

صفحه	
۱۰	ای ضیاء الحق حسام الدین توبی
۲۰	مسمی حکایت آن عاشق که از عس کر بخت
۲۸	حکایت آن واعظ که در آغاز تذکیر دعای ظالمان و سخت دلان و بی اعتقادان
۳۰۰	کردی الی آخره
۳۴	سؤال کردند از عبسی علیه السلام که یا روح الله در وجود از همه صعبها
۳۵	صعبتر چیست
۴۲	قصه خیانت کردن عاشق و بانگ بر زدن معشوقه روی
۴۳	قصه آن صوفی که زرا بابیکانه گرفت
۴۶	حکایت آن دزد که در عهد عمر رضی الله تعالی عنه
۴۸	معشوق را زیر چادر پنهان کردن زن جهت تبلیس
۵۱	کفتن زن که او در بند جهاز نیست
۵۷	غرض از سمیع و بصیر و علیم کفتن خدای تعالی را
۶۰	مثال دنیا چون کلخن و تقوی چون جام
۶۴	قصه آن دباغ که در بازار عطاران از بوی عطر و مشک بیهوش
۶۶	و رنجور شد
۶۷	معالجه کردن برادر دباغ دباغ را بخفیه بیوی سر کین سک
۶۹	عذر خواستن آن عاشق از نگاه خویش بتبلیس
۷۵	رد کردن معشوق عذر عاشق را
۸۰	کفتن آن جهود علی را کرم الله وجهه که اگر اعتماد داری بر حافظی حق
۸۳	از سر این کوشک خود را در انداز
۹۷	قصه مسجد اقصی و خروب
۱۰۰	شرح انما المؤمنون اخوة
۱۰۶	بقیه قصه بنای مسجد اقصی
۱۱۱	قصه آغاز خلافت عثمان رضی الله عنه و خطبه وی
۱۱۷	در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم صغراست و حکمای الهی گویند آدمی عالم کبراست
۱۱۷	تفسیر این حدیث که مثل امتی کمثل سفینه نوح
۱۱۷	قصه هدیه فرستادن بلقیس از شهر سباسوی سلیمان علیه السلام

۱۲۳	کرامات و نور شیخ عبدالله المغربي قدس الله روحه
۱۲۶	باز گردانیدن سلیمان علیه السلام رسولان بلقیس را
۱۲۸	قصه عطار یکه سنک ترازوی او کل سرشوی بود
۱۳۳	دلداری کردن و نواختن سلیمان علیه السلام رسولان بلقیس را
۱۳۸	دیدن درویشی جماعت مشایخ را در خواب و درخواست کردن روزی
۱۳۹	حلال از ایشان او را
۱۴۴	نیت کردن آن درویش که این زر بدهم بدان هیز مکش
۱۴۵	تحریر سلیمان علیه السلام مر رسولان را بر تجیل هجرت بلقیس بر ایمان
۱۵۲	سبب هجرت ابراهیم بن ادهم قدس الله سره العزیز
۱۵۷	حکایت آن مرد تشنه که از سر جوز بن جوز میر بخت درجوی آب که
۱۶۰	در کو بود
۱۶۸	در بیان تحمل کردن از هر بی ادب
۱۷۰	تهدید فرستادن سلیمان علیه السلام پیش بلقیس
۱۷۲	پیدا کردن سلیمان علیه السلام که مرا خالصا لامر الله جهدهست در ایمان
۱۷۷	توبیک ذره غرضی نیست
۱۹۰	بقیه قصه ابراهیم بن ادهم رحمة الله تعالی علیه
۱۹۳	بقیه قصه اهل سبأ و نصیحت وارشاد سلیمان علیه السلام آل بلقیس را
۱۹۵	آزاد شدن بلقیس از ملک و مست شدن او از شوق ایمان و التفات همت او
۲۰۱	از همه ملک دنیا منقطع شدن
۲۱۰	چاره کردن سلیمان علیه السلام در احضار تخت بلقیس از سبأ
۲۱۲	قصه یاری خواستن حلیمه از بتان چون عقیب فطام مصطفی صلی الله تعالی
۲۱۳	علیه و سلم را
۲۱۷	حکایت آن پیر عرب که دلالت کرد حلیمه را
۲۲۹	خبر یافتن جد مصطفی عبدالمطلب
۲۳۹	نشان خواستن عبدالمطلب
۲۴۹	بقیه قصه دعوت بلقیس بر حجت
۲۵۹	مثل قانع شدن آدمی بدینا
۲۶۹	بقیه دعوت کردن سلیمان علیه السلام
۲۷۹	بقیه قصه عمارت کردن مسجد اقصا را سلیمان علیه السلام بتعلیم
۲۸۹	و وحی خدا
۲۹۹	قصه شاعر و صله دادن شاه و مضاعف کردن روزی

- ٢٤١ باز آمدن شاعر بغدادی چند بامید همان صله و هزار دینار فرمودن شاه
 ٠٠٠ بر قاعده خویش وزیر
 ٢٥٢ بردن شاعر شعر را سوی شاه و حسارت وزیر
 ٢٥٦ مانستن بدرای این وزیر دون
 ٢٦١ نشستن دیو بر مقام سلیمان علیه السلام
 ٢٦٦ درآمدن سلیمان هر روز در مسجد اقصی
 ٢٦٨ آموختن کور کفی قابل از زاغ پیش از آنکه در عالم علم کور کفی نبود
 ٢٨٠ قصه آن صوفی که در میان کلاستان سر برانو نهاده
 ٢٨٥ قصه رستن خروب در گوشه مسجد اقصی
 ٢٩٨ بیان آنکه حصول علم و مال و جاه هر یک کهر را فضیحت اوست همچون
 ٠٠٠ شمیر است
 ٣٠٢ تفسیر یا ایها المزل
 ٣١٤ در بیان آنکه ترك الجواب جواب
 ٣١٥ در تفسیر این حدیث مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم ان الله تعالی خالق
 ٠٠٠ الملائكة وركب فيهم العقل
 ٣٢٣ در بیان تفسیر این آیت كه واما الذين في قلوبهم مرض فزادهم رجسا
 ٣٢٧ چالیش عقل بانفس همچون تنازع مجنون باناقه
 ٣٣٣ قصه نبستن آن غلام قصه شکایت بنقصان اجر سوی پادشاه
 ٣٣٨ حکایت آن فقیه بادستار بزرگ و آنکه بر بود دستارش
 ٣٤٠ نصیحت دنیا اهل دنیا را بزبان حال و بی وقای خود را نمودن بوفاطمع
 ٠٠٠ دارند کار را ازو
 ٣٥١ بیان آنکه عارف را غدا نیست از نور حق که
 ٣٦٥ تفسیر قلوبهم مرض في نفسه خيفة موسى قلنا لا تخف انك انت الاعلى
 ٣٧١ زجر مدعی از دعوی و امر کردن او را بمتابعت
 ٣٧٦ بقیه قصه نبستن آن غلام رقه بطلب اجری
 ٣٨١ حکایت آن مداح که از جهت ناموس شکر مدوح میکرد و بوی اندوه و غم
 ٠٠٠ اندرون او
 ٣٩٥ در یافتن طبیبان الهی امر اض دل و دین را در سیمای هر یک و بیکانه
 ٣٩٨ مرده دادن ابایزید از زادن ابوالحسن خرقانی رضی الله تعالی عنه پیش از سالها
 ٠٠٠ و نشان صورت و سیرت او
 ٤٠٥ قول رسول علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من قبل الین

- ٤٠٩ زادن ابوالحسن خرقانی بعد از وفات ابایزید قدس الله روحه و سالها
 ٤١١ نقصان اجرای جان و دل صوفی از طعام الله
 ٤١٩ آشفتن آن غلام از نارسیدن جواب رقه از قبل پادشاه
 ٤٢٠ آرزویدن باد بر سلیمان علیه السلام بسبب زلت او
 ٤٢٥ شنیدن شیخ ابوالحسن خرقانی خبر دادن ابایزید را رحمة الله علیه
 ٤٢٧ رقه دیگر نوشتن آن غلام پیش شاه
 ٤٣٥ قصه آنکه کسی بادیگری مشورت میکرد گفتش مشورت بادیگری کن که
 ٠٠٠ من عدوی توام
 ٤٣٩ امیر کردن رسول علیه السلام جوان هذیلی را بر سریه که دران پیران
 ٠٠٠ و جنگ از مودکان بودند
 ٤٥٠ اعتراض کردن معترضی بر رسول علیه السلام بر امیر کردن آن هذیلی
 ٤٦٨ جواب گفتن رسول علیه السلام اعتراض کننده را
 ٤٧٣ قصه سبحانی ما اعظم شانی گفتن ابایزید قدس الله سره و اعتراض
 ٠٠٠ مریدان و جواب این مرایشان را
 ٤٨٤ بیان سبب فضاحت و بسیار کوبی آن فضول بخدمت رسول علیه
 ٠٠٠ السلام
 ٤٨٦ بیان رسول علیه السلام سبب تفضیل و اختیار کردن او آن هذیلی را بامیر
 ٠٠٠ و سر اشکری بر پیران و کار دیدگان
 ٤٩٣ علامت عاقل و تمام و نیم عاقل و مر دتمام و نیم مر دو علامت شقی مغرور لاشی
 ٤٩٦ قصه آبگیر و صیادان و آن سه ماهی
 ٤٩٨ باز کونه خواندن وضو کننده او را و وضو را
 ٥٠٠ شخصی بوقت استنجا میگفت اللهم ار بیحی من رابحة الجنة بجای آنکه اللهم
 ٠٠٠ اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین
 ٥٠٥ قصه آن مرغ گرفته که وصیت کرد که بر گذشته بشیمانی مخور تدارك
 ٠٠٠ وقت اندیش
 ٥٠٧ چاره اندیشیدن آن ماهی نیم عاقل و خود را مرده کردن
 ٥١١ بیان آنکه عهد کردن احق بوقت گرفتاری و ندیم هیچ وفائی ندارد که صبح
 ٠٠٠ کاذب وفاندارد
 ٥١٤ در بیان آنکه وهم قلب عقل است
 ٥٢٣ در بیان آنکه عمارت در ویرانیست و جمعیت در پراکندگیست
 ٥٢٥ جواب گفتن موسی علیه السلام مر فرعون را

۵۲۶	نفی کردن موسی علیه السلام جادوی را از خود ما
۵۳۳	بیان آنکه هر حص مدرکی را از آدمی مدرکاتی دیگر است که از مدرکات حص
...	دیگر بی خبر است
۵۴۸	خجله بردن این جهانیان بران جهانیان
۵۵۷	بیان آنکه تن خاکی آدمی همچو آهن نیکو جوهر قابل آیدنه شدنست نادر
...	و هم در دنیا بهشت
۵۶۱	باز گفتن موسی علیه السلام اسرار فرعون را
۵۶۵	بیان آنکه در توبه همیشه باز است
۵۶۶	گفتن موسی علیه السلام فرعون را که يك پند از من قبول کن و چهار فضیلت
...	عوض بستان
۵۷۰	شرح کردن موسی علیه السلام آن چهار فضیلت را جهت پای مزید
...	ایمان فرعون
۵۷۲	تفسیر کنت کنزا مخفيا فاحیت ان اعرف
۵۷۸	غره شدن آدمی بذکاوت و تصویرات طبع خویش
۵۸۲	در بیان این خبر که کلوا الناس علی قدر عقولهم لعلی قدر عقولکم حتی
...	لا یكذبوا الله ورسوله
۵۸۴	قوله علیه السلام من بشرنی بخروج صفر بشتره بالجنة
۵۸۷	مشورت فرعون با آسیه در ایمان آوردن بموسی علیه السلام
۵۹۳	قصه باز پادشاه و کپیر زن
۶۰۲	قصه آن زن که طفل او بر سرنا ودان غریب
۶۱۵	مشورت کردن فرعون با هامان
۶۱۷	تزییف سخن هامان
۶۲۴	نومید شدن موسی علیه السلام از ایمان فرعون
۶۲۶	منازعت امیران عرب بامصطفی علیه السلام که ملک را مقاسمت کن یا ما
...	تا تنازع نباشد
۶۳۰	در بیان آنکه شناسای قدرت حق نرسد که بهشت و دوزخ بجاست
۶۳۶	بحث کردن سنی و فلسفی و جواب دهریکه منکر الوهیتست و عالم را قدیم
...	می گوید
۶۵۰	تفسیر این آیت که وما خلقنا السموات والارض وما بينهما الا بالحق
۶۶۴	وحی کردن حق تعالی بموسی علیه السلام که ای موسی من که خالقم ترا دوست
...	می دارم

۶۶۷	خشم کردن پادشاه بر ندیم
۶۷۸	گفتن خلیل هر جبرائیل را چون پرسیدش که الک حاجة خلیل جوابش
...	داد که اما الیک فلا
۶۸۵	مطالبه کردن موسی علیه السلام حضرت خدا را که خلقت خلعا فاهلکتمهم
...	و جواب آمدن
۶۹۲	بیان آنکه روح حیوانی و عقل جزوی و وهم و خیال بر مثال دو غنند و روح
...	وحی که باقیست همچو روغن نهانست
۶۹۷	مثال دیگر هم درین معنی
۷۰۸	حکایت پادشاهزاده که پادشاه حقیقی بوی روغنمود
۷۱۶	عروس آوردن پادشاه فرزند خود را از خوف انقطاع نسل
۷۲۰	اختیار کردن پادشاه دختر درویش زاهدی را جهت پسر و اعتراض
...	کردن اهل پرده
۷۲۶	مستجاب شدن دعای پادشاه در خلاص فرزندش ازین جادوی کابلی
۷۲۸	رهیدن پادشاه زاده از سحران کبیر
۷۳۲	در بیان آنکه شاه زاده آدمی بچه است خلیفه زاده خداست پدرش آدم
...	صنی خلیفه حق مسجود ملائکه
۷۴۶	حکایت آن زاهد که در سال قحط شاد و خندان بود
۷۵۰	در بیان آنکه مجموع عالم صورت عقل گاست چون با عقل کل بکر روی
...	جفا کردی صورت عالم تراغم فزاید
۷۵۵	قصه فرزندان عزیز علیه السلام که از پدر احوال پدر می پرسیدند
...	می گفت آری دبدمش می آید
۷۶۷	در تفسیر این حدیث که انی استغفر الله فی کل یوم سبعین مره
۷۷۳	در بیان آنکه عقل جزوی تابکور بیش نه بیند
۷۸۳	بیان آنکه یا ایها الذین آمنوا لاتقدموا بین یدی الله ورسوله
۷۹۱	قصه شکایت استر با شتریکه من بسیار در رومی افتم در راه رفتن و توکم
...	در روی می آبی حکمت
۷۹۶	تصدیق کردن استر جوابهای اشتر را
۸۰۲	لا به کردن قبطنی سبطی را که يك سبونیت خویش از نیل بر کن
۸۱۶	درخواستن قبطنی دعای خیر و هدایت از سبطی
۸۲۸	حکایت آن زن پلید کار که شوهر را گفت که این خیالات از سر
...	امر و دین بنماید

بقیه قصه موسی علیه السلام	۸۳۵
اطوار و منازل خلقت آدمی از ابتدا	۸۴۸
در بیان آنکه خلق دوزخ کرسنکند و نالاند	۸۵۵
رفتن ذوالقرنین بکوه قاف	۸۶۴
موری بر کاغدی میرفت نبشتن قلم را ستودن گرفت	۸۶۶
نمودن جبرائیل علیه السلام خود را بمصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم	۸۷۴



Süleymaniye U. Kütüphanesi

Habon Hüsnü

Eski

802/4



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل الجلد الرابع من المثنوی * احسن المراجع المعنوی * وانفع
المراجع للعلماء الاخری * واجل المنافع للفقراء المولوی * وصیر مصارعه مطامع
انوار الالهی وایاته صوامع اسرار النبوی * وصلى الله على سيدنا محمد مالك الشرع
القوی * وسالك الصراط السوی * وعلى آله واصحابه الذين طهروا نفوسهم
من الرجز الخفی واللوث الجلی (اما بعد) حمد الله العلی الکبیر * والصلوة على محمد
البشیر النذیر * وفقیه وحقیق وکثیر التقصیر جلد ثالث شرحنی تحریر * ابلد کد نصکره
بواحسن مرابع اولان جلد رابع شرحنه متوکلا على الله شروع قیلدم * حق سبحانه
وتعالی دن امیدم بودر که اختتامی مقدر * وانما می مبسر * اوله واحسن وجهه
نهایت بولوب ظهوره کله (لایحه) اخوانی اوصلکم الله مرابع الجنانی * وجعل
مقامکم مراتب الرحانی * ومرابع الجنانی بونکتہ ودقیقه وجدانی * هر بریکزک
محفوظ جانی * اولسون که مثنوی شریفک هر بر جادینک کند وسنه مخصوصه
اولان ایات وحکایاتی وامثال و اشاراتی واسطه سیله اخر جلدینک اوزر بنه فضل
ور بحانی اولدینغی ادنی عرفانی * اولان کسنه نک عقلی فتندہ مسلم ومعتولدر
بوتقدیر اوزره هر بری بالنسبة الى غیره من وجه فاضل ومن وجه مفضولدر * پس
بواحسن مرابع اولان جلد رابعک * غیرى اسفاردن افضل اولدی اعتبارات
ثلثه ابله مبرهن ومدولدر * اول * کند و به مخصوصه اولان ایات وحکایات
وامثال و اشارات اعتبار بله که بونده موجود اولان بعینه غیریده موجود دکل بلکه
مفقود ومعدوم * ومعالومدر که هر موجود معدوم ومفقود دن اولی ومقبولدر * وثانی *
محل شمس لامع اولان فلک رابع کبی مرتبه چهارمده واقع اولشدر انک افتاب
در خشی * عالی نیچه منور قیلدیه بونک دخی خورشید علم نور بخشی قلوب بنی
آدمی اویله منور فیلشدر * ثالثا * سلطان العاشقین و برهان الواصلین نور دیده اهل

بقین و سرور سینه پرسکینه اصحاب تمکین اعنی مولانا ومولی العارفین حضرت تریبک
بونک دیباجه همایونده احسن المراجع واجل المنافع بیورملریله بوجلد رابع عنوان
وشان بولاش وغیر یلردن افضل کلشدر زبرا بوعبارات بلیغه دن منفهم اولان معنی
بودر که اگر مثنوی شریفک هر جلدی بر مرابع فرض اولور سه بوجلد رابع
احسن مرابع مثنوی فرض اولور * واکر * هر دفترده واقع اولان بیانلر بر مرتع
دینور سه بونک بیانلرینه انفع مراتع معنوی دینور * وهر بر بیانده مسطور اولان
ایات منافع دینی عد اولنور سه بونک بیانلرده مسطور اولان اجل منافع دینی
عد اولنور وهر بیانده واقع اولان ایاتک معانیسی مواهب الهیه تقدیر قیلنور سه
بونک بیانده واقع اولان ایات شریفک معانیسی وانه من اعظم المواهب بیوردقلری
اوزره اعظم مواهب الهیه تقدیر قیلنور و بوسفر شریفک حقنده نور لاصحابنا
دیملری کندولرک یاران واصحابی ایچون نور درون اولغی مقنضی او اوز و کثر
لاعقابنا * بیورملری اعقابنده کلان فقر و احبابی ایچون جواهر زواهرله مشکون
کثر مدفون اولغی اشعار قیلور (الوصیه) ای طالب رموز مثنوی وای عاشق
کنوز معنوی اگر اول جناب ولایت مابک عصر شریفنده کلوب اصحابندن
اولق و اول حضرتک وجود بر جودندن استناره واستفاده قیلق مقدر اولدیه سه
بحمد الله فقرا واحبابندن اولق واعقابی ایچون وضع ابلد کلری کثر لایغی دن
حصه المی وغنا بولق مبسر در پس اگر بوجواهر زواهر معارفله مشکون اولان
کثر مدفونی بولق ولدن حصه دار اولوب غنی اولق استر ایسک کر کدر که
اکا اهل اولان وطریقن بیلان برعارف وواصلی بوله سن واکا خدمت ومتابع
قیله سن تاسنی طاق چارمده موضوع اولان دغینه به کتوره وسنک ایچون انده
مودوع اولان جواهر زواهری سکایوره چونکم اتی بوله سن غنی القلب اوله سن
وانکله دینک اداقلد قدن صکره نیچه ره دخی اندن امداد وانفاق قیله سن ته کم
جلد سادسه محتسب تبریزی حکایه سنک اواخرنده کفتن خواجه در جواب بان پای
مرد بیاننده بو کثر لاعقابنا معناسنی مفسر ومذکر کلمات طیبیه بیورمشلدر اول جله
کلمات قدسیه دن بوش بیتله اکتفا اولشدی وتفصیلی اول محله حواله قیلندی
فلیطلب فیه * بیت * خواستم تا آن بدست خود دهم * در فلان دفتر نبشته است
ابن قسم * خود اجل مهلت ندادم تا که من * خفیه بسپارم بدور عدن *
لعل ویاقوتست بهر وام او * در خنوری ونبشته نام او * در فلان طاقیش مدفون
کرده ام * من غم آن یار پیشین خورده ام * از کساد او مترس ودرمیت * که رواج
اونخواهد هیچ خفت * بو کلمات شریفه اگر چه خواجه تبریزینک خوابده پای
مرد سو یلسیدر لیکن بوندن مراد بو کثر معنوی صاحبی اولان وجود بر جودک

زمان شریفند نصکره کلان اعقاب و احبابی حقشنده مشویدان اولان خلفاشنه
وصبت ایلیدر پس بومقدمه معلومک اولدیه بویات شریفه نک اول حضرتک
لسانندن معانی شریفه سی بوبله دیمک اولور که بیوررلر ای طریق خدمتند
اولان و کلامی طالبه نقل قبلان پای مردن ایستدم که اول جواهر زواهر
اسرار و معارفی کندو الله بنم جانجه متوجه اولان اول طالبه و یرم فلان دفترده
طالب ایچون بوقسمتسر مسطور اولمشدر که فلان دفتردن مراد بود دفتر ایدر
اجل خود بکامهلت و یرمدی تا کم بن درعدن مثابه سنده اولان علمدینی اول طالبه
نهای تعلیم و تسلیم ایلیم اول عقیده کلان طالب وام دار ایچون لعل و یاقوت
معارف و علوم وارد شول متاع خانه ایچره که ایدن مراد معانی ایات شریفه در
اول طالبک اسمی دخی مسطوردر کتر لاعتقبات دیمکه فلان طاقده اول جواهر
زواهری و لعل و یاقوت طاهری مدفون ایلدیمکه مراد بوطاق چارمدر بن اول
عقیده کلان باروام دارک غنی مقدم یردم و انکیچون هر نه لازم ایسه بود دفتر
را بنده دیدم بعد تقدیم هذه المقدمة اخوان صفا اگر عروفا ایدوب اجلدن
رها بواورسقی و جلد سادسک شرحنه شروع قیاور سقی بوجمله کلدکه انشاء الله
بویات شریفه نک حاوی اولدینی دقایق و حقایقک شرحی مستوفی تحریر اولنه
و بویاتک جمع قیلدینی جواهر زواهر دقایقک تحقیقی مفصلا انده تقدیر قیلنه
شمیلاک بوقدرله اکتفا اولنه زیرا بوجلدک فضیلتند بوقدر اشارت عاقله وافی
و بومشتر کتره حق تبشیر همان خیر دعا ایلکن کافیدر والله تعالی بنده لری نک
دعایر بنی قابل و تقصیر بار بنی خافر و عافیدر وهو المجیب القدير وبالإجابة جدير
(الظعن الرابع) ظعن ترکیه کوچه دیرلر الرابع ظعنک صفتیدر یعنی دردنجی
کوج کان حضرت مولانا هر برجلدی برمتله و برمنهله تشبیه بیوروب اوچنجی
جلدندن فارغ اولوب دردنجی جلدک نظمته شروع ایتدک لری نه ظعن الرابع تعبیر
بیوردیلر والظعن الرابع مبتدادر (الی احسن الرابع) خبردر یعنی دردنجی سفر
احسن مرابعدر مرابع مرابعک جمعیدر نشین ربیعی به دیرلر وفی الحقیقه مرابعک
احسنی دیر که سالکک روحی بونده استراحت ایلر و مرابعک الطافیدر که طالبلر
بونده انواع معانی چریده قیلر (واجل المنافع) احسن مرابع اوزره معطوفدر
ودخی منفعتلرک اجل واعظیدر (تسر قلوب العارفين) بوجمله صفتدر مقدم
اولان جمله به تقدیر کلام اوبله ظعن الرابع واحسن مرابع که مسرور اولور عارفلرک
قلوبی (بمطالعته) اول ظعن الرابعک مطالعه سی سبيله (کسرور الریاض بصوت
الغمام) کسرورنده کاف تسریه متعلقسدر و بمعنی مثل در یعنی عارفلرک قلبی
مسرور اولور مثل المسرور الریاض یعنی بولوتلرک صدامبله روضه لری کسروری کی

مسرور اولور زیرا قطرات امطار اسرار کلام اولیای کبار قیلوب طالبین و سالکینه
اول لطافتی و یرر که باران بهار ازهار و اشجار بساتین و حسدایقه اولقدر لطافت
و برخننه کم حدیثده وارد دخی اولمشدر که * علیکم بمجالسة العلماء واستماع کلام
الحکما فان الله یحبی القلب المیت بماء العلم کما یحبی الارض المیت بماء المطر (وانیس
العبون بطیب المنام) کسرور اوزره معطوفدر یعنی عرفانک قلوبی مسرور اولور
بوتک مطالعه سی سبيله بساتینک صوت سحابله سروری و کوزلرک طیب خوابله
انسی و جبروری کی ز برعبون دخی خوابله انس ایلدیکندن هر بار که نوم کلسه
مسرور اولور کذلک عبون ارباب معرفت و درون اصحاب طریقت بوتک مطالعه سیله
آسوده اولوب تشاوش جهان و علائق و عوایق نفس و شیطاندن غصص ابصار
ایدوب راحت ایدرلر (فیه ارتیاح الارواح) ظرف مقدم خبردر و ارتیاح الارواح
مؤخر مبتدادر تقدیر کلام بوظعن رابعده روحلرک ارتیاحی واردر (وشفاء الاشباح)
دخی شجرلرک شفاسی واردر اشباحدن مراد اجسامدر و بونده اجسامه شفا و لمسی
بوجمله در که اکثر کلام لطیف لری حکم الهیه ایله تعبیه اولمشدر پس بوتک
مطالعه سی سبيله عاشق صادق حکیم طاق اولور هر شبی حکمت اوزره قلیجی
اجسام دخی امر اضدن بری اولور پس بونده شفای اشباح بوجمله مقرر اولور
(وهو) بوظعن رابع (کایشتهیه المخلصون و یهوونه) مخلصلرک اشتهایلدیکی کی
و محبت ایلدکری کیدر یهوون هوا یهویدن فعل مضارعک جمع مذکر یدر یحجون
مفساسنه (و یطلبه السالکون و یتنونه) کایشتهیه اوزر نه معطوفدر ودخی
بوظعن رابع سالکک طلب ایدوب غنی ایلدکری کیدر (للعیون فرة) قرنه مؤخر
مبتدادر للعیون مقدم خبردر یعنی بوظعن رابع سالکک کوزلر نه روشنا و نور
(والنفوس مسرة) ودخی طالبلرک نفسلر نه مسرتدر و شادیدر (اطیب الثمار لن
اجتنی) مبتدای محذوفک خبر یدر * هو اطیب * تقدیرنده یعنی بوظعن رابع اطیب
والطف ثماردر اجتنایلدنلر ایچون ثمار ثمرک جمعیدر اجتنایوه دوشورمکه دیرلر
بوکلاملر نه استعاره واردر کان بوجلد بر حدیقه رغسادر و هر بیتی بر شجره
ثمره در که نیچه نوباوه معنای سالک اندن اجتنایلور (واجل المرادات والمنی) دخی
مرادات و مقصودلرک و آرزو و ملتساک اعظمیدر (موصول الطیل الی طیبه) مبتداه
محذوفک خبر یدر یعنی اغراض شیطانیه ایله ذلیل و امر اض نفسانیه ایله علیل
اوللری مر شد دلله که حقیقتده طیب جلیل در موصول در (وهادی الحب الی حبیه)
و هادی اید بیدر عاشقلری محبوبه (وهو بحمد الله من اعظم المواهب) مواهب
موهبه نک جمعیدر یعنی بوظعن رابع اللهک حدنه ملتبس اولدیم حالده و باخود
اللهک جسدی سبيله مواهب و عطیات الهیه نک اعظمیدر (وانفس الرغایب)

رغائب رغبه نك جمعيدر ورغبه بمعنى مر عوبه درو بوظن رابع مر غوب اولان
شيلرك نفيس تر يدر (مجدد عهد الالفه) مبتداء محذوفك خبر يدر بوظن رابع
الله اولان الفتى وعهد وميثاق ومحبتي تجدد ايديجيدر (مسهل عسر اصحاب
الكلفه) ابتدای سلوكه اصحاب مشقت وارباب محنتك عسرتي مسهل ومشتقني
ميسردر (يزيد النظر فيه اسفالن بعد) يعني بوجلدر رابعه نظر ومطالع ايلك اسف
وبصري زياده ايلر حقدن بعيد اولان كسه ايچون يعني حقدن بعيد اولان كسته
بوجلده مطالعه قيلسه بوجلده واقع اولان انك فكري ونظرنى اكا زياده ايلر تاسف
وتخيفتي كه اكا بعدنك قبحي اشكار اولوب دير كه حيفا واسفا كه بن عمرى ضايغ
ايدوب حقدن غيري به طايغ وما سوي به طامع اولشم (وسرور او شكر المن بعد)
مطوفدر اسفا اوزريند بونلردن كذاك مفعولدرر وتقدير كلام بوظن رابعه
واقع اولان نظر وفكر سرور وشكري زياده ايلر سعيد اولنه يعني علم حقدن سعيد اولان
كسته بوجلدر رابعه نظر ومطالع ايلد كده نيچه معارف عليه وعلوم اسرار جليه
بولوب نعم روحانيه والطاق الهيه به انك جاني واصل اولدقده كندوسعادتن بيلور
و بونعمتك مقابله سنده سرور وشكري زياده قبلور (بتضمن صدره ما يتضمن صدور
الغانيات من الخلال) صدره ضمير بوظن رابعه راجعدر تقدير كلام بوظن رابعك
دروني متضمن اولور غايه خاتونلرك حلال وحلي دن سينه لري متضمن اولدوغى كبي
حلال حله نك جمعيدر وغانيات غايه نك جمعيدر اكر فتح غيظه غنادن اولور سه
ارايجي زلردنك اولور واكر كسر غيظه غنادن اولور سه غنى اولان خاتونلرك سينه لري
حلال وحلي دن وجواهر وزواهر وزبور دن متضمن اولدوغى كبي جواهرى بوجلدر
رابعك صدرى متضمن اولدى كه بونك متضمن اولديغى جواهر وزواهر معنويديركه
ابدى كاسد اولز ومن بعد فنا بولز و بودنى جايز اولور كه صدره ده كي ضمير
يا بعد اولان منه وباسعيد اولان منه و يا خود على سبيل البدل هر برينه راجع اوله
وبوجمله بو تقدير اوزره جمله مستأنفه اولور سؤال مقدره جواب اولق اوزره
كان برسانل دير كه شول كسه لركه يا بعد وباسعيد اوله بو كه نظر ومطالع ايليه
انلره نه حاصل اولور بيورلر كه مغنيه وباهل غنى اولان خاتونلرك حلى وحلادن
تحلى وتزين ايدوب كندولرني آراسته و پيراسته ايلد كده انلرك صدورى اولحلى
وحلادن اولقددر سرور وحبورى متضمن اولز كه بونى مطالعه ايلين كسه نك
سينه سى متضمن اولور (جزاء لاهل العلم والعمل) جزاء مفعول له در تضمن جمله سته
تقدير كلام تضمن ايلر بوظن رابعك صدرى غايك متضمن اولديغى جزادن اوزرى
اهل علم واهل عمل ايچون (فهو كيدر طلع) پس بوظن رابع بر يدر تابان كبي در كه
مطامع قبض حقدن طلوع ايلدى مشبه جلد رابع درو مشبه به بدردر و بينه حاده وجه

شبه بوجلدر رابعك انوار معاني سى ظلام جهلى قلوب سالكيندن ازاله اينجيسدر
نته كم بدر تمام ظلام ظاهرى ازاله ايلديكى كبي (وجدر جمع) وبوظن رابع بر بخت
ودولت كبي در كه رجوع ايليه كتمش ايكن صاحبنه كان اوچنجي جلد تمام اولدقده
اول بخت ودولت معنوى منقطع او اوب تكرار بواجسن مرابع اولان جلد رابعك
ظهور وطلوعى طالبه كتمش دولتك رجوعى كبي اولور (زائد) مبتداء محذوفك
خبر يدر (على تامل الاملين) يعني بوظن رابع زياده ايديجيدر امل وراجع اوللرك
امل قيلسى اوزره املنى (ورائد لرودا العالمين) رائد اول كسه به ديرلر كه كار باندن
ايلر و كيدوب انلرك لوازم احضار ايله رود آب و يكه طلب ايلوب جمع ايلكدر
يعنى بوظن رابع رهنا وپيشوا ونهي منزلدر عامللرك مر اكب نفوسنك غدا سنى
جمع واحضار ايچون (رفع الامل بعد انخفاضه) يعني رجا و اميد لري مرفوع
وبالايدر بست ومحفوظ اولدقده نصكره يعني جناب حقدن سالك شوق ومحبتن
زياده ايلر (ويست الرجا) دخی بوظن رابع سالك رجا سنى كشاده ايلر (بعد
انقباضه) انقباض نصكره (كشمس اشرفت) مبتداء محذوفك خبر يدر يعني
بوظن رابع شول كونش كيدركه اشراق ايلدى (من بين غمامه تفرقت) شول
غمامه نك مايند نكه اول غمامه تفرق ايلدى بو تشبيه اولكيدن ابلقدر يعني بوظن
رابع شول آفتاب نورانى ومعنويديركه سحاب بشريت وغمامه مقتضاي طبيعته
مستور ومختجب اولمش ايكن اول غمامه بي مقتضاي طبيعت و بونك نورنه حجاب اولان
سحاب بشريت متفرق اولوب جان ودل مشرقدن طلوع قلوب عالمه ضيا كستر
اولمشدر (نورلا صحننا) بودنى مبتداء محذوفك خبر يدر بوظن رابع بر نور
لامعدر بزم ايچون اصحاب جمع صبحدر مراد كندولرك صحبت شريفه سته داخل
اولان ياران سعادت قرينلر در كه بوجلدر رابع انلر ايچون بر نور عظيمدر اندن استناره
واستفاده ايلشدر (وكنز لا عقابنا) و برخزينه در بزم عقبرده كلان اخلاف ايچون
اعقاب عقبك جمعيدر عقب او كچه به ديرلر بونده مراد كندولرك انتفالند نصكره
اردنجه كلان فقرا و طريق مواوى به سالك اولان احباب وعرفا اولور (ونسئل الله
التوفيق لشكره) و بزالله دن بونك شكرينه توفيق استر تا بونعم جليله سى مقابله سنده
بز شكر ايله وز كه اكما كافي وموافي اوله (فانه) علتدر شكر سؤاله زيرا شكر (قيد
للعبيد) باعذر موجود و حاضر اولان نعم ايچون (وصيد للمزبد) وبوحديث شريفك
معناسنه اشارتدر كفا ل عليه السلام ان للنعيم اوابد كا و ابد الوحشى فقيد و هابا لشكر عبيد
مصدردر بمعنى صايد يعني صيد ايديجيدر زياده يي زيرا * واثن شكرتم لازيدنكم ولئن
كفرتم ان عذابى لشديد * معناسى مقرردر واجل نعمت واعظم سعادت دنيا
واخرته علم ومعرفتدر ونعمت دنيا بونعمته نسبت نعمتدر نته كم جناب عزت نعم

دنیا حقه بیور * قل متاع الدنيا قليل * وعلم وحکمت حقه بیور * ومن یؤتی
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا * وحضرت علی کرم الله وجهه بیور لر * بیت * رضینا
قسمه الجبار فینا * لنا علم وللاعداء مال * فان المال یفنی عن قریب * وان العلم باق
لا یزال * فاذا کان كذلك مشوی اجل نعم الهیدر ز راز بده معانی قرأنی ومغز اسرار
کلام ربانیدر پس سالک که بونعمته فائز و حائز اوله اکا واجب در که دائما شکر و ثنادن
خالی اولیه تا و اهب النعم و مفیض الجود و الکرم اول شاکر اولان سالکی بو کلام ولایت
انجامک حقایقه و اصل قیلہ (ولا یكون الا ما یرید) حال بو که هیچ برشی موجود
اولان الاشول شیء که انی الله تعالی دیر اولان اولدر * شعر * ومما شجانی اننی کنت
ناثما * اعلل من برد بطیب التسم * ومما شول شیدن در که شجانی بنی محزون قیلدی
شهو حزنه دیر لانی تحقیقا بن نائم اولدم یعنی بنی چوق نسنه لر محزون ایلدی
جمله دن بری بو مصیبت در که تحقیقا بن نائم اولدم اعلل تفعلیل یابندن فعل مضارعک
نفس متکلم بدر معلوم صیغه سی اوزره و مجهول صیغه سی اوزره قرأت اولنق دخی
جائز در تفعلیل یابنک بناسی گاه اولور که ازاله ایچون کلور مثلاً قشرته دیر لر بن انک
قشرنی ازاله ایلدم دیک معناسن و یر لر بونده دخی ازاله ایچون اولمده جائز و ازاله
ایچون اولمده جائز ازاله ایچون اولدینی اوزره معنی اعلل اگر صیغه مجهول اوزره
قرأت اولنور سه تحقیقا بن نائم اولدم علنسز مصفا اولدیم حالده اگر صیغه معلوم
اوزره قرأت اولنور سه تحقیقا بن نائم اولدم ازاله علت ایلدیکم حالده دیک اولور
واکر ازاله معناسی مراد اولنور سه مضایب اولور تحقیقا بن نائم اولدم اظهار علت
و بهانه ایلدیکم حالده شول بردنکه اول طیب تسمله یعنی تنفسله ایلدی اعلل جمله سی
اعرابدن محلا منصوب کنت نک فاعلی ضمیرندن حال واقع اولور من برده من اعلل به
متعلقدر بطیب ده بامع معناسنده در تنسم نفس معناسنده در محصول معنی بیت اولدر که
بنی محزون ایلین شیدن در که تحقیقا بن نائم و غافل اولدم برده و اذن طیب تنفسله تعلل
و بهانه ایلدیکم حالده یعنی هوانک اعتدالی اوزره اولان برد و لطافتدن صفای
تنفس و طیب تروحله نفسی مشغول ایلدیکم حالده که بن نائم و غافل اولمش ایدم
* شعر * (الی ان دعت ورقاء فی غصن ابکة * تفرد مبکها بحسن التزم) ورقاء مراد
اللون اولان حمامه به دیر لر طیران و تصاعده سار حمامه دن اسر عدر و اول لونده
اولان هوا به پرواز ایلد کده کور غمز ابکة میشه به دیر لر و الغرد بقتحین شتاک و شادیلک
ایتمکدر حسن صوتدن غرد الطائر دیر لر اذا طرب فی صوته و اننی متعلقدر مقدم اولان
کنت به ورقاء فاعلیدر دعتک تقدیر کلام تحقیقا بن نائم اولدم اول زمانه دکه
میشه انا جنک بوداغنده قرار ایلین حمامه بنی دعوت ایلدی اولیه ورقاء که انک بکاسی
حسن ترغله خوش صدا ایلدی مبکا مصدر مییدر مبکا معناسنه بو تقدیر اوزره

تفرد نک فاعلی مبکا اولور تفرد تفعلیل یابندن اولوب فاعلی ضمیری تحتندسته مستتر
اولان هی ورقایه راجع اولوب اکا صفت اولمده جائز و حال اولق دخی جائز در بو تقدیر
اوزره مبکا مییدا و بحسن التزم خبری اولور و تقدیر کلام بویه دیک اولور که بن
نائم اولدم میشه بوداغنده ساکن اولان رماد اللون کبوز بنی دعوت ایلدینجه به دیک اولیه
کبوز که طرب و شادیلکله اولردی اول کبوترک بکاسی حسن ترغله ایلدی ورقاء مراد
روحندن استعاره اولدینی تقدیر اوزره اکا بکا اسنادی ادعا و مجاز اولن (فلو قبل
مبکها بکیت صیابة * سعدي شفیت النفس قبل التندم) فلو قبل مبکها ده ضمیر
ورقایه راجعدر یعنی اگر اول ورقانک بکاسندن اول بن بکیت اغلیبدم (صیابة)
محبت بونندن (سعدی) بر محبوبه نک نامیدر که محبوبه ایچون (شفیت النفس)
نفسه شفا و یردم (قبل التندم) ندامتدن و پشیمان اولردن اول (ولکن بکت قبل
فهیج لی البکا * بکها فقلت الفضل لامتقدم) ولکن اول حمامه بندن اول بکا ایلدی
فهیج لی البکا بکها (فهیج) ده فانه قیب ایچوندر هیچ مفعولینه تعدیه ایلر مفعول اولی
البکاء و مفعول ثانیه لی (و بکها) ده ضمیر ورقایه راجعدر بکا فاعلیدر هیچ نک
تقدیر کلام ولکن بندن اول اول حمامه اغلدی پس انک بکاسی نه هیچ و تحریر بکا ایلدی
بنم بکاسی فقلت فاذا کان كذلك بن دیدم الفضل للمتقدم فضل متقدم ایچوندر
یعنی فضل و هنر بندن مقدم بکا ایلوب بنی ایقاز ایلین ایچوندر دیدم محصول بیت
اولدر که بن اوائل سلو کده نائم ایدم تشکر نعم الهیه دن و یا خود اسرار سبحانیه دن
و تجلیات ربانیه دن بن تعلل و بهانه ایدردم طیب نسیم هوای نفسله تاملر شد کمالک
ورقاء روحی غصن ابکة بندن بنی دعوت ایلدینجه به دیک پس اول کمالک ورقاء روحی
طرب و تغرد ایلدی حسن ترغله یعنی معارف و حقایقندن تکلم ایله اگر بن اول ترغ
و تکلم ایتمدن اول صیابة لذات الله و محبة لمرضاة الله بکایدوب محبوبه حقیقتم
ایچون عرض شوق و اشتیاق ایلسم نفسه شفا و دردمه دوا قیلردم قبل التندمه
ولکن روح مرشد بندن اول اول محبوبه ایچون بکا ایدوب و عبادت و طاعت
قیلوب آشنا اولدی پس انک بکاسی و شوق و اشتیاق بکا تأثیر ایدوب بنم بکا
و اشتیاقی تحریر بکا و نه هیچ ایلدی پس بو حال مقرر و مشاهد اولیجی بندن دیدم
و اعتراف ایلدمکه فضلیت متقد مینکدر که انک کلامری و ارشاد لری صکره کلان
طالب لری و سالک لری تحریر بکا و تشویق ایدم بیدر (رحم الله المتقدمین والمتأخرین)
الله تعالی رحمت ایلسون متقدمینه یعنی سلفده مرور ایدن کباره و متأخرینه خلفده
کلوب و کلجک سعادت شعار ولایت کردار لره (و المجیزین و المتجزین) منجز من باب
الافعال از باب حاجاتک حاجت لری ادا و قضا و وعده سنه و فایده یجی کسه در
* منجز تفعل یابندن بناسی تکلف ایچوندر بونده مراد منجز اولنلره و عهدده

وفاقیلرله منسبه اولاندیر معنی ودخی الله تعالی رحمت ایلسون اداء حاجت قیلرله
 ودخی وعدیه وفایلرله منسبه اولرله دیمک اولور (بفضله وکرمه وجزیل الاله
 ونعماته) رحمیه متعلقدر یعنی الله تعالی رحمت ایلسون بولرله فضلیله وکرمله
 وعظم الاونعمیه (فهو) پس اول الله (خیر المسؤل واکرم المأمول) کل مسؤلک
 خیرلوسی وکل مأمولک اکر میدر یعنی سؤل اولنان مراداتک اشرفی و مأمول اولان
 مقصوداتک اکر موالطفیدر پس عارف اولدر که خیرلواولان مسؤل واکرم اولان مأمولی
 طلب ایلله که اندن مرادخدای تعالی دریت * خلاف طریقت بودکالیا * نمنا کننداز
 خدا جز خدا * بومعنی دخی جائزدر که خیرالمسؤل عنه واکرم المأمول عنه * تقدیرنده
 اوله بوجه اوزره معنی اول الله شول کسه لردنکه سؤل اولنور انلرک خیرلوسی وشول
 کسه لردنکه امل ورجا قیلنور انلرک اکر می دیمک اولور (فالله خیر حافظا) پس
 الله تعالی خیرلودر حافظ اولق جهشدن جمیع اشیادن (وهو) اول الله (ارحم
 الراحمین) رحمت ایدیبیلرک ارجیدر (وخیر المومنین) ودخی جمیع مومنینلرک
 خیرلوسیدر زیرا انکله انسیت قیلان ابکی جهاندی بیله غریب اولمز اما اندن غیری
 ایلله انسیت قیلان مقرردر بهر حال مونس اولدیغی شیدن مهجور و غریب اولق
 (وخیر الوارثین) ودخی جمیع وارثلرک خیرلوسیدر که * ولله میراث السموات
 والارض فخواستجه جمعه موجوداته وارث اولدر پس برکسه نک موثند نصکره
 عقبنده یادنیایه متعلق و یادینه متعلق بعض شیلری قالسه و بعض کسه ل اول
 شیلره وارث اولسه حق تعالی بوجمله وارثلرک خیرلوسیدر زیرا ملک حقیقته
 کندینکدر (وخیر مخلف) وعوض وریجیلرک خیرلوسیدر کما قال الله تعالی * وما انفقتم
 من شیء فهو یخلفه (ورزاق للعابدین الزارعین) وزارع وحات اولان عابدلرک
 رزاقیدر یعنی مزعه دنباذه زراعت اخروی و حراثت معنوی قیلان عابدلر ایچون
 مبالغه ایلله رزق وریجیدر وانلری سائر ناسدن ممتاز ابدوب غنای حقیقی مرتبه سنه
 ایرکور یجیدر (وصلی الله علی سیدنا محمد وآله الاکرمین) الله تعالی رحمت ایلسون
 بزم سیدمن حضرت محمدک اوزرینه واک اکر اولان آلینک اوزرینه (وعلی جمیع
 الانبیاء والمرسلین) وجمیع انبیا و مرسلین اوزرینه دخی رحمت ایلسون (آمین
 یارب العالمین) ای عالملرک سید و مالکی و مربیسی سن بودعایی قبول ایلله و بونی ایشله
 فقال سلطان العارفين و برهان الواصلین وقطب اصحاب یقین و مرکز دائرة
 اسرار دین مولانا و مولی العارفين ثبت الله اقدامنا فی طریقہ المتین و قدس ارواحنا
 بکلامه المنین بعد تمام الدیباچه العربی خطابا لشیخ حسام الدین چلبی * مشنوی *
 ای ضیاً الحق حسام الدین توبی * که گذشت از مه بنورت مشنوی) مصرع اولک
 معناسی جلد اولک دیباچه سنده و جلد ثانیته دخی ای ضیاً الحق حسام الدین

بیوردقلری بیتده مفصلاً مرور ایلدی تکراره حاجت یوقدر معنی بیت اولدر که
 ای حق تعالیته ضیاسی اولان حسام الدین سن سنکه سنک نورک سیبیله مشنوی
 ماهندن ایلروکچدی یعنی من حیث المعنی اندن ارفع وانور اولدی زیرا انک رفعتی
 صوری و بونک معنویدر و انک نوری حسی و بونک عقلی و معنوی اولان صوری
 وحسی اولندن ارفع وانور درزیرا انک رفعتی قشر منزله سنده و بونک رفعتی اکا
 نسبت مغزمن منزله سنده در و آنک نوری ظلمت محسوسه بی ازاله ایدر و بونک نوری
 ظلمت معنوله بی پس ظلمت محسوسه بی ازاله ایلینسندن ظلمت معنوله بی ازاله ایلین
 اشد واقوادرانک نوری زیاده و ناقص اولمقده و بونک نوری هر دم ترقی قیلقدی
 و کامل اولمقده در و انک نوری دنیوی و بونک دینی و اخرویدر پس هر وجهله بونک
 نوری انک نورندن اعلی واسنی در نور القمر مستفاد من الشمس کلامک حسبنجه اکر
 اول نوری آفتابدن الدیسه و انک منوری شمس صوری اولدیسه بونوری شمس
 دینسندن الدی و بونک منوری آفتاب معنوی یعنی وارث حضرت نبوی اولان شیخ
 حسام الدین چلبی اولدی پس * ان الله عبادا قلوبهم انور من الشمس * حدیثک
 مقتضاسنجه بو حضرتک نوری اوشمس صورینک نورندن اقوی وانور اولمی
 اهل دله قتی ظاهر و روشن کلدی و جلد اولک دیباچه سنده بو حضرتک شرف
 ونسبی حقیقه الفت الشمس علیه رداها (وارخت النجوم لیده اضواءها) بیورملری
 دخی شمسک و نجوم صورینک حضرت چلبی به و انک نسب معنوی سنه تذلل قیلسنه
 و انک نوری قتنده اضواء نجوم لیس بشی اولسنه دلالت وشهادت قیلور ابو الحسن
 شاذلی حضرتلری دیر که لوکشف من نور المؤمن الناقص لطبق ما بین السماء
 والارض فاظنک بنور المؤمن الكامل ولقد سمعت شیخنا ابوالعباس قال لوکشف عن نور
 الولی لوجد لان اوصافه من اوصاف الله ونعوته من نعوته پس حسام الدین اقدینک
 نوری حق نوری اولدیغنه شاهد ضیاء الحق اقبیلله حضرت مولانا انلری ذکر
 ایلسی کافیدر چونکم اول حضرتک نوری نور حق اولیجی انک نوری سیبیلله
 کتاب مشونیک ماه و انجمدن ایلروکتسی وظلمات معنویه نک وجودنی ازاله ایتسی
 شبهه وشائبه دن عاری و بریدر * مشنوی * همت عالی توای مرتجا * می کشداین
 را خدا داد بجا) همت عزیمت قلبه دیرل عالی و سافل اولمغه قابلدر همت عالیله
 محبوب و همت سافله مبغوض و مضوبدر کما قال علیه السلام ان الله یحب معالی
 الهمم و ینقض سفالها زیرا برکار ظهوره کلز الاهمت عالیله و برصفت کالان
 بولز الاعزیمت سامیه ایلله نه کم حسام الدین اقدینک همت عالیله سی بوکار بیتال
 مائسه ایلتمش و بوامر ذی بلی کالته واصل ایتشدیر پس انلرک همت عالیله سی
 بوکلمات سامیه بی مرتبه کاله چکدیکنه و مقام اعلایه ایصال ایتدیکنه اشارت

ابدوب بیوردر ای محل حصول رجاستنک عالی همتک بومشوی شریفی خدا
 بیورفته چکر یعنی رفعت و شانده انی نه مرتبه به ایر کورر حاصل کلام و نتیجه مرام
 بوبله دیمک اوور که سنک هلی همتک ای محل حصول رجای خلق بومشوی بی
 بر مرتبه به چکر که رفعت و شرفده نه مرتبه بوبله جفن و حجهه مقصدار اوله جفن
 و علوم و معارفده و اسرار و لطائفده نه ظهوره کله جکن خدای تعالی بیور مشوی
 شریف قبل الظهور امور غیبیه دن ابدی و امور غیبیه به مطلع اولز الا خدا
 ودخی علم غیب ایچون اجتناب و ارتضا ایلبیکی انبیا کما قال تعالی فی آخر سورة
 آل عمران * وما کان الله لیطلعکم علی الغیب ولكن الله یجتبی من رسله من یشاء
 * وقال فی آخر سورة الجن * عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا لامن ارتضی
 من رسول) بوآیتلر اولیاک علی غیبه مطلع اولسنی نفی قبلز تنه کم انبیانک دخی
 بغیر وحی و لا اجتناب مطاع اولسنی مستلزم اولز بلکه حق تعالی انبیایه وحی ایلر سه
 بیوردر و اولیایه دخی اگر الهام فیلر سه اندن اکاه و خیر اولورلدیمک اولور چونکم
 حق تعالی بر کارک نتیجه سنی بر نبی به و یا خود بر ولی به بیلدر سه انک علن حضرت
 حقه تفویض فیلوردر و دیرل که اگر چه بوکاری بر اشلر امانها یننه عالم دکلر نتیجه سنی
 خدا بیاور تنه کم * و ماتدری نفس ما ذاککب غذا * آیت کریمه سنک خواستجه
 ولینک مستقبلده نه ظهوره کله جکنی بغیر الهام بیلدیکنی و اکاه اولدیغنی اشعار
 ایلمکدن اوتری حضرت مولانا ولی کامل ایکن می کشد این را خدا داند کجا دیوب
 نتیجه کاره و عاقبت امره اولان علی خدای تعالی به تفویض بیوردی واللہ اعلم
 ﴿ مشوی ﴾ کردن این مشوی را بنده * میکشی آن سوی که دانسته *
 مشوی بویان کشنده نابید * نابید از غافل کش نیست دید) ای حسام
 الدین بومشوی سنک کردنی سن بغله مشن مشوینک کردنی بغلق اول حضرتک
 مشوبده کیف مابشاء تصرف فیلسندن و مشوی بوبنی بغلو بنده کبی اول حضرته
 کالبله مطیع و منقاد اولسندن کلاه در چکر سن انی هر جابه که بیلشن واللہ علیله
 اول جانبه اکاه اولشن مشوی یلجی و منجذب اولوب کید بیدر وانی جذب ابدیجی
 پنهان و نابیددر لیکن شول بر جاهل و غافلدن نابید و خفیدر که انک دیده حقیقت
 بینی یوقدر اما دیده حقیقت بینی اولان عارف و عاقله بونک کشنده سی اظهار من
 الشمس و اشهر من البوم و الامسدر زیرا اصحاب بصیرت قنلرند فی الحقیقه بونک
 کشنده سی و مرتبه کلاه واصل کشنده سی خدای تعالیدر بومعنی ایسه اهل غفلته
 نسبت زیاده خفی و اهل حقیقه بغایت ظاهر و جلیدر ﴿ مشوی ﴾ ﴿ مشوی ﴾
 راجون نومبدأ بوده * کرفزون کردد نواش افزوده) ای ضیا الحق حسام الدین
 مشوی شریفک تألیفته چونکم سن مبدأ اولشن و انک ظهورنی اول امرده سن

استبدعا فیلشن اگر فزون اوور سه انی سن زیاده ایلشن و تطویل و تفصیل بادی
 و باعث سن اولشن ﴿ مشوی ﴾ چون چنین خواهی خدا خواهد چنین * میدهد
 حق آرزوی متفین) چونکم سن بوبله استرسن خدای تعالی هم بوبله استحق
 سبحانه و تعالی متقی بنده لرینک آرزوسنی و برر و انلری مقصود و مرامنه ایر کورر
 متقیلر دن مراد بونده اولیاه الله اولور زیرا تقوانک اعلی مرتبه سی ماسوادن
 برهبر در که بومر تبه اولیایه میسر در ﴿ مشوی ﴾ کان لله بوده در ماضی *
 تاکه کان الله پیش آمد جزا) ای بر کزیده کان لله اولمشدک ماضی ده تاکه کان الله
 حضور که جزا کلدی یعنی * من کان لله کان الله له * حسدیت شریفنک
 موجبجه سن مقدا جمیع امورده الله ایچون اولدک و کندیکی انک مراد و رضای
 اوزره اولمقدیه بذل قیلدک تا کم حق تعالی حضرتلری دخی سنک مراد شریفک
 و رضای لطیفک اوزره اولمغی سکا جزا و بردی و سنی مرید ایکن مراد مرتبه سنه
 ایر کوردی ﴿ مشوی ﴾ مشوی از تو هزاران شکر داشت * در دعا و شکر کفها
 بر فراشت * در لب و کفش خدا شکر تودید * فضل کرد و لطف فرمود و مزید)
 حضرت مولانا استعاره مکنیه قاعده سی اوزره مشوی شریفی منعمه شا کر اولان
 وال یوقاری قالدیروب مولاسنه خیر دعا قیلان بنده صالح منزله سنه تنزیل ابدوب
 بیور مشلدرد ایکی نکته بی افاده ایچون نکته اول مشوی شریف فی الحقیقه منعمه
 عارف و انک نعمته شا کر بر شخصدر دیمکی افاده ایلر که حروف و کلمات منعملرینه
 عارف اولملری و اکا تسبیح و تحمید قتلری (وان من شیء الا یسبح بحمده) آیت
 کریمه صیله ثابت اولمش و اوچنجی جلده مار کبر حکایه سنده * پاره خاکی ترا جون
 مر د ساخت * پیتنده تحقیق اولمشدر و جلد اولده قبول کردن خلیفه هدیه
 رایاننده * اولابشنو که خلق مخلوق * ایاتنک شرحنده حروف و کلمات سار
 امم کبی بر امت اولدیغنه و ایچلرندن بعضی نبی و بعضی رسول مرتبه سنده اولدیغنه
 اشارت اولمش و فتوحات مکیه دن حضرت شیخ اکبر کلامیه اسنشاء فیلشندر
 پس هر شئک حق تعالی به عارف اولسی و اکا تسبیح و تحمید قیلسی عنداهل التحقيق
 محقق اولدیه مشوی شریفک مظهر حق اولان ولی خدا به عارف اولسی و اکا
 شکر و ثناء قیلسی عندالعرفا مقرر و مصدق اولور علماء ظاهر آیات و اخبارده و کلمات مشایخ
 کبارده بو اسلوب اوزره واقعه اولان کلمات لازم کله استعاره تخیلیه تعیر ایدرلر
 اما علماء ربانیه بونک حقیقه عالم اولوب تحقیق ستمه کیدرلر و نکته ثانی * فن
 بلاغت اوزره سبیک احوالی مسیبه اسناد قیلکدن و ذکر سبب اراده مسبب
 سیلندن اولور که مشوی شریف مشوی خوان اوللرک شا کر اولملرینه و بونعمت
 عظمتک منعمی ایچون ال قالدیروب خیر دعا قیلرینه میسر و انلر مسبب اولور

پس انلرك حال بوگا مسند اولمش اولور و بوذكر اولنوب انلرك احوالى مراد اولمش
اولور پس بومقدمه معلومك اولديسه معنی ایات شریفه اولدر که ای حسام الدین
چلبی مشنوی شریف سندن هزاران شکرل طوتدیکه اول سنك انعام واحسانکه
عارفدر وسکا شکر گزار اولمقده مقیم و واقفدر عبیدشاکر کبی دماده وشکر و شاک
اداده اللربین یوتاری قالدردی بومعنی نکتہ اول اوزره در نکتہ ثانی اوزره معنی
ای حسام الدین چلبی مشنوی خوانلرینه واصل اولان مشنوی خوانلرسندن اوتری
هزاران شکر طوتدی وسکا خیر دعا وشکر و ثنا ایلکده اللربین یوقارو ابتدی بنده شاکر
کبی اولان متونیک دیلنده والنده خدای تعالی سنك شکر کی کوردی یاخود معنی
بومشنوی خواننه واصل اولان مشنوی خوانك النده و دیلنده چونکم خداسنك
شکر یکی کوردی اکافضل واحسان ایلدی و لطف زیاده لک یوردی که شاکر اولنره
مزید فضل واحسان انك شانندردیمك اولور نته کم افاده یوردرل * مشنوی *
زانکه شاکر را زیادت وعده است * آنچنانکه قرب مزد سجده است * زیرا که
شاکر اولنلرا چون زیاده لک وعده اولمشدر * کما قال الله تعالی (لئن شکرتم لازیدنکم)
که شکر موجب از دیاد نعمندر انجیلین که قرب الهی مزد سجده و اجر طاعتدر نعمتک
زیاده لکن استرسك شکر قبل وقرب حقه واصل اولقی دیلرسك ساجد اولکه
بنده ربیسنه ساجد اولدیغی حالده زیاده قریب اولور * مشنوی * گفت
واسجد واقرب بزندان ما * قرب جان شد سجده ابدان ما (بزم بزندان سورہ
علقک آخرنده * واسجد واقرب * یوردی بزم ابدانک سجده سی جانلر مزك
قرب اولدی یعنی روحلر مزك حضرت حقه قریب اولسنه سبب اولدی
سورہ علقک آخریدر تفسیری وتحقیقی برقاج محله مرور ایلدی جله دن جلد
نالکده رسیده خواجه وقومش بیاننده اولدی بوسجده به حضرت شیخ اکبر
سجده قرب دیمشدر زیر اسالکی جناب حقه قریب قیلر نته کم بوحسدیث
شریف دلالت ایلر * اقرب مایکون التبدالی ر به وهو ساجد) اقرب مبتداء در
* مامصدر به در * وهو ساجدده و احوالیه جمله سی خبر منزله در تقدیر
کلام اقرب کون العبد یعنی عبدك اقرب اولسی ربیسنه ساجد اولدیغی حالده در
* مشنوی * کر زیادت میشود زین رو بود * نه از برای بوش وهای وهو بود)
مشنوی شریف اگر زیاده اولور سه بوجهتدن زیاده اولور یعنی مشنوی سکا شاکر
اولدیغی و خیر دعا قیلدیغی بوجهتدن زیاده اولور کثرت و جمعیتدن اوتری وهای
وهودن اوتری دکل یعنی جمعیت عوام و طمطراق رای اناهم ایچون زیاده اولر
بلکه منعمنه شاکر اولدیغی و دعا و ثنا قیلدیغندن زیاده اولور و کالان بولور * مشنوی *
بانوما چون رز بتابستان خوشیم * حکم داری هین بکش تا به کشیم) حسام الدین چلبی

بزنسنگله اوزم چوغی تابسانله خوش اولدیغی کبی خوشتر حکم طوترسك بوخصوصده
اکاه اول چك بومشنوی بی تا بزم چکه لم سکا تبیعته یعنی زیاده ایدلم تا سکا لکره نفعی زیاده
اوله وانلری نیجه معارف واسراره دخی ایصال قبله * مشنوی * خوش بکش این کار و ارا
تا بجم * ای امیر صبر و مفتاح الفرج) بویتنه علی طریق الاستعاره حسام الدین افندی بی
امیر حجه و معانی و ایات مشنوی بی حجه کیدن قوافله و وصول الی اللهی حجه تشبیه ایدوب
اول حضرت خطایا یوردرل بوکاروان معانی و بوایات مشنوی بی حجه دك خوش چك
یعنی کعبه حقیقه و مقصود سالکان طریقت اولان مرتبه ر بویتنه دك قائد اول ای
امیر الصبر مفتاح الفرج اولان صبرك اوزر بنه حاکم و متصرف اولقی معناسنی اشعار قیلور
بعض نسخه ده صبرله مفتاحک مابیتنه و اوعطف واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی
صبرك و مفتاح فرجک امیری دیمك اولور اما مفتاح الفرج صبر اولمغی اقتضا قیلور
چوقلق مقبول دکلدر و بعضی شارحلر الصبری معرف باللام بازوب معنایی ای امیر صبر
فرجک مفتاحیدر دیمشدر لکن صحیح اولان نسخه لک اکثرده صبر معرف باللام
دکلدر و امیر صبره اضافله درو صحیح اولان نسخه و معنی بودر که تحریر اولندی فلیحفظ
* مشنوی * حج زیارت کردن خانه بود * حج رب الیت مردانه بود) حج شریفنده
خانه کعبه بی ارکان مخصوصه اوزره زیارت ایلکدر بوسهلدر بیتک صاحبی زیارت
وطواف ایلک مردانه اولور یعنی ارلک اولور هر کسک اکا استطاعتی اولر بلکه غنای
قلبه غنی اولان مردانه مبسر اولور * مشنوی * زان ضیا کتم حسام الدین ترا
* که تو خور شیدی و این دو وصفها) ای حسام الدین سکا اول سیدن ضیا دیدم
که سن فی المثل خور شیدسن و بوا یکسی یعنی ضیا و حسام و صفدر سکا ضیا آفتابک
کندی به و نورینه و حسام تیغ برانه دیرل پس حسام الدین چلبی صفت
موجود اولد یغیچون حضرت مولانا انلره ضیاء الحق حسام الدین بیور دیلر
* مشنوی * کین حسام و این دعا یکست هین * تیغ خور شیداز ضیا باشد یقین) کاه
اول ای مستمع که بو حسام و بوضیا حد ذاتنده بردر یقین بودر که خور شیدک تیغی
ضیادن اولور قطع ظل و ظلمت ایلدیکی اعتبار ایله حسام دینور و نیر بالذات و منور
کاشات اولدیغی اعتبار ایله ضیا تعبیر اولور * مشنوی * نور از ان ماه باشد وین
ضیا * آن خورشید این فروخوان از نیا * شمس را قرآن ضیا خواندای پدر *
وان قرر النور خواند این را نکر) نور ماهک حالی و لایق او اور و بوضیا خور شیدک
آن ولایقیدر یونی قرآندن اوقو نبیا اصلنده نبی ابدی قافیه ایچون بالفه قلب
اولندی شمس حضرت قرآن ای پدر ضیا اوقودی و اول قره نور اوقودی بوکا
نظر ایله سورہ یونسده اولان آیه اشارت یوردرل * هو الذی * اول الله در که *
جمل الشمس * آفتابی قیلدی * ضیاء * ای ذات ضیاء ضیا صاحبی قیلدی

* والقرن نور * وقری نور نور صاحبی قیلدی علمائک قولی بودر که اگر نیر نور بالذات نور ایسه اکاضیاد برلوا کر بالعرض ایسه اکانیر نور دیرلر پس آفتاب نیر بالذاتدر انکیچون ضیا یوردی وقرنیر بالعرضدر انکیچون نور یوردی قر آفتابه هر نه مقدار مقابل اولور سه اولقدر منیر اولور پس حضرتک حسام الدین چلبی به ضیاء الحق تعبیری مرتبه قطبیتده نیر بالذات اولدیغندن اوتوریدر * وقدره منازل * ضمیر هر برینه راجعدر علی سبیل البدل یعنی شمس وقردن هر برینه تقدیر ایلدی فلکک اوزره منزله لر و برجلر * لتعلموا عدد السنين والحساب * تا کم سز بیله سز سنه لک عددنی والحساب دخی ایام وشهورک اوقاتی معاملات وتصرفاتکرده * مثنوی * شمس چون عالی زآمد خود زماه * پس ضیا از نور افزون دان بجاه * شمس چونکم من حیث المرتبة والشرف ماهدن خود عالی ترکیدی پس نور دن ضیالی هم افزون وافضل بیل جاها وشرف سیبیل * مثنوی * پس کس اندر نور مه منهج ندید * چون برآمد آفتاب آن شد بدید * چوق کسه ماهک نورنده منهجی کورمدی چونکم آفتاب ظهوره کلدی اول طریق پیدا واشکار اولدی ماهدن مراد علمای ربانیه در و آفتابدن مراد قطبیتده ابرن منع اسرار ومعدن انواردر پس چوق کسه ل اولور که قلت بضاعت وضعف بصیرتلی سیبیله علمای ربانیه ک نورار شاد بیله طریق کوره من ومقصوده ابره من چونکم آفتاب الهی اولان کامل ومکمل ظهوره کله واول بی استعداد اولتلی طریق حق دعوت قیله انک اقوی اولان نوری وافی وانور اولان ارشادی سیبیله اول بی حاصلار طریق حق کوررلر وکندولی مقصود حقیقی جانبده ابر کوررلر * مثنوی * آفتاب اعراض را کامل نمود * لاجرم بازار هادر روز بود * آفتاب الوان واعراضی کامل کوستردی لاجرم بازارلر کوندزده اولدی اعراض عرضک جمعیدر عرض مناعه دیرلر بعض نسخه ده اعواض واقع اولشدر اعواض عوضک جمعیدر بوتقدیر اوزره معنی آفتاب عوضلری کامل کوستردی دیمک اولور عوضه لردن مراد مبیع ومناعه مقابله سنده ویریلان ثمنلر اولور * مثنوی * تا که قلب ونقدنیک آید بدید * نابود از غبن واز حبله بعید * تا که قلب ونقدنیک بدید اوله یعنی ابو ظهوره کله تا کم غبن وحبله دن بیع وشرا ایدنلر بعید اوله * مثنوی * تا که نورش کامل آمد در زمین * تاجران رار حجة لاعالمین * تا که اول آفتابک نوری زمینه کامل کلدی تاجرلر عالملر ایچون رجسدر رجحت بومحمله مر فوع اوقشور یعنی چونکم آفتابک نوری زمینه کامل کلدی تاجرلر ایچون رجحت عامه اولدی که انک نوری واسطه سیله غبن وضرر دن وخسران وخطر دن بری اولورلر کذلک آفتاب الهی اولان مر شد کاملک نوری زمین دینه چونکم ماه وانجم کی اولان علمائک نورندن انور واکل کلدی تاجران آخرت وسالکان طریقت ایچون رجحت عامه کلدیکه انک

نور هدایتی واسطه سیله غمدارلرک حبله ومکرندن امین اولور وغبن وضرر دن نجات بواور * مثنوی * لیک برقلاب مبعوضت سخت * زانکه ازوشد کاسد اورانقدر خت * ولیکن قلاب اوزره آفتاب انور محکم مبعوضدر بعض نسخه ده واولیه واقع اولشدر بوتقدیر اوزره معنی لیکن قلاب خائن اوزره آفتابک ظهوری مبعوض ومشکل وشدیددر اول سیدنکه اول آفتاب انور دن کاسد اولدی اول قلابک نقد من خرفی ورخت مزوری * مثنوی * پس عدوی جان صرافست قلب * دشمن درویش که بود غیر کلب * پس قلب اولان کسه صراف نقود علوم وعرفان اولان کاملک جائک دشمنیدر درویشک دشمنی کلبدن غیری کم اواور وکلب درویش سیرت اولنلرک دشمنی اولسنه سبب اولدر که فقر نام صاحبی اولان درویش آینه صافی کیدر کلب انک مرآت وجودنده کند ونقش خبیثی کوروب اکاعدات وعو عوایلر نه کم حکایت اولنور که بازید حضرتلرینک ساکن اولدیغی شهرک خلقی برکون مصلی به چغوب بعده شهر جانبده رجوع ایلوب شهرک قیوسندن ایکشراوچراوواب ایچرو کیرکن برعارف قیونک قتنده طوروب بونلری سیر ایلدی واول موضعه قریب برکلب یا تمش ایدی بو قدر ناس اول کلبک یا نندن کلوب یکدیلا اصلا انلره اورمدی وباش دخی قالدردمدی مکر که بازید حضرتلری اول قومک جله سنک اخرنده ایدی اول دخی کلوب کچرکن کلبانی کوروب شیرازه عربده ل ایدوب جله برله اوروب حضرت بازید نیچه زحمتله اندن کذر قماش اول عارف بو حال کوروب زیاده متعجب اولمش آخر الامر بونک سرنی وحکمتنی ینسه بازید حضرتلرندن صورقه کر کدر دیوب حضرت بازیده کلوب بو حال عجیبک سرتدن استفسار قیلش بازید حضرتلری اکا جواب ووروب بویله دیمش که باخی نحن مرآة مجلوة قدیری کل احد فینا صورته * صوفیان اهل صفا آینه مصفا کیدر هر کس انلرک وجودنده کندنک نقش صورتلرن کوررلر چرنکم حال بویله در اول کلب بکانظر ایلوب بنم مرآت وجودده کندو شکل خبیثی کوروب اول ایلدیکی عو عوایلر وعداوتلرینه کندو صورت خبیثه در مرآت مصفا به دکلدر فهم ایله یوردی پس بونده درویشدن مراد صراف اسرار ومعارف اولان مر شد کاملدر که فقر نام صاحبیدر که حقیقتده درویش اولدر پس کلب سیرت اولان کلب درویش صفت اولان صراف نقود حکمت ومعرفک جائک عدوسی کلدنر انکیچونکه صراف انک عینی بیلور وانی خریدار اولنلره اظهار قیلور پس لازم اولور که قلاب طریقت وکذاب پر خدیعت صراف بازار حقیقت اولان عارف وکاملره دشمن اوله وبغض وعداوت قیله * مثنوی * انبیایا دشمنان برمی نهند * پس ملائک رب سلم می زنند * انبیای کریم صلوات الله علیهم اجمعین دشمنلر بله جنک ایلرلر پس ملائک رب سلم

اوردر یعنی انبیا عظامك سلامتی ایچون رب العزتہ دعا بیدرلر بوبله دیو ﴿مثنوی﴾
 کین چراغی را که هست او نور کار * از پف دمهایی دزدان دور دار که
 بوچراغی که اوزیاده نور او وضیالودر الهی دزدلر و شقی اولان بی خبرلرک بفتندن
 ونفسلرندن ابراق طوت که انلر الله نورنی دهانلرله اطفائلك استلر ﴿مثنوی﴾
 دزد و قلا بست خصم نور بس * زین دوای فریاد رس فریا درس (نورک
 خصم و عدوسی انجق دزد و قلابدر انک ایچون که نور انلرک عیوبنی اظههار ایلر
 بواجلدن بونلرک هر بری ظلمت پرست اولورلر و روشنائق اولمین محلی سورلر زیر اظلمت
 کندیلرک کارنه معیندر و نور ایسه قباح و فسادلرنی مظهر و مبیندر پس قطاع
 طریق و قلاب شریعت اولنلرک حسب حالی بودر که بویاکیستنن ای فریادرس
 اولان خدا سادہ دل اولان و بی تمیز قالان کسهلرک فریادنه ابرش تا اول خائللر سلیم
 القلب اولنلر ضرر و بر میهار و انلری خذلان و خسران مر تبہ سنہ ابر کور میهار
 ﴿مثنوی﴾ روشنی برد فتر چارم بریز * کافتاب از جرخ چارم کرد خیز ای ضیای
 حق اولان حسام الدین سنکه خورشید فلک یقینسن دفتر چارم اوزره روشنائک دوک
 زیراکه آفتاب عالمتاب چرخ چارمدن قالقدی یعنی طلوع و ظهور ایتدی بس میل
 ذلک ای آفتاب معنوی دفتر رابع مثنویدن سنک دخی نور باطنک طالع و لامع اولسون
 و ظهور قیلسون اگرچه خطاب فریا درس اولان خدایه دخی اولق جائزدر یعنی
 ای فریادرس اولان خداد دفتر چارم اوزره روشنائک دوک الی اخره ولکن حسام الدین
 چلی به اولق سیاق و سباقه انسبدر ﴿مثنوی﴾ هین زچارم نورده خورشید وار
 * تاباندر بلاد و بردیار) اکاه اول بوچارم دفتردن خلق عالم نور و بره سن دخی
 خورشید کی تابو جلد رابع تابان اوله و طلوع قیلہ بلاد و دیار اوزره تاطالب انوار
 الهی اولنلر بوندن مستنیر اوللر و استفادہ قیلہ لر ﴿مثنوی﴾ هر کش افسانہ
 بنخواند افسانہ است * وانکہ دبیش نقد خود مر دانه است) هر شول کسه که بوکتاب
 کریمی افسانہ او قودی افسانہ در یعنی هر شول اهل ظاهر و فہمی قاصر کہ
 بوکتاب ظاهرینک اسرار و حقایقنہ مطاع اولیوب افسانہ او قودی بوکتاب
 مستطاب اکا افسانہ در و یا خود اول کسه افسانہ در یعنی بی معنی قصہ کیدر
 و اول کسه کہ بونی نقد بایی و حسب حالی کوردی مر دانه در پس بونی کندی به
 نقد وقت یئلر مر دان الهی اولورلر و بوندن ر باقی و روحانی اولہ لزلت آلورلر
 فرعون سیرت و قبطنی طبیعت اولان نفسانی و شیطانیلر بونک زلال معانی
 و اسرارندن محروم قالورلر ﴿مثنوی﴾ آب نیاست و قبطنی خون نمود *
 قوم موسی رانہ خون بود آب بود) بو مثنوی شریف فی المثل آب نیلدر و قبطنی به
 یعنی فرعون قومنه قان کوردی قوم موسی به خون اولدی آب اولدی یعنی بوکتاب

مثنوی نیل صوبی کیدر کہ شیطانی و نفسانی اولنلرہ بی ذوق و بی لذت کوردی
 و قلب موسی اوزره سیر قیلنلرہ و تابع انبیا اولنلرہ بی ذوق کوردی بلکه آب حیات
 و عذب فرات کوردی بو محملہ مناسب اولان بیتک تفسیری و بوبینہ موافق
 اولان معانیکنک تحقیق و تقدیری دیباچہ عربیدہ و هو کنیل مصر شراب للصابرین
 و حسرة علی آل فرعون و الکافرین * قولک شرحنده مرور ابلدی نفحات
 مولانا بجامیدہ قدس سرہ بوبله واقع اولشدر کہ روزی چلی حسام الدین گفت کہ
 وقتی کہ اصحاب مثنوی مخدوم را میخواندند و اهل حضور در نور آن مستغرق می
 شدند می بینم کہ جماعتی علیان بکف دوز باشها و شمشرها گرفته حاضر میشوند
 و هر کہ از ترابا خلاص اصغمانی کند یخ ایمان اورا و شاخهای دین اورا می برند
 و کشان بر کشان بمستقر سقر می برند خدمت مولانا فرمودند کہ چنانست کہ دیدی
 ﴿مثنوی﴾ دشمن این حرف این دم در نظر * شد مثل سرنگون اندر سفر *
 ای حسام الدین تودیدی حال او * حق نمودت پاسخ افعال او) بو حرفک دشمنی
 یعنی بو مثنوینک منکری بود مدہ نظر کده سفر ایچره باشی آشغہ مثل اولدی و بونک
 منکر ارنندن برینک جهنم ایچره اولان سوء حالی برسبیل تمثیل سکاظہورہ کلدی
 ای حسام الدین اول منکرلرک حالی سن کوردک حق تعالی سکا انک افعالنک جوابنی
 و جزاسنی کوستردی ﴿مثنوی﴾ دیدہ غیت چوغیست اوستاد * کم سباد ازین
 جهان این دید و داد) ای حسام الدین چلی سنک غیک کوزی مشاهده و مکاشفہ
 امور غیبیہ و اسرارلار بیلہ ایلکده غیب کی اوستاددر بوجهاندن و بوجهانک اهلندن
 بو مشاهده و عطا اکسک و نابدید اولسون دیک اولور اما بعض نسخه ده جو غیبت
 برینہ جو غیبت واقع اولشدر بو تقدیر اوزره یعنی ای حسام الدین سنک غیبک
 کوزی عینک کی اوستاددر دیدہ غیبدن مراد بصیرت دید کلری کوکل کوزیدر کہ
 عالم غیبی کورن اولدر تنہ کم ظاہری بصر کورر و الوان و اشکالی ادراک قیلور
 بصردہ ضعف و قوت نیچہ قابل اولورسہ بصیرتہ دخی ضعف و قوت اولق او یلہ
 قابلدر بعض ولیلرک بصیرتی بر مر تبہ نورانی و حقیقت بین اولور کہ چشم پاک و بی
 عیب عالم ظاہرہ اولان الوان و اشکالی نیچہ مشاهده قیلورسہ اول غیبیدہ اولان
 امور و اسرار بی عینہا او یلہ مشاهده قیلور پس انک دیدہ غیبی عینی کی اوستاد
 اولور بوجهاندن حسام الدین افسندی حضرت تریٹک امور غیبی کمالیله مشاهده
 ایلکده بصیرتلی صور ظاہرہ بی مشاهده ایلین بصراری کی غلطین اولیوب اوستاد
 حقیقت بین اولدیغنی اعلام و افہام ایچون مدح بیوروب دبرلر حسام الدین چلی
 سنک دیدہ غیبک یعنی بصر بصیرتک عینک کی یعنی چشم ظاہرک کی اوستاد
 و حقیقت یئلدر بوجهاندن و بوجهانک اهلندن بو کورمک و بوعطا و یرمک اکسک

اولسون ديك اولور * **منوی** * ابن حکایت را که نقد وقت ماست * کر تمامش
 میکنی اینجا راست) ای حسام الدین چایی بو حکایت که بزجلد ثالث آخرند ابتدا
 ایلدک بزم نقد حالمز و حسب مافی البالزدر اگر بودردنجی دفتده آتی تمام ایلرسک
 روادر * **منوی** * ناکسان ترک کن بهر کسان * قصه را پایان برومخلص رسان
 حسام الدین چایی کسردن او توری ناکسری ترک ابله یعنی **منوی** * شریفک طالب
 و محب لرندن اوزی اکا طعن قیلان و منکر اولان بدبختی ترک ایدوب بونلرک طعن
 و دفته التفات ابله بونا تمام قصه بی بابانته ایلر و محاصله ابرشدر * **منوی** *
 ابن حکایت کر نشد انجاءم * چارمین جلدست آرش در نظام) بو حکایت حکمت
 انجاءم اگر اوچنجی جلدک آخرند تمام اولمدیسه بودردنجی جلدده انی نظامه
 کتور و سلاک بیانه دیزوب نهایی بنه بتور

* تمامی حکایت آن عاشقی که از عسس کر یخنه در باغی مجهول *
 * خود معشوقه را در باغ یافت و عسس را از شادی دعای خیر *
 * میگرد و میگفت الی آخره *

بو سرخ شریف اول عاشقک حکایتک تمامیدر که عسسدن قاجدی کندونک
 مجهول و نامعلومی اولان باغسه کبروب حکمت اللهک معشوقنی باغده بولدی
 و عسسه شاد بکنندن خبر دما ایلدی و دیدی * **منوی** * و عسی ان تکر هوا شیئا و هو خبر لکم
 و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم * بو آیت کریمه سوره بقره در معنی قریب اولور که
 سز بر شئی کر به عدا ایلرسز اول شیء سزک ایچون خبر اودر و قریب اولور که سز
 بر شئی محبت ایلرسز اول شیء سزک ایچون شر در پس معلوم اولدی که بوجهاتک
 اکثر احوالی باز کونه در نته کم گاه اولور که بر شئی خبر ظن ایدرسز شر اولور و گاه
 اولور که بر شئی شرفیاس ایلرسز اندن خیر ظهوره کلور نته کم بود کر اولتان
 عاشق عسسی شرفیاس ایلش ابکن انک واسطه سیله مطلوبی اولان خیره واصل
 اولدی * **منوی** * اندران بودیم کان شخص از عسس * راند اندر باغ
 از خو فی فرس) اول محاصره اید ککه اول شخص عسسدن زیاده خوفندن باغ
 ایچره فرس سوردی * **منوی** * بود اندر باغ آن صاحب جال * کر غمش
 این در عتبا بد هشت سال) کندو معشوقه سی اولان اول صاحب جال باغ ایچره
 ایدیکه انک غمندن اول عاشق سکز یسل بلا و عتاده ایدی * **منوی** * سایه
 اورا نبود امکان دید * همچو عتقا نام اورامی شنید) اول محبوبه نک سایه سنی
 کورمکه امکان یوغسدیکه زیاده محفوظ و مضبوط ایدی عتقا کی انک وصفنی
 اشیدر دی نته کم عتقا موجود الاسم معدوم الجسم بر طبردر که خلق انک انجیق

بعض ثقاتن نامنی وصفاتی استماع ایدرلر واتی هر بری بر کونه نریف و ظن و قیاس
 ایلدک لری اوزره بروجهله توصیف ایدرلر بوجهله دن انک وصفی حقند معتمد علیه اولان
 بو حدیثدر که ربیع الار نام کتابک آخرند باب الطبرده ذکر اولمشدر عن ابن عباس
 رضی الله عنه انه قال قال صلی الله علیه وسلم خلق فی زمن موسی علیه السلام طائر اسمه
 العنقالها اربعة اجنحة من کل جانب وجهها کوجه الانسان واعطاها الله من کل
 شیء قسطا و خلق ذکر امثلها و اوحی الله الی موسی علیه السلام انی خلقت طائرین
 عجیبین و جعلت رزقهما فی الوحوش الی حول بیت المقدس فتناسلا و کثر نسلهما
 فلما توفي موسی علیه السلام انتقلت فوقعت بنجد والحجاز فلم تزل تأکل الوحوش
 و تخطف الصبیان الی زمان خالد بن سنان و هو بعد عیسی علیه السلام و قبل ان یفکوا
 الیه فدعا الله علیها و انتقطع نسلها و انقرضت و ارسل الله الیهام ملکا و اخذها و اوصلها
 الی جزیرة من الجزائر چونکم عیون ناسدن غائب اولدی انک حقند بین الناس موجود
 الاسم و معدوم الجسم دینک ضرب مثل قالدی * **منوی** * جزیری لقیه که
 اول از قضا * بروی افتاد و شد اورا دلربا) برملا قاتدن غیریکه اول قضای
 الهییدن اول جوانک اوزرینه واقع اولدی و اول جوانه اول زمان دلربا اولدی
 و انک قلبنی اول حبسده یغما قیلدی * **منوی** * بعدا زان بسیار میگو شید او
 * خود بجالش می نداد آن تندخو) اول جوان بر کره ملا قاتدن صکره اولقدرد
 سعی ایلدی خود اول تند خو اولان محبوبه اول عاشقه بحال و فرصت
 و یرمدی و آتی کندو ملاقاتنه ابر کورمدی * **منوی** * نه بلایه چاره بودش نه
 بمال * چشم بروی طمع بودان نهال) نه لایه و تضرعه اکا چاره اولدی و نه مالله
 ز را اول تازه نهال چشم بر ایدی یعنی غنی و مستغنی و بی طمع ایدی * **منوی** *
 عاشق هر پیشه و مطلبی * حق بیالود اول کارش لی) هر رصنعت و هر بر مطلبک
 عاشقی که وارد رانک کارنک اولنده حق تعالی انک لبی بولشدردی یعنی هر صنعتی که
 برکسه عاشق اولدی و بر مطلبی که طلب قیلدی الله تعالی حضرت لری ابتداده اول
 کسه نک لب دهان جائنه اول مطلب و اول صنعتدن بر لذت و بر حلاوت اذاقه
 قیلدی تا اول کسه نک جان و جنائی اول مطلب و اول صنعتک عاشق و طالبی اولدی
 * **منوی** * چون بدان آسبب در جست آمدند * پیش پاشان می نهد هر روز
 بند) چونکم هر آسبب و هر مطلبک عاشق لری اول آسبب یعنی اول لبه اولان لذت
 واسطه سیله و جائنه طوقنان لذت سببیه اول مطلب و پیشه نک وصولنی جست و جویه
 کل دیار و انک حصولی ایچون سعی و اقدام قیلدی لر انلرک ایاقلری او کونه هر کون بند
 و دام قور یعنی حکمت بالغه صاحبی اولان حکیم انلری مطالبه وصولدن منع ایلریرا
 فیورلک و مانعک صفت لری طالب لری مطلوب لرینه اسان و جهله واصل اولغه قومز که

تا کند و لک دخی خاصیت و اثری ظهوره که اگر بویله ایلسه حق تعالی به مانع
و غیور دینزدی و بوصفتلرک دخی اثار و احکامی ظاهر اولمزدی پس حکیم مطلق
گاه بسط ایلمر و گاهی قبض و گاهی عطا ایلمر و گاهی منع ایلمر تا بنده بیلکه که قابض
و باسط و مانع و معطی اولدر * مثنوی * چون در افکندش بچست و جوی کار *
بعد ازان در بست که کابین بیار) چونکم اول حکیم مطلق عاشق کار و مطلبک
بچست و جوبینه بر اقدی اندنصره قیوی بغلیدی بویله دیو که کابین کتور یعنی
حق تعالی حضرتلری بر کسه به ابتاده بر مطلوب بدن بر لذت اعطا ایلمر پس اول
کسه اول لذت واسطه سیله اول مطلوبک طلبینه دوشد کدنصره مانعک
صفیتی اتی منع ایلمر اول بابی اکا سد ایلمر اول مقصودک کابینی کتور دیو
پس بر مقصودک کابینی انک قیمت و بهاسی کیسدر که اول مطاوبک وصول
و حصولنه سیدر که خدمت مالیه و گاهی خدمت بدیه ایله اولور و نیاز
و تضرع و جوشش و گاهی سعی و کوشش ایله اولور چونکم جناب حق مطاوبک
وصالتی طالبدن منع ایلمر طالبه لازم اولان مطلوبک بولنده بذل جهد و طاقت
ایلمکدر تا فتاح باب مشکله اول بابی اکا فتح ایلمر انک مقصودینه وصولی مبسر
قیله * مثنوی * هم بران بومی تندومی روند * هر دمی راجی و آیس میشوند
اول طالبلر هم اول راجحه و امید اوزره طولانورلر و کیدرلر هر بر نفس راجی و آیس
اولور یعنی حضرت حقک عطا و احساننه نظر ایدوب اول مطاوبک و صالتی راجی
و بعضی موانع و مداخله فعه نظر ایدوب انک حصولندن ناامید و مقنوط اولورلر
* مثنوی * هر کسی راهست امیدی بری * که کشادندش دران روزی دری
هر بر کسه نک بر نفع امیدی وارد که اول بر نفعده بر کون اول کسه به بر قیو اجدیلر
بر بقیع الباء اولدیغی اوزره معنی بودر بر کسر بایله احسان معناسنه اولوب وزن
ایچون تخفیف قیانه دخی جائز اولور بو تقدیر اوزره معنی هر بر کسه ایچون
بر احسان امیدی اولدیکه بر کون اکا اول احسان خصوصنده بر قیو اجدیلر پس
اول کسه اول جانبیه منتظر اولور که اول نفع و احسانه بکماله واصل اوله وانی مرادی
اوزره اول طرفندن کسیر بویله * مثنوی * بازدر بستندش وان در پرست *
بر همان امید آتشی شدمست) در بستندش ده که ضمیر غائب بیت اولک مصرع
نائیسنک آخرنده اولان دره عاشر تقدیر معنی بویله اولور که کسیر اول قیوی
بغلیدیلر و اول در پرست وصف ترکیبدر قیو به طوبیجی دیمک لیکن بونده توجه
قیلیجی و امیدوار اولیجی معناسنه اولور یعنی اول باب احسانه توجه قیلیجی و امید
وار اولیجی کسه هم اول امید اوزره آتشی اولمشر آتشی اولوق زیاده چست و چاک
اولمقدن کایه در یعنی اول مقدمه اولان احسان امیدی اوزره چست و چاک اولوب

اول احسان کور دیک بایه توجه قیلش و مرا دینک حصو لیچون پویان و دوان
اولمشر پس حضرت حقک گاه منع و گاه عطاسی و گاه کشف و گاه غطاسی
طالبلرک خوف و رجاده اولسنی اقتضا قیلور و گاه منقبض و گاه منبسط اولمشرینه سبب
اولور بعد بسط المعارف بنه اول جوان عاشقک قصه سنه شروع ایدوب بیورلر
* مثنوی * چون در آمد خوش دران باغ ان جوان * خود فروشد پابکیش
ناکهمان) چونکم اول جوان عاشق اول باغنه خوش و اطف ایله ایچرو کلدی
خودانک خوفندن اول جوان کیجه باغنه کیده و مراد و مقصودی ایغی ناکهمان
کیجه آشاغنه باتدی یعنی ایاغی ناکهمان دینه به باتوب شاد اولان کسنه کی بودخی
باغ ایچره ناکهمان معشوقه سنی بولوب مسرور اولدی * مثنوی * مرعس را
ساخته یزدان سبب * تازیم اودوددر باغ شب) حضرت یزدان تحقیق عسی
وصال مطاوبه سبب دوزمش تا انک خوفندن اول جوان کیجه باغنه کیده و مراد
و مقصودی اولان محبو به سنک جالنی سیرایده * مثنوی * بند آن معشوقه
را او با چراغ * طالب انکشتی در جوی باغ) اول جوان معشوقه سنی چراغله
باغک ایر ماغنده بر انکشتک طالبی کوره یعنی خانق باغک ایر ماغنه دوشرمش
و کیجه ایله باغنه کلش اول انکشتی جوی آب ایچره چراغله طلب ایلمر کوره مکر
اول زن دخی یوزیکن یتوروب اتی طلب ایچون اول کیجه کلش ایدی چونکه
عاشق بووصلتی کوردی و بونعمتی زحمتیه ایردی * مثنوی * پس قرین
میکرد از ذوق آن نفس * باشای حق دعای آن عس) پس اول دم ذوقندن
قرین ایلدی حق تعالی حضرتلرینک شکر و ثناسنه اول عسک دعاسنی زیر
عس بونعمتک و صولنه سبب اولدی پس اکادخی ثنا و خیر دعا لازم کلدی و لهذا
قال علیه السلام * من لم یشرک الناس لم یشرک الله * مثنوی * که زیان کردم
عس را از کریم * بدست چند ان سیم وزر بروی برین) اول عسسه بویله دیو
دعا ایلدی که الهی مقلدن عسسه زیان ایلدم بکرمی اولقدر سیم وزری انک
اوزرینه دو ککه یعنی اگر اندن قاچسم بسنی طوتوب بندن جریمه بر قاچ ایچه
الوردی سن بندن اله جنی ایچه قدر بکرمی اولقدر سیم وزری اکا نثار ایلمر عوض
و بر دیو دعا ایلدی * مثنوی * از عوانی مرورا آزاد کن * انچنانکه شادم
اورا شاد کن) الهی عوانلقدن اول عسسی آزاد ایله انجلین که انک سبی ایله بن
شادم اتی دخی شاد ایله * مثنوی * سعد دارش این جهان وان جهان *
از عوانی و سکی اش وارهان) بو جهانده و اول جهانده اتی سعد طوت عوانلکدن
وسک لکدن اتی خلاص ایت * مثنوی * کر چه خوی آن عوان هست ای
خدا * که هماره خلق را خو آهد بلا) ای خدا اگر چه اول عوانک خو پیدر که

همیشه خلقه بلاستر مشوی * کر خبر آید که شه جرمی نهاد * بر مسلمانان
 شود اوزفت و شاد) مثلا اگر خبر کسه که پادشاه بر جرم قودی مسلمانان اوزره اخذ
 مال ایچون اول قوی و فر به و شاد اولور مشوی * و رخسبر آمد که شه رحمت
 عود * از مسلمانان فکند از ایچود) و اگر خبر کسه که پادشاه مرحت کوستردی
 مسلمانان اول ظلم و مصادره بی جود و کرمی سبيله اسقاط ایدوب رفع ایلدی
مشوی * مانعی در جان او افتد از ان * صد چنین ادبارها دارد عوان) اول
 عفو و مرحتدن انک جاننه بر ماتم دوشر عوان یوز بونجیلین بد بختلکل طور
 ونیچه بیک بونک کبی مدبرلکی و بد خولخی اختیار ایدر که جیع بد بختلکل افجی
 و جله سیه بدک بدتری مسلمانان اوزره محنت و بلا استمک و انلرک غم و المندن شاد
 اولمقدرواللهک مبعوض و مر دود قول بوصفتلو اولاندر مع هذا برکسه بومر تبده
 اولسه و بوبله برکسه دن برکسه به ایلک کسه و اکاسب نعمت اولسه انک حقنه
 خیر دعا ایلک و انک شکر و ثناتی سوبیک اکالزم کلور و بومحمل بومعنا به اشارت
 قیلور ننه کم اول عاشق بوبله ایلدی مشوی * او عوانرا در دعا در میکشید
 * کز عوان اورا چنان راحت رسید) محصل اول عوانی دعا ایلکه چکدی و انک
 حقنه دعا ایلدی ز بر اعواندن اکا بونجیلین راحت بنشیدی مشوی * بر همه
 زهر و بر و تریاق بود * ان عوان پیوند آن مشتاق بود) اول عوان جله انسان
 اوزره اگر چه زهر و ضرر اولدی اما اول جوان اوزره نفع و تریاق اولدی اول عوان
 اول مشتاقک پیوندی اولدی یعنی معشوقه سنک وصالنه سبب اولدی وانی
 مقصودینه اولشدردی مشوی * پس بد مطلق نباشد در جهان * بد نسبت
 باشد این راهم بدان) فاذا کان الامر كذلك پس جهاننده بد مطلق اولمز
 بد نسبتله اولور هم بونی بیل یعنی هیچ برشی دخی نیک مطلق و خیر محض دکلدر
 بر موجب (وما خلقنا السماء والارض وما بينهما باطلا) حق تعالی هیچ برشی
 باطل و عبث خالق ایلمشدر کا قال ابن الفارض * بیت * فلا عبث و الخلق
 لم یخلقوا سدى * وان لم تکن افعالهم بالسديده * بلکه مطلق شر محض عدم
 و خیر محض وجود در بر کون شیخ اکبر حضرتلری بعض اصحابیله او تورردی بر برده
 بر بد رایحه لو حیقه وار ابدی برکسه کچر کن انی قالدیروب کتوروب کندی شیخ
 حضرتلری اصحابنه سوال ایتدیکه بویکس بونی نیچون کورتدی هر بری بر کونه
 جواب و یروب بعضیسی للتواضع والمسکنة دیدی و بعضیسی هضم لنفسه و کسرا
 لیکره دیدی و بعضیسی ستراعن الناس لاسرار باطنه دیو جواب و بریدی شیخ
 حضرتلری بیور دبلر لابل الوجود خیر محض وهو نظر الی هذه الجهة فاحتملها
 الخیریه * پس بر وجودک بر آخر وجوده شر اولسی و یا خود خیر اولسی نسبتله در

بوخسه مطلق شر اولقی و یا خود خیر اولقی ممکن دکلدر ته کم عسست وجودی
 اکثر کسه به نسبت شر و ضرر اولش ایکن اول جوانه خیر و نفع اولدی و عساک
 وجودیک حقنه * فیه شفاء للناس * دینش ایکن محروم المزاج اولان کسه به
 ضرر قیلدی پس معلوم اولدی که جهاننده نیک مطلق و كذلك بد مطلق یوقدر ننه کم
 بیور لر مشوی * در زمانه هیچ زهر و قند نیست * که یکی را پاد کر را بند
 نیست) زمانده هیچ بر زهر و قند یوقدر که اول زهر و قند برینه آباق و برینه
 آباق باغی اولیه یعنی بوابکی صفت هر برنده البته بولمقی مقرر در مثلا زهر
 مشابه سنده تلخ و قاتل اولان برشی بعض اشباه نسبت مضرو مانع و آباق باغی کیدر
 اما بعض اشباه به نسبت اولسه انلرک قدرت و بانی و معین و یاری کیدر كذلك
 قند مر تبه سنده شیرین و جبار بخش برشی اولسه بعض شبهه نسبت پای خودش
 کبی معین و ظهیر در و بعضی شبهه نسبت قید و بند کبی مانع و دامنگیر در
مشوی * هر یکی را پاد کر را پای بند * هر یکی را زهر بر دیگر چو فند
 تحقیقا هر شی بوا اعتبار ایلکه برکسه به پای و آخره نسبت پای بشد در و برینه زهر
 بر غیری به نسبت اولسه قند کیدر مشوی * زهر ماران مار را باشد حیات
 * نسبتش با آدمی باشد ممات) مثلا مار لک زهری مار ایچون حیات اولور اما اول
 زهر آدمی به نسبت اولسه ممات اولور مشوی * خلق آبی را بود در یا چو باغ
 * خلق خای را بود آن مرک و داغ) مثال آخرب اهلنه در یا باغ و بستان کبی
 اولور و خاک اهلنه اول آب مرک و داغ اولور ز را اهل خاک انده نشو و نمایه
 و عبث و صفایه قادر اوله من پس در یا بر طائفه به نسبت خیر و نافع و بر طائفه به
 نسبت شر و مضر اولدی مشوی * همچنین بر می شماری مرد کار * نسبت
 این از یکی کس تا هزار) ای مرد کار بو ذکر اولنان کبی عدو شمار ایلکه بونک نسبتی
 بیکه دکن یعنی مار لک زهری مار حیات و آدمی زاده به ممات اولدیعی مثال دن
 غیری و در یا اهل آبه باغ و اهل خاک که مرک و داغ اولدیعی مثالندن ماعدا نسبت
 و اضافات خصوص صنده سن ای مرد کار شمار ایلکه بدن بیکه و از نیجه به دك بونستی که
 هر برشی که خیر در بر آخر شبهه نسبت اولسه شدر در مشوی * زید اندر حق آن
 شیطان بود * در حق شخصی دیگر سلطان بود) مثلا زید اول برکسه نیک
 حقنه شیطان اولور و بر شخص آخرک حقنه سلطان اولور اکا اضافله شیطان
 بوکا اضافله سلطان اولدی پس نسبتله خبر اولور مشوی * آن بگوید زید
 صدیق و منیست * وین بگوید زید کبر و کشتنیست) اول سوبلر زید رستی
 و روشن صدیق در و یور بوسی دیر زید واجب القتل رکا فرزند بقدر مشوی *
 زیدیک ذاتست برانیک جنان * او بران دیگر همه رنج و زبان) مصرع اولده

جنان لفظ منده جیم حرکات ثلثه ایله اوقنسه معنی صحیح اولور فتح ایله اوقنورسه معنی
زید برذاتدر اول برکسه اوزره جان و جنان کبیر و کسرله اوقنورسه جنان و بستان
کبیر و اگر ضله اوقنورسه زید برذاتدر و اول برکسه اوزره انجیلین در یعنی خیر
ونفسدر اول زید بو بر غیر کسه اوزره دوکلی رنج و زیاندر ﴿ مشوی ﴾ کرتو
خواهی کوترا باشد شکر * پس ورا از چشم عشاقش نکر (اگر سن استرسک که
اول زید سکا شکر اوله پس اکا انک عشاقک چشمندن نظر ایله هر شیتک
البتسه بر کونه طالبی و بر نوع متفر و هاری وارد اگر اندن هارب اولنر نظر یله
اکا بقرسک انی مبعوض و مردود کوررسن و اگر اکا طالب اولنرک نظر لر یله
نظر ایدر سکه انی مقبول و مردود بولورسن نه کم بو معنایه مناسب جلد
اولده اوائله قریب محله * کفت لبلی را خلیفه کان توبی * کرتو مجنون
شد بریشان و غوی * بیانی بو معنایه شاهد قوی اولور ﴿ مشوی ﴾
منکر از چشم خودت ان خوب را * بین بچشم طالبان مطلوب را (اول نفسده
خوب اولان شیشه سن کندی کوز کدن بقمه مطلوبی طالبنر کوز یله کور یعنی
هر شول شیء که مکانا خوش و ناخوب کله سن اکا کندی نظرک جانبندن نظر ایله
بلکه آنک خوب و مطلوب اولدیغنی بیلک استرسک اکا طالب و راغب اولنر نظر یله
نظر ایله تا اول شیتک خوب و مر غوب اولدیغنه واقف اوله سن بو تقدیر اوزره هیچ
بر شبی عبت و بی فائده کورمرسن بلکه هر شبی من وجه نسبتله خیرلو و من وجه
بر آخر شیشه نسبتله ضررلو و شرلو کوررسن ﴿ مشوی ﴾ چشم خود بر بند زان
خوش چشم تو * عاریت کن چشم از عشاق او (اول خوش چشمندن کندی
کوز یکی بغله یعنی اول منظری لطیف اولان محبوب حقیقی جانبندن کندی
کوز یکی بند ایله که سنک کوزک انک جبال با کالک مشاهده سنه قادر اولمرانک
عاشقنندن کوزی عاریت ایله تا انک جلالی کالیه مشاهده یه قادر اولورسن زیرا
* لا یحمل عطایه الامطایه (دیمشدر انک مطایسی آنک عشاقیدر پس انی
کالیه مشاهده قیلان و انک عطاء ذاتیه و صفاتی سنی حامل اولان آنک مشتاقیدر
پس انی کورمک و وصالنه ایرمک استینر کر کدر که انک عشاقندن نظر اله واکا
عاشقنری نظریله نظر قبله تا انک کالیه مشاهده سنه قادر اوله والا انسان ایکن
کند و نظری ایله انک عشاقی کبی مشاهده سنه قادر اولر ﴿ مشوی ﴾ بلکه ازو کن
عاریت چشم و نظر * پس ز چشم او بروی اونکر (بلکه چشم و نظری اول
خوش چشم اولان محبوب حقیقیدن عاریت ایله که انک عشاقی بویله ایشلردر
پس انک کوزندن انک یوزینه نظر ایله انک یوزنی کننیدن غیر یسی کورمرسن *
ولهذا لا یری الله الا الله (دینلدی وانی کننیدن غیر یسی بکماله بیلر * ولهذا

لا یعرف الله الا الله (تعبر اولندی پس انی بیلک استرسک انک کندی علیه بیلورسن
وانی کورمک استرسک ینه انک کوز یله انی کوررسن رأیت ربی بر بی عارفک
قولی بو معنایه مؤید اولور * و عرفت الله بالله (دین بو معنایه اشارت بیلور
﴿ مشوی ﴾ ناشوی ایمن ز سیری و ملال * کفت کان الله له زین ذوالجلال (
ناسن ایمن اوله سن سیر لکدن یعنی اوصافندن و ملول اولغندن بری اوله سن
بو جهندن حضرت ذی الجلال کان الله له دیدی * من کان لله کان الله له
حدیثه اشارتدر ذوالجلال صفتی حضرت حق اطلاق اولدیغنی جهندن
بو حدیثک حدیث قدسی اولسی منقهم اولور اما مضافی مقدر اولوب رسول
ذی الجلال تقدیر اولسه دخی جاز اولور و بویله اولوب * حضرت رسول
اکرم صلی الله علیه و سلمه ذوالجلال دینله صحیح اولور زیرا جلال صاحبی اولدیغنه
شبهه بو قدر لکن حقیقته ذوالجلال حضرت حق اولدیغنی ایچوندر اکا اطلاق
اولنوب غیر یلرده و استمال اولغمنشدر پس اول نبی ذی الجلال یوردی که برکسه
الله ایچون اولسه الله هم انکچون اولور پس الله تعالی بونلر ایچون نیجه اولدیغنی
تحقیقته شروع ایدوب یورلر ﴿ مشوی ﴾ چشم اومن باشم و دست و دلمش *
تارهد از مدبر یها مقبلش (اول عبدک کوزی والی و دلی بن اولورم کافال الله تعالی
کنت سمعه و بصره و یده فی یسمع و بی بصره و بی یبطش (چونکم بن انک چشم
و دست و دلی اولم حتی انک مقبلای مدبر اکلردن قورتلور یعنی انک دولتی دینلر اکلردن
نجات بولور زیرا حقه کورن و حقه طو توب حقه بیلن کسه جیع خطا و خلاص و سهو
وزلندن ری اولور ﴿ مشوی ﴾ هر چه مکر و همت چون شد اودلیل * سوی
محبوبت حبیبست و جلیل (هر نه شیء که بحسب الظاهر مکر و همت چونکم اول
شیء سنی محبوبک جانبنه دلیل اولدی و مطلوبیکه و اصل قیلدی اول شیء
فی الحقیقه محبوبدر و اولور انکچون اول واعظ سخت دل اولان ظالمه خیر دعا
ایلردی اگر چه بو گروه و بونلر دعا بحسب الظاهر مکر و همت لکن بونلر اکثر قومک
توبه سنه سبب و نیجه کله لک حضرت حق دعا و تضرع ایلرینه باعث اولشلردر
بو اجلدن حقیقت کاره واقف اولان عرفا انلر بد دعا قیلماشلردر بلکه انلردن خیر
ونفع کورنلر نافع اولدقنری جهتنه نظر قیلوب و شر ضرر اولدقنری جانبی ترک
ایدوب خیر دعا قیلشلردر * انصر اخاک ظالما و مظلوما (حدیثی دخی بو معنایه
شامل اولور دیمشدر مظلومه نصرت ظلمی و ظالمی اندن دفع ایتمکله اولور
و ظالمه نصرت ظلمدن انی منع ایتمکله اولور ظالمدن انی منع ایتمک بالاله و یا خود
دیل ایله اولور اگر ال ایله دفع ممکن اولمسه لسانا نصیحت سویلرلر اگر نصیحت پذیر
اولمسه الهی سن بو کسه بی ظلم و فساد ایلمکدن خلاص ایله و بو کار رحمت ایدوب

لطفك خوانيله طویله كه بوندن بكا بوكونه خیرا برشدی دیرلر نشه كم بو واعظ
كرسی به چیفد قده ابتدا ظلمه به خیر دعا ایلردی وانلرك مدح و ثناسنی سوبلردی
قصه دن حصه نه ایدیکی عنقریب انشاء الله معلومك اولور والله اعلم

﴿ حکایت ان واعظ كه هر آغازند کبر دعا ظالمان وسخت دلان ﴾
﴿ و بی اعتقادان کردی الی آخره ﴾

﴿ مشوی ﴾ ان یکی واعظ چو بر تخت آمدی * قاطعان راه راداعی شدی (
یورلر كه اول بر واعظ چونكم تخت اوزره کابیدی یعنی کرسی به چیفیدی قطاع
طریق اولنله و سرفه و غارت قیلنله دعا ایلدیجی اولورلردی ﴿ مشوی ﴾ دست
برمی داشت یارب رحم دان * بر بدان و مفسدان و طاغیان (ان یوقاری
قالدردی و در دیکه یارب بدار و مفسد و طغی و باغی لرا اوزره رحمت ایله
﴿ مشوی ﴾ بر همه تسخر کنان اهل خیر * بر همه کافر دلان و اهل دیر (اهل
خیری استهزا ایلنلر ك جمله سنك اوزرینه و دو کالی کافر دللر اوزره و جمیع کلیسا
اهلی اوزره رحمت ایله دیردی ﴿ مشوی ﴾ اونکردی آن دعا بر اصفیا * می
نکردی جز خبیثا نرادعا (اول واعظ بودعایی اصفیا و اتقیا اوزره ایتمزدی خبیثلردن
غیری به دعا ایلزدی ﴿ مشوی ﴾ هر ورا گفتند کین مسهود نیست * دعوت
اهل ضلالت جود نیست (بعض کس دل را کایدیلر كه تحقیقا بمعهود دکلدر
اهل ضلالت خیر دعا ایلك جود و هر ورا دکلدر پس سن بونلر حقه نه بیچون خیر
دعا ایلرسن دیدیلر ﴿ مشوی ﴾ گفت نیکویی از ینهدیده ام * پس دعاشان
زین سبب بگزیده ام (بونلره جواب و یروب ایتمدی بن بونلردن ایلكلر کور مشم
بن بونلرك دعاسنی بوسیدن قبول قلمشیم کان بونلردیدیلر كه انلردن سن نه ایلك کوردك
جواب و یروب دیر ﴿ مشوی ﴾ خبث و ظلم و جور چندان ساختند * كه مرا از
شر بخیر انداختند (بونلر بنم حقه ده اولقد ر خبث و ظلم و جور دوزدیلر كه بنی
شروشور جانبندن خیر اندیلر و صلاح و فلاح ستمه القا ایلدرلر اگر نیچه القا ایلدرلر
دبرسه كز الجواب ﴿ مشوی ﴾ هر کهی كه رو دنیا کردمی * من از ایشان زخم
و ضربت خوردمی (هر گاه كه دنیا جانبنه توجه ایلدم و شور و شر جانبنه
کیدم بن بونلردن زخم و ضربت بردم و چوب و لت المز چكردم ﴿ مشوی ﴾
کردمی از زخم آن جانب پناه * باز آوردندمی كركان براه (زخم خوفندن اول
جانبی پناه ایلردم یعنی انلرك زخم و ضربتی قورقوسندن اول جانب حقى ملجاء
و منجاء اتخاذ ایلردم و اول جانب اعلائی ملاذ و معاذ قیلردم بنی کیر و کتورلردی
قوردرلر بوله یعنی هر بار كه بن سورودن طشره کیدن قیون کبی راه مستقیمدن خروج
ایلدم اول قوردرلر کبی اولان ظالملری كورد كده انلرك خوفندن قیوب راه

حقه کلوردم و شول جماعت مسلمین زمره سته داخل اولور دمكه انلر اوزره اول
قوردرلر دسترسی و حکومتی بوقدر ﴿ مشوی ﴾ چون سیساز صلاح من شدند *
پس دعاشان بر منست ای هوشمند (چونكم بو گروه بنم صلاح و فلاحه سبب
دوزیچی اولدیلر پس انلرك خیر دعاسنی بنم اوزر بنم لازمدر ای هوشمند و ای
ارچند كه خیره باعث اولسه خیر دعا ایلك خیردن خالی دکلدر * بو حکایت *
بوفقه یرك بر قاج وجهه اوزره حسب حالی اولشدر اولادخی طریق فقره داخل
اولز دن اول كرجه فقرا و مشایخله خلطه من وار ایدی وانلره محبت
قیلردم لکن درویش اولغه میلم یوغیدی پدر مدن بر مقدار میراث دكوب اول
واسطه ایله طریق تجارتیه سالك اولوب کیدر کن و کسب و کاره متعلق فکر
ایدر کن بعض نقود و اسبابی بریسی سرفه قیاب اول خاطرلر بر مقدار زائل
اولوب منکسر ایولدن دونوب اولوب بو کارك نتیجه و اسرارنده حیران
اولدم و سارق اولنلری کتدمه عظیم دشمن اولمش و ضرر قتلش بیلور دم بعده
بر آخر ستمه سالك اوله میوب بقیه مالزی جمع قیلوب بعض متاع الوب اسلامبول
ستمه تجارت طریق اوزره کلوب اول متاعلری دکانده اوتوران بازار کانلره عرض
قیلوب انلره معامله قیلد قده بونلرك خداع و مکر لرندن غافل اولوب متاعلری ایاغه
اوروب نصفتدن اكسك بهایه الدیلر بونلردن دخی نفرت کلوب بونلره باطیع
عداوت قیاب علوم و عرفان کسبه مشغول اولدم و اول آرزو ایله مصر دیارنه
سفر قیلدم حکمت الهی آنده پیرم سلطانی حضرت تلیك طریق باصوابنه دخول مبسر
اولوب بعده فقر و قناعتدن حظ الوب و علم و حکمتدن لذت بولد قده اسبابی
سرفه قیلنله و حیل و خدعه ایله متاع التلره واعظ مذکور کبی نیچه مدت خیر دعا
ایلدم والله بونلردن راضی اولسون دیوشکرلرین و ثنارین سوبلدم * عسی
ان تکرهوا شینا و هو خیر لکم (آیت کریمه سنك سرنی یلدم بونلر اول حینه بكا
دشمن کورینور کن حقیقت حاله واقف اولدقد نصکره دوستم اولدیلر بو کما مائند
اولان سر کذ شتمزدن بری دخی اولدر كه مدت مدیده و عهدود بعیده هر ورا
ایلد كد نصکره و دیار من کلوب آنده حضرت مشوینك نقلنه شروع قیلوب ناسی
طریق مواوی جانبنه کتمكه و ر حیق مشوی بی نوش ایتمكه نحر یص و ترغیب
ایلردم و ممکن اولدیغی مرتبه بونلره مشوی شریفك اسرار و شکاتی سوبلردم
حکمت اللهك بعض اهل حسد فی جید هم حبیل من مسد * طعن و ملامته
باشلدیلر و حقیرده عجائب و غرائب مکر و فسادلر ایشلدیلر هر بار كه بونلرك طعن
و ملامتی بوفقیرك حقه نه زیاد اولد قده اول دیاره محبتیم و انده اقامته نیتیم زیاده
اولوردی مع هذا قلت معاش جهتندن عظیم مضایقه ده و راجحه فائده و عائد من

اولمديني اجلدن بشریت حسیله تنکدل اولمقدن خالی اولمدم پس اصحاب
غرضك بغض وعداوتی روز و بروز زیاده اولمقد و قلب حزین بونلرك جفا واذیتنه
تحمل قبلمقدته التي ویدی سنه مقداری اولمقدته بونلردن بهضیسی بوفقیه اسناد
مالم یکن ایدوب و بهتان و افترا سمتنه کیدوب برکون فلانی فلان حالت قبیحه ده
کوردم دیوسویلر حال بو که بویله سویلین فستقه معروف و معاصی و مناهی
ارتکابیه مشهور و موصوف ایکن اصحاب غرض * فی قلوبهم مرض بعد
مرض (اوبد کوبک سوزنی استماع ایدوب بریره جمع اولشلر و قتلزه عزیمت قیلشلر
ایچلرندن منصف اولنلری نئی بلد اولمق حقدنر جالبشار * بو حالنده ایکن فقیر
دخی بونلرك جمعیتنه واروب سلام و یروب اوتوردقده سلامی المبوب علماشکلنده
اولنلرك جوابی بواولدی که جله هنك اتفاق بودر که شهر مزده طور میوب
کیده سن * والاسنی قتل ایده رزق بونلره شرعه چوق سوزلر سویلدم
اصلا برینك قولاغنه کیر میوب * دبدر که همان سوزی اوزاتمه
یاشهر هنر دن کیدرسن و یاخود ترك سرایدرسن پس اول مجلسدن کیدوب بالهی
بونه حالت غریبه و نه کونه و قعه عجبیه در که بزم باشمه کلدی * یارب بونك
سرنه سن عالسن و نتیجه سنه واقفسن دیوب کاه اغلیوب و کاه اکلوب و کاهی
بعض مشایخ عظامه واقع اولان بو کونه سر گذشله قلب حزینی تسلی ایلوب
آستانه مقدسه حضرت مولانا قدس الله سره العز بزجانبه روان اولدم القصة
بعد زمان اسلاموله کلوب خانقاه مولوده ساکن اولوب ارشاده شروع قیلدقده
حق سبحانه و تعالی اول انکسارک بر مرتبه مکافات و بر دیکه بولسانله انک تعبیری
ممکن اولم * و اما بنعمه ربك فحدث آیتك فحوا سنجه و دخی * من شکر النعمه
افشاوها حدیثك مقتضاسنجه بهضیسنك ذکر ی لازم کلدی تاکه حصه دار
اولمغه مدار اوله اول دیار هنر دن اعلی دین و دنیا مزه اولی بودیاره کلدک ثانیابونده
نیجه نعم صوریه و معنویه به مستغرق اولدقکه اول دیارده اکا واصل اولمشدق
ثالثا بونده کتاب مشنوی به و طریق مولوی به نیجه طالب و راغب بولمقدکه انده
بونلری بولمشدق چونکم بونعمه واصل اولدم بلدمکه اول دیاردن هجرتمزه باعث
اولنلرك کاری صبت دکل ایش پس واعظ مذکور کی انلره خیر دعا ایلمکه باشلام
وانلردن دخی اکثری ایلمد کلمی کاره پشیمان اولوب زیاده دوست اولدیلر پس
* عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم * آیت کریمه سنك سری نه ایش بیلدم
* و عسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم * قولك رمزی نه ایش عالم اولدم و طبیعه
مکروه کلان شیلردن اعراض ایلین اهل غصه حصه السون ایچون بو حسب حالر
اولان قصه بی ابراد قیلدم نامکروه اولان حالات و منفور اولان واقعاتدن نفرت

ایتمه ل وعداوت سمتنه کیمه لر زرا حکمتدن خالی و خائمه سی راحت و رجندن
کاری دکلدر * مشنوی * بنده می نالد بحق اذ درد و نیش * صد شکایت
میکند از رنج خویش * حق همی گوید که آخر رنج و درد * مر ترا لایه
کان و راست کرد) بنده حق تعالی حضرت نه ناله و فریاد ایلر درد و نیشدن
بوز شکایت ایلر کنینك رنج و المندن حق سبحانه و تعالی اکا دیر که آخر رنج
و درد تحقیقاسنی تضرع ایدیچی و راست و صالح ایلدی پس درد و رنج من حبث
المعنی سکاورد و کنج اولدی و سنی رحمت و رضایه واصل قیلدی پس اندن
نیچون شکایت ایلر سن دیر * مشنوی * این کله زان نعمتی کن کت زند *
از درما دور و مطر و دت کند) بوشکایتی اول نعمتدن ایله که سنی اورر و بزم
درگاهن دن سنی دور و مهجور قیلور محنت سبب منحت و رجندر و غنا و نعمت
باعث غرور و غفلت اولان نعمتدن شکایت ایله بو خسته موصل قربت و موثر
رحمت اولان بلادن و محنتدن نیچون شکایت ایلر سن دیک اولور * مشنوی *
در حقیقت هر عدو داروی تست * کیمیا و نافع و دلجوی تست) حقیقتده هر عدو
سنك دارو و درمانکدر سنك کیمیا و نافع و دلجو بکدر یعنی خیر خواه و دوستکدر
زیرا انلر واسطه سیه غفلت و غرور دن خلاص اولور سن و حضرت حقه التجا
و تضرع قیلوب بو التجا و استفاده واسطه سیه رحمت و قربت بولور سن پس معنی
یوزندن بونلر سنك دوستك اولورلر دلجوی وصف ترکیبدر یعنی کوکل دلیچی
یار صادقدر دیک اولور * مشنوی * که از و اندر کیزی در خلا * استعانت
جویی از لطف خدا) عدو سنك اول جهندن دوا و دارو ک اولور که سن اول
عدودن خلوت ایچره قیر سن انک اوزرینه غالب اولمقد و انک شرنندن نجات
بولمقد لطف خدادن معاونت طلب ایلر سن چونکم بونلر سنك خلوت ک یروب
حضرت حقه عبادت و استعانتی حصر قیلکه و متضرع و داعی اولکه و سیه
و باعث اوللر معنا بونلر سکا یار صادق و معین و اتق اولورلر اما سنك دوست اتخاذ
ایلمد کلرك بونك عکسیدر نیکیم بیورر * مشنوی * در حقیقت دوستان دشنمندن
* که ز حضرت دور و مشغولت کنند) حقیقتده سنك دوستلرك شکا دشمنلر در
زیرا سنی حضرت حقل طاعت و قربندن کندیله مشغول ایلرلر * و لهذا
قال الله تعالی فی کلامه المجید اشاره الی هذا المعنی (یا ایها الذین آمنوا ان من اموالکم
و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم) و قال الله تعالی ایضا (انما اموالکم و اولادکم
فتنة * حال بو که انسان بونلری دوست اتخاذ ایلر و بونلر بنم سوکلو یارمدر
دیوسویلر بیلر که بونلر من حیث الحقیقه کند ی به عدو و رهن ضلالت خودر
واکر دوستلردن مراد سائر ناسدن اولان اصداقا و اخلا اولور سه متقی اولنلردن

ماعداسی سنك عدوك اولسی مقرر در نته كم بو آبت كریه بومعنايه دلالت ایلر
 * الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدوا الا المتقین * پس انسانك نفسنه نعمت
 ورخادن بلا و عنا انفع واولی اولدیغنه برخوب مثال بسط ایدوب بیورر
 * مشوی * هست حیوانی که نامش اشغرت * او بزخم چوب زفت و لمترست
 مثلا بر حیوان وارد که انك نامی اشغرت در ترکیجه اکا پور صوق دیرلر اول پور صوق
 دیدکری جانور زخم چوبله زفت و لمتردر یعنی نقدر اورسك و زخم ایر کورسك انك
 تنی ارترو یوک اولور * مشوی * تا که چوپش می زنی به می شود * او بزخم
 چوب فربه می شود (تا کم سن اول حیوانه چوب اوره سن خوب اولور اول
 چوب و لت زخمیدن مجسم و فربه اولور * مشوی * نفس مؤمن اشغری آمد
 یقین * کو بزخم و رنج زفتست و سمن (مؤمنك اول نفسی یقین بودر که اشغ
 کی کلدی که اول نفس زخم ورنجیدن مجسم و سمندر نفسدن مراد بونده
 روحدر نته کم امام بستی نك بو بیتی بومعنايه شهادت ایلر * بیت * اقبل علی
 النفس واستكمل فضائلها (و انت بالنفس لا بالجسم انسان) یعنی انسانك روحی
 اشغ دیدکری حیوان کبیدر هر بار که ریاضت و بلا و ضربت و عنا اصابت ایلیه اول
 قوت و قدرت بو اور و عظیم و کبر اولور و اول محنت و مشقت واسطه سیله روحانیت
 و نورانیت حاصل قیلور دیمك اولور (بیت) بنده همان به که بلا کش بود *
 عود همان به که در آتش بود * مشوی * زین سبب بر انبیاء رنج و شکست
 * از همه خلق جهان افزونترست) بوسیدن انبیای عظام اوزره رنج و انکسار
 جمیع خلق جهانندن افزونتردر * کما قال علیه السلام * اشد الناس بلاء الانبیاء
 ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل * مشوی * تاز جانها جان شان شد زفت تر *
 که ندیدند آن بلا قومی دگر (حتی انلرک جانی غیر یلرک جانشندن عظیم و جسیم
 تر اولدی زیرا که اول بلایی که انلر کوردیلر بر غیر قومی انی کورمده بلر پس
 بر موجب حدیث * ما اودی نبی مثل ما اودیت * سائر انبیادن حضرت رسول
 اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم زیاده بلا چکمش و اذا کورمش اولور انکی چون
 روح شریفنه روح اعظم دینور پس نفس انسانی جلد حیوانه و ریاضتی دباغته
 تمثیل ایدوب بیورر * مشوی * پوست از دار و بلا کش میشود * چون ادیم
 طائفی خوش میشود (پوست دارودن یعنی دباغدن بلا چکیچی اولور نعم بلا
 چکیچی اولور ولیکن ادیم طائفی کی خوش و زیبا اولور طائف بر موضعك اسیدر
 اکا منسوب اولان سختیان قتی لطیف اولور * مشوی * ورنه تلخ و تیز مالیدی
 دراو * کنده کشتی ناخوش و ناپاک بو) و اگر دباغ دباغت ایچون لازم اولان تلخ
 و تیز داروری اول بوسته سور مییدی قوقش و ناخوش و ناپاک اولیدی و مر دار

و خبیث قالیدی * مشوی * آدمی را پوست نامد بوغ دان * از رطوباتها شده
 زشت و کران) آدمی فی المثل دباغت اولنماش پوست بیل زیرا رطوبات بدنیه دن
 اول زشت و ثقیل اولمشدر و اکل و شرب سیبله خام دری کی مر دار و قبیح قالمشدر
 نانا فیه مدبوغ اسم مفعول دان امر حاضر در * مشوی * تلخ و تیز و ماش
 بسیارده * ناشود پاک و لطیف و بافره) پس ای آدم نفسکه چوق تلخ و تیز و ماش
 ویر یعنی اکا ریاضیات و شاقه ایر کور تا کم اول نفس پاک و لطیف و طهارت
 و لطافتده زیاده اوله و لهذا قیل الریاضة للانسیان کالدباغة لجلد الحیوان * پس
 نفسیه ریاضت و یرمک وائی طهارت مرتبه سنه ایر کورمک انسانه لازم اولور
 اگر ریاضته نفسنی طاهر ایلر سنه جلد نامد بوغ مرتبه سنه قالور و خبیث و مر دار
 اولور * مشوی * ورنمی تانی رضاده ای عیار * کر خدا رنجت دهد بی
 اختیار) اگر کند و اختیار که ریاضتی و یرمکه قادر دکل ایسك ای صاحب عیار
 وای اهل تمیز رضا و یرا کر خدای تعالی سکا رنج و بلا و یره بلا اختیار که الله
 سود بیکی قولنه بلا و یرر اگر اول بنده اکا راضی اولور سه اتی اصطفا مرتبه سنه
 ایر کورر کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا احب الله عبدا ابتلاه وان صبر
 اجتباه وان رضی اصطفاه * مشوی * که بلای دوست تطهیر شماست *
 علم او بالای تدبیر شماست) زیرا که ای مؤمنلر دوستك بلاسی سزك مطهر یکر در که
 بلیات مکفر سیئات و مطهر خطیئات و ذلالت کما قال علیه السلام ما یصیب المسلم
 نصب و لا وصب و لا حزن الا کفر الله بهاسیئاته * اول الله که جل و علا
 سزك تدبیر کرک فوقنده در قولنه انفع و اصلح اولنی بیلور * اما بنده نك تدبیری
 کندی به نافع اولنی بتلیوب خطا قیلور پس بنده به لازم اولان اولدر که کندی
 تدبیری بو یله محله ترك ایدوب علمه حسبی بحالی دیوب انك تقدیرینه راضی اوله
 و اول بلایی صفا بیله * مشوی * چون صفا بیند بلا شیرین شود * خوش
 شود دار و چو صحت بین شود (چونکم مبتلا بلا ده صفا کوره * و کل مر دواء
 قولنك سرینه ایره بلا اکا شیرین اولور مثلا داروی تلخ خوش اولور چونکم
 مر بض اندن صحت کور یچی اوله * مشوی * برد بیند خویش رادر عین مات
 * پس بگوید اقلونی یا ثقات) اول مبتلا عین مات ایچره کندوی برد کورر
 یعنی محضاتی بلا وافت ایچره ایکن کندی روحنی غالب و قوی کورر پس ثقاته
 خطاب ایدوب یا ثقات بنی اولدرک دیر نته کم حسین منصور حضرتلری حقیقت حاله
 واقف اولدقه اقلونی یا ثقات ان فی قتل حیات * دیدی پس بنه قصه ده اولان
 عوانك کندی نفسنه نسبت اولان سوء حالك شرحنه شروع بیورر
 * مشوی * این عوان در حق غیری سودشد * لیک اندر حق خود مر دودشد)

بوصوان اگر چه غیر نیک حقند نافع و سود اولدی ولیکن کندی حقند
مردود اولدی زیرا کندی به نافع اولان اعمال صالحه بی و اخلاق نافع بی ترک
ایدوب نفسنک حفظی و هوا سنی اختیار قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ رجم ایمانی
ازو بریده شد * کین شیطانی براو پیچیده شد (ایمانه منسوب اولان رحم و شفقت
اندن منقطع و منتزع اولدی و برهوجب حدیث * لاتنزع الرحمة الا من شقی
اول بد بخت اندن رحمت کتمکله شقی و ظالم قالدی شیطان به منسوب اولان کین
و کدورت انک اوزرینه طولاشدی که اول بنی آدمه نیجه بغض و عداوت ایلرسه
اول دخی بغض و عداوت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کارگاه خشم کشت و کین وری *
کینه دان اصل ضلال و کافری (اول خبیث کینه دار لکک و خشمک کارگاهی
و منبعی اولدی کافر لکک و جمیع ضلالک اصلی کین یل بغض کین و غضب
بر صفت قبیحه در که کفر و ضلالت و خطا و معصیت اندن اولور ظاهرده بوصف قلمه مبتلا
اولان انسان شکلده شیطان اولور نعوذ بالله

﴿ سؤال کردند از عیسی علیه السلام که یاروح ﴾
﴿ الله در وجود از همه صعبها صعبتر چیست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت عیسی رایکی هشیار سر * چیست در هستی ز جله صعبتر
بر عقلی باشنده مرد حضرت عباس به ابتدای یاعیسی وجود عالمده جله دن
اصعب واشدنه در ﴿ مثنوی ﴾ کفش ای جان صعبتر خشم خدا *
که ازان دوزخ همی لرزد چوما (حضرت عیسی علیه السلام اکا ابتدای ای
جان جله دن صعبتر خشم خدا در که اندن جهنم لرزان اولور زم کبی
﴿ مثنوی ﴾ گفت ازین خشم خدا چه بود امان * گفت ترک خشم خویش
اندر زمان (اول کسه ابتدای خدای تعالینک خشمندن امان نه اولور حضرت
عیسی علیه السلام بیوردیلر که کندی خشمکی در زمان یعنی علی الفور ترک ایلکدر
کاروی * عن النبی صیه السلام) انه قال ان رجلا سأل عیسی فقال یاعیسی ما اشد
الاشیاء قال غضب الرب فقال ویم النجاة منه قال اذا غضبت ان تترك غضبك
وقال الله تعالى فی حدیثه القدسی یا بن آدم اذ کرنی حین تغضب اذ کرنی حین اغضب
﴿ مثنوی ﴾ پس عوان که معدن ابن خشم کشت * خشم زشتش از سبع هم
در گذشت (پس عوان ظالمکه بو خشم و غضبک معدن و منبعی اولدی انک قبیح
و نامعقول اولان خشمی سباعدن هم تجاوز ایلدی زیرا درنده جانور لک غضبندن
بر جله ایلله خلاص نمکندر اما ظالمک غضبندن دکل ﴿ مثنوی ﴾ چه امید سنش
بر رحمت جزمکر * باز کرد دزدان صفت ان بی هنر (عوانک رحمت حق نه امیدی

﴿ وارد بر ﴾

وارد راندن غیری که مکر اول صفت قبیحه دن اول بد هنر کبر و دونه و اول خبیث
خوبلری ترک ایلله زیرا اول خوبلره بیلله اولد فی الله اکا رحمت اولور دیک
افاده ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کر چه عالم را از ایشان چاره نیست * این سخن اندر
ضلال افکنده نیست (اگر چه عالمه بو عوانلردن چاره یوقدر یعنی بونلر عالمه
بالضروری لازمدر که حکمت اوزره خلق اولمشلردن بوسوزل انلری ضلالت
بر اقلقدر یعنی عوانه سز عالمه لازم سز و حکمت اوزره خلق اولمش سزمن وجه
خیردن خالی دکل سز دیک بوسوز انلری ضلالت بر اقلقدر سز را بونلر بوسوزدن
کند بلری خیر الناس اولق توهم ایدر حال بو که بویله دکلر بلکه شر الناس در
زیرا بونلرک حکمت اوزره خلق اولمشندن و بونلرک وجودی عالمه بالضروری
لازم کلشدن بونلرک خیر الناس اولمشنی مستلزم اولمشته کم بومعنا بی ضرب مثل
ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چاره نبوده هم جهان را از چین * لیک بود آن چین
ماء معین (یعنی مثلاً جهان به بول چر کدن چاره اولور اگر چه اولدیغی جهان
لازمدر و حکمت اوزره خلق اولمشدر ولیکن اول چین ماء معین کبی اولور چونکم
قضیه بونک کیدر چین کبی اولان عوان بی دینک جهان لازم اولمشندن ماء
معین کبی نافع و خیر اولر مرتبه سن بولق لازم کلر بلکه چین چیندر و ماء معین ماء
معیندر حق تعالی حضرت تبری بونلری برابر قیلز کا قال الله تعالی فی سورة ص ام
نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالفضلین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار
* و اهل جنت اهل جهنم مستوی اولز کا قال الله تعالی لایستوی اصحاب النار
و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون

﴿ قصه خیانت کردن عاشق و بانک برزدن معشوقه بروی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چونکه تنهاش بدید آن ساده مرد * زود او قصد نکار و بوسه کرد
چونکم اول ساده دل مرد معشوقه سنی باغ ایچره تنها کوردی علی الفور اول عاشق
نکار و بوسه قصد ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بانک بروی زد بهیبت آن نکار * که مر
و کسناخ ادب راهوش دار (اول نکار هیبت و صلابتله انک اوزرینه صدا و یردی
بویله دیو که ای ایلله کسناخ کتمه ادب ایچون عقل طوت یعنی کسناخ حرکت ایتمه
ادبی تدارک ایلله ﴿ مثنوی ﴾ گفت آخر خلوت تست و خلق نی * آب حاضر تشنه
همچون منی (اول عاشق معشوقه سنی بو کونه جواب و ربوب ابتدای آخر بو محله
خلوت در خلق بوقدر آب حاضر بنم کبی بر تشنه یعنی آب و صلاک حاضر و مهیاد
و بنم کبی بر تشنه عاشق نیجه ممکندر که آب ذلال و صلاه بویله محله صبر ایلله
﴿ مثنوی ﴾ کس نمی جنبد درین جاجز که باد * کبست حاضر چیست معنی

زین مراد (بومحله بدن غیری کسه حرکت ایلز بونده حاضر کدر و بفتح
وظا فردن مانع کدر * منوی * گفت ای ابله توشیدا بوده * ابلهی وز عاقلان
نشوده) زن اول جوانه مر دانه جواب و یروب ابدی ای ابله سن دیوانه اولشن
ابله سن عاقلان دن ایشتمش وانلرک سوزن طوتوب ایش ایشتمش سن که اول عاقلارک
سوزی بودر * منوی * بادر ابدی که می جنبه بدن * باد جنبه نیست
اینجا بادران) بلی کوردک انی که تحریک ایلر بیل بوراده یل سورچی بر باد
جنبان وارد که محرک در کندی گتیدن حرکت ایلز * منوی * مروحه
تصریف صنع ایزدش * زد برین بادوهمنی جنبه اندش (اول ایزد تعالیک
صنعی و تصرفی مروحه سی بویل اوزره اوردی بونی هر دم جنبان ایلر و محرک
قیلور پس بومعانی تفهیم ایچون ضرب مثل ایدوب بیورر * منوی *
جزو بادی که بحکم مادرست * بادیرن تا جنبانی نجست (مثلا بالاده منسوب
اولان جزو که بزم حکم زده در مروحه بی تا تحریک ایتیمه سز حرکت ایچز
* منوی * جنبش این جزو بادی ساده مرد * بی نووی بادیرن سر نکرد)
ای ساده دل کسه بوجزو بادک حرکتی سنسز و مروحه سز باش دوندر مدی
و حرکت ابدی چونکه قضیه بویه اولدیغی مقرر اولدی ایه * منوی *
جنبش باد نفس کاندربست * تابع تصرف جان و قالبست (نفسک بادینک
حرکتی که لب و دهان دن واقعدر جان و تنک تصرفنه تابعدر یعنی اگر جان و تن
اولسیدی و بونلر باد نفسی تصرف قیلسیدی باد نفس اولز و حرکت قیلزدی
پس باد نفس حرکتی جان و قالبک تصرف و تحویلنه تابع اولور و آتی محرک
بونلر اولور * منوی * گاه دم رادمح و پیغامی کنی * گاه دم راهجو دشنامی
کنی (گاه نفسی مدح و پیغام ایلرسن و برکسه نک مدحی و خیرنی سوبلرسن و گاه
نفسی هجو و دشنام ایلرسن و برکسه به سوکوب دشمن سوبلرسن * منوی *
پس بدان احوال دیگر بادها * که ز جزوی کل همی بند نهی (فاذا
کان کذلک بومقدمات معلومک اولدیه پس غیری ریاحک احوالی بیل و بوکا
کوره قیاس قبل جزویدن کلی بی اصحاب عقول کورر و جزویدن کلک شانه
استدلال قیلور نهی نهیه نک جمیعدر نهیه عقله دیرل صاحبی نهیه بدن نهی
ابلدیکی اعتبار بیه * منوی * بادر احق که بهاری میکند * در دیش زین
لطف عاری میکند) حق سبحانه و تعالی بادی گاه بهاره منسوب ایلر تا انک
لطافتی واسطه سبله ازهار و اشجار حیات بولور و عالمه رونق و فرا حاصل اولور
شنا و قشده بولمقدن حق تعالی انی عاری قیلور حتی شدتی و عفونتی
واسطه سبله ازهار و اشجار پڑمرده و افسرده اولور و انلر دن حیات و لطافت

کبدوب عالم بی رونق قالور * منوی * برکروه عاد صرصر میکند * باز
برهودش * منوی * عاد قومک کروهی اوزره حق تعالی بادی صرصر ایلر
کر و هود اوزره اول بادی * منوی * عاد قومک نسیم صبا انلره و خیم و پروبا قیلور
قصه سی برقاج کره حرور ابدی * منوی * میکندیک بادر ایزدان سموم *
حر صبارا میکند خرم قدوم) بر بلی زهر و سموم ایلر و صبا یعنی خرم قدوم ایلر یعنی
صبا نک قدومنی خرم و اطیف ایلر پس بادک بوکونه تخلف الاحوال اولسی خاصیت
طبیعه سی دکلدر اگر خاصیت طبیعه سی اولمش اولسه و تیره واحد اوزره
اولوردی معلوم اولدیکه انی تبدیل و تحویل ایلن خدای تعالیدر * منوی *
یاددم رابر تو بنهاد اواساس * تاکنی هر باد رابروی قیاس (اول الله که نفس
بادینک بنیادی سنک اوزره که قودی یعنی سنک نفسک اول اللهک امریله ثابت
اولوب انک تصرفنی سکا تسلیم قیلدی کیف مایشاء انی ادخال و ارسال ایلرسن
انک حرکتی کندودن اولدیغی سکا معلوم و روشندر تاهر بادی بونک اوزرینه
قیاس ایلره سنکه البته اول محرک سز حرکت ایلز و جمیع ریاحک مرسل و مخری الله
تعالیدر * منوی * دم نمیکردد سخن بی لطف و قهر * برکروهی شهد
و بر قومست زهر) مثلا نفس لطف سز و قهر سز سوز اولز نفس انسانی کلام
اولد قده و لفظ و نطق مرتبه سنه کلد کده لطف و قهر دن خالی اولز برکروه اوزره
قهر و بر قوم اوزره بهره و نفع اولور * منوی * مروحه جنبان بی انعام کس *
وز برای قهر هر پشه و مکس) کذلک مروحه حرکت اید بیدر برکسه نک راحت
و انعامی ایچون ودخی هر پشه و مکسک قهری ایچون پس مروحه نک حرکتی
لطف و قهر صفایری موجوده اولدی بر طائفه نعمت و رحمتدر و بر طائفه نعت
و زحمت اولدی * منوی * مروحه تقدیر ربانی چرا * بر نباشدز امتحان و ابتلا)
چونکم بومثلر معلومک اولدیه تقدیر ربانی مروحه سی نیچون امتحان و ابتلا دن
بر اولیه و لطف و قهرله طولیه یعنی امتحان و ابتلا بیه بر اولمش و لطف و قهرله طولشدر
* منوی * چونکه جزو باددم یا مروحه * نیست الا مفسده یا مصلحه) چونکم
نفس باد نک جزوی و یا خود مروحه بادی دکلدر الا مفسدت و یا مصلحت ایچوندر
یعنی بوجزولر فساد و صلاح ایچون اولمقدن خالی دکلدر * منوی * این شمال
و این صبا و این دبور * کی بوداز لطف و از انعام دور) صبا کیمه ابله کوندز
برابر اولد قده شرق جانبندن اسن بیه دیرلر دبور انک مقابلیدر شمالی قطب شمالیدن
برواسن بیه دیرلر جنوب انک مقابلیدر یعنی بوجوانب اربعه دن وزان اولان ریاح
اربعه لطف و انعامدن بقی دور اولور یعنی بونلر نفیس کروب انام قیلقدن و انلره
لطف و انعام اولمقدن بعید و خالی اولمزلر و لهذا قال علیه السلام لا تسبوا الريح فانه

من نفس الرحمن رواه ابن ماجه عن ابی هريره ومع هذا بر قومه دخی قهر و غضب
اولسه دخی بعید دکلدر نته کم باد نفس انسانی و باد مروحه که جزو در بوا یکی دفتدن
خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ بک کفی کندم زانباری بین ﴿ فهم کن کان جله
باشد این چنین ﴾ مثلاً بر انباردن براوج بغدادی کور فهم ایل که اول جله بونک
کی او اور کا قال فی الدیبا جة القلیل يدل علی الکثیر والحفنة علی الیدیر الکبیر
پس از چوغه نمونه اولور و عاقل اولان جزودن کله استدلال قیلور ﴿ مثنوی ﴾
کل باد از برج باد آسمان ﴿ کی جهدی مروحه ان بادران ﴾ بادک کلیدی آسمانک
باد بر جندن اول بل سور بچنک مروحه سنسر فن صیحرار یعنی اول مرسل ریا
اولان اللهک مروحه تقدر و اراداتی اولینجه بادک کلیدی کره هواند که رج
باد در فن حرکت ایلر به نی ریا ح مر کردند حرکت ایلر الا انک ارادت تقدیر بله
﴿ مثنوی ﴾ بر سر خرمن بوقت انتقاد ﴿ نیک فلاحان زحق جو یس باد ﴾
خرمنک باشی اوزره افتقاد وقتنده یعنی گاهی دانه دن نقد و خاص ایلک
حیننده فلاحار حضرت حقدن بل استزل می خرمن صاور مقی ایچون معلومدر که
استزل فلاح اکجی معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ ناجدا کردن کسندم
کاهها ﴿ بیه انباری رودیا چاهها ﴾ تا م جدا اوله بغدادیدن صمانر تا اول
بغدادی بعد الانتقاء یا انبار کیده و یا خود قیوره کیده نته کم عادت دهاقین در که
خرمنی صاوروب بغدادی صماندن ایردقد نصکره یا انبار قورل یا خود چاهه قورل
﴿ مثنوی ﴾ چون بماند دیر آن بادوزان ﴿ جله رایی بحق لایه کنان ﴾ اول
اسجی باد چونکم کیج قاله یعنی اسم به و کیج حرکت ایلر جله اکجیلری حضرت
حقه نضرع ایدیچی کور سن الهی زه بل کوندنر بغدادی عزیزی صاوره لم دیولا به
وزاری ایدرلر اگر بادک حرکتی کندی ارادت و مقتضای طبیعتی اوزره اولیدی
بوقدر فلاح ریاحی قویوب خدایه دعا ایتمز لدی بلکه ریاحه یلوار لر دی واس
دیو تضرع قیلور لدی بونلرک علی العموم ریاحک هبوب و حرکت ایلر ایچون
حضرت حقه دعا قتلری دخی ریاحک کندی اختیار یله اسمدیکنه دلالت
و شهادت ایلر تا یله سن انک حرکات و سکنات کنندی ارادت یله دکلدر بلکه
خدای تعالی بک ارادت و تصرف یله در ﴿ مثنوی ﴾ همچنین در طلق
ان بادولاد ﴿ کر نیاید بانک درد آید که داد ﴾ بونجیلین یعنی باد کلدیکی وقتنده
اکجیلرک جله سی حضرت حقه لایه ایلدگری کی اوغلان بوروسی زماننده اول
بادولاد اگر کلیه و حرکت قلیسه زن حامله دن بانک درد کور و ظهر قیلور بویله
دیو که داد و فر باد طلق اوغلان بوروسی دید کلدی در که وضع حل ایلک حیننده
حامله خاتون نلرده ظهوره کور باد ولادتدن مرادر حم ایچره اولان باددر که حین

ولادنده باذن الله حرکت ایلر و تولید طفله سبب اولور اگر ارادت الهیه اول بادک
عدم حرکتی تعلق ایلر سه زن حامله آسان وجهله وضع حل ایده میوب مضطرب
اولور و فریاد قیلور یارب سن مدد ایلر دیو اگر چه اکثر خاتون بوباد ولادتدن
خافلدر اما انلرک یارب سن آسان ایلر دیسی معنا حضرت حقدن سبب ولادت
اولان بادی نحر بک ایلر سی مراد ایلک او اور ﴿ مثنوی ﴾ کر عیدانند کش
راننده اوست ﴿ بادرا پس کردن زاری چه هوست ﴾ باد طلب ایدیچی کسه لر
اکر بتلید لدی انی سور یچی اول اللهدر باد ایچون پس زاری و فغان ایلک نه
هویدر باد طلبنده اولنر اول اللهک بادی سور یچی و ارسال ایدیچی اولدیغه عالم
اولیه لدی و اکا بادک حرکتی ایچون بغیر علم و الاعتقاد تضرع و زاری قیلر لدی
مقتضای عقلاک خلاقی اولور دی و عبث و بیهوده بیر دعا قیلور دی برکسه بیهوده
بیره مجهول اولدیغی شیئه عرض احتیاج ایلر میدی علی الخصوص وقت
ضرورت و محنتده پس بالاتفاق بونلرک حضرت حقدن بادک استلری بادک صنعده
قدرت و اختیاری اولدیغنی و حضرت حقدن امر وار ادب یله حرکت قلد بغنی
اشعار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ اهل کشتی همچنین جوابی باد ﴿ جله خواهانش از بن
رب العباد ﴾ بونلر کی اهل کشتی هم بادی استیجیلر در جله سی اول بادی اول
رب العباددن دلجیلدر ﴿ مثنوی ﴾ همچنین در درد دندا نه از باد ﴿ دفع
میخواهی بسوز و اعتقاد ﴾ بونجیلین دیشلرک اغریسی زماننده باددن اولانی حقدن
سوز و اعتقادله دفع ایلک استرسن ز باد بیور ملرندن مراد شول سرخ باددر که
باشدن دیشلر نازل اولد قدده انی صرله در و بوسرخ بادا کر دیشه نازل اواسه دیش
صرسی اولور و اگر باشده اولسه باش اغریسی او اور و اگر بعض عضوه نازل اولسه
انده وجع حاصل اولور پس بوسرخ بادک بین الناس مشهور و متعارف بر دعاسی
وارد رانی اعتقادله او قورل باذن الله اول باددن اولان وجع دفع او اور شمعی مر حوم
دیر که باددن مقصود بونده نفسدر که بعض دعا و قیوب او فورلر بوتقدیر اوزره
مبتلا باد دن دفع استمش اولور پس محله ملایم اولز قلیاً مل ﴿ مثنوی ﴾
از خدا لایه کنان آن جند یان ﴿ که بده باد ظفرای کامران ﴾ خدای تعالی دن
لایه ایدیچی یعنی تضرع برله استیجیلدر اول عسکری و سپاهی اولنر بویله
دیو که طفر و نصرت یلنی ای مرادی مریدی جانبده سور یچی سن و مرغزاة
مابینده مجرب اولان احوالدر که اعدایه مقابل اولد قلی حینده اگر بادوراء
ظهر لرندن برو کورسه انی مبارک و منین یلوب باد نصرت یلورلر و اگر دشمن
جانبندن مقابله و مواجهه لرندن برو کورسه انی بمن عد ایلر یوب حق تعالی دن
باد نصرت طلب ایلرلر بوحديث شریف بو مضمونی مؤید او اور که حضرت نبی

عليه السلام بيورد بيلر * نصرت بالصبا واهلك قوم عاد بالدبور ﴿ مثنوی ﴾
 رقصه تعويد ميخواهند نیز * در شكبه طلق زن ازهر عزيز (دخی تعويد
 رقصه سی یعنی نسخه کاغذی استزل حامله زنك بوریسی و اگر بسنك شكبه سی
 وقتند هر عز زدن تا كم اول باد ولا دت اول تعويد سیدله حرکت کله و اول
 حامله آسان وجهله وضع حمل قبله بین المشایخ وضع حلاك آسان کلسی ایچون
 مجرب تعويد بونلردر که محله کتب اولندی اگر بر خاتونك وضع حمل ایلمی
 عسیر اولورسه بوايتلری برکسه یازوب صویه راغوب اول خاتون اندن یوز یشه
 کوزینه سوروب بر مقدار ایچه چوق کیموب باذن الله خلاص اوله اول آیتلر بودر
 اغوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم * و اوحینا الی ام موسی
 ان ارضیه فاذا خفت علیه فالتیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انارادوه الیک
 وجاعلوه من المرسلین بسم الله خالق النفس من النفس اذا السماء انشقت واذنت
 لربها وحقت واذا الارض مدت والقت مافیهما وتخلت واذنت لربها وحقت
 بسم مخرج النفس من النفس بخرج من بین الصلب والترائب ازدرود ﴿ مثنوی ﴾
 پس همه دانسته اند انرا یقین * که فرستد بادرب العالمین (پس اهل یقین جیعا
 بونی بویله بیلشردر که بادی رب العالمین کوندر چونکم انک مرسل و متحرری
 رب العالمین ایدو کین بیلد کسه هر بار که ریح حرکت ایسه انک خبرین رجاقبله سن
 و شرندن متعود اوله سن نه کم حصرت نبی علیه السلام بویله ایدرلردی * روی
 عن عائشه رضی الله عنها قالت انها کان النبی علیه السلام اذا عصفت الريح يقول
 اللهم انی استأک خیرها وخیر مافیهما وخیر ما ارسلت به واعوذ بک من شرها
 وشر مافیهما وشر ما ارسلت به وعن ابی هریره قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
 وسلم قال الريح من روح الله تأتي بالرحمة والعذاب لانسبوا واسئلو الله من خیرها
 واستعذوا به من شرها ﴿ مثنوی ﴾ پس یقین هر عقل هر داننده هست
 * این که باجنبنده جنباننده هست (پس یقین محققدر هر یلیچی کسه انک عقلی
 قتند وارد که جنبنده ایله جنباننده وارد یعنی البته هر متحرکله بر محرک وارد که
 هیچ برشی محرکسز حرکت قادر دکلدر چونکم هرشی الهلک امر و ارادتیه
 حرکت ایلر کر کدر که هیچ بوجهله اندن غائب و غافل اولیه سن ولهدا قبل
 ان الله لا یغیب عن عبد قطوبی اعد لا یغیب عن ربه ﴿ مثنوی ﴾ کرتوا ورامی
 نبینی در نظر * فهم کن انرا باظهار اثر) اگر سن اول جنباننده بی یعنی محرکی
 نظرد معاینه کورمز سک انی فهم ایله اثرینک اظهار سبیلله یعنی اثرک اظهارندن
 مؤثره استدلال ایله اکرم مؤثری نظرد مشاهده به قادر اولمز سک دیک اولور
 ﴿ مثنوی ﴾ تن بجان جنبند نمی بینی توجان * ایک از جنبیدن تن جان بدان

مثلا تن جانله حرکت ایلمر سن جان کورمز سن ولیکن تنک حرکت ایلمندن جانی یل که
 تن البته جانله حرکت ایلمر کذلک قالب عالم حرکت ایلمن الارادت حقله وهرشی
 متحرک اولمز الا امر الهی ایله سن هر شیده حضرت حق حاضر و ناظر کورو کند بکی
 مراقبه و مشاهده مرتبه سنه ایر کوردیدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت او کر ابلهم
 من درادب * ز یرکم اندر وفا و در طلب (اول عاشق معشوقه سنیدن چونکم
 بو تقریر و تو بیخی استماع ایلدی اکا جواب و یروب ایتدی اگر چه ابدیه بن ابله و نادانم
 لیکن وفا و طلبده ز یرک و دانایم که عاشقه لازم اولان بوصفتلردر ﴿ مثنوی ﴾
 گفت ادب این بود خود که دیده شد * ان دکر را خود همی دانی تولد (اول صغیفه
 و صالحه عاشق کستاخه بو کونه جواب یا صواب و یروب دیدیکه ادبک خود بوایدیکه
 کورلش اولدی اول غیر یسنی خود مراداندن وفا و طلبدر سن قتی یلور سن
 لد شدته دیرلر بونده برقاج وجه اوزره معنی صحیح اولور اولاستفهام انکاری اولوب
 اول غیر یسنی سن محکم یلور سن یعنی یلور سن دیمکی ایهام ایلیه ثانیای اهل لد یعنی
 ای اهل خصومت دیمک اولور مضاف مقدر اولق اوزره ثالثا شدید وقوی اول
 غیر بی خود یلور سن دیمک اوله معنای بیت ادب بوایدیکه کورلش اولدی اول
 برینی خود مشقت وزجت کورر سن ﴿ مثنوی ﴾ خود ادب این بود و آن دیگر
 دفین * زین بتر باشد که دیدمش یقین (ای خبیث ادبک خود بوایدیکه کورلدی
 و اول دفین اولان دیگر خوبلرک بوندن قبیحتر و خبیثتر اولور که انی یقینا و تحقیقا
 یلوردک (حکایه) نقل اولور که نصر الدین خواجه نمجد زماننده صباحه
 قریب مسجد کتمش مکر برلینه مبتلا مؤذن دخی نمجید و یرمک ایچون مناره به
 صعود ایتش شرفیه و اصل اولدقه درونی تقاضا ایدوب قضای حاجت ایچون
 بر محل بوله مبوب الله بر قندیل صندوقه سی کیروب در حال نجاستی اکا وضع ایدوب
 انی مناره دن اشغه القا ایدوب در عقب یا اول الاولین * دیو صدا ورمش قضیه
 اتفاقیه اوزره اول نجاست کلوب خواجه نصر الدینک اوزرینه طوفنوب نو بی
 ملوث ایتش خواجه در حال باشی بوقار و قالدروب اکا دیمش ای خبیث و مردار
 سنک اول الاولینک بویله مردار و نجس و بدتر اولیق اخرک نیچه خبیث اوله جفی
 بوندن ظاهر و بدیددر پس چوق کسه نک عذری گاهندن بدتر و آخری اولندن
 قبیحتر اولور و عاقل اولان اولندن آخرنه و ظاهرندن باطنه استدلال قبلور نه کم اول
 خاتون عفت مشحون استدلال ایدوب اکا دیدی ﴿ مثنوی ﴾ هر چه زری کوزه تراود بعد
 ازین * یک عطر خواهد بدن جله چنین) بر موجب کل انابت شرح بمافیه هرشی که بو کوزه
 وجود کدن صرزد و دوکلور بوندن صکره جله سی بونک کی بر اسلوب اوزره اولیسردر

یعنی سائر خوبه که دخی ظهوره کلمه بوطریق اوزره ظهوره کلیسر در دیدی

﴿ قصه ان صوفی که زرابایکانه گرفت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ صوفی آمد بسوی خانه روز * خانه یک در بود وزن با کفش بدوز
بر صوفی بر کون کنیدی اوی جانبند کلدی انک اوی بر قپول ایدی و عورت بشمقی
ایله ایدی یعنی بر بشحق دیکجی ایله مقارنت قیلشدی ﴿ مثنوی ﴾ جفت
کشته بارهی خوش زن * اندران یک حجره از سوساس تن (زن کنیدی بنده سیله
جفت اولشدی رهی بنده به دیرل کامضاف اولق انک عشقک اسیری اولدیغی
ملا بسه ایله اوله و یا خود انک بر بشمقی قوی اولوب انکله یله اوتورمش اوله
بعض نسخه ده با صدیق خویش واقع اولمشر یعنی زن کنیدی مصاحبه اول
بر حجره ده جفت اولمش و سوساس تن جهندن یعنی تنه متعلق و سوسه و هوا و هوس
اجلندن اوتوری جفت اولشدی ﴿ مثنوی ﴾ چون بزد صوفی بچدد
چاشنگاه * هر دو درماننده حبله نه را (چونکم صوفی قوشاق وقتی جسد
واقدا له قبوی فقیدی هر ایکسی حیران و عاجز قالدیلر ز راحیل و راه بوق ایدی یعنی
نه حبله ممکن ایدیکه حبله ایدلرونه بر بول و ارایدیکه اکایدلر پس فرو مانده اولوب
عاجز قالدیلر ﴿ مثنوی ﴾ هیچ معهودش بند کوان زمان * سوی خانه باز کرد دازدگان
هیج صوفینک عادت معهودی دکل ایدیکه اول زمان دکانندن خانه سی جانبند رجوع
ایله ﴿ مثنوی ﴾ قاصدان روز بی وقت آن مروع * از خیالی کرد تا خانه رجوع
عن فصد اول کون وقت مخوف مروع فتح عیله راع بروع دن اسم مفعول در
فور قولش معنایه یعنی اول فورقش صوفی برکان و بر خیال دن اوتوری خانه سنده
رجوع ایدی تا حقیقت حاله واقف اوله و خاتونک نه کارده ایدوکنی بیله
﴿ مثنوی ﴾ اعتماد زن بر آن کوهیج بار * این زمان تا خانه نامد اوز کار (زنک
اعتقادی و اعتمادی انک اوزرینه ایدیکه اول هیچ بر کره بوزمانده کارندن کچوب
اوینه کلدی ﴿ مثنوی ﴾ ان قیاسش راست نامد آرز قضا * کر چه ستارست
او بد هد سزا (اما عورتک بوقیاسی قضاء الهیده راست کلدی اگر چه حق تعالی
ستار در لکن هم جزا و برر یعنی مطلق ستار اولسی و نیجه زمان امهال قلمسی
عاقبت جزا و برمسی و اخذ قیلمسی مستلزم اولز اگر چه ستار العیوبدر اما اگر
ذنوب حددن کچرسه جزاسنی و برمک مقرر در ﴿ مثنوی ﴾ چونکه بد کردی
بترس بمن مباش * زانکه تخمست و برویاند خدش (چونکم ای انسان
بد اشلیه سن و معصیت قیله سن اللهیدن قورق و ایم اوله زیرا معصیت تخمدر
خدای تعالی انی بتورر اگر توبه قیلزسک و عفو له مغفور اولمزشک انک محصولی

و جزاسنی عاقبت سکا بتورر پس معصیت تخمن اکدن حذر و قباححت دکه سن
دکه دن گذر ایله تا انک جزاسنی بنجه و سنی آخر امر ده آزرده ایتمه ﴿ مثنوی ﴾
چند گاهی او پوشاند که تا * آیدت زان بد بشیمان و حیا (نیجه زمان حق
تعالی حضرتی اول قباححتی اوزر تا که سکا اول قباححت و معصیت دن ندامت
و حیا کله جان و دادن نائب اوله سن و صدق له استغفار قیله سن اگر معصیت دن
توبه قیلوب بشیمان اولمزشک بر کون انک جزاسنی بولور سک بوقصه دن اگر عاقل
ایسک حصه الورسن

﴿ حکایت آن دزد که در عهد عمر رضی الله عنه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ عهد عمران امیر مؤمنان * داد دزدی را بجلاد و عوان
حضرت عمرک زماننده اول امیر المؤمنین قصاص ایچون بردزدی جلاد و عوان
الله و بردی ﴿ مثنوی ﴾ بانک زد آن دزد که ای مبر دیار * اولین بارست جرم
زینهار (اول دزد بانک اوردی بویله دیو که ای دبارک مسیری بنم جرم اولکی
کره در امان ﴿ مثنوی ﴾ گفت عمر حاش لله که خدا * بار اول قهر بارد
در جزا (حضرت عمر اکا ایدی حاشا لله که خدای تعالی اول کره ده قهری
یا غدره جزاده یعنی حق تعالی مزهدر اندن که بر بنده سی بر جرمی اشلیه و اول
وهله ده اکا جزا ایلکده قهر و غضب یا غدره و اول بنده بی اخذ قیله بلکه اول
حلیم نیجه زمان اول عصباتی سترایلر اگر حد دن تجاوز ایدوب مستغفر اولمزشه
جزاسنی و برر ﴿ مثنوی ﴾ بارها پوشد پی اظهار فضل * باز کبر داز پی
اظهار عدل (حق سبحانه و تعالی بنده سنک جرمی نیجه کره سترایلر فضلنی
اظهار ایلکدن اوزی کبر و اول قوی اخذ ایلر عدلنی اظهار دن اوتوری سیشه
قدر جزا و برمکه ﴿ مثنوی ﴾ تا که این هر دو صفت ظاهر شود * ان مبشر
کرد این منذر شود (تا کم بوابکی صفتک هربری ظاهر اوله و اثرلری وجوده کله
اول صفت فضل مبشر اوله و بوصف عدل منذر و مخوف اوله و عبد اول صفت
فضل دن راجی اولوب بوصف عدل دن خوف قیله تابین الخوف و الرجا سیر قیلقله
غضب الهیدن امان بوله ﴿ مثنوی ﴾ بارها زن نیز این بد کرده بود * سهل
بگذشت ان وسه لاش می نمود (صوفینک عورتی دخی نیجه کره بوقباححتی ایش
ایدی سهل کچدی یعنی اول کنه و انک جزاسنی سهولتله کچدی و اکا اول ذنوب
و عیوب سهل کورندی بواهمه هاله مغرور اولوب توبه و انا بنده شتاب ایلدی
﴿ مثنوی ﴾ این نمیدانست عقل پای ست * که سبودا تم ز جونا بد درست (
ست رأی و ضعیف رأی اولان عقل بونی بیلیدی که دستنی

ارمقدن هر دم درست کز بلکه گا، اولور که قضا کور شکست او اور * مثنوی *
 انجاناش تک آور دآن قضا * که منافق را کند مرگ فجاء (قضای الهی اول
 عورتی انجان تنکه کتوردی وانتقام ومضایقه مرتبه سنه یتوردیکه مرگ
 فجاء ساقه انی ابار یعنی فجاء و بقتله کلان موت منافقه نه ابارسه ونه کونه
 مضایقه وعذاب کتورسه قضای الهی اول زن بدفعی اولیه مضایقه به کتوردی
 ومرتبه هلا که یتوردی موت فجاء مختصر اولان مؤمنه راحت ونعمت ومسوف
 اولان منافق وفاسقه عذاب ونعمندر پس عافله لازم اولان بودر که موت وعذاب
 بقتله کلردن مقدم توبه وانابت ابد وطریق اسلام وانقیاده کیده تنه کم حق تعالی
 امر ایدوب بیورر (وانیبوا الی ربکم واسئلوا له من قبل ان یأتیکم العذاب بقتله واتم
 لاتشعرون) وتسویف وتأخیردن حذر لازمدر که هلاک المسوفون الذین یقواون
 سوف اعمال وسوف اتوب حدیثک مضمونی اوزره مسوف اولان هلاک اولدی
 وتسویف وتأخیر ابلدیکی ایچون نارجهنم ایچره ناله ونوحه لر قیلدی کما قال علیه
 السلام اکثر صیاح اهل النار من التسویف وقال لقمان لابنه یابنی لاتؤخر التوبه
 فان الموت یحیی بقتله * مثنوی * فی طریق ونی رفیق ونی امان * دست
 کرده ان فرشته سوی جان) منافقه موت کلد کده نه اندن خلاص ایچون بر طریق
 ونه اکاملاوت ایچون بر رفیق ونه اندن امان وار اول ملک الموت انک جائی جانبته
 ال ابلتش یعنی اول جینده انک روحنی فبض ابلکه قصد ابلش فکر ابله که
 اول منافق حالی اول جینده نیجه او اور * مثنوی * انچنان کین زن دران
 حجره جفا * خشک شد او وحریفش زانلا) انچلین که اول زن بدفعی اول حجره
 جفا و بالده خشک اولدی و بی حیات قالدی او وانک مصاحبی محنت وابتلا دن
 * مثنوی * گفت صوفی بادل خود که ای دو کبر * از شما کینه کشم لیکن
 بصبر) چونکم صوفی بونلرک بو حالنی کوردی کندی قابله انلر حقنده دیدی ای
 ابکی کافر آخر صبر ابله سزدن کینه چکم وانتقام الم اما عجله شیطانندن اولدی بقتله
 بناء تعجیل وشتاب ایلزم * مثنوی * لیک نادانسته آرم این نفس * تا که
 هر کوشی نشود این جرس) لکن نادانسته کتوردم یعنی نجاهل وتعامی ایلرم
 بودم تاکم هر برقواقی بر جرسی استماع ایلیم یعنی بوقباحث وفضاحتک خبری
 هر گوشه واصل اولیم که کسر عرضه سبب او اور و نیجه اعدانک طعن وملامتی
 ظهوره کاور و مصیبت ابکی قات او اور دیدی * مثنوی * از شما کینه کشد
 پنهان بحق * اندک اندک همچو بیماری دق) بحق کینه بی سزدن پنهان چکر
 بحق ضم میله اهل حق دیر یعنی اهل حق انتقامی سزه مخفی ایلر و کیننی سزدن
 کینلو اور آزر آزر ندر پچله دق خسته لکی کبی دق بر کسر لو ورمدر که حق

برکسه اکامتلا اولسه کوندن کونه انی ضعیف ونحیف ابدوب آخر اولدور تنه کم بیورر
 * مثنوی * مرد دق باشد چو پنج هر لحظه کم * لیک پندارد بهر دم بهر دم (دق مرصنه
 مبتلا اولان مرد بوز کبی هر لحظه ار یوب اکسک اولور لیکن هر دمده کندی به
 ابورکم دیوظن ایلر خبری یوقکه هلا که روز روز قریب اولمده دق مرضی انی
 فانی و خراب قیلمده در * مثنوی * همچو گفتاریکه میکشدش او * غره
 آن گفت کین گفتار کو) امهال وتأخیر عذاب ونکاله مغرور اولان کسه شول
 بر گفتار کیدر که انی طور اول گفتارک مغروری که بو گفتار قنی یعنی صیادلر
 صرتلان دیدکاری جانوری مقامنده کوروب صید ایلک استدکاری وقتده برسبیل
 نیجاهل وتعامی دیرل ایش که بوراده صرتلان یوقدر اگر اولسیدی بزانی
 کورر دک اول احق حیوان بوسوزه مغرور اولوب انلردن احتراز ایلر ایش پس
 بونلر انک ایاغنه ایپی بغلقدنصکره تنه کر گفتار اولدیغنی بیلور ایش امهال
 الهیه ومکر رحمانیه مغرور اوللر بو گفتار کول کیدر * مثنوی * هیچ پنهان
 خانه آن زن رانبود * سمج ودهلیزوره بالانبود) اول زنه هیچ بر کبر لو او یوغیدی
 تا او یناشنی انده کیر لیه سمج وقبو آرائنی و یوکسک بول یوقدی یعنی یوقاری
 چقاچق بر بول بوق ابدیکه انده انی پنهان ایلیدی سمج رنج وزنی اوزره مفاره
 مناسبته در دهلیز قبو یارغیدر لکن بونده مخفی محلدن کنایه در * مثنوی *
 فی تنوری که دران پنهان شود * فی چوالی که حجاب آن شود) اول خانه ده
 نه بر تنور وار دیکه اول کسه انده پنهان اولیدی ونه بر چوال وار دیکه اکحجاب
 و پرده اولیدی * مثنوی * همچو عرصه روز پهن رستخیز * فی کوونی
 پشته فی جای کر بز) قیامت کونک واسع اولان عرصه سی کبی انده نه چقور وار که
 انسان انده نهان اوله ونه دپه و یغن وار که انک اردنه کیده ونه بر قچاقق بر وار که
 انسان اکا قچه (بقول الانسان بو مژد این المرف) اول کونده قچاقق بر قنی
 دیوب طالب اوله اما بولیمه و بر شیشه النجا قلمیه تنه کم حق تعالی بیورر (کلا
 لاوزرالی ربک بو مژد المستقر) * مثنوی * گفت بزدان وصف آن جای
 حرج * بهر محشر لاتری فیها عوج) سوره طه ده در (ویسلونک) سکا سوال
 ایدر لر یا محمد (عن الجبال) طاغلردن که قیامت کونده بو طاغلر نیجه اولور دیرلر
 (فقل بنسفهم اربی) فاشطط مخذوفک جوابدر تقدیری اگر سندن سوال
 ایدر لر سه پس سن بونلره دی یا محمد نسف ایلریم ربیم اول طاغری یعنی قلع وقع
 ایلر اما کشدن ومترق ایلر نسفا پاره پاره و بر یشان و پرا کشته ایتکلکله (فیدرها
 ای بترک مقر الجبال) یعنی پس اول جبالک قرارگاهلر بی ترک ایلر و یا خود ضمیر
 ارضه راجع اوله کال شهر شدن تنه کم مازک علی ظهرها آیتنده راجع اولدیغنی

کبی (قاعاصفصفا) ای مستویه ملبس اول ارضی دو بدوزنک ایلر (لاتری فیهاعوجا)
اول برده کوره مزسن انخفاض و بستک (ولامتا) دخی ارتفاع معنای بیت حق تعالی
دیدی اول جای پر حرج ایچونکه محشر بریدر لازری فیهاعوجا دیدی یعنی اول
محشر برنده عوج وانخفاض کور مزسن بلکه دو بدوز بریدر که اصلا انده تستر
واجتهاب ابد جک برشی یوقدر هر کسک حال انده ظاهر واشکارا در دیک او اور

معشوق راز پر چادر پنهان کردن زن جهت

تلبیس و بهانه گفتن زن که ان کید کن عظیم

بوسرخ شریف زنک تلبس و بهانه دیمسی جهتمدن معشوقنی چادر التده پنهان
ایتدیکدر که نسوانک مکرو حیل لری عظیم ایدو کنه حق تعالی حضرت لری سوره یوسفده
اشارت ایدوب بیوررلر ان کید کن عظیم یعنی ایها الناس زنک مکر بکر عظیمدر قال
بعض العلماء انی اخاف من النساء اکثر مما اخاف من الشیطان لان الله يقول فی حق الشیطان
ان کید الشیطان کان ضعیفا وقال فی حق النساء ان کید کن عظیم * مثنوی *
چادر خود را بر او افکند زود * مرد رازن ساخت و در را بر کشود * اول مکاره
عورت کنیدنک چادرنی اول حریفک اوزرینه برقدی علی الفوراری عورت
دوزدی وقبوی صوفی به اجدی * مثنوی * زیر چادر مرد رسوا و عیان
* سخت پیدا چون شتر بناودان اما چادر التده اول مرد رسوا و اشکار
ابدی زیاده پیدا ابدی دوه اولق اوزره اولدینی کبی بعض نسخه ده زردبان واقع
اواش یعنی دوه زردبان اوستده حرکت قیلغه واند مستور اولغه نه وجهله
امکان اولد یسه اول حریفک دخی چادر التده اولسی دوه نک اولق اوزره
اولسی کبی ابدیکه فضا حتی قتی اشکار ابدی دیک اولور * مثنوی *
از تعجب گفت صوفی چیست این * هر کز این رامن ندیم کبست این
صوفی کمال تعجبیدن خاتوننه صورتی بونه دروهر کزین بونی کور مدم
بو کیمدر دیو سوال ایلد کده خاتون حیل و خدعه به شروع ایدوب جواب
ایدر * مثنوی * گفت خاتون نیست ازاعیان شهر * مرورا از مال و اقبالست
بهر * ایتدیکه برخاتوندر شهرک اعیانندن تحقیقا اکمال و اقبالدن نصیب واردر
یعنی صاحب دولت و ثروت اکا بر شهر دن برخاتوندر * مثنوی * در بیستم
ناکسی بیکانه * در نیاید زود نادانانه * قبوی بغلدم تابیکانه واجتی برکسه غافلانه
علی الفور ایچرو کلیه نادانانه غافلانه معناسنه در * مثنوی * گفت صوفی
چیست هین خدمتی * تا بر آرم بی سپاس و منتی * صوفی ایتدی اکاه اول انک
خدمتی ندرناکمی سپاس و بی منتی حاصل ایدم یعنی مقابله سنده شکر و منت
اولقسزین و طلب قیلقسزین انی ظهوره کنورم * مثنوی * گفت میلش

خویشی و پیوستگیست * نیک خاتون نیست حق داند که کبست * عورت ایتدی
انک میلی خصمق بزه اولشقلقدر ابو خاتوندر حق یلور که کیمدر یعنی ظاهرا ابودر
باطنی حق یلور که نه کونه در اول مکاره بویله تزویر ایلدی و صوفی به منافقانه سوزل
سویلدی اختلاف اللسان والقلب من التفاق و عدم موافقة السر والعلانیة من
الشقاق دیمش لردر * مثنوی * خواست دختر را به بند زبردست * اتفاقا
دختر اندر مکتبست * بو پوشیده اولان خاتون استدیکه ال التدن نهانی قزی
کوره اتفاقا دختر مکتبده واقع اولدی یعنی قز مکتبده بولنوب انی کوره مدی
* مثنوی * باز گفت ارآرد باشد یاسپوس * میکند اورا بجان و دل عروس
بونیک خاتون کیرو دیدی اگر اون اوله و یاخود کپک یعنی اگر قزی کور مدی ولیکن
بویله دبدیکه اگر ابو اولسون و اگر کوتوا اولسون هر نه ایسه بن انک صورته باقرم بن
انی حان و دل ایله عروس ایلرم و کلنلکه قبول قیلورم * مثنوی * یک پسر دارد که
اندر شهر نیست * خوب وز برک چاک و مکتب کنیست * بو خاتون را و غل
طوتر که شهرده انک نظیری یوقدر خوب وز برک و چاپکدر و کتابت اید بیدر مکتب
مصدر مییدر مکتب کن وصف ترکیبدر کتابت اید بچی معناسنه در بعض نسخه ده
مکتب پرینه مکتب واقع اولشدر بو تقدیر اوزره معنی دیک اولور که را و غل
وارد که شهر ده یوقدر خوب وز برک چست و چاپک بر مکتب کندر یعنی خوب
جالدر و عاقل وز برکدر و کسب و کارنده چست و چالاک برکسه در * مثنوی *
گفت صوفی مافقیه و زار و کم * قوم خاتون معناسنه و محتشم * چونکه عورت
بوتقریری ایلدی صوفی عورتنه جواب و یروب ایتدی هی خاتون بوققیه و زار
و ناقصز یعنی انلردن اکسکز خاتونک قومی مالدار و محتشمدر * مثنوی * شرط
کفو بیت بود در ازدواج * یکدری از چوب و در دیگر زجاج * کفویت از دو واجده
یعنی جفت اولمقده شرطدر بعض نسخه ده مصرع اولکی بود این کفو ایشان
در رواج واقع اولشدر یعنی بوقز انلرک رواجده فن مثلی اولور یعنی قدر و شرفده
رواج بونده قدر و شرف معناسنه استعمال اولور مثلاً قبونک بر قنادی چوبدن
و برغیری قنادی عاجدن یعنی فیل ککندن اوله بو خود مناسب دکلدر پس
برکسه کنسیدی کفونی المی و افرانی بواق لازم کلور اگر کفونی المرسه جنک
و تفرقه به سبب اولور * مثنوی * کفو باید هر دو جفت اندر نکاح * ورنه
تنک آید نمازدار تیاج * نکاحده هرابکی جفت بری برینه کفو کر کدر که شرط بودر
بو خسه زوج و زوجنه نک مایینی تنک کلور و میانلرنده راحت و حضور قالمز و عاقبت
تفرقه به سبب اولور چونکم اول بزم کفومز اولیجی اندن احتراز و اجتناب ایلک
لازم کلور دیدی

﴿ گفتن زن که اودر بند جهاز نیست مراد اوستر ﴾
 ﴿ صلاحست وجواب گفتن صوفی این را سر پوشیده ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت کفتم من چنین عذری واو * گفت فی من نیستم
 اسباب جو (صوفیک عورتی صوفی به ابتدی بونک کبی عذری بن اکادیدم
 واودیدی بوق بن اسباب وجهاز استیجی دکلم * مثنوی * مازمال وزر
 ملول ونخمه ایم * مابحرص وجسع فی چون عامه ایم) بزمال وزردن ملول
 ونخمه بز یعنی زرو سیمیدن طوق وامتلاز که انک بزم قترده اعتباری یوقدر
 بز حرص وجعه عامه کبی دکلم یعنی عوام کالهوام کبی انک حرصنه وجعه
 مفید دکلم دیدی بعض نسخهده غین معجه نک قحیله علمه واقع اولش معنی
 زانک حرص وجعهده مور کبی دکلم دیک اولور * مثنوی * قصد ماسترست
 پاکی وصلاح * در دو عالم خود بدان باشد فلاح) بزم قصد من مستور لک
 و پاکک و صلاحدر انکی عالمده فلاح ونجات بونلره اولور یعنی ستر و طهارت
 و صلاحیت دنیاده بدنام و رسوای اولفدن نجات ویرر و نیک اولغه ونیجه مراد
 و مراد بولغه موصل اولور کذلک آخرتده دخی عذاب خدایه گرفتار اولفدن نجات
 بولور وسعادت ابدیه ودوات سرمدیه به واصل اولور پس تزوجه نیت ایلین
 کسه به لازم اولان منکوحه سی اولفنده بوصفتری ایستک کر کدر والا اسباب واثقال
 دنیویه نک اهل دین قنده اعتباری یوقدر اگر چه بولکات اول زن مکاره نک
 لساننددر اما نظر ماقال ولا نظر الی من قال حدیثک موجبیه بومحله اعتبار
 قائلک قولنده در طالب اولنه بو یوزدن ارشاد نصیحتدر * مثنوی * باز صوفی
 عذر در ویشی بگفت * وان مکرر کرد تا نبود نهفت (صوفی عورتنه کبرو
 درویشلک عذری دیدی وانی مکرر ایلدی تا کبر او اولیه و مخفی قالمیه صوفیک
 خانونده اولان هر برسوزی ذوالوجهین برسپیل کنایه ورموز در اگر چه ظاهرا
 فقیر و زار و کمز دبو اظهار فقر ایلر لکن باطنای خانون بر عفت و صلاحیت
 و ستر دن عاری و فقیرز و اول لسانکده مدح ایلدی بک کسه نک مر تبه سندن
 ناقصن بز بومر تبه نک صاحبیه کفو دکلم دیک ایهام ایلر چونکم خانون بورموز
 و کتا به دن خسر دار اولدی و تعریض و تو بیخ ابتدیکن بیلسی صوفی تکراراکا
 درویشلک عذری دیدی فقر و درویشلک عدم ملکه و اسباب بدن عاری اولغه دیرل
 کان ستر و صلاح و عفتدن درویش اولفدن عذری دیدی وانی تکرار ایلدی تا کم
 مخفی اولیه و بوصفتردن فقیر و عاری اولد قلمی پوشیده قالمیه و کندول بوصفتردن
 عاری و بری اولد قلمی نه معترفه اولوب دعوی ستر و صلاح قلمیه لکن زن
 صوفیک تعریض و کتا به سنی فهم ایتوب و انک سوزنی همان ظاهره حل ایدوب

بنه اکادیدی * مثنوی * گفت زن من هم مکرر کرده ام * بی جهازی
 رامقرر کرده ام (صوفیک عورتی صوفی به ابتدی بنسخی بو خصوصی اکامکرر
 ایلدم جهاز سزلخی و اسباب سزلخی مقرر ایلشم * مثنوی * اعتقاد اوست
 راستخیز کوه * که ز صد فقرش نمی آید شکوه) انک اعتقادی طاغدن زیاده ثابت
 و راستخیز که اکا یوز فقر و درویشلکدن اضطراب و انقباض کلز * مثنوی *
 اوهمی گوید مرادم عفو تست * از شما مقصود صدق و همتست) اول خاتون
 نیک دیر که بنم مرادم عفتدر و پاککدر سزدن مقصود صدق و همتدر سزک
 صدق و همتکز و صلاحیت و عفتکز ایچون سزه رغبت و محبت ایلرم * مثنوی *
 گفت صوفی خود جهاز و مال ما * دیدومی بیند هویدا و خفا (صوفی بنه عورتنه
 برسپیل کتا به دیدی خود بزم جهاز و مالزی کوردی و کبر لو و اشکاره کورر بعض
 نسخهده هویدانی خفا واقع اولمشر یعنی هویدا کورر مخفی و پنهان دکلمر دیک
 اولور بونده کتا به دیدومی بینده در که ظاهرا فاعلی خاتون شکنده طالب دختر
 رنگنده اولان مرددر اما صوفی دیدومی بیندک فاعلی خدای تعالی مراد ایلر که
 فرینسه کلام اکادالات ایلر یعنی ای خاتون بزم جهاز و مالزی او کوردی و هم کورر
 آشکارا و مخفی و پوشیده دکل اکا پس اظهار فقر ایلکه احتیاج یوقدر * مثنوی *
 خانه تنکی مقام یک تنی * که در و پنهان ماند سوزنی) ز برابرم خانه من برکسه نک
 مقامی قدر بر تنک خانه در که انده برسوزن پنهان قالمز بلکه هر نه وار ایسه انده
 باصرونظر اولنه آشکار اولور مقصود شول خانه دلدر که انده فکر و اندیشه دن
 حضرت حقه هیچ برشی پوشیده اولمز و جواسیس القلوب اولان صوفی صافی
 دلره دخی انده اولان افکار و احوال مخفی قالمز * و لهذا قبل فانهیم جواسیس
 القلوب بدخلون قلوبکم و یطالعون علی اسرارکم فاذا جالستوهیم جالسوهیم
 بالصدق پس زن صوفی کبی بواهل نظر قنده دعوی ستر و صلاح ایلیه سنکه
 بونلر مافی الضمیره واقفلردر * مثنوی * باز ستر و پاکی وزهد و صلاح
 * اوزما به داند اندر انتصاح) کبر و ستری و پاککی وزهد و صلاحی او بزدن
 یک بیلور انتصاحده یعنی ایلکده و خالص اولمقلقهده و ضمیری اگر چه خانون شکنده
 سر پوشیده اولان کسه به راجع اولق کورینور اما صوفی بی کتا به ایدوب حضرت
 علام الغیوبی مراد ایلر یعنی ای خانون کبر و ستر و طهارتی وزهد و صلاحیت
 و عفتی او بزدن اعلا بیلور خالص اولمقلقهده اگر بونلر خانه قلبده اولیوب لسانده
 اولورسه * بقولون بالسنتمه مالیس فی قلوبهم) آیتک حکمنده داخل اولان
 منافقلردن اولق لازم کلور صلاح وزهد و تقوادن لاف دعوی ایود کلدر
 * مثنوی * به زما می داند او احوال ستر * وز پس و پیش و سر و دنبال

ستر) اول خدا بزدن ابو یلور سترک احوالی و سترکی و پس و پیش و ستر
و دنبالنیدن یعنی سترک اردندن و او کندن و اولندن و آخرندن یعنی جمیع جوانبندن
سترک احوالی و مستوره نك اسرارنی زدن يك یلور دبدی * مشوی * ظاهر
اوبی جهاز و خادمست * و صلاح و ستر او خود عالمست (ظاهر اول دختر بی
جهاز و بی خدمتکار در انک بی خادم و بی جهاز اولسی تعریفه محتاج دگلدر
صلاح و ستردن او خود عالمدر اودن مرادینه خدا دراکر چه مقتضای مقام
اول خاتون شکرند اولسه راجع اولسی اقتضا ایدر یعنی صلاح و مستورک
جهتدن اولان احواله او خود عالمدر اندن سترایک ممکن دگلدر (واسر و اقولکم
اواجهر و ابه انه عایم بذات الصدور) خواستجه اول سره و جهازه و خانه
صدرده اولان احوال و ادکاره عایمدر چونکم عدم عفت و صلاحه او عالمدر بزم
عفت و صلاحه وارد در دیکته بی مفید اوله * مشوی * شرح مشوری زبایا
شرط نیست * چون بروید اچور و زرو شبت (حالا بآبادن دخترک مستوره لکنک
شرعی شرط و لازم دگلدر چونکم اوزرینه بر روشن کون کبی بو حالت
پیدا و روشندر پس روز روشنی ستر بجه ممکن دکل ایسه اندن برحالی ستر ایلک
اویله ممکن دگلدر (بیت) طمع خام بین که قصه فاش * ازرقیبان نهفتنم
هوسست دین کبی ای زن سن دخی فاش و ظاهر اولمش قصه فی کرملک استرسنی
دیوسو بلدی وانک فساد و قباحت درونک ظهور و بروزنی بو گونه ابهام ابلدی
پس بو قصه دن حصه بیانته شروع ایدوب یوردر * مشوی * این
حکایت را بدان گفتیم که تا * لاف کم بافی جور سوا شد خطا (بو بیت ذکر
سبقت ایلین زنک لسانندن عاشق بی ادبه خطاب و عتاب طریقله دینلشددر
اول معشوقه اول کستاخه ایندی ای استقامت و وفادعوا سن ایلین
بی ادب بو حکایتی اندن او توری دینم که تالاف و کزاف اورمیه سن چونکم خطا
و قباحت رسوا و پیدا اولدی * مشوی * هر ترا ای هم بدعوی مستزاد *
این بدست اجتهاد و اعتقاد (تحقیقا سکا هم ای دعواده زیاده قوی اولان
کسه اگر چه بحسب الظاهر خطاب دعوای وفا و استقامت ایلین عاشق
بی ادبه در اما علی الانفراد عموما کستاخ و بی ادب اولان و ظاهر ادعوای
استقامت و صلاح قیلان مدعیلره در یعنی تحقیقا سکا هم ای دعوای زهد
و صلاحده زیاده قوی اولان کسه بو اولمشدر اعتقاد و اجتهادک * مشوی *
چون زن صوفی تو خاین بوده * دام مکر اندر دغا بکشوده (صوفینک عورتی
کبی سن طریق الهیسه خائن اولمش سن و ناجرم و بیگانه ابله الفت و محبت
قلش سن و دغا و حيله بازلقده مکر دامنی اچش سن باطنک فاسد و مر دار ایکن

طاعت و صلاحی ظاهر که دام تزویر ایتش سن و طریق حق قویوب سبیل
شیطان کتمش سن * مشوی * که زهر ناسته روی کب زنی * شرم داری
وز خدای خویش نی (زیرای مدعی هر بر باطنی بوزی بونمه شدن او تری یعنی
بلید و ناپاک اولان عوامدن او تری لاف و کزاف اورر سن صلاح و تقوی اظهار
قیلور سن انلردن شرم طوتر سن و کندی خدا کن دکل یعنی فساد درونم ظاهر
اولسون دیوانلردن استیجاب ایلر سن اما عالم السر و الخفیات اولان خدای تعالیدن
او تیر سن کویا اول سنک احوال مستوره که عالم اولدیغنی بیلر سنک و اول پادشاهک سمیع
و علیم و بصیر اولدیغنه اعتقاد قیلر سن اگر انک سمیع و بصیر علیم ایدو کن حقیقه بیلدک
و حضرت حقک بو صفتلره متصف اولدیغنه صحیح اعتقاد قیلدک معاصی و قیاح
اشلکدن بری اولوردک و نفسکی تأدیب ایدوب صدق له طاعت حقه اشتغال قیلوردک
* غرض از سمیع و بصیر و علیم گفتن خدای تعالی را *

بوسرخ شریف خدای تعالینک کندی به سمیع و بصیر و علیم دیمه شدن
غرض و مرادی نه ایدو کن بیان ایلر ای اخی اولایلکل که خدای تعالی بصیردر
و اول حضرتک حقیقه بصیر شول صفندن عبارتدر که مبصراتک نعوت و ذواتی
انکه منکشف اوله و حضرت حق اول بصیردر که اشیانک کلیسنی ظاهرنی
و خفاسنی بغیر جارحه مشاهده ایلر * مشوی * از بی ان گفت حق خود را
بصیر * که بود دید و بیت هر دم نذر (حق سبحانه و تعالی انکچون کندی به
بصیر دیدیکه انک کورمی هر دم سکا قورقو و بریجی و سکا نذر اوله یعنی
هر حالکه بصیر اولسی و جمیع اعمالکی کورمی هر دم سکا قورقو و بریجی اوله
سنی معاصیدن و اعمال قبیحه اشلکدن خائف قیل و بیلکل که حق تعالی سمیعدر جمیع
مسموعات بغیر جارحه استماع ایلر کا قال الشیخ صدر الدین القنوی فی شرح
الاسماء الحسنی السمیع الذی یدرک السموات کلها سرا و جهر الایشغله سماع
عن سماع ولا یعزب عن ادراکه مسموع وان خفی یسمع السر و التجوی بل ما هو اذق
من ذلك و اخفی * مشوی * از بی ان گفت حق خود را سمیع * تابشیدی
لب ز کفتار شنیع (پس حق تعالی حضرتلری کند یسنه اندن او تری سمیع دبدی
تالک جمیع مسموعات سامع اولدیغنی یللوب کفتار شنیع و مالا یعزبیدن لبکی بغلید سن
و ذکر الله مشغول اولوب خیر سوبلیه سن و دخی بیلکل که حق سبحانه و تعالی
عظیمدر وانک علی اگر جزوی و اگر کلی جمیع اشیا بی محیطدر هیچ برشی انک عظمندن
غائب و بعید دگلدر * کا قال الله تعالی و ما یعزب عن ربک من مثقال ذره فی الارض
ولا فی السماء ولا اصغر من ذلك ولا اکبر الا فی کتب مبین انه یعلم الجهر و ما یخفی)
خواستجه جهری و خفی اولان شیلری یلور (وان یجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی

مقتضای سنجیده اگر اظهار ایل به سن و اگر اخفا و اسرار ایل به سن جهر و خفایه عالم
اولدر * مثنوی * از بی ان گفت حق خود را علیم * تائیدیشی فسادى
توزیم (حق تعالی حضرت تباری اندن اوزی کند یسنه علیم دیدی انک علیم
اولسنی و بواطن اشیاى مشاهده قیلسنی ملاحظه ایل به سن تا کم برفسادى اندیشه
ایل به سن خوف کندن که واسروا قولکم اواجهر و ابه انه علیم بدات الصدور)
فخواستجه اول علام الغیوب صدورده اولان عیوب و ذنوبه عالمدر * مثنوی *
نیست اینها برخدا اسم علم * که سیه کافور دار دنام هم) بواسمخر خدای تعالی
اوزه اسم علم دکلدر عند المحققین خدای تعالی انک اسم علمى یوقدر نته کم بوجلدده
شاعرك در پادشاهی به التجا الیسی بیاننده معنی الله گفت آن سیدو به بیتده بومعنی
تحقیق اولمشدر فلیطلب فیسه اگر سن دیرسك که لفظه الله به ضلر اسم علم
دیشلدر نعم دائما و صوف اولدیغنی اعتبارله در یوخسه بر ذات معلومه نك علمى
اولدیغنی کبی علم دکلدر و علم اولدیغنی تقدیر جده اسم جامد دکل مشتدر پس
بواسمخر و بونلردن ماعدا اولان اسماء حسنی خدای تعالی به اسم علم دکلدر
انجیلین که سیاه عرب هم کافور نام طور حال انکه کافور بیاض و عرب سیاهدر
پس کافور لونى اکا صفت اولدیغنی اعتبارله اکا کافور دینلش اولمز بلکه سائر
اسمان اسمی تمیز اولنقى ایچون اکا کافور دیدلر اما اسماء حسنی حق تعالی بویه
دکلدر بلکه هر بر اسم بر صفتله دلالت ایلر و اول صفتله حضرت حقك ذاتی
منصفه در و اعتبار ایل بواسمخر اکا اطلاق اولمشدر فافهم * مثنوی * اسم
مشفست و اوصاف قدیم * نى مثال علت اونى سقیم) ای اخى بوبیت لطیف
مثنوی شریفك انحض ابائسنددر چوق تحقیق و تدقیق استرنا شفای
صدر حاصل اوله و مال و نیجده ظهوره کله (مقدمه) اولایلکل که حق تعالی انک
جیع اسماء حسنی مشفانددر اصلا اکا اسم جامدله تسمیه قیلنماشدر مثلا بصیر
بصر دن و سمیع سمعدن و علیم علمدن مشتدر و قس علی هذا سائر الاسماء و هر بر
اسمك لفظی حق تعالی حضرت تبارینك بر صفتله دلالت اید یجیدر که فی الحقیقه عند
المشایخ اسم اول صفتدر و بو اسم لفظی اسمك اسمیدر * کما بینا فی دیباجة شرح
الناسیه و بومصرع اول دخی بومعنا به دلالت ایدر زیرا معنی اسم مشتدر
وقدیمك اوصافیدر دیمکدر یعنی ملفوظ اولان اسم مشتدر و فی الحقیقه اسم
اوصاف قدیمه دندر دیمك اولور و قدیمك اوصاف دخی عند المحققین من اهل السنة
والجماعة جیعا قدیمدر * کما قال صاحب الامالی * شعر * صفات الذات
والافعال طرا * قدیمات مصونات الزوال * اگر جیع صفات الهیه قدیمه
اولمیدى ذات الهی محل حوادث اولق لازم کلور دى وهو المتعالی عن حدوث

الصفات تفصیلی کتب عقایدده مذکور اولمشدر تطویه حاجت یوقدر و علت
اولی عند الحكماء عقل اولدر و علة العلة خدای تعالی بدر نته کم دیرل * لم یصدر
عن المبدء الاول و علة العلة الاول لانه لا یصدر من الواحد الا الواحد و اما
البواقی و مادونه من العلة فلا یصدر الامنه بحسب المراتب و الوسائط و فیه ما لا یخفى
من الخلال فی شأن الحق عزوجل * بونلرك بویكونه قولسندن عالمك حضرت حق
تعلی علت و معلولیت جهتسندن اولق لازم کلور و موجب بالذات اولمغنی افاده
قیلور و ظهور اشیا انک لوازم ذاتیه سندن اولمغنی اشعار قیلور و مرید و مختار اولمغنی
مستلزم اولور و بونلردن ماعدا نیچه فسادده دخی مؤدی اولور و نفی صفات الهیه
ایتمکی دخی مقتضی اولور * پس علت اولی مثالی سقیم و باطلدر زیرا حق تعالی
حضرت تباری صفات قدیمه و کامله ایل به موصوفه در (مرید و مختاردر اشیا انک اراده
و اختیار یله ظهوره کلور و عالم انک ایجاد یله موجود اولور * لابد لکل حادث
من ماده و مدة * دید کلری برنده دکلدر و جیبع اشیا ده مؤثر حقیقی اولدر یا مع
الواسط و یا خود بلا واسط پس بومقدمه معلومك اولدیسه معنی بیتده کله لم *
معنی بیت اولدر که بوبیت بیت اولك مصرع اولنه علتدر یعنی بواسمخر خدای
تعالی به اسم علم دکلر را ملفوظ اولان اسم مشتدر جامد دکلدر و فی الحقیقه اول
اسم قدیمك اوصافیدر بومعنی علت اولی مثالی سقیم و باطل دکلدر زیرا اسمك مشتق
اولمى و اوصاف قدیمه اولمى نفی صفاتی نفی قیلور و علت اولی مذهبی نفی صفات
ایلمکی مستلزم اولور * پس مذهب اول علت اولی مذهبی کبی سقیم و باطل اولمز
اوصاف قدیمه مضاف اولیوب قدیم اوصافك صفتی اولسه دخی جائزدر که فارسیده
بویه قاعده چوق واقع اولور مثلا اشعار لطیف دید کلری کبی و اولی سقیمه مضاف
اولوب سقیم اکا صفت اولسه ده قابلدر بوقدیر اوزره معنی اسم مشتدر و اوصاف
قدیمه در و بوجه سقیم اولان علت اولی کبی دکلدر یعنی ملفوظ اولان اسم الهی
مشتق و حادث * و اوصاف الهی قدیمدر هر بر مشتق و حادث اولان اسم صفت
قدیمه در بر صفتله دلالت اید یجیدر که اول صفتله حضرت مسمی الله ازل آزالده
موصوفدر بومذهب علت اولی مذهبی کبی سقیم و باطل دکلدر که انبیا و اولیا نك و اهل
سنت و الجماعتك مذهبی بودر * بوابیات شریفه حکمای اسلامیه نك
و معتزله نك ظاهرا صفات الهیه به اقرار ایدوب و معنائی نفی ایللری علت اولی مذهبه
ذاهب اولوب نفی صفات ایلین فلاسفه کبی اولد کلرنی اثبات ایلر معتزله دیرلر که
* لیس له صفة قائمه بهابله صفتله هی و صفنا له * جواب بودر که بوشر بعثده
مذکوره اولان اسمله بزم اول حضرتی توصیف ایل به من اکا صفت اولمز بلکه بزم
توصیفمیزنه بزم صفتمیز اولور اگر اول حضرت از لده صفات قدیمه و کامله ایل به

موصوف اولیوب بزم توصیف منزه موصوفه اولسیدی کافر و مشرک اولنلرک و اثبات
ولد و جسم و کفو قیلنلرک وصفیه دخی موصوفه اولاق لازم کلوردی * تعالی
شانه عایق اولون تزهت ذاته عایشلر کون و اگر اسماء اول حضرتک اوصاف قدیمه سنه
دلالت قیلسه و اول ذات مقدسه اوصاف قدیمه ایله قائمه اولسه بلکه
اسماء ملفوظه اکا اسماء علم قیلندن اولسه اول فسادل لازم کلور * که یو بیتلرله
اول فسادلر اشارت ایدوب بیوررلر * مثنوی * ورنه نسخر باشد وطنز ودها
* کرر اسماع ضریر ازار ضیا و اگر بویه اولر سسه استهزا وطن و دشوار اولور
صاغر سامع اعمار ضیادیک اولور یعنی و اگر اسم مشتق اولر سسه و اوصاف
قدیمه دن هر بر اسم بر صفتیه دلالت قیلر سسه اسماء علم قیلندن اولور سسه استهزا
وطن اولور و یونک شرعه توفیق و صلاحیه حلی قی مشکل و دشوار اولور
اصمه سامع و کوره یینا دیک قیلندن اولور زیرا سامع اولیمیه سمیع دیک
و بصیر اولیمیه بصیر دیک طعن و نسخر معناسنی اشعار قیلور و کره سامع و کورره
یینا و اهل ضیادیک قیلندن اولور * مثنوی * یا علم باشد حی نام و فیح
* یاسیاه زشت رانام صبیح و یا خود برو قیچک نامی اوله حی فعل و زننده یعنی
فاعلدر شرم دار و ترکیه اوتانیچی دیک اولور یعنی اگر بویه اولر سسه کره شنوا
کوره یینا دیک اولور و یا خود بری حیا دیر سسه اوتانیچی علم و یارسیاه زشته صبیح
الوجه نام ایلم قیلندن اولور * حق سبحانه و تعالی استخیایله و جمال باکاله ازاده
متصفدر اگر نفس الامر ده استخیای و جمال انک صفت قدیمه سی اولسه ان ربکم حی کریم
یستخی اذارفع العبد یدیه ان ردهما صفر * حدیثی و ان الله جیل بحب الجمال * حدیثی
کی حدیثلر طرز و نسخر اولوردی و بی شرمه مسخبی و عرب سیاه رویه صبیح الوجه
دیو نام و بر مک قیلندن اولوردی * مثنوی * طفلاک نوزاده راجا حی لقب * بالقب
غازی نهی بهر نسب نوزاده او غلجغه حاجی دیولقب قویه سن و یا خود نسبیدن
اوتری غازی دیولقب قویه سن * مثنوی * کر بکو بنسب این لقبهادر
مدیح * تاندان صفت نبود صحیح اگر ناس مدوح حقنده بولقبلی سنو بلیله
و برکسه بی بو کونه توصیف ایله ل مادامکه اول صفتی مدوح اولان کسمه طوعیه
اول صفتلر انک حقنده صحیح اولر * مثنوی * نسخر وطنزی بود آن یا چون
* پاک حق عایق اول الظالمون بلکه نسخر وطنز اولور و یا خود جنون و سفاهته
منعلق اولور ظالملرک دیدلری قولدن حق تعالی حضرت تبری پاک و منز هدر
و ناقصلرک توصیفندن و سوء اعتقاد صاحبیلرک تعریفندن انک شان شریفی
عالی و مقدسدر پس بنه اول عاشقله معشوقه نک مایینده واقع اولان ماجرانک
تقریرنه شروع ایدوب بیوررلر * مثنوی * من همی دانستم پیش

از وصال * که نکور و بی ولیکن بد خصال) اول محسوبه طریق محبتده مؤدب
اولیوب خیابنه قصد ایلمن عاشقه دیدی ای بی ادب بن سنی وصالدن مقدم بیلش
ونسک حسب خالکه اکاه اولشدم که ابو یوزاوسن ولیکن بد خصالسن * بیت *
پس بدانکه صورت خوب نکو * با خصال بد نیز دیک تسو * دیدی
* مثنوی * من همی دانستم پیش از لقا * کز سینه زاسخی اندر شقا
بن سنی ملاقاتدن اول بیلشدم و خوی بد که عالم اولشدم که عناد جهت سدن
شقاوت ایچره راسخ و ثابتنسن * مثنوی * چونکه چشم سرخ باشد در عش
* دانش زان در دا کر کم بینش بو بیتده شارحلر سهو و غلط ایلملر
و سیاق و سباقه لایق اولمین سوز سو بیلشدر در محله مطابق و بو بیت شریفه
لایق اولان معنی اولدر که دانش و بینش ده اولان ضمیرل مقدم اولان
بیتده سینه دن شقاوت راسخ اولسه عاند اولور و عش شول علتیه دیرلر که سخن
کوزده پیدا اولسه کوزک قیقلری قرمز یایلر و رفته قوت قو میوب ضعیف ایلم
و بو بیت سؤال مقدره جواب اولور چونکم اول خانون عفت مشکون اول عاشق
معشوشه شه تو بیخ ایدوب دیدی ای معشوش بن سنی سکا ملاقات اولزدن اول
بیلشدم که سینه دن شقاوتده ثابت و راسخنسن کان اول عاشق دخی اکا سؤال ایراد
ایلمر که سن بنی خود نیچه کره کور مدک پس بنم حالی و سوء خصالمی و شقاده
کالمی ندن بیلوردک پس عدم رؤیتی بصرده واقع اولان علت مذکوره منزله سنه
تنزیل ایللیوب و بو خصو صده بصیرت کافیدر دیو ضمنا اکا سو یلیوب بو طریق
ایله سؤال مقدره جواب و یردیکه ای ساده دل خافل چونکم بنم کوزم عمشده سرخ
اوله یعنی بنم کوزمده رؤیت و مشاهدیه بر سبب علت اوله بن اول سنک شقاده
راسخ اولمکی بیلورم اول مذکور درد دن اگرانی کورمن سمد که بینش
بوننده نه بینش معناسنه اولور * مثنوی * تومرا چون بره دیدی بی شبان
* تو کان بردی ندارم پاسبان ای نادان سن بنی چوبانسر قوزی کی کوردک
سن کان ایلمد که بن پاسبان طوتمزم حق تعالی همیشه حافظ و نگهبان دکلیدر
معلوم اولدیکه سن ربکی سمیع و بصیر و علیم بیامشسن و دخی * انه علی کل
شی شهبید (الم یعلم بان اللهیری) آیتلرندن معنی طویمامشسن حق سبحانه و تعالی
حضرت تبری سوره یونسده بیوررلر * وما تکنون فی شأن و ما تثلوا منه من قرآن
ولا تعلمون من عمل الا کناعلیکم شهودا اذ تفضنون فیه * بوا یلمرک معناسی
و بو محله مناسب اولان کلمات طیبه منهاج الفقرا درجه مر اقبه ده بیان
اولمشدر فایطلمت فیه * مثنوی * عاشقان از درد زان نالیده اند * که نظر
ناجایکه مالیده اند) عاشقلر درد دن اتدن اوتری نالان اولشلر و کر به ایلملر در که

نظر لرین محال اولین ره سور مشلردر یعنی عشاقک نالان اولم لرینه و کر به قیلرینه
باعث و سبب اولدر که نظر لرینی معشوق حقیقتک رضاسی اولین محله سور مشلر
و مقتضای نفس لرینه او یوب بصر لرینی نالایق اولان موضعه ایر کور مشلر پس
تیغ غیرت کلوب بونلرک جبل مر ادنی قطع قیلوب بواجلدن ناله واقغان قیلشلردر
﴿ مثنوی ﴾ بی شبان دانسته اندآن ظی را * رایکان دآنسته اندآن
سبی را) اول آهوی بی شبان بیلشلردر و اول سبی بی مفت و رایکان بیلشلردر
یعنی عشاق چونکم آهوی صیده لایق اولان محبوب لرینی چوبان و نکهبانسر
بیلدیلر و اسیرکی اخذ اولتان و ضبط قیلتان معشوق مفت و رایکان زعم قیلشلردر
﴿ مثنوی ﴾ ناز غزه تیر آمد بر جگر * که منم حارس کزافه کم نکر) تا که
عمره دن تیر کلدی بونلرک جگری اوزره بر جگر ایشان تقدیرنده در معنی چونکم
عاشقان جلال مقید اولان کسدیلرک معشوق و محبوب لرینی رایکان کوردیلر و بی
حارس و بی پاسبان قیاس ایلدیلر بونلره تنبیه و تأدیب ایچون حتی معشوق
حقیقتک غزه سندن جگر لری اوزره تیر و قهر و غیرت کلدی غزه دن مراد نظر
جلالیه اولور یعنی حضرت حقک جلالیه نظر ایلشدن انلرک درونته تیر قهر
و غیرت کلدی بویله دیو که اول آلته و آشفته اولدیغک معشوقک حارس و نکهبانی
بنم بیهوده نظر ایلله متنبیه اولوب مؤدب اول بو معنی دخی جائزدر که چونکم
عاشقان جلال مقید معشوق لرینی رایکان کوردیلر و انلری بی حافظ زعم ایلدیلر حتی
کندی معشوق لری طرفندن جگر لری اوزره غزه دن تیر کلدی یعنی انلرک نظر
قهریه سی اوق کی بونلرک جائنه کلوب باذن الله بو معنایی مذکر و معمل اولدیکه
ای عاشق اولدیغک و محبت قیلدیغک صورتک حقیقت و سرندن بی خبر اول
صورت معشوقک حارس و نکهبانی بنم بیهوده باقه و سنک خیانتله بنای ادب
و دبانتی بقمه ﴿ مثنوی ﴾ کی کم از بره کم از زغاله ام * که نباشد حارس
از دنباله ام) ای نادان بن قوزیدن و او غلقدن فن کم یعنی قویون و یکی
یاوروسندن ناقص و بی اعتبار دکام که بنم قفامدن حارس اولیه و بی اول
حفظ و حیایت قیلله ﴿ مثنوی ﴾ حارسی دارم که ملکشی می سرزد * داند
اوبادی که بر من می وزد) بن بر حارس طور مکه ملک اگالا بقدر و مالک و خداوند
دیگه فی الحقیقه اول مستحقدر پلور اول بریسی که بنم اوزریمه اسر که (وهو
معکم اینماکتیم حسبجه اول بزمه بیلدر ﴿ مثنوی ﴾ سرد بود آن بادیاکرم
آن علیم * نیست غافل نیست غائب ای سقیم) سرد میدی اول اسن بادیاکرود
کرم میدی اول الله علیمدر که (والله علی کل شیء شهید) خواستجه اول الله
هر رده حاضر در غائب دکلدر (وما الله بغافل عما تعملون) مقتضا سنجه و دخی

ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون * آیتک مصداقجه ای سقیم کسه
اول الله غافل دکلدر اعمالک جیهینه بصیر و خبردر (والله یعلم خائفة الاعین
وما تخفی الصدوردر ﴿ مثنوی ﴾ نفس شهوانی زحق کراست و کور
* من بدل کوریت می دیدم زدور) شهوانی اولان نفس حق تعالیبدن
کر و کوردر یعنی الک کلا منی استماع ایتمز و انک آیات و عبرتی کورمن بن سنک
کورلککی ایراقدن دیده دل ایله کوردم و بصر بصیرتله سنک شهوانی اولوب
حقندن غافل اولدیغکه نظر ایر کوردم ﴿ مثنوی ﴾ هشت سالت زان نپرسیدم
بهیج * که پرت دیدم زجهل و بیج بیج) اول سبیدن سکنییل سندن هیچ
صوردم و جواب الاحق سکوت نکسته سنی اشعار ایچون سنک نامه لده نحریر
ایلدیگک کلمه جواب و یردم ز برا که سنی جهلدن و طولشده یعنی بدبخت
و خبیث اولمقدن پر کوردم و متملی بولدم بیج بیج بونده خبیث و بدبختلکدن
استعاره در ﴿ مثنوی ﴾ خود چه پرسم انکه او باشدتون * که توچونی
چون بود اوسرنکون) خودنه صوریم اول کسه بی که اول کلخنده اوله اگا بویله
دیو که سن نیجه سن ونه حالده سن اول نیجه اوله سرنکوندر یعنی اول کسه که
شهوات کلخنده قراقریله و چاه طبیعت ایجره سرنکون اوله انک حالی نیجه اولسه
کرک که حتی صورمغه محتاج اوله همان بوزلرین کور ممک سعادت و حاللرین
صوروب سؤال ایلکم روچه راحتدر

﴿ مثال دنیا چون کلخن و تقوی چون جام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ شهوت دنیا مثال کلختست * که از و جام تقوی روشنست)
دنیا و شهوت دنیا فی المثل کلخن کیدر که اول دنیادن تقوی جامی روشندر که
کرمیتی تقوی دنیادن بو اور ﴿ مثنوی ﴾ لبک قسم متی زین تون صفاست
* زانکه در کرمایه است و در نقاست) ولیکن متی اولنلرک قسمی بو کلخنندن
صفادر زیرا که اول متی جامده و پاکلکه در یعنی اهل تقوی دنیا کلخننده
خدمتکار اولمقدن و انک نظامی و قیامی ایچون اهل دنیا کی سعی قیلقدن آزاد
اولمشلردر زیرا انلره دنیانک و راسیکه هر تبه تقوادر کلخن دنیایه نسبتله بو جام
مثالنده در بو مرتبه تفاوت و طهارتده درل اهل دنیا کی چرک الودود و داندود
دکلدر بونلرک سیاسی * کانا اغشیت و جوههم قطعامن اللیل مظلم
آیتک مفهومینی مبین اولور و انلرک و جوهی * تعرف فی جوههم نضرة النعم
فحواسنی اظهار قیلور ﴿ مثنوی ﴾ اغنیامانده سرنکین کشان * بهر آتش
کردن کرمایه بان) بودنیاده اغنیاسر کین چکچیلر کیدر جام مجباره آتش ایلکدن

اوتری کرماہ باندن مراد متقلدر اغنیا انلراچون خدمتکاردر بعض نسخہ دہ
کرماہ شان واقع اولشدر بوتقدیرجہ معنی اغنیا سر کینکشلر کیدر انلرک
جامنہ آتش ایلمکدن اوتری دیمک اولور وانلرک جامنہ تقوی واکا آتش
ایلمکدن مراد تقوایہ کریمت و معاونت و یرمک انک نظام و قیامنہ سبب اولمقدر
﴿ مشوی ﴾ اندر ایشان حرص بنہادہ خدا ﴿ تابود کرماہ کرم و بانوا ﴾
حق تعالیٰ حضرتلری انلرک وجودندہ دیناںک جہنہ تعمیرنہ حرص قودی
ناکیم دیانت و تقویٰ حجامی کرم اولہ و ازقلو و ماہ لو اولہ لولا الحقا خبر بت الدنیا
موجنبہ دیناںک احقہلری اولمیدی دنیا خراب اولوردی بس کلخن تقوانک
خراب اولسبلہ تقوایہ و اہل تقوایہ ضرر کلوردی حکمت بالہ الہیہ اغنیای
بو خدمت ایچون حرص ایلمقدر نا کلخن دنیا معمور اولہ و دیانت و تقویٰ اندن
رونق بولہ و کرم و بانوا اولہ ﴿ مشوی ﴾ ترک ابن تون کوی و در کرماہ ران
﴿ ترک تون راعین آن کرماہ دان ﴾ ای خادم دنیا اولان بودنیا کلخن ترک ابلہ
و تقویٰ جامنہ سور و کندیکی طہارت مرتبہ سنہ ایرکور کلخن ترک ایلمکی اول
کرماہنک عینی بیل یعنی عین تقویٰ دنیای ترک ایلمکی بیل زیرا کہ تقویٰ اصل
دنیا دن رہبر قلمقدر پس تارک کلخن دنیا اولان و اصل حجام تقویٰ اولمق مقرر در
﴿ مشوی ﴾ ہر کہ در تونست اوچون خادمست ﴿ مرورا کہ صابرست و حازمست ﴾
ہر شول کمسہ کہ کلخنہ در اول خدمتکار کی یعنی اول کمسہ دیناںک تعمیر و تکثیری
مرتبہ سندہ ساکندر اول کمسہ خدام کیدر اول کمسہ کہ دنیا شہوتندن
صبر ایلمچی و احتیاط و اہتمام ایلمچیدر ﴿ مشوی ﴾ ہر کہ در حجام شد سیمای
او ﴿ ہست پیدا بر رخ زیبای او ﴾ و ہر شول کمسہ کہ جامدہ اولدی یعنی مرتبہ
تقوایہ وصول بولدی و دنس دینان ولوث ماسودن طاہر اولدی انک سیماسی
رخ زیباسی اوزرہ پیدا و ظاہر اولدی نہ کم اصحاب کرامک اثر سجود و جہلندن
پیدا و ظاہر ایدی کما قال اللہ تعالیٰ ﴿ سیمام فی وجوہہم من اثر السجود مرتبہ
تقویٰ دنیا و آخرت میانندہ اعراف کیدر و علی الاعراف رجال یعرفون کلا
بسیمام فحوا سنجہ اصحاب بصیرت اولان بونلری سیمالندن بیلورلر کہ بونلر لوث دینان
و وسخ شہوت و طبیعتدن پاک و ظاہر اولشدر ﴿ مشوی ﴾ تونیازا نیز سیمای
اشکار ﴿ از لباس و از دخان و از غبار ﴾ تونی اولان اہل دیناںک دخی سیمالری
ظاہر و اشکار ادر لباسدن و دخاندن و غباردن نہ کم کلخنچینک سیماسی بونلردن
معلوم اولور کذلک اہل دیناںک دخی سیماسی لباسلندن و دنیا دودیلہ چہرہ لری
ملون اولمقدن و غبار اشغال و کاردن بشرہ لری مغیر و ہیٹلری مکدر اولمقدن

معلوم و اہل بصیرتہ مفہوم اولور کہ حق تعالیٰ (یعرف المجرمون بسیمام)
بیور مشدر ﴿ مشوی ﴾ کرنینی روش بوش را بکیر ﴿ بوصصا آمد برای
ہر ضریر ﴾ اگر اہل دیناںک یوزنی غبار دنیا الہ مغیر و دخان عصیان الہ
مسود و مکدر اولدیغنی کورمز سک انک جان دماغیلہ رایجہ سنی طوت و احوالی
نجس ایت زیرا ہر بصر بصیرتی اعنی اولاندن اوتری رایجہ عصا کلدی یعنی
برکسہ نک شمعہ اعمال و احوالی انک باطنک حسن و قبحنہ دلیل اولدی چونکم
بصر بصیرت طوتمبہ سر و اہل دیناںک وجہ باطنی مشاہدہ ایجہ سر باری
انک شمعہ حالی و ظاہر دہ اولان اعمالی عفاک دماغنہ ایرکور کہ نیجہ قبیح رایجہ بہ
مالکدر و نیجہ خباثت و رجاست سمتہ سالکدر دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾
ورنداری بود رازش درسخن ﴿ از حدیث نوبدان راز کھن ﴾ اگر رایجہ
طوتمز سک وانک سوء حالی فہم ایتمز سک انی سوزہ کنور یکی سوزدن اسکی رازی
بیل کہ کل انا بترشح بمافیہ قولک فحوا سنجہ ہر کسک ظرف قلبندہ اولان
سرور از کلامہ طشرہ کاؤر و فراستی اولان کسبہ انک حال درونی معلوم اولور
﴿ مشوی ﴾ پس بگوید تونہ صاحب ذہب ﴿ بیست سلہ چرک بردم تابشب ﴾
پس صاحب ذہب اولان کلخن دیر اخشاہامہ دک بکرمی سلہ چرک ایلمدم یعنی
صاحب ذہب اولان اہل دنیا کہ فی الحقیقہ تونلدر علی طریق النفاخر بو کون
اخشاہامہ دک بکرمی کیسہ ایفہ و یا حود بکرمی بیک التون چکدم دیو تفخر ایدرلر
نہ کم کلخنچیلر اخشاہامہ دک بکرمی سبد چرک چکدم دیو سو بنورلر ﴿ مشوی ﴾
حرص توچون اتشت اندر جہان ﴿ باز کردہ ہرزبانہ صد دھان ﴾ ای اہل
دنیا جہان ایچرہ سنک حرصک آتش کیدر ہرزبانہ و شعلہ سی صد دھان اچش
یا خود معنی ای اہل دنیا سنک حرصک آتش کیدر کہ جہاندہ ہرزبانہ سی
بوز اغز اچش دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ بیش عقل ابن زر جو سر کین
ناخوشت ﴿ کرچہ چون سر کین فروغ آنشت ﴾ عقل کل قندہ بوزر سر کین
کی ناخوشتد اگرچہ سر کین کی آتشک فروغیدر یعنی اگرچہ سر کین کی آتش
حرصک اشعلانہ سیدر کہ انکلہ کلخن دنیا کرم اولوب و رونق و قیاملر بولوب
تقوایہ و اہل تقوانک وجودنہ سبب اولور مع ہذا ینہ عقل کل قندہ سر کین
کی ناخوش و بی قیمتدر سر کبلہ زرک و کلخنلہ حرصک میانندہ بر مشاہبت دخی
بودر کہ ﴿ مشوی ﴾ آفتابی کہ دم از آتش زند ﴿ چرک تر الایق آتش کند ﴾
شول بر آفتاب کہ آتشدن دم اورر یعنی آتش کی حرارت و برر چرک تری آتشہ
لایق قیلور زیرا انک پرتوینہ مقابل اولان ترشیلر البتہ قورر ﴿ مشوی ﴾

آفتاب ان سـنـك راهم كرد زر * تابون حرص افتد صد شمر (آفتاب اول
سنكي هم زرابلردی یعنی چرك تری خشك ایدوب لایق آتش ایلین آفتاب معدن
ایچره خاکی زر اولمغه قابل ایدوب جوهر ذهبی ایلر تا کیم حرص کلخنه نور و شرر
دوشه و دنیا انکله کرم اولوب رونق بوله * مثنوی * انکه کویدمال کرد
آورده ام * چبست یعنی چرك چندین بردم) اهل دنیا دن اول کسه که مال
جمع ایلدیم دیر بونک معناسی نه در بوقدر چرك ایلدیم زیر مال آتش حرصك
اشتعاله سیدر کـذلک چرك آتش کلخنك اشتعاله سیدر چونکیم بینه ماده
مشابهت تامه بولجق مال جمع ایلدیم دینک معناسی فی الحقیقه چرك جمع ایلدیم
دینک اولور * مثنوی * این سخن کرچه که رسوایی فزامت * در میان
توینان زین فخرهاست (بوسوزا کرچه رسوایی زیاد ایدیمیدر لکن عافله نسبت
اما توینلر مایلنده بوندن فخر واردر بـو کونه سوزانلرک یاننده مذموم و قبیحتر در
* مثنوی * کرتوش سله کشیدی تابش * من کشیدم پست سله بی کرب)
توینلر مثلاً بوله دیو تفخر ایدرلر که سن ای فلان اخشامه دك التي سید چرك
چکدك بن بی کرب و بی تعب بکرمی سله چکدم کذلک اهل دنیا دخی بن بوقدر
مال جمع ایلدیم و بوقدر سیم و زر حاصل ایلدیم دیو تفخر ایدرلر * مثنوی *
انکه درتون زاد و پای رانید * بوی مشک آید برورنجی بدید) محصل کلام
و نتیجه مرام اولدر که اول کسه که کلخنه طوغدی و پاکلکی کورمدی مسـك
رایحه سی انک اوزرینه بررنجی ظاهر کنور یعنی اول کسه که دنیاده طوغدی
و پاک اولق و کندوی الواث و ادناس دنیویه دن طاهر قلعی مرتبه سنی کورمدی
و تقوی صفا سـنه ابرمدی مسـك و عنبر کبی اولان حکمت و نصیحتک بوی و اثری
اکا بررنج والم ظاهر ایلرنته که بوقصه دن بومعنی ظهوره کاور و عیان اولور

﴿ قصه ان دباغ که در بازار عطاران ﴾

﴿ از بوی عطرو مشک بیهوش ورنجور شد ﴾

* مثنوی * آن یکی افتاد بیهوش و جید * چونکه در بازار عطاران رسید)
اول برکسه بیهوش دوشدی و اکدی و ایکی قات اولدی چونکیم عطارلر بازار نه
ايرشدی * مثنوی * بوی عطرش زد ز عطاران راد * نابکر دیدش بسر
بر جافتاد) جوهر دو کریم اولان عطارلردن انی عطر رایحه سی اوردی حتی
انک باشی دوندی و بر اوزره دوشدی * مثنوی * همچو مردار افتاد
او بختبر * نیم روز اندر میان ره گذر) اول دباغ مردار و نجس کبی دوشدی
خیبر اولدینی حالد نصف نهاده ره گذار اورناسته * مثنوی * جمع آمد

خلق بروی ان زمان * جمله کان لاحول کو درمان کنان) خلق انک اوزرینه
جمع کلدی اول زمانده جمله سی لاحول و لا قوة الا بالله دیجی و اکا درمان ایدیم
اولدقلری حالد * مثنوی * ان یکی کف بردل اوی براند * وز کلاب
ان دیکری بروی فشاند) عطارلردن بریسی انی انک یوره کی اوزره سوردی
تا کوره که انک یوره کـنـده حرارتی واضطرابی وارمیدر و کلابدن اول بریسی
اوزرینه صاچدی تارایحه کلابدن دماغی خوش اولوب عقلی باشنه کله
* مثنوی * اونمی دانست کاندر مرتعه * از کلاب آمد ورا آن واقعه)
اول کلاب افشان اولان کسه بیلدیکه مرتعه ده مرتعه چراگاهه دیرلر بونده
دنیا دن استعاره در یعنی اول کسه بیلدیکه اول دباغه واقعه مرتبه دنیاده
کلابدن کلدی و عطر و رایحه طیه دن بو کونه مصروع اولدی * مثنوی *
ان یکی دستش همی مالید سر * وان دکر که کل همی اورد بر) اول بریسی
انک الـنی و باشنی اودی و اول بریسی باش صملو بالحق کنوردی نالک برودنی
ورطوبتدن حرارتی وار ایه کیدوب عقلی باشنه کله * مثنوی * ان بخور
و عود و شکر زد بهم * وان دکر از پوششش میکرد کم) اول بریسی بخور و عود
ملبسی بر بره جمع ایلدی اکا توتسی و بر مکدن اوتری عود شکر عود ملبسه دیرلر
و اول بریسی انک لباسندن بر مقدارین کسـدی تاخفت بو اوب عقله کله بو جمله سی
برکسه مغنی علیه اولدقده و برکسه مغمی علیه دوشوب قالدقده خلقک
ایلدکری علا جدر که نیچه لک بو کونه علا جدرله عقلی باشنه کلشدر * مثنوی *
و آن دکر نبضش که تا چون می جهد * وان دکر بوی از دهانش می ستد)
و اول بریسی اول دباغک نبضنی طودنی تا کم انک نبضنی نیچه حرکت ایلر کوره
و اول بریسی انک اغرنندن رایحه الـدی و اغرنی قوقلدی * مثنوی * تا که
می خور دست یابنک و حبشش * خلق در مانند اندر پیه شیش) تا کوره اول
کسه شراب ایچدی و یا خود بنک و حبشش می بدی محصل خلق انک
بیهوشلکندن عاجز قالدیلر و بیدرمان اولدیلر * مثنوی * پس خبر بردند
خویشا ترا شتاب * که فلان افتاده است انجا خراب) چونکیم حال بویه
اولدی پس انک افریاسنه علی الفور خبر ایتدیلر بویه دیو که فلان کسه اول
بازارده خراب دوشمیدر و بیلوب قالمشدر * مثنوی * کس نمی داند که
چون مصروع کشت * باچه شد کز بام افتادست طشت) کسه بیلر که
اول نیچه مصروع اولدی یا خود اکا نولدی که طامدن لکنی دوشدی یعنی
بو حاله گرفتار اولوب رسوای اولدی * مثنوی * یک برادر داشت اود دباغ

زفت * کرزو دانا بیامد زود و تفت) برادر طوردی اول بیهوش اولان
 کسه مجسم دباغ ایدی کرزو دانا ایدی علی الفور حرارتله کلدی * مثنوی *
 اندی سرکین سک در آسین * خلق را بشکافت آمد باحنین) یکنده برازاجق
 کلب نجسی بیله خلق یاردی و حنینه اول بیهوشه قریب کلدی * مثنوی *
 گفت من رنجش همی دائم زچبست * چون سبب دانی دوا کردن چلیست)
 اول دباغک برادر ایدی بن اناک رنجی بیلور مکه نندر چونک سبب مرضی
 بیله سن دوا ایلک جلی و آشکارا در * مثنوی * چون سبب معلوم نبود
 مشکست * داروی رنج و دران صد مجمست) اما چونک سبب مرض معلوم
 اولیه مشکدر داروی رنج انده بوز احتمال وارد * مثنوی * چون بدانستی
 سبب اوسهل شد * دانش اسباب دفع جهل شد) چونک سبب مرضی
 بیله سن علاج سهل اولدی اسباب مرضی بیک جهلی دافع اولدی قاتون طبک
 رکن اعظمی اصل تشخیص مرض ایلکدر فرضا برطیب جیع علم طبه عالم
 اولسه لیکن تشخیص امر اضه قادر اولسه انک علمی مریضه نفع و برمن طیب
 حاذق تشخیص امراض ایلیندر فافهم * مثنوی * گفت باخود هستش
 اندر مغزورک * توی برتوبوی آن سرکین سک) اول دباغ کندی کندی به
 دیدی انک مغزو عرقنده وارد اول کلبک سرکینک رایحه سی قات قات پس
 اکا علاج حظ الدبغی و معتاد اولدبغی شبله اولق اولی در دیدی * مثنوی *
 نامیان اندر حدث اوتا شب * غرق دباغیست اوروزی طلب) اول دباغ بلنه
 دکن حدث و نجس ایچنده در اخشامه دک رزق طلب ایدبغی اولدبغی حالده
 اول دباغله که مستغرقدر * مثنوی * پس چنین گفتست جالینوس به *
 ایچه عادت داشت بیمارانش ده) عند الاطبا اولو حاذق اولان جالینوس بویله
 دیدی اول نسته به که بیمار قبل المرض عادت طوردی اکا علاج ایچون انی و بر
 وفی الحقیقه کتب طبه مسطور اولان مضرات هرکسک مزاجنه کوره مطلق دکدر
 بلکه برکسه به نسبت نفع اولور زیرا اول کسه مقدا اکا اعتبار قشدر
 پس طیب حاذق اولدر که مریضه معتاد اولدبغی شبله علاج ایلر * مثنوی *
 کر خلاف عادتست آن رنج او * پس دوا رنجش از معتاد جو) زیرا اول
 مریضک رنجی خلاف عادتندر پس انک رنجک دواست معتاد اولدبغی شیدن
 ایسته که عادت طبیعت ثابته در طبیعت مخالف علاج ایسه خسته به نافع دکدر
 * مثنوی * چون جعل کشتست از سرکین کشتی * از کلاب آید جعل
 رایهشی) اول دباغ سرکین کسلکدن جعل کی اولمشدر جمله کلابدن بیهوشلق

کاور اول نجاست بوجکی اولان جهلک شاندندر اگر انی کلابه کتورسک اولور
 و مبهوت و بخود اولور و اگرینه نجاست کتورسک حیات بولور و زنده اولور
 * مثنوی * هم از آن سرکین سک داروی اوست * که بران اورا همی معتاد
 و خوست) اول دباغک دارو و علاجی هم اول سرکین سکندندر که اول سرکینه
 انکچون اعتیاد و خوی ایلک وارد * مثنوی * الخبیثات الخبیثین را بخوان
 * روی و پشت این سخن را باز دان) الخبیثات الخبیثین آبتنی اوقو بو کلامک
 ظهرفی و روی کیر و یل بو آیت سوره نوره در تفسیری برقاج محله کراتله مرور
 ایلمشدر اصل ورودی حضرت عایشه رضی الله تعالی عنهانک برأتی حقه در
 ولکن مثل مجراسته جاری اولوب علما و اولیا بونی هرطبیات طیبین ایچون وکل
 خبیثات خبیثین ایچون و برعکس اولدیغنه مثال ایدوب اشتهاد ایلر و بو کلامک
 پشتندن مراد لفظی و رویندن مراد معنایی و یاخود اصلی و فرعی و یاخود ظهری
 و بطنی اوله وهو الاولی یعنی بو کلامک ظاهرنی و باطنی بیل که بونک ظاهری
 کرچه حضرت علیه السلام و حضرت عایشه حقه در اولور اما باطنی هرطیب
 و طیب و هرخیث و خبیثه شامل اولور دیمک اولور * مثنوی * ناصحان
 اورا بنبر یا کلاب * فی دوا سازند بهر قبح باب) مثلا ناصح اول خبیثه عنبرله
 و یاخود کلابه دوا و علاج دوزرل قبح بیدن اوتری بو بیت مثل موقعنده ذکر
 اولمشدر اورا ضمیری خبیثله راجعدر و خبیثلردن مراد کافر و منافق و فاسقلردر
 و ناصحلردن مراد انبیا علیهم السلام یعنی انبیای کریم صلوات الله علی نبینا
 وعلیهم اجمعین اول خبیث اولان کافرله و فاسقلره عنبر و کلاب کی اولان کلام
 باصواب بیله دوا و علاج دوزرل بونلره صلاح و فلاح قیوسنک قهی و فوز و نجات
 درینک کشاده لکی ایچون * مثنوی * هر خبیثرا نسا زد طبیات * درخور
 ولایق نباشد ای ثقات) تحقیقا خبیثله طبیات تأثیر و نفع ایلر نسا زد تأثیر نمیکند
 معنایست بویله محله استعمال اولور زیرا انلره ای ثقات طبیات درخور ولایق دکدر
 بو انذار و نصیح که نفس الامر ده پاکدر حضرت رحمان خبثت قیلان و کلام
 حقه تابع اولان طاهر ایچوندر یو خسه ناپاک اولان کافرله انذار و عدم انذار کار کر
 اولر کما قال الله تعالی و سواء علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم لایؤمنون انما تنذر من اتبع
 الذکر و خشی الرحمن بالغیب فبشره بغفره و اجر کریم * مثنوی * چون زعفر
 وحی کر کشتند و کم * بدفعان نشان که تطیر نابکم) چونک خبیث اولان کافرله
 وحی الهینک عطرندن و رایحه پاکندن اگری و کمراه اولدیلر که تطیر نابکم بونلرک
 فریاد و اوزای اولدی یعنی بر سزی ای پیغمبر طهره و شوم انخاذ ایلدک سز بنه
 ضرر سز اگر بوتلیغ احکامدن رجوع ایلر سکر سزی البسه رجیم ایلر ز بدیلر

بِوَايَتِ كَرِيْمَةِكَ تَفْسِيْرِي اِيَكْنَجِي جِلْدِ دَهْ ذَالْتُون حَكَايَه سَنَدَه مَرُور اِيَلَشْدَر
 فِلْيَطْلِبْ فِيْه * مَثْوِي * رَنْج و بِيْمَارِيْسْت مَارَا اِيْن مَقَال * نَبِيْسْت نِيَكُو
 وَعِظْتَان مَارَا بَقَال) دِيْدِيْلَرَكَه بَزَه بُوْسَرَك مَقَال كِرْدَن رَنْج و بِيْمَارِلَك وَاَرْدَر سَرَك
 وَعِظَكِر بَزَه اِيُو دَكْلَدَر قَال اِيْلَه يَعْنِي وَعِظَكِر بَزَه شُوْم و نَامَبَار كَسَرَكَه رَنْج و بِيْمَارَا كِي
 مَوْرَث اَوَلُوْر دِيْمَكِي اَشْعَار اِيْلَر * مَثْوِي * كَر بِيَاغَا زِيْد نَحْصِيْ اَشْكَار *
 مَا كَنِيْم اَنْ دَم شِمَارَا سَنَكْسَار) اَكْر اَشْكَارَا بَرَنْجَه بَاشَلَر سَكَزَا و لَدَمَدَه بَرَسَزِي سَنَكْسَار
 اِيْلَر زِيْدِيْلَر كَا قَال اللّٰه تَعَالٰى حَاكَا عَنْهُمْ قَالُوْا اِنَّا نَطِيْر نَابِكُمْ لَنْ لَمْ تَنْهَوْا لَنْجَنَكُمْ
 وَلِيْسَنَكُمْ مِّنَا عَذَابُ اَلِيْم * مَثْوِي * مَا بَلَّغُوْا وَلَهُوْ فَرِيْه كَشْتَه اِيْم * دَر
 نَصِيْحَتِ خَوِيْش رَانَسَر شْتَه اِيْم) اِيْ نَاصِحَلَر بَرَنْغُوْ وَلَهُوْلَه فَرِيْه اَوَلَشْنَز وَاَعْتِيَاد
 قِيْلَشْنَز نَصِيْحَتَه كَنْدِيْمَزِي تَخْمِيْر و تَخْلِيْطُ اِلْمَشْنَز و پَنْدُوْ وَعِظْ سَدَن حِظْ وَاَنْتِ
 الْمَشْنَز * مَثْوِي * هَسْت قُوْت مَادِرُوْغ و لَاف و لَاف * شُوْرش مَعْدَسْت
 مَارَا زِيْن بِلَاغ) بَزَم قُوْت و غَدَاْمَز دِرُوْغ و لَاف و لَاف بُوْ بِلَاغ مَبِيْن دَن و تَبْلِيْغ
 اَحْكَام دِيْنَسَدَن بَزَه شُوْرش مَعْدَه وَاَرْدَر يَعْنِي بُوْ سُوْزَلَر بَزَم مَعْدَه مَزِي بُوْ لَانْدَر
 و دِرُوْغَزِي جُوْش و خَرُوْشَه كَتُوْرَر پَس اِيْسَم اَوَلَك بَزَم دِرُوْغَزِي بُوْ لَانْدَر مَاكَه
 بَزَه سَرَك سُوْز كَر كَر كَز دِيْدِيْلَر * مَثْوِي * رَنْج رَا صَدْتُوْ وَاَفَزُوْن مِي كَنِيْد
 * عَقْل رَا دَا رُوْ بَا فَيُوْن مِي كَنِيْد) زِيْرَا رَنْجِي بُوْ زَقَات و دَخِيْ اَفَزُوْن اِيْلَر سَر عَقْلَه
 اَفِيُوْلَه دَا رُوْ اِيْلَر سَر اَفِيُوْن خُوْد مَزِيْل عَقْلَدَر پَس سَرَك اَفِيُوْن كِي سُوْزَلَر بَكَز
 بَزَم عَقْلِيْ اَزَالَه اِيْدِيْجِيْدَر اَكْر بَزَم عَقْلِيْ زِيَادَه اِيْلَر بَرَا خَرْدَار و كَر وَاَر اِيْسَه كَتُوْرَك
 وَاَلَا پَسَم اَوَلُوْب بُوْ زَحْتِيْ بَزَدَن كِيْرُوْ كَتُوْرَك دِيُوْ جَوَاب اِيْلَدِيْلَر

معالجه کردن برادر دباغ دباغ را بنحیفه بیوی سرکین سک *

* مَثْوِي * خَلْق رَامِي رَا نَدَا زُوْ اِن جَوَان * تَاعِلَا جَش رَا نَبِيْدَن اَن كَسَان)
 اَوَل جَوَان خَلْقِيْ اَنْك اَوَزَرْدَن سُوْرْدِيْ تَا اَنْك عِلَاجِيْ اَوَل كَسَه لَر كُوْر مِيْهَلَر
 * مَثْوِي * سَر بَكُوْشش بَر دِهْ چُوْن رَا زَكُوْ * پَس نِهَادَان چِيْز بَرِيْنِيْ اُو)
 اَوَل دَبَاغ دَا نَا بَاشْنِيْ اَنْك قُوْلَاغْنَه اِيْلَدِيْ رَا زَسُوْ بِلِيْجِيْ كِي پَس اَوَل اَلَسَدَه اَوَلَان
 نَسْتَه بِيْ اَنْك بُوْرَنِيْ اَوَزَرَه قُوْدِيْ * مَثْوِي * كُوْ بَكْف سَر كِيْن سَك سَايِيْدَه
 بُوْد * دَا رُوْ مَغْز پَلِيْدَان دِيْدَه بُوْد) زِيْرَا اَوَل دَبَاغ دَا نَا اَلَسَدَه سَر كِيْن سَكِيْ اَزْمَش
 و بُوْغُوْر مَشْدِيْ پَلِيْد و نَا پَاك مَغْزَك عِلَاجِيْ اِنِيْ كُوْر مَشْدِيْ * مَثْوِي * سَاعَتِيْ
 چُوْن مَرْد جَنِيْبِدَن كَرَفْت * خَلْق كَفْتَدَا ن فُسُوْنِيْ بَدَشَكْفْت) بَر سَاعَت اَوَلَدِيْ
 اَوَل مَرْد بِيْهَوْش حَرَكْ طُوْتَدِيْ خَلْق دِيْدِيْلَر كَه بُوْ عَجَب اَفْسُوْن اَوَلَدِيْ
 * مَثْوِي * كِيْن بَخُوْا نَدَا فُسُوْن بَكُوْش اُوْدَمِيْد * مَرْدَه بُوْد اَفْسُوْن بَفَرِيَادَش

رَسِيْد) زِيْرَا بُوْ جَوَان اَفْسُوْن اَوَقُوْدِيْ وَاَنْك قُوْلَاغْنَه اَوَقُوْرْدِيْ بُوْ كَسَه اَوَلَشْدَر
 اَفْسُوْن اَنْك فَرِيَادَنَه يَنْشَدِيْ پَس دَبَاغ بِيْهَوْش نِيْجَا سَتَلَه حَيَات بُوْ لُوْب حَرَكْ
 قِيْلَدِيْغِيْ مَنَاسَبْتَلَه اَهْل فُسَاْدَك حَالْتِيْ دَخِيْ بُوْ نَك حَالَتَه تَمَثِيْل اِيْتَكَلَه اَنْلَرَه تَمَرِيْض
 اِيْدُوْب بِيُوْرَرَلَر * مَثْوِي * جَنْبِش اَهْل فُسَاْد اَن سُوْ بُوْد * كَه زَنَّا و غَزَه وَاَبْرُوْ بُوْد)
 زَنَّا و غَزَه وَاَبْرُوْ مَحَايِبْ صُوْرِيْكَه فِي الْحَقِيْقَه نِيْجَا سْت مَعْنُوْ بَدَر اَصْحَاب فُسَاْدَك
 جَنْبِش و حَرَكْتِيْ اَوَل جَانِبَه اَوَلُوْر كَه زَنَّا و غَزَه وَاَبْرُوْ اَوَلَه هَر چِيْن كَه اَوَل مَرْدَه دَلَرَه
 بُوْ لَرْدَن بَرِيْسِيْ حَاصِل اِيْلَه حَيَات بُوْ اَوُر و قُوَا مَه كَلُوْر و هَر بَار كَه بَر نَاصِحْ مَسَك
 نَصِيْحَتِ و عَطَر حَكْمَتِ و مَوْعِظَتَلَه اِنِيْ بَاك و طَا هَر قِيْلَقِ اسْتَه سَه اَكَا اَلْم كَلُوْر و مَرْدَه
 و پَر مَرْدَه اَوَلُوْر زِيْرَا اَنْك نَصِيْحَتَه اَعْتِبَارِيْ اَوَلْمَدِيْغِيْ اِيْچُوْن اَكَا مَسَك نَصِيْحَتِ
 نَاخُوْش كَلُوْر نَتَه كَم بِيُوْرَرَلَر * مَثْوِي * هَر كَر اَمَشَك نَصِيْحَتِ سُوْد نِيْسْت *
 لَاجَرْمْ بَا بُوْ يَدِ خُوْ كَرْد نِيْسْت) هَر شُوْل كَسِيْه كَه مَسَك نَصِيْحَتِ سُوْد اَوَلِيْه و نَفْع
 قَبِيْلَه لَاجَرْمْ اَكَا رَايْجَه بَدَا بِلَه خُوْ ي اِيْلَك وَاَر دَر يَعْنِي اَوَل كَسَه مَك كَه نَصِيْحَتِ
 و مَوْعِظَتِ رَايْجَه سَنَدَن حِظِيْ يُوْ قَدَر لَابَدَا و ل كَسَه بُوْ ي بَدَلَه يَعْنِي ضَلَالَتِ و مَعْصِيْتِ
 و بُوْ نَلَرَه مَمَآئِل اَوَلَان حَصْلَتَه مَعْتَاد اَوَلَقِ وَاَنْسَبْتِ قِيْلَقِ مَقْرَر دَر * مَثْوِي *
 مَشْرَكَان رَا زَان نِيْجَسْ خَوَانْدَسْت حَق * كَا نْدَرُوْن پَشَك زَا دَنْدَا زِ سَبْق) بُوْ آيْتِ
 سُوْرَه تُوْبَه دَه دَر) اَعْمَالِ مَشْرَكَوْن نِيْجَسْ لَحْبُ بَا طَنْهَمْ يَا خُوْد اَنْجَا سَدَن اِجْتِنَاب
 اَوَانْدِيْغِيْ كِي بُوْ نَلَرْدَن دَخِيْ اِجْتِنَاب وَاَجِب اَوَلْدِيْغْنَدَن اُوْزِيْ اَوَلَه و عَن اَبْنِ عَبَّاس
 اِن اَعْيَانْهَمْ نِيْجَسَه كَالْكَلَاب) فَلَايَقِرْبُوْ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) پَس وَاَجِبْدَر كَه قَرِيْب
 اَوَلِيْلَر كَعْبَه شَرِيْفَه اَبُوْ حَنْبِيْه حِجْ و عَمْرَه دَر بُوْ خَسَه مَطْلَقِ دَخُوْل حَرْم دَكْلَدَر
 دِيْمَش وَاِمَام مَالِك غَيْر مَسْجِدِلَرِيْدَه مَسْجِد حَرَامَه مَعْدَه قِيَاس اِيْتَش بَعْدَا مَهْمْ هَذَا)
 بُوْ نَلَرَك بُوْسْتَه سَنَد نَصْرَه يَعْنِي سَنَه بَرَاءَتِ دَرُوْسْتَه بَرَاءَتِ هَجْرَتِن طَقُوْزِيْل صَكْرَه
 اِيْدِيْ و يَا خُوْد حِجَه الْوَدَاع مَرَاد اَوَلَه كَه هَجْرَتِن اَوْنِيْل صَكْرَه دَر) وَاَنْ خَفْتَمْ
 عِيْلَه) اَكْر سَر قُوْر قَر سَكَز عِيْلَدَن اِيْ اَهْل مَكَه يَعْنِي فُقْرَدَن زِيْرَا كَفَار هَر مَوْسَم
 جَدَه بِيْع و شَرَا اِيْچُوْن اَلْبَسَه وَاَطْمَعَه كَتُوْرُوْب اَهْل مَكَه اَنْلَرْدَن فَائِدَه اِيْدَر لَرْدِيْ
 پَس جَنَاب عَزْت بِيُوْرَرَلَر كَه بُوْ كَفَارِيْ مَنَع اِيْلِيْكَ وَاَنْقِطَاع فَائِدَه نِيْجَارْتِن خُوْف اِيْمِيْكَ
 (فُسُوْف يَغْنِيْكُمْ اللّٰه) عَن قَرِيْب اللّٰه تَعَالٰى سَرِيْ اَغْنَا اِيْدَر (مَن فَضْلَه اِنْ شَاء)
 فَضْلَدَن اَكْر دِيْلَر سَه) اِنْ اللّٰه عَلِيْمٌ حَكِيْم) تَحْقِيْقَا اللّٰه عَلِيْمْدَر هَر حَالَكِرَه حَكِيْمْدَر
 و حَكْمَتِ بَا لَغَه دَر مَعْنِيْ بَيْتِ مَشْرَكَرَه حَق تَعَالٰى اَوَل سَبِيْدَن نِيْجَسْ اَوَقُوْ مَشْدَر زِيْرَا
 سَابِقَدَه اَنْلَر پَشَك اِيْچَرَه طُوْغْشَلَر دَر يَعْنِي اَزَلْدَن بُوْ نَلَر نِيْجَا سْت مَعْنُوْ يَه اِيْچَرَه
 طُوْغْشَلَر دَر كَه اَوَل نِيْجَا سَتَدَن مَرَاد خَبَاثَتِ ذَاتِيْه لَر بَدَر مَشْرَكَرَك ذَاتِلَرِيْكَ شَرَكَلَه
 و كَفَر مَعْصِيْتَك نِيْجَسْ اَوَلَسِيْ اَزَلِيْدَر * مَثْوِي * كَرْم كُوْزَا دَسْت دَر سَر كِيْن

بد * می نکردانده عنبر خوی خود (مثلا بر بوجک که او بدنجاستدن طوغش
وسرکین ایچره بیومشدر عنبرله خوی بدنی دوندنرمن یعنی سرکین طبیعت ایچره
حاصل اولان نجاست بوجکینی اگر مسک و عنبر نصیحتله نجاست برستلکدن خلاص
ایدهیم وانی اول خوبدن پاک قیلایم دیسک اول عنبر نصیحتله خوی بدنی دوندنرمن
و پاک و طاهر اولغه میل قیلز * مثنوی * چون زرد بروی نثارش نور * او همه
جسمت بی دل چون قشور (بوحديث شریفه اشارت پوررلر که روی عبدالله بن
عباس قال علیه السلام (ان الله خلق الخلق فی ظلمة) تحقیقا الله تعالی خلقی خلق
ایلدی ظلمت عده (ثم رش علیهم من نوره اندنصکره بونلرک اوزرینه رش ایلدی
کندی نورندن (فن اصابه من ذلك النور) پس شول کسیسه که اول نورندن
اصابت ایلدی (فقد اهتدی) تحقیقا اول کسیسه مهتدی اولدی و من اخطأ
وشول کسیسه که خطا ایلدی (فقد ضل ضلالا بعيدا) تحقیقا ضال اولدی ضلالت
بعیده ایله معنی بیت چونکم اول نجاست پرست اولان خیثلرک اوزرینه نور الهینک
صاچله سنک نثاری اورمدی اودوکلکی جسد و جسمدر قلب و اب سز قشور کبی
و فی الحقیقه جان بی نور اب سز قشور و دیده کور کیدر * مثنوی * ورز رش
نور حق فسمیش داد * همچو رسم مصر سرکین مرغ زاد (اگر حق تعالی
حضر تلی رش نورندن اول خیث الوجود اولان کفره و غریبه بر قسم و بر نصیب
و یریدی مصرک رسم و عادت کبی سرکیندن مرغ طوغردی نه کم مصرده بیضه
دجابه تی جمع ایدوب چرک ایچره کومرل وانی هر کون برقاج کره اعتدال اوزره
نحر یک ایدرل زمانی کلد کده باذن الله وافر طاوق پوروری حاصل اولور کذلک
خیث الوجود اولان کسدله حق تعالی حضر تلی رش نورندن بر نصیب و یریدی
رسم مصر کبی انک سرکین کبی وجودندن مرغ طوغیدی * مثنوی * لیک
فی مرغ خبیس خانکی * بلکه مرغ دانش و فرزانکی (ولیکن خانکی اولان
مرغ خبیس طوغز بلکه اندن مرغ دانش و عرفان طوغر یعنی رش نور الهیدن
حظ الان کسیسه نیک سرکین طبعندن طوغز الا که دانش و فرزانه لک مرغی و حاصل
اولز الامر دانه لک طبعیری پس معشوقه ینه عاشق بی ادبه بر سبیل توبیخ عتاب
و خطاب ایدوب بونوع اوزره جواب باصواب و یر * مثنوی * توبدان مانی
کران نوری تهی * زانکه بینی بر پلیدی می تهی (ای بی ادب سن اکا بکر سن که اول
موجب هدایت اولان نور الهیدن تهی سن زیرا که بورنکی پلید و مر دارلک اوزره
قور سن یعنی مصیبت و خباثت سمته میل قیلور سن بوندن معلوم اولور که سن نور ایمان
و هدایتدن خالی اوله سن زیرا که قلبنده نور ایمان و ایقان اولان کسیسه خباثت و فساد
قصد ایلز * مثنوی * از فراغت زرد شد رخسار و رو * برک زردی میوه ناپخته تو (

ای ناپخته سنک فراقتدن زرد اولدی رخسار و رو یک اما صارو بیرق و ناپخته میوه سن
یعنی اگر چه بنم فراقتدن روی و رخسارک زرد اولدی و رونق و لطافت بشره
پر مرده اولوب صولدی اما شول برک زرد و میوه سی ناپخته اولان درخته بکر سن
* مثنوی * دیک زاتش شد سیاه و دود فام * کرشت از سختی چنین ماندست
خام (مثلا چولک آتشیدن سیاه اولدی و توتون رنگو اولدی لیم سخت و محکم
اولسندن بونجیلین خام قالدی یعنی ای بد بخت سنک حالک اکا بکر که بر چولک
آتشیدن سیاه و دخان رنگو اولدی ولیکن انک ایچنده اولان ات غلطلندن ناپخته
و خام قالدی پس سن دخی اگر چه آتش عسقله خیلی زمان قینایوب جوش و خروش
قیلدک اما چه سود پشیمه مش کوشت کبی ناپخته قالدک کرک ادبیکه بو خاملک سندن
کیدوب پخته اولبدک * مثنوی * هشت سالت جوش دادم در فراق * کم
نشیدک ذره خامیت و نفاق (ای ناپخته سکرزیل سکا فراق عالنده جوش و خروش
و یردم خاملق صفتی سندن کنسون دیو اما سندن بر ذره خاملق و نفاق ناقص
اولدی * مثنوی * غوره توستنک بسته کز سقام * غورها اکنون موزند
و تو خام (ای خام فی المثل سن بر سنک بسته قورق سک یعنی منجمد و منجمد اولش
سقاملرندن سنک بسته شول قورقدر که بر صلقمک ایچنده آفت هوادن منجمد
اولوب قورق قالور و غیر یسی اوزوم اولور بومعنی دخی جائزدر که غوره توافظنه
مضاف اولوب بویله دینه سنک قوروغنک سنک بغلش و منجمد اولمشدر که سقاملرندن
سائر غورهل شمعی قوری اوزوم اولدیروکال بولدیرو سن خام سن حتی سنک
وجودک حرارت عشق و محبتدن و پرتوشمس هدایتدن متأثر و تربیت پذیر اولوب
غوره سنک بسته کبی مرتبه خاملکده قالدی اما سائر ناپخته و خام اوللر کال
مرتبه سن بولدی تلخ و تر شلک مرتبه سندن کجوب حلاوت جانه و اصل
اولدی دیدی

* عذر خواستن آن عاشق از نگاه خویش بتلیس *
* و روی پوش و فهم کردن معشوقه آن رانیز *

* مثنوی * گفت عاشق امتحان کرد دم مکبر * تا بدینم تو حریفی با سیر
چونکم عاشق معشوقه سندن بو گونه طعن و توبیخی استماع ایلدی جوابه شروع
ایلدی و اکا بویله دیو سو پلیدیکه بن سنی امتحان ایلدم بنی طوعه و مؤاخذه اینه
نا کورم سن حریف مبین و یا خود مستیر مبین یعنی سنی امتحان ایلدم انکچونکه
ناسنی کورم بنله هواده حریف و صاحب مبین و یا خود مستوره و صالحه مبین
* مثنوی * من همی دانستم بی امتحان * لیک بی باشد خبر همچون عیان (

اگر چه بن سنی قبل الوصال بی امتحان دخی باشد و لیکن خبر عیان کی چن اولور
یعنی خبرله بیلیمک مشاهده و معاینه فلتا کی اولز کما قال علیه السلام لبس الخبر
کالمعاینه ﴿ مثنوی ﴾ آفتابی نام تو مشهور وفاش ﴿ چه زیانست اربکردم
ابتلاش ﴾ سن بر آفتاب فلک حسن سن و عالمده سنک نامک مشهور و وفاشدر نه زیان
وارد را اگر بن آفتابی ابتلا و امتحان ایلد مسه بومعنی دخی جائزدر که دینه سنک نامک
مشهور وفاش فی المثل بر آفتابدر اگر بن اول آفتابی امتحان ایلد مسه نه زیان وارد
آفتابه امتحانن نقصان و زیان کلد بکی کی سن آفتاب حسنه دخی زیان و نقصان
کلز دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ تومنی من خویشتن را امتحان ﴿ میکنم هر روز
در سود و زیان ﴾ ای جان جانمن فی الحقیقه سن معشوق بن عاشقک جانی بلکه
جانتک جانی و روح روانی منزله سنده در بن کنیدی هر کون سود و زیانده امتحان
ایلرم بوندن نه ضرر و عیب لازم کلور ﴿ مثنوی ﴾ انبیا را امتحان کرده
عداوت ﴿ ناشده ظاهر ازیشان مجزات ﴾ انبیای عظامی عداوت یعنی عداوت
ایدیچیلر امتحان ایلد بیلر عداوت بروزن قضاة عادی نک جمیدر تابونلردن مجزات
ظاهر اولش و بواعدا نک انلری امتحان ایللری انلردن مجزات باهره نک ظهور نه
سبب کلشدر چونکم ظهور مجزیه امتحان وسیله اولد یسه سنک عفت و طهارتک
ظهور نه دخی امتحان سبب اولدی پس ای عیب کورمه دیدی ﴿ مثنوی ﴾
امتحان چشم خود کردم بنور ﴿ ای که جسم بد ز چشمان تودور ﴾ ای کوزم
نوری بن کنیدی کوزومی نورله امتحان ایلدم که کورم انک نوری نه مرتبه ده در
دیوای نور دیده که سنک کوزلر کن بر امر کوزدور اولسون ﴿ مثنوی ﴾
ابن جهان همچون خرابست و تو کنج ﴿ کر تفحص کردم از کنجت مریخ ﴾
بوجهان فی المثل خراب کیدر سن انده کنج و دینه کی سن اگر سنک کنجکدن
تفحص و نجسس ایلد مسه انجمنه که طالب کنج اولان محتاجا لربالبتنه تفحص
و امتحان ایلکدن خالی اولزل ﴿ مثنوی ﴾ زان چنین بی خردکی کردم کزاف
﴿ تازم پادشمنان هر بار لاف ﴾ بی خردی دقتسزلک و حیلله سزلکدر بوراده
کستا خلق و ادبسزلک معناسنه استعمال اولور یعنی اندن اوتری ادبسزلک
و کستا خلق ایلدم کزاف و یهوده بره تاکم دشمنلره هر بار لاف اورم و بی شبهه
و بیکمان سنک عفت و طهارتک حقنده مبالغه قیل ﴿ مثنوی ﴾ تازیانم چون
زانای نهسد ﴿ چشم ازین دیده کواهیهاد همد ﴾ تاکم بنم لسانم چونکم سکا
بر نام قویه یعنی بین الاعداسنی زبانی بر اسمله ذکر قیلد قده کوز
بو کورلشدن شاهد لکلر و یره وسندن کوردیکم عفت و صلاحی بوجه بقین ثبوت
مرتبه سنه ابر کوره ﴿ مثنوی ﴾ کر شدیم در راه حرمت راهزن ﴿ آدمم ای مه

بشمشیر و کفن ﴿ اگر حرمت و ادب یوانده راهزن اولد مسه و کستا خلق ایدوب ادبه
مخالف فعل و حرکت قیلد مسه ای ماه حسن شمشیر و کفله کادم اشته بویم اشته تیغک
هر نه ایلرسنک مطیع ﴿ مثنوی ﴾ جز بدست خود مبرم پاوسر ﴿ که ازین
دستم نه از دست دکر ﴾ بنم دست و پایمی کنیدی الکله کس کنیدی الکدن غیر بله
کسمه زبرا بوجانبندم جانب آخر دن دکلم بودستم دست دکر دن دکلم دیمک
بوجانبندم غیر جانبندن دکلم دیمک معاسنه در ﴿ مثنوی ﴾ از جدایی باز میرانی
سخن ﴿ هر چه خواهی کن ولیکن ان ممکن ﴾ ای جانان جد الکدن سوز سوررسن
و فراقه متعلق کلام ایلرسن نه استرسک ایله ولیکن بوجدالکی ایلد که عاشقه فراقدن
زیاده عذاب اولز و جد الکدن اشد اکالم واضطرار کلز دیدی بومقالدن نتیجه
و مال اولدر که اسیر نفس و هوا اولان بر عاشق چن مظهر معشوقه حقیقت اولان
بر شیخ کامله واصل اولسه و اندن مشتهای نفسانیه و مبتغای شهوانیه سنه متعلق
بر مراد و مقصود طلب قیلسه و یاخود انک حضورنده اندن ادبه مخالف نوعا
بر حرکت صادر اولسه و شیخ کامل ای تأدیب ایلد که کنیدی مرادتی تزویرله
ناویل و توجیه ایدوب آتی فریفته ایلکه قصدا یلرسنک صورتیدر و یاخود مرادم
حلمکی و علمکی امتحان ایدی دیو جواب و بر مسنک بیانی اوله کلجک ایانک آخرینه
قریب ﴿ شیخ را که پیشوا و زهبرست بیورملری بومعنایی مؤید اولور ﴿ مثنوی ﴾
در سخن ابادان دم راهشد ﴿ کفت امکان نیست جون یکاه شد ﴿ پوستها کفتم
و مغز آمد دفین ﴿ کر بمانیم این نماند همچنین ﴾ بوابیکی بیت حضرت مولانا
لسانندن واقع اولشدر قصه دن مقصود و حصه بومحله بیان اولنمد یغنه سپیدن
اوتری کان بیوررلر که بومحله صورت قصه بیان اولنوب قصه دن حصه و مقصود
نه ایدیکی توضیح و تفسیر اولمیدی سبب اولدر که بودمده سخن اقلیمه یول اولدی
و قوت مدر که شهرستان کلمات معانی یه یول بولدی اما سوزه امکان یوقدر چونکم
یکاه اولدی یعنی معشوقه نک اول عاشقه سوز سوبله مسنک وقتی و زمانی چونکم
کنج اولدی و زمانی یکدی بواجلدن کفته امکان بوقدر دیمک اوله پوستلری سوبلدک
و مغز لب دفین و مستور کلدی یعنی قصه نک قشمرلری و صورتلری سوبلدک اما
حصه و سری قالدی و پوشیده اولدی انشاء الله اگر قالور سق و اجلدن امان
بولور سق بوحکایه بونک کی قالمز بلکه تزویرله معشوقی امتحان ایلکدن مقصود
و مال نه ایدیکی عنقریب بیان اولنور اول ﴿ شیخ را که پیشوا و زهبرست ﴿
کر مریدی امتحان کرد او خرسست ﴿ بیورد قلریدر

﴿ رد کردن معشوق عذر عاشق را و تلبیس اورادر روی او مالیدن ﴾

* مثنوی * در جوابش بر کشاد آن یارب * کز سوی ما روز سوی تست شب
 اول عاشق بدخوبه جواب ویرمکده اول یارب اجدی بویه دیو که ای اهل زویر بزم
 جانبزدن روز روشن و سنگ جانبکدر شب یعنی بزه نسبت سنگ حالک و مافی البالك
 روز روشن کی ظاهر و سکا نسبت شب کی مستور و پوشیده در * مثنوی *
 حبلهای تیره اندر داوری * پیش پندایان جرای اوری (ای تلبیس تیره و مخلوط
 اولان حبله لری عدالت و حکومت کونده بینار فتنه نیچون کتور رسن و باطنک
 ناپاک ایکن ظاهری پاک مرتبه سنده و جهله بتور رسن * مثنوی * هر چه
 در دل داری از مکرور موز * پیش مار سوا و پیداهمچور روز) هرنه شیء که
 مکردن و رموزدن قلبکده طوترش بزم او کومزده اول رسوای یعنی آشکارا و پیدادر
 روز کی بویانده واقع اولان کلمات شیخ کامل طرفندن شول مریدی ادبه اولور که
 راه حقه بی ادبک قلوب حضور شیخ کلوب مظهر معشوق حقیقت اولان شیخ
 انی مؤاخذه ایدوب تأدیه شروع ایلد کده مکر و حبله سخته سالک اولوب و فعل
 قبیحی صورت شرعه قومغه جهد ایلد کده و اعتراف و اعتذاردن ابا ایدوب مرادم
 شویله ایدی دیو سوبلد کده شیخ بینا و داناک لسان قالی و باخود لسان حالی اکا
 بویه دیر * مثنوی * کر پوشیش زبنده پروری * توجرابی روی از حدی
 بری (اول جرمی بزبنده پرور لکمزدن اورته وزن یوز سزلکی حددن نیچون
 ابلتورسن و بی خیالغی حددن تجاوز قیلورسن * مثنوی * از پدر آموز گادم
 از گاه * خوش فزود آمد بسوی بابکاه) ای ناخلف بابا کدن او کر نکه آدم
 حضرتلری خطا و گناه زماننده بابکاه جانبته خوش تنزل ایلدی یعنی چونکم کندیدن
 اول خطا صادر اولدی تا و بل سخته کتبوب در حال اعتذار و استغفار مرتبه سنده
 نزول ایدوب حضرت حقدن عفو و مغفرت طلب ایلدی * مثنوی * چون
 بدید ان عالم الاسرار * بردو پاسناد استغفار را) چرنکم آدم اول عالم الاسرار
 کوردی و حضرت حقک اسرار خفایه عالم ایدیکنی ییلدی و مشاهده قیلدی مغفرت
 طلبی ایچون ابکی ابق اوزره طوردی و تضرع و نیازه شروع قیلدی * مثنوی *
 بر سرخا کسترانده نشنت * از بهانه شاخ تاشاخی نبست) اندوه و غم کولنک
 طرفنده اوتوردی حضرت آدم علیه السلام اندوه و غم مرتبه سنده اوتورمق کان
 خاکستراوزره اوتورمق کیدر بهانه دن شاخدن شاخه صیحه مدی یعنی ابلیس کی
 گاه انی و گاه بونی بهانه ایدوب و برحمتی قویوب بر آخر حجت کیدوب مصر
 و مستکبر اولدی * مثنوی * ربنا انا ظلمنا کف بس * چونکه جان داران
 بدید از پیش و پس (سوره اعرافده اولان آیتیه اشارتدر تفسیری جلد
 اولده اضافت کردن آدم علیه السلام زلت باخویش سر خنده یکدی

معنی شریفی اولدر که حضرت آدم علیه السلام بوجه لعل و بهانه یخ
 ترک ایدوب ربنا ظلمنا دیدی انجق چونکه اول آدم و پیش و پس سنده جاندارل
 یعنی چونکم اطرافنده عذاب ملکرندن جلادل مشاهده قیلدی جرمنه معترف
 اولغله حضرت حقه ربنا ظلمنا انفسنا دیومضمرع اولدی پیش شرط طریقت
 بواولدی که اهل سلوک اولان کسه لرا کر بر جرم ایدوب مظهر حق اولان شیخ
 حضور نه کسه ل لعل و بهانه سخته کتیه ل و اعتذار و استغفار دن غیری نسته
 اختیار ایشیه ل که حضرت آدمک بو خصلتی اولاد نه طریقت اولمشدر
 * مثنوی * دید جانداران پنهان همچوجان * دور باش هر یکی تا آسمان)
 * حضرت آدم علیه السلام پنهان اولان جاندارلری جان کی کوردی یعنی
 ملائکه بی جان کی پنهان کوردی هر برینک دور باشی آسمانه دکن یعنی هر برینک
 النده یوک چو بلر وارتا آسمانه متصل دور باش یاسقجی دکنکنه دیرل
 * مثنوی * که هلا پیش سلیمان مور باش * تانه بشکافد ترا این دور باش)
 بونلر بویه دیرل که تحقیق سلیمان حقیقی حضورنده مور اول تاکم سنی بودور باش
 یارمیه و پاره پاره قلیبه * مثنوی * جز مقام راستی یکدم مثبت * هیچ
 لا لا مرد را چون چشم نیست) مقام راستیدن غیریده بر دم طورمه و مرتبه
 صدقندن غیری برده اوتورمه مرده چشم کی هیچ لا لا اولز یعنی انسانه چشم بینا
 کی هیچ مرینی و حافظ اولمز برای انی ضرر لو برلر دن و خطر لو مرتبه ل دن حفظ
 و حراست ایلین کوزدر * مثنوی * کورا کر از پند بالوده شود * هر دمی او باز
 آلوده شود) کوردل اولان کسه لرا کر پند و نصیحتدن بالوده اوله یعنی آب نصیحتله
 پاک اولسه و طهارت بولسه هر بر دمده او آلوده و ناپاک اولورز برامادامکه برکسه ده بصر
 و بصیرت اولیه نجاست معنویه دن توفی ایلیمه من * مثنوی * آدماتونستی کوراز
 نظر * لیک اذا جاء القضاء عی البصر) ای آدم سن نظر جهندن کورد کلسن
 ولکن اذا جاء القضاء عی البصر مقتضاستحجه قضا کلد کده بصر کورمن اولور
 * مثنوی * عمرها باید بنادر گاه گاه * تاکه بینا از قضا افتد بچاه) نیچد عمرلر کر کدر
 نادرا گاه گاه تاکم بینا اولان کسه قضای الهیدن چاهه دوشه و حقیقت حاله واقف
 اوله میوب عقلی شاشه * مثنوی * کورزا خود این فضا همراه اوست * که
 مرورا اوفتادن طبع خوست) کورک خود بو قضا همراه و هر نکیدر که تحقیقا
 اکا دوشمکک طبع و خویدر نابینا لقی عشار و سقوطی مستلزم اولور پس کوردل
 اولنلرک راه حقه دوشوب سور جهکه معتاد اولمیری دیده باطنلرینک بی نور
 اولسندن اولور * مثنوی * در حدیث افتد نداند بوی چیست * از منست
 این بوی یا آلود کبست) مثلا کور حدیثه و نجاسنه دوشر بیلز که اول رایحه ندر
 بورایحه بند نمیدر و یا خود الوده لکد نمیدر یعنی کورک معلومی اولمز که اول

نجاست اكا كند و دنی حاصل اولدی و باخود الوده و ملوث لكه نمی عارض
اولدی * مثنوی * وركسی روی كند مشكی نثار * هم زخود داند نه از
احسان یار) و اگر بر كسه اكا بر مسك و عنبر نثار ایلسه هم كندیدن بیلور یارك
احسانندن بیلز خلاصه كلام كوردل اولان كسه ز نجاست باطنیه ايله ملوث
و آوده اولسه رانی نه جهتند در بیلز و اگر بر یار خوش كردار انلره مسك لطف
واحسانی نثار ایلسه انی كندیدن و كندینك اكا لیاقتندن بیلور انك لطف
واحسانندن بیلمز اولور * مثنوی * پس دو چشم روشن ای صاحب
نظر * مر ترا صد مادر ست و صد پدر) پس بومقدمه معلومك اولدیه
ای صاحب نظر ایکی روشن كوز تحقیقا سكا بوز مادر و بوز پدر یعنی پدر
و مادر ك بر طفله نه مرتبه نفع و فائده سی وار ایلسه تحقیقا سكا ایکی روشن كوز
اولقدر خامی و پرفائده در كه سنی نیچه ضرر لردن حفظ و حایت ایلر * مثنوی *
خاصه چشم دل كه آن هفتاد توست * وین دو چشم حس خوشه چین
اوست) علی الخصوص چشم دل كه بصیرت دیدكار بدر اول یتش فاطر یعنی
چشم ظاهر دن بونك نفعی و فائده سی نیچه طبقه زیاده در هفتاد توكشیر ایچوندر
تحذید ایچون دكلدر و بویکی حس ظاهر كوزی بك خوشه چیندر یعنی فواید
و منافع دینه به مخصوص اولان رؤیت و ادراکی اندن استفاده ایلر و آیات و آثار
خدا به نظر ایلکی اندن بواور پس بو خصوصلرده انك خوشه چینی اولور
* مثنوی * ای در بغاره زنان بنشسته اند * صد كردن ز زبانم بسته اند) چشم
دلك چشم ظاهر دن یتش مرتبه زیاده اولسی و چشم ظاهر اندن استفاده و استناره
قیاحسی باینده وانك اسرار حق سو بملوبوب كنم ایلاری خصوصصده علت
و سبب نه اید بكنی بو بیتله بیان ایلوب اول جواهر قلبیه نك عدم ظهوری اوزره
تحقیف و در بغ قلبوب دیرل ای در بغر اولسون طریقت رهنلری اوتور مشلدر بنم
لسانم التسه بوز كره بغله مشلدر اول قطاع طریق اولان اهل دعوی لسانك
معانی و اسرار سو بیلسته مانع اولورل و پای جائمه قید اولوب انك میدان معارف
و حقایقه خوش رفتار ایلسی من حیث المعنی دفع قیلورل مثلا ایاغی بغلنمش نیچه
لطیف رهوار كیدر یعنی ایاغی بغلو اولان كسه خوش رهوار و لطیف رفتار ایلكه
* مثنوی * پای بسته چون رود خوش راهوار * پس کران بنیدیت
این معذور دار) مثلا ایاغی بغلنمش نیچه لطیف رهوار كیدر یعنی ایاغی بغلو اولان
كسه خوش رهوار و لطیف رفتار ایلكه قادر اولم كندلك بر مجلسده كه رهنلر
اولسه معارف و اسرار سو بیلن متكلمه و حقایق و لطائف نقل ایلین مر شده
اباق ایاغی كیدر كه انی میدان معانیده كیف مابشا خوش رفتار ایلكه قومز زیاده

برقیل قید و بند در بو ذكر اولسان حالدن بنی معذور طوت و سولید بكمی
و مقتضای مقامه مناسب نقل معانی و معارف ایلد بكمی عفوایدوب مقبول طوتكه
درست كلام سويلكه رهن اولنرك وجودی سبب اولشدر ديك اولور و بوییت
بومعنايه دلالت قیلور * مثنوی * این سخن اشكسته می ایدلا * كین سخن
درست و غیرت آسیا) ای دل بوسوز شكسته كلور زیرا كه بوسوز فی المثل در در
غیرت الهیه آسیا بدر غیرت الهیه قومز كه بوسوز باطنندن درست و كامل كله زیرا
رهن و ناخر ملرك اكا لیاقتی اولد قلدن و اكثر صورت او غریلری در كالمی استراقه
قید قلدن غیرت حق انك درست و كامل ظهور ایلماستی اقتضا ایلوب بودر
سخنك شكسته اولوب دیده خسته نك توتیا سی اولسنه سبب اول اولدی
و در كلامك شكسته اولسنده عیب و ضرر یوقدر * مثنوی * در اگر چه خرد
واشكسته شود * توتیا سی دیده خسته شود) زیرا در اگر چه خرد واشكسته
اوله دیده خسته نك توتیا سی اولور پس در كلامی شخص متكلم منزله سنه تنزیل
ایدوب عقلا به خطاب ایلر كی اكا دخی خطاب ایلر تادر كی لطیف اولان كسه لره
خطاب شامل اوله و انلردخی چین انكسارده بوسوز دن تسلی بوله بیوردرل
* مثنوی * ای در از اشكست خود بر سر رهن * كز شكست روشنی
خواهد شدن) ای در كندی قیلر قلعكدن و انكسار كدن باشه اورمه و مضطرب
اولمز را انكسار دن روشنك اولب سر سن وضیا و روشناق مرتبه سن بولب سر سن
چونك انكسارك نتیجه سی روشنلخی موصل اوله جزع و فزع قیلد ديك اولور
* مثنوی * همچین اشكسته بسته كفتیست * حق كند اخرد رسنش
كوفتیست) بو ذكر اولسان كی صمنش و بغلنمش سويلك مقرر در حق تعالی
اخراقی درست و كامل ایلر كه اول خد اغنیدر هر شكسته لكك اخر درست و كامل
اولفیه وسیله اولور * مثنوی * كنسدم ار بشكست و از هم در شكست
بر دكان آمد كه نك نان درست) مثلا بغد ای اگر صندی و بری برندن منقطع
اولوب جدا اولدیه و اون اولق مرتبه سن بولدیه اشته نان درست یعنی بغدای
دك رمنده منكسر اولوب اون اولدیه ضائع و ناقص اولدی بلكه خبازلرك
دكانی اوزره كادی اشته كور كه نان درست اولدی و غد ای لطیف اولق
مرتبه سن بولدی * مثنوی * توهم ای عاشق چو جرمت كشت فاش * آب
و روغن ترك كن اشكسته باش) اول معشوقه لساندن عاشقه تأدیب و خطابدر
و غیرى سوء ادب ایلنلره تعریض و عنایدر ای عاشق سنك چونك جرم و عصیانك
فاش و اشكارا اولدی آب و روغن یعنی حبله و خدعه بی و مداهنه بی ترك ايله اشكسته
اول و خطا و عصیانكه اعتذار و استغفار قبل ایلیس كی سخت رووی ادب اوله

﴿ مشوی ﴾ آنکه فرزندان خاص آمدند * نفخه اناطلیما می دمند (زیرا اول
کسه که آدم حضرت تباریک خاص فرزندان بدر اناطلیما نفخه سنی اوفورر لر یعنی
اناطلیما انفسناد می اظهار ایدر لر و جرملربنه معترف اولوب اعتذار واستغفار سمته
کیدر لر ﴿ مشوی ﴾ حاجت خود عرضه کن جت مگو * همچو ابلیس
لعینی سخت رو) کندی احتیاجکی عرضه ابلیه جت سوبله سخت روی یعنی
ادبیز و یوزسر اولان ابلیس لعین کبی که اول حضرت حقه بالمشافهه فیما
اغویتنی دیو ادبیز لک ایدوب جت سوبلدی و حضرت آدم علیه السلام توبه
ایدوب عذرین دیلدی ﴿ مشوی ﴾ سخت روی کرو را شد عیب پوش
* درستیز و سخت روی رو بکوش (ای نادان سخت روی لک و ادبیز لک
اگر ابلیسه عیب پوش اولدیه یوری سندی ستره و سخت روی بلکه سعی ابلیه
چونکه سخت روی لک فائده سی اولوب عیبی دخی زیاده فاش اولدیه سن نیچون
ترك اعتذار ایدوب شیطان بولنه کیدر سن دیدی ﴿ مشوی ﴾ آن ابو جهل
از پیغمبر مجری * خواست همچون کینه و ترك غری) اول ابو جهل یوزسر لک
ایدوب پیغمبر علیه السلام دن بر مجزه استدی غزه مندوب اولان کینه لوترک
کبی غرضم غیله سمرقند اطرافدن اولان ترکان قبیله لردن بر قبیله نک اسمیدر
﴿ مشوی ﴾ ایک آن صدیق حق معجز خواست * گفت این رو خود نکوبد
جز که راست (لیکن اول صدیق حق اولان ابوبکر حضرت تبری مجزه استدی
بلکه دیدی بو یوز خود راستدن غیری سوبلز یعنی رسول اکرمی صلی الله علیه وسلم
کور دیکی حینده هذا وجه لبس بکاذب دیوب بلامعجزه تصدیق ایدوب بی ادبانه
وضع ایلدی و امتحان ایدوب قنی سنک صدق دعواک اوزره یننه و معجزه ک دیوسوز
سوبلدی پس ابو جهل ادبیز لک ایدوب حضرت پیغمبری امتحان قیلستندن
کور اکانه حاصل اواندی و حضرت ابوبکر رضی الله عنه بی امتحان ادب رعایت
ایدوب تصدیق ایلستندن نه مرتبه بوالدی ﴿ مشوی ﴾ کی رسد همچون تویی
را کر منی * امتحان همچو من باری کنی) سنک کبی بر کسه یه فخن ایریشور
ولایق اولور که بنلکندن و عجب و خود بنلکندن بنم کبی بر باری امتحان ایلنه سن
بوسوزل اگر چه اول معشوقه لسانندن عاشق بی ادبه در لیکن مظهر معشوقه
حقیقی اولان شیخ کامل لسانندن امتحان ایدیبی کسه لره اولور پس بنده عاقله
لازم اولان اولدر که مظهر حق اولان شیخی و حضرت حق امتحان
ایلکدن پرهیز و احتراز ایلنه تا کم مردود باب الهی اولیه و بی ادبکی سبیلله
تار فراقه مستحق اولیه و محروم قالیه

﴿ گفتن ﴾ آن جهود علی را کرم الله وجهه که اگر اعتماد داری
﴿ بر حافظی ﴾ حق از سر این کوشک خود را در انداز و جواب
﴿ گفتن امیر المؤمنین علی اورا ﴾

﴿ مشوی ﴾ مرتضی را گفت روزی یک عنود * کوز تعظیم خدا آکه نبود)
علی المرتضی کرم الله وجهه حضرت تباریکه بر کون بر عنود علی وجه الامتحان
دیدیکه او عنود خدای تعالیک تعظیمندن آگاه و خبر دار دکل ابدی بوبله دیدیکه
﴿ مشوی ﴾ بر سر بامی و قصر بس بلند * حفظ حق را وافقی ای هو شمند)
زیاده بلند بر قصرک و بر طامک باشنده اولدیفک حالد ای هو شمند حق تعالیک
حفظنه واقف مبسن ﴿ مشوی ﴾ گفت آری او حقیقتست و غنی * هستی
ماراز طفلی و منی) مصرع اولده غنی لفظی قافیه ایچون تقدیم اولمشدر اما معناده
حقیقتدن مؤخر در تقدیر کلام آری آن غنیست و حقیقتست دیکدر یعنی حضرت
علی کرم الله وجهه اول جهوده جواب و یروب ابتدی بلی الله تعالی حضرت تبری
غنی عن العالمین در و حقیقتدر بزم وجود مزنی طفولیت زمانندن و منی لک
زمانندن بیری اگر اول حافظ ماده جسد مز اولان نطفه بی رحم مادر ده حفظ
قیلیدی زائل و مضحیل اولوردی پس هر بر مرتبه ده حفظ ایلد کد نصکره بعد
التولد طفولیت مرتبه سنه کلد کد نصکره نیچه محمل ضرر و هلا کن بزی حفظ
و حیات ایلشد دیدی منی بئک معناسنه اولسه دخی جائز اولور بو تقدیر اوزره معنی
بلی اول الله غنی و حقیقتدر بزم وجود مزنی طفولک و بئک زمانندن یعنی بئک
حکمنه داخل و انانیت مرتبه سنه و اصل اولدن بیری وجود جسمانیه مزنی حافظ
و حامیدر دیک اولور ﴿ مشوی ﴾ گفت خود را اندر افکن همین زبام
* اعتمادی کن بحفظ حق تمام) چونکم حضرت علی کرم الله وجهه دن اول
جهود بو کلامی استدی الزام ایلک ایچون اکا ابتدی کنیدیک طامدن اشاعه
برق حق تعالیک حفظنه تمام اعتماد ابلیه دیدی ﴿ مشوی ﴾ تایقین کردد
مرا ایقان تو * واعتقاد خوب بارهان تو) تاسنک حضرت حقه حفظنه ایقانک
بکایقین اولوب عیانه کله وسنک بارهان اولان خوب اعتقادک یعنی سنک ایقان
و برهانله اولان لطیف اعتقادک بکا معلوم و یقین اوله دیدی ﴿ مشوی ﴾
پس امیرش گفت خامش کن برو * تا کردد جانت زین جرأت کرو) پس امیر
المؤمنین حضرت تبری اکا دیدی خاموش اول یوری تا کم سنک جانک بو جرأت
و جسارتدن بلایه مرهون و مبتلا اولیه ﴿ مشوی ﴾ کی رسد مر بنده را که
با خدا * آزمایش پیش آرد زابتلا) بنده یه فخن لایق اولور که خدا یله ابتلا و امتحان
جهتدن آزمایشی ایلر و کتوره یعنی عبده لایق دکلدر که خدا یله ابتلا و اختبار

ایک طرفتدن صفی ایلر و کنوره وانی صنیه و امتحان ایلله **مشوی** * بنده
 رای زهره باشد کز فضول * امتحان حق کند ای کج و کول (بنده به فن
 زهره و قدرت اولور که فضول لغدن حق تعالی امتحان ایلله ای نادان و احق
مشوی * آن خدارای سز د کوا امتحان * پیش آرد هر دمی باینده کان
 اول امتحان همان خدای تعالی به لایق اولور که او امتحان هر برده بنده لایق
 ایلر و کنور و قوللری بر شیله صبر کمال الله تعالی و لبانکم بشی من الخوف
 والجوع ونقص من الاموال و لانفس و الثمرات وقال الله تعالی ایضا انا جعلنا
 ما علی الارض زینة لیلها لیلوهم ایهم احسن عیلا وقال الله تعالی ایضا الذی خلق
 الموت والحیات لیلوکم ایکم احسن عیلا یعنی حق تعالی حضرتلری بنده لایق امتحان
 و اختیار ایلر مثل معامله المختبرین انکچونکه **مشوی** * تا بما مار نماید اشکار
 * که چه داریم از عقیده در سرار (تازی بزه کوستره آشکارا که عقیده دن
 سرلده نه طونار ز طهوره کله پس حق تعالی بنده ای امتحانندن
 مرادی بنده تک حال باطنی و مرتبه سی پناه کلکدن اوتری اولور اما بنده
 حضرت حق امتحان ایلر که جاز و لایق دکلدر تنه کم اول معشوقه تک لسانندن
 بومعنائی بیان بیورلر **مشوی** * هیچ آدم گفت حق را که ترا * امتحان
 کردم درین جرم و خطا (هیچ آدم علیه السلام حق تعالی به دیدمی که یارب
 سنی اول جرم و خطاده امتحان ایلدم **مشوی** * تایینم غایت حلم را * آه کرا
 باشد مجال این کرا (تا کم سنک غایت حلمی کورم و اطف و کرمک نه مرتبه ده در
 بلم آه کیمه بو کونه سوزه و امتحانه مجال اوور کیمه یعنی هیچ بر کسه به جرأت وقوت
 اولز **مشوی** * عقل تواز پس که آمد خبره سر * هست عذرت از کناه
 تو بتر (پس معشوقه ینه عاشقنه ابتد ای کستاخ سنک عقلاک چوق و جهدن
 خبره و سرسم کلدی سنک عذرت کنه اهدکن بدتر و قبح زدر **مشوی** *
 انکه اوافراشت سقف آسمان * توجه دانی کردن اور امتحان (و اول الله که آسمانی
 بر و عالی ایلدی سنی امتحان ایلکی نه یلور سن بو بیت اگر عاشقنه معشوقه
 لسانندن اولور سه سوال کلور که اول خدای امتحان ایلدی پس اول عاشق حقنده
 بوسوز نیجه صحیح اولور جواب اول معشوقه که جمالده و کالده و اوصاف و احوالده
 فی الحقیقه مظهر الهی اولشدر بس آنی امتحان من حیث المعنی حضرت حق
 امتحان اولدیغنی اشعار ایچون اکابو کونه جواب و غیر بلره انک لسانندن تعریض
 و تأدیب اولور و اگر اول معشوقه تک حالتی بیان ایلر صد دنده مناسبله حضرت
 مولانا حضرت حق امتحان ایلین کسه ره خطابا بیورمش اعتبار اولور سه
 بوسوال و جوابدن یری اولور پس اهل امتحان اوللره خطبات ایدوب بیورلر

مشوی * ای ندانسته تو شرو خیرا * امتحان خود را کن آنکه خیرا (ای
 شرو خیری بیلماش کسه اولر کند یکی امتحان ایلله اندنصره غیر بی
مشوی * امتحان خود چو کردی ای فلان * فارغ آبی ز امتحان دیگران
 ای فلان کسه چونکم سن کند یکی امتحان ایلله سن و کندوکی کالیله صنه بوب
 نفسکی بیلله سن غیر یلر امتحانندن فارغ کلور سن و کندوکی کار که صلاح
 نفسکه مشغول اولور سن **مشوی** * چون بدانستی که شکر دانه * پس بدانی
 کاهل شکر خانه (چون بیلله سن که شکر دانه سن یعنی کندیک دانه شکر کبی
 احلی اولدیغکی بیلله سن و علم و معرفت و ذوق و طاعت و لذت روحانیتله لذیذ
 و شیرین اولدیغکه واقف و عارف اوله سن پس محقق یلور سنکه شکر خانه تک
 اهلین یعنی منبع جمیع لطافت و معدن کل حلاوت اولان مرتبه حقیقتک اهل
 اولدیغکه یقین حاصل اولوب اکالایق اولدیغکی اندنصره یلور سن مادامکه
 بر مرتبه به اهل اولیه و تحصیل استعداد قلیله سن اول مرتبه بی وانک اهلنی بیلکه
 قادر اوله مز سن **مشوی** * پس بدان بی امتحانی که اله * شکر تفرستد
 ناجایگاه (پس بر امتحان سز و تجربه سز بونی بویله بیل که حضرت اله سکا بر شکر
 کوندر من نا محل بیر یعنی سنکه بر نعمته و زلته مستعد و اهل اولیه سن بی محل بیر سکا
 انی کوندر من دیمک اولور اما بوندن لطیف معنی بودر که دینه سنکه شکر سن سنی نا محل
 و نالایق اولان بیر کوندر من بلکه لایق و مستحق اولدیغک مرتبه به سنی ایصال
 ایدر دیمک اولور **مشوی** * این بدان بی امتحان از علم شاه * چون سری
 نفرستد در پایگاه (علم شاه مصرع ثانی به مصروف اولمق اولی در تقدیر
 کلام امتحان و تجربه سز بونی بیلکه علم شاه جانندن چونکم سر سن یعنی علم
 الهیده چونکم رئیس و سردار سن سنی دنیاده و آخرتده پایگاهه کوندر من و مستحق
 اولدیغک مرتبه دن آشنی اندر من **مشوی** * هیچ عاقل افکنند در زمین
 * در میان مستراح پرچمین (هیچ عاقل اولان کسه زیاده بهالو انجوی چمین
 و نجاستله پراولش بر خلایک ایچنه براغورمی معلومدر که براغز **مشوی** *
 زانکه کندم را حکیم آکهی * هیچ نفرستد بانبار کهی (زیرا کندی بر حکیم آگاه
 و منبه هیچ صمان انباری جاننده کوندر من چونکم عاقل اولان در غیبی چیمه انغه
 مناسب و معقول بیلله و حکیم آگاه کندی انبار کاهه کوندر منکی روا و لایق
 کورمیه نه قیاس ایلر سن که حکیم مطلق طیب اولنی خبیث اوللره خلط ایلر می
 و سببه اشلیلری اعمال صالحه اشلین کبی قیلر می بلکه کسب سیات ایدنلری
 صالحات اشلیلر کبی قیلر کمال الله تعالی ام حسب الذین اجترحوا السيئات
 ان نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات سواء محبهم و مائهم ساء ما یحکمون *

وطیب اولئاری خیثلردن وخیثلری دخی طیلردن فرق و تمیز ایلوب طیب اولئاری دارقراره وخیث اولئاری بعضیسنی بعضیسنه ضم ایلوب نار بواره ارسال ایلر کافال الله تعالی فی سورة الانفال والذین کفروالی جهنم یحسرون لیمیر الله الخبیث من الطیب ویمجل الخبیث بعضه علی بعض فیرکع جمیعاً فیمجله فی جهنم اولئک هم الخاسرون وقال فی سورة آل عمران ما کان الله لیدر المؤمنین علی ما أنتم علیه حتی یمیر الخبیث من الطیب * مثنوی * شیخ را که پیشواور هبرست * کرمریدی امتحان کردا وخرست) قصه دن حصه و محصل و نتیجه بویت و ما بعدنده اولان ایات شریفه در معنی شریفی اولدر که شیخ که طریق الهیده پیشواور هبردر اگر برمریدی امتحان ایلر سه اوخردر یعنی قباح و معصیت ایشلیوب کوره یم شیخیم بنم حالی یلور می و سر باطنه مطلع اولور می دیو امتحان قیاسه و یا خود انک حلی و کرمی و ستارانی نه مرتبه دهر دیو مختبر اولسه اول مرید مناچار سیرت و حیوان طبع قدر زرا شیخدن مراد انجق ارشاد و هدایتدر بوخسه کشف و کرامت دکلدرد پس هریدی ادب همان دمکه امتحانه چرات ایلره انسان مرتبه شدن حیوان مرتبه سنه تنزل ایدوب خربلکه خردن دخی بدتر و ابر اولمش اولور * مثنوی * امتحانش کر کنی در راه دین * هم تو کردی نمحن ای بی یقین) اگر اول شیخی امتحان ایلره سن دین بولنده هم سن نمحن اولور سن ای بی یقین یعنی حق تعالی ده سنی امتحان ایلوب نمحن و مات اولور سن العیاذ بالله نه کم نفحات الانسیده مسطوردر که عبد القادر کیلانی حضر تلی نقل ایلوب دیر که بدایت سلو کده ایکن اکثر مشایخی زیارت ایلکه معتاد اولمشدم بر کون عبد الله نام و ابن سقانام ایکی کسه ایلره بغداد شهرنده قطیبتله معروف و مشهور اولمش بر شیخک زیارتته نیت ایلدک بولنده کبدر کن اول ابن سقادی دیکه قطب دبدیکر شیخ بن برقاج مسئله حاضر ایلدم کورلم کرچک شیخ ایلره بنم سؤالده جواب ویرا اول عبد الله نام عالم دخی دیدیکه بنم برقاج مشکام وارد مرادم اولدر که اول عزیزدن اتی سؤال ایلوب مستفید اولم مرادم امتحان دکلدرد و عبد القادر حضر تلی دیر بن دخی دیدمکه بنم مرادم اول کاملی زیارت و خیر دعایین الوب صحبت پر رکاتلر یله منتفع اولقی و نظر لریدن سعادت بولقدرد پس واروب انک مکانه واصل اولدقده اتی مکانه بولدی پس بر زمانه نصرکه کوردک مکانه اوتوردر حال بزه خطاب ایدوب دیدیکه یا عبد الله سنک مشکک بومیدر عبد الله نام کسه بلی دیوب اکا جواب ویدی بعده بکا خطاب ایدوب دیدیکه یا عبد القادر رضی الله عنک اتی اریک تقول قدمی هذه علی رقبه کل اولیاء الله بعده ابن سقایه توجه ایدوب دیدی یا ابن سقایه قرب سنی دخی کوررم که فرنگستانده کافر اولوب ریمایود الذین کفروا لو کانوا مسلمین و جبنجه مسلمان اولغه محبت ایلره سن اما میسر

اولیه بوسوز دن تعجب ایدوب و مضطرب اولوب کتسک چوق زمان کچمبوب اول ابن سقای خلیفه بغداد بعض مصلحت ایچون و ایلک نامیه فرنگستانه کوندروب ابن سقانده واروب بر کافر قزیه عاشق اولوب اتی تزوج قصد ایلوب دیننه کر منجه انک صیدی سکا میسر اولمز دیو تحقیق جواب ویر دکلرنده صبره بحالی قالمبوب دین کفره بی اختیار ایدوب اتی تزوج ایدوب و چوق کچمبوب انده خسته اولوب وفات ایلدی پس سنکه بر کاملی امتحان ایلره سن هم امتحان اولمش اولور سن * مثنوی * جرأت وجهلت شود عریان وفات * او برهنه کی شود زان افتاش) سنک جرأت وجهلتک عریان وفات اولور و خبائت و قباحک ظهوره کلور اول بو افتاشدن چن عریان وفات اولور یعنی بو کونه تفتش و تجسسدن او برهنه اولمز درونی ظهوره کلز دیمک اولور * مثنوی * کر بیاید ذره سنجد کوه را * بر درد زان که ترازوش ای فنا) اگر فی المثل ذره کاسه و کوهی وزن انسه اول کوهدن یرتلور انک ترازوسی ای جوان زیر ذره نک کوهی وزن ایتمکه طاقی بوقدر * مثنوی * کز قیاس خود ترازوی تند * مرد حق را در ترازو میکند) شیخ کاملی امتحان ایلن مرید کند و قیاسندن ترازو پیدا و حاصل ایلر مرد حق ترازویه ایلر و اتی ترازوی عقلیه طارتر * مثنوی * چون نه کنجد او بیزان خرد * پس ترازوی خود را بردرد) چونکم اول مرد حق عقل ترازو سنه صغیر پس ترازوی عقلی برتر بده کلام ولی خدا عقل و قیاسله ادراک اولمز و انک مرتبه سی مجرد وهم فحمله بلنر همان مریده لازم اولان اکا هر حالده تسلیم اولقدرد و ترک اعتراض و امتحان قیاسه بر مرد * مثنوی * امتحان همچون تصرف دان عو * تو تصرف بر چنان شاهی مجو) اول مظهر حق اولان کاملک وجودنده امتحان ایلکی انده تصرف ایلک کی یل سن انجیلین شاه اوزره تصرف و حکومت ایلک استمه پس مظهر حق اولان ولینک وجود نه مناسب اولان کلام وادا ایلر کن انده متجلی و ظاهر اولان خدائک شانه مناسب کلام وادانک نقلنه شروع ایدوب بو بیتلری پیوردر من وجه خلیفه مستخلفک عینی اولدیغی نکته بی اشعاردن اوتری که فی الحقیقه بر مرد حق امتحان ایلک همان حضرت حق امتحان ایلک کی اولور * مثنوی * چه تصرف کرد خواهد نقشها * بر چنان نقاش بهر ابتلا) نقاشلر نه تصرف ایلک استر ابتلا و امتحاندن اوتری انجیلین نقاش اوزره یعنی نقاشلر محققدر که نقاش اوزره ابتلا و امتحان جهشدن تصرف ایلکه قادر اوله مزلر پس نقوش مرتبه سنده اولان آدمی نقاش حقیقی اولان پادشاهی امتحان ایلک جهشدن انده نه وجهله تصرف ایلکه قادر اولور

مثنوی * امتحانی کرد بدانت و بدید * نی که هم نقاش آن روی کشید)
 اگر نقش بر امتحانی پلیدی و کوردی ایسه نقش اوزره انی هم نقاش چکمه دیمی
 امتحان نقشی دخی نقش اوزره نقاش جگدی مراد نقش وجود انسانیده اولان امتحان
 و اختصار نقشی دخی حق تعالی خلق ایلدی دینک اولور * مثنوی * چه قدر
 باشد خود این صورت کبست * پیش صورتهای که در علم و بیست) نه قدر و شرف
 اولور خود بوضوح کیمدر اول صورتهای او کتیده که اول نقاشی علمنده واردر
 یعنی بونقوشک انک علمنده اولان صور علمیه سه نسبت قدر و شرفی بوقدر
 مثنوی * و سوسه این امتحان چون آمدت * بخت بدان کامد و کردن
 زدت) بوامتحان ایلک و سوسه سی سکا کله و قلبیکه جایگیر اوله بخت بدیل که
 سکا کلدی و سنک کردنکی اوردی * مثنوی * چون چنین و سواس دیدی
 زود زود * با خدا کرد و در اندر سجود) چونکه درونکده ای مرید و سواسی
 کوره سن علی الفور تبر اول خدای تعالی به رجوع قبل و متوجه اول و سجوده کل
 مثنوی * سجده که راترکن از اشد روان * کای خدایا و راهم زین کان)
 سجده کاهی اشک رواندن تر ایله بویله دیو که ای خدای بی نظیر بنی بو کاندن
 قورتر و قلبی بو و سوسه دن خلاص ایلوب رضای شریفکه لایق اولان خواطر
 و افکاری القایله دیو تضرع و نیاز قبل * مثنوی * آن زمان کت امتحان
 مطلوب شد * مسجد دین تو پر خروب شد) اول زمانکه سکا حضرت حق
 امتحان ایلک مطلوب اولدی یعنی مظهر حق اولان بنده کاملی امتحان ایلک
 که منّا حضرت حق امتحان ایلک در سکا مطلوب و مرغوب اوله سنک دینک
 مسجدی پر خروب اولدی و خروب تر کجه کچی بونوزی دیدگری در انک بتدبکی
 رده بنالک خراب اولسی انک خاصیتندرنه کم بو ذکر اولسان حکایه دن معلوم
 اولور پس امتحان خروب کیدر فن بر طابک قلبنده بنه انک بنای دین و ایمانک
 خراب اولسنه علامتد العیاذ بالله

قصه مسجد اقصی و خروب و عزم کردن داود *
 علیه السلام پیش از سلیمان بر بنای آن مسجد *

مثنوی * چون در آمد عزم داودی بنک * که بسازد مسجد اقصا بسنک)
 چونکه داوده منسوب اولان عزیمت تنکه کلدی یعنی داود علیه السلام
 حضرت تیرنک قصدی انک دروننی تضییق ایلکه کلدی بونیت اوزره که مسجد
 اقصایی طاشله دوزم * مثنوی * وحی کردش حق ترک این بخوان * که
 ز دست بر نیاید این مکان) حق تعالی حضرت تیری داود حضرت تیرینه وحی

ایلمیکه بوعزیمتک ترکن اوقو زیرا بومکان سنک الندن ظهوره کلیم و حاصل اولز
 مثنوی * نیست در تقدیر ما آنکه تو این * مسجد اقصا براری ای کزین)
 بزم تقدیر منزه بوقدر اولکه سن بومسجد اقصایی ای کزیده بوقار و کتوره سن
 وانی ابدوب ظهوره تنوره سن * مثنوی * گفت جرم چیست ای دانای راز
 * که مرا کوی که مسجد رامساز) حضرت داود علیه السلام ابتدای دانای
 راز بزم جرم ندر که بکا دیر سنکه مسجدی دوزمه * مثنوی * گفت بی جرمی
 تو خوفها کرده * خون مظلومان بگردن برده) حضرت حق اکا دیدی
 سن بی جرم سن لیکن قانلر ایلش سن مظلوملر قاننی بو بنوکه المش سن وانلرک
 خونته بلا عذبت ظ هر اولش سن دیدی * مثنوی * که ز آواز تو خلقان
 بی شمار * جان بدادند و شدند آراشکار) که سنک آواز لطیفکدن بی شمار خلق
 حان و بر دبلر و اکاشکار اولدیلر * مثنوی * خون بسی رقتست بر آواز تو *
 بر صدای خوب جان پرداز تو) یاد اود سنک آوازک اوزره چوق لاق خون واقع
 اولشدر سنک جان پرداز اولان خوب صدک اوزره یعنی جان دوز یحیی صدای
 لطیفک اوزره مستعیندن چوق کسه ل هلاک اولشدر دیدی * مثنوی *
 گفت مغلوب تو بودم مست تو * دست من بر بسته بود از دست تو) حضرت
 داود علیه السلام ابتدای الهی بن سنک مغلوبک ایدم و سنک مستک ایدم بنم الم
 سنک الکنن بغلنش اولدی یعنی بن سنک عشقک مغلوبی و مست و حیرانی
 ایدم بنم دست عظم و قوت قلبم مغلوب و بر بسته اولش ایدی سنک قوت
 و قدر تکدن * مثنوی * نی که هر مغلوب شه مر حوم بود * نی که المغلوب
 کالعدم بود) شاهک هر مغلوبی مر حوم دکلیدر مغلوب معدوم کبی دکلیدر
 یعنی هر مغلوب شه مر حوم در و المغلوب کالعدم معنای مقرر در پس مغلوبدن
 صدور ایلین اعمال و احوال مع الاختیار دکلدر بوجهتدن مؤاخذه به لایق اولز
 زیرا که اول معذوردر * مثنوی * گفت این مغلوب معدوم نیست کو *
 جز بنسبت نیست معدوم ایفتو) حق تعالی حضرت تیری اکا جواب و یروب
 ابتدای بومغلوب اولاق بر نوع معدومدر که اول نسبت و اعتباردن غیر بله دکلدر
 یعنی مغلوب معدوم اولسی نسبتله معدوم اولقدر بوجهتدن معدوم مطلق اولاق
 دکلدر بومعنائی یقین بیلکز و یقین قیلکز * مثنوی * اینچنین معدوم کو
 از خویش رفت * بهترین هستنها افتاد و رفت) بونچلین معدوم و فانی که
 کندی بدن کندی و کندی وجود مجازی و موهومی سنی وجود حقیقی عشقنده
 محو و لا ابتدای موجوداتک بهترین و اولوسی واقع اولدی و وجود مجازی قیدندن
 خلاص اولوب وجود حقانی بولدی * مثنوی * او بنسبت باصفیات

حق فنانست * در حقیقت در فنا اورا بقا است (ارل معدوم صفات حقه نسبتله
 فناندر حقیقتده فسادا اکا بقا واردر کندی صفات بشریه سی صفات الهی ده
 افنا ایلدیک جیهندن اول فانی در که صفات نفسانی و حیوانی قلماء شدرو فی الحقیقه
 یوفنای وجود ایلکده اکا بقا واردر که وجود مجازیدن خلاص اولمش و بقای
 حقه باقی اواق مرتبه سز بولشد * مثنوی * جمله ارواح در تدبیر اوست
 * جمله اشباح هم در تیر اوست (جمع ارواح اول فانی فی الله اولان کسته نک
 تدبیرنده در وجهله اشباح هم انک تیر حکمنده در زیر آئن وجود موهومی
 سالک وجود الهی و اوصاف ربانیده بالکلیه فانی اولسه و مرتبه ولایتی بولسه
 انک تدبیری تدبیر الهی اولور وانک وجودنده اولان حکم و تصرف حکم تصرف
 ربانی اولور پس جمله ارواح خاق انک تدبیرنده و جمیع اشباح انک تدبیر حکمنده
 دینک صحیح اولور بو مرتبه ده اول ولینک وجودنده بشریت شایسته سی قالمز
 حتی جمیع ارواح و اشباح انک بجهت تدبیر و تصرفنده اولور دینک سؤالی دخی
 ناشی اولز زیرا انک تدبیر و تصرف فی حضرت حقک تدبیر و تصرفیدر بغیر فرق
 واکا اسناد اوانق اول ولی اکا مظهر و مرآت اولدیغی ملا بسه ایلله در بوتقدیر
 اوزره بویئنده اولان اوضه لرلی حضرت حقه راجع اواق لازم کلمز و محل دخی
 بونی اقتضا قبلز * مثنوی * انکه او مغلوب اندر اطف ماست * نیست
 مضطر بلکه مختار و لاست) بو بیت سؤال مقدره دن ناشی اولان توهمی دفع
 ایچون در کان دینک لازم کاور که هر مغلوب البته مضطر و عاجز در پس مغلوب
 لطف الهی و حب ربانی اولان دخی مضطر و عاجز میدر لسان الهی دن جواب
 یوررل اول کسه که بزم لطفمنده مغلوب در اول مضطر و عاجز دکدر بلکه
 اول ولینک مختار یدر یعنی کندی اختیاری بالکلیه زائل اولوب بزم محبتک
 و ارادتمزک اختیار نمشی در اگر انک اراده و اختیاری زائل اولدیه انک وجودنده
 مرید و مختار بزم محبت و ارادتمزک مختاری و مرادی اولان مضطر اولز
 بلکه بزم قدرت و قوت منزله قادر و قوی اولور دینک اولور * مثنوی * منتهای
اختیار آنست خود * کا اختیارش کرد اینجا مقفد (اختیارک منتهای و غایتی
 خود اولدر که انک اختیاری بو اختیار الهی و اراده ربانی مرتبه سنده مقفد و فانی
 اوله و من کل الوجوه کندی اختیارندن کچوب اختیار حق اختیار قیله
 * مثنوی * اختیاری را بنودی چاشنی * کر نکشتی اخر او محو از منی (هیچ
 براختیار ایچون چاشنی اولزدی یعنی هیچ براختیار لذت و حلاوت بولزدی اگر
 اول اختیار اخر بولکدن محو اولمیدی مراد اختیارک صاحبی اولور یعنی هیچ
 برکسه نک اختیارنه چاشنی اولزدی اگر اول اختیارک صاحبی بولکدن فانی اولمیدی

و حضرت حقک اختیارنی قبول ایلوب کندی اختیارنی ترک قلییدی
 و فی الحقیقه انسانی اختیارنی اول حینده حلاوت بولور و فی ذوق اولمیدن
 قورتلوب لذت و کمال مرتبه سنه و اصل اولور که انک صاحبی بثلک قیدندن خلاص اوله
 کند و بی حضرت حقه کالیه تسلیم قیله تا کم من کل الوجوه هر حالده انک مرید
 و مدبر و وکیل خدای اوله * مثنوی * درجه ان که لقمه و کر شربست
 * لذت اوفرع محو لذتست (جهانده اگر لقمه و شربتدر یعنی جهانده اگر بر لقمه
 نفیس و اگر بر شربت لذت و ارایسه انک لذتی لذتک محو نک فرو عیدر یعنی لذت
 جسمانیه بی و حلاوت شهوانیه بی و حیوانیه بی محو و فانی ابتک و اطعمه نفیسه
 و اشربه لذتده نک لذاتی اکا نسبت فرعدر پس جهانده نقدر لقمه و شربت
 و ارایسه انک لذتی فرع محو لذت اولور زیرا محو لذات جسمانیه البته حصول لذات
 روحانیه و اذواق ربانیه اقتضا قیلور و لذات روحانیه نک اصل اولسی و شراب
 و طعام صورینک لذاتی اکا نسبت فرع اولسی مقرر اولور بودخی جائزدر که
 محو لذتندن مراد وجود انسانیده لقمه و شربتدن حاصله اولان لذت محو اولیه
 انسان لقمه و شربتندن لذت بولز اولدمکه انسانک وجودنده لقمه و شربتدن
 حاصله اولان لذت محو اوله لقمه و شربته اشتها کلور و لقمه و شربت لذت اولور
 پس محو لذت اصل و وجود لذت فرع اولور هر کیم لذتی زیاده محو ایلرسه لقمه
 و شربتدن اولذتی زیاده بولور بعضی نسخیه رده محو فرع لذتست واقع اولوب
 محو مقدم دوشمشدر بو تقدیر اوزره بو ذکر اولانان معنی لطیف اولور زیرا فرع
 لذتندن مراد بدن انسانیده لقمه و شربتدن حاصله اولان لذت اولور لقمه
 و شربتک لذتی فرع لذتک محو نندن وجوده کلور * مثنوی * کرچه از لذات
بی تأثیر شد * لذتی بودا و لذت کیر شد (محو لذت ایلین کسه اگرچه لذات
 عارضه دن بی تأثیر اولدی و ترک لذات جسمانیه قیلسی لیکن او بر لذت ابدی
 طوئجی اولدی یعنی محو لذات جسمانیه ایلین کسه اگرچه لذت عارضی دن تأثیر سز
 اولوب انی ترک ایلدی اما بر لذت اولدیکه دائم لذت طوئجی اولدی و عین
 لذت مرتبه سنی بولدی که لذت اندن اصلا زائل اولز اولدی

* شرح انما المؤمنون اخوة *

بویان (انما المؤمنون اخوة) آیتک و یا خود حدیثک شرحیدر انما المؤمنون آیت
 کریمه ده دخی واقع اولشدر کما قال تعالی فی سورة الحجرات (انما المؤمنون اخوة
 فاصحابین اخویکم) مؤمنلر اولمیدیلر الا بری برینه برادر اولمیدیلر اصل واحده
 منسوب اولد قلمری حیثیتد نکه اول ایماندر پس اصلاح ایلک ایکی قرندا شلرک

ما بینتی اکثر اتفاق و شفق ایکی کشی مایبندده اولدیغندن اوتری اخوین ذکر اولندی
 و العلماء کتفص واحدة و بوحیدیک شرحیدر یعنی علمائفص واحدة کی در
 المسلمون کتفص واحدة المؤمنون کتفص واحدة دخی روایتلردر (خاصه اتحاد داود
 و سلیمان و سایر الانبیاء علیهم السلام که اگر یکی را از ایشان منکر شوی ایمان
 بهیچ نبی درست نباشد و این علامه اتحاد است) علی الخصوص داود پیغمبرک
 علیه السلام و سلیمان پیغمبرک و سایر انبیانک اتحادیکه علماء و مؤمنینک اتحادندن
 زیاده در که اگر بونلردن برینه منکر اوله سن ایمان هیچ برنی به درست اولز
 و بوعلامت اتحاد در زیر برنی به انکار جلیه ایلمکی مستلزم اولیجق فی الحقیقه
 متحد اوللرینه بوخصوص دلالت و شهادت ابلر نه کم مثل ایدوب بیوررلر (که
 یک خانه ازان هزاران خانه ویران کنی آن همه ویران شود و یک دیوار قائم نماند)
 بوز کبیده واقع اولان خانه لردن مراد خارج عالمده واقع اولان خانه لردن که
 انلرک ریتک ویران اولسی غیر سی سنک ویران اولسنی مستلزم اولز بونده اولان
 خانه لردن مراد انبیای عظامک وجودی خانه لردن و معنایو بله دیمک اوور که
 اول هزاران خانه دن برخانه بی ویران ایلر سن یعنی اول هزاران پیغمبردن
 بر پیغمبری تکذیب ایدوب اکا ایمان کتور میه سن اول دوکلی خانه ویران اولور
 و بر دیوار قائم قالز یعنی انبیانک جله سنه اولان ایمان ویران اوور بر ایمان برنده
 قائم اولز را برینه انکار جلیه انکاری موجب اولور که لا تفرق بین احد
 منهم و العاقل یکنیه الاشارة ابن خود از اشارات گذشت بآیت کریمه بونلرک
 من حیث الحقیقه ما بینلرندده اولان اتحاد لریته شهادت قیلور قال تعالی فی سورة
 البقرة لا تفرق بین احد منهم بزرسلدن بریتنک ما بینتی تفریق ایلز نه کم یهود
 و نصارا ایدر بلکه جله سنه ایمان کتور و رز ز بر بونلرک جله سی مظهر حق و نور
 واحد حکمده در عاقله بر اشارت کفایت ایلر بو خود اشارات مرتبه سندن یکدی
 و عیان و شهود مرتبه سنه ایدی دیمک اولور و الله اعلم مشوی کرچه
 بر نابد یجهد زورنو لیک مسجد را بسازد پورنو بس خطاب امد بدار خدا
 کای کرین پیغمبریکو (جناب الهی حضرت داود خطابه ایدوب ایدوب
 باداود اگر مسجد اقصانک بناسی سنک جهد و قوتکله حاصل اولز ولیکن اول
 مسجدی سنک فرزندک سلیمان دوز روانک جدی ابله ظهوره کلور مشوی
 کرده او کرده تست ای حکیم مؤمنانرا اتصالی دان قدیم ای ذو حکمت
 حقیقته انک فعلی سنک فدا کردم مؤمنلر ایچون مایبندده قدیم بر اتصال و اتحاد بیل
 مؤمنلردن مراد بونده انبیادر و الله تعالی به و انبیایه مؤمن دیمک جائز در الله تعالی به
 مؤمن دیمک و اهل الامن اولدیغیچون و عبادنه اولان وعده سنه تصدیق

قبلد یچیوندر و انبیایه مؤمن دیمک حق تصدیق و کلاملرنی و وعده لرنی و ماقبللرندده
 کلان نبی لری و انلره نزول ایلین کتابلری مصدق اولدقلری اعتبار یله در و مسلمانلره
 مؤمن دیمک حق تعالی به و انک انبیاسنه تصدیق ایلدیکلری ایچوندر پس
 مؤمنلرک مایبندده من حیث الحقیقه فی کم و کیف قدیمی بر اتصال و اتحاد بیل دیمک
 اولور مشوی مؤمنان معدود لیک ایمان یکی جسمشان معدود لیکن
 جان یکی مؤمنلر بحسب الظاهر معدود لیکن ایمان بر در که جله سی وحدانیت
 حقه و اتحاد انبیاورسله و انلرک جله سنک حق اوزره اولسنه تصدیق اید یجیلردن
 بونلرک جسملری معدود لیکن جان بر در و جانندن مراد نفخه الهی اولان جاندر که
 عند اهل الحقیق انک حقیقتی بر در که جله سنک حقیقتی روح اعظمدر خلافا
 للفلاسفه زیرا انلر ارواحک حقیقتی بر اولسنه راضی اولز نه کم بو شرحک بعض
 مواضعنده انلرک سوزی نقل اولمشدر مشوی غیر فهم و جان که در کاو
 و خرسست آدمی راعقل و جانی دیکرست شول فهم و جانندن غیریکه کاو
 و خرده در بعض کاو و خرده اولان روح و جسد دن ماعدا آدمینک بر غیر فهم
 و جانی واردر که حیوانانک انده اشترایکی بوقدر و آدمی به مخصوص اولان فهم
 و جانندن مراد روح الهی و عقل معاددر که حیوانانده بونلر بوقدر مشوی
 باز غیر عقل و جان آدمی هست جانی درولی آن دمی کبرو آدمینک عقل و فهم
 و جانندن مراد روح الهی غیر اول دمه منسوب اولان ولیده بر جان واردر
 یعنی نفخه حضرت حق منسوب و نفس رجانه مخصوص اولان ولیده آدمینک
 فهم و جانندن غیر بر آخر جان واردر که اول روح اعظمدر زراولی کامل روح
 اعظم مظهری اولان و اسرار حقیقت بیلان و عقل کل مرتبه سی بولاندر بوفهم
 و عقل و جان ایلر سائر آدمیده بولمز و بوعقل و جانه مظهر اولین کسسه ل
 اهل توحید و اهل اتحاد اولز مشوی جان حیوانی ندارد اتحاد
 و حیوانی اتحاد از روح باد ز بر حیوانه منسوب اولان جان اتحاد طومر سن
 بو اتحاد معنوی بی روح باددن استمه روح باددن مراد هوای نفسانی به مضاف
 اولان روحدر یعنی هوایه مضاف اولان روحدن بو اتحادی استمه که اسیر هوای
 نفسانی اولان حیوان سیرنلرده بو اتحاد بولمز دیمک اوور پس روح حیوانینک
 خاصیت و اثرلرین بیانه شبروع ایدوب بیوررلر مشوی کر خورد این نان
 نکردد سیر آن و رکشد بار این نکردد او کران اگر بو روح حیوانی نان بیسه اول بری
 طوق اولز و اگر بو بولک چکسه اول بری کران اولز و ثقلت چکمن پس بو حالت دلالت
 ایلر که روح حیوانی مایبندده کمال تفرقه واردر مشوی بلکه این شادی
 کند از مرک او از حسد میرد چو بیند برک او بلکه بو برتی انک اولمه سندن

شاد بلك ايلر چونكم اول برينك از يغن ورزقن كوره حسندن اولور ز را مقتضای
صفت حيوانيه بودر * مثنوی * جان کرکان وسكان هر يك جداست *
متحد جانهای شیران خداست (قوردرلك وسكرلك روحی هر بری جداست یعنی
ذباب سبیت و کلاب طبیعت اولان کسه له روحی هر برينك جدا جداست بری
برينه حقد و حسد و بغض و عداوت ايلكندن خالی اولور اما خدا شیرينك جانلری
متحددر که اصلاً مايدنلرند متضاد شایه سی اولور مايدنلرند نسبت صوری بوق
ايکن يکدل و يکجان و پدر و مادر و برادر کبی بری برلر بنه اشق و مهر بان دررلر
ولهذا قال ابن الفارض * بيت * نسب اقرب في شرع الهوى (بينا من نسب
من ابوى) وقال في ثابته (وجل فنون الاتحاد ولائحد) الى قته في غبره العرافت
* فكم واحد جم غفير ومن عداه شرز من تحت بابلج حقه * پس بو يندن بر سوال
لازم کاور که اول سوال بودر کرکان وسكان جاننی صيغه مفرد اوزره کتوردیکن
وجانهای شیران خدا دیو شیران خداک جانلری صيغه جمع اوزره اراد ایلدیکز
بونک سر و حکمتی نه اوله دینورسه جواب یوررلر * مثنوی * جمع کفتم
جانها شان من باسم * کان یکی جان صد بود نسبت بجسم) بن بواصحاب
اتحادك جانلر بنه اسمله جمع دیدم معنی حسبيله دکل اسم ورسم جهتندن نوعا
بونلرک دخی متعدد اولسنی اشعار ايلكندن اوزری زیرا اول من حيث الحقيقه بر اولان
جان جسم جسمه نسبتله بوز اولور پس بونلر متعدد الاجسام والاشكال اولدقلری
جهتندن بونلرک جانلر بنه صيغه جمعله جانها تعبير ايلدم اما جان کرکان وسكان
ديوانلرک جانلر بنه صيغه مفردله کتورلسی انلر بحسب الظاهر اگر جان واحد
متزله منده متحد اولسه لده بحسب المعنی هر برينك جانی جداست ديمکی اشعار ایچون
اولور و بویتنی مثل مو قعنده اراد ایدوب شیران خداک جانلر بنه متحد اولسنی
تفهیم ایچون یوررلر * مثنوی * همچو آن يك نور خورشید سما * صد
بودنبت بصحن خانها) مثلاً سماءك خورشیدنك اول بر نورى کبی صحن خانه له
نسبت یوز اولور * مثنوی * لیک يك باشد همه انوار شان * چونکه بر کبری
تود بوار از میان) لکن اول صحن خانه لك انوارى دو کلی بر اولور چونکم سن
اورتادن دیواری رفع ایلده سن چونکم جانلره قاعده قالیه یعنی قواعد ابدان یا موت
اختباری و یا موت اضطرابی ایلده ویران اولوب اور تالقندن حجاب مر تفع اوله مؤمنلر
نفس واحده کبی اولور واتحاد حقیقی مرتبه سنه وصول بولورلر * مثنوی * فرق
واشکالات آید زین مقال * زانکه نبود مثل این باشد مثال) بو ذکر اولنان مقالندن فرق
واشکال کاور یعنی نفخه الهی اولان روحی بو خورشیده تشبیه اولنان مقالندن فرق
کلی حاصل اولور که روح الهی مطابق النعل بالنعل نور خورشید کبی اولق لازم کلز

واشکال و شبهه لدخی کاور مثلاً فلاسفه مشايخك بوتعبیرندن اشکال اراد
ایدوب دیشلردر اگر نفخه الهی اولان روحك حقیقی بر اولیدی زیدك وجودنده
اولان روح عینی بکرك وجودنده اولان روح اولوردی و بونک بیلدیکنی اول دخی
یلوردی و بعضلردخی بویله اشکال کتورر که چونکم حقیقت روح نور خورشید
کبی بر اولیق مؤمن ناقصک روحی عین مؤمن کاملک روحی اولق لازم کاور پس
بومقالدن بو گونه اشکالات حاصل اولور و مشبه ایلده مشبه بهک ما بیننی فرق
ايلك دخی لازم کاور زیرا که بو مثل اولور مثال اولور پس مثال الشی بعینه مثل
ذلك الشی اولق لازم کلز * مثنوی * فرقه سابی حد بوداز شخص شیر
* تابشخص آدمی زاد و دلیر) نته کم زید کالاسد دیر سن شخص شیردن شجیع
و دلیر اولان شخص آدمی زاده به دک فرقلری حد و بی شمار اولور زیرا دلیر اولان
آدمی زاده نك شخصى بعینه شیرك شخصى کبی دکادر و بو تشبیه دن بویله اولق
دخی لازم کلز * مثنوی * لیک در وقت مثال ای خوش نظر * اتحاد
از روی جانبازی نکر) ولیکن مثال وقتنده ای خوش نظر اولان کسه جانبازی
جهتندن اولان اتحاد نظر ایلده یعنی مشبه ایلده مشبه بهک ما بیننده سبب اتحاد
اولان وجه شبه انیچ جانبازی لکدر پس ایکی نك ما بیننده بری برينه مشابعت
شجاعت و دلایر لکده اولور هر خصوصیه زیداسد کبی اولور * مثنوی *
کان دلیر آخر مثال شیر بود * نیست مثل شیراز جله حدود) زیرا اول دلیر
اولان زید آخر مثال شیر اولدی حال آنکه جمیع حدودده مثل شیرد کلدلر بلکه
شجاعت و دلایر لکده اکا مشابهدر کذلک روح الهی دخی هر خصوصیه نور
خورشیده مشابه اولق لازم کلز * مثنوی * متحد نقشی ندارد این سرا
* تاکه مثلی و انما من را) بوسرای دنیا بر متحد نقش طومر یعنی بو محمل
اختلافات اولان دارد نیازی برينه مطابق وطابق النعل بالنعل ایکی نقش بری برينه
موافق اولور که اتحاد ارواح خصوصیه سکا کیر و بر مثل کوسترم چونکم بو عالمده
مثال تمام بولنق ممکن دکادر * مثنوی * هم مثال ناقصی دست آورم
* ناز حیرانی خرد را و آخرم) هم بر ناقص مثالی اله کتورم تاکه حیرانلقدن عقلی
کیر و الم اگر چه مثال ناقصدن کمال یقین حاصل اولور ولیکن عقلدن بر مقدار حیرت
زائل اولوب قلبه اندن فهم و ادراک ظهوره کاور اولور روح حیوانی به کتوریلن
مثال اولدر که یوررلر * مثنوی * شب بهر خانه چراغی می نهند
* تا خوران زطلت وارهند) مثلاً کجه هر بر خانه به بر چراغ فورلر تا اول چراغك
نوری سبيله ظلمندن خلاص اولورلر * مثنوی * آن چراغ این تن بود نورش
چو جان * هست محتاج فتیل این و آن) اول چراغ فی المثل بون اولور اول
چراغك نوری جان کبی یعنی روح حیوانی کبیدر زیرا فتيله و بوکا واکا محتاجدر

یعنی نور چراغ فقیله و روغن و محله محتاج در این و آندن مراد روغن و محل اولور
 نه کم روح حیوانی دخی محتاج این و آندر نه کم بدل مایه لعل طعام و شرابه
 محتاج در که اگانه ست فقیله و روغن کیدر و نومه صیانت بدنه دخی محتاج در که
 نابونله انک وجودی قائم اوله * مثنوی * آن چراغ شش فقیله این حواس
 * جلکی برخواب و خور دارد اساس (بو حواسک اول التي فقیله او چراغی
 جیسا خواب و خور اوزره بناطوت که روح حیوانینک اساسی خواب و خور
 اوزره در که بونله اسباب سته ضروریه دندر چراغ محل فقیله و روغن اولان
 ظرفه دیر و بدن فی المثل التي فقیله او چراغ بکر که بو حواس ظاهره دن
 هر برحس برشعله دار فقیله کیدر اگر درک که حواس خسه بشدر شش فقیله
 اولسته نیجه مشابه اولور جواب اولدر که بوکاحس مشترک دخی داخلدر و حس
 مشترک حواس خسه ظاهره دن حاصله اولان ادراکاته نسبت برحوض کیدر
 جمله انلردن حاصله اولان ادراکات انده جمع اولور و بوجه حواس ظاهره انک
 ادراک ایلدیکنی اول ادراک فیلور انکی چون اگا حکما حواس مشترک دیدلر اگر چه
 بو حواس خسه باطنه دندر لیکن حواس خسه ظاهره جمع و ملتی اولدیغی
 اعتبار الیه انی حواس ظاهره دن دخی فرض ایدرل چونکم حواس ظاهره ده مقدر
 اولسی بوقریه له ممکن اولیجق شش حواس شش فقیله کبی اولوب بوبدن شش
 فقیله او چراغ کبی اولور و روح حیوانی اول شش فقیله اولان شش حواس دن
 خانه وجودی اناره فیلور و جازدر که اول شش فقیله دن ریسی حس مشترک
 اولوب نطق اوله اما بوقدر اوزره نطقه حس دینلر زیرا حس قوه مدر که به
 دیرل و نطقه ادراک بوقدر مکر قوه ناطقه اعتبار الیه اوله پس بوقدر اوزره
 دخی بو چراغ تن شش فقیله بو چراغ کبی اولور که انک اساسی خواب و خور اوزره
 مبتنی اولمش اولور و بودخی جازدر که اول التي فقیله او چراغ دن مراد کتب
 اطباءه ذکر اولنان اسباب سته ضروریه اوله که بو حواس خسه ظاهره و بدن
 بالضروری اول التي سیه محتاج در که بر آن انلرسز اولق احتمالی بوقدر و اول
 اسباب سته ضروریه دیدلگری اولاکل و شرب نایا نوم و یقظه نایا مکان
 و هوادر که انسان انکله تنفس ایلر رابعا سکون و حرکت جسمانی خامسا سکون
 حرکت و نفسانیدر که غم و شادی کبی حائلردن عبارت اولوب سادسا حبس
 واستغراغدر حبس طعامی امسالک ایلکدن واستغراغ انی دفع ایلکدن عبارت
 اولور * مثنوی * بی خور و بی خواب نریدیم دم * باخور و با خواب نرید
 نیزهم (بوروح حیوانی خواب و خور سزبارم نفس دیرلر و عیش قیلز که عیش
 و حیاتی خواب و خور اوزره بنا اولمش در باخور و با خواب دخی هم دیرلر و قوت

و صحت بولمز زیرا بو خواب و خور انیجق قیام بدنه سبب صور بدر بلکه حی و قیوم اولان
 حضرت حقک تر به و لطیفه توانا اولور و صحت و قدرت بولور نه کم شیخ سعدی
 بومعنا به اشارت بیورر (بیت) توانایی تن مدان از خورش * که لطف حقش
 می دهد پرورش * مثنوی * بی فقیله و روغنش نبود بقا * با فقیله و روغن
 اوهم بی وفا) اول تن چراغ فقیله و روغن سز بقا بوقدر یعنی انک قیام و بقای
 فقیله و روغن کبی اولان طعام و شراب اوزره بنا اولمش در فقیله و روغن اوهم بی
 وفادر که اکل و شرب له انک بقای ممکن دکلدر بلکه قضای الهی کلد کده
 هر نه قدر بقا بچون احتیاط قیسه و حیای بخش نفیس غدار اکل قیسه بنه مفید
 اولوب و وفا بلیوب فنا بولق مقرر در * مثنوی * زانکه نور علی اش مرک
 جوست * چون زید که روزر و شن مرک اوست) زیرا که چراغ بدنک علی
 اولان نوری مرک جودر یعنی روح حیوانی که علت و سببه منسوبدر علتسز
 بقای اولز انک علت منسوب اولان نوری طالب مودر نیجه دیری اولور که
 روز روشن انک سبب مر کیدر و روز روشن مراد روز اجلدر که صبح حقیقتک
 طلوعی و قیدر همانمکه روز اجل کله و صبح حقیقت طلوع فقیله روح حیوانی
 چراغک سوینسی و اولسی لازم کلور نه کم صباح اولدقه چراغ احتیاج قابلوب
 انی سویندرلر پس روز روشن چراغک مر کنه سبب اولدیغی کبی روز اجل
 دخی روح حیوانینک مر کنه سبب اولور * مثنوی * جمله حسهای بشر هم
 بی بقاست * زانکه پیش نور روز حشر لاست) بشرک جمع حسلری اگر ظاهری
 اولسون و اگر باطنی اولسون هم فانی و بی بقادر زیرا که بشرک جمع حواسی
 حشر کونک نوری اوکنده محو ولادر حشر یعنی جمع کونک نوری قنده
 فانی ولادر دیمک اولور و روز جهک نورندن مراد نور جمیعدر که ظهور ایلد کده
 جمیع حواس مختلفه انده محو و ناپید اولور پس بوندن متوهمینه بر شبهه عارض اولور که
 اول شبهه بودرا کثر کفره و دهر به انک اعتقادی بودر که انسان اولد کدن و تراب اولوب
 جسملری خراب اولدقدن صکره بالکلیه محو و فانی اولور پس تکرار نیجه حیات
 بولور و نه وجهله بعث و حشر اولور قال تعالی حکایه عنهم انذا متنا و کنا ترابا
 و عظاما اننا لمبعوثون و آباؤنا الا و ان حضرت مولانا قدس الله سره العزیز
 بووهمی دفع ایچون بو بیتلره جواب و بیورر * مثنوی * نور حس
 و جان بابیان ما * نیست کلی فانی والاچون کما) اگر چه حسلر فانیدر اما نور
 حواس و بزم آباء اولمیزک جانی بالکلیه فانی ولاد کلد کما کبی یعنی بزم آباء
 واجداد مرک ارواحی و نور حواس دخی اوت کبی بتوب اوت کبی نیز بلکه بعد الموت
 باقی اولور و عالم برزخده تاحشر اولجه به دک قالور و بعث اولدقه بنه مجدد

اولور و جسم مرتبه سینه کلور بعض شراح بابائی باه فارسیله توهم ایدوب بعض نسخه به اعتماد بتمکله جان بانهایت مامعناسنی و برمشدر لکن اولکی وجه اولی در پس بعد الموت ارواحک بقاسی نه کونه ایدیکنی عند طلوع الشمس کواکب و ماهک پنهان اولسنه تشبیه ایدوب پیوررل ﴿ مثنوی ﴾ لیک مانند ستاره و ماهتاب ﴿ جله محوند از شعاع آفتاب ﴾ لیکن بزم جسمک نوری و بابالمرکز جانی بالکلیه فانی اولزلر ولیکن کواکب و ماهتاب مانند جله سی افتابک شعاعندن بحسب الظاهر محووفانی و بحسب الباطن موجود و باقیدرل بوفنا وجود مجازینک عند ظهور الحقیقه مغلوب اولسندن عبارت اولور عوام ناس اولد کدنصرکه بومقامی کوررل و خواص حین سالو کده موت اختیار یله فانی اولد کدنصرکه بوسری مشاهده قیلورل پس وجود مجازینک مغلوبیتته و وجود حقیقینک غلبه و ظهورینه زخم کیک و زخم ماری تمثیل ایدوب پیوررل ﴿ مثنوی ﴾ انچنانکه سوز و درد زخم کیک ﴿ محو کردد چون در آید ما را لیک ﴾ مثلا انجیلین که پرمک زخیم سوز و دردی محووفانی اوور چونکم سکامارکله و سنی کزیده قینه مع هذا پرمک زخیمک المی موجود در لکن حکم غالبکدر حق حین سلو کده سالکه وجود حقیقینک ظهوری غلبه قیسه انک کندی وجودی زخم برضوت کبی مغلوب وفانی و وجود حقیقی زخم مار کبی ظاهر و غالب اولور و سر قیامت مشاهده قیلور بومعناک وضوحی ایچون بر مثال دخی بسط ایدوب پیوررل ﴿ مثنوی ﴾ انچنانکه عور اندر آب جست ﴿ تادر آب از زخم زبوران پرست ﴾ انجیلین که برعریان کسه آب ایچره صیجره دی تا کم آب ایچره زبورل زخندن قورته بودخی جائزدر که زبوران جمع زبور اولیه وان عریانه اشارت اوله بووجه اوزره معنی انجیلین که برعریان صو ایچره صیجره دی تا آب ایچره زبور زخندن خلاص اولدی ﴿ مثنوی ﴾ میکند زبور بر بالا طواف ﴿ چون برادر سرندار ندش معافی ﴾ زبورانک فوق اوزره طواف ایلر چونکم باش یوقارو کتوره اول عریانی معاف طومرلر یعنی باشنه اوشوب انی صوفرل پس آبدن مراده ایدیکنه و زبور دن مراده ایدیکنه اشارت ایدوب پیوررل ﴿ مثنوی ﴾ آب ذکر حق و زبور این زمان ﴿ هست یاد آن فلان و آن فلان ﴾ آب فی المثل ذکر حقدر و زبور بوزمان بوفلانک و اوفلانک یادیدر یعنی حوادث کونیه و افکار و خواطر نفسانیه در و ذکر دن مراد لسانله اولان ذکر دکلدر بلکه ذکر قلبی و ذکر سریدر و ذکر ربک اذانسیت آیت کریمه سنک فخراسی اوزره بو ذکر سری ذا کر کندی نفسنی و اغیار و سواپی اوتندیخی و قنده حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ دم بخور در آب و ذکر و صبر کن ﴿ نارهی از فکر و سواس کهن ﴾ آب ذکر الهیده حبس نفس ایله دم بخور دیمک حبس

نفس ایله و مالا یعنی و غیر کلام دیمه دیمک معنا سنه اولور صبر کن حبس نفس ایله و ذکر حق مشغول اولمقدن فارغ اوله دیمک اولور تا کم فکر کهنیدن و وسواس تندن خلاص اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان تو طبع آن آب صفا ﴿ خود بگیری جلگی سر ناپا ﴾ افکار و وسواسدن خلاص اولد کدنصرکه سن اول آب صفاتک طبعی یعنی ذکر خدائک اصلنی و خاصیتنی خود سر ناپا جله وجود کله طور سن هیچ برعضوک قالز الا انی ذا کر اوور و جله وجودک همان انی ذکر قیلور ﴿ مثنوی ﴾ انچنان که ز آب آن زبور شر ﴿ می کر یزد از توهم کید حذر ﴾ انجیلین که آبدن اول زبور شر و ضرر قاچر سندن هم حذر طور بومعنی زبور شره مضاف اولدیغی اوزره در زبور شره مضاف اولوب معنی بویله اولمقدن جائزدر انجیلین که آبدن اول زبور قاچر شر هم سندن حذر طور یعنی شره متعلق اولان و سواس و خواطر و افکار زبورلری آبدن قاچدیغی کبی سندن فرار ایلرل و حذر قیلورل دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان خواهی تودور از آب باش ﴿ که بسرهم طبع ابی خواجه تاش ﴾ اندنصرکه استرسک آبدن دور اول یعنی ظاهرا ذکر حق ایلکدن مهجور اول هیچ ضرر ایلز زیر اسر ایله ابک هم طبعیسن ای خواجه تاش چونکم باطنا عین ذکرک کندوسی اوله سن و ذکر سکاصفت ضروریه مرتبه سنده اوله سن ظاهرا ذکر دن دور اولسک اول سندن دور اولز بلکه ذکر و ذا کر و مذکور بعد کشف الغطا جله بر اولوب مغایرت و انینیت قالز کما قال الشيخ الاکبر قدس سره العزیز ﴿ بیت ﴾ لقد کنت دهرا قبل ان یکشف الغطا ﴿ اخالك انی ذا کرک شاکر ﴿ فلما اضاء اللیل اصبح شاهدنا ﴾ بانک مذکور و ذکرک ذا کر ﴿ مثنوی ﴾ پس کسانی کز جهان بگذشته اند ﴿ لاینند و در صفات اغشته اند ﴾ پس بونده باه فارسیله فاء فذلکه معناسنه در یعنی فاذا کان کذلک شول کسه لکه جهانندن کچمشلر و موت شر بنی ایچمشلر در انلر لادکلر در صفات حق قرشمشلر در و مرتبه حقیقه ابرمشلر در ﴿ مثنوی ﴾ در صفات حق صفات جلشان ﴿ همچو اختر پیش آن خور بی نشان ﴾ بوجله وفات ایلین کسه لک صفاتی صفات حقه فی المثل اختر کبی اول خورشیدک قنده بی نشان و بی وجود درل یعنی انلرک حیاتی و قدرت و ارادتی و سایر صفاتی حضرت حقک ذات و صفاتک حضورنده عند شعاع الشمس کوکبک اختفا و استتاری کییدر بالکلیه معدوم وفانی اولمق دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کز قرآن نقل خواهی ای حرون ﴿ خوان جمیع هم لبنا محضرون ﴾ اکر ای حرون یعنی ای سرکش و معاند بو خصوصده حضرت قرأندن نقل و شاهد استرسن ان کل لما جمیع لبنا محضرون آبتنی اوقو

حقیقت اسرار و واقف اوله سن بو آیتک نفسیری جلد اولده زید حکایه سنده
مرور ایندی والتجی جلدده پای مرده کلور انشاء الله تعالی ﴿ مشوی ﴾
محضرون معدوم نبود نیک بین ﴿ تابقای روحها دانی یقین ﴾ محضرون معدوم
اولز بلکه موجود اولور ابو نظر ایله تارو حاکم بقاسنی بیله سن یقینا که جبع
ارواح ملائکه عندالله باقیلدر ﴿ مشوی ﴾ روح محبوب از بقایش در عذاب
﴿ روح واصل در بقا پاک از حجاب ﴾ اول اللهک بقاسندن محبوب اولان روح
عذابده در حضرت حق واصل اولان روح بقای الهیده حجابدن پاکدر محبوب
بونده محروم معناسنه در یعنی حضرت حق بقاسندن محروم اولان روح عذابده در
وانک بقاسندن محروم اولوب اکا نشئه عنصریه ده واصل و قبل الموت دنیا ده
قرب حق حاصل قیلان روح بقای الهیده عذابدن پاک و بریدر دیمک اولور
عند اهل التحیق عذاب حجابدن عبارتدر واصل راحت و نعمت وصال
و قربتدن کنایتدر پس روح واصل در بقا پاک از حجاب پیورملری روح واصل
در بقا پاک از عذاب دیمک موقعنده اولور و اهل وصال مشاهده حضرت حقه
نعمت و راحت مستغرق اولور و اهل فراق بعد وافتراق ایچره عذابده اولور
دیمکی اشعار قیلور کما قال الله تعالی فی حق اهل النار کلا انهم عن ربهم یومئذ
لنحجو بون ای فلا یرونه خلافا لاهل الجنة فانهم یرونه و یشاهدونه ﴿ مشوی ﴾
زین چراغ حس حیوان المراد ﴿ کفمت هان تاجوبی اتحاد ﴾ بو حیوانه متعلق
اولان حس و ادراک چراغندن حقیقت مرادی سکا دیدم اکاه اول تابو حس
حیوانی و روح جسمانی مابینده اتحاد دلیله سن ز برار روح حیوانی منبع تفرقه
و تضاددر و روح قدسدر که معدن توحید و اتحاد در پس اگر طالب اتحاد
اولور سکا اهل اولان ارواح قدسیه صاحبزندن استه نه کم پیوردر
﴿ مشوی ﴾ روح خود را متصل کن ای قیلان ﴿ زود با ارواح قدس
سالکان ﴾ ای قیلان کسه اگر اتحاد استرسک علی الفور کندی روحکی سالکک
ارواح قدسیه سنه متصل ایله یعنی سالکان طریق وحدت و شاربان رحیق عشق
و محبت اولان مشایخ عظامک خطا و فساددن و تفرقه و تضاددن پاک و مقدس
اولان روحانیه ای طالب مرتبه اتحاد اولان کندی روحکی متصل قیل و انلرک
سلاک صحت و ارادتلرینه واصل اول تاکم اتحاد ندر بیله سن و توحید مرتبه سنه
واصل اوله سن و تفرقه و تضاد مرتبه سندن نجات بوله سن دیمک اولور
﴿ مشوی ﴾ صد چراغ ارمی ندار پستند ﴿ پس جدا اند و یکنانه نیستند ﴾
ای روح حیوانی صاحبی سنک بوز چراغک اگر اولدر و اگر طوره لر یعنی اگر
سویته لر و اگر شعله و نور له قائم اولدر پس جدالدر و یکنانه دکلدر

پس باه صریحه دخی اوقنسه جائزدر یعنی زیاده جدالدر و یکنانه دکلدر خلاصه
کلام اولدر که اگر سنک مصایخ کثیره و شعوع متعدده کبی اولان ارواح
حیوانیه صاحبک اولورلر سه ده و دنیا ده طورلر سه ده علی کلا التقدیرین بری
برندن جدال و یکنانه زدر مقصد و یکنانه دکلدر یعنی دنیا و آخرتده بونلر اهل
تفرقه و اهل خصوصتدر اما روح قدسی صاحببری دنیا ده و آخرتده اهل اتحاد
و اهل وحدتدر دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ زان همه جنکند این اصحاب ما ﴿
جنک کس نشید اندر انبیا ﴾ بو بیت بیت اولک مصرع ثانیسنه علت موقعنده در
و اصحاب ما پیورملرندن مراد روح حیوانی صاحبزیدر و بزم اصحاب پیورملرینه
نکته کندیلرین دخی ارواح حیوانیه صاحبلرینک میسانه ادخال ایلمش اولور
انلر المحاض نصیح ایلمکدن اوزری هضما لنفسه تنه کم (و مالی لا عبد الذی فطرنی
والیه ترجعون) آیتده واقع اولشدر و بوقاعده و اسلوب حکیم جلد اولده اوائله
قرب هر که بی روزیش بیتده مفصلا هرور قیلشدر و مشوی شریفک اکثر
محلنده دخی ثبوت بولشدر پس معنای بیت اولدر که روح حیوانی صاحببری اگر
دنیا ده و اگر آخرتده زیاده جدالدر و یکنانه دکلدر اول سیددن دوکلی
جنکده درلر بو بزم اصحاب یعنی بزم روح حیوانی صاحبزمن جبع باو اجلدن
جنکده درلر اما انبیای عظام مابینده کسه جنک و جدال ایشتمدی زیرا انلر
ارواح قدسیه صاحبزیدر و انلرده روح حیوانی صاحببری کبی اغراض نفسانیه
و ظلمات جسمانیه یوقدر ﴿ مشوی ﴾ زانکه نور انبیا خورشید بود ﴿ نور حس
ما چراغ و شمع و دود ﴾ زیرا که انبیاک نوری فی المثل خورشید ایدی نور خورشید
اگرچه خانه لره منقسم اولدیسسه ده ینه تفرقه و تضاد یوقدر و لهذا انبیا اتحاد
اوزره درلر اما بزم حس نوری فی المثل چراغ و شمع و دخاندر بونلرک مابینده اگر
بریده دخی اولسه لر مغایرت و تضاد مقرردر ﴿ مشوی ﴾ یک بمیرد یک بماند
تا بروز ﴿ یک بود پر مرده دیگر بافروز ﴾ بزم نور حسزک بری اولور و بری صباحه
دک قالور یعنی بونور حواسک و روح حیوانینک کی زائل اولور و کی کمال بولور
و کی روز اجله دک باقی قالور و بریسی بی غذا اولدیغندن صولش و ضعیف اولور
و بر آخری شعله لو و قوتلو اولور ﴿ مشوی ﴾ جان حیوانی بود حی ازغدی
﴿ هم بمیرد او بهر نیک و بدی ﴾ روح حیوانی غذا و طعامله حی اولور و قوت
بولور هم هر بری نیک و بدله اول اولور یعنی اگر نیک و راحتله اولسون و اگر بد
و مشقته اولسون علی ای حال کان اولور و فانی اولور ﴿ مشوی ﴾ کر بمیرد
این چراغ و طی شود ﴿ خانه همسایه مظلم کی شود ﴾ اگر بو چراغ سوینه
و اگر منطوی اوله همسایه نک خانه سی فن مظلم اولور یعنی اگر بر کسه نک خانه

وجودنده اولان روح حیوانی وحس جسمانی چراغی اوله و نحو اوله اکا قریب
بر آخر کسه نك وجودی چن بی نور اولور و مظلم قالور یعنی مظلم قالز ﴿مثنوی﴾
نور آن خانه چوبی این هم پیاست * پس چراغ حس هر خانه جداست (اول
خانه نك نوری چونک بو خانه نك اولقسر هم ثابت و پایدردر پس معلوم اولدیکه
هر خانه نك حسی چراغی جدا در که برینه ضرر کسه بر آخرینه اندن ضرر کلز
و بری حیاتیذیر اولسه بر آخری دخی اندن حیات بولز ﴿مثنوی﴾ این مثال
جان حیوانی بود * فی مثال جان ربانی بود (بو ذکر اولتان مثال روح حیوانینک
مثالی اولور جان ربانینک مثالی اولز زیرا روح ربانی هر خانه ده اولان چراغ کبی
دکلدر بلکه شموع متفرقه به مشابه اولان ارواح روح حیوانی مرتبه سنده
اولان ارواحدر دیک اولور ﴿مثنوی﴾ بازاز هندوی شب چون ماه زاد *
بر سر هر روزنی نوری فتاد (بو بیت سوال مقدره جواب اولور فی مثال جان
ربانی دیدکری کبی کان بر سائل دیر که یا مثال جان ربانی نیجه اولور جواب
بیوردر مثال جان ربانی اولدر که مثلا کبرو هندوی شبیدن چونک ماه طوغندی
هر بر روزنک باشی اوزره بر نور دوشدی هندوی سیاه بنده به وسیاه جابه به
دخی دیرل شب بونده اللیلة حبلی خواستجه بو کلی عورته تمثیل اولمشدر و هندوی
شبیدن مراد بونده طبیعت بشریتدر و ماهدن مراد روح ربانیدر تقدیر کلام بویله
دیک اولور که چونک کبرو شب ظلمانی بشریه دن روح ربانی ماه کبی طلوع ایلدی
هر بوجود روزنه سنه اندن بر نور واقع اولور بو نوردن مراد نور هدایت و طاعت
و عرفان و ایقان و میل و محبت و اتحاد و الفتدر که ماه وش اولان روح قدسینک
بونلر بر تویدر ﴿مثنوی﴾ نوران صد خانه را تو بک شمر * که نمائد نور
این بی آن ذکر (بو یوز اولک نورنی سن بر صای ماه تابان غروب ایلد کسه
بو خانه نك نوری اول غیری خانه سز قالز بلکه جله خانه لردن دفعه محو و زائل
اولور بو معنی روح ربانینک نفس واحد حکمنده اولسنه دلالت ایدر ﴿مثنوی﴾
تا بود خورشید تابان براق * هست در هر خانه نور اوفتق (مثال آخر مادامکه
خورشید تابان افق اوزره اوله بوهم جائزدر مادامکه خورشید افق اوزره تابان اوله
هر خانه ده انک نوری فتق اولور یعنی هر خانه ده انک نوری موجود و مهمان
اولور ﴿مثنوی﴾ باز چون خورشید جان آفل شود * نور جله خانها
زائل شود (کبرو چونک جان کونشی غارب و آفل اوله جیسع خانه لک نوری
محو و زائل اولور یعنی روح الهی ماهتاب و افتابه بکزر و انک هدایت و ارشاددن
حاصل اولان آثار و انوار ماه و آفتابک انوارینه بکزر و قلوب انسانی نور خورشید
صوریدن نور اولمش خانه لره بکزر مادامکه خورشید جان ربانی افق ارشاد

و هدایتدن تابان اوله انک نوری اکا مقابل اولان بیوت قلوب انسانیده مهمان
اولور و اول خانه لری نور ایمان و عرفانه منور قیلور سن اول خانه لک جله سنک
نورنی بر عدایله که جله سی وحده حقه اقرار قیلقد و جیسع انبیانک حق اوزره
اولدیفنی مصدق اولقد و انارک حضرت حقدن سویلدکرینه جیسع متفق
و متحدلدر بوجهتلردن اول خانه لک نوری براولمش اولور اگر اول خورشید فلک
هدایت اولان روح قدسی صاحبی فرضی محتجب اولسه و یا خود دنیادن آخرته
غروب قیلسه جله خانه لک نوری زائل اولور مکر شول خانه قلب دکلکه دائما
اول شمس هدایتک روحنه و یا خودانک قائم مقامی اولان ماه فلک هدایتک روحنه
و نورنه مقارن اوله دیمک اولور و بو معنا نور وحدت مطلقه بی و روح قدسی
صاحبی اولان انبیا و اولیای طالبه تفهیم ایلک ایچون مجرد بر مثلدر یوخسه
فی الحقیقه اتحاد انبیا و اولیایو که بکرمک احتمالی بو قدر ننه کم بیوردر ﴿مثنوی﴾
این مثال نور آمد مثل فی * صر ترا هادی عدو را رهزنی (باز هندوی شب چون
ماه زاد بیشتدن بورایه کلنجیه دک شول مثالی که ضرب اولندی بو نور خدا نك
و نور انبیا و اولیانک مثالی کلدی طابق النعل بالنعل مثالی دکل ای طالب سر
توحید و اتحاد تحقیقا بو مثل سکا هادی و منکر توحید و اتحاد اولان عدویه
بر رهزن و مضلدر ننه کم حق تعالی حضرتلری مثالی بعض کسه لری مضل اولسی
باینده (یضل به کثیر او یهدی به کثیرا) بیورمشدر یعنی اراد الله اضلال کثیر
بالمثل المذكور عن الحق بکفرهم به و یهدی به کثیرا من المؤمنین لتصد یفهم به
دیوتفسیر اولمشدر و بو مظهر سر توحید و مبین حقیقت اتحاد اولان مثله منکر
و عدو اولان کسیه بو مثل رهزن اولسی و اضلال قیلنی بوجهتلدن اولور که
بو مثل دن خیالات فاسدهیه دوشر مثلا بویله دیر که اگر جیسع انبیا و اولیا من حیث
الحقیقه نور خور شید کبی ایسهلر انبیا و اولیا برابر اولق لازم کلور بوا یسه
جائز دکلدر و اگر بوندن مراد جیسع انبیانک نوری اولور سهینه جیسع انبیا برینه
مساوی و برابر اولق لازم کلور حال بو که (تلك ال سل فضلنا بهضهم علی بعض)
آیت کریمه سنک مقتضاسیجه بری برلندن شانلری و مرتبه لری مفضل و بعضی
کامل و بعضی اکمل در حقیقت معنایه و اصل اولین و حقیقتی مرآتیدن فرق ایلین
ضعیف المعرفه بو کونه خیالات فاسده پرده لری منکبوت مثال عقل و ادراکی او کنه
حایل قیلور نور توحیددن و سر اتحاددن غافل و محتجب اولور ننه کم بو معنایه
اشارت ایدوب بیوردر ﴿مثنوی﴾ بر مثال عنکبوت ان زشت خو * پردهای
کننده رابر بافداو (اول زشت خویلو منکر اور مجک مثالی اوزرینه قوش پرده ل
اورر یعنی خبیث و فاسد خیال پرده لری پیدا ایدوب تصور باطلی ایلر

﴿ مثنوی ﴾ از لعاب خویش پرده نور کرد * دیده ادراک خود را کور کرد
اول عنکبوت سبوت کند و لعاب بدن نوره پرده ابدی لعاب بدن مراد بونده آنک
خیالات کثیره سی اولور یعنی اول مثال عنکبوت اولان منکر کنیدی خیالات
کثیره سندن اتحاد و ضیای توحید جانبته پرده عجب ابدی کنیدی ادراکی کوزنی
کور قیلدی حتی حقیقت معنیه واصل اولقندن محروم قالدی مثلا کنیدی خیالتدن
نور اتحاد سائر اولوب بو گونه پرده احداث ایدوب دیر که اگر ماه خورشیده تمثیل
اولسان روح نفس واحد حکمنده اولیدی مؤمنلردن زیدک ادراک ایلدی بکنی
عرونیچون ادراک ایلزدی بحسب المعنی بونلرک مابینده تفاوت و تخالف اولحق
لازم کلوردی کذلک جمیع انبیادخی خورشید کی اولسه ل و اولیادخی نور
خورشیده تشبیه قیلنسه لینه بویه اولق لازم کلور و بوشبهه دن خالی اولز
و بو گونه شبهات و خیالاتی کنیدی به پرده ایلوب اسب روحنی تفرقه و مغایرت
جانبته سور و بونور توحید و ذوق اتحاددن بی بهره قالور ﴿ مثنوی ﴾ کردن
اسب ار بکسرد بر خورد * ور بکیرد پاش بستاند لکد (اگر اول منکر توحید
و اتحاد اولان کسه آنک بو بنی طوته بو معنادن متفع اولور و اگر آنک ایاغن طوته
دیمه الور اسبدن مراد وجود انسانی در کردن نندن مراد توحید و اتحاد جانبی در
وانک پابندن مراد تفرقه و کثرت طرفیدر و فی المثل برآئی بوینندن طومق بولبله
طومق اتی ضبطنه المقدن عبارتدر و ایاغندن طومق بولسز طومق و ضبطنه اله میوب
واندن متفع اوله میوب ضرر بولد بندن کنایتدر پس تقدیر معنی اگر منکر اتحاد
اولان کسه کنیدی وجودی اسبیک کردن طوترسه متفع اولور و توحید و اتحاد
ذوقندن نصیب الور و اگر مجازی وحدوتی طرفنی طوترسه بعد و طرد لکدرین
بیوب اندن متفع اوله مر و مرتبه اتحادی بوله من دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾
کم نشین براسب توسن بی لکام * عقل و دین را پیشوا کن و السلام (تندو حرون
اولان اسب اوزره لجام سزاو توره عقل و دینی کندی که پیشوا و مقتدا ایل و السلام
اسب توسندن مراد حقیقت وجود انسانی به متعلق اولان کلامدر که هر کسک ران
فهمنه رام اولمز و لجام معرفت و بقیسه مالک اولین اتی ضبط قیلز لجامدن
مراد معرفت یقینی اولور که کلام حقیقت انجام اولیا انکله فهم و ضبط اولور
و تقدیر معنی بویه دیمک اولور که حقیقت وجوده متعلق اولان کلامکه اسب
توسن بی رام کیدر اکابی لجام معرفت سوار اولسه که آنک فهم و ضبطی معرفت
یقینی ایل ممکن اولور عقل و دین صاحبی کندی که مرشد و پیشوا ایل تا اول توسن
سیرت اولان کلامی فهمکه رام قبله سن و حقیقت معنیه واصل اوله سن دیمک
اولور ﴿ مثنوی ﴾ اندرین آهنک منکر سست و پست * کاندربن ره

صبر و شق انفس است) بو عزیمت و قصده سن سست و پست نظر ایلله یعنی
بو حقیقت آمیز کلامی که سوبلدک و بومقال و مشاندن اول قصد بکه بز ابلدک
بواهنک و قصده سن سست و پست نظر ایلله و بونک فهم و ادراکی عقله سهیل
و آسان در دیوسو بیلله که بو بولده صبر و تحمل و مشقت انفس واردر یعنی بوراه
علمده اسب معرفته را کب اولقسز و ابل حکمته انقال و احالکی تحمل قیلقسز
بلده حقیقت معنیه بالغ و واصل اولق میسر دکلدر کما قال الله تعالی فی سورة التحل
و تحمل انقالکم الی بلد لم تکنوا بالقیسه الا بشق الانفس یعنی اول اسب و استر
واشتردن اولان مر اکب سزک انقال و احالکری بر شهره دک موصله اولدیغی
حاله کوتور سز اول شهره بالغ و واصل اولدیکز الا بشق انفس ایلله پس حضرت
مولانا قصد ایلد کبری معنای شریفی برسپیل کنایه بی اسب و استر مشقت انفس ایلله
و اصل اولنان بلدمزله سنه تنزیل ایدوب پیوردر که قیاس ایلکه بقصد اولنان
معنی بلدنه سن سیرت سهولتله بی اسب همت و بی شتر معرفت واصل اوله سن
و بونک وصولنی بلا صبر و بلا مشقه فهم و ادراک قبله سن بلکه بو بولده صبر
کر کدر و نفسلرک تمب و مشقتی کر کدر تا علم لدنی و معرفت یقینی حاصل قبله سن
بعده اکاسوار اولوب حقیقت معنی بلدنه واصل اوله سن دیمک اولور و الله اعلم

﴿ بقیه قصه بنای مسجد اقصی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون سلیمان کرد آغاز بنا * پاک چون کعبه همایون چون منی
چونکم سلیمان نبی علیه السلام حضرت نوری مسجد اقصایک بنا سنه شروع ایلدی
اوله بنا که کعبه شریف کی پاک و طاهر و منی کی همایون ابدی ﴿ مثنوی ﴾
در بناش دیده می شد کرفر * فی فسرده چون بناهای دکر (اول مسجدک
بنا سنده کرفر کورنمش اولدی یعنی لطافت و رونق مشاهده قیلنش اولدی
غیری بنال کی افسرده و بی نور دکل ابدی ﴿ مثنوی ﴾ در بنا هر سنک
کز که می شکست * فاش سیروابی همی گفت از نخست (بناده اولان هر سنک که
طاغدن منقطع اولور و ایریلوردی آشکارا دیردی ابتدادن بنی ابلتکز و مقدم بنی
سیر و حرکت ایتدر یکز دیردی و سمع جانی اولان اتی استماع ایلردی سیر و امر
حاضر جمع مذکر در عر پیدر بی ده بانعدیه ایچوندر و سیر و ابی دیمسی بالسان حاله
اوله و یا خود لسان قالله اوله معجزه سلیمان علیه السلام ننه کم احبارک حضرت
نبی به شهادت قیلسی و حصانک تسبیح ایلسی و اصحاب کرامک اتی استماع قیلسی
ثابت اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ همچو از آب و گل آدم کده * نور زاهک بارها
تابان شده (مثلا آدم کده نک اب و گلنده نور کی اول بنا نک آهک باره زندن

نور تابان اولمشدی یعنی آدم حضرت نوری خلق اولد بخی محاک آب کلندن نور نیچه تابان اولد یسه انک کریم پاره لردن دخی نور اوله تابان اولمشدی دیمک اولور
 * مشوی * سنک بی حال آینده شده * وان در دیوارها زنده شده *
 طاش حال سزا اول بنا ایچون کلجی اولمش واول در دیوارل کمال روحا نیله زنده اولمش ایدی * مشوی * حق همی کوید که دیوار بهشت * نیست چون دیوارهایی جان وزشت (حق سبحانه و تعالی کلام مجیدنده یورر که جنتک دیواری دنیا اولر سنک دیوارلی کبی بی جان وزشت دکدر بلکه در دیواری و اجاری و اشجار و اثار و انهار زنده و با جاتدر کما قال الله تعالی فی سورة العنکبوت و ماهذه الحیوة الدنیا الالهو و لعب وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو كانوا یعلمون تفسیری برقاج محله مرور ایلدی دارا لخرتدن مراد جنتدر انده اصلا بر مرده شی یوقدر بلکه هر عضو و جزوی زنده و خبردار در * مشوی * چون در دیوار تن با که هست * زنده باشد خانه چون شاهنشهیست (چونکم خانهک در دیواری شاهنشهی منسوبدر یعنی خانه جنت که چونکم حضرت حق منسوبدر بوجهندن زنده و خوبدر بعض نسخهده شاهنشهی است واقع اولشدر بوتقدیر اوزره ایست فصل ماضی او اوب یعنی چونکم خانه ده شاهنشهی ساکن اولدی اول خانه زنده اولور دیمک اولور * مشوی * هم درخت و میوه هم آب زلال * بابیشتی در حدیث و در مقال (جنت اعلانک هم درختی و هم میوه سی و هم آب زلالی بهشتی ایله یعنی بهشته منسوب اولان اهل جنتله حدیث و مقالده در * مشوی * زانکه جنت رانه زالت بسته اند * بلکه از اعمال و نیت بسته اند (زیرا جنتی آلتدن با غلدیلر یعنی دنیا سیرایلی کبی آلات و اسبابدن و اجار و ترابدن عمارت ایلدیلر بلکه اعمال صالحه و نیت خالصه دن بنا ایلدیلر و لهذا بوکا مشایخ جنت اعمال دبدیلر که نتیجه اعمال و حسن افعالنک صورتی و جزا سیدر * مشوی * این بنا ز آب و گل مرده بدست * وان بنا از طاعت زنده شدست (بودنیا سیراینک بناسی مرده اولان آب و گل دن اولشدر و اول بنای دار آخرت زندهنک طاعتدن اولشدر که طاعت مؤمنین انک بناسنه سیدر * مشوی * ابن باصل خویش ماند بر خلل * وان باصل خود که علمت و عمل (بودنیا بناسی کنسینک بر خلل اولان اصلنه بکرز که انک بنا سنک اصلی حجر و شجر و مدردن اولشدر و اول آخرت سیراینک بناسی کنسیدی اصلنه بکرز که علم و عمل در صاحب حیاتک علم و عملدن بنا اولنان نتایجک دخی زنده و فرخنده اولسی مقرر اولور * مشوی * هم سر بر و قصر و هم تاج و ثیاب * بابیشتی در سوال و در جواب (هم سر بر و هم قصر و هم تاج و هم ثیاب

بهشتی ایله سوال و جوابده در و اهل جنتله کلام و خطابه در * مشوی * فرش فی فراش پیچیده شود * خانه بی مکناس رو بیده شود (جنتک خانه لرینک فرش فراش سز پیچیده اولمش بعض نسخهده پیچیده شود واقع اولشدر یعنی انک فرش فراش سز دوزلش اولور و خانه جار و بکش سز سو پرلش اولور بو حالتی تفهیم ایچون بودنیاده دل خانه سنک جاروب توبه ایله سو پر یلوب پاک اولسنی تمثیل یورر لر * مشوی * خانه دل بین زغم ژولیده شد * بی کاس از توبه رو بیده شد (بودنیاده دل خانه سنی کور غمدن پریشان و مکدر اولدی سو بر بیجسز بر توبه دن سو پرلش اولدی کاس قتح کافله برون خناس سو پر یجی معناسنه و سو پر که معناسنه دخی کلور بونده وزن ایچون تخفیف اولشدر و ذکر و اسفار و توبه قلوبی پاک قلمسی و ذنوبدن نجات و برسی حدیثله ثابت در کما قال علیه السلام الذکر مصقلة القلوب والا ستغفار منجاة عن الذنوب وقال علیه السلام من لزم الاستغفار جعل له الله من کل غم مخرجا * مشوی * تخت اوسیار بی حال شد * حلقه و دره طرب و قوال شد (اول جنتک تختی حال سز سیرایدیجی اولدی یعنی اهل جنت او تور دینی سر بر اوزره هر نه ییره کتمک استه سه اول سر بر باذن الله حال سز سیرا اولور انک حلقه و دری مطرب و قوال اولدی یعنی جنتک قبولرینک و انده اولان حلقهک آوازی بر مرتبه لطیف در که اهل جنته انلر مطرب و قوال اولوب لطیف صبت و صدرا ایدر لر * مشوی * هست در دل زندگی دار الخلود * در زبام چون نمی آید چه سود (اگر زندگی دار الخلوده مضاف اولور سه معنی کوکلده دار الخلودک زنده لکی وارد دیمک اولور مصرع ثانی لکن انک بیانی چونکم زبام اوزره کلز نه فائده دیمک اولور و اگر مضاف اولر سه دله زنده لک دار الخلود در دیمک اولور یعنی کوکلده اولان حیات طیبه خلود اویدر و جنت سیرایدر که مشایخ کزین اکا جنت عاجله تعبیر ایدر لر که صاحب دل اولنلر بودنیاده بو حیات دله و اصل اولور و دار الخلود لذتی بولور لر لیکن ابدن تکلم ایلکه قادرا اولر لر زیرا اول حیاتک کیفیت لسانه کلز و زبان اتی تقریر و تعبیر ایلسه نا اهل اولنه تفهیم ممکن اولر زیرا وجدانیدر پس وجدانی اولان شینک لسانله تفهیمی میسر اولر من لم یذق لم یدر قولنک مصداقچه بو معنایی طامین یلرز و ذوق ایتمین فهم قیلر و لهذا در زبام چون نمی آید چه سود یور دیلر چونکم شول حال درون که قاله کلیه لسان الحال انطق من لسان المقال موجه اکثر اوقانده ثقات اتی قابل و مستعد اولان مستفیدلر لسان حاله سو یلر لر و اول مرتبهک حصول و وصولنده فعله ارشاد ایلر لر * مشوی * چون سلیمان در شدی هر یامداد * مسجد اندر بهر ارشاد عباد (چونکم سلیمان علیه السلام هر صبح مسجد اقصی

ابجریه کیدیدی عباداللهی ارشاد ایلکدن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ بنسدادی که بکفت ولجن وساز ﴿ که بفعل اعنی رکوعی باغاز ﴾ پسند و برردی گاهی سوزله وگاه آواز و ترتیله ساز بونده ترتیب معناسنه اولور وگاه فعلله بر رکوع و نمازله ﴿ مثنوی ﴾ پسند فعلی خلق را جذاب تر ﴿ که رسددر کوش هر بی جان و کر ﴾ فعله منسوب اولان پسند و نصیحت خلقی حق جانیته زیاده جذب اید پیچیدر زیرا که اول پسند فعلی هر بی کوشک و هر کرک جانیته بنشور یعنی سامعک و اصمک جانیته اول واصل اولور و انک نفع و فائده سی عموم افاده قبولر اما پسند قولی بویله دکلدر زیرا انی انجق کوشی اولنر استماع قبولر و استماعه قادر اولنر مشتفع و مستفید اولور ﴿ مثنوی ﴾ اندران وهم امیری کم بود ﴿ در حشم تأثیر آن محکم بود ﴾ باخصوص اول پسند فعلیه امیرک را بجهه سی و همی کم اولور یعنی قولله و عظم و نصیحت ایلین کسه امر ونهی ایلکدن و کن و مکن دیو سوبلکدن خالی اولنر اگر کنندی عامل اولوب مجرد ناسه امر ونهی ایلر سه (اتأهرون الناس بالبر و تنسون انفسکم) آیت کریمه سنک مفهوم مننده داخل اولوب بوعتایه مستحق اولور و اگر عامل اولوب امر ونهی ایلر سه حکومت و امیرک صفتیه نوحا منصف اولوب بنده لک مرتبه سنده اولحق توهم اولنور اما پسند و فعلنده امیرک توهم اولنر ولهدا حشمتک تأثیری محکم اولور و فعلله اولان و عظم و نصیحت قولله اولاندن خلقه زیاده تأثیر قبولر نه کم بومعنائی تأیید ایتک ابجریه حضرت عثمانک قصه سی بیاتنه شروع بیورر

﴿ قصه آغاز خلافت عثمان رضی الله عنه و خطبه وی ﴾
﴿ و بیان آنکه ناصح فعال به آن ناصح قوال بقول ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قصه عثمان که بر منبر برفت ﴿ چون خلافت یافت بشتاید نقت ﴾ قصه حضرت عثمان که منبر اوزره کندی چونکم خلافت بولدی علی الفور عجله ابتدی ﴿ مثنوی ﴾ منبر مهتر که سه پایه بدست ﴿ رفت بوبکر و دوم پایه نشست ﴾ مهتر و بهتر کائنات حضرت تارینک منبریکه اوج پایه اولمشدی حضرت ابی بکر رضی الله عنه خلافتلری زمانسنده کندی ایکنجی پایه ده اوتوردی ﴿ مثنوی ﴾ بر سیوم پایه عمر در دور خویش ﴿ از برای حرمت اسلام و کیش ﴾ حضرت عمر رضی الله عنه کندی دورنده او چنجی پایه ده اوتوردی اسلام و دینک حرمت و رعایتسندن اوتوری ﴿ مثنوی ﴾ دور عثمان آمد او بالای تخت ﴿ بر شد و بنشست ان محمود بخت ﴾ حضرت عثمانک دوری کلدی اول حضرت نختک بالاسی اوزره کندی و اوتوردی محمود و طالعی مسعود ﴿ مثنوی ﴾ پس

سؤالش کرد شخصی بوالفضول ﴿ کان دونشستند بر جای رسول ﴾ پس اول حضرتنه سؤال ایلدی بر بی ادب شخص بویله دیو که اول ایکی یعنی ابابکر و عمر حضرتلری رضی الله عنهما رسول اکرم حضرت تارینک بر بنه اوتور و مدیبلر ﴿ مثنوی ﴾ پس تو چون جستی ازیشان برتری ﴿ چون برتبت توازیشان کتری ﴾ پس سن انلردن نیچون برترک ایستدک و انلر مرتبه سنه تنزل ایلوب تفوق و ترقی قیلوب رسول اکرم صلی الله علیه وسلم مرتبه سنه اوتوردک چونکم مرتبه حسبله سن انلردن کتر سن ﴿ مثنوی ﴾ کفت اگر پایه سوم را بپریم ﴿ وهم آید که مثال عمر ﴾ حضرت عثمان رضی الله عنه چونکم بوجوابی اول بی ادبدن ایشتدی اگا جواب و یروب ایندی اگر بن او چنجی پایه به کیدیدم ناسه وهم کلور که حضرت عمر رضی الله عنهک مثالی ام و مرتبه ده اگا معاد لم بپریم کسر پایه میروم معناسنه در سپردن لفظندن مشتقد که اباغله باصوب کتمکه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ و ردوم پایه شوم من جای جو ﴿ کو بی بوبکر ست و این هم مثل او ﴾ و اگر ایکنجی پایه ده بن جای جواولم یعنی مقام طلب قیل در سن ابی بکر رضی الله عنهک بریدر و بوهم انک مثلی در ﴿ مثنوی ﴾ هست این بالا مقام مصطفی ﴿ وهم مثلی نیست با آن شه مرا ﴾ بوبالای منبر مصطفی حضرت تارینک مقابیدر بکا اول شاهه مثل اولحق و همی ناسه بوقدر زیرا خلق بوکونه توهمی خاطر لرینه کنور منزل ﴿ مثنوی ﴾ بعد از ان بر جای خطبه آن و دود ﴿ تا بقرب عصر لب خاموش بود ﴾ بوسؤال و جوابدن صکره خطبه مقامسنده اول و دود یعنی اول محبوب فاعل یعنی فاعل اعتبار اولنور سه محب معناسنه دخی اولحق جائز اولور قرب عصره دک لب خاموش اولدی کان افعاله و لسان حالله بومعنایه ارشاد و اشارت بیوردیلر که اول حضرت که بومر تبه ده نطقه کاوب خطبه او قومش انک نطق ایلدی بیکی مرتبه ده و تکلم قیلدیغی مقامسنده خاموش اولحق کمال ادبه اوفق در و یا خود اول مرتبه ده خاموش اولسی کمال حیاسندن اوله زیرا اول حضرت کمال حیایله منصف اولمشدی کا قال علیه السلام فی شأنه ان عثمان رجل حی وانی خشیت ان اذنب له علی تلك الحال لا یبلغ انی فی حاجته رواه عائشه کذا فی المشرق ﴿ مثنوی ﴾ زهره نی کس را که کو پدهین بخوان ﴿ بیرون آیدز مسجد آن زمان ﴾ زهره بوق برکسه به که اکاتیر خطبه او قودیه و یا خود اول زمان مسجددن طشره کله ﴿ مثنوی ﴾ هییتی بنشسته بدیر خاص و عام ﴿ پر شده نور خدا آن صحن و بام ﴾ بر هییت اوتورمشدی حواص و عوام اوزره اول صحن و بام نور خدایله طولمشدی یعنی جامعک اوستی و ایچی نور خدایله پر اولمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ هر که بینا ناظر نورش بدی ﴿ کورزان خورشید هم کرم آمدی ﴾ اول مجلسده حاضر

اولتردن هر که بنادل وصاحب بصیرت ایدی اول ذی التورین حصرتارینک
نورنه ناظر اولدی و مشاهده قیلدی کور اولان هم اول خورشید نوردن
کرم کلدی یعنی متأثر اولدی اگر چه بصیرت صاحبی اولمیش اول نور
کورمکه قادر اولدی لکن انلرک درونلرینه برکرمیت و حالت کلدیکه اندن
متأثر اولوب نور الهی طلوع قیلدیفیه استدلال ایلدیله ننه کم یوردر
❦ مثنوی ❦ پس زکرمی فهم کردی چشم کور ❦ که برآمد آفتابی فی قنور
پس کورک کوزی حرارتندن فهم ایلر که بر آفتاب بی ضعف و بی قنور بوقری کلدی
و طلوع قیلدی ❦ مثنوی ❦ لیسک این کرمی کشاید دیده را ❦ تابیند عین
هر بشیده را) ولیکن بو آفتاب حقیقی دن حاصل اولان کرمیت دیده قلبی کشاده
ایلر آفتاب صورینک حرارتی کبی دکلدر بر مرتبه کشاده ایلر که تاهر استماع اولمش
شینک عینی و حقیقتی کورر یعنی علم الیقین عین الیقین اولور و سمعه ادراک ایلدیکی
اقوالک سر و حقیقتی ظهوره کلوبانی مشاهده قیلور ❦ مثنوی ❦ کرمیش را
ضجرتی و حالتی ❦ زان تبش دل را کشادی فمحتی) اول آفتاب حقیقینک کرمینک
برنوع ضجرتی و برنوع حالتی واردر که اول آفتاب صورینک ضجرت و حالتیه
بکزه من اول حرارتندن قلبیه بر کشاد و بروسعت وارد و یا خود بروسعت کشادلکی
واردر اگر چه مصرع اولده اولان ضجرتی آفتاب صوری به کوندروب مصرع
نابیده اولان ضجرت خورشید حقیقی به کوندربلوب معنی آفتابک حرارتندن
اعصابه انقباض دل و برحالت واضطراب واردر اول خورشید حقیقینک
حرارتندن بر کشاد و بروسعت واردر دینلسه ده جائزدر لیکن اولکی معنی
اولی در ضجرت کویل طرفنه دیر ❦ مثنوی ❦ کور چون شد کرم از نور
قدم ❦ از فرح کوید که من بینا شدم) کور اولان کسه چونکرم کرم اولدی
نور قدمدن یعنی نور الهیدن متأثر اولوب حرارت پذیر اولدی فرحندن دیر که
بن بینا اولدم واصحاب شهود مرتبه سنی بولدم قیاس ایلر که اول وجد و حالت
مشاهده و عیان مرتبه سنی اوله حال بوکه اوله دکلدر ننه کم یوردر
❦ مثنوی ❦ سخت خوش مستی ولی ای بوالحسن ❦ پاره راهست تابیناشدن
بوقدر کرمینله زیاده خوش مست سن ولیکن ای بوالحسن یعنی ای ابو کسه
بینا اولنجیه دک دخی بر پاره بول واردر مجرد آفتاب حقیقینک نورندن برسالتک
حرارت پذیر اولوب وجد و حالته ایر مکله بصیر اولوق و حق الیقین مشاهده
قیلوق مرتبه سنی بولوق لازم کلز بلکه وجد و حالت مرتبه سندن مشاهده
انوار الهی مرتبه سنی مسافه بعیده و مراتب کثیره واردر کر کدر که اکا اول
قدرله مست و مغرور اولوب کند یکی بینا اولدم صنیه سن وسعی طلبیدن

اوصنیه سن ❦ مثنوی ❦ این نصیب کور باشد ز آفتاب ❦ صد چنین
والله اعلم بالصواب) بوقدر حرارت و حالت آفتاب حقیقیدن کور اولنک نصیبی
اولور بوز بونک کبی هم کورک نصیبی اولور الله تعالی صوابه اعلم در و کور اولان
کسه لربو کلمات شریفه به اعتقاد ایلک اهم والزم در ❦ مثنوی ❦ وانکه
اوآن نور را بینا بود ❦ شرح اوی کار بو بینا بود) اول کسه که اول نور الهی بی
کور بیچی اوله اول کسه بی شرح ایلک فی ابن ابو علی سینانک کاری اولور یعنی
شول که نور خدای مشاهده ایلر انک شاننی رئیس حکما وزیده عقل اولان
ابو علی سینا شرح و بیان ایلکه قادر اولمز بر نور خدای مشاهده ایلن کسه نک
اوصاف و شانی قوت عقلیه ایلر بلنمکدن ارفع و مقدمات نظریه ایلر فهم قیلنمکدن
اعلی در ❦ مثنوی ❦ ورشود صد تو که باشد این زبان ❦ که بچیناند بکف
پرده عیان) فرضی اگر یوزقات اولسه بوزبان کیم اولور که ایلر معاینه پرده سنی
تحریرک ایلر زبانه کف اسنادی استعاره تخیلیه قیلنن اولور کان زبانی بر شخص
منزله سنده تقدیر ایلوب اکا کف اسناد قیلری تحریرک پرده عیان جرأت قیلان
اهل زبانه تعریف مر ادا اولور تا واصل جائان اولیان واذن حقله تکلم قیلان
کسه عیان پرده سنی رفع ایلکه جرأت ایلکدن و حقیقت وجوده و وحدت مطلقه به
مطلق سوز سو بلکدن حذر قیلر و خاموش اوله ❦ مثنوی ❦ وای بروی
کر بساید پرده را ❦ تبغ الهی کند دشنش جدا) وای اول اهل زبانتک اوزرینه
که پرده عیانی ایلر سوره پرده دن مر ادا حکام شریعت و آداب طریقتدر وجه
حقیقته جرأت قیلانه بونلر پرده لدر پس وای اول لسان مرتبه سنده اولان
و کندی قریحه سندن کشف پرده حقیقته جرأت قیلان کسه که او پرده شریعت
و طریقتی رفع ایلر الله منسوب اولان تبغ انک الی کننیدن جدا ایلر دستدن
مراد قوت و قدرتی اولور که انک رفع پرده ایتکه آت اولان قوت و قدرتی
اندن قطع ایلر دیک اولور ❦ مثنوی ❦ دست چه بود خود سرش را بر کند ❦
آن سری کر زجهل سرهای کند) ال نه اوله خود انک باشنی قو بارر اول بر باشی
قو پرر که جهلندن سرلر ظاهر ایلدی سرها بافتح سینله اوقنوب معنی بویه
اولسه ده جائزدر تبغ الهی اول بر باشی قو پرر که جهلندن باشلر بوقار و ایلر یعنی
تکبر و تفاخر ایلر بونده تنبیه اولدر که برکسه دخی هنوز زبان و قبل و قال مرتبه سنده
ایکن بلکه حال منزله سنده ایکن بیلر پرده حقیقینک کشفنه دست درازلق ایلر
وعیان واسرار نهانه متعلق سوز سو بویه اگر پرده عیانک کشفنه و سر نهانک
ایضاح و اظهارنه دست درازلق ایلر سه واندن سوبلر سه تبغ غیرت الهی انک
النی و دلنی قطع ایلر ال نه شیدر بلکه ظاهر باشنی و سر ایمان و جانی قو بارر

لكن اول برپاشی قو پر که جهل و غفلت من مجرد تفاخر ایچون اسرار الهیه به
ناحرم اولسره اظهار ایلر و بغیر اذن الله اندن سوز سوبلر دیمک اولور
﴿ مشوی ﴾ این بتقدیر سخن کفتم ترا * ورنه خود دستش کجا و آن کجا)
بوسوزی سکاسوز تقدیر یله دیدم یوخسه خود اول زبانت آلی زده در و اوزره ده در
دستش ده اولان ضمیر اگر چه بحسب اللفظ زیاده راجعدر اما بحسب المعنی مضاف
مقدر اولوب اهل زبانه عاقل اولور یعنی اول اهل زبانت الی فی الحقیقه قنی و کندی
قنی که تاپرده عیانه قریب اولوب آنی کشفه قادر اوله یونی سکاسوز تقدیر یله سوبلدم
فی المثل اگر اسان ذکر اولتان اوزره اوله ایلیدی بوبله اولوردی دیمک اولور و بویته
بومعنی تفهیم ایچون ضرب مثل قیلورلر ﴿ مشوی ﴾ خاله را خایه بدی
خالوشدی * این بتقدیر آمدست ارا و بدی) مثلا خاله نک اگر خایه سی اولسیدی
خالو اولوردی ننه کم اسان ترکیده دخی دیرلر آرتیزه کلک خایه سی اولسیدی طایک
اولوردی بومعنی تقدیر له کلشدر اگر اول اولیدی یعنی اگر فرضی خاله نک خایه سی
اولسیدی خال اولق مقرر اولوردی کذلک اهل زبان کندی مرتبه سندن
اگر خروج ایدوب مرتبه عیانه بقین کلوب انک برده سنک رفقه جرأت
قیلسیدی تیغ الهی انک الی و دلنی و باشنی قطع ایلردی لکن اهل زبان قنده و مرتبه
عیان قنده که اهل زبان حتی مرتبه عیانه قریب اوله وانک برده سنی رفقه ایلکه
جرأت قبله بوخود ممکن دکلدر ﴿ مشوی ﴾ از زبان تاجش کوباک از شکست
* صد هزاران ساله کوبم اندکست) لساندن چشمه دک که اول چشم شک و کجاندن
پاک و بریدر صد هزاران سال دیرسم اندکدر یعنی قیل و قال مرتبه سندن مشاهده
وعیان مرتبه سنه دک اگر بوزیک ییلاق یول وارد دیرسم آزددر که مقال
مرتبه سندن حال و حال مرتبه سندن مقام مشاهده ذی الجلاله و انجیه دک
عقله صفمن و حساب کل مسافه بعیده و منازل کثیره وارد چونکم اهل قیل و قاله
بومقالدن یأس و قنوط کلک شایه سی توهم اولدیه اول توهمی دفع ایچون
وانلردن یأس و قنوطک ازاله سیچون بوییتی و مابعدنده اولان آیات شریعه بی
تقریر یوردرلر ﴿ مشوی ﴾ هین مشونمید نواز آسمان * حق چو خواهدی
رسد در یک زمان) ای اهل قیل و قال اگر چه مرتبه لساندن مرتبه شهود
وعیانه دک هزار هزار مراتب بی شمار وارد لیکن آگاه اول ناامید اوله زیرانوری
آسماندن حق تعالی چونکم دیله برآزمانده زمینه ابرشور مع هذا بینهم ماده بوقدر
بعد مسافه وارد لیکن حضرت حقّه نسبتله بعد و قرب مساویدر انک فیض
و عطاسنه بعد و مسافه حائل و مانع اولر ﴿ مشوی ﴾ صد ائردر گانه
از اختران * میرساند قدرتش در هر زمان) مثلا اخترلردن معدنله یوزاری

اول خدانت قدرتی ینشدر که بر زمانه بوآسمانده اولان اخترلر تربیه تأثیری
زمینده اولان معادن باذن الله هر بر زمان واصل اولوب اول معدن هر قنخی اختر
مقابل اولدیه اول اخترک خاصیتنه و معدنک استعدادنه کوره انده اول شی
حاصل اولور و الحاصل بعض محله جدید و بعض سندن رصاص و بعض سندن
نحاس و بعض سندن ذهب و فضه اول اخترک خاصیتنه کوره ظاهر کلور
﴿ مشوی ﴾ اختر کردون ظلم را نامنخند * اختر حق در صفاتش راسخند)
کردونک کولک کبی محسوس اولان ظلملری رفع و ازاله ایدیمیلر اختر کردوندن مراد
خورشید و ماهدر انلره دخی اخترلر دیرلر و بونلر فلکده راسخ و ثابتلردر اما اختر حق
انک صفات سندن راسخلردر و ظلم معقوله و معنویه بی ناسخلردر اختر حقندن مراد
هر نبی و ولینک روحیدر که مرتبه صفات الهیه ده ثابتلردر اگر چه مرتبه صفات
الهیه دن اسفل السافلین اولان مرتبه بشریت و عالم طبیعه کلجه دک هزار
مراتب بی شمار منازل وارد لیکن شمس الهی و ماه ربانی اولان نبی و ولینک
روحنک نوری و تربیه و تأثیری زمین بشریتده اوللره و ظلمات نفسانیده قائلره
طرفه العینده کلوب انلری منور ایلر و ظلما تندن خلاص قیلر اولقددر مراتب
کثیره و مسافه بعیده بونلرک نورنه مانع و حائل اولر ﴿ مشوی ﴾ چرخ
پانصد ساله راه ای مستعین * در اثر نزدیک آمد بازمین) مثلا بش بوز ییلاق یول
اولان چرخ ای معاونت طلب ایدیمچی اثرده زمینیه قریب کلدی اگر چه مکان
جهتندن بعید اولدی لکن تأثیر و تربیه جهت سندن ارضه زیاده مقارنت قیلدی
﴿ مشوی ﴾ سه هزاران سال و پانصد تازخل * دم بدم خاصیتش آردعل)
مثال آخر زمیندن فلک سابعده اولان زحل دک اوج بیک بشیوز ییلاق بولدر مع
هذا اول زحلک خاصیتی هر دم متصل عمل کنور اتفاق اهل نجوم آنک اوزرینه در که
زحل نحس اکبردر زمینده اولان نحو ستر آنک اثریدر و زمینده هر محله اکا مقابل
کله البسه شوره بر اولوب انده کیه و نبات بنز و آنک طبیعتی یابس و بارددر اکثر
بیوست و برودت آنک اثریدر بونلر امثال نیچه خواص و آثاری وارد که جمله سی
زمینده ظهوره کلور و نمایان اولور حال بوکه زمینله آنک مابینده بوقدر اجرام
فلکیه و ارایکن و اوج یک بشیوز ییلاق راه مقداری مسافه مقرر لیکن ینه انک خاصیت
و اثری زمینیه قریب اولدی و اشیا به تأثیر قیلدی ﴿ مشوی ﴾ درهمش
آرد چو سایه در ایاب * طول سایه چیست پیش آفتاب) بوبیت منجمین مذهبنی
ابطال ایچون دینلشدر زیر انلرک مذهب و اعتقادی اولدر که زحل بنفسه
مؤردر و خاصیتی امضا و اجرا ایدیمیلر بوبله دینلرک اعتقادی ابطال ایدوب
بیوردرلر جناب حق و مرید مطلق اول زحلک خاصیت و عملی سایه کبی درهم

کنور ایاب وقتند ایاب رجوعه دبر در همک معناسی طی ایبر و بر برده جسع
ایدوب منتشر قبلز دیمک اولور و آردک فاعلی حق تعالی در تقدیر کلام بویه دیمک
اولور که خدای تعالی حضرت تری اول زحاک خاصیت و عملی طی ایبر رجوع
وقتند سایه کبی یعنی آفتابک طلوع و رجوعی وقتند سایه نک منظوی
اولسی کبی حق تعالی اول زحاک خاصیت و عملی عالمی عاقلین رفع ایبر آفتابک
قتند طول سایه نه شیدر یعنی هیچ برشی دکلدر کذلک آثار و خواص زحل
دخی آفتاب حقیقتک نوری و ارادتک ظهوری قند هیچ برشی دکلدر بودخی
حازدر که در ایاب سایه به متعلق اولوب اکاظرف اولسه بوتقدیر اوزره معنی
حق تعالی حضرت تری اول زحاک خاصیت و عملی طی ایبر رجوع وقتند اولان
سایه کبی اما اولکی وجه اولدر و بعضی شارحک اختیاری ایلدکری وجوه دخی
اولی در زائر ایاب زحله ظرف طوتوب معناسی بویه و بر مشلدر حق تعالی
حضرت تری رجوع و حرکتند زحلی سایه کبی منظوی و پیچیده کنور آفتابک
قتند سایه نک اوزنلخی نه در یعنی چونک آفتاب رجوع و حرکت اید ظلم مدودی
آز زمانه طی و رفع ایبر مثنوی * و زنفوس پاک اختروش مدد * سوی
اخترهای کردون می رسد * و اختر کبی پاک اولان نفس لردن که مراد انبیا و اولیا
علیهم السلام نورانی اولان نفوس طاهره سیدر کردونک اخترلی جانبته مدد
بنشور کواکب مضبته و دراری منیره نورانی خلفاء الهیه نک باطنندن آلور و انلرک
امدادیله مهتدی اولور کما قال ابن الفارض * بیت * و بدری لم تأفل و شمسی
لم تغب * و بی تهتدی کل الدراری المنیره * مثنوی * ظاهران احتزان قوام ما
* باطن ما کشته قوام سما * اول افلاک اوزره اولان اخترک ظاهری بزم ظاهر مرک
قوامیدر یعنی بزم ظاهر وجود مزده مؤثر و بزم جسملری مزه قوت و ترتیب و بر مجیدر
اما بزم باطنی سماک قوامیدر یعنی سماواته قوام و بر بجی وائی قائم و قوی ایدوب
طور دور بجی بزم باطنی مزدر جیع فلک نور باطن ولی کامل ایله قائم اولور و انده
اولان ملکر انک مشبیه کار قیلور کما قال ابن الفارض * بیت * و لافلاک
الاومن نور باطنی * به ملک بهتدی الهیدی بمشبتی * اتفاق اصحاب تحقیق
بونک اوزرینه در که باطن انسان کامل عالم اکبر در که جیع عالمی محیط اولمشدر
و بو عالم اکا نسبت عالم اصغر در نتدکم بومعنايه اشارت ایدوب بویان شریفی
تقریر میوردر

* در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم صغیر است *
* و حکمای الهی گویند آدمی عالم کبر است *

زیرا عالم آن حکما بصورت آدمی مقصود بود و علم این حکما در حقیقت آدمی موصول
بود بوسرخ شریف انک بیانده در که حکما فلسفی آدمی عالم صغری در دبر اما حکماء
الهی آدمی عالم کبری در دبر زیر اول حکماء علمی آدمینک صورتنه مخصوص
و مقصود در حقیقت و معناسدن و مرانسانیدن خبردار اولمشلدر زیر انلر عالمک
صورت ظاهرن بیلور حقایق و اسرارنه واقف اولمشلر اما بو حکماء یعنی
حکماء الهیه نک علمی آدمینک حقیقتک حقیقتنه موصولدر یعنی غیب هویت
و سر احدیته مطلع اولمشلدر که عالم و آدمک اصل و مبدای در مثنوی *
پس بصورت عالم اصغر توبی * پس بمعنی عالم اکبر توبی * پس صورت حسبله
ای انسان سن عالم اصغر سن پس معنیده عالم اکبر سن سن نه کم حضرت علی
کرم الله وجهه نک بویات شریفه سی بومعنايه شهادت ایبر (بیت) دواءک منک
وما تشعر * و دواءک منک و ما تبصر * و انت الکتاب المبین الذی * باحرفه یظهر
المضمر * و تزعم انک جرم صغیر * وفیک انطوی العالم الاکبر * اگرچه بو عالم
صورت بحسب الظاهر بزم اصلدر لکن من حیث المعنی بزا کاصل کبی واقع اولمشدر
مثنوی * ظاهر آن شاخ اصل میوه است * باطنا بهر ثمر شد شاخ هست *
مثلا اول شاخک ظاهری میوه نک اصلیدر لکن باطنا شجر ثمردن اوزری و ارادمشدر
مثنوی * کرنودی میل امید می * بی نشاندی باغبان بخی شجر *
زیرا اگر میل ثمر و امید ثمر اولیددی باغبان شجرک کوکبی بخی دکردی یعنی دکردی
مثنوی * پس بمعنی آن شجر از میوه زاد * کر بصورت از شجر بودش ولاد *
فاذا کان کذلک بومقدمه معلومک اولدیسسه معناده اول شجر میوه دن طوغدی
اگرچه میوه صورتند شجر دن طوغدی اولدیسسه ده شجر دن مراد عالم و میوه دن
مراد آدمدر پس عالمک وجودی آدمک ظهوری ایچوند ز بر عالم دن مقصود
اصلی و غرض کلی آدمدر و آدمدن مقصود دخی انبیا خاتم اولان رسول اکرم
و نبی محترم صلی الله تعالی علیه وسلمدر نه کم بومعنايه اشارت ایدوب میوردر
مثنوی * مصطفی زین کفت کآدم و انبیا * خلف من باشنددر زیر الو *
حضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم بوسیددن دبیکه آدم و جیع انبیا
علیهم السلام زیر لواده بنم اردمه اولدر و بن جلله مقدم و پیشوا اولم کما قال علیه
السلام آدم و من دونه تحت لوای یوم القیامة و لا فخر اگرچه اول حضرت ظاهرا
جله دنصکره کلدی لکن معناسجله دن اسبق اولدی نه کم حدیث شریفک
مضمونی اولان بوبیت لطیف بومعنايه شهادت قیلور مثنوی * بهر این
فرموده است آن ذوفنون * رمز نحن الاخرون السابقون * بوتقدم معنوبدن
اوزری میورمشدر اول ذوفنون نحن الاخرون السابقون حدیثک رمزنی یعنی

ز صورنا اخر از معنا سابقه ديمك اولور وانا الاخر وانا السابق ديموب جمله
كنور ملرنده نكته اول حضرتك ورثه و تبعه سى دخی بو حكمدده داخلردر
﴿ مشوى ﴾ كرى صورت من ز آدم زاده ام * من بمعنى جلد جده افتاده ام)
اگر چه صورت اعتبار به بن آدم من طوغشم اما بن بحسب المعنى جده جدى
واقع اولشم ننه كم ابن فارس بومر تبه دن ترجان اولوب پوردر * بيت * وانى
وان كنت ابن آدم صورة * فلى فيه معنى شاهد با بوى آدم حضرت نلرى
ابوالاشباح واول حضرت ابوالارواحدر بوجهندن جده جدى واقع اولمشر
و بو حدیث شریف دخی بو معنایه شهادت قلمشدر که پوردرل كنت نیا و آدم
بين الماء والطین ﴿ مشوى ﴾ كز برای من بدش سجده ملك * وزی من روت
بر هفتم فلك) زیرا که اول آدمه ملك سجده سى بندن او توری اولمشر و اول
بندن او توری هفتم فلك اوزرینه كتمشدر يعنى بنم نور حقیقه ابتدا ابو البشرده
ظهـور ایلدیکده ملائکه اول نوری انده مشاهده ایلوب بنم نور مدن او تری
اكا سجده ایلد یلر وهفتم فلك اوزره اولان جنت اعلايه زمينده جسدهى خلق
اولدقدنصكره بنم انده اولان نور مدن او تری كتمشدر حضرت آدمك هفتم فلك
اوزره كتمسى جسده شریفی زمينده خلق اولوب و نفع روح اولوب انسان صورته
كلد كدنصكره واقع اولمشر بعده جنتدن چيقوب بنه زمينه كلشدر وبعد الوفا
روح شریفی سماء اولده قرار قلمشدر و بومر تبدلى حضرت مصطفی علیه
السلامك انده ظهور ایلین نوری واسطه سيله بولمشر ﴿ مشوى ﴾ پس
زمن زابیددر معنی پدر * پس زمیوه زادر معنی شجر) پس اول حضرتك
مرتبه شریفه رينك لسانی و حدیث شریفلردن دخی منفهم اولان معانی
بو مضمونی تأیید ایلر و بو گونه سويلر پس معناده پدر بندن طوغدى اگر چه صورنا
بن اندن طوغدم پس معناده شجر میوه دن طوغدى اگر چه صورنا میوه شجر دن
طوغدى ایسه زبر اشجر دن مقصود ثمر در که شجرك ظهوری ثمر ایچون واقع
اولمشر چونكم مقصود اصلی ثمر اوله معنا شجر اندن طوغشم اولور كذا لك عالمدن
مقصود آدم و آدمدن دخی مقصود حضرت رسول اکرم صلى الله علیه وسلمدر
بر موجب حدیث قدسی (اولاك لولاك لما خلقت الافلاك چيونكم اول حضرتك
وجود شریفی علت ثانيه عالم و آدم اوله من حيث المعنى آدم آندن ظهوره كلش
اولور شجر میوه دن او تری ظهوره كلدیكى كی ﴿ مشوى ﴾ اول فكر آخر
آمد در عمل * خاصه فكری كو بود وصف ازل) فكرك اولی عملده آخر كلدی
فی الحقیقه بویه در مثلاً بر مهندس اولاستسه كه بردو سنی بر او ده ساكن ایلر
انكچون برخانه بنالیر اول خانه تمام اولدقدنصكره آخر عملده اول دوستی اول

خانه ده ساكن ایلر پس انك فكرك اولی عملده آخر كلش اولور مثال آخر
بركسه بر میوه بك استسه اول میوهك شجرنی دكر اكا نیچه كونلر تریه ایلر اول شجر
ظهوره كلوب میوه سى حاصل اولدقدنصكره انك میوه سنی بیر پس اول فكر عملده
آخر كلش اولور علی الخصوص بر فكر كه اول وصف ازل اوله بومصر عده اولان
فكر دن مراد مقصود الهیدر و ارادت ربانیدر كه ازل اكا صفت اولمشر و بواكوان
وافلاكك خلقندن مقصود اصلی اولاك لولاك لما خلقت الافلاك فواسجه سلطان انبیانك
وجود شریفی اولور پس فكرك اولی عملده آخر كلدبسه خاصه وصف ازل اولان
قصده الهی دخی عملده آخر كلش اولور كه مقصود الهی اول حضرت نبینك
وجودی اولوب پس بواكوان و افلاكی خلق ایلوب موجود اولدقدنصكره و انبیای
عظامك دخی وجودلری ظهور قیلدقدنصكره اول مقصود اصلی اولان حضرتك
وجود شریفی ظهوره كنور مش و مرتبه محبوبینه تنور مش اولور ﴿ مشوى ﴾
حاصل اندر يك زمان از آسمان * می رودی آیدایدر كاروان) مقدم اولان
بیانده پوردر قلمی كلكك تكرار مأل و محصولك تقریر بنه شروعدر مقدا
پوردر مشاردیکه * هین مشونمید تراز آسمان) حق چو خواهد می رسد در يك
زمان * پس بو مناسبتله نیچه معانی و معارف پوروب مناسبتله انسانك عالم کبری
اولسچون دخی بر بیان بسط ایلوب انده دخی نیچه علوم و حکم نقل ایلد کارند نصكره
بنه ذكر اولنان معنائك بقیه سنگ بیاننه شروع ایدوب پوردرل حاصل كلام و نتیجه
مرام اسماندر هر بر زمانده دائماً كاروان کاور کیدر ایدر دائم دیمكدر آسماندر مراد
آسمان معنویدر مراد مرتبه آسمان صفات الهیه و عالم روحانیسه در و کارواندن
مراد برقاج وجه محتملدر اولاقوافل جمیع موجودات اولسه قابلدركه جمیع اشیا
آنافا تا طرفه العینده وجوده كلکده و درخال بنه معدوم اولمده در نچدد امثال
و تعاقب اشكال اولدیفندن هر کس بوكلکی و كتمی ادرا كه قادر دكلدر مكر اصحاب
مشاهده ننه كم بونك تحقیقی جلد اولده قصه مكر خر گوش بیاننده مرور ایلدی ثابا
قوافل ارواح اولمغه دخی شاملدر ز برادائما قوافل ارواح بر جاتیدن كلوب و بر جاتیدن
بنه كتمکده در هیچ بر دم بو قدر كه اول آسمان طرفندن بر نیچه كاروان بو عالمه كلیسه
و بر نیچه سى اول عالمه كذر قلیه البته هر زمان كلوب كتمکدن خالی دكلدر ثالثا
قوافل فیوضات الهیه و تجلیات ربانیه و نفحات سبحانیسه و رحمت رحانیه مراد
اولمغه دخی شامل اولور ازل یکم فی ایام دهر كم نفحات الافتراضوا لها حدیث شریفی
بو معنایه دلالت و شهادت قیلور پس تقدیر معنی بو اولور كه حاصل كلام بر آنده
و بر زمانده آسمان معنویدن دائماً قافله فیوضات الهیه و کار بان نفحات سبحانیسه
و تجلیات ربانیه جانبانه کاور آگاه دل اولده حیات بخش قیلور و بنه اصلنه ذاهب

اولور ❦ مثنوی ❦ نیست بر این کاروان ابن ره دراز ❦ کی مفاز زفت ایدبا
مفاز) بو کاروان اوزره بوراه درازد کدر صحرا و بیابان فچن مظفر اولان کسه به
عریض و بعید اولور مفاز صحرا به دیرل مفاز ضم میله مظفر معناسه در افاز
بفریدن یعنی نه کم بر به و بیابان قوی و مظفر اولان کسه به بعید و عریض کلدیکی کی
یوقافله معنویه دخی بوراه معنوی دراز و بعید دکلدر دیک اولور پس یوقافله
معنویه نك سرعت سیرنی تفهم ایچون قلبك سیرنی اکا مثال ایدوب بیوررل
❦ مثنوی ❦ دل به کعبه میرود در هر زمان ❦ جسم طبع دل بکیرد زامتان
مثلا دل هر زمان کعبه به کیدر و برآند نیچه منازل و مسافه بی قطع ایدر جسم کوکل
طبعی طور امتان الهی و احسان ربانیدن نه کم ارواحنا اشباحنا و اشباحنا ارواحنا
دین ابدال و اهل کالک جسمی روح و دل مزاجنی طوتوب طی مکانه قادر اولش لر
و طرفه العینده کعبه به واروب کلش لر ❦ مثنوی ❦ این دراز و کرته می مر جسم
راست ❦ چه دراز و کوته آنجا که خداست) بود دراز و کوته لک تحقیق جسم
ایچوندر و قرب و بعد مکان ابدانه متعلقدر دراز و کوته لک نه در اول بر مرتبه ده که
خدا در یعنی عندالله قرب و بعد و کوته و دراز و بونلر امثال اولان شیلر متصور
اولر بوجه سی اجسامك و مغلوب اجسام اولان ارواحك و صفلر بدر ❦ مثنوی ❦
چون خدامر جسم را تبدیل کرد ❦ رفتش بی فرسخ و بی میل کرد) چونکم
خدای تعالی جسمی تبدیل ایلدی انك کمتنی و سیرایمتنی بی فرسخ و بی میل ایلدی
فرسخ درت یک آیدر نه کم سلطان انبیا علیه السلامك جسم شریفنی حق تعالی
حضرتلری چونکم تبدیل ایلدی شب معراجده بوقدر مسافه قطع بیوروب و هنوز
کرمیت پستلری زائل اولمدن مکانلرینه کلدیلر ❦ مثنوی ❦ صد امیدست
این زمان بردار کام ❦ عاشقانه ای فتی خل الکلام) یوز امید وارد در بوزمان ایدیک
قالدر ای جوان عاشق لری کی قبل وقالی ترک ایله یعنی بو حال حیاته وزمان دنیاده
قرب حقه نائل و مرتبه حقیقه واصل اولغه نیچه یوز امید وارد در ای فتا عاشق لری کی
ابق قالدر یوب بو یوله سالک اول و طالب ذوق حال اولوب قیل وقالی ترک ایله کا قال
علیه السلام دع قیل وقال و کثره السؤال رواه ابن مسعود ❦ مثنوی ❦ کرچه
پله چشم برهم می زنی ❦ در سفینه خفته ره می روی) اگرچه کوز قباغنی
بریره اوردر سن پله کوز قباغنه دیرل مثلا سفینه ده یاتمش سن بول قطع ایلر سن
یعنی ای سالک طریق الهی بو یولده محرماتدن غض ابصار قیلر سن بلکه کاشات
و مخلوقاتدن کوز یومر سن اما سفینه ده یاتمش و قطع راه یاتمش کسه کی کشتی
صحبت مرشد کاملده ساکن ایکن طور من کیدر سن و نیچه منازل و مقاماتی قطع
ایدر سن و لهذا بنشین و سفر کن که بغایت خوبست دیو سالکان راه حق سفر

فی الوطن ایلکه ترغیب ایلدیلر و دخی (بیت) اسافر عن علم الیقین العینه
الی حقه حبث الحقیقه رحلتی) دیو سو بیلدیلر

❦ تفسیر این حدیث که مثل امنی کمثل سفینه ❦
❦ نوح من تمسک بها نجا ومن تخلف عنها غرق ❦

قال علیه السلام مثل علماء امتی و فی روایة اخرى مثلی و مثل اصحابی بنم امتك علمائك
صفت عجب الشائی و یا خود بنم و اصحابك صفت و شائی کمثل سفینه نوح نوحك
کیمسك صفتی کیدر من تمسك بها نجا شول کسه که تمسك و تعلق ایلدی
اکا نجات بوادی و من تخلف عنها غرق و شول کسه که اعراض و تخلف ایلدی
اندن غرق اولدی نه کم مثلا حافظ بیورر ❦ بیت ❦ یار مردان خدا باش که
در کشتی نوح ❦ هست خاکی که با آبی نخرد طوفانرا ❦ مثنوی ❦ بهر این
فرمود پیغمبر که من ❦ همچو کشتی ام بطوفان زمن) حضرت پیغمبر
علیه السلام بوندن اوتری بیوردیکه بن کشتی کی ام زمانك طوفانه یعنی نجات
معنوی و سفر روحانیدن اوتری حضرت نبی علیه السلام کندوبی و اصحابی سفینه
نوحه تشبیه ایدوب بن طوفان زمانه و حوادث اکوانه نسبتله کی کی ام بیوردی
❦ مثنوی ❦ ما و اصحابیم چون کشتی نوح ❦ هر که دست اندر زندیاد
فتوح) بن و اصحابیم اول کشتی نوح کی یز هر کیم که بزم سفینه مزه ال اوره
فتوح بولور و بدعت و ضلالت و معصیت و قباح و رطبه لرندن نجات بولور
چونکم (الشیخ فی قومه کالشی فی امته) حدیثك فخواستجه شیخ کامل دخی قومی
ایچره قائم مقام نبی و عصرینك پیغمبری کی اولدیسسه انك سفینه صحبتته داخل
اولان دخی قطع منازل قیلور و کرداب هلاکت و ضلالتدن خلاص اولور
و مقصودنه وصول بولور نه کم بومعنایه اشارت ایدوب بیوررل ❦ مثنوی ❦
چونکه باشیخی تودور از زشتی ❦ روز و شب سیاری و در کشتی) ای طالب حق
چونکم بر شیخله سن زشتلکدن دور اوله سن یعنی مخالفتدن و عدم اطاعت
و متابعتدن اجتناب قیله سن روز و شب سیر ایدیبجسن یعنی کیده او توروب سیر
ایلین کسه نیچه ایسه سن دخی فی المثل بویه سن اگرچه ظاهرا بر مقامده مقیم
ایسه کده باطنا قطع مراتب و مقامات ایلکدن خالی دکلر سن ❦ مثنوی ❦
در پناه جان جانبخش توی ❦ خفته در کشتی و ره می روی) بر جان بخشك جان
حفظنده اوچر سن یعنی بر حیا بخش اولان مرشدك روحنك حفظ و حیا بنده
پرواز ایدر سن مثلا کشتی ده یاتمش و او یومر سن بوله کیدر سن و منازل و مراتب
او توردیفك بیرده طی و قطع ایدر سن توی توییدن لفظندن فعل مضارع مفرد

مخاطب در او چنانچه مناسبه * مثنوی * مکمل از پیغمبر ایام خویش * تکیه کم کن برفن و بر کام خویش) ای طالب کنندی ایامک پیغمبر ندن منقطع اوله که الشیخ فی قومه کالابی فی امته حدیثک مقتضای سنجه شیخ کامل کنندی عصر نه قومی ایچنده پیغمبر کیدر کنندی فنک و کنندی قومک و دوستک اوزره و باخود مرادک اوزره اعتماد ایلمکه بویوله رهبر و مرشد سز کیدن کراه اولمش کنندی فن وادراکنه اعتماد ابدن ناقص و خام قالشدر * مثنوی * اگر چه شیری چون روی ره بی دلیل * خویش بین و در ضلالی و ذلیل) اگر چه شیر سن و ذکا و فضیلتله دلبر سن چونکم بولی بی دلیل کیده سن روباه کبی ضلاله سن و ذلیل و حقیر سن زیرا قوت و عزت بقدر الاستاده تبعیتده بعض نسخه ده (خویش بین و در ضلالی و ذلیل) واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی کنندک کور بجی و ضلاله ذلیل سن دیمک اولور * مثنوی * هین مپه لاکه بارهای شیخ * نایب عون لشکرهای شیخ) ای سالک راه آگاه اول اوچه الاشیخک قنادر بله تا کم شیخک لشکرل بنک عون و عنایتی کوره سن یعنی شیخک همت و ارشاد و هدایتی و روحانیتی و علم و حکمتی عسکرل بنک معاوثنی کورمک استرسک کنندی عقل و علمک پرو بالی ترک ابدوب انک رأی و تدبیری پر لیه پرواز ابله و ائدن قهر و لطیف هر نه کاور سه بجان و دل قبول ابله * مثنوی * یک زمانی موج اطفش بال نیست * آتش قهرش دی حال نیست) زیرا بر زمان آک لطفی موجب سنک پرو بالکدر که سنی هوای یارده پروازه کتورر و انک آتش قهری بر دم سنک حالکدر قور و مانده لک و قنده سنی کوئورر و مقصود و مر امکه بتورر * مثنوی * قهر اوراضد اطفش کم شمر * اتحاد هرد و بین اندر نظر) انک قهری انک لطفک صورت ظاهرده ضدل یدر لکن اثر نه نظر اولسه متعذر در چونکم ابکی صفت بیه طالبک ترقیسنه سبب اولد قد نصکره ظاهرده اولان ضد بنه نظر اولور * مثنوی * یک زمان چون خاک سبزت میکند * یک زمان برباد و کبرت میکند) بر زمان اول پیرک لطفی سنی خاک کبی سبز ایلر و انواع لطافت و طراوتله تازه و طری قیلر و بر زمان سنی برباد و کبر ایلر کبر بزرک معناسنه اولور و باددن مراد هوای یار اولور یعنی بر زمان اولور که انک تاب قهری سنی هوای عشق و باد شوقله پرایلر و بزرک و قلب و روحی سترک ایلر دیمک اولور * مثنوی * جسم عارف راده و صف جساد * تا برور وید کل ونسیرین شاد) شیخ کامل عارفک جسمته جساد و صفی و بر جساددن مراد بونده خاکدر یعنی مرئی کامل و عارف اولان سالکک جسمته خاک صفتی عطا ایلر تا اول جسمته نازک و لطیف کل ونسیرین بترشادان دبر لطافت معناسن و برر

کل نسیرین دن مراد کل معارف و نسیرین اسرار و لطائف در واذواق روحانی و اشواق سبحانیدر مرئی کاملک تربیه سی عارفک جنان جانیه بر مرتبه طراوت و لطافت و برر که کل و ریحان و سنبل و ضمیران اولان بستانده اول مرتبه لطافت اولز و هر کسک چشم ادراکی انی کورمزن و دماغ عقلی ائدن رایحه المزن * مثنوی * لیک اوبیندنه بیند غیر او * جز بغیر پاک ندهد خلد بو) لیکن اول شیخ کورر ائدن غیر بسی کورمزن ز برامغن پاکدن غیر بی به جنت رایحه و برمزن یعنی دماغ جانی و ساوس و انکاردن خالی اولین انسان رواج جنانی آله من رواج جنانی استشمامه قادر اوله میان لطائف جنانی دخی ادراک قیله من که شیشک ادراکنه استعداد و قابلیت شرطدر * مثنوی * مغز را خالی کن از انکار بار * تا که ریحان یابد از گلزار یار) مغز جانکی انکار یاردن خالی ایله تا کم بارک کلزاردن ریحان بوله یاردن مراد شیخدر یعنی ای طالب و مرید دماغ روحی یار و معین اولان شیخه انکار ایلکدن پاک و طاهر ایله تا انک کلزار قلبدن دماغ ریحان عرفان بوله و شهود و عیاندن رایحه اله شیخدن مراد حسام الدین افندی قدس سره العزیز حضرتلری اولق دخی مناسبدر * مثنوی * تاجیابی بوی خلد از یار من * چون محمد بوی رحان از بمن) تا کیم بنم یارمندن جنت رایحه سنی بوله سن حضرت محمد صلی الله تعالی علیه وسلم رحان رایحه سنی یمندن بولدیغی کبی ننه کم روایت او انور که اول حضرت اکثر زمانده یمن جاننده متوجه اولوب استشمام ایلر ایش سوأل اولد قد انی لاجد نفس ارجن من قبل الیمن پیور مشلر بعض محققلربونک شرحنده او بس قرنی قدس الله سره العزیز حضرتلر بنک وجوددن رایحه حق بولد قلرینه اشارتدر دیشلر پس خلاصه کلام ای طالب اگر دماغ جانکی انکاردن پاک و خالی ایلر سک حضرت نبی علیه السلام رایحه رحانی یمن جانبدن بولدیغی کبی سیندخی بنم یارمندن جنت رایحه سنی و حقیقت فایحه سنی بواور سن دیمک اولور * مثنوی * در صف معراجیان کربستی * چون بر آفت برکشاند نیستی) ای طالب اگر سن معراجلر صفنده طوره سن بوقلاق سنی براق کبی بوقار و چکر معراجیلردن مراد معراج معنوی صاحبیری اولان اولیا و اصحاب فنا در سنکه انلرک خدمتده قائم اوله سن و کندیکی انلرک ارادتنده فانی قیله سن براق حضرت رسولی بالایه چکد یکی کبی بوقلاق دخی سنی عالم معنایه چکر و قرب حقه و اصل ایلر دیمک اولور و مشایخ عظام سالک مرتبه بشریتدن رقی قیله و قرب حق بولغه و مرتبه حقیقته واصل اولغه معراج معنوی دیشلردن پس معراج معنویک بیاننه شروع ابدوب بویتلری مثل موقننده ایراد پیورر * مثنوی * فی جو معراج زمینی تاق * بلکه

چون معراج کاک تاشکر) بومعراج زمينك يعنى زمينه منسوب اولان كسه نك
قره دك اولان معراجي كبي دكل بلكه برفشك شكره دك اولان معراجي كيدر
يعنى بي ذوقلكدن ذوق مرتبه سنده واصل اولق و درونك حلاوت ايمان وعرفانه
طولق و قرب حق بولقد بوجله روحك مرتبه اذنان مرتبه اعلايه عروج ايلسيدر
﴿ مثنوى ﴾ ني چومعراج بخاري تاسما * بل چومعراج جنبني تانهي (مثال
آخر بومعراج بر بخارك سياهه اولان معراجي كبي دكلدر بلكه بر جنبك مرتبه
نهييه دك اولان معراجي كيدر نته كم بر جنبن طورا بعد طور بوقدر مراتبي قطع
ايدوب بعد التولد طفل اولوب بلوغه كلوب كندوب مناهيدن نهی ايديجي عقل
كامل جاننده نيجه عروج معنوي ايلرسه سنك دخی ای سالک راه معراجك بويته اولور
ز برارونك نقصانديكال مرتبه سنده ترقی قیلور و جانك قرب خدایي بولور ديمك
اولور ﴿ مثنوى ﴾ خوش براقی كشت خنك نيسي * سوي هستی آرديت
كر نيسي (نيستك خنكي بر خوش براق اولدي سني وارلق جاننده كوتورر اكر
بوق ايسك يعنى اولزندن اول اولك و محو وفائي اولق في المثل بر لطيف براق كبي
اولدي سنكه خنك فنايه سوار اوله سن سني وجود باقي جاننده كتورر و سني حقيقت
مرتبه سنده بتورر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كوه درياها سمش مس ميكند *
تاجهان حس راپس مي كند (كوه و دريال اول خنك نيستينك طرناغني مس ايلر
يعنى اول اسب محو و فنا في المل بر مرتبه چست و چا پكدن جبال و بحار انجق انك
طرناغنه ياپشور مراد انك عظم شاني و كود و دريال اك انك نسبت حقارت و نقصاني
بيان اولور مشهور مثلدن كه چن بر شينك عظم شاني مدح ايلسه ل انك حقنده
طاغلا انك طرناغنه دكر و دريال طويغه چقمز ديرلر و بومثل ايله انك علوقدرني
و كمال رفعتني مراد ايلر اول خنك نيسي بر مرتبه تيزر و در كه حتى جهان حسي
اردنه ايلر يعنى بوعالم محسوساندي في الحال اذرا ايدوب اني و راي ظهريه القا
ايدوب دنيا و آخرتي ايكي خطوه ده كچوب سني مرتبه حقيقتيه اير كورر ديمك اولور
﴿ مثنوى ﴾ پاكش در كشتي و مي رو روان * چون سوي معشوق جان جان
روان (اي سالك كشتي ده آباق چك و اوتور ديمك برده روان و جاري يوري
جان معشوقنك جاننده جان روان كبي كشتيدن مراد شيخ كاملك صحتي و خدمتيدن كه
چن اي راهرو سن اول صاحب دولتك سفينه صحنه داخل اوله سن كر كدر كه
كبد و اوتورن كسه ل كبي نيك و بد دن آبق چكه سن و حر كت و سفر صوريدن
فراغت قبله سن تا كم معشوق جان جاننده جان روان كبي روان اوله سن
ومن حيث الباطن سفر روحاني و سير معنوي قبله سن حتى اول مرتبه به واصل
اوله سنكه انده معشوق حقيقي بي بوله سن ﴿ مثنوى ﴾ دست ني و پاي ني

رو تا قدم * انچنانكه تاخت جانها از عدم (اي سالك ال بوق و آبق بوق السر
وايقرسر قدمه دك كت و مرتبه حقيقتيه دك سيرايت انجلاين كه جانلر عالم عدمدن
صحراي وجوده چايدى يعنى ارواح عالم ارواحدن عالم اشباحه نيجه بي دست
و پاسفر ايلد بيلرسه سندي انجلاين عالم قدمه دك بي دست و پاسفر قيل تا اصلكي
بويه سن و اسرار حقيقتيه واقف اوله سن پس بويكونه اسرار معارف سوييكندن
فراغت قيلول بر آخر معارفك نقلنه متوجه اولور ل و فراغته سبب نه ايديكني
اولا بيان ايلد كدرند نصكره مراد اولسان معارفك تقرر برينه شروع بيورر ل
﴿ مثنوى ﴾ بردردى در سخن پرده قياس * كر نبودي سمع سامع رانعاس
سوزده قياسك پرده سي رتلور دي بومعنى بر در يدي فعل لازم اولديغي اوزره در
امانمدي اولديغي اوزره على طريق التجريد كندى جنانا بلربنه خطاب ايدوب
بيورر ل اي مولانا سنيخته قياس پرده سني بر تار دك اكر سامعك سمعنه نعاس
اولييدي يعنى اكر سامع اولان كسه خواب غفلتي كند بيلردن دور قليدي وانلرك
كوش و هوشي بيدار اوليدي سن سوييكنده و معارف نقل ايلكده ظنون و قياس
بردرين چاك ايليدك و اول قدر حقايق و دقايق سويييدك كه عقول و ادراك
حيران قاليدي و فهم دراك انك معناسي در كنده هائم و واله اوليدي چونكم اسرار
سابقه نك بيانندن فراغت ايلكه سبب سامعك خواب و قسوري ايمش بويته
بيان ايلد بيلر پس مراد شريفقري اولان معارفك بياننه شروع ايدوب بيورر ل
﴿ مثنوى ﴾ اي فلانك بر كفت او كوه ريار * از جهان او جهانان شرم دار (
بويته واقع اولان او كه ضميرل در مقدم ذكر اولنان شينجه راجه در و اول شيندن
مراد حضرت حسام الدين افندي اولور و حسام الدين افندي بي بومرتبه مدح
ايلكدن كندى جناب سعادتلرينك ضمنا مدح اولغني لازم كلور و فلان عالم نحر بر
قدقرا مني قيايندن اولور و بر سبيل كنياه كند بيلرك كال رفعتني و علور تبني
و كلامرينك دخی زياده لطافت و جزالتني اشعار قيلول و انك كفتدن مراد مثنوي
شريف اولور كه اول حضرت بومثنويك ظهورنه علت غاييه اولشدر و شيني
سينه اسناد ايلك عند العلماء شهرت بولشدر و بوي كلامرين بواستلوب اوزره ابراد
ايللري اول حضرتله كند بيلر ماينده اولانه كال اتحاد دلالت قيلول و ادبه دخی زياده
رعايت اولور اي فلانك بر كفت او كوه ريار و دخی وزجهان من جهانان شرمدار
ديسلر قابل ابدى لکن اصحاب كال بن ديمكدن تأدب قيلملا و كند بيلر كند بيلري
مدح ايلكدن مجتنب اولمشلر قچن (فاما بنعمه ربك حدث) فحوا سنجه كند بيلرده
اولان نعمتي خلقه تحديث ايلك لازم كلسه اول نعمتك اظهارني مشعر بويكونه
بيله حسن ادا ايلمشلر كه انده اثابته متعلق بر افظ شائده سي اولما مشدر چونكم

بونكات شريفه معلومك اولديسه معنای بیت اولدر که ای فلک اول شیخ حسام
الدینک کفتی اوزره کوهر یاغدر که انک کفتی فی الحقیقه بنم کفتم و بنم کفتم انک
کفتیدر کما قال فی محل آخر دودهان داریم کویان جون قصب * یک دهان را دل
گرفته ز براب * هست روشن هر کرا دل منظرست * کین فغان ابن سری هم زان
سرست * ای جهان انک جهانندن شرم طوت واستحیایت انک جهانندن
مراد اول حضرتک باطنی طرفی ولایتی مرتبه سیدر که حقیقه نظر اولنسه
حضرت مولانک جهانی بلکه جمیع انبیا و اولیاک دخی جهانیدر که اول
مرتبه ده جله سی منجدر در پس معنای جهان من جهانا شرم دار دیک اولور
وانک جهانندن ای جهان شرم طوت دیک ای صورت جهان وای اهل چهار
اول خلیفه الهی اولان حضرتک باطنندن استحیایله و خدمت تعظیمی یرینه
کنور تا حضرت حق فتنده مقبول اولغه لایق اوله سن دیک اولور * مثنوی *
کریاری کوهرت صد ناشود * جامدت بیننده و کویا شود (ای فلک اگر اول
حضرتک کفتار درر باری اوزره کوهر نثار ایلر سک کوهرک بوزقات اولور سنک
جامدک کوریمی و سوبلیجی اولور یعنی اول کامل و مکمل اولان حضرتک
کلماته تعظیم و تکریم ایدوب اکا جواهر و زواهرک نثار ایلر سک حضرت حقندن
اضعاف مضاعف انک مقابله سنده اجر و عوضلر بولورسن و بر سعادت و اصل
اولور سنکه جامدک بینا و کویا اولقی مرتبه سن بولور فلکه بو گونه خطابندن
مراد زیر فلکده اولان انسانه تعریف اولور کان شو نکته بی اشعار بیورر که
ای انسان اول صاحب دولتک عظم شانی بر مرتبه ده در که فلکرا انک کفتار
درر باری اوزره جوهر نثار ایلر وانک خدمت و طاعتده اولر و مقابله سنده
اضعاف مضاعف کوهرل و اجرل بولر حتی جامدی بیننده و نایک کوینده اولقی
مرتبه سنه و اصل اولر پس سنکه انسان اوله سن و انسان کامله خدمت و اندن
تحصیل کمال ایلک ایچون وجوده کله سن نیچون مالکی و جانی انک یولنده ایشار و نثار
ایله سن اگر جان و دل کوهرین انک کلمات حیات مضاهانتی تعلم ایلک راهنده
و اکا تعظیم و خدمت قیاق باینده بذل ایلک سنک کوهر جان و دلک صد تو اولور
و اول جامد مرتبه سنده اولان لسان و دهانک اسرار معارفی کویا و چشم جانک
حقایق لطایفی بصیر و بینا اولوردی دیک اشعار قیلور و بوییت دخی بو معنای
مؤد اولور * مثنوی * پس نثاری کرده باشی بهر خود * چونکه هر سرمایه
توصد شود (پس کندک ایچون نثار ایلماش اولورسن حقیقته چونکم سنک
هر سرمایه ک صد اوله یعنی (مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه
انبت سبع سنابل فی کل سنبله مائه حبه) آیت کریمه سنک فخر اسی اوزره

هرنه بی که فی سبیل الله الیهک و لیسنه بذل ایلک فی الحقیقه کندک ایچون بذل
ایلمش اولورسن ریرا هر بر سرمایه چونکم بوزقات اولور پس معنا ایشار و نثاری
کندک ایچون ایلمش اولورسن ننه کم بلقیس حضرت سلیمان فرق دوه یوی
التون کوندر دی حضرت سلیمان فرق فرسنگ بیرک التوننی ضم ایلوب انک جانبته
ارسال ایلدی پس اول هدیه فی معنا کندی ایچون کوندرمش اولدی ننه کم
بوقصه دن معلومک اولور

﴿ قصه هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبا سوی سلیمان علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هدیه بلقیس چل اشتر بدست * بارانها جله خشت زر بدست (
بلقیسک سلیمان علیه السلام حضرت تلیسنه هدیه سی فرق دوه اولشدر اول دوه لرک
یوی جله خشت زر اولشدر (وائی مرسله الیههم بهدیه فناطره بم رجع المرسلون)
آیت کریمه سنده اهل تفسیر بویله دبعشدر که فاقبل الهدیه فاخبر سلیمان الخبر
کله فامر سلیمان الجن ان یفرشوا الذهب والفضة بین یدی الرسول و فرشوها
فی میدان بین یدی طوله سبعة فراسخ و جعلوا حول المیدان حائطاً من الذهب
والفضة * مثنوی * چون بصحرای سلیمانی رسید * فرش آرا جله زر بخته
دید (چونکم اول رسول بلقیس سلیمانه منسوب اولان صحرا به ابرشدی آنک فرشنی
جمله زر بخته و خالص کوردی * مثنوی * بر سر زر ناچهل منزل براند *
ناکه زر رادر نظر آبی نماند (اول رسوللر اتونک باشی اوزره فرق منزله دک
سوردی تا کم التونک نظر لنده آب و لطافتی قالدی * مثنوی * بارها کفتد
زر را و ابریم * سوی مخزن مایه پیکار اندریم (بری برلینه نیجه کره دیدیلر
التونی کبرو ایلنه لم مخزن جانبته زنه جنک وجدالده بز یعنی بز نه سیندن بری
بریمزه مخالفت و مخالفت ایلر همان اولی اولان اولدر که بو خصوصیه بری
بریمزه اولان مجادله و مخالفتی ترک ایلر لم و بالتونلری کیرو دوندروب مخزنه تسلیم
قیلوب حقیقت حالی بلقیسه سوبلیجی دیدیلر * مثنوی * عرصه کش خاک
زرده دهیست * زر بهدیه بردن آنجا ابلهست (زیرا بر عرصه که انک خاکی
زرده دهی در یعنی خالص و صافی التوندر التونی اول یره هدیه ایلتمک ابله لکدر
* مثنوی * ای بپرد عقل هدیه تاله * عقل آنجا کترست از خاک راه)
ای عقلی جناب الهه هدیه ایلتمش کسه وانک ذکا و لطافتنه مغرور اولوب درگاه
الهیده انک قدر و قیمتی وار زعم ایلین نادان عقل اول مرتبه ده خاک راهندن
کتردر زنه ارکا مغرور اوله وائی برشی زعم قیلر * مثنوی * چون کساد
هدیه آنجا شد دید * شرمساری شان همه واپس کشید (چونکم انلرک

ایلتدیکي هديه نك كسادى اول محله انلره ظاهر اولدى شرمسار لك انلرى
 كبرويه چكدى ونظرلنده كندى هديه لر نك بي قدر وبي اعتبار اولمى انلرى
 بلقبس طرفته متوجه ومنصرف ابتدى ﴿ مشوى ﴾ باز كفتدار كساد وارروا
 ﴿ چيست برمانده فرمانيم ما ﴾ كبروى برلر ينه ديديلر اكر هديه من كساد در
 واكر رواجدر بزم اوزر يمه ندر بزنده فرمانز يعنى بيورق قولير بزه لازم اولان
 امره امثالدر ديديلر بومعنى ارره مهمله ايله اولديغى اوزره در سرورى مرحوم
 بونى اختيار ايلشدر اما شمعى مرحوم ازاء معجه ايله كر كدر كه معنى بويله اوله
 كبروى اول رسوللر برى برينه ايتديلر بوكتورديكمن هديه نك كسادندن ورواجندن
 بزم اوزر يمه نه واردر بز امر وفرمانك بنده سبير ديشدر فى الحقيقه بودخى
 معنادر اما اكثر نسخه رده راه مهمله ايله واقع اولشدر مع هذا شمعى مرحوم
 اولكى معنابى قبول ايتوب سرورى افندى به دخل قلمشدر وليكن اصلا
 تعريض يرنده دكلدر شمعى مرحومك سرورى افندى به اكثر مواضعه ايلديكى
 دخل بوقيلدن اولشدر اكر چه بعض موضعده اصابت قلمشدر وبومقوله شيلر
 قى جزيدر تعريضه محل ولايق دكلدر ولكن اكثر ساده دل بونك تعريضنى
 يرنده زعم ايلوب كلاميله نمك ايلشدر كر كدر كه تقليد دن حذر اولوب
 تميز قلمسه ﴿ مشوى ﴾ كر زرو كر خاك مارا برد نيست ﴿ امر فرمانده
 بجاي اورد نيست ﴾ بوهديه اكر زرو كر خاك بزه محل مأموره آنى ايلتمك لازم
 وواجبدر فرماندهك امرنى يعنى حاكك بيوروغنى برينه كتور مك كر كدر
 واولوالامرك فرماننى محله بتورمك لازمدر ديديلر فرمانده حاكم معناسنده در
 ﴿ مشوى ﴾ كر بفر مايند كه كين واپس بريد ﴿ هم بفرمان تحفه را باز
 آوريد ﴾ بونلر برى برينه ايتديلر اكر بعد ايصال الهديه الى حضور سليمان
 بيوره لر كه كبروايلنك وبلقبسه اتى ايصال ايدك هم فرمان سليمانى ايله تحفه بى كبرو
 كتورك وبلقبس جابنه بتورك والخاصل بونلر رد وتوقفند نصكره هزار شرم
 وخجالتله حضور سليمانله كلديلر واول تحف وهدايايى انك جانبنه عرضه قلديلر
 ﴿ مشوى ﴾ خندش آمد چون سليمان آن بديد ﴿ كز شما من كى طلب كردم
 تريد ﴾ چونكم سليمان عليه السلام اتى كوردى اكا خنده كلدى وكوالدى وانلره
 بوكونه تكلم قلدى كه بن سزدن فچن تريد طلب ايلدم يعنى بوسرك كتورديكمن
 تحف وهدايا حق سبحانه وتعالىنك بكا اعطا ايلديكى حكمت وساطتله نسبتله
 تريد كجى قبل النفع برادنى شيدر بن سزدن بومقوله شى طلب ايلدمكه سر بكا
 بوكونه زخارف دنيا ايله ومال فتيله مددى ايلر ومعاولتمى قيلور سر پس حق
 تعالىنك بكا اعطا ايلديكى خير اور سر ك عطا ايلديك كز دن بلكه هديه كزله سر

فرحناك اولور سر ديدى كما قال الله تعالى فى سورة النمل حاكبا عنه ﴿ فلما جاء سليمان
 قال اتمدوننى بمال فآتانى الله خير مما آتيتكم بل اتم بهديتكم تفرحون ﴾ قال الياضوى
 لانكم لاتعلمون الاظاهرا من الحياه الدنيا تفرحون لما يهدى اليكم حبا من اداة والكم
 او بما يهدونه افتخارا على امثالكم ﴿ مشوى ﴾ من نعى كويم مر اهديه
 دهيد ﴿ بلكه كفتم لايق هديه شوي ﴾ حضرت سليمان انلره ابتدى بن ديمزم سره كه
 بكا هديه ويرك بلكه ديدم لايق هديه اولكر ومكتوبه تحرير ايلدم بكا مؤمن ومسلم
 اولديغى حالده كلكر نهم سليمان عليه السلام مقدما بلقبسه هدهد ايله بوكونه
 مكتوب ارسال ايلش ايدى ﴿ انه من سليمان وانه بسم الله الرحمن الرحيم ان لاتعلوا
 على واتونى مسلمين ﴾ وبومكتوبك مفصلا تحقيق وبيانى ايلكجى جلدده تعظيم
 سليمان در دل بلقبس سرخنده مرور ايلشدر ولايق هديه اولكر ديمك
 ﴿ واتونى مسلمين ﴾ ديمك من فهم اولور زيرا بنم اوزر يمه كبر ونخوت قيلمى
 ترك ايليكز وبكا مؤمن ومنقاد اولدوغى حالده كلكر تالك مقابله سنده هديه
 وعطايه لايق ومسحق اوله سزد ديمكى موهم ومعلم اولور واول هديه نك نه كونه
 هديه ايديكى بوييت شريف تفسير قياور ﴿ مشوى ﴾ كه مرا از غيب نادر
 هديه است ﴿ كه بشران را نبارد نيز خواست ﴾ كه بنم ايجون عالم غيب دن
 عجيب وغريب هديه لر واردر كه اول ايمان واسلام مقابله سنده حضرت حق دن
 عطا اولنان عطيات الهييه وواردات ربانيه وفيوضات سبحانيه در كه انى بشر
 طلب ايلكه قادر اولز وادمى مجرد قوه عقليه وفكرية سييله بوله من كر كدر كه
 بوكونه هديه لر لايق ومسحق اولقدن اوترى بكا متابعت قبله سز وخدا پرست
 اوله سز ﴿ مشوى ﴾ مى پرسيد اخبرى كوزر كند ﴿ روبا واريد كو
 اختر كند ﴾ اما سزاي قوم بر كوكبه طيار سر كه او معسندنده زرايلر يوزى اول
 خالق بيجو نه كتورك كه اول الله اختر خلق ايلر وانك وجودنده شمول خاصيتى
 خلق ايلر كه اول خاصيت واسطه سبله كالرده سيم وزرايجاد ايلر ﴿ مشوى ﴾
 مى پرسيد آفتاب چرخ را ﴿ خوار كرده جان عالي نرخ را ﴾ اى قوم سر چرخك
 آفتابنه طيار سر عالي نرخ وبلند قدر اولان جائى خوار ايلش سر جان انسانى
 خود فى الحقيقه آفتاب چرخدن اشرف ومكرمدر پس سر نيچون كنديكرك
 قدر ومرتبه سنى بيلوب خدمتكار يكز اولان شبنه پرسش ايلسر ﴿ مشوى ﴾
 آفتاب از امر حق طباخ ماست ﴿ ابلهى باشد كه كويم او خداست ﴾ بركه زمرة
 انسانز آفتاب حق تعالىنك امرندن بزم طبخدر يعنى بزم خاملر يمزى پشربجى
 وانسانه خدمت ايديجى بر شندر ايله لك اولور كه او خدا در ديه وزواكا عبادت
 ايله وز ﴿ مشوى ﴾ آفتاب كر بكيرد چون كنى ﴿ آن سياهى زو نو چون

بیرون کنی) سنک آفتابی خدای تعالی اگر طور سه یعنی کسوفه را غوب بی نور
ایدرسه نیجه ایلرسن آفتابنده تا خطاب ایچوندر خطاب بلقیسک رسولنه در
واضافت بنم معبودم دیوب اکا عبادت ایلدیکی ملاسه ایله در اول سیاهلغی
اندن سن نیجه طشره ایلرسک واتنی اول ظلمندن نه کونه خلاص قیلرسن
﴿ مثنوی ﴾ نی بدرگاه خدا آری صداع * که سیاهی را بپرواده شعاع
ای رسول بلقیس وقت کسوفده خدای تعالی سنک درگاهنه صداع کتورمرز مسن
استفهام تقریر ایچوندر یعنی صداع کتوررسن صداع باش اغریسنه دیرل
بوراده تضرع و ابتهالندن استعاره در لکن بولفظی ابراد ایلرلرنده براق نکتہ
واردر اول انلرک شان الهیسه اولان جهانلرین ایهام نایب انلر حضرت حتی
من حیث التزیه فهم ایلکه قادر اوله میوب بلکه عقلری انجق من حیث التشبیه
فهم ایلکه قادر اولدقلرنی اشعار ایلرلنن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس
علی قدر عقولهم حدیثک مصداق نیجه انبیاء هر کسه عقلی یتدیکی یردن بسط
کلام ایلرل وانلره فهم ایلسی مقداری سوز سوبلرل چونکم انلرک ادراکی
محسوسانه مفید و منحصر اولمش و محسوسات و معقولات و راستندن بی بهره قالمش
ایدی ندم آفتاب پرست اولدقلری محسوسات و معقولات و راستندن جاهل
و غافل اولدقلرینه دلالت ایلر پس اگر حضرت سلیمان علیه السلام بونلره جناب
حتی تزیه ایلک طریق اوزره سوبلسه بونلرانی فهم ایلیدی که انلرک اول مرتبه
استعداد لری یوق ایدی پس حضرت حتی بلکه تشبیه ایدوب حین مضایقه
و بلاده انک درگاهنه خلق کلوب برندن بو ظلمتی ازاله ایله دیوناله و فریاد ایلرله
اکا صداع و روبر بی حضور ایلرینه برسبل کنایه تمثیل قیلش اولور خلاصه
کلام سلیمان علیه السلام بونلره ایدی معبود کز اولان شمسی خدای تعالی قبض
ایدوب کسوف و برسه اول حینده درگاه حقه فریاد و فغان قیلر میسر مقرر در که
فریاد و فغان ایلر سر بویله دیو که ای خالق ارض و سماسیاهلغی قطع ایله و یاخود
کیدر و اکا شعاع ویر اگر سؤال اولور سه که بونلر حین کسوفده درگاه خدایه
تضرع ایللری حضرت خدائک وجودنه و خالقیتنه اقرار ایللرندن اولمش اولورل
پس نیچون آفتابه پرستش قیلورل جواب اولدر که اگر آتش پرست و اگر بت پرست
و اگر آفتاب پرست (و انن سألهم من خلق السموات والارض ليقولن الله) آیت کریمه سنک
فخوا نیجه بونلرک عقلاسی وجود خالفه اقرار ایلدرل لیکن بمعبودلرنی اکا شریک
و باشفیع زعم ایلدرل بو یتندن منفعهم اولان اولدر که بونلر دخی حضرت خدائک
خالقیتنه مفر اوله لکن شمسی اکا شریک و باشفیع زعم ایلدیوب انکیچون اکا
سجده و عبادت قبله ل ﴿ مثنوی ﴾ کر کشندت نیم شب خورشید کو *

تابشالی یا امان خواهی ازو) ای غافل اگر سستی نصف المیل ده اولدوره لر یعنی
اولدر مکه قصد ایلرسه ل خورشید قنی تا اکانه ایلله سک و یاخود اندن امان
دیلله سن معبود اولدر که آفل و زائل اولسه و عاقل اولدر که دائم باقی اولان
معبود بالحقندن غیری به عبادت قبله سن ﴿ مثنوی ﴾ حانات اغاب بشب
واقع شود * و آن زمان معبود تو غایب بود (حانات اکثر کیجه ده واقع اولور
و اول زمان سنک معبودک غائب و غارب اولور پس کیجه ایله باشکه بر حال کله
سندن غائب و بعید اولان معبود کی نه یرده بوا رسن و اکا حال نیجه اعلام
قیلور سن معبود اولدر که سندن بر آن غائب اولیه و سنک جمع احوالک اندن
مستور قلبیه و سنی حوادثدن حفظ قبله و بلاری دفعه قار اوله ﴿ مثنوی ﴾
سوی حتی کر راستانه خم شوی * وارهی از اختران محرم شوی (حق تعالی
حضرتلرینک جانبته اگر راستانه و اگر صادقانه خم اوله سن اخترلر دن وانلره
پرستش ایلکدن خلاص اولوب حضرت حقه محرم اولور سن (وهو معکم ایما کنتم)
سرنی بواور سن و انک سکا جل و رید کدن اقرب اولدیغنی حتی لیقین یلور سن
و مشاهده قیلور سن ﴿ مثنوی ﴾ چون شوی محرم کشایم بانواب *
تابشالی آفتابی نیم شب) چونکم محرم اوله سن سکا اب اچارم و اسرار و علوم
درلر بن صیغارم حتی نصف لیل ده بر آفتاب کورر سن و انک انوارنه نظر ار کورر سن
آفتابدن مراد آفتاب حقیقتدر و نیم شدن مراد شب باریک عالم طبیعتدر نیم
شده ظلمت زیاده و قوی اولدیغنی ملاسه ایله طبیعت عالندن استعاره اولمشدر که
مرتبه طبیعت دخی نیم شبه مشابه ظلماتی در پس تقدیر کلام اگر سن حضرت
آفتاب حقیقتک کلامنی و اسرارنی فهم ایلکه محرم و قابل اوله سن سکا انک
اسرارین سوبلرم و کشف راز ایلرم تا کم بو ظلمت بشریت و شب عالم طبیعتده
بر آفتاب حقیقت کورر سن که انک جال باکلی جانلره نور و دلره حیات و سرور
و ربیبیدر و ظلمت کفرده قالدلری ایمان و اسلام روشناغنه ایر کورر بچیدر
﴿ مثنوی ﴾ جز روان پاک اورا شرق نی در طلوعش روز و شب را فرقی
روان پاکدن غیری اکا مشرق و مطلع یوقدر روان پاکدن مراد انسان و انسانک
جانیدر که مطلع آفتاب حقیقی اولمشدر انک طلوعنده روز و شبک فرقی یوقدر
زیرا انک طلوعندن مراد تجلیدر و تجلی حضرت حقه روز و شب برابر که اول
بروقنه مقید و مرهون دکدر ﴿ مثنوی ﴾ روز آن باشد که اوشارق شود *
شب نمد شب جو اوبارق شود (روزی الحقیقه اولدر که اول آفتاب شارق
و طالع اوله کیجه قالمز کیجه ده چونکم ول آفتاب حقیقی برق اور بچی اوله بودخی
وجه در کیجه کیجه قالمز چونکه اوبارق اوله بلکه کیجه عین روز با فروز کی

روشن و منور اولد و دلك اولور * مشوی * چون نماید ذره پیش آفتاب *
 همچنانست آفتاب اندر لباب (مثلا ذره ناجیز آفتاب عالم تابك فتتدیه نیجه
 کور بنور سه آفتاب صوری لباب بجزه انجیلین در لباب لبك جیه در بونده لبابین
 مراد انبیا و انبیاك وارثی اولور اولق مناسبدر اگر چه مضایف مقدر اولق
 اوزره حضرت حق دخی مراد اولسه قابلدر اولکی وجه اوزره معنی بو آفتابك
 او آتند ذره نیجه حقیر و ناجیز کور بنور سه بو آفتاب عالمتاب لبابه نسبت یعنی انبیا
 و اولی قتلزنده همچناندر و یا خود معنی ذولباب اولان خدای تعالیك قتلند ذره کی
 حقیردر دلك اولور * مشوی * آفتابی را که رخشان میشود * دیده پیش
 کند و این میشود (شول بر آفتاب که رخشان اولور و عالمی منور و روشن قیور
 دیده اول آفتابك فتتدیه کند یعنی خیره و حیران اولور * مشوی * همچو
 ذره بیش در نور عرش * بیش نور بی حد و موفور عرش (انی ذره کی کور رسن
 نور عرشه عرشك حدسز موفور اولان نوری فتتدیه * مشوی *
 خوار و مسکین بینی اورا بفرار * دیده راقوت شده از کردگار (خوار و مسکین
 و بی قرار کور رسن اول آفتابی حضرت کردگار دن دیده به قوت اولمش اولدقه
 یعنی جناب الهیدن بصر بصره تك قوت بولدقه اول آفتاب عالمتابی خوار و حقیر
 و بی قرار برشی کور رسن * مشوی * کیبایی که از یك مأثری * بردخان
 افتاد کنت آن اختری (بر کیبیا کر که اندن بر اثر دخان اوزره دوشده اول
 رکوک اولدی مأثر مصدر می در معنی اثر و کیبایی کیبیا کر معنانه در و توضیح
 معنی اولدر که حق تبارك و تعالی قبل خلق السموات و الارض رجوه بر اتمدی اول
 جوهره نظر جلالة نظر ایلدی در حال اول جوهر اریوب صوا اولدی و جوش
 و خروش قیور بخار و دخن ظاهر اولدی انك دخاندن سما و تی و آفتاب
 و ماهی و ستر سترانی خلق ایلدی پس اول حقیقت کیبیا کریشك بر اثری دخان
 اوزره واقع اولد رکوک منیر اولدیکه اندن مراد شددر * مشوی *
 نادرا کسیر یکه ازو بر نیم تاب * بر ظلامی زد بگردش آفتاب (عجب بر اکسیریدر که
 اندن نیم بر تو بر ظلام اوزره اوردی وانی آفتاب قیلدی یعنی حق تعالی بر عجب
 اکسیر کردر که اندن یارم تاب یعنی ادنی تجلی ظلام عدم اوزره واقع اولدی
 وانی آفتاب عالمتاب قیلدی دلك اولور * مشوی * بوالعجب مینا کری کزبک
 عم * بست چندین خاصیت را بر زحل (زیاده عجب بر مینا کردر که بر عملدن
 بوقدر خاصیتی زحل بلدز نه بقلدی وانی نیجه خواص و آثار صاحبی ایلدی
 * مشوی * باقی اخترها و جوهرهای جان * هم بری مقیاس ای طاب
 بدان (باقی اخترلی و سائر جان کور لری هم بوقیاس اوزره ای طاب بیل یعنی

زحل و بر یکی خاصیتلری باقی یادزله دخی نیجه خاصیتلرو یرشددر کذاک جان
 کور لریسه دخی اختران صوری کی خواص کثیره عطا قیلشددر بونلری دخی
 اول ظاهرده اولان اخترله قیاس قیل * مشوی * دیده حسی زبون
 آفتاب * دیده ربانی جدو بیب (حسه مذبوب اولان دیده ظاهر آفتابك
 زبونیدر که آفتاب صورینك ششمه سنه بوظاهر کوزی طاقت کتوره من زبرا
 آفتاب کاغالبدر بر ربانی کوزی طاب ایل و بول دیده ربانیدن مراد نور حقه منور
 اولان بصیرت کوزیدر وانی طلب ایلک بر دیده ربانی صاحبی کاملی بولفندن
 واکا خدمت قتلندن واندن تحصیل علم و کمال ایلکله بصیرتی منور قتلندن
 عبارتندر پس لازمدر طاب حق اول دیده ربانی بی طاب اوله و بوله * مشوی *
 تازبون کردد پیش ان نظر * ششمه سات آفتاب باشرر (تا کم زبون اوله
 اول نظرک اوکنده شرراو آفتابك ششمه لری یعنی بو آفتاب باشررک ششمه لری
 اول نظره نسبت زبون و مغلوبدر اگر بو آفتابك زبون و سائر اشیاك دخی حقیر
 و دون اولسنی کورمک استرسك اول نظر ربانی بی اله کتور تا حقیقت ماله واقف اوله سن
 * مشوی * کار نظر نوری و این تازی بود * نار پیش نوریش تازی بود
 زبرا اول نظر ربانی نوریدر و اول آفتاب و یا خود آفتابك ششمه لری ناریدر نار
 نورک فتتدیه زیاده تازی کدر و حقیردر بو مناسبتله شیخ عبدالله مغربی حضرتلریك
 حکایه سنه شروع ایدوب بیورر

* کرامات و نور شیخ عبدالله المغربی قدس الله روحه *

* مشوی * گفت عبدالله شیخ مغربی * شصت سال از شب ندیدم من شی
 مغربه منسوب اولان شیخ عبدالله کندی حالی حکایه ایلوب دیدی
 الشمس یل بن کیمه دن بر کیمه کورمدم * مشوی * من ندیدم ظلمتی در شصت
 سال * فی بروزنی بشب فی زاستلال (بن الشمس یل بر ظلمت کورمدم نه
 کوندزده و نه کیمه ده نه استلال و مرض جهتدن یعنی وجهها من الوجوه
 نار بکلك جهتدز برشی کورمدم الشمس سنه دیدی نه کم نفحات الانسده مولانا
 جامی شیخ الاسلامدن نقل ایلوب دیر شیخ الاسلام گفت عبدالله مغربی هرگز تا یکی
 ندیده بود انجا که خاق رانار یکی بودی و براروشنی بودی * مشوی * صوفین
 گفتند صدق قال او * شب همی رفیم در دنیال او (صوفیلاک صدق مقالی
 دیدبلر و حقیقت حالی بوله نقل ایلدیلر که کیمه شیخ اردنجه کندک * مشوی *
 در بیابانهایی پراز خار و کو * او چوماه بدر مارا پیش رو (خاردن و جقوردن
 بر بیابانلرده اول شیخ ما بدر کی زه پیشواو پیش رو ایلدی و زانک ضیاسله بولای

کورب کیدردك * مثنوی * روی پس ناکرده می گفتی بشب * هین کو
آمد مبل کن در سوی چپ (کجده بوزنی اردنه ابلش ایکن دیردی اکاه اول
چفور گادی صول طرفه مبل الله * مثنوی * باز گفتی بعد بکسم سوی
راست * میل کن زیرا که خاری پیش ماست) کبرورد مدن و بر زماند نصکره
دیردی صاغ جانبکه مبل ایله یعنی اول طرفه کیدیکز زیر بزم او کومزده بخار
وارد * مثنوی * روز کشتی پاش رامای بوس * کشته و پایش چو پاهای
عروس (کوندز اولوردی انک ایاغنی بزبای بوس اولمش ایدک وانک ایاغنی عروس
ایاقلری کبی اطبف وتازه ایدی یعنی مرید لردیر که صباح اولیدی بز انک ایاغنی
او بوجی اولوردق انک ایاغنی بر مرتبه اطبف وتاز بواوردق که * مثنوی * فی
زخاک ونی زکل روی اثر * نه از خراش خار و آمیب حجر) نه خاکدن ونه کلدن
شبنک ایاقلری اوزره اثر وار ایدی ونه خاک خراش وزخندن ونه حجرک آسیب
وضرنندن انک ایاقلری اوزره اثر وار ایدی * مثنوی * مغربی رامشرق کرده
خدای * کرده مغرب راجو مشرق نورزای (خدای تعالی مغربی اولان شبنخی
بر مشرق کبی نور طوغور یچی ابلش یعنی حق تعالی حضرتی مغربه منسوب
اولان شیخ عبداللهی کندی انوار ذات وصفاته محل طلوع قیاش وانک مغرب
جسمتی نور ظاهر اید یچی مشرق ابلش بر مرتبه اطافت و بر مش که نور باطنی
محسوس اولمش وظهوره کاش تا ظلمت محسوسه بی ازاله قیاش * مثنوی *
نور این شمسی شموسی فارست * روز خاص وعام را اوحارست) بوشموسه
منسوب اولان شمک نوری فارسدر خاص وعامک روزنی اول نوری حافظ
وحارسدر شموس شبنک فخیله سرکش و حرون و تکبر معنایه دخی کلور نته کم
فرس شموس دیرل فخن بر فرس سرکش و حرون اولسه ورجل شموس دیرل فخن
بر کمشک خلقتی قوی اولوب سرکش و تکبر اولسه پس تقدیر کلام اولدر که
بو کردنکشلکه و تکبر لکه و عالی قدر لکه منسوب اولان شمس فلاک ولایتک نوری
میدان عشق و محبتده فارسدر وعوام و خواصک ایامنی اول کاملک نوری حارسدر
که جمیع ناس انک نور اینتبله آسوده اولورل و زندی قیلورل مرتبه قطبینه ارن
صاحب سعادت لک فی الحقیقه مرتبه سی بودر که خواص وعوامی حارس اوله بلکه
جمیع اشیای حفظ قبله و هرشی انک ظل جایتده آسوده اوله * مثنوی *
چون نباشد حارس آن نور مجید * که هزاران آفتاب آرد بدید) اول نور مجید
نیچون حارس اولیه ونه وجهله خواص وعوامک روزنی حفظ وجایت قبله که
هزاران آفتابی ظهوره کنورر وقادردر که نیچه طمانی شبی نورانی ابدوب عالمی
ضیا کسزایلر ز برانور مجیدن مراد ولی کاملک وجودنده ظاهر ایلین نور الهیدر که

اکا هیچ رشی محال دکادر * مثنوی * تو بنور او همی رودر امان * در میان
ازدها و کز دمان) ای سالک سن اول شیخ کاملک نور یله از درها و عقر بلر
میائنده امانده کت و راه حقه خس و خار معنویدن پای روحک سالم اولدیغی
جالده سبرایت چونکم اول ولی کاملک نوری سکا دلیل اوله نفس و شیطان
کزد ملرندن و خطا و عصیان مرده لرندن امین اولورسن وصحت و سلامتله طریق
حقه سلوک قیلورسن تو بنور او دیمه لرندن مراد اگر چه ظاهر شیخ عبدالله
مغربی به راجع اولور اما اصل مراد هر مرتبه کاله ارن ونور حقه مظهر اولان
ولی اولور و اولیساک من حیث الحقیقه نفس واحد حکمنده کمال انجادله متحد
اولد قلربی اشعار قیلور پس سنکه ای سالک راه الهی کندی عصر کده اولان
بر شیخ کامله متابعت قبله سن همان سلفده مرور ایلین جمیع اولیایه متابعت قیاش
کبی اولورسن اگر شیخ عبدالله مغربی اولسون و اگر غیری اولسون پس بو بیتده
اولان تو خطابی هر عصرده اولان سالک اولور و او ضمیری هر دوره اولان ولی
کامله رجوع قیلور * مثنوی * پیش پیشت میبود آن نور پاک * میکند
هر رهزنی را چاک چاک) اول نور پاک ای سالک سناک او ککده ایلر و کیدر هر بر
رهزنی چاک چاک ایدر یعنی اول شیخ کاملک نور پای طریق الهیده سکا بدرقه
اولوب دلیل اولور و قاطعمان طریقت اولان نفس شیطانی و مکاری و غدار اولان
انسانی دفع ایایوب سنی انلرک شر و شورندن سالم قیلور کر کدر که بی قلاوز بو یوله
آتمیه سن و بی نور مرشدتک و تنها سیر اتمیه سن تا فضاحت اخروی به مبتلا
اولیه سن * مثنوی * بوم لایخری النبی راست دار * نور یسعی بین ایدیهیم بخوان
سوره نحریمده اولان آیه اشارتدر که بیوردرل (بوم لایخری الله النبی) بوم قیامتده
الله تعالی پیغمبری خجل و رسوای قیلز (والذین آمنوا معه) معطوفدر نبی اوزره
دخی انلریده خجل ایتز که ایمان کتورد بیلر اکا و یا خود والذین میتدا اولوب بوجهله
اکا خبر اوله (نور هم یسعی بین ایدیهیم و یا ایمانهیم) یعنی بوم و نلرک نوری سعی ایلیه
اوکلرنده و صاغ بانلرنده صراط اوزرنده (یقولون) چونکم منافق لک نورنی منطقی
اولمش کوره ل دیه ل که (ربنا) ای بزم پروردگار بزم (انتم لک نورنا) انتم ایله بزم نور مرئی
یا خود بو دعای تقر بادیه ل و یا هر کک نوری بحسب الاعمال اولدیغندن دخی
زیاده طلب ایتش اوله ل (فاغفر لنا) بزه مغفرت ایدوب خطایا مرئی عفوایله (انک علی
کل شیء قدير) تحقیق سن جمیع اشیایه قادیسن مغفرت اوزار و اتمام انوار قبضه
اقتدار کده در معنای بیت بوم قیامتده الله تعالی پیغمبری رسوای ایلز بو آیتی
راست و درست بیل نور بونلرک او کتنده سعی ایلر پروردیغی کلامی اوقو و معنایه
مطالع اولوب زمانکده اولان وارث نبی به مخالفت وعدم متابعت ایتکی قو

﴿ مثنوی ﴾ کرچه کرد در قیامت آر فرزند * از خدا اینجا بخواهید آرزون (اگر چه روز قیامت او نور فزون اولور و کایله ظهور و قیام او ایکن خدای تعالی دن بودنیاده اول نوری تجربه و امتحان ایتمک استه سن یعنی الله تعالی دن انک مشاهده سنی حالا بودنیاده طلب ایلمک تا کم سزک بصیر بصیرتکزه انی ای سالک کوسره بودنیاده اولان طریق مستقیم آخرتده اولان صراطک نمونه سی در نته کم چونکم بودنیاده شیخ کمالک نور هدایتله طریق حقیه مستقیم و سالم کیده سن آخرتده دخی صراط اوزره مستقیم و سالم کیدر سن واکر بصیر بصیرتک نور معرفت و یقینله منور اولوب کشاده اولور سه انی بودنیاده مشاهده ایدرسن ﴿ مثنوی ﴾ کوبخشدهم بغم وهم بماغ * نور جان والله اعلم بالبلاغ (زیرا اول خداهم میغه وهم ماغه نور جان بخش ایلر والله بلاغه اعلمدر میغ سحابه دیرلوماغ ظلمتده دیرل بونده مراد سحاب بشریت وظلمت طبیعتدر نته کم ابر وظلمت نوری ستر ایلر طبیعت بشریه دخی نور جانی وضیاء رحانی پوشیده قیلر بلاغ مطلوبه موصول اولان دلالتده دینور یعنی اول الله هم سحاب طبیعتده وهم سحاب ظلمت بشریه نور جان اعطایلر و انلری ذوات نیره کبی منور و تابان ایلر الله تعالی دلالت موصلیه به اعلمار

﴿ باز کرد آیدن سلیمان علیه السلام رسولان بلقیس ﴾

﴿ رابان هدیهها که باز آورده بودند بسوی بلقیس ﴾

﴿ مثنوی ﴾ باز کرد ای رسولان حجل * زرشمارا دل بمن آرید دل (حضرت سلیمان علیه السلام بلقیسک رسوللرینه دیدی ای هدیه لرندن خجل و شرمنده اولان رسوللر بلقیس جانبته کیرودونک نته کم حق تعالی سوره غلده اندن حکایه بیورر (ارجع الیه فتنائینهم بجنود لاقبل لاهم بها و انخرجنهم منها اذله وهم صاغرون) یعنی ای رسول بلقیس سن بلقیسه وائک قومی جانبته رجوع ایلر اگر ایمانه کلزلرسه و اطاعت قیلزلرسه پس بزائله البنته برعسکرله کلورز انلرک اول جنوده مقاومت ایلکه طاققلری یوقدر و بزائلی البنته اخراج ایلر سببا مملکتندن ذایل اولدقلری و خوار و حقیر اولدقلری حالده ای رسوللر التون سزک اولسون دل کتورکز بکا دل یعنی ای رسوللر التون سزک ایچون بکا قاب سلیم کنورک و کندیگری ایمان واسلام مرتبه سنه بتورک دیدی ﴿ مثنوی ﴾ این زرمز بر سر آن زربید * کوری تن فرج استررا دهید (بو بنم چل فرسخ راهده بسط اولنش التومی اول سزک زربکز اوزرینه فوک واکاضم ایلک تنک کورلکنه یعنی زرپرست اولان اهل تنک کورلکنه استرک

فرجه قویکز نته کم دیشی قازک فرجه مالدار اولان اغشیبا زرین قفل ایدرلر پس زرپرست اولان اهل نته معنی بورغم و تحفیر و توبیح اولور کان دیمک اولور که ی سیم وزرک محبتی محل ایمان اولان خزینة قلبیه قویان اهل تن کور که بزانی ولد الزنا و ناجنس اولان حیوانک فرجه قودق پس بیلکه اول میل و محبتله لایق دگلدر دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ فرج استرلابق حلقه زرست * زر عاشق روی زرد اصر فرست (استرک فرجی التون حلقه نک لایقیدر عاشق خدا اولانک زری زرد و اصر اولان یوزیدر بعض نسخه ده زردله اصر مایینده و او واقع اولمشدر و بعضیسنده بی و او واقع اولمشدر و بعضیسنده دخی زرد یرینه روی زر واقع اولمشدر اگر و اوسر اولور سه معنا عاشقک زری صاری و اصر یوزدر دیمک اولور بوتقدیر اوزره اصر زردی نا کید اولور واکر و او ایلله اولور سه عطف تفسیر دینور واکر نسخه روی زر اصر واقع اولدسه معنی عاشقک روی زر اصر کی یوزیدر دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ که نظرگاه خداوندست آن * کز نظر انداز خورشیدست کان (زیرا که حضرت خدا نک نظرگاهیدر عاشقک اول روی زردی اما که کان خورشیدک نظر انداز افندندر یعنی معدن زر آفتابک الفای شعاع ایلله سندن و تریه سندن حاصلدر ﴿ مثنوی ﴾ کونظرگاه شعاع آفتاب * کونظرگاه خداوند لباب (قنی آفتابک شعاعنک نظرگاهی قنی خداوند لبابک نظرگاهی یعنی حضرت حق که مالک الباب و حقایقدر قنده در اول بادشاه اعظمک محل نظر بیکه اول روی عاشقدر و قنده در شعاع آفتابک محل نظر بیکه او معدن زردر اعلا بنهاد مسوات و مقارنت الملق احتمالی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ از گرفت من زجاں ا- پر کنید * کرچه اکنون هم گرفتار منید (بنم گرفتار و اخذ قیامدن چاکزدن سپر ایلکز یعنی جان و دلدن حذر ایلکز و کندیگری حفظ وصیانت قیلکز جان ا- پر کنید جان کندیگری حفظ وصیانت ایلکز دیمکدن کنایه اولور اگر چه شمعی هم بنم گرفتار و اسیرم سز پس نه جهندن کندیکن گرفتار اولد یغنه اشارت ایدوب بیوررل ﴿ مثنوی ﴾ مرغ فتنه دانه بر بامست او * پر کشاده بسته دامت او (مثلاً دانه به مفتون و فریفته اولان قوش اگر چه طام اوزره در او هنوز دخی دامه گرفتار اولمشدر پر کشاده او بسته دامت یعنی چرنکم مفتون دانه اولمی مقرر اولیحق باعتبار مایوئل الیه اول همان مقید دام حکمده در ا- کرچه اول حینده آزاده و پر کشاده ایسه ده اسیر دام اولمی تحقیق اولور نته کم بیوررل ﴿ مثنوی ﴾ چون بدانه داد او دل را بچسان * نا گرفته مر در ا- بگرفته دان (چونکم اول مرغ جانله قلبی دانه به وردی یعنی بچان و دل دانه به حریص اولدی و توجه قیامدی طوطیماش ایکن تحقیق انی

طوتاش بیل * مثنوی * آن فطرها که بدانه میکند * آن کره دان کو پیا
 بری زند (اول نظریکه مرغ دانه جاننه ایلرانی معنی کره بیلکه اول ایغنه
 اورو کندونی اول نظر واسطه سبله عاقبت دامه گرفتار قباور * مثنوی *
 دانه کو بد کرتومید زدی نظر * من همی دزدم ز تو صبر و صبر (دانه اول
 مرغ اسان حاله دیر اگر چه سن بسدن ظاهرا نظری اوغورلرسن و عدم
 التفات ایلک شکنده تعامی قباورسن اما بن سندن ای مرغ حرص صبر و قراری
 اوغورلرم و سنی کندیمه اسیر ایدوب آخر صید ایلرم مفر مصدر میسر فرار معاشنه
 * مثنوی * چون کشیدت آن نظر اندر پیم * پس بدانی کرتومن غافل نیم
 چونکم اول نظر سنی بنم اردمجه چکه یعنی بکامبتلا ایدوب سنی دام ضبطه
 قید ایلیم پس یلور سنکه بن سندن غافل دکلم یعنی شول زمانده که مرغی
 کندی نظری دانه جاننه چکه کنوروب انک دامنه گرفتار ایلیم مرغ ز برک
 اوزمان یلور که دانه اندن غافل دکل ایمش بیلکه همان اول مرغک صید یله
 مقید ایمش تنه کم بو حکایه ده واقع اولان عطار کل خواردن غافل اولوب نهانی
 اکانظر قیلردی اما اول کل خوارانک نهانی اولان نظرندن غافل ابدی

* قصه عطاری که سنک رازوی ادکل سرشوی *

* بود و دزدیدن مشتری کل خوار *

بوسرخ شریف شول بر عطارک قصه سی بیاننده در که انک رازوسنک طاشی
 باش بو باجق کل ابدی دخی عطار شکر طارندینی زمانده کل بیجی مشربک اول
 کلسن دزدیده و پنهان اوغورلسیدر یعنی اوغورلین و کیر اوجه اول کلسن سرقه
 ادوب بدیکبر * مثنوی * پیش عطاری یکی کل خوار رفت * تاخرد
 ابوح قند خاص وزفت (بر کل خوار بر عطارک اوکنه کندی تا اول عطاردن
 خاص وزفت قندو شکر کله سنی صائون اله اکثر نسخه ده حاصله زفک مایینده
 و او بو قدر بو قدر اوزره معنی تا کم لطیف خاص قندک کله سنی اله زفت بویه
 محله لطیف و ابو معاشنه استعمال اولور بعضی کسه لر طفولیت زمانندن بری
 کل خوار اولغنه معناد اولوب اندن فراغت ایده میوب اول حال اوزره قالسیدر
 و اول مرضه مبتلا اولشدر * مثنوی * پس بر عطار طرار دودل * موضع
 سنک راز و بود کل (پس دودل اولان عطار طرارک قنده طرار اگر چه شقی
 جیب ایلین کسه به دیرل بونده مکار معاشنه استعمال اولور و دودله حیلله باز
 و متردد معناسی و بر یلور لکس بونده قلابی طرفته متوجه و ناظر اولد بغی
 اعتبار یله در که هر کندی کارنه مشغول و هم انک پنهان کل اغورلر دغه واقف

و ناظر ابدی یعنی دودل و متردد طرار عطارک قنده اولان رازونک سنکی
 موضعنده کل ابدی یعنی انک رازوسنک سنکی برنده کل و اربدی * مثنوی *
 کنت کل سنک رازوی منست * کر ترامیل شکر بخردنست (عطار کل خواره
 ابتدی بنم رازومک طاشی کلدرا اگر سکا بندن شکر الملق میلی و اربسه بو مصرعه
 اولان شرطک جزاسی قرینه کلام اکا دلات ابدیکی جهندن اعتمادا لفهم
 العالم محذوف اولشدر و تقدیر کلام اگر سکا بندن شکر الملق میلی و اربسه صبر ایلیم
 تا کم اکا آهندن و یاسنکدن درهم تدارک ایلیم دیمک اولور * مثنوی * کف
 هستم درهم قند جو * سنک میزان هر چه خواهی باز کو (کل خوار عطاره
 ابتدی بر مهم حاجنده قند طالب ابدیجی اولدم میزانک طاشی هر نیچه استرسک
 اولسون دی یعنی بنم مقصودم شکر در بر مهم حاجت ایچون میزانک سنکی سن
 هر نیچه دیلرسک دی اویله اولسون کان بکانتک آهن و سنکدن اولسی لازم دکلدرا
 دیمکی ایهام ایلوب عطاری عجله به برافدی * مثنوی * کف باخو پیش
 آنکه کل خورست * سنک چه بوکل نکوراز زورست (کل خوار کندبسنه
 باطن ابدی اول کسه نک اوکنده که کل خواردر سنک شهیدر کل کازردن نکوردر
 و شکر دن الذو خوشتردر پس کسندینک حالنی نو عروس یله و باخصه صوص دختر
 حلوانی اولغله بسارت اولنان جوانک حانه غنیل ایدوب دیر و جا زدر که بو مثل
 موقعنده واقع اولان ایات شریفه بی آنک حقنده حضرت مولانا دیمش اوله
 * مثنوی * همچوان دلاله که کفت ی پسر * نوعروسی یافتم همچون قر
 اول کل خوار چونکم رازونک سنکی کل کوردی و بو گفتار مسرت شعاری دخی
 اول عطاردن استماع قیلدی زیاده مسرور اولدی مثلا شول بر جوان کبی که اول
 دلاله اکا دبدی ای پسر سکا بر یکی عروس بولدم کوزلله کده قر کبی یعنی بوزی
 قر کبی بن بر یکی کلین بولدم دیمک اولور بعضی نسخه ده مصرع ثانی نوعروسی
 یافتم بس خوب و فرو واقع اولشدر بو تقدیر اوزره معنی مثلا اول دلاله کبی که
 ابتدی ای پسر سنک ایچون بر یکی کلین بولدم زیاده خوب و فر یعنی رونق
 و اضافتی یرنده دیمک اولور دلاله کبی که ابتدی ای پسر دلاله بونده بر کسه تزویج
 ایچون عروس طالی اولان خاتوند * مثنوی * سخت زیبالیک هم یک
 چیز هست * کان ستره دختر حلوا کرست (اول نوعروس قتی زیاده لطیفدر
 ولیکن اول زیبالکدن ماعدلنده هم برشی دخی وارد که اول مستوره حلوانی
 قزیدر * مثنوی * کف بهتر اینچنین خود کر بود * دختر اوچرب و شیرین
 تر بود (اول جوان چونکم دلاله دن بوسوزی اشدی اکا ابتدی ایور کدرا اگر چه
 خود بویه اوله انک قزی باغلورک و طبا تلورک اولور یعنی حلوانی قزی دخی

طبلو و نازك اولور ﴿ مشوی ﴾ كرننداری سنك و سنكت از كلست * این به
و به كل مر امیوه دلست (پس كل خوار عطاره ابتدی ای عطارا كرسن ترازو
طونمز ايسك و سنك سنك كلدن ايسه یعنی سنك ترازو موضعه شده كل واقع
اولدیه بویو و ابودر كل بكامیوه دلدر و جانم اكاملدر كل خوار بو كونه كفتاری
قلبدن سو بلدی و عطاره قند ایچون تقاضا ایلدی چون عطار كل خوارك
عجله و تقاضاسنی كوردی ﴿ مشوی ﴾ اندران كفه ترازو زاعتداد * او بجای
سنك آن كل را نهاد (اول ترازونك كفه سی ایچره حاضر و مهیا اولاندن سنك
یرینه اول عطار اول كل پاره بی قودی اعتداد حاضر و مهیا معناسنه در
﴿ مشوی ﴾ پس برای كفه دیگر بدست * هم بقدر آن شكر را می شكست (
پس ترازونك اول بر كفه سی ایچون ابله هم اول كل مقداری شكر صمغه باشدی
﴿ مشوی ﴾ چون نبودش تیشه اودیر ماند * مشتری را منتظر انجاناشاند (
چونكم اول عطارك تیشه سی یوق ایدی کیچ قالدی یعنی شكر قورمه كسری
و آلتی اولدیغندن اكلندی و مشتری بی انده منتظر اوتورتدی و توقف ایتدردی
﴿ مشوی ﴾ رویش آن سو بود و كلخور ناشكفت * كل ازو پوشیده دزدیدن
كرفت (عطارك یوزی اول شكر جانبیه ایدی كل خور صبرسنز و توقفسنز كلی
عطاردن پوشیده او غورلق طوندی یعنی عطاردن نهان اول ترازونك كفه سنده
موضوع اولان كلی او غورلیوب بمكه باشدی ﴿ مشوی ﴾ ترس ترسان كه
نبایدنا كهان * چشم او برمن قنداز امتحان (كل خوار قورقه بویله دیو كه اولیه كه
نا كهان اول عطارك كوزی بنم اوزر بیه دوشه امتحان جهشتدن بنی صغق ایچون
بلكه اكلور اوله دیو خوف ایلدر ك آنی او غورلیوب بمكه باشدی ﴿ مشوی ﴾
دید عطاران و خود مشغول كرد * كه فرو نتردز دهین ای روی زرد (عطاران
كوردی و كندوبی مشغول ابتدی و تغافل و تعامی سمتنه كندی او كل خوار
حقنه كندوبه بویله دیو كه ای روی زرد آگاه اول افزونتر او غورله روی زرد
خجل و شرمسار معناسنده استعمال اولنور و كل خوار اولنه دخی دینور بونده ابکی
معنی بیه جمع اولق ممكندر ﴿ مشوی ﴾ كریزدی و زكل من می بری *
روكه هم از پهلوی خود میخوری (اگر بنم كلی او غورلیسه سن و بنم كلدن
ایلتسه سن و اكل ایده سن یور بكه هم كندی یانكدن بیرسن مثلاً غدای جسمانیسه
اكل ایدن حیوان سیرتله كی كه هر قدر غذا و حظ نفسانیله بنه مشغول اولسه
لذت روحانیسه جانبیه نقصان و یرسه ل كر كدر كه دستگیر اذواق معنیدن
اولقدر محروم قالسه ل كر كدر كه والله اعلم ﴿ مشوی ﴾ توهمی ترسی زمن
ليك از خری * من همی ترسم كه تو كتر خوری (ای كل خوارسن بنیدن

قورقرسن لیكن خر لككدن یعنی بنم كلی الوب بیكده بندن خوف ایلرسن ولیكن
جافكندن خوف ایلرسن كه بكاندن ضرر یوقدر كه بنالم چكیم بن قورقرم كه
سن اندن كتریسه سن زبرا هر قدر اندن یسك سكا ضرر بكافاده درددی
﴿ مشوی ﴾ كچه مشغول چنان احق نیم * كه شكر افزون كشی توازنیم (
اگرچه مشغول لیكن انجیلین احق دكلم كه سن شكری افزون چكه سن بنم یانیدن
یعنی بنم قاشمندن شكری زیاده اله سن و بن غافل اولم او بیه احقلدن دكلم دبدی
﴿ مشوی ﴾ چون بیینی تو شكر را زامود * پس بدانی احق غافل كه
بود (چونكم امتحان و تجربیه جهشتدن شكری سن كوره سن و انك مقداری بیه سن
پس یلورسن احق و غافل كیم ایدی بوجه تعرض و تنبیه اولور شول كسه ل
حقنه كه انلر شكر ذوق روحانی المی ایچون بر عطار بازار طر بقت اولان هر شدن
قته كهلر و اندن خربدار سكر معانی و ذوق روحانی المنی ترك ایدوب فی المثل
كل مرتبه سنده اولان اكل و شر به مشغول اوله ل و سكر معانی خربدار كنی
فراموش قیله ل خبر لری یوقدر كه بو كندیلر بنه ضرر در لیكن احقلدن
انی حظ و فائده ایلدك قیاس ایدرل چونكم عطار بازار طر بقت اولنر بونلرك
كل پرست اولملرنی كوره ل و ترك سكر معانی ایدوب اكل و شر به اشتغال
ایلدك بیه نظر ابر كوره ل تغافل و تعامی سمتنه كیدرل و عنقریب بیه سن و روز امتحانده
آگاه اوله سن كه كیمه ضرر و خسران او اور و بو خصلتدن كیم محروم قالور دیرل چونكم
مثلاً سبتله اكل و شر به مبتلا اولنلرك غبن و مضرتن عطار و كل خواری تمثیل ایلك
طریقیه بیان بیورد قلدنر نصكره بنه مقدم اولان بیانده بیور دقلری كلامه مناسب
كلام سوبلكه و معانی نقل ایلكه شروع ایدوب یوردر ﴿ مشوی ﴾ مرغ
ازان دانه نظر خوش میكند * دانه هم از دور راهش بی زند (مرغ اول
دانه دن نظر نی خوش ایلر دانه هم ابراقدن انك یولنی اورر یعنی نفسك حفظنه
مقید اولان قوش اول حظ نفسنه متعلق اولان دانه دن اگرچه نظر نی خوش ایلر
وانك مشاهده و تماشا سندن حظ اور و صفا بولور ولیكن اول حظ نفسنه متعلق
اولان دانه ابراقدن انك یولنی اورر و آخرانی كندییه صبد ایدوب دامه كرفتار
قیلور ﴿ مشوی ﴾ كریزای چشم حظی می بری * نی كباب از پهلوی
خود می خوری (اگرچه چشمك زنا سندن بر حظ ایلنور سن یعنی خوب و محبوب
اولنله نظر ایلكدن ذوق و لذت الور سن كندی یانكدن كباب پیژ میسن
بو مقرر در كه كندی یانكدن كباب یرسن زنا ی چشم محرماته حظ نفسله نظر
ایلكدن عبارتدر چن بر مؤمن (و قل للمؤمنین بغضوا من ابصارهم) نص
شر بیه عمل ایلسه و محرماتدن غرض بصر قلسه و محبوب و محبوبه به نظر ایلكدن

حظ الله هر قدر بوضوح طرفین حظ الورسہ کنیدی پهاوی روحانی شدن
اولقدر ناقص قالور و دین و دانی جانبی اولقدر اکسایش بولور پس کنیدی
ماندن کباب بیش اولور و معنی کنیدی جائه ضرر و زبان قیلور * مثنوی *
این نظر ازدور چون نیرست و سم * مشقت افزون می شود صبر تو کم * بونفسک
حظ ابلدیکی شیلر جائه اولان نظر شهوانی اوراقدن تیر و زهر کیدر نته کم
سهم سهم اوراقدن کلسه و بدن انسانه تأثیر قیلسه الی وجود نه مرتبه
ضرر و پررسه نظر شهوانی دخی اندن زیاده ضرر و پرر و لهذا قال علیه السلام
النظر سهم سهم من سهام الشيطان اول نظر دن سنک عشقک افزون اولور و خبرک
اکسایور پس عاقبت اول منظورک دام مکر نه گرفتار اولغه سبب اولور و انسانی
کنیدی حالندن جدا قیایور نته کم حضرت نبی صلی الله تعالی علیه وسلم حضرت علی
رضی الله عنیه خطاب ابدوب بیوردیلر با علی تنبع النظرة النظرة فان لك الاولى
وليس لك الاخرى کذا فی المصالح * مثنوی * مال دنیا دام مرغان
ضعیف * ملک عقبایور دام مرغان شریف * مال دنیا ضعیف اولان قوشلرک
دامیدر ملک عقبایور شریف اولان قوشلرک دامیدر یعنی ضعیف العقل اولان
اهل دنیا به اموال و ارزاق دنیوی قید و دام مشابه سنده در که انلر اکا مقیدلر در
و ملک عقبایور شریف و عالیقدر اولان کسه لک آلت صیدیدر که انلر دنیا دامنه
گرفتار اولرلر و شیء حقیر کنیدی بنی مبتلا قیلرلر * مثنوی * تابیدن
ملکی که اودا نیست ژرف * در شکار آرند مرغان شکر (حتی شول بر ملک
سیله که او بر اولو دامدر که مراد ملک آخرت در مرغان شکر فی یعنی عظیم القدر
و شریف المنزله اولان کسه لری شکاره کشور و خدمت و طاعت مرتبه سنه
یتورر * مثنوی * من سلیمانم نخواهم ملکان * بلکه من برهانم از هر ملککنان
ای قوم بلقیس بن سلیمانم سرک ملککزی استغرم بلکه بن سرری هر هلاک و بلادن
فورتارورم و محنت و عنادن خلاص قیلورم هر وقتک سلیمان کنیدی عصر نه
اولان و دیانته و طاعت حقه قابل و مستعد اولان کسه لره بویله دبرل و انلرک مال
و ملککنه طمع ایلوب انلری طاعت حضرت حقه دعوت ایدرلر * مثنوی *
کین زمان هسند خود مملوک ملک * مالک ملک انکه بجهد اوز هلاک * که بوزمان
خود سر ملک مملو کی کبی سر یعنی ملک جهالتک مملوک و اسیر سر لیکن
جهالتکدن کنیدی کزی مالک الملک زعم ایلر سر و فی الحقیقه مالک الملک اول
کسه در که اوهلاک اولقدن صحرایه و کندوبی دام هلاک و بوار اولان جهانه
اسیر و گرفتار ایلکدن خلاص ایلره * مثنوی * باز کونه ای اسیر این جهان *
نام خود کردی امیر این جهان (ای بوجهانک اسیری باز کونه کنیدی نامی

بوجهانک امیری ابلدک حال بو که بودنیانک قیودیه مقید ایکن برعکس کنیدی که
بن آزاد و حرم دیوسو بلدک * مثنوی * ای تو بنده این جهان محبوس
جان * چند کونی خویش را خواجه جهان (ای سن بوجهانک بنده سبسن
محبوس جان یعنی جانی محبوس اولمش و زندان عالم صورته قالمش بنده سبسن
کنیدی که نیچه برخواجه جهان دیرسن و کنیدی امیر و حاکم حد ایلوب باد غرور له
بر اولوب بیهوده بیر عمر یکی خرج ایلر سن

* دلداری کردن و نواختن سلیمان علیه السلام رسولان بلقیس را و رفع *
* وحشت از دل ایشان و عذر قبول ناکردن هدیه شرح یایشان *

بوسرخ شریف حضرت سلیمان علیه السلام بلقیسک رسولرینه دلدارلک ایلدی
و تسلیه و نوازش ایلدیک بیاننده در دخی انلرک قلبندن وحشت و آزاری ایلتمی
و کنوردکاری هدیه لری قبول ایلدیکنک عذر نی انلره شرح ایتسک بیاننده در قبول
مضاف دگادر * مثنوی * ای رسولان می فرستمان رسول * ردمن بهتر شمارا
از قبول (حضرت سلیمان علیه السلام بلقیسک رسولرینه ایتدی ای رسولر بن سرری
بلقیسک او کنه رسول کوندر برم بنم ردم سره قبولدن بکر کدر یعنی بنم ردهدیه
ایلم سره قبول ایلکدن بکر کدر زیرا انک قبولندن نوحاسره میل و اطاعت لازم
کلور بوابسه سرک عدم ایمان کردن ناشی اولور و رد اولتمی بنم مقصودم سرندن
ایمان و اسلام ایلدیکن اشعار قیلور پس ههنا بنم ردم سره قبولدن بهتر اولور
* مثنوی * پیش بلقیس آنچه دیدیت از عجب * باز کوییداز بیابان ذهب
بلقیسک او کنده اول نسنه بیکه عجبیدن کوردیکز کبر و سوبلک بیابان ذهبدن یعنی
اول نسنه بی که عجبیدن و بیابان ذهبدن کوردیکز بلقیسک او کنده انی آشکار
ایدیکز واکا بومشاهده اولنان بدایعی تعبیر ایدیکز * مثنوی * تاباند که
بزطامع نیم * مازر از زر آفرین آورده ام (نایله که التونه طامع دکلز
بزالتونی التون خلق ایدیکدن کنور مشر در پس (فآ تانی الله خیر ما آتاکم) آیت
کریمه سنک فواستنی مشر بونلره جواب و یردی * مثنوی * آنکه کر خواهد
همه خاک زمین * سر بر سر زرد کرد و در زمین (اول الله که اگر استبه زمینک
جیع خاکی باشند باشه زر اولور و بهالو در اولور * مثنوی * حق برای
آن کند ای زر کزین * روز محشر این زمین را نقره کین (ای زر کزین و التونی
اختیار ایلدی کسه حق تعالی اندن اوتری محشر کونی بوزمنی نقره کین و سبسن
ایله یعنی حق تعالی روز قیامتده روی ارضی بیاض کومش ایلره کال قدر تنی
اظهار ایلکدن اوتری وانک قتنده سیم و زرک اعتباری اولدیغنی اشعار و خلقتک

مهرز و محبت ایلوب انکیچون جنک وجدل ایلد کارنی حقیر و خور قیلقدن اوزری
 ﴿ مثنوی ﴾ فارغیم از زر که مایس پرفتم * خاکبازا سر بسر زین کنیم (زردن فارغ ز را زیاده پرفت خاکبازی باشند زرین ایلر مراد خاکی اولان
انسانی ایمان و اسلام زربله مزین ایللری اولور ﴿ مثنوی ﴾ از شما کی کدیه
 زر میکنیم * من شما را کیا کر میکنیم (چونکم حق تعالی جانبدن بوقدر قوت
 و قدرته مظهر اولدم سرزدن فین التون کدیه و طلب ایلرم بلکه بن سرری
 کیمیاچی ایلرم بوجهله که سرک دخی زره احتیاجکر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ ترك
 آن کبرید اگر ملاک سباست * که برون از آب و کل بس ملکهاست (اگر کیمیا
 کر اولقی و ملاک ابد بولقی استر سکرانی ترك ایلک اگر ملاک سبا ایه ده زیرا آب کلدن
 طشره چوق ملکدر وارد که بوفانی و او باقیسدر و بوضوری اول معنوبدر
 ﴿ مثنوی ﴾ نخته بندست آنکه نختش خوانده * صدر پنداری و پردرمانده (نخته بنددر اول نسته که سن اکا نخت شاهی اوقور من انی سن صدر صانور سن
و قابوده قالمش سن یا خود معنی و کندیکسی سن صدر صانور سن و قابوده قالمش سن
اولکی وجه صدر دن مراد جای عالی مراد اولدیغی اوزره در وایکجی وجه
صدر صدر نشین اولان عالبقدر معناسنه اولدیغی اوزره در ﴿ مثنوی ﴾
 پادشاهی نیست بر ریش خود * پادشاهی چون کنی بر نیک و بد (کندی
 صقالکه پادشاهلق ایلک بوقدر نیک و بد اوزره نیجه پادشاهلق ایلر سن
 ﴿ مثنوی ﴾ بی مراد توشود ریشت سپید * شرم دار از ریش خود ای کز
 امید (زیرا سنک صفالک سنک مراد کسر بیاض اولور ایلک دفعنه قادر دکل سن
 ای کز امید کند و صفالکدن اوتان و عجز و قصودی بیل و ترك کبر و نخوت قبل
 و اول پادشاه حقیقینک عبادته مشغول اول ﴿ مثنوی ﴾ مالک الملکست
 هر کس سرنهد * بی جهان خاک صد ملکش دهد (اول پادشاه اعظم
 مالک الملکدر هر شول کسه که اول پادشاه باش قویه و ایلک پیغمبر بنه اویه
 خاک جهانسر اکا صد ملک و برر یعنی آتی بوعالم فایندن ماعدن نیجه ممالک
 باقیه به ابر کورر که لاعین رأی و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر حدیث
 شریفله اکا اشارت قیلنشدر ﴿ مثنوی ﴾ لیک ذوق سجده پیش خدا *
 خوش تر آید از دو صد دولت ترا (ولیکن خدای تعالینک حضورنده واقع اولان
 بر سجده نک ذوقی دو صد دولندن سکا خوشتر کلور یعنی هر شول کسه اول مالک
 الملک اولان پادشاه اعظمه طوعا باش قویه و آنک امر بنه اویه اکانیچه یوز ملک
 و برر ولیکن خدای تعالینک فتنده بر سجده ایلنک ذوقی سکا دو صد ملک
 و دولندن خوشتر و لذت تر کلور ﴿ مثنوی ﴾ پس بنالی که نخواهم ملکها *

ملک آن سجده مسلم کن مرا (پس ناله و تضرع ایلر سن که الهی بن ملکدر
 استنرم اول سجده ملکنی بکا مسلم ایله و بنی کندی در سعادت مقرر کدن دور الله
 دیو دطا قبلور سن (ع) از در خویش خدا با بیهشتم مفرست * دین عاشق
 کبدر خدای جنتدن اعلا بیلور سن ﴿ مثنوی ﴾ پادشاهان جهان
 از بدری * بونبردند از شراب بندگی (پادشاهان جهان بدر کلکرنندن یعنی
 خبیثت نفسانیه و قباحه طبعیه لری جهتنندن رایحه ایلتدیلر بنده لک شرابندن
 یعنی خدای تعالی به عبادت و طاعت ایلک لذت طاعتدیلر و بنده لک رایحه سنی
 استشمام ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ورنه ادهم وار سر کردان و دنک * ملک
 رابره ز دندی بی درنک (بوخسه ابراهیم بن ادهم قدس الله سره العزیز
 حضرتلری کبی حیران و سر کردان ملککی بری برینه اورر لدی بی صبر و بی توقف
 انلک بوجهانه میل و محبتی عبادات و طاعات لذتندن انلری منع قبلور اکر چه
 بعضی ترك سلطنت و اختیار عبودیت مائل اولور لر سده ده ﴿ مثنوی ﴾
 لیک حق بهر ثبات این جهان * مهر شان بنهاد بر چشم و دهان (لیکن
 حق تعالی حضرتلری بوجهانک ثبات و انتظامی ایچون انلرک چشم و دهانی
 اوزره مهر قودی تا کوزلری اول حالت عزیزه بی کورمیه و دهانلری اول
 شربت لذتیه به ابرمیه حکایه شقایقه مسطور در که فاتح سلطان محمد
 رحمه الله علیه اق شمس الدین حضر تدرینه مقارن اولوب انک کشف
 و کراماتن کورد کده اکا کایله میل و محبت قلوب استدبکه اکا بیعت و ارادت
 کتوره و کندوی آنک مرید لری زمره سینه یتوره و ایلک خلوتنه کبروب
 اوتوره شیخ اکا اجازت و یرمدی الانسان حر بصر لما منع خواستجه مرحوم
 سلطان محمد حر بصر اولوب البته قوی بی مریدلرک زمره سینه داخل اولوب انلره
 بیله خلوته کبرم و بر نیجه مدت ریاضت نفس مشغول اولم دیردی شیخ اکا قابل
 دکل دیو جواب و یرردی الحاصل بر کون پادشاه الم چکوب شیخه دیمش نه عجب
 سنک بعض ترک و ترکان صوفیلرک قابل اولدی بزندن ناقابل اولدی و نه وجهله
 طریقه سلوک ایلکدن بزنی بهره قالدق شیخ بو کونه جواب با صواب و یرمسلر که
 طریقه سلوک قیلنک و ریاضت و عبادته مشغول اولنک میاننده بر لذت و حلاوت
 وارد که اول لذت و حلاوت هزار سلطنت دنیوی و دولت صور بدن الذوا حلی در
 وادوم و ابقی در پس ملوک اول ساو کده اولان لذاتک و صولنه سائر ناسدن
 زیاده قابلدر پس سزک اول لذته کمال قابلیتکز اولدیغنه بناء سزگی خلوته دخواندن
 و عبادت و ریاضته اشغالدن منع ایلرم نادما غکر رایحه عبادتی استشمام ایتیه
 و دهانکز ذوق طاعاتی طایفه اکر سزک دماغ و حکر عبادتدن لذت اله ریاضت

نفسه اشغال ايلك لازم كلور پس امور عباد الله خلل پذير او اور و نظام عالم سرك دور كرده اولان كى كامل اولوب نقصان بولور اويله اوليجق سرك سالك اولمك زدن مالك اولمك ز اولى در ديو جواب و بردى پس حق تعالى حضرتلى بونلره بنده لك لذتى كوسترمدى ﴿ مثنوى ﴾ ناشود شيرين برايشان تخت و تاج • كه ستانيم از جهانداران خراج (تا كم بونلر اوزره تخت و تاج شيرين اوله كند بلره بويله ديو كه بزجهاندارلردن خراج الورز و پادشاهلردن اموال و اسباب جمع قيلورز ﴿ مثنوى ﴾ از خراج ارجع آرى زرچورك • اخر آن از تو بماند مرده ريك (خراجلردن اكر قوم كى التون جمع كنوره سن يعنى جمع ابله سن آخر اول مال سندن آرده قالور و غيره نصيب اولور ﴿ مثنوى ﴾ همره جانت نكردد ملك وزر • زر بنده سرمه ستان بهر نظر (سنك جانكه ملك وزر بولداش اولمز و مر افقت قتلز بلكه مفارقت ايلك مقرر در پس راه حقه سيم وزرى بذل ايله نظر سريرت و بصير بصير تكدن اوترى كحل معرفت و روشنايى علم و حكمت صائون آن كه ديد قلبك كشاده اوله و حقيقت حالى مشاهده قبله ﴿ مثنوى ﴾ تابيى كين جهان چاهيست نك • يوسفانه آن رسن آرى بچك (تا كوره سن بوجهان بر نك چاهدر يوسف كى اول رسن اله كنوره سن يعنى چونكم سيم وزرى بذل قيلوب حضرت حقن نظر جانكه كحل پيش آله سن و مشاهده مرئيه سن بوله سن اول زمانده كوره سنكه بوجهان بر نك و تار يك قو يو كيدر يوسفان عالم حقيقت كى سندن خى اول حبل الله المتين اله كنوروب و اكا اعتصام ايدوب كند بى چاه عالم دن خلاص ابله سن ﴿ مثنوى ﴾ تا بكويد چون زچاه آيى بام • جانكه بابشرى اى هذالى غلام (سورة يوسف اولان آيت كرىمك مضمونه اشارندر (وجات سياره) اى رفقه تسبرون من مدين الى مصر يعنى بر كار بان مدينه مصره كيدر كن غيابه جب ديدكلى چاهه كلدبلر و يوسف عليه السلام چاهده ابدى (فارساوا) پس اول كار بان خلقى كوندردبلر (وارد هم) واردلنى وارد اول كمسه به ديرل كه كاروانك بمن وصوين مهيا و حاضر قليجى اوله (فادلى دلوه) پس اول وارد ارسال ابلدى دلونى چاهه حضرت يوسف عليه السلام اول دلوى كورد كده محكم بابشوب اول كمسه عجب نه اوله ديو چك كده كورد بىكه بر صاحب جمال شعشعه وجهى اطرافه ضياء و پر هماندم (قال) ديد بىكه (بابشرى) كندى بشارت نغسه وارد كان ديمكدر كه اى بشارت احضرى فهذه وقتك (هذا غلام) بو غلامدر كه داوى كران ابلدى (واسروه) اول يوسفى اخفا و اسرار ابلدى (بضاعة) منصوبدر حالت اوزره يامفعول اوله اى مستاعا للتجارة يعنى تجارت ايچون متاع و سرمايه اولديغى حالده اخفا ابلدبلر بهضيار

اسرونك ضميرنى اخوان يوسف دارجاع ايتملر يعنى يوسف عليه السلام چاهدن چقه قدقه كار يانه كلوب آنك حالنى اخفا ايدوب ديدبلر كه بو زم بنده كرىخنه مزدر (والله عليم بما يملون) الله تعالى علمدر بونلرك اشلدكلى بنه معنای بيت بيورلر كه اى سالك سنك جانكه سيم وزر و در و كوه ريار اولز امدى سيم وزرك حق بولنده اتفاق ايدوب نور بصر آله كور اول نور ايله بوجهانه نظر ايلد كده برچاه پر كدر كى مشاهده ايدى سن پس اول چاه پرتباهك ايچنده بر عروه وثقى و حبل متين كوره سن كه جميع انبيا و مرسلين و اولياء مقرر بين اكا تشبث و تعاقب ايدوب چاه جهان دن خلاص اولملر ننه كم غزلده حضرت بيورلر (بيت) الا اى يوسف جاني چه در چاه بدن مانى • بكيان جبل قرأ را بر آ از چاه ظلمانى • خواجه حافظ (بيت) ماه كنعانى من مسند مصر آن توشد • وقت آنست كه بدرود كنى زندان را • چونكم حضرت يوسف عليه السلام كى سندن چاهدن بامه كله سن تاسكادخى ديه جان و دل كه يعنى دل و جانك سكاديه كه هذالى غلام بكويد فاعلى مصرع نانيده كى جاندر مفعولى بابشرى غلام هذالى در بشرى مصدر در بشارت معناسنده در يعنى چونكم سنده بوجهله بابشوب چاه جهان دن خلاص اوله سن و بام حقيقت و اصل اوله سن اول زمانده جان سكادى كه بابشرى هذالى غلام يعنى بشارت اولسون بكا كه بنم ايچون غلامدر ﴿ مثنوى ﴾ هست در چاه انعكاسات نظر • كمترين آنكه نمايد سنك زر (قبوده نظرك انعكاسلى وارد كمتر مرئيه اولكه سنك زر كور بخور يعنى بوجهانكه فى المثل چاه كيدر بونلره خلفك نظرلر نك انعكاس اولملرى وارد كه بر شينى حقيقتيله كوره مزلر انعكاس نظرلر نك ادنى مرئيه سى بونلره سنك زر كور غم سيدر كه فى الحقيقه زردخى سنك كيدر لكن اكثر نظر آنك حقيقتى ادراك ايدى ميوب انت جوهر بنده و خلفك اكا اولان اعتبارنه باقوب اكا محبت قير لكن سندن العارفين چه سنك و چه زر يعنى ايكسى بيله برابر در ﴿ مثنوى ﴾ وقت بازى كودكازان اخلاص • مى نمايد آن خزفها زرومال) لهو و بازى و فتنه كودكلى عقلا ريك اختلافى اولديغدر اول خزفلا نلره زرومال كورينور عادت صبيان اولدر كه فچن بر برده جمع اوله ر برقاج خزفپاره بى اله كنوروب اكا سيم وزر اطلاق ايدلر حتى آنك جمع و تحصيلى سمته كيدر عقلايه معلومدر كه بو آنلرك عقلا ريك اختلافند در پس اطفال دنيا دخی بونك كيدر فى الحقيقه سنك و خزف كى اولان شينى سيم وزر ديو ب عقلا رى مختل اولديغدر حقيقت حالى تمثيل ايدى ميوب عمرل بن بازى دنيا ده عبث بيره صرف ايدلر ﴿ مثنوى ﴾ عارفانش كيميا كر كشته اند • تا كه شد كانها برايشان نژند (حضرت حقك عافلى كيميا كر اولملردر تا كه معادن

انلرك قنده نژندوبى قدر اولدى يعنى اول اللهك عارف اولان بنده لرى حقير
ودون اولان شيلرى تبديل ايدوب عزيز و شريف اللهك باذن الله قادر اولمشلردر
وتبديل اعيان قيلمشلردر حتى بر مرتبه به واصل اولمشلردر كه بونلرك نظر اكسير
ناثير لنده ذهب و فضه معدنلر بلك اعتبارى قالمش و اطفال دنياك فى الحقيقه
خز فباره كچى اولان سيم و زرلر بنده رغبت و التفاتلرى اوليوب اكامل و محبت
قيلمشلردر ننه كم بو حكايه دن معلومك اولور

❖ ديدن دز و بيشى جماعت مشايخ راد ر خواب و در خواست كردن روزى ❖
❖ حلال از ايشان بي مشغول شدن بكسب و از عبادت ماندن او و ارشاد كردن ❖
❖ ايشان او را و ميوه هاى تلخ و ترش كوهى بروى شهر بن شدن بداد آن مشايخ ❖

بوسرخ شريف جماعت مشايخى بر درویشك عالم خوابده كور مسيدر و انلردن
رزق حلال طلب و در خواست ايليدر كسب و كار مشغول اولمشلر دخی عبادتدن
قلىق بوجه مقدم اولان جمله به معطوف اولوب از عبادت مى ماندن تقدیرنده
اولور و اول جماعتك دلالت و ارشاد ايليدر اول درویشى كوهى اولان اجى
واكشى ميوه ره و اول درویشك اوزرينه اول تلخ و ترش ميوه لك اول مشايخك
داد و عطاسى سبيله شهر بن اوليدر ❖ مشوى ❖ آن يكي درویش كفت
اندر سمر ❖ خضر يازمان بديدم خواب در ❖ اول بر درویش سمر و حكايتده
بدى حضرت خضره منسوب اولنلرى بن واقعه ده كوردم خضر ياندن مراد
علوم لدنيه صاحبي اولان طائفه عليه در ❖ مشوى ❖ كفتم ايشانرا كه روزى
حلال ❖ از بجانوشم كداونبود و بال ❖ انلره ديدمكه حلال رزق قندن اكل
ايدمكه او و بال و حرام اوليه ❖ مشوى ❖ مرمر اسوى كهستان رانند ❖
ميوه از ان بيشه مى افشانند ❖ اول جماعت مشايخ بنى كوهستان جانبنه سورديلر
و كوهستانده اولان بيشه دن ميوه سلكديلر ❖ مشوى ❖ كه خدا شيرين
بكر دان ميوه را ❖ در دهان تو بهمنه هاى ما ❖ كه خدای تعالى بوميوه بى شيرين
ولذيق ايلدى سنك دهانكده بزم همتلرمزله ❖ مشوى ❖ هين بخور باك
و حلال و بى حبيب ❖ بى صداغ و نقل بالا و نشيب ❖ اكاه و منبه اول تلخ و ترش
ميوه لى اكل ايله باك و حلال و بى حساب و صداعسز و بوقار و اشغه حركت
و نقل سز ❖ مشوى ❖ پس مر از ان رزق نطقى رومود ❖ ذوق كفت من
چردهامى ر بود ❖ پس اول رزقندن بكا بر نطق يوز كوستردى بنم سوزمك
ذوق ولذيق خلايقك عقاللر نى قايدى يعنى اول رزق حلالى بمكن بنم قلمدن
ينابيع حكم لسانم اوزره جارى اولوب انى نوش ايلين خلايقك عقاللرى كمال

ذوقلرندن حيران و سكران اولوب كنديلر بنى فراموش ايدلر لردى ❖ مشوى ❖
كفتم اين فتنه ست اى رب جهان ❖ بخششى ده از همه خلفان نهان ❖ بن
ديدم اى جهانك ربيسى بو فتنه در جيع خلايقدن نهان بكا بر بخشش و ير يعنى
چونكم بو ذوق و نطق بندن جارى اولدى و بو حالت وجود مدن ظهوره كلى
بن ديدم كه يارب العالمين بو كونه ذوق و حالت فتنه و مكر در بكا جيع خلايقدن
نهانى بر عطا الله كه آنده مكر و فتنه اوليه و بنى خلايقك دامنه گرفتار قيلميه
❖ مشوى ❖ شد سخن از من دل خوش بافتم ❖ چون انار از ذوق مى
بشكافتم ❖ سوز بندن كسى خوش دل بولدم انار كچى ذوقدن ياردم يعنى
حق تبارك و تعالى بنم دعائى قبول ايلوب اول مؤثر اولان نطق بندن زائل اولوب
آنك مقابله سنده برخوش چنان و اطيف جان بولدم بر مرتبه ذوق دله واصل
اولدم كه وفرت ذوقدن و كثر شوقدن كنده صغوب انار كچى منشق اولدم
يعنى ذوق درونم بى نطق مكشوف اولدى و حالت قلم ظهوره كلى
❖ مشوى ❖ كفتم از چبرى نباشد در بهشت ❖ غير ان شادى كه دارم
در سرشت ❖ بن ديدم اگر چنده رشتى اولمزه شوشايدن غيبريكه طيه تمده
طورم ❖ مشوى ❖ هيچ نعمت آرزو نايده كر ❖ زين نبردازم بچوز و نيشكر ❖
هيچ نعمت آرزوسى غيبرى كلز بوندن فارغ اولوب چوز و نيشكر بكمه مشغول اولمزم
يعنى بر مرتبه سرور و شاد بلكه واصل اولدم و بر كونه ذوق روحانى
و حقايق بولدمكه كندى كنده ديدم فرضى اگر جنت اعلا ده حال شوط يعتمده
اولان شاد بلكدن غيبرى بر چيز اولمزه و بو ذوق روحانيدن ماعدا بكا بر نعمت
اخري كلر نه هيچ بر آخر نعمته بكا آرزوميل ايلك كلز بو ذوقدن فارغ اولوب
نيشكر بكمه و جنت اعلانك اشربه لذيله سنى نوش ايلكه جانم مشغول اولم
❖ مشوى ❖ مانده بود از كسب يك دو حبه ام ❖ دوخته در آستين جبه ام ❖
اول حالتده كسبدن بر ايكي حبه قالمشدى اول حبه ل بنم جبه مك يكنده ديكلمش
ايدى تانى بر محله صرف ايليم

❖ نيت كردن آن درویش كه اين زر بدهم بدان هير مكش چون من روزى ❖
❖ ياقم بكرامات مشايخ و رنجيدن آن هير مكش از ضمير و نيت او ❖

❖ مشوى ❖ آن يكي درویش هيرم ميكشيد ❖ خسته و مانده زيشه در
رسيد ❖ اول بر درویش هيرم چكردى بيشه و كوهدن خسته و زبون ايرشدى
❖ مشوى ❖ بس بكفتم من ز روزى فارغم ❖ زين سپس از بهر رزق نبست
غم ❖ پس قلمدن نهانى بن كنده ديدم بن رزق و روز بدن فارغم بوند نصكره

رزقند اوتری بنم غم بوقدر ﴿ مشوی ﴾ میوه مکروه برمن خوش شدست *
 رزق خاصی جسم را آمد بدست (مشایخک همتی ایله مکروه میوه بکاشیرین
 واطیف اولمشدر کسب وزحمتسز برخاص رزق معنوی جسم ایچون اله کادی
 ومیسر اولدی ﴿ مشوی ﴾ چونکه من فارغ شدستم ازکلو * حبه چندست
 این بدهم بدو (چونکم بن کاو قیدندن فارغ ومستغنی اولشم برقاج حبه وارد
 بونی اول درو بیده ویرهیم یعنی اول هیز مکش اولار فقیره بوجبه نک یکنده
 دوخته اولان حبه لری عطاالیم دیو فکر ونیت ایلدم ﴿ مشوی ﴾ بدهم
 این زررا بدین تکلیف کش * نادوسه روزک شود ازقوت خوش (بوزری
 بونکلیف کشه ویرهیم یعنی کلفت ومشقت چکن درو بیده ابر کوره بم ناکم ایکی
 اوج کونجکز قوت وغدادن خوش اوله وبوزر سبيله طعام وغدا یوب بدنی قوت
 بوله دیدم ﴿ مشوی ﴾ خود ضمیرم را بمن دانست او * رانکه سمعش داشت
 نور از شمع هو (اول هیز مکش درو بش خود بنم ضمیر ونیت ییلدی زیرا که اول
 هیز مکش درویشک سمع جانی شمع الهیدن نور طورتدی اولکی سمعه ایکی وجه
 جائزدر سین مهمله ایله اوقنسه ده جائزدروشین معجه ایله اوقنسه ده جائزدر سین
 مهمله ایله اولورسه معنی اول درو بش بنم ضمیر مده اولان افکارمی وکفارمی
 ییلدی وایشندی زیرا که آنک سمع جانی هویت الهیه سمعندن نور طورتدی ووشین
 معجه ایله اولورسه معنی زیرا که شمع جانی شمع الهیدن نور طورتدی اول نور
 واسطه سیله بنم ضمیرمه مطلع اولوب واقف اولدی دیک اولور ایکیجی سمعه
 دخی سین مهمله ایله ووشین معجه ایله اوقنقی جائز اولورشین معجه ایله اولدیغی
 اوزره شرح اولنوب معنی ویرلدی سین مهمله ایله اولورسه معنی بویه اولور
 زیرا که اول درویشک سمع جانی هویت الهیه سمعندن نور طورتدی یعنی
 حق تعالیک سمعکی صفتندن آنک کوش جانی منور اولمشدی ودخی و بی بسمع
 حدیث شریفنک موجب اوزره حقله ایشتمک مرتبه سن بولمشدی دیک اولور
 ﴿ مشوی ﴾ بودیشش سرهراندیشه * چون چراغی در درون شیشه (
 هر فکر واندیشه نک حقیقت وسری آنک قتده اولدی بر شیشه نک ایچنده بر چراغ
 کی یعنی بواطن اشیا به بر مرتبه مطلع اولمش وافکار واسرار قلوب اولقدر شعور
 بولمشدی که آنک روح پرفتوحی قتده هراندیشه نک سر و حقیقتی درون شیشه ده
 بر چراغ نیجه عیان و نمایان اولور اوله عیان اولوب اصلا پوشیده و مخفی برشی
 قالمشدی ﴿ مشوی ﴾ هیچ پنهان می نشد ازوی ضمیر * بود بر مضمون دلها
 اوامیر (هیچ ضمیر اندن پنهان اولمزدی اول درو بش کوکالک مضمونی اوزره
 امیر و حاکم ابدی ﴿ مشوی ﴾ پس همی منکسید باخود زربل * در جواب

فکرم آن بوالعجب (پس بن که بو خاطر دئی ایلدم اول درو بش زیر لبیده کندبله
 صوقرندی یعنی مخفی ونهانی کندی کندبله کومر دندی بنم فکر مک جوابنده اول
 مرد بوالعجب ﴿ مشوی ﴾ که چنین اندیشی از بهر ملوک * کیف تلقی الرزق
 ان لم یرزقوک (اول پیرروشن ضمیر ابدی که ملوک دین ایچون بونک کی اندیشه
 ایلرسن یعنی ملوک ساوک ایچون بو گونه فکر ایلک خطا و بی ادبکدر سن نه حالله
 رزقه واصل اولور سن اگر ساکا انلر رزق ویرمه لردی کیف حرف استفهامدر
 تلقی فعل مضارعدر ثلاثی مجرددر در دنجی بایدن الرزق لفظا منصوب مفعولیدر
 رزقونک اولکی بایدن فعل مضارع جمع مذکر در ضمیر جمع ملوک که راجعدر
 اکامتصل اولان کاف محلا منصوب مفعولیدر تلقی بمعنی تصل اولور وتغذیر کلام
 بواولور که اگر ساکا ملوک دین و پادشاهان تحت یقین رزق ویرمه لر رزقه نه حالله
 واصل اولوردک یعنی مادامکه انلر رزق ویرمه لر سن خود برزقه واصل اوله مز سن
 وانلرک همت وارادتی اولقسزین رکت وقدرت ونصرت بوله مز سن که و بهم
 برزقون و بهم بنصرون حدیث شریفی بو معنایه شهادت ایلر چونکم حقیقت
 حال بویه در اهل سلوک لازم اولان اولدر که ملوک معنوی اولان کبارک حضورنده
 افکار فاسده دن حذر ایلوب بغایت صدق و اخلاصه مصاحبت قیلنه زیر ابونلر
 جواسیس القلوبدر تاباطنا ترک ادب ایلک واسطه سیله تأدیب وعتابه مستحق
 اولیه سن و بونلرک صحبت پرر کتارندن محروم قالمه سن ﴿ مشوی ﴾
 من نمی کردم سخن رافهم لیک * بدلم میرد عتابش نیک نیک (بن اول
 پیرروشن ضمیرک سوزنی فهم ایلدم ولیکن آنک عتابی بنم قلبه زیاده ابو طوقندی
 یعنی زیاده ابوتأثیر ایلدی حاصل کلام آنک دهان شر بفسده بلفظه بر معنی فهم
 ایلدم بلکه صوقرنوب و کومر دندیکندن آنک عتابی قلبه زیاده تأثیر ایدوب
 مقدما ذکر اولنان معنای مراد ایلسته قلبم شهادت ایلدی و آنک لسان حالی بکا
 کویا بویه سو بلدی دیک اولور ﴿ مشوی ﴾ سوی من آمد بهیبت همچو
 شیر * تنک هیزم راز خود بنهاد زیر (پس ارسلان کی هیئتله بنم جانیمه
 کلدی هیزم تنکی کندیشدن آشفه قودی ﴿ مشوی ﴾ بر تو حالی که او هیزم
 نهاد * لرزه در هر هفت عضو من فساد (اول حالک بر تو و اثری که پیر هیزمی
 قودی بنم بدی عضومه بر عظیم لرزه دوشدی ﴿ مشوی ﴾ گفت یارب کرترا
 خاصان هیند * که مبارک دعوت وفرخ پند (اول درو بش ایتدی اگر چه
 یارب سنک خالصلرک وار ایسه هیند هستند لفظندن مخففدر که دعاری مبارک
 وایزری فرخنده در یعنی ای خدای تعالی روی زمینده اگر سنک دعاری مقبول
 وروشلری سعادت لو خاص بنده لک واریسه جزاء شرط بویت اولور ﴿ مشوی ﴾

لطف تو خواهم که مینا کر شود * این زمان این تنک هیزم زرشود (سنک
اطف و کر مک استرکه مینا کر و کیمیا کر اوله بوزمان بو هیزم تنکی التون اوله
﴿ مثنوی ﴾ در زمان دیدم که زرشده هیزم * همچو آتش بر زمین
می تافت خوش) کوردم که فی الحال انک هیزمی التون اولدی اول مرتبه براق
اولدیکه براوزرنده آتش کبی خوش بلدرادی وشعه و بردی ﴿ مثنوی ﴾
من دران بخودشدم تادبر که * چونکه پاخویش آمدم من ازوله) بن اول
زمانده چوق و قنه دک بخود اولدم چونکه بن اول حیرت و ولهدن کندمه کلدن
﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان گفت ای خدا کر آن کبار * بس غیورند و کرزند
زاشتهار) اند نصکره دیدی ای خدای متعال اول کبار یعنی خاص بنده لر کدن
اولان ذوالاقتدار زیاده غیور لر ایسه واشتهاردن کر زانلرایسه ﴿ مثنوی ﴾
باز تو این تنک هیزم ساززود * بی توقف هم بران حالی که بود) بو التونی کبروفی
الحال بندهیزم ایله توقفسر هم اول حال اوزره که اولش ایدی یعنی اولسه که
هیزم ایدی بی توقف کیروانی هیزم ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ در زمان هیزم
شد آن اغصان در * مست شد در کار او عقل و نظر) فی الحال اول التون
بد اقلری هیزم اولدی اول شبرم دک کار و حالنده نظر و عقل مست و حیران اولدی
﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان برداشت هیزم راورفت * سوی شهر از پیش من او تبر
و نفت) اند نصکره او طوئی قالدردی و کندی بنم قمتدن شهر جانینه اول تبر
و نفت کندی یعنی زیاده سرعت و حرارتله سیرایتدی ﴿ مثنوی ﴾ خواستم
تادبر پی آن شه روم * پرسم ازوی مشکلات و بشنوم) استدم تا اول شاهک
اردنجه کیدم اندن مشکلاتی سؤال ایدم و استماع ایدم ﴿ مثنوی ﴾ بسته
کرد آن هیئت او مرا * پیش خاصان ره بنامده عامه را) لیکن انک هییتی
تحقیقایی باغلدی زیرا خالصر قته عامه به بول اولمز و هر شیخ صورت و عوام سیرت
اولان کسه لر مقرر بان در گاه الهی اولان اعزه نک شرف صحبت لرینه بول بولمز
﴿ مثنوی ﴾ و رکسی راره شود کوسرفشان * کان بود از رحمت و از
جذبشان) و اگر برکسه یه خالصرک حضورینه بول اولور سه اکاباشی فدای ایلسون
دی زیرا اول دوات انلرک مر جتدن و جذبه سندنر ﴿ مثنوی ﴾ پس
غنیمت دار آن توفیق را * چون بیابی صحبت صدیق را) پس اول توفیقی غنیمت
طوت چونکه صحبت صدیق بوله سن یعنی کمال صدقه متصف اولوب اعزه دن
بر ینک صحبتیه که واصل اوله سن انی توفیق الهی بیل و فرصتی فوت ایلوب انک
صحبت پر رکاشدن استفاده قبل دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ فی چو آن ایله که
باید قرب شاه * سهل و آسان در فتد آن دم زراه) اول ایله کبی اوله که شاهک

قرینی بوله اولدم بولدن سهل و آسان دوشه یعنی پادشاهک صحبت شریفه سنک
قدرنی بلیوب سهولتله بوجه آسان بولدن دوشه و مرتبه سندن دور و جدا اوله
﴿ مثنوی ﴾ چون ز قربانی دهندش پشتر * پس بکویدران کاوست این
مکر) چونکم اول ابلهه بر قربانیدن وافر ویره لر پس ابلهه لکندن اول عطیه نک
قدرنی بلیوب بو مکر صغر او بلوغیدر دیه بو پشترده قربان لفظنک معنایه نظرا
بر قاج وجه جائز اولور اولا قربان فی سبیل الله ذبح اولنان کوسفند معنایه اولور سه
بوییت بر حکایت تلخیص اولمق قابل اولور اول حکایت بو اولور که بر پادشاه بر قربان
ایلیش اوله بر ایله انده حاضر بولنوب اول قرباندن اکا وافر کوشت پاره عطیه
فیلنوب ابلهه لکندن انک قدرنی بلیوب پس دیمش اوله که بو صغر او بلوغیدر
مکر بو تقدیر اوزره بو گونه ایله اوله دیمک اولور اما بوندن اولی معنی اولدر که
قربانیدن مراد تقرب اولنه جق شی اوله که مایتقرب به الی السلطان هر نه ایسه
اکا قربان دیرلر بو تقدیر اوزره معنی چونکم اول ابلهه قرب شاهه وسیله و آلت
اولان شئی زیاده رک ویره لر پس کمال بلاهتندن اول قرب شاهه وسیله اولان
شئی صغر او بلوغنه تشبیه ایدوب انک حقننده مکر اوران کاودردیر وجه آخر
قربان پادشاهک خاص مصاحبی و جلسی اولمغه دیرلر قربانی ده اولان یا مصدریه
اولوب معنی بو تقدیر اوزره بویه اولسه دخی جائز در چونکم اول ابلهه پادشاهک
مصاحبه لکندن و ندیم لکندن زیاده ویره لر پس آنک حقننده دیر و ارایسه بو صغر
او بلوغیدر پادشاهک ندیمی اولنک قدرنی بلیوب انک مصاحبه لکنی صغر
او بلوغی منزله سنه تنزیل ایلیش اولور یعنی بویه ابلهه لردن اوله که او پادشاهک
جلساسندن اولمغی ران کاوعدا بلر اول مرتبه نک قدرنی بلیوب علی الفور اندن
محروم اولور و هو الانسب للمحل ﴿ مثنوی ﴾ نیست این از ران کاوای مقتری
* ران کاوت می نماید از حری) ای مقتری بوران کاودن دکدر یعنی ای
پادشاهک عطایه ران کاودر دیو افترا ایلین و انک قدر و شرفنی بلیوب بویه بهوده
سو بلین کسه بو سکا ویریلان حصه صغر او بلوغندن دکدر لیکن سکا
ران کاو کورینور خرفکندن یعنی پادشاهک اگر قربنه سبب اولان شی اولسون
و اگر انک مصاحبت و محالستی اولسون صغر او بلوغی قبیلندن اولان حصه دکدر
﴿ مثنوی ﴾ بذل شاهانه است این بی رشوتی * بخشش محض است این از رحمتی)
بلکه بذل شاهانه در بوی رشوت و بی علت بر بخشش محض در مجرد رحمتدن
بعض نسخه ده بذل شاهانه است واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی بو ویریلان
عطیه پادشاهلر بذلی در بی رشوت و بی غرض و صافی بخشش در بوزیاده
مر جتدن دیمک اولور و شاهان طریقت و خسروان حقیقت اولنلرک مصاحبتی

و مجالستارینه وسیله اولان شیلری عظیم لطف و موهبت بیایوب انک شکرنی قیلغه
و قدرنی بیلکه تنبیه و اشارت قیلاور والله اعلم

﴿ تحریض سلیمان علیه السلام مر رسولانرا بر تعجیل هجرت بلقیس بر ایمان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ همچنانکه شه سلیمان در نبرد • جذب خیل و لشکر بلقیس کرد (انجیلین که شاه سلیمان نبی حضرتتری نبرده یعنی محل جنگ و خصوص متده شاهانه اطفال را بلوب و بی رشوت و بی غرض محضا بخشش قیلوب بلقیسک اشکرنی و خیلنی کندنی جانبینه جذب ایلدی و دین و ایمان مرتبه سنه • کتوردی) ﴿ مثنوی ﴾ که بیاید ای عزیزان زود زود • که بیامد موجه از بحر جود (بوله دیو که ای عزیزان علی الفور کاک که جود و کرم دریا سندن موجلری یوقری کلسدی و ظاهر اولدی) ﴿ مثنوی ﴾ سوی ساحل می فشاند بی خطر • جوش موجش هر زمانی صد کهر (خطر و ضرر سر ساحل جانبینه صاچر اول بحر جودک موجنک جوشی هر بر زمان یوز کهر تقدیر کلام اول دریای جودک موجنک جوش ایلسی هر بر زمانده ساحل طرفنه بی ضرر و بی خطر یوز کونه کهر صاچر دیمک در بحر جود دن مراد حضرت حق و ساحلدن مراد بشریت و عالم صورت و اول بحر جودک موجندن مراد تجلیات الهیه و فیوضات ربانیه و صد کهردن مراد لطف و رحمت و عنایت و هدایت و یونلر امثالی اولان عطیه و موهبت کهرلری اولور و صد لفظی تحدید ایچون اولز بلکه تکثیر معناسنی افاده قیلاور و محصول بیت شریف یوا اولور که ای عزیزان تیر تیر کاک جود و کرم دریایی اولان حضرت و هاب مطلقدن امواج رحمت و عنایت ظاهر اولدی اول دریای جودک امواج رحمتک جوش و خروشی ساحل بشریت و عالم صورت طرفنه بی خطر و بی ضرر هر زمانده یوز کونه لطف و کرم کهرلری القابیلر و اسرار و معانی درلری نثار قیلر کر کدر که اول کهرلری بوله سر و اول درلرک اخذ و قبوله مستعد و قال اوله سر • ﴿ مثنوی ﴾ الصلا کفتم ای اهل رشاد • کین زمان رضوان در جنت کشاد (ای اهل رشاد الصلا دیدک زیرا بوزمان رضوان جنت قبوسنی اچدی یعنی ای رشاده اهل اولان و طلب صلاح و سداد قیلان کسه لر بر سیزک جانبکزه الصلا دیدک و سرنی جنت معنوی جانبینه دعوت ایلدک که خازن جنت بوزمان جنت قبولین اچدی تا اول جنازه مستحق اولوب دخوله سعی قیله سر هر وقتک سلیمانی اولان صاحب دوات رشاد و سداده قابل اولان کسه لری جنت اعلا جانبینه بو کونه دعوت ایلر و کلک بکا متابعت ایتمکله جنت اعلا به دخول قیلک دیو انلره سولر رضواندن مراد عارف بالله اولسه دخی

و جهندن خالی د • کدر زیرا اول محل رضای رجائی و جنات ذات و صفاتک باغبانی در نته کم عارفلردن بری یورر جنت حقک باغچه سیدر عارف انک باغبانیدر باغبانله بلشی کور تا کوره سن باغچه سنه • ﴿ مثنوی ﴾ پس سلیمان گفت ای پیکان روید • سوی بلقیس و بدین دین بگر وید (پس سلیمان علیه السلام بلقیسک رسولارینه ابتدی ای پیکر بلقیس جانبینه دیکر و بودینه تصدیق ایدوب مبل قیلکز) ﴿ مثنوی ﴾ پس بگویدش بیا اینچا تمام • زود که ان الله یدعوا بالسلام (پس ای رسوللر بلقیسه دیکر که تیر بورایه کلسون زیرا تحقیقا الله تعالی بنده لرنی اسلامه دعوت ایلر سور • یونسده اولان آیه اشارتدر (والله یدعوا الی دار السلام) الله تعالی دعوت ایلر عبادنی دارالسلامه که مراد جنت در و بو مقامه دار سلام تسبیح سی انده کثرت سلام اولد یغندن اوتور یدر زیرا ملائکه مؤمنلره سلام علیکم طیم دیه لر و جناب عزندن (سلام قولان من رب رحیم) دنه (و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم) و دیلدیکی قولی هدایت ایلر صراط توحیدیه) ﴿ مثنوی ﴾ هین بیا ای طالب دوات شتاب • که فتوحست این زمان و فتح باب (ای دولت طالبی اکاه اولوب سرعتله بوجانیه کل زیر بوزمان فتوح وارددر و حضرت مفتح الابوابدن فتح باب و رفع حجاب وارددر) ﴿ مثنوی ﴾ ای که بو طالب نه توهیم بیا • تا طالب یابی ازین یاروفا (ای کسه که سن طالب دکلسن بورایه سن دخی کل تاوفا دار یاردن طلب بوله سن که عاقبت اول طلب سنی دولت و سعادتیه ایرشدره

﴿ سبب هجرت ابراهیم بن ادهم قدس الله سره العزیز و ترک ملک خراسان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ملک برهم زن تو ادهم وارزود • تا بیایی همچو او ملک خلود (ای طالب صادق حضرت ابراهیم بن ادهم کبی سن ملک دنیایی فوری بری برینه اور تا انک کبی ملک خلود بوله سن و ملکت حقانیه به واصل اوله سن اول حضرتک سبب زهدی و باعث انابتی بواولش که • ﴿ مثنوی ﴾ خفته بودان شه شبانه در سریر • حارسان بر بام اندر دارو کیر (اول کیمینه سر بری اوزره یا تمشدی حارسلر طام اوزره دار و کیده ایدی یعنی پاسبانلر حفظ و حراست ایچون طام اوزرنده صبت و صدا و حرکتده ایدی) ﴿ مثنوی ﴾ قصد شه از حارسان هم آن نبود • که کند زان دفع دزدان ورنود • او همیدانست کویکان عادلست • فارغست از واقعه این دلاست (شاهک قصدی حارسلر دن اول دکل ایدیکه اندن دزدلری ورنلری دفع ایده زیرا اول ابراهیم بن ادهم بیلوردیکه اول پادشاه که اول عادلدر حوادث و واقعه دن فارغ و بی با کدر این دل و آسوده خاطر در

مشوی * عدل باشد پاسبان کامها * فی شب چوبک زنان بر بامها)
 ز بر امر ادا تک پاسبان و حافظی عدل در کجه طاهر اوزره جو بلر اوران حارس لر دکادر
 مشوی * ایک بدمه صودش از بانک ریاب * همچو مشتاقان خیال آن خطاب)
 بوییت قرینه کلامدن مستفاد اولان معانیدن استدر اک اولور زیرا بو محاسنه
 اختصار واقع اولمشدر و مقتضای مقام بودر که دینه پادشاهک حارس لرندن
 قصدی هم اول دکل ابدیکه انلر واسطه سیله دزدلری ورنلری دفع ایلیمه
 جواب محذوفدر که اول جواب بودر که بلکه پادشاهک حارس لرندن مقصودی
 القديم بترک دلی قدمه خواسی اوزره سلاطین ماضیه نک قاعده لری حالی اوزره
 ترک ایلوب اول قانونی تخریب و تغییر ایلما مکر و کذلک بانک سرناور بایندن دخی
 مقصودی مجرد تاذ نفسانی دکل ایدی لکن اول شاهک بانک بایندن مقصودی
 مشتاق لر کی اول خطاب الهیک خیالی ایدی دیک اولور و مقتضای مقام
 بو معنابه دلالت قیلور و توضیح معنی اولدر که پادشاهک مجلس لرنده اکثر اوقاتده
 ساز و سوز و چنک و ریاب طرب افروز چلال واندن نشاط طبعیه و انبساط نفسانیه
 مراد ایدرلر و لیکن ابراهیم بن ادهم حضرتلر بنک مقصودی آواز چنک و بانک
 ربایندن مجرد حظ نفسانی و ذوق طبیعی دکل ایدی بلکه اول حضرتلر انلری
 استماع ایلکدن مقصودی عاشق لر و مشتاق لر کی اول عالم ارواحده اولان خطاب
 الهیک تخیلی ایدی مشایخ صوفیه نک اتفاق بونک اوزرینه در که حق تعالی عالم
 ارواحده جمیع ارواحه الذ خطاب والطف کلامه الست بر بکم دیو خطاب ایلدی
 یعنی بن سرنک ربکر دظی یم دیو سو بیلدی اول لذت انلر اکثر بنک روح لرنده
 قالدی و اول آشنای عقل رنده مر کوز و مکمون اولدی چونکم بو عالم شهادته
 کلوب بشریله موجود اولدیلر فچن بر کسه دن بر خطاب لطیف و آواز لذیذ
 استماع ایلیمه لر انلر ارواحی اول خطاب لذیذ و آواز لطیف خطاب از لیه نک
 اثری ایدیکنی یلورلر و اثر دن مؤثرک اطافت و لذتنه انتقال قیلورلر ننه کم عقل رنده
 مر کوز اولان آشنای سیله بودنیا به کلدکه انی یلیدیلر و اکاوانک انیاسنه
 ایمان و اقرار قیلیدیلر و هر قننی کسه دن کلام حق استماع ایلیدیلر سه انی قبول
 ایلیدیلر کذلک روح لرنده مکمون و مر کوز اولان اول لذت واسطه سیله دخی الذ
 خطاب والطف آواز دن اول خطاب از لیه نک لذتن بولیدیلر و انک لذتی و حلاوتی
 خیالیله اول آوازی استماع قیلیدیلر کذلک ابراهیم بن ادهم حضرتلری اول آوازی
 استماع ایلکدن مقصودی اول خطاب الست خیالی و اثر دن مؤثره انتقال قلبی
 و روح نک عالم ارواحه محسوس اولسی ایدی مشوی * ناله سرنا و تهدید
 دهل * چیزکی ماندبدان ناقور کل) سرنانک ناله و فغانی و طبلاک تهدید

و نعرینی بر مقدار جق اول ناقور که بکرز ناقور فاعول و زننده در نقردن نقر اصلنده
 سبب صوت اولان قرعه دیرلر بوراده صوت مر ادا اولور و صور مر ادا اولسه
 دخی قابلدر اگر ناقور دن مر ادا صوت اولور سه ناقور کلدن مر ادا صوت الست
 اولور و بو تقدیر اوزره معنی سرنانک ناله سی و طبلاک آوازی بر مقدار جق اول صوت
 که مشابه در اول جهندن که روح اندن حظ البجی و لذت بولجی در ننه کم
 روح لر خطاب الهیکدن کالیه لذت بولدی و انک استماعندن نهایت مرتبه ذوق
 و حظ الدی و اگر ناقور کلدن مر ادا صوت اولور سه ناله سرنا و آواز دهل اکا دخی
 نوعا مشابه اولور اول جهندن که طبیل و سرنا و بونلر اشالی اولان ساز پر نوا
 چالند قدسه نانم اولنلر بیدار اولوب قائم اولورلر و غم و ترحله مرده و بر مرده کبی
 اولان روحلره نوعا حیات کلور و سرور و نشاط حاصل اولور اگر بعض کسه به
 مورت حزن و بعضیسنه باعث نفرت و بعضیسنه عدم لذت حاصل اولور سه ده
 ننه کم (فاذا نقر فی الناقور) خواسنجه صور نفخ اولد قدسه قبرده اولنلر قائم اولور
 و حیات بولورلر و اکثری شاد و خندان اولورلر و بعضیسی محزون و مغموم قالورلر
 و بعضیسی دخی (یا ویلینا من بعثنا من مر قدنا) دیو اول صوت حیات بخشندن
 نفرت قیلورلر پس الان منکر سماع اولنلر بونلره بکرز و سماعندن حظ و ذوق النلر
 نفخ ناقور دن حیات بولنلر و سرور و شادان اولنلره بکرز پس حسن صوتک اصلنک
 بیانشه شروع ایدوب یورلر مشوی * پس حکیمان گفته اند این لحنها *
 از دوار چرخ بکرفتم ما) پس اهل رصد اولان حکیم لر دیمش لر در بوالحانی پس
 باء عریله بسیار معناسنه اولق دخی جا زدر بو تقدیر اوزره معنی اصحاب رصد دن
 چوق حکیم لر دیمش لر در که بو آوازی چرخک ادوارندن اخذ ایتدک بر ادوار
 کابلرنده مسطور اولان اولدر که علم موسیقی بی حکما افلاکک دورندن اخذ
 ایتش لر در پس اون ایکی مقام اون ایکی برج مقابلنده ویدی آوازه یدی کوکب
 سیاره مقابلنده و یکر می درت شعبه یکر می درت ساعت مقابلنده و فرق
 سکر ترکیب بر سنه ده واقع اولان فرق سکر هفته مقابلنده وضع اولمشدر
 و بوالحان لذیذ و نغمات نفیسه اصلنده افلاکک ادوارندن واد زارندن
 اخذ قیلنمشدر ننه کم یورلر مشوی * بانک کرد شهای چرخست
 این که خلق * میسر ایندش بطنبور و بحلق) چرخک کرد شلر بنک بانکیدر
 بو که خلق انی ایرلر طنبورو حلقه یعنی اگر آلات طرب اولان سازلر دن ظهوره
 کلان نغمات لذیذ و اگر خجره انسا نیدن صادر اولان اصوات حسنه و الحان
 موزونه که خلق ایرلر و ترنم ایلرلر و کاهی طنبور و چنک و ریاب مانند ی ساز چالوب
 انلری دکلرلر بوجه نک اصلنه نظر اولنسه فلکک دورانک صدا سنک عکس و اثریدر که

بوتلك نغمات موزونه سی انلك حرکات موزونه سندن مستفاد اواش استاد
بوتغنائی والحنائی انلك دوران حرکاتندن اخذ قیلشدر بص عند العارفین والعاشقین
بوتغنائت لذیذہ واصوات حسنه بی ساز وحنجره دن استماع ایلک افلاک دورانک
اوازی استماع ایلک کبیر که عشق اهل فتنه حلال و طیبدر و حرام اولسی
نا اهل و اهل نفسه کوره و بعض محرمانه تعاقب ایلدیکی اعتباریله در کافصلنا
فی حجة السماع ﴿ مثنوی ﴾ مؤمنان کوبندگای آثار بهشت * نغز کردانیدهر
آواز زشت (بص اصل اصوات حسنه ده اولان حکیمانک قوانی اولانقل ایلوب
بوخصوصده بوتلك قول نه ایلدیکی دخی ثابا بویتله وما بعدنده اولان آیات
شریفله بیان بیوررلر بو آواز خوبک اصلنده وحقنده مؤمنلر دیرلر یعنی حضرت
حقه وانک انبیا سنه ایمان کنورن طائفه دیرلر که آثار بهشت نغز واطیف ایلدی
هر زشت آوازی یعنی جنتک انبجار وانهارنک ودرود یوارنک وانک خد متکارنک
جیعا آوازی خوب واطیف در که انده وجهها من الوجوه طبیعت استکراه ایدہ جک
بر فبیح صیت وصدایوقدر بص بنی آدم حضرت آدم له جنتده ایکن آثار بهشت
هر آواز زشتی خوب واطیف ایلشدیکه بنی آدمک انده ایکن اصلا ادا سنده
وصداسنده بر مستکره نسنه یوق ایدی بلکه جله سنک اداسی خوب وصیت
وصداسی محبوب و مرغوب ایدی ولیکن بودنیایه کلدکه اول ملاحه بعضی سنک
دخی اداسنده و بعضی سنک صیت وصداسنده قالدی و بعضی سنک هم اداسی وهم
صداسی فصیح و ملیح اولدی و بعضی سنک دخی اداسندن وصداسندن اول لذت
وحلاوت کیدوب انکر اصوات واقیح کلمات اوزره قالدی وادا وصداسی صوت
حیره مشابه اولوب مستکره اولدی اگر سن دیر سککه بزنه ایدک وجنتک ایچنده اولان
اصوات حسنه بی و نغمات طیبه بی نه وجهله استماع ایلک بوسوال مقدره جواب
بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ماهمه اجزای آدم بوده ایم * در بهشت آن لحنها
بشنوده ایم (بزجیعا آدم پیغمبر علیه السلامک اجزاسی اولمشدق وانک ظهرنده
مثل الزرابر وجود بولش ایدک جنتده اول لخلری استماع قلدشقی یعنی جنت اعلا
ایچره اولان نغمات طیبه والحن لذیذہ بی سمع روحله ایشتمشدک ﴿ مثنوی ﴾
کرچه بر مار یخت آب وکل شکي * یادمان آمد از انها چیزکی (اگرچه بزم
اوزر بزمه آب وکل بر شک دوکدی اما انلردن بر آرزجق بزم یادمزه کلور یعنی
چونکمر روح جنتدن جیقوب بو عالم آب وکله کلوب بشریت و طبیعت مرتبه سنده
قرار قیلدی و بوندن آب وکلی اگرچه بزم روحراوزره برنوع شک وکان
دوکوب روحراول مرتبه بی ناسی اولدی ولیکن اول جنتده اولان اصوات نفیسه
والحن لذیذہ دن بر مقدار لذت یادمزه کلور اول زمانده که مطربلر حنجره سندن

ویاخود آلت طرب اولان لذتی جنت اعلا ده اولان لذات طیبه دن برشمه و برله
ابدیکنی معلوم ایلر ﴿ مثنوی ﴾ لیک چون آمیخت باخاک کرب * کی دهندان
زیر و ابن بم آن طرب (لیکن بونده اولان الحان واصوات چونکمر خاک کر بله
آمیخته اولدی بوزیر و بویم اول طربی فتن و برزیر سازک اینجه اواز اولان
برده سی و قیلیدر و بم قبا آواز اولان قیلارینه دیرلر برقاج کسه دخی کیمی اینجه
آوازله و کیمی قبا آوازله هم آواز اولسلر و بری برینه اویسلر انلره دخی زیر و بم
تعبیر ایدرلر تقدیر معنی اگرچه بودنیاده اولان اصوات حسنه و نغمات لذیذہ اول
جنت اعلا ده اولان اصوات نغمه و نغمات طیبه بی مذکر اولور و بر مقدارندن
بزم خاطر بزمه کتورر ولیکن چونکمر بونده اولان اصوات و نغمات غم والم خاکله
آوده اولدی و بشریت شرایله اختلاط وامتزاج قیلدی بوزیر و بم بودنیاده
اولان الحان و نغم فتن اول طربی و برر و جنت اعلا ده ذوق ونشاطی دله وجانه
نیجه ابر کورر یعنی بونده اولان الحان انده اولان الحان کبی بعینه طرب و یرمز
ودل وجانه اول ذوق وحالتی ابر کوره مزدمک اولور و جنت اعلا ده اولان اصوات
والحاله بودنیاده اولان اصوات والحنک مایینی فرقی وتمیز ایلکدن اوزری بویتلری
مثل موقعنده ابراد ایلوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آب چون آمیخت ببول و کیر *
کنت زامیرش مزاجش تلخ و تیز (مثلا آب چونکمر بول و کیرله قرشدی کیر
کاف عریذک صمبله بوله وغائطه دیرلر بونده غائط معناسنده در اول ابک مزاجی
تلخ و تیز اولدی یعنی جنت اعلا ده اولان اصوات لذیذہ والحن طیبه فی المثل
برصافی و شیرین آب کبیر اول لذت وحلاوت طیبه چونکمر وجود انسانه ووجود
انسان واسطه سیله آلات طربدن ظهور ایلین اصوات ونغمات کلدکه بول وغائطه
آمیخته اولمش آبه دوتر وانک مزاجی مبدل و متغیر اولور حلاوتی تلخک و لطافتی
تیرلک مرتبه سنی بولور ﴿ مثنوی ﴾ چیزکی از آب هسنش در جسد * بول
کیرش آتشی رامیکشد (آبدن بر نسنه جک جسد آدمیده واردر جسدش تقدیرنده
اولور اتی بول طوت بر آتشی که اولدر یعنی بنی آدمک جسدنده آب قمتندن برشی
بکیر واردر که اندن مراد نغمات والحن در سن بول کبی نوطانجس اولمش و جنت اعلا ده
اولان الحان طیبه به نسبتله خیانت مرتبه سن بولش فرض ایت چونکمر آتش غم و حزنی
سویندر رباک یوقدر و در درونه شفا و دوا و برر بوجهنیدن بودخی مرغوب
و مقبول در ﴿ مثنوی ﴾ کربنجس شد آب این طبعش بماند * کاش غم را بطبع
خود نشاند (اگر آب نجس اولدیسه اول طبعی قالدی که آتش غمی کندی
طبعیله تسکین ایلدی نشاند بونده تسکین ایلدی معناسنده اولور و تقدیر معنی بویله
اولور که اگر اول جنتده اولان لذت وحلاوت اصلیه جسد آدمی به کلکله فی المثل

مشروب اولان آب کبی نجس اولدیسه و بول مرتبه سن بولدیسه اول ایلک طبیعتی اندن زائل اولیوب یرنده قالدی اگرچه مزاجی و طبعی مغیر اولدی کور که اول آواز خوب کندی طبیعتی و خاصیتی واسطه سیله آتش غمی تسکین ایلر اگر ائک طبعنده خاصیت اصلیه اولیدی بول آتشی سویندر دیکی کبی اول آواز خوب دخی آتش غمی سویندر میدی و درونه نوعا راحت و صفا و یر میدی و بو آواز و الحانی بوکا تشبیه ایلکده اگرچه من وجه تقییم و تحقیری موهم اولور و آتش غمی اولین کسه نك استماعنی شارب بول اولنه بوجه کنایه و تمثیل ایلکی افاده قیلور لکن اصل مقصود بود کلدربلکه بونده اولان الحان و نغمات جنت اعلاده اولان الحان و نغماته نسبتله بول کبی و اول الحان اصلیه آب صافی و شیرین و طیب کبدر دیمکی مشعر اولور و تأمل اولتسه عظیم مدح اولور لکن ذمه مشابه اولور ❦ مثنوی ❦ پس غدای عاشقان آمد سماع ❦ که درو باشد خیال اجتماع چونکم بود نباده اولان اصوات لذیذ نك اصلی جنت اعلاده اولان الحان نفیسه و نغمات طیه اولدیسه و ارواح عشاق بو اصوات حسنه نك استماعنده اول اصلی اولان لذاتدن نوعا یرله و برشمه بولدیسه پس سماع عاشق لک غداسی کلدی و انلرک ارواحنه قوت و قوت اولدی زیرا که انده خیال اجتماع واردر سماعده بر قاج کونه اجتماع خیالی واردر اولایجان و دل سماع ایلین کسه نك خواطر پراکنده سی مجتمع اولوب بر جانب متوجه و مشغول اولق خیالی واردر که عند اهل الله جمیع خواطر حیاة قلب و تفرقه خواطر موت قلب در پس سماعده قلبه حیاة کلك و دل و جان خواطر پراکنده دن خلاص اولوب زنده اولق سماعه اهل اولنرک معلوم و مشهودیدر ثانیالذت فرعیه نك لذت اصلیه ایله مجتمع اولسی خیالی واردر لذت فرعیه دن مراد بونده اولان الحاندر لذت اصلیه دن مراد جنتده اولان الحانک لذتیدر و ایکس نك سماعده اجتماعک خیالی اولدر که اهل سماع حین سماعده لذت عاجله دن لذت اصلیه و آجله نك طعمی و چاشنی سنی نوعا ذائق اولور و بونک طعمندن انک طعمی تخیل قیلور بوکا خاک آلوده ایکن روحه بو مرتبه وجد و حالت و یر اولکه پاک و صافی در انده نه مرتبه ذوق و راحت واردر بوندن اکمال معرفت و یقین حاصل اولور پس اول لذات مجازی و عرضینک اصل و معدنه روح میل و رغبت قیلور ثالثا سماعده خطاب الهیده اولان لذتک اصوات طیه ده اولان لذتله اجتماع ایلستک خیالی واردر زیرا اهل سماعک روحی یلور که هر شیء مؤثر حقیقی خدای تعالی در چونکم اول لطیف و جلیل اولان پادشاه بر مخلوق ذلیلک نفسنده و اوازنده بو مرتبه ده حلاوت و تأثیر خلق ایلیه پس وجود مخلوق حجابی رفع اولوب بی واسطه اول لذت و حلاوتی جان انک مؤثر و خالقندن

بولدقده نه مرتبه وجد و طرب کلور واکانه مرتبه ذوق و سرور حاصل اولور معلوم ایدینور پس اول حینده اول لطیف و جبل پادشاهک جان خطاب و کلامنی سمع جائله استماع ایلکه رغبت قیلور و اندن هر نه کونه کلام کلور سه استماع ایلکی جائله منت یلور ننه کم ابن فارضک لن ترانی خطابنی استماعه رغبت ایدوب انی حضرت حقندن نمی ایلسی بو معنایه شهادت قیلور قال ❦ بیت ❦ و منی علی سمعی بلن ان منعت ان ❦ اراک فن قبلی لغیری لذت ❦ حق سخانه و تعالی حضرتلر نك کلام شریفی و خطاب لطیفینک لذت و حلاوتی شول مرتبه ده در که ننی و طرده اولدیغی تقدیر اوزره بله جانہ اندن لذت و حلاوت کلك مقرر در پس لطف و کرمله کلام و خطاب ایلستنده نه مرتبه لطافت و لذت اولق کرک بوندن قیاس ایله ننه کم کاب تعرفک شرحنده بویله مسطوردر که اهل جهنم جهنم داخل اولد قیلورده بیک سنه مقداری (ربنا اخر جناهنها فان عدنا فانا ظالمون) دبود عا و تضرع ایده لر اصلا بونلره حضرت حقندن بر خطاب و بر جواب کلمه بیک ییلد نصکره بونلره حضرت حق سخانه جانندن اخسوا فیها ولا تکلمون خطابنی کله روایت اولور که اهل جهنم بو خطابک لذت حظندن مدت مدیده عذاب ناری فراموش ایدلر و انک لذتیه تسلی بولوب نیچه زمان کندیلردن کیده لر چونکم اخسوا خطابنده بو قدر حلاوت و حالت اوله اهل جنته یا اهل الجنة سلوامنی ماشتتم خطابنی وارد اولدقده نه مرتبه حالت و حلاوت اولق لازم کلور فهم الله ❦ مثنوی ❦ قوتی کیرد خیالات ضمیر ❦ بلکه صورت کردد از بانک و صفیر (سماعده ضمیر خیالاتی زیاده بر قوت طوتر بلکه اول خیالات ضمیر بانک و صفیر دن صورت بولور یعنی سماعده اولان بانک و آواز واسطه سیله قلبده اولان خیالات هر قنغی نوعدن ایسه قوت بولور بلکه صورت بغلیوب ظهوره کلور زیرا سماع مهیج و محرک خیالات ضمیر در سماعک قلبنده اگر دنیا خیالی وار ایسه و اگر آخرت خیالی وار ایسه انی کذلک اگر محبوب مجازی خیالی وار ایسه انی و اگر محبوب حقیقی خیالی وار ایسه انی زیاده ایلر پس سالکان طریقت و عاشقان محبوب حقیقت بشریت مقتضا سنجه لوازم جسم و صورته مشغول اولمغله محبوب حقیقی جانبده اولان و عالم ارواحه تعلق قیلان خیالاته ضعف کلسه سماعه رغبت ایدر لر زیرا حین سماعده اول خیالات ضعیفه به قوت کلور و روح کندی عالمنه رغبت و اشتیاق قیلور و بو عالم طبیعتک حبسندن و مضایقه سندن اول لذت واسطه سیله نجات بولور حتی کاه اولور که احوالات و خیالات درونده صورت بغلر و ظهور ایلر صورت بغلستدن و ظهور ایلستدن مراد اول خیالات روحانی و حالات ربانینک نیچه مدت دروندن

زائل اولیوب قرار قلمبدر واهل سماعك روحی اول حالت شریفه دن جدا
اولیوب اکثر زمان آنکه قلمبدر ﴿ مثنوی ﴾ آتش عشق از نواها کشت
تیز ﴿ انچنانکه آتش آن جوز ریز ﴾ آتش عشق نوار دن تیز اولدی اول جوز
ر بر اولان کسه نك آتشی تیز اولدیغی کبی یعنی سالک کانون دلیده اولان
آتش عشقه اگر بشریت مقتضاسی اوزره ضعف کسه نوا و نغمه لردن اول
آتش تیز اولور و الحان لذیذ دن قوت بولور نته کم اول جوز اغاچندن آبه جوز
دوکن تشنه نك آوازی استماع ایلد کجه آتش شوقی تیز اولوب قوت بولدیغی کبی
بولور حکایه در که بوندن اولومك اولور

﴿ حکایت آن مرد تشنه که از سر جوز بن جوز میربخت در جوی ﴾
﴿ آب که در کو بود و باب نمیرسید تا بافتادن جوز بانك آب ﴾
﴿ بشنود و اورا چو سماع خوش بانك آب اندر طرب می آورد ﴾

بوسرخ شریف اول مرد تشنه نك حکایه سیدر که جوز اغاچنك اوزرندن جوز
دو کردی آب ایچنه که اول آب چقورده ایدی و کندی صوبه بشمزدی تا که
جوز دوشمکه ایل بانك و صداسنی ابشیده و اول تشنه بی سماع خوش کبی صوبك
بانکی شوق و طربه کتوره ﴿ مثنوی ﴾ در نغولی بود آب آن تشنه راند ﴿
بر درخت جوز جوی می فشاند ﴾ آب جوی بر درك برده ایدی اول تشنه
جوز درختی اوزره سوردی وافر جوز سبیلکدی ﴿ مثنوی ﴾ می فتاد
از جوز بن جوز اندر آب ﴿ بانك می آمد همی دید او حباب ﴾ جوز اغاچندن
ایل ایچنه جوز دوشردی جوزك دوشد بیکندن بانك کلوردی اول تشنه ایل
ایچنده اولان حبابی کوردی ﴿ مثنوی ﴾ عافلی کفنش که بکذرای فنا ﴿
جوزها خود تشنکی آرد ترا ﴾ بطاقل انك حالندن خبردار اولیوب اکا دیدیکه
ای جوان بونی ترك ایلد جوزل خود سکا تشنه لك کتورر ﴿ مثنوی ﴾ بیشتر
در آب می افتد ثمر ﴿ آب در پستیت از تو دور تر ﴾ زیرا ثمرك زیاده رکی ایل
ایچنه دوشر حال بو که آب سندن بعید رك بر الحق برده در ﴿ مثنوی ﴾
تا تواز بالا فرو آبی بزور ﴿ آب جویش برده باشد تابدور ﴾ تا کم سن زور و قوتله
درختك یوقاروسندن آشفه سینه کله سن آب جوی اول جوزلری ابراغه ایلتمش
اولور ﴿ مثنوی ﴾ گفت قصدم زین فشاندن جوز نیست ﴿ تیز تر بنکر
برین ظاهر نیست ﴾ اول مرد تشنه ایدی ای عاقل بنم بوجوزی سبیلکمدن
قصدم جوز دکلدر تیزرك کور بو ظاهر اوزره طورمه یعنی دقت و بصیرتله نظر
ایل ظاهر باقه ﴿ مثنوی ﴾ قصد من آنست کاید بانك آب ﴿ هم بینم

بر سر آب این حباب ﴿ بلکه بوابشدن بنم قصدم اولدر که بنم قولغمه ایل بانکی
کله هم چشمه آب اوزره بوجابی کورم آشکارا ﴿ مثنوی ﴾ تشنه را خود
شغل چه بود درجهان ﴿ کرد پای حوض کشتن جاودان ﴾ تشنه نك خود
جهانده شغل و کاری نه اولور ایدی حوضك بابه سی اطرافنی دور ایلد کدر
﴿ مثنوی ﴾ کرد جوی و کرد آب و بانك آب ﴿ همچو حاجی طائف کعبه ﴾
صواب ﴿ تشنه نك شغلی جویك اطرافنی و ایل اطرافنی و بانك ایل اطرافنی کشت
و دور ایلد کدر مثلاً کعبه صوابی طائف اولان حاجی کبی یعنی حاجی به کعبه بی
طواف ایلد نیچه لازم ایلد تشنه آب حیات معنوی اولان عاشقه دخی مجرای آب
حیات معنوی اولان شیخ کمالك اطرافنی طولنی و اندن آب حقیقهك آوازی
استماع ایلد اویله لازمدر آبدن مراد بونده آب هویت الهیه در که ومن الماء
کل شی شی موجدیهرشی اندن حیاتی پذیر اولشدر و نشو و نما بولشدر و شیخ
کمالك وجودی بو آب حقیقه حوض و نهر کبی اولشدر و بو آب حقیقهك بانکندن
مراد خطاب ازلی و کلام لم یزلی اولور که عاشقان و سالکان و بشریت درختی
اوزره اول آوازی استماع ایلد تشنه دلدر چونکم بومالده اول خطاب اطبفك
و آواز شریفك اثری و نمونه سی اصوات حسنه و الحان لذیذ ده موجود اولد بیه
عاشق اول بانك نفیسی استماع ایلد که رغبت ایدرل عقل قاصر صاحب لری انلری
کندیلر قیاس ایدوب انلرك استماعندن مرادنی مجرد لذت نفسانیه صانوب
عمر جوزنی نیچون بویله بیره سلک سن و بیانه ضایع ایلر سن دیو سو یلرل خبرلری
یوق که اول تشنه نك آبدن مرادی خطاب السنی استماع قتل و لذت کلام حق
انده بولوب مستفید و مثلذ اولمقدر نته کم عنقریب بویانك اوستنده لبك
بد مقصودش از بانك رباب ﴿ همچو مشتاقان خیال آن خطاب ﴿ بیتنده
تحقیق مرور ابتدی اصوات حسنه و الحان لذیذ ده کلام حق عاشق بولد قلری
کبی شیخ کمالك صداسنده و اداسنده دخی لذت کلام حق بولوب انلرك لسانندن
کلام حق استماع ایدرل و انلری دکلکدن مراد و مقصودلری دخی انلرك حلقومندن
آواز حق استماع ایلد کدر نته کم بومعنایه اشارت ایدوب بویتلرله تنبیه بیوررل
﴿ مثنوی ﴾ همچنان مقصود من زین مثنوی ﴿ ای ضیاء الحق حسام الدین
نوی ﴿ آنجلین بنم مقصودم بو مثنویدن ای حق تعالین نور و ضیاسی حسام الدین
سنسن یعنی اول مرد تشنه نك جوز ریز اولسندن مرادی بانك آب اولدیغی
کبی ای حسام الدین چلبی بنم دخی بو مثنویدن مقصودم سنك آوازی استماع
ایلد کدر ﴿ مثنوی ﴾ مثنوی اندر فروع و در اصول ﴿ جمله آن تست کردستی
قبول ﴾ مثنوی شریف فروعده و اصولده جمله سنك آنکدر که قبول ایلدك یعنی

حضرت مثنوی مرتبه شریعت و حقیقتی و یا خود صورت و معنای جامع اولمقدمه
ظاهرا و باطنا سنک حسب حالک و اوصاف کالکدر که خیر قبوله قیلدک
﴿ مثنوی ﴾ در قبول آرند شاهان نیک و بد * چون قبول آرند نبود پیش رد
پادشاهان نیک و بدی قبوله کنورلر چونکه قبوله کنورلر ارتق رد و مردود اولز
﴿ مثنوی ﴾ چون نهالی کاشتی آبش بده * چون کشادش داده بکشاکره
ای حسام الدین چون بر اطیف نهال اکدک اکا آب ویر چونکه اکا بر کشاد
ویر مشسن اندن عقده و کرهی چوز یعنی ای حسام الدین چایی چونکم باغ
وجودده مثنوی نهالی دکنک اکا حکمت آبی ویر و همت ایدوب اتی تربیت
شریفکله کاله ایرکور چونکم اول مثنویک معانی و اسرار بنه قبح و کشاده لک
ویردک لساندن عقده بی حل ایله و بونک انما منه اهتمام ایدوب بذل همت قیل
تاسنک واسطه کله بونهال مثنوی باغ عالمده بر شجره مثمره کبی اولوب سالکار
و عاشق بوندن معارف و عاوم میورلر اجتناب قیللر و انمار لطایف اسرارندن
تفکله ایدوب لذت بوللر ﴿ مثنوی ﴾ قصدم از الفاظ اورازتوست * قصدم
از انشایش آوازتوست ﴿ مثنوی شریفک الفاظندن بنم قصدم سنک راز کدر
مثنوی شریفک انشایندن بنم قصدم سنک آواز کدر نته کم تشنه مردک آبه
جوز دوککدن غرضی ابک اوازنی استماع ایلکدر ﴿ مثنوی ﴾ پیش من
آوازت آواز خداست * عاشق از معشوق حاشاکه جداست ﴿ ای حسام الدین
چلبی بنم قدمه سنک آوازک خدای تعالیک آوازیدر حاشاکه عاشق معشوقدن
جدا اوله ﴿ وهو معکم ایماکنتم ﴾ فحوا سنجد ﴿ ونحن اقرب الیه من حبل الوريد ﴾
مقتضا سنجد حضرت خدا هیچ بر شیدن و هیچ بر انساندن جدادکدر علی
الخصوص عاشقندن و عاشق دخی هیچ بر وجهله معشوقدن جدادکدر و الحاصل
جمله معشوق قالمشدر عاشق ظاهر اهما ن بر پرده اولمشدر و دخی حی و مرید و قادر
و متکلم فی الحقیقه اولدر عاشق معنی مردهدر چونکم عاشق معشوقک وجودنده
بالکلیه فانی اوله ان الله یقول علی لسان عبده حدیثک فحوا سنجد اول عبدک
لسانندن و دها نندن صدور ایلین کلام کلام حق اولور پس موحد کامل فین
بر عاشق فایندن بر کلام استماع ایلسه انک کلامی حق اولدیغنی یلور و انک آوازی آواز
خدا ایلدیکنی مشاهده قیلور و انک حضرت حقه نه بوزدن اتصال و اتحادی واردر
واقف و عارف اولور نته کم بواتصالدن خبر و یروب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾
اتصالی بی تکلیف و بی قیاس * هست رب الناس را با جان ناس ﴿ اتصال
شیئین مغایر بیک برینه اولشمه سنه دیرلر فین ایکی شیء صکره دن بریره کلوب
مخمد اولسه اکا اتصال تعبیر ایلدرلر عاشقک معشوق حقیقته اتصالی بویله دکلدر

زیرا بگونه اتصال با کفدر و حضرت رب الناس جان ناسه اتصالی بی تکلیف
و بی قیاسدر که حضرت خداک جان بنده به اتصالی مجرد قیاسات عقلیه
و تصورات ذهنیه ایله یلیمک احتمالی بوقدر ﴿ مثنوی ﴾ لیک کفتم ناس
من نسناس نی * ناس غیر جان جان اشناس نی ﴿ لیک بن ناس دیدم نسناس
دکل دیدم یعنی حضرت رب الناس جان ناسه اتصالی وار دیدم نسناسه اتصالی
وار دیدم ناس جانک جانی فهم ایلیندن غیری دکلدر بلکه ناس اطلاق همان جانک
جانی اولان حضرت حق یلان و اکا اشنا اولان کسه ره صحیح اولور ناس شکلنده
اولان نسناسره ناس دینک عند اهل الله صحیح دکلدر نسناسه علما چوقی قیل وقال
ایلمشدر بعضی نسناس یا جوج و مأجوجدر دیمشدر و بعضی دخی نسناس
صورت ناسه بر نوع خلقدر بر شیده انلره مشابهلر و بر شیده انلره مخالفلردر دیمشدر
و بنی آدم دکلدر دیمشدر و بعضی دخی بنی آدمدر دیمشدر و بوحیدله استدلال
قیلمشدر کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان حیا من عاد عصوا رسولهم فسخنهم الله
نسناسالکل رجل منهم یدور رجل من شق واحد بنقرون کائنات الطیر و یرون
کائنات البهائم کذا فی نهایه ابن الاثیر ﴿ مثنوی ﴾ ناس مردم باشد و کومر
دمی * تومر مردم ندید سستی دمی ﴿ ناس مردم اولور قنی بر مردم سن مردمک
باشنی کور مردمک دمسن یعنی ناس فی الحقیقه انسان العین منزله سنده اولان مردمدر
قنی زمانه ده بر مردم یعنی زمانه ده مردم بوقدر اگر چه ناس صورتنده کزدم قنی چوقدر
ننه کم مولی نظامی قدس سره بیورلر * بیت * این که تودیدی نه همه مردمند *
بیشتری کاو و خربی دمنند * معرفت از آدمیان برده اند * آدمیان راز میان برده اند
* معرفتی در دل آدم نماند * اهل دلی در همه عالم نماند * کما قال النبی صلی الله علیه
وسلم ذهب الناس و بقی التسناس رواه ابوهریره کذا فی نهایه الناس کابل
مائه لا تجد فیها راحله واحدة حدیثی دخی بومعنا به اشارت اولور مصرع
نابنده سر سنک قنجهله و دم دالک قنجهله او قنمق اکر چه محله مناسبدر
لیکن سر سنک کسریله و دم دالک قنجهله او قنسه دخی معنا به خلل کلز و بومعنا به
دخی هیچ بر نسناسه مانع اولز زیرا معنی سن بر نفس مردمک سرنی و راز درونی
کور مردمک مشاهده قیلدک هر مردم شکلنده اولانی بواجلدن مردم سن دینک
اولور و اولکی وجهه اوزره سن مردم اولنلرک رئیس و پیشوا سنی کور مردمک قویرق
کبی کبر و قالدک و ابتر و بدتر اولدک دیمکی افاده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ ما رمیت
اذ رمیت خوانده * لیک جسمی در نحری مانده ﴿ سوره انفالده اولان و ما رمیت
اذ رمیت آیتنی اوقومشسن ولیکن جسم سن تحریده قالمشسن یعنی بونی اوقومشسن
ولیکن معنای سنی یلمشسن و اگر معنای سنی بلد کسه ده انجیق اهل ظاهر یا زدیغنی اوزره

ظاهر الفاظندن مستفاد اولان معنای بلوب باطن و سرندن غافل اولمشسن
اگرچه او قوش و من وجه باطن و سرندن دخی خبردار اولش سن لیکن جسم سن
تحریده قالمشسن و حقیقت معنایه واقف اولمشسن اگر تحریدن نجات
بولیدک و حقیقت معنایه عالم اولیدک اول حضرت و ارث اولان اولیای کرامه
دخی حضرت نبی آلت حق اولدیغی کبی آلت حق اولش مشاهده قیلوردک
تسه کم ترابی رابی اولان بحسب الظاهر اول حضرت و بحسب الحقیقه خدای
تعالی ابدی کذلک بن اولیادن دخی برشی صادر اولسه اگرچه بحسب
الظاهر اندن ظاهر او اور و لیکن بحسب الحقیقه خدادن ظهوره کاور
اول ولی بر آلت او اور پس جسم مرتبه سندن قورتلوب تقلید و تحریدن
بری اولان محقق بومعنای بویه یلور بلکه جمیع اشیای آلت حق کوروب
انلردن صدور ایلین افعالی فاعل حقیقیدن مشاهده قیلور بوراده سوز چوق
وقبل و قاله نهایت بوقدر همان تحریدن جسم مرتبه سندن خلاص اولوب
مرتبه تحقیقه و یا خود بر مرشد شفیه و اصل اوله کورتا حقیقت حاله عالم اوله سن
وظن و تحریری مرتبه سندن نجات بوله سن تسه کم بومعنایه تنبیه ایدوب بیوررل
﴿ مثنوی ﴾ ملک جسمت را چو بقیس ای غبی * ترک کن بهر سلیمان نبی
جسمک ملک کنی بقیس کبی ای غبی سلیمان نبیدن اوتری ترک ایله خطاب دیو
سیرت و نسناس طبیعت اولان کسه ره در یعنی ای احق و نادان بقیس
ملک سبایی ترک ایلدیکی کبی (واسلت مع سلیمان لله رب العالمین) دیو سو بلدیکی
کبی سندی وجودک ملک کنی و جسمائیک اقلین سلیمان زمان اولان و مشرب سلیمانی
اوزره سیر قیلان عارف وز باندانک رضا سیچون ترک قیل واکا اطاعت و متابعت
ایلمکی اختیار ایله وزمانده اولان سلیمان ایله رب العالمین اولان الله مسلم اولدم
و انقیاد قیلدم دیو سو بوله تا کم انک همت پر بر کاتیله دیو سیرت اولمقدن قورتلوب
مر دم اوله سن (و مار میت اذره میت) آیت کریمه سنک اسرارنی ییله سن
و تحریدن و جسمائیدن خلاص اولوب حقایق اشیای مشاهده قیله سن دیمک
اولور ﴿ مثنوی ﴾ من کنم لاحول فی از کفت خویش * بلکه از وسواس آن اندیشه
کیش * کو خیالی میکند در کفت من * در دل از وسواس و انکارات وظن) لاحول
ولا قوه الا بالله ایلرم کندی سوزمدن دکل بلکه اول اندیشه کیشک و سواسندن
حضرت و لانا ک آداب شریفلری بویا دیکه هر نه کونه کم یارانله و سیاری احباب و منکرانله
میان مصاحبت و خلال مجالستلرنده واقع اواسه انی بر مناسبتله نطقه کنوررل
و نظم مرتبه سینه بیوررلردی تا طاب لیلانندن خصه اله و اهل سلوک فائده حاصل اوله
نقل اولنور که بر کون یارانله معارف و اسرار بیورر کن لاحول و لا قوه الا بالله العلی

العظیم دیشلر پس یاران انک سرندن سؤال ایلشلر اوله و یا خود انلر سؤال ایلزدن
مقدم لاحول دیمکدن مراد لری نه ایدو کنی بیان اوله بیوررل که بن لاحول و لا قوه
الا بالله العلی العظیم دیرمه بویکله حوقله نک طرد شیطان الیکده عظیم تأثیری
واردر ولیکن کندی سوزمدن و کلام پرسوزمدن اوتری دیمزم بلکه اول اندیشه
مذهبا و سوظن عادتلو کسه نک و سواس و فکر فاسدنندن اوتری لاحول دیرمه
اول اندیشه کیش بنم سوزنده برخیا ایلر قلبنده اولان انکارات و ظنون سبیلله
سوخیال ایلروانی سائر قیل و قاله قیاس ایدوب اهانت ایدر و عدم قبول سمتنه کبدر
﴿ مثنوی ﴾ می کنم لاحول یعنی چاره نیست * چون ترادر دل بضدم
کفت نیست) بواجلندن لاحول ایلرم یعنی چاره یوقدر چونکم سنک قلبکده بنم
ضدمله سوز سوبل کلک واردر لاحول نک معناسی جلد ثانیکنک اوایلنه قریب
صوفی مهمان حکایه سنده مر و رایلدی اما بونده حضرت مولانا لاحول بی چاره
یوقدر دیمکله تفسیر بیوررلر کانه بیوررل که بن لاحول دیرم یعنی لاحول دیمکدن
مرادم ای بنم سوزمه منکر اولان چونکم سنک قلبکده بکاضدا و لغه متعلق پرسوز
واردر سکا چاره یوقدر و علا چذیر اولغه و هدایت بولغه حرکت و طاقت میسر
دکادر انک چونکه معنی حضرت حقه انکار ایلش اولور سن که بویکلام هدایت انجامی
فی الحقیقه ملهم و ماتی اولدر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه کفت من گرفت در کلو *
من خمش کردم تو آن خود بکو) ای ناس صورت نسناس سیرت اولان منکر چونکم
بنم سوزم و کلام پرسوزم سنک بوغاز کده طوندی و درونکه داخل اولدی و سکا
نفع و فائده قیلدی بن خاموش اولدم سن کندیکه لایق اولنی سوبله چونکم بویکونه
کلام سماحت انجامی اکملدک سنک مقبول و مر غوب اولان کلامکی نقل ایله تا کورم
سندن نه ظهور ایلر و سنک مانند کون نابی اولان دهانک نه سوز سوبلر دیمک او اور

﴿ بیان تحمل کردن ازهر بی ادب ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن یکی نابی که خوش فی می زدست * ناکهان از مقعدش بادی
بیست) مثلا اول بر نابزن که بروقت لطیف فی چالشدر ناکهان نایینک مقعدندن
بر باد صحرادی یعنی نای چلار کن ناکاه بلانندی و تنفس تحنائی ایلدی ﴿ مثنوی ﴾
نای بر مقعد نهاده او که زم * کرتوبه تری زنی بستان زن) نابی اول حالده فوری مقعدنه
قودی بویه دیو که اگر سن بندن ابورک چلار ایسک نابی بندن آل چال بوندن مراد
بودر که بر مجلسده باش دورر کن دم مثابه سنده اولان کسه سوبلک و معارف و اسرار
نقل ایلمک همان شول نابی اولان کسه به بکرر که انک دهانی خوش فی چلار کن مقعدی
صیت و صدایه باشلدی و نابی دخی اکا خطاب ایدوب بویکونه ایش ایشلدی پس
علما و علما مرتبه سی دون و سفلی اولان کسه ره لازم اولان ادب بودر که بریده

عالیقدر و صاحب صدر کسیه نک وجودی تکلم ایلرکن اولدخی برجا بدن سویله
و بعض کلام نقلیه شروع ایله که ادبه مخالفدر اما جاهل و نادان اولنردن مانند
باد تختانی انی اختیار و ناکاه برصدای بی معنی و مستهجن خروج ایلکدن خالی اولر
و کندی قباحترنی دخی فهم ایلوب انلره اصلا شرم و حیا کلز و بیتلر اگرچه هرل
کونه واقع اولشدر لیکن * بیت من بیت نیست اقلیست * هرل من هرل نیست
تعلیمست * پیوردقلری کلام اوزره بوندن نیچه اسرار و معانی مستفاد اولور
و بر مجلسه صاحب صدر و عالیقدر برکسه سویلرکن مرتبه اسفلدن سویلکه
جرات و جسارت قیلان جاهل و نادان اولنلره دخی تعلیم و تنبیه قیلور و دخی
علیم و حکیم اولان کسیه ل نیکو وجود اولان شیلردن نه گونه پند اولور و منصح
اولور سه هرل و ملا هیدن دخی اول گونه پند آولور دیمی اشعار قیلور و لهذا
قال ابن الفارض (بیت) ولایک باللهی عن اللهو معرضا * فهرل الملاهی
جد نفس مجدی * مشوی * ای مسلمان خود ادب اندر طلب * نیست الا
حل از هر بی ادب) ای مسلمین حین طلبده خود ادب دکلدر الا هر بی ادب دن
صبر و تحملدر یعنی برکسه هنوز راه طلبده ایکن و کمال مرتبه سنه واصل اولماش
و نهابت مرتبه سن بولماش مبتدی ایکن اکالازم و واجب اولان اولدر که هر بی
ادب اولان سفیهرلک ناسزا اولان فعلیه و قولیه و حالیه تحمل ایده و صبر و سکوت
سمتیه کیده * مشوی * هر کرا بینی شکایت میکند * که فلان کس راست
طبع و خوی بد) هر کیمی که کوره سن شکایت ایلر بویله دیو که فلان کسیه نک
قبیح طبعی و بدخوی واردر یعنی طلب مرتبه سنده اولان مبتدیلردن هر قبحی
کسیه بی که کوره سن که بر آخر کسیه شکایت ایلوب سو بولر فلان کسیه نک بدطبعی و قبیح
خوی واردر دیو برکسه به انک سوء حالتی نقل ایلر * مشوی * این شکایتکر
بدانکه بدخوست * که مران بدخوی را او بدکوست) بیل که بوشکایت
ایدیجی بدخویدر زیرا که اول بدکوی اولان کسیه ایچون اول شکایتکر بد
سو بلیجی و اندن شکایت ایلیدر اگر بوشکایتکر اولان کسیه نک خوی اولسه
انک حقنده بدکوی اولر و شکایت آمیز سوز سویلزدی بلکه صبر و تحمل ایلردی
* مشوی * زانکه خوشخو آن بود کودر خول * باشد از بدخو و بدطبعان
خول) زیرا خوشخو اول کسیه در که خولده یعنی بی نام اولفده و اخلاق قیلده
بدخوی و بدطبعلردن صبور و خول اوله و انلردن هر نه گونه اذواجفا صدور ایلر سه
تحمل و تصبر قیله * مشوی * لیک در شیخ آن کله زامر خداست * فی
بی خشم و مسمرات و هواست) کلام سابقده پیوردقلری شکایتدن و شکایتکردن
استدرا کدر سوال مقدره جواب اولقی طریق اوزره مقدما پیور مشلردیکه هر کیمکه
شکایت ایلر کوره سن بیل که اول شکایتکر بدخویدر پس بوندن بر سوال ناشی

اولور که دینه اکثر کبار مشایخ بدخو یلردن شکایت ایلشدر و تحمل ایلوب انلرک
مذمتن سو بیلشدر جواب پیوردر نعم بویله در ولیکن شیخک وجودنده اول شکایت
امر خدا دندر خشم و عناد و هوادن اوزری دکلدر که بونلر بویله صفات
نفسانیه دن خلاص اولشدر و شکایتی عین حکمه و لمصلحه قیلشدر * مشوی *
آن شکایت نیست هست اصلاح جان * چون شکایت کردن پیغمبران) اول
فی الحقیقه شکایت دکلدر اصلاح جاندر یعنی شیخ کاملک کندی قومندن شکایت
فتلسی سائر ناسک مقتضای نفس اوزره شکایت قیلری کبی دکلدر بلکه اول
قومک جانی اصلاح ایلکدن اوزر بدر مثلا بونلرک قومندن شکایتی پیغمبرک امتدن
شکایت ایلری کیدر * مشوی * ناحولی انبیا از امر دان * ورنه حالست
بدر حاشان) انبیای عظام علیه السلامک ناحول لکنی امر دن بیل یعنی انبیا
و مرسلینک عدم تحملانی امر الهیدن فهم قیل یو خسه انلرک حلمی بدو قباحتی
جالدر یعنی انلر بر مرتبه حمله مالکدر که انلرک حلمی خلقک جمیع قباحتی و جفا
و ایدالری کوتور یجیدر بعض نسخه ده حاشان برینه حاشان واقع اولشدر
بو تقدیر اوزره معنی انبیانک حوصله لکنی امر دن بیل و الا انلرک صبر و تحملی خلقک
بدلکنی جالدر دیمک اولور و حل تحمل معناسنی افاده قیلور * مشوی * طبع را
کشتند در حل بدی * ناحولی کر بوده ست ایزدی) زیرا بونلرک طبیعتی بدلکی
کوتور مکده اولدر دیلر یعنی انبیای عظام مقتضای طبیعتلری خلقک جفا
و ایدالری نه تحمل قیلده قتل و زائل قیلدیله بعد ازان بونلردن اگر ناحول لک
اولور سه ایزد تعالی به منسوبدر که بویله گونه تحملسز لکده نیچه منافع و فوائد
مندرجدر و بویله صبر سزاقده نیچه اسرار و حکم مندر جدر مقتضای طبیعت اوزره
بی محل اولان تحمل و تصبردن بویله گونه عدم تحمل هزار بار اولی در و جهل
و غفلت اوزره اولان حلم و رأفتدن بویله گونه خشم و شکایت نیچه و جوهله البقی
و احرار * مشوی * ای سلیمان در میان زاغ و باز * حلم حق شو با همه
مرغان بساز) سلیمانن مراد بونده هر زمانده اولان عارف زباندر که طیور
ارواحک اسانی بیلکه قادر و هر کسک عقل و فهمی یتدیکی یردن سو بیلکه ماهر
اوله پس کندی وقتک سلیمانی اولان شیخ کامله خطاب پیور و دیرل ای وقتک
سلیمانی اولان کامل زاغ و باز میانده یعنی ابو و کوتو و دنی و شریف اولان کسیه ل
ماینده حلم حق اول دوکلی قوشلرله دوزل یعنی امتزاج ایله و هر کسیه عقلی یتدیکی
و فهم یتدیکی یردن سویله حلم حق مظهر اول و انک صفاتیله تخلق و تحقیق قیل که
خلیفه حق اولان انبیای عظامک شان شریفلری بویله در خطاب اگرچه
حسام الدین افندی به در و لکن بعد عصره هر عارف زبانان اولان اهل دله

شامل اولور ﴿ مشوی ﴾ ای دو صد بلقیس حیات راز بون ﴿ که اهد قومی انهم لا یعلمون ﴾ ای سلیمان زمان ایکی یوز بلقیس سنک حاکمک زبونیدر زیرا که اهد قومی انهم لا یعلمون دیمک سنک شانکنددر بلقیسدن مراد ایمان واسلام صد دنده اولان و طالب و مبتدی اولان کسه لردن و تقدیر کلام اولدر که ای نیجه یوز ایمان واسلامه مستعد اولان کسه ل سنک کا لیه اولان حاکمک اسیر و زبوندر زیرا که سن شول حلیم و بردبار سن که انلردن هر قدر جفا و ستم کورسک انلر حقنه یارب سن بنم قوممه هدایت الیه زیرا بونلر تحقیق بنی بنلزل و بنم کندیلر حقنه اولان فوائد و منافعه اگاه اولزلر دیجی سن نته کم حضرت سلطان الکوین صلی الله تعالی علیه وسلم بویه بیورر لردی و قومی حقنه بد دعا الیجک محله خیر دعا قبلور لردی نته کم قاضی عیاض شفا ده بو حدیث شریفی بو گونه روایت ابلیوب دیر روی ان النبی علیه السلام لما کسرت رباعیته و شیخ وجهه یوم احد شق ذلك علی اصحابه شدیداً و قالوا لودعوت علیهم فقال انی لم ابعث لعلنا ولکنی بعثت داعیاً و رجوة اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون

﴿ تهدید فرستادن سلیمان علیه السلام پیش ﴾

﴿ بلقیس که اصرار میندیش بر شرک و تاخیر مکن ﴾

﴿ مشوی ﴾ هین بیا بلقیس ورنی بد شود ﴿ اشکرت خصمت شود مر تد شود ﴾ حضرت سلیمان علیه السلام بلقیسک رسولیه بو گونه خبر بلقیسه ارسال ایدوب دیدی ای بلقیس اگاه اول ایمان واسلامه کل یوخسه بد اولور سنک اشکرت سکا خصم اولور و سکا تابع اولمقدن وانقیاد قیلقدن مر تد اولور و رجوع قبلور و حق تعالیک مرادی اوزره اولور ﴿ مشوی ﴾ پرده دار تودرت رابر کند ﴿ جان تو با جان تو خصمی کند ﴾ سنک پرده دارک سنک قیوی قوپارر سنک کندی جائک سکا جانله خصمک ایلر زیرا انسانک کندی وجودنده اولان اعضا و جوارحی اولسون و اگر تحت حکومتدن اولان مخلوقات اولسون جله حق تعالی حضرتلرینک لشکر بدر نته کم بومعنا به اشارت ایدوب بیوررل ﴿ مشوی ﴾ جله ذرات زمین و آسمان ﴿ لشکر حقنه گاه امتحان ﴾ زمین و آسمانک جیجما ذره لری یعنی جله موجوداتک ذره کی اولان وجود لری امتحان وقتنده الله تعالیک لشکریدر اگر چه ظاهراً بر کسه به مطیع و منقاد اولدیلر ایسه ده بویان حق تعالی حضرتلرینک بوقولک متضمنه اولدیخی معانیک تحقیق و تفصیلدر قال الله تعالی فی سورة النمل حاکیا عن سلیمان ﴿ ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ﴾ یعنی سلیمان علیه السلام باقیسک رسولنه بیوردی ایها الرسول سن رجوع الیه

بلقیس جاننه وانک قومی جاننه وانلره سولیه کلسونلر و اگر کلزسه پس البته انلره شول لشکر لری کنور برز که زیاده و فرت و کثرتدن بونلر ایچون اول لشکر لره مقاومت الیکه طاقت یوقدر فلنأتینهم ده فاشرط محذوفک جوابیدر و بویا کلامده اختصار اولدیغنه دلالت ایلر تقدیر کلام ایها الرسول ارجع الی بلقیس و قومها و قل لهم تعالوا الی الاسلام وان لم یجیئوا ﴿ فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ﴾ دیمک اولور پس جنود لفظندن اکثر ذهنه تبادر ایلین اولدر که بین الناس متعارف اولان جنود اوله ولکی ﴿ والله جنود السموات والارض ﴾ آیت کریمه سنک فحواسی اوزره زمین و آسمانک جیج مخلوقاتنه جنود الله اطلاق صحیح اولور پس ﴿ فلنأتینهم بجنود ﴾ قولنده اولان جنود لفظی دخی زمین و آسمانده اولان ذرات موجوداته جیجما شامل اولور چونکم زمین و آسمانده اولان مخلوقاتنه جنود الله اطلاق صحیح اولوب و بجنود لفظی بوجه به شامل اولیجق آیت کریمه نک معناسی ﴿ فلنأتینهم بجنود ﴾ ای جنود کانت تقدیرنده اولور و حضرت مولانا نک بیان بیورد قلمری بومعنا بی تأیید قبلور و بویا آیت کریمه نک تفسیر و تحقیقده اولور الی اخره ﴿ مشوی ﴾ بادر ایددی که برعادان چه کرد ﴿ آب رادیدیکه در طوفان چه کرد ﴾ بادی کورد که که عاد قوملرینه نه ایلدی آبی کورد که طوفان وقتنده نوح قومنه نه ایلدی که قرآن عظیمده بونلرک قصه سی مسطور اولمشدر و بونکاب شریفک دخی بر قاج محلهده مرور قیلشدر بونده خطاب حضرت سلیمان علیه السلام لسانندن اگر چه بلقیسه در لیکن هر عصرده ارشاد و هدایت مستعد اولان کسه لره در ورؤیتدن مراد رؤیت علمیدر که یقینه ایرد که رؤیت منزله سنده اولور یعنی عاد قومنه بادک ایشلدیکنی کتب منزله و توار یخده مسطور اولدیخی اوزره او قودک و بالسنه علمادن انی استماع قیلدک سکا بر مرتبه یقین حاصل اولدیکه کو بابادک عاد قومنه نه ایشلدیکنی کوردک و آبک وقت طوفانده نوح قومنه نه کار ایلدیکنی مشاهده قیلدک دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ آن چه بر فرعون زد آن بحر کین ﴿ و آنچه باقارون نمود ست ابن زمین ﴾ اول نسنه بی که اول کین در یاسی فرعون اوزره اوردی و اول نسنه بی که قارونه بوزمین کوسر مشدر یعنی ﴿ فحسفنا به و بداره الارض ﴾ آیت کریمه سنک مصداقجه انی و دارنی خسف ایلدیکنی دخی کوردک و معلوم ایدندک ﴿ مشوی ﴾ و آنچه آن بایل با آن پیل کرد ﴿ و آنچه بشه کله غرود خورد ﴾ و کوردک و معلوم ایدندک اول نسنه بی که اول ابایل اول پیله ایلدی بومعنا دخی شهادت ایلر که بلقیسدن مراد هدایت و طاعت حقنه هر عصرده مستعد اولان کسه لراوله زیرا اصحاب فیلک وقعه سی سلیمانله بلقیسک دورندن چوق صکره در

واول نسنه بی که کوردک و معلوم ایدندک که پشه نمرودک کله سنی بدی قصه سی
 مشهوردر ﴿ مشوی ﴾ و اینکه سنک انداخت داودی بدست * کشت ششصد
 پاره و اشکر شکست) وانی کوردککه داودنام برنی الیه طاش آندی اول سنک
 البی یوز پاره اودی و جالوتک عسکری صدی (و قتل داود جالوت) آیتک
 خواستجه انلری قتل و هلاک ایلدی بونک قصه سی اوچنجی جلدده حضرت
 داود علیه السلام قصه سنک آخرینه قریب مرور ایلدی ﴿ مشوی ﴾
 سنک می بارید بر اعدای لوط * تاکه در آب سیه خوردند غوط (بونی دخی
 یاور سنکه حق تعالی حضرتلری لوط نبی علیه السلام اعداسی اوزره طاش
 یاغدردی بودخی و جهمدر حضرت حقک امری الیه لوط پیغمبرک عدولری
 اوزره طاش یاغدی تنه کم بو آیت کریمه دن روشندر (فجعنا علیها سافلها
 و امطرنا علیهم حجارة من سجيل) تاکه اول آب سیاهده غوطه بدیلرکه
 بحر لوط دیرل قدس شریفه قریب برسباه صودر ﴿ مشوی ﴾ کر بگویم
 از جادات جهان * عافلان یاری پیغمبران) اگر جهانک جادلرندن سویلم
 عاقلار کی پیغمبره ایتدکاری معاونت و یار بلخی یعنی اگر جهانک جاداتک و علوی
 و سفلی و سایر مخلوقات انبیای عظام علیه السلام ایتدکاری یار بلخی اگر سو بلسم
 جواب شرط بویتلر اولور ﴿ مشوی ﴾ مشوی چندان شود که چل شتر
 * کر کشد عاجز شود از باربر) مشوی شریف اولقدراولور که فرق دوه چکر سه
 یوکنی کوتر بچیلکدن عاجز اولور ﴿ مشوی ﴾ دست بر کافر کواهی میدهد
 * لشکر حق می شود سر می نهد) کافرک اوزرینه الی شهادت و برحق
 تعالیک لشکری اولور امر شریفه باش قور و مطیع اولور پس بو معنا دخی
 جاداتک لشکر حق اولوب حق تعالیک امر نه انقیاد ایلدیکنه دلالت قیلور
 ﴿ مشوی ﴾ ای نموده ضد حق در فعل درس * در میان لشکراوی بترس)
 ای فعل و عملده حقه ضد و مخالفت اولمغی درس کوسترش کسه و یا خود معنی
 ای فعل و عملده سبق و درستی حقک ضدی یعنی حق تعالیک امرینک و رضاسنک
 مخالفی کوسترش کشی بویله دینسه دخی و جهمدر ای فعل و کارنده حضرت
 خداتک ضدنی کندینسه درس کوسترش کسه یعنی حق تعالی به ضد اولمغی
 و مخالفت قیلغی کندی نفسنه وظیفه و عادت ایلین کسه حق تعالیک لشکری ایچنده
 سن حضرت حقدن خوف الیه ﴿ مشوی ﴾ جزو جزوت لشکراودر وفاق *
 مر ترا اکنون مطیعند از اتفاق) سنک جزو کلک جزوی یعنی هر بر جزو کل اول
 اللهک لشکریدر سکا موافقت ایلکده اما سکا الان منافقت جهتمندن مطیعلردر
 یعنی اطاعتلری سکا حقیق دکل صوری و مجازیدر اولدمکه حق تعالی انلرک سکا

مخالفت ایلسنی مراد ایلله هماندم سکا ضد و مخالف اولور و سارا اعدا کی ایذا
 و جفا قیلورلر ﴿ مشوی ﴾ کر بگوید چشم را کور افشار * درد چشم از تور
 آرد صد دمار) اگر حق تعالی حضرتلری سنک چشمکه دیه که اول کسه بی
 صیق درد چشم سندن یوز دمار کتورر یعنی سنک احب اعضا ککه کوز کدر حق
 تعالی اکاسنی عصر ایلککه ورنجیده قیلغه امر ایلر سه اول سندن یوز کونه هلاک
 و یوار ظهوره کتورر و سنی هلاک مرتبه سینه بتورر ﴿ مشوی ﴾ و ربندادن
 کوید اوینسا و بال * پس یینی توز دندن کوشمال) و اگر اول خدای تعالی
 دندانه و بال کوستر دیه یعنی سنک دیشکه اگر شدت و ثقلت کوستر دیو مراد ایلله
 و بال بونده ثقلت معنایه در پس سن دنداندکن کوشمال کوررسن و اول سنی
 تا دیب ایدوب اندن الم و ایذا بولور سن ﴿ مشوی ﴾ باز کن طبر انخوان باب
 العلل * تاییینی لشکر تن راعل) طب کتابلری آج اول کتابده علل بابی اوقو
 تائن لشکر سنک عملی کوره سن یعنی طب کتابلرده اولان امراض و علله عالم
 و واقف اول تاکم بونلر تنده امر حقله نیجه عمل ایدیبجی اولور و لشکر حق اولوب
 بدن مملکتینی نه وجهله خراب قیلورلر ﴿ مشوی ﴾ چونکه جان جان هر چیزی
 ویست * دشمنی با جان جان آسان کیست) چونکه هر برنسنه نک جانک جائی
 حق تعالی در جاک جائنه دشمنک فی آساندر یعنی جاک جائنه عداوت و مخالفت
 ایلک سهل و آسان دکلدر ﴿ مشوی ﴾ خودرها کن لشکر دیو و پری *
 کر میان جان کندم صفدری) دیو و پری لشکرنی خودرها ایلله که بونلر بکا جان
 و دلدن صفدر لکلر ایدرل یعنی ای بلقیس سن دیو و پری عسکرنی قویاد ایلله که
 اول دیو و پری عسکری بکا جان و دلدن معاونت ایدرلر و بکا معارض و مقابل
 اوللرک صفو فی چاک ایدرلر و انلری هلاک ایلرل مع هذا بونلری قویاد ایلله بونلر
 حسابده اولمدیغی تقدیر اوزره بیله صوری و معنوی باذن الله نیجه عسا کره مالکم
 انلردن برنوع سکا مسلط اولور سه سنک اکا مقابله ایلککه طاقتک اولر چونکم حقیقت
 حال بویله در کر کدر که ایمان و اسلامه کلسن و ترک ملک و سلطنت قیله سن تاکم
 ملک ابد بوله سن و ملکه آخرت اوله سن دیدی ﴿ مشوی ﴾ ملک را بکذار
 بلقیس از نخست * چون مر ایابی همه ملک ان نست) ای بلقیس اوله ملکی
 ترک ایلله چونکه بنی بوله سن دوکلی ملک سنک لا یتکدر یعنی بکا کال اطاعت
 و متابعت شرطی اولدر که ای بلقیس اوله ابتدادن ملک جهانی قلبکدن قویه سن
 و اندن یکوب بکا و به سن چونکم بنی بوله سن جمیع ملک جهان سنک لا یتک اولور
 هم ملک جله به شامل اولوب معنی بویله اولسه دخی جائز اولور چونکم بنی بوله سن
 ملک دنیا و آخرت سنک لا یتک اولور خطاب حضرت سلیمان علیه السلام اسانندن

اگرچه بلیقه در لکن هر زمان که سلیمانی اولان وارث حضرت دین و اسلامه
قابلیتی اولان اهل غنایه و اصحاب دوله بویه دیرل وانلری ترك اموال و املاك قلمغه
و طریق حقه سالک اولمغه و متابعت و انقیاد قلمغه دعوت ایدرل ﴿ مثنوی ﴾
خود بدائی چون بر من آمدی * که تویی من نقش کر مابه بدی چونکه بنم فتمه
کله سن خود بیلور سنکه سن بنسز جام نقشی ایدک یعنی ای بلیقه چونکه بنم
حضور مه کله سن و بکا متابعت و انقیاد واسطه سیله عرفان و ایقان حاصل قبله سن
اول حینده تحقیق بیلور سن که سن بکا متابعت و انقیاد و مقارنت و صحبتدن اول
بی جان بر جام نقشی کبی ایشسن ز برامادامکه برانسانک قبلنده ایمان و ایقان و علم
و عرفان اولیه اوکسه فی الحقیقه بر نقش بی جان کیدر پس طالب دخی سلیمان
وقت اولان مرشدک حضور ینه کلمه و اندن جان جان اولان علم و عرفانی
تحصیل قلمنجه کندی مقدما نقش کر مابه کبی اولد بقیه عالم اولز ونه مرتبه ده
پژمرده ایدیکنه شعور بولز بلکه اکا مقارنتد نصکره کندی که ایدیکنی بیلور
و معلوم قیلور ﴿ مثنوی ﴾ نقش اگر خود نقش سلطان یا غنیست * صور
تست از جان خود بی چا شنبت (نقش خود اگر نقش سلطاندر و خود نقش
غنیدر بی معنی صورتدر کندی جانندن بی چا شنیدر یعنی نقش که اگر نقش
سلطان اولسون و یا خود نقش غنی اولسون علی ای وجه کان مادامکه اول
کندی جانندن بی حظ و بی لذتدر اول مجرد صورتدر ﴿ مثنوی ﴾ زینت
اواز برای دیگران * باز کرده بیهوده چشم و دهان (اول نقشک زیب و زینتی
غیر بیلورن اوتری بیهوده چشم و دهان آ چشم خلق اتی زنده و عاقل زعم ایدرل
لکن او بی روح و غافلدر پس حیات طیه دن و علوم دینه دن بی بهره قلان کسه ل
صورت بی جان و نقش بی اذعان کیدر ﴿ مثنوی ﴾ ای تودر پیکار خود را
باخته * دیگر اتر اوز خود نشناخته (خطاب اگرچه بلیقه در لکن هر کندی ذاتی
غیر بیلورن بلین وانلره جنک و جدل ایلکدن فارغ اولین طالب لره در پس انلرک
هر برینه خطاب ایدوب بیوررل ای سن جنک و جدلده کندیکی اوینامش و فدا
ایشسن غیر بلری سن کند کدن اکلهمامش و فهم ایتنامشسن اگر سن حقیقه
کندیکی بلیدک چشم حقیقت بینکده غیر بلیک قالیوب خلقه جنک و جدل ایلکدن
فارغ اولیدک و حقیقت انسانیه بی بلیدک و بن سن اولوب سن دخی بن اولیدک
﴿ مثنوی ﴾ توبهر صورنکه آبی بیستی * که منم ابن والله آن تونیستی (حضرت
سلیمان علیه السلام بلیقه و هر وقتک سلیمانی اولان شیخ کامل و حقیقت
انسانیه دن غافل اولان طالب پرتلیسه در که سن هر صورته که کله سن طوره سن
بویه دیو که بو بنم والله سن اودکل یعنی ای طالب مرتبه سنده اولان کسه سن

صور احوال بشریه دن هر بر صورته که کله سن انده توقف قیلور سن و اول عارضی
اولان حالی و صورتی کندی ذاتک زعم ایلوب بو بنم دیر سن حال بو که ا و سنک
مجرد ظن و توهمکدر اول حالت و صورت اخر الامر سندن زائل اولور و سنی
غمناک قیلور اگر سن فی الحقیقه اول حالت و اول صورت اولیدک اول سندن زائل
اولردی و سنی غمناک قیلردی ﴿ مثنوی ﴾ یک زمان تنها بمائی توز خلق *
درغم و اندیشه مائی تابخلق (بر زمان سن خلقدن تنها قاله سن بوغاز که دک غم
و اندیشه ده قالور سن یعنی خلقک التفاتنه و تعظیم و تکریم لرینه بو مرتبه ده الفت
و محبت ایلشسن که اگر انلر سندن بر ساعت روگردان اولسه بوغاز که دک غم
و اندیشه ده قالور سن و بی ذوق و ناخوش اولور سن و لذت و صفائی ضائع قیلور سن
﴿ مثنوی ﴾ این تویی باشی که توان او حدی * که خوش و زیبا
سر مست خودی (بو سن بچن اولور سنکه سن اول او حد سن که کندی بک سر مستی
و زیبای و خوشی سن یعنی ای بلیقه سیرت اولان اهل صورت سن بو ذکر
اولان حالت و وصف اولان صورت مجازی اولور سن سن بود کسن بلکه سن
فی الحقیقه اول او حد سن که اندن مراد حقیقت انسانیه در که جامع جمیع لذات
و مظهر جمله صفات الهیه در که اول او حد و امجد اولان حقیقت اصلا غیر بدن
لذت المز و ذوق و خوشی بولز بلکه فی الحقیقه کندی بک سر مستی و کندی بک زیبای
و خوشلغیدر بر کسه کندی بک بو حقیقتی مجازی اولان ذاتی ترك ایتکله بولسه
و همت و تربیت مر شده اکا واصل اولسه ذوق و لذتده اصلا خلقه محتاج اولز
و مخلوق اکا تعظیم و خدمت فیلسه انک ذوق و صفاسنه قطعا خلل کلز زیر اهرنه
گونه ذوق و لذت ایه اول اتی کندی ذاتنده بولش و جمله سی کندی اولشدر
﴿ مثنوی ﴾ مرغ خویشی صید خویشی دام خویش * صدر خویشی
فرش خویشی بام خویش (ای صورتده قلان و حقیقتدن غافل اولان کسه سن
کندی بک مرغ غیسن و کندی بک صید یسن و کندی بک دام یسن و کندی بک
صدر یسن و کندی بک فرش و کندی بک بام یسن یعنی ای کندی بک حقیقتنی بلین
و اصل اولان ذاتنه عالم اولین کسه اگر دیده حقیقت بینله نظر ایلر سک فی الحقیقه
جمله سی سنک ذاتکده موجوددر مقصودک مرغی ینه کند کدر و صید و شکار
ایلدیک شیلر دخی کند کدر و سن کندی بک دام و قید یسن که کندی ذاتکدن
حاصل اولان مرغ مقصودی دام عقلکله صید ایلر سن و قوت حافظه کله اتی
قید ایلر سن عالی اولان مرتبه که نسبت کندی بک صدر یسن و سفلی اولان
بشریه که نسبت کندی بک فرش یسن و روح و عقل که نسبت کندی بک سقف
و بام یسن هر شی سنک وجود کده موجود اولش اوور کر کدر که کندی بک یله سن

و حقیقتکه عالم اوله سن ثالثات مجازی و افواق عارضیدن نجات بوله سن و عین لذات
و خوشی کنسندك اوله سن شراح مثنوی اولان سروری و شمع و جان عالم بری
برینه تقلید ایدوب بومحلی برغیر کونه شرح ایتشالردر و سیاق و سباقه مناسب
اولان معنایی قویوب سمت آخره کتشلردر لکن صوب صوابدن دور و نهج ذی
لبابدن مجوردر انلرك بومحله اختیار ایلدکلی معانی بودخی و جهور دیمکه
لایق و قابل دکلدر اسالیب کلام حضرت مولانایه عالم اولان کسه لر اول معنایی
بومحلی شریفه لایق کورمز لر و سیاق و سباقه مناسب اولان معانی بوایدیکنه
شک و شبهه قیلز لر * مثنوی * جوهر آن باشد که قائم با خودست * آن
عرض باشد که فرع اوشد شت) جوهر اول اولور که کنسیدله قائدر مقوم
و مخصوصه محتاج دکلدر اول عرضدر که انک فرعی اولشدر یعنی جوهره تبعیت
قیلشدر و قیامده اکامحتاج اولشدر بوجوهر و عرضک تعریف و تحقیق تفصیلا
ایکنجی جلده پادشاه و غلام حکایه سنده جواهر و اعراض بحثنده مرور ایلشدر
فلیطلب فیسه پس بوینک ما قبله مناسبتی کشف و حقیقتی اولدر که مقدا
بیور مشاردیکه کنندی مرغک و کنندی صیدک و کنندی دامکسن و کنندی صدرک و کنندی
فرشک و کنندی بامکسن یعنی غیره محتاج اولین و تبعیت قیلین جوهر سن زیر جوهر
اولدر که کنندی ذاتیه قائم اولوب غیره محتاج اولیه پس حقیقت انسانیه بویه در
اول نسبه عرض اولور که انک فرعی و تابعی اولشدر چونکم برانسان کنندی
و حقیقتی و جوهر بنی بیلوب غیره تابع و مقنفر اولسه عرض حکمنده اولور
اما کنندی جوهر بنی بیلوب غیریدن استغنا قیلسه جوهر حکمنده اولور و لایقی
رمانین تعریفنه داخل اولان جمیع اعراضدن اعراض ایلوب قائم بالذات اولان
حقیقتله معامله قیلور و عالمده هر نه استرسه کنندی ذاتنده بولور وجهه بی کنندیده
کورردیمک اولور * مثنوی * کرتو آدم زاده چون اونشین * جمله ذریات را
در خود بین) اگر سن آدم زاده ایسک انک کبی اوتور جمیع ذریاتی کنده کده
کور یعنی ای صورت انسانیده اولان کسه اگر سن فی الحقیقه حضرت آدم نسلندن
ایسک و سنده آدمیلاک صفی موجود ایسه سندخی انک کبی اوتور وانک کبی طور
نه کم حضرت آدم علیه السلام مقام خلافتده اوتوروب مرتبه عبودیتده طوردی
سندخی خلافت الهیه مرتبه سنده اوتور و مقام خدمت و عبودیتده طور و علم اسما
و صفاته عالم اولوب جمیع ذریاتی کنندی وجود کده کور نه کم حضرت آدم
علیه السلام عالم اسما و صفات الهی اولوب جمیع ذریاتی کنندیده قبل ظهورهم
کوردی وانلرك اسرار حقایقه نظر ایر کوردی بونده ذریاتدن مراد انسانک کنندی
وجودندن طوغان و ظهوره کلان اشیادر کر کسه صوری اولسون کر کسه معنوی

اولسون صوری اولان ذریات مثلا برکسه نک اولادی و اولادنک اولادی کیدر
و هم جرا و ذریات معنوی شا کردی و شا کردینک شا کردی کبی و تصنیف و تألیف
صنعتی کبی و اعمال و اعمالندن طوغان نتایج و آثاری کیدر فچن برکسه مقام
خلافت حقه اوتورسه و آدمیلاک مرتبه سنه ابرسه کنسینک وجودنده کنسیدن
حاصل اوله جق و ظهوره کله جک ذریات صوری و معنوی بی هر نه ایسه کورر
وانلرك خواص و اسرارنه نظر ایر کورر دیمک اولور * مثنوی * چیست
اندر خم کاندنهر نیست * چیست اندر خانه کاندنر شهر نیست) خنده نه
وارد که نه رده اوبوقدر اوده نه وارد که اوشهرده بوقدر خندن مراد جمیع عالم
و نه ردن مراد اکمل آدم اولان کسه نک قلیدر کذلک خانه دن عالم و شهر دن
مراد دل اکمل آدم در نته کم مابعدنده اولان بیت بو معنایه شهادت و دلالت
قیلور پس دیمک اولور که عالمده نه وارد که اول انسان کاملده اولیه یعنی هر نه
شیء کم عالمده وارد انسان کاملک قلبنده دخی زیاده وارد و لهذا قال علی
کرم الله وجهه (بیت) دواؤک فیک و ما تشعر * و دواؤک فیک و ما تبصر * و انت
الکتاب المبین الذی * با حرفه یظهر المضر * و تزعم انک جرم صغیر * و فیک
انطوی العالم الاکبر * مثنوی * این جهان خست و دل چون جوی آب
* این جهها حجرست و دل شهر عجب) بوجهان فی المثل خدر و دل نهر آب
کیدر بوجهان حجره در و دل شهر عجبدر یعنی بو عالم من حیث المعنی خم کبی
اصغر در و قلب انسان کامل اکا نسبت نهر آب کبی اکبر در و کذلک بوجهان معنی
بر حجره حقیر و صغیر کیدر دل اکا نسبت بر شهر عجب و کبیر کیدر پس انسان
صورتا اصغر و معنی عالم اکبر در و عالم صورتا اکبر و معنی عالم اصغر در انسان عالمک
روحی کبی و عالم انسانک جسدی کبی واقع اولشدر عالمک حیاتی انسان کامل
ایله در و انسان کامل مرتبه انسانیتی تکمیل ایدوب حقیقت انسانیه به واصل
اولان کسه لر در پس انبیا علیهم السلام و اولیای عظامه شامل اولور هر کم
کندوبی فانی قیلوب و حضرت حقک ذاتنه و صفاتنه مظهر اولوب اوصاف
الهیه ایله متخلق و خلافت ربانیه ایله متحقق اولسه اکا انسان کامل دینور پس انک
قلب شریفی بر شهر عجب الشان کیدر که عالمده هر نه وار ایسه انک باطننده مع
زیاده وارد فچن برانسان سالک اولسه و تربیت مرشد کامل ایله غفلت و جهالت
مرتبه لرندن یکوب کنسینک حقیقتی وجه یقین یلسه و کنسیدنه ظهور ایلینی
کایله مشاهده قیلسه عالمده اولان اشباه احتیاجی قالمز بلکه اشیانک باطننه محتاج
اولور و اندن استمداد و استفاضه قیلور اگر چه صورتا اول کامل کندوبی بعض
اشباهه مقنفر و محتاج کو سترسه ده معنی احتیاجی ینه کنندی به اولور زیرا اول

شیء فی الحقیقه انك حقیقتش در خارج دگلدر بلکه حقیقت انسانیه جمیع اشیای محیطدر پس کنیدی حقیقتك مظهر لرندن بر مظهره محتاج اولور حکمه و لمصلحة پس طالبه حصه بودر که صورت مجازی به سنه فریقه و مغرور اولوب تربیت مرشد کامل ایله کنسیدنك حقیقتنی بواجبه دك سیرایده و کنیدی ایچون مخلوق اولان فروعه میل و محبتی قویوب اصل جانبیه کیده تا واصل حقیقت انسانیه اوله و اولیاك دیدگلرنی کنیدی وجودنده بر سبیل یقین مشاهده قیله و کامل اوله

﴿ پیدا کردن سلیمان علیه السلام که مرآه الصلوات الله جهدست در ایمان ﴾
﴿ توبك ذره غرضی نیست مرآه در نفس تو و حسن تو و ملک تو خود بینی ﴾
﴿ چو چشم باز شود بنور الله عزوجل ﴾

﴿ مشوی ﴾ هین پیا که من رسول دعوتی * چون اجل شهوت کشم فی شهوتی (ای بلقیس تیرکل بوجانبه که بن دعوته منسوب رسول اجل کبی شهوت ازاله ایدیحی ام شهوته منسوب دگلم ﴿ مشوی ﴾ و ر بود شهوت امیر شهوتم * فی اسیر شهوت و روی بنم) فرضا اگر بنده شهوت اوله شهوتك امیری ام شهوت و محبوه نك بوزینك اسیری و مغلوبی دگلم یعنی مشتهای نفسانی بالکلیه مذموم دگلدر بلکه مذموم اولان صفت اسیر شهوت اولمقدر بن ایه م امیر شهوتم اول بنم اسیرمدر ساثر ناس کبی شهوت و محبوب و محبوه به اسیر اولوب محبت قبلنلردن دگلم دیک او اور ﴿ مشوی ﴾ بت شکن بودست اصل اصل ما * چون خلیل حق و جله انبیا) بزم اصلرك اصلی بت شکن اولمقدر حضرت خدائک خلیلی و جله انبیا علیهم السلام کبی زبرا جمیع انبیا صوری و معنوی دوکلی اصنامی صیوب کفر و ضلالتی ازاله ایلشدر ﴿ مشوی ﴾ کردر آیم ای رهی در بنکده * بت سجد آردنه مادر معبد (ای اسیر اگر بنخانه به کلهوز بنخانه ده بت زه سجد کتورر بز به سجد کنورمرز ﴿ مشوی ﴾ احد و بوجهل در بنخانه رفت * زین شدن با آن شدن فرقیست زفت) حضرت احد علیه السلام و ابوجهل بنخانه به کنیدی لیکن بو کتمکدن اول کتمه دك بفرق عظیم واردر ﴿ مشوی ﴾ این در آید سرنهد اورا بتان * آن در آید سرنهد چون امتان) زیرا بوکلور بترا کا باش قور و اول ابوجهل بنخانه به کلور بترا کبی باش قور یعنی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم برکون برای امتحان بنخانه به کلدی جمیع بتلر انك مبارک قدمنه باش قویوب بوزلری اوزره بقلوب سجد قیلدیلر و ابوجهل اول بنخانه به کلوردی و بتپرست

اولان ام سالفه کبی اول بترا سجد قیلوردی و انلردن مدد و معاونت طلب ایلردی پس بوکامک ایله اول کامنک مایینده عظیم فرق مقرر اولور کذلک بوجهانی دخی بر بنخانه کبی قیاس ایله اهل صفوت ایله اهل شهوتك بوجهانده ایکسینک مایینده فرق عظیم واردر نتمکم بیوررل ﴿ مشوی ﴾ این جهان شهوتی بنخانه ایست * انبیا و کافران را لانه ایست) بوشهوت منسوب اولان جهان فی المثل بر بنخانه در زیرا بوجهانده هر نه گونه صورت که حضرت حق و صلته مانع اوله معنی اول بتدر انبیا علیهم السلام و کافرله مکاندنم اگر چه انبیا به و اولیا به و کفار و اشقیایه مکان و منزل اولمقدر لکن انبیا و اولیا بوجهان بنخانه سنک صورتلرین صیوب مطلق حضرت حق بر سنش قیلورلر و کفار و اشقیایه بونلرک صورتلرینه اسیر اولورلر و خدمتله و بنده لکلر قیلورلر ﴿ مشوی ﴾ لیک شهوت بنده پا کان بود * زرنسوزد زانکه تقد کان بود) لیکن اول شهوت دنیا باکلك مغلوب و بنده سیدر زرا آنش ایچنده یاغز زیرا زرکان و معدنك تقدیر کذلک زرخالص کبی اولان انبیا علیهم السلام و اولیا آنش شهوت ایچره یاغزلر و مشتهایه اسیر اولزلر زیرا که بونلر معدن حقیقتك تقدیریدر پس غل و غش کبی اولان شهوت نفسانی بوخالص و طاهر اولان سلطانلرک اسیر و مغلوبیدر ﴿ مشوی ﴾ کافران قلیند و پا کان همچوزر * اندرین پوته در ندان دونفر) کافر فی المثل قبلدر و پاکلر زر کبیدر بوابکی نفر بر پوته ایچره در که اول پوته دن مراد بوجهان شهوتیدر و بوابکی نفر که انلردن مراد انبیا و صلحا و کفار و اشقیادر حق تعالی حضرتلری بوجهان پوته سی ایچره انلری داغمانار شهوتله امتحان ایدیحیدر ﴿ مشوی ﴾ قلب چون آمد سیه شد در زمان * زردر آمد شد زری اوعیان) قلب چونکه آتشک ایچنه کلدی فی الحال سیاه اولدی زرا آتشک ایچنه کلدی انك زرلکی عیان و آشکار اولدی ﴿ مشوی ﴾ دست و پا انداخت زردر پوته خوش * در رخ آنش همی خندد زکش) زر خالص دست و پایی پوته به خوش و بی بال اندی حسن و اطافتدن آتشک بوزنده خنده و تبسم ایلر کذلک مؤ منلر پوته شهوت ایچره اللرن و ایقلرین براغوب آتش مشتهایک بوزینه خوشلقا و اطافتله تبسم ایلرلر اهل کفر و اهل نفس کبی سیاه رو اولزلر ﴿ مشوی ﴾ جسم مار و پوش ماسد در جهان * ماچودریا زراین که در نهان) بزم جسم مزجهانده حقیقتزه رو پوش اولدی بزدر باکبی بوکاه جسمك النده نهانده بز یعنی صمان دریایی ستر و پنهان ایلدیکی کبی بزم دخی جسم مز روحز در یاسنی ستر ایلش واکارده اولمقدر ﴿ مشوی ﴾ شاه دین رامنکرای نادان بطین * کین نظر کردست ابلیس لعین) پس ای جاهل و نادان دین

شاهنه طین ایلہ نظر ایلہ یعنی ظاہر بنہ باقوب بودخی بزم کبی آب وکادن مخلوق
اولش بر جسم خاکیدر دیوسو یلہ زیرا کہ ابلیس لعین حضرت آدم علیہ السلام
حقنہ بوکونه نظر ایلشدر (خلقتنی من نار وخلقته من طین) دیوسو یلشدر
ناکم بوسوہ نظر سبیلہ لعنہ مستحق اولشدر ﴿ مثنوی ﴾ کی توان اندوداین
خورشیدرا ﴿ باکف کل نو بکوا آخر مرا ﴾ بوخورشیدی چن صوامق ممکن اولور
بر اوج بالحق ایلہ سن آخر بکا سویلہ خور شبدن مراد شاه دین اولنلرک روح
شرینی وکف کلدن مراد بدن کشفلریدر پس پادشاهان دین اولان صاحب
سعادتلرک روحلری وحقیقنلر بکہ آفتاب عالمتاب کبی منور عالم وضیا کستر قلوب
بنی آدمدر انلرک جسمنی کورمک ودخی (ان اتم الابرار مثلاً) دیک کونشی
بالحق صوامق و براوج خاکلہ آفتاب عالمتابی ستر قلوب کبی اولور بوابسہ
ذوی العقول قنہ قابل دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کبریزی خاک وصد
خاکسترش ﴿ بر سر نور و بر اید بر سرش ﴾ فرضی اگر اول خورشیدہ بوز خاک و بوز
خاکستر دو کہ سن آفتاب انک اوزر بنہ کاور هرگز انکله مستور اولز ﴿ مثنوی ﴾
کہ کہ باشد کو پیوشد روی آب ﴿ طین کہ باشد کو پیوشد آفتاب ﴾ کاه کیم اولہ
اول آبک بوزنی اورنہ طین کیم اولہ کہ اول آفتابک بوزنی اورنہ یعنی کاه و طین
مشابہ سنده اولان جسم آفتاب روحک ستر بنہ قادر اولز ﴿ مثنوی ﴾ خبر
بلقیسا چو ادهم شاه وار ﴿ دود ازین ملک دوسہ روزہ برار ﴾ قالح ای بلقیس
شاه ادهم کبی بویکی اوج کونلک سلطنتدن دود ودخای بوقار وکتور یعنی
بو بویکی کونلک ملک و سلطنتدن ابراهیم بن ادهم وار کذر قلوب بودولت
صور بنک بنای محبت باقوب بقوب بوندن کرد ودخان ظہورہ کتور بوعالمدن
کجوب کندیک حقیقت مرتبہ سنہ بتور دیک اولور

﴿ بقیہ قصہ ابراهیم بن ادهم رحمۃ اللہ علیہ ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بر سر تختی شنید آن نیک نام ﴿ تفتی وهای وھوی شب زبام ﴾
اول نیک نام بر لطیف بنک اوزرنہ بر کیمہ طامدن بر طاق طاق وھای وھوی اشتدی
﴿ مثنوی ﴾ کامھای تند بر بام سرا ﴿ کفت باخود اینچنین زھرہ کرا ﴾
سر اینک طامی اوزرہ تند و سخت کالمردیدی کندو کندینہ بونجیلین زھرہ کیمہ
وارد ﴿ مثنوی ﴾ بانک زد بر روزن قصر او کہ کیست ﴿ این نہ باشد آدمی
مانا بریست ﴾ ابراهیم بن ادهم حضرتلری قصرنک روزنی اوزرہ بانک اور دی
بویلہ کہ کیمدر بوطام اوزرنہ اولان آدمی دکلدر بکرر کہ بریدر ﴿ مثنوی ﴾
سرفرو کردند قومی بوالعجب ﴿ ماھمی کردیم شب بھر طلب ﴾ زیادہ عجب
بر قوم باشلرن طامدن آشغہ ایلدیلر و بوکونہ سو بلدیلر بطلبدن اوزری کیمہ ایلہ

کشت و دور ایلز ﴿ مثنوی ﴾ ہین چہ میجو پید کفتند اشتر ﴿ کفت
اشتر بام بر کہ جست ہان ﴾ ابراهیم بن ادهم حضرتلری انلرہ ابتدی اکاہ اولک
نہ طلب ایلر سز انلر دیدیلر دودہ ل طلب ایلز اول حضرت انلرہ ابتدی زینھار
اکاہ اولک طام اوزرنہ کیم اشتری طلب ایلدیکد سز طلب ایلر سز ﴿ مثنوی ﴾
پس بگفتندش کہ تو بر تخت جاہ ﴿ چون ہمی جوی ملاقات الہ ﴾ پس اول
قوم اکاہ بدیلر کہ سن تخت جاہ اوزرہ نیچہ حق تعالیک ملاقاتنی استرسن یعنی سنک
تخت و جاہ سده ایکن حق تعالیک وصالنی طلب ایلدیکک بزم سرای طامی اوزرہ
اشتر طلب ایلدیکمز کیدر بونیچہ مناسبتدن بری ایسہ سنک طلبک دخی بوکونہ
مناسبتدن خالیدر دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾ خود ہمان بددیکر اورا کس ندید
﴿ چون بری از آدمی شد نابدید ﴾ خود ہمان اول اولدی بردخی اتی کسہ
کورمدی بری کبی آدمیدن نابدید اولدی ﴿ مثنوی ﴾ معنیش پنھان واودر
پیش خلق ﴿ خلق کی بیند غیر ریش ودلق ﴾ انک معناسی خلقدن پنھان
و مستور ایدی و اول خلقک حضورندہ ایدی خلق ریش ودلقدن غیر یسنی چن
کورر یعنی خلق اینچندن بری کبی انک معناسی غائب اولدی و صورتی خلقلہ یلہ
ایدی خلق صورت وجامہ دن غیر نسنہ کورمز ل وانسانک حقیقی و معناسی
جانبہ نظر ابر کورمز ل ﴿ مثنوی ﴾ چون زچشم خویش وخلقان دور شد ﴿
ہمچو عنقادر جھان مشہور شد ﴾ چونک اول حضرت اقر باسنک و خلایقک
کوزندن دور اولدی خویش بوندہ خصم و اقربا معناسنہ اولق و جھدر یعنی
آشنا و یسکانہ نک کوزندن غائب و دور اولدی دیک اولور اما خویش کندی
معناسنہ دخی اولسہ جائزدر زیرا معنی کندی کوزندن و خلایقدن دور و مہجور
اولدی دیک اولور عاشق صادق اولنلر معشوق حقیقینک طلبندہ کندی
کندیلرندن جدا اولق و نفسلر بنک رؤیتی مرتبہ سندن نجات بولق مقرردر
بر مرتبہ فانی و غائب اولور کہ وجود مجاز یلرینک چشم ادراکی انلری کورمکہ
قادر اولہ مز پس جھاندہ عنقا کبی مشہور اولدی یعنی موجود الاسم و معدوم
الجسم اولوب قاف قربتہ قرار ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ جان ہر مرضی کہ آبد
سوی قاف ﴿ جملہ عالم از ویانسد لاف ﴾ ہر بر مرغک جانی کہ قاف جانبہ
کلدی جملہ عالم اندن لاف اورر لاف یعنی ہر شول سالکک جانی کہ قاف
قربتہ کلدی و کتر لایقنی اولان قناعت مرتبہ سنہ واصل اولوب عالمدن خلوت
وعزت اختیار قیلدی جمیع عالم انک مدح و ثنائسندہ اولور وانک ذکر جیلنی
تذکار قیلور ﴿ مثنوی ﴾ چون رسید اندر سبا این نور شرق ﴿ غلغلی
افتاددر بلقیس وخلق ﴾ چونک بو شرق نور سبایہ ابر شدی یعنی حضرت

سليمان نبی عليه السلام که مشرق خورشید حقیقیدر آن نور هدایتی چونک مملکت
 بلقیسه و اصل اولدی پس بلقیسه و سبا خلقسه و لوله و غفله دوشدی
 ﴿ مثنوی ﴾ روحهای مرده جله برزدند * مردگان از کورتن سر برزدند
 جیع مرده روحها اول نور سببی ایله زنده اولوب پراوردیلر مرده دلرتن قبرندن
 باشلرین قالدردیلر یعنی جهل و غفلتسه کولکلی مرده اولان و بدنلری انلره
 مقبره کبی اولان کسه ره حیات معنوی و یردیلر که ﴿ مثنوی ﴾ بکدکرا
 مرده می دادند هان * نک ندای می رسد از آسمان (بر لرینه مرده و یردیلر که
 آگاه اولک اشته آسمانن براولوندا ایریشور یعنی آسمان رتبت اولان حضرت
 سلیمانن بزی حقیقت جانبنه دعوت ایلک نداسی و اصل اولدی دیدیلر
 ﴿ مثنوی ﴾ زان نداینهاهی کردند کبر * شاخ و برگ دل همی کردند سبز (
 اول ندادن دینلر عظیم و قوی اولور لر جان و دلک شاخ و برگ تازه و سبز اولور لر
 کردند بونده کردیدن لفظندن مشتقد صیورت معناسن و یرلر و شوند معناسنه
 دخی استعمال قبولور ﴿ مثنوی ﴾ از سلیمان آن نفس چون نفخ صور *
 مردگارا و اراهایند از قبور (حضرت سلیمانن اول نفس نفخ صور کبی مرده
 دلاری قبورنندن قورتردی یعنی آواز اسرافیل علیه السلامن بوم قیامتده مرده لر
 نیجه حیات بولوب قبر لرنندن قالفارسه آواز سلیمانن دخی مرده دلر حیات
 قلبیه بولوب تی مقبره لرنندن قائم اولدیلر و آنک کلام حقیقت انجامی قبول قیلدیلر
 ﴿ مثنوی ﴾ مر ترا باد اسعادت بعد ازین * این گذشت الله اعلم بالیقین (
 ای مستمع و طالب اولان کسه بوند نصیحه سعادت سنکچون اولسون بوچکدی
 الله تعالی یقینه اعلمدر یعنی بو ذکر اولنان سلیمان علیه السلام و بلقیسک زمانی
 مرورایتدی و انلرک احوالنه و مایئلرنده جاری اولان مقالنه بروجه یقین الله تبارک
 و تعالی اعلمدر همان سعادت سنکچون اولسون سندن دخی عصرکک سلیماننندن
 هدایتدیر اولوب و آنک دعوت و ارشادنی قبول ایده کور نادوات ابدی و سعادت
 سرمدی بوله سن و عالم صورتدن قورتلوب عالم حقیقه واصل اوله سن

﴿ بقیه قصه اهل سبا و نصیحت و ارشاد سلیمان علیه السلام آل بلقیس ﴾
 ﴿ راهریکی را اندر خور خود و مشکلات دین و دل او ﴾

بوسرخ شریف اهل سبا نك قصه سنك بقیه سیدر و سلیمان علیه السلام
 نصیحت و ارشاد ایلسیدر آل بلقیسک هر برینه کندوسنه لایق آل بونده قوم
 و اهل معناسنه در دخی آنک هر برینک دین و دنلک مشکلاتنی کشف و عیان ایتدیکدر
 ﴿ و صید کردن هر جنس مرغ ضمیمی بصغیر آن جنس مرغ و طعمه او ﴾

و ضمیمه منسوب اولان هر مرغ جنسی اول جنس مرغك صغیر و طعمه می ایله
 صید و شکار ایلسیدر یعنی ضمیمه و دل قوشلرنی انلرک جنسینک اداسیله و غذا سیله
 صید ایلوب متابعت و انقیاد دامنه قید ایلسینک بیابندر که عارف و زبانندان اولان
 مرغدلرک شانتنددر که (کلووا الناس علی قدر عقولهم) فحواسنجسه هر کسه
 عقلاری یتدیکی و فهم ایتدیکی یردن سوبیلوب و انلره کندی مشربلرینه مناسب
 غذا و طعام اعطا ایلوب بواسلوب ایله انلری جذب ایتدرلر و دام بیعت و ارادتلرینه
 قید ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ قصه کویم از سبا مشتاق وار * چون سبا امد بسوی
 لاله زار (سبادن عاشق و مشتاق کبی قصه سوبیلیم چونکیم باد صبا لاله زار
 جانبنه کلدی یعنی صبا یلی لاله زاره کلد کده نیجه رونق و لطافت و یرسه حضرت
 سلیمان علیه السلامک انقاس طیبه سی دخی سبا اهلنه او یله رونق و لطافت
 و یردی چونکیم باد صبا اولان نفس حیاتبخش سلیمانی سبا مملکتنه
 کلوب اتی کلزار و لاله زار کبی تازه و طری قیلدی بز دخی عاشقانه
 و مشتاقانه اوسبا مملکتندن قصه سوبیلیم که مراد اندن مطلوب و مرغوب
 اوللرک مکانیدر ﴿ مثنوی ﴾ لاقت الاشباح بوم وصلها * عادت الاولاد
 صوب اصلها (کویا اشباح کندیلرینک و صلی کوننه ملاقی اولدی یعنی
 اشباح و اجساد ارواحه واصل اولدقلری کون نه مرتبه روز مسرت ایسه اهل
 بلقیس دخی حضرت سلیمان علیه السلامک حیاتبخش اولان کلمات طیبه سنی استماع
 ایلدکلرنده اشباح روحلرینه واصل اولدقلری کون کبی مسرور و پر جبور اولدیلر
 و کان اولاد کندیلرک اصلی جانبنه عودت ایدوب ملاقات اولدقده نه مرتبه
 مسرور و شاد اولورلرسه اهل سبا دخی کلام حیاتبخش سلیمانی یه ملاقات اولوب
 اول جانبنه میل و عودت ایلد کلرنده فرزندلرک اصللری جانبنه عودت قیلد قفری
 کبی و مادر و پدرلرین بولوب مسرور شادان اولدقلری کبی شاد و مسرور اولدیلر
 بوندن مقصود اشباح منزله سنده اولان مرغدلر و طابا ایلر ارواح منزله سنده اولان
 و کندی عصرینک سلیمانی او لوب خلقه آنک کبی دعوت قیلان شیخلرینه واصل
 اولدقده و آنک کلام هدایت انجامن قبول قیلدقده اشباح روحلرنی بولدبغی
 و اولاد اصللرینه عودت قیلوب واصل اولدبغی کبی مسرور و شاد اولورلر و لطافت
 و طراوت بولورلر دبعک اولور ﴿ مثنوی ﴾ امة العشق الخفی فی الامم * مثل
 جود حوله لوم السقم) ام ایچنده خفی و پنهان اولان عشقک امتی شول جود
 و سخا کیدر که آنک حوالیسنده سقمک لومی واردر یعنی انلر ایچره عشق خفینک
 قومی فی المثل شول اهل جوده بکرز که آنک اطرافنده بخل و امساک ایله سقیم اولان
 طنائنه نك ملامت و تشنجی اوله ننه کم اهل سقم اهل سخا و کرمی سن مبذر

و مسرف سن و مالکی بیهوده بیره خرج ایلر سن دیو طعن و تشنیع ایلدکاری کبی
سأرام دخی پنهان اولان عشقک اهلنی بوکونه ملامت ایلرلر واکاسن عرض
و ناموسکی بو بولده ازاله ایلر سن و جان و تنکی معشوق دیوب فدا قیلر سن بو ستمه
کتمه و کنسدیکی ضایع ایتسه دیو سویلرل حال بو که انک ذوق و لذتندن بیخبرل
وجود و حالتدن بی بهره لر در مصرع ثانیده مضاف مقدر اولوب مثل اهل جود
حواله لوم اهل السقم دیمک اوزره شرح اولمشدر که محله مناسب اولان بودر
﴿ مثنوی ﴾ ذلّة الارواح من اشباحها * عزّة الاشباح من ارواحها (
روحلرک ذلت و حقارتی جسملرند ندر اشباحک عزت و شرفیتی روحلرند ندر یعنی
حد ذاتنده ارواح عزیزه و شریفه در و اجسامه تعلق قیلغله و انک مرادی
وارزوسنه تابع اولغله ذلیل و حقیر اولور اشباح دخی فی حد ذاتها ذلیل و حقیردر
ولیکن روحلرینه متابعت قیلغله و اندن لطافت و روحانیت کسب ایدوب روحانی
و نورانی اولغله عزیز و شریف اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ ایها العاشق السقیالکم *
انتم الباقون والبقیالکم (ای عاشقلسر سقیاسنر کچوندر سنر باقیلر سنر بقاسنر کچوندر
یعنی ای عاشقان الهی سقی شراب طهور سزّه مخصوصدر سز ابد الابد حقله
باقیلر سز و وجود حقانیه دائم و قائملسنر بقاسزّه مخصوصدر که عشق شرابی
ساقی حقیقتدن نوش ایلین ابدی باقی قالور و اولورسه همان انک جسمی اولور
(ع) اولن حیواندر رعاشقلر اولنر) دین بومعنايه اشارت قیلور سقیاسنرک
ضمیله سقی معناسنه اسم اولور بقیادخی بانک ضمیله بقا معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾
ایها السالون قوموا و عاشقوا * ذالکریح یوسف و استنشقوا (ای قلبی غم عشق
الهیدن خالی اولنلسر قالقک و عاشق اولکزن بونفس سلیمانی و نفخه ربانی یوسف
حقیقینک رایحه سیدر استنشاق و استشمام قیلکزن سالونده ایکی وجه جا زدر اولو
سلاسلو سلواندن اسم فاعلک جمع مذکر بیدر سلوسنک کسر یله غمدن و غصه دن
و عشقندن خالی اولغله دیرلر بوراده معنی ای قلبی عشق الهیدن خالی اولان کسه لر
قالقک عاشق اولک دیمک اولور و ثانیاسالون سلاسلو سلوانه دن بضم السین بر اصل
ماخوذ اوله سلوانه برنوع بونجقدر که بغمور صوبینه براغوب عاشق اولان کسه یه
ایچورسه لر قلبی صوور و عشقندن خلاص اولور و اول صویه سلوان دیرلر و عند
البعض سلوان بر دوايه دیرلر محزون و مغموم کسنه لر ایچسه مسرور اولورلر و غم
عشقندن نجات بولورلر پس بووجه اوزره دخی سالون قلبی کرمیت عشقندن
صوومش و خالی اولمش کسه لر دیمک اولور لیکن اولکی وجه بوندن اولیدر بو تقدیر
اوزره دخی معنی بویه دیمک اولور که ای قلبلری غم عشقندن خالی اولوب بی عشق
جانان مسرور اولان کسه لر قالقکزن عاشق اولکزن اول دعوت سلیمانی و نفس

مرشد ربانی یوسف حقیقینک رایحه سیدر استشمام قیلکزن تاکم اول رایحه سیبیه
بصیر بصیر تکزن کشاده اوله و یوسف حقیقینک جالان کوروب ابدی مسرور قاله
﴿ مثنوی ﴾ منطق الطیر سلیمانی بیا * بانک هر مرغی که آیدمی سرا (ای
سلیمانه منسوب اولان منطق الطیر بیلان کل هر مرغی غنک صداسی که کلور و ظاهر
اولورانی ایرله یعنی اظهار ایله مصرع اولده مضاف مقدر اولوب تقدیر کلام
ای عالم منطق الطیر ندا ایدوب امر ایلک مناسب اولنر مکر که مرادینه انک عالمی
و صاحبی اوله پس سلیمان حقیقی یه منسوب اولان طیورک که انلردن مر اد انبیا
علیهم السلام و اولیای عظامدر نطق و لسانی بیلان مر شده خطاب ایدوب
بورلر ای سلیمان حقیقته منسوب اولان طیورک لسان و نطقنی بیلان مرشد ربانی
کل طالبرلر مره سندن هر مرغی که کلور کلو الناس علی قدر عقولهم خواستجه
انک لسانی اوزره تکلم ایله تاسندن مستفید اوله و سنکله همزبان اولغله و مصاحبت
قیلغله رغبت ایله دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون مرغانت فرستادست حق *
لحن هر مرغی بدادست سبق (چونرکم حق تعالی حضرتلری سنی قوشلره
کوندردی حق تعالی سکا هر مرغی لحنی سبق و برمشدر و انلرک نطقنی سکا تعلیم
قیلشدر یعنی ای سلیمان زمان اولان مرشدز بانندان حق تعالی سنی هر نوع انسانی
ارشاد ایلک ایچون انلره کوندر مشدر و هر برینک لسانی استعدادنی و مذاهب
و عقایدنی سکا تعلیم ایلشدر پس سندخی هر قومه عقللری بتدیکی و فهم و ادراک
ایندیکی بردن سویه و انلری توحید و اتحاد جانبنده ارشاد ایله تاسنک هدایت
و ارشادک سببیه بری برلر یله الفت و اتحاد قیلر و مرتبه توحیده و اصل اوله لر
﴿ مثنوی ﴾ مرغ جبر یازبان جبر کو * مرغ پر اشکسته را از صبر کو (
مثلا جبری اولان قوشه جبر سوزنی سویه یعنی جبر مذموم صاحبی اولان قومه
جبر ممد و حدن سویه و انلره انبیا و اولیایک و اصل اولدقلری جبردن سویه تاکم
صرف جبری اولمقدن و اسقاط تکلیفات قیلقدن نجات بولوب جبر اوسط که اهل
سنت و الجماعه ک قبول ایلدیکی مذهبدر اول مرتبه و اصل اوله اندن صکره
جباریت حق مشاهده ایلک مرتبه سنی بوله مع هذا ینه سلب اختیار قیلیه و اسقاط
تکلیفات ایلک ستمه مائل اولیه * بیت * هر انکس را که مذهب غیر جبرست *
نبی فرمود او مانند کبرست * یعنی بو ذکر اولانان جبر مذموم کوره در قنادی
صنمش مرغ صبردن سویه یعنی فقر و بلا یه منکسر اولان و محنت و غنا یله
برشکسته منزله سن بولان در دمندره صبر قیلقدن سویه و صابر اولنلرک ثواب
و جزاسنی انلره تعلیم ایله تاکم طریق حقه ثابتقدم اوله لر و شکایت و جزعندن اجتناب
قیله لر دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ مرغ صابر را تو خوش دار و معافی * مرغ

عنفارا بخوان اوصاف قاف (طاعات و بلیات اوزره صابر اولان قوشی سن خوش و معاف طوت یعنی شول کسه لر که راه حقه طاعات و ریاضات اوزره صبر ایدیلر در انلره رعایت ایت و مرغ عنقاب کوه قافک اوصافنی او قوم مرغ عنقا دن مراد خلوت و عزت و گوشه قناعت اختیار قیلان اهل سلوک در وقافدن مراد قرب الهی و مقاصلی و حقیقیدر پس معنی عنقاسیرت اولان سالک که قرب الهیدن مقام اصلی و حقیقیدن سویله وانی اول جانبه ترغیب ایله دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾
مر کبوتر را حذر فرماز باز * بازرا از حلم کو و احتراز (کبوتره بازدن حذر بیور بازه حلم و احترازدن سویله کبوتر دن مراد بونده خلائقک ضعفاسیدر و بازدن مراد حاکم و ضابط اولان اقویا و اهل غنادر پس دیمک اولور که ضعفای ناسه باز سیرت اولان حاکمک فخر و غضبندن و ظلم و ستمندن حذر ایلک بیور و باز سیرت اولان حکام و اقویایه دخی حملدن سویله و ظلم و ستمدن احتراز ایلک امر ایله تا کم غضب و فخر ایلکله عقاب حقه مستحق اولیلر دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ و ان خفاشی را که ماند او بینوا * می کنش بانور جفت و آشنا (واول برخفاشکه اول خفاش بینوا و نصیصه زقالدی انی نورله جفت و آشنا ایله یعنی شول انوار الهیدن بی بهره اولان و اضواء روحانیدن بی نصیب قلان خفاش سیرت و ظلمت پرستلری انوار الهیله جفت و الطاف اسرار ربانله آشنا ایله بونلرک منکر انوار اولد یغنه باقیوب مهجا امکن انلری انوار حقه مستعد و قابل ایله ﴿ مثنوی ﴾ کک جنگی را بیا موزان تو صلح * مر خر و سارنا نما اشراط صحیح (جنگ و حضومنه منسوب اولان کبکه سن صلح و مصالحه او کرت خر و سارله صبحک اشراط و علایمی کوستر کبکی جنگه نسبت ایلک کترنده وجهه مناسبت اولدر که اکثر انلری بر لر یله جنگ اوزره در ودخی ایکی ایاقلری فرمزیدر پس اهل خصوصتک اکثرینک ایکی اللری قانده اولور قتال و جدال ایلد کتری مناسبتله کبکه مشابهلر در پس کبکدن مراد بوراده اهل قتال و اهل جدال اولور (فاصلخوا بین اخویکم) فحواسخه چین مؤمنلردن ایکی طائفه و بابیکی کسه جنگ و جدال ایلله اصلاح ذات البین ایله و انلره صلح و اتحادک نفعنی و اجرنی سویله دیمک اولور خر و سارلردن مراد مشهجد اولنلر و سحر و قتلرند استغفار و ناله و این قیلنلر اولور یعنی اوقات مبارکه ده تسبیح و تهلیل قیلنلره و منأوه و مستغفر اولنلره صبح حقیقتک علانم و آثارن کوستر تا کم جانلری منور اوله و دللری ضیای حقله طوله ﴿ مثنوی ﴾ همچنان می روز هد هد تا عقاب * ره نما و الله اعلم بالصواب (انجیلین هد هددن عقابه دکن کیت بول کوستر الله تعالی طریق صوابه و ره سدادده اعلمدر بونده خطاب کندی زمان شریف لرنده اولان حسام الدین افندی حضرتلرینه در واول زمانک

مر ورنده صکره هر عصرده وارث نبی اولان شیخ کامله در که عارف و زبانان کندی زمانه سنک سلیمانی کبیدر و طبایع مختلفه و مشارب متنوعه صاحب لری اولان انسان انواع طیور کبیدر که هر برینک بر کونه اسانی و بر کونه مشربی وارد و عارف و کامل اولدر که بوجهله نک مذاهبنی و مشار بنی یلوب ادنانن اعلایه و انجیبه به دک انلری طریق حقه ارشاد ایلله نته کم بیور لر ای عصرینک سلیمانی وای زمانه سنک صاحب عرفانی اولان مر شد ربانی ادنانن اعلایه دک واضعندن اقویایه دک هر نقدر کسه و ارایسه طریق صوابی انلره کوستر و حال بودر که الله تعالی صوابه اعلمدر دیمک اولور

﴿ آزاد شدن بلفیس از ملک و مست شدن اواز شوق ایمان و اتقاف ﴾
﴿ همت اواز همه ملک دنیا منقطع شدن وقت هجرت الا از نخت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون سلیمان سوی مرغان سبا * یک صغیری کرد بستان جله را (چونکه سلیمان علیه السلام سبا قوشلرینک جانبینه بر صغیر ایلدی اول جله سنی باغلدی و بواسا و بله انلری صید و قید ایلدی یعنی حضرت سلیمان علیه السلام صدای روحانی و نفس رجائی ایلله قوم سبائی دعوت ایلدی پس انلر اول حضرتک دعوتنی قبول ایلوب انک تحت حکمنده مقید اولدیلر و اکال مر تبیه اطاعت قیلدیلر دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ جز مکر مرغی که بدی جان و پر * یا چو ماهی کنک بود از اصل کر (مکر شول مرغ دکل که جانسز و پرسز اولدی یا خود بالی کبی اصلنده دلسز و صاغرایدی یعنی شول کسه لری دام بیعتنه ایلدی و انلری لطف و کرم دانه لری ایلله صید ایلدیکه انلرده فی الحقیقه حیات طیبه و پروبال عقلیه بوغدی تا اصل فطرتدن انلر (صم بکم عمی فهم لایعقلون) آیت کریمه سنک خواستجه اصم و ابکم ایدیلر انک کلامن اشتدیلر وانی تعقل ایدوب انکله عمل ایتدیلر تا کم مرده و پژمرده قالدیلر واول دولت ابدیه و سعادت سرمدیه دن محروم اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ نی غلط کفتم که کر کر سر نهسد * پیش و حی کبر با ستمش دهد (یوق غلط دیدم اگر فرضی صاغرا اولان کسه جه جناب کبریا نک و حینک او کنده باش قویه اول عظمت و کبریا صاحبی اکا سمع و برر یعنی شول بر مرغ هدایت ایلدیکه اول مرغ اصلندن کبر و ابکم ایدی دیمک بوسوزی نوعا غلط سو بیلدک اگر سمع جانی اصم اولان کسه عدم استماعنه معترف اولوب اول عظمت و کبریا صاحبی اولان خدائک و حینک محلی اولان انبیا و اولیائک حضور ینه باش قوسه و بنم سمع جانم بوقدر وجهل و غفلتم جوقدر دیو اعتراف قیلسه خدای تعالی اکا سمع جان و پردی وانی کلام حق استماع ایلک مر تبیه سنه ابر کوردی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه بلفیس از دل و جان عزم کرد * بر زمان

رفته هم افسوس خورد) چونکه بلقیس سیادن حضرت سلیمان جانبته کلمه دل
و جانندن عزم و قصد ایلدی رفته و گذشته اولان زمانی اوزره هم حیف بدی
﴿ مشوی ﴾ ترك مال و ملك كرد او آنچنان * كه بترك نام و نك عاشقان)
بلقیس مال و ملكی انجاین ترك ایلدی كه اول عاشق لار نام و نكی ترك ایلد بلر
﴿ مشوی ﴾ آن غلام و آن كنیز ان بنار * پیش چشم همجو پوسیده
پیار) اول حسن و نازله اولان بنده ل و جاریه ل ارك كوزی او كنده چوریمش
صوغان کی ایلدی ﴿ مشوی ﴾ باغها و قصرها و آب رود * پیش چشم
از عشق کلخن می نمود) باغ و قصر و آب رود یعنی سباملكنده اولان ماء
جار بلر عشق اجلندن ارك كوزی او كنده کلخن كورندی ﴿ مشوی ﴾
عشق در هكلم استیلا و خشم * زشت كرداند لطیفانرا بچشم) عشق غلبه
و غضب و فتنه خوب و لطیفی عاشق كوز بنه زشت و قبیح ایلر كرداند كردن
لفظندن مشتق او اوب صبرورت معناسی و برلسده هم جائزدر یعنی عشق استیلا
و خشم زماننده خوب و لطیف اولان شیرلی عاشق كوزنده زشت و قبیح اولان
شله و دوندردیك اولور ﴿ مشوی ﴾ هر زمر در انمايد كندنا * غیرت عشق
این بود معنی لا) هر زمر دی غیرت عشق كندنا كوستر كندنا براسیه دیرل
معنی لا بواولور غیرت عشق نمایدك فاعلیدر یعنی محبوب حقیقك عشقك غیرتی
هر نعم و سیر اولان اشیایی و جمیع جوهر خضری براسه کی خوار و حقیر و بی
اعتبار كوستر لا اله اسماء اجناسدندر هر معبوده شامل و واقع اولور اكر معبود
بالحق اولسون و اكر معبود بالباطل اولسون چن عاشق صادق محبوبك ذكرنه
عشقه مشغول اوله و محبوبی اثبات قیله غیرت عشق جمیع باطل و آفل اولان معبود
و محبوبی نفی ایلر یعنی عاشقك نظر نده خور و حقیر قیلوب بی اعتبار ایلر
هر نقدر محبوب و مرغوب اولسه اكا التفات و محبتی قالمز لا اله كلمه سر و معناسی
بواولور كه جمله آفل و باطن اولتری درون عاشقندن نفی قیلور و الا الله كلمه سنك
سر و معناسی معبود بالحق اثبات قیلقدرد و دل عاشقده همان ارك میل و محبتی
قالمقدرد نه كم پیوررل ﴿ مشوی ﴾ لا اله الا هو اینست ای پناه * كه نماید
مه تراديك سیاه) پناه لجا معناسددر تركه صغیق یره دیرل بعض شارح پناه
امر حاضر معناسی و بر مشر لا اله الا هو بودر ای عاشق بوكا التجا ايله دیشلر
و بعضیلر دخی ای عاشق بونه لطیف پناهیدر دیو تعبیر ایشلردر لکن ضعفدن خالی
دكل بلکه اولی اولان مضاف مقدر اولور ای طالب پناه دینكدر و توضیح معنی
اولدر كه الله تعالی لا اله الا الله كلمه بنم حصن دیشلر (كذا قال النبي صلی الله
عليه وسلم حاكيا عن ربه قال الله اني انا الله لا اله الا انا من يقول بالثوحيد دخل حصن

ومن دخل في حصن من عذابى) رواه الشيرازي پس ای عذاب خدادن
حصن و پناه طایبی اولان كلمه لا اله الا هو كلمه سنك سر و معناسی بودر كه ماه منیر
سكا ديك سیاه كور بنه یعنی لا اله الا الله كلمه سنك سر و معناسی چن سنك وجود كده
ظهوره كلمه و معبود بالحق ثابت و ما سوا منی اولسه جمله علا یندن بری دخی
اولدر كه منور عالم اولان ماهتاب سنك بصرو بصیرتكه سیاه چولك کی كور بنور
یعنی ارك چشم حقیقت یینك فتنده اصلا قدر و اعتباری قالمز بلکه سمس طالمك
و سائر كواكب بی حسابك دخی قطعا رونق و تاب اولمز بلکه انسانه خده تكار
كور سن و جمله تأثیرات و تصرفی حضرت خدادن یلور سن و تعظیم و عبادتی
همان اكا حصر قیور سن و خلیل و ار جمله بی آفل بولوب (انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض) دیوب توجه و محبتی همان خالق ارض و سمایه
قیلور سن نه كم بلقیس جانب سلیمان علیه السلامه و جناب حضرت خالق اكاوانه
توجه و رغبت ایلدی و فتنده جمله ملك و مالك و غیر اسباب و رختك میل و محبتی
قلبدن كندی الا كه تختك میل و محبتی دكل پس سر و حكمتی نه ایلد و كنك
پسانه شروع ایلدوب پیوررل ﴿ مشوی ﴾ هیچ مال و هیچ مخزن هیچ
رخت * می در یفش نامد الاجز كه تخت) هیچ مال و هیچ مخزن و هیچ رخت
باقیسه در یغ كلدی الا كه تخت یعنی حضرت سلیمان علیه السلام جانبته متوجه
اولدیغی و فتنده بلقیس جمله دن قطع علاقه ایلدوب اصلا مالندن و مخزون و سائر
اسبابندن اوتری در یغ و تأسف ییدی و اكا بونلردن اوتری غم و الم كلدی الا كه
تختندن اوتری كه اندن قطع علاقه ایلدوب محبتی قلبدن اخراج ایلدی و بومعنی
اشارتدر شول ماله كه سالك سیر الی الله ایلر كن جمیع اشیادن قطع علاقه ایلر الا كه
بدن تختندن دكل و سیری عن قریب معلوم اولور ﴿ مشوی ﴾ پس سلیمان از دلش
آگاه شد * كز دل او تادل اورا شد) پس سلیمان علیه السلام ارك قلبدن آگاه
اولدی زیرا كه ارك قلبدن بلقیسك قلبه بول اولدی نه كم من القلب الی القلب و زنة
بومعنايه شهادت قیلدی ﴿ مشوی ﴾ آن کسی كه بانك موران بشنوند * هم فغان
سر دوران بشنود) اول پر كسه كه مورلك صداسنی ایشیدر كندودن دورا و لئلك
سرینك فغانی هم ایشیدر یعنی باطنك آواز كفتارنی هم استماع ایلكه قادر اولور
﴿ مشوی ﴾ انكه كویدر از قالت غلظه * هم بداندر از این طاق كهن)
سوره غلظه پیوررل كه (وحشر سلیمان جنوده) جمع اولندی سلیمان ایچون
عسكری (من الجن والانس والطیر) جیندن و انساندن و طیور دن اولدیغی
حالده (فهم یوزعون) ای یحس اولهم علی آخرهم حتی یلحقهم اخرهم
ایكونوا مجتمعین و زع اغنده منعه دیرل یعنی اولی اخرینه توقف ایلدوب منع

اولور زدی تا مجتمع اوله (حتی اذا اتوا) یعنی عسکر سلیمان سیر ابدوب حتی
 کلدیلر (علی وادی النمل) وادی النمل اوزره (قالت غله) قرنجه دن برقرنجه
 عسکر سلیمانی کوروب دیدیکه (یا ایها النمل) ای قرنجه ل (ادخلوا مساکنکم)
 مسکنلریکزه داخل اولک (لا یحطحنکم سلیمان و جنوده وهم لایشعرون) حال
 بوکه بونلر سزک مکانلریکزی بیلزلر اکر یلسه ردی ایتمزلردی بوسوز علی طریق
 العذر در و حضرت سلیمان علیه السلامی عدله توصیف ایتکدر روایتدر که
 بل بوسوزی اوج میل یردن سلیمان علیه السلام سم مبارکنه ابصال ایلد که
 (فتسم ضاحکا من قولها) پس سلیمان علیه السلام تبسم ایلدی اول غله نک
 کلامدن ضاحک اولدیغی حالده تحذیرنه و نصیحت و اهداسنه متعجب اولدی
 معنای بیت سلیمان علیه السلام بلفیسک قلبنده اولان اسرارنه واقف اولدی زیرا
 اول کسه که سویله رازی مودک و وحوشک و طیورک پس بوطاق کهن دنیا
 و مافیها اسرار و احوالی دخی یلور زیراعلم انبیا علیهم السلام علم حقدر جزوی
 و کلی و ظاهر و باطن بتعلیم الله انلره مساویدر * مشوی * دیداز دورش که
 آن تسلیم کیش * تلخش آمد فرقت آن تخت خویش (سلیمان نبی علیه السلام
 حضرتلری انی ابراقدن کوردیکه اول تسلیم مذهبلو اول کندیختک فراقی
 اکا تلخ کلدی و تختندن ایرلدیغندن زیاده مضطرب اولدی * مشوی *
 کر بکوم ان سبب گردد دراز * که چرا بودش بخت آن عشق ساز) بو بیت
 شریفک تقدیری اکر بکوم که چرا آن بلفیس بختش عشق ساز بود این سبب
 دراز گردد دبعک اولور یعنی اکر دیم که اول بلفیس نیچون کندی تخته عشق
 دوزیچی و میل و محبت ایدیچی اولدی بوسبب اوزون اولور و بوندن طول
 کلام لازم کاور لکن مالایدرک کله لایترک کله کلامنک موجبجه اکر چه کلبسی
 دینار و درک اولنزمه ده کلبسی دخی ترک اولنسون بلکه بومفسد اراک سببندن
 بیان اولسون تا قبل کثیره دلیل اوله و بومثالردن عقل سلیم صاحبی انک تخته
 اولان میل و محبتک سببی فهم قیله که اول مثال بونلردر که بیورلر * مشوی *
 کر چه این کلک قلم خود بی حسبت * نیست جنسش کاتب اورا مونیسبت)
 بعض نسخه ده کلکله قلم مایینده و او عاطفه واقع اولمشدر کلک و قلم الفاظ
 مترادفه دندر بو تقدیرجه قلم عطف تفسیر اولور و بعض نسخه ده دخی و او
 واقع اولماشدر بو تقدیر اوزره کلک قامش معناسنه اولوب کلکک قلم اضافتی
 عامک خاصه اضافتی قبیاندن اولور بو بیت بلفیسک تخته اولان محبتک سببی
 بیان ایتکله سوال مقدری دخی دفع اولور کان بوسوال لازم کاور و خاطره به
 بو گونه اندیشه لایح اولور الجنس الی الجنس بمیل فحواسجه محبت نوعا جنسبت

اقنضا ایلر پس بلفیس تختک جنسی دکدر اکابر بی حس جاده بو قدر محبت
 ندن لازم کلدی جواب طریقله انک تخته اولان محبتک سببی بیان ابدوب بیورلر
 اکر چه بوقلم قامشی تحقیق بی حسدر و ادراکی بو قدر برجامد نسنه درکاتک جنسی
 دکدر اکا برمونسدر یعنی قلم کاتبه انس ایدیجیدر و قله انیسک اسنادی مجازیدر
 شیتک سبینه اسنادی قبیاندن اولور و حقیقه اکا مونس کاتب اولور پس میل
 و محبت جنسبت لازم دکدر کاه اولور که انسان برشینه کالیله انیسبت قیلسه اول
 شی * اکا محبوب منزله سنده اولور پس بلفیسک تخته محبتی جنسبت اعتباریله دکل
 بلکه انیسبت اعتباریله اولور * مشوی * همچنین هر آلت پیشه وری *
 هست بی جان مونس جانوری) بونجیلین هر پیشه وری الی بی جاندر اما جانورک
 مونسیدر یعنی ذکر اولنان تخت کبی و قلم کبی هر اهل صنعتک آلات و اسبابی
 اکر چه بی جاندر و بی حس و بی ادعادر لکن برجانلورک مونسیدر بونده انیسبت
 آله اسناد ایلک مجازیدر مراد صاحبک اکا اولان انسیدر لکن بواستادنکته دن
 خالی دکدر اول نکتیه بودر که هر جامدک حقیقتیه و ملکوتیه نظر اولنسه انسانه
 انس ایلکه قابلدن نته کم تسبیح حق قطعه قابلدن و الحاصل انساک بو گونه
 جامد اولان شلره میل و محبتی جنسبت اعتباریله دکل بلکه اکا انیسبت اعتباریله
 اولور و بلفیسک تخته میل و محبت قیلسنی بوقبیاندن یل دیمکی اشعار قیلور
 * مشوی * این سبب را من معین کفتمی * کر نبودی چشم فهمت را نمی)
 بوسببی بن معین و آشکارا دیر دم اکر سنک فهمک کوزینک بر نمی اولییدی چشم
 فهمدن مراد بصیرتدر و آنک نمندن مراد انک ادراکنه مانع اولان بعض صفتدر
 مثلا قلت معرفت وعدم ذکا و فطنت و دخی بونلر امثالی اولان صفت کبییدر
 تقدیر کلام بواولور که بلفیسک تخته اولان محبتک بوسببی بن سکا معین و آشکارا
 دیردم اکر سنک بصیر بصیرتکده و دیده عقل و فطنتکده علت اولییدی نته کم
 بصیرده نم اولسه رؤیته مانع اولور کذلک فهم کوزنده دخی علت اولسه ادراکه
 مانع اولور چونکه اکثر ناسک چشم فهمی علیل اولمقدن خالی اولمده سنه تخته
 اولان محبتک سببی معین دیمکی روا کورمدیلر انکچون که چشم فهمی معلول
 اولان کسه آنی ادراک ایلکده عاجزدر پس اکا بونک سببندن معین سوبیلک
 روا و جائز دکدر پس اکثر خاطره به بواندیشه لایح اولور که بلفیس قدرت
 صاحبه سی ابکن تختی نیجه کتورمدی بو پینلره جواب بیورلر * مشوی *
 ان بزرگی تخت کز حد می فرود * نقل کردن تخت را امکان نبود) تختک
 بیوکلکندنکه حسدن زیاده ایدی یعنی بلفیسک تختی زیاده عظیم و ثقیل
 اولدیغندن اوتری تختی سببا دن نقل ایلکه امکان اولمدی * مشوی *

خرده کاری بود و تفریقش خطر * همچو اوصاف بدن باهمد بگر) زیرا اول
تخت زیاده خرده کار و مصنع ایدی و انک تفریق خطر ایدی یعنی اول تخت
زیاده خرده کار و مصنع اولدیغندن انک اجزاسنی پراکنده ایدوب جزو جزو قیلقد
خطر و ارایدی بدنک مفاصلنک بری بری ایلله اولان وصلاری کبی تنه کم انسانک
مفصلنک هر جزوئی تفریق ایلکده نه مرتبه خطر وار ایسه اول تختک اجزاسنی
و اوصالی تفریق ایلکده اول مرتبه خطر وار ایدیکه بعد تفریق انک اتصال
ممکن دکل ایدی * مشوی * پس سلیمان گفت کرچه فی الاخیر * سرد
خواهد شد بروتاج و سریر) پس سلیمان علیه السلام دیدی اگر چه آخر امر ده
تاج و سریر بلقیس اوزره سرد اولسردر و عاقبت کار ده اول تاج و تخت اکا بارد
و قبیح کلبسردر * مشوی * چون زوحدت جان برون اردسری * جسم
را بافر او نبود فری) چونکم جان وحدتدن بر باش طشمره کنوره اول وحدتک
فری واسطه سیله جسمک فری اولز یعنی فن رسالکک جانی جمیع اوصاف
بشریه بی ازاله ایلوب اوصاف الهیه ایلله متصف اولسه و کندی فانی اولوب
وحدت مطلقه ظهوره کلسه و بعد الفنا وجود حقانیه ایلله بقا بولسه که وحدتدن
باش طشمره کنورمک بوندن عبارتدر برجانکه کثرت و مغایرت مرتبه سن قطع
ایلوب وحدت الهیه جانی بوندن ظهوره کله و چشم حق بینه عالم اجسامه نظر
قیله فی الحقیقه اول وحدتک رونق و سطوتی واسطه سیله اول جالک چشم
شهودنده جسمک اصلا رونق و فری قانز کر کسه اول جسم سیم وزرله منقش
وماون اولسون و کر کسه در و جواهرله مکمل و مزین اولسون * مشوی *
چون بر آید کوهر از قعر بحار * بنکری اندر کف و خاشاک خوار) چونکم
قعر بحاردن کوهر یوقارو کله کف و خاشاکه خوار بفرسن بومعنی بنکری بایله
اولدیغی اوزره در بعض نسخه ده بنکری واقع اولمشدر نوله بوتقدیر اوزره
استفهام اولوب معنی بویله اولور چونکم قعر بحاردن کوهر ظهوره کله کف
و خاشاکه خوار و حقیر نظر ایلز مبسن یعنی کف و خاشاک اعتباری قالمیوب خوار
و حقیر کورر سن کذلک فن باطن دریای وحدتدن کوهر روح ظهوره کله
و جوهری مشاهده حاصل اوله کف و خاشاک مثابه سنده اولان صور و اجسادک
بدیه شهود کده اعتباری قالمیوب خوار و حقیر کوره سن و نقوش و رسومه میل
و محبت ایلکدن بری اوله سن * مشوی * سر بر آرد آفتاب باشرر *
دم عقرب را که سازد مستقر) آفتاب باشرر باش یوقارو کنوره عقربک دمنی
کم مستقر دوزر یعنی چونکم آفتاب برضیای حقیقت و نور وحدت ظهوره کله
و طلوع قیله و هرنیک و بدی عیان کوسه قمره و جلله اصلح و افسدنی آشکار ایلله

دم عقرب مثابه سنده اولان ضرر او شیرلی مستقر دوزمن و اکا اتکا ایتمکله کندوبی
ملدوغ و ماسوغ قیلز * مشوی * لیک خود باین همه بر نقد حال * جست
باید تخت اورا انتقال) لیکن هم بودو کلی ایلله نقد حال اوزره یعنی حالا همان
شمی انک تختنی انتقال طلب ایلک کرک یعنی انک تختنی سبا مملکتدن بوجانبه
نقل ایلکی استک کرک * مشوی * تا نکردد خسته هنگام لقا * کود گاه
حاجتش کرده روا) تا بلقیس بزه ملاقات ایلدیکی وقت تختک فراقندن خسته
خاطر اولیه اطفال کبی انک حاجتی روا و حاصل اوله زیرا نسوان و صبیانه بهض
شی و برر تا اکافر یفته اولوب مسرور اوله * مشوی * هست برما سهل
و اورا بس عزیز * تابود برخوان حوران دیونیز) اول تخت بزه سهل و حقیردر
و بلقیسه زیاده عزیز و شریفدر تا کم حوریلر خوانی اوزره دیودخی اوله یعنی
الاشیاء تعرف باضدادها قولنک موجبجه چونکم هرشی ضدیله منکشف اولور
بزم بلقیسه اولان الطاف علیه و نعم جلیله من سمات حوریان کیدر و انک تختی
دیو و شیطان کیدر خوان حوریان کبی اولان نعم جلیله من قتنده اول مظهر
مکر دیو اولان تخت دخی اولسون تا کم بلقیس بونعم جلیله بی کورد کده مقدا
کندینک قتنده عزیز و شریف اولان تختک خست و حقارتنی بیله و حوریلر
سفره سنده دیو نه مرتبه حقیر و دنی ایسه بزم اکا و یردیکم الطاف علیه به نسبتله
کندینک تختنی بویله حقیر و دنی بوله دیمک اولور * مشوی * عبرت جانش
شودان تخت ناز * همچو دلق و چارتی پیش ایاز) انک جانته عبرت اوله اول
ناز تختی یعنی بلقیس چونکم بزم قتمزه کلوب بو الطاف علیه و نعم جلیله بی کوره
اول نازه سبب اولان تختی انک جانته عبرت اوله ایازک اوکنده بر چارق و دلق
عبرت اولدیغی کبی تنه کم ایاز ابتدای حالده اولان چارق و دلقی برخانه تک
ایچنه قویوب هر کون اکا نظر قیلوردی و کندینک نه مرتبه به واصل اولدیغی
یلوب شاکر اولوردی بوقصه تک تفصیلی بشجعی جلد ده مذکور اولمشدر
* مشوی * تابداوند در چه بود آن مبتلا * اربکاها در رسیده اوتا کجیا)
تا بلقیس بیله که نیه مبتلا اولدی او قنده لردن قنده ایرشدی یعنی نه حقیر و دنی
شبه مبتلا اولدیغنه واقف اوله و نه مرتبه دن نه مرتبه به ایرشدیکنی بیله
* مشوی * خاک را و نطفه را و مضغه را * پیش چشم ماهمی دارد خدا)
کذلک خاکی و نطفه و مضغه بی خدای تعالی بزم کوزمن اوکنه کنورر یعنی
عبرت اولقدن و ابتدای خلقتمزی بیلکدن اوتری حق سبحانه و تعالی خاکی
و نطفه بی و مضغه بی بزم کوزمن اوکنده طور تا کم بز بونلری کورد کده ابتدای
حالمزه واقف اوله و نه مرتبه به ایردک و نقد نعم جلیله کوردک بیله و نه

وانك شكركي قيله وز ﴿ مثنوی ﴾ كز كجا آوردمت ای بد نیت * که ازان
آید همی خفیه بیت (که سنی قندن کتوردم ای بد و قبیح نیتلو که شمیدی سکا
اندن نفرت و کراحت کلور یعنی حق سبحانه و تعالی خاکی و نطفه و مضغه بی
اول اجلدن بزم کوزمن اوکنده هر دم طور که بزه دیمکدر ای بد نیت وای فاسد
طوبیت سنی قندن کتوردم که هر دم سکا اندن شمیدی عار کلور خفیه قی خا
معه نك فتحه سی وفاتك سکونیه کراحت و نفرت معنائنه دریا وحدت ایچوندر
تعظیمی مشعر در مقصود (فلینظر الانسان مما خلق خلق من ماء دافق)
آیت کریمه سنك مقتضای سبجه انسانه لازم اولان اولدر که ابتدا ندن مخلوق
اولدی ونه مرتبه به کلدی نظر ایله تا کم بعده واصل اولدیغی نعمتک قدرنی
یله واول نعم کثیره نك شکرینه مشغول اوله ﴿ مثنوی ﴾ تو بدان عاشق
بدی در دور آن * منکر این فضل بودی آن زمان) ای انسان سن آتک دورنده
اکا عاشق ایدک اول زمانده بوفضلك منکری ایدک یعنی خاک مرتبه سنده و نطفه
و علقه و مضغه دورنده ایکن سن ای انسان اول مرتبه ره عاشق ایدک اول
زمانده بوشمیدیکی حالده اولان فضله یعنی بوانسان مرتبه سنده اولان فضل
و نعمته مرتبه نك حکمیه منکر ایدک یعنی اول مرتبه رده ایکن انسان مرتبه سنه
کلك و بوقدر فضل بولم سکا محال کورینوب لسان حالله بوفضل نعمه انکار
ایلردک و بن انسان اولغه نیجه قایل دیوب سوبلردک ﴿ مثنوی ﴾ این کرم
چون دفع ان انکار تست * که میان خاک می کردی نخست) بو کرم چونکم اول
سنك انکارک دفع در که خاک اورتا سنده ابتدا ایلدک یعنی بوالآن انسانیت
مرتبه سنده اولان کرم الهی و فضل ربانی چونکم اول سنك خاک مرتبه سنده
ایکن بومرتبه انسانیده اولان فضل و کرمه لسان حالله ایلدیک اول انکاری
رافعدر پس بومرتبه نك وراسنده اولان حیاته و نعم و سعاداته انکار ایله که حق
تعالی قادر مطلقدر سنی خاک و نطفه مرتبه سنندن انسان مرتبه سنه کتورن
بعدالموت ینه حیات و یروب انسان مرتبه سنه کتورمکه قادر اولدیغی مصدق
و محققدر چون بونده حرف شرطدر اذا کی جوابی محذوفدر که پس افظندن
بورابه کلنجیه دك آتک جوابی منزله سنده در ﴿ مثنوی ﴾ حجت انکار شد
انشارتو * ازدوا بد ز شد این بیمار تو) سنك انشار ایلک انکاره حجت اولدی
بوسنك بیمارک دوا دن بدتر اولدی خطاب منکر حشر اجساد اولان انسانه در
انشار بونده احیا معنائنه در تقدیر کلام اولدر که ای منکر حشر اجساد اولان
انسان سنی حق تعالی خاک و نطفه مرتبه سنندن و علقه و مضغه طورندن انسان
مرتبه سنه کتوروب انسان احیا ایلسی حشره اولان انکار که حجت اولدی

اول وجهله که اگر سن بعث خصوصنده شک و انکار ایلرسنک نظر ایله ابتدای
خلقتکه حق سبحانه و تعالی سنی اولا خاکدن اندنصکره نطفه دن اندنصکره
علقه دن اندنصکره مضغه دن اندنصکره رحم مادر دن اخراج ایدوب مرتبه
عقل و تمیزه کتوردی کما قال الله تعالی فی سورة الحج (یا ایها الناس ان کنتم
فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة
و غیر مخلقة) بو آیت کریمه نك تفسیری اوخججی جلده مرور ایلدی پس ای منکر
بعث اولان انسان الآن بوسنك حیاتک انکار حشر ایله که حجت اولور که سنی
خاکدن بومرتبه به کتورن اولدکدن و خاک اولدقدنصکره ینه انسان مرتبه سنه
کتوروب احیا ایله که قادردر لکن سنك بیمار اولان نفسک دوا و علاجدن بدتر
و خیشتر اولدی کرم ایدیکه انسانیت مرتبه سنن بولدقدنصکره و عقل و تمیز
دوا سنه واصل اولدقدنصکره سنده اول انکار مرضی زائل اولیدی و نفسک اول
خاک و نطفه مرتبه سنده ایکن اولان انکار صفتدن قورتلیدی لیکن علقه کلدکده
اول مرض انکار ادراک و تمیزله علاج و دوا اولدقدنصکره سنك منکر لکک دخی
بدتر اولدی و روز بروز ترقی قیلدی دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ خاک را تصویر
این کار از کجا * نطفه را خصمی و انکار از کجا) خاکه بو کارک تصویر قندندر
نطفه به خصومت و انکار قندندر یعنی خاکه شو انساندن صادر اولان کارک
تصوری و تعقلی قندن میسر اولور یعنی اولمز و نطفه به خصومت قتل و اسائه
منکر اولق ندن حاصل اولور یعنی اکا لسان ایله خصومت و انکار ایلک ممکن
و میسر دکلدر بلکه بو کارک صدوری و بو خصومت و انکارک ظهوری خاک و نطفه
مرتبه لندن کذر قیلوب انسان مرتبه سنه کلوب عقل و فکر صاحبی اولدقدنصکره
میسر اولور (کما قال الله تعالی) اولمیر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو
خصیم مبین و ضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم
قل یحییها الذی انشاها اول مرة وهو بكل خلق عليم) روایت اولنور که عاص
ابن وائل و یاخود ابو جهل اما مشهور اولان اولدر که ابی بن خلف بر زیاده
چور یمش انسان استخواننی الله الوب مجلس حضرت رسول اکرم صلی الله علیه
وسله کلدی و انده بعض صنادید قریش دخی حاضر ایلدیلر حضرت رسول
اکرم صلی الله تعالی علیه وسلمه خطابا دیدیکه بومرتبه بوسیده اولمش عظام
نخره بی کیمدر که جمع ایله وانی انسان دوزه حضرت پیغمبر علیه السلام بیوردیلر که
حق تعالی انی کبرو خلق ایلر و سنی دخی خلق ایدوب بعث ایلر و دوزخه ادخال
ایلر پس بو آیت کریمه نازل اولدی معنای شریفی ایا انسان کورمدکی
و بلدکی که تحقیقا بزانی نطفه دن خلق ایلدک پس اندنصکره اول خصیم

مبیندر یعنی خصومت مبین و آشکاره جدال کننده در بزم ایچون بر مثل ضرب
ایلدی یعنی بر امر عجیب الشان ابراز ایلدی و کشیدنك ابتدای خلقتی اوتندی
والله چوریمش استخوانی الوب خاك ایدوب اجزای متفرقه اولدقدنصکره
(من يحيى العظام وهى رميم) دیدی یعنی بو استخوانی کیمدر که احیا ایلر حال
بو که او چوریمش و خا که مشابه اولشدر حق تعالی حضرت پیغمبر علیه السلامه
امر ایدوب بیوردی یا محمد اکا دی انی احیا ایلر اول مره ده انی احیا ایلین
قادر الله و اول پادشاه هر آفریده کاره عالمدر ﴿ مشوی ﴾ چون دران دم
بی دل و بی سربدی * فکرت و انکار را منکر بدی (ای منکر حشر اولان انسان
چونکم اول دمده سن بی دل و بی سربدی فکرت و انکاره منکر اولدك یعنی
چونکم خاك و نطفه دمده و جادلق عالمده دلسز و روح سربدك سر بونده
کسر سینله روح معنایه استعاره در فکرت و انکاره لسان حالله منکر اولمشدك
انکچونکه فکرت قلب و روح دماغ لازمدر و لسانله انکار ایلکه انسان صورته
كلك و فکرت و لسان صاحبی اولق لازمدر پس سنده ایسه اول دمده بونلر دن
بری اولدیغنه بناء کند که بومر تبه انسانیت کماله عدم قابلیت کوروب لسان
حالله مقتضای مرتبتك اوزره دیردك هیسات بن نیجه فکرت صاحبی اولورم
و بو وجهله انسان مرتبه سنه واروب حشره انکار قیلورم و جهامن الوجوه
بنده فکر صاحبی اولغه و انکار قیلغه قابلیت و امکان بوقدر دیو فکرت و انکاره
منکر اولوردك و انکار ایلکه انکار قیلوردك ﴿ مشوی ﴾ از جادی چونکه
انکارت برست * هم برین انکار حشرت شد درست) چونکم سنك انکارك
جادیت مرتبه سندن بتدی هم بوانکاردن سنك حشرك درست اولدی یعنی
جادلق مرتبه سندن بی روح ایکن ذی روح اولوب انسانیت مرتبه سنه کلکه
مرتبتك حکمیه سنده انکار و ارایدی انسان اولغه عدم قابلیت کوروب لسان
حالله دیردك هیسات بن نیجه عقل و روح صاحبی اولورم و انسانیت مرتبه سنه
وصول بولورم پس شمعی کلوب انسان اولدك بو کره اولوب تراب اولدقدنصکره
حشر اولغه و انسانیت مرتبه سن بولغه انکار قیلدك هم انکار حشر ایلکدن
سنك حشرك درست و ثابت اولدی شو وجهله که انکار ايلك البته عقل و فکر
و حیثاله موصوف بوجود اقتضا ایلر که اول وجود خاك و نطفه دن کلدیکی
مخلوق اولدیغی معلوم و مقرر اولیجی انك ایلدیکی انکاردن بعد الموت خاك اولوب
عظام رميمه اولدقدنصکره بنه انسان شکنه کلوب حشر اولسی او بینه درست
و ثابت اولور پس منکر حشر اولان کسه نك حشره اولان انکارى خلقت
انسانیه نك ماده سنه و مبدأ نه عارف اولان کسه به نسبتله معنی عین اقرار اولور

زیرا جامد اولان خا کدن اصلا وجودی اولین عقل و فکرله متصف برانکار ایلکه
قادر انسان ظهوره كلك ممکن اولدقدنصکره اول انکاری صاحبك قیلغی استفاده
ایدلر اگرچه اول منکر انکارنده صحیح و صادق ایسه ده نته کم بومعنا بی تأید
ایچون بومثالی بسط ایدوب بیورلر ﴿ مشوی ﴾ پس مثال توچوان حلقه
زینست * کز درونش خواجه کوید خواجه نیست) خطاب منکر حشر اولان
کسه یه در منکر حشر اجساد اولان کسه نك حالنی حلقه زن اولان کسه ایله
کندوی انکار ایلین خواجه نك حالتله تشبیه بیورمشلردر که تشبیه مفرد بالمفرد قیلکدن
اولور یعنی پس ای منکر حشر سنك مثالك اول بر حلقه زن کیدر که خانه نك
درونیدن صاحب خانه اولان خواجه اکا خواجه بوقدر دیر و کندنك نفسی
انکار ایلر ﴿ مشوی ﴾ حلقه زن زین نیست دریاد که هست * پس ز حلقه
برندارد هیچ دست) حلقه زن بو یوقدن اکلر که وارد دیو یعنی قبوققان
کسه بوانکاردن فهم ایلر که اول کندنك وجودنی بوقدر دیو انکار ایلین کسه
ثابت و موجود در پس قبونك حلقه سندن النی هیچ قالدی و انك خواجه بوقدر
دیو انکار ایلستدن اصلا شك و یکانه دوشمن تو ضیح معنی ای منکر حشر اولان کسه
سنك حالك شو ذکر اولسان ایکی کسه نك حالی کیدر مثلاً بر کسه بر خانه نك
صاحبی بیاسه و انك آواز یله آشنا اولسه و انك قبوسنه کسه و دق باب قیلسه
خواجه درون خانه دن اکا خواجه اوده بوقدر دیو چاغرسه و آواز ویرسه حلقه زن
در حال اول انکاردن فهم و ادراك ایلر که خواجه خانه ایچره ثابت و موجود در
پس حلقه زن اصلا النی کیدر میوب خواجه نك ظهوره کلسنی طلب ایلر زیرا
خواجه نك کندوی انکار الیسی عینله اقرار قیلسی مستلزم اولور و حلقه زن انك
انکارندن اقرار بنه استدلال و انتقال قیلور کذلک حشره اقرار ایلین مؤمن
حشره انکار ایلین کسه نك انکارندن حشرك موجود و ثابت اولسی بیلور و انك
حشر یوق دیستدن حشرك موجود اولسی فهم قیلور و بویتر ده حلقه زندن
مراد مؤمن حشر و خواجه دن مراد منکر حشر اولور ﴿ مشوی ﴾ پس
هم انکارك مین می کند * کز جاد او حشر صدق می کند) فاذا کان
کذلک بومقدمه معاومك اولدیسه ای منکر حشر اولان کسه هم سنك انکار بکی
مبین و مقرر ایلر که اول قادر الله جساددن یوزفن حشر ایلر مبین تفعیل یابندن
اسم مفعولدر یعنی ای منکر حشر اجساد اولان کسه اولاسنك انکارك عقل و فکر
و حیثاله متصف بوجود اقتضا ایلر که اول وجودك اصلی و ماده سی خاك اوله
پس جناب حق سنك وجودیکی ایجاد و احداث ايلك مراد ایلد کده خاکی قدرت
کامله سببیه نطفه مرتبه سنه کنوروب و نطفه بی علقه و علقه بی مضغه و مضغه بی

لحم وعظام هر تبه سنه بتوروب پس اتی رحم مادر دن اخراج ایدوب بعد
انتولد طفولیت هر تبه سنی پکوب عقل و فکر هر تبه سنه بالغ ایلد کده اولد کدن
وتراب اولد قد نصکره حشر اولغه و حیات بولغه انکار ایدر پس سنک بوانسکارک
ماقل اوللره مبین واشکاره ایلر که اول خدای تعالی جاد دن یوز فنلر حشر ایلر
و بو خصوصه مجرد سنک انکارک دلیل و برهاندر زیر افاقل یلور که بوانسکار شول
وجود دن صادر اولور که انک ماده اصلیه سنی خاکدر پس صنع حقله خاک کلوب
انسان هر تبه سنه و اصل اولدی و جهلندن و کال خفلتندن (انذا متنا و کنا ترابا
وعظاما اثنالبعوثن و اباؤنا الاولون) دیو بعد الموت اولان حشره انکار قیلدی
پس ماقل قنده سنک انکارک حق تعالیک جاد دن نیجه یوز فنلر صاحبی احیا
ایلمسنی مبین اولور اگر سندخی متبه اولسک انکار کدن اقرار ایلمک معناسنی
یلور دک وانکاری کیدروب حشر و نشره ایمان قیلوردک دیمک اولور * مشوی *
چند صنعت رفت ای انکارنا * آب وکل انکار زاد ازهل اتی (ای منکر نیجه
صنعت الهی واقع اولدی تا آب وکل هل اتی دن انکار طوغردی یعنی پیدا ایلدی
اولکی مصرعده اولان انکار مضاف مقدر اولقی اوزره ای ذوانکار و یا خودای
اهل انکار دیمکده جائزدر و مبالغه ایچون رجل عدل قیلندن اولوب انکار بمعنی
منکر اولسه دخی جائزدر تالفظی مصرع ثانی به هر هوندرب آب وکل هل اتی دن
انکار طوغردی دیمک بو آیت کریمه نیک الی آخره مدلولی اولان وجود انساندن آب
وکل انکار طوغردی دیمک اولور و اول آیت کریمه بنما مهابا بودر (هل اتی
علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکور انا خلقنا الانسان من نطفه امشاج
نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا) معنای شریفی
و خوای لطیفی اولدر که تحقیقا انسان اوزره دهر دن بروقت کلدیکه انده انسان
ذکر اولمش برئی اولدی و انک نام و نشانی اصلا ظهوره کلدی تحقیقا انسانی
برزله هر دک قرشمش اولان نطفه سندن خلق ایلدک اتی ابتدا ایلدیکمز حالد
پس بزانی سمیع و بصیر قیلدی تا کم اسماع آیات و مشاهده دلایل ابلکه ممکن اوله
و خالفنه و موجودنه اقرار و ایمان قبله تحقیقا براه راستی کوستردک قدرت کامله من
اوزره نصب دلایل ابلکه و انزال آیات قتلله بونلر باخالفلرینسک عطا ایلدیکی
نعمه شا کر اوللر و یا خود اول سبیل مستقیمدن اعراض ابلکه کافر اولسه ل و انک
نعمت شامله و قدرت کامله سنه انکار قبله ل منکر حشر اجساد اولان طائفه کبی که
حق تعالیک قدرت کامله سنه انکار قیلشلر و وجود لنده اولان نعمت شامله بی دخی
افلاک و طبایعک مقتضاسندن و کوبلرینک تأثیردن یلوب کفران نعمه اولمشلردر
پس انلره بویه دنور و بو گونه حجت اولور ای معدن انکار اولان کسه نیجه نیجه

صنعت کامله و قدرت شامله حضرت حق جانبدن واقع اولدی تا کم آب وکل
سلاسه سنی انک قدرتیله نطفه اولوب و نطفه انک صنعیه علقه و مضغه هر تبه سنه
کلوب و لحم وعظام کسولرین کیوب و حیات بولوب باذن الله تولد قیلد قد نصکره
و طفولیت هر تبه سن پکوب عقل و غیر هر تبه سنه بالغ اولد قد نصکره و هل اتی
آیت کریمه سنک مفهومیله اشارت اولتان سمع و بصر صاحبی اولان وجودی
بولد قد نصکره اول هل اتی مفهومیله سنک مظهری اولان انساندن انکار طوغدی
و خالفنسک قدرت کامله سنه جاحد اولدی پس اگر بوانسکاردن رجوع اینترسه
و هدایت اولندیغی سبیله کتمزسه (انا اعتدنا للكافرين سلاسل و اغلالا و سعيرا)
حسبجه بز اول کافرین و منکرین ایچون سلاسل و اغلال و سعیر مهیا ایلدک تاروز
جزاده جزالری بولورلر دیمک اولور * مشوی * آب وکل می گفت خود انکار
نیست * بانک میردبی خبر کاخبار نیست) بو محل مشوی شریفک خیلی مشکل
محایدربا خصوصه سکه بوییت شریف اغض ایات حضرت مشویدر بحیر عقول
شارحین و موله فهوم طالبیندر و لهذا اشار حارک هر بری بر کونه معنی اختیار ایتش
بعضی اصابت و بعضی خطا سمتنه کتمشدر و بعضی دخی تأویلات و توجیهات
کثیره ایراد ایتکله و رطه خیالاته باعشدر و نهج مناسبتدن یتشدر اگر چه بوییت
شریف شعرانک سهل الممتع دیدکری قیلنددر لکن اهله سهلدر پس تسهیل
معنی ایچون اولا بو مقدمه بیان اولدی تا حقیقت معنایه و اصل اوله سن و بوندن
مقصودنه ایدیکسنی بیهل سن آب وکلدن مراد ماده اصلیه سنی آب وکل اولدیغی
اعتبار اوزره انساندر و مصرع ثانی مصرع اولک معناسنی توضیح ایلکدن اوزری
مثل موقعنده واقع اولمشدر و بی خبردن مراد کز درویش خواجه کوید خواجه
نیست دیو مثل ایراد ایلدکاری خواجهدر اخبار بونده مخبر معناسنه در و مصدر
ذکر اولمشی مبالغه دن او تریدر که رجل عدل قیلندن اولور مضاف مقدر اولوب
صاحب اخبار و یا خود ذواخبار نیست دنبلسه دخی قاعدهیه مطابقدر پس مقدا
آب وکل انکار زاد ازهل اتی بیورمشلردی یعنی نیجه صنع الهی واقع اولدی تا کم
هل اتی آیتنک مدلولی اولان وجود انسانی ظهوره کلوب اندن انکار طوغدی و اول
انکاری قیلدی دیمشلردی الان بو بیتله انکار معنی اقرار اولدیغنه اشارت ایدوب
بیورلر آب وکلدن مخلوق اولان انسان خود معنی انکار بوقدر دیدی اگر چه
لفظا انکار قیلدیه ده مؤمن اولان عاقله نسبت اول انکار عین اقراردر مثلا
بی خبریانک اورردی بویه که مخبر بوقدر یعنی کندی اقرارندن بی خبر اولان خواجه
درون خانه دن خلقه زن اولان کسه به صاحب اخبار بونده بوقدر دیو چاغردیغی
و معنی انک انکاری عین اقرار اولدیغی کبی آب وکلدن ظهوره کلان انسان دخی

اگر چه حشر یوقدر دیوانکار ایلردی لکن معنایه نظر اولنسه اول آب وکلدن مرکب اولان خود انکار یوقدر دبدیکی کندینک آب وکل مر تبه سندن کلوب منکر اولان وجودی بعد الموت دخی آب وکلدن بعث اولوب حیات بولسنسه شهادت ودلالت ایلر پس انک انکاری فی الثل درون خانه دن کندی ذاتی انکار ایتک طریقله حلقه زنه اخبار ایلین مخبرک انکاری کبی اولور صورتا انکار ومعنی عین اقرار در ﴿ مشوی ﴾ من بکوم شرح این از صد طریق * لیک خاطر لغزد از کف دقیق (بن بو حشر اجسادک شرحی یوز طریقله دیرم ونجه وجوه شتی ایله دخی تعبیر ایلکه قادرم ولیکن خاطر فاطر دقیق سوزدن طابنور وفهم قاصر کلام رنیکک فهمنده عاجز اولوب مقصود بالذات اولان معنایه وصولدن کبر و فالور بواجلدن بو بحث شریف طرق شتی ایله شرح اولمقدن کدر قیلندی وجوه کثیره وکلمات دقیقه ایله بیان قیلنقدن فراغت اولندی وینه حضرت سلیمان علیه السلام ایله بلیسک حکایه سنی نقل ایلکه شروع قیلندی

﴿ چاره کردن سلیمان علیه السلام در احضار تخت بلقیس از سبا ﴾

ولایت سبادن بلیسک تختی کندینک حضور نه حاضر ایلکه سلیمان علیه السلام چاره ایلیدر یعنی چونکم حضرت سلیمان نبی علیه السلام بلیسک تختک حاضر کلینی مراد ایلدی اطرافنده اولان جماعته بو کونه سوبلدیکه سزدن قتی کسه انک عرشنی بنم حضور نه کنورر واول کلز دن مقدم انک تختی بو محله کیم ایرکورر نه کم حق تبارک و تعالی بوقصه دن کلام مجیدنده خبر وروب یورر (قال یا ایها الملأ ایکم یا تینی بعرشها قبل ان یأتونی مسلمین قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک وانی علیه لقوی امین) بو آیت کریمه نک فوای شریفی ومفهوم اطنقی اولدر که سلیمان نبی علیه السلام مجلسنده اولان جماعته خطاب ایلدوب دیدی ای گروه بزرگان سزدن قتی کسه بلیسک عرشنی بکا کنورر مسلمان اولدقلری حالد بکا کلز دن مقدم جن طائفه سندن بر خبیث وناخوش دیودیدی بنانی سکا کنوررم سن مقام حکومندن قالمزدن مقدم تحقیقا بن انک اوزرینه قوی وقادرم وامینم که انک جواهرینه وزواهرینه خیانت قیلوب حضور که کنوررم نه کم حضرت خداوند کار بویتله بومعنایه اشارت ایلدوب یوررر ﴿ مشوی ﴾ گفت عفریتی که تختش را بفن * حاضر آرم تا تو زین مجلس شدن (یعنی بر عفریت سلیمان علیه السلام حضرت تری نه دیدی اول بلیسک تختی فن سحرله وجادولک صنعتله تاسن بوجلسدن قلقوب کلز دن اول حاضر کنوررم پس سلیمان نبی علیه السلام بوندن دخی تیز ترکک مراد ایلوب اکا

جواب و برمه دکده ﴿ مشوی ﴾ گفت آصف من باسم اعظمش * حاضر آرم پیش تو در یکدمش (آصف بن برخیا که حضرت سلیمان علیه السلام وزیر و مصاحبی ایدی سلیمان علیه السلام حضرت تری نک مراد نه واقف اولوب دیدی بن اسم اعظم قوتیله اول تختی حاضر کنوررم سنک حضور که برده نه کم حق تعالی حضرتی کلام مجیدنده خبر وروب یوررر (قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرد الیک طرفک) یعنی اول کسه دیدی حضرت سلیمان علیه السلام که اول کسه نک قتده کاب الهیدن بر علم واریدیکه اسم اعظمه عالم ایدی یا سلیمان انی بن کنوررم سکا کوزک رجوع ایلزدن مقدم یعنی کوزک اچوب یومزدن مقدم طرفه العینده انی سکا کنورمکه باذن الله قادرم دیدی وقائیدن مراد کیم ایدیکنسه اهل تفسیر اختلاف ایلدوب کیمی حضرت خضر وکیمی ملائکه دن بر ملکدر دیمشدر لکن اصح اولان آصفدر نه کم حضرت مولانا نک دخی یوردقلری بومعنایه شهادت ایلر پس آصف حضرت تری اول تختی سباملککتنن قالدروب طرفه العینده باذن الله حضرت سلیمان علیه السلام حضور نه کنوردی ﴿ مشوی ﴾ کر چه عفریت استاد سحر بود * لیک آن از نفع آصف رو نمود اگر چه عفریت سحرک اوستادی ایدی و جادولک صنعتنده زیاده ماهر ایدی ولیکن اول تختک کلسی آصف حضرت تری نک دمندن یوز کوستردی یعنی آنک نفس مبارکندن ظهوره کلدیکه اسم اعظمه دعا ایلوب قدرت حقه انی اول برده حاضر قیلدی ﴿ مشوی ﴾ حاضر آمدن تخت بلقیس آن زمان * لیک از آصف نه زفن عفریتان (بلیسک تختی اول زمان مجلس سلیمانه حاضر کلدی ولیکن حضرت آصفدن حاضر کلدی عفریتلر فشدن دکل شیخ اکبر قدس الله سره العزیز حضرت تری بوکا اعدام وایجاد قیلندندر دیمشدر نه کم نقش فصوصه اولان شرحزده فص سلیمانیده بورایه متعلق کلام شرح اولمش وتفصیل قیلنشدر ﴿ مشوی ﴾ گفت جد الله برین و صد چنین * که بدید ستم زرب العالمین (وقناکم حضرت سلیمان نبی علیه السلام اول تختک کلینی ومجلسده حاضر اولسنی مشاهده قیلدی حضرت حقه جد و شکر ایلوب دیدی الحمد لله بونعمتک اوزرینه وبوز بونک کینک اوزرینه که حضرت رب العالمین دن اول نعمتلی کوردم واول دوات وسعادتله ایردم قال الله تعالی حاکیا عنه (فلما راه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی لیبلونی اءشکر ام اکفر ومن شکر فانا میشکر لنفسه ومن کفر فانا ربی غنی کریم ﴿ مشوی ﴾ پس نظر کرد آن سلیمان سوی تخت * گفت آری کول گیری ای درخت (پس حضرت سلیمان نبی تخت جاننده نظر ایلدی واکا خطاب ایلدوب بو کونه سوبلدی که ای درخت بلی کول گیر سن

یعنی عاقل اولان سکا فریفته اولمز بلکه سن احق و نادان اولنلری الله یچی سن دیدی * مثنوی * پیش چوب و پیش سنک نقش کند * ای بسا کولان که سرهای نهند) بو تخته باش قودقلری کی نقش اولان چوب و نقش اولان سنک اوکنده ای چوق احقر باشلر قورل وادن معاونت طلب ایدوب استعداد ایدر لر چوب و سنک نقشیدن مراد اگر چه بتلر اولور و لیکن اهل دنیا نکرک طاعت خدا ایدوب نقش اولان چوب و سنک خدمت قیللرینه بیوت و قصور منقشه و جواهر ملونه دل قویترینه دخی تعریض وارد * مثنوی * ساجد و مسجود ازجان بی خبر * دیده ازجان جنبشی و اندک اثر * دیده دروقتی که شد حیران و دنگ * که سخن گفت و اشارت کرد سنک) ساجد و مسجود جائدن بی خبر در و لیکن اول ساجد و مسجود جائدن برجش و از جق اثر کورمش شوهر و قنده جائدن اثر قلیل کورمشکه اول ساجد حیران و دنگ اولدی تاکه سنک سوز سوبادی و اشارت ایلدی ساجد دن مراد کافر و مسجود دن مراد انک چوب و سنکدن دوزلش صملریدر ساجدک جائدن بی خبر اولسی کافرک روح الهییدن و نفخه ربانی اولان جانک شرف فضیلتدن بی خبر اولوب چوب و سنکی مقبول اتخاذ ایلسیدر و مسجودک جائدن بی خبر اولسی جامد اولوب حیاتدن خالی قالسی در کافرک صمده جائدن برجش و اندک اثر کورمی شول بروقنده اولدی و اول چینه مسجودک وجودنده جائدن اثر کوردیکه حیران و دنگ اولوب اکا عبادت ایلرکن و تضرع و نیازله سوز سوبلر ایکن شیطان انلرک جوفته جلول ایلوب اول سنکک اکا سوز سوبلی و اشارت ایلسیدر حضرت سلطان انبیانک ولادت شریفه لرندن مقدم بتلردن بو گونه خیالات شیطانیه ظاهر اولوردی و کفره بی بوجله و خدیعتله اضلال قیلوردی ننه کم حلیه قصه سنیدن معلومک اولور * مثنوی * نزد خدمت چون بنا موضع بیاخت * شیر سنکین راشق شیری شناخت) خدمت زدی چونکم نا محل پیره او بنادی شیر سنکینی شقی بر شیر ظن ایلدی یعنی شقی اولان کافر چونکم عبادت و طاعتی محل موضعنه ایلدی طاشدن دوزلش ارسلانی رذی روح و صاحب فتوح ارسلان و کند یسنه معبود و بزبان زعم ایلدی و مقصود و مرادنی اندن طلب ایلدی * مثنوی * از کرم شیر حقیق کرد جود * استخوانی سوی مک انداخت زود) کرمندن حقیقت شیری جود ایلدی سک جانبته قوری بر استخوان آندی یعنی فضل و کرمندن حق سبحانه و تعالی حقیقت شیری جود ایدوب بی توقف کلب اولان کافر جانبته نفسک غدا سنی و حظنی القا ایتدیکه بت پرست اولدیغی و شیریک قیلدیغی چون انک رزقی اندن قطع قیلدی و مانع اولدی ننه کم حضرت

ابراهیم علیه السلام اول بیت الحرامک مؤمن اولان اهلی ایچون حق تعالیدن رزق طلب ایلد کده حق تعالی حضرتلری رزقی تعمیم ایدوب کفره به دخی و یرم یوردی (کما قال الله تعالی حاکیا عن ابراهیم علیه السلام) و ارزق اهله من الثمرات من آمن منهم بالله والیوم الآخر (قال) ومن کفر فامته قلیلا ثم اضطره الی عذاب النار و بنس المصیر * مثنوی * گفت اگر چه نیست آن سک بر قوام * ایک مارا استخوان لطیفست عام) شیر حقیق ایلدی اگر چه اول سک قوام اوزره دکل یعنی استقامت اوزره دکل بلکه ضلالت اوزره در و لیکن بزم استخوانمز بر لطف عامدر یعنی اگر چه اول کلب کافر عبادتی استقامت اوزره ایتیموب ضلالت اوزره نا محل بیراهلر و لیکن بزاتک رزقی بوسیدن اندن منسع و دریغ ایلرز ز بر ازم رزق و برمز لطف عامدر لطف خاص دکلدر و برهمان رب المسلمین دکلر بلکه رب العالمین پس بز شول رزاق مطلق که رزقی هیچ برندن دریغ ایلرز کرک کافر اولسون و کر کسه مؤمن اولسون ننه کم جلد ثالثک اوایلنه قریب رزاق اسمک شمر حنده بوجله مناسب صدر الدین قنوی حضرت تلرندن نقل اولتمش و تحریر قیلتمش

- * قصه یاری خواستی حلیه از بتان چون عقیب فطام مصطفی *
- * صلی الله تعالی علیه وسلم را کم کرد ولرزیدن و سجده بتان *
- * و کراهی دادن ایشان بر عظمت کار مصطفی علیه السلام *

بوسرخ شریف حضرت حلیه نک بتلردن یاری و معاونت طلب ایتدی ککنک قصه سیدر چونکم حضرت مصطفی علیه السلامی فطامدنصکره کم وضایع ایلدی فطام طفلی سوددن کسمکدر و بتلرک دتره می و سجده ایلسیدر اوصنلرک طانلق و برمسیدر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کار حالک عظمتی اوزره حلیه اول حضرتک دایه سنک اسم شریفی در که اول حضرتی امرزمک ایچون کندی قبیله سنه الوب کتمش ایدی و حضرت نبیک جدی عبدالمطلب زبیه ایچون اول حضرتی حلیه به تسلیم ایتش ایدی سوددن کسوب جدی عبدالمطلبه تسلیم ایلک ایچون حرم کعبه به کتوروب وانی ضایع ایدوب و بتلردن استعانت و استعداد ایلد کده حضرت عجب حالات مشاهده ایلد سک بیائیدر که ذکر بیوردرلر * مثنوی * قصه راز حلیه کویمت * ناز دایدداستان اویمت) سکا حلیه نک سر و زاتک قصه سنی دبهیم تاکم انک داستانی سنک غمکی آجه و غصه و المکی دفع ایلد * مثنوی * مصطفی را چون ز شیر اوباز کرد * برکش برداشت چون ز یحسان و ورد) چونکم اول حلیه حضرت مصطفای سوددن جدا ایلدی اول حضرتی الی اوزره ریحان و ورد کی طوئدی * مثنوی * می کر زانیدش از هر نیک و بد * تا سبارد آن شهنشاه را بجد) اول حضرتی

هر نيك و بدن دابه سی قچرردی تا اول شاهنشاهی حدنه تسلیم ایده * مثنوی *
 چون همی آورد امانت راز بیم * شد بکعبه و آمد اواندر حطیم (چونکم اول
 حلیمه امانت عظیمی خوفدن کتوردی کعبه شریفه کندی و حطیم ایچره
 کلدی حطیم حرم شریفک ایچنده بر موضع مبارکک اسمیدر که حالا بنا اولان
 کعبه دن مقدم اول دخی خانه کعبه دن ایتمش و لهذا حجاج الان اتی له طواف
 ایدر * مثنوی * از هوا بشنید بانکی کای حطیم * نافت بر تو آفتاب بس
 عظیم (پس حلیمه حضرت نوری هوادن بر صدا اشتدی بویه دیو که ای حطیم
 سنک اوزر بکه بر آفتاب بلد رادی * مثنوی * ای حطیم امر و زاید
 بر تو زود * صد هزاران نور از خورشید جود (ای حطیم بو کون سنک اوزر بکه
 نیز جود و کرم آفتابندن نیجه بوز بیک نور کلور و سنی منور و مشرق فلور
 * مثنوی * ای حطیم امر و زاید در تو رخت * محشم شاهیکه پیک اوست
 بخت (ای حطیم بو کون سنک اوزر بکه رخت و بخت کتور بر شا محشم که
 بخت و سعادت انک پیکدر * مثنوی * ای حطیم امر و زبی شک از نوی
 * منزل جانهای بالایی شوی (ای حطیم بو کون شکست تمام یکیدن بالابه
 منسوب اولان جانلرک منزلی اولور سن * مثنوی * جان پا کان طلب طلب
 و جوق جوق * آیدت از هر نواحی مست و شرق (پا کلرک جانی بلوک بلوک
 و کروه کروه عشق و شوقدن مست اولوب جمیع نواحیدن و اطرافدن سکا کلر
 * مثنوی * کشت حیران آن حلیمه زان صدا * نی کسی در پیش فی
 سوی قفا (اول حلیمه اول صدادن حیران اولدی زیرا انک نه او کنده و نه
 قفاستنه بر کسه و ارایدی بلکه پیش و پستنه و عین و یسارنده هیچ کسه بوق
 ایکن بو صدایی اشتد بکندن متعجب اولوب حیران قالدی * مثنوی * شش
 جهت خالی ز صورت وین ندا * شد پیایی وین ندار ا جان فدا (التي طرف
 صورتدن خالی یعنی ظاهرده کورینور بر کسه بوق و ندا که ذکر اولندی پیایی
 و متعاقب اولدی اول ندابه جان فدا اولسون * مثنوی * مصطفی را بر زمین
 بنهاداو * تا کندن بانک خوش راجست وجو (چونکم بوندایی هاتفدن
 اشتدی حضرت مصطفیایی بیروزره قودی تا اول لطیف و سرور بخش بانکی
 جست و جوایده * مثنوی * چشم می انداخت آندم سو بسو * که بکاست
 این شه اسرار کو (حلیمه اول زمانده اطرافه نظر ایلدی کندیسنه بویه دیو که
 بو اسرار سو بلیجی شاه فنده در * مثنوی * کا بچنین بانک بلند از چب
 و راست * می رسد یارب رساننده بکاست (که عین و یسارندن بونک کبی بلند
 آواز اریزور یارنی بو صدایی ایشد بر یجی فنده در * مثنوی * چون ندید او خیره

و نو مید شد * جسم لرزان همپو شاخ بید شد (چونکم حلیمه بانک و ندا اید بجی بی
 کورمدی حیران و نو مید اولدی جسمی سکود اغا جینک بوداغی کبی لرزان
 اولدی * مثنوی * باز آمد سوی ان طفل رشید * مصطفی را بر مقام خود
 ندید (حلیمه کبرو اول رشید طفلک جاننده کلدی حضرت مصطفی علیه السلاهی
 کندی مکاننده کورمدی * مثنوی * حیرت ایدر حیرت آمد بر دلش *
 کشت بس ناریک از غم منزلش (بو حالندن حلیمه نک قلبنه حیرت ایچره حیرت
 کلدی غم و غمه دن انک منزلی زیاده تنک و ناریک اولدی * مثنوی * سوی
 منزلها دوید و بانک داشت * تا که بر در دانه ام غارت کاشت (منزلر جاننده
 بلدی و زیاده بانک طوتدی بویه دیو که بنم دردانم اوزره کیم غارت حواله ایلدی
 یعنی بنم در بنیم کبی اولان عزیز الوجود طفلی کیم الدی دیو اطراف و جوا به
 صدال اوردی * مثنوی * مکین گفتند ما را علم نیست * ماندانستیم کا بجا
 کود کیست (مکی لر چونکه حلیمه دن بو سوزی اشتد بیلر بو خصوصه بزم علمز
 بو قدر دیدیلر بزیلده که انده بر کود و واردر * مثنوی * ربخت چندان اشت
 کرد او بس فغان * که از و کر یان شدندان دیگران (حلیمه اول قدر
 کوز یاشی دو کدی و جوق فغان ایلدیکه اول غیر یلر اندن کر به اید بجی اولدیلر
 * مثنوی * سینه کوپان آچنین بگریست خوش * کا ختران کریان
 شدند از گریه اش (حلیمه زیاده غم و المندن سینه سنی دو کک انجلیین
 خوش و افر اغلبدیکه انک کر به سندن کواکب آسمانده کر به اید بجی اولدیلر یعنی
 انک کر به و فتنی زمیندن بکوب آسمانه تاثیر ایدوب انده اولان اخترلر دخی متأثر
 اولوب قطرات امطار روی زمین باغدر دیلر

* حکایت آن پیر عرب که دلالت کرد حلیمه را با ستعانت بتان *

* مثنوی * پیر مردی پیش آمد بایعصا * کای حلیمه چه فدا آخر ترا (
 عصایله بر پیر مرد حلیمه نک او کنه کلدی بویه دیو که ای حلیمه آخر سکانه
 واقع اولدی * مثنوی * که چنین آتش زدل افروختی * این جگر هار از
 ماتم سوختی (که قلبکدن بونجیلین آتش شعله لندر دک بو جگر لری ماتمدن یا قدک
 و بونده حاننر اولان کسه لرک قلوبنی آسوزانکله احراق ایتدک * مثنوی *
 کت احدرار ضییم معتمد * پس بیاورد مکه بسپارم بجد (حضرت حلیمه
 اول پیر ایتدی حضرت احدک صادق و معتمد ضییم یعنی بکا اعتماد اولنوب
 بنی دابه انخا ایلدیلر بو قدر زماندر که امر زدم و درون دلدن خدمت ایلدم پس
 شمیدی کتوردم که اتی جدینه تسلیم ایدم * مثنوی * چون رسیدم در حطیم

آوازاها * می رسید می شنیدم رازها (چونکم خطیمه ایرشدم اول حالده آواز
 هوان ایرشدی واشتم یعنی خطیمه خطا با هوا جانبدن نیجه کلمات حکمت
 آمیر استماع ایلدم * مثنوی * من چوان الحان شنیدم از هوا * طفل را بنهادم
 ان جازان صدا (چونکم بن اول الحسری هوان اشتدم اول صدا دن اوتری
 اول طفل رشیدی انده قودم * مثنوی * تاییتم ان ندا آواز کبست *
 که ندایی بس لطیف و بس شهیست (نا کورم بوندا کیم آواز بد ز برا که
 زیاده اطف و زیاده شهی ولد یز برندا در * مثنوی * نه از کسی دیدم
 بگرد خود نشان * فی ندای منقطع شیک زمان (نه کندی اطرافده برکسه دن
 نشان کوردم نه بر زمان ندا هوان منقطع اولدی * مثنوی * چونکه
 واگشتم ز حیرت های دل * طفل را آنجا ندیدم وای دل (چونکه دل و جانک
 حیرت نیدن کیرود و ندیم طفلی انده کوردم و نیجه اولدیغن بیلدم وای بنم قلبه
 * مثنوی * کنش ای فرزند توانده مدار * که نمایم مر ترایک شهر یار (
 اول پیر عرب حلیمه به ابتد ای فرزند سن غم طوغمه که سکا بر شهر یار کوستر
 * مثنوی * که بگوید کر بخواد حال طفل * اوبد اند منزل و تر حال
 طفل (که اول شهر یار دیلر سه سنک طفلک حالی دیر اول شهر یار سنک طفلک
 ارتحالنی یلور * مثنوی * پس حلیمه گفت ای جانم فدا * مر ترا ای شیخ
 خوب و خوش ندا (چونکم حضرت حلیمه اول پیر عرب بدن بونی اشتدی پس
 ابتد ای کشی بنم جانم سکا فدا اولون ای خوش ندالو خوب و مر غوب شیخ
 * مثنوی * هین مر ابمای ان شاه نظر * کش بود از حال طفل من خبر (
 آگاه اول اول شاه نظری بکا کوستر یعنی صاحب نظر اولان شاهی بکا کوستر
 تا اندن استمداد ایلیم دیدی که انک بنم طفلک حالندن خبری اوله * مثنوی *
 برداورا پیش عزری کابن صنم * هست در اخبار غیبی مقتم (پس اول حلیمه بی
 عزری نام بر نک او کنه ایلندی بوبله دیو که بوصنم عالم غیبه منسوب اولان
 اخبارده مقتم در یعنی اخبار غیبی و اسرار خفی بی طکده غنیمت اولمش و تجربه
 قیلنشدر * مثنوی * ما هزاران کم شده زو یافتیم * چون بخدمت سوی
 او بشناختیم (بر نیجه یک کم و نابید اولمش نسبه بی اندن بولدق چونکه خدمت
 و عبودیت ایل انک جانبسه سرعت ایلدک * مثنوی * پیر کرداورا بجهود
 و گفت زود * ای خداوند عرب ای بحر جود (پس اول پیر عرب فوری اول صم
 سجده ایلدی و دیدی ای قوم عربك خداوندی ای جود و کرم در بایی
 * مثنوی * گفت ای عزری تو بس اکرامها * کرده تار سنه ایم از دامها (
 و دخی دیدی ای عزری سن زه جوق احسان و اکرام ایلش سن تا نیجه داملردن

قورنیشیز * مثنوی * بر عرب حقست از اکرام تو * فرض کشته تا عرب شد
 رام تو (سنک اکرام کدن عرب اوزره جوق حق وارد در فرض اولمشدر تا که عرب سکا
 مطیع و رام اولدی * مثنوی * ابن حلیمه سعد از امید تو * آمد اندر ظل
 شاخ پید تو (بوسعد قبيله سندن اولان حلیمه سنک امید کدن سنک بیدک شاخک
 سایه سده کلدی * مثنوی * که ازو فرزند طفلی کم شدست * نام آن کوردک
 محمد آمدست (بوندن اوتری که اندن بر طفل و فرزند که اولمشدر اول طفل
 و کوردک نام شربی محمد کلدی * مثنوی * چون محمد گفت آن جله بتان *
 سر نکون کشته ساجد آن زمان (چونکم اول پیر عرب محمد دیدی اول جله بتان
 اول زمان سر نکون وضایع و ساجد اولدیلر پیره بوبله دیو * مثنوی * که
 بروای پیر این چه جست و جوست * آن محمد را که عزل ما ازوست (که یوری
 ای پیر بونه جست و جودر اول محمد بکه بزم عزل و انکسار من اندندر * مثنوی *
 مانکون و سنکسار آیم ازو * ما کساد و بی عیار آیم ازو (بزاندن نکون
 و سنکسار کاور زو بزاندن اوتری کساد و بی عیار کاورز یعنی بزاول حضرتدن
 اوتری طاشاق محلی و سر نکون کاورز و خلق ایچنده خوار و حقیر و بی اعتبار
 اولورز و کساد و فساد بزم ظاهر اولوب بی قیمت و بی عیار اولق مرتبه سن بولورز
 بعض نسخه ده مانکون و سنک رک آیم ازو واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی بزاندن
 نکون و سنک طمرلو کاورز الحاصل بز که اصلنده بی عزت طاش طمر اوایدک خلقک
 بز عزتی و عزری دیو خدمت و رغبتی بعض خیالات شیطانیه واسطه سیله ایدی
 چونکم اول حضرت کلدی بزدن بو حال مر رفع اولدی دیدی * مثنوی *
 آن خیالاتی که دیدندی زما * وقت فترت کاه کاه اهل هوا (اول بر نوع
 خیالاتیکه بزدن کورلردی فترت وقتند کاه کاهی اهل هوا فترت زمان جاهلیته
 دیرلر یعنی زمان جاهلیته که بو آنه کلجه به دک اهل هوا بعض خیالات شیطانیه
 بیکه بزم جائیزدن کورلردی الان اول حضرتک شرف نبوتیله اول خیالات بزدن
 زائل اولور و بزم ظهور بزم و وجود بزم باطل قالور * مثنوی * کم شود چون
 بارگاه اورسید * آب آمد مر تیم را درید (اول خیالات محو و ناپیدا اولور
 چونکم انک بار کاهی ایرشدی اب کلدی تیمی برندی یعنی ابک و جودی وقتند
 تیم باطل اولدیغی کبی بزم دخی و جود بزم اول حضرتک و جودی و ظهوری وقتند
 باطل اولور و بزه احتیاج قالدی دیدی * مثنوی * دور شوای پیرفته کم فروز *
 هین زرشک احدی مارامسوز (ای پیر بورادن دور اول فته آنشی شعله لندرمه
 آگاه اول زینهار احدی منسوب اولان زرشک و غیرت آتشدن بری باقمه
 * مثنوی * دور شو بهر خدا ای پیر تو * تانسوزی زاقش تقدیر تو (

الله ایچون ای پیرسن بزم قمرزدن بعد اول تافضا و تقدیر آتشیدن سن یاغیه سن
یعنی بزی آتش قضا و قدر احراق ایلدی ز بنهار بورا دن دور اول تاکه سن
دخی بزمه یاغیه سن ﴿ مثنوی ﴾ این چه دم اژدها افشردنست ﴿ هیچ
دانی چه خبر آور دنست ﴾ بونه اژدها دمنی صیقمقدر و نه کونه اژدها قوبروغن
صیقمقدر یعنی بوخبر که من حبث المعنی فی المثل راژدهای عظیم کیدر واندن خبر
و برک اژدر قوبروغن صیقمق و باصمق کیدر هیچ یلورمیسن نه خبر کنورمک در
یعنی انک ظهور و قدومک خبری بزم عابد لریمزک بطلان و حقارتنه باعثدر
﴿ مثنوی ﴾ زین خبر چوشد دل دریاوکان ﴿ زین خبر لرزان شود هفت آسمان ﴾
بوخبردن دریا و کانک دلی جوش ایلر بوخبردن هفت آسمان لرزان اولور یعنی
بوخبره سرت اژدرن دریاوکانک وزمین وزماک قلبی جوشه کاور و هفت آسمانک
بلکه جمیع اکوانک درونی خروشه کاور زیر ابو جله سنک ظهورنه سبب اول حضرتک
وجودش ریفیدر که حق تعالی انک حقنه اولاک اولاک لما خلقت الافلاک پوردی پس
جمیع جهان اول حضرتک ظهورنه مترقب ایدیلر رعایا خلیفه نک وجودنه مترقب
و مشتاق اولدقلری کبی پس اول حضرتک ظهورنک خبری جمیع اشیای جوش
و خروشه کنورسه عجب دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ چون شنید از سنکها پیران سخن
﴿ بس عصا انداخت ان پیر کهن ﴾ چونکه پیر سنکلردن بو کلامی اشدی پس
اول پیر کهنه و مرد سال خورده الندن عصایی اتدی ﴿ مثنوی ﴾ پس زلزله
و خوف و بیم آن ندا ﴿ پیر دندانهها بهم بر میزدا ﴾ پس اول ندانک لرزه و خوفندن
و بیمندن پیرک دشلری بری برینه اورردی یعنی کال خوفندن و لرزان اولدیفندن
بی اختیار دشلری دخی بری برینه طوقوب اوردی ﴿ مثنوی ﴾ انچنان
کندر زمستان مرد صور ﴿ اوهمی لرزید و میگفت ای ثور ﴾ انجیلین که زمستانه
و شتاده مرد عربان دتر اول پیر دتردی و دتردی ای شه ر یعنی ای هلاک سنک
و فکدر فتنده سن کل ﴿ مثنوی ﴾ چون دران حالت بید آن پیرا ﴿
زان عجب کم کرد زن تدبیر را ﴾ چون حضرت حلیمه پیری اول حالته کوردی
اول عجبندن زن تدبیری کم و ضایع ایلدی پس اول پیره خطاب ایدوب
﴿ مثنوی ﴾ گفت پیرا اگر چه من در محنم ﴿ حیرت اندر حیرت اندر حیرتم ﴾
دید ای پیرا اگر چه بن محنت زده بم حیرت ابجره حیرتم بم یعنی قات قات زیاده حیرتم بم
﴿ مثنوی ﴾ ساعتی بادم خطیبی میکند ﴿ ساعتی سنکم ادبی میکند ﴾
بر ساعت باد بکا خطیب لک ایلر بر ساعت سنک و صنم بکا ادیب لک و استادی و معلم لک
ایلر یعنی گاه اولور که هوا جانبندن نیچه خطاب پر صواب اشیدرم و گاه اولور که
صنم جانبندن نیچه اصول ادابه متعلق کلام و جواب کوش ایدرم ﴿ مثنوی ﴾

باد با حرفم سخنها میدهد ﴿ سنک و کوهم فهم اشیای میدهد ﴾ باد و هوا بکا
حرف و صوته سوزلر و بررسنک و کوه بکا اشیای نک اسرار نک فهن و برر
مراد جادات حقایق اشیای بکا تفهیم ایلر و باد هوا بکا حرف و صوته بجه
حکم اسرار سوسو بلر دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ گاه طفل را ر بوده غیبیان ﴿
غیبیان سبز بوش آسمان ﴾ گاه طفلی غیبیلر قایمشلر آسمانک بشل قناداو غیبیلری
مراد الله اعلم اول حضرت بعض اطفاله ملاعبه ایلر کن حضرت جبریل امین
بعض ملائکه ایلر کلوب اول حضرتی اطفال مایندن الوب و جنت اعدادن
بر لطیف التون لکن کنوروب انک صدر شریفی شق ایلوب و مبارک قلبی اخراج
ایدوب پاک غسل ایلوب ینه بر ینه قویوب بعده دایه سی وجدی انک نه یده
اولدیفندن خبر الوب واروب انی صحت و سلامته بواوب کنورمشلر در پس
غیبیلردن مراد بو تقدیر چه حضرت جبریل وانکله بله نازل اولان ملائکه اولور
﴿ مثنوی ﴾ از که نالم با که کویم این کله ﴿ من شدم سودایی اکنون صدده ﴾
کیمدن ناله و فریاد ایدم بو شکایتی کیمه دیم بن شمدی صدده سودایی اولدم یعنی
الان یوز دل ایلر زیاده سودابه منسوب اولان کسه کبی اولدم و خیالات و افکار
پراکنده به سودا زده لر کبی مبتلا اولدم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ غیرتش
از شرح غیم لب بیست ﴿ این قدر کویم که طفل کم شدست ﴾ اول طفل رشیدک
غیرتی غبی شرح ایلکدن بنم لمی باغلدی یعنی مشاهده ایلدیکم اسرار غیبی
خلقه سوبلکدن انک غیرتی دهائی بسته ایلدی انجیق بو قدر دیرمه طفل کم و ضایع
اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کر بکویم چیر دیگر من کنون ﴿ خلق بندم بزیجیر جنون ﴾
آر شمدی بن بر آخرشی سوبلیم و مشاهده ایلدیکم اسرار عجیه و احوال غریبه بی
نفل ایلیم خلق بنی جنون زنجیرنه باغلرلر و مجنون اولدک دیوسلاسل و اغلاله مقید
ایلرلر بونده تنیه واردر اهل صورت اصحاب معنائک مشاهده ایلدکلری اسرار
عجیه و احوال غریبه بی فهم ایلدکارندن اسکر انلر کوردکلری احوالسدن
سوبلسه لر دی بونلر انلرک جنونه و سودا زده اولدقلرینه جل ایلرلر دی و بوسوزلر
خیالات سود اولردن و جنون و سفاهندن ظهوره کاور دیوسوبلر لر دی
﴿ مثنوی ﴾ گفت پیرش کای حلیمه شاد باش ﴿ سجده شکر آرو رورا کم
خراش ﴾ پیر بو حالی کوروب اکا اتدی ای حلیمه شاد و مسرور اول سجده شکر
کنور یوز یکی طرلمه ﴿ مثنوی ﴾ تو مخور غم که نه کرد دیاوه او ﴿ بلکه
عالم باوه کرد اندرو ﴾ سن غم بجه زبر اول طفل سندن ضایع و یاوه اولان بلکه
جمیع عالم انده یاوه و نابید اولور یعنی اول حضرتک حقیقی و روح شریفی
ردریای اعظم و عالم اکانسبله بر قطره حقیر و کم کیدر عالم انک باطنده فی الحقیقه

کم و ناپیدا اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر زمان از رشك و غیبت پیش و پس *
 صدهزاران پاسبانست و حرس (هر زمان رشكدن و غیرتدن آنك او كنده واردند
 نیچه یوز بیک پاسبان و حارس وارد که زمین و آسمان و جیم غیبیان باذن الله انك
 حارس و پاسبانیدر ﴿ مثنوی ﴾ آن نه دیدی کان بتان ذوفنون * چون
 شد ندا ز نام طفلت سرنگون (انی کورمدمکی که اود ذوفنون صملرسنك طفلكك
 نامندن نیچه سرنگون اولدیله ﴿ مثنوی ﴾ این عجب فریدت بر روی زمین
 * پیر کشتن من نه دیدم جنس این (بوقرن بر عجب فرندر روی زمین ده پیر اولدم
 بن بونك جنسنی کورمدم یعنی بونكونه احوال و اسراری مشاعده قیلم
 ﴿ مثنوی ﴾ زین رسالت سنکها چون ناله داشت * تاچه خواهد بر کنه کاران
 کاشت (بورسالتدن چونکه سنک ناله طوتدی کنه کارل اوزره عجب نه حواله
 اولسه کر کدر یعنی سنك اولان صملرده فهم و عقل یوق ایکن وانلر تیر و تکلیف
 مرتبه سنده دکل ایکن انلر اول حضرتك بهت و رسالتدن فریاد ایدوب کندیله
 خسارت و خینلرنی بیلدیله و هلاک اولقلرینه واقف اولدیله بواجلندن فریاد
 و فغان قیادیله پس عقل و تکلیف مرتبه سنده اولان کنه کارل اگر اول حضرتك
 رسالتدن خبردار اولمزلر سه وانك شرعی و امرنی قبول قیلزلر سه قیاس ایله که
 انلر اوزره نه حواله اولیسر در وانلرک باشنه نه بلار کلیسر در ﴿ مثنوی ﴾
 سنت بی جرمست در معبودیش * تونه مضطر که بنده بودیش (سنك کندیله
 معبودلکنده جرمست در سن ای صنم پرست مضطر دکلسن که اگا بنده اولدك
 یعنی سنکدن اولان صنمک معبود اولقلده اختیاری یوق بلکه عاجز و مضطر در
 پس ای صنم پرست سن خود عاجز و مضطر دکلسن بلکه فاعل مختار سن اگا
 بنده اوله سن و عبادت قبله سن زرا اول سنك مضطر بی جرم ایکن بویه
 سرنگون اولدی وناله و افغان قیلدی سنك بوقدر جرم و کفرله حالک نیچه اولسه
 کرک و نتیجه کارک نه مرتبه به وارسه کر کدر فکر ایله دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾
 او که مضطر اینچنین ترسان شدست * تاکه بر مجرم چها خواهند بست (اول که
 مضطر در بونك کبی قور قیچی اولمشدر یعنی حیردن اولان صملر معبود اولقلده
 مضطر ایکن حصرت حقندن بونکونه لرزان و ترسان اولمشدر تاکه مجرم اوزره
 عجب نلر باغلبسرلدر انلرک اوزرینه عقوبتسر کلیسر در بویتلر حضرت مولانا
 لسانندن صنم پرست اولان کافرله خطاب ایلك طریق اوزره و کند یلرک اشده
 عذابه گرفتار کلسنی سوبلک سمی اوزره واقع اولمشدر اما خدا دن غیری به
 پرستش ایلیلرک جمله سنه دخی شامل اولور و ظاهرا خدا پرست اولوب باطنیا
 اصنام موهمه و مغویه به دخی پرستش قیللره تعریف اولمندن خالی اولمز و امت

محمدن اولوب اول حضرتك رسالت و بعثندن بیخبر اولان مجرملر و کنه کارلره
 دخی تنبیه اولمندن خالی دکلدر

﴿ خبر یافتن جد مصطفی عبدالمطلب از کم کردن حلیمه محمد را صلی الله
 ﴿ تعالی علیه وسلم و طاب شدن او کرد شهر و نابیدن
 ﴿ او بر در کعبه مکره و از حق در خواستن و یافتن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون خبر یافت جد مصطفی ﴿ از حلیمه و ز فغانش بر ملا (﴿
 چونکم مصطفی علیه السلام حضرتك جدی خبر بولدی یعنی عبدالمطلب
 اول حضرتك کم اولسندن حلیمه دن و اشکار خلق اور تاسنده اولان فغانندن
 خبردار اولدی ﴿ مثنوی ﴾ وز چنان بانك بلند نعرها * که بمیلی میرسد
 ازوی صدا (وانجیلین اول بلند اولان بانكدن و نعره لردن که اول حلیمه دن صدا
 بر میله دك ابرشوردی ﴿ مثنوی ﴾ زود عبدالمطلب دانست چیست * دست
 بر سینه همی زد می کر بست (عبدالمطلب فوری بیلدیکه حال ندر الی سینه می
 اوزره آوردی و اغلادی ﴿ مثنوی ﴾ آمد از غم بر در کعبه بسوز * گای
 خیر از سر شب و زراز روز (پس غم و المندن کعبه نك فبوسی اوزره سوز و حرارتله
 کادی دیدی که ای کعبه نك سرندن و کوندزك رازندن علیم اولان خدا
 ﴿ مثنوی ﴾ خوبشتن رامن نمی بینم فنی * تابود همراه نو همچون منی (﴿
 بن کندم ایچون برفن کورمزم و کندمه سکا لایق بر صنت و قدرت بیلزم تانم
 کبی حقیر سنك کبی بر عظیم بادش هک همراهی اوله ﴿ مثنوی ﴾ خوبشتن را
 من نمی بینم هنر * تا شوم مقبول این مسوددر (بن کندم ایچون هنر کورمزم
 تابو مسود قبولک مقبول اولم ﴿ مثنوی ﴾ با سر و سجده مرا قدری بود *
 بیا شکم دولتی خندان شود (یا بنم سر و سجده مک بر قدری اوله یا بنم اشکم سبیلله
 بدولت خندان اوله یعنی باب سمادت فتح اولوب بدوات کشاده و خندان اولمه
 بنم برو جهله استحقاق و لیا قتم بوقدر بونده تنبیه بودر که یوقلق طریقیه اولان
 دعا مستجاب و اجابته اقرب و خدای تعالی حضرتك رینه احبدر ﴿ مثنوی ﴾
 لبك در سیمای آن در یتیم * دیده ام آثار لطفت ای کریم (ولیکن اول در یتیمک
 وجه و سیماسنده ای کریم سنك لطفك اثرنی کورمشم ﴿ مثنوی ﴾ که نمی
 ماند بیا کرچه زماست * ماهمه میسم واحد کیماست (زیرا بزه بکرمز اگر چه
 بزندنر مثلا زدو کلی مس مشابه سنده بز واحد کیماست در ﴿ مثنوی ﴾ آری عجایب
 تاکه من دیدم برو * من نه دیدم بروی و برعدو (اول عجایب لری که بن انده کوردم
 بن انلری هیچ دوستنده و دشمنده کورمدم ﴿ مثنوی ﴾ انکه فضل تودر بن

طفلیش داد * کس نشان ندهد بصد ساله جهاد (اول نمنه بی که سنک
فضلاک اکابو طفاغی حالته و یردی یوز بیک جهاده کسه نشان و یرمز یعنی شول
اسرار و کالانی که سنک فضلاک و عنایتک اول صاحب سعادت بدایتی حالته عطا
قیلدی برکسه یوز بیل جهاد ایلسه اندن نشان و اثر و یرمکه قادر اولمز که اول
حضرتک بدایتی سارک نهایتندن اقوی و اعلا ایدی * مشوی * چون یقین
دیدم عنایتهای تو * بروی اودر یست ازدر یای تو (چون یقین و آشکاره سنک
عنایتلری کوردم انک اوزرنده بس بیلدیمکه اول سنک درمای لطف وجود کدن
بردر شاهوار در * مشوی * من هم اورامی شفیع آرم تو * حال اوای حال
دان بامن بکو (لاجرم بنینه اتی سکاشفیع کتوررم ای حال و اسرار بیلجی انک
حالی بکادی بونده تنبیه بودر که دعای بوقلق طریق اوزره اولدقدن ماعدا اول
حضرتی دخی شفیع کتوره ر تالاجاته اقرب اوله وانی بولق استین و لقای شریفی
کورمک دبلین طالب دعایی بواساوب اوزره ایلسه تا کم اول در نیمه واصل و انک
جمال شریفی کوره * جواب آمدن جدم مصطفی علیه السلام عبدالمطلب را از درون
کعبه * مشوی * از درون کعبه آمد بانک زود * که هم اکنون رخ تو
خواهد نمود (درون کعبه دن فوری آواز کلدی بویله دیو که هم شمدی مصطفی
علیه السلام سکابوز کوسترسه کر کدر * مشوی * باد و صد اقبال او محفوظ
ماست * باد و صد طلب ملک محفوظ ماست (که اول حضرت ابکی یوز اقبال
ودولله بزم محفوظمزددر یعنی ملذوذ و محبوبمزددر ابکی یوز ملک بلوکی ایله او بزم
محفوظ و مصوممزددر اولکی مصرعه محفوظ اسم مفعولدر حظه دن بمعنی
ملذوذ و محبوب طلب ضم طایله باو ک معناسنه در یعنی اکا خادم اولان وانی
حیات و حراست قیلان ملائکه بلوکی ایله او بزم مصون و محفوظمزددر دیمک او اور
* مشوی * ظاهرش را شهره کیهان کنیم * باطنش را از همه پنهان
کنیم (انک ظاهرنی خلق جهانک مشهوری ایلر کیهان کاف عریینک کسر یله
بونده جهان معناسنه در انک سر باطنی جله جهاندن پنهان ایلر که بزدن غیری
برکسه انک اسرارنه مطلع اولمز چونکم معدن آب و کلدن بونک کی بر زر خالص
ظهوره کادی و جوهر یکاموجود اولدی آب و کلک نه کونه معدن ایدوکنی خدای
متعال لساندن تعریف و بیانه شروع ایدوب پیوردر * مشوی * زر کان
بود آب و کل مازر کریم * که کفش خلخال و که خاتم بریم (آب و کل زر کان
ایدی بر زر کرز که گاه اتی خلخال و گاه خاتم کسر بومعنی بامک ضمه سی ایلله اولدیغی
اوزره در اما بانک قححه سبله دخی جائز اولور زیرا گاه اتی خلخال و گاهی خاتم
ایلتورر دیمک اولور بعض نسخهده بریم یرنه کنیم دخی نسخه واقع اولمشددر که اتی

گاه خلخال و گاهی خاتم ایلر دیمک اولور خلخال ذهب و فضه دن پایه طاقدیبری
شیدر بوراده پایهده ادنی اولان کسه لر مراد اولور و خاتم پرمغه طاقدیبر انکشته
دیرلر بوراده مرتبه سی اعلان اولان کسه اولور و بر سبیل کنایت خاتم النبیین علیه
السلام حضرتعلیه دخی اشارت اولور و تقدیر کلام بویله دیمک اولور که آب
و کل فی المثل معدن زر اولدی و بر زر کرز اول آب و کلی گاهی پایهده الحق اولان
کسه لر دوزهرز و گاهی من حیث المرتبه اعلا و اشرف اولان کسه به دوزهرز دیمک
اولور * مشوی * که حایلههای شمشرش کنیم * گاه بند کردن شمشرش
کنیم (گاهی اتی شمشرک حایلهای ایلر ز گاه اتی شمشرک کردانته بند و حلقه ایلر ز
شمشرک حایلهای ایلر ز مراد قلاده لری اولسهده جائزدر اما تعویذات اولسه دخی
جائز اولور که اکثر قلیچلرک باغنده کوتوردر و باخود علافتنه و قینه بازرلر بوراده
مقصود مرتبه سی عالی و عزیز الوجود اولان کسه لر دن عبارت اولور و شمشرک
کردانته بند اولمقدن مراد قید دام منزله سننده اولان آدم لردن کنایت او اور
حاصل معنی گاه اول آب و کلی عزیز الوجود مرتبه عالی صاحب لری کسه لر ایلر ز
و گاهی شمرو دلیر اولان کسه ره قید و بند منزله سننده برکسه ایلر ز که اول شمرو
و دلیر اولان کسه را کامقید اولور * مشوی * که ترجیح نخت بر سازیم ازو
* گاه تاج فرقه های ملک جو (گاهی اندن نختک ترجیحی دوزه رز گاه اتی ملک
و سلطنت استیجی شاهلرک فرق و سرلرک تاجی دوزهرز یعنی اول آب و کلی زالتون
ایدوب اندن نختلرک ترجیحی دوزهرز نته کم شاهلر تختلرینه اتوندن طو پلر و ترجیح
ایدوب وضع ایدرلر و گاه اندن ملک جو اولان بادشاهلرک فرق سر نه تاج براتهاج
دوزهرز * مشوی * عشقه دارم باین خاک ما * زانک افتادست در فعد *
رضا (بوخاکه بزعا شقلر طوتارز زیرا که خاک رضا قعده سننده دوشمشر یعنی
بز بوخاک زمینه میل و مجتلا ایده رز اندن اوتریکه بوخاک مقام رضاده واقع اولوب
کمال تواضع و مسکنتله متصف اولمشد بونده خاک سیرت و صاحب مسکنت
اولان کسه لرک من حیث المرتبه رفیع المنزله اولمسنه و حق تعالی انک اکا محبت
قیلسنه اشارتدر که من تواضع رفعه الله فخوا سنجه خاک کی پسناک اختیار ایلین
کسه نک مرتبه سی عالی و قدری سامی اولدیغی مقرردر * مشوی * که
چنین شاهی از و پیدا کنیم * که هم اورا پیش شه شیدا کنیم (گاه اول آب
و کلدن بونجیلین بر شاهی پیدا ایلر مراد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه
وسلمدر گاه هم اول شاهی شاه اوکنده شیدا ایده رز یعنی اول آب و کلدن مخلوق
اولان پادشاه نخت رسالتی بز که شاه حقیقتز او کومر ده عاشق و شیدا ایده رز بومعنی
اورا ضمیری مصرع اولده اولان حضرت احمد دن عبارت اولان شاهی لفظنه

عائده اولديغى اوزره در اما اورا ضيقي آب و كاه عائد اولوب معني بويله اولسه
 دخی جائز اوور كاه بونك كبی بر شاه رسالتی اول آب و كلدن پیدا ایدره ز و كاه هم
 اول آب و كلی یعنی آب و كلدن مخلوق اولان شیلری اول شاهك حضورنده
 عاشق و شیدا ایدره ز ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران عاشق و معشوق ازو * در
 دغان و در نفیر و جست و جو (اول خاكدن نیچه یوز بیک عاشق و معشوق یعنی
 اول خاكدن مخلوق اویش نیچه یوز بیک عاشق و معشوق فغانده و نفیرده و جست
 وجوده در ﴿ مثنوی ﴾ کار ما نیست در کوری آن * که بکار ما ندارد میل جان (
 بزم ایشمز بودر اول کسه نك کورلکنه که بزم کار و شاعره میل جان طوتمز آن دن
 شیطان و شیطان سیرت اولان انسان اولسه دخی جائزدر حاصل معنی اولدر که
 اول خاكدن بر نیچه یوز بیک عاشق و معشوق خاق ایلر بزم کار مز بودر اول
 شیطانك کورلکنه بزم کار و شاعره دل و جنتله میل طوتمیوب خاك سفلی و کندینك
 اصلی اولان نار علوی بی طوتمیوب مظهر اسرار و اوصافی اولان آدم خانی حقنده
 (خلقتنی من نار و خلقته من طین) دیو طعن و قدح ایلدی ﴿ مثنوی ﴾
 این فضیلت خاك رازان رودهیم * زانکه نعمت پیش بی برکان نهیم (بوفضیلتی
 خاك اول جهندن و پرز زیر انعمتی بر کسزل و از قسزل اوکنه قورز و الحاصل
 من تواضع رفعه الله فواستجبه خاك و خاكدن مخلوق اولان آدم تواضع ایدوب
 عاجزلك و بی برکلك اظهار ایلدی انلری بوقدر شرف و عزتله عالىقدر ایلوب
 بوقدر لطف و نعمته مظهر قیلدی و ابلیس دعوی رفعت و علوشان ایلوب کبر
 سمته ذاهب اولدی و من تكبر خفضه الله مقتضا استجبه انی و انك سیرتمده اولنلری
 محفوظ و مخدول قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ زانکه دارد خاك شكل اغیری *
 وزدرون دارد صفات انوری (زیرا که خاك اغیری و تیره شكل طوتار و دروندن
 صفات انوری طوتار اگر چه خاك صورت حسیله کثیف و ظلمانیدر لکن
 من حیث الباطن معدن صنایع الهی و مظهر بدایع ربانی و مخزن آثار اسرار سبحانی
 اولمشدر آثار رحمة الله انك وجودنده ظهوره کلور بوقدر اشجار و ثمار و نباتات
 و ازهار انك باطنندن ظاهره چقبوب عیان اولمشدر ظاهرده اولان آثار لطیفه نك
 طراوت و لطافتی انك باطنك لطیف و نورانی اولمشده دلالت ایدر بونده خاك
 صفتیه موصوف اولغه تنبیه و ترغیب وارد که سالك اولان صوفی هر وجهله خاك
 سیرت اولقی لازمدر تامظهر کل ايله و اندن کل معارف و اسرار ظهوره كاه نه کم
 بر محل آخرده بیوردر * بیت * خاك شو خاك تاروید كل (که بجز خاك نیست
 مظهر كل ﴿ مثنوی ﴾ ظاهرش باطنش کشته بچنك * باطنش چون
 کوهر ظاهر چونسك) انك ظاهری انك باطنی ايله جنك و خصوصتمده اولمشدر

یعنی انك ظاهری انك باطنده من حیث المعنی مخاصمت و مخالفت قیلمشدر فی المثل
 خاكك باطنی کوهر کبیدر و خاكك ظاهری سنك کبیدر فی الحقیقه انك باطنی
 کوهر کبی اولدیغی بوقدر جواهر و اعراضك و آثار و لطایفك انك باطنندن ظهوره
 کلی انك باطنك کوهر کبی لطیف اولمشده دلالت و شهادت ایلر پس خاكك
 ظاهری ايله باطنی نه وجهله خصوصت و جنك ایلدیکنی بو یتلرله تفسیر و توضیح
 ایدوب بیوردر ﴿ مثنوی ﴾ ظاهرش کوید که ما بینیم و بس * باطنش
 کوید نکو بین پیش و پس (انك ظاهری لسان حالله برانجق بو یزدیر انك باطنی
 اوی واردی اوی کوردر یعنی خاكك ظاهری لسان حالله دیر که بنم صورتمه و باطن
 و سیرتمه امعان نظر ايله صورتمه باقوب سیرتمدن غافل اوله و شیطان کبی صورت
 ظاهره یه باقوب ظاهر بینك مرتبه سنده قاله اگر چه صورتم تیره و اغیریدر لکن
 سیرتم لطف و انواریدر باطنندن ظهوره کلان آثار غریبه و اسرار بدیعه باطنك
 لطافتله دلالت ایلدر ﴿ مثنوی ﴾ ظاهرش منکر که باطن هیچ نیست *
 باطنش کوید که بنماییم بیست (انك ظاهری انکار ایدیمیدر بویله دیو که باطن
 هیچ شیء دکدر انك باطنی دیر که صبر و توقف ايله باطنزده اولان حالاتی سکا
 کوسرترز که بهار زماننده اولان اشجار و ازهارك لطافتی بزم باطنك لطافتله دلیل
 اولور دیر پس اهل دل خاكك باطنی کبیدر اهل ظاهر انك ظاهری کبیدر اهل
 ظاهر اهل باطنه دائماً بویله انکار و خصوصت ایلکدن خالی اولمز اهل باطن دخی
 انلره دیر که بهار قیامت کادکده و بزم باطنك لطافتی ظهور قیلدقده باطنك
 نورانیتنی اول زمانده یله سز و دروغك انوار و اسرارنه اول وقتده عارف اوله سز
 پس حالطینت جسمانیه مزه و صورت انسانیه مزه باقوب باطنز سالکدن غافل
 قالیه سز دیرر ﴿ مثنوی ﴾ ظاهرش با باطنش در چالشد * لا جرم زین صبر
 نصرت می کشند (خاكك ظاهری خاكك باطنی ايله جنك و چالشد درل لا جرم
 بو صبردن اوتری نصرت چکرل یعنی خاكك ظاهری باطنه منکر اولوب لسان
 حالله اکا خصوصت و مخالفت ایلدیکنه باطن خاك صبر ایلدیکندن اوزی حق
 جانبندن جذب نصرت ایدوب عون الهی اکا ابرشد که انوار و اسرار درونی
 ظاهر اولور و صورت ظاهره سنه بو آثار و دلایل واسطه سیله غلبه قیلور و خاكك
 ظاهری دخی خلقك انی مطرحه و مزبله قیلدقلرینه و محل نجاست و چركاب
 ایلدیکنرینه صبر ایلدیکی جهندن نصرت الهیه بی جذب ایدوب عون حقله
 بوقدر آثار غریبه و مصنوعات عجیبه نك مظهری اولور لا جرم خاكك ظاهری
 و باطنی بو صبردن نصرت الهیه بی جذب ایدرل ناعون حقله بوقدر آثار عجیبه بی
 اظهار ایدرل پس انسانه بونده تنبیه وارد اگر مانند خاك باطنیه ظاهرینك

مخاصمت و مخالفت صبر ایلوب مقتضای ظاهری باطنه غالب قیلسه وظاهری
باطنه منکر اولوب باطنك مقتضای صبر قیلورسه و باطنی دخی ظاهرینك مخالفت
صبر ایلورسه بوسپردن هر بری نصرت الهیه بی کندیلره جذب ایدرل ناعون حقله
هر بری کندینك خواص و اسرارنی ظهوره کتوررل ﴿ منوی ﴾ زین تر
شروخاك صورتها کنیم ﴿ خنده پنهانش را پیدا کنیم ﴾ پوترشروی خاکدن
صورتلر ایلرل انك مستور و پنهان خنده سنی پیدا و آشکارا ایلرل یعنی انك لطافت
باطنیه سن ظاهر ایلرل ﴿ منوی ﴾ زانکه ظاهر خاك اندوه و بکاست ﴿ در
درونش صدهزاران خنده هاست ﴾ زیرا که خاک ظاهری غم و بکادر اما
دروننده نیجه بوز بیک خنده ل واردر ﴿ منوی ﴾ کاشف السرم و کار
ماهمین ﴿ کین نهانهارا بر آریم از زمین ﴾ کاشف سمرز و بزم ایشمارنجق بودر که
بونهارلری زمین عدمدن وجوده کتوررل نه کم خاکك باطنندن بوقدر انواع
انسانی و اصناف حیوانی و اجناس معادن و بی شمار نباتاتی ظهوره کتوردی
﴿ منوی ﴾ کرچه دزد از منکری تن می زند ﴿ شخه آن از عصر پیدا
میکند ﴾ مثلا اگرچه دزد منکرلکدن تن اورر یعنی ايسم اولوب سکوت قیلور
شخه اول مسروق اولان متاعی دزده عصر واشکنجه قلعیدن پیدا ایلر و بوندن
مقصود نه ایلوکنی بوبیت مفسر اولور ﴿ منوی ﴾ فضلها دزد دیده اند
این خاکها ﴿ مامقر آریمشان از ابتلا ﴾ کذلک بوخاکلر بزم خزینة جودهمردن
نیجه فضلار و نعمتلر و اسرار و صنعتلر او غورلشلرلر تا کم انلری ابتلا و امتحان
ایلکدن مفر کتوررل یعنی گاه برودت شبانه و گاهی حرارت صیفله اول خاکی
میتلا ایلوب و گاه نرم و گاهی شدت هوايله انی امتحانه چکوب اقرار مرتبه سنه
یتوررل حتی دروننده ستر ایلدیکی کاری و اسرارنی بوضفله اظهار ایلرل چونکم
انسان دخی فرزند خاکیدر اصلی بوابتلايه مظهر اولدیسه فرعی دخی بوکونه
بلیات مختلفه دن خالی اولرل نه کم بوايت کریمه بومعنايه شهادت ایلر (و لبلونکم
بشي من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات ﴿ منوی ﴾
بس عجب فرزند کورا بوده است ﴿ لیک اجد برهه افزوده است ﴾ بس
عجب فرزند که اول خاکك اولشدر بس باء عربيله اولوب چوق عجب فرزند که
اول خاک ایلچون اولشدر دیمك دخی وجه در لیکن حضرت اجد علیه السلام
جمله سنك اوزرینه زیاده و افزون اولشدر یعنی نوع انسان خاکدن مخلوق
اولان اشیاك زبده سی و کزیده سیدر ولیکن حضرت اجد علیه السلام افضل جمیع
انسان و اشرف جمله اکوان و در بکانه صدف جهاند که بوجهله نك وجودنه
علت غایبه اول حضرتك وجودی اولشدر ﴿ منوی ﴾ شد زمین و آسمان

خندان و شاد ﴿ که چنین شاهی زماذ و جفت زاد ﴾ زمین و آسمان خندان
و شادان اولدی کندیلرینه بویله دیو که بونك کی برشاه عالی بزایکی جفتدن
طوغدی یعنی زمین مادر و آسمان پدر کیدر و بوایکسنگ ازدوا جيله نیجه
موالید بینه ماده ظهوره کلشدر چونکم اول حضرتك وجود شریفی بین السماء
والارض ظهوره کلدی زمین و آسمان شاد و خندان اولدی که بزم کی ایکی
جفتدن بونك کی شاه عالی قدر و ماه بدر ظهوره کلدی دیو ﴿ منوی ﴾
می شکافت آسمان از شدیش ﴿ خاك چون سوسن شده زآزا دیش ﴾ آسمان انك
شادلکندن و قدومتك سرورندن غنچه کی آچلور خاك انك آزاده لکندن
سوسن کی اولشدر برك سوسن صیف و شتاده سبز اولوب روتازه لکی زائل
اولدیغیچون اکا سوسن آزاد دیرلر کان زوال و قادن آزاد اولسنه کلاه ایدرلر
نه کم سروه دخی بوجه اوزره سر و آزاد دیرلر بوراده دوام لطافت مراد اولور
یعنی خاك اول حضرتك آزاده لکندن سوسن کی دائما روتازه اولدی دیمك اولور
وانك بمن قدوميله لطافت و طراوت بولدی دیمکی اشمار قیلور ﴿ منوی ﴾
ظاهرت بباطنت ای خاك خوش ﴿ چونکه درجنکند اندرکش مکش ﴾ سنك
ظاهرك سنك باطنکه ای لطیف خاك چونکه چنکده در و خلاف و نزاعده در
خطاب حضرت حق اساتندن اگرچه خاکه در ولیکن معنی خاکدن وجوده کلان بینی
آمده در نه کم بوبیت شریف خطابك آمده اولدیغنی تبیین و تفسیر ایلر ﴿ منوی ﴾
هر که باخود بهر حق باشد بچنك ﴿ نابود معنیش خصم و بوورنك ﴾ لاجرم هر کیم که
حضرت حقدن اوزری کند بوسيله جنك و خصوصتده اوله تالانك معناسی بوورنك
خصمی اوله یعنی هر شول کسه که خدای تعالینك رضاسنی حاصل ایلک
ایلچون کندی نفسيله جنکده اوله و ریاضت و مجاهده به مشغول اولوب اکا
مخالفت قيله حتی اول کسه نك سر و معناسی صورت ظاهرده اولان رایحه و بونك
خصمی اوله مانع راه حق اولدیغنی اعتباريله تیجه و مال بویتدن ظهوره کلور
﴿ منوی ﴾ طلنش بانور او شددر قتال ﴿ آفتاب جانش را بود زوال ﴾
آنك ظلمتی آنك نوريله جنك و قتالده اولدی انك جانی آفتابنه زوال اولر یعنی
هر شول کسه که رضای حق ایلچون کندی نفسيله جنکده اوله حتی انك سر
و معناسی مظهر بوی ورنك اولان دنیك خصمی وضدی اوله کرچه اول کسه نك
ظلمت طبیعیه و کشف بشریه سی نور جائله قتالده اولور ولیکن انك جانی
آفتابنه زوال اولر بلکه هر بار که کندی نفسيله مجاهده ایلد کجه انك آفتاب جانی
انور اولور و ظلمت نفسانیه سنه غالب اولوب ازاله قیلور دیمك اولور ﴿ منوی ﴾
هر که کوشد بهر مادر امتحان ﴿ پشت زیر پایش آرد آسمان ﴾ هر کیم که امتحان

ور باصنده بزدن اوزی چاشور آسمان ارقه سنی انک ایاهی الته کتورر یعنی حضرت خدای متعال بیورر هر شول کسه که مرتبه امتحان و ابتلا ده بزم قرب و رضامن ایچون کوشش ایلر بر مرتبه عالی رتبت و رفیع المنزله اولور که آسمان عالیشان ظهرنی انک قدم مبارکک الته کتورر و اول صاحب همت سیر و سلو کنی سدره المنتهی به و مرتبه اعلایه بتورر دیمک اولور * مثنوی * ظاهر از تیرکی افغان کینان * باطن توکلستان درکستان (ای فرزند خاگ اولان و طین مرتبه سندن ظهوره کلان انسان سنک ظاهرک تیره لکدن افغان ایدیدر یعنی اگر چه سنک صورت ظاهرک کدورت بشریه و کشفات جسمانیه اعتبار یله خاگک ظاهری کبی افغان ایلجی و بر تر ایدن و نطفه حقیردن مخلوق اولمش بر عاجز و فقیرم دیوسو بلیجیدر ولیکن سنک باطنک کلستان ایچره کلستاندر یعنی اگر چه صورتک بویه صغیر و حقیردر ولیکن سنک باطنک نسخه عظیم و عالم کبیردر علوم و معارف کالرینک کلستانی سنک جانکدر و اسرار و اطایف سنبلارینک بوستانی سنک جنان جانکدر * مثنوی * قصد اوچون صوفیان روترش * تائیا میرند باهر نور کش (ای فرزند خاگ اولان انسان اول سنک خاگ اولان وجودک قصده روترش صوفیلر کبیرد تاهر نور کشفه و مخاط و مصاحب اولیه ل بویته اوضعی خاگدن متولد اولان و حق رضا سیچون کندی نفسیه جنک و خصومت قیلان کسه له عائد اولور که مراد مجاهد فی سبیل الله اولان کسه لردر و بونلرک وجودنی صوفیلرک صورت ظاهره سنه و سیرت باطنه سنه تشبیه ایلک طریقله انلره نفسلری بیلکی و باطنلرینک اسرارنه و انوارنه آگاه اولمخ و تفهیم بیوررل طریق تصوفده اولان مشایخ صوفیه نك سیرت و طریقتلرنددر که اکثر زمانده روترش و غمناک اولور و بعض نامحرم و بیگانه اولان کسه له مقارنت قیاسلر عبوس الوجه و منقبض و المناک کور بنورل تا اول ترش روبلاک انلرک باطنده اولان انوار و اطایفه رو بوش اوله اکثر نامحرم بونلرک انقباض و روترشلکنی کوروب مصاحب و مجالسلرندن نفرت قیله ل نته کم مجاهده قیللره کندی نفسلرینی بیلدرمک خصوصنده مشایخ صوفیه نك بو سیرتلینه دخی اشارت ایدوب بیوررل یعنی ای فرزند خاگ اولان و فی سبیل الله کندی نفسیه جنک و مجاهده قیلان کسه اوسنک خای اولان وجودک فی المثل روترش صوفیلر کبیرد انلرک تیره شکل و روترش اولملری انکچوندن تا کم هر نور دپله بیجی و ذوق باطنی ازاله ایلجی نامحرمله مختلط اولمیلر و انوار درونک ازاله سنه سبب اولان طایفه ایله مخالطه و امتزاج قیللر * مثنوی * عارفان روترش چون خار پشت * عیش پنهان کرده در خار درشت (ترش روی اولان عارفلر خار پشت کبی عیش و نوشی خار درشته پنهان ایلشلردر یعنی

کری دیدکاری جانور خارلرن ظاهر کتوروب اول خار ایچره کندوبی ستر و پنهان ایلوب ذوق و عیش ایلدیکی کبی بوزلرن و کوزلرن تلخ و ترش ایلوب خلقه غم و الم اظهار ایلین عارفلر دخی درشت اولان خار غم و خس الم ایچره نهانی عیش ایلشدر و صورت ظاهرلری انقباض و المده کوسرتمکله تستر ایدوب عوام کا لهوامک و خلق جهانک ثقلت و ازدخامندن بواسطوب ایله خلاص اولشلردر پس بونلرک درونی لطیف و خوش و ظاهرلرنده روترش اوللرنی اطرافنی خار اولان باغه تمثل ایلوب بو بیتی مثل موقعنده ایراد ایدوب بیوررل * مثنوی * باغ پنهان کرد باغ آن خار فاش * کای عدود زدن زدن رز دور باش (مثلاً باغ کرلو باغک اطر افنده اول خار فاش و آشکارا در لسان حالله عدود زدن اولنلر بویه دیر که ای عدو و حرامی اولان کسه بو باغدن ایراغ اول پس باغک دیوارنده اولان خار دروننده اولان اشجاری و اثماری اغیاردن نیجه حفظ ایلرسه روترش اولان عارفلرک دخی ظاهر جسدلرنده اولان الم و انقباض بیگانه و نامحرم اولملری کندیلره الفت و محبت ایلکدن منع ایلر و درونلرنده اولان لطافتیه مطلع اولوب انی اخذ و جلب ایلکدن ستر قیلر * مثنوی * خار پشنا خار خار کرده * سر چو صوفی در کر بیان برده (ای خار پشت خاری کندیکه حارس و نگهبان ایلش سن صوفی کبی باشکی کر بیانکه ایلتمش سن خار پشتدن مراد بونده عارف و روترش او اور و عارف روترشک حالی خار پشتک حاله مشابه اولدیغیچون انی خار پشت منزله سنه تنزیل ایدوب اکا خطاب ایدرلر و بیوررلر که ای خار پشت کبی اولان عارف بوروترش اولمق و اظهار غم و الم قیلق فی المثل خار کبیرد بو خار کبی اولان روترشلکی کندیکه حارس و نگهبان ایلش سن صوفیلر کبی باشکی کر بیانکه جکوب عبون اغیاردن تستر ایلش سن * مثنوی * تا کسی دوچار دانک عیش تو * کم شود زین کلر خان خار خو (بو بیت مثنوی شریفک اغمض ایستنددر و سهل الممتنع قیلنددر لفظندن معنایی استفاده ایلک خیلی مشکلدرد دوچار دانک لفظنده برایکی وجه واردر اولادوچار ایکی کسته بری برینه مقابل کلک و مانع اولمق محمله استعمال اولور ثانیادوچار دانک لفظنی ادنی و خوار اولان محمله استعمال ایدرلر نته کم مشکلات مشویده بویه واقع اولشدر دوچار دانک عبارتست که در محل خوار و ادنی استعمال کندو کلر خان خار خودن مراد صورتلری جیل و ملیح و سیرتلی خبیث و قبیح اولان کسه لدر در دانک ر بعدر همه دیرلر اولکی وجه اوزره قلت معنایی مراد اولور و کم شود بویه محمله نشود معنای استعمال اولور اولکی وجه اوزره معنی تار کسه سنک دانک عیشکله یعنی قلیل اولان ذوق و عیشکله بو خار خوار اولان کلر خلدن مقابل اولیه و منع قیلیه دیمک اولور و ایکنجی وجه

اوزره معنی سنك عیشكك دوچار دلك ایچون بوخار خوبلوكلر خلدن بر كسه
اكسك اوله یعنی سنك معنوی اولان عیش و ذوقك ادناسته بوخار خوبلو و لطیف
یوزلو اولان كسه ل هر بری ناقص اولوب عیشكك انلردن منقص اولیه بومعنی
كم ناقص معناسته اولدیغی اوزره در اما كم شود نشود معناسته استعمال اولورسه
واقف نشود و مطاع نشود معنایی و بر بلور مضاف مقدار اولق اوزره بو تقدیرجه
معنی بوخار خوبلوكلر خلدن ثابر كسه سنك ادنی عیشكه واقف اولیه ديكك
و بوجه سائر وجوه دن اولی اولور و حاصل كلام و خلاصه مرام ديكك اولور كه
ای خار پشت كبی اولان عارف روزش خار كبی اولان روزشلكی و منقبض اولخی
كنديكه وقایه و رو پوش ایدوب صوفیلر كبی باشكی كریسانه ایلنش و منقبض
و روزش اوتورمغی كنديكه عادت ایتش سن سبی اولدر كه تابو صورت ظاهره سی
لطیف و ملیح و سیرت و خوبی زشت و قبیح اولان كسه لدن هر بری سنك ادنی
عیشكه واقف اولیه و ذوق باطنككدن خبردار اولوب سكا از دحام قلیله پس
حضرت حق لساندن مناسبله بوقدر اسرار و معارف بیورد قلدن نصكره بنه قصه به
رجوع ایدوب انی بیان بیوردر ﴿ مشوی ﴾ طفل بوكرچه كه كودك
خوب دست * هر دو عالم خود طفیلی اوبدست (پس درون كعبه دن بو كونه آواز
كلدی كه ای عبدالمطلب سنك طفلك اگرچه كودك خوبلو اولمش لیكن حقیقت
اعتبار به هرايكی عالم انك طفیلی اولمشدر یعنی هرايكی عالم دن مقصود بالذات
اول حضرت اولوب هرايكی عالم اكانسبت طفیل و مقصود بالتبع اولمش نته كم
اولاك لولاك لما خلقت الافلاك حدیثی بومعنا به شهادت فطشدر ﴿ مشوی ﴾
ماجهانی رابدوزنده كنیم * چرخ رادر خدمنش بنده كنیم (بزجهاته منسوب
اولان مخلوقات انكه زنده ایلر انك خدمتده فلكی بنده ایلر ﴿ مشوی ﴾
كفت عبدالمطلب كین دم بكجاست * ای علیم السر نشانده راه راست (پس
عبدالمطلب كعبه جانبته خطاب ایدوب دیدی بومدم اول طفل رشید قنده در
ای سرغیبی بیلجی راه راستك نشانی و روبروی انك اولدیغی مقامه ایركور

﴿ نشان خواستن عبدالمطلب از موضع محمد صلی الله علیه وسلم كه ﴾
﴿ بكجاش یایم و جواب آمدن از درون كعبه و نشان یافتن ﴾

﴿ مشوی ﴾ از درون كعبه آوازش رسید * كفت ای جوینده طفل رشید (
كعبه نك دروندن اول عبدالمطلبه آواز ایشدی دیدی ای اول طفل رشیدی
دیلجی ﴿ مشوی ﴾ در فلان وادیست زبر آن درخت * پس روان شد
زود پیرنك بخت (فلان وادیده اول درختك التنده در پس پیرنك بخت یعنی
عبدالمطلب فوری روان اولدی ﴿ مشوی ﴾ در ركاب اوامیران فریش *

زانكه جدش بود زاعیان فریش (فریشك امیرلی و شریفی انك ركابنده ایدی
زیرا كه حضرت رسول علیه الصلوة والسلامك جدیدكه مراد عبدالمطلب در
فریشك اعیان اشرافدن ایدی پس انك حضورنه كلوب جمع اولوب انكه
بیله اول حضرتك اولدیغی مقامه متوجه اولدیله ﴿ مشوی ﴾ تابیشتم آدم
اسلافش همه * مهتران بزم و رزم و محمه (حضرت آدمك ظهرینه دك اول
افضل رسلك اسلافی جمیعاً بزمك و جنك و حر بك مهترلی و كندی عصر لر بك
اشرافی و بهسترلی ایدی حق سبحانه و تعالی اول حضرتك آبا و اجدادنی سائر
ناسدن اصطفای ایش وانی بوجه دن كزیده قیلشدر نته كم بو حدیث شریفی ابن
عباس حضرتلری روایت بیوردر قال علیه السلام ان قریشا كانت نورا بین یدی
الله قبل ان یخلق آدم بالنی عام یسبح ذلك النور و یسبح الملائكة بتسبیحه فلما خلق الله
آدم اتی ذلك النور فی صلبه فقال علیه السلام فاهبطنی الله الی الارض فی صلب
آدم وجعلنی فی صلب نوح وقذف بی فی صلب ابراهیم ثم لم یزل الله ینقلنی من
الاصلاب الكریمة والارحام الطاهرة حتی اخرجنی بین ابوی لم یلقیا علی سفاح
قط كذا فی شفاء القاضی عیاض وقال صاحب حیوة الحیوان فی تفسیر معنی لفظ
فریش ولا یعاب نسبت النبی صلی الله علیه وسلم و یعلم انه لم یكن
فی اجداده صلی الله علیه وسلم نکاح سفاح ﴿ مشوی ﴾ این نسب خود بوست
اورا بوده است * كز شهنشاهان مه پالوده است (بوذكر اولئان نسبت خود
اول حضرتك بوستكك نسب اولمشدر كه اولوشه شهنشاهلردن سوزلشدر یعنی بو نسب
صوری اول حضرتك جسم شریفكك و جسد لطیفكك نسب اولمشدر كه حق تعالی
حضرتلری آنی هر قرنده اولان قرنك كزیده سندن اصطفای ایشدر نته كم مسلم
حضرتلری واثله ابن اسقعدن بو حدیثی روایت ایدرل واثله ثاء مثلثه نك كسر به
واسقع همزه نك قحی وسین مهمله نك سكونی و فاك قحه سیله اصحاب كرامدن
بركسه نك اسمیدر (قال صلی الله تعالی علیه وسلم ان الله اصطفی من ولد ابراهیم
اسمعیل واصطفی من ولد اسمعیل بنی كنانة واصطفی من بنی كنانة قریشا واصطفی
من قریش بنی هاشم واصطفی من بنی هاشم (سلسله شریفه و نسبت كریمه لری
حضرت اسمعیله و ابراهیمه منتهی اولنجیه دك آبا و اجداد عظامی بو ترتیب اوزره
ذكر اولمشدر (ابوالقاسم محمد علیه السلام بن عبد الله بن عبدالمطلب بن هاشم
ابن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مره بن كعب بن لوی بن غالب بن فهر
ابن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركه بن الياس بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان و عدنان من ولد اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلام بغیر شك (
﴿ مشوی ﴾ مغز او خود از نسب دورست و باك * نیست جنسش از سمك

اكن تاسمك) اول حضرتك مغز شريفى تحقيقا نسب بدن دور و پاكدن سمكدن
سماكه دك كسه نك جنسى دكلدر مغزندن مراد اول حضرتك روح شريفندز
واول حضرتك روحى بر كسه دن طوغدى كه اول كسه اكا نسبت اوله بلكه
جميع ارواح انك روحنندن حاصل اولديغى اعتبار بيله اول جله به اصل ونسب
اواسه قابل پس انك روح شريفى نسبت واضافات قيدندن پاك و بر يدر زيرا
زمنى حامل اولان ماهيدن ماهه وارنجيه دك بلكه خلا و ملايه ايرنجيه دك اصلا
انك مثل ونظيرى كسه بوقدر كه اكا نسبت اوله واول حضرتك روح شريفى
اكا انتساب قيله * مشوى * نور حق را كس نجويد زاد و بود * خلعت
حق راجه حاجت تار و بود) حق تعالى حضرتك نورنه بر كسه زاد و بود
استز حق تعالىنك خلعتنه تار و بود نه حاجتدر يعنى حضرت رسول اكرم صلى الله
تعالى عليه وسلمك روح شريفى كه نور حقدر وضياى وجود مطلقدر اكا كسه
طوغقى استز زيرا حق تعالىنك نورينك تولد قبلى و مولود كپى اولسى محالدر
حق تعالىنك نورينك خلعتنه سائر منسوجات كپى ارعج و دوزن لازم دكلدر يعنى
اصل وفرعه انك احتياجى بوقدر كه تا اول نور الهى اصل وفرعك اجتماعى
واسطه سيله ظهوره كله و موجود اوله واول اصله انتساب قيله وملك نسلندن
اوله والحاصل نور الهى بوقبوددن پاك و بر يدر * مشوى * كترين خلعت كه
بدهد در ثواب * بر فرايد بر طراز آفتاب) حق سبحانه و تعالى ادنى خلعتى كه
بنده ل ر بنه ثوابه و بر و انلك عملى مقابله سنده انلك عطا قيلور آفتابك طراز
ثوابتى اوزره زياده اولور و اكا هر وجهه له غلبه قيلور پس ادنى اولان نور آفتابه
تار و بود و زاد و بود لازم اولوب نور آفتاب اندن مستضى اولديغى مقرر اولجق
آفتاب حقيقىك نورى اولان روح محمدنك زاد و بوده احتياجى اولديغى بطريق اولى

بقية قصه دعوت بلقيس رحمت *

بلقيسى رحمت دعوت ايلك قصه سنك بقيه سيدر بومعنى رحمت بلقيسه مضاف
اولديغى اوزره در اكر رحمت بلقيسه مضاف اولور سه معنى بلقيسه متعلق اولان
رحمت حقه دعوت ايلك قصه سنك بقيه سيدر ديك اولور يعنى بلقيس همچون
حق تعالىدن نه كونه رحمت اولديسه اكا دعوت ايلك قصه سنك تمته سيدر ديكى
افاده قيلور فى الحقيقه هر بر نبى كندى امتنى رحمت حقه دعوت ايلر و كذلك
هر نبىك قدمنده و مشر بنده اولان ولى دنى كندى مر يدرى و محبلى رحمت
حقه دعوت ايلر * مشوى * خير بلقيسا يسا و ملك بين * برب درباى
زدان در بچين) قالى اى بلقيس بوجانبه كل و باقى ملكى كور درباى الهىنك
كشارنده در ولاآتى ديو شور يعنى اى بلقيس مقام فائده قائم اولوب و حق جانبى

متوجه اولوب ايمان واسلامه كلكده حق تعالىنك مؤمن و موحد اولان بنده لر بنه
نه كونه ملكت باقيه و ير مشدر انى مشاهده قيل وساحل بحر الهيكه مرتبه
انسانيندر و عالم روحانيندر بومرتبه لرده درر اسرار و غرر انوار حق جمع ايله
ناغناى حقيقته واصل اوله سن و دغدغه جهانندن نجات بوله سن * مشوى *
خواهرانت ساكن چرخ سنى * تو بمر دارى چه سلطانى كنى) سنك قزقرند اشرك
اى بلقيس عالى و نورانى اولان چرخك ساكنلريدن سن برمر دار و جيفه ايله
نه سلطنت ايلرسن يعنى (الدنيا جيفة و طلابها كلاب) حديثك فواسى اوزره
دنيا برمر دار در پس سن برمر دار و جيفه اولان دنيا ايله نه مفاخرت ايدوب
سلطانلق ايلرسن بلكه سائر خواهرلك كپى بوندن آزاد اولوب مقام اعلا و مرتبه
استنايه و اصل اوله كور و كندىكى انلك زمره سنده ايركور * مشوى *
خواهرا نتر از بخششهاى راد * هيچ مى دانى كه ان سلطان چه داد) سنك
خواهرلر بلكه كامل و فراوان بخششدر دن هيچ ياور ميسن كه اول سلطان
نه و بر دى راد بونده كامل و عظيم معناسنه اولور بلقيسدن مراد اكر مجرد انى
اولور سه هر عصرده متموله و اهل غنا اولان خاتونه شامل اولور و اكر ذكور
واناث هر كيم ايسه مقام طلبنده و ايمان واسلام قبولنه مستعد اولان كسه لر
مراد اولور سه بلقيس اسلامه مستعد اولنلك نفسندن عبارت اولور كه نفس
مؤث حكمنده در * مشوى * نوز شادى چون كرفتى طبل زن * كه منم
شاه ريس كوخن) سن سرور كدن همچون طليز ن طوندك سرور و شادى بلكه كدن
طبل و نقاره چاليجى مهترلى بلكه همچون جمع ايتدك بوز عمه بويله ديو كه بن شاهم
و كلكنك ريسى ام يعنى بودنيا آخرته نسبتله كلكن كيدر پس سن كلكن
مشابه سنده اولان دنياك ريسلكنه و شاهلغنه مغرور اولوب باشكه طليزنلرى و سرنازنلرى
جمع قيلوب بوقدر حقير شينه همچون شاد و مسرور اولور سن بلكه همى عالى
ايلوب بوجناح بعوضه قدر ايلر قنده قيمتى اولين حقير دنيا دن خلاص اولوب
حقيقت مملكته واصل اوله كور

* مثل قانع شدن آدمى بدنيا و حرص او در طلب * و غفلت دنيا و از دولت
* روحا نساكه انساى جنس و بسند و نعره زنان كه ياليت قومى يعاون *

بوسرخ شريف آدمينك دنيا به قانع اولسك و دنيا طلبنده انك حرص و طمعينك
مشيدر واول آدمينك دولت روحا نساكه غفلتك مشيدر كه انلك آدمينك انساى
جنسلريدن يعنى اولاد آدم عليه السلام جنسندنر وليكن كشافت طبيعه دن
وظلت بشرى دن بكون نورانى اولمشلر و بوعالم اجسامك طاق و طارمنندن

تجاوز ایدوب مرتبه روحانی بولش ادر و بونلرک هر بری نعره اور بچیدر بو یله
دبو که یالیت قومی یعلون یعنی نویلیدی بنم قوم بنم حالی ودوات ذی بالی
وسعدت باکمالی یله لردی بو آیتک شرحی اوچنجی جلدده دقوق حکایه سنده
مخفی بودن ان درختان سرخسده مرور ایلدی و بشنجی جلدک دیباچه سنده
دخی مذکور و مسطور اولمشدر فلیطلب فیهما * مشوی * آن سکی
در کو کدای کوردید * حله می آورد و دلش می درید (مثلا اول برسک
محله ده برکور کدایی کوردی کلب اول کور کدایه حله کنوردی و آنک دلقنی
رتدی * مشوی * گفته ایم این را ولی بارد کر * شد مکرر بهر تا کید خبر)
جلد ثانیده بو حکایه نیک مثلی بردفقه دیمشز ولیکن بر کره دخی تا کید خبردن
اوتری بونده مکرر اولدی قچن بر خبر مکرر اولسه سامعک قلبسده اوقع اولور
و التکرار حسن قیلندن اولوب مستمع اولنره بونک ذکر بر آخر ذوق ولذت افاده
قیلور * مشوی * کور کفتش آخر آن یاران تو * بر کهند این دم شکاری
صید جو) بیچاره کور اول کلبه ابتدی آخر سنک اول یارانک و ابنا جنسک
طاغ اوزره بودم صید طلب اید بچی شکار بلر در * مشوی * قوم نودر کوه
میکرند کور * در میان کوی میکری نو کور) ای سنک سنک قومک طاغسده
کور طونارل سن کوی و محله ایچنده کور طونار سن مصرع اولده اولان کور
کاف فارسینک ضمه سیله بیان اشکی و بیان صغری معنانه در که صیدک کزیده سیدر
و مصرع ثانیده اولان کور نایبنا معنانه در که بونده صیده لایق اولین سنسده مراد
اولور پس سنک کور کبردن مراد نه ایدوکنی بیانه شروع ایدوب بیوردر
* مشوی * ترک این تزویر رکن شیخ نفور * آب شوری جمع کرده چند کور)
کین مریدان من و من آب شور * می خوردن از من همی کردند کور)
ای رضای خدایی و ارزاق انبیا و اولیای صید ایلکدن زیاده نفرت اید بچی و کورل
صیدنه کید بچی شیخ بودام تزویری ترک ایله ز براسن فی المثل آب شور سن بانکده
بر قاج کور جمع اولش لفظندن مستفاد اولان معنی بودر اما بو معنی دخی جائز که
دینه آب شور سن بر قاج کوری بانکه جمع ایلش سنک لسان حالک کوش هوشی
اولنه بو یله دیر که بو بنم مریدلر مدر و بن فی المثل آب شورم بدن ایچرلر و همیشه
کور اولور بیت ثانی شیخ بر تزویرک و مدعی اولان عوام کبرک لسان حالک مقابلدر
بو خسه اهل دعوات هیچ بر شیخ یوقدر که اول بو یله دیه بلکه هر بری وقتنک
جنبیدی و عصرینک یازیدی بکنور لکن انلرک مرتبه لرینک زبانی و حاللرینک
لسانی عارفه بو معنایی بیان ایلر و بونینک مفهومی سو یلر * مشوی * آب
خود شیرین کن از بحر لدن * آب بد را دام این کوران مکن) ای شیخ بی یقین

کندی آبی لدن دریاسندن شیرین ایله بد و قبیح اولان صوبی کورلره دام ایله
آب بددن مراد شیخ بی کمالک مقالی و یاخود قبیح خصالی و یاخود ریا ایله اولان
اعمال و افعالیدر که بونلرک هر بری ریا و سمعه ایله اولدینگی جهندن آب شور کیدر
یعنی ای شیخ ناقص کندی مقالکی و حالکی و فعال و خصالکه بونلر فی المثل وجودک
حوضنده آب بد کیدر دریای لدنیدن شیرین و خالص ایله ریا و سمعه ایله بد
و فاسد اولان احوال و اعمالک آینی بو کور اولان عوامه دام ایله و انلره بن مشویله
لطیف و شیرین آبه مالکم دیوسو یله بلکه کندیکی بو کونه صید حقیری شکار
ایلک مرتبه سندن خلاص ایده کور و کورلر اولامقدن کچوب شیران خدا کبی
ارض حقیقتک کورنی شکار ایتک سمتنه کیده کور * مشوی * خبر شیران خدا
بین کور کبر * تو چوسک چون بزرگی کور کبر) ای کورلر اولایچی شیخ قانع خدای
تعالینک کور طویچی شیرلر بن کور سن کلب کبی زیاده زرق و مکرله نیچون کور
طویچین کاف فارسیله کور بیان اشکینه دیرلر که شیران و پلنکانک لطیف شکاری
اولدی بوراده شیران خدادن مراد اولیا و اصفیادر و کور دن مراد اولیا و اصفیانک شکار
ایلدکلری نور الهی و قرب ربانیدر پس تقدیر کلام بو یله دیک او اور که ای کورل
اولایچی و خلقه مکر و تزویرلر ایلچی قانع خدای تعالینک بولنده شیر و دلیر اولان
اولیا و اصفیای قرب الهی و نور ربانی شکارنی طویچی کور پس سن زرق و ریا یله
کلب کبی کور دل اولان عوامی اولر سن و بونلرک صید اولسنه و دام بیعنه قید
اولسنه اشتغال ایلر سن کورلر اولامقدن فراغت ایله بلکه ماسوای خدادن اعراض
و نفرت ایلوب اولیا و اصفیا کبی دوستدن غیریدن دور و مست نور اوله کور
* مشوی * کورچه از صید غیر دوست دور * جله شیر و شیر کبر و مست
نور) کور ندر دوستنک غیر یسنی صید ایلکدن هر بری دور در جله سی
فی حد ذاته شیر و شیر کبر و مست نوردر یعنی شیران خدا اولان اولیا و اصفیایه رعایت
تناسب الفاظ ایچون بر سیل مشکله کور کبر تعبیر ایلدم کورنه شیر که بونلر انک
شکار نه میل ایدرلر بونلر خدای تعالینک وصالنی و قربنی صید ایلکدن غیریدن
دورلر و ماسوایه میلدن مہجورلر در جله سی معنی شیرلر در که شجاعت و جرأت و غلبه
و قوت بونلرک خاصیت ذاتیه لیدر و شیر کبرلر در شول مناسبنه که قادر و قوی
اولان شیر حقیقتنک وصالنی صید اید بچیلر و ضیای جام محبتدن سرخوش اولورلر
* مشوی * در نظاره صید و صیادی شه * کرده ترک صید و مرده دروله)
بو شیران خدا شاهک صیدی و صیاد لغینک نظاره سنده صیدی ترک ایلش و حیرت
و وله ده اولمشلر در یعنی بو اولیا و اصفیا بادشاه حقیقتک بنده لرنی صیاد اولسی
و عاشقسلر دخی اتی صید قطسی نظاره سنده دنیا و آخرت مر ادنی صید ایلکی ترک

ایلتشار و جمال مطلق مشاهده سنده حاصل اولان وله و حیرت مرتبه سنده مرده
اولشار و ترك ماسوا قتلش در ❦ مثنوی ❦ همچو مرغ مرده شان بگرفته
یار ❦ تا کند او جنس ایشان را شکار (و یار بونلری مرغ مرده کی طوتمش
تا کم اول یار بونلرک جنسی بونلر واسطه سبله شکار ایله نته کم صیادلرک عادیدر
بر مرغ مرده بی داهه قریب قویوب کندیلر تختی اولوب اول مرغ کی صفیر
اوررلر انک جنسی اولان طبور انک آوازی ظن ایدوب اول جانسه میل قیلور
وصیادلرک دامنه بو صنعتله شکار اولور ❦ مثنوی ❦ مرغ مرده مضطر اندر
وصل و بین ❦ خواننده القلب بین الاصبغین (مرغ مرده مثابه سنده اولان
اهل قتا وصلده وینده مضطر در یعنی وصلت و فرقتده اختیاری یوقدر بلکه
انک مقلب و محولی خدای تعالیدر القلب بین الاصبغین حدیثی اوقومش سن
بو حدیث شریف بو مضمونه دلالت و شهادت ایلرکا قال علیه السلام القلب بین
اصبعین من اصابع الرحمن بقلبهها کیف یشاء بو حدیثک شرحی او جیحی جلدده
مرور ابتدی ❦ مثنوی ❦ مرغ مردهش راهرانکه شد شکار ❦ چون بیند
شد شکار شهر یار (انک مرغ مرده سنه هر شول کسه که شکار اولدی چونکم
حقیقت حالی کوره شهر یارک شکاری اولدی یعنی صیاد حقیقتک من حیث المعنی
مرده وفاتی اولان بنده سنه هر شول کسه که تابع اوله و اطاعت قبله چونکم دیده
حقیقت بینله نظر ایده کند یعنی حقیقت شهر یار ینک شکاری اولمش و حضرت
حقه یعت و اطاعت قیاش کوره نته کم (من یطع الرسول فقد اطاع الله)
ودخی (ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله) آیتلری بو معنابه کواه اولور اگر
بو آیتلر حضرت حق و رسول حقنده در دینورسه انک وراثته اطاعت قیاش دخی
معنی همان اول حضرت و حضرت حقه اطاعت قیاش ایدوکنه هم شهادت قیلور
❦ مثنوی ❦ هر که اوزین مرغ مرده سربستافت ❦ دست آن صیاد را
هر کز نیافت (هر شول کسه او بو مرغ مرده دن باش دوندردی اول صیاد الی
هر کز بولدی یعنی هر شول کسه فانی فی الله اولان مرده متبع ایلکدن اعراض
ایلدی اول صیاد حقیقی اولان پادشاهک قرینی و وصالی هر کز بولدی و انک مشاهده
و موانسته اصلا و اصل اوله مدی ❦ مثنوی ❦ کوید او منکر بمررداری من ❦
عشق شه بین در نکه داری من (صیادلرک الله اولان مرغ مرده لسان حالده
دیر که بنم مرده لغمه باقه بنم نکهدار لغمه پادشاهک عشقنی کور یعنی صیاد
الله مرغ مرده کی اولان فانی فی الله و مرشد اکاهک صورت ظاهرده اولان
فقر و قناتنه نظر ایدوب مرده ناپاکدن اجتناب و استکراه ایلر کی اندن اجتناب
و استکراه ایلین کمر اهله دیر که سن بنم فانی و مرده اولدیغم جهتدن نظر منکرانده

مرده دار اولدیغمه نظر ایله بلکه بنی صیانت و حمایت ایلکده پادشاه حقیقتک
بکا اولان عشقنی کور و بنی رو بوش و آلت ایدینوب بنم واسطه نیجه بنده لرنی
صیاد ایلسنه نظر ایر کور تا حقیقت بین اولمقدن غافل اولیه سن و شیطان کی صورت
کورمک مرتبه سنده قالیه سن ❦ مثنوی ❦ من نه مرده دارم مرده کشته
است ❦ صورت من شبه مرده کشته است (بن مرده دار دکام زیرا بنی شاه
اولدر مشدر اما صورتم مرده شبه اولمشدر یعنی فانی فی الله اولدم و اولمزدن اول
اولدم لیکن سائر مرده لری مرده دار و ناپاک دکام زیرا بنی شاه حقیقت تیغ عشقه
اولدر مشدر اگر چه بنم صورتم فقر و فسادن و حب خدادن مرده شبه مشابه اولمشدر
لیکن سیرتم و سیرتم حیات ابدیه و اطافت سر مدیه بولمشدر پس صورته نظر ایله
زیرا صورته نظر ایلین بیانده قالمشدر ❦ مثنوی ❦ جنبشم زین پیش بوداز
بال و پر ❦ جنبشم اکون زدست داد کر (بنم جنبشم بوندن مقدم بال و بردن
ایدی بنم جنبشم آن داد کر شاهک اندندر یعنی فانی فی الله اولان ولی خدادیر که
بنم حرکات و سکنتم بو مرتبه فناء و وصولدن اول کندی عقل و تدبیرمدن ایدی
بال و بردن مراد عقل و تدبیر اولور اما شمدی اولان حرکات و سکناتم عادل اولان
پادشاهک دست ارادتندن و قبضه قدرشندندر پس بندن هر نه صدور ایلرسه اتی
اندن بیلک لازمدر ❦ مثنوی ❦ جنبش فانیم بیرون شد ز پوست ❦ جنبشم
باقبت اکون چون ازوست (بنم فانی اولان جنبشم بوندن طشره کندی
بنم جنبشم باقیدر شمدی چونکم اندندر یعنی فانی و نفسانی اولان حرکاتم بالکلیه
جسم مرتبه سندن خارج اولوب طبیعت قیدندن نجات بولدی الا بنم حرکاتم
چونکم اول الله دندر باقیه و ثابتدر یعنی حقدر باطل دکادر ❦ مثنوی ❦
هر که کز جنبد پیش جنبشم ❦ کر چه سمیر غمت زارش می کشم (اول دست
تصرف الهیده آلت مثابه سنده اولان فانی فی الله و ولی اکاه دیر که هر شول کسه که
بنم حرکاتم او کنده اگری حرکت ایله و بی ادبانه و کستخانه کار قبله اگر چه
سمیرغ ایسه ده اتی زار یاغله دهر لم یعنی هر نه مرتبه عالی قدر و صاحب صدر قوت
و قدرته بیکانه اتفاق ایسه ده اتی حقارت ایله قهر و هلاک ایلرم دیر فی الحقیقه مهلاک
و قاهر خدای تعالیدر اما ولی فانی مرغ مرده مثابه سنده انجق آلت ملاحظه در
که اندن هر نه صدور ایلرسه فی الحقیقه فاعل حقیقتک در ❦ مثنوی ❦ هین
مرامر ده مبین کز زنده ❦ در آف شاهم نکر کر بنده (آگاه اول ای حقیقتدن
غافل بنی مرده کورمه اگر زنده ایسک بکاشاه حقیقتک گفته نظر ایله اگر بنده
الهی ایسک ❦ مثنوی ❦ مرده زنده کرد عیبی از کرم ❦ من بکف خالق
عیسی درم (عیبی حضرتلری کر مئیدن مرده بی زنده ایلدی بنده و مخلوق ایکن

بن حضرت عیسیٰ خالقک و مولاسک گفتندیم چونکم حضرت عیسیٰ گفتند
 مرده بی روح قالدی و حیات بولدی ﴿ مشوی ﴾ می بمانم مرده در قبضه
 خدا ﴿ برکف عیسی مدار این هم روا ﴾ بن قبضه خداده چن مرده قالورم بونی
 حضرت عیسی علیه السلام گفته هم روا طومر سن قنده قالدیکه حضرت خدایک
 گفته روطونه سن کر کرد که حضرت خدایک بد ارادتند فانی اولان و لیبری
 حیات حقیقه ابله زنده و عیسی وش نیجه مرده لری اخیسا ایلکه باذن الله قادر
 بیله سن نته کم بونلرک هر بری دیرل ﴿ مشوی ﴾ عیسی ام لیکن هرانکو یافت
 جان ﴿ ازدم من او بماند جاودان ﴾ بن عیسی ام ولیکن هر شول کسه که بنم
 نفسدن جان بولدی اول جاودان قالور و زوال و فسادن مصون اولوب باقی او اور
 ﴿ مشوی ﴾ شد ز عیسی زنده لیکن باز مرد ﴿ شاد آن کوجان بدین عیسی
 سپرد ﴾ عیسی حضرت تلرندن هم اگر چه مرده زنده اولدی ولیکن کیرو اولدی
 شاد اول کسه که جانی بو عیسایه تسلیم ایلدیکه وقتک عیسایه جان و دل و یرن
 کسه ابدی شاد اولور و موت و فسادن بری اولوب دایم و باقی قالور پس کندوی
 آلت حق اولمده عصای موسایه تشبیه ایدوب پوررل ﴿ مشوی ﴾ من عصا
 ام در کف موسی خویش ﴿ موسیم بنهان و من پیدا پیش ﴾ بن کندی موسامک
 کفنده عصا ام بنم موسام بنهان و بن خلق او کفنده پیدایم یعنی فانی فی الله اولان
 ولی کندینک دست الهیده نه مرتبه آلت ایدو کنی طالب اولنله تفهیم ایچون
 دیر که بن کندی موسامک بد قدرت و ارادتند فی المثل عصا کبی ام لیکن بنم موسام
 باطن و ناپیدادر و بن ظاهر و آشکارایم ﴿ مشوی ﴾ بر مسلمانان پل در یاشوم ﴿
 باز بر فرعون اژدرهاشوم ﴾ مسلمانلر اوزره پل در یا اولورم کیرو فرعون اوزره
 اژدرها اولورم یعنی عصای موسی مسلمانلره نیجه جسر اولدیه یعنی بنی اسرائیل
 نوجهله بحری طریق ایلوب گذرگاه قیلدیه و انلر اول عصا سبیله بحری کجوب
 نیجه سلامت بولدیه بن دخی اهل اسلامه وسیله اولورم و انلری بحر بلادن و شر
 فرعون نفس و هوادن خلاص ایدوب دار اسلامه ایصال قیلورم کیرو فرعون نفسه
 و انک اهلنه اژدرها اولورم انلر شدت و خوشونته حله قیلورم و مغلوب و مقهور
 اوللرینه سبب اولورم ﴿ مشوی ﴾ این عصا را ای پسر تنها مبین ﴿ که
 عصای کف حق نبود چنین ﴾ ای پسر بو عصای سن تنها کورمه زیرا که عصا
 حق تعالیٰ کف منزه بویه اولم یعنی عصای بدن انسانی حق تعالیٰ قدرت
 و ارادتی الله اولسه بو ذکر اولنان کبی اولم بلکه عیسی وار مرده دلری احیا قلیق
 و عصای موسی کبی مسلمانلره جسر کبی اولوب انلری بحر بلادن خلاص قلیق
 و فرعونلره اژدرها کبی غالب و قاهر اولق و بونک امثالی نیجه خارق عادت فعلا

اظهار قلیق حق تعالیٰ ارادتی و قدرتی اولنجه اولم پس ولینک جسدنی آلت
 حق بیلوب اندن نه ظهور ایلرسه حضرت حقن بیلک لازم اولور ﴿ مشوی ﴾
 موج طوفان هم عصابد کوزدرد ﴿ طنطه جادو پرستان راجخورد ﴾ طوفانک
 موجی دخی عصابدیکه اول موج درددن جادو پرستلرک طنطنه سنی بدی یعنی
 آلت حق اولان شی عصابدیکه حتی موج طوفان دخی فی المثل عصای الهی
 اولدی زیرا که اول موج طوفان جادو نفس و شیطانه طایان قوم نوحک شوکت
 و ارادتی بدی نته کم عصای حضرت موسی علیه السلام ساحرلرک حبال و عصا سنی
 محو و فانی ایلدی پس عصابله موج دریانک مایندده بوجهندن مناسبت بولندی
 ولهدا موج طوفانه دخی عصی تعبیر اولندی و جادو پرستلردن مراد قوم نوح اولور
 جادودن مراد نفس و شیطان اولور فی الحقیقه مکر و سحرده سحره به غالبلردن
 و اول طائفه ک نفس و شیطانه عبادات و طاعات ایللری مقرر و ثابت اولمشدر
 و عصی مناسبتیه انلره جادو پرست تعبیری قتی خوب طمشدر بودخی جائزدر که
 موج طوفاندن مراد حضرت موسایک عصابله ضرب ایلدیکی دریای
 قلمرک موجی اوله بو تقدیر اوزره جادو پرستلردن مراد قوم فرعون اولور که
 انلر فی الحقیقه خدای تعالیٰ بی قو بوب سحره به طاعت و انقیاد ایلدیلر پس موج
 دریای قلمر عصای الهی اولوب اول جادو پرستلرک دوات و شوکتی محو ایدوب
 انلری غرق ایلدی و هو الاولی من الاول ﴿ مشوی ﴾ کر عصاهای خدا را بشمرم
 ﴿ زرق این فرعونیان را بردم ﴾ اگر خدای تعالیٰک عصارنی بن صایرسم
 بو فرعونیلرک زرقنی یرتارم یعنی اگر خدای تعالیٰ به آلت اولان و انک اعداسنی
 قهر قیلان شیلری عد و شمار ایلرسم بو فرعون نفسه منسوب اولان طائفه ک
 مکر و زرقنی هنک ایلرم و اول زرق و مکارلر که ساحرلر کبی خلق ریا و زورلریله
 مغلوب ایدوب کندیلره تابع و معتقد قیلشلردن انلرک حبله و زرقنی ازاله ایدوب
 مکر و فسادلری خلقه آشکارا کوستردم و انلری رسوای عالم ایلردم ﴿ مشوی ﴾
 لیک زبن شیرین کیهی زهر مند ﴿ ترک کن تا چند روزی می چرند ﴾ ولیکن
 بونلری ترک ایله تا کم بوزهرلو شیرین کیهی برفاچ کون او تلبیه ل یعنی
 بو فرعونیلری قو و بونلری کندی ارزوی نفسانیه لری اوزره ترک ایله تا کم بو باطنا
 زهر لو و ظاهر الذل و اولان دنیاده یس و نلرا یچسونلر و بونک نعمتلی ابله خوش بختسونلر
 و طول املاری بونلری الهی و اشغال ایلسون تا عاقبت امرده سوء حاللری بیله ل
 کما قال تعالیٰ فی سورة یونس خطابا لنبیه علیه السلام فی حق الکفر ﴿ ذرهم یا کلوا
 و یتبعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون ﴾ ﴿ مشوی ﴾ کر نباشد جاه فرعون
 و سری ﴿ از کجا باید جهنم پروری ﴾ اگر فرعونک جاهی و سرلکی اولمیدی

جهنم بسلامتی قنده بولوردي يعني فرعون صفت عل اولان وطريق الهيدن
تجاوز قیلان طائفه نك منصب و ریاستی اولییدی جهنم پرورده اولق وقوت
بولق اولوردي جهنمك پرورده اولسی فرعون سیرت اولان کسه لك منصب
وریاستندن حاصل اولان کبر ونخوت وغرور و فاخت لزند اولور و دوزخ
بو گونه اوصاف قیحه لذن پرورش بولورسری و پروریده اولان یار مصدر به در
سری ریاست معنائنه و پروری بسلامت معنائنه اولور ﴿ مثنوی ﴾ فر بهش
کن آنکھش کش ای قصاب ﴿ زانکه بی بر کند در دوزخ کلاب ﴾ ای قصاب
دھر سن اول فرعون سیرت اولان کسه بی فر به و سمن ایل اندنصره قتل و ذبح
ایل ز برا که دوزخده کلاب ازق سز و غدا سزل در جهنم کلابه بوظالم لک جسم
سمینی غدا اولور و حرام لقمه ایل تن پرور اولنلک بدن خبیثی طامو ایچره بریان
اولور کاقیل ﴿ بیت ﴾ بسلامه کل تنکی نعمت بر باله ﴿ بر کون اولور اول تنک
طاموده بر بان اولور ﴾ مثنوی ﴿ کرنودی خصم و دشمن در جهان ﴾ پس
بردی خشم اندر مر دمان ﴿ اگر جهانده خصم و دشمن اولییدی پس مردملر ده
اولان خشم اولوردي و زائل وفانی اولوردي زیرا غضبك وجود نه سبب خصم
و دشمندر چونکم سبب منعدم اوله سبب دخی منعدم اولور ﴿ مثنوی ﴾ دوزخ
آن خشمست و خصمی بایدش ﴿ تازید ورنی رحیمی بکشیدش ﴾ دوزخ اول
خشمدر اکا بر خصم کر کدر تادری اوله یوخسه اول بر رحیم اتی سو بندرر یعنی
دوزخ دخی اثر خشم الهیدر اکا بر خصم و دشمن لازمدر که تانک سیبیل زنده
اوله وقوت بوله اگر جهنمه مستحق اولان خصمك وجودی اولییدی رحت
رحیمه اول دوزخی سو بندرردی و مظهر قهر و غضب قالمزدی ﴿ مثنوی ﴾
پس بماندی لطف بی قهر و بدی ﴿ پس کال پادشاهی کی بدی ﴾ پس لطف
الهی قهر سز و بدلك سز قالمزدی یعنی اگر دوزخی رحت رحیمه از اله ایلیدی
پس حق تعالی نك لطفی قهر سز و غضب سز قالمزدی اوله اولسه پس کال
پادشاهی فتن اولوردي یعنی اولزدی زیرا پادشاهلک کالی ظالم و اهل فساد
اولنلره قهر و سیاست قیلغله و اطاعت و انقیاد قیلنلره مکرم و محسن اولغله اولور
پس اگر لطف محض اولییدی مظهر قهر و غضب قالمزدی مظهر قهر و غضب
اولسه سلطنت الهیه کال مرتبه سن بولزدی چونکم کال سلطنت صفات مقابله
ایل منصف اولوب احسانه مستحق اولنلره لطف و احسان و قهر و انتقامه مستحق
اولنلره قهر و انتقام ایلک اولدیه حق سبحانه و تعالی مظهر لطف اولنلر ایچون
دار نعیمی و لایق قهر اولنلر ایچون دار رحیمی خلق ایلوب بودنیاده جسته مستحق
اولنلر طاعت و عبادت اختیار ایدرلر و دوزخه مستحق اولنلر ظلم و فساد و معصیت

و خصومت بولنه کیدرلر ﴿ مثنوی ﴾ ریشخندی کرده اند آن منکران ﴿
بر مثلهای بیان ذا کران ﴾ اول منکرلر بر ریشخند ایلشدرلر ذا کرلک بیانی و مثلاری
اوزره ذا کر اللهک امرنی و نهیینی عبادنه ذکر ایلان واعظ و ناصحه دیرلر بوراده
مراد انبیا و اولیا و وعظادر ریشخند صقاله کولکه دیرلر ظاهر ایلستند و قبول
و باطنا استنلر ایدوب نامعقول ایلکدر پس تقدیر المعنی انبیا و اولیادن مذکر اولان
و احکام حق خلقه بیان قیلان وعظا و نصیحتک بیانی و مثلاری اوزره طعن اورمشلر
و استنلر و تحقیر قیلشلر و انلرک کلمات حکمت بیشان قبول ایلوب معرض اولمشلردر
﴿ مثنوی ﴾ تو اگر خواهی بکن هم ریشخند ﴿ چند خواهی زیست
ای مردار چند ﴾ ای منکر اگر سندی استرک هم ریشخند ایل ای مردار نقدر
دیرلک استرک نقدر یعنی چوق کچمبوب بر کون اولورسنی و انلره ایلدی بکک
ریشخند و استنلر به نادم اولورسن و حسرت یوب تحیف قیلورسن ﴿ کافال تعالی
باحسره علی العباد مایاتیم من رسول الا کانوابه یستنهزنون ﴾ شعی مر حوم
بو بیت معنایی بویه و یرمشدر اگر استرک سن هم انلره ریشخند و تمسخر ایل
اول منکرلره بویه دیو که نیچه یه دک دیری اولسک کرک نیچه یه دک یعنی دنیاده
بو ذوق و صفا و قدرت و غناده قیامته دکن قالمزسن لیکن اولکی معنی اولیدر
﴿ مثنوی ﴾ شاد باشید ای محبان در نیاز ﴿ بر همین در که شود امر و زبان
ای عاشقان و محبان نیاز و عبود بنده شاد و مسرور اولک بوقبو اوزره که بو کون
کشاده اولور یا خود معنی بودرگاه اوزره نیازده شاد اولک بو کون مفتوح اولور
بو تقدیر اوزره در که درگاه دن مخفف اولور یعنی ای عاشقان و محبان بودر سعادت
و درگاه دولت که ذا کرلک و مرشدلرک آستانه ولایت آشیانه لیدر بونلرک در سعادت
اوزره نیاز و خدمته شاد و مسرور اولک که بو کون دنیاده سزه مفتوح اولور و بوبادن
سزه خدای تعالی نك فیوضات و عطیاسی واصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر حویجی
باشدش کردی دکر ﴿ در میان باغ از سیر و کبر ﴾ هر بر حویج ایچون بر آخر اوجاق واردر
سیر و کبردن باغ ایچنده حویجیدن مراد بونده مطاق سیره قسمیدر مثلاً صرمساق
و صوغان و شاغم و معده نواز و بونلر امثالی بونلره احتیاج اولندیغندن اوتری
حویج تعمیر اولور کرد کاف عجمینک ضمه سیله بوستانده هر نوع سیره ایچون
قازد قلمری اوجاقلردر که اکا اولک دخی دیرلر کبر کبره دیدکلری سیره در که
ریشینی ایدرلر یعنی بوستانده هر جنس سیره نك بر محلی و مکانی واردر که اول
سیره اول مکانده قرار ایلشدر کذلک ای محبلسیرک دخی مکان و مقریکز درگاه
خداودر اولیا و اصغیا کر کدر نته کم منکرلرک مقام و مقری مرشد و مذکر اولنلرک
مثلر بنی انکار قیلق و انلرک باب سعادتندن معرض اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾

هر یکی باجنس خود در کرد خود * از برای بختی غم میخورد (هر بری کنده
جنسی ایله کندیکن کرد و محله ده بخته لکدن اوزی آب و نم ایچر باغبانلرک
عادیدر که بر قولدن هر جنسی بر آخر محله اکوب بری برینه خلط ایملرل اگر چه
صنوان و غیر صنوان یستی بماء واحد آیتنک فحواسی اوزره برصودن ایچوب
نشو و نما بولورل و بر باغبانندن تریه اولورل و لیکن هر برینک بر مرتبه سی
و بر کونه شکلی و طعمی واردر اصلا صورتا و معناری برینه بکره مزلر کذلک
باغبان حقیقت انسانی دخی اصناف و انواع اوزره خلق ایلمشدر کی منکر و کی
محب و عاشق و کی کاذب کی صادق کی مؤمن کسی دخی منافق و کی مخالف
و کسی دخی موافقدر * بیت * بویاغک کر حقیقتده صوبی بر باغبانی بر * ولی
اولش بو ظاهرده نیجه یوز بیک شجر پیدا * بو بیت بو محله مناسب و مطابقدر
* مثنوی * تو که کرد زعفرانی زعفران * باش و امبرش مکن باد بکران)
سنکه زعفران کردی سن زعفران اول و غیر بلرله اختلاط و امتزاج ایله تو که کردی
زعفرانی تو که کردی زعفرانی تقدیرنده اولور و زعفرانندن مراد بونده ایمان و عرفان
مرتبه سنده اولان محبلا اولور یعنی ای بویاغ دنیا ده اهل ایمان مرتبه سنده و اصحاب عرفان
شکلنده اولان محب اولیا چونکم سن بو نلر ایچنده بو نلر شکلنده واقع اولدک هم حقیقت
و معنی دخی بونلر دن اول خلاف جنس ایله خلطه قطه و اهل عصبان و اصحاب
طغیان هم صحبت اوله * مثنوی * آب میخور زعفران انا تارسی * زعفرانی
اندران حلوا رسی) آب ایچ ای زعفران نایر شه سن زعفران سن اول لذت
و حلوا به ایرشه سن بو هم وجه در زعفران ایسک اول حلوا به ایرشه سن زعفران دن
مراد بدایت ایمانده اولان مؤمنلر و محبلر در و آبدن مراد ذوق طاعت و حلوا دن
مراد لذت معرفتدر آبدن مراد آب معرفت حلوا دن مراد تجلیات لطیفه
و جالیه دخی اولسه جائز اولور پس حاصل کلام اولدر که ای بویاغ دنیا ده
زعفران کی اولان مؤمن ذوق طاعت آبی ایچ تالذت معرفتده واصل اوله سن
و یا خود آب معرفتی نوش ایله تا تجلیات لطیفه و جالیه مرتبه سن بوله سن المؤمن
حلوا بحب الخلو حدیثک فحوا سنجه مؤمن اولان کسه حلوا ی معرفتده واصل اولغه
محببت ایلمر و آب معرفت نوش اباین عارف تجلیات لطیفه و جالیه مشاهده سندن
لذت المغه و حلوا ت بولغه روز و شب میل و رغبت قبولر دیک اولور * مثنوی *
در مکن در کرد شلغم یوز خویش * که نکردد بانوا هم طبع و کیش) ای زعفران
کنده یوز و دهانکی بویاغ دنیا ده شلغم کی اولان منکر لک و عاصیلرک لذت
آلمدیغی و نشو و نما بولدیغی محل و مرتبه یه قومه تاکم اول عاصی و منکر اولملر
سنکه هم طبیعت و هم مذهب اولیه ل و سنی کنده بلره جنس کوروب مخالطه

و انبست قطبه لرتاکم المرء علی دن خلیله فحوا سنجه انلر دینی اوزره اولیه سن
ودخی ابانک و جلینس السوء حدیثک مقضاسنجه انلردن حذر ایدوب انلری کنده بکه
انبس و جلینس انخا ذ قلیله سن * مثنوی * تو بکردی او بکردی مودعه *
زانکه ارض الله آمد واسعه) سن بر کرده او بر کرده مودعه در زیراکه
ارض الله واسعه کلشدر یعنی ای بویاغ دنیا ده زعفران کی اولان محب اولیا
سن بر مرتبه ده و دیعت قولش سن و اول شلغم کی اولان منکر اولیا دخی بر آخر
مرتبه ده و دیعت قولشدر زیرا که اللهک ارضی واسعه در اولیه که منکر لره
مخالطه قیله سن اگر انلر سنکه مخالطه قبولر سه کر کردر که سن انلرک اولدیغی
بدن و مرتبه دن مهاجرت ایلیوب کنده جنسکه خلطه قیله سن تاکم انلرک
مکر و شرندن امین اوله سن واصل ارض الله واسعه دن مراد شریفی
نه ایدو کنی بو بیتلره توضیح و تفسیر بیوروب دیرلر * مثنوی * خاصه آن
ارضی که از پهنایوری * دو سفر کم می شود دیو و پری) علی الخصوص
اول بر ارضکه کمال وسعتندن انک سفرنده دیو و پری کم و ناپیدا اولور بو ارضندن
مراد ارض حقیقتدر مراد عالم مثال مطابق دیدکلریدر و بو عالم نورانی اولمده
عالم ارواحه مشابه و انقسام و تجزیه قبول قیلقده عالم اجساد ممانلدر بین عالم
الارواح و الاجساد برزخ کی واقع اولمشدر و عالمده هر شیئک مثالی واردر
و عجائب و غرائب نهایت و غایت یوقدر بو عالمک شرحی بر مقدار نقش فصوصه
اولان شرحزده فص اسحاقیه ده ذکر اولمش و بر مقدار دخی تأیه شرحک
دیباچه سنده حضرات خسه بیاننده تحریر قیلنش و بر مقدار دخی جلد اولده
(آن خیالاتی که دام اولیاست) بیتک شرحنده بیان اولمشدر بو محله طلب
اوله * مثنوی * اندران بحر و بیابان و جبال * منقطع می گردد او هام
و خیال) اول دریا و بیابان و جبالده او هام و خیال منقطع اولور یعنی اول ارض
حقیقتک وسعتی بر مرتبه ده در که آنک بحار و جبال و بیابانک ادراکنده او هام
و خیالات انسانی منقطع اولور و دیو و پری آنک سفرنده فرو مانده قالور زیرا
وسعت و فصحته حد یوقدر و عجایی و غرائبی قتی چوقدر حتی خیر الناس اولان
ابن عباس رضی الله عنه حضرتلر ی بنم کی انده دخی بر ابن عباس واردردیمشدر
و بو کعبه کی انده دخی بر کعبه واردر بیورمشلر باخصوص که جالبقا و جابلسا
اول یده ایکی شهرک اسمیدر که بری شرقی و بری غربی واقع اولمشدر و بو ایکی
شهرک ایچنده اولان خلافتنه و بدایع و صنایعنه حد و حصر یوقدر دیمشدر
بن اکا داخل اولدم و انک عجائب و غرائبک وسعت و فصحتهک سیرنده حیران قالدم
دیمشدر در کم آنک کمال وسعتندن بو بیابان اول ارض حقیقتک یعنی بو عالمک بیابانلری

فتنه بحر بی پایان ایچره برقاره قیل کبیر یعنی بحر بی پایان ایچره بر قیل نیجه
ایسه بوعالمک صحرای واسعه و فیانی کثیره سی اول عالمک بی پایان اولان
بیانلرینه نسبت اویله در دیمک اولور و اول عالمک عظم شانی و وسعت بی پایانی
نه مرتبه ده ایدوکی بوندن ظهوره کلور * مشوی * آب استاده که سیرتش
نهان * تازه تر خوشتر ز جوهای روان * کودرون خویش چون جان و روان *
سیر پنهان دارد و پای روان (بوابکی بدت ارض حقیقتک ماء را کدک و صفنده
اولق محله انساب و موافق در اگر ارض حقیقتک ماء را کدک و صفنده اولوب
بلکه اجواف ارضنده اولان آب را کدک و صفنده اولور سه نیجه تکلف ارتکاب
ایک لازم کلور که عقله ملایم اولمز نه کم جان عالم مر حوم شرحنده دیر مثلا
استاده و را کد اولان آب که انک جریان و سیری نهاندر اندن مراد ارضک
اجواف و عروقنده جاری اولان آبدر که انک سیر و حرکتی مخفی و نهاندر ظاهرده
جاری اولان صولر کبی مکشوف و عیان دکلدر ظاهرده جاری و روان اولان
ایر مقبلدن تازه رک و خوشتر کدر فی الحقیقه صورت ظاهرده ارضک و جهندن
اقان صولدره آلوده لک و اکثرنده بی خوشلاق واردر اما تحت ارضندن اقوب
و پای طشره جیقوب طاغیرلردن و دره لردن جریان ایلین چشمه و صولردن
اونازه تر و خوشتر در زیرا اول تحت الارضده جریان ایلین آب کندی دروننده
جان و روان کبی سیر پنهان و پای روان طور نه کم طاغیرلرده درون ارضندن
جیقوب اقان صولر اویله در یعنی سیر و حرکتی ظاهر دکلدر لیکن ایاهی جاری
اولوب طشره ده اولان سیری انک باطن ارضده اولان سیر و حرکتی دلالت قیلور
کذلک ارض معنوی و عالم دل و جانده اولان آب حیات روحانی دخی سیر نهانی
طور لیکن آثاری عالم صورتده ظاهر در پس انک کمال لطافتی ظاهرده سیر
و حرکتی اولان آب روان صوری و انهار جاری کبی دکلدر چونکه ارض
الهیته اوصاف و کمالی بویله در پس حقایق اشیا و اعیان ثابته دخی انده نباتات
صوری کبی اوجاق اوجا قدر پس هر برینی کندی جنسیله دکشورلر بورایه دک
انک کلامیدر ولیکن بعض اداسی حذف اولمش و بعضی دخی تبدیل و تغییر
قیلمشدر فهمه آسان اولمندن اوتری و اگر آب استاده دن مراد بر سبیل استعاره
خلوت نشین اولان اهل طریقت اولوب انلرک سیر نهانیسی جاری اولان چایلردن
نازه رک و خوشتر کدر دینور سه بنه تکلفدن خالی اولمز و سباق و سباقه مناسب کلز
نه کم شعی مر حوم بو بینلرک شرحنده آب اوستاده بی بر سبیل استعاره خلوت نشین
اولان اصحاب طریقتک خلوتده اقامت ایللرینه الوب انلرک سیر نهانیسی جاری
اولان صولردن تازه و خوشتر در دیشدر کلامی بودر که بعینه تحریر اولاندی

یعنی اول طائفه که خلوت و عزلت اختیار ایدوب روز و شب طاعت و عبادته
مغول اولور و معنا بوزدن عالم ملکوت سبرنه وصول بولورلر و اول طائفه دن
عالی و مقبوللردر که ظاهر و اشکار اطاعت و عبادت ور یا ضنده اولوب احوال
طریقتندن بی خبر و اسرار حقیقتندن بی بهره اوله ل زیر اعزات اختیار ایدوب
روز و شب خلوتده ریاضت و مجاهده به سعی و کوشش ایدن صاحب طریقت
کشدنک دروننده جان و روان کبی سیر پنهان و پای روان طو تار یعنی انک سیر
و مشاهده سی روان اولور پس بوسالک زیاده بلنسد پرواز و عرش ناز اولوب
قرب رحانی و وصال بزدایدن هرانده بهر مند و بهر دار اولور الی هنا کلاما اگر چه
آب استاده دن خلوت نشین اولان کسه ل استعاره اولدنی طریق اوزره بومعنی
دخی کم اولمز و لیکن سباق و سباقه مناسب اولمندن خالی و محله مطابق کلمکدن
نوعا بریدر پس بو تکلفاتک ارتکاب اولمندن ایسه بو بینلر ارض حقیقتک آب
را کدک و صفنده اولق محله انساب و فهمه افریدر و معنای یتین شریفین
بو اولور که استاده اولان صو که انک نهانی سیری واردر یعنی ارض حقیقتک
آب را کدک که معنوی و نهانی سیری واردر روان اولان جو یلردن تازه تر
و خوشتر در یعنی اول ارضده را کد و مقیم اولوب و معنی سیر قیلان آب بو عالمده
اولان انهار جاریه دن تازه رک و خوشتر کدر روان بونده اقبیحی معناسنه در
زیرا که اول آب استاده کندی باطننده جان و روان کبی سیر پنهان و یا خود
پای روان طور بعض نسخده ده جاله روان مابینده و او عالفه واقع اولوب
اضافت اوزره بایلشدر جائک روانه عالمک خاصه اضافتی قیلندن اولور اما اصح
اولان و اوله اولمقدر و جاله روانی محقق اوللر بویله فرق ایللردر که انساک
وجودنده ایکی روحی واردر برینه روح حیات دبرلر و برینه روح تمیز اطلاق
ایدلر روح حیات انساندن اولنجیه دک مقارقت ایلز اما روح تمیز نوم حالنده
کیدوب بیدارلق و فتنده بنه کلور بو کیدوب کلنه روان دینور و برقرار اوانه روح
و جان تعبیر اولنور پس بو کونه معارف و اسرارک مستحی قتی بیدار دل اولق لازم
اولدنی اشعار ایچون و خواب غفلتله خفته اوللردن بو کونه خطابی کوتاه قلق
واجب ایدوکی تعلیم ایچون بو بیت شریفیله خطیب راز اوللره و ناسه ارشاد
و نصیحت قیللره تنبیه ایدوب بیورلر * مشوی * مستمع خفته ست کونه کن
خطاب * ای خطیب این نقش کم کن تو بر آب * مستمع او بو مشدر خطابی
کوتاه ایله ای خطیب آب اوزره بو نقشی آزاله یعنی بو کونه معارف و اسرار
قوانی طو تنلر خواب غفلتده باتمشلر و سمع جانلرین کر ایتملردر اختصار مطلوبدر
خطابی قیصه ایله و بوللره بو کونه سه زی آرسو بله ای ناسه و عطا ابدیچی و ارشاد

و نصیحت سمته کید بجی کسه آب اوزره بونقشی اورمه که الناصح للفلاء کار اقم
 علی الماء دیشلردر فی الحقیقه اهل غفلته اسرار و معارف سوتک آب اوزره
 نقش ایلمک کبیر پس قابل نصیحت و ارشاد اوللری و دعوت و هر شدی قبول
 قیللری بلفیس منزله سنه تنزیل ایدوب وقتک سلیمانی اولان هر شد عالیشان
 اساتندن انلره ارشاد و نصیحت یورلر ﴿ مثنوی ﴾ خیر بلفیسا که
 بازار بست تیز * زین خسیسان کساد افکن کرین (قالی ای بلفیس که زیاده
 کرم و تیز بازاردر بو کساد براغجی خسیلردن قاج یعنی ای طالب دین و ایمان
 اولان کسه قالی و دعوت حتی قبول ایت که بو بر کرم و تیز بازار اخیرویدر بودین
 بازارنه کساد و برن دینلردن فرار ایله که انلر (فار بخت نجارتهم و ماکانوا
 مهتدین) آیت کریمه سنک مفهومتک مظهرلری اولمشلردر پس انلردن فرار
 ایلمک سکا لازم اوللردندر ﴿ مثنوی ﴾ خیر بلفیسا کنون با اختیار *
 پیش از آنکه مرگ آرد کبرو دار (شمدی ای بلفیس اختیارله قالی اندن اولکه
 موت سکا کبرو دار کتوره یعنی موت کلوب سنک وجود کده تصرف ایلزدن
 مقدم کندی اختیار که دعوت حتی قبول ایدوب طاعت حقه اشتغال ایله
 ﴿ مثنوی ﴾ بعد از آن گوشت کشد مرگ انچنان * که چودزد آبی بشخنه
 جان کنان (اندنصره موت سنک فولغکی انجیلین چکر که دزد شخنه ایله جان
 چکشرک کلدیکی کبی کاورسن بودخی معنادر که دینه خرسز کی شخنه به جان
 چکشرک کاورسک ﴿ مثنوی ﴾ زین خران ناچند باشی نعل دزد *
 کرهمی دزدی بیا و لعل دزد (بو خزلدن نیچه به دك نعل اوغور لیجی اوله سن
 اگر اوغورلر ايسک باری کل لعل اوغورله یعنی بودنیا مر کبلرینک نیچه برسیم
 وزرنی اخذ و غصب ایلرسک فی المثل بوسیم وزر اکا نسبت نعل کبیر اذاسرقت
 فاسرق الدرۃ کلامک حسبچه اگر اخذ و جلب ایلمک لازم کاورسه باری کل
 اللهم خاص بنده لرندن لعل و حکمت و در معرفت اخذ ایله تاغنی القلب اوله سن
 و کنز لایقنی به وصول بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ خواهر انت بافته ملک خلود *
 تو گرفته ملک کور و کبود (سنک خواهر لک بقا سلطنتی بولمشلردر سن بونده
 کور و کبود اولان ملکیتی طوعش سن که انک سکا بقاسی بوقدر ﴿ مثنوی ﴾
 ای خنک ازرا کزین ملک بچست * که اجل این ملک را ویران کرست)
 ای سعادت اول کسه به که بوملک دنیادن صیغه دی زیرا اجل بوملکی ویران
 و خراب ایدیلجیدر ﴿ مثنوی ﴾ خیر بلفیسا بیا باری بین * ملک شاهان
 سلطانان دین (قالی ای بلفیس دین سلطانلرینک و شاهلرینک ملکتنی باری
 کور و کند یکی همت ایدوب بودنیاده انلر مرتبه سنه ابر کور ﴿ مثنوی ﴾

شسته در باطن میان کلستان * ظاهر احادی میان دوستان (بودین شاهلرینک
 هر بری باطنده کلستان اورتیه سنده اوتورمشلردر ظاهر دوستلرک ایچنده حادیدر
 حادی دوه سنی سرود و ترنله سورن شتر بانه دیرلر بوراده و عظم و نصیحت ایلجی
 و اسرار و معرفت سوبیلجی و سالک لک و جودی ناقه لرین طریق حقه سورجی
 سلطان دین و برهان مرتبه یقین اولان مرشدن عبارتدر یعنی دین سلطانلردن
 هر بریسی اگر چه بحسب الظاهر دوستلر میاننده و عظم و نصیحت ایلجی و اسرار
 و معرفت سوبیلجیدر ولکن عالم باطنده کلستان معنوی و بوستان روحانی ایچنده
 اوتورمش ذوق و صفات ایلجیدر ﴿ مثنوی ﴾ بوستان باوروان هر جارود *
 لیک آن از خلق پنهان می شود (بوستان انکله روان اولش هر بره کبیر ولکن
 اول بوستان خلقدن پنهان اولور یعنی اول سلطان دین و برهان یقین اولان
 کسه شول بوستان معنوی ایچنده در که هر نه یره اول صاحب سعادت کسه
 بوستان معنوی و کلستان روحانی انکله بیه کبیر ولکن بومعنوی اولان
 بوستانک مشاهده سنه قادر اوله من زیر انلردن نهان و مخفی اولور
 ﴿ مثنوی ﴾ میوه لایله کنان کز من بچر * آب حیوان آمده کز من بخور (
 اول بوستان معنویک میوه لری خلقه لایله و نضرع ایدرلر بویه دیو که بندن
 اوله یعنی اکل ایله آب حیوان گلش بویه دیو که بندن ایچ یعنی سلطانان
 دین و پادشاهان یقینک مسیره سی اولان بوستان معنوی و کلستان روحانینک
 میوه لری بو خلق جهانه لسان معنوی ایله سوبیلرلر که ای فوا که روحانینک لذتندن
 غافل وای اطعمه جسمانی و نفسانی به طالب و شاغل اوللر کلک بندن تمنع ایلمک
 وای مرده و پرمرد و فائسلر کلک آب حیوان نوش ایدوب حیات ابدی و لطافت
 سرمدی بولک ﴿ مثنوی ﴾ طوف میکن برفلک بی پروبال * همچو خورشید
 و چو بدر و چون هلال (پروبالسز فلک اوزره طواف و جولان ایله آفتاب
 کبی و بدر منبرکی و هلال کبی خطاب زمین بشریتده و منجن طبیعتده محبوس
 فلان کسه ره دیر یعنی بوزمین بشریتدن و قفس عالم طبیعتدن آزاد اول و فلک
 معنوی و آسمان روحانی اوزره خورشید و ماه بدر و هلال کبی بی پروبال طواف
 ایله تا خلق عالمه نور افشان اوله سن و علوشان مرتبه سن بوله سن ﴿ مثنوی ﴾
 چون روان باشی روان و پای نی * می خوری صد لوت و لقمه خای نی (روان
 کبی روان اولورسن حال بو که اباعک بوقدر صد کونه لوت پرسن و لقمه خای بوقدر
 یعنی بوسفر معنویه روح روان کبی پویان و روان اولورسن حال بو که انده پای
 جسمانی اولر زیرا بوسفر روحانی پای ظاهره محتاج دکل بلکه بوسفر و سفر بی دست
 و باقوت روحانیه ایله میسر اولور و معنی عالمده یوز درلو طعام روحانی و غذای

نورانی بر سن حال بو که انده لقمه چکنجی بو قدر اول مرتبه ده لقمه چکنین
کسه ک جسم صوریسی و وجود موهومیسی بو قدر بلکه بواقعه لری بین وجود
روحانی و دهان منوی ابله بر پس اول مرتبه ده سن دخی ای سالک لقمه خای
اولد بنگ حالده صداوت و لقمه بر سن و بی زبان دیر سن و بی گوش ایشیدر سن
﴿ مثنوی ﴾ نی نهنگ غم زند بر کشتیت * نی بدید آید زمر دن زشتیت (
سنگ سفینه ک اوزره غم نهنگی اورمز اولکلکدن زشتلک دخی ظهوره کلز یعنی
ای بلیس مشرب اولان طالب سن بر دریاه واصل اولور سن که انده سنگ وجود ک
کشتی سنه اصلاغم نهنگی طوقمز یعنی غم و غصه سکا زجت و بر مز و سنی هلاک
مرتبه سنه ایر کومز نهنگ بغه شکلنده جبل عظیم کبی بر یوک جانور ایش که اکثر
در بای محیطده او اور ایش و کشتیلر کلوب کندوی او روب هلاک قیلور ایش بونده
غمی نهنگه تشبیه ایشلردر ﴿ مثنوی ﴾ هم نوشاه و هم توشکر هم توخت *
هم تونیکو بخت باشی هم توخت (هم سن شاه و هم سن لشکر و هم سن بخت و هم
سن نیکو بخت اولور سن و هم بخت یعنی ای طالب و سالک سن شول مرتبه جمعه
واصل او اور سنکه اول مرتبه ده غیرت و اختلاف من حیث المعنی مرتفع اولوب
اول مرتبه ده من وجه شاه و امیر و من وجه لشکر کثیر و من وجه بخت و سر بر
ارلور سن و دخی نفس بخت و طالع کندبسی و هم نیکو بخت اولان کسه دخی
سن اولور سن و الحاصل مفارقت و اثبیت بر طرف اولوب انا اقول و انا اسمع لبس
فی الدار غیر نادبار دن موحدل مرتبه سنی بولور سن ﴿ مثنوی ﴾ کر تونیکو بختی
و سلطان زفت • بخت غیرتست روزی بخت رفت) بوییت بلیس جانبندن اولان
سؤل مقدری سلیمان لساندن رفع ایلک موقنده واقع اولشدر کان بلیس طرفندن
دینگ لازم کلدیکه ای سلیمان سن بی بخت و بختله مرده و رایلر سن و بکا سلطان
عظیم الشان اولور سن دیوسویلر سن خود الآن سلطان زفتم و مالک تخت و صاحب
بختم پس سنگ بو بشارتک بکانه زیاده لک افاده ایدر سلیمان لساندن جواب بیوروب
دیرلر ای بلیس اگر چه سن دنیاده نیکو بخت و سلطان زفت ایسک بخت الآن
سنگ غیریکه کیدر سن عین بخت کندبسی دکل سن بر کون بخت کیدر و طالع
همایون سندن مفارقت ایدر پس سن بی بخت و بی دولت قالور سن و حقیر
و ذلیل اولور سن ﴿ مثنوی ﴾ توبه نی چرن کدایان بی نوا • دولت خود هم
تو باش ای مجتبا (اول زمانده سن کدالر کبی بی نوا و بی بهره قالور سن پس
ای مجتبا سنگ دولتک هم سن اول یعنی ای بر کزیده عالم نفس و دولت کندک اول
تادولت سندن مفارقت ایلیمه که شی کندی ذاتندن منفک اولمز نته کم بیورولر
﴿ مثنوی ﴾ چون تو باشی بخت خود ای منوی * پس تو که بختی ز خود

کی کم شوی (چون سن کندی بختک اوله سن ای مرد معنوی پس سنکه
بخت سن کند کدن چن کم وضایع اولور سن یعنی کندی ذاتکدن کم اولمز و مفارقت
قیلور سن زیراشی کندی نفستندن منفک اولمز بو خطاب اگر چه سلیمان لساندن
بلیسده در وایکن هر کندی عصر ینک سلیمانی اولان هر شد ربانی کندی
زمانه سنده اولان بخت و دولت مالکی و طریق الهی سالکنه بویله دیر وانی دوات
فایده دن بیوروب دوات باقیه جانبسنه واصل اولمه ترغیب ایلر ﴿ مثنوی ﴾
توز خود کی کم شوی ای خوش خصال * چونکه عین تو را شده ملک و مال (ای
خوش خصال سن کند کدن چن کم وضایع اولور سن چونکم سنگ عینک سکا
ملک و مال اولدی یعنی سنکه مرتبه جمعه واصل اوله سن و حقیقی اولان ذاتکی
بوله سن ای خصال نیکو صاحبی بو تقدیر اوزره کند کدن بیجه غائب اولور سن
چونکم سنگ کندی عینک سکا ملک و مال اولدی پس بر انسانه که کندی عینی
کندی به ملک و مال اوله انک مال و ملکی کندی سندن جدا اولمق محالدر

﴿ بقیه قصه عمارت کردن مسجد اقصا سلیمان علیه السلام بتعلیم و وحی خدا ﴾
﴿ جهت حکمتها بیکه اوداند و معاونت ملائکه و دیو و پری و آدمی اشکارا ﴾

بوسرخ شریف سلیمان علیه السلام مسجد اقصایی عمارتی قصه سنگ بقیه سیدر
خدای تعالی ینک وحی و تعلیمی ابله شول حکمتلر ایچونکه اتی اول خدا بیلور
وانک عمارت و بناسنه ملائکه و دیو و پری ینک و آدمینک اشکارا معاونت ایلر ینک
قصه سنگ بیاننده در ﴿ مثنوی ﴾ ای سلیمان مسجد اقصی بساز • لشکر
بلیس آمددر نماز (ای سلیمان مسجد اقصایی دوز بلیسک لشکری نمازه کلدی
یعنی حق سبحانه و تعالی حضرت سلیمانه وحی ایلوب بیوردیکه ای سلیمان مسجد
اقصایی بنا ایلوب عمارت قیل زیرا بلیسک لشکری نمازه کلدی و سالک ایمان
و اسلامه داخل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه او بنیادان مسجد نهاد • جن
و انس آمد بدن در کار داد (چونکم سلیمان علیه السلام اول مسجد اقصانک
بنیادن قودی جن و انس کلدی هر بری بدن کاره و بردی و کندوی خدمت
و عبادت مرتبه سنه ایر کوردی ﴿ مثنوی ﴾ یک گروه از عشق و دومی بی
مراد • همچنانکه در ره طاعت عباد (اول خدمته کلان جن و انسدن بر گروه
عشقدن و بر قوم مرادسز یعنی انلردن بر طائفه عشق و محبت جهتدن و انلردن
بر طائفه دخی بی عشق و بی مراد کرها خدمت و عبادتده اولدیلر انجیلین که طاعت
بولنده عباد اولدیلر یعنی ننه کم راه طاعتده عباد لله خدمت و عبادتی کیسی لاجل
المحبه رضاء لوجه الله و کیسی دخی لاجل الدنیا و کیسی دخی لاجل الاخره و کیسی

دخی بالضروری مع الکراره عبادت قیلیدلر پس قصه دن حصه نه ایدیکنی
 بیان ایلمکه شروع ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ خلق دیوانند و شهوت سلسله
 * می کشد شان سوی دکان و غله (خلق جهان فی المثل دیوردر و شهوت
 نفسانیه سلسله در شهوت انلری دکان و غله جانبته چکر و کسب و کار و محصول
 سمتند جذب ایدر اگر زنجیر شهوتله بونلر مقید و مغلول اولسه لردی کسب و زراعت
 سمتنه کتزلردی و دنیا نیک کلفت و مشقت اختیار ایتزلردی پس دنیا خراب اولوردی
 و بنای عالمه خلل کاوردی ﴿ مثنوی ﴾ هست این زنجیر از خوف و وله * تو
 مبین این خلق را بی سلسله (بوزنجیر خوفدن و حیرندن یعنی خلقک کردن
 جاننده اولان بوزنجیر که ذکر ایلدک خوف و فقردن و امر دنیا ده مخبر و والهلرندندر
 و وله بونده دنیا به اولان محبتلرندن و واله و حابر اولق معناسنی افاده ایلر که فقردن
 خوفلری و دنیا به کالیه مشتاق و حیران اوللری انلرک کردن جاننده زنجیر اولمشدر
 سن بو خلقی زنجیر سز کورمه ز را بونلرک کردن روحی شهوت دنیا به کال محبت
 زنجیرله مقید و مغلول اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ می کشاند شان سوی کسب
 و شکار * میکشاند شان سوی کان و بخار (اول زنجیر معنوی انلری کسب
 و شکار جانبته چکر اول زنجیر انلری معدن و بخار جانبته چکر ﴿ مثنوی ﴾
 میکشد شان سوی نیک و سوی بد * گفت حق فی جیدهها جبل مسد (اول زنجیر
 معنوی انلری نیک و بد جانبته چکر نه کم حق تعالی (فی جیدهها جبل من مسد)
 دیدی یعنی ابولهبک خاتونک بوینده لیفدن اورلش برابر و اردر دیدی بو آبت
 کریمه اگر چه ابولهبک خاتونی حقنده در ولیکن هر ابولهب مشرب اولان اهل
 دنیا نیک نفسنه دخی بوندن حصه اولور و بو آبتک باطنی اولان معناسنی اهل دنیا نیک
 نفسلر نیک بوینده جبل معنوی اولدیغنه اشارت قیلور بو آبتک تفسیری و تحقیق
 اوچنجی جلدده تشبیه بند دام قضایاننده هر و ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ قد
 جعلنا الجبل فی اعناقهم * و اتخذنا الجبل من اخلافهم (سوره بسده اولان
 آبت کریمه به اشارتدر (انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا) کافرک کفر و عصیان
 اوزره تصمیلر بن تقریردر و قیلیری اوزره اولان مهر قهر حق تصویردر اول گروهه
 تشبیه ایتکله که کردنلری مغلولدر یعنی تحقیقا بز بو کافرک بیونلرنده زنجیرلر
 قیلدق (فهی) پس اول اغلال واصله در (الی الاذقان) بونلرک ذقنلرینه
 قومز که بونلر حق جانبته باش اکلر (فهم مقمحون) ای رافعون رؤسهم
 غاضون ابصارهم بونلر باشلرین یوقارو قالدروب کوزلرین یوملشدر در دخی حق
 جانبندن و حق طرفه التفات ایدمه میوب کردنلرین اول طرفه دوندنلر معنای
 بیت حضرت حق بیورر تحقیقا بز بنی آدمک بیونلرنده جبل و رسن قیلدق و اول

حبلی بز انلرک خویلرندن اتحاد ایلدک یعنی انلرک طبیعی اولان خویلری و نفسانی
 اولان خلقلری سلاسل و اغلال کبی قیلوب اندن حبال اتحاد ایلدک تابونلری اول
 اخلاق نفسانی واسطه سیله لایق اولدیغنی مقصود و مطاوبه جذب ایلرزدیمک اولور
 ﴿ مثنوی ﴾ لیس من مستقذر مستنقه * قط الاطاره فی عنقه (سوره بنی اسرائیلده
 اولان آیه اشارتدر (وکل انسان از مناه) کل منصوبدر علی طریق التفسیر یعنی
 هر مکلف اولان انسانه بز لازم قیلدق (طاره) ای عمل طارالسهم دن مأخوذدر طاره
 السهم دیرلر اذ اخرج (فی عنقه) پوشدت لزوم و کال ارتباطی تصویر و تمثیلدر یعنی
 بز لازم قیلدق انسانک عملی بوینته شول مرتبه که اندن مفارقت ایلز ابدی بلکه
 قلاده و غلک بیونه لزومی کبی لازم قیلدق که اندن من بعد منک اولمز (و بخرجله)
 نوله ده قرائتدر یعنی بز اخراج ایدر زو یا بله ده قرائتدر علی بناء المعالوم یعنی
 انسان ایچون خروج ایدر و یاخود من باب الافعال بخرج اول الله اخراج ایلر
 (يوم القيامة کتابا) يوم قیامتده صحیفه عملی که نقیر و قطعیر انده ذکر اولمشدر
 اشلدیکی مفعولیدر بخرج نیک ایکی قرائت اوزره (بلقاه) اوله کتاب که ملاقی
 اوله انسانه و یاخود انسان اکا (منشورا) کشاده و بسط اولدیغنی حالده (اقرأ)
 علی اراده القول یعنی انسانه دینه که اقرأ کتابک صحیفه اعمالکی اوقو (کنی
 بنفسک اليوم) بو گونه نفسک کفایت ایدر (عليك حسيا) سنک اوزر بیکه
 حاسب بوندن و یاخود حاسب یعنی الکافی اولوب شهید موضعنده وضع اولنه معنی
 بیت مستقذر دن مستنقه دن هیچ بر احد یوقدر الا انک بوینده بر طایر وارددر مستقذر
 استفعال یابندن اسم فاعل در ز یاده ناپاک معناسنه قدر دندر قدر کسر ذالله
 مر دار و ناپاک اولان نسته به دیرلر مستنقه استفعال یابندن اسم فاعل در صحت
 و افاق صاحبنه دیرلر نته کم نقه من المرض دیرلر صحت بواسه ونقه من سکره
 دیرلر جن برکسه سر خوشلقدن آیلسه و افاق بواسه استفعالک سینی بونده وجدان
 ایچوندن قط ظر و فندندر بونده برقاج وجهله قرائت جائزدر مشهور اولان فتح قاف
 و ضم طاء مشدده ابله اولمقدر زمان ماضیده استغراق معناسنی افاده ایلر مارأیته
 قط ذیر سن بن اتی بوانه دك کورمدم دیمک اولور اما بونحل ده جمیع زمانده
 استغراقی مقید اولور و مصرع اوله مقید اولور بونده طایر دن مراد صحیفه
 عمل در که انسانک جمیع اعمالی انده مسطور اولمشدر اکثر نسخه ده طایره ضمیرله
 واقع اولمشدر و بعض نسخه ده بی ضمیر واقع اولمشدر ضمیر سز اولدیغنی وجه
 اوزره معنی ویرادی اما ضمیر اولدیغنی وجه اوزره معنی بودر که مستقذر و مستنقه دن
 اصلا بر احد یوقدر الا انک طایری انک عنقنده در یعنی ناپاک و مر دار اولان و دخی
 ناپاکک مر ضندن صحت و افاق بولان یکسه لردن هیچ بر احد یوقدر الا انک

کردن جاننده کتاب اعمال مبقدر در شـول مرتبه ده که اصلا اندن منفك اولز
وانك پاك اولسى و ناپاك اولسى كندى گناهندن ظهوره كلور بويتـده مقـدما
تأليف اولان جامع الايات نام گنازده سهـهـواولش و غفلتله آخر معنى و يرلشدر
اعتماد اولمـبه ﴿ مشوى ﴾ حرص تودر كار بد چون آنـشت *
اخكر ازرك خوش آنش خوشـشت) سنك حرص و طمعك كار بدده آنش
كيدر آنش ازرك خوش آنش خوشـشت آنش يعنى اخكر آنشك خوش اولان
رنكندن خوشدر اولكى آنشدن مراد محل حرارت اولان اخكر در و آنش نائیدن
مراد لهب و اناره كنديدر يعنى كار قبيح و عمل بدده سنك حرصك فى المثل آنش
كبي و اول كار بد فـم كـيدـر فـم آنـشـك رنكـكـندن خوش اولور و حـرت
و نورانيت شكلنده كورينور اگر چه فى حد ذاته اول كار بد سياهر و لكن شـمله
حرص اكارونق و ير يجيدر نـته كم آنـشـك خوش رنكى فـمـه حـرت و اطـافـت
و ير يجيدر و بوايات شريفه دخی بومعناى مين و مفسر اولور نـته كم بيوررل
﴿ مشوى ﴾ آن سياهى فـم در آنش نهان * چونكه آنش شد سياهى
شد عيان) اول كومورك سياهلغى آنش ايچره نهاندر فـم كوموره ديرل چونكه
فـمـدن آنش كـتـدى انك سياهلغى عيان اولدى شد بونده رفت معناسنه در يعنى
مادامكه فـمـدن آنش جدا اوليه فـمـك سياهلغى ظاهر اولز چونكم آنش
اندن زائل اوله انك ظلتى ظهوره كلور كذلـك كار دنـوى و اعمال نفسانى و شهوانى
فـم كـبى حـد ذاتـده سيـاه و ظـلـمـيدـر لـكن حرص آنشـى انى لطيف و نورانى
كوستر چونكم آنش حرص اول كار بد دن كـيدـه انك ظـلـتى عـيان اولور و قـباحـتى
ظهوره كلور ﴿ مشوى ﴾ اخكر از حرص نوشـده فـم سيـاه * حرص چـرن
شد ماند آن فـم تبـاه) فـم سيـاه سنك حرصـكـدن اخكر اولدى چونكم طمع كندى
اول فـم تبـاه قـالـدى يعنى بوكار دنـوى و اعمال نفسانى و شهوانى حـد ذاتـده
فـم سيـاه كـيدـر انك اخكر كـبى نورانى كورنـمى سنك اكـا حرص و طـمـعـكـندر
چونكم اول كار اولان حرص و طـمـعـك سـندن كـيدـه اول كار بد فـم خـراب كـبى
قالور و آنـك ظـلـتى و قـباحـتى ظهوره كلور ﴿ مشوى ﴾ آن زمان ان فـم
اخكر مى نمود * ان نه حسن كار نار حرص بود) اول زمان اول فـم كه اخكر
كورندى اول رونق كار كـندى حـسنى دكل حرص و طـمـعـك نارى ايدى يعنى
اول زمانده كه سيـاه كومور كـبى اولان كار شهوانى سكا اخكر كـبى لطيف و نورانى
كورندى حـد ذاتـده اول حسن كارك حسن و اطافتى دكل ايدى بلكه نار حرصك
شـمله سى ايديكه اول كارى سكا محبوب و مستحسن كوستر دى چونكم اول كار
اولان حرص و طـمـعـك كـندى اول كارك قـبح و فـسادى ظهور ايدى

نـته كم اخـكر دن شـعله آنش كـنـسـده فـم سيـاه اولـمى ظهوره كلور ﴿ مشوى ﴾
حرص كارت رايـار ايدـه بود * حرص رفت و ماند كارتو كـود) بـلكـه حرص
و شهوت سنك كارى تـزـين ايش ايدى چونكم حرص و طـمـع كـندى سنك ايشك
كـبود و قـبح قـالـدى و ظـلـت فـسادى ظاهر اولدى ﴿ مشوى ﴾ غـولـه را كه
بيار ايد غول * پـنـخـته پـنـدارد كـسى كه هـست كـول) بر غـولـه بـى كه غـول تـزـين
ايدى انى پـنـخـته و شـيرين ظن ايلر اول بر كـسه كـول و اـحـقـدر غـولـه غـين مـجـبـه نـك فـمـه سـبـله
خام و ناپـنـخـته بـرا جـى و اكـشى اوـنـدر فـن انى بر كـسه چـنـسه ديشـلـرنى كـنـد يـد و ب
قـاشـدر ر يعنى كار دنـوى و عمل نفس و هو ااصلنده غـولـه ديدـكـلى اجـى اوـت كـيدـر نفس
و شـيـطـان فى الحـقـيـقه غـول كـيدـر فـن دنـيا كـرنى انـسانـه تـزـين و تـسـويل ايلـسه اول
بر كـسه كه كـول و اـحـقـدر انى پـنـخـته و شـيرين قـياس ايلر حال بو كه اول تلخ و ترشدر
اول كارك مرارتنى و قباحتى عاقبتنده مشاهده ايلر نـته كم بيوررل ﴿ مشوى ﴾
ازمايش چون نمايد جان او * كـنـد كـردـد ز آزمون دندان او) چونكم اول كـول
و نادانك جاني غـولـه كـبى اولان كار جهاني ازمايش كوستره يعنى نـجـر به ايلـين كـسه
امـتـحـان ايلـيه آزمون و نـجـر به دن انك دندانى كـند اولور يعنى غـولـه ديدـكـلى كـيـاهى
نـجـر به ايلـين كـسه نـك دندانى كـند اولوب قـاشـد بـغى كـبى اول كـول نادانك جـاني
جهاني امتحان ايلـكـدن كـند اولوب و جاننده قوت و لذت قالوب لقمه روحانى
بـيـكـدن بـى بـهـره قالور ﴿ مشوى ﴾ از هوس آن دام دانه مى نمود * عـكـس
غول حرص و آن خود دام بود) حرص و هوسدن اول دامى دانه كوستر دى حرص
غولـك عـكـسى و اول خود فى الحـقـيـقه دام ايدى يعنى كار شهوانى و اعمال نفسانى كه
فى الحـقـيـقه دام معنوى ايدى هوا و هوسدن انى دانه كوستر دى حرص و طـمـع غولـك
عـكـس و اثرى و اول خود حـد ذاتـده دام ايدى يعنى حرص و طـمـع كه وجود انـسانـده
غول بيابانى كـيدـر اول حرص غولـك اثرى و مكرى انـسانـه دام مـثـابه سـنـده اولان
كار جهاني دانه كوستر حال بو كه اول انسانك جاننده بند و دامدر ﴿ مشوى ﴾
حرص اندر كار دين و خير جو * چـون نـمـاـد حرص باشـد نـغـز و) حرصى كار
دينده و خيرده استه زيرا چونكم حرص قـالـيه كار دين و خير نـغـز و اولور بومعنى
خير جو و وصف تركـبى اولوب جوامر حاضر اولديغى وجه اوزره در خير جو و وصف
تركـبى اولوب معنى بويـله اولـسه دخی جائز اولور بو تفـدـير اوزره مصرع اول دين
عملنده و خير طلبنده حرص مقبول در زيرا چونكم حرص قـالـيه اول كار دين لطيف
الوجه اولور بو تفـدـير اوزره مصرع اول مـبـدأ اولوب اكـا بر خـبره قدر اولور خلاصه
كلام اولدر كه كار دنـيا حـد ذاتـده زشت و قـبح درانى جـيل و مـلـيح كوسترن انسانك
اكـا اولان حرص و طـمـعـيدر فـن كار دنـيـادن حرص و طـمـع زائل اولـسه انك قـبحى

آشکارا اولور اما کار دین بویله دکلدر زیر اکادین و جمع خیرات حد ذاتین احسن
واجملدر بچن کار دین و خیره حرص اولسک سکا غایت الطف واحسن کورینور
چونکم سنک اول کار دینه حرصک قالسه کار دنیا کی اول قبیح یوزلو قالمز بلکه
لطیف الوجه قالور پس اگر حرص اولورسک کار دینه و عمل خیره حرص اول که
حرصک قالدیغی تقدیر اوزره بله انک لطافتیه و حسنیه نقصان کلیه و کار دنیا
کی زشت رویلکی ظاهر اولیه ﴿ مشوی ﴾ خیرها نغزندی از عکس غیر ﴿
تاب حرص ار رفت ماند تاب خیر﴾ خیر فی الحقیقه نغز و لطیفدر غیر شیک
عکسندن و پرتوندن دکل فرضی حرصک تاب و کریمیتی کنسه خیرک تاب و رونقی
برنده قالور اما کار دنیا بویله دکلدر زیر کار دنیوی غیرک عکس و پرتوندن نغز
و لطیف کورینور که اول غیریدن مراد حرص و طمع در اگر حرص و طمعک
عکسی و کریمیتی زائل اولسه قباحی و زشت راولسی ظهوره کاور پس کار دین
بونک عکسیدر که حد ذاتیه نغز و لطیف در کر کرد که کار دینه حرص اوله سن
تاکم فی الحقیقه نغز و لطیف اولان کار و علی بوله سن ﴿ مشوی ﴾ تاب حرص
از کار دنیا چون برفت ﴿ غم باشد مانده از آخر بتفت ﴾ دنیا نیک کار و متاعندن
حرص چونکم کیده تفت و حرارتله موصوف اولان اخکردن فحیم قالمش اولور یعنی
دنیا نیک کار و متاعی که بحسب الظاهر محبوب و مرغوب برنسنه در انک محبوب
و مرغوب اولسی نفسک اکا حرص و راغب اولسنک حرارتندن حاصل اولور
چونکم تاب حرص اول کار دنیا دن بر طرف اوله حرارتله اولان کوزدن لهب و حرارت
کیدوب غم سیاه قالدیغی کی کار دنیا دخی حرص و طمع کند کد نصکره سیاه کومور
کی پر ظلمت قالور فساد و قباحی ظاهر اولور نته کم بومعنائی توضیح و تبیین
ایچون بو بیتلری مثل موقعنده ابراد ایدوب بیوررلر ﴿ مشوی ﴾ کود کارا حرص
می آرد غرار ﴿ تاشوندن ذوق دل دامن سوار ﴾ مثلاً او غلامی جفلی حرص غروره
الدار حتی کنوررتا کم اطفال شوق دلرندن دامن سوار اولورلر یعنی لهب و لهوه حرص
اولمطلق اطفالی غروره کنورروب الدار حتی بونلر لهو و بازی به جان و دلدن منشوق
اولدقلر ایچون داملرین بو کوب اسبه سوار اولدقلری کی اکا سوار اولوب هربری
حارسلر کی میداند سکر درلر و قالقرلر ﴿ مشوی ﴾ چون ز کودک رفت آن حرص
بدش ﴿ برد کر اطفال خنده آیدش ﴾ چونکم کود کدن اول قبیح اولان حرص
کیدوب غیری اطفال اوزره اول باز بدن اکا خنده کاور کند یسنه بویله دبو ﴿ مشوی ﴾
کد چه میگردم چه می دیدم درین ﴿ خل ز عکس حرص بنمودن کین ﴾ که طفولیت
زماننده نه ایدلم بونده نه فالد کوردم اول وقت حرصک عکس و تأثیرندن سر که
بکاعسل کورندی یعنی مرتبه عقله واصل اولدقد طفولیت حائنده اولان لعک

قباحی یلوب و کندینک بی تمیز انکته معترف اولوب کندی به دیر عجبدر که بویله
بی لذت و بی معنی اولان شیء بکالعب و لهوه حرص اولدیغم واسطه ایله لذت
و شیرین کورندی نفس الامر ده او خور بی لذت و بی معنی ایش ﴿ مشوی ﴾
ان بنای انبیای حرص بود ﴿ زان چنان پیوسته رونقها فرود ﴾ اما انبیانک اول بناسی
حرص و غرض سزایدی اول وجهدن انجلیه انلرک کار و بناسنده پیوسته و متصل
رونقلز زیاده اولدی بو محله بنای انبیان مراد مسجد اقصی اولق منقهم اولور و لکن
انلرک جیبها بنالینه و کارلرینه شامل اولور که انبیای عظامک بنالری و کارلری کندیجه
رونق بولمقد و معتبر اولمقد در ﴿ مشوی ﴾ ای بسا مسجد را ورده کرام ﴿ لیک نبود
مسجد اقصا ش نام ﴾ ای مرد عاقل کریم اولنلر چوق مسجد به قار و کنور مشلر و بنا
ایشلردر لیکن انک نامی مسجد اقصی اولز ﴿ مشوی ﴾ کعبه را که هر دمی عزری
فرود ﴿ آن از اخلاصات ابراهیم بود ﴾ کعبه مکرمه نیک که هر دم شرف و عزتی
زیاده اولدی اول عز و شرف حضرت ابراهیمک اخلاصا سزندن اولدی چونکم
حضرت ابرهیمک سعی و بناسی خالصا لوجه الله اولدی بنا ایلدیکی بیت الحرام
علی الدوام رونق و شرف بولدی ﴿ مشوی ﴾ فضل آن مسجد ز خاک سنک
نیست ﴿ لیک در بناس حرص و جنک نیست ﴾ اول مسجد حرامک فضل و شرفی
خاکدن و سنکدن دکلدر ولیکن انک بناسنده و بناسنده حرص و جنک بوقدر پس
بوندن معلوم اولدی که برخانه نیک بناسنده حرص و جنک اولسه انک عزت و شرفی
کندیجه زیاده اولور و بر کارک حاملی کارنی خالصا لوجه الله قیلسه انک کاری
عاقبت بی رونق و بی شرف قالور ﴿ مشوی ﴾ فی کتبشان مثل کتب دیگران
﴿ فی مساجد شان نه کسب خان و مان ﴾ نه انلرک کتابلری غیر بیلرک کتابلری
کیدر نه انلرک مسجدلری نه کسبلری و نه خان و مانلری غیر بیلرک مسجدلری و کسبلری
و خان و مانلری کیدر انلرک کتابلرندن مراد انلره منزله اولان کتب الهیه در یعنی
انلرک کتابلری غیر بیلرک کتابلری کی دکلدر ﴿ ان هو الا وحی یوحی ﴾ قولنک مفهومی
اوزره انلرک کتابلرنده مسطور اولان کلام دکل الا وحی الهی و کلام ربانیدر اما سائر
علمانک کتابلری قوت فکر به ایله تصنیف و تألیف اولمش و اجتهادله ظهوره کلشدر
بلکه چوغی غرض نفسانیدن خالی اولوب مباحات و مفاخرت ایچون ریا و سمعه
طریقله دینلشدر پس وحی الهی ایله اولان و خالصا لوجه الله ظهوره کلان کتابلر
اغراض نفسانیه ایله تصنیف اولان کتابلر کی اولز و کذلک امر الهی ایله بنا اولنان
و خالصا لوجه الله عمارت قیلنن ریا و سمعه ایله مباحات و مفاخرت ایچون بنا اولنان
مساجد کی اولز و کذلک بر کسب که لله اوله لله اولمین کی اولز و شول خان و مان که
برای خدا اوله برای خدا اولمین و خالصا لوجه الله ظهوره کلن خانمان کی اولز

والخاصل انبیا واولیایک هر حال سائر ناسک احوالی کبی دکلدر زیر انلرک حالی
 وافعالی رضای ربانی ایچون و بونلرک حالی وافعالی غرض نفسانی ایچوندر
 ﴿ مشوی ﴾ نی ادبشان نی غضبشان نی نکال ﴿ نی نعاس ونی قیاس ونی
 مقال ﴾ نه انلرک ادبلی نه انلرک غضبلی نه انلرک عذابی نه انلرک نومی ونه قیاسی
 ونه مقالی خلقه بکزر نکال عذابه دیرلر نعاس خوابه دیرلر یعنی انلرک ادبی لله در
 وغضبی دخی لله در و برنسته بی قیاس ایلسر و یاخود برسوز سوبلسر قیاس ایلماری
 وسوز سوبلماری دخی لله در پس بونلرک هر حال ناسک حاله بکزه من ﴿ مشوی ﴾
 هر یکی شانرا یکی فرد کر ﴿ مرغ جانیشان طائر از پرد کر ﴾ انلرک هر برینک
 بر آخر فرورونقی واردر انلرک جانی قوشی غیری بردن طائر در یعنی ارواح جسمانی
 ونفسانی اولان مشتهیات واغراض جناحله پرواز ایدرلر و هر بری سکندی
 مقصودلری جانبیه پروبال نفسانی ایله کیدرلر اما انبیای عظامک ارواح قدسیه سی
 اجنه نورانی ایله پرواز ایدرلر که انلرک جانلرینه آلت طبران وجولان اولان قوتلر
 خلقک جانلرینه آلت طبران وجولان اولان قوتلر کبی دکلدر ﴿ مشوی ﴾ دل
 همی لرزد ذکر حالشان ﴿ قبله افعال ما افعال شان ﴾ لاجرم انلرک وصف
 حائک ذکرندن دل و جان دتر انلرک افعالی بزم افعالرک قبله سیدر یعنی انلرک عظم
 شانی بر مرتبه ده در که انلرک ذکر بن ایلمکه قلوب ناسده طاقت واستعداد یوقدر
 انلرک ذکرندن قلوب لرزان اولور وانلرک افعال سنیه سی هر خصوصده بزم افعالره
 قبله اولقی لازم کلور و لهذا قال تعالی خطابا لحیبه وارشادا لامته فی سورة الانعام
 (اولئک الذین هداهم الله فبهدهم اقدته) زیرا رفعل که انلر جانیه متوجه اولیده
 وانلرک فعلنه مشابه کلیده مردود اولقی مقرر در ﴿ مشوی ﴾ مرغشان ریاضها
 زرین بدست ﴿ نیشب جانیشان سحر که بین شدست ﴾ انلرک مرغلر بیک بیضه لری
 زرین اولمشدر نصف اللیل ده انلرک جانی سحر وقتنی کور یچی اولمشدر بیضه لرذن
 مراد انلرک مرغ جانشدن حاصل اولان احوال واعمال اولور و زرین اولمی
 انلرک اعمال واحوالک ذهب خلوصه من بن اولدیغنی اشعار قیلور نیشب دن
 مراد ظلمت بشریت و سحر که دن مراد وقت ظهور آفتاب حقیقت اولور تقدیر
 کلام بویله دیمک اولور که انلرک جانلری طیورنک اعمال واحوالی بیضه لری ذهب
 خلوصه زرین و من بن اولمشدر و اول سلطانلرک جانلری ظلمت بشریت و شب
 طبیعت ایچره حقیقت صبحنی کور یچی و آفتاب حقیقتک ظهور و طلوعنی مشاهده
 قایچی اولمشدر ﴿ مشوی ﴾ هر چه کویم من بچان نیکوی قوم ﴿ نقص
 کفتم کسنه ناقص کوی قوم ﴾ الحاصل اول قومک ایلیکنی جان و دل ایله هر نه
 دیرسم نقص دیدم قومک ناقص کوی اولشم یعنی اول قوم الهینک حسن حالی

و لطف خصالتی جان و دلدن هر نه قدر سو یلم وانلرک اوصاف باکالانی شرح
 ایلم نقص سوباش و اول قومک حقیقه ناقص کوی اولمش اولورم ﴿ مشوی ﴾
 مسجد اقصی بسازید ای کرام ﴿ که سلیمان باز آمد والسلام ﴾ مسجد اقصی
 بنا ایلیکن ای کریم لر زیر سلیمان اشکاره و عیان کلدی والسلام کرام کریمک جمیدر
 کریم اوللره خطاب ایلمکدن بومعنی منفهم اولور که مسجد اقصادن مراد قلب
 مسجدی اوله وانی بنا ایلمک اولز الاخیرات وحسنات و عبادات و طاعات واعمال
 صالحات و بونلر امثال اولان صفات وحالاته اولور و سلیمان مراد پادشاه مطلق
 اولدیغنی اعتبارله حضرت حق اولسه جائزدر یاخود انک خلیفه سی وعصرنک
 سلیمانی اولان بروی کامل اولسه ده جائزدر پس کریم النفس اولان سالکره خطاب
 ایدوب بیورلر ای کریم لر قلبک مسجد اقصا سی علم و حکمت و ذوق طاعت و حسن
 خصلت ایله دوز بکروانک عمارتته کوشش ایدوب اتی معمور و مکمل قلیکن که
 سلیمان حقیقتک یعنی جناب عزتک تجلیاتی وانوار ذات وصفاتی ظاهر کلدی
 سلام سزک اوزر بکزه واسون دیمک اولور و سلام مبتدا اولور و قرینه کلام انک
 خبرینه دلالت ایلمدیگی اجلدن خبر حذف اولمشدر که والسلام عایکم دیمک تقدیرنده
 اولور و سلیمان مراد خلیفه الهی اولان ولی کامل اولور سه معنی ای کریم
 النفس اولان سالک ربیت المقدس قلبکری اخلاق مر ضیه و اوصاف کامله ایله
 معمور ایلیکن که عصرنک سلیمانی اولان ولی کاملک سری و همت هدایت کلدی
 سیرک قلبک مسجدنی معمور کوروب انده اعتکاف قیلسون و سلامت سیرک اوزر بکزه
 اولسون انک بمن برکاتیله خراب اولمقدن سالم اوله سز و پریشانل اولمقدن سلامت
 بوله سز دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ و رازین دیوان و پریان سرکشند ﴿ جله
 را املاک در جنبه کشند ﴾ و اگر بودیوردن و پری لردن باش چکه لر جله سنی ملائکه
 بند و چنبره چکرل یعنی قوای نفسانی و عساکر شیطانی بو خدمت و طاعتدن اگر
 باش چکرل و اعراض ایدرلر بوجه بی قوای روحانی و لشکر ملائکه ریاضت و خدمت
 چنبره چکوب انلری امر و فرمان قیدله مقید و مضبوط ایلملر ﴿ مشوی ﴾
 دیوبیکدم آرزوداز مکر و زرق ﴿ تازیانه آیدش بر سر چو برق ﴾ دیونفس مکر
 و زرقندن بر نفس اگر کز کیده انک باشنه برق کبی تازیانه کلور یعنی قلب مسجدنی
 عمارت قطعه و امر حقسه مطیع اولمقدن دیونفس بر نفس اگر کز کیده و ضلالت
 و غیوایت اختیار اینسه انک باشنه برق کبی بلا و محنت تازیانه سی کلور وانی تأدیب
 قیلوب بالضروری خدمت و طاعت سائق اولور ﴿ مشوی ﴾ چون سلیمان
 شو که تادیوان تو ﴿ سنک بر ندازی ایوان تو ﴾ سلیمان کبی اول ناسک دیورلرک
 سنک ایوان و قصر کدن اوزری طاش کسه لر یعنی وجودک عالمک سلیمانی اول

ناسنك ديورلك كه اندن مراد سنك قواي نفسانيه كدر سنك ايوان قلبكي عمارت ايلكن
اوتري اوصاف و اخلاق نفساني حجر لرين محلنده قطع ايلوب بعد التبدیل
والاصلاح اني ايوان قلبك بناسنه وضع ابدلر تا اول اخلاق حسنه سنكلر بيله خانه دل
يايلوب معمور اوله * مثنوی * چون سليمان باش و بی وسواس و ربو * تازا
فرمان برد جني و ديو * حضرت سليمان کبي بی وسواس و بی حيله اول ناسكاجني
و ديو فرمان ابته يعني حضرت سليمان عليه السلام کبي وسوسه و حيله دن خالص
وصافي اول تا کم وجود كده اولان جن و شياطين سنك امر يكي طونه لر و سكا طاعت
ابدلر * مثنوی * خاتم توان دلست و هوش دار * تا نكر دد ديورا خاتم شكار)
سنك خاتم بو كوكل در عقل طوت تا خاتم ديوه شكار اوليه يعني اكر سن دير سكه
سليمانه خاتم لازم چونكم بن وجودم مملكتك سليمان اولم بكا خاتم ندر جواب بيوردر
سنك خاتم بو قلبكدر عقلا باشكده طوت تا كم قلبك خاتمي نفسك ديونه شكار اوليه
و ديونفس وجودك اقلينده سلطان اولوب سني معدول و مخذول قيلمه چونكم ديو
نفس سنك خاتم قلبكي شكار ايله * مثنوی * پس سليمان كنند بر تو مدام * ديو يا خاتم
حذر كن و السلام) پس سنك اوزر يكه علي الدوام سليمانلق ايلرد ديو يا خاتم حذر كن
و السلام خانه اولان ديودن حذرايله سلام سنك اوزر يكه اولسون مصرع ثابته
ايكي وجه جائز اولور وجه اول اولدر كه دينه چونكم خاتم دلي ديونفس شكار ايله
سنك اوزر يكه خانه ديومدام سليمانلق ايلر اندن حذرايله سلامت سنك اوزر يكه
اولسون وجه ثاني اولدر كه اكر خاتم قلبكي ديونفس شكار قياورسه پس سنك
اوزر يكه مدام سليمانلق ايلر خانه ديودن حذرايله سلامت سنك اوزر يكه اولسون
بومعتاك مفهوم و مخالفه سنده نكته لطيفه واردر زيرا بومعتادن بونكته مفهوم
اولور كه خاتم ديودن حذر ايله كه انك ضرري بوقدر مثلا خاتم حضرت
سليمانك الله ايكن خاتم سز اولان ديو و پري انك مغلوب و محكوم ايديلر اكا ضرر
ايرشدر مكه قادر دكل ايديلر چونكم خاتم ديوك الله كيردي ديو غالب اولوب اكا
ضرر ايركوردی پس لازم كلد يكه خانه ديودن حذر اولنه تا سلامت بولنه توضيح
معني بر كسه نك كه ديونفس قلمي خاتمي اله كتورمش اوله اول كمسه يه اكر كدر كه
ديونفسندن حذر ايليه و اما اول كمسه نككه خاتم قلبی سليمان روحنك دست
تصرفنده در اول كمسه يه ديونفسندن حذر ايلك لازم اولمز زيرا انك نفسی
مغلوب و زبوندر اكا ضرر ايركور مكه قادر دكلدر ديمك اولور * مثنوی *
ان سليمان دلا منسوخ نيست * در سروسيرت سليمان كنست)
اي كوكل اول سليمانلق منسوخ دكلدر زيراسنك سروسر كده سليمانلق ايلك واردر
يعني اول ديو و پري اوزره حاكم اولماك و سليمانلق قبلك اكر چه ظاهرا عالمدن

منسوخ اولديسه كلنكم راع و كلنكم مسئول عن رعيته خديتلك مفهومي
اوزره هر كسك كندى وجودى مملكتنده راعى اولمى و سليمانلق قيلمى
منسوخ دكلدر زيراسن كندى باشكده و باطنكده و سر كده سليمانلق ايليجى سن
اكر خاتم قلبك دست تصرف كده ايسه قواي نفساني و عساكر شيطاني سكا غالب اولمز
اما اكر خاتم قلبكي ديونفس دست جانكدن آلورسه قواي نفساني و عساكر شيطاني
غالب اولوب ظهوره كلور و سني بي دولت و بر نكبت قيلور * مثنوی * ديو
هم وقتي سليمان كنند * ليك هر جولاهه اطلس كى تند) دست جنباند
چودست اوليك * درميان هرد و فرقى هست نيك) نعم ديو هم بروقت
سليمانلق ايلر وليكن هر جولاهه فتن اطلس طوقور جولاهه اكر چه اطلس بافك الى
كبي النى قلدادر و طوقور وليكن بونلك هر ايكيسنك اور تا سنده برايو فرق واردر
هر جولاهه اكر چه تل اهلى در ليكن اطلس باف اولديغى كبي ديو دخی اكر چه
بر زمان سليمانلق قيلورسه و اكا منسبه اولورسه سليمان كبي اولمى مبسراولمز و تقليد
و تشبيه ايله انك كبي كار قبلز مثلا جولاهه اطلس باف كبي اكر چه النى تحريك
ايلر وليكن فنى جولاهدن ظهوره كلان صنعت وقتي اطلس بافدن ظهوره كلان
صنعت عقلايه معلومدر كه بوايكيسنك مايننده فرق عظيم واردر * بوريا باف
اكر چه بافندست * بزندش بكار كاه حرير * حاصل الكلام اهل رباليه اهل
اخلاصك واصحاب نفس و هوايله اهل خدانك مايننده عظيم فرق واردر اكر چه
بونلر بحسب الظاهر صورت انسانده و هيات اهل عرفانده ايسد رده من حيث
المعنى ديوله سليمان مايننده تقدر تفاوت و ارايسه بونلر مايننده دخی اولقدر
تفاوت عظيمه واردر كه بونلر انلر ايله اصلا برابر دكلدر (مثل الفريقين كالاعى
والاصم والبصير والسميع هل يستويان مثلا افلا تذكرون) بيت) اسم اعظم
بكند كار خود اى دل خوش باش * كه بتليس و حيل ديو سليمان نشود

* قصه شاعر و صله دادن شاه و مضاعف كردن وزير ابو الحسن نام *

* مثنوی * شاعري آورد شعري پيش شاه * براميد خلعت و اكرام و جاه)
بر شاعر پادشاهك حضورنه بر شاعر كنوردی پادشاهدن خلعت و اكرام و جاه
اميدى اوزره * مثنوی * شاه مكرم بود و فرمودش هزار * از زر سرخ
و كرامات و ثنار) شاه اكرام ايديجى سخنى ايدى اول شاعره هزار بيوردي
زر سرخ بدن و كرامات و ثنار دن مصرع ثاني مصرع اوله مصرع قدر يعني
زر سرخ بدن هزار دينار بيوردي و دخی نيمه كرامت و ثنار امر ايدى * مثنوی *
پس وزيرش كفت كين اندك بود * ده هزارش هديه واده نارود) پس
ابو الحسن نام وزير اكا ديد يكه بوعطيه اندكدر اول شاعره اون بيك التون هديه

و برنا صفای خاطرله کیده * مثنوی * از چنو شاعر نس از تو بحر دست *
 ده هزاری که بگفتم اند کست) انک کبی شاعر نسدن اوتری سن دریا دستدن
 اون یسک التونکه دیدم از در چنو چون اودن مخفقدن نس اغزک اطرافسه دیرل
 و اغزک ایچروسنه و طشره سنه دخی دیرل بونده برکو بلقدن کابندر و بحر دست
 کثرت سخادن و وفرت عطا دن عبارتدر یعنی انک کبی شعر کویدن اوتری سن
 عطا و سخاسی دریا کبی اولان کریم و سخیدن اون یسک التون که دیدم اند کدر
 سنک شانکه لابق اولان بوندن دخی جوق کر کدر * مثنوی * قصه
 گفت آن شاهراو فلسفه * تابر آید عشر خرمن از تغه * ده هزارش داد و خلعت
 درخورش * خانه شکر و ثنا کردان سرش) او وزیر بو الحسن سلفده کچن
 کریم پادشاهلرک قصه سن سو بلدی و علم و حکمت نقل ایلدی فلسفه علم
 و حکمته دیرل یعنی وزیر ابو الحسن پادشاهی جود و سخا سمته ترغیب و تحریض
 ایچون زمان سلفده مرور ایلین اصحاب کرامک حکایتی و اخلاق و صفاتی نقل
 ایلدی و بو خصوصده اکا نیچه حکم سو بلدی تاخر منک عشری کفه دن یوقارو
 کله کفه خرمنک صوکنده اولان کسمکه دیرل بونده اول پادشاهک خرمن
 اوالندن فضله فلان سیم وزرک اونده بری اول شاعره حاصل اوله دیمکدر اول
 وزیریک کردارک گفتار یله اول شاعره پادشاه ده هزار دینار واکا لابق خلعت
 و یردی پادشاه اول شاعرک درون و سرنی شکر خانه سی ایلدی یعنی انک قلبی
 شکر و ثنایه محل ایلوب شاد قیلدی سر بونده کسر سینله اولق فهمة اقرب
 و تکلفدن ابعدر چونکیم اول شاعر بو قدر احسانه واصل اولدی * مثنوی *
 پس تفحص کرد کین سعی که بود * شاه را اهلیت من که نمود) پس تفحص
 ایلدیکه بو احسان کیمک سعی و همتی ایلدی پادشاهه بنم اهلیتی کیم کوستردی
 * مثنوی * پس بگفتندش فلان الدین وزیر * ان حسن نام و حسن خلق
 و ضمیر) پس اول شاعره ابتدیلر فلان الدین وزیر اول نامی حسن و خلقی حسن
 و ضمیر منبری حسن یعنی سنک اهلیتکی و حسب حالکی اول احوالی حسن و فعال
 و خصالی مستحسن اولان وزیر شاهه یلدردی * مثنوی * در ثنای
 او یکی شعری دراز * بر نبشت و سوری خانه رفت باز) چونکه شاعر حقیقت
 حاله مطلع اولدی اول وزیرک مدح و ثنا سنده بردراز قصیده یازدی و کبرو وزیرک
 خانه سی جانبنه کندی یاخود معنی بردراز قصیده یازدی واکا و یردی و کبرو
 کندی خانه سی جانبنه کندی * مثنوی * بی زبان و لب همان نعمای
 شاه * مدح شه می کرد خلعتهای شاه) پادشاهک نعمتلربی همان زبانسر
 و لب ودها نسر پادشاهی و پادشاهک خلعتلربی مدح ایلدی یعنی اول قصیده

اگر چه وز بر حقنده ایلدی و لکن انده بی زبان و بی لب شاهک نعمتلربی و شاهک
 و یردیکی خلعتلربی رمز و اشارتله مدح ایلدیکه مستحق مدح فی الحقیقه ولی نعمت
 اولان کسه اولدیغنی ایهام ایلدیکدن اوتریدر حاصل کلام شاعرک شعری اگر چه
 بحسب الظاهر وزیرک مدح و ثنا سنده ایلدی و لکن انک ضمنده پادشاهک
 نعمتلربی و خلعتلربی مدحی دخی مندرج ایلدی کأن وزیرک مدحی فی الحقیقه
 شاهک مدحی اولدیغنی اشعار و اعلامدن اوتریدر زرا خلیفه نک مدحی مستخلفک
 مدحی مستلزم اولور بووجه دخی جاز اولور که دینه اول شاعر وزیرک ثنا سنده
 براوزون شعر یازدی وانی مدح ایلدی و خانه سی جانبنه کندی و شاهی انده مدح
 ایلدی زیرا شاهک اول نعماسی بی زبان و بی لب شاهی و شاهک خلعتلربی مدح
 ایلدی یاخود معنی بی زبان و بی لب شاهک اول نعماسی و خلعتلربی شاهی مدح
 ایلدی و لسان حاله شاهک ثناسی سو یلردی بو اجلدن شعردی شاهی مدح
 ایلوب همان وزیری لب و زبانله متعلق اولان شعر ایلدی

- * باز آمدن شاعر بعد سالی چند یامید همان صله و هزار دینار
- * فرمودن شاه بقاعده خویش وزیر نوهیم حسن نام شاهرا گفت که
- * این سخت بسیارست و مارا خرجه است و خزینه خالیست
- * و من اورا بده یک ان خوشنود کنم

بوسرخ شریف پادشاهک در کاهنه اول شاعرک کبرو کله سیدر برقاج
 یلدنصکره همان اول صله و احسان امید یله و کندی عادی اوزره شاهک
 هزار دینار پیورمی و احسان ایلیدر اول شاعره هم نامی حسن یکی وزیرک
 پادشاهه دیمسیدر که بو یک التون قتی چوقدر و بزم خرچلریز وارد و خزینه
 خالیسدر و بنانی بو یکدن اونده بر یله یعنی یوز التوله راضی و خوشنود ایلرم
 * مثنوی * بعد سالی چند بهر رزق و کشت * شاعر از فقر و عوض
 محتاج کشت) برقاج یلدنصکره رزق و کشتدن اوتری شاعر فقر و قلت سببندن
 محتاج اولدی عوض عینک ققمه سیله قلت معناسنه در مصرع نایده اولان
 کشت کافی فارسینک ققمه سیله شد معناسنه در * مثنوی * گفت وقت
 فقر و تنگی دودست * جست و جوی آزموده بهترست) پس کندی کندی یه
 ابتدی فقر و تنگی وایکی الک طارلخی قتی یعنی ضرورت و احتیاج زماننده آزموده
 و مجرب اولنی جست و جوی ایلک بهتردر یعنی زمان احتیاجده عطا و کرمله تجربه
 اولنان کسه بی جست و جوی ایلک اولی رکدر دیدی * مثنوی * در کهی را
 کار مودم در کرم * حاجت نورا همان جانب برم) جود و کرده شول

بر درگاهیکه تجربه ایلدم حاجت جدیده می هم اول جانبه ایل تورم یعنی جود و سخا ده بر کره تجربه ایدوب احسان کوردیکم درگاهه عرض حاجت ایدوب بویکی احتیاجی دخی اول جانبه ایلتمک و انک تضاسنی دخی اندن رجا ایتتمک لازم در دیدی بو محله محتاج اولوره تنبیه اولدر که قلت و احتیاجده عطا و کرمه و صوف و مجرب اولان درگاه حقّه التجا قیلّه و حاجت اکا عرض ایلیمه

﴿ مشوی ﴾ معنی الله گفت آن سیویه * یولهون فی الجوامع هم لیدیه (نجاتک رئیس اولان سیویه الله لفظنک معناسنی دیدی جمیع حوائجده بو خلق انک قته التجا ایلر دیدی علمانک لفظه الله ده اقاویل کثیره سی وارد بر بعضیلر اسم صفت دیملر علم در دینلرک حقی بودر که بواسطه بحسب اللفظ دائما موصوف اولور و هیچ صفت واقع اولمز مثلا (الله الاحد الله الصمد الله الرحمن الرحیم) دیرسن و بونک کبی هر صفتله وصف قیلورسن پس بومعنی علمته دلالت ایلر اما اکثر اهل تحقیق اسم صفتدر اسم علم دکادر دیرلر نه کم شیخ صدرالدین اعجاز الیاندی یوررلر لایق دکادر که حق تعالی سک اسمی اوله که انک ذاته علم اوله شول حیثیتنکه لایفهم منه غیر الذات زیرا حضرت ذات من حیث الاطلاق والتجرد محکوم علیه اولمز و هیچ بروجله تعریف و توصیفی قابل دکادر نه اطلاق و نه تقیدونه وحدت و نه کثرت پس اسم علم معناسنی میزد در نوعده و جنسده و حقیقت و ماهیتده اولان مشارکندن فاذا کان كذلك حق تعالی منزله در تحت نوعده و جنسده داخل اولقدن و معلی در بر احد اکا مشارک اولوب و اول برا حده مشابه اولقدن پس معلومدر که علم قائم مقام اشارتدر و اشارت ذات حقّه متممدر (بیت) چه جای بحث لفظ است و عبارت * که اینجا در نمی کنجد اشارت * و بعض کبار دخی بواژه ذاهب اولوب دیرلر که وضع اسمدن مراد تعریف مسمی در من سائر السمیات و معرفت کنه ذات محالات قیلنددر و وجود غیر و سوی حقیقتده مستحیلاتنددر پس اکا علم اولنک فائده سی ندر زیر العلم للمعلوم در و جناب ذات ایسه (ولا یحیطون به علما) فحوائجده کسه نک معلومی دکادر پس اکا اسم دخی اولمز * بیت * شرح و بیان چه کوی نام و نشان چه جوینی * اینجا که وحدت آمد بی نام و بی نشانست * واسم صفتدر دینلرک بعضیسی بواسطی الله دن مأخوذ در دیمش الله زید الالهة ای عبد عبادة من الباب الثالث پس الله بمعنی مألوه اولور و بوتقدیرجه الله معبود بالحق دیمک او اور اینکنجی معناسی الله یا الله الهما یفتح اللام من الباب الرابع بمعنی حار بحیر حیره پس الله بوتقدیرجه متخیر معناسنه او اور پس جناب ذات معبودک حقیقتده عقول و اوهام متخیر اولدیغندن او زری اولور لفظه الله سک اشتقاقی بوندن اوله

و اوچنجیسی فرع معناسنه کلور الهت علی فلان دیرلر ای اشد جزعی علیه بوتقدیرجه مفرع معناسنه اولور یعنی ای جله نک فریاد و فزع اولنشی دیمک اولور در دنجیسی ثبات معناسنه کلور الهنا بیکان کذا دیرلر ای اقبابه پس الله بوتقدیرجه بمعنی المثبت الدائم القائم اولور بشنجیسی سکون معناسنه کلور الهت الی فلان دیرلر ای سکنت الیه دیمکدر پس نیجه قلوب انک ذکر یله مطمئن و نیجه ارواح انک معرفت و فکر یله ساکن اولدیغی ایچون بوندن مأخوذ اوله و التنجیسی التجا معناسنه اوله زیرا الهت الی زید دیرسن ای التجات الیه دیمکدر و دخی الله الفصیل دیرلر فین دوه نک کوشکی اناسنه التجا ایلیمه و بوتقدیرجه الله ملجأ معناسنه اولور یعنی جله نک صغیق یری دیمک اولور پس الله دن همزه بی حذف ایدوب بدلنه الف لام عوض و یریلوب الله دیدیلر پس سیویه الهی التجا معناسندن طوتمسیچون حضرت مولانا بو محله مناسب اتی ایراد ایدوب یوررلر اول سیویه الله لفظنک معناسنی دیدی مصرع ثانی سؤال مقدره جوابدر تقدیری نه دیدی سیویه دیمکدر پس یوررلر یولهون ای بلنجون فی الجوامع جمع حویجه در یعنی التجا ایلر حاجتدرده هم لیدیه بو خلق عالم اول اللهک قته ﴿ مشوی ﴾

﴿ گفت الهنا فی حوائجنا الیک ﴾ فالتمسنا ها وجدنا ها لیدیک (سیویه دیدی بز حوائجمرده سکا التجا ایلدک اول حاجتدر بزمی التماس ایلدک انلری سنک قنکده بولدق گفت لفظنک قائلی سیویه اولق محله انسبدر یعنی سیویه الله لفظنک نه دن مشتق ایدوکنی بیان ایلک خصوصتده بو کونه سویلدی و جناب حقّه بو وجهله خطاب ایلدیکه الهی بز جمیع حاجتدر بزمه سکا التجا ایلدک و انلری سندن التماس و رجا قبول جله سنی سنک قنکده بولدق ﴿ مشوی ﴾ صدهزاران عاقل ایدروقت درد * جله نالان پیش آن دیان فرد (یوزیک عاقل در دو بلا وقتده اول دیان فردک حضورنده جله سی ناله و فریاد ایدیدر زیرا بوجهلک اعتقادی بودر که اول درد و بلائی دافع و رافع همان اولدر ﴿ مشوی ﴾ هیچ دیوانه فلیوی این کند * برنجیلی عاجزی کدیه تند (هیچ بر عقلی ناقص احق دیوانه بونی ایلری که بر عاجز زیاده بخیه کدیه ایلیمه و اندن در یوزه قیلّه یعنی بونی احق اولان دیوانه یله ایلز ﴿ مشوی ﴾ کر نینندی هزاران بار پیش * عاقلان جان کی کشیدند پیش (اگر نیجه یک کره عاقلار زیاده احسان کورمیه لردی اول خدائک حضورنه جانی فین چکرلردی یعنی اگر عاقلر نیجه یک کره مع زیاده حق سبحانه و تعالیدن بذل ایلدکری شیء مقابله سنده احسان و کرم کورمیه لردی جانلرنی انک جانبده جکمرلردی و ماللری نخمن انک یولنده اکثرلردی زیرا عقلانک شاننددر که عبث و بی فائده بره بذل مال قیلز قنده قالدیکه بذل جان ایلیمه عقلانک اول فیاض مطلقدن

فیض الدقلری و مایه بولدقلری عجب دکلدر * منوی * بلکه جله ماهیان
در موجها * جله بزند کان براوجها (بلکه جمیع ماهیلر و بحری جانورلر
موجلرده و در یالده و پرند اولان طیورک جمیعسی اوجلرده و هوالرده * منوی *
پیل و کرک و حیدر اشکار نیز * ازدهای زفت و مور و مار نیز) فیصل و قورد
و شکار ایدیحی ارسلان دخی عظیم و جسم ازدرها و مور و مار دخی حیدر ارسلان
دبرل * منوی * بلکه خاک و باد و آب و هر شرار * مایه زوایندهم دی هم
بهار (بلکه خاک و آب و باد و شرار یعنی آتش بوجه سی مایه بی هم شتاده هم
بهارده اندن بولورل و هر دم وجودی و فیضی اندن آلورل * منوی * هر
دمش لابه کنلاین آسمان * که فرومکلدارم ای حق یک زمان) بو آسمان اول حی
و قیوم اولان خدایه هر دم لابه و تضرع ایلر بوبله دیوکه ای حق بی بر زمان آشفه
قومه یعنی بنی دائما حفظ ایت آشفه دوشیم * منوی * است من عصمت
و حفظ توست * جله مطوی * یمین آن دودست) بنم ستونم سنک عصمت و حفظک در
جمله مطوی یمین آن دودست جمله سی اول ایکی الک یمینک مطو یسیدر بومصرع
بو آیت کریمه به اشارتدر که سوره زمره حق تعالی بیورر (و السموات مطویات
یمینه) یعنی حق تعالی یک یمینله آسمانلردورلشدر یمین صاغ اله دبرل متشابهاتندر
سلف تأویل اعیوب توقف ایتشلر اما خالف تأویل قیلشدر و یمین دن مراد
دست ارادت در دیشلروچن حق تعالی به ایکی دست اطلاق اولنسه ائی قدرت
و قولله تأویل و تفسیر ایتشلردر چونکم و کتایدی ربی یمین مبارک حدیث شریفک
مصدق اوزره خدای متعالک هر ایکی الی یمین مبارک او اوب یسارک مقابلی اولان
یمین اولدیسره هر ایکی دسته یمین اطلاق صحیح اولور بونکنه بی اشعار ایچون حضرت
خداوند کار قدس الله سره العز بزمین لفظنی آن دودسته اضافت ایدوب یمین آن
دودست بیوردی یعنی اول قدرت و قوت اللربنک یمینله جمله سی مطو بدر دیمک
اولور * منوی * این زمین کوبد که دارم برقرار * ای که برآیم نوکر
دستی سوار) و بوزمین دبر که الهی بنی قرار اوزره طوت ای خدا که بنی آب اوزره
سوار ایلدک چونکم حق تعالی بوزمین آب اوزره بر بشک کی وضع ایلدی زمین
حرکت واضطرابه کلوب لرزه و زلزله دن خالی اولدی پس حق تعالی بو طاعلری
انک سکون و ثباتیچون خلق ایلوب انک اوزرینه میخلر کی وضع ایلدی کما قال
تعالی (لم نجعل الارض مهادا و الجبال اوتادا) ننه کم شیخ سعدی رحه الله علیه
بومعنیله اشارت ایدوب بیورر * بیت * زمین از تب لرزه آمد ستوه * فرو کوفت
بردامنش میخ کوه * چونکم حق تعالی بوزمین آب اوزره سوار ایلدی بحسب
الظاهر اوتادارض اولان جبال واسطه سیله ساکن و برقرار طوتدی و لکن من حیث

یعنی هر دم اگر ارضی و اگر سمایی قیوم بقیله حفظ ایلکده در و بوابیکسی حفظ
ایک و لایوده حفظها آیتک طبعه اصلا اول قادر و قیومه ثقلت و مشقت و بر من
حدیث شریفده واقع اولشدر که الله تبارک و تعال عرش عظیمی خلق ایلد که
ائی کوتورمکلدن اوتری نیجه یک ملک خلق ایلدیکه انک هر بری بوزمین کوتورمکه
قادر ایلدیلر بوجه سی عرش کوتورمکه قادر اولمدیلر بیده یوزیک دخی خلق ایلدیکه
بدی قات بری و بدی قات کوی بریره کتورسدر انک هر بری بوجه بی کوتورمکه
قادر ایلدی و لکن بوجه سی عرش اعلایی کوتورمکه قادر اولمدیلر درت ملک دخی
خلق ایلدی که انلره جمله عرش دبرل پس عرش عظیمک کوتورمسنی انلره امر قیلد قد
انلر عرش بر الما کی کوتورمدیلر پس انلرک هر برینه بو قدر یک قوی ملکرک
کوتوره مدکلرنی بزدت ملک کوتوردک دیوچ شبیه سی کلدی و غالب اولدی
علام سر اولان خدای تعالی بونلره دیدیکه مکرم آقلمر بکن الته باقک سر برشی
اوزره میسر چونکم بونلر آقلمری الته بقیدلر اصلا و قطعا برشی کوره مدیلر پس
یلدیلر که بوجه بی حفظ ایدن و قائم طوتن اول قادر و قیوم ایش و سارک برشی
حفظ قلمسی و اکاحامی اولدی انک حفظ و حیانتک اثری ایش * منوی *
جلکان کبسه ازو بردوختند * دادن حاجت ازو آموختند (الخاصل بونلر
جمله سی کبسلرنی اندن دکلر حاجت و برمی حضرت حقن او کونلر کبسلرنی
جمله خلق اندن دکلر دیمک کبسه وجودلرنی قدرت و قوت و ارادته و سار
اوصاف الهیه ایلر برایتدیلر دیمکلن کنایتدر یعنی جمله شی اول جواد مطلقدن
کبسه وجودلرنی کندی ذاتلرینه مناسب اولان صفات و حالاته برایتدیلر بر محتاجه
حاجت و بر مکملی هم اندن او کونلر زرا هیچ برشیک وجودنده قضای حاجت
ایلکه امکان و قدرت بوقدر و الاباراده الله و توفیقه * منوی * هر نبی زو
بر آورده برات * استعینوا منه صبرا (اوصلات) سوره بقره ده اولان آیه اشارتدر
(یا ایها الذین آمنوا) ای وحدانیت حقه تصدیق ایدنلر (استعینوا) معاونت طلب
ایلاک اللهدن (بالصبر) معاصیدن و حظوظ نفس و شهواتدن صبر ایلاکله و یابلا
و قضاسته صبر ایلاکله (و الصلوات) دخی معاونت طلب ایلاک صلوات مفروضه بی
علی وفق المراد الایتمکله زرا صلوات ام العبادات و معراج المؤمنین و المؤمنات و اهل
طاعتدر قال سهل بن عبدالله استعینوا بالصبر علی ما امر الله و اصبروا علی اداب الله
قال الضحاک استعینوا بالصبرای بالصوم و اصبروا علی الصلاة (ان الله مع الصابرن)
تحقیقا الله تعالی صبرلو قوللریله بله در بومعیت صفاتیدر ذاتی دکلدر یعنی الله
تعالی رحمتیه و عنایت و موهبتیه صابر قوللریله بله در معنی بیت هر نبی اول اللهدن
حجت و برات کتورمشدر که اول براندن مراد بومصرع ثانیله اشارت اولن آیت

کریه نك مفهومی که هر برنی کندی امتنه انلرک لسانی اوزره بوبراتی حضرت
حقدن کنورمش و بو امری انلره بتورمشدر یا قوم صبر و صلاته حق تعالیدن
معاونت و نصرت طلب ایلکیز صبر و صلات نزع حافظیت اوزره منصوب اولوب
بالصبر و بالصلات تقدیرنده اولور که آیت کریه ده بایله واقع اولدیغی مؤید اولور
بومعنا ده جائز اولور که صبرا تمیزیت اوزره منصوب اولوب و صلاته یا مقدر اوله
تقدیر کلام استعینوا من الله علی حوائجکم من جهة الصبر و بالصلاة دیک اوله بعض
اهل تفسیر صلاتی دعا معنا سنه و صبری صوم معنا سنه المشلردر بو تقدیر اوزره
بومصرعک معناسی ای قوم حوائجکم اوزره الاهدن صایم و صابر اولدیغکز جهندن
دعا یله معاونت طلب ایلک دیک اولور اما اولی سی بالمرقد اولوب صبر و صلاته
الاهدن معاونت طلب ایلک دیکدر ﴿ مثنوی ﴾ هین ازو خوا هیدنه ازغیراو ﴿
آب ازیم جو مجو از خشک جو ﴾ اکاه اولیکز اول الاهدن استیکز هر نه استر سکر
اندن غیر بدن دکل آبی دریادن استه قوری نهر دن استه یعنی بو خلق عالم صوبی
قوریش چای کبدر بونلرک وجودندن طالب آب مقصوده و اصل اوله من آبک محلی
در با اولدیغی کبی جمع مرادات و مقصوداتک حصوله محل اول و هاب مطلقدر
پس اگر آب مقصودی ای تشنه اولان طالب استرک اندن استه غیر بدن استه که
اول غیر و سوی مرتبه سنه اولان مخلوق سراب بقیه کبدر ﴿ مثنوی ﴾
ور بخواهی ازد کر کس اودهد ﴿ برکف میلش سخا هم اونهه ﴾ و اگر غیر بدن
برسنه استیه سن اتی هم حضرت حق و بر اول دیکر اولان کسه نك میلی گفته
سخایی هم اول قور یعنی اگر سن خدای تعالیدن غیر بدن برسنه استه سک اول
خدا و یرانک سکامیلنه سخایی هم قیاس ایله که اندن غیر نك عطا و سخا ده
براخرک وجود و ارادی اوله کل شیک وجودی فی الحقیقه هالکدر و هر شیک وجود
مجازیسی دائم انکله قائمدر چونکم برکسه دن سن برشی استه سک اگر اول کسه
اتی سکا و یرسه بیلکه اتی سکا خدا و یر منع و عطاده غیرک مدخلی بو قدر و هر
حاله مانع و معطلی اولدر ﴿ مثنوی ﴾ انکه معرض رازر قارون کند ﴿
روید و آری بطاعت چون کند ﴾ اول خدا که معرضی التوندن قارون ایلر پس
اکا اطاعت ایله یوز کتوره سن نیجه ایلر قیاس ایله یعنی چونکم اول حضرت کندی
طا عتدن اعراض ایلین کافری بو قدر سیم وزردن قارون ایلوب دولت و یره
یوزیکی طاعتله اکا کنورسن قیاس ایله که سکا نه ایلر مالا عین رأث ولا اذن سمعت
حدیثله اشارت اولثان نعمتله سنی و اصل ایلر ﴿ مثنوی ﴾ باردیکر شاعر از
سودای داد ﴿ روی سوی آن شه محسن نهاد ﴾ کبر و بردخی شاعر داد و عطا
سوداسندن یعنی جود و سخا آرزوسندن اول احسان ابدیچی شاهک جانبیه یوز

قودی یعنی انک درگاهنه توجه ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ هدیه شاعر چه باشد
شعر نو ﴿ سوی محسن آرد و بنهد کرو ﴾ شاعرک هدیه وارمغانی ندر شعر نو در
محسنک قتنه کنورر وائی رهن و کرو قور و انک مقابله سنه لطف و احسان رجایا یلر
﴿ مثنوی ﴾ محسنان با صد عطا وجود بر ﴿ رخ نهاده شاعر انرا منتظر ﴾
محسن اولنر یوز عطا وجودله و یوز احسانله شاعر منتظر اولوب التون قومشدر
یعنی مدح و ثنا ایلین شاعرک قدومنه منتظر اولوب انلره عطا ایلک ایچون و انلر
دخی بو محسنلرک مدح و ثنائی سو یلک ایچون سیم وزر قومشدر نالره عطا
ایلدر ﴿ مثنوی ﴾ یدش شان شعری به از صد تنک شعر ﴿ خاصه شاعر
کو کهر آرد ز قهر ﴾ محسنلرک قتنه بر شعر یوز شعر تنکندن ایو و مقبولدر خصوصاً
اول شاعر که در یاد بدن کهر کنورر شعر قیله و یو که دیرل بونده ذکر سبب اراده
مسبب طریق اوزره موی پشمیدن منسوج اولان جامه دل مراد اولسه دخی جائزدر
مثلاً صوف و مخیز و چوقه کبی و بونلر امثال تنک لسان ترکیه دیکد کربدر یعنی
اول محسنلرک قتنه پشم مویدن منسوج اولان یوز دیک ثیاب نفیسه دن و خلع
فاخره دن کندی مدح لرینه متعلق اولان بر شعر یکدر علی الخصوص اول بر شاعر که
در پای حقیقتک باطنندن جواهر و زواهر معانی و اسرار یو قارو کتوره وائی
بر محسنک حضور نه بتوره صد تنک شعرک انک قتنه اصلاقیتمی اولر ﴿ مثنوی ﴾
آدمی اول حر یص نان بود ﴿ زانکه قوت و نان ستون جان بود ﴾ آدمی اول
حاله نانه حر یص او اور زبرا قوت و نان جانک ستونیدر که روح حیوانی غذا
و قوتله قوت بولوب قائم او اور بواجلندن آدمی اوائل حالده اکل و شربه مائل او اور
﴿ مثنوی ﴾ سوی کسب و سوی غصب و صد حیل ﴿ جان نهاده برکف از
حرص و امل ﴾ آدمی کسب و غصب و صد حیل جانبیه حرص و طول املدن
جانی کفی اوزره قومشدر یعنی آدمی ابتدای حالده کسب ایلک جانبیه و خلقدن
اخذ اموال ایلک سمتیه و یوز کونه حیل و خدعه قیاق طرفیه حرص و املارندن
اوتری جانلرن اللرنه قومشدر روز و شب سعی و کوشش اوزره درلر و کثر قناعت
ولذت عطا و سخا و تدن بی بهره لردر ﴿ مثنوی ﴾ چون بنادر کشت مستغنی
زنان ﴿ عاشق ناست و مدح شاعران ﴾ تا که اصل و فصل او را بردهند ﴿
در بیان فضل او منبر نهند ﴾ چونکم آدمی نادر اولان شی سبیله ناندن مستغنی اوله
نامک و شاعرلرک مدحک عاشقیدر تا کم شعر انک اصل و فصلنه برومیوه و یره انک
فضل و کمال بیاننده منبر قویه نادر قایل معنا سنه در عجب معنا سنه دخی استعمال
اولنور قلیل معناسی مراد اولدیغی اوزره معنی چونکم اندک نسنه ایله ناندن مستغنی
اوله اواز نسنه یه قناعت قیلوب کثر لایقنی مرتبه سن بوله پس نام و شهرتک

و شاعر لك مدح و شناسنك عاشق اولور پس نادرله ناندن مستغنى اوله ديمك كتر
قناعنى اله كتوره ديمك كن كنايت اولور اگر عجب معناسنه استعمال اولور سه معنى
چونكم آدمى عجيب و غريب اولان تحف و متاع واسطه سبيله ناندن مستغنى اوله
و كمال قدرت و عزته وصول بوله بالضرورى اول وقت نام و اشتها رك و شعرا نك
مدح و شناسنك عاشقيدر تا كم شعرا اول كسه نك اصلنه و فصلنه و فرعه مدح ميوه سنى
و يره لارك فضلى و هنرنى بيان ايلك خصوصنده منبر قوبوب آوازه مدح و شناسنى
جهان خلقنك كوشنه اير كوردهل * مثنوى * تا كه كرو فروز رنجش او *
همچو عنبر بودهد در كفت و كو (تا كم انك كروفرى وزر بخشلى كفت و كوده
عنبر كى رايحه و يره يعنى اول ممد و حك رونق و قوتى و سخا وجودى صفى مسك
و عنبر رايحه سى كى شاعر لك كفت و كوينده خلق عالمه رايحه و يره تاهر برى انك
ذكر جبلى و خلق جالبى رايحه سندن معطر مشام اوله * مثنوى * خلق مابر
صورت خود كرد حق * وصف ما از وصف او كيرد سبق (حق تعالى حضرت تلى
بزم خلقمى كندى صفاتى صورتى اوزره ايلدى بزم و صفه من حقه ك و صفندن
درس و سبق طوثر يعنى الله تبارك و تعالى بزم صفاتمى كندى صفاتى اوزره خلق
ايلدى تنه كم حضرت نبى عليه السلام بو خصوصده ان الله خلق آدم على صورته
ديوسو ايلدى محققلاى على صفاته ديمكله صورتى تفسير ايلدى چونكم حق تعالى
بزم صفاتمى كندى صفاتى اوزره خلق ايلدى بزم صفاتمى هر دم انك صفاتندن
اثر پذير اولوز و استفاده قيلود * مثنوى * چونكه آن خلاق بنده لرندن شكر و جد
* آدمى رامدح جوى نير خوست (چونكم اول خلاق بنده لرندن شكر و جد
طلب ايديجيدر آدمينك دخی طالب مدحى اولق خوى و عا ديددر يعنى چونكم
اول خلاق عالم بنى آدمندن شكر و جد ايلسكى ديليجى و ممدوح و محمود اولغى
سو يجيدر (كما قال عليه السلام ان الله يحب ان يحمد) رواه الطبرانى عن الاسود بن
سريع لاجرم آدمينك دخی مدح و ثنا طالبى اولق خوى و صفيددر زير آدمى
صفات الهيه اوزره مخلوق اولشدر و اول احاديث شريفه كه بالواوجه بر كسه يى
مدح ايلك و انك جد و شناسنى سويلك خصوصنده وارده اولشدر مثلا اذارايتم
المداحين فاحشوا على وجوههم التراب حديثى كى بو حديثشدر مدح و ثنا ممدوحك
نفسنه كبر و غرور و يردىكى تقدير اوزره درو الانفسه كبر و غرور كلىدىكى تقدير
اوزره ممدوح اولق و طلب مدح و ثنا فائق شرعا و عقلا مذموم دكلدر * مثنوى *
خاصه مر دحق كه در فضيلت چست * پرشود زان باد چون خيسك درست (
على الخصوص مر د خدا كه فضل و كرمه چست و چاپكدر اول مر دحق درست
طلوم كى بادم دندن درونى پراولور و ايمان و اسلامه قوت كلور يعنى چونكم

آدمينك مدح جو بلك عادت و خو ييدر خصوصا بوجه دن مردان الهى اولان
انبيا و اوليا و صلحا و عرفا كه فضل و عرفانده و اسلام و ايمان مرتبه سنده چست
و چاپكدر درست و كامل اولان طلومه نفخ اولند قدنه نه مرتبه درونى باده پراولور
و جسيم و كبر اولور سه انلك درون معرفت مشحونى دخی اوبله پراولور و ايمان
و عرفانلرينه زياده لك كلور و معرفتلى قوت بولور تنه كم بو حديث شريف بو معناه
شهادت قيلور (كما قال النبي صلى الله عليه وسلم اذا مدح المؤمن في وجهه ربي
الايمن في قلبه) رواه الطبرانى والحاكم عن اسامة ابن زيد كذا فى الجامع الصغير و بو
مدح و ثنائك اسرار و حقايقه متعلق اولان كلمات او چنجى جلدده دقوفى حكايه سنده
پيش رفتن دقوفى پيشانده مرور ايلشدر انده طلب اولنه * مثنوى *
ور نباشد اهل زان باد دروغ * خيك بدر يدست كى كبرد فروغ (و اگر ممدوح
مدحه اهل اولسه اول باد كذب و دروغدن يرتلش طلومدر نفخ اولنان بadden فروغ
طوتمدينى و زياده لك بولمدينى كى مدحه اهل اولين كسه دخی كذب و دروغ
اولان مدح يلدن درونى فروغ طومز و ايمان و عرفانى زياده لك قبول ايتز بلكه
ايماننه ضعف كلور و نفسى اول مدحه مغرور اولوب منكبه اولور پس بو كونه كسهل
حقنه لازم كلور اذارايتم المداحين فاحشوا على وجوههم التراب دينه زير امدح
بو كونه كسهلره عين ضرردر و بولمدينى مداح اولنلردخی كذا بدر پس يرتلش طلوم
كى اولان ضعيف الايمان اگر دين و ايمانك ضعفنى و نفسنك قوتى استمر سه
كر كدر كه مدح اولغه رضا و يرميه و ممدوح اولنلرى منع قيله كه اگر بو كونه كسهل
مادحلك مدحه و شناسنه رضا و يرميه كندو بو غازلنى بغير سكين مذبوح
و مقطوع اولق مرتبه سنده اير كورر تنه كم بو حديث شريف بو معناه دلالت ايلر
(اننى رجل على رجل عند النبى صلى الله عليه وسلم فقال عليه السلام و بلك قطعت
عنى اخيك) ثلثا زير امدحه لابق اولين كسه فى مدح ايلك انى بچاقسز بو غازلق
كيدر * مثنوى * اين مثل از خود نه اتم اى رفيق * سرسرى مشو چو
اهلى و رفيق * اين پيتر كفت چون بشيد قدح * كه جرافره شود احمد مدح (
بو مثلى كندى قريحه مدن ديدم اى رفيق بو مثلى سرسرى و بى معنى
ديكلمه چونكم اهل سن و ذوا فاقسن يعنى شو مثل كه مدحه اهل اولين كسنك
حقنه كه بن ضرب ايلدمكه اول مثل خيسك درست و خيك بدر يده مثلار يدر
سن هر برنى سرسرى و بى معنى استماع الله اگر مدحه و بو كلامه اهل ايسك و سكر
طبيعتدن آيلش افاقت بولش ايسك زير بو كونه مثلى حضرت پيبر ديدى چونكم
كفار و منافقين دن كندى حقنه قدح و عجبواشدى كه انلر نيچون فربه اولور
احد مدح سبيله ديد بولر مصرع ثانى منيا فقله ك و كافر لك اول حضرت حقنه

سویلدکاری قدحه متعلق اولان کلامک مضمونی اولور و بو کلامک تو ضیحی
 و بومرامک تحقیق و تفسیری اولدر که حسان بن ثابت رضی الله تعالی عنه که حضرت
 رسول اکرمک شاعری ایدی اکثر اول حضرتک مدحنه و ثنائیه متعلق قصیده
 انشاد ایلوب الفاظ بلیغه و عبارات فصیحیه ایل اول سلطان حقیقی مدخلر قیلوب
 انک حضورنه کتور لر دی اول حضرت انک استماعندن شاد و مسرور و اولوب حتی
 مسجد ایچره بین اصحاب کرسی قویوب کندیلرک مدحنه متعلق و کفارک هجو
 و قدحنه مناسب اولان قصیده لری اوقور لر دی (کاروی عن عائشه رضی الله
 عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یضع لسان المنبر فی المسجد فقیوم علیه قائما
 یهجو من کان یهجو رسول الله فقال علیه السلام ان روح القدس مع حسان مادام
 ینافخ عن رسول الله صلی الله علیه وسلم) و گاه اولور دیکه بر کلامندن حظ ایلر لر دی
 ایدک الله روح القدس دیو اکا خطابا دعا ایلر لر دی و گاهی غایبانه اللهم ایده بروح
 القدس دیوانک حقنه دعا بور لر دی پس حاصل کلام اولدر که چونکم کفار اول
 حضرتک مدح اولمقندن و ثنائیلمقندن مسرور و شاد اولدیغنه واقف اولدیلر
 اول حضرت حقنه بو کونه طعن و قدح قیلدیلر که بو مدحندن شاد و فربه اولمق
 اخلاق نفسانیه و اوصاف بشریه و اغراض طبیعیه نک مقتضاسیدر اگر اغراض
 نفسانیه و مقتضای طبیعیه دن اول پیمبر پاک و بری اولیدی نیچون مدح سببیه شاد
 و فربه اولور دی یعنی بو کونه طعن آمیز و قدحی مشعر سوز سو بیلدیلر و بیلدیلر که
 اول حضرتک مدحی سودیککی سائر کسه لک مدح و ثنائی نفسلرینک حظندن اوغری
 سود کلمری کی دکلدر بلکه خلیفه نک مدح اولمسی مستخفافک مدح
 اولدیغنی مستلزم اولدیغندن او توری و رسول اوزره حد و ثنائی قیلنق معنی
 مرسله حد و ثنائی اولدیغنی اشعار قیلدیغیچوندر که اول حضرتک مرآت وجودنده
 نمایان اولان اوصاف علیه اوصاف الهیه درانی مدح ایلک همان الهی مدح
 ایلکدر * مثنوی * رفت شاعر سوی آن شاه و ببرد * شعر اندر شکر و احسان
 کان نمرود) الحاصل شاعر اول شاه جانبیه کندی و ایلندی پادشاهک احسانک
 شکر شناسی حقنه شعرک اول اولیه دیو که احسان اولدی * مثنوی * محبتان
 مردند و احسانها بماند * ای خنک انها که این مرکب براند) محسنلر اولدیلر
 و انلرک احسانلری جهانده قالدی ای سعادت اول کسه یه که بومر کبی سوردی یعنی
 جهانده لطف و احسانه سعی ایلدی * مثنوی * ظالمان مردند و ماند آن
 ظلمها * وای جانی کو کند مکرودها) ظالملر اولدیلر و اول ظلملری قالدی
 وای اول بر جانه که او مکرو حیل ایلر زیرا مکرو حیل ایلین جان عاقبت الامر کندو
 مکرو حیل سنک سوء جزاسنی کورن و مکرو حیل سی و ظلم و فساد سی سببیه

مذهب اولور * مثنوی * گفت پیغمبر خنک انرا که او * شدزدنیا ماند از و فعل
 نکو) حضرت پیغمبر علیه السلام بیوردی سعادت اول کسه یه که او دنیا دن
 کندی اندن ایو فعل قالدی بر کسه دنیا ده بر فعل حسن ایده و آخر ته کیده اول
 فعلک اکا اجر ی اولور و بعده اول فعلی هر کیم ایشلر سه اول کسه یه اول فعلدن اجر
 حاصل اولور و بر کسه فعل قیج ایشلر انی دخی بو که کوره قیاس ایلر (کما قال
 علیه السلام من سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها من بعده
 من غیر ان ینقص من اجورهم شیء و من سن فی الاسلام سنة سيئة كان عليه وزرها
 و وزر من عمل بها من بعده من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء) رواه مسلم عن جریر
 * مثنوی * مرد محسن لیک احسانش نمرود * نزد یزدان دین و احسان نیست
 خرد) محسن اگر چه اولدی لکن انک احسانی اولدی زیرا حضرت حق
 قنده دین و احسان خرد دکلدر یعنی حقیر و بی اعتبار دکلدر بلکه عظیم القدر
 و عالی قدر در زیرا (هل جزاء الاحسان الا الاحسان) آیتک مفهومی اوزره
 حق قنده احسانک جزاسی دکلدر الاینه احساندر و ادنی احسان سبب رحمت
 و غفراندر * مثنوی * وای انکو مرد و عصیانش نمرود * تانم ساداری بمرک
 اوجان ببرد) وای اول کسه یه که اولدی و انک عصیان اولدی بلکه دنیا دن
 آخر ته عصیانله کیدوب خطا و ذنوبدن توبه قلدی ناظر ایلر سنکه اول کسه
 موله جان ایلندی یعنی قیاس ایلر که اولمکه جانی مرتبه سعادت ایلندی
 و کندوی عذاب و عقابدن خلاص ایلدی بلکه اولد کد نصرکه نیجه عذاب
 و عقوبته گرفتار اولوب محنت و نقصانلر ایچره قالدی * مثنوی * این رها کن
 زانکه شاعر بر کذر * و امدار ست و قوی محتاج زر) بونی ترک ایلر زیرا که شاعر
 راه کذر اوزره و امدار در و التونه زیاده محتاجدر تا کم انک حسب حالی نیجه مجر اولدی
 بیان ایلر دیمک اولور * مثنوی * برد شاعر شهر سوی شهر یار * بر امید
 بخشش و احسان پار) شاعر شهر یار جانبیه شعر ایلندی بکن سنه اولان بخشش
 و احسان امید اوزره یعنی مقدا اولان بخشش و احسان امید اوزره
 بر قصیده یازوب انی پادشاه جانبیه ایلندی * مثنوی * نازنین شعری پراز در
 درست * بر امیدی بوی اکرام نخست) صحیح و درست اولان معنی در لرندن
 بر نازنین بر شعری سابقده اولان اکرام و احسانک رایحه سی اوزره یعنی مقدم اولان
 اکرام و انعامک رایحه سنک امیدی اوزره اسرار معانی در لرندن درست اولان
 خوب شعری اول شهر بارک جانبیه ایلندی دیمک او اور * مثنوی *
 شاه هم بر خوی خود گفتش هزار * چون چنین بد عادت آن شهر یار) شاه
 دخی کندو خوبی اوزره اول شاعر هزار دیدی یعنی پادشاه کندینک عادت

و مقتضای طبیعتی اوزره اول شاعره عطا ایچون بیک التون بیوردی چونکه اول
شهریارک عادت بیوایدی * مثنوی * لیک این بار آن وزیر برز جود * بر براق
عززدن بارفته بود) ولیکن بو کره اول جود و کرمدن بر اولان وزیر عزت براتی
اوزره سوار اولوب دنیادن کتمش واسب سعادته سوار ورا کب اولوب بودار فائیدن
سرای باقی به رحلت ایتمش ایدی * مثنوی * بر مقام او وزیر نورئیس *
کشته لیکن سخت بی رحم و خسیس) اول وفات ایلین صاحب کرم وزیر
مقامه یکی وزیر رئیس اولمش ولیکر زاده بی رحم و خسیس ایدی * مثنوی *
کت ای شه خرجها داریم ما * شاعر یا بود این بخشش جزا) اول خسیس
وزیر پادشاهه ای پادشاه بزخر جاو طوتارز بر شاعره بو قدر بخشش جزا و سزا اولز
دیدی * مثنوی * من ربع عشر این ان معتم * مرد شاعر را خوش و راضی
کنم) بن بوهده بیک ربع عشر بله ای شاه معتم یعنی بیک التونک عشرینک ربعی
که بکرمی بش التوندر انکله مرد شاعری خوش و راضی ایلرم * مثنوی *
خاق گفتندش که اواز پیش دست * ده هزاری زان دلاور برده است) خاق
بو بله دین وزیر بد خلقه دید بلر که اول شاعر اولدن یعنی اول امر دن اول وزیر
سابق زمانند بود دلاور شاهدن اون بیک التون ایلمشدر پیش دست بونده مقدم
معناسنه در * مثنوی * بعد شکر کلک خای چون کند * بعد سلطانی
کدابی چون کند) شکر دیکره نیچه کلک خایک ایلر یعنی بو مرتبه لذت و حلالت
المش ایکن بوی لذت اولان ادنی مرتبه که اول عطیه اولان دنائیک عشرینک
ر بعدر اکا نیچه قناعت قیلر بو مقدار قناعت ایلک شکر چکنند کد نصکره قامش
چکنم کبدر سلطان نقد نصکره نیچه کد الق ایلر یعنی اول مرتبه عطا و کرمه
معتاد اولان بو قدر حقیر و قلیل اولان شئه تنزل قنای سلطان نقدن کد لافه تنزل
قبلان کسه کبدر * مثنوی * گفت بفشارم ورا اندر فشار * ناشود زار و زار
از انتظار) اول وزیر بد خلق خلقه بو گونه جواب و یروب دیدی اول شاعری
صقم قلق ایچره صقارم یعنی زیاده مضایقه به براغوب انی کا لبله تضییق ایلرم
تا انتظار دن زار و زار بلکه جانندن بیرار اولور * مثنوی * آنکه ار خاکش
دهم از راه من * در ریاید همچو کلبرک از چن) اند نصکره فرضا بن بولدن
خاک الوب اکاو برم چندن انی کل بپراغی کی قیار * مثنوی * این بمن بگذار
کا ستادم درین * کر تقاضا کر بودهم آهنین) بونی بکا قو که بن بو خصوصه
استادم اگر تقاضا بر آهن کی اولور سده یعنی شاعرک بواهرنی بکا تسلیم و تفویض
ایله که بن بوبله کارلرده استاد کامل فرنی تقاضا ایلین کسه حدید کی قوی اولور سده
انی صنعتله ملام ایلک قابلدن دیدی * مثنوی * از تریا کر پرد تا ترا * نرم

کردد کر بیند او مرا) اول شاعر اگر تر یادن نرایه دک او چار سه اول شاعر ملایم
اولور چونکه بنی کوره یعنی اول شاعر فرضی سمدن تحت النرایه پرواز ایلکه قادر
ایسه ده وادنی مرتبه دن اعلا مرتبه به در حال عروج قیلقدن ماهر ایسه ده
والحاصل هر نقدر جولان طبعه مالک و هنر و معرفتله هر نه مرتبه قوی و محکم ایسه ده
چونکم بنی کوره نرم وضعیف اولور و کرم و تیر اولقدن فراغت قیلور * مثنوی *
گفت سلطانمش بر فرمان تراست * لیک شادش کن که نیکو کوی ماست) پادشاه
اول وزیر بر تر ویره ایدی بوری فرمان سنکدر ولیکن اول شاعری شاد ایله بزم
نیکو کویمزد یعنی بر حاله و مقدار مالله انی منسلی و شاد ایله که نیک کویلیکی بد
کویلیکه مبدل اولسه و بزی خست و قلت مر و تله همچو قیلله * مثنوی *
گفت اوراود و صد امید لبس * تو بمن بگذار و این بر من نویس) وزیر شاهه
ایتدی پادشاهم انی وایکیوز امید یلایچی بی امید لبس وصف تر کبیدر امید یلایچی
معناسنه یعنی چونکم وزیر پادشاهدن بوسوز لری اشدی اکا ایتدی پادشاهم اول
شاعری وانک کی ایکیوز امید ایلیچی کسه بی سن بکا اصمرله و بونی بنم اوزر بجه باز
* مثنوی * پس فکندش صاحب اندر انتظار * شد زمستان و دی و آمد
بهار) و تکرار کلامنی تا کید ابدوب شاهه دیدیکه اول شاعری وایکیوز انک
کی کدابی سن بکا قو و فارغ اول ای پادشاه پس وزیر شاعری انتظاره براقدی
احسان امیدنده زمستان و دی کندی و بهار کلدی و نیچه شه و وایام مر و رقیلدی
* مثنوی * شاعر اندر انتظارش پیرشد * پس ز بون این غم و تدبیر شد)
شاعر فقیر اول عطانک امیدنده پیر اولدی پس بو غم و تدبیرک ز بونی اولدی پس
باعر ببله اولوب معنی شاعر بو غم و تدبیرک زیاده ز بونی اولدی دیمک دخی و جهدر
* مثنوی * گفت اگر زرنی دشنام دهی * ناره د جانم ترا بشم رهی) شاعر
وزیر ایتدی اگر بکا ویره جک التون یوق ایسه بکا دشنام ویره سن و بنی اول عطادن
مایوس اولق مرتبه سنه ایر کوره سن تا بنم جانم انتظار المندن قور تله و سکا بنده
اوله که الموت احدی الراحتین دینلمشدر دخی الانتظار اشد من الموت الاحر کلامنک
طبقی اوزره انتظار موت اچردن اشد اولمشدر * مثنوی * انتظارم کشت
باری کو برو * تارهد این جان مسکین از کرو) انتظار بنی دپه لمشدر باری بوری
کیت دی تا کم بوجان مسکین کردن قور تله یعنی انتظاره مر هون و مقید اولقدن
خلاص اوله * مثنوی * بعد از انش دادر بع عشر آن * ماند شاعر اندر
اندیشه کران) اند نصکره اول وزیر شاعر فقیر اول بیک التونک عشرینک ربعی
و یردی که بکرمی بش التون اولور شاعر اندیشه کرانده قالدی و بو خصوصه
افکار در باسنه طالیدی * مثنوی * کان چنان نقد و چنان بسیار بود * ای که

دبر اش گفت دسته خار بود) کند و سنده بویله دیدیکه اول مقدم اولان هدیه
 وعطیه انجلین نقد ایدی وانجلین بسیار ایدی بوکه مراد صکره اولان عطیه در
 کجج اچلدی ومع هذا برده خارا ایدی پس بونک سبب و منشأ نه اوله دیو مخیر
 اولدی و اندیشه و خیال قیدنده قالدی شاعرک بو تضجیرن کورن کسه لر * مثنوی *
 پس بگفتندش که آن دستور را در * رفت از دنیا خدا مراد دهاد) پس اکا
 دید بلر که اول کریم و جوانمرد وزیر دنیادن کتدی خدای تعالی سکا مراد و برسن
 دستور وزیر دیرل * مثنوی * که مضاعف زوهمی شد آن عطا * کم همی
 افتاد بخشش را خطا) اول مقدم اولان عطیه کثیره که سکا و یرلدی اول وزیر
 کریم مضاعف اولدی و اول هدیه نک تو بر تو اولسی انک همت و سعیدن ظهوره
 کلدی بخشش خطا از واقع اولوردی یعنی اول عطا اول وزیر بر کرمدن مضاعف
 اولوردی انک زمانده بخشش و عطایه خطا واقع اولزدی بلکه هر نه عطا اولورسه
 مع زیاده ظهوره کلوردی * مثنوی * این زمان اورفت و احسان را ببرد *
 او ببرد الحق بلی احسان نمر د) بوزمان محسن وزیر دنیادن کتدی و احسانی
 ایلندی الحق اول وزیر اولدی بلی انک احسانی اولدی بلکه قیامت دکن انک
 نامی باقی قالدی و بعض نسخه ده او نمر د الحق بلی احسان بمر د واقع اولمشر *
 اول محسن اولدی بلی احسان اولدی و بودنیادن انک وجودی مرتفع اولدی
 دیک اولور * مثنوی * رفت از ما صاحب زاد و رشید * صاحب سلاخ
 در ویشان رسید) اول زاد و رشید اولان وزیر و مصاحب بزدن کتدی و بزم
 ساکن اولدی غم عالمی قویوب بقا جاننده رحلت ایلندی در ویشلرک پوستلرنی
 بوز بچی وزیر و مصاحب انک رینه ایشدی * مثنوی * رو بکیر این را و زنجاش
 کر بز * نانکیر دبا تو این صاحب ستر * یوری بویکرمی بش دیناری طوت و کججه
 بورادن فرارایت تا کم بو وزیر و مصاحب سنکله عناد و خصومت طونیه و بوقدر
 عطیه بی دخی الکن الوب سکا عظیم اهانت و حقارت ایتیه * مثنوی * مابصد
 حبلت از و این صله را * بستیم ای بخبر از جهدها) بز بوهده بی اول وزیردن یوز
 حیل و صفتله الدق ای بزم سعی و جهدهمزدن بی خبرا کر بزم سعی و جهدهمزدن اولمیدی
 بوقدر انونی دخی کور مزدک دید بلر * مثنوی * رو با ایشان کردو گفت ای مشفقان
 * از بکا آمد بکوییدان عوان) پس شاعر بویله دین کسه له توجه ایلدی و دیدی
 ای مشفق لر بوظالم و عوان قندن کلدی بکا دیکر * مثنوی * چیست نام این
 وزیر جامه کن * قوم گفتندش که نامش بوالحسن) بوجامه کن یعنی قفتان
 صویبچی وزیرک نامی ندر قوم اول شاعره ایتد بلر که انک دخی نامی حسن در
 * مثنوی * گفت یارب نام ان و نام این * چون یکی آمد در یغ ای رب دین

شاعر بونی ایشیدوب ایتدی یارب انک نامی و بونک نامی چون بر کلدی حیف
 و در یغ ای رب دین یعنی انک اسمی مسما سنده مطابق اولوب نامی و ذاتی حسن
 اولدی اما بونک اسمی حسن و مسما سی اهرمن اولوب نامی ذاتنه مخالف کلدی
 * مثنوی * ان حسن نامی که از یک کات او * صدوز برو صاحب آید جود خو)
 زیرا اول بر حسن ناملو وزیر که انک بر قلندن جود و کرم خوبلو یوز وزیر
 و مصاحب کلور یعنی اول بر منبع کرم و معطی لطف و نعم ایدیکه انک قلمک
 بر تحریرندن جائز ایدیکه نیجه جود و کرم خوبلو کسه لری پادشاهه وزیر و مصاحب
 قیایدی و بومر تبه به انلر نائل اولد قند نصکره خلقه منفق و محسن اولمیدی
 * مثنوی * این چنین کر ریش زشت این حسن * می توان با فیدای جان
 صدر سن * تا چنین صاحب چوشه اصفا کند * شاه ملکش را ابد رسوا کند)
 اما بو حسن نام وزیر که بونک زشت ریشندن ای جان بوزر سن بونک نمکندر
 بو یتده بو وزیرک حیاقت و نادانلغنه اشارت وارد و صورت بی معنی اولمسنه دخی
 کنایت وارد یعنی بو حسن نام وزیر که بی معنی بر صورتی که انک زشت اولان
 قبا صفتلندن یوز دانه ایب بونک قابله در یعنی اول نادانک لویه سندن مکر ایب
 بونک کله وجودی منفعت قابل اوله بو خسه انک ذاتنه بوئدن غیری بر منفعت بوله جق
 شی بوقدر دیمکی ایهام ایلر و فی الحقیقه انسان دیدکاری حسن خلق و مروندن
 عبارت اولور و شرف نفس جود و کرم له ظهوره کلور هر شول کسه نک که جود
 و کرمی اولیه بلکه حضرت حقه سجود دخی قلیله آنک موجود اولمندن معدوم
 اولسی نیجه و جوهله اولی در نته کم حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بر غزل
 رعنا لنده پیوررل * بیت * شرف نفس بسجود ست و کرامت بسجود * هر که این
 هرد و ندارد عدمش به ز وجود * چونکه شاه بونجلین وزیر و مصاحبی اصفا
 ایلله یعنی سوز بن دکلیه شاهی و انک ملکینی ابدی رسوای ایلر حق تبارک و تعالی
 بر پادشاهه که خیر مراد ایلله بلکه اکا شر و ضرر مراد ایلله بونک کی سوء
 تدبیر صاحبی بر وزیر بخیلی اکا مصاحب قبلر حتی اول پادشاه بر خیری اکسه
 واکا مائل اولسه اکا معاونت ایلز واکرا کیوب اونسه اول خیری اکا اکر مرز
 اما فخر بر پادشاهه خیر مراد ایلله و انک کندونی و ملکینی شر و ضرر دخی حفظ
 و حیا بیت قیلله اکا بر صاحب خیر وزیر بر تدبیری صاحب ایلر مقدا ذکر اولنان
 ابو الحسن نام وزیر بر تدبیر کی که پادشاه بر خیری اونسه اکر در و خیری اکسه
 واکا مائل اولسه معاونت ایلوب انی ایشلمکله نحر یض و ترغیب قیلور دی
 کافال صلی الله تعالی علیه وسلم اذا اراد الله بالامیر خیرا جعل له وزیر صدق ان نسی
 ذکره وان ذکر اعانه و اذا اراد غیر ذلک جعل له وزیر سوء اذ انسی لم یذکره وان ذکر

لم یعنه) رواه ابوداود والبیہقی عن عائشة رضی اللہ عنہا * چونکہ بوزیر دونک بدر ایلکی پادشاہک مروتنی وقابلتینی افساد ایلکده فرعونک وزیر ی اولان ہامان جکر دیسه کہ اول ہامان فرعون موسیٰ علیہ السلام پندنی قبول ایلکدن منع ایلوب انک قابلتینی افساد ایلدی بومناسبتله بوبیانہ شروع ایدوب بیوررل

* مانست بد رایی این وزیر دون در افساد *
* مروت شاه بوزیر فرعون یعنی هامان *

* مشوی * چند آن فرعون می شد نرم و رام * چون شنیدی اوز موسی این کلام (نیچہ نیچہ اول فرعون نرم و رام اولدی چونکہ حضرت موسی علیہ السلام دن اول کلام سعادت انجامی استماع ایلدی * مشوی * آن کلامی کہ بدادی سنک شیر * از خوشی آن کلام بی نظیر) اول برلطیف وحیاتبخش کلامی کہ فرضا طاش سود و پردی اول بی نظیر کلامک اطافت و خوش لغندن یعنی حضرت موسی علیہ السلام اگر اول کلام هدایت انجامی جاداته سویلسیدی اول کلامک کمال حلاوتندن سنکدرن آب برینه شیر شیرین جقیدی و جاری اولوب ایلدی * مشوی * چون بهامان کہ وزیرش بودا * مشورت کردی کہ کیش بود خو) چونکہ هاما لہ کہ اول فرعونک اول هامان وزیری ایدی مشورت ایلیدی کہ انک خو بی کین ایدی یعنی اولہ هاما نکه انک خلق وطبیعی انتقام اوزره اولشیدی * مشوی * بس بکفتی ناکنون بودی خدیو * بنده کردی ژنده پوشی را بریو) پس هامان فرعونہ دیردی شمدی به دک خدیوایدک وعظیم القدر اولوبادشاہ ایدک الا آن ربو وحیلہ ایلہ برژنده پوشه بنده می اولورسن یعنی انک حیلہ ومکرینه اعتماد ایتکله اکا مطیع اولوب خدمت وعودتی قبلورسن * مشوی * همچو سنک مجتبی آمدی * ای سخن بر شیشه خانہ اوزدی) مثلا مجتبیہ منسوب اولان طاش کی کلوردی اول سوز فرعونک شیشه خانہ سنہ اوردی یعنی هاما نکه سنک کی غایط اولان کلامی مجتبیہدن آنلان طاش کی کلوردی وفرعونک شیشه خانہ کی اولان ضعیف ورفیق قابله طوقوب انک اعتقادی وقابلتی ومیل ورغبتی شیشه لانی کسر قبلوردی * مشوی * هر چه ران روان کلیم خوش خطاب * ساختی در بکدم او کردی خراب) هر نه بی کہ اول خوش خطاب اولان کلیم بوز کونده دوزیدی بر دمه اول هامان انی خراب ایدوب بوزردی پس آفاقده اولان فرعونله هاما نی انفس انسانیده بواوب هر کسک نفسته خطابا قصه دن حصہ بیوررل * مشوی * عقل آودستور و مغلوب هواست * در وجودت

رهن راه خداست) پس ای طالب اولان مرد فی المثل وجودک مالکتده سنک عقلک وزیردر و مغلوب هوا در سنک وجود کده اول مغلوب هوا اولان عقل راه خدا نکه رهنیدر بو عقلدن مراد شول مغلوب هوا وهوس اولان عقل معاشر کہ وجود انسانیده هاما نه بکر هر بار کہ روح راه خدا به متوجه اولسه وسلو کہ نیت قبلسه انک یوان اورر وانی کسب سعادت ابدیه دن وقبول نصیحت و مرشد و مریدن منع قبلور * مشوی * ناصح ربانی پندت دهد * آن سخن را او بفن طرحی نهد) بر ناصح ربانی سکایند و بر عقل معاش اول سوز فن وحیلہ ایلہ بر طرح قور یعنی کندی عصرینک موساسی اولان ناصح ربانی اگر سکا نصیحت و بر سه اول هاما ن کی اولان عقل معاش اول سوزی طرح ایلر وسکا نکه عدم قیوانی سویلر بوبله دیو * مشوی * کین نه رجایست هین از جامشو * نیست چندان با خود آشیدا مشو) کہ بوسوزلرنده دکادر اکا اول برکن کتمه چندان مقبول دکادر کندیکه کل دیوانه وشید اوله یعنی عقل جزوی ناصح ربانی نیک کلامی بو کونه ردو طرح ایلوب سکادر کہ بوسوز برنده ومحلندہ دکادر صفتین مرتبه ومقامکدن دور اوله وانی قبول قیلہ زیرا بوسوز سنک حق کده اولقدر مقبول ومعنبر دکادر کندیکه کل دیوانه اوله ومجرد قیل وقاله اکا تبعیت قیلہ الحاصل نفس حیوانی وعقل جزوی درونکده هاما ن کی کلوب بو بواندن سکا رهن اولورل * مشوی * وای آن شه که وزیرش این بود * جای هر دو دوزخ پر کین بود) وای اول پادشاہ کہ انک وزیری بو اوله هرا یکسنک جای ومقامی پر کین دوزخ اولور یعنی آفاقده شول شاہک حائنه وای کہ انک هاما ن کی وزیری اوله وانفسده شول شاہ روحک حائنه وای کہ انک مغلوب هوا اولان عقل وزیری اوله وهاما ن انی اغوا واضلال قیلہ هرا یکسنک بیلہ بری لابد پر کین اولان جهنم اولور * مشوی * شاد آن شاہی کہ اورادستکبر * باشد اندر کار چون آصف وزیر) شاد اول پادشاہ کہ انک تصرف وتدبیرنده دستکبری کار و عمده آصف کی وزیری اوله واکا خبر ایشلمکده معاونت قیلہ * مشوی * شاه عادل چون قرین اوشود * نام ان نور علی نور این بود) عادل شاہ چونکہ آصف کی وزیر عاقله قرین اوله اول نور علی نور کلامک نام ونشانی بو اولور نام بونده علامت معناسنه اولسه فهمه اقرب اولور کان عادل پادشاہ بین الخلائق بر نوردر عادل وزیر دخی بر نوردر چونکہ بوا یکسی بر برینه قرین اوله ومعاونت قیلہ نور علی نور آیتک اثر وعلامتی بو اولور بعض نسخہ ده نام اونور علی نور بود واقع اولشدر معنی اول پادشاہک نامی نور علی نور اولور دیمک اگر بو بیت انفسه النور سه معنی شاه عادل یعنی روح معتدل آصف کی کامل العقل مغلوب هوا اولین عقل کاملک قرینی اوله

اول نور علی نور معنائک نام و نشانی بواو اور ز برا روح عادل وجودتک سلیمانی
و عقل کامل انک آصف کی وزیر عالیشان اولور چونک بوا یکسی برینه مقارنت
قبیل و معارف و مناظر اوله نور علی نور اسمی بوکا اطلاق اولتی لایق اولور
﴿ مشوی ﴾ چون سلیمان شاه چون آصف وزیر * نور بر نور ست و عنبر
بر عنبر (حضرت سلیمان علیه السلام کی شاه و آصف کی وزیر نور اوزره نور در
و فی المثل عبیر اوزره عبیر در یعنی عبیر اوزره عبیر نیجه خوب و نور اوزره نور نه کونه
محبوب ایسه وزیر عاقل ایله شاه عادل کی برینه مقارنتی نور اوزره نور کی خوب
و عبیر اوزره عبیر کی محبوب و مرغوب در ﴿ مشوی ﴾ شاه چون فرعون
و هامان و وزیر * هر دورا نبود بد بختی کزیر (اما شاه فرعون کی هامان اکا
وزیر اوله هر ایکسینه بد بختاقدن چاره اولز یعنی ایکسینه بیلد بد بخت اولری مقرر در
﴿ مشوی ﴾ پس بود ظلمات بعض فوق بعض * نه خر دیارونه دوات رور
عرض (پس ظلمات بعضها فوق بعض آیتک مظهری اولور عرض اکبر کوئی
انلره عقل و دوات بار اولز بویتده سوره نوره اولان بو آیت کریمه به اشارت
وارد که حق تعالی کفره نک اعالی تشبیه و تمثیل ایلك طریقله بیورر (او کظلمات
فی بحر لجی یغشاه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض
اذا اخرج یده لم یجد براها و من لم یجد الله له نور افلا له من نور) معنای شریفی و خفای
اطیبی اولدر که با خود کفره نک عملاری شول در بای عمیقده اولان ظلمات
کیدر اول در بای موج بورویه و ستر ایله ضمیر دریاده اولان کسمه به عائد
اوورسه اول در یاده اولان کسمه بی موج ستر و احاط ایله دیک اولور اول موجک
فوقنده بر موج آخر اوله موج اعلا نک فوقنده بر سحاب اوله شوذ کر اولسان
بعضی اوزره ظلمات در یعنی ظلمت بحر و ظلمت موج اول ظلمت موج ثانی
ظلمت سحاب بوجه بری برینه مترا کم اولوب بعضی بعضی اوزره واقع اولور
چونک اول در یاده اولان بر کسمه کندو الی اخراج ایله که کوز کور مسنه
اقرب اعضا الدر قریب اولر که انی کوره بوندن مراد بیان تا کید شدت ظلمات در
یعنی شدت ظلمات بر مرتبه ده اوله که الی کور میه و انی کور مکه دخی قریب اولیه
و شول کسمه ایچونکه الله تعالی قسمت از لیده نور قبیله پس انک ایچون بود نیاده
نور یوقدر بو آیت کریمه کفره نک عملاری ایچون بر آخر تمثیلدر که مقدماسراب
بقیه به تشبیه ایدوب بو آیتده ظلماته تشبیه بیور مشدر ظلماتدن مراد انلرک عملاری
و بحر لجیدن مراد انلرک قلبی و موج انلرک قلبدن حاصل اولان جهلدر که
انلرک قلبی ستر ایلر و موج آخر دخی شرک و کفر در که اولکی موجه منضم
و مترا کم اولور و بوندن صکره سحاب غفلت دخی انلرک اوزرینه واقع اولور پس

عملاری ظلمت و قلبدن حاصل اولان صفتلر دخی ظلمت اولوب بعضها فوق
بعض بری برینه مترا کم اولور نه کم بو ظلمات ایچره اگر بر کسمه حقیقت حالی که
فی المثل نور کیدر اخراج ایله انی کور مکه قریب اوله مر ز برا بر کسمه ایچونکه
حق تعالی حقیقت کور یچی رنور هدایت قبیله انکچونکه حقیقت بین بر نور اولز
و کندی به نافع و مفید اولان شبی کور مر پس حضرت مولانا ظلمه به بو آیت
کریمه دن حصه اولدیغنه بویتله اشارت ایدوب بیوررلر کان ظلمه نک احوالی
دخی کفره نک اعالی کی ظلمات بعضها فوق بعض آیتک مفهومک مظهری
اولوب بونلر دخی انلر کی ظلمات ایچره قالمشدر دیک اشعار قیلور (الظلم ظلمات
بوم القیمة) حدیث شریفی دخی بو معنایی مؤید اولور چونک بادشاه عادل و دخی
وزیر عاقل نور علی نور اولسی مقرر اولدیسه پادشاه ظالم و دخی وزیر ظالم بری
برینه مقارن اولسه انلرک حقنده ظلمات بعضها فوق بعض دینلسه صحیح اولور
﴿ مشوی ﴾ من ندیدم جز شقاوت در لثام * کر تو دیدستی رسان از من
سلام (بن لثاملرده شقاوتدن غیری نسنه کور مدم اگر سن کوردک ایسه بدن
سلام ایرشدر یعنی ذائنده بد بخت و طبعنده خست و دنات اولان لثامک وجودنده
اثر سعادتدن بر نسنه کور مدم و خباثت شقاوتلرندن غیری صنعتلرینه مطلع اولدم
اگر سن انلردن برنده شقاوتدن غیر یسنی کورد کسمه که مراد اذن سعادت در
بزدن اول کسمه به سلام ایرشدر که اوله کسمه مظهر شقاوت اولان لثامک مابیننده
محل سعادت اولمش اولور پس اهل سعادت سلام ایلك لایق اولور ولیکن الاشجار
لا تثر باضدادها قوائک موجب نیجه مظهر شقاوت اولان لثامک اشجار وجودی
اثمار سعادت مثره اولز و کذلک محل سعادت اولان کرامک شجره مبارک کی اولان
وجودلرنده زهر زقوم بتر و شقاوت و غوایت میوه لری ظهور ایتز ﴿ مشوی ﴾
همچو جان باشد شه و صاحب چو عقل * عقل فاسد روح را آرد بنقل (بو عالمده
شاه جان کی و شاهک مصاحب و وزیر عقل کیدر فاسد و نافص عقل روحی
نقل حرکت کتورر کذلک فاسد وزیر جسد عالمده مانند روح اولان شاهی حرکت
کتوروب و ظلم و معصیت مرتبه سنه بتوروب و جسد آدمیده اولان عقل فاسد
دخی هامان فرعون ضلالت و غوایت کتور دیک کی قلب و روحی افساد ایلوب
و عدالت مرتبه سندن چیقاروب ظلم و معصیت ورطه سنه براغور و الحاصل سور
بدنده عقل وزیر کی و روح و قلب پادشاه کی و اعضا و جوارح انک جنودی کیدر
چن مغلوب هوا اولان عقل وزیر پادشاه روحی افساد ایله انک جنودی
مثابه سنده اولان جوارح وجودی دخی فاسد اولور و اگر وزیر صالح کی اولان
عقل شاه روحی افساد ایله بلکه انی خیره داعی اولسه و اول دخی صالح اولوب

عدالتی میل قیاسه الی جنودی مشابه سنده اولان اعضای وجودی دخی جله سی
 صالح اولوب اعتدال اوزره اولورلر کمال علیه السلام (القاب ملک وله جنود فاذا صلح
 الملائک صلیت جنوده واذ فسد الملائک فسدت جنوده) رواه البیهقی عن ابی هریره
 کذا فی الجامع الصغیر ﴿مثنوی﴾ آن فرشته عقل چو زهاروت شد * سحرآموز
 و صد طافوت شد (اول عقل فرشته سی چونک هاروت اولدی بودخی معنادر
 اول عقل فرشته سی هاروت کی اولدی ایکی بوز طافوت غولک سحرآموزی اولدی
 فرشته نک عقله اضافتی شبه بهک شبهه اضافتی قیلنددر یعنی اول فرشته کی
 اولان عقل چونک هاروت وماروت اولدی ومرتبه روحانیده نورانی ایکن
 جسمانیت مرتبه سنده میل قیلوب شهوت و مقتضای طبیعت چاهنه تنزل قیلدی
 نیجه بوز اهل طغیانک و بعد اصحاب عصیانک نفس لرینه مکر و حبله اوکر دیجی
 اولدی ننه کم نیجه اهل طغیان واروب چاه بابلده محبوس اولان هاروت وماروتدن
 سحری تعلم ایدرلر کذا نک نیجه اصحاب عصیان و خذلان شول عقل وروح که
 هاروت وماروت کی مرتبه روحانیده تنزل ایدوب مرتبه جسمانیه کاه لروچاه
 طبیعت ایچره محبوس اولر انلردن مکر و حبله اوکر نورل و خانی اول مکر و حبله
 ابله مقنون قیلورلر ﴿مثنوی﴾ عقل جزوی راوزر خودمکبر * عقل کل را
 سازای سلطان وزیر (عقل جزوی بی کندیکه وزیر طوعه ای سلطان کندیکه
 عقل کلی وزیر دوز یعنی ای وجودی کشورینک سلطانی اولان کسه عقل
 معاشی کندیکه وزیر و مصاحب اتخاذ ایتمه زیراسنی اضلال و فساد ایلچیدر
 عقل معادی کندیکه وزیر و مدبر دوز ناسنی خیرات و حسناته داعی اوله و حبله
 احوالک منظم اوله و اعضا و جوارحک خلل و زللدن و خبیث و فاسد اولان عملدن
 نجات بوله ﴿مثنوی﴾ مرهوار تو وزیر خود مساز * که برآید جان پاکت
 از غماز (هوایی سن کندیکه وزیر دوزمه اگر هوای نفسی کندیکه وزیر دوزمه سن
 سنک جان پاکت نمازدن بوقار و کور و حق تعالی به طاعت و عبادت ایلکدن اعراض
 قیلور و بونک عاقبتی شین و شتار اولور و هواسی غالب اولان کسه و صحت و خیریت
 ورطه سنده قالور ننه کم قصیده برده صاحبی هوادن تحذیر ایدوب بومعنا به
 اشارت قیلور * بیت * و اصرف هواها و حاذران تولیه * ان الهواماتولی
 یصم او یصم * وقال علیه السلام ایاکم والهوی فان الهوی یعمی و یصم
 ﴿مثنوی﴾ کین هوا پر حرص حالی بین بود * عقل را اندیشه یوم دین بود
 زیرا بو هوا پر حرص و حال بین در عقل اندیشه و فکری یوم الدین در یعنی
 بو هوای نفسانی و مغلوب هوا اولان عقل جزوی همان حالی کور بجی و حالا
 حاضر اولان دنیانک نعمت و دوائنه زیاده حرص اولیچیدر اما حرص و هوادن

پاک اولان عقل معادک فکر و اندیشه سی بویه دکلدر بلکه انک اندیشه سی یوم
 دیندر که هر کس انده عملیه جز انور و نیک و بدهرنه قیلدیه الی مکافاتن بولور
 چونک اول کونک شانی بودر یس دائما اول کونک لوازمی ایچون عقل معاد اندیشه
 قیلور ﴿مثنوی﴾ عقل را دودیده در پایان کار * بهران کل میکشد اورنج
 خار (عقل ایکی کوزی کارک نهانیده در عقل معاد اول کلدن اوتری خارک
 رنج و زحمتی چکر یعنی عقل معادک شانی اولدر که بصر بصیرتی و دیده سریرتی
 هر کارک خاتمه سنده و عاقبتنه در عاقبت امرده حاصل اوله جق کل ایچون بدایت
 حالده و اول امرده خار رنجی چکر یعنی آخرنده ظهوره کله جک سعادت کلری
 ایچون دنیاده ریاضت و مشقت خارلر نه صبر و تحمل ایدر ﴿مثنوی﴾ که
 نه فرسایدنه ریزد در خزان * یادهر خرطوم اخشم دورازان (اول کل
 برکلدر که خزان وقتنده دوکلز و فرسوده و پژمرده دخی اولر هر اخشم خرطومی
 اوکلدن دور اولسون خرطوم بیوک برون معنانه در اخشم قوت شامه سی فاسد
 اولان و رایحه المیان کسه به دیرل مصرع ثانی دعا موقعنده اولقی اولی در اگر چه
 باد ماضی معنانه اولوب هر اخشم بورنی اول کلدن دور اولدی دیمک دخی
 وجهدر اما یادریح معنانه اولوب هر خرطوم مضاف اولسه و معنی هر اخشم
 خرطومنک باد و هواسی اول کلدن دور دینسه وجه و مناسب دکلدر ننه کم شمع
 و جان عالم بویه دیمشدر و سروری اصلا معنی و یرمیوب اجمال قیلشدر خلاصه
 کلام اول عاقبت امرده ظهوره کلان سعادت ابدیه کلی برکلدر که خزان وقتی
 کی اولان موت و فنا زماننده اصلا دوکلز و دنیا کلی کی فرسوده و پژمرده اولر
 هر باغ روحی فاسد اولان کسه نک خرطوم عقلی اول کل معنایدن دور اولدی که
 اندن رایحه المغسه قادر اولدی و یا خود معنی اندن دور اولسونکه آنک رایحه
 طیبه سنده اول دماغ لایق و مناسب دکلدر دیمک اولور پس مقدا ذکر ایلدکلری
 قصه نک بقیه سنک بیاننه شروع ایدوب بیورلر

﴿نشدن دیو بر مقام سلیمان علیه السلام و تشیه کردن او بکارهای سلیمان علیه
 السلام و فرق ظاهر میان هر دو سلیمان و دیو خوشنشدن را سلیمان کردن﴾

﴿مثنوی﴾ و رچه عقل هست با عقل دگر * یار باش و مشورت کن ای
 پدر (و کچه سنک عقلک واردر لیکن بر غیر عقل و عاقله ابله یار و مصاحب اول
 و مشورت ابله ای پدر ﴿مثنوی﴾ باد و عقل از بس بلاها وارهی * پای
 خود بر فرق کردونها نهی (زیرا ایکی عقل ابله چوق بلالردن قور تولور سن کندی
 ایغکی کردون و فلکلرک اوج و فرقی اوزره قور سن بیت اول سوال مقدره جواب
 اولقی محله انبدر چونک سرخ شریفده دیو سلیمانک مقارنه اوتورمسی وانک

سایمانك کارلینه تشبیه قیلسیدر و دیو کندی به سلیمان بن داود نام قیلسی و هر ایکی
 سلیمانك مایبندده اولان فرق ظاهرک بیاندده در بیوردیلرسه کان عقل جزوی
 صاحبزلندن کندیلره بوکونه زعم کاورکه بزخود عاقلار زکندی عقلزله مقلدی
 محققدن فرق قیاورز و مشبه مبطلی اهل حقندن مبر اولورز دیلر انلرک بو کلامنی
 وزعنی دفع ایلك صدندده هر برینه خطابا بیوررلر نعم ای عقل جزوی صاحبی
 اگرچه سنك دخی عقلک وارد و لکن بر آخر عقل کامل ایله یاراول وانکله ای پدر
 مشورت قیل زیراکه ایکی عقلک ایکیسنك بری برینه مقارنت و معاونتی سببیه
 چوق بلارلر دن قورتاورسن و دیو کی مکار اولان و سلیمانلق دعوی قیلان اهل
 ربارک حیل و تزویردن نجات بولورسن و قدم روحکی آسمان حقیقتک اوجی اوزره
 فورسن و مرتبه اعلا به نائل و واصل اولورسن پس اهل ربانی دیوه و اصحاب
 تحقیق و اهل صفای سلیمانه تشبیه ایدوب بونلرک حالنی دیوله سلیمان قصه سنك
 ضمیمه بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر * مثنوی * دیو کر خود را سلیمان
 نام کرد * ملک برد و مملکت را رام کرد (دیو اگرچه کندی به سلیمان نام ایلمدی
 ملکنی ایلمدی و مملکتی کندوسته رام ایلمدی * مثنوی * صورت کار سلیمان
 دیده بود * صورت اندر سر دیوی مینود (مکر حضرت سلیمان علیه السلام
 کار و عملک صورتنی کورمشدی اما انک صورتی ایچره دیولک سری کورندی یعنی
 اول زمانده که دیو بر حیل ایله حضرت سلیمانك خاتمی اله کتوردی و کندوینی انک
 مقامنه بتوردی و اسمنی دخی سلیمان بن داود قودی خاتم واسطه سیله ملک سلیمانی
 اخذ ایلمدی و مملکت خلقنی کندی به رام قیلدی و هر کارده و عملده حضرت سلیمانه
 تقلید و تشبیه ایلمدی زیرا حضرت سلیمان علیه السلام کار و عملک صورتنی
 کورمشدی اگرچه کندوبه سلیمان نامن قودی و ملکی الوب مملکتی رام
 ایلمدی و سایمانك کاری کی کار قیلدی و لکن اول صورت کارده و هیئت
 سلیمانیده دیولک سری اهل تمیز اولان کسه لره ظاهر اولدی لاجرم خلق دیدیلر
 بو سلیمان بی صفادر زیرا سلیمانندن سلیمانه دك فرقلر وارد یعنی اول زمانده
 اولان خلقک صاحب فراسنلری اول دیوی شکل سلیمانیده کوروب لکن انک سرنه
 عارف اولوب بویله دیدیلر که بو سلیمان بی صفادر که سلیمان نبی ایله بو غیننك
 مایبندده عظیم فرقلر وارد * مثنوی * اوچو بیدار یست این همچون و سن
 * همچونکه ان حسن با این حسن (مثلا اول سلیمان نبی بر بیدار کیدر و بو
 دیوغبی خواب کران کیدر انجیلین که اول حسن بو حسنله یعنی قصه سی
 مقدما مذکور اولان و شاعر مزبوره اون یک النون احسان قیلان ابو الحسن نام
 وزیر کریم ایله بعده اول شاعری بکرمی بش التوله دفع ایلین خسبس و لثم وز برک

مایبندده نقدر تفاوت و ارایسه و بیدارله نائک مایبندده دخی نه مرتبه فرقلر و ارایسه
 بو سلیمانله اوسلیمانك مایبندده دخی اولقدر فرقلر وارد و کذلک اهل ربانیله اهل
 صفانک و اهل خدایله اصحاب هوانک و اهل تحقیقه اهل تقلیدک مایبندده بونک
 کی تفاوت عظیم وارد * مثنوی * دیوی کفتی که حق بر شکل من *
 صورتی کرد ست خوش پراهر من (دیو این خلقه دیردی حق بنم شکم اوزره
 اهر من اوزره برخوش صورت ایلمشدر اهر من دیو معناسنه در یعنی دیو این خلقه
 بوکونه مکر و تلبیس ایدوب کندی عر ضنی و منصبنی حیات و صیانت ایچون
 دیردیکه حق سبحانه و تعالی بنم شکمده اهر من اوزره بر لطیف و خوش صورت
 قیلمشدر که بعینه اول دخی صورتده بکاکرر اما زنههار بز نههار اول کلوب سلیمانلق
 دعوا ایلرسه انک لاف و دروغنه اعتماد و اعتقاد ایلمکر * مثنوی * دیو را حق
 صورت من داده است * تانیندازد شمارا اوبشت (زیرا دیوه حق تعالی بنم
 صورتنی و بر مشدر تا که سری اول دام و شسته آتیه و مکر و حیل ایله سری
 کندیسنه صید آتیه * مثنوی * کر بدید آبد دعوی زنههار * صورت
 اورا مدارید اعتبار (اگر اول دیولاف و دعوا ایله ظاهرکله یعنی بنم صورتده
 کلوب سلیمانم دیه زنههار انک صورتنه اعتبار طوتمکر و کندیکری اکاتابع ایتمکر
 ز را سری خائب و خاسر ایلمر دیو تخویف قیلوردی غرائب اول دیو این کندوینی
 سلیمان مرتبه سنده طووتوب و حضرت سلیمانی کندی مرتبه سنه تنزیل ایدوب
 کندی اوصاف خبیثه سنی اکا اسناد وانک افعال طیبه سنی خلقه تزویر و پوش
 ایچون کندی به تقلید ایلمشدر و فی الحقیقه بو حالت زمانده اولان اهل دعوا
 و اصحاب ربانک صورت حالیدر که اهل تحقیق و اصحاب صفا اولان عزیزی دیو
 مرتبه سنه تنزیل ایدوب کندیلرک توابع ولوا حقنی انلره میل و محبت ایلمکدن منع
 ایلمر و کندیلرنی اصحاب تحقیقندن و اهل صفادن عدایلیوب زه متابعت قیلک
 نافلاح و نجات بوله سز دیو انلره سویلرلر * مثنوی * دیو شان از مکر این
 میگفت ایـک * می نمود این عکس در دلهای نیک (دیو انلره مکرندن بوسوزی
 دیردی ولیکن نیک و روشن کوکالره بو عکس کور بتوردی یعنی قابنده معرفت
 و تمیزی اولان کسه لره بوسوز معکوس و مقابوب کور بتوردی انلر بیلوردیکه بو صفت
 و حالت اول دیو اینک کندی وصف و حالیدر * مثنوی * نیست بازی
 با مبر خاصه او * که بود تمیز و عقلش غیب کو (مبر اولان عاقله بازی و فریب
 یوقدر علی الخصوص اول کسه که انک عقلی و تمیزی غیب کو اوله یعنی عالم غیبک
 اسرارنی انک عقلی و تمیزی بیلجی و حقایقنی سوبیلجی اوله اکافر بی و حیل نک
 تأثیری اولمز و بازی و صنعتله اتی برکسه فریفته و مخدوع قیلر * مثنوی *

هیچ سحر و هیچ تلبیس و دغل * می نبندد پرده بر اهل دول (هیچ سحر و هیچ تلبیس و دغل اهل دول اوزره حجاب با غلزدول دولتک جعیدر بوراده مراد دولت ابدیه صاحبزی اولان اهل الله اولور و معنی هیچ ساحرک سحری و ما کرلک تلبیس و سحری و اصحاب دغلاک حیل و غدیری اهل دول اولان اولیا اوزره پرده با غلزدول و انلری فریقته ایلوب سائر ساده دلر کبی صید و قید ایلر که اصحاب الدول ملهجون قولتک مفهومی اوزره پرده با غلزدول و انلر الهام اولمشلر و من عند الله مؤید و منصور قیلنشلر در ﴿ مثنوی ﴾ پس همی گفتند با خود در جواب * باز گونه مبروی ای کز خطاب (پس اصحاب تمیز اول دیو ک جوانده کندیلر بنده ایتدیلر باز گونه و عکس کیدرسن ای اگری خطابلو ﴿ مثنوی ﴾ باز گونه رفت خواهی همچنین * سوی دوزخ اسفل اندر سافلین (بونک کبی باز گونه کسک کرک دوزخ جانبیه اسفل سافلینده یعنی سوزلرک نیجه باز گونه و معکوس ایسه سندخی انجیلین اسفل السافلینده دوزخ جانبیه کیدرسن ﴿ مثنوی ﴾ اواکر معزول کشتست و فقیر * هست در پیشانیش بدر منبر (اوسلیمان اکر چه بوسلطنتدن فقیر و معزول اولمشدر لکن انک التند بدر منبر وارددر یعنی اتوار سعادت و لمعات صلاح و طاعت انک جبهه مبارکنده نمایان اولور ﴿ مثنوی ﴾ تواکر انک شتر پرا برده * دوزخی چون زمهریر افسرده (سن اکر بر انک شتری ایلتمشن خانمی حضرت سلیماندن حیل و صنعتله اخذ ایتمشن لکن دوزخ سن زمهریر کبی طوکشن یعنی اکر چه خاتم واسطه سیله خلقه تصرف و حکومت قلمشن و مقام سلیمانه چالس اولمشن و لکن سنکله انک مایندنه نه مناسبت وارددر اول بهشت رعنا کبی محل سعادت اولمش و سن محل شقاوت اولان دوزخ سن که زمهریر کبی طوکشن ﴿ مثنوی ﴾ مابوش و عارض و طاق و طرب * سر کجا که خود همی تهیم سنب (بزبوشله و عارض و طاق و طرب واسطه سیله اول دیو اعینک اوکنده باش قومق قنده که خود طیناق دخی قومز زبوش باء عرینک قنجه سیله کثرت و عظمت معناسنه کاور عارض سحابه دیرلر بونده خیام و سایبان معناسنه اوور طاق کمره دیرلر طرب طارمک جعیدر که قاره اوهر دیرلر بونده ایوان و قصور دن عبارت اولور سنب ترکیجه طیناق یعنی حیواناتک ایاغنتک طرناغیدر و تقدیر کلام بویله دیمک اوور که اول زمانه ده اولان اهل تمیز دیدیلر بز مجرد عظمت و شوکت و خیام سابه دار و ایوان و قصور یادکار سیبیلله اول دیو لعینک اوکنه چن باش قویوب تعظیم قیلورز بلکه حیوان طیناغن انک اوکنه قومغه لایق کورمرز قنده قالدیکه اکاباش قویوب تابع اوله وز بونده تنبیه بودر که هر عصرده اولان اهل دین و اصحاب یقین هر دیو سیرت و ابلیس سر یرت اولان

حاکم و امیر تعظیم و تکریم ایتلر و غبی اولان غنیسلره دخی مجرد غنا و ثروتلر بچون اکرام قیللر که من اکرم غنی لغنائنه فقد ذهب ثلثا دینه بیورمشلردر بلکه هر شیخ شکنده اولان اهل تزویر دخی مجرد طنطنه و های و هوایی سیبیلله باش قویوب متابعت قیللر بلکه انک او کمنه حیوان اباغنی قومغی سیله لایق کورمرز ﴿ مثنوی ﴾ و ربغفلت مانهم اوراجین * نیجه مانع براید از زهین (واکر غفلتله بزاکاجین قوبه و زمیندن بر مانع نیجه یوقارو کلور و الحاصل غفلتله اکر اکاسر فر و ابلسک زمین جانبندن آنی منع اید یچی بر نیجه قدرت ظاهر اولوب بزم اکاطا عتزه و متابعتزه مانع اولور ﴿ مثنوی ﴾ که منه آن سرمرین سرزیرا * هین مکن سجده مرین ادبیرار (که اول سری بو سرزیره قومده یعنی بو سر نکون اولان خیشه باش قویوب مطاوعت قیلله اکاه اول زنهاری بو بد بخت مدبره سجده ایله حاصل کلام هر بار که اهل هدایتدن بر کمنه اصحاب ضلالتله مال و جاه و غنا و ثروتی واسطه سیله انقیاد و متابعت ایلک استسده معنی جانبندن اکا بر نفرت و محاببت ایلک کلور که انی اول مدبره متابعت ایلکدن منع قیلور و اول قوت دافعه اسان حالله اکابو گونه معناری متکلم اولور ﴿ مثنوی ﴾ کردمی من شرح این بس جانفزا * ورنبودی غیرت و رشک خدا (بن بوجانفزا قصه نک زیاده شرحنی ایلردم اکر خدای تعالیک غیرت و رشکی اولمیدی یعنی خدای تعالی شول غیوردر که جانفزا اولان رازک افشا و اظهارینه راضی اولمز پس جانفزا و لطیف و دلر با اولان سرو معنیک اوزرینه غیرت و رشک خدا واقع اولدیغی معلوم اولدیغیچون بو قصه نک حقیقتنی زیاده کشف ایلدم و بومعنائی بغایت جانفزا سو یلدم ﴿ مثنوی ﴾ هم قناعت کن تو پذیر این قدر * تابکوم شرح این وقتی دکر (هم بیان اولئان احوال ابله سن قناعت ابله بوقدری قبول ابله تاغیری وقته بونک شرحنی دیم و تمام سو یلیم ﴿ مثنوی ﴾ نام خود کرده سلیمان نبی * روی پوشی میکند بر هر صبی (دیو کندینک نامنی سلیمان نبی ایلش و خلقه تزویر و تلبیس ایدوب اکر چه بن سلیمان نبی ام دیو سو یلش لیکن اول غبی صبیذن اوتری روی پوشلک ایلر یعنی بالغ اولان و رجال مرتبه سن بولان کمنسلره انک تزویر و تلبیسی قتی ظاهر در انک سلیماناق دعواسی غبی اولان صبیسلر ایچوندر که عقلی اولین و کیاست و فراست مرتبه سن بولمین اطفال سیرتله انک حیل و تزویر بنه اعتماد ایلرلر و مقتدا و پیشوا بوزمانه ده اولان بودر دیو سو یلرلر ﴿ مثنوی ﴾ در کدراز صورت و از نام خیر * از لقب و زنام در معنی کریز (ای اهل حق طالب اولان و اصحاب صفایی و اولیای خدای جست و جوقیلان سالک سن صورتدن کج و نامدن قالیق لقبدن و نامدن معنایه قاج یعنی بر شیخی بر صورتله مترسم و بر نیجه

عمل ایلہ منوسم کورہ سن و براسلہ دخی نامدار اولمش و برلقبلہ تلقب قبیلش بولہ سن
اصلا بواسم و رسمہ التفات ایلہ و صورت ظاہرہ اولان های و هوئی بی مآلہ ولینت
مقالہ و اظهار ذوق و حالہ رغبت قبلہ و فریفته اولہ بلکہ معنایہ نظر ایلہ و برکسہ بی
بیلک دبلرسک اتی فعلندن و حدندن بیل ﴿ مثنوی ﴾ پس بپرس از حد او
و فعل او ﴿ در میان حد و فعل او را بچو ﴾ پس انک حدندن و انک فعلندن سؤال
ایلہ اتی حد و فعل ایچندہ طلب ایلہ حد بوندہ برکسہ نک معنوی اولان مرتبہ سندن
و طورندن عبارتدر و فعلندن مراد تنہادہ اولان فعل و عملدر ظاہرہ خلقہ مرئی
و عیان اولان فعل دکلدر کہ خلقہ مرئی اولان فعلک اکثری ریاسہ سنہ دن خالی
دکلدر پس خلاصہ کلام بولہ دیک اولور کہ حق مقتدا شکنندہ بر شیخی کورسک
انک لاف و دعوا سنہ فریفته اولہ بلکہ انک معنوی اولان طورندن و مرتبہ سندن
سؤال ایلہ و تنہا سنندہ نہ فعل و عمل اشہرائی بوقلہ اول کسہ بی معنوی اولان
مرتبہ سی و تنہادہ اولان فعلی و عملی مابیندہ طلب ایلہ کہ چوق انسان وارد کہ
قطیبت مرتبہ سنندہم دیودعوا ایلر و لکن من حیث المعنی قطیبت مرتبہ سنندہ در
و نیچہ کسہ وارد کہ ظہار ریاسہ سنہ دن اوتری افعال حسنہ قبلور اما تنہادہ اعمال
سنہ یہ و احوال خبیثہ یہ مشغول اولور پس مقتدا شکنندہ اولان بر کسہ نک تنہادہ
اولان فعلی بیلک ونہ مرتبہ دہدر اکا کاہ اولق مقتدی اولان کسہ یہ لازم و واجبدر
تا کہ صورتہ فریفته اولغلہ خطا ایلہ چونکم ﴿ ہم فناعیت کن تو بپذیر این قدر
﴿ تا بگویم شرح این وقتی دکر ﴾ دید کہ نصکرہ مناسبلہ بو خصوصہ بر قاج
ابیات شریفد دخی بیوروب بیانی اخرا بیلد کدہ کبر و مقدمہ ذکر اولشان مسجد
اقصانک و سلیمان حضرتلرینک قصہ سنک بقیہ سنک بیانہ شروع ایدوب بیوردر

﴿ در آمدن سلیمان ہر روز در مسجد اقصی بعد از تمام شدن جهت عبادت ﴾
﴿ و ارشاد عابدان و معتکفان و رستن عقا قیر در مسجد ﴾

بوسرخ شریف حضرت سلیمان علیہ السلام ہر کون مسجد اقصایہ کلسیدر
بنامی تمام اولد قد نصکرہ طاعت و عبادت ایتمکدن اوتری واندہ عابد و مقیم اولان
کسہ لری ارشاد ایلمکدن اوتری و مسجد اقصادہ عقا قیرک بتمہ سیدر عقا قیر عکارک
جمعیدر عکار بروزن عطار دوارک اصانہ و کوکنہ دیرل ﴿ مثنوی ﴾ ہر صبا حی
چون سلیمان آمدی ﴿ خاضع اندر مسجد اقصی شدی ﴾ ہر بر صبا حی چونکم
سلیمان علیہ السلام مسجد اقصایہ کلوردی مسجد اقصادہ خضوع و خشوع
ایدیجی اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ نوکیاہی رستہ دیدی اندرو ﴿ پس بگفتی
نام و نفع خود بگو ﴾ اول مسجد ایچرہ بریکی بنش کیاہی کوریدی پس دیردی

کندی نامکی و نفعکی سوبلہ ﴿ مثنوی ﴾ توجہ داروبی چی ناست چہ است
توزیان کہ و نفعت بر کبست ﴿ سن نہ داروسن ونہ شیء سن و نامک ندر سن کیہ
زیان سن و سنک نفعک کیچک اوزر بنہ در ﴿ مثنوی ﴾ پس بگفتی ہر کیاہی
فعل و نام ﴿ کہ من از جانم و این را حجام ﴾ پس ہر برکیاہ کندینک فعلی و نامی
دیردی کہ بن اول کسہ سیدہ جانم و بو کسہ سیدہ حجام یعنی مرکم حجام موتہ دیرل
﴿ مثنوی ﴾ من مر بن راز ہرم و اورا شکر ﴿ نام من اینست براوح از قدر ﴾
بن بو کسہ سیدہ زہرم و اول کسہ سیدہ سکرم قضا و قدر قلندن لوح اوزرہ یازیلان
بنم نام بودر یعنی ہر برکیاہ حضرت سلیمانہ کندینک خاصیتن سویلردی و قنخی
شبتہ نافع و قنخی شبتہ مضر ایسہ و لوح محفوظہ نامی نہ ایسہ اتی دخی تقریر
و تعبیر ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ پس طیبیان از سلیمان زان کیا ﴿ عالم ودانا
شدندی مقتدا ﴾ پس طیبیلر حضرت سلیماندن اول کیاہ و نبات سینندن عالم ودانا
و مقتدا اولورلردی ﴿ مثنوی ﴾ تا کتبہای طبیی ساختند ﴿ جسم را
از ریج می پر داخستند ﴾ حتی اطبا طبیلک کابلرنی دوز دبلر جسمی رنجندن
پر داخستہ ایلدیلر یعنی مر یضلرک جسمنی مر ضدن دوزلدیلر و پاک و بری ایلدیلر
﴿ مثنوی ﴾ ابن نجوم و طب و حی انبیاست ﴿ عقل و حس راسوی بی سورہ
کجاست ﴾ بوعلم نجوم و طب انبیانک و حیدر بوخسہ عقل و حسک بی سو جاننہ
یولی قندہ در یعنی علم نجومک و علم طبک اصلی انبیایہ کلان و حی الہیدر اول
انبیای عظام نجومک خواص و آثارنی و ادویہ و نباتاتک خواص و آثارنی و حی
الہی ایلہ بیلدیلر وانی کندی عصر لندہ اولان علما و حکمایہ تعلیم قیلدیلر
انلر دخی بو علملردہ تدوین کتب ایلدیلر اگر بویابی علمک اصلی انبیایہ کلان و حی
الہی ایلہ معلوم و مبین اولیددی مجرد عقول و خواصک و حدس و قیاسک بی سو
اولان لامکان جاننہ طریق حق اولور و اشیاک بواطنہ نیچہ یول بولوردی
و انلرک خواص و آثارنی نہ وجہلہ بیلوردی یعنی بیلزدی و آکاہ دخی اولزدی
﴿ مثنوی ﴾ عقل جزوی عقل استخراج نیست ﴿ جز پذیرای فن و محتاج
نیست ﴾ عقل جزوی استخراج عقلی دکلدر فنی قبول قیلندن و تعلیمہ محتاج
اولندن غیری دکلدر یعنی عقل جزوی انجیق صاحب فندن برفنی قبول ایدیبی
وانک تعلیمہ محتاجدر بوخسہ انک شانندن دکلدر کہ برفنی و برصنعتی دخی وجودہ
کلندن اول ایجاد ایلہ و عالم باطنندن مستخرج اولہ ﴿ مثنوی ﴾ قابل تعلیم
و فہمست این خرد ﴿ لیک صاحب و حی تعلیمش دہد ﴾ بوخرد کہ مراد عقل
جزویدر تعلیمہ و فہمہ قابلدر لیکن اکا صاحب و حی تعلیم و بریر معلوم اولدیکہ
عقول جزویہ صاحبلری برفن و صنعتک ایجادنہ قادر دکلدر بلکہ بر صاحب و حی

معلمك تعلیمه محتاج لر در ﴿ مثنوی ﴾ جمله حرفها یقین از وحی بود * اول
اولك عقل آنرا فرود ﴿ جمیع حرفها یقین بود که وحی الهی بدن اولدی انك اول
ولیکن عقل صکره انی زیاده ایلدی مثلا جلاهلکی ابتدا حضرت شیت احداث
ایلدی لیکن بومر تبه کامل دکل ابدی بعده هر عقل صاحبی استاد اکابر کونه نقش
وصنعت ووروب انی بومر تبه کاله کتوردی وکذلک علم نجومی وکتابت وخیاطی
حضرت ادریس ابداع واطهار ایلدی بعده خیاطلر وکتابلر انی بومر تبه کاله
یتوردی ﴿ مثنوی ﴾ هیچ حرفت رایین کین عقل ما * تاندا واهوختن
بی اوستا ﴿ کور که بوزم عقلن هیچ صنعت و حرفتی اول بزم عقلن استاد سز
اوکریمکه قادر اولورمی یعنی هیچ بر صنعتی استاد سز اوکریمکه قادر اولر
﴿ مثنوی ﴾ کرچه اندر مکر وواشکاف بد * هیچ پیشه رام بی اوستا نشد
اگرچه بزم عقلن مکر و حیلده ده موشکافی اولدی اما هیچ بر صنعت استاد سز اکارام
اولدی وآسان کلدی ﴿ مثنوی ﴾ دانش پیشه ازین عقلار بدی * پیشه
بی اوستا حاصل شدی ﴿ اکر بوعقل جزویدن پیشه وصنعتک دانشی اولیدی
استاد سز بر پیشه حاصل اولوردی وهر عقل صاحبی بودنیاده اولان صنعتلری
بی استاد ایشلردی وکار ایلردی حال بوکه بر صنعت هر نه مر تبه آسان اولسه
ینه بر استادک تعلیمه انی بیلکه محتاج در نه کم بوقصه دن معلومک اولور

﴿ آموختن کورکنی قابل اززاغ پیش ازانکه در عالم علم کورکنی نبود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کندن کوریکه کمتر پیشه بود * کی ز فکر و حیلده واندیشه بود
بر قبرک قازمسی که ادنی و کمتر پیشه ابدی اول کورکن لک فکر و حیلده واندیشه دن
فین مبسر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کربدی این فهم مر قابل را * کی نهادی
بر سر او هایل را ﴿ قابله اکر بوفهم ودانش اولیدی هایللی اوچین باشی اوزره
فوردی یعنی وقتا که قابله نفسی مطاوعت ایلوب برادری هایللی قتل ایلدیه
انك مبنی دفن ایلکی بیله مبوب باشی اوزره کتوردی کند یسنه بویه دیو
﴿ مثنوی ﴾ که کجا غائب کنیم این کشته را * این بخون و خاک دراغشته را
که بومقتولی قنده غائب و بنهان ایلیم بوخاک و خون ایچنده آغشته وآوده
اولشی ﴿ مثنوی ﴾ دید زانگی زاغ مرده درد هان * بر کرفته تبر می
آمد چنان ﴿ قابل برزاغی کوردیکه زاغ مرده بی دهانده طومش انجلین تبر
کلدی ﴿ مثنوی ﴾ از هوامی آمد وشد او بنف * از بی تعلیم اورا کورکن
هوادن نزل قیلدی اوزاغ فن وصنعتله قابله تعلیمدن اوتری کورکن اولدی
﴿ مثنوی ﴾ پس بچنکال از زمین انکینخت کرد * زود زاغ مرده رادر

کور کرد ﴿ پس چنکالیه زمیندن کرد و خاک قوپاردی فوری اول زاغ مرده بی
قازدیغی مقبره نك ایچنه قودی ﴿ مثنوی ﴾ دفن کردش پس بوشیدش
بخاک * زاغ از الهام حق بد علمناک ﴿ انی دفن ایلدی پس انی خاکله اورتدی
زاغ بوفن وصنعتده حق تعالی نك الهامندن علمناک اولدی یعنی حق تعالی
بوصنعتی غرابه الهام قیلدی حتی قابله کلوب کورکنک صنعتی کوستردی
﴿ مثنوی ﴾ گفت قابل آه شه بر عقل من * که بود زانگی زمن افزون بنف
قابل کندی عقلنه طعن وملامت طریقله دیدی آه نف اولسون بنم عقل
اوزره که برزاغ فن وصنعتله بدن افزون اوله یعنی قابل زانگدن چونکه بوصنعتی
مشاهده ایلدیه کندیکن عقلنه نفرین ایلدی وبو کونه سوبلیدی که حق تبارک
وتعالی انك اول حینه سوبلیدیکی سوره مائده ده بزه خبر ووروب بو کونه حکایه
ایلدی ﴿ قال یا یلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب فأواری سوءاً اخي فاصبح
من الندمین ﴾ بوآیت کریمه نك بورایه کنجیه دك اولی بودر ﴿ فبعث الله غرابا
یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سوءاً اخیه قال یا یلتی ﴾ آه بوآیت کریمه نك
خوای شریفی اولدر که وقتا که قابل قرنداشی هایللی قتل ایلوب نیجه مدت انك
مبنی باشی اوزره کتوردیه پس الله تبارک وتعالی بر غرابی کونردی اویله
غراب که ارضی منقار بیه وایکی پاینک چنکالیه قازردی تاحفره پیدا ایلدی
بوعلی قابله کوسترمکدن اوتری ایلدیکه کندی قرنداشک جشه سنی نه کونه اورته
معلوم ایلده چونکه قابل زانگدن بو حالتی مشاهده ایلدی کندی کندی یه لوم
ایدوب دیدی ای وای وویلت بنم عقل اوزره که بن شوغراب کی اولمقلقدن
عاجز اولدم پس کندی برادرینک تنی اورتدی اندنصکره قابل هایللی بو طریق
اوزره خاکه دفن ایلدی پس نادملردن اولدی ﴿ مثنوی ﴾ عقل کل را
گفت مازاغ البصر * عقل جزوی می کند هر سو نظر ﴿ حق تعالی عقل کله
مازاغ البصر دیدی بودخی معنادر عقل کل ایچون مازاغ البصر دینلیدی
اما عقل جزوی واریاب نفس طبیعی هوا و هوسندن هر جانبنه نظر ایلر زیرا
محبوب ذاتی ومقصود اصلیدن انلک ذوق وشهودی یوقدر یعنی جمیع افلاک
وحور جنان مزین اولوب اول حضرت ته عرض اولندی کرشمه ایله نظر والتفات
ایلدیلر همان دیده ودلیری محبوب ومقصودلرینه ناظر ومتوجه اولدی لاجرم
حق تعالی حضرتلری وصف ومدح ایدوب سوره نجمده بیورر ﴿ مازاغ البصر
مائل اولدی حضرت یغمبرک بصری هیچ بر شینه ﴿ وماطخی ﴾ دخی نجاوزه
ایتمدی مع هذا ما لا یحصى امور مذهله مشاهده وعجائب ملکوت وغرائب جبروت
معاینه قیلشدی ﴿ لقد رأی من آیات ربه الکبری ﴾ والله تحقیقا کوردی اول محمد

ربیسک کبری اولان آیتان و عظمی اولان علاماتی ملکیه و ملکوتیه و صوریه و معنویه پس جناب ریسنه کمال توجهندن برینه نظر و التفات ایلدیلر پس حضرت مولانا دخی عقل کلی که حقیقت محمدیه در مدح ایدوب دیرلر که عقل کل حق تعالی مازاغ البصر دیدی پس هر کیم ائک وارثیدر اولدخی مازاغ البصر سربسک مظهریدر و اول که عقل جزوی مرتبه سنده در هر شیشه مائل اولوب حقندن دور اولور ﴿ مشوی ﴾ عقل مازاغست نوخاصکان * عقل زاع استاد کورمردکان (خدای تعالی ک خاص بنده لربسک نوری عقل مازاغدر یعنی شان شریفنده مازاغ البصر دینان و ماطنی و صفیه توصیف اولسان خاصان الهی اولان کالارک نوریدر اما عقل زاع مرده ل مقبره سنسک استادیدر زاعندن مراد بونده نفس اولور نته کم عنقریب تفسیر بیوررلر مراد کاندن مراد مرده دلدر و کورلرندن مراد ائلرک جسدلریدر و حاصل کلام خاصکان الهیسک نوری ماسوایه میل ایلین عقلدر اما زاع نفس متعلق اولان عقل مرده دلرک بدنلری کورسک استادیدر یعنی انده مرده دلرک مدفون و مستور اولمش و خاک بدنله سوأت دللری ستر و پوشیده قیلسنی تعلیم ایدیدر ﴿ مشوی ﴾ جانکه اودنباله زاعان پرد * زاع اورا سوی کورستان برد (شول جانکه زاعلرک اردنجه اوچار عاقبت زاعانی کورستان جانبته ایلرور زاعدن مراد نفس وزاعلرندن مراد اهل نفس اولور و تفسیر معنی بویله دیمک اولور که هر شول جانکه اهل نفس اولان کسه لک اردنجه کیده و انلره متابعت ایده زاع نفس ائی مقبره لک جانبته ایلرور یعنی قبل الموت جسمانیت مرتبه سنه دلالت ایلر و بعد الموت کورستانه ایلرور ظلمت قبره کرفتار ایلر ﴿ مشوی ﴾ هین مر و اندر بی نفس چوزاغ * کوبکورستان بردنی سوی باغ (آگاه اول زنه زاع کبی سیاه روی و طالب جیفه اولان نفس خبیثک اردنجه یله زیرا که اوسنی کورستانه ایلرور باغ و کلزار طرفته دکل یعنی زاع سیرت اولان نفس متابع ایلر و ائک هواسنه اویمه زیرا که اوسنی مرده دل اوللرک مقام و مرتبه سنه ایلرور باغ روحانی و کلزار حقانی طرفته ایلرور دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ کرروی رودر بی عنقای دل * سوی قاف و مسجد اقصای دل (اگر کیدر ایسک باری عنقای دل جانبته کیت قاف دل جانبته و مسجد اقصای دل جانبته کیت یعنی کواکل که فی المثل عنقا کیدر اول جانبته کیت و من وجه قاف کیدر اگر سیر ایدر ایسک اول سنه سیرایت و دخی مسجد اقصی کیدر اکا داخل اولمسه همت ایت مقام مر دکان اولان جسمانیت طرفته کیمه دیمک اولور عنقای دلدن مراد وقافندن و مسجد اقصای دلدن مراد اصحاب دل اولسه دخی جائزدر یعنی ای طالب اگر کیدر ایسک

باری دل عنقاسی اولان صاحب یقین جانبته و قربت الهی تافی اولان اهل تمکین طرفته و مسجد اقصی کبی اولان دین سمتته کیت تا کم مرده ل مقامندن قورنله سن و حیات طیبه بولوب ابدی حی اوله سنن ﴿ مشوی ﴾ نوکبایه هر دم از سودای تو * می دمد در مسجد اقصای تو (سنسک سودا و فکر کدن هر دم برجدید کیه قلبک مسجد اقصا سنده بتر یعنی سنسک قلبک که مسجد اقصی کیدر سنسک افکار کدن هر دم یکی یکی نباتلر بتر ﴿ مشوی ﴾ تو سلیمان وارداد اوبده * بی پرازوی پای رد بروی منه (سن سلیمان کبی اول قلبکه حاصل اولان اندیشه کیهنک دادنی ویر و اندن ایزایت ائک اوزرینه رد ایاغنی قومه یعنی حضرت سلیمان مسجد اقصا سنه بئن نباتاتک اوزرینه رد ایاغنی قومه دی و انلری بئلرین بولوب بیسانه ائسدی بلکه هر یسک خاصیت ذاتیه لری ایزلیوب ائلرک کیفیتنه و خاصیتنه عالم اولدی کذلک سنن مسجد اقصای قلبکه ظهوره کلان خواطر و افکار کیهلر بی بئلکه سعی ایلر سن اگر دینی و اگر دنیوی اول افکار و خواطرک نیچون ظهوره کلدیکنی یله سن و منفعت و مضرتدن هربری نه خاصیت طور ائلرک شانه واقف اوله سن زیرا هر خاطره که قلبه کلور حکمتدن خالی دکلدر بهر حال بر جانبته مضرتی وار ایسه بر جانبته دخی منفعتی واردر نته کم زمینده بئن نباتاتک جله سی بی معنی و عبث دکلدر بلکه بر شیشه ضار ایسه بر آخر شیشه نافعدر ﴿ مشوی ﴾ زانکه حال این زمین باثبات * باز کوبد باتوانواع نبات * در زمین کرنشکر و رخود نیست * ترجان هر زمین نبت و یست (زیرا که بودوام و نباتله موصوف اولان زمینک وصف حالنی انده بئن نباتاتک انواعی سکا آشکار سویلر زمینده اگر کرنشکر و اگر خودنی بوربادر لاجرم هر زمینک ترجانی اول زمینک نبتیدر یعنی هر زمینک سر و حال نباتندن ظاهر اولور هر نبات کندی منتبتنک سر و حالنی اخبار قیلور مثلا بر نباتی لطیف و خوش کورسک دلالت ایلر که اول محل قتی لطیف و خوشدر و اگر بر نباتی تلخ و ترش کورسک دلالت ایلر که ائک منتبتی خبیث و ناخوشدر پس وقس علی هذا ارض القلب اگر زمین قلبک اندیشه و افکاری لطیف و نورانی ایسه اول قلب دخی لطیف و نورانیدر و اگر ائک فکر و اندیشه سی شجره خبیثه و نبات بی فائده و خسیسه کبی ایسه ائک محلی دخی اویمه خبیث و خسیسدر نته کم بومعنایه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مشوی ﴾ پس زمین دل که نبتش فکر بود * فکر ها اسرار دل را وانمود (پس زمین دل که ائک نبتی فکرایدی فکرلر اسرار دلی آشکارا کوستردی یعنی اندیشه و افکار که زمین دلاک نباتی کیدر اول افکاردن قلبک لطافت و کثافتی معلوم اولور و گفتار دخی باطنده اولان افکاره دلالت قیلور چئن برکسه گفتاره کلسه ائک گفتاری

باطنه اولان افکارنی اظهار ایدوب کوستر واهل دل اولان انک گفتارندن
افکارنه وقلبک اسرارنه مستدل اولور (مصرع) کلامندن اولور معلوم کشیک
کنندی مقصداری * بیوردقلری بومعنا به دلالت قیالور * مثنوی *
کرسخنکش یام اندر انجمن * صد هزاران کل برویم درچن) اگر انجمنده
سخن کش بولم چن کبی صد هزاران کل بتوررم یعنی اگر مجلس وصیته
سوز چکچی و گفتار واسراری کنندی به جذب ایدییجی برکسه بولم چن کبی
حقیقت باغنده نیچه یوزیک معارف کلار بن واطایف سنبلار بن بتوررم وانی ظهوره
کتوررم واول سخنکش اولان طالبه حظ ایلدییکی قدرانی بتوررم * مثنوی *
ورسخنکش یام آن دم زن بمزد * می کرزد نکنه از دل چودزد (مصرع
اولده سخنکش وصف ترکیدر کافک ضمه سیله سوز اولدیجی معناسنه زن بمزد
اول غیرتسره دیرل که عورتی اجرته قوللندیره الحاصل کیدی و دیوث دیمکدن کنایه در
معنای شریفی اولدر که واکر اولدم زن بمزد سخنکش بولم نکات معنی جان و دلدن
دزد و حرامی کبی فجر یعنی اول دم که بن نکات شریفه نقل ایلیم زن بمزد
سخن دیلیجی و نفس اولدیجی بر دیوث بولم کوکلدن نکات شریفه واسرار لطفیه
دزد کبی فجر زیر انا قابل و نصیحت قبول ایلین جاهله معارف سوبلک در وجواهری
کردن خنزیره تقلید ایلک کیدر پس اضواء الله اولان اولیا فخرنا قابلی کورسده لاکا
اسرار معارف سوبلکدن بری اولورل * مثنوی * جنبش هر کس بسوی
جاذبت * جذب صادق نی چو جذب کاذبست) هر کسک جنبش وحرکتی و میل
و محبتی جاذب جانبته در صادق جذب کاذب جذب کبی دکلدر یاخود بووصفک
کنندی صفتنه اضافتی قیلندن اولوب معنی بویه اوله صادق اولان جذب
کاذب اولان جذب کبی دکلدر بلکه بینهماده فرق عظیم وارد حاصل کلام
اولدر که هر کسک حرکتی انی جذب ایلین کسه جانبته در جاذب دخی ایکی
نوع اوزره در بری جاذب صادق بری دخی جاذب کاذب در و بوجذب صادق
و جذب کاذب دن مراد قلده اولان ایکی نوع داعیه لدر که اول داعیه لر انسانی
اگر هدایت جانبندن ایسه هدایت وسعادت جانبته جذب ایلر واکر ضلالت
طرفندن ایسه شقاوت و ضلالت طرفته جذب ایلر هدایت جانبندن کلان جذب
صادق و ضلالت طرفندن کلان جذب کاذبدر پس جذب صادق جذب کاذب
کبی دکلدر * مثنوی * میروی که کره و که در رشد * رشته پیدانی وانکت
می کشد) گاه کراه کیدرسن و گاهی رشده یعنی راه راستنده سیر ایدر رشته
پیدا دکلدر واول کسه که سنی چکر اول دخی پیدا دکلدر یعنی گاه ضلالنده
و گاهی طریق هدایتده کیدرسن سنی بویکی جانبته جذب ایلین حبیل معنوی

وجاذب اولان بد الهی ظاهر و پیدا دکلدر ولیکن (یضل به من يشاء و یهدی
به من يشاء) آیت کریمه سنک مقتضای منجمله مضل و هادی فی الحقیقه اولدر و عارفک
نظری فاعل حقیقته در * مثنوی * اشتراکوری مهارتو امین * توکش
می بین مهارت را مین) فی المثل سن کور دوه سن سنک یولارک امیندر یعنی سنک
مهارک هرندن ایسه اول مهارک سنی چکر مکدن و سنی مهتدی و یا کراه ایتمکدن
امین و بریدر که فی الحقیقه سنی با هدایت و یا خسارت و خیت سمتنه جذب ایلین سنک
مهارک دکلدر و مهار دن مراد کر کسه اختیار اولسون و کر کسه هدایت یاخود
ضلالته داعی اولان شیلر اولسون و الحاصل بومهار مشابه سنده اولان شیلر انسانی
برحاله کتور مکدن امین و بری دز پس سن کششی کور مهاریکی کورمه یعنی
کر کدر که فی الحقیقه جاذب اولنی و انک جذبنی کوره سن سنی بر جانبته جذب ایلین
آت و سببی کورمه سن بعض نسخه ده و اکثر نسخه ده امین برنه رهین واقع
اولمشدر بوقدر اوزره معنی سنک مهارک غیره مرهوندر سنک الکده دکلدر دیمک
اولور و بعضی نسخه ده دخی رهین رنه متین واقع اولمشدر بوقدر اوزره معنی
سن فی المثل اشتراکور سن سنک یولارک متین و قویدر سن چکر مکدی کورمه مهاریکی
کورمه یعنی سنی جذب ایلین آت متین و قوی اولدیجی جهندن کورمک آسان
و ظاهر در سن انی کورمکی قو جاذب کیدر و جذب ندرانی کور تاحقیقت بین
اوله سن و محجاز کورمکدن نجات بوله سن دیمک اولور لیکن الاول اولی * مثنوی *
کرشدی محسوس جاذب و مهار * پس نمادی این جهان دار الغرار) اگر
جذاب و مهار محسوس اولیدی پس بوجهان دار الغرار قالمزدی یعنی سنی جذب
ایلین جذاب حقیقت و مهار ارادت بوعالمده اگر ظاهر و عیان اولیدی سر قضا
وقدر ظهوره کوردی و حق سابق عیان اولوردی پس بوجهان دار غرار یعنی
سرای غرور قالمزدی بلکه دار قرار اولوردی که هر کسک سری و حقیقتی انده
ظهوره کاه کر کدر و فاعل حقیقی دخی عیان اولسه کر کدر و هر کس حقیقت
کاره و قوف و شعور بولسه کر کدر غرار که مرغیله غرور معناسنه در دار الغرار
دار الغرور دیمک اولور * مثنوی * کبر دیدی کوپی سک می رود * سنخره
دیو سته می شود * در پی اوکی شدی مانند حیر * پای خود را وا کشیدی
کبر تیر) کبر کوردی که اول کبر سک آرد نیجه کیدر سته و قوی شیطانک
سنخره و زبونی اولور اول سکک آرد نیجه کبر حیر کبی فخر کیدردی بلکه اول
کبر تیر و فوری اباغنی کبر چکر دی سته قوی و معاند و بزرگ معناسنه در یعنی
کافر و عاصی اگر کوردی که اول کلب نفسک آرد نیجه کیدر و قوی و معاند
شیطانک سنخره و مغاوبی اولور اگر کندونی بویه کوردی و حقیقت حاله نظر

ایر کوریدی اول کابک و دیو لایک اردنجه تخت کی قچن کیدر و انلره توجهله
مطاوعت ایدردی بلکه کوریدی کندی ایاضنی فوری چکردی و انلردن نفرت
و اعراض ایلردی و هدایت سمته سالک او اوب کندی به یار صالح اولان پیغمبرله
و ولیله تبعیت ایدردی لیکن کاب نفسک نه مرتبه خبیث و فبیح ایدوکن کور میوب
و دیو معاندک عدو و مضل ایدوکنه نظر ایر کور میوب حیر کی انک مفعول
وز بونی اولوب سک نفسک اردنجه کیدر و جهنم طرفنه نقل و حرکت ایدر
❦ مثنوی ❦ کار کر واقف ز قصابان بدی ❦ کی پی ایشان بدان دکان شدی
مثلا کاواکر قصابلردن واقف و خبر اولیدی کا و قصابلرک اردنجه قچن اول دکانه
کیدردی ❦ مثنوی ❦ یا بخوردی از کف ایشان سپوس ❦ یا بدادی شیرشان
از جابلوس ❦ یا انلرک الندن سپوس یر میدی یا خود انلره جابلوسلک یوزندن سود
و یر میدی یعنی قصابلرک اکاملق ایلدیکندن اوتری اول غمقه مغرور او اوب
انلره سود و یرمزدی ❦ مثنوی ❦ و ر بخوردی کی علف همصمش شدی ❦
گر نه مقصود علف واقف بدی ❦ و اگر کا و علف یسه اکا قچن هضم اولوردی اگر
اول علفک مقصودندن واقف اولیدی یعنی کا و اگر قصابلرک مرادنه واقف
اولیدی بیدیکی علف اکا هضم اولوردی ❦ مثنوی ❦ پس ستون این جهان
خود غفلتست ❦ چیست دوات کین دوا و بالست ❦ پس بوجهاتک ستونی خود
غفلتدر دولت ندر که بودوا و دولت ایله در یعنی دولت دنیا لفظ دوا ایله لث دن
مر کیدر دو دویدن لفظندن امر حاضر در لث ضربت به دبرل پس لفظ دوات
اولی بلك و آخری کوک بیکه دلالت ایدر و لهذا پیوررلر دوات ندر بلکه دولت
دیدیگک ای اهل غفلت اولی یل یل و آخری ضربت و عقوبتدر پس دنیا دواتنه
مائل اولنلر اول دولتک اولی و آخری نه ایدوکنندن غافل قالنلردر اگر غفلت اولیدی
اهل دنیا دولت دنیادن کر بران اولیدی و نظام عالمه خال کایدی دار دنیا
خراب قالیدی و لهذا قبل لولا الحفما لخربت الدنیا ❦ مثنوی ❦
اولش دود و باخرت بخور ❦ جز درین ویرانه نبود مرک خر ❦ اول دولتک
اولنی دود و آخرینی لث بی بو ویرانه ده انک صاحبینه مرک خردن غیبری اولر
یعنی اول دولت دنیانک اواننده ای دواتنه مائل اولان یل یل و آخرنده
ضربت بی که بود دولتک صاحبینه البته اولنده بیهوده یره بلك و آخرنده لث بلك
مقرر در بو ویرانه ده اکا خراولومی کی مر دار اولمکدن غیری نسنه حاصل دکلد
انک عاقبت موتی موت خر کی اولور و جیفه و مر دار اولوب انسانیت مرتبه سندن
بی بهره قالور ❦ مثنوی ❦ تو بجه کاری که بکرتی بدست ❦ عیشش این دم
برنو پوشیده شود ❦ ای اهل دنیا سن جد و جهد ایله برایشیکه الکده طوتدک و آئی

مقبول و محبوب اتخاذ ایتدیکه سبب اولدر که اول کارک عیبی بودم سکا مستور
و پوشیده اولشدر ❦ مثنوی ❦ زان همی تانی بدادی تن بکار ❦
پوشید از تو عیش کردگار ❦ اول سیدن اول کاره تن و یرمکه قادر اولور سن که
حق تعالی حضرتلری اول کارک عیبی سندن ستر و پنهان ایلدی لاجرم اهل دنیا
منصب دنیا به و دوات ادنایه میل ایلدکرتنه و تئلرین اول بولده خرج ایلدکرتنه
سبب اولدر که خدای تعالی بودنیانک و انک دوات و منصبک عیب و قبحنی انلره
ستر ایلشدر پس انلر بو کارک عیب کور میوب بیجان و دل آنک تحصیلنه مشغول
اولشدر ❦ مثنوی ❦ همچنین هر فکر که کرمی دران ❦ عیبان فکرت شدست
از تو نهان ❦ بونجاین هر فکر که اول فکرده کرمک و تیرک و اردر اول فکرک
عیبی سندن نهان اولشدر کذلک بو کار دنیانک سکا عیبی سندن نهان اولشدر
فکرده کی تانفس کله دن اولیوب ادات خطاب اولور سه معنی سنک اول فکرک
عیبی سندن نهان اولشدر دیمک اولور ❦ مثنوی ❦ بر تو کر پیدا شدی زو عیب
و شین ❦ زور میدی جانت بعد المشرقین ❦ اگر اول فکرکدن عیب و شین سکا ظاهر
و پیدا اولیدی سنک جانت اول فکر و اندیشه دن بعد المشرقین اعراض ایدوب
اور کیدی یعنی اول فکر و خاطره دن لذت پذیر اولق وائی کندی به انیس و قرین
قلبی قنده بلکه ❦ یا لیت یبنی و بینک بعد المشرقین فبئس القرین ❦ دیو انکله
کندی مایندنه مغر بله مشرق مایینی قدر بعد مسافه اولسنی تمنی ایلیدی و سن
بکانه براهن قرینسن بن سندن الله صغورم دیو سوبیلیدی ❦ مثنوی ❦
حال کاخر زو پشیمان میشوی ❦ کر بودان حالت اول کی دوی ❦ بر حال که آخر
اندن پشیمان اولور سن اگر بو حال سکا اول اولیدی اول فکر طرفنه قچن یلردک
یعنی بر کاردن سکا خسارت و ندامت کله جکی اگر یلیدی و بو حال سکا اولده حاصل
اولیدی فکر اول ایچون اصلا یلیدی و اکامیل دخی قبلیدی ❦ مثنوی ❦ پس
پوشید اول آن بر جان ما ❦ تا کنیم ان کار بر وفق قضا ❦ پس حضرت خدا
آخرنده سبب ندامت اولان کاری اولده بزم اوزریمزه ستر ایلدی تا اول کار و عملی
وفق قضا و زره ایلده وز یعنی حضرت خدا بر کارک آخرنده ظهوره کله جک قباحث
و ندامتی بزم اوزریمزه اول کاره مشغول اولدیمزه زمانده ستر قبلیدی تا کم بزاول
کاری کندیمزه نافع ظن ایلوب قضای الهینک مقتضاسی اوزره انی ایشابه وز
❦ مثنوی ❦ چون قضا آورد حکم خود بدید ❦ چشم و اشد تا پشیمانی
رسید ❦ چونیم قضای الهی کندینک حکمنی بدید و آشکاره کنوردی پس
کوزاچق اولدی حتی اول کاردن پشیمانلق ایرشدی و اول کارک قباحثنی کوروب
وضیعی یلوب قلبه اندن نفرت کلدی ❦ مثنوی ❦ این پشیمانی قضای دیگرست

* این پشیمانی بهل حق را پرست (بو پشیمانلق دخی قضای آخر در پس
 بو پشیمانلقی قو حق تعالی حضرت ترینه طاب یعنی برآز دخی و فکی ندامت
 و پشیمانلقه بکوروب فرصتی فوت ایله و وقتک حکمی ضایع قیله بلکه ماضیانی
 ترك قلوب و این وقت اولوب خدا پرست اولغه سعی ایله و منزله عدمه کنديکک
 کارگاه حق اولدیغکی مشاهده ایلیوب تسلیم اول زیرا مولاسی در کاهنده بنده نک
 حالی مرده مقامنده اولوب وارد اولان احکام قضایه طردا و عکسا راضی اولمقدیر
 * مثنوی * و رکنی عادت پشیمان خورشوی * زین پشیمانی پشیمان ترشوی
 و اگر پشیمان اولمغی کنديککه عادت ایلیه سن پشیمان بیچی اولورسن بو پشیمانلقدن
 پشیمان ترك اولورسن یعنی اول مقدم اولان کاردن نقد پشیمان اولورسک اول
 پشیمانلقه مضرته سکا علم حاصل اولدقه نیچون نادم و پشیمان اولدم و اول
 وقتک حکمی مقدم اولان کاره پشیمان خور اولمغه ضایع قیادم دبو زیاده نادم
 و پشیمان اولورسن پس کر کدر که پشیمان خور اولمغی کنديککه عادت قیله سن
 و وقتک حکمی ضایع ایتمکله نیچه منافعدن بی نصیب اولمیه سن اگر پشیمان خور
 اولمغی کنديککه عادت ایلیسن * مثنوی * نیم عمرت در پریشانی رود * نیم
 دیگر در پشیمانی رود) سنک عمرکک نصی پشیمانلقه کیر سنک عمرکک نصی
 پشیمانلقه کیدر پس وقتک حکمی ضایع اولوب حقه اول وقتده اولان معامله دن
 محروم اولورسن و عمرکی نامحل اولان یه مصروف قیلورسن * مثنوی * ترك
 این فکر و پشیمانی بکو * حال و یار و کار نیکوتر بچو) چونکم حال بویه در
 بو فکر و اندیشه نک و پشیمانلقه تركنی سوبله حسن جان و نیکو تر بار دخی نیکوتر
 کار استه یعنی بو فکر و پشیمانلقی ترك ایله و خدای تعالی دن احسن حال و احسن
 اعمال طلب ایله و سکا دین و طریقه یار و معین اولان راهل دل و مرد کامل استه
 تا احوالک و اعمالک نیکوتر اوله * مثنوی * و رنداری کار نیکوتر بدست *
 پس پشیمانی برفوت چه است) و اگر الکده ابورک ایش طومز ایسک پس سنک
 پشیمانلقه نه یک فوتی اوزرینه در پشیمانی خود کار نیکونک فوتدن اوتری
 اولمق لایق اولور اما فلان زمانده بن نیچون کار خبیث ایشلدم دیو پشیمان اولمق
 اول وقتده کار نیکوتر قیلغی و وقتک حکمی مشغول اولمغی ضایع ایلیکدر پس
 بو گونه ندامت دخی بر نوع قباحث اولور * مثنوی * کر همی دانی ره نیکو
 پرست * و رندانی چون بدانی کین بدست) اگر ایو بولی ییلورسک پرستش
 ایله و اگر طریق نیکو بی ییلورسک نیچه ییلورسککه بوسنک کارک بددر یعنی اگر طریق
 صوابی و راه سدادی ییلورسک اکا سالک اولوب خدای تعالی به طاب و اکا عبادت
 قبل و اگر طریق صواب و راه سدادی ییلورسک نیچه ییلورسککه بوسنک صادر

اولان عمل زشت و قبیحدر یعنی برکسه کنديدن صادر اولان اعمالک حسن
 و قبحنه عالم اولمق طریق سدادی بیلکه موقوفدر مادامکه طریق صوابی برکسه
 بیلیم کندي عینک حسن و قبحنه عالم اوله هنر پس ندامتی کندي به عادت
 ای دینوب انی طاعت زعم ایلین کسه به خطایا بیوررل ای پشیمان خود اولان کسه
 اگر راه نیکو بی ییلورسک که اول وقتده خدای تعالی به پرستش قیاق و ماضیده کچن
 و مستقبلده کله جک اعمال و احواله اشتغال قیلندن بری اولمقدیر بو طریق اوزره
 حضرت حق عبادت قیل و اگر بو طریق سدادی ییلورسک سندن ظهور ایلین
 کارک بد اولمسی نیچه ییلورسن * مثنوی * بداندانی تاندانی نیک را * ضدرا از ضرر
 توان دیدای قضا) بدی ییلورسن مادامکه نیکی بیلیم سن زیرا ای جوان ضدی
 ضددن کورمک و فهم ایسک ممکندر یعنی مادامکه نیکو اولان عملی بیلیم سن بد
 اولان عملی دخی ییلورسن و طریق صوابه عالم اولیمه سن طریق خطایه دخی عالم
 اولورسن مشهور و متعارف کلامدر که الاشیاء تعرف باضدادها دینلشددر پس سنکه
 احسن اعمال نه ایديکنی بیلیم سن اقبح اعمال نه ایديکسه نیچه عالم اولورسن که شی
 ضدیله منکشف اولور * مثنوی * چون ترك فکران عاجز شدی * از کناه
 انکاه هم عاجز بدی) چونکم بو بد و نا مشروع اولان کارک فکرینک تر کنندن
 عاجز اولدک اول وقت کنه دن هم عاجز اولدک یعنی چون فاسد و نامعقول کارک
 فکرنی ترك ایتمک قادر اولدک بلکه انک فکرنی ترك ایلمک عاجز و مضطر اولدک
 پس اول کار فاسدی و جرم و کناهی اول وقتده ترك ایلمک قادر اولوب عاجز
 اولورسن چونکم بر کار فاسدک فکرنی ترك ایله میوب انی قلبکده اندیشه ایله سن
 و درون دلدن چیقارمغه قادر اوله میه سن البته اول متصور اولان کناهک ظهورنی
 دخی منعه قادر اوله میسن * مثنوی * چون بدی عاجز بشیمانی زحیبت
 * عاجزی را باز جو کز جذب کیست) چونکه عاجز اولدک پشیمانلقه ندندر
 عاجز انی کبر و دیله کیم جذب بنددر سنی عجز جانبینه جذب ایدن فی الحقیقه امر
 قضا و مقتضای حکمتدر هر کسک حرکت و جنبشی جاذب طرفه در چونکه سنک
 حرکت و میلک عجز طرفه در ظاهر اولدیکه معنوی برید قدرت وارد که سنی
 عجز جانبینه چکر اکا واقف و عارف اوله کور که اول سنک عجزک دخی لوح قدرده
 مثبت اولان شیلردندر کافال علیه السلام (کل شیء مقدر حتی العجز و الکس) رواه
 عبدالله بن عمرو بوابات شریفه هر تکب معاصی اولوب انک ترکنده عاجز اولان
 کسه لره سر قضای تعلیم ایچون دینلشددر ترك عصیانده عاجز اولان کسه
 کندي عجزنی دخی مقتضای قضا دن بیل و کنديدن خیر و شر هر نه صدور
 ایلرسه مقتضای قضای الهی دن ظهور ایلمکسه ایمان قبله که قضا و قدرک خیرنه

و شرنه ایمان قیلمق مؤمنه واجب اولئردندر کما قال علیه السلام (الایمان ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و بالیوم الآخر و تؤمن بالقدر خیر و شره) برکسه قدرک خیرنه ایمان ابلدیکی کبی شرنه دخی ایمان قیلسه و شری مقتضای قدردن بیلسه اول کسه مؤمن اولز و مؤمن اولان بونی دخی بیلک واجب و لازمدر که برکسه معاصی بی ترک ابلکه کندی اختیار یله قادر اوله من مکر اللهک ارادت و عنایتله و حضرت حقه طاعت دخی قیله من مکر حضرت حقه توفیق یله ننه کم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم بزه (لاحول و لا قوة الا بالله) کله سنک تفسیرندن خبر و یروب یوارلر الا خبرک بتفسیر لاحول و لا قوة الا بالله لاحول عن معصیه الله الا بمعصیه الله و لا قوة علی طاعة الله الا بهون الله هکذا خبرتی جبرائیل) رواه ابن مـ هود کذا فی الجامع الصغیر * مثنوی * عاجزی بی قادری اندر جهان * کس ندید ست و نباشد این بدان (جهانده برقادر سزعا جزاق کسه کور ممشدر و اولز بونی بیل یعنی چون کناهک ترکندن عاجز سن مع هذا امر تکب اولد بنگ کتنا هه نادمن واتی ترک ایتکه عزیمت ایلرسن قادر دکلسن البته سنی عجز طرفنه جذب ایلر و قصد و عزیمتک فسخ ایلر و سنی ایشلمکه قوم برقادر مطلق وارد ز بر فسخ عزیمت ایلر برقادر اولیبیدی سنده عجز منصور اولزدی پس قادر سزعا جزای جهانده کسه کور ممشدر کورمک دخی اولز بوم معنای فهم و ادراک ابله و سنک عجزک اثر قضا و مقتضای حکمت اولد یعنی درک و شهوده سعی و همت ایلر سروری و شعی مر حوم بو بر قاج بیت شریفک شانسه لایق اولان معنای و بر ممشدر و جبر صرف شایبه سندن احتراز ایدوب غلط سوبلش ایلر و خلط کلام ایشلردر حال بو که جبر واسطه مذهب اهل سنت و الجماعه در آیات کریمه و احادیث شریفه بوکا دلالت ایلر بویایات شریفه دن بالکلیه سلب اختیار ایلک منفهم اولز بلکه عبد ترک معاصی ایلکده عاجزدر ننه کم بی توفیق الهی طاعت ایلکده دخی عاجزدر و انسانک اگر ترک معصیت ایلکه و اگر اختیار طاعت ایلکه نفسنده قدرت حقیقیسی بو قدر بلکه انک ترک معاصی ایلکه و اختیار طاعت قیلمه قادر و مختار اولسی حق تعالی اکا قدرت و اختیار و بر مکه در یوخسه انسان هر حالده دبلدیکی شینه قادر و مختار دکلدر ننه کم امام فخر رازی تفسیر کیرنده و محقق اولان مفسر لر دخی (ایک نعبد وایک نستعین) آیت کریمه سنک تفسیرنده بومعنای تحقیق ایشلردر که عبد هر حالده حضرت حقه محتاجدر و انک معاونتی اولمجه بر کاری ایشلمکه قادر اوله من بومحله مناسب اولان تحقیق جلد اولده تخیل طوز بر در احکام انجیل بیاند * در یکی گفته که امر و نهی هاست * بیتده کفایت مقداری مذکور و مسطور اولشدر تطویه حاجت بو قدر قلیط لب

فیه * مثنوی * همچنین هر آرزو که می بری * یوز عیب آن حجابی اندری (بویچاین هر آرزو که ایلر سن و حصوله سعی و کوشش ایلرسن سن آرزو و شهوتک ضرر و عیشندن پرده و حجابده سنکه انک خانه سنده سکات اولان عیب و ضرری کورمه که قادر اوله مز سن * مثنوی * و رغودی علت آن آرزو * خود رمیدی جان توزان آرزو) و اگر آرزو و شهوتک علت و قباحتی سکا کورنیدی سنک جائک خود اول چست وجودن نفرت ایلردی و اول آرزودن اعراض قیلردی * مثنوی * کرغودی عیب آن کار اوزا * کس نبردی کش کسان (آن سوزا) اگر اول خدای تعالی اول کارک عینی سکا کوستریدی کسه سنی چکه چکه اول جانبده ایلته مزیدی یعنی خدای تعالی سنک دیده دلکدن رفع حجاب قیلیدی و آرزو ایلدی که کارک عیب و قباحت سکا کوستریدی اکامیل و محبت دکل سنی اول جانبده جبر و اگر اهله کسه ایلته مزیدی * مثنوی * و ان در کاری کزوهستی نفور * زان بود که عیش آمددر ظهور) و اول بر کار که سن اندن مبالغه ایله نفرت ایلچی اولدک اندن اوتیردر که انک عیب و قباحتی ظهوره کلیدی و سکا ظاهر و اشکار اولدی اول بر کار فاسدک عینی سکا ظاهر اولزدن مقدم سن اتی کندی که بر کار صالحدر دیوایلردک و اگر سکا فرضی ناصحدر دیسه لردی بو کار فاسدی قیله و فسد اوله سن انلره اول حینه بنم ایشلدی که کار صالحدر و بن مصلحیم دیمک قابلدن حال بو که اول کارک حقیقتیه شعورک یوقدر ننه کم اصحاب کفر و نفاقه بر یورنده افساد ایلک دیسه لردی انلر قباحترینه عالم اولوب مصلح لریز دیرلردی کما قال الله تعالی فی حقهم (واذا قیل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون وایکن لایشعرون) چونکم اگر نیک و اگر بد بر امرک حقیقتی بیلکه کایدخی قادر دکلسن لازم اولان اولدر که حق سبحانه و تعالی به ابو کاری ابو قیبحی قبح کوسترمک خصوصنده دعا و نیاز ایلسه سن و بو تعلیم الی العباد بیورد قلی ایات شریفه نک مفهومی مناجات و حضرت حقه عرض حاجات ایتک طریقله سوبلیه سن ننه کم تعلیم ایدوب بیورلر * مثنوی * ای خدای رازدان خوش سخن * عیب کار بدزما پنهنان مکن (ای لطیف سوزا و راز بیلچی خدا قبح کارک و ضرر او آرزونک عیب وز باننی بزدن پنهنان ایلله * مثنوی * عیب کار نیک را منما * نانکریم از روش سردو هبا) نیکو اولان کارک بزه عیب کوسترمه تا کم روش و سلوک کدن سردو هبا اولیه وز یعنی ای راز بیلچی و خوش سوبیلچی خدا قبح اولان عیلم عینی بزدن ستر قیله اکامشغول اولمغله معیوب و قبیح اولیه وز یعنی عصیان ورطه سنده قالیله وز کار نیکو بی دخی بزه عیب باطل کوسترمه تا کم مذهب و سلوک بزدن

بارد و هیئت مشور اولیه وز و عملای هبیه مشور اولوب کندیلری بارد اولان طائفه نك
زمره سته دخول قلمیه وز نه كم حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم امتنه
تعلم ایلکدن اوتری بوبله بیوررلدی (اللهم ارنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه وارنا
الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه اللهم ارنا الاشياء كما هي) پس بعد بسط هذه المساريف
بنه سليمان عليه السلام حضرت تليزك قصه سته رجوع ايدوب بیوررل **مثنوی**
هم بران عادت سليمان سنی • رفت در مسجد میان روشنی • هم اول ذکر اولان
عادت اوزره سنی و عالی اولان سليمان عليه السلام روشناك ایچنده یعنی صباح و قتی
مسجد اقصایه کندی **مثنوی** • قاعده هر روز راجست شاه • که
بیند مسجد اندر نوکیاه • اول شاه عالی هر کونک قاعده سنی استردی که مسجد
افصاده نوکیاه کوره نا انک خاصیت و کیفیت سؤال ایلوب هر برینک حقیقت
وسر نه واقف اوله **مثنوی** • دل بیند سربدان چشم صافی • ان
حشایش که شد از عامه خفی • دل اصحاب دل اول چشم صافی ایله نهانی سری
کورر اول حشایش و گیاهی که عامه دن خفی اولدی بعض نسخه لده چشم برین
سین مهمله ایله جسم واقع اولمشدر پس جسمدن مراد ذات اولوب معنی بوبله
دینک اوور که کوکل اول ذات صافیله ایله سرن کورر اول حشایشلریکه عامه
ناسدن خفی اولمشدر یعنی اگر سليمان نبی علیه السلام حضرت تلیز مسجد اقصی
ایچره اولان نباتاتی کوردی و هر برینک سر نه و حقیقتنه نظر ابر کوردیسه عجب
دکدر که دل اصحاب دل دخی اول غشاوه غفلتدن صافی و پاک اولان بصیرت
کوز بله سر و حقیقتی کورر اول مسجد درون ایچره بتن افکار و خواطر حشیشلریک
سر و حقیقتن کورر که عوام و ناسدن اول خفی و پوشیده اولدی و انلرک نظری
اول حشایش افکارک اسرارنی کورمکدن اعمی قالدی نه کم بوقصده ذکر اولان
صوفی چشم صافی کی که سیردر و ننده قالمش و انک اطر افنده اولان یارانی انک
ذوق و شهودندن بخیر اولمشدر قصه سی بودر که ذکر اولمشدر

قصه آن صوفی که در میان کلسنان سربزانو نهاده مراقب بود
یارانش گفتند که سر برآور و تفرج کن بر کلسنان و ریاحین و مرغان و آثار رحمة الله

• شول صوفیک قصه سیردر که کلسنان ایچنده بارشی دیزنده مراقب ایدی یارانی
اکادیدیلر باشک قالدیر کلسنان اوزره و ریاحینی و مرغانی و الله تعالی نك رجعتك
آثارنی کور یعنی بونلره دخی عبرتله نظر ایلوب صانعك قدرتنی بونلرک وجودنده
مشاهده ایله و حشر اجساد و احیای امواته بوندن استدلال قیل دیدیلر **مثنوی**
صوفی در باغ از بهر کشاد • صوفیانه روی برزاق نهاده • بر صوفی باغ و کازار

ایچره کشاده لکدن اوتری صوفیلر کی بوزنی زانوسی اوزره قودی **مثنوی**
پس فرورفت او بخود اندر نقول • شد ملول از صورت خوابش فضول • پس
اول صوفی کندی وجودنده آشفه در یک کندی نقول عمیق و در یک معناسنه در
یعنی کندی قلبک تماشا سته توغل ایدوب غرض ایدی بر فضول انک صورت
خوابندن ملول اولدی فضول بونده فالت قیچله کستناخ معناسنه در یعنی انک
خواب صورنده اولان مر اقبه سندن بر قومی و کستناخ ملول اولدی و بوبله
دیدی **مثنوی** • که چه خسی آخر اندر رزنگر • این درختان بین و آثار
خضر • که ای صوفی نه او یورسن آخر اوزم چوبقلمینه و باغده اولان شجرلره
و نباتلره نظرایله و بودر خصلری و آثار رحمة اللهی و سیرلری کور و بونلرک اسرار
و لطافته نظرایر کور **مثنوی** • امر حق بشنو که گفتست انظروا • سوی
این آثار رحمت آرزو • و حق تعالی نك امر شریفنی ابشت که انظروا بیورمشدر
و بوا آثار رحمت طرفسه یوز کتور سوره رومده اولان بوایت کریمه یه اشارتدر
(فانظر) و نظرایله (الی آثار رحمة الله) الله تعالی نك امطارینک آثارنه که
انواع اشجار و اصناف اثمار و الوان ازهارنی قدرتیله ابراز و اظهار ایلدی (کیف
یحیی الارض) نه حالله الله تعالی احیای ایدر اول آثارله ارضی (بعد مونها)
پژمرده و افسرده و بی نبات اولدقد نصکره (ان ذلك) تحقیق اول عظیم الشان
اولان الله که بعض شتونی که ذکر اولندی (لمحی الموتی) تحقیق قادر که موتانی
احیای ایده (وهو) اول الله (علی کل شیء قدير) جیع اشیا اوزره قادردر
وجهله قدرتندن بری احیای موتادر بعض محققین بیوررلر که اثر رحمت ظاهرده
بغوردر که حیات ارض انکله در و باطنده ذکر الله در که حیات قلوب اولدر
و بعضلر اثر رحمت محبة الله در که حیات قلوب عشاقدر دیمشدر و بعضلر اثر رحمت
کوکدر که نظر گاه خداددر دیمشدر بوجهله مناسب اولان دخی بودر **مثنوی**
گفت آثارش دلست ای بوالهوس • ان برون آثار آتارست و بس • صوفی اول
بوالفضوله دیدی ای بوالهوس الله تعالی نك رجعتك آثاری دلدر اول طشرده اولان
کلزار و ازهار و اشجار و اثمار آثارك آثار بدر انجیق یعنی آثار رحمة الله دلدر و خارجه
اولان لطایف قلبنده اولان لطایفك آثار بدر **مثنوی** • باغها و سبزهها
در عین جان • بر برون عکسش چو بر آب روان • باغلو و سبزهلر فی الحقیقه عین
جائده در خارج اوزره اول درونده اولان باغلرک و سبزهلرک عکسی آب روانده اولان
عکوس کیدر یعنی زمینده اولان اشجار و ازهارک و ریاحین و کلزارک عکوسی
آب صافیده نیجه واقع اولدبسه و ظهوره کلدبسه عین جائده اولان رحمت الهیه نك
آثاری و تجلیات الهیه نك بر ثوابی خارج عالمده اوبله واقع اولمش و ظهوره

کلمشدر لطافت و ملاحظت انسانک کندی قابنده کر کدر یوخسه خارجده اولان کلزار و ازهارک لطافتی مادامکه باطنده لطافت اولیه مفید اولمز و صفا بخش قیلر نته کم برکسه نك قلی منقص اولسه و زیاده غم و المده قالسه اول کسه باغ و بستانه کیره باغ و بستانک لطافتی اتی کشاده قیلمز اما برکسه نك قلی بغایت شاد و خرم اولسه و کلخن ایچره قرار قیلسه باغ و بستانده اولقدن زیاده مسرور و شاد اولور پس انسان باغ و بستانه دخی و ارسسه ذوق و سرور اولا قلبنه آثار رحمة الله دن حاصل اولور ثابا اول باغ و کلزار اول قلبده اولان ذوق و سرورک ظهورنه سبب اولور پس آثار رحمة الله اصل دل اولور اندنصرکه دلدن باغ و بستانه عکس اورر **مشوی** * ان خیال باغ باشد اندر آب * کو کند از لطف آب ان اضطراب) اول صوابچنده اولان باغک خیالیدر عین باغ دکادر که اول عکس و خیال اول اضطرابی آبک لطافتندن ایلر یعنی خارج عالمده اولان باغ کلزارک عکس و خیالی آب روانه دوشوب و آبک لطافتندن اول عکس و خیال حرکت و اضطراب ایلر کذلک بو عین جانده اولان باغ و بستان روحانیک عکس و اثری بو آب روان کی دائم جاری اولان و عالم عدم سمته سیر قیلان عالمده منعکس اولمش و پرتو صالمشدر پس بو عالم ایلر بیلر باغ و بستان حرکت ایلر کدن خالی دکادر نته کم آب ایچره منعکس اولان خیال باغ ایلر بیلر حرکت ایلر **مشوی** * باغها و میوها اندر داست * عکس لطف آن برین آب و کلاست) باغ و میوه در فی الحقیقه دل ایچره در اول دل ایچره اولان باغ و میوه ک لطافتک عکسی بو آب و کل اوزره در یعنی عالم دلدن ظاهر اولان افکار حسنه و علوم دینی و معارف یقینیه که آثار رحمة الله در فی الحقیقه باغ و کلزار و فوا که و ازهار دیک یونلرک شانه لایقدر پس اول باغ روحانی و کلزار معنویک لطافتی عکس و خیالی اول آب و کل اوزره منعکس اولمش و عالم طبیعته پرتو صالمشدر اول باطنده اولان آثارک لطافتندن و کمال حیات روحانیه ندن علم طبیعت رونق پذیر اولوب حرکت و جنبش کلمشدر یوخسه بو آب و کل عالمی حد ذاتنده برکتیف و جامددر سنک بو عالمده مشاهده ایلوب مائل اولدیفک ای بو الهوس نفس الامرده نظر اولتسه عالم دلدن اولان لطایف و آثارک خیالی و ظلالیدر پس سن اتی بو باغ و بستاندن ظن ایلوب منبع لطایف و اذواق اولان عالم دلدن غافل اولور سن دیمک اولور **مشوی** * کربودی عکس آن سرور و سرور * پس نخواندی ایزدش دارالغرور) اگر بو عالمده اولان بساتین و ریاحین اول دلدن اولان سرورک و سرورک عکس و اثری اولییدی پس حق تعالی اول جهانه دارالغرور اوقومزدی حالا که حق سبحانه و تعالی حضرتلری بو دنیا به دار غرور دیمشدر نته کم بو آیت کریمه دن روشن و ظاهر در کما قال تعالی (وما الحیوة

الدنیا الامتاع الغرور) سرودن مراد اهل دلك قلبنك استقامت واعتدالیدر و سروردن مراد لطافت قلبیه و انبساط روحانیه در بدر فی الحقیقه اهل دلك قلوبی شول بساتین الهیدر که آنده ظاهر اولان حقایق اشیا و اوصاف خدادار لاجرم حقیقت جامعده و سر هوبت اول صاحب سعا دتلك قلوبنه تجلی ابدوب اول تجلیاتک و اوصاف و اسرارک انوار ی برق و اشراق ابدوب عالم اجسامه منعکس اولوب پرتو صالمدی و اول پرتو و عکسدن صور اشیا ده اولان رونق و ملاحظت و جمال لطافت ظاهر اولدی چونکم بودار دنیاتک لطافت و ملاحظتی و رونق و زینتی اهل دلك قلوبنده اولان حقایقک ظل و پرتویدر پس حق تعالی بو جهانه دارالغرور دیدی سبب غرور اولدر که لاشی اولان دنیا و مافیها لطافت و ملاحظته مزین و مزور اولشدر و خلق جهان انک لطافت و زینتی کوروب انک ذاتندن حاصل اولدی زعم ایلوب اکامفتون و فریقته اولشدر نته کم بو معنایی تا پیدا ابدوب **بیوردر** **مشوی** * ابن غرور آتست یعنی ابن خیال * هست از عکس دل و جان رجال) بو غرور اولدر یعنی بو خیال مشابه سنده اولان عالم رجال اللهک دل و جاتنسک پرتو و عکسندن موجود اولدی رجالدن مراد اصحاب دل اولان اولیادر که قلب شریفه لری مجلای اوصاف الهی و مرآة اسرار ربانی اولشدر اول بالذات حق سبحانه و تعالی قطب الاقطاب اولان انسان کمالک قلب شریفه سنه اسماء و صفاتیه تجلی ایلوب اکامقابل اولان رجال و اقطابک قلوب شریفه سنه اندن تجلیات الهیه پرتو صالوب اول رجال و ابدالك دل و جاتندن بو عالم ظاهره منعکس اولور و بو عالم انلرک قلوب شریفه سنک فیوضات و انوارندن حیاتیذیر اولوب رونق و لطافت بولور پس کونده هر گونه و هر تقدیر شی و اربسه انلرک قابنده اولان حقایقک ظلالی و عکوس و خیالی کیدر چونکم بو کون و مافیها عکوس و خیال کی اولدینسه بو کادارالغرور نسیمه سی برنده اولور زیر خیال و ظلال نیچه خدای و فریجه آت ایه و توجهله فروغ و عکوس ایه بو دنیا و مافیها دخی انجایین در پس اهل جهان اهل دلك قلوبنده اولان حقیقت بستانلرندن غافل اولوب بو ظاهرده اولان حدایق و بساتینی اصل و حقیقت زعم ایلوب اکا فریقته و مخدوع اولشدر حال بو که او هام و خیال و عکوس و ظلال قیلندندر کاقبل کل مافی الی کون و هم او خیال * او عکوس فی المرآة او ظلال * لاح فی ظل السوی شمس الهدی * لانکن حیران فی تبه الضلال **مشوی** * جله مغرور ان برین عکس آمده * برکائی کین بود جنت کده * می کر بزند از اصول باغها * بر خیالی می کشند آن لاغها) جمع مغرورلر بو عکس اوزره کلش بر ظن و کمان اوزره که جنتک محلی بو عکس اوله باغلرک اصللرندن بجز غفلت و غرورلرندن اول لاغلری

برخیال اوزره ایلرل یعنی اهل دنیا که بودنیانک مموهه واشکال مزوره سنه مائل اولوب واکا محبت قلوب دار حقیقت و محل جنت بودر دیوکان ایلسک اوزره بوعکوس وظلالی اصول یلوب جهل و غفلتزدن ظلی شخصدن و مجازی حقیقتدن فرق و تمیز ایلوب بوظلال و خیاله فریفته اولمشلردر و باغله اصولدن فرار قتلشدر که مراد اولیانک حدایق قلوبنده اولان لطایف و حقایق و اول لطایف و حقایق خیال و ظلالیکه بوعالمده اولان بساتین و حدایقدر اول لاغری بوخیال و ظلال اوزره ایدرل وائی بنم باغ وارغندر و جنت آساروضه پر ازهارمدر دیو سبرنه و نماسانه کیدرل بوجانبده حقیقت بوستانی و روحانیت کلاستانی اولان عرفا و اولیانک قلوبنده داخل اولمقدن اعراض واجتناب ایدرل برکون اولور که اول قصورعالیه و حدایق لطیفه دیدیکاری خیال کوزلزدن غائب اولور و بونلر حدایق حقیقی و بساتین ابدی و باقیدن محروم قالورل * مثنوی * چونکه خواب غفلت آیدشان بسر * راست یمنسد وجه سودست آن نظر (چونکه انلرک خواب غفلتی باشه کله اولدم راست کورر و موجوداتک اصولنه نظر ابر کوررل اما اول نظرنه بی مفید اولور و نه منفعت قیلور یعنی الناس نیام حدیثک فخراسی اوزره بوناس الان خواب غفلتله نابلردر و اذا ماتوا انبھوا مقتضاسنجه شول وقتده که اوله ایدار اولورل چونکم بونلرک خواب غفلتی تمام اوله و زمان مرک ظهوره کله بونلر بو باغ و بساتینک و کلزار و ریا حینک و محبوب نازنینک اصول و حقایقن راست کوررل و اشیا ی جبله و لطیفه نک ماهیاته نظر ابر کوررل و لکن بعدالموت اولان نظر و شعورک نفی یوقدر بلکه بونلرکدن اکاحسرت و ندامت حاصل اولور و بونده بو حقایق کورمین انده محروم قالور * مثنوی * پس بکورستان غربو افتادواه * تاقیامت زین غلط و احسرتاه (پس مقابده انلردن غریب و آه واقع اولدی قیامت دکن بو غلط و خطا سیندن و احسرتاه و باندامته دیو بونلردن نحسرا ایلک و غم و غصه بیک ظهوره کاور اهل قبر حدیثده وارد اولشدر که اولدکری ایچون اصلا غم و غصه چکمه لر بونلر ایچون همان فوت اولان فرصتک حسرتی اوله کما قال علیه السلام لبس للماضین هم الموت اعمالهم حسرة القوت * مثنوی * ای خنک آرا که پیش ازمرک مر د * جان اوازاصل این رزبوی برد (ای سعادت اول کسبه که اولمزدن اول اولدی انک جائی بو باغک و رزک اصلدن بوی ایلندی یعنی خبردار اولدی حاصل کلام موتوا قبل ان تموتوا حدیثک مو جنبه سعادت و طیبیت اول کسبه که عمل قیله و اولمزدن اول اوله و محاسبه اولمزدن اول کندونی محاسبه قیله و الحاصل هوا و هوسندن بکوب و عشق و محبت شرابن ایچوب طریق طاعتده مرده اولن مرتبه سن

بوله و بویانک و اشجار و ازهارک اصلی که تجلیات الهیه در و اول تجلیاتک محل و مظهری قلوب اولیاد انک جائی بوندن خبردار اوله و بو اصلی بودنیاده بوله و انکله اشتالق قیله پس کبرو سلیمان علیه السلام حضرت ترینک قصه سنک بیانه شروع ابدوب بیوردرل

* قصه رستن خروب در کوشه مسجد اقصا و غمکین شدن سلیمان علیه السلام *

* مثنوی * پس سلیمان دیدندر کوشه * نوکیاهی رسته همچون خوشه (حضرت سلیمان علیه السلام بر کوشه ده کوردی بر نوکیاه بتش خوشه کبی * مثنوی * دیدبس نادر کیاهی سبرتر * می بود آن سبریش نور بصر (کوردی زیاده خوب و نادر عجیب سبرتر بر کیه انک اول سبرلکی بصردن نوری قیار * مثنوی * پس سلامش کرد در حال آن حشیش * او جوابش گفت و بشکفت از خوشیش (پس اول حشیش حضرت سلیمان علیه السلام سلام ایلدی حضرت سلیمان اول حشیش جواب ایلدی و اول کیاهک خوشلغندن تعجب ایلدی * مثنوی * گفت نامت چیست بر کوبی دهان * گفت خرو بست ای شاه جهان (اکادیدی ای کیاه نامک ندراب و ده نسر سو یله اول کیاه جواب و یروب دیدی نام خرویدر ای شاه جهان خروب عریدر فارسینی خرویدر ترکیجه بکی بونوزی دیدکلریدر * مثنوی * گفت اندر توجه خاصیت بود * گفت من رستم مکان ویران شود (حضرت سلیمان علیه السلام دیدی سنک فهاک و اثرک نه در سندن نه جاری و صادر اولور خروب ابتدی بشکه بتدم اول مکان ویران اولور خروب اگر ضرمدن اوراق ملاحظه اولور سه اسم مسماه مطابق اولور * مثنوی * من که خرویم خراب منزل * هادم بیناد این آب و کام (بنکه خرویم مکان و منزلک خرابی یم آت و کل مسجدینک خرابلغی یم * مثنوی * پس سلیمان زمان دانست زود * که اجل آمد سفر خواهد نمود (پس حضرت سلیمان علیه السلام اول زمان فوری بیلدی کندینک احلی کلدی سفر کوسترمک استر یا خود سفر کور و نیسردر * مثنوی * گفت نامن هستم این مسجد یقین * در خلل نایدز آفات زمین (حضرت سلیمان علیه السلام انک بو کلانندن استدلال ابدوب کند و سنه دیدی مادامکه بن وارم یعنی حیاته یم بو مسجد یقین و تحقیق زمینک آفاتدن خلاه کلن و خراب و ویران اولر * مثنوی * تا که من باشم وجود من بود * مسجد اقصی منخلل کی شود (تا که بن صاغ اولم بنم وجودم باقی اوله مسجد اقصی منخلل اولور * مثنوی * پس خراب مسجد مای کان * نبود الا بعد مرک مابدان (پس شبهه و کمانسر بزم مسجد مرک خرابلغی اولر الا بزم موت و فنا مر د نصکره اولور بونی محقق بیل پس

قصه دن حصه بیانه شروع ایدوب بیوررل * مثنوی * مسجدست آن
دلکه جسمش ساجدست * یارب بد خروب هرجا مسجدست (مثلا مسجددر
اول دلکه امک جسمی ساجددر هر پرده که مسجد وارددر رامن دوست امک
خرو بیدر یعنی اول کوکل که حق تعالی حضرت تیرینه ساجدوا کامطیع وعابد دراول
دل سجده کا مثابه سنده در که امک اعضا وجوارح جسمانیه سی و قوای روحانیه سی
جماعت مؤمنین کییدر اکا متوجه اولمشلر و کالیله اکا متابعت و انقیاد ایلد کلری
جهندن کو یا سجده قیلشلردر بویه معنی دخی جائزدر که دینه مسجددر اول دلکه
جسم اکا ساجددر یعنی دل و جان مسجد اقصی منزله سنده در که قلب المؤمن
بیت الله در و سجده کا قوای جسمانی و روحانی و اعضا و جوارح جسمانی که دل
مسجدنه منوجهلردر خلق جهامک هر طرفدن مسجد اقصایه توجه ایلوب سجده
قیلد کلری کییدر که قبله اول اول ایدی پس جسم هر خصوصده قبله تابع اولدیغی
اعتبارله اکا ساجد منزله سنده اولمش اولور و دل جسم مسجد کی اولور هر نه برده که
دل مسجدی اوله یارب داک خرو بیدر نه کم خروب مسجد اقصایک ویران
اولسنه سبب اولدی و دلالت قیلدی یارب دخی سنک قلبک مسجد بنک خراب
اولسنه سبب اولور و امک ویران اولسنه دلالت قیلور * مثنوی * یارب
چون رست در تو مهراو * هین زاو بکریز کم کن کفت و کو)
یارب د که سنک مصاحبکدر چونکه امک محبتی سنک قلبکده بتدی آکا
اول زنه راندن قاج وانکله کفت و کوالله کر کدر که امک خرنوب مثابه سنده
اولان محبت و الفتی قلبک مسجدندن اخراج قیلله سن و اباکم و جلیس السوء
حدیثک مقتضای سنجه اول جلیس سوءدن کریران اوله سن تا قبلک مسجد بنک
ویران و خراب اولسنندن نجات بوله سنن * مثنوی * برکن از بیخش که
کر سر برزند * هر ترا و مسجد ترا برکنند) یارب د که محبتی کو کندن قو پرزیرا که
اگر باش بوقرو اوره و تذب ظهوره کله سنی و سنک مسجدی قلع ایلور و خراب
قیلر که یارب د که نحوست و شامتی خرویدن بدتردر * مثنوی * عاشقا خروب
تو آمد کزی * همچو طفلان سوی کز چون می غری) ای عاشق کز امک سنک
خروبک کلدی اطفال کی اگری جانبته نیچون سور نورسن یعنی ای عاشق طریق
مستقیم و راه قو یمن منحرف اولمفلک و اگری کتمککک سنک خروبک اولدی
کچ اولان کسه ل جانبته صبیان کی نیچون میل و محبت قیلورسن کر کدر که انلردن
اعراض قیلله سن و راه مستقیمه سالک اوله سن تا کز لکدن قور قلوب راستلر
مرتبیه سنن بوله سنن * مثنوی * خویش مجرم دان و مجرم کومسترس *
تانه دزد داز توان اسناد درس) کندیکی مجرم پیل و مجرم دی قورقه نا اول

استاد سندن درس او غور له یعنی ای عاشق کندی یکی مجرم و کنه کار بیل و نفس که عاصی و مجرم دی خوف ایله و مطیع و منقادم دیو استغنا قیله تا کم اول استاد حقیقی و معلم معنوی اولان خدای تعالی سکا تعلیم و الهام الی کی سندن نهانی اخذ قیله زیرا هر بض اولان کسه طیبیه بن هر بض دیمه سه واکا تواضع ایدوب مر ضنه اعتراف قیله طیب علا جتی اندن سترو پنهان ایله مثال آخر بر کسه بر طالمدن تعلیم ایلمکه عار ایله و کندی نک جهلنه معترف اولسه اول استاد اولان عالم اکا درس و بر مر و تعلیم الیز * مثنوی * چون بکونی جاهل تعلیم ده * اینچنین انصاف از ناموس به (چونکم جاهل بکا تعلیم و بر دبه سن یونجیلین انصاف عار و ناموسدن بکدر زیرا عار و ناموس سنی علمدن بی نصیب ایله اما جهلکه اعتراف ایلمک سنی استنادک مر حظه مظهر ایلوب علمدن بهره دار ایله پس حقیقت جاهلیه بی کدروب اظهار جهل قیلق و جرمنه معترف اولق عار اتمقندن و طاعت بین اولمقندن بکر کدر نه کم دینلشدن (جرمنه اعتراف ایدن مسکین * بکدر ایدن که اوله طاعت بین * مثنوی * از پدر آموزای روشن جبین * ربنا گفت وظلنا پیش ازین) ای جبینی روشن پدر کدن او کرن زیرا او بوندن اول ربنا ظلمنا دیدی چونکم منهی اولانک ارتکابه جرأت ایلمک حضرت آدم علیه السلام و حوادن صادر اولدی انلر جرمنه اعتراف ایدوب (ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و رحمتنا لکونن من الخاسرین) دیدیلر بو آیت کریمه سوره اعرافده در تفسیری جلد اولده اضافت کردن آدم سر خنده مر و ر ایلدی * مثنوی * فی بهانه کردونی تزویر ساخت * فی لوی مکر و حیلت بر فراحت (حضرت آدم علیه السلام نه بهانه دیدی و نه تزویر دوزدی نه مکر و حیل سنجاغنی قالدردی یعنی اول حضرت بهانه ایلدی و تزویر دوزمدی و مکر و حیل سنجاغنی قالدرمدی زیرا بونلر صفت ابلیسیه در که اکا اشارت بیوررل * مثنوی * باز آن ابلیس بحث آغاز کرد * که بدم من سرخ رو کردیم زرد) اما اول ابلیس کیرو و بحشه شروع ایلدی بوبله دیو که بن سرخ روی ایدم سن بنی زرد روی و خجیل ایلدک یعنی بن سکا طاعت ایتمکله جیل الشکل بر کسه ایدم بنی اغوا ایدوب عاصی ایلمکه خجیل و شر مسار ایلدک * مثنوی * رنگ رنگ تست صباغم تویی * اصل جرم و آفت و داغم تویی (حقیقته رنگ سنک رنگ در ز بر اصباغم سنسن بنم جرم و کناهمک و آفت و داغمک اصل و منشأی سنسن بنی اغوا ایلوب ضلالتیه براقدک دیدی * مثنوی * هین بخوان رب بما اغویتنی * تا نکردی جبری و اگر کم تنی) اکاه اول رب بما اغویتنی آبتنی اوفو تا جبری اولیه سن واکری طوفو میه سن حضرت آدم علیه السلام کی مؤدب اولوب جرمنه که اعتراف قیله سن شیطان

کبی دامن جبه پاشوب گستاخلفه جرأت قلبه سن بوآیت کریمه دخی سورہ
اعرافده در تفسیری جلد اولده هم مرور ایستی * مثنوی * بر درخت
جبر تاکی برجهی * اختیار خویش را یکسو نهی (فتنه دکن جبر درختی
اوزره صحرار سن کندی اختیار کی بر جانیه قورسن یعنی حق تعالی حضرت نری
سکا اختیار واستطاعت و برمش ایکن انی معصیتنه صرف ایلد مکدنصره جبر
درختنه چیقوب بنم بوخصوصده اختیار و قدرتم یوقدر دیوبحت ایلرسن
* مثنوی * همچو آن ابلیس و ذریات او * باخدا در جنگ و اندر گفت و کر
اول ابلیس کبی واک ذریاتی کبی خدای تعالی ایله جنگده و گفت و کوده سن
یعنی سن بنی اغوا و اضلال ایلدک بنم بونده نه اختیارم واردر دیو قیل و قالده سن
* مثنوی * چون بود اکراه باچندین خوشی * که تو در عصیان هی دامن
کنتی (بوقدر خوشلفه اکراه نیجه اولور که سن جرم و عصیانده دامن چکر سن
یعنی سنکه بوقدر صفا و خوشلفه جرم و عصیانده دامن در میان ایدوب اکاه شغول
اولورسن و حظ نفسله معصیت قیلور سن بونده اکراه و اجبار نیجه متصور اولور
و نیجه مجبورم دینلور سنکه معصیتی نیجه خوشلفه و حظ نفسله اختیار ایلله سن
وانی اشلیه سن انده نیجه جبر و اکراه اولور یعنی جبر و اکراه اولور بلکه
اختیار اولور * مثنوی * آنچنان خوش کس شود در مکرهی * که چنان
رقصان رود در مکرهی (مکروه و مجبور اولمقلقه کسه انجیلین خوش اولور می که
مکراهلفه رقصان کیده و ضلالت سمتنه صفا و سرور له ترک و تاز ایده یعنی برکسه
مکروه و مجبور اولورسه مقرر در که خوش اولور مکراهلفه اگر برکسه نک حسن اختیاری
اولسه اکا رقص اوره رق کتمز وانی حظ نفسله اختیار ایتمز حاصل کلام
جبر و اکراهک معنای برکسنک بر عملده حظ نفسی و اختیاری اولیوب بر آخر
کسنه انی اوعلی اشلمکده مضطر قیلوب و مجبور اولان کسه دخی مع الکراهه
بالضروری اول علی اشلمکدر سنک خودای جبر طریقه ذاهب اولان کسه
معصیت اشلمکک بوقیلدن دکلدر * مثنوی * بدست مرده جنگ می
کردی دران * کت همی دادند پند آن دیگران (اول جرم و عصیانده بکرمی
مرد قدر جنگ ایدر ایدک که سکا اول غیر یلر پند و نصیحت و برلردی یعنی
بکرمی آدم قدر جنگ ایلردک اول خصوصده که سکا غیر یلر پند و برلردی
وسکا کل بومعصیتی اشلمه که بونک خاتمهی عقوبت و بواشلدیکک عین خطا
و ذلندر دیرلردی سن بویله دین ناصحله بوخصوصده بکرمی کسه قدر جنگ
ایلرسن بویله دیو * مثنوی * که صواب اینست و راه اینست و بس * که زند طعنه
مراجز هیچ کس (که صواب بود و راه معقول بود و انجق بوندن غیری هر نه
ایسه صواب دکل و راه معقول دکلدر هیچ کسدن و دیندن غیر بکا کیم طعنه اورر

یعنی بوخصوصده بکا طعنه اوران هیچ کس و دیندر دیرسن و اشلدیکک خطایی
صواب و مکراهلفی راه سداد عدا ایلرسن و معارض اولان ناصحله دنی و هیچ کس
دیو کنایه ایلرسن مع هذا بنه مجبورم دیو کاری اشلمکده مکرهم دیو سو یلرسن
* مثنوی * کی چنین گوید کسی کو مکر هست * چون چنین جنگد کسی
کوبی رهست (فتن بویله سو یلر برکسه که اول مکره و مجبور در نیجه بویله
جنگ و خصومت ایلر برکسه که او بی راهدر یعنی ای معصیت قیلان و جبر طریقه
ذاهب اولان کسه چونک معصیتی حظ نفسله و نیجه لذت و حلاوت ایلله اشلرسن
فچن سکا ناصحله بوخطایی قلبه و مکراه اوله دیسه ل انلره بو بکا صوابدر و بکا نافع
اولان یول بودر دیو جواب و بررسن مع هذا بنه مکره و مجبورم دیرسن اول
برکسه که مکره اوله نیجه بویله سو یلر معلومدر که مکره و مضطر اولان کسه
بویله سو یلر و کذلک بی راه اولان کسه راه مرشد و دلیل اولان کسه ایلله نیجه
جنگ ایلر بلکه جنگ ایلر یعنی فی المثل برکسه یولسز اولسه و طریقه یلای قبلسه
برکسه دخی انی راه راسته دلیل اولسه البته ای دلیل یول سنک دیدیکک دکلدر
یول بنم ذاهب اولدیغم در دیمز بلکه اکا جان و دل ایلله متابعت ایلرسن خود بکا
نافع یول بودر دیرسن و معصیتی راه آنخدا ایلرسن پس نیجه بی راه اولورسن
بلکه بی راه اولیوب طریق ضلالت حسن اختیارکله ذاهب اولورسن و سنی اول
یولدن منع ایللره خصومت قیلورسن پس مکره و مجبور اولانک نشانی خود
بودکلدر سکا دلیل اولان کسه یه بو جنگ و خصومتیکه سن ایلرسن ذاهب اولدیغک
طریقه سنک حسن اختیارک اولدیغنه دلالت ایلر * مثنوی * هر چه
نفست خواست داری اختیار * هر چه عقلت خواست آری اضطرار (هر نه
شی که نفسک استدی انی اختیار ایلرسن و طو ترسن اما هر نه که عقلت استدی
اضطرار کتوررسن یعنی هوای نفسکه کلجک هر نشنه بی نفسک استر بلا اکراهیه
ولا توقف انی اشلرسن بن بونده عاجز و مکرهم دیمز سن اما اول نسنه بی که
عبادات و طاعاتدن عقلت استر انده اضطرار طو توب عاجزم دیرسن قومز که
راه صوابه کیدم و عبادات و طاعاتی اختیار ایدم دیرسن حظ نفسله کلجک قدرتی
و اختیار کی کوررسن اما طاعت حقه کلجک عاجز و مضطر اولورسن وزیر کلک
اظهار ایدوب سکا ناصح اولنلره جبره متعلق اولان دلایل نقلیه و عقلیه ایلله
شیطان کی مباحثه قیلورسن * مثنوی * داند او که نیکیخت و مرد مست *
زیر کی ز ابلیس و عشق از آدمست (اولکه نیکیخت و مرد مدر یلور زیر کلک
ابلیسدن و عشق عبودیت آدمدندر یعنی کندی عقل و ذکا سته اعتماد ایلوب
وامر حق فی الحال قبول قیلوب بحث و جداله شروع ایلک و بی بویله ایلین
خدا در بنم المده و واردر دیو سو یلک ابلیسدن میراندر که اول بلیس بماغویتنی دیمکله

جبره یا پشوب (خلاقنی من نار و خلقته من طین) دیکله بحث و جسد له آغاز ایلدی
اما حضرت آدم علیه السلام ریسنه عاشق ایدی و خدمت و طاعتده تعال و بهانه
ایلیوب سر قضایه عالم ایکن بله ربنا ظلمنا دیونفسنه ایلدیکی ظلمه معترف اولدی
و عبادات و طاعاته شروع قیلدی پس بوخصلت و بوسنت اندن میراث قالسدی
لازم کلدیکه اگر اولاد آدمدن ایسک جبری قویوب محبت و طاعت بولنه کیدرسن
اگر شیطان زاده ایسک بوسیرتی ترک ایدوب انک کبی زیر کلک جانبنه کیدوب
مجبورم دیوب بحث و جدال ایلرسن ﴿ مشوی ﴾ زیر کی سباحی آمد در بحر *
کم رهد غرقست او پایان کار (زیر کلک فی المثل بحر له ده سباحی کلدی اول
بحارده سباحی ایلین خلاص بولز پایان کارده غرقدر یعنی شول کسمه که
زیر کلکنه اعتماد قبله و امر حق قبول ایلکدن و کشتی شرع نبوی به داخل
اولقندن معرض اوله اول کسمه کندی سباحلغنه اعتماد ایلوب کشتیدن
و کشتیباندن معرض اولوب بحرله کندی القابابین کسمه کیدر معلومدر که
حاقبت الامر بویه کسمه خلاص اولوب غرق اولور ﴿ مشوی ﴾
هل سباحت رارها کن کبروین * نیست جیچون نیست جو دریاست این *
پس آمدی سباحی قو کبر و کینی ترک ایله زیر ابوب بحر فنا جیچون دکلسدر جوی
و نهر دکلسدر دریای پیدایاندر کر کدر که بر کشتیبانه متابعت ایدوب شریعت و طریقت
کشتی سنه داخل اوله سن تا کم بحر قهر الهی دن نجات بوله سن ﴿ مشوی ﴾
وانکهمان دریای ژرف بی پناه * در ریابد هفت دربارا چوگاه (واندنصرکه
ژرف و عمیق و بی پناه دریادر بدی دریای گاه کبی قهار و محو نابید ایلر پس
بودر یادن کذر ایلکه عشق و محبت کشتی سی لازم اولنلردندر نته کم بیوررل
﴿ مشوی ﴾ عشق چون کشتی بود بهر خواص * کم بود آفت بودا غلب
خلاص (عشق خواصدن اوتری کشتی کبی اولور عشقه آفت آزا اولور یعنی
عشقکه افراط محبتدن عبارتدر خدای تعالی نک بنده لیدن اوتری کشتی کبی اولور
و خواص بو عشق و محبت کشتی سیله بحر قهر فتادن نچاوز قیلوب لطف و بقا
ساحلنه واصل اولورل بو کشتی محبتده داخل اولنلره آفت و غرق اولق آزا اولور
اکثری بو طائفه نجات بولور اما زیر کلک بحر عظیم ایچره سباحت ایلک کیدر
بو گونه کسمه ل آفت غرقدن خلاص اوله من و ساحل سلامتی بوله من چونکم
قضیه بوذکر اولسان کیدر ﴿ مشوی ﴾ زیر کی بفروش و حیرانی بحر *
زیری ظنست و حیرانی نظر (زیر کلکی صلات و حیرانلغنی ال زیر کلک ظنلر
و حیرانلق نظر در یعنی زیر کلک که ظن و قیاسدن عبارتدر و حیرانلق کال علمدن
و بشیندن و مشاهده اسماء و صفات رب العالمیندن ظهوره کلور پس بو وهم و ظنی
و پروانک مقابله سنده نظر و مشاهده منزله سنده اولان حیرانلغنی صلتون آل تا حقیقت

کاره عالم اوله سن و ظننه تابع اولغله حقیقت مشاهده سندن بی بهره قالیه سن که
حق تعالی (ان الظن لا یغنی عن الحق شیئا) بیوردی ﴿ مشوی ﴾ عقل
حیران کن به پیش مصطفی * حسبی الله کو که الله ام کنی (عقلکی مصطفی
علیه السلام اوکنده حیران ایله حیران برنه قربان دخی نسخده در بوتقدیر اوزره
معنی عقل معاشکی حضرت مصطفی انک اوکنده و بولنده قربان ایله دیمک اولور
حسبی الله دیکه انک معنای الله تعالی بکا کافیدر دیمکدر یعنی عقلکی حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم منت سنیه و علوم و احکام شریفه سنک حضورنده
حیران ایله و حسبی الله وحده و کنی دیو سوبله مراد حضرت حقله و انک محبت
و طاعتیله بالکرا اکتفا قیلق و شرع مصطفی علیه الصلوٰه و السلامه سالک اولغدر
﴿ مشوی ﴾ همچو کنعان سر ز کشتی و امکش * که غرورش داد نفس
زیر کش (کنعان کبی کشتیدن باش چکمه که کنعانک زیرک اولان نفسی اکا
غرور و یردی یعنی حضرت نوح اک اوغلی کندی سباحته و زیر کلکنه مغرور
اولوب سفینه نوحدن باش چکوب اعراض ایلدی کنده بسنه بویه دیو ﴿ مشوی ﴾
که برآیم بر سر کوه مشید * منت نوح چرا باشد کشید (که بلند طاغک باشنه
چیقارم اول نوحک منتنی نیچون چکمه کرک یعنی نوحک منتنی چکمه کدن ایسه
بلند اولان طاغله التجا ایتمک یکدر دیو حضرت نوح (یابنی اربک معنا)
دیو سفینه به را کب اولغله امر ایلد کده (سأوی الی جبل یعصمنی من الماء) دیو
جواب و یردی حضرت نوح اکاکال شفقتدن تعلیم ایلوب (لاعاصم الیوم من
امر الله الامن رحم) دیو معصوم اولنلر الله رحمت ایلدیکی کسمه ل ایدوکن
یلدردی لکن بدبخت اولدیغندن نصیحت اکا کار کر اولوب بو مکالمده ایکن
(و حال بینهما الموج فکان من المغربین) آیتک طبقجه بر موج کلوب ایکنسک
مایتنه حایل اولوب مغرقلردن اولدی و قصه سی بر نیچه موضعه مرور قیلدی
﴿ مشوی ﴾ چون رمی از منش ای بی رشد * که خداهم منت او می کشد (
ای کراه انک منتندن نیچه نفرت ایلرسن حال بو که خدای تعالی هم انک منتنی چکر
منت امتان معناسندر و امتان اعتداد معناسندر نته کم من علیه منة دیرل امتن
واعند معناسن و یررل و امتان نعمتی صایغه و نازلغنه دیرل بوراده خدا انک منتن
چکر دیمک حضرت نوح اک ایلدیکی طاعات و حسناتک مقابله سنده شکر قیلر
دیمکدن عبارت اولور که حق تعالی حضرتلری شکوردر شکور مبالغه ایله شکر ایلدیجی
دیمکدر و شکر نعمت مقابله سنده منعمه لسانله ثنا و قلبله اعتقاد و محبت و اعضا
و جوارحه خدمت و عبادت ایلکدن عبارتدر چونکم شکر بواوچ شیدن عبارت
اولدیسسه حق تعالی نک کندی بنده سنه شکری اکا کتا قیلق و حسنه سنی بیک و اکا

مکافات قیلقدر دیشلر والشکر فی صفات الله مجازة الحسن دیو تعریف ایلشلردر
چونکم منت چکمک حضرت حقک شاننده شکر ایلسکدن و محسنه جزا و یرمکدن
وانک حسنانی بیلکدن وعدایلکدن عبارت اولدیسه معنی بویله دیمک اولورکه
انک منتدن یعنی نعمتی واطمنی بیلکدن وعدایلکدن ای بی رشدنه کیفیتله
اعراض ایلرسن که خدای تعالی انک حسنانی مقابله سنده شکر قیلر واکائنا ایلوب
ایلدی ایاکاری سن بزم حقمزده شوکونه ایلکدر ایلشسکدر دیوعد ایلر اگرچه
پادشاهه بنده سنک خدمت و طاعتی منت دکادر لکن پادشاهک کرم و احسانی
ولطف و شانی شول مرتبه ده درکه کندیی به عاشق صادق اولان بنده سی اول
منعم و ناز نیک نه مرتبه منت و نازن چکرسه اول پادشاهی کندیلره نه مرتبه محبوب
و نازنین انخاذا ایدرلرسه من کان الله کان الله له حدیثک مفهومی اوزره اول پادشاه
دخی عاشق صادق قدرنی محبوب نازنین منزله سنده طورته کم (بحبهم و یحبونه)
آیت کریمه سی بومعنا به دلالت و شهادت ایدر لاجرم اول حضرت دخی کمال لطف
و کرمدن بونلر منتدار منزله سنده اولور ننه کم کمال کرمدن بر بنده سنه یوم
قیامتده اعتذار قیلور کاروی عن الحسن البصری عن النبی علیه السلام قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یوثی بالعبد یوم القیمة فیعذر الله عزوجل الیه کما یعذر ال رجل
فی الدنیا فیقول وعزتی و جلالی مازویت عنک الدنیا له و انک علی ولكن لما عذرت
لک من الکرامة و الفضیلة اخرج یاعبدی الی هذه الصفوف من اطعمک او کساک
یرید بیک وجهی فحذیبه فهو لک آه چونکم یوم قیامتده بر بنده سنه اعتذار
ایلک جائز اولیجی بودنیاده دخی خاص بنده لرینه اعتذار قیلق و منت دار اولق
مرتبه سنده اولسه کمال کرمنه نقصان کلز و منت دار اولق و اعتذار قیلق حقیقته دخی
حل اولنر بلکه اول کریم و لطیف خاص بنده لرینه شو مرتبه آشنالق ایلر و معامله
قیلر دیمکدن عبارت اولور * مشوی * چون نباشد منتش بر جان ما *
چونکه شکر و منتش کوید خدا) بزم جانمز اوزره انک نیجه مننی اولز چونکم
خدای تعالی انک شکر و منتنی دیه اش ضمیرلری اگرچه حضرت نوحه عابد
و خطاب کنعانده در لکن هر عصرده اولان انبیا و اولیا که خلق طوفان ضلالتدن
قورتر دقلری اعتبار ایلر نوح نبی کبیر و انلره متابعت ایلکدن معرض اولان کسدر
کنعان غیبی کبیر پس نوح و کنعاندن مراد هر عصرده اولان مرشد کامل و اکا
متابعت ایلکدن معرض اولان غافل و جاهل اولور و مصرع ثانیده منت او می
کشد بیوردقلری منتدن مراد خدای تعالی انک شکر قیلمسنی و بنده سنه شکور
اولمسنی اشعار ایلر و حق تعالی انک شکور اولسی (من تقرب منی شبرا تقربت الیه
ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا) حدیث شریفک مقتضاسنجه و دخی

ومن اطاعنی اطعته قولک فواستجبه بنده سنه زیاده لطف و احسانله تقرب ایلکدن
و بنده سی اکانیجه مطیع اولوب امرنی قبول ایلرسه اول پادشاه دخی بنده سنک
دعائنی زیاده قبول ایلکدن عبارت اولور * مشوی * توجه دانی ای غراره
پر حسد * منت اورا خدا خود می کشد) ای پر حسد اولان مغرور سن نه بیلورسن
انک منتنی خود خدای تعالی چکر یا خود معنی انک منتنی خدا کندیی چکر دیمکدر
غرار قمع غین و کسر غینله دخی غافل اولغسه دیرلر ننه کم بویوجه اوزره معنی
و برلدی و خواره و چواله دخی دیرلر بویوجه اوزره معنی سن ای حسدله پراولان
چوال نه بیلورسن دیمک اولور و بویوجه اولکیدن دخی انسب کلوز و حاصل کلام
ای حسدله مملو اولان مغرورسن انک منتن چکمکک قدر و قیمت نه بیلورسن که خدای
عزوجل اول کامل و مکملک منتن چکر وانک حسنان و طاعا ننه کوره جزا و یر
منت چکمکدن مراد نه ایدوکی تفسیر اولندی * مشوی * کاشکی کو آشنانا
موختی * تا طمع در نوح و کشتی دوختی) کاشکی اول کنعان یوز بیکک
او کر نمیدی حتی حضرت نوحه وانک کشتی سنه طمع قلبیدی و داخل اولیدی
و غرق و هلاک اولمقدن نجات بولیدی * مشوی * کاشکی چون طفل اوجاهل
بدی * تا چو طفلان چنک در مادرزدی) نولیدی طفل کی حیلله لردن جاهل
اولیدی ناطقار کی مادرنه دست و چنک اوریدی یعنی اطفال مادرنه تعلق و اکا
تمسک ایلدیکی کی اگر کنعان دخی پدرنه تعلق و تمسک ایلیدی غرق و هلاک
اولمقدن نجات بولوردی کذلک هر طالب دخی اگر نزاع و جدالی ترک ایلسه و اطفال
مادرنه تمسک ایلدیکی کی بر مرشد و مربی به تعلق و تمسک ایلسه طوفان ضلالتدن
خلاص اولوردی دیمکی افاده ایلر * مشوی * یا بعلم نقل کم بودی ملی * علم
وحی دل ر بودی ازولی) یا خود اول کنعان سیرت اولان کسه علم نقل ایلر طولو
اولمیدی و لیدن وحی دلاک علم قیاردی علم نقلله درون مملو و اکا مغرور اولوب
اعتماد قیلق اولیا انک قلبنه متعلق اولان وحی علمدن انسانی بی بهره ایلر و لپنک
قلبنه متعلق اولان وحیک علمدن مراد شول علم لدنیدر که حق تعالی انلرک
قلبنه الهام ایلیمک طریقله اول علمی کشف ایلمشدر پس علم نقلیه به مغرور
اولان کسه حق علم لدنی مظهری برولی به مقارنت قیاسه کندیی علمنی انک علمی
اوزره ترجیح ایلوب انک کلام حکمت آمیزین قبول قیلر من و کنیدنک بیلدیکنه
عظیم اعتقاد و اعتمادی اولدیغندن اول منبع الهام اولان علم لدنی صا حینه تابع
اوله من * مشوی * با چنین نوری چوپیش آری کتاب * جان وحی آسای
نوآورد عتاب) بونجیلین بر نورله چونکه او ککه کتاب کنوره سن سنک وحی
دیکندر یحیی جانک سکعتاب کتورر یعنی وحی قلبی صاحبی برولینک و نور الهینک

حضورنده کتبدن استفاده اولان مسائل نقلیه بی ایلر و کتوره سن و آنک کلامه معارضه ایدوب فلان کتابده بویه مسطور اولمش در دیه سن سنک وحی ایلله آسوده اولان جائک سکا عتاب کتور راندن اوتری که جائه وحی ایلله اولان علم یقینی حاصل اولمجه جان راحت اولمز و روحه کمال راحت علم وحی ایلله حاصل اولور چونکم کتبدن حاصل اولان کندی علمکی اول منبع علم الهی اولان ولینک حضورنه کتوره سن وائی حجت و برهان ابراز ایلده سن روحکی راحتدن و وحیه متعلق اولان علمک حظ ولذتدن دور ایلش اولور سن بو خصوصده سنک روحک سکا اینجنوب عتاب ایلر بویه دیو که ای مغرور برالای منقولات و قشربانی ایلر و کتوروب بنی آسوده قیلان علمدن دور ایلدک خبرک بوفکه حیات روحیه دن بنی مهجور قیلدک دیر لکن سن روحکک بگونه عتابدن کندی علمکه مغرور اولدیغک واندن لذت بولدیغک واسطه ایلله غافل و ذاهل سن وحی آسواصف تر کییدر وحی دیکلندر یجی معناسنه * مثنوی * چون تیم باوجود آب دان * علم نقلی بادم قطب زمان) آبک وجودیله تیم کی بیل خلیفه جهان و قطب زمانک کلام و نطقیه علم نقلی یعنی زابله تیم ایلنک جوازی آبک وجودی اولدیغی زمانده اولور و آبک وجودی اولدیغی زمانده تیم جاژ اولمز کذلالت قطب زمان اولان عزیزک کلام حقیقت آنجامی موجود ایکن آنک حضورنده علم نقلی ایلله عمل قیاق بویه در پس طهارت کامله استین کسنه تراب منزله سنده اولان علم نقلی بی آب صافی کی جان و دلدن روان اولان علم روحینک وجودی قنده ترک ایلوب اندن قلبی و روحی و اخلاقی تطهیر ایلک لازم اولور و الاطهارت سر قالور و وجود لوئندن پاک اولوب عاقبت مر دار اولور پس ای علوم عقلیه و نقلیه به مغرور اولان کسه اکر قهر الهیدن خلاص اولق و نجات بولاق استرسک * مثنوی * خویش ایلله کن تبعی رو سپش * رستی زین ابلهی یابی و بس) کندیکی ایلله ایلله اکا تابع و مرید اولوب آردنجه کیست عذاب خدادن قور تلقی انجق بویه لکدن بولور سن * مثنوی * اکثر اهل الجنة ایلله ای پدر * بهراین کفتست سلطان بشر) ای پدر سلطان بشر صلی الله علیه وسلم حضرت تازی اکثر اهل الجنة ایلله حدیثی بوندن اوتری دیشدر یعنی ولی کاملک و مرشد فاضلاک حضورنه کلد کده اهل جنتک علامتی اولدر که کندوی سادده دل ایلله تاکم آنک علم شریفندن استفاده ایلله مثلاً برکسه بر استاد کاملک هزنی تحصیل ایلک دیلسه کندوی اطفال کی سادده دل قیلیمجه میسر اولمز پس لازم کلور که اول علم و فنی تحصیل ایلکدن اوتری استاد کاملک اوکنده اول کسه ایلله اوله و کندی یلیدیکی و فهم قیلد یعنی ترک ایلوب آنک یلیدیکیله و فهم قیلدیغیله عمل ایلله علیکم بدین العجائز

حدیث شریفی بومعنایه کوره دیشلشدر و اکثر اهل الجنة ایلله حدیث شریفی دخی بومضوتی تأیید و تنبیه ایچون ابراد اولمشدر و بو حدیث شریفی برزاندن و انس حضرت نبی صلی الله تعالی علیه وسلمدن روایت ایدرلر و ابن اثیر نهاییه ده بونک شرحی بویه یازمشدر که تبرکاً بعینه تحریر اولندی ایلله جمع ایلله و هو الغافل عن البشر المطبوع علی الخیر و قبل هم الذین غلبت سلامة صدورهم و حسنوا الظن بالناس لانهم اغفلوا امر دنیا هم فجهلوا حذق التصرف فیها و اقبلوا علی آخرتهم فسهلوا انفسهم بها فاسحقوا ان یكونوا اکثر اهل الجنة فاما الابله و هو الذی لا عقل له فغیر مراد فی الحدیث * مثنوی * زیری چون باد کبر انکیر نیست * ابلهی شو تا بماند دل درست) عقل وزیر کلک چون سسکا کبر قوبار یجی باد هوا در پس بر شکسته ایلله اول تاکم کوکل درست قاله زیرا کبر و غرور قلبی اعتدالندن چیقاروب فاسد ایلر اما سادده دل اولق سلامت صدور مرتبه سن بولمغه ایلله اولمقدن عبارتدر قلبه سلامت و بر یجیدر پس ایلله اول تا قبلک درست اوله * مثنوی * ابلهی فی کوبسخر کی دوتوست * ابلهی کوواله و حیران هوست) ایلله دیدیکم اول بر سغیه و نادان ایلله دکلدر که اومسخره اق ایلله ایکی قاندر بلکه مراد شول بر سلامت صدر صاحبی اولان ابلهدر که او هویه مشار ایلله اولان غیب هوبت و ذات احدیتک واله و حیرانیدر یعنی حضرت محبوب معنوبنک بر مرتبه حیرانیدر که کندی وجودندن بی خبر اولمش و آنک حسن و جمالک مشاهده سنده حیران قالمشدر * مثنوی * ابلهانند آن زنان دست بر * از کف ایلله و زرخ یوسف نذر) ابلهدر در اول اللری کسیمی زلزللری جهتشدن ایلله و یوسفک رخی جهتشدن نذر در نذر لغتده قور قمتقه دیرل انذار معناسنه ده کلور انذار خوفدن و دهشتدن خبر و بر مک واعلام ایلکه دخی دیرل بوراده نذر یوسفک رخنک دهشتدن خبر و یز یجی و یلیجی دیمک معناسنه اولور و فی الحقیقه انلر کندیلر دن بر مرتبه قافل و حیران اولدیلر که وقتاکم یوسف علیه السلامک جالانی کور دیلرسه اللری ترجید کلری بچاقلرله قطع ایلدیلر و المانی طویمدیلر اما یوسف علیه السلامک جال با کالندن خبردار اولوب حاشا لله بو بشر دکلدر دیوانی بشر اولمقدن تنزیه ایلدیلر نه کم سوره یوسفده حق تعالی حضرت تازی انلرک حالندن خبر و یروب بیورر (فلما رأیته اکبرنه و قطعن ایدین و قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا اله لک کریم) بوآیت کریمه نک تفسیری جلد نالده دقوقی حکایه سنک بیانلرندن آشنی بر بیانده مرور ایلدی * مثنوی * عقل را قربان کن اندر عشق دوست * عقلها باری ازان سو بست کوست) پس امدی عقلی دوستک عشقنده قربان وفدا ایلله

جمله عقلار باری اول جانبدار که اول جانب دوستدار باری تحقیق معناسنه استعمال
اولوب تقدیر کلام عقلار جمیعاً تحقیق اول جانبدار که اودر دینسه دخی وجهدر
وفی الحقیقه عقول وارواحك منشأی حضرت باریدر پس انك عشقنده عقلکی
بذل ابله تاسکااضعاف مضاعف عقلارکله * مثنوی * عقلها آن سو فرستاده
عقول * مانده این سو که نه معشوقست کول (اصحاب عقول عقلارنی اول
جانبه کوندن مشدر اما کول و احق اولان بو طرفده قائمشدر که معشوق دکلدر
یعنی ارباب عقول عقل و جانلرنی و خائمانلرنی جنبه عزتك راه عشقنده بذل ایدوب
معشوق حقیقی جانبته ارسال ایشلردر اما کول و نادان اولنر بوعالم طبیعت
و مرتبه بشریتده قالدی و عقل و جاننی بومرتبه لده خرج و صرف قبلدیکه
بومرتبه ل معشوقك رضاسی و قرب و وصالی مرتبه لری دکلدر * مثنوی *
زین سر از حیرت کر این عقلت رود * هر سر مویت سر و عقلی شود)
بو باشدن حیرتدن اگر بو عقلك کیده سنك هر سر مویت بر سر و بر عقل اولور
بویت طریق محبتده حیران اولمقدن عقلك زوالندن خائف اولان و راه طاعت
و محبتدن بو خصوصدن اوتری اجتناب قیلان کسمه زه تعلیم و تسلیه دینلشدر
یعنی ای حیران اولمقدن عقل باشمدن کیدر و مجنون اولورم دیو خوف ایلین کسمه
بو باشکدن اگر سنك عقلك حیران حق اولد بنگدن اوتری کیدر سه غم بیمه سنك
هر کیدن قیلک باشنه عقلکه معادل بر عقل باشی و بر بلور مصرع اولده اولان
سر طرف معناسنه اولوب و مصرع ثابیده اولان سر کسر سنبله اولوب جان
معناسی مراد اولسه دخی معنی لطیف و درست اولور بو تقدیر اوزره دیمك اولور
بو طرفدن اگر سنك عقلك حیرتدن اوتری کیدر سه سنك هر قیلک باشنه جان و عقل
حاصل اولور که او کیدن عقلکدن نیجه وجهله اولی اولور * مثنوی *
نیست آن سورنج فکرت بر دماغ * که دماغ و عقل روید دشت و باغ) اول
جانبده عقل و دماغ اوزره فکرک رنج و المی یوقدر زبرا اول طرفده دشت و باغ
دماغ و عقل بتورر یعنی عالم الهیده دماغ اوزره فکرت و خیالک رنجی اولز و علوم
لدنی قوت فکریه ابله ظهوره کلز تا کم دماغه زجت ویره نسه کم بونده علوم
عقلیه و نقلیه و معارف رسمیه قوت فکریه ابله حاصل اولور که دماغه رنج و تعب
و یرمکدن خالی اولز نته کم مطالعته کتب ایلین کسمه بر دخی محلی زیاده تفکر
قیسه واکا مشغول اولسه انك دماغی یابس و منجمد اولور واکا اول تفکر دن
عظیم فتور و ملال کاور اما بوعقلی راه محبت الهیه ده بذل ایلوب تصفیة قلبه
مشغول اولور سک عالم الهی سکا منکشف اولوب و ارادت الهیه و فیوضات ربانیه
ابله دماغ و دلك آسوده اولور و عقل و جانك اول عالم الهینك دشت و باغنده

رونق و لطافت بولور زبرا که عالم الهینك باغ و صحراسی عقل و دماغه نشو و نما
و یر و انلری زیاده ایدوب کمال مرتبه سنه ایر کورر روید لفظنه بونده رویابنده
معناسی و یرلیدی و متعددی اولق معناسنه استعمال اولندی اما فعل لازم معناسنه
اولوب در دشت و باغ تقدیرنده اولسه دخی جاز اولور یعنی انك دشت و باغنده
دماغ و دل بر دیمك اولور * مثنوی * سوی دشت از دشت نکتہ بشنوی *
سوی باغ آبی شود نخلت روی) اول عالمده دشت و صحرا جانبنده دشتدن رمز
و نکتہ اشیدر سن باغ طرفه کله سن سنك نخلک سیراب اولور روی روی روی
ریادن صفت مشبهه در صویه قانیجی معناسنه یعنی کولکده اولان عالم الهی به
کله سن انك دشت و صحراسی جانبنده نیجه نکات شریفه و اسرار اطیقه بی انك
دشتندن استماع ایلرسن اول عالم دلده اولان باغ الهی جانبته کله سن سنك نخل
وجودك ماء الحیوة حکمت و معرفته قانیجی اولور عالم الهی به دشت و باغ اسنادی
استعاره تمثیلیه قاعده سی اوزره در که مثبت اسرار انوار و محل لطائف بی شمار
اولد یغنی اعتبارله دشت و باغ مشابهدر بومعنی دخی مراد اولسه جاز اولور که
دینه چونکم عقلکی طریق محبت الهیده بذل ایلوب عالم حقیقته واصل اوله سن
بوعالم ظاهرده اولان دشت و صحرا جانبنده نفس دشتندن (ایمنه نواوا فتم وجه الله)
نکتہ سنی اشیدر سن واکر باغ جانبته کله سنك نخل وجودك آثار رحمة الهی
و اسرار تربیه حق مشاهده ایلکدن شاد و سیراب اولور * مثنوی *
اندرین ره ترک کن طاق و طرب * تا قلا وزت نجبند تو محب) بویولده
طاق و طربی ترک ابله مادامکه سنك قلاوزك حرکت ایلیمه سنن حرکت ابله طاق
اگرچه کمره و طرب قاره اوه دیرلر و ظاهر معناسی اولری و کرلری ترک ابله دیمکدر
لکن مراد نام و نشانی و کبر و فخری بو طریق الهیده ترک ابله و برمر شده اقتدا
قبل و اونه کونه حرکت ایلر سه سندنخی انك کبی حرکت ابله مادامکه اول بر فعلی
اشلیسه و قبول ایلیمه سن هم انی اشله و قبول ابله دیمك اولور * مثنوی *
هر که اوی سر بجنبند دم بود * جنبشش چون جنبش کز دم بود *
کز و وشکور و زشت و زهر ناک * پیشه او خستن اجسام پاک) هر کیم که
اوسر سز حرکت ایلر دم اولور انك جنبشی عقربك جنبشی کبی اولور یعنی شول
کسه که طریق الهیده بی رئیس و پیشوا حرکت ایلر اول کسه دم کبی ایلر اولور
و سفلی قالور و انك حرکتی عقربك حرکتی کبی اولور شول مناسبله که اول
عقرب اکری یور یجی و کیجه کور و زشت و زهر لودر عقربك کار و صنعتی پاک
جسملری مجروح ایلکدر کذلک طریق حقه بی سر کیدن کسه لک حال دخی بویله
اولور فی الحقیقه عقرب کز و درو کیجه کور در کوندز خود هیچ کور هنر زشت

صورت وزهرنا کدر پس راه حقّه دلیسر کیدن کسه دخی عقرب کبی اگری
 کیدیچی و شب طبیعتده و ظلمت بشریتده کور میچی و قبیح الخصله و موذی طبیعت
 اولور که انک صنعتی پاک و صالح اولان جسملری با فعلیله و بالسانبله زنجیده ایلک اولور
 ﴿ منوی ﴾ سربکوب آنرا که سرش این بود * خلق و خوی مستمر این
 بود (پس اول کسه نك باشی دو ککه انک سری بواوله دائم و مستمر انک خلقت
 و خوی بواوله شول کسه نك که سرو خلق و خوی دائما عقر بک سری و خلق
 و خوی کبی اوله انک باشی دوک بلکه شرعاً لازم کلورسه انی قتل ایله که کل مود
 بقتل دیشدر ﴿ منوی ﴾ خود صلاح اوست آن سر کوفتن * نارهد جان
 ریزه اش زآن شوم تن (خود اول باش دوکک انک صلاح حیدر تانک جان
 ریزه سی اول شوم و فاسد شدن قورنله جان ریزه جان قرنسی دی کدر مراد
 بنون جان دیمکه لایق دکل حقیرونا چسبیر جان دیمک اولور پس شول
 کسه که موذی طبیعت اوله و کژ دم کبی خلقه اذا قیلله انک قتل
 اولنسی حلال اولور تا کم انک حقیر و ذلیل اولان جانی نفس شومندن خلاص
 اوله و مسلمانلر دخی انک ضررندن سلامت بوله ﴿ منوی ﴾ و استان از دست
 دیوانه سلاح * ناز توراضی شود عدل و صلاح (دیوانه نك النیدن صلاحی
 آل تا عدل و صلاح سندن راضی اوله دیوانه دن مراد که نفس و اهل نفس اولور
 اولامعنی دیوانه اولان نفسکه رخصت و انک مشتها و مقتضاسنه کوره آلت و برمه
 بلکه انک هوا سنه و مقتضاسنه قوت و یرن آتی اندن آل روحکه و عقلکه و یرن نام
 سندن عدل و صلاح راضی اوله دیمک اولور و ثانیاً اگر حاکم و غالب ایلک کژدم
 طبیعت اولان اهل نفسک النیدن ظلم و فساد آلت اولان مالنی و منصبی آلانی بی
 طاعت و بی قدرت قوتاک سندن عدل و صلاح راضی اوله دیمک اولور ﴿ منوی ﴾
 چون سلاحش هست و عقلش نی بند * دست اورا ورنه آرد صد کزند (
 چونکم دیوانه نك سلاحی و اروعه لی یوقدر انک الی بغله بوخسه او خلقه چوق
 ضرر روزیان ایرشدر و الحاصل عقلی اولینه اگر نفسک اینه ده آلت و قدرت و قوت
 و رخصت و برمه تا سکا و خلقه نیجه ضرر ایرشدر برمه بلکه انک الی بغله تا ضررندن
 هم سن و هم سار عباد الله سالم اولور

﴿ بیان آنکه حصول علم و مال و جاه مرید کهر راضیست اوست ﴾

﴿ همچون شمشیر بست افتاده بدست راه زن ﴾

﴿ منوی ﴾ بد کهر را علم و فن آوختن * دادن تیغی بدست راهزن (بد
 کهر علم و فن او کرمک فی المثل راهزن الله بر تیغ و یرمک کیدر ﴿ منوی ﴾

تیغ دادن در کف زنی مست * به که آید علم ناکس را بدست (مست عربک
 الله تیغ و یرمک یکدر که ناکسک الله علم و معرفت کله اول جهندن زنی مستک
 الله تیغ و یرمک ناکس اولان بد کوهره علم او کرمک کدن یکدر که سرخوش عرب
 الله کی قلیجه لازم کسه برقاج کسه نك بدننی مجروح ایلر اما اول بد کوهر اول
 علم و معرفت واسطه سبله نیجه کسه لری اضلال و فساد ایلر پس بونک مضرتی
 انک مضرتندن نیجه وجهله زیاده اولور پس انک الله تیغ و یرمک بوکا علم
 او کرمک کدن اولی اولور ﴿ منوی ﴾ علم و مال و منصب و جاه و قران * فتنه
 آمد در کف بد کوهران (علم و جاه و منصب و مال و قران بد کوهر لک الله فتنه
 کلدی یعنی زنی مستک الله تیغ ران نیجه فتنه و فساد آلت اولورسه بد
 کوهر لک الله بومذکور اولنلرک جله سی آلت فتنه و فساد اولور و بونلر واسطه سبله
 بد کوهر اولنلر خلقه ظلم و تعدی قبلور قران کسر قافله جمعیت معناسنه اولسه
 جائز و مقارن معناسنه اولسه دخی جائز ﴿ منوی ﴾ پس غزاز بن فرض
 شد بر مؤمنان * تا ستانند از کف مجنون سنان (پس غزا و جهاد مؤمنلره
 بویدن اوتری فرض اولدی تا مجنونک النیدن تیغ و سنانی الهل یعنی کفار و منافقین که
 عقل مصاد مرتبه سندن دور و ایمان و عرفانن مجبور اولدقلری ایچون مجنون
 کیدرلر و انلرک بدننی و مالی و منصبی انلرک الله تیغ کیدر پس مؤمنلره کفار ایله
 مجاهده ایلک فرض اولدی تا اول مجنونلر النیدن سنانی الهل و سنانندن و تیغندن مراد نه
 ایدو گنی بو بیتله تفسیر ایدوب جورلر ﴿ منوی ﴾ جان او مجنون تنش
 شمشیر او * و استان شمشیر رازان زشت خو (انک جانی مجنوندر و انک تنی فی المثل
 انک شمشیر بدر اول قبیح خوبلودن شمشیری آل یعنی انک النیدن آلت حربیه
 متعلق اولان هر نه اینه اخذ ایله یا سیر اوله و یا ایمانه کله و یا خراجی قبول قیلله
 و یا مقتول اولوب اهل اسلام انلرک شرنندن امان بوله ﴿ منوی ﴾ آنچه
 منصب میکند با جاهلان * از فضیحت کی کند صدارسلان (اول نسنه پی که
 فضیحت و رسوا بیلقدن منصب جاهلاره ایلر اول فضیحتی یوزارسلان فتن ایلر
 یعنی منصبک جاهلاره و یردبکی ضرر و فضاحتی یوزارسلان ایلکه قاذر اولر
 ﴿ منوی ﴾ عیب او مخفیست چون آلت بیافت * مارش از سوارخ بر صحرای
 شتافت (او جاهلک عیب و قباحتی منصبه و اصل اولزدن اول مخفی و پوشیده در
 چونکم آلت بولدی و مالله دار و کبره قادر اولدی انک ماری سورا خدن
 چیقوب صحرایه ابودی یعنی نفس اماره سنک مکر و ضرری بطوندن ظهوره کلوب
 صحرای عالمه سرعت قیلدی و خلقی اوزره مستولی اولوب ظاهر اولدی ﴿ منوی ﴾
 جله صحرا ما رو کژدم بر شود * چونکه جاهل شاه حکم مر شود (جله صحرا

مارو کزدمه پراولور چونکم جاهل آچی حکمک شاهي اوله یعنی ظلم و فساد که
مثلا مارو کزدم کبیر چونکم جاهل آچی حکمه پادشاه اوله عالم صحرا سی جیجا
ظلم و فسادله پراولور و ظلمه و اهل فساد فرصت بولوب ظهوره کاور و صلحا و مؤمنی
هر بری عقارب و خیات کی آزرده قیلور * مثنوی * مال و منصب ناکسی
کار بدست * طالب رسوایی خویش اوشدست * برناکس که مال و منصب
اله کتوره اول ناکس کندینک رسوایی طالب اولشدر ز برانک حالی ایکندن
خالی اولز * مثنوی * یا کند بخل و عطاها کم دهد * یا سخا آرد بنا موضع
نهد * یا بودر که اول ناکس بخل و امساک ایلر محل عطا اولنره احسان و عطا
و یرمز یا بودر که سخا و عطایی کتورر لکن نا موضعه قورنا محل بره و یرر مثلا
فی زماننا منصبده اولان جاهلار کی که سخا و عطالری اشراره و اهل لهو و لعبه
ودرو غکوی و مزاج کبر اولنره و فسق و معصیه و یرر و مستحق عطا و احسان
اولنره اهانت و حقارت ایدرلر و کج عطا اولق و هر کاری برعکس قتل سمته
کدرلر * مثنوی * شاه رادرخانه بیدق نهد * این چنین باشد عطا کا حق
دهد * مثلا شاهي بیدق خانه سنه قور اول عطا که احق و یرر بونجیلین اولور
یعنی اغلا اولان شیئی ادنانک مرتبه سنه قور و هر شیئی محلی اولین شته وضع ایلر
احق و جاهلک و یردیکی منصب و ایلدیکی عطا و احسان بونک کی اولور هر نه اشله سه
باز کونه قیلور اهلندن منع و نااهله سخا اولور * مثنوی * حکم چون در دست
کراهی فتاد * جاهی پنداشت در چاهی فتاد * حکم و تصرف چونکم بر کمره
وناکسک الله دوشدی اول کمره و اصل اولدیغی مرتبه بی جاه زعم ایلدی لکن
بر چاهه دوشدی ز بر اول منصب اکامل حبس اولوب عالم روحانیه خروج قبله مز
(وارض الله واسعه) به واصل اوله مز بلکه اول چاه بلا و جفایی کندی
ز عجب چاه بر صفا عد ایلوب مرتبه عالیدن و منصب سامیدن محروم قالور
* مثنوی * ره می داند فلاوزی کند * جان زشت او جهان سوزی
کند * بویست شریف و مابعدنده اولان ایات شریفه دخی منصب معنوی شک
نااهله و یردیکی ضرری بیان ایلر نه کم بوندن اول مناصب صورینک جاهل
اولنره و دیا نسر منصب تصرف قیلنره نه مرتبه مضرتی و ارایدو کنی بیان ایلدکه
شروع ایدوب یرر اولر اول جاهل و نادان بول بیلز فلاوزاق ایلرانک زشت و قبیح
اولان جانی جهان سوزاق ایلر راه حق بیلک اولاحضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلمک سنت سنیه سنه عالم اولسه و تصفیه درون قیلسه و کمال مرتبه سن بولسه
بلکه مجرد شهرت و نباهت ایچون و تعظیم خلق و جمع توابع ایچون ارشاد ناسته
تصدی ایلسه انک جان زشتی جهان خلقی باقار شول اعتبارله که راه صوابدن

فی الحقیقه بی خبر اولوب انلری یا کبر و غرور و اباحتیه دوشور و یا خود حب مال
و جاهه مبتلا اولغه سبب اولور و یا خود نقصان و ضلالتدن بر مرتبه به
ایرشد یرر که انک عاقبتی نار جحیم اولور * مثنوی * طفل راه فقر چون
پیری گرفت * بی روار غول ادبیری گرفت * فقیر بولینک طفلی چونکم
پیرلک طوتدی و مرشدلک اتخاذ ایددی پس اکاپیر و اولنری ادبار و شقاغولی
طوتدی راه فقر دن مراد که طریق فنادر و فقر و فسادلک وجودی بالکلیه فانی
اولوب کندوبی کور مکدن نجات بولقد راه فقرک طفلی اول کسه در که هنوز
دخی رجال مرتبه سنه بالغ اولماش و هوا و هوسندن گذر قیامش و وجود موهومی
فیدندن نجات بولماش و هنوز دخی ولی کامل اولماشدر نه کم بوتری رباعی
بومعنائی ابضاح ایلر (رباعی) دیدی بر پیره بر کسه کل اولن * دیدی اول
دخی بالغ اولدمین * ولی ایکه بینه بالغ اولور * ولیلک اولماسه اوغلانغ اولور *
والحاصل فین طریق فقرده بالغ اولمین و رجال مرتبه سن بولمین بر کسه چونکم
مشیخت طوتسه وار مرتبه سنه تصدی ایتسه اکاپیر و توابع اولنری مدبرلک غولی
طوتر غولک تحقیقی جلد ثانیده و نالیده دخی مرور ایلدی غول شول بیابانده اولان
جنیلره دیرلر که اکثر کاربان خلقسه کلوب و بعض کسه لره آشناسی شکنده نمایان
اولوب و اکا دوسنه تکلم قیلوب راه و مقصد بودر کل بوجانیه کیده لم دیواضلال
ایلوب عاقبت پروادیده هلاک ایلر ایمش چونکم طریق فقرک طقلنه بر نیجه کسه
تابع اولسه لری مدبرلک و بد بختلک غولی طوتر و بریره ایلوب آثر که اصلاندن
نجات میسر اولز * مثنوی * که بیانا ماه بنمایم ترا * ماه راهر کز ندید آن
بی صفا) اول راه فقرک طفلی اولان شیخ کندی پیرو بنه بویه دیر که کل ناسکا
ماهی کوستریم حال بو که اول بی صفا هر کز ماهی کورمدی ماهدن مراد بونده
حقیقت محمدیه اولق ذوق سلیم و عقل مستقیم صاحبنده روشندر زیر انور القمر مستفاد
من الشمس موجبجه قرنوری شمسدن استفاده ایلدیکی کی حقیقت محمدیه دخی
انوار و اسرار ذات الهیه دن استفاده قیلر پس ماهدن مرادنه اولدیغی معلوم
اولدیه معنی بویه دیمک اولور که اول طریق فقرک طفلی سلو که قابل اولنره
و کندی به میل و محبت قبلنره دیر که کل و بکا تابع اول ناسکا ماه حقیقتی کوسترم
وسنی حقیقت محمدیه نک مشاهده سی مرتبه سنه ابر کورم حال بو که اول بی صفا ماه
حقیقی بی هر کز کورمدی بلکه انک بویه دیمکدن مرادی مجرد ادعادر که خلقی
بو حبله ایل کندی به صید ایلیه و بوتوز و یرله دام بیخته قید ایلیه دیمک اولور
* مثنوی * چون نمایی چون ندیدستی بمر * عکس مه در لب هم ای خام
عمر) حکایتدن مخاطبه التفات ایدوب راه فقرک طفلی منزله سنده اولنره و تشیخ

قیلنله خطاب ایدوب بیوررلر ای متشیخ وای طفل راه منزله سنده اولان مزور
ومدعی نیجه کوسترسن چونکم عمر کده کورمدک ماهک عکسنی آبدی بیلای ای خام
غمر غمر ضمتین ایله وسکون میم ایله دخی بون وغافل کسنددر که احوال بیلز یقال
رجل غمر بسکون المیم وضمتها الذی لم یحرب الامور یعنی ای نابخنه اولان غافل
وجاهل سن ماه حقیقتی طالب اولنله نیجه کوسترسن چونکم جیع عمر کده اول
ماه حقیقتک عکسنی بیلای بومظاهر کونیده کورمدک بومظاهر فی المثل آب صافی
کیدر و بونده نمایان اولان عقول وارواح اول ماه حقیقتک عکسیدر چونکم
بومظاهر کونیده انک عکسنی کورمکه قادراولیه سن وبومرات عالده کورینن
عکوس کیمک عکوسیدر بیلکه ظفر بوله میه سن انک اصلانی وذاتی نیجه کوررسن
ونوجهله طالب اولنله کوسترسن * مثنوی * احقان سرور شد سندوز بیم
* عاقلان سرها کشیده در کلیم * احقلسرور اولمشلردر وخوفلندن عاقلار
باشلرین کلیمه چکمشلردر یعنی عجب حالتدر که ارباب جهل وضلالت واصحاب
حیله وخدیعت هربری منبع بلاهت وحافت ایکن سرور اولمشلر ودعوای
انانیت وکذب شیطنتله ظهور قیلشلردر اصحاب عقول بوحالت غریبه بی کوروب
وارباب علم ومعرفت بوضورت عجیبه دن عارلنوب باشلرین کلیم الله چکمشلر
وتستروا خفا ایلشلر (یت) پری نهفته رخ ودیودر کرشمه حسن * بسوخت
عقل زجرت که این چه بوالعجیبت * ننه کم حضرت رسول مکرم صلی الله علیه
وسلم کندی زمان شریفلرنده قبل البعث اول زمانده اولان خلقک مایندده بوذکر
اولان حالت عجیبه بی مشاهده ایلوب تستر بیورمشلر دی شول وقته دک که
قم فاندرا امر شریفی وارد اولدی وظهوره کلکه وخلق حضرت حقنه دعوت
قیلغه امر کلدی ننه کم بوقصه به اشارت ایدوب بیوررلر

تفسیر یا ایها المرءل

بوسرخ شریف بوآیت کریمه نک تفسیری بیانده در معنی ای ثبانه مؤتمل
اولان نی دیمک در تزل بنبابه دیرلر فن برکسه ثبانه تلفف ایلسه یعنی بورونسه
وصارلسه تازاده ادغام اولوب همزه وصل کتور لوب ماضیسی ازل اولدی
خطاب حضرت نبی به در بوحاللرنی نهجیدن اوتری زیرا بر کلیمه تلفف ایدوب
بعض قولده نومه مسند اولمشلردی پس حق تعالی اشارت ایلدیکه تزملی ترک
ایدوب نهجده وعباده تشر ایلایه و بعض روایتده حضرت خدیجه رضی الله
عنها نک اوزرینه مر تعدا داخل اولوب زملونی زملونی دیدی پس بر کلیمه اول
حضرتی اورنوب اکا تزل ایتدی وتزملده علما نک اختلافی وارد بونک سبب

ورودنده بعض علما بویله دیمشدر که اعیان قریش ضلالت وجهاللندن کندیلرینی
صاحب ریاست وفراست ظن ایدوب اول حضرت ته تابع اولفندن وایمان قیلندن
استکفاف واستکبار ایلدیلر وبریره کلوب بویله سوبلدیلر که سز بونک قدخنده
وزمنده اقوال متناقصه سوبلرسز کیمکز کاهن و کیمکز شاعر و کیمکز مجنون و کیمکز
دخی ساحر دیر سز بونی اشیدن عاقللر اندن بعید کورر اولا مجنون دیر سز بونده
اولان کال وعقل خود کسده بوقدر و کاهن دیر سز بوانه دک اندن کسه کهانت
کورمشدر و کذاب دیر سز بوخود صدقوله مشهور ومتعارفدر الحاصل بونلری
هر کیم اشیدرسه غرض ایدوکن بیلوب اول امر ده بواسنادلری رد ایلریاری بر سوز
سوبلیکز وبرصفت اسناد ایلکز که اشیدن وائک حالن بیلان کسه لک عقلی قبول
ایلوب سزه موافقت ایده لر دیدکده پس ولید بن مغیره ایتدی بن برنسنه فکر
ایتدیمکه انک فی الجملة مناسبتی واردر همان ساحر در دیه لم زیرا ساحرک شانی
بودر که دوستی دوستدن آیرر ونیجه خارق عادت شیلر اظهار ایلر بووصف وحالت
خود بونده واردر بوقولری استماع ایلین بی تردد بزه موافقت ایدر دیدی چونکم
بواتفاق واجتماع خبرنی سلطان الکونین حضرتلری استماع ایلدیلر بوخیردن
محزون اولوب سعادت خانه لرینه کلوب بر کلیم اور تونوب یاندیلر پس بوآیت
کریمه بی جبریل امین کنوردی دیدیلر مقتضای مقامدن وقرینه کلامدن
منفهم اولان بودر که حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بووجهله ذاهب اولوب
بومعنائی اختیار قیلاش اوله * مثنوی * خواند مزمل نبی رازین سبب *
که برون آاز کلیم ای بوالهرب) حق تعالی حضرتلری نبی سنه بوسیدن مزمل
اوقودی که ای بوالهرب کلیمدن طشره کل بوالهرب زیاده هارب اولیجی وفرار
قبلیجی دیمکدر یعنی ای احقان دنیادن وسفهای زمانه دن عارلنوب کلیمه
بورونی وخلقندن مجتنب وهارب اولان پیغمبرم کلیمکدن طشره کل دشت دنیاده
قایم اولوب بوظلمت کفر وضلالت ایجره قائللری چراغ هدایتک نور بیلایه
* مثنوی * سرمکش اندر کلیم وروه پوش * که جهان جسمیست
سرکردان توهوش) باشکی کلیمه چکمه و یوزیکی اورمه زیرا جهان سرکردان
جسمدر سن هوش وجان سن یعنی بوجهان برجسد بی جان کیدر وسن اکا
نسبت روح روان کبی سن که بوقالب جهان حیاتی سندن بولور وبوعالم مرده
نشو ونمایی سنک ارشاد وحیایه بخشیدن آلور کر کدر که تستر قیلایه سن ومختفی
اولیه سنکه سنک ظهورک جیع عالمه خیر و نافعدر * مثنوی * هین مشو
پنهان زتنک مدعی * که توداری شمع وحی شمعشی) آگاه ومنته اول مدعینک
تارندن مسنور اوله زیرا سن وحی شمعشی شمعنی طوئرسن یعنی شمعیه منسوب

اولان وحیک شمعن طور سن شمعک وحی لفظنه اضافتی مشبه بهک مشبهه اضافتی
قیلندندر وحی لفظنک دخی شمععه به اضافتی موصوفک صفتنه اضافتی قیلندندر
تقدیر کلام سن که شمععه او اولان وحیک شمعنی طور سن پس سن جهانک
شمع جعی سن وخلق عالمه سراج منیر سن مدعی اولنلرک نام ونشکندن حذر ایدوب
تستر قیلن وختنی اولن سنک شان شریفکه لایق ومناسب دکدر چونکم
نور جان وشمع جهان بوکونه حجابله تزل وتستر قیله عالم ظلمتده قالمق لازم کلور
پس عالمه ضیا کستر اولمقدن وجهان خلقنی نور هدایتکه منور قیلقدن اوتری
رفع حجاب ایدوب ظهوره کله سن وشب دنیا ده بو خدمت ایچون قائم اوله سن
نته کم بیوررلر **مثنوی** هین قم اللیل که شمعنی ای همام • شمع اندر شب
بود اندر قیام) بو آیت کریمه به اشارت اولور (قم اللیل الاقلیلا نصفه وانقص
منه قلیلا اوزد علیه) معنای شریفی ای مزمل اولان نبی لیلده عبادته قائم اول
لیک انتصابی ظرفیت اوزره در الاقلیلا لیلدن استننا در نصفه اندن بد لدر
ای قم نصفه دیک اوله تقدیر کلام ای مزمل اولان نبی لیلده عبادته قائم اول
الا لیلده قلیلی دکل ویا خود نصفنی (وانقص منه) یا خود قیامی نصف لیلدن نقصان
ایله (قلیلا) مقدار قلیل تا ثلث لیل اوله (اوزد علیه) یا خود قیامی زیاده ایله اول نصف
اوزره که ثلثین مرتبه سنه قریب اوله هر اد حضرت پیغمبره تحبیردر ایلك نصفنی
ویانصفندن اقل واکثرنی قائم اولمغه معنی بیت ای مزمل اولان نبی آگاه اول لیلده
قائم اولکه ای همام سن شمع الهیسن شمع خود کچه رده قیامده او اور یعنی ای نبی
مکرم بزنی سراج منیر ارسال ایلدک وسن نور جان وشمع جهان سن خلق عالم
لبالی طبیعت وظلمات جهل وغفلتده گرفتارلر در شمع خود دفع ظلمت ایچوندر
کر کدر که شب دنیا ده خواب غفلت و حجاب بشریتله تلفف ایلکدن قالفور
خلق عالمه ضیا کستر اوله سن وانلری راه حقه دعوت قیله سن تا کیم عالم آفاق
وانفس سنک نورگاه منور اوله والخاصل مدعیلرک طعن وتشیعندن عار ایدوب
کلیم بشریتله وثیاب طبیعتله متستر اولیه سن بلکه ظهوره کلوب خلقی حقه
دعوت قیله سن وانلره رهنا اولوب هر شد اوله سن دیک اولور **مثنوی**
بی فروغت روز روشن هم شبست • بی پناهت شیر اسیر ارنست) نور
فروغکسر روز روشن دخی شبدر سنک التجا وپناهکسر ارسلا ن طوشا نک
زبون واسیر بدر یعنی ای سراج منیر اولان نبی بی نظیر سنک نور وجود پر جود کسر
خلق عالمک روز روشن کبی اولان انوار عقلیه وپرتو روحانیه لری هم شب مظلم
کبی ظلماتدر وسنک هدایت وار شاد که التجا اولدیغنی تقدیر اوزره روح محض
قوی اولان شیر هر دل طوشان کبی ضعیف وحیله کر نفسک زبونی واسیری اولور

مثنوی باش کشتیان درین بحر صفا * که تو نوح ثانی ای مصطفی
بو بحر صفاده کشتیان اول زیر سن نوح ثانی سن ای مصطفی **مثنوی** حضرت نوح
زمان طوفانده کشتیان اولوب کندی به تابع اولان امتنی طوفان ظاهرک
آفتندن وانلری غرقاب اولمقدن خلاص ایلدی سنن دخی بو بحر صفانک
کشتیانی سن پس سکا دخی لازم اولدیکه انجیلین کندیکه تابع اولان امتنی
سفینه شریعتکه الوب وانلری کشتی طریقتکه ادخال ایلدکد نصکره بودریای
معنویه انلری امواج نفس وهوادن خلاص قیلوب وکرداب محن وبلادن منجی
اولوب ساحل سلامته وارض حقیقه ایصال ایله تابعاد مخلصین دن اوله ل
(لاخوف علیهم ولا هم یحزنون) مرتبه سن بوله ل اگر چه آیت کریمه تک
ورودی خاصه حضرت نبی علیه السلام حقه در لیکن حکمی هر عصرده اول
حضرت نه وارث اولان وخلق حقه دعوت وار شاد ایلکه قابل ومستعد اولان ونور
مصطفویدن اقتباس قیلان عزیزله دخی شامل اولور پس بونلرک هر برینه
علی حده تنبیه و اشارت اولور که ثیاب طبیعت وکلیم بشریتلرینه مزمل ومتلفف
اولوب وتستر واخفا قیلوب ظهوره کله ل وشب دنیا ده خدمت وعبودیت
ایچون قائم اوله ل وسراج منیر کبی عالم خلقنی نور یقینه منور قیله ل وعالم دنیا که
فی المثل شب ظلماتی کیدر وار شاده مستعد اولنلر کندی عصرینک الشیخ فی قومه
کالنبی فی امتنه حدیث شریفنک مقتضاسنجیه پیغمبری کیدر پس (قم اللیل الاقلیلا)
آیت کریمه سندن انلره اشارت اولان حصه بو اولور که ای غواشی بدن وملابس
طبیعتله متلفف ومتستر اولان متنبه اولوب نوم غفلتدن او یانوب شب دنیا ده
عبادت ایچون قائم اول الا زمان قلبی دکل که انک نصفنی درانی مصالح بدنیه
ایچون یقوتاکم برمقداری انک استراحت بدنیه ایچون اوله وبرمقداری دخی اکل
وشرب ونحصول معاش وغیری مصالح مهمه ایچون اوله یا خود نصفدن برمقدار
اکسک ایله یا خود انک اوزرینه زیاده ایله یعنی مخیرسن عبادته قائم اولدیغک
وقتدن مقدار قلیلی نقص ایلوب سائر اوقاتکی استراحت بدنیه ونحصول مصالح
مهمه به صرف ایله یا خود اول نصفک اوزرینه زیاده ایله اکثر اوقاتکده عبادات
وطاعانه قائم اول وانک بعضی استراحت بدنیه وامور مهمه به صرف ایله دیک
اولور **مثنوی** ره شناسی می بیاید بالباب • هر ره را خاصه اندر
راه آب) لباب وعقلا به بریول اکلیمی دلیل کر کدر هر بریول ایچون
علی الخصوص صوبوانده یعنی اولوالالبابه وعقلا به هر بریولدن اوتری البته
بریول بلجی دلیل وهادی لازم ولا بددر خصوص آب دریا بوللرنده که انک
منازل ومراحلی ظاهر دکدر اندن اوتری برره شناس قلاوز اولن بطریق الاولی

چونکم دریای صوریده سفر ایلمکه بر ره شناس استاد قلاوز لازم اولیجی بحر
علیده و طریق الهیده بر استاد کامل و مرشد فاضل رهنما و پیشوا اولیجی اوجب
والزم اولور ﴿ مثنوی ﴾ خیر بنکر کاروان ره زده * هر طرف غولبست
کشتیان شده قاق بولی اورولش کاروانه نظر ایله هر طرفه کشتیان اولش
برغول واردر یعنی ای قائم مقام نبوی و عصرینک پیغمبری اولان ولی قاق
طریق الهی کاروانتک نیجه سنک بولی اورولش و غارت قیلشدر انلری کور وانلره
عون و همت ایرکور هر طرفه بر مظهر شیطان صورتا انسان کشتیان اولش
یعنی رئیس و پیشوا اولوب دعوت و ارشاده تصدی قیاش کر کدر که بونلری
اغوال و شیطاین اندن آله سن و راه نجاتی بونلره تعلیم قلوب هدایت و ارشاد ایله سن
﴿ مثنوی ﴾ خضر و قتی غوث هر کشتی نوی * همچو روح الله مکن تنهاروی و فتکک
خضری سن هر کشتیک غوث و مددی سن سن حضرت عیسی روح الله علیه السلام
کبی تنهارولک ایله یعنی انجاین فرد و مجرد سیر و سلوک ایله بلکه نیجه کسه لره
دست کبر اولوب انلره معاونت ایله تا انلر سنک معاونتکله غرقاب ضلالتدن نجاته
بوللر ﴿ مثنوی ﴾ پیش ازین جمعی چوشمعی آسمان * انقطاع و خلوت
آری رابمان (بوجهیتدن اول چون شمع آسمان ایدک بودخی معنادر بوجهیتدن
اول آسمانک شمع کبی ایدک پس انقطاع و خلوت آرانی قو خلوت آروصف
ترکیبدر خلوت کتور یجی و خلوت اختیار اید یجی معنایه یعنی بودنیاده اولان
جهیتدن مقدم سن عالم ارواحده قوم روحانیک جمعیتک شمع آسمانی کبی ایدک عالمه
ضیاءبخش اولیجی سنک ازلی شان شریف کدر پس شدی دخی بو عالمده اولان
جهیتک شمع آسمانی سن خلقدن منقطع اولیجی و خلوت اختیار قیانی قو خلوت
و کثرت ایچره شمع جمع اولوب بونلره افاضه انوار ایله تاسنک نور هدایتکدن مستنیر
و مستفید اوللر ﴿ مثنوی ﴾ وقت خلوت نیست اندر جمع آی * ای هدی چون
کوه قاف و توهمای (خلوت وقتی دکدر جمعه کل ای نبی مکرم هدی کوه
قاف کبی وسن هما و عنقا کبی سن خطاب اگرچه جناب الهی لسانندن حبیب اکرم
صلی الله علیه و سلم حضرت تدر بنه در لکن هر عصرده انک قائم مقامی اولان وارث
کامله دخی شاملدر که انلر بو خطابه حضرت حق جانبندن مخاطب اولنورلر و بو ذکر
اولنان صفتلره مظهر قیلنورلر ز بر وارث اکمل اولدر که انک حاله و شاننه وارث اوله
﴿ مثنوی ﴾ بدر بر صدر فلک شد شب روان * سیرا نکذارد از بانک سکان (
مثلا بدر صدر فلک اوزره کیجه کید یجی اولدی سکرک بانک و صداسندن اوزری
سیرنی ترک ایلمز کلابک عادتی اولدر که فلک اوزره ماه تاب اولد قجه اکاباقوب عو
عوایدلر ﴿ مثنوی ﴾ طاعنان همچون سکان بر بدر تو * بانک می دارند

سوی صدر تو (کذلک سکا طعن وانکار ایدنلر سنک بدر منیر که قارشو سکر
کیدر سنک صدرک جانبنه بانک و صدا طوژلر یعنی سنک صدر شریفک و اعلا
اولان مرتبه لطیفک جانبنه کلاب سیرت اولان طاعنلر و منافقنلر سنک جلالک بدرنه
قارشو عو عوایدلر و مالا یعنی وهرزه سو یلر لر صدر فلک اوزره بدر کلابک
عوووندن متأثر و منفعل اولوب اصلامداردن ایرلر و متالم و متحول اولر سنک شان
شریفک خود هزاران بدردن ارفع و اعلا در پس بو کلاب سیرت اولان طاعنلرک
طعنندن و لاعلملرک لومندن اصلامتالم و متغیر اولوب عالمه ضیا کستر اولیجی ترک قلبیه سن
و منور قلوب اولمقدن فارغ اولیده سن ﴿ مثنوی ﴾ این سکان کردند امر انصتوا
* از سغه و وع کسان بر بدر تو (بو کلابر انصتوا امرندن اصلمدرر جهالت
و سفا هنلرندن سنک بدر جالکه قارشو وع و ع اید یجیلدرر مصرع اولده اولان
انصتوا امری سوره اعرافده اولان بو آیت کریمه به اشارتدر قال الله تعالی
(واذقرو القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحون) بو آیت کریمه نیک تفسیری
و تحقیقی جلد ثانیکن اواخرنه قریب منازعت چهار کس بیاننده هرور ایلدی یعنی
کفره و فسقه که فی المثل کلاب کیدر انلره سن کلام حق استماع قیلک و گفت کو
و طعن و تشنیعدن ساکت اولک دیو امر ایلدک بونلر اصلمدرر که بو کلامک استماعنه
لابق کوش و هوشلری بو قدر و لهذا سفا هت و جهالتلرندن سنک بدر منیر که قارشو
اوروجیلر و طعن و تشنیع اور یجیلدرر تنه کم هر عصرده اولان سک سیرت اولنلر
دخی اول عصرده قائم مقام نبوی و وارث مصطفوی اولان عزیزه طعن و تشنیع
ایلمک خوی و عادتلری اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ هین بمکذرای شفا رنجور را *
توز خشم کر عصای کور را (ای رنجوره شفا اولان طیب آگاه اول سن اصمک
خشمندن اوزری کورک عصاسنی ترک ایله یعنی ای مریض القلب اولنلره طیب
اولان حبیب متنبه اول سن کوش باطنلری اصم اولان کسه لره خشم ایلد بککدن
اوزری اعمی اولان بیچاره لک عصاسنی یعنی انلره متعلق اولان دلالت و هدایتی
ترک ایله که انلر سنک کلام شریفکی استماع ایدرلر اگرچه حقیقت حالی
کور منلر رسیده ﴿ مثنوی ﴾ فی تو کفتی قاندا عمی براه * صد ثواب و اجر یابد
ازاله (سن دیمد کمی ایمانی راه مستقیمه بد یجی براهده باظرفیت معنایه اولوب
سن دیمد کمی که راه مستقیمه ایمانی بد یجی الله حضرت تدرندن بوز ثواب و اجر بولور
یعنی سن خود حدیث شریفکده دید که بر کسه بر ایمانی فرق آدیم مقداری قاید
اولسه اکاجنت واجب اولور و حضرت حقندن رحمت و مغفرت بولور تنه کم ابو
یعلی و امام طبرانی و ابن عدی کامل نام کتابنده و ابونعیم حلیه ابدالده و بیهقی
شعب ایمانده بوجه اتفاق ایدوب ابن عمر حضرت تدرندن و بعضی دخی ابن عباسدن

وانس دن و جابر دن دخی بو کونه روایت ایدر لر که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من قادی ار بعین خطوة غفرله ماتقدم من ذنبه رواه الخطیب فی التاریخ عن ابن
عمر کذا فی جامع الصغیر پس بو حدیث شریفک معناسنی نظمه کتوروب بیور لر
مشوی * هر که اوچل کام کور یرا کشد * کشت آمرزیده و بایدر شد *
هر شول کسه که او قرق آدیم بر کوری چکر اول کسه آمرزیده اولور ورشد بیور
یعنی مغفور اولور * مشوی * پس بکش بوزین جهان بی قرار * جوق
کور انرا قطار اندر قطار * چونکم بویه دبدک پس امدی سن چک یوقانی و بی
قرار جهاندن کور لر بلو کنی قطار قطار خطاب حضرت حق جانبدن اگر چه
حضرت رسول اکرمه در لکن هر عصرده انک وارث کا ملی اولان مر شد لر
تعریض و اشارتدر یعنی چونکم کور لری طریق ثوابه فایده اولمده بو قدر ثواب بی
حساب اولدیغی مقرر اولیجق ای کندی عصرینک پیغمبری کی اولان مر شد
سن هم بو کور لر طایفه سنی قطار قطاره متابع و متوالی اولدیغی حالد راه سداد
و طریق صوابه چک تاجاه ضلالت دوشمکدن نجات بولور و مقصد اقصایه و مطلب
اعلایه ابر بشوب نور یقینه قریر العین اولور * مشوی * کار هادی این بود
تو هادی * ماتم اخر زمانرا شادی * هادی نک کاری بو اولور سن هادین و آخر
زمانک ماتمه سرور و شادین چونکم هادینک کاری اعمالی بتک اوله اول کاری
ترک اینک لابق دکلدر و آخر زمانده اولان فتنه و فساد حاصل اولان ماتم و غمک
ازاله سنه سنک وجود پر جودک سبب اولیجق غمناک و ماتم زده لر دن مسرت و شادیلکی
در یغ ایلوب راه امسا که کتمک شان شریفکه مناسب دکلدر * مشوی *
هین روان کن ای امام المنقین * ابن خیال اندیشکا نرانیقین * ای متقیلرک امامی
تیز روان ایله بو خیال اندیشه ابدیجیلری یقین مر تبه سنه دک ای شرک و معاصیدن
ودخی ماسوی اللهدن برهیز کار اولان کسارک پیشوا و مقتداسی آگاه اول بو خیال
اندیشه اولنلری وطن و کانی کنیدلره یشه قیلنلری حق الیقین مر تبه سنه دک روان
ایله تاشکوک و شبهات قیددن خلاص اولور و بحث و جدال و قیل و قال دامنندن
نجات بولور * مشوی * هر که درمکر تودارد دل کرو * کردنش را من زیم
تو شادرو * هر کیمکه دل و جاننی سنک مکر کدن کرو طوته بن انک بوینی اورورم
سن شاد و مسرور یوری یعنی (انا کفیناک المستهزئین) حسنه سکا مکر ایلمکده
دل قوینلره و سنی مستهزی و مستخف اولنلره بز کفایت ایده و زسن خاطر شریفک
خوش طوت سن بو خصوصیه غم بمبوب شاد و مسرور اول * مشوی *
برسر کوریش کور بهانهم * اوشکر پندارد وزهرش دهم * انلرک کورلکی
اوزرینه کورلکر قورم اول شکر صانور حال بو که اکا زهر ویریم یعنی هر شول

کسه که سکا مکر قیلغه کوکل باغلر و سکا استهزا و استخفا ابلرانک قلینک کورلکی
اوزره کورلکر قویوب اعمالغنی زیاده ایلرم اصل معنی کورلک بونده رغم معناسنه
اولق اولیدر یعنی اکا رغبه ایلک اوزره رغبه قورم اول مستهزی و ما کر ایلدیکی
مکر و استهزایی کنندی زعمجه شکر ظن ایلر حال بو که اکا زهر ویریم یعنی انک
مکر و حبله سی اگر چه اکا شکر کی لذت کلور لکن انک باداش و جزاسنی زهر لر
وقهر لر ویریم پس انک شکر ظن ایلدیکی کنندی به عین زهر اولور (واصبر
علی ما یقواون و اهجرهم هجر جیلا) آیتنک موجبجه بونلرک دیدکاری قول
اوزره بونلردن هجر جیل ایله مهاجرت ایله و امر لر نی بکاتفویض ایله دیمکی
افاده قیلور * مشوی * عقلها از نور من افروختند * مکرها از مکر من
آموختند * عقلار جیعا بنم نورمدن شعله لنیدلر مکر لریده بنم مکرمدن او کونیدلر
یعنی عقلار تدبیر و تدارکی بندن بولیدلر و بنم نورمله منور اولوب تدبیر لنده و کار لنده
اصابت قیلیدلر و مکر کی دخی بنم مکرمدن او کونیدلر جیع اوصاف و اخلاق و افعالی
مرید و خالق بنم نفس الامر ده نظر اولسه انلر ده اولان مکر مکر مکر ایدر
چونکم افعال عبادک طردا و عسا اصل و منشأی خدای تعالینک اسما و صفاتیدر که
جله نک خالق و مریدی اولدرو لهدا قال الله تعالی (و مکر و اومکر الله و الله خیر الماکرین)
بو آیت کریمه نک تفسیرنده اولان مفسر لرک اقوالی و حق تعالی به مکر استناد اولنق
وما کردینلنک وجهی و تحقیقی جلد ثابده جواب کفتن ساحر مرده بافر زندان
خود سرخنده جادو بی که حق کند حقست و راست یشده مرور ایلدی اگر مراد
اولور سه ائنده طلب اولنه پس مخلوقک مکر بنک مکر الهی به نسبتله اصلا وجودی
و تأثیری اولمدیسه بو یتلری بو معنایی فهمه آسان اولسون ایچون مثل موقعنده
اراد ایدوب بیور لر * مشوی * چیست خود آلاچی آن ترکان * پیش
پای نره پیلان جهان * مثلا اول ترکانک آلاچی خودندر جهانک ارکک
فیلارینک ایاغی اوکنده یعنی ترکانلرک آلاچی ارکک پیلار ایاغی اشدنه نیجه ضعیف
وزبون ایسه حق تعالی نک قدرت قاهره و ارادت کامله سی قنده انلرک مکر و حبله سی
انجیلین مغلوب وز بوند * مشوی * آن چراغ او پیش صرصرم * خود
چه باشدای مهین پیغمبرم * اول مستهزی و ما کر اولان کسه نک اول چراغی بنم
صرصر قدرم اوکنده خودنه سی اولور ای بنم مهین و بهین پیغمبرم یعنی باد
صرصرک قنده چراغک وجودی و قوتی اولدیغی کی انلرک دخی مکر و حبله سی
چراغینک بنم صرصر قدرت و ارادتم قشند اصلا وجودی و قوتی یوقدر ای بنم
اولو و عظیم القدر پیغمبرم کهین مهتر و عالیتر دیمکدر * مشوی * خیز دردم
تو بصور سهمنک * تاهزاران مرده بر روی زخاک * چون تو اسرافیل وقتی

راست خیز * رستخیزی سازیش از رستخیز (ای حبیب قالی اسرافیل کبی
سهمنك وهولك صور سن نفخ ایله تاخا کدن هزاران مرده بته چونکم سن وقتك
اسرافیلی سن راست قالی بودخی وجه در چونکم سن راست و درست وقتك
اسرافیلی سن امدی قالی قیامتدن اول قیامت دوز صوردن مراد الله اعلم هر حیات
طیبه نك قبولند مستعد اولان مؤمنلرك صوری اولمقدرد که مراد انلرك وجودی
اولور و بومعنا بی (فاذا نفخ فی الصور) آینده صوری فتح و اوله دخی قرائك
ومفسرینك قرأت ایللری تأیید قبولور و بومؤمنلرك وجودلرینك سهمنك اولسی
عظم شانلرندن کنایت اولور و انلرك صور وجودلرینه نفخ ایلکدن مراد حیات
طیبه بی انلره افاضه قلمقدن عبارت اولور و مرده دن مراد شول مرده دللردر که
هوای نفس واسطه سیله اولمشلر و خاك بدن ایچره مدفون و مستور اولمشلردر پس
تقدیر معنای بیتین شریفین اولدر که دینه ای نبی جلیل حضرت اسرافیل نفخه
نایدن اول صور سهمنك نفخ ایلوب باذن الله مرده لرك اجسادی خا کدن قائم
اولوب حیات بولدق لری کبی چونکم سندخی وقتك اسرافیلی سن راست و درست
سویلسن پس قائم اول و قابل حیات طیبه اولان مؤمنلرك صور وجودلرینه
حیات ابدیه بی افاضه ایلیمه تا کم هزاران مرده دللر خاك تنیدن یوقارو بته ل
و مقبره بدندن قائم اولوب قیامت معنویه سرنی مشاهده ایدلر حاصل کلام قیامت
اولمزدن اول برقیامت دوز یعنی قیامت صوری ظهوره کلزدن مقدم قیامت
معنویه بی وجوده کتور تا کم اهل دل اوللر اسرار قیامتی بو عالمده مشاهده ایلیدلر
* مثنوی * هر که گوید کو قیامت ای ضم * خویش بنما که قیامت نك منم *
در نگرای سائل محنت زده * زین قیامت صد جهان قائم شده) هر کیم سکافنی
قیامت دیرای ضم کنیدیکی کوستردیکه ایشنه قیامت بنم ای محنت زده سائل نظر
ایلله یعنی ای قیامتدن سؤال ایلین سائل محنت زده امان نظر ایلله بو قیامتدن بوز
جهان قائم اولمشدر قیامت بعد الموت انبعائه دیرلر حیات ابدیه دن اوتری و عند
المشایخ اوچ قسمه منقسمدر اول قسم اولدر که موت طبیعه نصکره برازخ علویه دن
ویا خود سفلیه دن بربرزخده حیات دینویه ده میت نه حال اوزره اولدیمسه انك
اوزرینه نبهت اولمقدرد (کما قال علیه السلام کما تعیشون تموتون و کما تموتون
تبعثون) وقال ايضا تبعث الناس علی ماماتوا علیه مشایخ بو قیامته قیامت صوری
وقیامت صغری دخی دیرلر که حضرت نبینك بو قول شریفیله بو قیامته اشارت
اولمشدر که بیورلر من مات فقد قامت قیامته و قسم ثانی اولدر که موت ارادی
واختیار بد نصکره عالم قدسیده اولان حیات قلبیه و ابدیه ایچون منبعث اولمقدرد
کما قیل مت بالارادة تحبی بالسعادة عند المشایخ بوکا قیامت وسطی دیرلر بو قیامته

حق تعالی حضرتلرینك بو قول شریفیله اشارت اولمشدر که سورة انعامده بیوردی
(اومن كان ميتا فاحييناه) و قسم ثالث اولدر که فانی الله اولدقد نصکره حقه
باقی اولمق قنده حیات حقیقیه ایچون منبعث اولمقدرد مشایخ بو قیامته قیامت
عظمی و طامه کبری دیرلر (فاذا جاءت الطامة الكبرى) آیت کریمه سنك معنای
باطنیه سیله مشار الیه اولان قیامت بو قیامتده دیرلر چونکم قیامتک بو اوچ قسمه
منقسم اولدیغنی کوردك و ییلدك و انك مر ائنه آگاه اولد کسه بو بیلترده واقع اولان
قیامتلردن مراد قیامتک قسم اولی دکلدر بلکه قسم ثانسی و قسم ثالثدر که انك
قسم ثانسی موت ارادید نصکره حیات قلبیه ایلله منبعث اولمق بو قسم ثانی فانی
فی الله اولدقد نصکره حیات حقیقیه بی بولمقدرد پس سلطان ال کونین حضرتلرینك
وجود شریفی بویکی قیامتک اصلی و منبعیدر بونکته و رمزی ابهام ایلکدن
اوتری مبارک سبابه سیله و سطاسنی بریره جمع ایدوب قیامتدن سؤال ایلین کسمه یه
انا والساعة که ساتین بیورمشلردر که قیامتله کندی وجود شریفلرینك کالبله
مقارنته و قرینه اشارت قتلشدر پس بو مقدمه معلومک اولدیمسه بویکی بیت
شریفك خوای لطیفی بوبله دیمك اولور که ای بنم حبیب هر شول کسمه که سکا
قیامت موعوده دن سؤال ایلوب قیامت قنی دیر کندوی اکا کوستر بوبله دیو که
قیامت معنوی اشته بنمکه اولاموت ارادیلله اولدم و حیات قلبیه و ابدیه بولدم ثانی
فانی فی الله اولدقد نصکره حیات حقیقیه بولدم و بقای حقه باقی اولدم پس قیامت
قیامت اولدم اگر بصر بصیرتک و ارایسه بو قیامت معنویه بی کور وای قیامت
موعوده دن سؤال ایلین و متی الساعة دیو سو بیلین محنت زده بو قیامت معنوی دن
بوزجهان قائم اولمشدر و بنچیک انسان حیات حقیقیه و حیات قلبیه بولمشدر پس
بو قیامت معنوی قیامت موعوده دن نیجه وجوهله افضل و اولیدر زیرا اول قیامت
موعوده اول سبب قهر و هلاک اولور و ثانیانده انجیق اجسام حیات بولور اما
بو قیامت معنوی محض لطف و کرمه باعث اولور و بوندن قلب و روح حیات
بولور پس قلب و روحك حیات بولسی جسمك حیات بولسندن اولی و احری اولور
* مثنوی * ورنباشد اهل این ذکر و قنوت * پس جواب احق ای سلطان
سکوت * زاسمان حق سکوت آید جواب * چون بود جانا دعا نامستجاب (
واگر بود کرو قنوتک اهللی اولیمه پس ای سلطان عالم جواب احق سکوتدر
زیرا آسمان حقن جواب سکوت کلور ای جان چونکم دعا نامستجاب اوله قنوت
اصلنده طاعنه دیرلر و مطیع اولمغه و دعا قتلغه دخی دیرلر بوراده دعا معناسنه در
بو بیلتر حضرت حق اسانندن اول بیاندن بورایه کلنجیه دك حضرت پیغمبر علیه
السلامه خطاب اولمق طریق اوزره دیتلشدر پس جناب حضرت اول سلطان

حقیقی به خطایایور اگر بود ذکر اولنان معنائك و بوسن ایلدیکك دعائك اهلی
اولنسه پس ای سلطان حقیقت احقك جوابی سکوتدر که اکا سوز سو یلك
واسرار ومعانی نقل ایلک عاقلک شاندن دکلدر مثلاً حق تعالیك آسماندن
سکوت ایلک جوابی کلور شول وقتده که ای جان دعا مستجاب اولیه یعنی برکسه
بوزن آسمانه طوتسه واللرین یوقارو قالدر و ب دعا ایتسه وانک دعاسی مستجاب
اولسه آسمان طرفندن سکوت قیلنمش واول کسه احق منزله سنه تنزیل اولنمش
اولور چونکم قضیه بوئک کیدر بومعنائی اهلنه سو یلك کرکدر و بی فهم
اولان احقه سکوت ایلک کرک که سنت الهی وسیرت و طریقت نبویه اوزره هرولی
بویله واقع اولمشدر ﴿ منوی ﴾ ای دریغا وقت خرمکاه شد * لیک روزاز
بخت مایکاه شد (ای حیف و دریغ خرمن زمانک وقتی اولدی ولکن روز بزم
بختزدن بیکاه اولدی دریغ و تحیفك معناسی مصرع ثانی به مصروف اولور یوخسه
خرمکاه وقتی اولغه دریغ و حیف اولز یعنی اول حضرتك فلسیله قیامت کبرانک
ظهور قیلننه دک هر عصر خرمن زمانی کی وقت تحصیل اولدی والطف الهی
ومواهب عطیات ربانی مبذول اولوب ظهوره کلدی (الیوم اکلت لکم دینکم
وانعمت علیکم نعمتی) آیت کریمه سنک خواسی اوزره دین مبین کالان بولدی
ونعم الهی غایبه وانعامه ابردی ولیکن حیف و دریغ اولسون که بزم تحصیل کونی
بخت و طالعزدن بیوقت اولوب کلدی و عمردن چوق نسنه قالدی کندی حسب
حالرنی نقل ایلک واسطه سبیله غیره نعر بض مراد ایدرلر و روزی بیکاه اولنلر
زمره سنه کندیلر بنی ادخال ایدوب بزم بختزدن روز بیکاه اولدی دیملری اسلوب
حکیم قاعده سی اوزره مجرد انحاض نصیح ایللرندن عبارت اولور (و مالی
لاعبد الذی فطرنی والیه ترجعون) آیت کریمه سی بومضمونه اشارت قیلور
وبوقاعده نک تحقیقی منوی شریفك ابتدا سنه در غم ماروزها بیکاه شد بیتک
سرخنده مرور ابتدی ﴿ منوی ﴾ وقت تنکست و فراخی این کلام * تنک
می آید بروعر دوام (وقت تنکدر و بو کلامک وسعتی و وفرتی دوام انک اوزرینه
تنک کلور یعنی بو کلامک و فرتی و وسعتی شول مرتبه یخندوبیایاندر که انک
اوزرینه عمر دایم خرج اولنسه انک بیکده برین سو یلكه و مقدار قیلن شرح ایلککه
امکان و قدرت اولمیدی زیرا اسرار الهیه و اوصاف نبویه به متعلق اولان کلام
باخصوص که بطریق الهام واقع اوله لابتنه ایدر اگر عمر دوامله بیله موصوف
اولسه اسرار الهیه نک و اوصاف نبویه نک وسعت و فراخلغنه نسبت تنکتر کلک
مقرردر چونکم عمر دایم بو کلامک فراخلغنه نسبت تنکتر کله برکسه نک متاهی
اولان عمرینک وقتی تنک اولسی خود مقرردر ﴿ منوی ﴾ نیزه بازی اندرین

کوهای تنک * نیزه باز انرا همی آرد بشک (بوئک چقورلده نیزه بازلق ایلک
نیزه بازلی عار و ننگه کتورر کوها قحح کاف فارسيله کوك جمیدر کو چقوره
دیرلر و کوهای تنکن مراد بونده تنک اولان اوقاتدر و نیزه بازلردن مراد میدان
بندوارشاد ایچره معارف نیزه لرین او یزبان فارسان طریقت و سلحشوران حقیقتدر
پس معنای بیت اولدر که بوئک اولان وقتله ایچره نیزه بازلق ایلک یعنی معارف
سو یلك میدان طریقتک فارسارنی که مراد انلردن اسرار الهی سوبیلن و معارف
نقل ایلن عاللردر انلری عار و ننگه کتورر شول اعتبارله که بوخلقه معارف
سو یلك و فصاحت و بلاغت اظهار ایلکله وقتک حکمی کچر اوقاتده ایتسه اول
مرتبه وسعت یوقکه بر مقدارین بونلره علوم و اسرارنی تعلیم و تفهیم ایلککه خرج
ایلیه سن و برینجه سن دخی حضرت حق طاعتنه و مناجاتنه صرف ایلیه سن بونده
ثبیه اولدر که نیزه بازان میدان طریقت اولان مشایخک وقتی شول مرتبه عزیز
اولور که خلقه تعلیم و ارشاد ایلک دخی نوعا عبادت ایکن انلره معارف سو یلكی
واسرار نقل ایلکی اوقات عزیزدن عد ایلزلر زیر بونلره احب اوقات حضرت
حقه مناجات ایلدکلری و قتلدردر ﴿ منوی ﴾ وقت تنک و خاطر و فهم عوام *
تنک ترصدنه زوقست ای غلام (وقت تنکدر و حال بوکه عوامک خاطر و فهمی
وقتدن بوز مرتبه تنکتردرای غلام یعنی وقت طاردر که انده وسعت یوقدر
وعوامک فهم و خاطری حال بوکه وقتدن بوز مرتبه زیاده تنکدر کدر پس اوقاتکی
بونلره تفهیم اسرار و معانی ایلککه خرج ایلک بونلرک فهم و ادراکنده اول وسعت
یوقدر که انی فهم ایلککه قادر اوله لر پس بونلره تفهیم معانی و اسرار ایلککه
مشغول اولان کسه وقتک حکمی ضایع ایلش اولور ز برابونلرک بیکده بری بر درست
فهم کسه اولوب و معنایی فهم قیلوب و مرشدک مراد نه واقف اولوب ترقی قیلن
و تحصیل کاله طالب اولز چونکم حال بومنوال اوزره اوله بونلره تفهیم معنی ایلککه
اشتغال ایلن عالم وقتک حکمی ضایع ایلش اولور و خدایه مناجات ایلکی
وانکله معامله و مکالمه قیلننی قویوب ادنی مرتبه به مشغول اولش اولور
﴿ منوی ﴾ چون جواب احق آمد خامشی * پس درازی در سخن چون
میکشی * از کال رحمت و موج کرم * می دهد هر شوره راباران و نم (چونکه
احقک جوابی خاموشلق کلدی پس سوزده نیچون درازلق چکر سن بوهم و جهلدر
سوزده زیاده درازلق نیچون چکر سن جواب بو بیتده حق تعالی کال رحمتدن
و موج کرمندن هر شوره به باران و نم و یرر یعنی چونکم سخن شناس اولمیان و فهم
معنی قیلنن احقکلر جوابی ساکت اولق کلدی و بوقاعده بین الانبیاء علیهم السلام
والاولیاء العظام و الحکماء و العلماء مشهور و متعارف اولدی پس سوزده نیچون

درازلق چكرسن و تطويل كلام ايلرسن مستحب اولان خود خير الكلام ماقل و دل حد يثلك موجب تقييل كلام ايلملك ايدى نعم بويله در ولكن حق سبحانه و تعالىك شان شريفى اولدر كه كال رجستن و در ياي كرمندن هر شوره به باران و نم و يروب فيوضاتى در يغ ايلمز اگر چه شوره بر بارانندن حيات پذيراولز و نشو و نما بولز لكن فياض مطلق كال رجستن انك عدم قابليت باقبوب مستعد و نا مستعد مستحق و نا مستحق ديمبوب جود و فيضنى على العموم بوجه به ابصال ايلر پس اوليائى خدا اوصاف الهيه ايله متصفلدر چونكم خدائى تعالىك وصف جبلى و شان شريفى مستعد و نا مستعد فيض و اعطاسنى بذل ايلبكد مرشد اولان بنده لرى دخی بوصفله متصف اولوب باران علوم و اسرارى هر كسه بذل ايلمكن خالى اولرز اگر انلر قبول ايلسونلر و اگر قبول ايلسونلر

در بيان آنكه ترك الجواب جواب

بوسرخ شريف انك پيساننده در كه ترك الجواب جواب كلامى مقرر اين سخن كه جواب الاحق سكوت بوسوزك مقررى و مؤكديدر كه اول سوز جواب الاحق السكوت سوزيدر يعنى ترك الجواب جواب كلامى جواب الاحق السكوت كلامى مؤيد و مؤكدا و ايدى بيايدى شرح اين هر دو درين قصه گفته مى آيد بوايكى قولك شرحى بوقصه ده در كه دينلمش كلور انشاء الله تعالى مثنوى بود شاهى بود اورا بنده مرده عقلى بود و شهوت زنده بر پادشاه و ارادى انك بر بنده سى و ارادى عقلى مرده و شهوتى زنده بر بنده ايدى مثنوى خردهاى خدمتش بگذاشتى بدسكالى رانكو پنداشتى اول پادشاهك خدمتك خردلنى يعنى دقيقلنى ترك ايلردى بدو قبيح فكر ايلردى لكن ايو و مقبول ظن ايلردى يعنى بين الناس ظاهر و آشكارا اوليان بلكه عيون ناسدن خفى و دقيق اولان خدمتلى ترك ايلردى فى الحقيقه بدظن ايلردى ولكن انى ابوقباس ايلردى مثنوى گفت شاهنشاه جزا اش كم كنيد و ز بچكند نامش از خط برزند پادشاه انك بو حاله واقف اولوب انك جزاسنى ناقص ايليكز ديدى جزا وظيفه معانسته در و اگر جنك وجدال ايلرسه انك نامنى خطدن اور يكز يعنى دفتر دن چاليكز مثنوى عقل او كم بود و حرص افزون چون جراكمديد شدند و حرون اول بندهك عقلى ناقص ايدى و حال بو كه حرص و طمعى افزون ايدى چونكم جزا و نفقه سن ناقص كوردى تند و حرون اولدى لايق اولان انقطاع نفقه بى كندى نفسك شامت و قباحستن توبه و استغفار له تضرع ايلملك ابكن وظيفه سنى مقطوع كوردى كى انك قطع اولسنى زيد و بكرك وجودندن يلوب تند و سر كش اولدى و بوى شاهدن

وندما سندن يلوب طعن و ملامته شروع قيلدى مثنوى عقل بودى كرد خود كردى طواف تابد يدى جرم خود كشتى معافى عقلى اوليدى كندى اطرافنى طواف ايلردى تا كندىك جرم كوردى معاف اولوردى يعنى اگر انك عقلى اوليدى كندى نفسك اطرافنه طولوب انك قباحت و ذاشتندن نه فعلى واقع اولديغنى بوقلردى بعده استغفار و اعتذار ايلردى پس كناهى عفو اولوب مقبول اولوردى ولكن كندى نفسك حواليسنه طولوب و كندیده خطا و ذلت كور ميوب تندلكه و سر كشلكه باشدى پس معاف اولوب دخی ز ياده مبعوض و مردود اولدى مثنوى چون خرى پابسته تند و از خرى هر دو پايش بسنه كرد از خرى مثلا اياغى باغلنش بر خر چونكم حقاقت و خرافندن سر كش اولسه ايكى اياغى بيله باشنه باغلنش اولور اگر ابتدا اياغى باغلنشنه رضا و يروب تندلك قيليدى هرابيكى اياغى باشنه باغلندى و بوبلا و الم انك اوزر ينه ز ياده اولردى مثنوى پس بگويد خر كه يك بنده بسست خود مدان كان دوز فعل آن خست پس خر لسان حاله قباحتن بيلوب بويله در كه بكار بنده كافيدر خر ك بوسوزنى بيلمه و قبول ايلمه كه اول ايكى بنده اول خسك فعلندندر و اول قبيحك كندى كارنك سوء جزا سيدر پس بر كسه كه دل مرده و شهوت زنده اوله اول كسه خردن بدتر در اما اگر شهوت نفسانيه سن ازاله ايلوب قاب و عقلنى احيا و ز ياده ايلرسه اول كسه ملائكه دن اعلا اولور نته كم بو حديث شريفله بو معنايه اشارت ايدوب بيوررلر

در تفسير اين حديث مصطفى صلى الله عليه وسلم

ان الله تعالى خلق الملائكة وركب فيهم العقل

بوسرخ شريف حضرت محمد مصطفى صلى الله عليه وسلمك بو حديث شريفك تفسيريدر كه بيور مشدر تحقيقا الله تعالى ملائكه بى خلق ايلدى و انلرك وجودنده عقلى روحلر نه تركيب ايلدى يعنى بونلرك وجودنى عقل و روح و نورك برى برينه انضمامندن خلق ايلوب مظهر لطافت و نورانيت قيلدى لاجرم بونلردن جرم و معصيت صادراولز و خلق البهائم وركب فيهم الشهوة دخی بهايى خلق ايلدى و انلرده شهوت تركيب ايلدى يعنى انلرك وجودنى شهوت نفسانيه و قوت جسمانيه ايله تركيب ايدوب عقل نورندن بى بهره ايلدى و خلق بنى آدم وركب فيهم العقل و الشهوة دخی بنى آدمى خلق ايلدى و انلرده عقل و شهوت تركيب ايلدى پس بنى آدم برزخ جامع اولدى عقلى و روحى جهتندن ملائكه مشابهه شهوتى و طبيعى حيثينندن حيوانانه مساوى و مماثل اولدى بو اعتبارله انسانه

جمع البحرین دینلدی ﴿ فن غلب عقله شهوته فهو اعلى من الملائكة ﴾ پس
شول کسه نك که عقلی شهوته غالب اوله اول کسه ملائکه دن اشرف واعلادر
انکچونکه بوشهوات نفسانیه سنی ومقتضیات حیوانیه سنی طاعت الهیه ده ترك
ایلیوب کسب فضائل وکالات قیلدی اما ملائکه هنوز شهوات و حیوانیتله ابتلا
اولمشلردر بلکه ترقی وتزلدن بری هر بری کندی مقام معلومنده قرار ایلمشلردر
﴿ ومن غلبت شهوته عقله فهو ادنى من البهائم ﴾ وشول کسه نك که شهوتی عقلنه
غالب اوله پس اول کسه بهایمندن ادنی در غلب ثلاثیدن اولدینی اوزره معنی
وبرادی اما تعلیلدن اولسه دخی اولی در تفعل اولدینی تقدیر اوزره معنی وشول
کسه که شهوتی عقلنه غالب ایلمر (اولئك كالانعام بل هم اضل) آیت کریمه سنك
مخواسی اوزره اول کسه بهایمندن اضل وادنی در دینك اولور (قطعه) آدمی
زاده طرفه معیونست * ازفرشته سرشته وز حیوان * کربدین میل کرد کتر ازین
* و ربدان میل کرد بهتر ازان * پس بوحدیث شریفك مضمون لطیفن نظمه
کتوروب یوررل ﴿ مثنوی ﴾ در حدیث آمد که بزdan مجید * خلق عالم راسه
کونه آفرید (حدیث شریفده کلدیکه حضرت بزdan مجید خلق عالمی اوچ درلو
یراندی ﴿ مثنوی ﴾ يك کره راجله عقل وعلم وجود * اوفرشته ست اوندادر
جز سجود) برکروهی جله عقل وعلم وجود ایلمدی اول کره فرشته در اول
کروه سجود وطاعتدن غیری بتلزل وائلردن معصیت ظاهر اولمز ﴿ مثنوی ﴾
نیست اندر عنصرش حرص وهوا * نور مطلق زنده از عشق خدا) انك
طبیعت و عنصرنده حرص وهوا یوقدر بوکروه نور مطلق وروح مجرد در خدای
تعالیک عشقندن هر بری زنده در ﴿ مثنوی ﴾ يك کره دیگر از دانش نهی
* همچو حیوان از علف در فربهی) و برکروهی دخی عقل واندیشه دن نهی
یراندی که بوکروه دیگر عقل واندیشه دن خالیدر مثلا بوبلوك حیوان ککیدر
علف یمکدن بونلر فربه لکده در ﴿ مثنوی ﴾ اونه نیند جز که اصطل وعلف
* از شقاوت غافلست و از شرف) اول کره آخوردن و علفدن غیری نسنه
کورمز شقاوتدن و شرفدن غافلدر ﴿ مثنوی ﴾ این سوم هست آدمی زاد
و بشر * ازفرشته نیم اونیش خر) بواو جنبی بلوك آدمی زاده و بشر در انك
نصنی فرشته دن نصنی دخی خردن و حیواندندر یعنی ملکیت و حیوانیتدن مرکب
اولور نصنی نورانی و روحانی و نصنی ظلمانی و جسمانی اولدی ﴿ مثنوی ﴾
نیم خر خود مائل سفلی بود * نیم دیگر مائل عقلی بود) نیم خر خود سفلی به
مائلدن بر نصنی دخی عقله و علمه منسوب اولسه مائل اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن
دوقوم آسوده از جنك و حراب * وین بشر باد و مخالفدر عذاب) اول ابیکی

قومکه مراد انلردن ملائکه و بهایمندر بونلر جنك و محارب به دن فارغ و آسوده لردر
یعنی ملائکه نك وجودی ابیکی ضددن مرکب اولدی پس انلر کندی نفسنده اختلاف
اولق وگاه عقلاری نفسلرینه وگاهی نفسلرینك مقتضاسی عقلارینه غالب اولوب
بوایکی جانب بری برلر یله جنك و محارب به قیلق انلرک وجودنده یوقدر و کذلک بهایم
دخی صرف شهوت و کثافتدر بونلرده شول عقل نورانی یوقدر که نفسلرینك
مقتضاسنه مخالفت ایلیه و نفسلرینك مقتضاسی دخی اکامخالفت ایلیه و نفسلرینه
جنك و خصومت حاصل اوله بوقوم دخی نفسلرینك جنك و خصومتدن فارغ
و آسوده اولمشلردر اما بشر دردمند ابیکی مخالف ایله عذاب و حرابده درگاه
عقلنك مقتضاسی شهوت نفسانیه سنه غالب اولوب انی هدم و خراب ایلمر وگاهی
شهوت نفسانیه سی عقلنك مقتضاسنه غالب اولوب انکله قتال و حراب ایلمر پس
بشر ابیکی مخالفك خصوصتلی سببیه عذابده اولور ﴿ مثنوی ﴾ وین بشر هم
زا امتحان قسمت شدند * آدمی شکند و سه امت شدند) و بو بشر دخی امتحان
جهتندن قسمت اولدیلر بونلر آدمی شکلدر و اوچ امت اولمشلردر یعنی اگرچه
نوع بشر جمیع صورتنا آدمی شکلده دررلر و لکن معنی اوچ طائفه اولمشلردر
﴿ مثنوی ﴾ يك کره مستغرق مطلق شد ست * همچو عیسی با ملک ملحق
شدست) برکروه مستغرق مطلق اولمشلر و نورانیت و روحانیت ایله انصاف قیلوب
حضرت عیسی علیه السلام کی ملکه ملحق اولمشدر یعنی بشریتن ملکیته تبدیل
قیلش و روح مجرد اولق مرتبه سن بولمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ نقش آدم لیک معنی
جبریل * رسته از خشم وهوا و قال و قیل) اگرچه نقشی آدم نقشی ولیکن معنای
جبریل کبیدر خشم وهوا و قال و قیلدن قورتلشدر یعنی بو طائفه قوت غضبیه
و قوت شهویه که رهن عقل و روحدر بونلرک مضرتندن و سائر اخلاق ذمیه دن
وقیل و قال و بحث وجدال ایلمکدن خلاص اولوب روح القدس کی باک و طاهر
اولمشلردر حتی برمرتبه واصل اولمشلردر که ﴿ مثنوی ﴾ از ریاضت رسته
وز زهد و جهاد * کویا از آدمی زاد اونه زاد) ریاضتدن وزهد و جهاددن
قورتلشدر کویا او خود آدمیدن طوعمدی یعنی دیدککه اونوع ملائکه دن ابدی
انلر نیجه ریاضت وزهد و مجاهده دن خلاص اولدیلر سه بوهم انلر کی بوتکلفاتدن
خلاص اولدی و نور محض قالدی ﴿ مثنوی ﴾ قسم دیگر یاخران ملحق شدند
* خشم محض و شهوت مطلق شدند) آدمینک بر قسمی دخی خرله ملحق اولدیلر
خشم محض و شهوت مطلق اولدیلر یعنی مشتهیات نفسانیه و مقتضیات طبیعیه لری
واسطه سببیه حیوانیت مرتبه سنه تنزل ایلیوب انلر کی غضب و شهوت صفتلرینه
مبتلا قالدیلر ﴿ مثنوی ﴾ وصف جبریل در ایشان بود و رفت * تنك

بود آن خانه و آن وصف زفت) بونلرک وجودنده جبرلیت و ملکیت وصفی و ارایدی و کتدی زیرا اول خانه تنک ایدی و اول وصف زفت ایدی بواجلدن اول خانه تنک و تاریکه قرار ایلیوب اصلی جانبسه رجوع قیلدی و بونلرک خانه جسدی تنک و تاریک قالدی یعنی کل مولود یولد علی فطره الاسلام حدیثک موجبسه فطرت اسلامیه و قوت روحانیه و انوار عقلیه که اوصاف ملکیه در بونلرک وجودنده دخی و ارایدی و لکن اول اوصاف ملکیه و قوت روحانیه ایسه زفت و عظیم الشان ایدی پس بونلرک تاریک اولان خانه وجودلنده قرار ایلمکدن استنکاف ایلیوب عالم روحانیت جانبسه فرار ایلدی * مثنوی * مرده گردد شخص کوبی جان بود * خرشود چون جان او بی آن شود (مرده اولور شول شخص که او بی جان اوله خراولور اول شخصک جانی چونکیم آنسر اوله آدن مراد قوت قدسیه و لطافت روحانیه در که حیات قلبیه دن عبارتدر یعنی شول بر شخصکه بی جان اوله محقق مرده اولور و اول جانکه قوت قدسیه و حیات قلبیه دن خالی اوله خراولور بلکه آندن اضل اولوب ایدی ظلمت وجهالت ایچره فالور * مثنوی * زانکه جانی کان ندارد هست پست * این سخن حقست صوفی گفته است) زیرا بر جانکه آن طوعیه اول جان پست و نیدر بوسوز حقدر بونی صوفی دیشدر صوفیدن مراد اصحاب سلوک و مشایخک اکلی اولان کسه در که انک مرتبه سندن اعلا بر مرتبه اولر مگر که صافیک مرتبه سی و الحاصل صوفی کامل و مکمل اولان کسه دن عبارت اولور و تقدیر معنی بویه دیمک اولور که اول بر جانکه قوت قدسیه و حیات قلبیه طوعیه پست و سفیدر بوسوز حق و ثابتدر که بونی کامل و مکمل اولان عزیز دیشدر * مثنوی * اوز حیوانها فزونتر جان کند * درجهان باریک کار بهما کند (او کونه انسان حیواندن زیاده رک جان چکشور زیرا جهاندیه باریککار لقلر ایله یعنی اول کسه نک که روحنده قوت قدسیه و حیات قلبیه اولیه اولدیکی وقتده اول کسه حیواناتدن زیاده رک جان چکشور و حالت نزعه حیواناتدن زیاده جان چکشمنسه سبب و علت اولور اول جهاندیه خرده کار لقلر و باریک و دقیق صنعتلر و اشلر که حیوانک اکا اقتداری یوقدر پس اول خرده کار لقلر نه کونه خرده کار لقلر ایدو کنی بو بیتلرله بیان بیوررل * مثنوی * مکر و تلبیس که اوداند تنید * آن ز حیوان دکر ناید بدید (شول بر مکر و تلبیس که اول شخص اورمکی و طوقومنی یلور اول غیر حیواندن بدید و ظاهر کلز زیرا حیوان غیر ناطق اولان کسه رک ایلدیکی مکر و تلبیسسه و اشلدکلی کار نفیسسه قادر دکلدر و اول کار نفیس و مکر و تلبیس نه کونه کار و عمل ایدو کنی بو بیتلر ایله تفسیر ایدوب بیان بیوررل * مثنوی *

جامه های زر کشی را یافتن * در هادر قعدر در یافتن (جامه لری طوقومنی یلور زر کشیده یا نسبت ایچوندر یعنی زر کشه منسوب اولان جامه و لباسلری طوقومنی و انون قاشلری اشک یلور در بانک دبنده درلر بولغنی یلور و اندن جوهرلر اخراج قیلور * مثنوی * خرده کار بهای علم هندسه * بانجوم و علم طب و فلسفه (علم هندسه نک خرده کار لقلرنی یلور نجومه و علم طب و فلسفه ایله بیله مهندس صو یوللرنی تقدیر و تخمین ایلین کسه در که انی قازوب دوزر اما صکره استعمالی معمار و بنا معناسنده اکثر و غالب اولدی فلسفه حکمت و فلاسفه حکمای عقلیه به دیرلر فیلسوف علم حکمته مائل اولان کسه به دیرلر الحاصل اول مرده دل اولان حیوان ناطق بوجهاندیه به ساعیدن زیاده زحمت چکوب جان چکشور زیرا عقل معاش کندبسنه عقل او اوبانی بو کونه امور خسیسه و حیل و تلبیس چکوب تعب و زحمت و بر حیوانده ایسه بو کونه عقل یوقدر انلر تعب و زحمت چکمز ل مکر که اضطراری اوله لاجرم زحمت چکمه کده و جان چکمه کده بو کونه انسان حیواندن زیاده و افزون در که بوکا عقلی بو کونه تعبیلری اختیار ایتدیرر * مثنوی * که تعلق با همین دنیا سنش * ره به قتم آسمان بر نیسنش (زیرا انک تعلق همین بودنیابه در فلک سابع اوزره اکا یول یوقدر یعنی اول شخصک و انک بیلدیکی علمک تعلق همان بودنیاده در انک عالم بالا به و مرتبه اعلا به یولی یوقدر و بو علمک صاحبیه دار عقیده اصلا منفعتی یوقدر * مثنوی * این همه علم بنای اخرست * که عماد بود کاو و اشترست (بودو کلی ذکر اولسان علم و صنعت آخورک بناسی علمیدر زیرا بو علم کاو و اشترک بودو وجودنک عمادی و سبیدر آخوردن مراد دنیادر و کاو و اشتردن مراد کاو سیرت و اشتر طبیعت اولان کسه لر در یعنی بو ذکر اولنان صنایع و علومکه نجوم و هندسه و طب و فلسفه و غواصلق و جامه دوزلق و خانه سازلق و بونلرک امشالی اولان کارلر و علملر جمله سی دنیا آخورنک نظام و عمارتی ایچوندر که کاو سیرت و اشتر طبیعت اولان کسه لرک راحتی و بقا سیچون بونلرک آلت اولش لر در و بو علملری بیلان و بو صنعتلره عالم اولان شخصلر آخور دنیا ساکن اولان حیوان طبیعتلره خدمتکار اولش و خر بنده لک قیلشدر * مثنوی * بهر استبقای حیوان چند روز * نام ان کردند این کیچان رموز (برقاج کون حیوانک استبقاسندن اوتری اول بیلدکلی علومک نامنی بو کیچلر رموز ایلدیله استبقا بقا بولق معناسنده در استفعالک سینی بوئده وجدان ایچون اولور و تقدیر کلام بویه دیمک اولور که حیوانک برقاج کون بقا بولسندن و حظ آلوب آسوده اولسندن اوتری اول بیلدکلی علوم و صنایعک نامنی بواجقلر رموز ایلدی و کندیلر بینی اصحاب رموزدن زعم ایلیوب انکله بین الناس

تفاخر و تباهی قیلدیلر باخصوص که علم نجوم له علم کافه سعی ایدن احقر بوی
معنی اولان علمک اصلاحن بیلوب کندیلرینک اصحاب و اهالیسی مابینده خیلی
تباهی و تفاخر قیلوب سرمره اغیار واقف اولسون دیورموز و اشارتله سوبلشورلر
اولوبی معنی و بی فائده اولان سوزلری برینه ادا ایلشورلر فلسفیانله مشغول
اولنلر دخی بونلره بکرر * مثنوی * علم راه حق و علم منزلش * صاحب
دل داند آرایادلش (اما حقک طریقتک علمنی و انک منزلک علمنی صاحب دل
یلور انی یاخود انک جان و دلی ییلور یا بونده تردد ایچون دکلدر که دل و جانله
صاحب دل مابینده خلوج جمع منور اولر پس یا بونده و او طایفه معناسنه اولور
یوخسه فی الحقیقه اهل دل عین جان و دل کندیلر راه حقدن مراد شول صراط
مستقیم در که (وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم)
آیت کریمه سبله اشارت اولوب و سبب تفرقه اولان سبله اتباع ایلکدن اعراض
ایلوب اول صراط مستقیمه اتباع ایلوب سالک اولمقغه جله مزه امر قیلدی
و بوراه حقک منزلری و مر تبهری و مقاملری واردر اول منزلی یقظه و ایکنجی
توبه و انابت بعده محاسبه بعده اعتصامدر و الحاصل طریق الهینک و انک منازل
و مر اتینک علمنی صاحب دل و انک جان و دلی ییلور که علم نافع طریق الهینک
علمی و انک منازل و مر اتینک علمدر بو علمدن غیری علوم لایتنفع قیلندندر که
اللهم اعوذک من علم لا ینفع دیوالله نافع اولمین علمدن استعاده ایلک سالک راه
حقه لازمدر * مثنوی * پس درین ترکیب حیوان لطیف * افریدو کرد
بادانش البی (پس بو ترکیبده حق تعالی حضرتلری لطیف حیوان یراندی
و دانشهانی انیس و البی ایتدی یعنی حکیم مطلق عقل و شهوت ترکیبده براطیف
حیوان خلق ایلدیکه اندن مراد انساندر وانی عقل و دانشله الفت ایدییی
قیلدی بو گونه انسانه حیوان لطیف تعیری حیوان کشفه نسبتله در که عقل و دانشه
انیس اولمقله بونلر بهاسمدن لطیف و شریف اولمشلردر * مثنوی * نام
کالانعام کرد آن قوم را * زانکه نسبت کو بیقظه نوم را (بو بیت سوره
انعامده اولان بو آیت کریمه اشارتدر اولی بودر (ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن
والانس) قال البیضاوی فی تفسیر هذه الآية ای خلقنا المقرین علی الکفر فی علم الله
لجهنم (لهم قلوب لا یفقهون بها) ای لایلقونها الی معرفه الحق (ولهم اعین
لا یبصرون بها) ای لاینظرون الی ما خلق الله نظر اعتبار (ولهم اسم اذان
لا یسمعون بها) الآیات و المواضع سماع تأمل و تذکر (اولک کالانعام) فی عدم
الفقه و الابصار للاعتبار و الاستماع للتدبر و فی ان مشاعرهم و عقولهم متوجهه
الی اسباب التعلیش مقصوده علیها (بل هم اضل) فانها تدرك ما یمکن لها ان تدرك

من المنافع والمضار و یجتهد فی جذبها و دفعها غایه جهدها و لبسوا کذلک بل اکثرهم
یعلم فیکدم علی النار (اولک هم الغافلون) ای الکاملون فی الغفلة بونک ترجمه سی
وترکی تفسیری ایکنجی جلدده بیان حال خود پرستان سرخنده مرور ایتدی
فلیطلب فیه معنی نیت اول قومک ادینی حق تعالی کالانعام ایلدی یعنی اول
انسان صورتنده اولان حیوان سیرتله حق سبحانه و تعالی کالانعام دیو نام ایلدی
زیرا که نومک یقظه به نسبتی قنی یعنی نومک بیدار اقله اصلا مناسبی اولوب
بینهم ساده فرق عظیم اولدیغی کی انسان صورتنده اولان حیوان سیرتله دخی
ظاهر او باطنا انسان اولان اهل سعادتله اصلا مناسبی بو قدر که ظاهر او باطنا
انسان اولان اصحاب جنت و صورتنده انسان و معنا حیوان اصحاب ناردر پس
بو ایکیسی برابر دکلدر کما قال الله تعالی (لایستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة
اصحاب الجنة هم الفائزون * مثنوی * روح حیوانی ندارد غیر نوم * حسهای
منعکس دارند قوم) روح حیوانی صاحب لری خواب غفلتدن غیری نسنه طومزل
بو کالانعام اولان قوم منعکس حسلر طومزل یعنی روح انسانی صاحب لری عین یقظه
و انقباه طومزل اما روح حیوانی صاحب لری خواب غفلتدن غیری نسنه طومزل
بو انعام کی اولان قوم که روح حیوانی صاحب لری منعکس ادراکلر طومزل مثلا
کندیلری فی حد ذاتهم ناملردر اما کندیلرینی بیدار و متنبه زعم ایدرلر بونلرک
موجود کوردیکی معدوم و معدوم کوردیکی موجوددر و نعمت ییلدکاری نعمت
و نعمت و محنت دیو فرار ایلدکاری عین راحت و مختدر سراب قبعه کی اولان
دولت و عزت دنیایی موجود برقرار برشی زعم ایلوب انک طلبنده عمرلرین افنا
قیلشلر و بواسطه کمال مموهه و صور من بنه بی که فی المثل حلم نایم کبیدر انک خواب
خیال و سریر الزوال اولمه سندن غافل اولوب کندیلره محبوب و معبود اتخاذا بیلشلر
خبرلری یوقکه کندیلری عین نومده درلر و بو کوردکاری اشکال و صور خوابده
مرئی اولان صور خیالیه کبیدر بونلرک بو کوردکاری اشیایی دائمه الصور و ثابته
الاشکال ظن ایللری منعکس اولان حسلرندندر که ادراکلرینک جیعیسی معکوسدر
بونلر اول زمانده صحیح حقائق مشاهده ایدرلر که تا خواب غفلتدن موت ارادبله
بیدار اوللر و یا خود موت اضطرار یله اولوب متنبه اوللر الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
خدیثک فخواستجه بونلر اولد کد نصکره بیدار اولوب حقیقت حال هر نه ایسه
اند نصکره مشاهده قیلورلر * مثنوی * یقظه آمد نوم حیوانی عمائد *
انعکاس حس خود از اوج خواند (یقظه و انقباه کلدی نوم حیوانیت قالمدی
کندینک عقل و حسنک انعکاسنی لوحدن او قودی یعنی اول کالانعام اولان قوم که
فی الحقیقه ناملردر اولدیک کی اکیقظه و انقباه کلدی و حیوانک نومی قالیوب بیدار

اولدی اول حالده کندی حس و ادراکنش انفسکافی اوح وجودندن اوقودی و بیلدیکه دنیاده ایلدیکی حس و ادراک معکوس ایش کندوی انده بیدار زعم ایلر ایش مکر خوابده ایش و دنیایی موجود و آخرتی معدوم ادراک ایلر ایش مکر برعکس ایش نته کم نایم نومی حالده کندیکن خوابده اولدیغنی بیلوب و کوردیکی صور و اشکالی صور خیالیه ظن ایلوب بلکه کندوی اوحالده بیدار بیلوردی و کوردیکی صورتلری خیال بیلزدی پس بیدار اولدقده کندی حسنک منعکس اولسنی اوح وجودنده اوقور و بیلور که حالت نومده کندوی بیدار زعم ایش مکر که خوابده ایش و اول کوردیکی عالمی حقیقت و موجود ظن ایش مکر که معدوم و خیال ایش کذلک انسان شکنده اولان حیوان دخی بودنیاده کوردیکی صور و اشکالی خواب و خیال ایدوکن بیلز و دخی سراب قیعه کی مجرد نمایش اولدینه آگاه اولز بلکه بونی موجود و حقیقت حس ایلر حال بوکه (کل شیء هالک الا وجهه) آیت کریمه سنک حسنه حقیقت امره نظر اولنسه الان هالک و معدومدر چونکم روح حیوان صاحبی اولان آگاه یقظه تام حاصل اوله اول حالده کندی درک و حسنک معکوس اولسنی اوح وجودندن اوقور و بیلور که دنیاده ایلدیکی حس و ادراک منعکس ایش ﴿ مثنوی ﴾ همچو حس آنکه خواب ائرا ر بود * چون شد او بیدار عکسیت نمود (مثلا اول کسه نك درک و حس کی که خواب ائی قایدی چونکه اول کسه خوابدن بیدار اولدی عکسیت کوردندی یعنی انسان شکنده اولان حیوان دنیاده نوم غفلت و خواب حیوانیتده اولوب دخی کندیسنی بیدار صنوب و کوردیکی صور و اشکالی دخی خیال ظن ایلوب موجوده و یاقیه زعم ایلدیکی دنیادن آخرته نقل ایلوب خواب حیوانیدن بیدار اولدقده کندیکن حس و ادراکنش عکسیتی کندی یه ظاهر و عیان کورنمی شول کسه نك حس کییکه خواب اول حسی قایدی و الک صاحبی او بودی و نومی حالده کندوی بیدار کوردی و نعمت و ثروت صاحبی و خدم و حشم و دولت و عزت مالکی برخواجه بولدی و اول صور خیالییه بی موجوده و یاقیه بیلدی چونکم بیدار اولدی عکسیت آگاه کوردندی یعنی کندوی نوم حالده بیدار کوردیکی معکوس ایش و نعمت و ثروت صاحبی و دولت و عزت مالکی بولدیغنی دخی معکوس ایش و اول صور خیالییه بی صور موجوده و یاقیه بیلدیکی دخی معکوس ایش لکن اول حالده ایکن کندیکن حس و درکنک معکوس اولدیغنی کورمز دی چونکم بیدار اولدی آگاه حسنک عکسیتی کوردندی و ظهوره کلدی (و عسی ان تکر هوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تجوا شیئا و هو شر لکم) آیت کریمه سنک مفهومیجه چوق کسه ر دخی بونوم حیوانیده

برشیئی مکروه کوررلر حال بوکه اول شیء انلره فی الحقیقه خیبرلو و محبوب بدر و برشیئی دخی محبوب کوررلر و آگاه محبت ایدرلر اول شیء انلر ایچون شر و ضرر در بونک حقیقتنی نوم حیوانیدن بیدار اولدقده نصکره کوررلر و حضرت علی کرم الله وجهه و رضی الله عنک سبحانه من اتسعت رحته لاولیائه فی شدة نعمته و اشددت نعمته لاعدائه فی رحته بیوردیغنی قولک سر و حقیقتنه نظر ایر کوررلر و حضرت نبی صلی الله علیه و سلم (حفت الجنة بالکاره و حفت النيران بالشهوات بیوردیغنی حدیث اوزره یقظه حقیقی حاصل اولدقده نصکره جنک اطرافنی مکارهله محفوفه و جهنمک اطرافنی شهواته محجوبه مشاهده قبلورلر ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم اسفل بود از سافلین * ترك اوکن لا احب الا فلین) لاجرم اول روح حیوانی مغلوبی اولان انسان سافلردن اسفل اولور ائی ترك ایله بن آفل اولنلری سومزم یعنی اول انسان شکنده اولان حیوانکه هنوز دخی نوم حیوانیدن خلاص اولمامش و حقایق اشیایی مشاهده قیلماش و احسن تقویم اولان شکل انسانییه بی بولمامشدر لاجرم جمیع سافلردن اسفل اولور و انعامه مشابه بلکه انلردن اضل اولور زیرا حیوانات احسن تقویم اوزره خلق اولمامش و صورکم فاحسن صورکم آیتله اشارت اولنان صورت جلیله بی بولمامشدر اما بوشکل انسانیده اولان حیوان (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) آیت کریمه سنک موجبجه ظاهرا و باطنا احسن تقویم اوزره مخلوق اولدقده نصکره اول احسن تقویمده اولان صورت باطنیه سنی حیوانیت جانبته میل قیلغله معخ ایلوب اسفل السافلین جانبته رد اولندی پس بوسافلردن اسفل و بهایمدن اضل اولور و بوگونه کسه لابد آفل و زائل اولنلر دن اولور پس ای نوم حیوانیدن بیدار اولان مستمع ائی ترك ایله و لا احب الا فلین دی بوده جائزدر که ترك اوکن امری تجرید قاعده سی اوزره کندی وجود شر یقزینته خطاب اوله بو تقدیر اوزره معنی ای مولانا انک ذکرنی ترك ایله زیرا بن آفل اولنلری سومزم دیمک اولور بو آیت کریمه نك تفسیری جلد اولده متابعت کردن نصاری سرخنده و جلد ثانیده و جلد ثالثده دخی مرارا مرور ایلشدر

﴿ در بیان تفسیر این آیت که و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادهم رجسا ﴾

بوسرخ شریف بو آیت کریمه نك تفسیرینک بیاننده در که الله تبارک و تعالی سوره نوبه نك آخرنه قریب بیوررلر که اولی بودر (و اذا ما اتزات سوره) فین سوره قرآندن بر سوره نازل اولسیدی (ففهم من يقول) منافقردن بعضیسی علی طریق التمسخر و الاستهزا کندی کی منافقاره و یا ایماننده ضعف اولان مؤمنلره

دیرلردی (ایکم زاده) سزدن قنیکزه زیاده ایلدی (هذه) شوسوره (ایمانا)
ایمانی ایکم نصبه ده قرأت اولندی زاده فعلی مفسر اولدیغندن اوتری
(فاما الذین آمنوا فزادتهم ایمانا) فاما شول کسه لکه ایمان ایلدیلر پس
بوسوره انلره ایمانی زیاده ایلدی (وهم یستبشرون) وحال بوکه بونلر شاد
وخندان اولورل اول سورته نک نزوانسه زیراکال ایمان وازاله شک وکائنیه
سیدر (واما الذین فی قلوبهم مرض) واما شول کسه لکه قلبلرنده مرض
واردر که اول مرض شک وکاف وینفاق وبعض وعداوت قیلندندر (فزادتهم)
پس انلره زیاده ایلر بوسوره (رجسالی رجسهم) یعنی کفرلرینه کفر زیاده
ایلر وخبائت قلبلری اوزره خبائت ارتر یعنی سار سورله اول شکری وارایدی
بوسوره توبه نازل اولدقده اولکی شک وکفرلرینک اوزرینه شکلرین دخی زیاده
ایلدی (وماتوا وهم کافرون) یعنی بوصفت قبجه بونلرده مستحکم اولوب
اولدیلر حال بوکه بونلر کافر اولدیلر وقوله تعالی یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا
ودخی بوسرخ شریف حق تعالی نیک بوقولنک تفسیرینک بیانددر که سوره
بقره ده بیورر (یضل به کثیرا) یعنی اول قرآنده اولان مثاله اضلال مراد ایلر
حق تعالی ناسدن چوق کسه بی (ویهدی به کثیرا) ودخی اول مثاله هدایت
مراد ایلر ناسدن چوق کسه بی بوآیت کریمه نک بر مقصدار تحقیقی جلد اولک
دیباچه عربیه سنده وبعض مواضعه دخی مرارا مرور ایلدی مثنوی
زانکه استعداد و تبدیل ونبرد * بودش از پستی وازا فوت کرد (زیراکه اول
روح حیوانی مغلوبی اولان انسانک تبدیل ونبرده استعدادی وارایدی اما پستلکندن
وسفلی لکندن اول استعدادی فوت ایلدی بو بیت بوسرخدن مقدم اولان بیتک
مصرع اولنه علت اولور نبرد جنکه دیرلر بونده نفسله مجاهده ایلک مراد اولور
وتقدیر معنی بویله دیمک اولور که اول شکل انسانیده اولان حیوان ونوم حیوانیده
قالان انسان لاجرم جیع سافلردن اسفل اولور اندن اوتریکه انک نفسله مجاهده
ومحاربه ایلوب انک حیوانی اولان صفتلرنی رحمانی اولان صفتلره تبدیل ایلکه
استعدادی وارایدی اما دانات وختندن اول استعدادی فوت ایلوب احسن تقویمده
اولان صورت معنویه سنی بوله مدی حیواننده ایسه بواسطه استعدادی بوقدر پس بواجلندن
جیع یهایندن بواسطه واسفل اولور بوده جائزدر که مصرع ثانیده اولان از پستی مصرع
اولده اولان تبدیله متعلق اووب معنی بویله دیمک اوله اول اجلدن سافلین دن اسفل
اولور که انک پستلکدن ودنی لکدن تبدیله و مجاهده نفسه استعدادی وارایدی لکن
انی فوت ایلدی پس بونک عذری قالمدی اما حیوانک عذری واردر نه کم بیوررلر
مثنوی * باز حیوان را چو استعداد نیست * عذر او اندر بهیمی روشنیست

کبرو حیوان ایچون چونکم استعداد بوقدر انک بهیمک مرتبه سنده عذری زیاده
روشندر یعنی حیوان ایچون کندی نفسیه مجاهده قطع و انک اوصاف ذمیمه سنی
اوصاف حیده به تبدیل ایلکه استعدادی بوقدر پس انک بهیمیت مرتبه سنده
قالدیغه عذری زیاده واضح وروشندر یعنی حیوانکه ماخلق له حیوانیتدر مرتبه
انسانیته کله که انده قابلیت بوقدر عاقبت انک مرجعی تر ایلر پس یوم حسابده
انلره نیچون بوتکمیل نفس ایچون و ترقی ایچون موهوب اولان استعداد کی عبث
یره افنا ایلدک دیوسؤال وحساب اولنر اما انسانه خزینة الهیه دن تکمیل نفوس
ایتمک ایچون استعداد و قابلیت جوهرلری عطا اولمشدر چونکم بوسرما به سعادت
عبث یره ضایع ایلره روز جزاده انلره سؤال وحساب لازم کاور (ولتسئلن عما کانوا
یعمالون) آیتنک موجبجه اشد کلری کاردن هر بری البته سوال اولور چونکم
یوم جزاده شدت حساب و کثرت عقابن کوره لر معاد حیواناته رشک ایدوب
(یالینی کنت ترابا) دیلر بونلرک بویله دیمسی حیواناتدن اسفل و حیوانک
بونلردن اشرف و افضل اولسنه دلالت قبلور مثنوی * زوجو استعداد
شد کان رهبر ست * هر عذاب کوخورد مغز خست (روح حیوانی صاحبی
اولان انساندن چونکه استعداد کندی که اول استعداد سعادت جانبیه رهبردر
پس اول انسان اندن صکره هر غذا که یراشک بینی سی در یعنی اشک بینی سی بین
کسه به نه مرتبه سفاهت و حاققت ایشور بعده اول کسه هر نه مرتبه نورانی
وروحانی لطیف و شریف غدار بر سه مورث حاققت و مزید سفاهت و ضلالت
وزوال الاستعداد اولور نه کم سور قرآنی و آیات فرقانی که فی الحقیقه دل و جان
واسلام و ایمانی زیاده ایلجی طعام نورانی و غذای روحانیدر مع هذا (فاما الذین
فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم) آیت کریمه سنک موجبجه
چونکم کفره دن سعادت رهبر اولان استعداد و قابلیت کندی بونلره بو آیات و سورک
نزولی رجسلی اوزره رجسی زیاده ابتدی حال بوکه رجاست و نجاست قلبیه بی
مطهر اولق و دل و جانیه واسلام و ایمانه نشو و نما و بر مک سور قرآنینک شانندندر
بعض نسخنده زو برینه نه واقع اولمشدر اصح اولان نسخه اول کیدر اما
بونسخه نک دخی صحتی مأمول اولق اولور سه تکلفدن خالی اولنر وایکی وجه اوزره
معنی ویرمکدن غیری به قابل کلز اولا معنی چونکم استعداد ایدن کندی که اول
استعداد انک حقتده رهبر دکلدر یعنی اکا رهبر اولدی بو تقدیر اوزره چونکم
استعداد ازورفت که آن استعداد در حق اونه رهبر ست یعنی رهبر نشده است
دیمک اولور وثانیا معنی استعداد دکل چونکم کتدیکه اول استعداد فی الحقیقه
اکا رهبردر هر بر غذا بیکه او حیوان سیرت بر مغز خردر یعنی همان استعداد کتمک

دکل چونکم اندن او کندیکه اول استعداد اکادلیل ورهبرایدی بلکه هر برغدانی که
اول شقی براکاشک بینی سی کی مورث حقاقت اولور وسفاهت وشقاوتن زیاده
قبلور دیمک اولور لیکن وجه اول بلکه نسخه اول اولی در * مثنوی *
کر بلاد در خورد او افیون شود * سکتیه و بی عقلیش افزون شود (اول
مغلوب روح حیوانی اولان کسه فی المثل اگر بلاد ریشه افیون اولور اکاسکنه
وعقل سزاق زیاده اولور بلاد عقلی زیاده ایله بردوانک ادیدر لکن ذکر خاص
واراده عام قاعده سی اوزره بونده هر عقلی زیاده ایلین شیلردن عبارت اولور
وسکتیه شول مرصه دیرلر که غلبه دمدن ظهوره کلور و حیاتی و روحی بدندن
ازاله قبلور اگر زمانه فصد اولور سه اکامبلا اولان نجات بولور و اگر اولر سه
اولور و بی روح قالور بونده بی روح اولمقدن کنایه اولور وحاصل کلام بوبله
دیمک اولور که چونکم اول روح حیوانی مغلوب اولان کسه دن سعاده رهبر
اولان استعداد کیده هر نه کونه غذا یرسه مغز خرا اولور فرضی عقل زیاده ایلین
دارولر ریشه انک حقنده افیون اولور و افیون عته وسفاهته نیجه سبب اولور سه
اول بلاد دخی انک عته وسفاهته سبب اولور و بی عقل و بی روح اولمسی
زیاده دقلور والحاصل مر بده عقل ایکن انک عقلی و حیاتی من یل اولور دیمکی
افاده قبلور * مثنوی * مانندک قسم دکر اندر جهاد * نیم حیوان نیم حی
بارشاد * روز و شب در جنگ و اندر کش مکش * کرده چالیش آخرش با اولش)
بر قسم دخی جهاد و منازعه قالدی اول قسمک نصفی حیوان نصفی رشاده سی در
یعنی اول مقدما ذکر اولسان اوچ قسمدن بر آخر قسم نفسله بجاهده و منازعه
ایلمک مرتبه سنده قالدی ز برابر و قسمک نصفی حیواندر و نصفی دخی عقل و رشاده
سی اولمقدن مراد نصفی روح حیواندر و نصفی دخی ارشاد و هدایتله سی اولان
روح الهیدر دیمک اولور و روز و شب بویکی جانب جنکده و کش مکشده در انک
آخری اولیله نزاع و محاصمت ایلشدر آخردن مراد روح حیوانی و قوای جسمانی
اولوب اولدن مراد نور عقل و قوت روحانیه اولسه ده جائزدر که روحک و عقلک
جسمدن اول خلق اولسی حدیث ایله ثابتدر و اولدن روح حیوانی و قوای جسمانی
اولوب آخردن مراد نور عقل و قوت روحانی اولق دخی جائزدر شول اعتبار ایله که
روح حیوانی و قوت جسمانی مقدم ظهوره کلوب بعده عقل و تمیز صاحبی اولشدر
پس نتیجه کلام بوبله دیمک اولور که اول قسم دیگر کیجه و کوندز کندی نفسلرنده
جنگ و نزاع ایلکده در انک آخری که نور عقل و قوت روحدن عبارتدر انک اولیله که
مراد روح حیوانیه و قوت جسمانی در نزاع و محاصمت ایلکده درگاه مقتضای روح
حیوانی عقل و جان اوزره غالب اولوب انی تحت تصرفه آلور و مراد و آرزو سندن

منع قبلور و کاهی عقل و جان روح حیوانی اوزره غالب اولوب انی حکمنه آلوب
آرزو سندن انی قطع ایله نته کم بوسرخ شریفتدن بومعنوی اولان منازعه نک
فهیمی آسان اولور

* چالیش عقل بانفس همچون تنازع مجنون باناقه *

بوسرخ شریف عقلک نفسله جنگ و چالیشی مجنونک ناقه ایله نزاع و مجادله سی کی
اولدیفنک مثالبدر که * میل مجنون سوی حره میل ناقه واپس سوی کره *
مجنونک میلی حره جانبته و ناقه نک میلی اردنه کره جانبته در حره دن مراد لیلی
و کره دن مراد دونه نک باور یسیدر * چنانکه گفت مجنون * انجیلین که مجنون
دیدی بیت * هو انا قتی خلقی و قد امی الهوی قانی وایاه المخلطان * هوا
ناقتی مجنون دیدیکه بنم ناقه نک محبت و هوای خلقی بنم اردنه کره سی جانبته در
و هوای قدای و بنم محبت او کومه لیل جانبته در وانی تحقیق سبب وایاه اول ناقه
لمخلطان تحقیق اختلاف ایدیمچیلدر مجنوندن مراد بونده روح انسانی و عقل
نور انیدر که فی الحقیقه لیلای حقیقی و معشوق معنوی نک مست و لایعقلیدر لاجرم انک
اشتیاقی و میل و توجهی دائم اول جانبته در و ناقه دن مراد روح حیوانی و عقل
جزویدر که انک مقصودی شهوت نفسانی و حظ جسمانیدر که اکا نسبت بونلر
کره کی واقع اولشدر پس بویکیسنگ مایبندنه ضدیت مقرر اولور لازم کلور که
ایکیسندن بری ترک اولنه نته کم مجنون ناقه سی ترک ایتمیجه مجنونه وصول میسر
اولدی کوردیکه مانع وصال محبوبه راکب اولدیفنی ناقه در پس انی ترک ایلوب
راه معشوقه مشی علی الهام لامشی علی الاقدام افتان و خیران روان اولدی
ننه کم حکایت پیورلر * مثنوی * همچو مجنونند و باناقش یقین * میکشد
آن پیش و این واپس بکین (عقل ایله نفس مجنون کی و انک ناقه سی کیسیدرلر
بی شک اول او کسه و بویکیله اردنه چکر یعنی عقل او کسه چکر که مراد عالم
حقیقت جانبی و حضرت محبوب معنوی طرفیدر و نفس اردنه چکر که مراد انک
مشتهاسی و آرزو سی اولان شیلدر نته کم مجنون لیلی جانبته چکر و ناقه انی اردنه
کره جانبته چکر دی * مثنوی * میل مجنون پیش آن لیلی روان * میل ناقه
پس پی کره ش دوان (مجنونک میلی اول لیلانک او کسه رواندر ناقه نک میلی اردنه
کره دم اوتری دواندر * مثنوی * یک دم از مجنون زخود غافل بدی * ناقه
کر دیدی و واپس آمدی (بردم اگر مجنون کند بدن غافل اولیدی ناقه دوزدی
زیاده اردنه کیدردی * مثنوی * عشق و سودا چونکه پر بودش بدن *
می نبودش چاره از یخود شدن (چونکم مجنونک بدنی عشق و سودا ایله برایدی

لاجرم بخود اولمقدن اکا چاره اولدی یعنی انک بدن لیلانک عشق وسوداسیله
براولدیغندن اوزی بالضروری بخود اولمقدن خالی اولمزدی پر بود شده بافاری
اولوب نقطه واحده ایله عربی اولوب معنی بویه اولسه دخی جازدر عشق
وسودا چونک انک بدنی قایدی اکا بخود اولمقدن بواجلدن چاره اولدی یعنی
بالضروری بخود اولوردی و تدارکدن کبر و قالوردی * مثنوی * انکه او باشد
مراقب عقل بود * عقل راسودای لیلی در ربود * اولسه مراقب و محافظ
ایدی عقل ایدی عقل ایسه لیلیک سوداسی و عشق قایدی یعنی اولسه بدن
مملکتده مراقب و مدبر ایدی چونک عقلی سودای لیلی قایدی بدن
تدبیر و تدارکدن کبر و قالوب اواز منی بیلز اولدی * مثنوی * لیک ناقه بس
مراقب بود و چست * چون بدیدی او مهار خویش سست * ولیکن ناقه زیاده
مراقب و چست ایدی چون اول کند بنک مهارنی سست کوردی * مثنوی *
فهم کردی زو که غافل کشت و دنک * روسپس کردی بکره پی درنک * اندن
فهم ایلردیکه مجنون غافل و دنک اولیدی درنک و تاخیر سز بوزنی اردنه کره
جانبینه ایلردی * مثنوی * چون بخود باز آمدی دیدی زجا * کوسپس
رفت بس فر سنکها * چونک مجنون کبر و کندی به کلیدی کورردی برندن که
اول ناقه نیچه فر سنکر اردنه کشدر * مثنوی * درسه روزه ره بدین احوالها
ماند مجنون در ترد دسالها * اویج کونک یولده بو احوال ایله مجنون نیچه
یالتر دده قالدی * مثنوی * گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم * ماد و ضد
پس همزه نالایقیم * آخر مجنون ایدی ای ناقه چونک ابکیز بیه عاشقن پس
زیایکی ضدبری بریمزه نالایق همراهن چونکم بزم ابکیزک مرادی ری بریمزه
مغایر و مخالفدر * مثنوی * نیست بر وفق من مهر و مهر * کرد باید از تو
صحب (اختیار) سنک مهر و مهرک بنم و فقم اوزره دکلدر سندن صحبتی دوندر می
اختیار ایلک کرکدر یعنی چونک سنک محبتک و زمامک بنم مراده موافق اولمق
اوزره دکلدر لازم کلدیکه سندن رود و ندر می اختیار ایلک کرکدر الضدان
لا یجتمعا دینلشدر پس قصه دن حصه نه اید و کنک بیانه شروع ایدوب پیوررلر
* مثنوی * این دو همزه یکد کرار اهزن * مکره ان جان کر فرو ناید زنی *
کذلک بویکی همزه ری برینک راهز نیدر یعنی عقله نفس مجنوله ناقه کی
ایکسی ری برینک یولن اور یجیدر پس کراهدر اول جانکه تن ناقه سندن
آشاعی کلیمه انی ترک قلیه یعنی چونکه عقله نفس ری برینک یولن اور یجی
و ری برینک مراد و آرزو رینه مخالف کید یجیلدر اول جان یولن شور مشدر که
بدنک مرادنی ترک ایله به وانک اعلا مر ته سندن و قدرندن تنزل قلیه و متواضع

اولیه * مثنوی * جان ز هجر عرش اندر فاقه * تن ز عشق خار بن چون
ناقه * جان و دل عرش اعلاک هجرندن فقر و فاقه ده در اما تن خار بن عشقندن
ناقه کبیدر یعنی ناقه خار بنه نیچه محتاج و مشتاق ایسه بدن انسانی دخی اکل
و شربه اوله محتاج و مشتاقدر اما عقل و جان نور عرشدن بی بهره و غریب
قالشدر استر که اول نوردن حظ و نصیب آله و اول جانبیه پرواز قیل * مثنوی *
جان کشاید سوی بالابالها * در زده تن در زمین چنکالها * جان بالا جانبیه
بالر آچار اما تن زمینه چنکالر اور مشدر یعنی عقل و جانکه اصلنده علوی
و نورانیدر عالم بالا و مرتبه اعلا جانبیه پرو بالر آچوب استر که همیشه اول جانبیه پرواز
قیله و طرف اعلا دن اکاذ و قله و صفال کله * لکن تن هوا و هوس چنکالر بن بو عالم
خاکه اور مشدر و یونک الوان و اشکالیه علاقه قیلشدر که عقل و جان کندی
عالمه کیده و محبوب و مقصودنی تما شایده پس سالک و طالب حق اولک جانی
کندیسنه بویه دیرک * مثنوی * تانویا من باشی ای مرده وطن * پس
زلبی دور ماند جان من * ای وطن صورینک مرده سی مادامکه سن بنله اوله سن
پس بنم جانم لیلی مغویدن دور و مجبور قالور و وطن اصلیه به واصل اولمقدن
بعید اولور مرده وطنه مضاف اوقتی لازمدر * مثنوی * روز کارم رفت
زین کون حالها * همچوتیه و قوم موسی سالها * بو کونه حاللردن بنم روز
کارم کندی تیه و قوم موسی کی نیچه یالر یعنی قوم موسی تیه صحرا سنده بیت
مقدسه و صولندن اوزی هر کون اخشامه دک کیدوب صباح وقتنده کندیلرینی
بنه اولکی منزله بواوب فرق سنه مقداری بو حال اوزره متردد و سرگردان
اولدقلری کی بنم دخی ای بدن ناقه سی بو کونه حاللردن روزکا رم ضایع اولدی
و جانم عالم حقیقته ایروب مشاهده جانان قیلقدن کبر و قالدی * مثنوی *
خطوتینی بوداین ره تا وصال * مانده ام در ره زشتت شصت سال * بو یول
و صاله دکن ایکی خطوه ایدی لیکن سنک دام و مکر کدن التمش بیل قالشم
مشاهده جانانندن محروم اولشم خطوتیندن مراد دنیا و آخرتدر بر جانکه بویکی
آدم کی اولان منزله دن تجاوز ایله همان عین وصلندر * کما قال رجل للشبلی
یا شیخ کم منزلا بین العبد والرب قال خطوتان اذا تجاوزت و صلت * اگر چه
صاحب همت اولان عقل و جانک قدمنه کوره خطوتیندر لکن صاحب همت
اولمین عقل و جانیه نسبت طریق بی پایان و مسلک بی حد و بی کراهدر و الحاصل
اولا بدن شستندن وانک جمیع قیود و اواز مندن خلاص اولغه موقوفدر بعده حجابات
نورانی و قیودات روحانیدن نجات بولغه مره و ندر پس بی همت اولنره راه
ابعد و با همت اولان سالک ره زیاده افر بدر * مثنوی * راه نزدیک و بماندم

سخت دیر * سیر کشتم زین سواری سیر سیر) بول یقیندر و حال بو که بن زیادہ کج
 قالدیم ای نافعہ تن بو سوار یلکدن طوق اولدم زیادہ طو بدم یعنی مجنون راه عشق خدا
 اولان عاشق دیر که وصال یاره وسیله اولان طریق زیادہ قریبدر که انجیق ایکی
 خطوه قدردر و ایکن بن بویکی خطوه قدر اولان منزلینی بکجه میوب مقصوده
 وصولدن زیادہ کج قالدیم پس بوتن نافعہ سنه سوار اولمقلقدن بکرندم و اوصاندم
 و منقبض اولدم شمدنصره استر مکه بوتن نافعہ سنندن نزول ایلوب اتی ترک قلم
 و راه جانانه قدم روحانیه ایله سیر ایلوب ترک مانع ایلیم دیر نته کم مجنون نافعہ سنی
 ترک ایلوب ایلاسی جانبته بی نافعہ سلوک قیلدی * مثنوی * سر نکون
 خود رازا شتر در فکند * گفت سوزیدم زغم ناچند چند) پس باشی اشاغه
 اشتردن کندوسنی براقدی کندیسنه ابتدی نار فراقدن یاندم نیچیه دک نیچیه دک
 یازم مجنون کندی نافعہ سنک کندی به رهن اولدیغنی بیلدی و مانع وصال
 جانان اولدیغنه آگاه اولدی در حال اشتردن کندو بی باشی اشاغی خاکه براقدی
 و کندیسنه آتش فراقدن یاندم نیچیه دک نیچیه دک یازم دیو جواب ابتدی اشتردن
 باشی اشاغه کندو بی زمینه براقه سی مجنون ره عشق اولان کسنک بدن نافعہ سنندن
 خاک مذلتنه کندو بی القا ایلوسندن و ترک لوازم بدینه قیلوسندن کنا به اولور
 * مثنوی * تنک شد بروی بیابان فراخ * خو بشتن افکند اندر سنگلاخ
 و اصع بیابان اول مجنونه طارا اولدی پس کندوسنی طاشاغه براقدی بومعنی مجنون
 راه حق اولان بدن نافعہ سنندن کندو بی خاک مذلتنه براغوب اتی ترک ایلد کد نصره
 و اصع اولان بیابان دنیا انک باشنه تنک و تار یک اولوسندن عبارت اولور و کندو بی
 سنگلاخ ایچره براقه سی مشقت و زحمت طاشاغنه القا ایلوسندن کنا به اولور
 * مثنوی * آنچنان افکند خود را سخت زیر * که مختل کشت جسم
 آن دلیر) مجنون کندوسنی اشاغه انجیلین براقدی که اول دلیرک جسمی مختل اولدی
 و کمکاری صندی بومعنی مجنون راه حق اولان کمسه کندوسنی بدن نافعہ سنندن
 خاک مذلتنه و زمین مسکنه براقد قد نصره کماله فقیر و شکسته اولسنه اشارت قیلور که
 فقیره انکچون فقیر دیدیلر که سنک مشقتله کویا انک کمکاری صمنش و منکسر
 اولمش اوله نته کم فقرته الفاقرة دیرلر کمسرت فقار ظهره معناسن و یرلر یعنی
 فلان کمسه نک ظهرنک کمکاری صندی دیمک اولور پس فقیره فقیر دیدیلر کمکاری
 انک وجودی زحمت و مشقت سنکله کویا منکسر و مختل اولدیغنی اعتبار ایلله اولور
 * مثنوی * چون چنان افکند خود را سوی پست * از قضا آن لحظه
 هم بایش شکست) چون مجنون کندوسنی انجیلین پست و اسفل جانبته براقدی
 قضای الهیدن اول لحظه انک پای دخی صندی بوندن مراد مجنون راه حق

اولان کمسه بدن نافعہ سنندن کندو بی زمین مسکنه القا ایلد کد نصره انک
 طریق حقه بحسب الظاهر ایلدیکی مشیک وتک و پویک قضای الهیدن
 صمنه سی و منعدم اولسی اولور زیرا سالک مادامکه بونافعہ وجوده سواردر وانک
 بدنه تعلقی هنوز دخی استواردر طریق الهیسنه بحسب الظاهر سیر جسمانی
 قیلقدن و جسم واسطه سیله مرادنی طالب اولمقلقدن خالی اولمز چونکم کندو بی
 اندن خاک مسکنه براغوب اتی متروک منزله سننده قویوب کمال فقر و فنا اکا غلبه
 قیلقدن نصره مشی جسمانی ایلله و قدم بدنی ایلله مطلوبی طلب ایلکدن خلاص
 اولور بعده پای روحانی ایلله معشوق جانبته بی سیر و سیر قیلور نته کم
 بومعنازه اشارت ایدوب بیورلر * مثنوی * پای را بر بست گفتا گوشوم *
 درخم چو کانش غلطان می روم) مجنون صمنش ایاغنی باغلدی و دیدیکه طوب
 اولورم انک چو کانی نخسنده یوارلنق کیدرم یعنی مجنون راه عشق چونکم
 کندینک بحسب الظاهر اولان تک و پوسنه وجست و جوسنه شکسته لک و نقصان
 کلدیکنی کوره در حال جبر نقصان ایلوب بدنه اولان کوششی قویوب کندی به
 دیر که اول محبوبک عشق و محبتی چو کانه کوی کبی بی سیر و سیر یوارلنق کیدرم
 و اول جانب اعلا به بی سیر و سیر عقل و روحله سیر ایدرم نته کم مریض حرکت قادر
 اولسه صلوتی ایما ایلله قیلور اگر اکا دخی قادر اولسه لیکن قلبیه متوجه اولسه
 بنه اعضا و جوارحیه حرکت اوزره ایلدیکی عبادتک ثوابی اکایا زیلور پس
 سالک دخی حرکات جسمانی دن قالسه قدم روحانیه ایلله محبوب جانبته سیر و سیر
 ایلوب دائم قطع منازل معنوی ایلوب ترقی و تقریده اولور بلکه عاشقه وجود له
 حرکت ایلکدن بی وجود حرکت ایلک دخی اولی اولور * مثنوی *
 زین کند نفرین حکیم خوش سخن * بر سواری کوفرو ناید زتن * عشق مولی
 کی کم از لیلی بود * کوی کشتن بهر او اولی بود) بوسیدن نفرین و لغت ایلر
 خوش سخن اولان حکیم غزنوی حضرتلری شول بر سواره که اول نافعہ سنندن
 آشاغه کلیه یعنی شول بر کمسه که همیشه بدنه مفید اوله وانک مراد مشتها سنندن
 مفارقت قلبیه و اتی تارک اولیه حکیم سنایی قدس سره حضرتلری بو گونه
 کمسیه ایلنج ایلر وانک مذهبتن سوبلر زیرا مادامکه بر کمسه نفسنک هوا سیله مفید
 اوله حضرت حق جانبندن بعید اولور و حضرت حق جانبندن بعید اوله نفرین
 و لغت لایق اولور زیرا حضرت مولانک عشقی لیلانک عشقندن بختن کم و ناقص
 اولور پس اول خدایانک قرب وصالدن اوتری غلطان اولق اولی اولور یعنی
 بر مخلوقک عشقند کوی کبی غلطان اولق و راکب اولدیغنی مرکبی ترک قلم
 لازم و ایچتی خالق بیچوندن اوتری مجنون اولق وانک راه عشقنده بی سیر و سیر

کوی کبی افتان و خیران و غلطان اولوب ترك تعلقات جسمانی قلیق بطریق الاولی
اولور * مشوی * کوی شومی کرد بر پهلوی صدق * غلط غلطان
درخم چوکان عشق) ای طالب راه حقه کوی اول صدق پهلوسی اوزره
دون عشق چوکانیک خنده یوارنجی اولدیغک حالده یعنی عشق مولی عشق
لیلادن نیچه وجوهله اولی اولدیغی مقرر اولیجی ای طالب مولی اولان راه خداده
کوی کبی اول صداقت پهلوسی اوزره دون غلطان غلطان اول پادشاهک چوکان
عشقک خنده غلط غلطان غلطان تقد برنده اولور ضرورت شعر
ایچون اولکی الف و نون حذف اولندی مکرر اولسی تا کید افاده قیلور عشق
صدقه قافیه دکلدر لکن اهل قافیه برحرف وایکی حرف قافیه اولغی جائز
کور شلدر بونده قافیه ایکی حروفدر که اول شق در دق حرفلرینه قافیه در اگر
شینیه کسر ویرلر سه برحرف اولور که اوقافدر * مشوی * کین سفر زین
بس بود جذب خدا * و آن سفر بر نایقه باشد سیر ما * اینچنین سیر یست مستثنی
زجنس * کان فزود ازاجتهاد جن وانس) زیرا بوسفر بوند نصکره جذب خدا
اولور و اول سفر که نایقه اوزره اوله بزم سیرمز اولور یعنی بونا فقه تشدن سالک
منسلخ اولوب انک اوازم و احکامندن مفارقت قیلد قد نصکره بوسفر که بزکرا بیلدک
خدای تعالیک سالکی کندی جانبیه قلاب محبتله جذب ایلمسی اولور و سالک بوسفر
منویده بی اختیار و بی ارادت جانب خدایه منجذب اولور و اول سفر که نایقه بدن
اوزره اوله اول بزم سیر مزدن عبارت اولور یعنی کندی ارادت و اختیار مزله
و کوشش و مجاهده مزله و طلب و سعی مزله حق جانبیه سیر و سلوک ایلمدن کنایت
اولور مشایخ بوسیره سیرالی الله دیرلر که سالک هنوز دخی کندی ارادت و اختیار یله
خانه طبع تشدن چیقوب جد و سهیله حق جانبیه متوجه اولدیغی صورتدر
اما جذب خدا ایله اولان سیره سیر بالله دیرلر جن سالک سیرالی الله مرتبه سن
قطع قلبسه و جذبیه خدایه کنیدن اخذ ایلیوب فانی ایلسه انک سیری سیر بالله
اولور بس بوسیر سیرالی الله دن و سالک کندی قوتیله اولان سفر و حرکشدن
نیچه بیک مرتبه اقوی و اعلا اولور که جن و انسک کندی اختیار یله اولان
علازیک جله سندن سالکک بو عملی افضل و اولی اولور تنه کم جذبیه من جذبات
الرحن توازی عمل الثقلین قوی بومعنا به شهادت قیلور و بوییت دخی بومضمونی
مؤید اولور که بیورلر جذب رجائی ایله اولان سیر بونک کبی بر سیردر که
جنسندن مستثادر که اول سیر جن و انسک اجتهاد و سعیدن زیاده در یعنی
بوجذبیه خدا ایله اولان سیر روحانی بر سیردر که جمیع سیرلر جنسندن استثنا
اولمشدر زیرا بوسیر ثقلینک کندی اختیار یله اولان اجتهاد و عملدن زیاده در که

بونلرک عملی اول جذبیه خدا ایله اولان سیره موازی و مساوی اولر * مشوی *
اینچنین جذبیه تی هر جذب عام * که نهادهش فضل احد و السلام) بونک
کبی بر عظیم جذبد هر عامک جذب بی دکلدر که اول جذبیه بی حضرت احد
صلی الله علیه و سلم فضل و احسانی قودی و السلام یعنی بوجنس سیردن
مستثنی اولان سیر بونک کبی بر عظیم الشان جذبد که عامه مخلوقک جذبیه کبی
دکلدر که حضرت احد علیه السلام فضل و احسانی اول عظیم الشان اولان
جذبیه کندی طریقته قومشدر هر کیم اول حضرتیه کمال متابعتله متابعت ایلسه
(فاتبعونی یحبکم الله) آیت کریمه سنک حسنجه حق تعالی اکا محبت ایلر و حق
تعالیک بر بنده به محبتی لابد انی کندی جانبیه جذب ایلمکی مستلزم اولور چونکم
اول حضرتیه اتباع ایلمک محبت الهیه و جذبیه رجائیه بی مستلزم اولیجی پس اول
حضرتک فضل و احسانی اول جذبیه طالبانی کندی به متابعت ایلمک طریقته
وضع ایلمش اولور (و السلام علیک یا طالب المرام تم الکلام

* قصه نبشتن آن غلام قصه شکایت بنقصان اجر سوی پادشاه *

* مشوی * قصه کونه کن برای آن غلام * که سوی شه بر بنشتن او کلام
قصه بی کوتاه ایله اول غلام ایچون که اول غلام پادشاه جانبیه پیام و خبر
یازمشدر یعنی بومقدما بیان اولان معارف و حکمدن قصه سوبلیکی قصه ایله
اول ذکر سبقت ایلمن غلامک قصه سنی یاد ایلمدن اوتری که اول غلام پادشاه
جانبیه نامه ایله پیام یازمش و نقصان وظیفه خصوصنده اولان احوالی مکتوبه
یازوب انک درینه اعلام ایلمشدر * مشوی * قصه بر جنک و پرهستی و کین *
میفرستد سوی شاه نازنین) کینه و وجودله و جنکله بر رقصه بی لطیف و نازنین
اولان پادشاهک جانبیه کوندردی یعنی حقد و حسدله ملو و کبر و نایتنه طلوع و جنک
و خصوصتله مالا مال بر قصه بی نامه یه یازوب محبوب و نازک اولان پادشاهک
جانبیه ارسال ایلمدی پس بوقصه دن مقصود نه ابدیکنک بیانه شروع ایلوب
بیورلر * مشوی * کالبد نامه ست اندروی نکر * هست لایق شاه را آنکه
بیر) مثلا کالبد نامه در انک ایچرو سینه نظر ایله شاهه لایقمیدر اند نصکره ایل
یعنی ای بنده الهی اولان کسه سنک بوقالیک فی المثل نامه کیدر کر کدر که انک
درونده و لا نظر ایلمه سن اگر صحیفه وجود کده اول حضرتیه قول و فعل و خوبک
وار ایسه اند نصکره انک حضور بینه ایلر * مشوی * گوشه رونامه را
بکشا بخوان * بین که حرفش هست در خورد شهان) تنها بر گوشه یه
کیت نامه بی آج اوقو کور که اول نامه نک حروف و کلماتی شاهلره لایقمیدر یعنی

برزایه به کیت و انده ناسدن خلوت و عزت اختیار ایت و صحیفه درونکی کشف و کشاده ایله و انده مسطور اولان احوال و اخلاقکی اوقیوب حال و مالک و خوی و خصا آنکه عالم اول کور که اول صحیفه وجود کده موجود اولان احوال و خصا که مثاله حروف و کلمات کیدردین شاهلرینه لایقمیدر که شاهانندن مراد انبیاء علیهم السلام و اولیاء عظامدر و انله لایق اولان خدای تعالی به دخی لایق اولق مقرر در **مثنوی** * کربن باشد در خور آنرا پاره کن * نامه دیگر نو بس و چاره کن (اول نامه ده اولان کلمات اگر پادشاهه لایق اولیه انی پاره پاره ایله بر غیر نامه باز و انک تبدیله چاره ایله یعنی نامه وجود که نظر ایله اگر انده مسطور اولان احوال و اخلاق حرفلری حضرت خلاقه لایق دکل ایله وجودک نامه سنی ریاضتله پاره له و اندن نالایق اولان احوال و اخلاق حک و ازاله ایله و انک بدلی اخلاق حیده و احوال پسندیده بی وجودک صحیفه سنده نقش و تحریر ایلکه چاره قیل والا اگر علی العیبا بوضیفه وجودکی قبل انتصیفه و الاصلاح حضور حقسه ایلنورسک شرمسار اولق لازم کور و انک سوء جزاسی ینه سکا عائد اولور **مثنوی** * لیک فتح نامه تن زب مدان * ورنه هر کس سر دل دبیدی عیان (لیکن تن نامه سنک فتحنی سهل و آسان بیلکه یوخسه هر کس سر دل آشکارا کورردی زب زاه و عیجه نیک فتحه سیله سهل و آسان دیمکدر یعنی ای بنده الهی اگر چه بزسکا بر کوشه قاج و انده نامه تنکی آج دیدک ولیکن تن نامه سنک فتح و کشاده لکنی آسان بیلکه انک مفتوح اولسی بر هر شدک مفتاح ارشادنه موقوفدر اگر تن نامه سنی اچق و انک دروننده اولان اسراری کورمک هر کسه میسر اولیدی معاینه اول کنندی قلبک اسرارنی کورردی حال بودر که هر کس کنندی قلبک اسرارنی آشکارا کورمکه قادر دکلدر بلکه اسرار درونه عالم اولان بر کسنک تعلیم و ارشادنه محتاجدر **مثنوی** * نامه بکشادن چه دشوارست و صعب * کار هر دانست نه طفلان لعب (تن نامه سنی اچق نیجه دشوار و صعبدر هر دل ایشیدر لعب و لهو اطفالنک ایشی دکلدر یعنی سالک نامه وجودنی فتح ایلک و انک دروننده اولان سرایر و ضمایره بر سبیل مکاشفه مطلع اولق و انک اگر نیک و اگر بد اولان احوالنی کاهو حقه مشاهده و معاینه قیاق شول مرتبه صعب و دشواردر که انجق مردان الهینک کاریدر یوخسه طریقت و شریعت او غلجقلربنک ایشی دکلدر **مثنوی** * جمله بر فهرست قانع کشته ایم * ز آنکه در حرص و هوا آغشته ایم (جمله من فهرست اوزره قانع اولمشز زیرا که حرص و هوا ده اصلانمشز و جامه تراولمشز فهرست بالکسر هر نسنه نیک اصلی و قانونیدر فهرسدن معربدر دبملشز فهرست کتابک ایچنده اولان مسائل علومک اصولنی و فصولنی اجمالاً ضبط

ایچون اولنده یازرلر که اکا نظر قیلان اندن تفصیلات و کلیاتنه استدلال قیله و درون کابده اولان مسائل علومک ترتیبینه و فتنه اجمالاً مطلع اوله بوراده فهرستدن مراد قیل و قاله متعلق اولان علوم رسمیه و اشکال صوریه در که اشکال باطنیه به و علوم لدنیه به نسبت بونلر اجمالیدر چوق کتاب اولور که ابتداسنه بر آلائی فهرست بحر بر ترتیب اولور لکن درون کابده اولان اصول و ابوابه و فصول و کتابه اول فهرست مغایر اولور پس فهرسته قانع اولان درون کابده اولان مسائل علومه و انک ترتیبینه و تفصیلنه عالم و واقف اولماش اولور کذلک اشکال صوریه و علوم نقلیه به ناظر اولان کسه ل انسانک وجودی کتابک ایچنده اولان علوم و اسرارک تفصیلنه و انک نیک و بدنه و اصلح و افسدنه مطلع اوله من بلکه انجق قیل و قاله قالور و صورت ظاهرینه ناظر اولور و بر کسه بی مجرد قیل و قاله و شکل ظاهر ایله بیلک درون کابده اولان علومی فهرستدن بیلک کی اولور بو کونه بیلک من وجه بیلک و من وجه بیلکم اولور و لهذا نامه وجود انساننک ظاهرنه ناظر اولان و انک صورت ظاهرده اولان قائله و حالته قناعت قیلوب مافی البالندن قانع و فارغ اولان اطفال طریقتنه خطابا کنیدی لری دخی انحاض نصحنن اتری انله میاننه ادخال ایدوب پیوررلری اطفال طریقت و صبیان شریعت اولنلر بزجمله من ظاهرده اولان ترتیب و رسومه و اجالی اولان معارف و علومه قانع اولمش و باطن وجود انسانیدن غافل اولمشز زیرا که حرص و هوای نفسانیده اصلمش و تردامن اولمشز مادامکه حرص و هوا چر کایله تردامن اوله و ز درون احوالنه نیجه یول بوله و ز و حرص و هوادن پاک و طاهر اولان خاصکان الهینک مشاهده ایلدیکسی اسرار باطنیه بی بزنه و جهله مشاهده قیله و **مثنوی** * باشد آن فهرست دایمی عامه را * تاچنان دانند متن نامه را (اول فهرست عامه به بر عظیم دام اولور حتی اول عامه نامه نیک متنی انجلین بیلورلر متن نامه دن مراد کتابک درونی و انده اولان مسائل علومدر هر نه ایلسه اما ظاهر کابده اولان فهرست متن کابده اولان تفصیلاتک صورت اجمالیه سیدر نه کم بر کسه کتابک ظهرنده اولان فهرستنی ضبط ایلسه و اکا قناعت قیلسه و خلقه اراقدرله اهل علم کچنسه اول فهرست اکادام و حجاب اولور که اولقدره قناعت ایتکله عامه دن عدا و اولور تا کم کتابک ایچنده کن دخی همان اولقدر قیاس ایلر معنای آخر بودخی جائزدر که دینه بر کسه مثلا کتابک ظهرنده مسطور اولان فهرستنی ضبط ایلسه و اکا قناعت قیاب عامه ناسه انکله عالم کچنسه اول فهرستی که اول عالم کچنن کسه ناسه سویلرسه عوام ناسه بر عظیم دام اولور اول جهندن که انلر اولقدر سوز سویلین و ظهر کابده مسطور اولان علم اجمالی نقل ایلین کسه بی اهل علم صانورلر وانی کلیاته عارف و واقف بر کسه زعم

ایدرلر حتی کتابک باطننده مسطور اولان علوم کلیسه بی دخی انک ظهر کتابدن
نقل ایلدیکی علم اجمالی قدر زعم ایدرلر نه کم اکثر عوام ناس علماء ظاهرینک نقل
ایلدگری علوم اجمالی بی استماع ایلوب انلره عظیم دام اولوب باطن کتاب اللهده
مسطور اولان تفصیلات و کلیاتی دخی همان انلر بیلدیکی قدر زعم ایدرلر
بو مثال اولیکی مثالدن اولیدر کذلک اولیکی مثاله مطابق انفسه التدیغی اعتبارایله
کتاب وجودک فهرستی که دینه متعلق اولان اصولدر که مرادکله شهادت و صلوة
وزکوة و صوم رمضان و حج بیت ایلکدر لسانله بونلری سوبلکدر و دینه متعلق
اولان تفصیلات و کلیاتی اجمالی ایلکدر اکثر عامه ناسه بوقدر دین فهرستی بیلک
دام اولوب وانکه اکتفا قیلوب حتی وجودلری صحیفه سنک درونی دخی اجمالا
بویله بیلورلر و کندی نفسارینک باطنی بیاش و دینک سرنه واقف اولمش زعم
قیلورلر ایکنجی مثاله کوره آفاقده اولان کسه لمر مراد اولور یعنی شول فهرست
بیان و خلقه انکه عالم یکنن و عوامه انک بیلمسی دام اولان کسه کبیر شول
کسه کی ظاهرنی علوم باطنیه به متعلق اولان قیل و قالله و باسلسله ترتیب و تزیین
ایلر بوقدر عنوان عامه ناسه عظیم قید و دام اولور حتی اول عوام ناس بوکونه
مزورک وجودینک متنی دخی اویله بیلورلر خبرلری بوقکه انک ظاهرده اولان حال
وقالی فهرست کتاب کبیر عوام کالهوامه اول دام منزله سننده اولمشدر
* مثنوی * بازکن سرنامه و کردن بناب * زین سخن والله اعلم بالصواب (
سرنامدی آج و بوسوزدن بیون چور الله تعالی صوابه اعلمدر یعنی ای نامه
وجودینک متننده اولان اسراری اوقوعه طالب اولان کسه بوفهرسته یعنی
صورت ظاهریه متعلق اولان کلامدن بیون دوندر و نامه وجودک باطنی اولان
سرنی و ظرفنی فتح ایلله تامتن وجودده اولان اسراره مطلع اوله سن والله تعالی
طریق صوابه اعلمدر بودخی وجه در که دینه ای وجود نامه سنک متننده اولان
اسرارک طالبی اولان کسه فتن برعالم و دیندار شکنده برکسه بی کورسککه اول
سکادینه متعلق و معرفت و حکمت منسوب سوز سوبلر انک سوزندن بیون چور
بجردانک سوزنه باقوب اکا کردن قومه و تسلیم اوله بلکه انک سرنامه وجودنی
فتح ایلله تانامه وجودنک متننده اولان اسرارنه و احوالنه مطلع اوله سن والاچوق
کسه لری بوسم و عنوانکه فهرست منزله سننده در دامه دوشوروب ظاهری ملیح
و باطنی قبیح اولان کسه لره شکار اولوب مقید قالمشدر پس بوخصوص صلوه الله
صوابه اعلمدر دیمک اولور لکن طالب اولسه اگر غیرک وجودینه اقتدا ایلکده
واکر کندی وجودنی تفحص ایلوب اصلاح ایلکده احتیاط ایلک اهدیدر
* مثنوی * هست آن عنوان چو اقرار زبان * متن نامه سینه راکن امتحان)

اول فهرست و عنوانکه بزکر ایلدک فی المثل اقرار لسان کبیر نامه نک متنی اولان
سینه بی امتحان ایلله یعنی زکه مقدمه کتابک فهرست و عنواننی ذکر ایلدک ای طالب
اولان کسه سنک وجود کده اول عنوان فی المثل اسالنه اقرار ایلک کبیر که اول
لسالنه اقرار ایلک عنوان منزله سننده در که اکاهل باطن قنده اعتبار بوقدر اما
متن نامه که مراداندن سینه کدر اتی امتحان ایلله اگر تصدیق جناتک دخی زبانکده
اولان قواکه موافق ایسه ظاهرک باطنکه موافق اولمش اولور و الاعلامت نفاق
اولور پس لازم کدیکه درون سینه بی امتحان ایلله سن * مثنوی * که
موافق هست با اقرار تو * تامناق و ارنبود کارتو (که سینه کده اولان تصدیق
و اعتقاد سنک اقرار که موافقهیدر نظر ایلله تاسنک کار و عکام منافق کی اولیه که
انلرک باطنی ظاهرنه موافق دکلدر پس بوخصوصی تفهیم ایچون مثال آخرک
بیاننه شروع ایدوب بیورلر * مثنوی * چون چوالی بس کرانی می بری *
زان نیاید کم که دروی بنکری (مثلا زیاده کران برچوالی چونکم ایلورسن اندن
اکسک کر کمز که اکا نظر ایلله سن یعنی سکا اول چوال خصوصنده هر نه اکسک
اولق کر کسه جائز و لایقدر اما اندن اکسک کر کمز که اکا نظر ایلله سن یعنی اکا
نظر ایلکدن سکا اکسک کرک اولق برده دکلدر پس اکا نظر ایلکه نقصان
کتورمه و اکا نظر ایلک نقصانی سکا کرک اوله سن دیمک اولور بو مصرعک
معنایی بویله دیمک اولور و خبیلی دقیقدر حتی بعض شارحلر حسن تعبیر
ایلله مدکرندن کلاملری صدره شفا و یرمکن خالیدر کر کدر که نظر ایلله سن
* مثنوی * که چه داری در چوال از تلخ و خوش * کرهمی ارزد کشیدن
را بکش (که چوالکده تلخ و خوشدن نه طورسن اگر چکه که دکرسه چک
یعنی زجت چکوب کوتوردیککه دکرسه و بادشاهه لابق ایسه چک
* مثنوی * ورنه خالی کن چوالت راز سنک * بازخر خودرا ازین بیکار
ونک (یوخسه چوالکی سنکدن خالی ایلله کندیکی بوبیکاردن و شکدن کیروالله
یعنی اگر چوال وجود کده کوتورمه که لابق برعل بوق ایسه بلکه حجاره کی اولان
قسوت قلب و کشف درون وار ایسه چوال وجودی سنک کی ثقیل اولان
خوبلردن و عمللردن خالی ایلله کندو بی اول عیب و عاردن و بی معنی یره اولان
جنک و کاردن کیرو قور تار تاعذیب حیوان بلا فائده قلیسه سن و چکدبکک تعب
وزجتک اجرندن محروم قلیسه سن * مثنوی * در چوال آن کن که می باید
کشید * سوی سلطانان و شاهان رشید (چواله اول شیئی وضع ایلله که
چکه که کرک و لایقدر رشید اولان شاهلرک و سلطانلرک جائنه یعنی ای سالک راه
الهی چوال وجود که اول عمالی وضع ایلله که صاحب رشاد اولان شاهان طریقت

وما لك سداد اولان سلطان شريعت جانبته اني چككك وابتكك لابق
اوله واکر چوال وجود کده اولان اعمال بونلر جانبته ابتككك لابق اولز سه
هيج زجت چکمه چوالی اندن خالی ابتكك اولی اولور والله اعلم

﴿ حکایت آن فقیه باد ستار بزرگ وانکه بر بود دستارش ﴾
﴿ وبانک میزد که باز کن بین چه میبری وانکه بیر ﴾

﴿ مثنوی ﴾ يك فقیهی ژندها در چیده بود * در عده خویش در پیچیده
بود * برفقیه دانشمند اسکیلر دوشور مشدی کندیک عمامه سینه صار مشدی
﴿ مثنوی ﴾ ناشود زفت و نماید آن عظیم * چون دراید سوی محفل در حطیم *
تا اول عمامه بیوک اوله واول دستار خلک کوزنه عظیم کورنه والحاصل کبروا
عمایکم قولبسه عمل ایدوب باشه قبه حقایق قودی تا کم محتشم و عظیم کورینه
شول وقتده که حطیمه محفل جانبته کله حطیم حرم شریفک ایچنده بر مقدار
بردر بوراده حرم مراد اولسه دخی اولور ویا خود جامع حرملرندن بر حرم دخی
اولسه اولور ﴿ مثنوی ﴾ ژندها از جامها پیراسته * ظاهر دستارازان
آراسته * اول فقیه جامه لردن اسکی پاره لری بزه مش و ترتیب ایلش دستار بیک
ظاهر نی اول اسکیلردن آراسته ایلشدی ﴿ مثنوی ﴾ ظاهر دستار چون
حله بهشت * چون منافق اندرون رسوا و زشت * دستارک ظاهری حله
بهشت کبی مزین و آراسته اولشدی لکن ایچریسی منافق کبی رسوای وزشت
ایدی نه کم اکثر اهل نفاق صورت ظاهر ملرین جبه و دستار ایله مزین ایلوب
درونلری مکر و خدیعه طولش وغدر و حیلت ایله مالا مال اولمشدر بونلر حقنده
بو بیلر خوب واقع اولمشدر (بیت) لحرره * دستاری قبه دکلو * بوق دینی جبه
دکلو * حی لباس وجبه (خلعت اکا خدیعت) صورتده خضر و الیاس *
سیرته اظلم ناس * احوالی غدر و وسواس * افعالی مکر و حیلت * دعوی کا ذیله *
طوتدی جهانی جهال * هر بری شیخ عالم * بلز ندر مشیخت ﴿ مثنوی ﴾
پاره پاره داق و پنبه و پوستین * در درون آن عمامه بددقین * پاره پاره خرقة
و پنبه و پوستلر اول عمامه نک ایچنده دقین و مستور ایدی نه کم اهل نفاق و ربانک
درونلر ندره کفر و ضلالت و حیل و خدیعت مستور و دقین اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾
روی سوی مدرسه کردی صبح * نابین ناموس باید اوقوح (صباح وقتده
اول فقیه یوزنی مدرسه جانبته ایلردی تابو ناموسله ووقار ایله اول اعتبار و قوح
بوله قوحندن مراد بونده مبلغ دنیوی و منافع و فوائد صوری اولق محله مناسبدر
﴿ مثنوی ﴾ درره تاریک مرد جامه کن * منتظر بود ایستاده بهر فن)

مکر راه تاریکده بر مرد جامه کن یعنی ففتان صوبیجی و صارق قایجی برکسه
قراککولق یولنده فن و حبله دن اوتری منتظر طور مشدی ﴿ مثنوی ﴾
درر بود اواز سرش دستار را * پس دوان شد تابسازد کار را * اول جامه کن
اول فقیهک باشندن دستار نی قالدی پس روان اولدی تابیشنی دوزه یعنی
دستاری الوب بوله روان و دوان اولدی تا انک بهاس بوله کارن دوزه و منتفع اوله
﴿ مثنوی ﴾ پس فقیهش بانک برزدکای پسر * باز کن دستار را انکه بیر *
پس فقیه بیچاره اولدی اول جامه کنه چاغردی و ندا اوردی بوله دیو که
ای اوغل دستاری آج اندن صکره ایلت یعنی صارق قاپدم و شکار ایتدم دیو مسرور
و مغرور اوله بلکه انی آچوب ایچنه نظر ایله اندن صکره ال کیت دبدی
﴿ مثنوی ﴾ ایچنین که چار پره می پری * باز کن آن هدیه را که میبری *
بونچلین که چار پره اوچار سن چار پره درت قنادلو دیمکدر بوراده زیاده سرعت
ایله کتمکدن کثابت اولور اچ کور اول هدیه بی کیمه ایلنور سن اولقدر سرعتله
کندیککی وانی شکار و صید ایتدیککی کور دکر می ﴿ مثنوی ﴾ باز کن
آز ابدست خود بمال * وانکه بان خواعی بیر کردم حلال * آج اول دستاری
کندی الکله اوو واندن صکره استر ایسک ایلت حلال ایتدم ﴿ مثنوی ﴾
چونکه بازش کرد آنکه میگریخت * صد هزاران ژنده اندر ره بر یخت * چونکم
انی اچدی اندن صکره قاجدی بول ایچره نیچه یوزیک اسکی زر دوکلدی
﴿ مثنوی ﴾ زان عمامه زفت نابایست او * ماندیک کن کهنه در دست او *
اول فقیهک زفت نابایست عمامه سندن اول مرد جامه کنک الله رارشون کهنه
بز قالدی نابایست کرکز دیمکدر یعنی لازم اولز و منتفعه براهن دیمکدن عبارتندر
﴿ مثنوی ﴾ بر زمین زد خرقة را کای بی عیار * زین دغل مارا بر آورده زکار *
مرد جامه کن خرقة بی بره اوردی بوله دیو که ای عیار سنز بودغل و حبله دن
بزی کاردن یوقار و کتوردک خرقة اسکی بزه دیرل عیار کسر عینله وزن و مقدار
معناسنه در نه کم ذهب صحیح العیار دیرل اذا کان صحیح الوزن پس جامه کن
النده اولان اسکی بزی بره چالدی اکا بوله دیو که ای وزن سنز و اعتبار سنز
بو حله دن بنی کارمدن الیقودک سنک صورت ظاهره که باقوب بر ذی قیمت شی
صانوب منتفع اولان ایشمدن کبر و قالدیم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت بنمودم
دغل لیکن ترا * از نصیحت باز کفتم ماجرا * چونکم جامه کن النده اولان خرقة بی
بره چالقدن صکره اکا خطایا و فقیهه اسماعا و تعریضا بودغل سندن بنی کارمدن
الیقودک دیدی فقیه دخی بونی اشیدوب اکا دیدی بن سکا دغل و حبله کوستر دم
لیکن سکا نصیحت بولندن ماجرای آشکاره دیدم مفید و کارگر اولدی لیکن

ترا مفید و کارگر نشد نقدیرنده او اور گفت کفک قانی جامه کنک الله اولان یرد چالیدی
خرقه پاره سی اولسه دخی وجه در بو نقدیر اوزره اول خرقه پاره سی دخی اسان
حاله اکا دیدی که اگر چه بن دغلی وحیله می سکا کوستردم نصیحت یواندن
ماجرای سکا کپرو دیدم و یا اشکارا دیدم لیکن سکا مفید و کارگر اولدی و اول
خرقه پاره سنک اکا اسان حاله ماجرای دیمی و دخل کوسترمی دستاری
قایدی کی انک بعض جانبندن بز پاره لری بوله دوشدیکه اوله و سارق اولر بز ان
اولان ژنده لری قبل فتح العماسه کورمش اوله لیکن انک کپرو شکله طمع
ایلیوب بلکه بونک دروننده بر ذی قیمت دستاری وارد دیو بر قاج قدم اول طمع
انی ایلو کتوروب کش اوله چونکم انی بالکله آچوب حقیقت حاله واقف
اولد قد نصکره بواطاله بی اکا ایلد کده اول عمامه دخی اسان حاله اکا بویه دیمش
اوله که بن خود سکا دغلی بنی قایدی کی بدن بهض اسکی بزر دوشمکه
کوسترمدم و سکا اسان حاله نصیحت ایلیک جهتندن ماجرای اشکارا دیمشدم
لیکن سکا مفید و کارگر اولدیکه الطمع یعمی و یصم دینشدر نته کم خرقه پاره سی
جامه کنه کندی دغانی کوستروب اسان حاله ماجرای دیدیکی کی دنیا دخی
اهل دنیا به کندی دخل وحیله سن کوستروب و فساد و تزویر بن اظهار ایلیوب
اسان حاله انلره نصیحت ایلو نته کم بو معنایه اشارت ایلوب بیوررل

نصیحت دنیا اهل دنیا را بزبان حال و بی وفایی
خود را نمودن بوفاطمع دارند کان را ازو

منوی * همچنین دنیا اگر چه خوش شکفت * بانک هم زدی وفایی
خویش گفت بونک کی اگر چه دنیا خوش و لطیف اچلیدی لیکن هم بانک
اوردی کنندیک بی وفا لکنی دیدی یعنی فقیهک عمامه سی کی دنیا اگر چه
بحسب الظاهر خوب و لطیف اچلیدی و کورندی لیکن اسان حاله اکا طپانلره
وسود و منفعت ایلیک دیو مغرور و مسرور اولنلره صدا ایلیوب هم کنندیک فسادنی
و بی وفالکنی دخی دیر بودنیا عالم کون و فساد در اکثر ناس کونی جانبی کوروب
اکا مغرور و فریفته اولوب فسادی طرفندن غافل اولمشلردر * منوی *
اندرین کون و فساد ای اوستاد * آن دغل کون و نصیحت آن فساد * بوعالم
کون و فسادده ای اوستاد اول دغل کوندر و نصیحت اول فساددر یعنی ای اوستاد
عاقل بو کون و فساد عالمنده حیله و دغل ندر دیر سکا هر شیک کونی دغلدر که
اکثر ناس انک وجودنی و کونی کوروب اکا طمع ایلیوب مغرور اولور ولیکن انک
خراب و فسادی اسان حاله نصیحت قیلور * منوی * کون میگوید بیامن

خوش پیم * و آن فسادش گفته رومن لاشیم * کون ناظر اولنه دیر کل بن
خوش پیم و انک اول فسادی بوری بن لاشیم دیر یعنی بر شیک کون و وجودی ناظر
اولنلره کل بکا مائل اول و بنی قبول قبل که بن خوش ایزلی بم و لطیف روشلی بم
دیر لیکن انک اول فساد و فاسی لسان حاله صقین بکا مائل اولسه و بنی قبول
قبله زیرا که بن لاشی ام و یوفایم دیر * منوی * ای زخوبی بهاران لب
کران * بنکران سردی و زردی خزان * ای بهارلرک خوبلغندن دوداق
اصر یچی یعنی انک لطافت و طراوته باقوب تعجب ایدیچی وقت خزانک اول
برودت و صفرته نظر ایله که بهارلر کون صورتیدر و خزان و قنده اولان سردلک
و دردلک فساد صورتیدر چونکم اول کونک بویه بر فسادی مقرر اولیچی بهارک
نه سنه مغرور اولورسن * منوی * روز دیدی طلعت خورشید خوب *
هرک اورا یاد کن وقت غروب * کذلک کوندز خورشیدک طلعت و وجهنی خوب
کوردک لیکن غروب و قنده انک هرک و زوالی هم یاد ایله که انک وقت ضحاه
طلعت و جالانک نور اولسی کونی صورتیدر و حین غروبده زرد رو اولوب
حجاب زمینه تواری قیلسی فساد و زوالی صورتیدر چونکم بونک دخی هر کون
زوالی و فسادی مقرر اولیچی کوننه عاقل ایسک نیچون فریفته اولور سن
* منوی * بدر رادیدی برین خوش چار طاق * حسرتش راهم بین اندر
محاق * و کذلک بدر کاملی بو خوش چار طاق اوزره کوردک انک حسرتنی هم
لیله محاقده کور محاق میک ضمه سیه آیک آخرنده اوج کیچه سنه دیرل یعنی
بو چار طاق فلک اوزره لیله اربعه عشرده ماهی بدر کامل کوروب انک کالنه
مغرور اولمه محاقده اول کمال و جالانک حسرتندن نحافت تحوانی دخی کور
چونکم هر کالک بونک کی عاقبت بر زوالی اوله بدر کامل کی جال و کمال
صاحبلرینک حسنه مغرور و فریفته اولمه بلکه عاقل ایسک عاقبت انک فساد
و زوالنه هم نظر ایر کوردیک اولور * منوی * کودی از حسن شد مولای
خلق * بعد فردا شد حرف رسوای خلق * و کذلک بر جوان کودک حسن
و جالندن اوتری خلقک مولاسی اولدی فرداد نصکره خلقک رسوایی بونامش
و عقلی کتش پیر اولدی حرف بونامق و پیر لکدن عقلی کتکه دیرل چونکم
هر جوانلغک عاقبتی پیرلک و بونامشاق اوله انک تازه لکی حانده خلقک سیدی
اولسنه وانی محبوب و معشوق اتخاذ قیلسنه نه مغرور اولور سن بلکه عاقل ایسک
انک فسادن کوروب کونی جانبندن فرار قیلورسن * منوی * کزتن سیمین
تشان کردت شکار * بعد پیری بین تن چون پنبه زار * اگر سیمین تشرک بدنی
سنی شکار ایلدیه پیر لکدن نصکره پنبه زار کی اغرمش و قورومش تن کور جوان

پیر اولد قد نصکره صاچی و صفالی اغروب و بدننه بیوست کلوب پاموق ترلاسته
 دوزر و اول جوانلق حالنده اولان سمن تن و خوش بدن اولق کیدر پس انلرک
 سمن تنلک حالنده و جوانلق زمانده اولان اطافتی کیدر ای انلره مائل اولان
 کسه اگرچه سنی شکار ایلر ولیکن پیرلکدن نصکره انک بدننک پنبه زار کی
 اولسنی هم کور چونکم انک عاقبتنک بوسکونه فسادنی کوره سن برقاج کونلک
 لطافته نه مغرور اولور سن بعض نسخه ده کر دن سیپنتان کردی شکار واقع
 اولمشدر اصح اولان اولکی نسخه در بوتقدیر اوزره کردی کاف عجمی ایله شوی
 معناسنه استعمال اولنور معنی اول مولای خلق اولان کوردکلرک سمن سیم اولان
 کردانه سن شکار اولور سن دیمک اولور کردی کاف عربیله اولوب معنی بویه
 اولسه ده حاردر انلرک کمش کی کردنی سنی شکار ایلدی دیمک اولور * مثنوی *
 ای بدیده لوتهای چرب خیز * فضله از این در آریز (ای چرب و شیر بن اوتلر
 کورمش کسه قالی اریزده انک فضله سنی کور آب ریز صودو که جک بره دیر که
 مراد خلادر یعنی ای لطیف طعاملر و نفیس غدال کورمش واکامائل اولوب بیمش
 کسه قالی انک فضلاتنی خلاده کور که انک عاقبتی نیجه نجس و خبیث اولدی
 * مثنوی * هر خبث را کو که آن خوبیت کو * بر طبق آن لغزوان ذوق و بو
 اول فضله و خبیثه دیکه اول سنک خو بلغنک قنی طبق اوزره اول ذوق و اول
 لغزلق و کوزللق و اول رایحه طیبه قنی دیوب سوال ایله * مثنوی * کویداو
 آن دانه بد من دام آن * چون شدی توصیف شد دانه نهسان (اول فضله
 و خبیث لسان حالله سکا جواب و بروب دیر اول طبقلر اوزره اولان نفیس طعاملر
 دانه ایدی بن انک دامی ام چونکم سن صید اولدک دانه نهسان اولدی و دام
 ظهوره کلدی یعنی خلاده اولان فضلات لسان حالله اکول و شراب اولان تن
 پرورلر دیر که اول طبقلر اوزره موضوع اولان لطیف غدال و نفیس طعاملر مرغی
 اولامقدن اوتری فی المثل دانه کی ایدی چونکم ای مرغ نادان اول دانه یه فریفته
 اولوب اتی بیدک پس بن انک دامی مشابه سنده ام که ظهوره کلدیم کور که نه دانه
 شی خبیثه صید اولمش سن واکا نیجه زمان آرزو قیلش سن پس طعام و غدائک
 اولکی اطافتی لذتی که صورت کونیدر اکا حرص و میلکدن اکل و شربه دوشوب
 شکم پرور اولمه و خدمت جسم قبله انک عاقبت اولان فسادنه دخی نظر ایله تام
 مائل اولدیغک و کیجه و کوندن آرزو قیلدیغک شیلرک نتیجه سی نیه منتهی اولدیغنی
 و سنی نه محله محتاج قیلدیغنی درک و فهم ایلیه سن چونکم حال بویه در عاقل اولدر که
 قدر حاجت و برای مصلحت بدننه قوت کله جک و عبادته قادر اوله جق قدر تناول
 ایلیوب اکثر زمانده خلا به خدمت قیلندن نجات یواور ولیکن غافل اولان

حیوان سیرتشر شکم پرور اولوب و اطعمه نفیسه دیو نفسنک حظ ایلدیکی قدر بیوب
 روز و شب خدمت خلا قیور و دام نجاسته صید اولور پس بوکون و فسادنی تعلیم
 ایلک خصوصنده بر آخر مشاله دخی شروع ایدوب بیوررلر * مثنوی * پس
 انامل رشک استادان شده * در صناعت عاقبت لرزان شده (صناعتنه چوق
 انامل استادلرک رشکی اولمش عاقبت لرزان اولمشدر یعنی صنایع و هنر ده نیجه
 کسه نک بر مقلری واردر که اول استاد کامل اولنلرک مغبوطی و پیستیده سی اولمشدر
 ولیکن انک صاحبنک اللربنه پیرلکدن رعشه کلوب اول انامل لرزان اولمشدر
 * مثنوی * زکس چشم خیار همچو جان * آخری اعمش بین و اب ازوی
 چکان (مثال آخر جان کی مخمور چشم زکس آخرانی اعمش کورر سن و اتدن
 صوطا ملجی و اطافت انک زکس کی اولان چشم خیار ندن کیدوب کوزلی
 صولوب اتدن یاش طاملر کورر سن * مثنوی * حیدری کاند رصف شیران
 رود * آخر او مغلوب موشی می شود (بدخی بو که بر حیدر یعنی بر شیر مرده که
 شیر و دایرلر صفده کیدر آخر اول ضعیف و پیر اولوب بر موشک مغلوبی اولور
 یعنی بو عالمده سنک شجاع و دلاور کوردکلرک پهلوانلر که فی المثل ارسلان کبیر
 کندی مانندی ارسلانلر ایچنده کیدر و مقاتله و مقابله ایدر آخر بر مرتبه ابرر که
 کال ضعفندن بر موشک زبونی اولور * مثنوی * طبع تیز دور بین محترف *
 چون خر پیرش بین آخر حرف (صنعت و حرفت صاحبی اولان کسه نک دور بین
 اولان تیز طبعی آخرانی خر پیر کی بونامش فرتوت کور یعنی شول اهل حرفک که
 کندی هنر و صنعتنه دور بین اولسنی و تیز طبع اولوب دقت قلسنی کورر سن
 آخر پیراشک کی اتی بونامش لایعقل کور که اول تیز طبیعت اولق و کارنده دقت
 قیلقی زائل اولوب تبندن دانه فرق ایده جک قدر عقلی قالمش * مثنوی *
 زلف جعد مشکبار عقل بر * اخرا چون ذنب زشت خنک خر (و کذلک عقل
 ایلنجی مشکبار قیور جق زلفی آخر اول زلف و کاکلری بوزاشکک زشت و قبیح
 قویر یعنی کی کورر سن مشکبار مشک یاغدر یجی عقل بر عقل قایبجی و خنک خر
 بوزاشکک معناسنه در یعنی شول قیور جق مشک یاغدر یجی عقل قایبجی
 زلف که بر محبوبک رخسار جیلنده کورر سن واکا مائل اولور سن آخر الامر اتدن
 بوزاشکک زشت اولان قویر یغندن نفرت قیلدیغک کی نفرت قیلور سن
 * مثنوی * خوش بپین کونش زاول باکشاد * و آخران رسوایش بین
 و فساد (حاصل کلام و نتیجه مرام بواجزای عالمدن هر نه شبهه مائل ایسک
 اولدن انک کشاده اولان کون و عمارتنی خوش کور و آخرانک اول رسوایغنی
 و فسادنی دخی کور همان صورت کون و عمارتنه مغرور اوله * مثنوی *

زانکه او بنمود پیدادام را * پیش تو برکنند سببت خام را (زیرا اول شیء سکا
دامنی پیدا و آشکارا کوستردی که مراد انک دامنند فساد و فتنای جانبدار سنک
او ککده خامک سببتی قوی پاردی یعنی عالمه اول محبوب و مرغوب اولان شیلر
فساد و فتناسنی ظاهر و پیدا ایلوب سنک حضور کده نیجه خامک صفای و بیغن
یولدی شول واسطه ایلکه اول ابله و خام اول شیء صورت کون و عمارتن
کوروب اکا کوکل و برمش و اکا علاقه ایلشدی چونکم انک صورت کونی فساد
مبدل اولوب قانی اولدقده انک فراقنه تحمل ایده میوب صاچن و صفایان یول
و فریاد و فغان ایلر چونکم انک بوحالی کوره سن کر کدر که انلردن عبرت پذیر
اوله سن العاقل من اتعظ بموت غیره حدیثک موجبجه غیره موت و فتناسندن نصیحت
السن وانک مبتلا اولدبغنه سن مبتلا اولیه سن * مثنوی * پس مکودنیا
بتزیرم فریفت * ورنه عقل من زدامش می کر بخت (پس بنی دنیا دام تزویر بله
فریفته ایلدی دیمه یوخسه بنم عقلم انک دامنند بخاردی یعنی دنیا بنی مکر و تزویر بله
فریفته ایلدی بیلدیمکه انک عاقبتنده بویه فساد و فتنای و ارایمش اگر بلیدم بنم
عقلم اول دنیانک دام و فسادندن بخاردی و بوفراق و المدن خلاص اولوب خوش
بکردی دیمه زیرا سکا اولنی و آخرنی کوستردی نیجه کسهل سنک مائل اولدیغک
شیءک وجودنه و عمارتنه الدانوب بعده انک فساد و خراب اولسیله نیجه آلام
واضطرابه دوشدیکنی کوردک پس عذر برطرف اولدی و اختیار الیکده قالدی
استرسک سندخی اول خاملرکی اول شیءک صورت کون و عمارتنه برنیجه زمان
مغرور و فریفته اولوب بعد زمان انلرکی انک حسرتندن ریش و سببتک یولوب
فریاد و فغان ایله و یاخود بختنه و عاقل اولوب قانی اولته میل و محبتدن کذر قیاب
باقی اولان خدایه کوکل و یروب ابدی شاد و مسرور اول * مثنوی * طوق
زربنی حایل بین هله * غل و زنجیری شدست و سلسله (ای زینت پرست بوینکده
هله شمیدیکی حالده طوق زرین و حایل کور آخر اول طوق زرین و حایل برزنجیر
و غل سلسله اولمشر یعنی حالا شول حلی و زبور دنکه سن زرین حایل و زرین
طوق بوینکده ایلتوب انکله مفاخرت ایلرسن سکاموت و فتنای ظاهر اولدقده اول
طوق زرین برغل و زنجیر و اول حایل بر سلسله کردنکیر اولور یعنی اول حینه
سنک کوز که بونلر غل و زنجیر و سلسله کردنکیر کی کورینور و یاخود بوم آخرتده
بونلرک جزاسی انلرله ناس اوزره مفاخرت ایلدیکک ایچون برغل و زنجیر و سلسله
اولور دیمک اوله * مثنوی * همچنین هر جزو عالم می شمر * اول و آخر
درارش در نظر (الحاصل بونجاین عالمک هر جزونی عد و شمار ایله انک اول و آخرنی
نظره کنور یعنی عالمک جمیع اجزاسنی بو ذکر اولانان کی عد ایلله اول کونی و آخر

فسادنی نظر یکله کنور پس فساد و فتناسنی مقرر یلید کدنصکره انک کون و عمارتنه
فریفته اولیه کور تا عاقبت نادم و پشیمان اولیه سن * مثنوی * هر که آخر
بین تراومسعود تر * هر که آخر بین تراومسعود تر (هر شول کسه که آخری زیاده
کورر او مسعودر کدر هر شول کسه که آخری زیاده کورر یجیدر مسعودر کدر
یعنی هر شول کسه که عاقبت کور یچی و آخرت اندیشه اید یجیدر اول کسه زیاده
مسعود و عاقبتی محمودر اما هر شول کسه که بودنیا آخوری کور یجیدر اول
سعادتن مسعود و روز آخرتده زیاده مطرودر زیرا آخور کورمک آخر بین اولین
حیوان صفتیدر تنه کم حیوان آخور ایچره علف یکه ون پرور اولغنه و آخورک
اطرافنه باقوب سیر قیلغنه مشغول اولوب آخر بین اولمقدن فارغ اولمشر پس انک
تیجه سی سعادتن مسعود اولمقدن اما عاقل اولان بودنیا آخورنده دایما آخر اندیش
اولوب عاقبت بین اولمقدن خالی اولز و آخرنی ایچون عمل قیلقدن فارغ کلز پس
انک خائمه سی سعادت اولور و مقام محموده یول بولور * مثنوی * روی
هر یک چون مه فاخر بین * چونکه اول دیده شد اخر بین (هر برینک بوزنی
مه فاخر کی کور چونکه اول کورلمش اولدی آخری کور یعنی اجزای عالمدن
هر بر جزو بوزنی مه فاخر کی اشکارا کور چونکم اول جزوکی اولی کورلمش اولدی
بو قدرله قناعت ایلله انک آخرین دخی کور که تیجه سی نه اولسه کر کدر چونکم
برشیءک عاقبتی قانی اولدیغنی تحقیق ایلید کدنصکره عاقل ایسک اکانیچون دل
و یروب مبتلا اولور سن و عمر نازینی انک بولنده ضایع قیاور سن دیمک اولور
* مثنوی * تاباشی همچو ابلیس اعوری * نیم بخت نیم نی چون ابتری (تا ابلیس
کی غلط بین و کژ بین اولیه سن اول ابلیس بر ابتر کی نصفن کورر نصفن کورر
یعنی هر شیءک اولنی و آخرنی و کونی و فسادنی برخوش کور همان برجانی کوروب
جانب آخردن کور اوله تا کم ابلیس لعین کی یک چشم و اعور اولیه سن که اول
ابلیس بر ناقص و ابتر کی برشیءک بر جانین کورر بر جانین کورر از ابلیسه یک چشم
دینلسی و اعور تعبیر اولمسی بوللاسه ایلدر تنه کم * مثنوی * دید طین آدم
و دینش ندید * این جهان دید آن جهان بینش ندید (آدمک طین کوردی و انک دینش
کورمدی اول ابلیس جهانی کوردی و اول جهان بین کورمدی جهانی و صف تر کیدر
جهان کور یچی معناسنه در شین ضمیر غایبدر شیطان رجوع اولسه ده جائزدر که بو تقدیر
اوزره معنی و یرلدی و حضرت آدمه عائدا و لمق دخی جائزدر اما بو تقدیر اوزره جهانی
و صف ترکیبی اولز بلکه بین لفظی مصدر حکمنده اولوب معنی بویه اولور بوجهای
کوردی اول آدمک اول جهان بین لکنی کورمدی دیمک اولور بودنی جائزدر که شین
نفس کله دن اولوب بینش دیدن معناسنه مصدر اوله بو تقدیر اوزره معنی این جهانرا

دید و آن جهان دیدن ندید دیک اولور و خلاصه کلام بویه دیک اولور که ابلیس
 کبی یک چشم و اعور اوله و همان برجانبه نظر قیله بلکه هر شیک ظاهره
 و باطنه برخوش نظر ایله نه کم ابلیس لعین حضرت آدمک صورت ظاهره
 اولان طین کوردی اما باطنه اولان دین و یقین کور محبوب معناسدن کور اولدی
 بوجهان ظاهری و عالم صورتی کوردی و اول جهان باطنی کور مملکی کورمدی
 یعنی معناده اولان جهانی کور مملکه قادر اولدی چونکم انک صفت و شانی
 همان برجانبی کورمک اولدی پس ابتر و ناقص قالدی * مثنوی * فضل
 مردان بر زنان ای بوشجاع * نیست بهر قوت و کسب و ضیاع (مردلک زنلر
 اوزره فضیلتی ای شجاعت صاحبی اولان کسه قدرت و قوتدن و کسب و ضیاعدن
 اوتری دکلدر یعنی اسباب متاعدن اوتری دکلدر ضیاع متاع و قاش و اسبابه دیرلر
 یعنی ارلرک عورتلر اوزره فضیلتی ای شجاعت و قوت صاحبی مجرد کسب معاش
 و متاع و قاشه قادر و مالک اولدیغی جهتدن دکلدر بلکه (الرجال قوامون علی
 النساء) آیتک موجبجه رجالک نسا اوزره قوام اولسی عقلی زیاده اولوب
 آخر بین اولدیغی اعتبارله در ودخی (وللرجال علیهن درجه) آیتک حسبجه
 رجالک نسا اوزره دین و میرانده بر درجه زیاده اولسی مجرد رجالک قوت
 جسمانیه لری و قدرت نفسانیه لری انلردن زیاده اولدیغی اعتبارله دکلر بلکه
 ارلر کامل العقل اولوب و عاقبت اندیش اولوب بر شیک اولنی و آخر فی عورتلر دن
 زیاده کوزوب زیاده بیلدگری اعتبارله در * مثنوی * ورنه شیر و پیل را
 بر آدمی * فضل بودی بهر قوت ای عی) و اگر اویله اولمسیدی شیرک و پلنک آدمی
 اوزره ای عی قوت بدنلری زیاده اولدیغدن اوتری فضیلتی اولوردی مع هذا بونلرک
 قوت جسمانیه لری زیاده اولدیغی چون آدم اوزرینه فضیلتی بوقدر * مثنوی *
 فضل مردان بر زن ای حالی برست * زن بود که مرد پایان بین ترست (مردلرک
 زن اوزره فضیلتی ای نقد و حاله طایچی اندن اوتریدر که مرد پایانین رکدر یعنی
 رجالک نسا اوزره فضیلتی اول جهتدنر که رجال عاقبت بین اولمده و هر شیک
 آخرنی اندیشه قیلده نسا طائفه سندن اقوادن پس بونلرک انلر اوزره فضیلتی
 بواعتبارله ثابت اولدی * مثنوی * مرد کاندرا قابت بینی خست *
 اوزاهل عاقبت چون زن کست (شول مرد که عاقبت بینلکده خرم و معوجدر اول
 کسه اهل عاقبت اولندن زن کی کم و ناقصدر یعنی اول ار عاقبت بین اولمده
 اگر بدر که عاقبت و آخرتی طوغری کوره مز بگونه مرد اهل عاقبتدن وانلر
 مرتبه سندن عورت کی ناقصدر * مثنوی * از جهان دو بانک می آید
 بضد * تا که امین را تو باشی مستعد * ان یکی بانکش نشور اتقیا * و آن یکی

بانکش فریب اشقیای جهانندن ایکی بانک کلور بری بریله ضد اولمغله تاسن
 قنغی سنه لایق و مستعد اولور سن فکر ایله جهانندن بری برینه ضد اولمغله کلان
 ایکی بانکدن مراد بری کون و بری فساددر هر شیک کون و عمارتی ناظر اولنه
 بگونه صدا ایلر که کل بکا مائل اول وکل بنله الفت و انسیت قیل بونک عکسی
 انلره ناظر اولنه بگونه صدا و ندا کلور که بکا مائل اوله و بنله الفت و انسیت قیله
 زیرا که بن فاسد و فانی ام بنم کسه یه نفع و فائدهم بوقدر صفین بکا فریغه اولمغله
 باقی و دائمسندن محروم قالمه پس سن ای بوعالم کون و فسادناظر اولان کسه
 بوجهانندن کلان صدانک کور که قنغی سنه مستعد سن کوش هوشک جهانک
 کون و عمارتی جانبندن کلان صدایی اشیدر و یا خود فساد و فتناسی طرفندن
 کلان صدایی کوش ایدر جهانک اول بر بانکی اتقیانک نشور و حیاتیدر و انک
 اول بر بانک و صداسی اشقیانک فریبدر فریب اشقیای اولان صداسی کون و عمارتی
 جانبندن کلان بانک و ندادر پس اتقیا بوجهانک نداسندن حیات بولوب انک
 کون و عمارتی جانبندن پرهیز ایدرلر اما اشقیای جهانک بگونه نداسنی کوش
 ایده میوب کون و عمارتی جانبندن کلان آوازی اشیدوب وانی قبول ایدوب
 مغرور و مخدوع اولدقلمر حالده انک تحصیل سمته کیدرلر * مثنوی *
 من شکوفه خارم ای خوش کردار * کل بریزد من بتمام شاخ خار (جهانک
 کون و عمارتی ناظر اولنه و اکا میل قیلنه لسان حالله بویه دیر که ای خوش کرم
 طویچی بن خار شکوفه سیم آخر کل دو کلور بن شاخ خار قالورم خار دن مراد
 فساد و کل و شکوفه دن مراد کون و عمارتی طرفیدر پس هر شیک کون
 و عمارتی لسان حالله کندوبی شکوفه و کله تشبیه ایدوب و فساد و فتناسنی شاخ
 خار تشبیل قیلوب بویه دیر که ای بنی خوش کرم طویچی و بکا حرارتله محبت
 ایدیمی کسه بن فی المثل شکوفه کی و فساد بکا نسبت خار کیدر بنم کل کی
 اولان رونق و عمارتم دو کلور و بن شاخ خار کی بی معنی و بی فائده قالورم
 * مثنوی * بانک اشکوفه ش کاینک کل فروش * بانک خار او که سوی
 مامکوش (انک شکوفه سنک بانکی لسان حالله بو که اشته کل صاتیچی دیر انک
 خارینک بانکی بگونه که بزم جانیمزه سعی ایله یعنی انک کون و عمارتینک سوزی
 لسان حالله بودر که اشته کل صاتیچی و لطافت و طراوت و یریحی بزم جانیمزه
 کل سعی ایله دیر و انک خار کی اولان فساد و فتناسی دخی بویه دیر که بزم جانیمزه
 کله و سعی قیله زیرا سیک باطل اولور سندی آزرده اولور سن * مثنوی *
 این پذیرفتی بمائدی زان دکر * که محب از ضد محبوبست کر (بونی قبول
 ایتدک ایسه اول غیر یسندن قالدک زیرا محب محبوبنک ضدندن کر و صاغر در

یعنی جهانك كون و عمارتی طرفندن كلان ندایی چونكم قبول ایلدك اول بر آخر
جانبندن كلان ندادن وانی استماع ایلدكدن اصم قالدك زیرا بر شبنه محب محبوبك
ضد و مخالفندن اعنی واصم در كمال علیه السلام حبك الشیء یعنی و یصم که
البته برشیء سوسك انك عیب و فسادندن کور و صاغر اولور سن ﴿مثنوی﴾
آن یکی بانك این که اینك حاضر م * بانك دیگر بنکراندر اخرم (اول بر بانکی
جهانك بو که اشته بن حاضر م و لطیف و نقد برشیء ام آخر صداسی بو که بنم
آخر می کور دیر حاصل کلام کون و عمارت جانبی کند ی به ناظر اولنله اشته بن
نقد و حاضر بر لطیف و خوش شیء ام نقدی قوبوب فردایه مائل اوله دیر و دیگر
نداسی بو که عاقل ایلک بنم آخر و عاقبت کور پس بن رطل زائل و خواب و خیال
کبی سریع الزوالم بکا مفتون اولوب عاقبه الامر محزون و مغبون قاله دیر
﴿مثنوی﴾ حاضر می ام هست چون مکر و مکرین * نقش آخر زائنه اول
بین) بنم نقد و حاضر ام مکر و مکرین کیدر آخرك نقشنی اول آینه سندن کور
یعنی جهانك فسادی طرفندن كلان ندایر که بنم حاضرده لطیف و شریف
اولم ناظر اولنله مکر و مکرین کیدر که انلری مجرد مفتون و فریفته قیلقدن اوتریدر
آخردن ظهور ایلچك صورت حال اولدن کور که صکره پشیمان و پریشان اولمی
مقدم مشاهده ابله ﴿مثنوی﴾ چون یکی زین دو چوال اندر شدی *
آن دکر را ضد و نادر خورشیدی) چونکه بوابکی چوالدن برینك ایچنه کتدك
اول غیری چواله ضد و نالایق اولدك یعنی جهانك کونی طرفی بر چوال کبی
و فساد و فتناسی طرفی بر آخر چوال کیدر چونكم برینك ایچنه کیده سن اول
بر آخینه ضد و نالایق اولور سن زیرا دنیا ابله آخرت بری برینه نسبت ضرر تان
کیدر هر قنخی جائده میل قیلک آخر جانب سکا ضد اولور کما قال علیه السلام
الدنيا والاخرة ضرر تان فبقدر مارضی تسخط الاخری ﴿مثنوی﴾ ای خنك
ان کو زاول ان شنید * کش عقول مستمع مردان شنید) ای سعادت شول
کسه به که اولدن اول فساد و فتناسی طرفندن كلان صدایی اشتهندی که انی
مردلک عقولی و سمعی اشتهندی سمع بونده سمع معناسنه در یعنی بخلو و سعادت لو
شول کسه در که اول امر دن مردان خدانك عقولی و گوش هوشی که انی
اشتهندی اول کسه دخی انی اشتمش اوله وانکله منصح اولوب ایش ایش اوله
و کون و عمارتی جانبندن كلان صدای ندایی رد ایلوب آخرت ایچون اولان
مصلحت سمته کش اوله ﴿مثنوی﴾ خانه خالی یافت جارا او گرفت *
غیر آتش کز نماید باشکفت) اول امر دن هر قنخی ندا کلوب خانه قلبی خالی
بولدبسه بری او طوئدی پس صاحب خانه به انك غیریسی و ضدی اکری

کور بنور و باعجب کور بنور مثلاً دنیانك كون و عمارتی ابتدای امر دن کسه
برکسه نك خانه قلبنده جایگیر اولسه انك فساد و فتناسی طرفندن كلان نصیحت
و صدای بر حکمت اکا کچ و معوج کور بنور و یا خود عجب کلور و بو حالنی کور مکدن
و استماع ایلدكدن اعنی واصم اولور اما برکسه نك خانه قلبنده دنیانك فتنه و خراب
اولسی کسه و تمکن قیلسه و اول کسه آخرت جانبنه متوجه اولسه اکا دخی
بودنیانك كون و عمارتی طرفندن ناشی کلچگی اولان سوز زار و یهوده اولور
واهل دنیانك بوکا میل و محبت ایلدكرنی تعجب قیلور ﴿مثنوی﴾ کوزه
نو کو بخود بویی کشید * آن خبث را آب نتواند برید) مثلاً بر یکی کوزه که
بر مردار رایحه بی ابتدای امر ده کند ی به چکدی و اول رایحه خبیثه انك دروئنه
سرایت ابتدای اول خبیثی آب اول کوزه دن کسمکه و ازاله ایتکه قادر اولز
﴿بیت﴾ یا یکی بردغه کم اوله اول خاک * قویاسن بولی یومق ایده می پاك *
دیدکای بو مضمونی مؤید اولور که برکسه ابتدای امر ده بر شینك مجنبله منصبع
اولدق دمنصره اندن انی ازاله ایلک خبیثی مشکل اولور پس بوجه ساندن ایکی
کونه ندا و صدا مقرر و محقق اولدبسه بوابکی ندانك هر برینك علی حده اهلاری
وارد کون و عمارتی طرفنك اهل اهل دنیا در و فتناسنك و فسادلق طرفنك اهل
اهل آخرتدر پس دنیا آخرتله نیجه ضره ل کبی ضد ایسه اهل دنیا دخی اهل
آخرتله بویله ضدلدر یعنی من حیث المعنی نه بو طائفه اول طائفه به مائل اولور
ونه اول طائفه بو طائفه به مائل اولور بلکه هر بر طائفه کندیلره جنس اولنی
کندیلر جانبنه جذب قیلور نته کم بو معنایه اشارت ایدوب بیوردرلر ﴿مثنوی﴾
در جهان هر چیز چیزی می کشد * کفر کافر را و مرشد را رشد) جهانده
هر شیء کندینك طبعنه مناسب اولان برشیء جذب ایلر کفر کافری و مرشد رشدی
جذب ایلر زیرا کفرله کافر مایبندنه جنسیت و مرشدله رشد مایبندنه کمال مناسبت
واردر جنسیت ایسه علت انضمامدر پس مهدی و مرشد اولان مؤمنلری رشد
و هدایت جذب ایلر که ایکسی بیله پاك و طیب اولمده بری برینه جنسلردر و کذلک
کفر دخی کافری چکر که خبیث و ناپاك اولمده ایکسی بیله بری برینه جنسلردر
پس خبیثات خبیثلره و طیبات طیبلره و کذلک طیبلر طیبانه و خبیثلر خبیثانه
اولدبغه بو آیت کریمه دخی شهادت ایلر که حق تعالی سورده بیوردرلر
(الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات)
والحاصل ﴿بیت﴾ جاهلی جاهل بیور دانایی دانا در بیان * جنسنه میل ایلر
البته جهانده هر کشی * مرشد اسم فاعل اولق دخی جائزدر لکن اسم مفعول
اولق اولی و انسب ﴿مثنوی﴾ کهر یاهم هست و مقناطیس هست *

تاتواهن یا کهی آبی بشست) جهانده کهر باهم و مقناطیس هم واردر تاسن
آهن و یار صمانسن البته علی کلا التقدر برین شسته کلور سن مقناطیس دن مراد
اهل سعادت اولان انباء علیهم السلام و اولیای عظامک در و آهن دن مراد
ایمان و اسلام ایله وقار و سکینت و قوت و صلابت صاحبی اولان صالحلر
و مؤمنلر در کهر بادن مراد شیطان و دنیا و نفس و هوادر گاه دن مراد خفیف
العقل اولان سفسیه لری کندی جانبته بالضروری جذب ایلر و مقناطیس دخی
واردر اول دخی آهن کی قوت و صلابت صاحبی کندیویه جذب ایلر نظر ایله
اگر آهن کی قویسن و یا خود گاه کی خفیف و ضعیف سن بهر حال کندیو که
مناسب اولان بر جاذبک شسته کلور سن و اکا منجذب اولوب صید اولور سن
﴿ مثنوی ﴾ برد مقناطیس از توهانی * و رکهی بر کهر بار می تی) اگر سن
آهن ایسک سنی مقناطیس ایلندی و اگر صمان ایسک کهر بایه طوقنور سن یعنی
اگر سن آهن کی دینکده قوی و سکینت و وقار ایله حدید کی ایسک سنی قوت
و قدرت صاحبی اولان اهل سعادت جذب ایلر و اگر که کی خفیف و قله عقله
سفسیه و اسیر هوا ایسک سنی کهر با کی اولان اهل شقاوت جذب ایلر دیمک اولور
بوده جائز اولور که متواضع و بی مقدار و سبک روح و هوای یارک اسیری اولان
کمسسه به گاه تعبیر اولنه بوجه اوزره کهر بادن مراد دلر با محبوب اولور و تقدیر
معنی اگر طریق الهیسه گاه کی بی مقدار و خوار و سبک روح و اسیر هوای یار
ایسک سنی اول کهر با کی اولان دلر با جذب ایلر و اگر آهن کی شدید
و غلیظ بر کمسه ایسک مقناطیس کی بر غلیظ و قاسی قلب بر کمسه سنی کندیویه
جذب ایلر و الحاصل هر قنغی جانب قابلیتک زیاده ایسه اول جانب سنی کندیویه
جذب ایلر و سن دخی هم صحیحکله هم جنس اولدیغک معلوم اولور ﴿ مثنوی ﴾
آن یکی چون نیست با اختیار یار * لاجرم شد پهلوی فجار جار (اول بر کمسه
چونکم اختیار ایله یار دکلدر لاجرم فجارک پهلوسنه جار اولدی یعنی مثلا اول
بر کمسه اختیار و اراره یار اولدی و انلرله مصاحبت اختیار قلمدی لابد لازم
کلور که فجار و اشرا لره هم جوار اوله و انلرله مصاحبت و مقارنت قیله پس بعض
کمسسه اولور کو گاه اختیارله و گاهی فجارله جار اوور بویله کمسه نک قنغی
طائفه دن ایدوی بلنک لازم کلسه حکم غالبه اولور اگر لباس اختیارده ایسه
لکن فجارله همسایه و مصاحبت اولسی زیاده ایسه فجاردن عد اولور و اگر
لباس فجارده ایسه لکن اختیارله یار اولسی زیاده و غالب ایسه اختیاردن عد اولور
﴿ مثنوی ﴾ هست موسی پیش قبطی بس ذمیم * هست هامان پیش
س- بطنی بس رجیم) مثلا حضرت موسی علیه السلام قبطینک قنده زیاده

ذمیم و مذمومدر کذلک هامان سبطینک او کنده زیاده ملعون و رجیم در یعنی
حضرت موسی علیه السلام و انک قومی که سبطیلر در فرعونک قومنک او کنده
زیاده مذمومدر و کذلک سبطیلرک او کنده فرعونک وزیری اولان هامان و دخی
فرعون و قبطیلر زیاده ملعون و مرجوم در پس هر جنس کندیویه مائل اولی
مدح قیلوب جاذب اولور و خلاف جنسندن نفرت ایلوب انی قدح قیلور
﴿ مثنوی ﴾ جان هامان جاذب قبطی شده * جان موسی طالب سبطی
شده) مثلا هامانک جانی قبطی بی جذب ایدیمی اولشدر حضرت موسی
علیه السلامک جانی طالب سبطی اولمش و انلری کندی جانب سعادتیه جذب
قلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ معدّه خر که کشد در اجذاب * معدّه آدم جذوب
کندم آب (خرک معدّه سی اجذاب و اغتدا و قنده گاه چکر که انک معدّه سنه
لابق اولان که در اما آدمک معدّه سی کندم آب جذب ایدیمیدر یعنی بغدای
شور با سنی جذب قیلیمی در که انک معدّه سنه لابق اولان غذا بونک امشالی
غداردر پس هر کسک کندی معدّه سنه و طبعنه موافق بر غداسی واردر و کذلک
کندی حائنه مطابق البته بریاری واردر ﴿ مثنوی ﴾ کرتو شناسی کسی را
از ظلام * بنکر او را کوش سازیدست امام) اگر سن بر کسه بی ظلام جهلدن
اظنه سن اول کسه به نظر ایله که اول انی کندیویه امام دوزمشدر یعنی کمسه نک
مرتب سنی و طبیعتی ظلام جهلدن و حجاب طبیعتدن اظنه و انک حسب حالی
مشاهده ایلکه قادر دکل ایسک اول کمسه به نظر ایله که اول کمسه کندیویه
نه کونه کمسه بی پیشوا و مقتدا دوزمشدر که البته هر کسک حسب حالی کندینک
مصاحبندن و مقتدا سندن معلوم اولور و کذلک هر کسک طبیعتی دخی حیوان
طبیعت میدر و یا خود انسان طبیعت میدر غدا سندن ظهوره کلور اگر غداسی
همان اکل و شربه متعلق غدای جسمانی ایسه بیلکه حیوان طبیعتدر و اگر
غداسی نورانی و روحانی ایسه بیل که انسان سیرتدر نه کم عارف اولنلرک غداسی
نه ایدو کنه بوسرخ شریف ایله اشارت ایدوب بیان پیوردر

﴿ بیان انکه عارف را غدا نیست از نور حق که ﴾

بوسرخ شریف اول معنائک بیانیدر که عارف ایچون نور حقدن بر نوع غدا واردر
﴿ ایدت عند ربی یطعمنی و یسقینی ﴾ ز بر این ربک قنده کیچه لدم بنی اطعام و اسقا
ایلدیکی حالده دیدی پیغمبر علیه السلام حضرتلری یعنی که بو حدیث بو معنایی مؤید
اولور و بو حدیث شریفک سبب ورودی بودر که حضرت پیغمبر علیه السلام
اکثر صومی وصال اوزره ایدی یعنی لیلی نهاره نهاری لیله ایصال ایدوب طعام

بمزدی نیجه کون اصحابدن بعض کسه اول حضرت ته تقلید ایلد کده نهی بیوروب
دبیلر که ایاکم والوصال ایاکم والوصال دبیلر یعنی ابرنسی کونه صومی او اشد بیوروب
کیجه و کوندزیمکدن حذر ایلک فانی است کا حدکم تحقیقا بن سیرک بریکز کی
دکلم ایت عند ربی بن ربک قتند کجه لدم بطعمی بکا اطعام ایدردی یعنی
بکا ایدردی ویسقی و بکا ایدردی انوار تجلیات طعاملرندن واسرار ذات
وصفات شرابلرندن روی مسلم والبخاری عن ابی هریره * الجوع طعام الله
یحیی به ابدان الصدیقین ای فی الجوع یصل طعام الله * واول حضرت
علیه السلام بوقوانک دخی بیانیدر که بیوردی آچلقده اللهک طعامی وارد
اولیه طعام که اول الله انک سبیلله صدیقارک بدنلرینی احیا ایلر بوحديث شریفک
معناسی جوعده طعام الله صدیقاره واصل اولور دیکدر یعنی غذای جسمانیدن
منقطع اولوب صائم اولمقد ه برذوق روحانی ولذت معنوی حاصل اولور که الله
اوذوق روحانی ولذت معنوی واسطه سبیلله صدیقارک بدنلرینی قوی وزنده ایلر
وحالت صومده طعام الله که هر ایدن طعام روحانی و غذای نورانیدر بونلره
واصل اولور و بونلرک قلبی وقالینی و روحنی قوتلو قبلور دیمک اولور * مثنوی *
زانکه هر کره پی مادر رود * تابدان جنسیتش پیدا شود * زیرا هر کره مادر ینک
آردنجه کیدر واکا اتباع ایدر تا انکه اول کره نک مادر نه اولان جنسیتی ظاهر اولور
بویت بوندن مقدم اولان بیتک مصرع ثانی سنه علت اولور یعنی اگر سن
برکسه بی ظلام جهل و حجاب اولد یقین اوتری انک حالنی وطبیعتی بیلز سک نظر
ایله اول کسه به که کندویه کمی مقتدا دوزمشدر زیرا که هر حیوانک یاوریسی
کندی مادر نک آردنجه کیدر واکا تبعیت ایدر تا کم بونک اکا تبعیت ایلسی
واسطه سبیلله کره نک مادر نه جنس اولسی پیدا و ظاهر اولور پس سندنخی
برکسه بی بیلک استرسک انک متبوع و مقتدا سندن بیلور سن وطبیعتنه عالم اولور
استرسک انک طعام و غذا سندن استدلال ایلوب اکا عالم اولور سن * مثنوی *
آدمی را شیراز سینه رسد * شیر خرانیم زیرینه رسد * آدمینک سودی سینه دن
ایریشور اما خرنک شیری نیم زیرینه دن ایریشور یعنی حکیم مطلق انسانی علی
حکمه بالغه خلق ایلوب هر برعضونی انک شائنه لایق و ذاتنه موافق وضع
ایلدی مثلاً انک سودی سینه سندن بری کلور که نصف اعلا سیدر و کذلک سار
حیوانی و خری دخی خلق ایلدی و بونلرک عضولرینی دخی کندی ذاتلرینه مناسب
و مطابق وضع ایلدی نه کم انک سودی دمنه قریب نصف اسفلدن ایریشور
و بوندن هر ادا انسان سیرت اولان کسه لک نصف اعلا سی که جانب
روحانی سیدر که دل و جان عالیدر انک غداسی نصف اعلا سی اولان روحانیتی

جانبدن کلور و اندن نشو و نما بولور و اول ابن روحانی و غذای نورانیدن لذت
آلور دیمک اولور و انسا نک نصف سفلا سی که جسمانیتی طرفیدر انسان صورت
و خر طبیعت اولان کسه لک غداسی نصف سفلا طرفدن اولور که هر ادا طرف
جسمانی سیدر بومعنی اول عادل پادشاهک کال عدالتیدر که (الذی خلق
فسوی والذی قدر قهدی) آیتک مقتضاسی اوزره هر شیک خلقنی کالیه
تعديل و تسویه ایلد کد نصره انک شائنه لایق و استعداد نه موافق اولان مصلحتنه
انی هدایت قیلدی و غداسی دخی انک ذاتنه مناسب و بردی * مثنوی *
عدل قسامست و قسمت کرد نیست * این عجب که جبرنی و ظلم نیست * حضرت
خدانک عدلی قسامدر و قسمت ایلشدر بوجیدر که جبر یوقدر و ظلم دخی یوقدر
یعنی حق تعالی حضرتلری هر کسه کندینک استعداد ازلیه سنه مناسب عدالتله
قسمت اید ییدر و هر کسک معیشتی اگر روحانی و اگر جسمانی (نحن قسمنا
بینهم معیشتهم فی الحیاة الدنیا) آیتک موجبجه عدالت اوزره قسمت اولمش
بوجیب حالتدر که اصلاً برکسه به جبر یوقدر زیرا جبرک معناسی بر بنده بی برکار
و عمل اوزره اگر ایلکدر و اول بنده نک اصلاً اول کاردن حظی ولذتی و رضاسی
دخی اولیوب مع الکراهه انی اضطراره اشلکدر حق تعالی جانبدن بر بنده سنه
خود جبر یوقدر و ظلمک معناسی حصدن زیاده تجاوز ایتک و برکسه نک کندی
ملکنده و حقنده انک رضاسی اولمقسزین بر آخر کمسه تصرف ایتکدر حق
تعالی خود حقندن تجاوز ایتز و غیرک ملکنده دخی تصرف ایتز زیرا ملک
کندینکدر غیرک اصلاً مدخلی یوقدر پس حقیقتنه حق تعالی جانبدن نه جبر
اولدی و نه ظلم اولدی * مثنوی * جبر بودی کی پشیمانی بدی * ظلم بودی
کی نکهبانی بدی * اگر جبر اولیدی چن پشیمانلق اولوردی ظلم اولیدی چن
نکهبانلق اولوردی یعنی حضرت حق جانبدن بنده لینه جبر اولیدی و برکار
و عمله اول حضرت بنده لینی اگر ایلیدی و بنده دخی اول کاری بی اختیار
ضرورت حسبیلله اشلیدی چن اول کاردن پشیمانلق اولوردی یعنی اول بنده به
اصلاً پشیمانلق واقع اولردی زیرا قتی روشندر که مجبور اولان کمسه پشیمان
اولر مثلاً برکسه بی برجاج ظالم طوتسه ل واکا برکاری ضرر یا وجبر اشلته ل اول
مجبور و مکره بعد العمل حیف و در بغلور نیچون بن بوکاری اشلدم دیو پشیمان
اولدینگی معلومدر اما برکسه برکاری ایشلر انک ضرری اکا عائد اولدینگی کی
اندن پشیمان اولور انک پشیمانلخی عدم جبره و کندینک اختیارنه دلالت قیلور
پس جبر اولدینگی کی حق جانبدن عبادنه ظلمی دخی یوقدر اگر ظلم اولیدی
اول حضرتک بنده لینه نکهبانلخی قین اولوردی و قوللرینی نیجه ضرر و بلادن

نه وجهله حفظ قیلوردی اگر نظر اولسه نکه بانق ظالم لکک ضد بد و اصلا ظالمن
حافظلق و حافظدن دخی ظالمک کلز چونکم حق تعالیک خیر او حافظ اولسی محقق
اولیحق و ارحم الراحمین اولسی دخی مصدق اولجانبدن اصلا ظلم شایبه سی کلمک لازم
کلور و غایت مافی الباب اولدر که ظلم غیرک ملکند صاحبینک رضاسی اولدن برغیری
کمه تصرف الیکدر حقیقتده خود جیع ملک اللهک در غیرک انده اصلا مدخلی بوقدر
بس حق تعالی بر بنده سنک وجودنده فرضی بنده نک رضای نفسانیدسی اولمقدن
تصرف قیلسه وانک بعض محظوظ اولان و تصرفنده اولان شبئی آخذ اولسه
ینه ظلم بوقدر ز برحق تعالی کندی ملکند تصرف ایلش اولور پس ارحم الراحمین
اولان خدای متعال جانبندن بنده سینه نیچه ظلم اولور که اول خدا اول بنده نک
وجودنی همیشه حفظ طوئجیدر اگر بنده نک وجودنی قیومنیله حفظ طوئسه
بنده نه حالله قائم اولور و حیات بواوردی ز برامکن الوجودک بذاته قائم اولغه
قابلیتی بوقدر چونکم حافظیت ثابت اولیحق ظلم برطرف اولق لازم کلور که برغیری
کسه نک ملکند انک تجاوز ایلوب انده تصرف ایلسی بوقدر والله اعلم * مثنوی *

روزاخر شد سبق فردا بود * راز مارا روزکی کنجا بود (روزاخر اولدی سبق
فردا اولور بزم رازیمزه روز فتن کنجا اولور یعنی بودنیاده اولان روزاخر اولدی
وقت قتی نازکدر که بومسائلدن سبق و یرمه و تعلیم قطع انک مساعده سی بوقدر
پس بورازدن کاهو حقه برسیل یقین درس و سبق استرسک بار بن جیع سرارک
و مکنونات ضمیرک ظهوره کلدیکی کونده اولور بزم رازیمزه که بیکدی و بی نهایتدر
بومحدود اولان روز دنیوی اکانچه محل اولور و بزم رازیمزه یا بزم بوتک اولان
روز و وقتنه نه وجهله صغار یعنی بودنیاروزنه بزم رازیمزه صغیر اگر بورازدن
سبق استرسک بار بن یوم قیامتده سبق آلورسن حقیقت نه ایدو کنه واقف اولورسن
دیمک اولور * مثنوی * ای بکرده اعتماد واثق * بدم و برجا بلوسی فاسق *

قبه بر ساختنی از حباب * آخران خیمت بس واهی طناب (ای برواثق و محکم
اعتماد ایلش کسه بر فاسقک فاسقلکی و جا بلوسلکی و دی اوزره مثلا حبابدن برقبه
دوزمش سندر آخر اول حبابدن دوزیلان قبه زیاده واهی طناب خیمه در که
اکا اعتماد جازد کلدی واثق محکم معناسه فاسق دیندن خارج اولان کسه به دیرل
واهی سست و ضعیف معناسه طناب چادر ایینه دیرل بویتلر بویتلر بساندن مقدم
اولان بیوردقلری معارفه کوره در که اودنیانک و اهل دنیانک کون و فسادنی و بی
وفاغنی بیان ایلک ایدی پس الکلام یجر الکلام قولنک مضمونی اوزره مناسبته
بوقدر معارف بیوروب اکاماسب بر سرخ شریف بیان و تحریر ایلوب مناسبته
نیچه معانی و حکم بیوردقلری اندنصکره ینه اول دنیانک وانک اهلینک بی وفاغنک

بیانیه شروع ایلوب بویشلری انلرک حقنده تعبیر و تقرر بر ایلش اولور و تقدیر
کلام بویله دیمک اولور که ای بردیندن خارج اهل دنیا نک تملق ایلسنه و کلام
بر حبله سنه محکم اعتماد ایلوب بوکسه بنم یارم غارم و انیس و غمکسارم در دین
کسه سن فی المثل آب اوزره هوادن پیدا اولان حبابدن برقبه دوزنک آخر الامر اول
حبابدن اولان قباب زیاده طنابی سست خیمه کبیر پس طنابی سست اولان
خیمه و حبابدن اولان قبه نه مرتبه سریع الزوال ایسه فاسق اولان اهل دنیانک
دخی دوستلغی و یارانلغی انجلین سست و سریع الزوال در پس انک جابلوسلکند
و دم پر فرینه نه وجهله اعتماد واثق ایلوب انی کندیکه یارصادق اعتماد ایلرسن
* مثنوی * زرق چون برقت اندر نور آن * راه نتواند دیدن رهروان (

زرق و مکر فی المثل برق کبیر انک نورنده راهرول بولی کورمکله کاه قدر اولور
یعنی بواهل دنیانک و اصحاب ریانک زرق و مکر مثلاً برق خاطف کبیر اول
برقله بوله کید بچیلر نیچه بولی کورمکه قادر اولور ایسه رهروان طریقت و سالکان
راه حقیقت دخی بواهل دنیانک و اهل ریانک زرق و مکر به راه حق کورمکه اویله
قادر اولور خلاصه کلام اهل دنیانک و کذلک اهل ریانک بر کسه به دوستلغی
و محبت اظهار ایلسی حقیقی دکل بلکه برق خاطف کبی سریع الزوالدر فتن
بر کسه بونلرک برق کبی اولان زرقنه اعتماد ایلوب راه مقصوده متوجه اولسه
انلرک زرقیله اولان دوستلغی برق کبی فوری زائل اولوب اکا اعتمادا راه مقصوده
متوجه اولان کسه ظلمنده قاور و بیابان حیرته مقصوده فایز اوله میوب سرگردان
اولور پس عاقل ابسک اهل ریانک صورت ظاهرده اولان صفاسنه و اهل دنیانک
دخی وفاغنه مغرور اولیده سن ز برانه انلرده صفا و نه بونلرده وفا وارد هر ایکسی
بودنیا کبی بی صفا و بی وفادر * مثنوی * این جهان و اهل او بجاصلند
* هر دو اندر بی وفایی یکدلند * زاده دنیا چود نیایی وفاست * کرچه روآرد
بتون آن روقفاست (بوجهان وانک اهللری بجاصللدر هر ایکسی به بی
وفاقد بکللدر ز بر دنیانک فرزند دنیای کبی بی وفادر اگرچه سکا بوز کتورر
لکن حقیقتده اول یوز فقادر یعنی بوجهانکه فی المثل سرعت زوالده اگر نظر اولسه
برق خاطف کبیر پس بجاصلدر و کذلک بونک اهل دخی کندی مقارنک
حکمنی اخذ ایلدیکی واسطه ایله بجاصلدر و بونلره مائل اولان کسه مقصوده
غیر واصلدر ز بر بونلرک هر ایکسی بی وفاقد بکل و یک جهنلدر ز بر اولد
سرایه قولنک مضمونی اوزره دنیا فرزند دخی بعینه دنیای کبی بی وفا و ایلش وانک
سری و خوبی بونک وجودنده ظهوره کلدی و الحاصل بیایسی طبیعتده اوغله
واوغلی دخی بیایسنه بکزمشدر اگرچه بوایکسی سکا فرضی بوز کتوره و توجه اید

اول یوز حقیقتده انك قفاسیدر زیر اوجه الشئ حقیقتده کلا منك مصداقجه
دنیا نك واهلنك وجهی حقیقه ذاتیه لری و معینه لری طرفیدر و بصورت ظاهر لری
قفالری کبیدر چونکم هر شینك یوزی عالم غیبی ولی ایلدیکی جانب اولوب و قفاسی
عالم شهادتی ولی ایلدیکی اولدیغی معلومك اولدیسه بودنیالک کرچه سکا یوز
کتور رسه اول سنك انك وجهی زعم ایلدیكك قفاسیدر وانك وجهی فی الحقیقه
عالم غیبیه وانك اهلنه در و طالب دنیا اولنه صرت چور مشدر لکن اکثر احقانی
دنیا بکا یوز کوستردی دیومغور اولوب دنیا نك کندویه قفا کوستر منی یوز
کوسترمك زعم ایلر اصل دنیا وجهی عالم غیبك اهلنه کوستر مشدر که دائما انك
حقیقه تی انلره بله در و بونلردن انك اندك معرض اولیجی و مفارقت قلیجی در
نته کم بر کسه نك وجهی بر جانب اولسه دم بدم اول جانب کیدیجی و قفاسنده قالنی
ترك ایلدیجی اولور اگر اهل دنیا وجه دنیا به عارف اوله لردی حقیقتده انك توجه
ایلدیکی جانبیه کیدر لردی که اندن مراد عالم غیبدر ﴿ مثنوی ﴾ اهل آن
عالم جوآن عالم زیر * تا ایدر عهد و پیمان مستمر (اما اول عالم اهل اول
عالم کی برو احساندن تا ابدی عهد و پیمانده مستمر و دائمدر یعنی عالم غیب و روحانی
و کشور معنویکه فی الحقیقه دائم و ابدی در تبدل و تغیردن عاری و بریدر کذلک
انك اهل دخی مقارنلر نك و کندی عالم لری نك حکمنی اخذ ایلدک لری واسطه ابله
احسان و کرملردن عهد لرنده و پیمانلرنده ثابت قدملر و دائم خوی شریف لری وفا
اوزره در و خلق لری برقرار و صدا قتلری پایدار در حتی انلرک عداوتی اهل دنیا نك
صداقتدن یکدر زیر بونلرک عداوتده نیچه فائده و منفعت مندرجه در اما اهل
دنیا نك صداقتده نیچه مضرت دینی مقرر در پس دوست اتخاذا ایلر سک دنیا دن
قطع علاقه قیلوب بی غرض اولان عالم حقیقتك اهلنی دوست اتخاذا ایلر تاهمیشه
یار وفادار بوله سن و دنیا و آخرتده انلری کندیکه یار اتخاذا ایلدو کک واسطه ابله
مسرور و شاد اوله سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ خود دو پیغمبر بهمی ضد
شدند * مجزات از یکد کر کی بستند (ایکی پیغمبر خود بری بر یله چن عدو
و ضد اولدیلر بری برندن چن بر مجزات الدیلر بوییت اول عالمك اهلنك مرتبه لری
وصفت عجیب الشانلرینی بیان ایلر انلرک مرتبه لرنه عارف اولغله بو عالم اهلنك
مرتبه سنه واقف اوله سن زیر اچوق کسه وارد در که اول عالمك اهلندن کچور
ولکن انلرک صفتیه متصف دکدر و اول عالمك اهلنك مرتبه سی وصفی اولدر که
اصلا انلرک وجود شریف لرنده غرض نفسانی یوقدر و چن بر کسه بی کندی
مرتبه لرندن عالی کورسه لر اکاحسد و بغض ایترلر وانك قدرت و دستکاهنی لندن
المغه و کندیلری انك اوزرینه غالب اولغله دخی میل ایترلر و اول عالمك اهلنك

برکزیده لری انبیای عظام مدر صلوات الله علیهم اجمعین خود بوجه دن ایکی
پیغمبر چن بری برینه ضد اولوب عداوت قیلدیلر و بری برندن مجزه لرنی و منصب
رسالت لرنی چن الدیلر بر پیغمبر بر آخر پیغمبر اوزره مجزه اظهار ایدوب اکا غالب
اولغله وانك توابعی لندن المغه قنخی زمانده واقع اولدی اصلا بونلردن بو گونه
اختلاف و ضدیت و عداوت واقع اولما مشدر چن بر پیغمبرک زمانده بر نیچه پیغمبر
موجود اولسه لردی رسول و اولوا العزم اولسه بوجه سی تابع اولور لر وانك
شریعتی اوزره روش قیلور لردی نته کم موسی علیه السلام حضرت لری نك موسی علیه السلام تابع
خدمت قیلدیجی و هارون علیه السلام حضرت لری نك موسی علیه السلام تابع
اولدیجی کی و حضرت عیسی علیه السلام زمان شر یقنده اولان انبیاء عظام
عیسایه انقیاد ایلدک لری کی و الحاصل بونلرک ماییننده اهل دنیا کی تفرقه و تضاد
یوقدر بونلر جبهه یکیل و یک جهت لردر و نفس واحد حکمنده اولان صاحب
سعادت لردر ﴿ مثنوی ﴾ کی شود پرمرد میوه ان جهان * شادی عقلی
نکردد اندهان (اول جهانك میوه سی چن پرمرد اولور عقله منسوب اولان
شادی و سرور غصه و اندوه لو اولز یعنی اول جهان حقیقتدن بتن و حاصل
اولان شیلر و محصورلر چن پرمرد اولور و انلرک حسن و جلاله نه وجهله نقصان
کلور یعنی اول عالمدن حاصل اولان فواکه معنوی و غرات روحانی اصلا زوال پذیر
اولز و دنیا میوه لری و شکوفه لری کی صولز و عقل معاده منسوب اولان شادیلک
چن غم و غصه لو اولور که عقل معاشه منسوب اولان شادیلکک شانی بویه
دکدر که بر زمان انك صاحبی شاد اولور سه بر زمان دخی براندوه اولور زیر ابو عالم
کون و فساد چارضا ددن مر کب اولغله احوالی دخی ضدیت اوزره درگاه یسر
گاه عسر و گاه غم و گاه شادی بری برینه متعاقب اولقدن خالی دکدر پس عقل
معاشه منسوب اولان شادیلک ایکی زمان باقی قالیوب غم و اندوهه متبدل اولور
اما عالم حقیقتده متعلق اولان عقل معادك شادیلکی بویه دکدر بلکه انك سرور
و شادیلکی دائم و باقیدر زیر اول عالم عالم کون و فساد کی دکدر و انسانی دخی
بو عالمك اهل کی اولز و بو عالم نیچه بی وفا و بی عهد ایسه نفس دخی انك کی
بی عهد و بی وفادر پس نفسك مذمتك بیانسه شروع ایدوب بیورر لر
﴿ مثنوی ﴾ نفس بی عهد ست زان رو کشتیست * اودنی و قبله گاه او
دنست * نفسهار الایقست این انجمن * مرده رادر خور بود کور و کفن (
نفس اماره بی عهد و بی وفادر اول سیدن کشتیدر زیر اول نفس دیندر وانك
قبله گاهی دخی دیندر و نفسك قبله گاهی دخی دیندر نفسك قبله گاهی دنیا و کندیك
مشتهاسی و هو اسیدر و فی الحقیقه نفس اماره بی عهد و بی وفادر

بوجهتدن اول واجب القتل در (فاقتلوا انفسكم) آیتبدله نفس اماره نك قتل
اولمسته دخی اشارت واردر دبعشله واول نفس اماره نك و كچه وكوندز توجهی
دنیا به و كندینك مشتها سنه در دنیا و مشتها ی نفسانی خود نفس الامر نه نظر
اولمسته دنیلردر چونكم بر شینك قبله كاهی دنی اوله اول شیء دخی دنی اولم
اولور چونكم نفسك حالی بودر لاجرم نفسله بوانجمن لایقدر كه مراد انجمنندن
بودنیادر نه كم مرده به كور و كفن لایقدر یعنی نفس كه حیات طیبه دن بی بهره
اولدیغی اعتبار له مرده مثابه سنده در و دنیا و انده اولان بیوت قبر کبدر بدن
كفن کبدر پس معنی شول نفسله كه فی الحقیقه مرده لر کبدر انلره بودنیان انجمنی
لایقدر زیر مرده كور و كفته مستحقدر نه كم كور و كفن میتك جیفه لكنی ستر
ایلدیكی كبی نفسك دخی جیفه لكنی دنیا ایله بدن ستر ایله **﴿ مثنوی ﴾** نفس
اكرچه زیر كست و خرده دان * قبله اش دنیا ست اورا مرده دان (نفس
اكرچه زیر كدر و خرده داندر چونكم آنك قبله سی دنیا در مرده اوله و حیات
طیبه دن انده اثر اولیه اول نفسی مرده بیل زیرك اولنك حیات طیبه ایله زنده
اولمغه سببیتی یوقدر بلکه بر كسمه نك مقصدی و قبله كاهی اكر حیات حقیقه
ایله حی ایسه اكا متوجه اولان نفسدخی حی اولور و اكا دخی زنده دینور و اكر
بر نفسك مقصد و قبله كاهی فانی و عاقبة الامر مرده اولمق ایسه اكا متوجه اولان
نفسه دخی **اكر زیرك** و خرده دان ایسه ده مرده دینور **﴿ مثنوی ﴾**
آب و حی حق بدین مرده رسید * شد ز خاك مرده زنده بدید (اما حق تعالی نك
آب و حی كه بو مرده به ایرشیدی فوری بر مرده نك خا كندن زنده لك ظاهر
اولدی یعنی بو حدیثله ثابتدر كه صورته نفخ اولند قدسه آسمان دن باران رحمت
كورستان اوزره یاغنه پس اول مقبره ایچره مدفون اولان مرده لر اول فیض
الهی بدن حیات پذیر اولوب قیبرلندن قالقه لر حشره و نشره منتهی اوله لر كذا لك
حق تعالی حضر تلی نك آب و حی اهل دللك قلبی آسمانندن ذكر اولنسان مرده
دللك نفسنه ایریشه اول مرده دللك خاك بدنندن زنده لك ظاهر اولور كه اول
زنده دن مراد قلب اولور حاصل **كلام** اولدر كه بودنیاده نفس اماره نك
مقتضا سیله كوكل مرده اولور و بو بدن اكا قیبر كبی اولور چونكم قیامت
صور بده عند نفخة الثانية موتانك قبور دن قالقه منسه و حیات بولمسته نفخ صور
و باران آسمانی لازم اولوب جسمی مرده اولنلرك حیاتنه بونلر سبب اولدیسه
كذلك قیبرتنده مرده دل اولنلرك حیات طیبه ایله حی اولمسته و قیام قیلسنه دخی
سبب بر نفس رجائی صاحبی مر شدك دم حیات بخشیدر و آنك آسمان قلبندن
ظهوره كلان و حی الهی آیدر همانده كه آنك آسمان قلبندن آب و حی كه بر مرده

دله ایسه اول بر مرده دللك جای بدنندن و قیبرنندن حیات طیبه ایله زنده اولمش
قلب ظاهر اولور و حیات ابدیه بولوب مر ك روحانیدن نجات بولور **﴿ مثنوی ﴾**
تانیاید و حی تو غره مباش * توبدان كلكونه طال بقاش (تا كم و حی الهی كلیه
سن مغرور اولمسن آنك طال بقاسینك كلكونه سنه كلكونه شول آقلغه و قزلغه
دیرلر كه جمالی اولین خاتونلر زینت وجهه ایچون انی یوزلرینه سوروب عاریتی
بر حیرت و محبویت كسب ایدرلر لكین بقاسی چوق اولوب فوری زائل اولوب
ینه چهره لرینك زشتلكی ظهوره كلور و طال بقاش لفظی رافظدر كه بر كسه
بین الناس لطف و احسانله و یا خود علم و عرفانه مشهور و متعارف اولسه خلق انی
ذكر ابلدكلی حینده طال بقاش دیرلر یعنی آنك بقاسی اوزون اولسون و عمری دائم
اولسون دیمكی مراد ایدرلر پس طال بقاش ده کی شین افراد ناسدن برینه عائد
اولسه ده جائزدر بوقول مدوح اولان كسمه حقنده انلردن صادر اولدیغی
ملا بیه ایله و نفسه عائد اولسه ده جائزدر كه كندی حقنده دینلدیكی اعتبارله
پس تقدیر معنی اولدر كه ای قلبی مرده اولان نفسی زنده تا كم سكا حق جانندن
و حی الهی كلیه و منك قلبی زنده قلیبه سن مغرور اولم اول نفسك بقاسی اوزون
اولسون كلكونه سنه كه بو كونه دعایكه خلق اول نفسك حقنده كه بر سبیل مدح
ایدرلر و آنك بقاسینك دوامتی مراد ایدرلر كلكونه کبدر بو كونه سوز اكا بقای
ابدی و حیات طیبه سرمدی و بر مز بلکه اكا حیات دائم و یرن و حی الهی سدر
پس سن خلق بنم تقسم حقنده طال بقاش دیو دعا ایدرلر دیو كندیكی زنده زعم
ایله كه انلرك بو كونه مدحه متعلق اولان دعاسی كلكونه کبدر بر كسمه نك بقاسی
و جمالی مادامكه ذاتی اولیه عارضی اولان مدح و ستایش اكانه زیاده ایدر اكرچه
زیور تزویر زیاده ایدر لكین چوق اكلمیوب ینه کیدر پس اول كسمه نك كه صورت
حالی بو كونه زیور مزور ایله مزین اوله زیور عاریتی كند كد نصكره قیچی ظهوره
كلك مقرر اولور پس بر كسمه نك ذاتی و حی حق ایله زنده اولیه كند و بی زنده
صاتوب خلاق كندی حقنده ابلدكلی ستایشه نه وجهله مغرور اولور دیمك
اولور **﴿ مثنوی ﴾** بآنك وصیتی جو كه او خامل نشد * تاب خور شیدی كه
آن آفل نشد (برصیت و صداسته كه او خامل اولم بر خور شیدك تاب و ضیاسنی
استه **ك** اول آفل اولیه خامل خاه معجه ایله نظر دن دو شیچی دیمكدر شول
مر تبه نظر دن ساقط اوله كه آنك اصلا شهرتی قالمیوب مجهول الاسم و الرسم اوله
یعنی ای ناسك مایینده اسم و رسمیه شهرت طلب قیلان و انلرك طال بقاسی و مدح
و ثنائنه متعلق اولان صیت و صدالر ینه مغرور اولان برصیت و صدا طلب ایله كه
اول اصلا ساقط اولیه و علو قدر ینه و شرفنه نقصان كلیه بو صیت صدا دن

مراد حق تعالی حضرت تری ربنده سنی انبیا علیهم السلام و اولیای عظامک
و ملائکه ماینده و عباد صالحین میانده ایلمی و کندی رخسانه مطابق مشهور
و متعارف قلمی اولور اما برکسه کندی نفسک مرادی اوزره بین الناس بر خصلته
نام و نشان صاحبی اولمغی طلب قلمی و انک اول وجهله مشهور اولمسی و خلق
اکا مدح و ثنار قلمی عاقبة الامر زائل اولور و بی نام و بی نشان قالور دخی شول
برخورشیدک ضیاسنی طلب ایلکه اول زائل اولمید بوخورشید دن مراد خورشید
حقیقت و حضرت الوهیدر که اصلا آفل و زائل اولوب همیشه دائم و باقیدر
فچن بر طالب اول دائم و باقینک نورنی طاعت و محبتله طلب قلمسه انک نور
و ضیاسی اول طالبک قلبه کاور و انک باطنی منور قلوب ظلمت جهل و غفلتدن
و کدورات طبیعت و نفسانیتدن انی خلاص ایدوب کندی اوصافیه موصوف
و روشن ایلر پس اول بنده نک قلبی و روحی دخی اول نور دائم و واسطه سیله
افول و زوالدن نجات بولور ﴿ مشوی ﴾ آن هنرهای دقیق و قال و قیل *
قوم فرعونند اجل چون آب نیل (اول دقیق هنر و قال و قیل بونلرک جله سی
فی المثل قوم فرعوندرلر اجل آب نیل کیدر یعنی ای دقیق و لطیف اولان هنرله
مغرور اولان دخی قیل و قال علمنه اشتغال قلوب انکله شهرت و قوت بولان
کمه سنک اول لطیف و دقیق اولان هنرلرک و قیل و قاله متعلق اولان علملرک
قوم فرعون کیدرلر اجل ایلکه آب نیل کیدر چونکم فرعونک قومی آب نیله
داخل اولدقلرنده بالکلیه انلری محو و هلاک ایلدیکه کبی سنی دخی بونفسانی اولان
هنرلرک و سوزلرک بالکلیه محو و ازاله ایلر اما اگر هنرلرک و قیل و قالک روحانی ایلکه
اجل صوبی انی غرق ایلوب ازاله قیلر نته کم سببیلری آب نیل غرق ایلدی
و هلاک قلمدی پس اگر هنر و علملر تحصیل ایلر سنک موسای روحه تابع اولان
و قوت و برن هنرلی و علملری تحصیل ایله که اجل زمانی کلدکه زائل اولوب
سنکله همیشه باقی قاله دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ رونق و طاق و طرب
و سحرشان * کرچه خلقا را کشد کردن کشاد * سحرهای ساحران دان
جمله را * مرک چوبی دانکه شدن اژدها (انلرک طاق و طرب و سحرلرک
رونق اگرچه خلافتی کردن کشان چکوب کندیلره جبراً مسخر ایلر یعنی اول قوم
فرعون کبی اولان اهل نفسک سحرلرک و طعمطراق ادالرنک و شهرت
و نباهت لرنک رونق و لطافتی اگرچه عوام ناسی کندیلره کردن کشان چکوب
مسخر ایلر و محب و تابع قیلرلر و لکن ای طالب بر انباه بوقومک قبل و قاللرنی
و دقیق هنرلرنی و بحث و جدال لرنی جیعا فی المثل ساحرلرک سحری ییل و موی
برچوپ ییل که اول اژدرها اولدی یعنی قوم فرعونه مشابه اولان اهل نفسک

هنرلرنی و قیل و قاله متعلق اولان علملرنی و طعمطراق ایله فصاحت و بلاغته
متعلق اولان ادالرنی جیعا ساحرلرک سحری کبی ییل که فریب ناس اولمقده
و تسخیر قلوب کندی جانب لرنه تصرف و جوه قلمقده سحره مماثلدر و موی
دخی شول چوپ اولان عصا کبی ییل که اژدرها اولدی دوکلی سحر
و جادولکری اول عصا برلقمه ایلدی مثلاً ﴿ مشوی ﴾ جادو بهار همه
یک لقمه کرد * یک جهان پر شب بدازا صبح خورد (دوکلی جادولقری اول
عصای موسی برلقمه ایلدی برجهان پر شب و ظلمت ایدی انی صبح ییدی
هرگز اندن اثر قومدی ﴿ مشوی ﴾ نور ازان خوردن شد افزون ویش *
بل هما نسانست کو بودست پیش (حال بوکه نور صبح اول اکلدن افزون
ویش اولدی بلکه همان انک کیدر که اول اولشدر یعنی موت و فنا که فی المثل
عصای موسی کبی اولدی اصحاب نفسک هنرلرنی و سحر آمیز اولان کلاملرنی
بر مرتبه اکل و بلع ایلدیکه اصلاً اکا زیاده لک ویرمیدی کویا برجهان ظلمتله
طولش و تاریک لکه مالا مال اولش ایدی انی نور صبح ییدی و محو ایدی حال
بوکه نور صبح آتی یکدن افزون اولدی بلکه انک حقیقتی اول نیجه ایلکه همان
ینه انک کیدر پس عصای موسی سحره نک حبال و عصا سنی اکل و بلع ایلوب
زیاده اولدیغی کبی و نور صبح ظلمت شبی اکل و بلع ایلوب نورانیتله زیاده لک
کلدیکه کبی مرک و فنا دخی اهل نفسک هنرلرنی و سحر آمیز اولان علملرنی
و کلاملرنی اکل و بلع ایلر لکن انک وجودنده سبب زیاده لک اولر ﴿ مشوی ﴾
در اثر افزون شد و در ذات نی * ذات را افزونی و آفات نی (اثرده افزون اولدی
حال بوکه ذاته دکلدر ذات ایچون زیاده لک و آفات بوقدر یعنی عصای موسی
علیه السلام ساحرلرک سحرنی اکل و بلع ایلدکه انک ذاتی زیاده اولدی و لکن
اثرده زیاده لک ظاهر اولدیکه اول سحرلرک محو اولمیدر و کذلک نور صبح ظلمت
شبی ازاله قیلدی حال بوکه نور صبحک ذاتی اول واسطه ایله زیاده اولدی
اما اثرده زیاده لک ظاهر اولدی که اول ظلمتک زائل اولمیدر و کذلک موت
و فنا که حق تعالی نک وحدت ذاتیه سنک توحید و تفرد اقتضا ایلندن حاصل اولور
و نفی شرک قیلور بر صفت قهریه در اغیار و سوی مرتبه سنده اولان کسه لک
اقوالنی و افعالنی و صنایعنی و احوالنی اکل و محو ایلسه وحدت ذات حقنه اندن
زیاده لک کلز و ذات حقنه افزونلک و نقصان دخی اولر آفادن مراد نقصاندر
حاصل کلام اثرده زیاده لک ایکی وجهله اولور معدوم اولمسیله
و یا خود موجود اولمسیله فچن مؤثر برشی محو و معدوم ایلسه اثرده زیاده لک
ظاهر اولور مثلاً عصای موسی انک سحرلری محو ایلدیکه کبی انک اثری

زیاده ظاهر اولدی پس بر مؤثر برشی ایجاد ایلد کده انک اثرینک
زیاده لکی قتی روشنتر و لکن اگر اعدامه اولان اثرک زیاده لکی اولسون و اگر
ایجاد اولان اثرک زیاده لکی اولسون حق تعالی نک ذات بیچوننه اندن زیاده لک
و نقصان بوقدر مثلاً بوقدر نفوس و ارواح و عقول که بوعالمدن محو و زائل اولوب
حق تعالی قتنه کیدرل حق تعالی نک ذات بیچوننه اندن اصلان زیاده لک کلز کذلک
بوقدر نفوس و عقول و ارواحی عالم باطندن عالم ظاهره کتوروب بونلرک عالم
ظاهره کلسیه انک ذات بیچوننه آفت و نقصان کلز اما بر مخلوقی فرض ایلست اول
مخلوق کندی صنعتک اثری بر آخر مقامه اخراج ایلست ذاته نقصان کلور
اول صنعت و آثاری بنه کندی به عودت ایلست انک ذاتی زیاده لک بواور ولیکن
حق تعالی نک ذات بیچونی عالم ظاهر دن خلقی اعدام ایلوب عالم باطنه ادخال
قیلده و عالم باطندن عالم ظاهره اخراج ایلوب ایجاد ایلکدن ذات بیچوننه نقصان
و زیاده لک کلز نته کم بیوررل ﴿ مشوی ﴾ حق ز ایجاد جهان افزون نشد *
آنچه اول آن نبود اکنون نشد (حق تعالی جهانی ایجاد ایلکدن افزون اولدی
اول نسته که اول اولدی شمدی دخی اولدی پس الان وجود عینیه ایلخ خارج
عالمه ظاهر اولان اشیا ازله دخی بعینها کاکانت وجود علیه ایلخ موجوده ایدی
پس حق تعالی حضرتلرینک بوجهانی ایجاد ایلست وجود علیه ایلخ ازله موجود
اولان جهانی اظهار ایلستدن و وجود عینیه مرتبه سته کتور مستندن عبارت اولور
پس بوا ایجاد جهاندن و جهاندن موجود اولستدن حق تعالی نک ذاته زیاده لک کلز
حق تعالی نک ذاته جهانی ایجاد قیلستدن و جهاندن دخی موجود اولستدن اول زمانده
زیاده لک کلک متصور اولوردیکه بوجهان ازله معدوم اولیدی و اولده اولیان
شیرالان ظهوره کلیدی بو تقدیر اوزره جهاندن موجود اولستیه حق تعالی نک ذاته
زیاده لک کلک متصور اولوردی لیکن بویه دکادر بلسکه بواشیا اعیان ثابت نکه
صکوس و ظلالیدر بوسوی و اغیار مثابه سنده اولان عکوس و ظلالک نفس الامر ده
وجودی و عدمی مساویدر و ماسوی مرتبه سنده موجود اوللری امری اعتباری
و وجود و همی قیلستندر مثلاً نقطه جواهره نک دائره کورنسی و قطره نازل نکه
خط مستقیم شکلنده نمایان اولست کیدر حقیقته موجود اولان اول نقطه در
دائره کورنسی بروجود و همیدر که اول نقطه اوزره زیاده لک و بر من و نقطه
واحد نکه دائره شکلنده کورنستدن و اول دائره شکلنی اظهار قیلستدن انک
ذاتی افزون اولقی لازم کلز بلسکه (کل فان فان فی الازل وهی باقیه لم یزل)
ننه کم بو حدیث شریف بومعنا به شاهد و الدلر (قال النبی صلی الله علیه وسلم
کان الله ولم یکن معه شیء قال الجنید قدس سره الان کما کان وقال مولانا جامی

مؤید لهذا المضمون * بیت * آن کان حسن بود و نبود از جهان نشان *
الآن آن عرفت علی ماعلیه کان (وکل شیء هالک الا وجهه) آیت کریمه سی
دخی بومعنا به مؤید اولور محققلر هالک قولنده دیمشدر که جمله اسمیه نک دوام
و ثباته دلالتی واردر پس صبغه فعل مضارع اوزره جمله اسمیه اختیار اولنوب
هالک دیمستنده نکتسه اولدر کده کل شیء الان نفس الامر نسبت هالکدر
و ماسوی مرتبه سنده موجود کورنسی سرباک نمایشی کیدر پس حقیقت
امر ده حضرت حقک ذاتندن و صفاتندن غیری نسته بوقدر چونکم انکله بیلخ
غیری اشیا اولیه و انک ذات و صفاتندن غیری موجود حقیقی اولیه حق بوجهاندن
ایجاددن افزون اولمش اولور و ازله اولین دخی الان ظهوره کلمش اولور
بلسکه الان ظهوره کلان ازله ذات حقله موجوده اولندر دیمکی افاده قیلور
والله اعلم ﴿ مشوی ﴾ لیک افزون کشت اثر ز ایجاد خلق * در میان این
دو افزونست فرق (لیکن خلقی ایجاد ایلکدن اثر زیاده اولدی اما بوا یکی
افزونست اور تا سنده فرق واردر اثر دن مراد ماسوی حکمنده اولان اشیا در
خلق مخلوق معنانه در حق سبحانه و تعالی بوجهانی ایجاد و اظهار ایلکدن زیاده
اولدی و بوجهاندن ظهوره کلسیه ذات مؤثر کمال بولدی ولیکن اول پادشاه
مخلوقی ایجاد ایلکله آثار زیاده اولدی پس بوندن مؤثرک ذاتی زیاده اولقی و آثارله
کمال بولقی لازم کلدی بلسکه ذات الهی کما کان فی الازل قبل ظهور الاشیا بنجه
ایسه بنه اولدر اما اثر اولیه دکادر زیرا کاه زائد کاه ناقص اولمده در پس
بوا یکی افزونست مابینده فرق عظیم واردر که انک بریسی مؤثرک ذاتی اثر دن
زیاده اولمده و بری دخی مؤثرک ذاتی اصلاً اثر دن زیاده اولوب اثرک زیاده
اولستدر بومعنی حق تعالی نک ذاته لایق اولان صفتدر که انک ذات بیچونی
اثر دن زیاده اولمزه (والله غنی عن العالمین) در اما بوندن اول اولان معنی که
مؤثرک ذاتی اثر دن زیاده اولمده بومعنی مخلوقک صفتیدر که انلرک ذاتی کندی
اثرلندن مستغنی دکادر پس بوا یکی افزونست مابینده فرق واردر دیمه لری
بومعنا به اشارت اولور بوده جائزدر که دینه مؤثرک زیاده اولستیه اثرک زیاده
اولست مابینده فرق واردر مؤثرک اثر دن زیاده اولمده مخلوقک ذاتی کیدر
و مؤثرک اثر دن زیاده اولمده بومعنی خالقک ذاتی کیدر اثرک زیاده لکی خود عاقله
روشنتر پس اثرک زیاده لکی ایلخ مؤثرک زیاده لکست مابینده فرق واردر کلرندن
مراد بودر که ننه کم مؤثرک ذاتی اثر دن افزون اولدیفته دخی بویتد نصکره کلان
بیتله اشارت ایدوب بیوررل ﴿ مشوی ﴾ هست افزونی اثر اظهار او *
تا بدید آید صفات و کار او * هست افزونی هر ذاتی دلیل * کو بود حادث بعقلها

علیل) اثرک افزونانی اول مؤثر حقیقتیک اظهار و ایجادیدر ذات مؤثره زیاده و نقصان و بر مکتب بن تا که انک صفات و کاری بدید و ظاهر کله اما هر بذاتک افزونانی دلیلدر کله اول ذات حادثه در علل و اسبابله معلومه در پس بوابیکی افزونانک مایبشده فرق عظیم اولور قسم اول مؤثرک ذاتنه اظهار اثر دن زیاده لک کلایوب لکن انک صفاتی و کاری ظهوره کلک و عیان اولمقدر قسم ثانی مؤثرک ذاتی کنیدی اثریله افزون اولوق و کمال بولمقدر هر قنخی ذاتکه کنیدی اثریله افزون اوله و کمال بوله انک کنیدی اثریله افزون اولسنه دایلدی که اول مؤثرک ذاتی حادثه در علل و اسبابله معلوله در اما حق سبحانه و تعالیکن ذات بیچونی کنیدی اثرنی اظهار ایتمکله افزون اولمدی و عالمک ظهوره کلوب اکا عبادت قبلیله دخی کمال بولمدی بلکه ازلا و ابد اقبل خالق العالم کامل الذات و کامل الصفاتدر و انک آثار و افعالی اظهار ایلمک صفاتی و افعالی مرتبه علمدن مرتبه اعیانه کلوب ظاهر و نمایان اولمقدن اوتریدر یو خسه ذاتنه زیاده لک و کمال و یرمکدن اوتری دکدر یقین بر شینک ذاتی کنیدی آثار یله افزون اولسه و صنعتیله کمال بولسه دلالت ایلمر که اول شیء حادثدر و اثرنه و صنعتنه زیاده لکده و کالده محتاجدر پس اول شیء علمنرله و سبیلرله معلول اولمش اولور مثلاً کنیدینک اثری و صنعتی ذاتنک زیاده لکنه و کالنه علت اولمش اولور و انک ذاتی بوجوهله معلول اولمش اولور اما ذات الهی تعالی و تقدس بویه دکدر که انک اثری و صنعتی کنیدی ذاتنک زیاده لکنه و کالنه عات اولمشدر و انک ذاتی اصلاً و قطعاً بر شینله معلوله دکدر جن و انس کنیدی عبادتی ایچون خالق ایلمکدن مراد کنیدی ذاتنی انلرک ظهور یله و عبادتیله مستکمل اولوق دکدر بلکه انلره عبادت ایلمکی امر قیلقدن اوتری و انلر اول عبادتله کنیدی وجودلرنی مستکمل اولمقدن اوتریدر یعنی (وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون) آیت کریمه سنک معنای شریقی که بن ثقلینی خلق ایلمدن الایک عبادت ایلمکدن اوتری بوردی اگر ثقلینی کندویه عبادت ایلمکدن اوتری خلق ایلممش اولورسه لیبدون دهی لام حضرت حقک ثقلینی کنیدینک عباد تیچون خلق ایلمسنه علت اولور پس انک ایجاد و خلق ایلمسی لعله و لغرض اولمش اولور دینورسه بواکامحققلر بویه جواب و یرمشلردر که انک ثقلینی کنیدی عباد تیچون خلق ایلمسندن مراد انلرک وجودیله و عبادتیله کنیدی ذاتنی مستکمل اولمقدن اوتری دکدر بلکه انلری کندویه عبادت ایلمک ایچون خلق ایلمسی انلر حقه عبادت ایلمکله کنیدی ذاتلرنی مستکمل اوله ل و ریح و سود حاصل قیلر ل کما قال فی حدیثه القدسی خلقت الخلق لی یربحوا علی لان اربح علیهم حاصل کلام انک ایجاد خلق و اظهار اثر قلیسی انک ذاتنک زیاده لکنه و کالنه علت اولم و انک ذات بیچونی

بومصنوعاتنی ابداع ایلمدیکیچون معلوله اولم دیمک اولور والله اعلم

﴿ تفسیر فاعلم فی نفسه خيفة موسى قلنا لا تخف انک انت الاعلی ﴾

بوسرخ شریف و بوسر سخن لطیف بو آیت کریمه نک تفسیر شریفیدر که حق تعالی حضرتلری سوره طه ده پورر (قالوا یا موسی) سحره دبیلر که ای موسی (اما ان تاتی) سن القا ایدر میسن عصاکی (و اما ان نکون) و یا خود یزاوله لم می عصا و حبالری (اول من التی) اول القا ایلین کسه یعنی فاخر احد الامرین و هذا الخیر منهم استعمال ادب معه و قد وصل الیهم برکتسه (قال بل القوا) حضرت موسی دیدیکه بلکه سر القا ایلمک پس انلر سحرلر بن القا ایلمدیلر (فاذا حباهم) اذا مفاجه ایچوندی یعنی همان اولدم بونلرک ایلمری (و عصیهم) و بونلرک عصاکی عصی بکسر العین و بالضم عصاکی جمعیدر (یخیل الیه) تخیل اولمدی موسابه (من سحرهم) بونلرک سحرندن (انها نسعی) تحقیقا اول حبال و عصی هر جانبه شتاب و سعی ایدر (فاعلم) الوجود الصوت الخفی و فزع القلب یعنی اضمر خوفا فی نفسه (خيفة موسی حضرت موسی علیه السلام خوفی نفسنده کیرلیدی یعنی خاف ان یخالج الناس شک فلا یفرقوا بین المعجزة و السحر و یا خود خوفی عصاکی القا ایلزدن اول خلق پراکنده اوله لردیو اوله پس بووهم موسی علیه السلامه غالب اولدقده (قلنا لا تخف بزید ککه قورقه سنک و همکله کلمندن انک انت الاعلی تحقیقا سن بونلر اوزره غالب و عالیبرک سن پس حضرت موسی علیه السلامک ضمیر منبرنه کلان خوفک بیاننه شروع ایدوب لیکن اندن مراد شریفلری هر مشرب موساده اولان و قدم موسی اوزره سیر قیلان شیخ کامل او اوب کنیدی عصرنده اولان اصحاب حیل و خدعک مکرلزدن خوف ایلمد کده حضرت خدای متعال جانبندن انکدخی قلب شریفنه بر طریق الهام لا تخف انک انت الاعلی کلام شریفنک مفهوم لطیفی حاصل اولمسیدر ﴿ مشوی ﴾ گفت موسی سحرهم حیران کنیست * چون کنم که خلق را تمیز نیست) حضرت موسی علیه السلام کندبسنه نهانی بویه دبیدی سحرهم خلقی زیاده حیران ایدیبجیدر نیجه ایلمیکه خلقک تمیزی بوقدر یعنی حضرت موسی علیه السلام ضمیر منبرنده بو گونه خوفی اضمار ایلمدی و کنیدی به بویه دیو سو بلدی که نیجه ایلمیکه بو خلقک معجزه بی سحر دن تمیز ایلمکه قابلیتلی بوقدر حضرت موسی علیه السلام سحره نک سحرنی کورد کده خوف ایلمسی مجرد انلرک سحرندن خوف ایلمک دکدر که مرتبه رسالت بوندن عالیدر دبشله بلکه بونک اصل و منشی اولدر که عوام ناس سحری معجزه دن فرق ایلمیوب انلره تابع اوله لردیو خوف ایلمشدر دبشله بو بیت دخی بو مضمونی مؤید اولور و حضرت موسی علیه السلامک

کندی نفسندن خوفی اضممار ایلمی بو خصوصدن اوتری اولور ﴿ مثنوی ﴾
 گفت حق تمیز را پیدا کنم • عقل بی تمیز را بینا کنم • کرچه چون دریا بر
 آوردند کف • موسی تو غالب ای لا تخف • حق تعالی حضرتلری دیدی یاموسی
 بن تمیزی پیدا ایلم تمیز سز اولان عقلی دخی بینا ایلم اول ساحرلر اگرچه دریا
 کبی کف یوقارو کتوردیلر یاموسی سن غالب کلورسن خوف ایلم یعنی حق تبارک
 و تعالی حضرت موسیاه دیدیکه یاموسی فرق وتمیزه مستعد اولان و ایمانه قابل
 کلان کسه ره فرق وتمیز ایلمکی ظاهر ایلم وانلرک قلبنده سحرردن معجزه بی
 بطکی خلق ایلم بی تمیز اولان عقلی دانا و بینا ایلیوب حق باطلدن فرق اید بچی
 ایلم اگرچه اول سحره دربار کبی کپوکلر کتوردیکی قدر عظیم سحرلر و مکرلر
 یوقارو کتوردیلر سه ده و آتی تسخیرناس ایچون ظهور مرتبه سه یوردیلر سه ده
 ای موسی تحقیق سن بونلردن طالب و بونلره غالبتر سن خوف ایلم ﴿ مثنوی ﴾
 بود اندر عهد خود سحر افتخار • چون عصا شد مارانها کشت مار •
 حضرت موسی علیه السلام کندی زمانده سحر افتخار ایدی چونکم عصا مار
 اولدی انلر دوکلی تنک و عار اولدی یعنی حضرت موسی علیه السلام عصر
 شریفنده سحر بر مرتبه معتبر و مقبوض ایدیکه اول عصرده اولان خلائق انبیایه
 ایلدکلری تعظیم و انقیادی اوسحره به ایدرلر دی وانلره زیاده اعتقاد ایدوب
 خدمتلری و تبعیتلری جانبیه کیدرلر دی چونکم حق تعالی بونلره موسی علیه السلامی
 کوندردی بونلره مقابل و خلقه قارشوالنده کی عصا باذن الله اژدرها اوایوب بونلرک
 حبال و عصیسنی اکل و بلع ایلدی بوساحرلرک سحرلری دوکلی عیب و عار اولدی
 و اهل حق اولنه انلرک بطلانی ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ هر کسی را دعوی
 حسن و نیک • سنک مرک آمد نمکها را محک • هر بر کسه نک حسن و نیک
 دعواسی واردر اما سنک مرک نمکک محکی کلدی یعنی هر عصرده البته
 هر بر کسه ایچون حسن و ملاححت دعواسی اوایوب بن صاحب جمال و مالک کالم
 طالب اولنلر بکا کلسون و کال دیلنلر کالی بدن آلسون دیمکن خالی دکادر
 ولکن موت و اجل سنکی بونلرک ایلدیکی حسن و ملاححت دعواسنک محکی کلدی
 اول حسن و ملاححت که محک موته ضرب اولند قدده اگر زائل اولیوب ثابت
 و برقرار صحیح العبار اولور سه مقبول و مسلمدر و اگر محک موته مقارن اولد قدده
 زیور تزویر زائل اولوب فساد و قباحتی عیان اولور سه اول حسن و ملاححت
 صرافان بازار طریقت قتلرنده قلب روسیاه کبی برآر به قدر قیمتی اولر
 ﴿ مثنوی ﴾ سحر رفت و معجزه موسی گذشت • هر دورا از بام بود افتاد
 طشت • سحر ساحر کندی و معجزه موسی کندی هر ایکسنک بود بامندن یعنی

وجود طامندن طشتی دوشدی بام بوده مضاف اولیوب افتاده بود نفسدیرنده
 اولوب معنی بوبله اولسه هم جائزدر هر ایکسنک طشتی بامدن دوشمشدی وجود
 طامندن هر ایکسنک طشتی دوشمک انلرک وجودی منعدم اولوب آوازه لری
 قالدی و بین الناس بونلرک احوالی مشهور اولمقدن کنایت اولور ﴿ مثنوی ﴾
 بانک طشت سحر جز لعنت نماند • بانک طشت دین بجز رفعت نماند • سحر
 طشتنک آوازه و صداسی لعنتدن غیری قالدی اما دین طشتنک صداسی عزت
 و رفعتدن غیری قالدی نماند بونده متعدی اولوب سحر طشتنک صداسی جهاند
 لعنتدن غیری اثر قومدی و دین طشتنک صداسی رفعتدن غیری اثر قومدی
 دینسه دخی جائزدر زیرا فارسیده برکله هم متعدی وهم لازم معناسنده استعمال
 اولنقی چوق واقع اولور خلاصه کلام اهل مکر و تزویر اولان سحره نک سحرلری
 کندی و کندی لکن انلرک اثری بین الانام انلره لعنت ایلمک قودی که سحر یاد
 اولسه لعنت و مذمتله یاد ایلرلر اگرچه اهل دین اولنلر هم مرور ایدی ولکن
 انلرک صیت و صداسی بین الوری عزت و رفعته متعلق اولان اثرلر قودی اگر واضع
 دین اولان پیغمبر یاد اولسه صلی الله تعالی علیه وسلم دیو تعظیم و تکریمله یاد
 ایلرلر و اگر انلرک توابعی اولان اهل دین یاد اولسه انلر حقننده رحیم الله دیو
 رحمت اوقورلر ﴿ مثنوی ﴾ چون محک پنهان شد ست از مر دوزن •
 در صف آای قلب اکنون لاف زن • چونکم مر دوزندن محک پنهان اولمشدر
 پس ای قلب اولان کسه الان صفه کل لاف اور و بندخی نقد خالص دیو
 دعوی مقامنده طور ﴿ مثنوی ﴾ وقت لافست محک چون غایبست •
 می برنت از عزیزی دست دست • چونکم محک غایبدر سنک لاف ایلمک وقتیدر
 عزیزلک جهتندن سنی الدن اله ایلتورلر یعنی ای مزور و مزخرف اولان اهل
 ریا و صاحب دعوی چونکم مر دوزن میانندن موت و احوال موت غایب اولدیکه
 فی الحقیقه انساکن محکیدر نقد و خالص کبی اولان صالحلر صدرنه کچوب خلقه
 بندخی انلرک خالص و صافی برکسه بم دیو لاف و کزاف اور چونکم محک
 و موت و دار الضرب آخرت که هر کسک سرایری اول کونده اشکارا او اور نظر
 خلقدن غایبدر سنک لاف و کزاف ایلمک وقتیدر و حقیقت حاله واقف اولین
 نادانلر سنک صورت مزوره کی کوروب نقد خالص زعم ایلیوب الان مزیزلک کندن
 الدن اله ایلتورلر و سنی عزیز و شریف طورلر سنندخی خلقنک کندیکه اولان
 تعظیم کوروب کندیکی نقد خالص زعم ایلیوب ارباب خلوصله همسرلک ادعا
 ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ قلب میگوید زنجوت هر دم • ای زر خالص من از تو
 کی کم • مثلاً قلب کبر و نخوتدن بکا هر دم دیر ای زر خالص بن سنندن فچن کم

یعنی سن نه ایسک بن هم اویم سندن ناقص و کمتر دکلم در * مثنوی *
 زهرمی کوید بلی ای خواجه تاش * لیک می آید محک آماده باش (زرخالص
 اکا جواب و ربوب دیر که بلی ای خواجه تاش بوبله در ولیکن محک کلور حاضر
 و آماده اول اگر محک موت کلد کده سنک ذاتک انده ظن ایلدیکک کبی چیقار سه
 کوزل واکر اول حینده روسیا هلقک عیان اولور سه فالخسران علیک
 * مثنوی * مرک تن هدیه است بر اصحاب راز * زرخالص راچه نقصانست
 کاز (مرک تن اصحاب رازه هدیه در زیر زر خالصه کاز و مقراضک نه نقصانی
 واردر یعنی الموت نحفه المؤمن حدیثک حسبنجه اصحاب رازه و محب جان کدازه
 تنک اولمی تحفه در که انکله دار بقایه واصل اولور و بقای حضرت خدایی
 مشاهده قیلور زیرا خالص اولان النون ایچون مقراض نقصان ویرمز اگرانی
 باره له سک نه عزت و شرفیتی برنده قالور * مثنوی * قلب اگر در خویش
 آخر بین بدی * آن سیه کاخشد او اول شدی * چون شدی اول سیاه
 اندر لقا * دور بودی از نفاق و از شقا (اگر کندی حقنه آخر بین اولیدی
 اول سیاه که آخر واقع اولدی اول اولوردی چونکم لقا زمانده اول سیاه اولیدی
 بوهم وجه در چونکم اول سیاه اولیدی لقا وقتده نفاق و شقادن دور اولوردی
 بو تقدیر اوزره لقا مصرع ثانی به مصروف اولور و اولکی تقدیر اوزره مصرع
 اوله یعنی قلب اولان اگر کندی حقنه آخرت و عاقبت کور بجی اولیدی اول
 اخر دمه که اکا سیاهلق و زشتاک ظاهر اولدی اول سیاهلق و زشتاک اندن اول
 ظاهر اولوردی یعنی باطنده مضر اولان سیاهلق و زشتاک که دم آخرد که اکا
 ظاهر اواسه وانی سیاه و قیلسه کر کدر که اول حالت اکا حال حیاتده ظاهر
 اولوردی و ظاهرده اولان زویر و تبلیسی کیدروب قلب ناچیز اولمی ظهور
 کلوردی پس کنیدینک معصیت و قباحتن کوروب جرمه اعتراف قیلوردی
 و منافق و مرابی اولمقدن بری اولوردی چونکم ناسه ملاقات ایلدیکی وقتده اول
 سیاه اولیدی و کندوبی عاصیلر و سیاه رویلر مرتبه سنده یلوب زهد و صلاح
 دعوا سندن پرهیز قیلیدی نفاق و شقاوت صفیلرندن قورتلیدی لقا مصرع ثانی به
 مصروف اولدیغی اوزره معنی چونکم اول امرده و حال حیاتده سیاه اولیدی
 و کنیدینک جرم و قباحتن بیلیدی حضرت حقنه ملاقات اولدیغی وقتده نفاق
 و شقادن دور اولیدی و منافق و شقیلر زمره سنده داخل اولوب انلره جهنمک
 در که اسفلته داخل اولمقدن نجات بولیدی * مثنوی * کیمای فضل را
 طالب بدی * عقل او بر زرق او غالب بدی (فضل الهی کیمیا سنده طالب
 اولوردی انک عقلی انک زرق و ریاسنه غاب اولوردی یعنی اگر اول امرده

کنیدینک قلب اولدیغی بیلیدی و قباحتن و دنا ننه واقف اولیدی حق تعالینک
 فضلی کیمیا سنده طالب اولوردی انک عقلی انک مکرو دنا سنده غاب اولوردی و اول
 زرق و ریاسنه مکرو دنا صفیلرینک ازاله سنده کوشش قیلوردی و لطف حقنه مظهر
 اولوب عاقبت بوصفیلرندن نجات بولوردی دیمک اولور * مثنوی * چون
 شکسته دل شدی از حال خویش * جبار شکسته کان دیدی پیش (چونکم اول
 قلب سیاه روی کبی اولان کسه کنیدینک حالندن شکسته دل اولیدی و قباحتن بیلیدیکندن
 کنیدینک منکسر قیلیدی شکسته لصرایچی بی او کنده کورردی یعنی جبار المکسور
 اولان فضل حق حضورنده کوریدی جبار شکسته کان دیمک صنفیلر صاریجی و ناقصلری
 بتون ایلدیجی دیمکدر * مثنوی * عاقبت رادید و او اشکسته شد * از شکسته
 بند در دم بسته شد (مرابی و مدعی عاقبتی کوریدی و او اشکسته اولدی فوری
 شکسته بند دن بسته اولدی یعنی اول مدعی که عاقبت و آخرتن کوریدی
 و خاتمه سنده نه اوله جغه نظر ابر کوریدی هماندم صندی مدعی و مرابینک
 اشکسته اولمسی و قباحتن بیلیمی عاقبت کورمستندن حاصل اولور و بواجلندن
 شکسته بند اولان خدایک فضلندن محروم قالور اگر اول قلب اولان مزور
 عاقبتن کوریدی منکسر القلب اولوردی هماندم فی الحال خدای جبار المکسورندن
 بسته اولوردی و درستک و راستک مرتبه سن بولوردی دیمک اولور * مثنوی *
 فضل مسهارا سوی اکسیر راند * آن زراندود از کرم محروم ماند *
 ای زراندوده مکن دعوی بین * که نمائد مشربیت اعمی چنین (فضل الهی
 باقرلری اکسیر جانبده سوردی لکن اول زراندوده یعنی بالدزلو مزور اولان باقر
 کرم الهییدن محروم قالدی مسدن مراد بونده قباحتن و دنا تن یلوب جرفنه
 معترف اولان عاصیلر و زراندوده دن مراد شول قلبی معصیله قاسی اولان
 اهل ریادر که صورت ظاهره سنی لباس صلیله ملبس و لسانی کلمات مشایخله
 مزین قیلوب (السنتم احلی من السكر و قلوبهم قلوب الذیاب) حدیث
 شریفنک مفهومه مظهر اولمشلردر و صورتلرین صلاحله بزه دکلر ایچون
 قلب زراندوده کبی اولمشلردر پس بونلر حقنه بیورلر حق تعالینک فضل
 و کرمی مس کبی اولان عاصیلری کیمیا جانبده سوق ایلدی مراد نظرلری
 اکسیر تأثیر اولان مزیزلر و پیرلر که تربیه و ارشادی طالبک مس کبی
 حقیر و دنی اولان وجودنی تبدیل ایلوب کاله ابر کورلر پس فضل الهی
 بونلری نظرلری کیمیا کبی اولان اولیا جانبده سوق ایلر اما اول صورتی صالح و باطنی
 طالح اولان اهل ریاب و اصحاب زرق و دنا عجب و غرورلری واسطه سیله محل مرحمت
 و کرم اولمقدن بعد اولوب لاف و دعوائله مشتری صیدنه کیدرلر پس بونلره خطاب
 ابدوب بیورلر ای صورتی قلابلو و باطنی فاسد کسه دعوی ایلله کور که سنک

مشتري و طالبك بويله اعمى قائلز كر كدر كه كندى باطنكى اصلاح ايلوب خالص
 قبله سعى ايله سن نام سكا مشتري اولنلك ديدلري كشداده اولدقده سنك سوء
 حالنى كورميدلر زيرا انلك ديدلر باطنى هميشه بويله كور و نابينا قائلز * مثنوى *
 نور محشر چشم شان بينا كند * چشم بندى ترار سوا كند (نور محشر انلك
 چشمين بينا ايدرسنك كوز باغلقاغكى اى بر حيله رسواى ايلر يعنى شمدى كه
 بو عالم طبعته مكر و حيله ايله سكا مشتري اولان طائفه نك كوزلر بن باغلىش سن وانلردن
 سنى ر شخص نيكوى ظن ايلوب سكا تابع اولشلر و صورت حالكى كورمكدن غافل
 قائلشلر چونكم آفتاب حقيقت طلوع ايله و محشر كونى ظهوره كله نور محشر
 انار بن بصر بصيرتلىر كشداده ايلر (و يوم تلى السرار) فحواستجه سرار
 و ضمائر كلبسى پيدا اولور اول حينده سنك كوز باغلقاغكى رسواى ايلر پس
 اول يوم حزنده سنك حالك قى بدتر اولور العياذ بالله * مثنوى * بنكر
 انهارا كه اخر ديدلر اند * حسرت جانها ورشك ديدلر اند * بنكر انهارا كه
 حالى ديدلر اند * سر فاسد زاصل سر بيريدلر اند (انلري كور كه آخرى كور مشلردر
 جان و ديلارك حسرتى و ديدلر لك رشك و آرزولر بدر يعنى اول طائفه عليه ي
 وزمره سنيه ي مشاهده ايله كه انلر بودنياده عاقبت بين اولديلر و مكر و حيله دن
 كچوب خلوصله آخرت جانسه توجه قيلديلر بونلر جانلرك حسرتى و كوزلرك
 رشكيدر كه مؤمنلرك جان و دلى انلري كورمكه حسرت بير وانلرك مرتبه سنده
 ابرمكه رشك ايلر اول كسه لرى هم كور كه انلر نقد حالى كور مشلردر بونلر اصل
 سندن كسلش سر فاسد لدر و خبيث درونلردر اصل سره مضاف اولوب
 سر سبك فتحيله اواسه دنى جازدر بو نقد براوزه معنى بونلر اصلدن سر بيريدلر
 يعنى باشلىر مقطوع فاسد لدر ديمك اولور و سر بيريدلر مراد روحايتلىرى
 طرفنك قطع اولسندن و ازلدن بونلر بى سر و فاسد سر اولسندن عبارت اولور
 * مثنوى * پيش حالى بين كه در جهلست و شك * صبح صادق صبح كاذب
 هر دو يك (شول نقد حالى كور يچنك او كنده كه اوجهلده و شكده در صبح
 صادق صبح كاذب ايكبى بيله بر در يعنى اول حاضر كورن و صورت ظاهره
 قيدنده قيلان جاهل و نادانلر كاذبى صبح صادق قدير قيلزل و بارمخافى موافقندن
 و موافقنى منافقندن و صالحى فاسقندن فارق اولزلر * مثنوى * صبح كاذب
 صد هزاران كاروان * داد برباد هلاكت اى جوان (صبح كاذب نيچه يك
 كاروانى بادهلاكنه و يردى اى جوان يعنى نيچه كاروان صبح كاذبى صبح صادق
 ظن ايدوب اول واسطه ايله قالقوب بوله كيدوب نيچه مدت ظلمنده قالقوب هلاك
 اولدقلى كى بو صبح كاذب كى اولان مزورله دنى هر قنى طايفه كه اويه

عاقبت سر بریده و هلاك اولق مقرر در * مثنوى * نيست نقدي كس غلط
 انداز نيست * و اى آن جان كس محك و كاز نيست (هيچ بر نقد بوقدر كه او غلط
 انداز دكلدر و اى اول جانك حالده كه انك محك و مقراضى بوقدر يعنى جهاندلده
 هيچ بر نقد بوقدر كه او طالب اولنلري غلطه راغبى اوليه يعنى البته هر نقد
 و حاضر اولان كسه لك وجودى طالبلى بر حالت واسطه سيله غلطه برافقندن
 خالى دكلدر بعض نقد خالص و صافى واردر كه حسود و منكر اولنلر انك حقنده
 قلبدر ديمكه غلطه براغور و بعض نقد پرغش و قلب زران و دواردر كه او بن
 خالص و صافيم ديو دعوى ايمكه غلطه براغور پس لازم كلديك طالبك محك
 و مقراضى اوله و اى اول جانك كه انك محك معرفتى و مقراض فرق و تميزى اوليه
 اول نقد كوردى كى شىء معرفت محكمه اورميه و عقل و تميز مقراضيله انى قطع
 قيله محكم مراد انبيا عليهم السلام و اولياى عظامك احوالى و اوصافى و اسرارى
 و سبب و طريقتلر بيلكدر و مقراضدن مراد عقل و تميزدر كه انكه سالك حقى
 باطلدن و عالمى جاهلدن و بيدارى غافلدن فرق ايلوب قطع ايلر

* زجر مدعى از دعوى و اصر كردن اورا بمتابعت *

* مثنوى * بو مسيلم گفت من خود اچدم * دين اچد رابفن برهم زتم (
 ابو مسيلم ابتدى بن خود اچدم حضرت اچدك دينى فن و صنعتله برى برينه اورورم
 ابو مسيلم كذاب شول كسه در كه حضرت نبينك او اخرنه قريب ظهور ايلوب
 حضرت پيغمبر عليه السلامه من مسئلة رسول الله الى محمد رسول الله ديو مكتوب
 كوندر مشدر و بعد وفات النبي صلى الله تعالى عليه وسلم نبوت دعواسن قتلشدر
 و قاتل جزه رضى الله عنه اولان وحشى انى قتل قتلشدر و بونك حكايه سى
 و مكتوبنك صورتى جلد اولده اولله قريب داستان بخود حكايه سنك اوستنده
 (بو مسيلم راقب اچد كند) بيتك شرحنده مرور ايلشدر انده طلب اولنه
 بونده بو مسيلم مراد اهل تزوير و اصحاب ربا اولان كذابلردر * مثنوى *
 بو مسيلم رابكوكم كن بطر * هل تاول لعنت اخرنكر (بو مسيلم سن دى كبرى
 آز ايله بطر كبره ديرل سن اولى قوا خرده اولان لعنته نظر ايله يعنى اى مدعى
 و كذاب سن اولده اولان رياستى و عجب و انانيتى كورمه بلكه بوعجب و غرورك
 و مكر و حيله و زورك عاقبتنده اولان لعنته و عقوبته نظر ايله كه خلقى تزوير ايله
 كندى به صيد ايلين مدعيالرك مقامى دار جهنم اولور * مثنوى * ابن
 فلاوزى مكن از حرص جمع * پس روى كن تارود در پيش شمع (جمع احبابه
 حرص كدن او ترى بو قلاوزاخي ايله پس رولاك ايله تا او ككده شمع كيده شمعدن

هر ادبونده اهل دل و مرشد کاملدر مادامکه بر شمع الهی اولان مرشد بر مریابی
او کنه آئینه و کندوبی اکاتبه قلیله زرق و مکردن خلاص اوله من و مقصوده
بول بوله من و حضرت حقندن بهره و نصیب اله من * مثنوی * شمع مقصد
راغبید همچو ماه * کین طرف دانست و باخود دامگاه * کر بخواهی و رنخواهی
با چراغ * دیده کرد نقش باز و نقش زاغ (شمع مقصدی ماه کبی کوستر که
بوتر فده دانه میدر باخود دامگاه میدر اگر استرسن و اگر استرسن چراغله بازک
نقشی و زاغک نقشی کورلش اولور یعنی شمع الهی اولان مرشد حقیقی مقصدی
سالک و طالبه کوستر و عیان ایلر که اول طرفده دائمی وارد و باخود دانه می
وارد و اکابیان ایدوب سوبلر و الحاصل خواه و ناخواه مادامکه سن چراغله
اوله سن سکا زاغ و بازک صورت حالی نمایان اولور ابونک و کنونک صفت
و خصالی سکا ظهوره کاور * مثنوی * ورنه این زاغان دغل افروختند *
بانک بازان سپید آموختند (یو خسه یوزاغ حیلله بازلر مکرو دغل شعله لندر مشلردر
باز سپیدلر بانک و صداسنی او کورمشلردر یعنی معناده زاغله کبی اولان
اهل ریا و سمعه حیلله و دغل چراغنی شعله لند یروب خلقه بر شمع الهی یزدیو دعوی
ایلمشلردر و باز سپید کبی بلند پرواز اولان صاحب سعادت لک کلمات و اداسنی یا کابلرندن
و بانلرک اسانلرندن او کرنوب خلقه انلر کبی سوز سو یلمشلردر لکن باطنی زاغ کبی
قبیچدر اگر چه لسانلری ادای کلمات ایلمکده فصیحدر * مثنوی * بانک
هدد کر یا موزدفتا * راز هدهد کو و پیغام سبا (اگر برفتی و جوان
هددک بانک و صداسنی او کر نه هدهدک راز و اسرار و شهر سبانک خبر و پیغامی
قنی هدهد که حضرت سلیمان علیه السلام پیکر ایدی و سبا مملکتندن بلقیسک
خبرنی کتوروب حضرت سلیمان علیه السلام سو یلمدی و انک اسرارنی و رازنی
اکانتل ایلدی فی المثل بر جوان هدهد کبی اولسه و اکاصیت و صداده تقلید اینسه
هددک رازنی بیلک قنده در و سبا شهرندن خبر و یرمک اکانیچه ممکندر مجرد
تقلید ایلد انک هر تبده سی مقلده حاصل اولر کذلک بر کسه پیک الهی اولان طریقت
هددک بیلک صیت و صداسنی و بانک و اداسنی تعلم ایلسه و انلر تقلید اینمکله
انلر کبی خلقه سوز سو یلمسه انلرک رازنی بیلک اکانیچه مبسر اولور و حقیقت مملکتی که
سبا اقلیمی کبیدر اندن نه وجهله خبر و یرمکه قادر اولور مجرد تقلیدله بونلرک
بر بسی بیلنر و محققلرک رازی انلر صورتا تشبه اینمکله ادراک قیلنر * مثنوی *
بانک بر رسته زبر بینه بدان * تاج شاهان راز تاج هدهدان (بر رسته بانک
و صداسنی بر بسته دن بیل کذلک شاهلرک تاجنی هدهدک تاجندن بیل یعنی عارضی
و عاریتی اولان صدایی جبلی و ذاتی اولان صدادن کیر و بیل و تقلیده اولان ادایی

تحقیقه اولان ادادن فرق و تمیز قبل و پادشاهان طریقت ادلان سلاطینک تاج
و کسولرین هدهدان کنسیده خاک و ملوث مقامک تاج و کسولرندن فرق ایلد
بونده هدهدلر دن مراد شول احوالی خبیث و مقام و مرتبه لری ملوث و نجس
و صورت ظاهر لری منقش و مزین اولان اهل ریا و سمعه در که صورتلرین جامه
زهد و لباس طاعتله متقوش قلوب و باشلرینه پیک طریقت اولان مشایخک تاج
و کلاهین قوبوب بزهیم مملکت سبانک خبرین و یرن و رازنی بیلن هدهد سلیمانی یز
دیو دعوی ایلمکدن خالی اولر لکن کندی یوه لری یرن و یردوب و قو قودوب
مر تبه لری ملوث ایلمکدن یرن بیلر پس کر کدر که طالب و سالک بویکی طایفه نک
کیدلری کلاه و تاجی فرق ایلد که بوملوك معنوی اولان سلطانلرک کیدیکبی
اول حیوانلرک کیدیکبی کبی دکلدر * مثنوی * حرف در و یشان و نکته
عارفان * بسته اندان بی حیایان بر زبان (درویشلرک حرف و کلماتنی و عارفلرک
الفاظ و نکاتنی بوی حیایار و ادبسرلر زبانلری اوزره باغلمشلردر یعنی بویابطا
ادبسر و حیاسر اولان اهل زرق و اهل ریا کندی لسانلری اوزره کلمات فقرایی
و رموز و اشارات عرفانی باغلمشلردر وانی صید عوام ایچون دام تزویر ایلمشلردر
نیچه ساده دل طالبلری کندیلر اعتقاد ایندیروب ضلالت و اباحت و باخود عجب
و غرور و انانیته و باخود بونلر امثالی خبیث خصلته مبتلا ایتمشلردر طالبه تمیز
زیاده لازمدر که بونلرک حقیقت حالتی بیلد و اندنضکره انلر اقتدایله * مثنوی *
هر هلاک امت پیشین که بود * زانکه جندل را کان بردند عود (زیرا دو کلی
امت سالفه نک هلاکی که واقع اولدی اول سیدن ایدیکه جندلی عود صائدیلر
یعنی باطلی حقندن فرق ایلدیوب شیطان و نفسک تزویرنی لطیف و خوش
بوی عود ایلدیلر جندل دن مراد شیطانک و نفسک تزویردر پس ام
سالفه نک هلاک کنه سبب نفس و شیطانک و انلرک احزانک حیلله
و تزویرنی عود کبی لطیف رایحه لوظن ایلدیلر فرق و تمیزه قادر اولدقلمچون
حاقبت هلاک اوادیلر * مثنوی * بودشان تمیز کان مظهر کند * لیک حرص
و از کور و کر کند (انلرک عقل و تمیزی و ارایدیکه انی اظهار و مظهر ایلد
لیکن حرص و آزارسانی کور و کرایلر مظهر افعال بایندن اسم مفعول صیغه سی
اوزره در بونده بمعنی اظهار مصدر معنایی و یراسه دخی جائزدر و ینه اسم
مفعول معنایی و یراسه دخی جائزدر اسم مفعول معنایی و یرلورسه معنی بونلرک
تمیزی و ارایدیکه انی اظهار اولمش ایلد و اظهار معنایی و یرلورسه تقدیر
معنی بوطائفه مهلاکه نک عقل و تمیزی و ارایدیکه انی وقتنده اظهار ایلد و لیکن
حرص و طمع آدمی اعمی و اصم ایلر کما قال علیه السلام ایاکم و الطمع فان الطمع

یعنی و بصم * مثنوی * کوری * کوران زرجت دور نیست * کوری *
 حرصت کان معذور نیست (کورک کورلکی رجت الهیدن بعید دکلدر
 حرصک کورلکیدر که او عند الله معذور دکلدر یعنی برکسه نک ظاهر کوزی
 کور اولسه اورجت حقندن دور اولز اما حرص وطمعک کوری اولان کسه
 معذور اولز و رجت بولز یعنی اکثر هلاک اولان طائفه نک عقل و تمیز لری و ارایدی
 لیکن شهواته و مقنضیات طبیعت حرص و آز لری اولدیفیچون بونلرک چشم جائی
 و سمع باطنی کور و کرا اولوب رجت الهیدن دور اولدیلر ز برا حرص و طمع کوری
 اولنلر معذور و مغفور دکلدر * مثنوی * چار میخ شه زرجت دور نیست *
 چار میخ حاسدی مغفور نیست (پادشاهک چار میخی رجتندن بعید دکلدر اما
 حاسدک چار میخی مغفور دکلدر چار میخ سیاست و شکنجه به دیرلر بونده ریج
 و بلا مراد اولور و تقدیر کلام بویله دیمک اولور که پادشاه حقیقتک بر بنده سنه
 دنیاده و یردیککی محنت و سیاست رجتندن و مغفرتندن ابراق دکلدر اما حاسدک
 رنجی و حسودک شکنجه سی مغفور و مرحوم دکلدر کما قیل الحسد داء لا یرحم
 صاحبه * مثنوی * ماهیا آخر نکو بنکر بشست * بدکلو بی چشم آخر
 بنت بست (ای ماهی آخر شست و دامه ایونظر ابله ز برا بدکلولک سنک آخر بین
 چشمکی باغلدی بدکلو پراهن بو غاز او دیمکدر بوراده حرص و کدا چشم
 و بوغازینه صبری اولین شکم پروردن عسارتدر و تقدیر کلام بویله دیمک اولور که
 ای دریای عالمده ماهی کبی سیر قیلان کسه آخر صیادلرک دام مکر نه و شست
 فریننه ایونظر ابله هر کسک لقمه سنه و طعامنه حریص اولوب انلرک شیرین کلامنه
 الدانه پراهن بوغاز لواق واکل و شربه حرص اولفاق سنک آخر بین اولان
 چشمکی بغلر و سنی حقیقت حالی کور مکدن منع ایلر * مثنوی * باد و دیده
 اول و آخر بین * هین مباش اعور چو ابلیس لعین (ایکی کوزایله اول و آخری
 کور آگاه اول ابلیس لعین کبی اعور اوله یعنی ظاهر و باطن کوزایله هر شینک
 اولنی و آخرنی بر خوش کور ابلیس کبی زینهار یک چشم واعور اوله که ظاهری
 کوروب سر باطنندن بی خبر اولدی لاجرم ملعون و مغبون قالدی * مثنوی *
 عور آن باشد که حال دید و بس * چون بهایم بی خبر از پیش و پس (اعور
 اول کسه در که انبجق حالی و حاضری کوردی بهایم کبی پیش و پسندن بی خبر در
 اول و آخرنی بر کارک فکر ایلدیکندن عاقبت پر ضرر در * مثنوی * چون
 دو چشم کاودر جرم تلف * همچو بک چشمست کش نبود شرف (چونکیم کاوک
 ایکی کوزی تلفک جرمنده بر کوز کبیدر که انک شرفی یوقدر یعنی بقرک ایکی
 کوزنی برکسه چیقارسه انک تلفینک جریمه سنده فقها دیمشدر بر کوز کبیدر که

اول بقرک شرفی اولدی ز برا شرف و عزت نور عقل و بصیرتله در حیوانده
 ایسه بصیرت و نور کرامت یوقدر * مثنوی * نصف قیمت ارزدن دو چشم او
 * که دو چشم راست مسند چشم تو (اول کارک اول ایکی کوزی نصف
 قیمت دکر ز برا انک ایکی کوزینه مسند سنک کوزکدر یعنی اگر برکسه بر کاوک
 ایکی کوزنی چیقارسه انک اول ایکی کوزی کاوک قیمتی نه تقدیر اولنورسه انک
 نصفی دبت و یریلور مثلا اول کاوک قیمتی سکن یوز آخه تقویم اولتسه انک ایکی
 کوزنک دبتی درت یوز آخه اولوب و بر کوزینک دبتی انک قیمتک ربعی اولور
 بعض نسخه ده نصف قیمت یرنه ربع قیمت واقع اولمشدر اگر ربع قیمت
 ارزدن آن یک چشم او یازمش و لکن ناسخ مسنده واقف اولوب ربع قیمت ارزدن
 ان دو چشم او یازمش دینورسه ربع قیمت ارزدن نسخه سنی دخی جائز اولور والا
 فروع کتابلرینه مخالف کلور ز برا فروع کتابلرنده مسطور اولان اولدر که بردابه نک
 بر کوزی فوت اولسه قضی فی عین الدابة ربع القیمه قولنک مضمونی اوزره ربع
 قیمت و یرلکه حکم اولور بقرک کوزی دخی بونک کبیدر و مصرع ثانی کاوک
 ایکی کوزینک نصف قیمت دیدیکنه علت اولور تقدیر کلام بویله دیمک اولور که
 اول ایکی کوزی فوت اولدیغی حینده قیمتک نصفی دکر ز برا انک ایکی کوزیند
 بر مطلوبه وصول و قنده سنک کوزلرک مستنددر اول کاومقصود جائنه بنفسه
 مهتدی اوله من مکر که انک کوزلری سنک کوزلریکه استناد ایلک واسطه سیله
 مهتدی اوله چونکیم انک ذاتنده عقل و تمیز اولدی وانک کوزلری ظواهر
 و محسوساتندن غیر بی کورمدی و ماهوالمقصوده ناظر اولدی و یول بولدی پس
 شرعا انک شرفیتی ساقط اولوب دخی و کتر قالدی وانک ایکی کوزی انسانک
 بر کوزی حکمنده اولدی ز برا انسان بنفسه مقصوده مهتدی او اور و ماهوالمراده
 وصول بولور بواجلندن انک کوزلری حیواناتک کوزندن قیمتده زیاده اولور
 و الارویت حسیله انسانک کوزینک حیوان کوزندن زیاده اولسی یوقدر
 * مثنوی * ورکنی یک چشم آدم زاده * نصف قیمت لازمست از جاده *
 و اگر بر آدم زاده نک بر کوزنی چیقارسه سن او یولدن اکانصف قیمت لازمدر
 جاده شاهراهه دیرلر بونده شرع شریف مراد اولور مثلا برکسه برکسه نک
 بنده سنک بر کوزین چیقارسه اگر اول بنده نک قیمتی الی یک آخه تقدیر اولنورسه
 اوچ یک آخه انک کوزندن اوتری ضمان لازم کلور بومعنی انسانک حیوانندن
 افضل و اشرف اولسنه دلالت ایلر پس انسانک عضوینک و چشمینک حیوانی
 عضویندن و چشمیندن افضل و اشرف اولدیغنه بویتنه علت بیوروب دیرلر
 * مثنوی * زانکه چشم آدمی تنها بخود * بی دو چشم بارکاری می کند *

زیرا که آدمینک بر کوزی بالکن کندیسینه یارک ایکی کوزیسز بر کار ایله یعنی
اگر آدمینک بر کوزی چپسه بر کوزی قالسه بر یارومینک ایکی کوزینه محتاج
اولز بلکه بر آخر یارک ایکی کوزی اولسدین اول بر کوز ایله مصلحت کورر و کار
و عمل ایله دیمک اولور بومعنی دو چشم یاره مضاف اولدیغی اعتبارله در مضاف
اعتبار اولمیب معنی بویه اولسه دخی جائزدر زیرا آدمینک چشمی بالکن کندیه
بری برینه یارومین اولان ایکی چشمسز تمام برایش کورر یعنی انسانک بر کوزی
تلف اولسه اول بر آخر کوزک اکامعاونتی اولقسرینه کار و عمل ایله اما حیوان
بویه دکلدر ایکی کوزی برنده اولسه ده مقصود جانبیه مهتدی اولدی بر انسانک
کوزینه محتاجدر و بر کوزی فوت اولسه ده ینه انک کوزینه محتاجدر پس ایکی
کوزی برنده اولدیغی تقدیر اوزره بیه ینه بر کوزلو حکمنده اولور که اول انجق
ظاهری کورمک و باطن و معنادن کور و غافل اولقدن نه کم بومعنایه اشارت ابدوب
بیوردر **مثنوی** چشم خر چون اولش بی آخرست کرد و چشمش هست
حکمش اعورست اما کاور و خرک چشمی چونکه انک اولی آخر و عاقبتسز در اگر انک
ایکی کوزی وارایسه ده و اعور و یک چشم حکمنده در هر شئیک ظاهرک کورر
باطندن غافل اولور و اولان کورر آخرندن کورر اولور پس شول کسه لکه صورتین
اوله و معنادن غافل قالدر و هر شئیک اولان کورر و آخره واقف و عارف
اولقدن محروم اوله انلر کاور و خر منزله سنده یک چشمدر بلکه انسان صورتنده
شیطان اعوردر انسانک فضیلتی آخر بین اولمغله و هر شئیک سرنی و معناسنی
کورمکله در بوخسه مجرد حاضر مالی کورمکله و محسوسانه نظر ایر کورمکله
سائر حیواندن انک نه فرقی اولور پس کر کدر که انسانیت مرتبه سن استین کسه
صورتین اولقدن کدر قبله و سیرت و معنایه ناظر اوله و عاقبت و آخرین کوره
تا انسانیت مرتبه سن بوله **مثنوی** این سخن پایان ندارد آن خفیف
می نویسد رقصه بر طمع رغیف (الحاصل بوسوز پایان طومز اول خفیف
العقل اولان احق که ذکر می مقدمه و ر ایلشدی رغیف طمع می اوزره پادشاه
رقعه یازر و نفقه سنک منقطع اولسندن استعمال ایچون مکتوبلر بحر ایدوب پادشاه
جانبیه انی و سیه دوزر نه کم بو بیانندن معلومک اولور

بقیه قصه نبشتن ان غلام رقصه بطلب اجری

مثنوی رفت پیش از نامه پیش مطبخی * کای بخیل از مطبخ
شاه سخنی (اول غلام پادشاه نامه باز مقدن اول مطبخینک قتنه کتدی
بویه دیو که ای شاه سخنیک مطبخیندن بخیل اولان کسه مطبخیندن
مراد مطبخ امینی و یا شبخی باشد **مثنوی** دور از ووز همت او کین قدر
از جری ام ایدش اندر نظر (اول شاهدن وانک همتدن دور و بعید در که

بو قدر بنم نفقه و جریمدن انک نظر بنه کله یعنی بنم بو قدر نفقه می جوق کوره
وانک قطعیه مقید اوله **مثنوی** گفت بهر مصلحت فرموده است * فی
برای بخیل و نی تنکی دست (چونکم مطبخی اول غلامدن بو سوزی اشندی
اکا جواب و ربوب ایتدی پادشاه بونی مصلحتندن اوزی بیورمشدر بخیلدن
و تنکدستلکدن اوزی دکلدر یعنی پادشاه بو نفقه نک قطع اولمسنی بیورمسی بخیللکدن
و احتیاجدن و دون همتلکدن اوزی دکلدر بلکه لحکمه و مصلحه درسن بورایه
نظر ایله دیدی **مثنوی** گفت دهلیز یست والله این سخن * پیش شه
خاکست خود زر کهن (چونکم غلام مطبخیندن بو کلامی اشندی اکا جواب و ربوب
ایتدی والله بوسوز دهلیزه منسوبدر زیرا پادشاهک قتنه زر کهن هم خاکدر
پس او یله اولیجق بوسنک کلامک درونه وصول بولقدن خارجدر دیدی دهلیز
ایکی قاپونک اورتاغنه دیرلر دهلیزی دیمک درون خانه به واصل دکلدر دیمکدن
کناتدر و درون خانه دن مراد پادشاهک ساکن اولدیغی مقامه واصل دکلدر
دیمک اولسه ده جائزدر و کندینک خانه قلبندن خارج اولق مراد ایلسه ده
جائزدر **مثنوی** مطبخی صد گونه حجت بر فراشت * او همه رد کرداز
حرصی که داشت (مطبخی بوزدرلو حجت قالدردی او جمله سنی رد ایلدی شول
بحرصدنکه طوئردی **مثنوی** چون جری کم آمدش در وقت چاشت *
زدبسی تشنوع اوسودی نداشت (چونکم جری و نفقه چاشت وقتنده اکا ناقص
کلدی اول غلام جوق طعن و تشنوع اوردی لکن رفائده طوعدی **مثنوی**
گفت قاصد میکنید اینها شما * گفت فی که بنده فرمانیم ما (اول غلام
مطبخی به وانک توابعنه دیدی بونی سر بکا قصده ایدرسز مطبخی اکا ایتدی
بز بنده فرمان دگلی بز یعنی امر قوی بز بوهم و جهدر مطبخی ایتدی بوق بویه دکلدر که
بز بنده فرمانزهرایشی پادشاهک امر یله ایلرز و بر دیدیکی بیره ویر برزورمه دیدیکی
یپردن منع قیلورز **مثنوی** این مکبر از فرع این از اصل گیر * برکان کم زن که از
بازوست تیر (بواهری فرعدن طوعنه اصلدن طوت کانه طعن اورمه زیراتر بازو دندر
یعنی ز که فرع منزله سنده و آلت مشابه سنده خدمتکارلرز زم الیزده قبض و بسط و منع
و عطا یوقد بومعنی و امسای اصلدن طوت که مانع و معطی اولدر مثلاً کانه
طعن اورمه که اندن کلان تیررامینک باز وسنددر سن ایسک تیراندازی
کور میوب کان مشابه سنده اولان زید و بکره تشنوع اوررسن دیدبلر بوندن مراد شول
جاهل و نادان اولور که قیچن بودنیاده انک وظایف جسمانیه سندن بر نفقه بهره
منقطع اولسه اکا سبب ظاهر اولان کیم ایسه طعن و تشنوعی اکا اورر و حقیقتده
مانع و معطی الله ایدو کندن غافل اولور پس مطبخی لسانندن بو مرتبه لده اولان

کمه لره ارشاد و تعلیم اولور که اگر سنک حظ و هاشکه بر کمسه بحسب الظاهر مانع اولسه انی سن اندن بیلکه بلکه اصلندن بیل که مانع و معطلی و مضار و نافع فی الحقیقه خدادار بنده نیه قادر در که سندن برشی منع ایلیه * مثنوی *
 مارمیت اذرمیت ابتلاست * برنی کم نه کنه کان از خداست (مارمیت اذرمیت آیت کریمه سنک مفهومی ابتلا در نبی اوزره کنه قومسه اول رمی حقیقتسنده خدادندر بوآیت کریمه سوره انفالده در تفسیری جلد اولده اعتراض مریدان برخاوت وزیر سرخنده مرور ایلدی یعنی حق تعالی حضرت نبی حقنده بیوردی با محمد شول زمانده که کفار جانبنه سن ترابی رمی ایلدک انی سن رمی ایلدک ولکن الله تعالی رمی ایلدی پس صورتا حضرت نبینک رمی ایلسی خاقی افتخاند که اکثر غافل و نادان رمی ترابی و انهرامی اندن بیله و انلر که عارفلر در حقیقه ناظر اوله اگر حقیقه نظر فیلور سنک حضرت نبی اوزره کنه اسناد ایله و اول ترابی رمی ایدوب کافرلی منهزم قیاسدی دبعه زیرا بورمی تراب قیاسدی و کافرلی منهزم و مغلوب ایلک خدادندر چونکم حقیقه فاعل خدا اوله بر فعلی نیچون مجرد آندن بیلور سن واکا اسناد ایدوب فاعل حقیقه ن غافل اوور سن بوسوزلر اگر چه مطبخنی طرفندن اول احق اولان غلامه در لکن حضرت مولانا هر آت و اسبابه ناظر اولوب فاعل حقیقه ن غافل اولان کمسه لره بواسلوب اوزره ارشاد بیورلر * مثنوی * آب از سرتیره است ای خیره خشم * پیشتر بنکر یکی بکشای چشم) صوباشندن بولانقدر ای خیره خشم ضرب مثلدر که صوباشندن بولار دیرلر وانی برشیک اصلندن متغیر اولسی خصوصندن کنایه ایدرلر خیره خشم عبث بیر خشم ایدیمی دیگدر ایلورک و زیاده رک نظر ایله بر یجک کوزک آج یعنی ای بیهوده بیر غضب ایدیمی نادان هرشی اصلندن بوزیلور سن انی فرعدن بیله ایلر و نظر ایله و بصر بصیرتک کشاده قیل تا حقیقت حالی کوره سن و بوکارک فاعله نظر ابر کوره سن پس اول غلامک نه کار ایشلدیکی قصه ایلکه رجوع ایدوب بیورلر * مثنوی * شد زخشم و غم درون بقعه * سوی شه بنوشت خشمین رقهه) چونکم اول احق غلام مطبخینک کلامندن منتصح و متسللی اولدی خشم و غمندن بر مکانک ایچنه کندی شاه طرفنه بر خشمینک رقهه بحر برایتدی * مثنوی * اندران رقهه شای شاه گفت * جوهر جود سخای شاه سفت) اول رقهه ده اولا شاهک شناسنی دیدی شاهک جود و سخاسی کوهرنی دلنی و لطف و کریمه متعلق کلمات ایلوب دبدی * مثنوی * کای ز بحر و ابر افزون کف تو * در قضای حاجت حاجات جو) که ای بحر سخا و معدن لطف و وفاسنک دست مبارکک بحر دن

واردن تار و ایشار ایلمکه افزوندر حاجتار طلب ایدیمیچینک حاجتنی قضا ایلمکه * مثنوی * زانکه ابر ایچنه دهد کریان دهد * کف تو خندان پیای خوان نهد) زیرا سحاب اول نسته بیکه زمینه و برر کریان و برر محسنلرک شرطی خود احسانی طلاق و وجهیله خندان و بر مکدر اما سنک کف در سنک محتاجلره متصل خندان خوان و نعمت قور * مثنوی * ظاهر رقهه اگر چه مدح بود * بوی خشم از مدح اثرهای نمود) اول رقهه نک ظاهری اگر چه مدح و ثنا ایدی لکن خشم رایحه سی اول مدح و ثناده اثرلر کوستردی یعنی غلام اول رقهه بی اگر چه حد و ثنا ایله ابتدا ایلشدی و بادشاهک بعض اوصاف حیده سنه متعلق سوز سوز ایلشدی ولکن بعض خشم آمیز کلام و کلمات ایلش ایدیکه اول خشمک رایحه سی انک مدحندن اثرلر کوستردی و کلام نکنه آمیزی درونک خشم و غضبه دلیل اولوردی پس ینه بوقصه دن حصه نه ایدیکنک بیاننه شروع ایدوب بیورلر * مثنوی * زان همه کار تویی نورست وزشت * که تودوری دور از نور سرشت) کذلک ای احق و نادان سنک دخی کارک اول سیدن بی نور وزشتدر ز برانور جلیلدن سن دور سن دور سن یعنی فطرت اسلامیه و طبیعت ایمانیه نورندن زیاده دور و بعید سن بواجلندن دوکلی کارک قییم و بی رونقندر * مثنوی * رونق کار خسان کاسد شود * همچو میوه تازه زو فاسد شود) خسارک و فاسدک کارینک رونقی عاقبه الامر کاسد اولور تازه میوه کبی زود و فوری فاسد اولور زو بونده زود دن محققدر * مثنوی * رونق دنیا برارد زو کساد * زانکه هست از عالم کون و فساد) دنیانک رونقی علی الفور کساد کتورر اندن اوزی که عالم کون و فساد دندر یعنی دنیا که چار اضداد دن ونفی و اثباتدن موجود اولش بر عالم اولد یعنی چون انک رونقنک دخی دوام و ثباتی اولوب علی الفور کاسد اولور زیرا که عالم کون و فساد دندر بر حال اوزره برقرار طور مق ممکن دکلدر کذلک اهل دنیا دخی بعینه بو حکمده در انلرک رونقی و لطافتی علی الفور کاسد اولور و کار و کردار لری دخی چوق کچمبوب فاسد اوور * مثنوی * خوش نکرد دازم دیمی سینهها * چونکه در مداح باشند کینهها) برمدیچدن سینهلر خوش اولن چونکم مداحده کینه لر اوله مدیح فعل و زننده در بونده فعل بمعنی مفعولدر یا وحدت ایچوندر و تقدیر معنی هیچ برمدی و حدن سینه لر خوش اولن و صفایولن چونکم مداحک وجودنده کینه لر اوله و قلبنده مدوحه کین طوته لکن بحسب الظاهر لسانله انی مدح ایلیه چونکم مداحک مدحی و ثنای خلو صله اولوب بلکه غرض نفسانیله ایله اولسه انک مدح و ثناسنده رونق اولن مدوحک قلبی اندن حظ

ولدت المزلجره باطنی کین و کراهتله طولان ولسانی اوزره جد و ثنا اولان
اهل ریا دخی بونک کبدر پس بونک کبی جد و ثنا مقبول خدا اولیوب مر دود
اولسی مقرر در نه کم ارشاد ایدوب بیوررلر ﴿ مشوی ﴾ ای دل از کین
و کراحت پاک شو ﴿ وانکھان الحمد خوان چالاک شو ﴾ ای دل کین و کراحتدن
پاک اول و اندنصره الحمد اوقو چالاک اول مادامکه درونک کین و کراحتله طوله
اسانک ایله جد قیلنک و بحسب الظاهر خدمت و طاعتہ چست و چالاک اولنک
نه فائده سی واردر یعنی ممدوح و محمود اولان خدای تعالیدن کلان شیلره درونکده
کین و کراحت اوله وانک لفاسندن قلبکده نفرت اوله اسانله اکا جد ایلمک
ریا و سمعه دن عبارت اولور اولاحامد و شا کر اولان کسیه کر کدر که قلبی محمود
جانبه اولان کین و کراحتدن پاک ایلمه و اکا عظیم محبت و مودت قیلله و اندن
هر نه کلور سه صفای قلبه راضی اوله اندنصره اسانله الحمد اوقسه و خدمتہ چاپک
و چالاک اولسه جائز اولور و الاقلب ایچره محمود جانبه کین و کراحت اولسه ولسان
اوزره جد و ثنا اولوب خدمت قیاسه نه فائده قیلور ﴿ مشوی ﴾ بر زبان
الحمد و اکراه درون ﴿ از زبان تلبیس باشد یا فسون ﴾ زبان اوزره الحمد و اکراه
درون زبان جهتدن تلبیس اولور یا خود افسون اولور و اکراه درونده اولان
واو مع معناسنه اولق و حالیه دخی اولق جائزدر تقدیر کلام زبان اوزره اکراه
درون ایله بیلله الحمد لله اولق یا خود معنی درونک اکراهدن اولدیغی حالده زبان
اوزره الحمد لله اولق بو گونه جد زبان طرفندن تلبیس اولور و یا خود خالق فریب
ایچون افسون اولور که منافق و مری ایلمک جدی بوقیلدندر اما خالص و محاص
اولنلرک درونی حق جانبه اولان کیندن و اندن کلنی کر به عد ایلمکدن پاک
اولمشدر پس انلرک جدی لسانلری طرفندن دکدر و خلقه کوسترش دخی مراد
ایلمزلر بلکه انلر درون دلدن بلا کراهت حضرت حقندن هر نه کلور سه راضی
ایاورلر و بجان و دل اکا محبت قیلورلر مقبول اولان جد و ثنا بودر ﴿ مشوی ﴾
وانکھان گفته خدا که نکر ﴿ من بظاہر من بباطن ناظرم ﴾ و اندنصره
خدای تعالی دیمش اوله که بن ظاہرہ نظر ایتمز بن باطنہ نظر ایلمر یعنی
علی الخصوص خدای تعالی بویله دیمش اوله که بن صورت ظاہرہ به باقرم
بن باطنہ و قلوبہ ناظرم مادامکه قلب پاک و درست اولیه مقالہ و ظاہر اعمالہ اعتبار
بوقدر نه کم حضرت نبی اکرم صلی الله علیه وسلم بیوررلر ﴿ ان الله لا ينظر
الی صورکم ولا الی اعمالکم بل ينظر الی قلوبکم و نیاتکم ﴾ الحاصل خلوص قلب
و صفای درونله اولمین اعمال مقبول اولمیجہ فائده قانیدیکه اکراه درونله اولان
عالمده و تسبیح و تحمیدده برخیت اوله وانک صاحبہ اندن برنفع فائده کله

یعنی بو گونه کسیه به سویلیدیکی جد و ثنا دن اصلا برنفع فائده بوقدر نه کم
بوقصه دن معلومک اولور

﴿ حکایت آن مداح که از جهت ناموس شکر ممدوح میکرد و بوی اندوه و غم ﴾
﴿ اندرون او و خلافت دلق ظاهر او میخود که ان شکرها لافست و دروغ ﴾

بوسرخ شریف اول مداحک حکایه سیدر که کندینک عرض و ناموسنک صیانتی
جهتدن ممدوحنک شکر ن ایلمدی و حال بو که اول مداحک درونک غصه
و غمک رایحه سی یعنی ارفع و غصه سی وانک دلق ظاهرینک خلافت و کهنه لکی
کوستریدی که اول شکر و مدح لولاف و دروغدر ﴿ مشوی ﴾ ان یکی
بادلق آمد از عراق ﴿ باز پرسیدند یاران از فراق ﴾ اول بر کسیه کهنه دلق ایله
عراقدن کندی شهر نه کلدی انک یارانی کیرو فراقدن صور دیلر یعنی دیار
غربته چکدی یکی فراقدن و هجرانندن و اشتیاقندن انک حالی صور دیلر
﴿ مشوی ﴾ گفت آری بد فراق الاسفر ﴿ بود بر من بس مبارک مرده ور ﴾
اول کسیه یارانه دیدی نعم فراق و هجر و ارایدی الاسفر بکا زیاده مبارک
مرده او اولدی پس زیاده مبارک و مرده او اولدیغنه علت قوروب دیر
﴿ مشوی ﴾ که خلیفه دادده خلعت مرا ﴿ که فریش باد صد مدح و ثنا ﴾
زیرا بکا خلیفه اون خلعت و یردی که خلیفه به یوز جد و ثنا قرین اولسون
﴿ مشوی ﴾ شکرها و مدحها برمی شمرد ﴿ تاکه شکر از حد و اندازه ببرد ﴾
اول کسیه تحصیل ناموس ایچون خلیفه به نیجه شکر لر وجد و ثنا لر عد ایلمدی
تاجد و شکری حد و اندازه دن ایلمدی یعنی خلیفه نک مدحن ایتمکده کنیدی به
ناموس و وقار حاصل اولق ایچون حددن خارج مدح و ثنا ایلمدی ﴿ مشوی ﴾
پس بگفتندش که احوال نژند ﴿ بر دروغ تو کواهی میدهند ﴾ پس انک
بود عواسن استماع ایلمن کسیه لاکا دبدیلر که سنک نژند اولان احوالک یعنی
غمکین و پزمرده اولان صورت احوالک کذبکه طانلق و پرر ﴿ مشوی ﴾
تن برهنه سر برهنه سوخته ﴿ شکر رادز دیده یا آموخته ﴾ تن برهنه سر برهنه
یانمشن مکر سن شکر ای او غور لمشن یا غیر بدن او کرشم سن شکر نعمت
مقابلہ سنده اولور سنده خود خلیفه نک نعمتندن وانک اون خلعت و یردی دبدیلک
خلعتدن بر نشان و اثر بوقد ﴿ مشوی ﴾ کونشان شکر جد میر تو ﴿ بر سر
و بر پای بر توفیر تو ﴾ قنی سنک میر و پادشاهکک شکر وجدینک نشانی سنک
بی توفیر اولان سر و پایک اوزره اول شکرک نشانی شا کرک وجودنده اولان
نعمتدر سنک بی توفیر اولان سر و پایک اوزره اول نعمتدن خود بر اثر و علامت

یوقدر دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کر زبانت مدح آن شه می تند * هفت اندامت
شکایت میکند (اگرچه سنک لسان وزبانک اول شاهک مدحی طوقور
یعنی انک مدح و ثنائی ایلریدی اندامک شکایت ایلر یعنی اگرچه لسانک انک
شکر و ثنائی سو یلر سنک بدی عضوک اندن لسان حالله شکایت ایلر ﴿ مثنوی ﴾
در سخای آن شه و سلطان جود * مر ترا کفشی و شلواری نبود (اول شاه
کرم و سلطان جودک سخا سنده سنک بر کفشک و بر شلوارک اولدی پس قی انک
انعام و سخا سنک اثری دیدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت من ایثار کردم آنچه داد *
میرقصیری نکرد از افتقاد (چونکم اول کسمه اصحاب فراستدن بوعراضی
استماع ایلدی کیندوی خجالتدن خلاص ایتمک ایچون انلره بو گونه جواب و یروب
دیدی اول نسته بی شاه و یردی بنانی بذل و ایثار ایلدم یوخسه شاه افتقاد و التفاتدن
هر کراهمال و برقصیر ایلدی افتقاد بوقلای معناسنده در ﴿ مثنوی ﴾ بستم
جمله عطاها از امیر * بخش کردم بر یتیم و بر فقیر (جمله عطایی اول امیر
المؤمنیندم یتیم و فقیر بخش ایلدم ﴿ مثنوی ﴾ مال دادم بستم عمر
دراز * در جزایر که بودم پاک باز (مال و یردم مقابله سنده و جزا سنده عمر دراز
الدم زیرا که پاک باز ایدم یعنی (الصدقة ترد البلاء و تزیید العمر) حدیثک
مقتضاسی اوزره پادشاهک بکا ایلدیکی سخایی فقرا و ایتمه صدقه و یردم
عمرک زیاده لکندن اوتری صدقه و یردم زیرا که طریقت مجرد لرندن ایدم پاک
باز بین اهل طریق شول اهل تجربه دیرلر که هر نه التذکوره فی سبیل الله انی
بذل ایلیمه ﴿ مثنوی ﴾ پس بگفتندش مبارک مال رفت * چیست اندر
باطنت این دود و تفت (پس اهل فراست اولان یاران اکا دیدیلر ای مبارک مال
کندی باطنکده بودخان و حرارت ندر مصرع اولده بووجه هم جائزدر پس
اکا دیدیلر مال مبارک چونکم کندی سنک باطنکده اولان آتشک دخانی ندر
بعض نسخده دود تفته مضاف واقع اولمشدر دود تفتدن مراد اول کسمه نک
فقر آتشدن ظهور ایلن آه و اینیدر کان اگرچه بودعوائی قیلر و بذل و ایثار لافن
اورردی لکن احیانافقردن و تنگ دستلکدن آه قیلوردی پس اهل فراست انک بو آه
و اینشدن دروننده اولان فقر و احتیاج آتشنه استدلال قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾
صد کراحت در درون تو چوخار * بی بودانده نشان ایثار (سنک درونکده
خارکی یوز کراحت و خلیجان وارد اندوه و غم قی ایثار و مسرتک نشانی
اولور بوخار جده اولان آه و اینک و انقباضک باطنکده اولان اندوه و غم دلالت
ایلر پس درونکده یوز کراحت وار ایکن و انک آثاری برونکده نمایان ایکن بو آثار غم
نیجه شاد بلکه دلالت قیلور و دروننده احتیاجی اولان کسمه نیجه پاکبازان طریقت

اولور دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کونشان عشق و ایثار و رضا * کردر سنتست آنچه
کفتی ماضی (پادشاه اولان عشقک نشانی و انک بولنده ایلدیکنک ایثارک
نشانی و سنک رضاکنک نشانی قی نسته بی که ماضی دن دیدک اگر درستدر یعنی
یکمیش زمانده اولان احوالکدن دیدیکک اگر درست ایسه قی ایثار و رضاکنک
و عشق و محبتک آثار و علامتی زیر مجرد بی دلیل مقاله و دعوائیه اعتبار یوقدر
دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ خود گرفتم مال کم شده میل کو * سبیل اگر بگذشت جای
سبیل کو (خود طوطم مال کندی شاهه میل قی مثلاً سبیل اگر یکدیسه سبیلک
جای و محلی قی مظهر نعمت اولان کسمه نک منعم جانبده و انک خدمت و طاعتنه
البته میلی او اور سنک خود اول جانبده و انک خدمتنه میل و رغبتک یوقدر دعوادن
غیری و ثانیاً البته بر کسمه مقدما بر نعمته واصل اولسه و اول نعمت اندن زائل
اولسه انک علامتی اول کسمه نک اوزرنده ظاهر اولوز و اهل فراست اول کسمه نک
مقدما بر منعم کسمه ایدیکنی فراستله اثرندن استدلال قیلور یا خود که بر نعمتی
بر کسمه کند و حسن اختیار یله فقرا و ایتمه بذل ایلمش اوله انک علایم و آثاری قی
واضح و روشن اولور اولاً بویه کسمه کاسه لیس اولوز و خلقه عرض احتیاج
قیلز و فقر و قلندن منقبض اولوب شاکی اولوز بر کسمه ده که بوصفقر موجوده اوله
اولنده اولان نعمتی حسن اختیار یله نیجه بذل و ایثار ایلر پس بو گونه نثار
و ایثار سوزلر بنه عند اهل فراست لاف و کزاف دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ چشم تو
گر بد سیاه و جانفزا * کرماندا و جانفز ازرق چرا (اگر سنک چشمک سیاه و جانفزا
اولدیسه اگر اول چشمک جانفزا قالدیسسه ازرق نیچوندی یعنی ای مدعی لافرن
سنک حالک شول بر کسمه به بکرز که نیجه خوب روی سیاه چشم محبوب بلری کوروب
انلره کندی مقدما اولان احوالکدن خبر و یروب دیر که اگرچه حالانیم چشم
ورخسارم بی اطافتدر لکن بر زمان بندخی جان زیاده ایدیکنی سیاه کوزلی بر محبوب
ایدم اما شمدی و لطافت و جانفزالی قالدی دیر پس اهل فراست انک کوزنه
باقوب کوز کوزلو کوررلر و اکادیرلر که اگر اول جانفزالی قالدیسسه کوزک کوزک اولسی
نیچوندی سن خود بر سیاه چشم محبوب ایدم دیودعوا ایلدک چشم خود سیاهلقدن
ازرقلغه مبدل اولقی احتمالی یوقدر اگرچه لطافت و جانفزالی کتسه عجب دکدر
پس ای مدعی سندخی نعمت و ثروتدن لاف اوررسن و انی حسن اختیار مله بذل و ایثار
قیلدم دیرسن فرض ایدلم که سخا و عطا واسطه سبیل اول مال سندن ضایع اولمش
بابوعینکک کوم کوزک فباحتی و عدم لطافتی ندر دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کونشان
پاکبازی ای ترش * بوی لاف کزهمی آید خجش (عشق بازاقی و پاکبازاقی
نشانی قی ای ترش روی کلامکدن لاف کز را نیجه سی کلور ایسم اول سکوت قبل

یعنی ای عبوس الوجه اولان کذاب سنده پاکبازلق نشانی قنده در که پاکبازلق هزار ذوق درون وطلاقت وجهیه الله اولانی بذل ایلکدر سنک خود یوزک ترش و باطنک پراندوه و غم پس نیجه پاکباز اولور سن سنک سوزکدن اگری لاف و کذب و کزاف رایحه سی مشام عقلی درست اولنره قتی ظاهر کلور سنک مثلاً شول کسمه به بکر که صبر مساق یه و پاک دهن و پاک دماغ اولان کسمه لک میانه کاوب دیه که بن مسک و معبر غدال ییدم اول کسمه نك نفسیه صر مساعک رایحه سی خود انلرک دماغنه اورر وانلرک کذبینی در حال فهم قیلور پس انک دعواسی بیل که نی مفید اولور * مثنوی * صد نشان باشد درون ایشارا * صد علامت هست نیکو کاررا (درون دلد ایشارک یوز نشانی اولور ایوکار ایچون یوز علامت اولور یاخود معنی نیکو کار اولان کسمه ایچون یوز علامت اولور یعنی ایوکارک و ایو عمل ایشلین نیکو کر دارک نیجه یوز اثر و علامتی وارد ایشار و سخنانک درون دلد نیجه آثاری اولور سنک درونکده خود بو اثرلرک بریسی یوقدر پس احوال درونک مقالکی مکذب اولور و حالک نظر قیلان مقالک التفات ایتموب مرتبه که نه ایدیکنی ییلور * مثنوی * مال در ایشار کر کرد تلف * در درون صد زندگی آید خلف (مال اگر بذل و ایشارده تلف اوله درونده نیجه زنده لک خلف کلور یعنی ای مدعی و کذاب مال فی سبیل الله سخا و انقده و ایشار قیلنقده اگر تلف اولسه انک عوضی و خلفی درون دلد نیجه حیات قلبیه کلور و باذل اولان کسمه نك وجهنده و هر عضو نه اول حیات قلبیه نك آثاری نمایان اولور * مثنوی * در زمین حق زراعت کردنی * نخمهای پاک وانکه دخل فی (زمین حقده زراعت ایلکک پاک نخملری و اندنص کره دخل و حاصلی اولمق بو خود محالدر یعنی فی سبیل الله پاک اولان مالک نخملرینی اکملک و بذل ایتکک و اندنص کره انک محصولی اولمق خود قابل دکلدر بلکه بردانه به ادنی مرتبه اوز عوض و اوسط مرتبه ید یوز عوض کلک مقرر در ننه کم بو آیت کریمه بومعنایه شهادت ایلر (مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم) اگر سن دیر سککه فی سبیل الله بذول اولان مالک نتایجی آخرتده ظهوره کلور و بو آیت کریمه اکادالات قیاور پس بر کسمه مالی بذل ایلسه بودنیاده اگاه حاصل اولور که ایشار و سخنانک آثار و دلایلی وارد که باذلک وجودنده اول ظهوره کلور دینه محفلر دیشلردر که فی سبیل الله اولان هر طاعتک و هر سخنانک و عطیه نك ایکی نوع ثوابی وارد برینه ثواب آجله دیرلر که اول آخرتده کله جک و باذل اولان کسمه به حاصل اوله جق ثوابدر و برینه دخی ثواب عاجله دیرلر که اول

بودنیاده اولان ثوابدر بر کسمه بر حبه بی فی سبیل الله بذل ایلیه انک ثواب عاجله سی مانسه برکات کلدیکندن ما عدا دروننه البته حیات قلبیه و اذواق روحانیه دن حاصل اولمق و خلف کلک مقرر و محققدر محالدر که خلاقی اوله الله اعلم مکر که تخم ناپاک و فاسد اوله و بازر و باذلک نیتی حاصل اولیه * مثنوی * کر نر و ید خوشه از روضات هو * پس چه واسع باشد ارض الله بکو (اگر روضات هودن خوشه بتیمه پس ارض الله نیجه واسع اولور سوبله یعنی ای الله یواننده اموال پاک تخمینی بذل ایلین کسمه وانک جزا و عوضی بتز و عا جله و آجله سخنی اولان کسمه به ظهور ایتز زعم ایلین نادان اگر هویت الهیه روضه لرندن خوشه بتیمه یعنی قلب و عقل و روح عالم آخرتده جنت برفنوح که هویت الهیدنک روضه لری کیدر بونلرده ایشار و سخنا اولان شیلرک جزا و ثوابی و خلف بی حسابی ظهور ایتیمه پس اللهک ارضی نیجه واسع اولور سوبله اللهک ارض واسع سندن مراد ارض حقیقتدر که بوزمین اکا نسبت بر حبه خردل کیدر هر کیمه که بر طاعت تخمین اککه در حال اول ارض حقیقتده انک اضعا فی مضاعف ربع و محصولی حاصل اولور و اندن دل و جانده غدا اوله جق قدر بعض اذواق روحانی و ارزاق نورانی کلور و دل و جان اندن نشو و نما بو لور و حظ و لذت الور بوبله اولمیددی اول ارضه ارض الله واسع دینک برنده اولمزدی * مثنوی * چونکه این ارض فسابی ربع نیست * چون بود ارض الله آن مستو سعبست (چونکه بوارض فنا و زمین دنیا بی حاصل دکلدر ارض الله نیجه بی ربع اوله حال بوکه مستو سعبدر مستوسع مبالغه ایله و سعتلش دیمک اولور یعنی بوفنا اولان زمین محصولسر دکلدر چونکم بر بازار بوزمیننه تخم اکسمه عادت الهی بونک اوزره جاریه در که بر حبه سنه نیجه حبه عوض بواور و بوزمین فناده بوقدر خاصیت اولور که هر کسک عقلی بونی بواور پس شول ارض الله باقی نیچون بی حاصل او اور که اول مبالغه ایله بوسع بر در محالدر که ارض الله واسع حاصل سر اوله لابد بونده اکیلان انده بتر نهایت مافی الباب باذل اولان کسمه بونک نتایج و محصولاتی یوم آخرتده مشاهده ایدر * مثنوی * این زمین رار ربع او خود بی حدست * دانه را کترین خود هفتصد ست (بوزمینک ربع و حاصلی خود بیحد در بر دانه کسکک حاصلی خود ید یوز در یعنی بر کسمه بوزمین دنیایه تخم اکسمه انک محصولی خود بیحد در بردانه نك اوسط مرتبه حاصلی اگر آفادن مصون او اورسه ید یوز در و اعلا مرتبه سی حد و حساب صغیر که حق تعالی دبلدیکی قوله اضعا فی مضاعف بی حساب

ویر نه کم بوايت کریمه بومعنايه شهادت ایلر قال الله تبارک وتعالی (مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبسه انبت سبع سنابل فی کل سنبله مائده حبه) چونکم زمین دینانک محصولی بجد اولیجی وهر دانه سنه ادنی مرتبه هفتصد عوض کلجک ارض الله واسعه اولان آخرتی دخی بوکا کوره قیاس ایله هر نه که فی سبیل الله انفاق ایلله سن انک بر حبه سنه ادنی مرتبه بدیوز عوض بواق مقرر اولور * **مثنوی** * جد کفتی کونشان حامدون * فی برونه هست اثرنی اندرون) جد وشکر دبدک حامدک نشانی قنی نه سنک ظاهر کده واردر اثر نه باطنکده شول لافرن اولان شاعر خلیفه حقنیده جد ایلوب انک درون و بیرونده اصلا جد وشکرک علامت ونشانی اولدیغنی کبی ای حضرت حقه لسانله جد وثنا ایاین کسه حامدک سنک وجود کده نشانی قنی اول جدک اثر ونشانندن نه سنک ظاهر کده ونه باطنکده اثر واردر حامدک نشانی اول اولدر که منعمندن هر نه کاورسه اتی عین نعمت بیله زبر اجد کاه اولور رضا معناسنده استعمال اولور نه کم جدت فلانا دیرل فغنانه رضیت بقضیته وقسمته فلا اعتراض علی فعله ولا عرض عن حکمه دیمکدر وقد قال تعالی فی الحدیث القدسی (من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیخرج من ارضی وسمائی ویطلب ربا سوئی) وحامدک برنشانی دخی اولدر که محمود اولان منعمنک افعال حسنه سی اوزره ثنایله وانک هر فعلنی افعال حسنه بیله بوتقدیر اوزره محققا بویله دیمشدر که (الثناء علی الله فی کل مافعل ل امانت اواحی افقر او اغنی ابلی او ابشلی ابهیج او اشجی فان جمیع مایفعله فضل او عدل وحکمه عاقبتیه حیده) هر شول حامدک کندی محمودی اولان منعمنه شکر قیله وانک جمیع افعالنیه راضی اوله واندن کلننه جد وثنا ایلله انک مقابله سنده حق تعالی اکا شکر قیاور واندن راضی اولور وکمال لطفندن اول بنده سنه ثنا قیاور کما قیل (بیت) ثنا کوتا ثنایابی شکر کوتا عطا یابی * رضاده تارضایابی وراجو تا ورا یابی * تفسیر کبیره امام فخر رازی دیر که عن النبی علیه السلام (اذا انعم الله علی عبده نعمة فيقول العبد الحمد لله فيقول الله تعالی انظروا الی عبدي اعطيته مالا قدرة له فاعطاني مالا قيمه له) معنای شریفی انعام معناده اولان اشیانک برنی بنده یه وبرمک وعطا قیلقدرد مثلا آج ایکن اتی طویرمق وتشنه ایکن ریان قیاق وصریان ایکن لباس کیدرمک کبی اما الحمد لله دیمک جمیع جد الله تبارک وتعالی به مخصوصدر دیمک اولور نه کم پس جمیع ملائکه نک وانبیاء علیهم السلام واولیای عظامک وعلما وصلحانک والحاصل افراد نامک جمیع سنک جد نه شامل اولور ودخی ابد الا باده دك هر نه قدر شیء حق

تعالی خلق ایلر سه انلرک دخی جدنی حاوی اولور زیرا الف لام استغراق ایچوندن پس حق تعالی نک عبد اوزره نعمتی دنیاده متاهیه در وجد ایسه بو ذکر اولنان تقدیر اوزره غیر متاهیدر ولهذا قال تعالی فی هذا الحدیث (اعطيته نعمة لا قدرة له بها فاعطاني من الشکر مالا قيمه له) بوجه حامد اولنلرک علا متلیردر و بونلردن ماعدا ظاهر و باطنده نیجه علایم وآزاری دخی واردر که اول نحر بر وتعبیره صغمن * **مثنوی** * جد عارف مر خدا را راستست * که کواه جد اوشد پا و دست) خدای تعالی حضرت تلیزیه عارفک جدی راستدر زیرا انک جد وشکر نک شاهی پا و دستیدر بوهم وجد در زیرا اول عارفک جدینه پا و دستنی کواه اولدی یعنی طرف باللهک خدای تعالی یه جد ایلمی صحیح وصادقدر که انک جد وشکر نه اعضا وجوارحی شاهد در یعنی انک مظهر نعمت الهی اولدیغنه وغنای قلب بولدیغنه هر بر عضوی علی حده لسان حاله شهادت ایلر بلکه عارف وینا اولنلره لسان فصیحله انک حامد وشاکر اولدیغنک رازنی سوبلر نه کم قیامنده هر کسک اعضاسی ایلدیکی اعمالی بالسان حاله یا خود مقالله سوبلر اصحاب راز اولنلر بودنیاده دخی اعضا وجوارحندن اول نطق وشهاداتی سمع جالنه استماع اندرل * **مثنوی** * از چه ناریک جسمش بر کشد * وز نک زنده دار دنیا اش خرید) جد اول عارفی جسمی تاریک ومظلم چاغندن وفارو چکدی وجد اول عارفی دنیا زندانک قهرندن صانون الدی یعنی دنیانک قید وبنندن خلاص وآزاد ایلدی یعنی عارفک جدی حق تعالی بدن نه کلورسه اکا راضی اولتی وانی نعمت بیلوب مقابله سنده منعمنه شکر قیلقدرد بوحالت ایسه بر قوت جاذبه کیدر اتی جسمنک تاریک اولان چاغندن عالم بالا یه ومرتبه اعلا یه چکر ودنیا زندانک اسفل السافلین اولان مرتبه سندن خلاص ایدب آزاد ایلر ونیجه کرم الهیه ونعم روحانیه یه اتی ابصال ایلر هر بار که اول جد وشکر فی زیاده ایلله (لان شکرتم لازیدنکم) خواستی اوزره حق تعالی انک ظاهرا و باطنا نعمتلرنی زیاده ایلر * **مثنوی** * اطلس تقوی ونور موتلف * آیت جدست اورا برکتف) تقوینک اطلسی ونور موتلف انک کتفی اوزره جد دك ایتمدر یعنی برهبر کاف جامه سی ومعاصیدن بلکه ماسوی الاهدن کندونی صیات اینک پیرایه سیکه مراد اطلس تقوادن بودردخی طاعتله واستغنا وقناعته الفت ایدیجی نور که نور موتلف بیور ملرندن مراد شریفلری بودر شو ذکر اولنان خصلتین شریفین اول عارفک منکی اوزره جد وشکر نه علامت ونشاندرد کتف ترکیجه یغنی دیدکلیردر بونده اوموز مراد اولور اگر سؤال اولورسه که اطلس تقوادن زهد وصلاح لباسی مراد اولورسه عارفک دوشی اوزره آیت جد

اولسی ظاهر در نور موتلفك دوش اوزره آیت حد اولسی نیجه قابلدر الجواب
تقلب قاعده سی اوزره نور موتانی دخی اباس تقوا کی محسوس منزله سنه تنزیل
ایدوب آیت حد اولفده انك دوشی اوزره اهل نظر اولنه ایکبسی بیله واضح
و آشکار در دیک ایله اشار ایله ممکندر که اطلس تفوادن دخی مراد علایم تقوی
اوله و نور موتافدن مراد حقه الف و انسیت ایدیحی نور دیک اوله و مضاف
تقدیر اوانوب اثر نور موتاف دیک اوله بوتقدیر اوزره معنی علامت تقوی و اثر
نور موتاف اول عارفك کتبی اوزره انك جدوشکر بک نشاندیر اهل نظر اولنه
دیک اولور ﴿ مشوی ﴾ وار هیله ازجهان جاریه ﴿ ساکن کلزار عین
جاریه ﴾ فانی و عاریتی جهانندن قور تیشدر کلزار عین جاریه ک ساکنی اولشدر
یعنی عارف اول کسه در که بوعاریتی اولان فانی جهانندن خلاص اولمش و عالم
کون و فساد قیدندن نجات بواشدر کلزار دل و جانك و انده جاریه اولان ینابع
حکیم و انهار علوم و عرفانك ساکنی اولشدر و الحاصل حدایق و حقایقه وصول
بولشدر و انده روان اولان اسرار معارف چشمه لریك کنارنده اقامت قیلشدر
دیک اولور (فی جنة عالیة لا تسمع فیها لاغیة فیها دین جاریه) آیت کریمه سی
بونلرک واصل اولدقلری مرتبه بی بیان قیلور ﴿ مشوی ﴾ ر سر بر سر عالی
همنش ﴿ مجاس و جای و مقام و رتبتش ﴾ مقعد صدقی که صدیقان درو ﴿
جمله سر سبز ند و شاد و تازه رو ﴾ عالی اولان سرک سریری اوزره در انك
همتک مجلسی و جای و مقام و رتبتی بوجه سر عالی به مضاف اولدیغی تقدیر
اوزره در سر عالی به مضاف اولوب عالی همت وصف ترکیبی اولوب معنی بویه
اولسه دخی وجه در سر سریری اوزره در اول عارفك عالی همتک مجاسی
و جای و مقام و رتبتی بیت ثانی بیت اولك مصرع اولنده اولان سر بر سریری تفسیر
و بیاندر یعنی اول سر بر سریری وار بکه روحانی شول بر مقعد صدقدر که صدیق
انده جمله سی سر سبز و شاد و تازه رولدر سر سبز باشی بشل دیمکدر لکن
لطافت و طراوتدن کنایتدر نه کم بهارده اشجارك باشلری سبز اولفله انلره
لطافت و رونق و برر یعنی اول عارف و واصلک و عالم و کا ملک همت عالی سی
سر الهی سریری اوزره مجلس و جای و مقام و مرتبه اتخاذ ایلشدر و کنیدیسی
عین همت اولوب همتک واصل اولدیغی مرتبه ده ساکن اولشدر اول سر بر
سردن و انك واصل اولدیغی مرتبه دن مراد شول بر مقعد صدقدر که جمیع
صدیقانده لطیف و شاد و تازه رولدر که بونلرک بومرتبه لریك جنت آجله ده
اولان شاننی حق تعالی بو آیت کریمه ایله سورۀ قمرک آخرنده بیان بیورر
قال الله تعالی (ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملک مقتدر)

یعنی تحقیقا متقیلر جنتلرده و نهرلر کنارنده ساکنلر در مقعد صدقده مقتدر اولان
پادشاهك قنده مقعد صدق تعبیری اول مقامده لغو و کذب اولدیغندن اوری
و اکا صدق صاحبلی واصل اولدیغندن اوتیردر دیمشدر صاحب بحر الحقایق
دیر که مقعد صدقندن مراد مرتبه عنسبت الهیه ده مقام و حدتدر که ماسوی
اللهندن برهیز قیلان مقر بک مرتبه سیدر ﴿ مشوی ﴾ خدشان چون حد
کاشن از بهار ﴿ صد نشانی دارد و صد کبر و دار ﴾ انلرک جدی کلشنك
بهاردن اولان جدی کبیر بوز نشان و بوز کبر و دار طوتاز یعنی عارفك
جدی مجرد لسان قالله دکلدر بلکه کلزار بهاردن لطافت و طراوت کسب
ایلیوب و نشو و نما و حیات بولوب لسان خالله بهاره نیجه شکر و حد ایلسه
عارفك وجودی دخی اول کرم وجود صاحبك تجلیات لطیفه و جالیه سندن
حیات پذیر اوایوب و کالیله لطافت و طراوت بولوب هر بر عضوری و جزوری
کلشنك بهاره ایلدیکی حد کی حضرت پرور دکاره هزار ذوق و سرور ایله حد
و ثلر ایدرلر و بونلرک حد و ثنسی کلزار بهاردن نیجه کبر و دار یعنی علامت و آثار
طوتدیغی کی علایم و آثار طوتر و حسن حاللری حقیقله حامدا و لدقلرینه شهادت
ایدر کبر و دار اگر قبض و بسط و حکومت معناسنه استعمال اولنور و لکن بونده
نشان و آثار معناسی و یریلور ﴿ مشوی ﴾ بر بهارش چشمه و نخل و گیاه ﴿
ان گلستان و نکارستان کواه ﴾ انك بهاری اوزره چشمه و نخل و گیاه و اول گلستان
ودخی نکارستان کواهدر نکارستان نقشستان دیمکدر و ماقبلنه عطف تفسیر
اولوب بهار زماننده اولان نقوش و الوان مراد اولور یعنی عارفك دروننده
اولان بهار معنوی اوزره بوظاهرده اولان چشمه لک و نخلرک و نباتلرک و دخی
گلستانك و دخی ازهارله محل نقوش اولان باغلرک لطافتی و تازه لکی شاهد در
نه کم بونلرک لطافتی بهارک وجودنه و بهارک بونلره لطافت بخش اولدیغنه
و حیات و یردیکنه لسان حالله شهادت ایدر کذلک عارفك روحانیتله لطیف
اولان و نورانیتله طراوت بولان هر بر عضوی و جزوی و نخل تازه و گیاه سبز
و گلستان و نکارستان نه کونه بهارک فیضنه و عطاسنه شهادت ایدرلر سه معنوی
اولان بهاره بونلرک کی شهادت ایدرلر و لسان حالله شکر و ثلر قیلورلر
﴿ مشوی ﴾ شاهد شاهد هزاران هر طرف ﴿ در کواهی همچو کوهر
در صدف ﴾ محبوبك شاهدی هر طرفده هزاران و بی پایان صدفده اولان کوهر
کی کواهلقد در شاهد اول کواه معناسنه در و شاهد ثانی محبوب معناسنه در
یعنی عارفك فی الحقیقه شاهد معنوی و محبوب روحانیدر هر طرفده انك حقیقه
شاهدك ایلکده هزاران شاهد و برهان وارد صدفده اولان جوهرک جوهر بنه

هزاران شاهد اولدینی کی و بوجه دخی اولیدر که دینه اول محبوب معنوی
و معشوق ذاتینک شاهد و دلیلی هر طرفه انک حقنه شهادت ایلککنده هزاران
وبی پایندر صدف ایچره جوهرک کندی وجودنه و جوهرینه شهادت ایلکده
اولدینی کی نته کم هر صدفی که کوره سن انک ایچنده اولان جوهر کندی
وجودنه و جوهرینه لسان حالله شهادت ایدر کذلک صدف دخی دروننده
جوهره لسان حالله شهادت ایدر پس عارفک جسمی صدف کی و روحی
جوهر کیدر آنک روحی صدف تنده کندیکنک جوهرینه و محبوب ذاتی اولدینه
شهادت ایلکده در و الحاصل همان ازهار و اشجار و نباتات و اثمار بهارک
وجودنه شهادت قیسی عارفک بهار دروننه شاهد اولقی دکل بلکه نیچه یوزیک
بوتک هر طرفه دلائل و شواهد صدف ایچره درک شهادت ایلدینی کی انک
محبوبیتنه و جوهرینه شهادت ایلکده در که جمیع عالم عارف کمالک محبوبیتنه
دلات و شهادت ایلکده در لکن بوشهادتی بیلز مکر که ینه عارف ربانی اوله
والسنة اشباه واقف اوله والله اعلم پس ینه اول شاعر لافرنک حکایه سنی
تقریر و اهل فراستک اکا ایلدینی تقریر و تو بختک بیاننه شروع ابدوب بیوردر
﴿ مثنوی ﴾ بوی سر بد بیاید از دمت • از سرور و تابدای لافی غمت
اما ای لافرن و کذاب سنک نفسکدن سر بد رایحه سی کلور ای مرد لافی سنک
درونکده اولان غمک باشکدن و یوزکدن بلدزار یعنی ای شاهد عطا سندن
و بخشدن لاف اورن مدعی سنک کلامکدن قلبک فاسد اولسنک و قبیح اولان
سرکک رایحه سی و اثری ظاهر اوور ای لافنه منسوب اولان کذاب سنک غم
درونک سر و رویکدن و گفت و کویکدن لافنه اوررسن بوسر درونکی کتم
ایلکه قادر دکلن زیر دماغ عقلی پاک اولنر مشام عقله اتی درحال ادراک
قبلورر ﴿ مثنوی ﴾ بوشناساند حاذق در مصاف • بوبجادی های
وهو کم کن کزاف • مصافده حاذق و ماهر بوشناسار واردر سن حلاوت
و صلابتله عبث و کزاف های وهوی ایلله مصاف مصفک جعیدر یعنی ای مرد
لافی سن زعم ایلله که میدان عالمه دماغ عقلی پاک صاحب فراستر اولیه و سنک
خیبث رایحه کی انلر ادراک قلیله سنکه بومصاف جهانده حاذق و ماهر نیچه رایحه
فهم ایلدینی صاحب فراستر واردر سن جرأت و جسارت سبیلله عبث بره های
وهو ایلله سنک های وهویک و دعوییه متعلق اولان گفت و کویک انلرک قولغنه
کیرمز و عوام کالهوامه حسن ظن و یردینی کی انلره دخی حسن ظن و یرمز
زیرا بونلر الله نوریه ناظر اولان صاحب فراستر واردر و جوایس القلوب اولان
اهل کیاستلر در رسول اکرم صلی الله علیه وسلم (ان الله عباده یعرفون الناس

﴿ بالتوسم ﴾ دیوانلرک فراستندن خوف و پرهیز ایلکه امر قبلشدر ﴿ مثنوی ﴾
توملاف از مشک کان بوی پیاز • از دم تومیکند مکشوف راز (سن مشکدن
لاف اورمه زیر اول پیازک رایحه سی سنک دم و نفسکدن رازی مکشوف و عیان
ایلر یعنی سن صلاح و تقوادن لاف اورمه زیر اول درونکک قبیح اولان رایحه سی
پیاز رایحه سی کی سنک دم نجاست توأمکدن رازی کشف ایلر ﴿ مثنوی ﴾
کاشکر خوردیم همی کوی و بوی • میزند از سیر که یاوه مکوی (مثلاً کاشکر
بیدم دیرسن حال بو که بوی نفس سیردن اورر که یاوه سوبله یعنی ای مدعی
و کذاب فی المثل سن کاشکر بیدم دیرسن و دهانکدن چیقان رایحه صار مسافدن
دم اورر لسان حالله بویله دیو که یاوه سوبله و عبث یرره دعوا ایلله زیر دماغی
پاک اولنره سنک قباح و فضاخک ظاهر در پس بودعوی انلر قتنده نه بی
مفید اوور دیر ﴿ مثنوی ﴾ هست دل مانده خانه کلان • خانه
دلر انهان همسایکان) مثلاً درون دل بر اولو او کیدر اول دل خانه سنک نهان
همسایه لری واردر یعنی قلب انسانی فی المثل بر اوسع خانه کیدر اول خانه قلبک
کیرلوهم جواری واردر که اکامصل اولشدر درون جانبندن تقرب و مقارنت
قتلشدر ﴿ مثنوی ﴾ از شکاف روزن و دیوارها • مطلع کردند بر اسرارها
• از شکافیکه ندارد هیچ وهم • صاحب خانه ندارد هیچ سهم (اول نهانی
اولان همسایه لر روزنک شکافندن و درو دیوارلرندن بوهم وجه در روزنک و دیوارلرک
شکافندن اسرارلره واقف و مطلع اوور بر شکافدن مطلع اولورلر که اتی
هیچ وهم و عقل طومر خانه صاحبی دخی اول شکاف روزنن هیچ سهم و نصیب
طومر دیواردن مراد بدن دیواری و روزنن مراد دل روزنه سیدر یعنی ای
اهل فراستک ادراکندن غافل و جاهل اولان مدعی اصحاب بصیرت کوکل
روزننک در یچه سندن و بدن دیوارلرندن سرلره و درون دلدله اولان فکرلره
مطلع اولورلر شول بر معنوی اولان شکافنکه اصلاً وهم اتی توهم اتیز فرضی
خانه دل صاحبی اولان دخی اول شکافدن بهره و نصیب طومر و نه جانبندن
ایدوکنی فهم و ادراک اتیز بوشکاف درون دله عقل یولندنر خانه دله نظر فراستله
حاصل اوور ﴿ مثنوی ﴾ از بنی برخوان که دیو وقوم او • می برند از حال
انسی سر و بو (سوره اعرافده اولان آیه اشارتندر (یابنی آدم لا یفتنکم الشیطان)
ای آدم اوغلی لا یتمننکم الشیطان بان یمنعکم دخول الجنة باغوانکم (کما اخرج
ابو بکر من الجنة) نته کم امتحان و افشان ایلدی والد ینکرزی جنتدن اخراج
ایتمکله (ینزع عنهما لباسهما) حالدر اخراج نک فاعلندن و یاخود ابو بکرمدن
یعنی نته کم اخراج ایلدی ابلیس ابو یکرزی انلردن لباسلرین نزع ایلدینی حالده

وابلیسه نزع اسنادی مجاز بدر (لبر بهما سو آنها) بونلره کوستر مکدن اوتری
بونلره بره من لقلری (انه یریکم) تحقیقا او کورر سرنی (هو و قبیله) ضله
ونصله ده جائزدر زیر ان نک اسمی ضمیردر اکا عطف اولورسه نصبله اولور
ویا خود و او بمعنی مع اوله قبیله دن مراد شیطانک جنودیدر وانه تعلیلدر لایفتنکم
فعلمی یعنی صقیق سرنی امتحان ایتمسون شیطان زیر اوسرنی کورر و جنودیده
کورر پس دشمن پنهانیدن کال مرتبه حذر لازمدر (من حیث لازونهم) شول
حیث بدنگه سرنی انلری کوره من سرنی و رویتهم ایانا من حیث لازهم فی الجملة
لایقتضی امتناع رویتهم و تمثلهم لنا (انا جعلنا الشیاطین) تحقیقا شیطانلری
برقیلدر (اولیاء للذین لا یؤمنون) احباء و دوستلر قیلدر شول کسه لری ایچونکه
وحدانیت حق و انبیایه و آخرته اقرار ایلدیلر معنی بیت حضرت قرأدن اوقو که
شیطان وانک قوم و قبیله سی انسانک حالتدن سرو بو ایلرور یعنی بنی آدمک
حال و سرندن رایحه آلورلر وانلرک نیجه حاله و اسرارنه واقف اولور * مثنوی *

زان رهیکه انس ازان آگاه نیست * زانکه زین محسوس وزین اشباه نیست (
اول بر یولدنگه انس اول یولدن آگاه دکلدر زیرا که اول یول بو محسوسدن
و بواسطه ایدن دکلدر یعنی حس بشریه ایله محسوس اولان و بونک امثالی یوللردن
دکل بلکه معقول و معنوی اولان یوللردندر که حس حیوانی و دیده جسمانی انی
درک و مشهوده قادر دکلدر * مثنوی * در میان ناقدان زرقی متن * بر محک
ای قلب دون لافی مزین) ناقد و بصیرلر اورتاسنده برزرق وریا طوقه ای قلب
ودون محک اوزره برلاف اورمه یعنی نقادان بازار طریقت و صرافان شهر حقیقت
میانشده زرق و تزویرله کنیدیکی خالص و صالح اظهار ایتمه بونلر محک احوال و میزان
اعمال و خصال اولشدردر ای قلب حقیر بو محک معنوی اوللرقتده لاف و کراف
ایله و بندخی خالص و صافی ام دیوسو یله زیر ابونلر احواله مطلعدردر * مثنوی *

هر محک راه بود بر سر و قلب * که خدایش کرد امیر جز و جلب (زیر قلب
فاسدک سرنه محکک بولی اولور که خدای تعالی انی جزر و جلبک امیری ایلدی
جزر بونده قطع معناسنه اولسه ده جائزدر ننه کم در بانک صوبی اردنه کنسه
جزر و ایلر و کلوب آرتسه مدیرلر بونده جزر و جلب جرومده معناسنه اولق
اولیدر که منع و جلب ایلدکن کنایت اولور و تقدیر کلام بویله دیمک اولور که
تحقیقا محک معنوی اولان اهل تمیزک قلب و فاسد اولان کسه لرک دروننه بولی
اولور زیرا که خدای تعالی انی قبض و بسطک و یاخود دفع و جذبک حاکمی
ایلدی اول نسنه که نقد و خالصدر انی جذب و جلب ایلر و اول نسنه که قلب
و فاسددر انی کنیدین قطع و منع ایلر دیمک اولور اکثر نسنه ده بوییت بویله

واقع اولشدر * هر محک راه بود بر نقد و قلب * که خدایش کرد امیر جسم
و قلب * معنی نقد و قلب اوزره محکک بولی واردر زیرا خدای تعالی انی جسم و قلبه
امیر و حاکم ایلدی * مثنوی * چون شیاطین با غلبه های خویش *
واقفند از سر مالی خوب کیش (چونکم شیطانلر کندی غلبه کلر یله یله بزم
سرو حالزدن واقفلدر ای خوب مذهبلو بهض نسخه ده مصرع ثانی * واقفند از
سر ما و فکر و کیش * واقع اولشدر یعنی بزم سرنی و فکر بزمزدن و مذهبزدن
واقفلدر یعنی بزم سرنی و مذهبزدن که ماده لری اهب نار اولدیغی اعتبارله
انوار باری اولان ملائکه یه و ارواح بنی آدمه نسبت غلبه لدر مع غلبه تمهم و کشفتمهم
بزم سرنی و فکر بزم واقفلدر بونی دینی خوب اولان کسه لری یلور * مثنوی *

مسکلی دارند دزدیده درون * مازدزد بهای ایشان سرنکون (بوشیاطین
دزدیده بزم دروغره بر مسلاک طورلر زانلرک دزدلکلرندن سرنکونز یعنی بوشیاطین
حد ذاتندن غلبه لری ایکن یله بزم دروغره حاینه بر مخفی بول طورلر حتی بزائلرک
سارق لغسندن زبون و مغلوبز * مثنوی * دم بدم خط و زبانی میکنند *
صاحب نقب و شکاف و روزند (دم بدم بونلر بر عظیم خبط و زیان ایلرلر زیرا
نقب و شکاف و روزن صاحب لریدر یعنی شیاطین بنی آدمک قلبی خزینه سنه اولان
روزنک و شکافک و دلدلک و دلدلک صاحب لریدر و لهذا هر دمه عظیم خبط و وافر زیان
ایدرلر * مثنوی * پس چرا جانهای روشن در جهان * بی خبر باشند -
از حال نهان) چونکم بو مقدمات معلومک اولدیه پس جهاتده روشن جانلر
نیچون نهان و مخفی حالدن بی خبر اولورلر بواطیف و روشن اولان ارواح بزم
مخفی اولان احوالزدن بی خبر دکلدر بلکه سرنی دروغری یلور و مافی الضمیر مزه
واقف و خبردار اولورلر * مثنوی * در سرایت کتر از دیوان شدند *
روحها که خیمه برکردون زدند) سرایتده دیولردن ادنی و کتر می اولدیلر اول
روحلر که فلک اوزره خیمه اوردیلر یعنی شول روحلر که افلاک اوزره خیمه لری
اوردیلر و مرتبه اعلایه اوردیلر عالم بالاده ساکن اولوب طور دیلر انلر بی
آدمک وجودنه سریان ایلدکه دیولردن کتر اولدیلر بلکه ملاکلردن یله بر تراولدیلر
پس بونلرک اسرار درونه مطلع اولسی اولو بته ثابت اولور * مثنوی *

دیو دزدانه سوی کردون رود * از شهاب محرق او مطعون شود * سرنکون
از چرخ زیر افتد چنان * که شقی در چنک از زخم سنان) شیطان خر سرنی کی
کردون جاننه کیدر تا کم ملائکه دن اسرار سرقه ایله لیکن اول دیو شهاب
محرقدن مطعون اولور اول شیطانلر شهاب محرقک صدمه سندن چرخدن باشی
اشغی انجلیس دوشر که شقی جنسک و قتنده رماح زنجندن دوشر یعنی زمهره

شیاطین ملکردن استراقه سمع ایدوب کهنه به اتی القا بیلکدن اوتری فلکدر جانبته
کیندرلر ناکم ملکردن مایینده اولان اسرار غیبه مطلع اولور وانی کاهنلره سویلیوب
خانی بونلر غائب یلور دیواضلال قیلر حق سبحانه وانی بوفلکدری مرده
شیاطیندن حفظ ایلشدر وانی حفظنده موکل ملکردن قومشدر که هر بری اللرنده
آتش پاره طوتوب شیاطینک عروج و صعودته منتظرلر در اگر رجائیدن مرده
شیاطین استراقه سمع ایچون آسمانه عروج ایلشدر اول آتش پاره لاله انلری رجیم
و طردایدلر حتی اول محرق اولان شهابدن هر بری مطعون و محرق اولور کاقال
تعالی فی سورة الحجر (وحفظناها من کل شیطان رجیم الامن استرق السمع فاتبعه
شهاب ثاقب) چونکم مرده شیاطین ملکردن بعض سری علی الفور استراقه
ایلیوب نزوله متوجه اولشدر انلره شهاب ثاقبی اتباع ایدرلر پس اول شهاب
محرق بونلره طوقندقد چرخدن باشلری اشخی انجلین دوشرلر که کافرلر غاز یلرک
کرزندن جنک وقتنده انلرندن اولیله دوشرلر حاصل کلام بوارواح خبیثه پاک
و طیب اولان فلکدرک و ملکردن مقارنتنه لایق کورلیوب جانب اعلادن اسفل
جانبته بونلری مدحور اوخندولا طرد و درایدلر ﴿ مثنوی ﴾ ان زرشک روحهای
دل پسند • از فلکشان سر نکون می افکنند (اول مقبول و داپسند روحلرک
رشکندن اوتری انلری فلکدن باشی آشفه براغورلر روحهای داپسنددن مراد
انبیا علیهم السلام و اولیای عظامک و اصفیانک و عرفانک ارواح طیبه سیدر یعنی
اول ارواح خبیثه بی ملکردن فلکدرن آشفه سر نکون براقدقلری دلپسند اولان
ارواح طیبه نک رشک و غیرتلریدن اوتریدر که آسمان و افلاک انلرک ارواح پاکنه
مقام اولمغه لایقدر خبیثات طیبات مرتبه سنه کلمکدن اوتری و ارواح طیبه نک
ارواح خبیثه دن مایینلری تمیز اولمقدن اوتری ارواح طیبه نک مقاملرینه ارواح
خبیثه نک مقارن اولمسنی و تقرب قلسنی روا کورمزلر چونکم ارواح خبیثه دن
ارواح طیبه نک نیجه وجوهله برتر و عالیتر اولمسی ثابت اولدیسده و ارواح خبیثه نک
دخی بنی آدمک وجودنده سیربان قلسی و انلرک اسرار درونته مطلع اولمسی تحقیق
مرتبه سن بولدبسده نیچون من حیث الذات والصفات بوسفلی اولان ارواح
خبیثه دن برتر و عالیتر اولان ارواح طیبه و عقول انسانیه ضمیره مطلع اولیلر و درون
عالمده سیربان قیلشدر بوسکلاملر اولیا و عرفانک مافی الضمیره و اسرار قلوبه
اطلاعلری بوقدر دین طائفه الزام و تبکیت ایچون دینلشدر ﴿ مثنوی ﴾
تواکرشلی ولنک و کور و کر • این کان بر روحهای مه مبر • شرم دار و لاف
کم زن جان مکن • که بنی جاسوس هست ان سوی تن (پس ای مرانی و اهل
زور بر اکر سن شل ولنک و کور و کر ایسک اول مه و عالی روحلره بوطن و کانی ایلمته شرم

و حیاطوت لاف اورمه بیهوده جان چکشده ز را جسم وتن جانبته چرق جاسوسلر
واردلر شل چولاقدن یعنی ای اهل زور بر اولان صاحب ریا و اهل دعوی اولان
منبع مکر و دغا فرضی سن السمر و افسق ایسکده عالی اولان روحلری فهم و ادراک
ایتک جانبته کتمه قادر دکل ایسکده و انلرک نه مرتبه ده ایدوکنی کورمکه و دخی سر
و درونلری استماع ایسکده قادر دکل بر بصیرتی کور و کوش هوشی صاغر کسه
ایسکده ینه بوسوء ظنی مهتر و بهتر اولان روحلر او زره بیلک بومر تبه لده بیلر اولسک
انلره سوء ظن ایتک مناسب دکلدر و الحاصل حب ایماندندر کر کدرکه استیجا
ایلیسه سن و لافز نلکدن بری اوله سن و جانکی نزع ایتمه سن ز را چرق جواسبس
قلوب واردلر اول سنک بدک طرفته سنک ظاهر کده اولان مقال و فعالکدن
و حرکات و سکناتکدن ادنی مرتبه لری اولدرکه باطنکده اولان اسرار فراسله
استدلال قیلورلر و مکنونات ضمیر بکه مطلع اولورلر پس کر کدرکه بونلر قتنده
لاف و کزانی ترک ایده سن و فقیرلک و بی وجودلک بولنه کیده سن حتی بونلردن سکا
مرحت و شفقت اولوب اول واسطه ایلر محن معنویدن قورنوله سن و انلرک تربیت
حیات بخشبله صحت و سلامت حقیقی بوله سن

﴿ در یافتن طبیان الهی امراض دل و دین رادر سیمای مرید و بیگانه ﴾

بوسرخ شریف طبیان الهی و حکیمان ربانینک دل و دین مر ضلری مرید
و بیگانه نک سیمالزندن ادراک و مشاهده ایللری بیاننده در ﴿ و لحن گفتار او ﴾
و دخی انک گفتارنک لحنده یعنی کلامنک اسلوبنده واداسنده ﴿ و ورنک چشم او ﴾
و دخی انک چشمنک رنگنده یعنی کوزینک لوننده و باقشنده بیللرینک و درون دله
بونلردن استدلال قیللرینک بیاننده در ﴿ و بی این همه نیراز راه دل که ﴾ بو
دو کلیسر کوکل بولندن انلرک سرلرینه مطلع اوللرینک بایدر • انهم جواسبس
القلوب فجاسوسهم بالصدق * زیرا که بونلر قیللرک جاسوسلریدر پس سر بونلره
صدقله مجالست ایلک بونلرک قلبه جاسوس اولمسی و اسرار درونی بیلسی یرقاج
طریقله اولور اولاسکلاملرینک لحن و اسلوبندن مافی الضمیره استدلال قیلورلر
نته کم (و لتعرفنهم فی لحن القول) آیت کریمه سنک مفهومی بومعنایه دلالت
ایلر که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم منافقلری کلاملرینک اسلوبندن بیلدی و دخی
حضرت عائشه صدیقنک دروننده اولان حالنه انک لا ورب محمد و دخی ورب
ابراهیم دیمه سندن استدلال قیلدی نته کم بوحديث شریف بومعنایه شاهد
اولدی عن عائشة رضی الله عنها اتفاقا علی الروایة عنها قال صلی الله علیه وسلم اتی
لاعلم اذا كنت عنی راضیه واذا كنت علی غضبی قالت فقلت ومن این تعرف ذلك

فقال عليه السلام اما اذا كنت عني راضية فانك تقوين لا ورب محمد واذا كنت علي غضبي قلت لا ورب ابراهيم قلت اجل والله لا هجر الا اسمك بوحديت شريكك معنسي وتحقق جلد اوله باوا بس كشیدن خر گوش سر خنده مر ورايلدی فابطلب فيه وثائبيماي وجهدن سردرونه اثقال قياورل ننه كم حق تعالى رسوله (ولتعرفنهم بسماهم) ديدى اكر سيماده انقبض اولورسه درونك انقباضه دلالت ايدر واكر مستبشر اولورسه درونك استبشارينه دلالت ايدر ننه كم بوآيت كريمه ايله آخرته ايمان كتورمين وصورته اسلامده اولان منافقك بيلمسنه وسر درونلرينه واذف اولسنه برطابق وبقاعده بسط ايلدى قال الله تعالى في سورة الزمر (واذا ذكر الله وحده اشأزت قلوب الذين لا يؤمنون بالآخرة واذا ذكر الذين من دونه اذاهم يستبشرون) يعنى شول وقتده كه الله تبارك وتعالى مفردا ذكر اولسه آخرته ايمان ايلين كسدرك قلوبى منقبض اولوردى وشول وقتده كه الله دن غيرى شيلر ذكر اولتسبدي بونلر مستبشر وخنده روى وفرحناك اولورلردى وقال ابوطالب المكي رضى الله عنه وقد جعل الله وصف الكافرين انهم اذا ذكر الله وحده في شئ انقبضت قلوب الكافرين واذا ذكر غيره في شئ فرحوا وجعل من نعتهم انهم اذا ذكر الله بتوحيد واقراده عظموا ذلك وكرهوه واذا اشرك غيره في ذلك صدقوا به وفيه دليل على ان المؤمنين اذا ذكر الله بالتوحيد والافراد في شئ انشرحوا صدورهم واتسعت قلوبهم واستبشروا بذكره وتوحيده واذا ذكرت الاواسط والاسباب التي دونه كر هوا ذلك واشأزت قلوبهم وهذه علامة صحيحة فاعرفها من قلبك لتستدل بها على حقيقة التوحيد في غير القلب لان اجود خفاء الشرك والثفاق في السرانتهى كلامه وثالثا كوزلنده اوندن وعلامتن مافي الضميره مطلع اولورل ننه كم حضرت عثمان رضى الله عنه حضوره كلان بر كسه نك يوزنه باقوب كوزينك محرماته باقد يغنى بيلدى واكا (مابال رجال لا يفتنون ابصارهم عن محارم الله) ديوتريض ونويخ قيلدى ننه كم شيخ اكبر حضرتلرى فتوحاتده باب فراسته انلردن حكاييت بيوررل كاوقع لعثمان رضى الله عنه (دخل عليه رجل فعند ما وقعت عليه عينه قال يا سبحان الله مابال رجال لا يفتنون ابصارهم عن محارم الله وكان ذلك الرجل قد ارسل نظره الى ما لا يحل وقال له الرجل اوحى بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا ولكنها فراسة الم تسمع قول رسول الله صلى الله عليه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله فعند ما دخلت على رأيت ذلك في عينك) بو كلامك تفسيرى وبومحله مناسب اولان استدلال وفراسك تحققي بو طرق ثلثه دن ما عدا اول طبيبان الهى كوكل بولندن مكاشفه طريقى اوزره اسرار باطنه وافكار درونه مطلع اولورل ننه كم ابو يعقوب سوسى ديمشدر

(انهم جواسيس القلوب يدخلون في قلوبكم ويطلعون على اسراركم فاذا جالسوهم فجالسوهم بالصدق ﴿ مثنوى ﴾ ابن طيبان بدن دانش ورنند ﴿ برسقام توز تو واقفترند ﴿ ناز فاروره همى بيند حال ﴿ كه ندانى توازان رواعلال (بوجسم وبدن طبيبرى اهل استدلال ودانشورلدر سنك مرض وسقامتكه سندن زياده واقفلدر حتى فاروره دن حالكى كوررل كه سن اول وجهدن اعتلال واختلالكى بيلرسك ﴿ مثنوى ﴾ هم زنبض وهم زرنك وهم زدم ﴿ بوبرند از تو هر كونه سقم (هم نبضدن وهم زك رودن ودخى دمدن سندن هر كونه رنج وسقمه بوى ايلتورلردم بونده نفس وكلام معناسنه اولسه ده جائزدر كه مريضك سوزندن مرضنه استدلال قيلورل لكن قان معناسنه اولسه محله دخى مناسب اولور زيرا دموى اولان مرضله كثر دمدن استدلال قيلورل والحاصل اطبا بوذكر اولنسان علايم وآثار واسطه سيله درونده اولان امراضه فغنى قيلدن ايسه واقف اولورل چونكم اطباى جسمانى سنك حال درونكى سيماي وجهكدن وقاروره كك رنكندن ونبضك حر كاتندن بيلورل وبود لايل واسطه سيله درون دلكه اولان امراضه مطلع اولورل وسن انلره كنديكى تسليم ايلرسن وانلر هر نه ديرلر سه اعتقاد ايلرسن بس طبيبان جسمانيه ايله اولان معامله بويله اوليحق طبيبان الهيه نيچون اعتقاد قليه سن وبونلرك فراستله اسرار درونى بيلد كلرينه نيچون راضى اوليه سن ننه كم بومعنايه اشارت ايدوب بيوررل ﴿ مثنوى ﴾ بس طبيبان الهى درجهان ﴿ چون ندانند از تو بى گفت ودهان (چونكم بومقدمه معلومك اولديسه جهانده طبيبان الهى نيچون گفت ودهانسر سنك حال كدن بيلرل يعنى اسانه كلكسر وتقرير احوال فلقسر بو طبيبان الهى وعارفان ربانى سنك درونكه اولانى بيلورل وظاهر كده اولان اقوال وافعال كدن باطنكه اولان افكار واسراره استدلال قيلورل ﴿ مثنوى ﴾ هم زنبضت هم زجسمت هم زرنك ﴿ صد سقم ييتسدر بوبى درنك (هم سنك نبضكدن وهم چشمكدن هم زرنك رويكدن بى درنك وبى توقف سندن نيچد بوز سقم كوررل يعنى هم سنك حر كاتكدن وهم سنك كوزك باقشندن وهم سنك سيماي وجهكدن بو عارفان الهى بلانأخير اسقام باطنه دن سنده نيچه سقم كوررل وسيماي وجهكدن سنك مجرم وعاصى اولديغكى بيلورل كه حق تعالى (يعرف المجرمون بسماهم) بيوردى اكر تنها كده راكم وساجد اولورسك وطاعت وعبادت قيلورسك اتى هم سيماكدن اسندلال قيلورل كه حق تعالى (سيماهم في وجوههم من اثر السجود) بيوردى ﴿ مثنوى ﴾ اين طبيبان نو آموزند خود ﴿ كه بدن آيات شان حاجت بود (بو طبيبان

خود تو آموزر در زیر انلك بو آینه حاجتی وارد یعنی بو طیبیان بهر حاک
 بواسباب و علاماته محتاجی در بونلر بود لالار اولیجه درون احواله مطلع اولزلر
 بو اعتبارله بونلر کامل اولتله نسبتله نو آموزر و مبتدیلر حکمند دررل اما کامل
 بونلر کی اسباب و علاماته محتاج دکلر در تنه کم بیوررل ﴿ مثنوی ﴾
 کاملان ازدور نامت بشنوند ﴿ تابعر باد و بودت در روند ﴾ بلکه پیش از زادن
 توسالها ﴿ دیده باشند ترابا حالها ﴾ اما کاملر یعنی طیبیان الهی ابراقدن
 سنک نامکی ایشیدرل تاسنک باد و بودکک فعرته کیدرل بلکه سنک طوغغله کدن
 نیجه یلار مقدم سنی سنک حالر کله کورمش اولورل باد و بود کون و وجود
 معنا سنه در بعض نسخه ده تار و بودت واقع اولمشدر طول و عرضکی دیمک
 معناسنه اولور اما اولکی اصحدر یعنی کامل و مکمل اولان طیبیان الهی ابراقدن
 سنک اسمیکه اشیده ل تاسنک وجودکک و متکون اولمکک حقیقه کیدرل وانی
 کاینی مشاهده ایدرل اصلنده سن نه کسه ایدک و صکره نه اولسک کرک یلورل
 و درونکه و برونکه واقف اولورل و سندنخی عالم دنیا ده و مشهده انسانه کلز دن
 مقدم رحم مادر کده بلکه صلب پدر کده ایکن بلکه آباء علویدن امهات عناصره
 کلز دن و امهات عناصردن تولد قلوب پدر و مادر یکک وجودنه متصل اولزدن
 مقدم هنوز دخی عالم ارواح و معانیده ایکن بلکه عین ثابته عالمده ایکن سنک
 حقیقت ذاتکی جمیع احوالکله بیله مشاهده قیاسلر ولوح محفوظده سنکچون
 مقدر اولان احواله مطلع اولمشدر در تنه کم یازید و حسن خرقانی قدس الله
 سرهما العزیز حضرت تلیرنک وجودنی و جمیع احوالی ظهوره کلز دن اول بیلدی
 واکا کوزه مرید لینه خبر و یردی و فی الحقیقه بلا زیاده و لاتقصان دیدیکی کبی
 ظهوره کلدیکه و بو حکایتدن معلومک اولور

- ﴿ مرده دا دن یازید از زادن ابو الحسن خرقانی ﴾
- ﴿ رضی الله عنه پیش از سالها و نشان صورت و سیرت او ﴾
- ﴿ یک یک و نوشتن تاریخ نویسان آنرا جهت رصد ﴾

بوسرخ شریف یازید بسطامی قدس الله سره العزیز حضرت تلیرنک بشارت
 و یرسیدر حضرت ابو الحسن خرقانی طوغغه سندن نیجه یلار دن اول وانک
 صورتک و سیرتنک نشاندن بر مرده اینمیدر اول زمانی رصددن و کوز تمکدن
 اوتری تاریخ نو یسارک یازمسنک بیاید ﴿ مثنوی ﴾ آن شنیدی داستان
 یازید ﴿ که ز حال بو الحسن پیشین چه دید ﴾ حضرت ابایزیدک اول داستان
 و حکایه سنی اشیدک بودخی معنادر اشیدکی که ابو الحسن خرقانی حضرت تلیرنک

حالتدن دخی اول حضرت وجوده کلز دن مقدم نه کوردی و نه خبر و یردی انک
 مقبیه سی اولدر که بیوررل ﴿ مثنوی ﴾ روزی آن سلطان تقوی می گذشت ﴿
 باهر یدان جانب صحرا و دشت ﴾ بر کون اول سلطان تقوی گذرایلدی مرید لیه
 صحرا و دشت جانبته ﴿ مثنوی ﴾ بوی خوش آمد مر اورانا کههان ﴿
 در سوادری ز سوی خارقان ﴾ اول حضرت نه کههان خوش و لطیف بر رایحه کلدی
 ری سوادنده خارقان جانندن یعنی ری شهرینه قریب خرقان نام بر قریه دن
 بر رایحه روحانی کلدی ﴿ مثنوی ﴾ هم بر اینجا ناله مشتاق کرد ﴿ بوی را
 از باد استنشاق کرد ﴾ هم اول محله ده اول حضرت ناله مشتاق ایلدی
 یعنی اول منزلده مشتاقانه نعره ایلوب بوی ریچدن استنشاق و استشمام ایلدی
 ﴿ مثنوی ﴾ بوی خوش را عاشقانه می کشید ﴿ جان اواز باد باده می چشید ﴾
 اول خوش رایحه بی عاشقانه جذب ایلدی آنک دل و جانی باد و هوادن باده
 طاندی یعنی نفس رجائی اولان بادن اول حضرتک روح شریفی باده اسراری
 استلذاذ ایلدی چونکم اول ریچدن اشنا رایحه سن عاشقانه استشمام ایلدی
 انک دماغ جانی بو رایحه ابله معطر اولوب کال سرورندن مست اولوب مشتاقانه
 نعره لاوردی ﴿ مثنوی ﴾ کوزه کوازی بجایه پر بود ﴿ چون عرق بر ظاهرش
 پیدا شود ﴾ آن زسردی هوا آبی شدست ﴿ از درون کوزه نم بیرون نجست ﴾
 مثلاً بر کوزه که او بوز او صودن پروملا و اوله کوزه نک ظاهر نه عرق کبی اثر پیدا
 اولور اول عرق کبی اولان اثر هوانک برودتدن بر لطیف آب اولمشدر بو خسه
 کوزه نک دروندن برونه نم صیحه مدی و خروج ایلدی بوینلر اول حضرتک
 جانی بادن باده چکدی و شراب ایچدی قولنی تأیید ایچون مثل موقعنده واقع
 اولمشدر یعنی اگر سن دیر سککه بادن نیجه باده ایچدی و هوانک آب و شراب
 اولسی ممکنیدر جواب بیوررل نعم مثلاً بر کوزه اگر نخاسدن اولسون و اگر ذهب
 و فضه دن اولسون و یا خاکدن اولسون بوزلو و صوغوق صوابله ایچروسی پراولسه
 طشره دن اول کوزه به هوای بارد کلوب مماس اولسه اول هوای بارد درون
 کوزه ده اولان ماء باردک کیفیتدن متکلف اولوب هوا خارج کوزه ده آبه متبدل
 اولور زیرا هوا رطوبت جهتندن آبله مجانسدر لاجرم زیاده بردندن کیفیت
 اخذ ایدوب رطوبتی طرفی غالب اولوب عرق شکننده پیدا اولوب ظاهر کوزه دن
 متقاطر اولور حتی اتی البته بر کاسه به قوسک اول کاسه ده وافر آب جمع اولور
 و کوزه نک ایچنده اصلاً بر قطره طشره به خروج اینمش اولور اگر خروج اینسه
 ایدی درون کوزه ده اولان آبه نقصان کلوردی و اگر عرق شکننده ریزان اولان
 آب هوادن پیدا اولسیدی اول کوزه بی بر هوا طوقمز بیره قودیک زمانده دخی

بوحالت اندن ظهوره کلوردی هوا طوقمزییره قوسک مجربدر که اول کوزه نک
 ظاهری یابس اولور اندن اصلا برقطره پیدا اولمز معلوم اولدیکه اول تقاطر
 ایلین عرق هوای باردک اکاماس اولمندن حاصل اولور ایش کذلک حضرت
 بایزیده دخی اول بوی آور اولان باد ارادت الهیه ایله شراب نابه متبدل اولوب
 انی مست ایلسه عجب دکلدر ننه کم بیوررر ﴿ مثنوی ﴾ باد بوی آورمر
 اورا آب کشت * آب هم اورا شراب ناب کشت (کذلک حضرت بایزیده
 بوی آور اولان باد آب اولدی آب هم اکا صافی شراب ناب اولدی یعنی نفس
 رحانی طرف ربانیدن حضرت ابوالحسن خرقانیک رایحه فایحه سن کتوروب
 حضرت بایزیدک کوزه وجود لینه مماس ومنصل اولوب درونده اولان عشق
 ومحبت آبله اول هوای باردک مجانستی اولدیغی ملابس سبله انک کفایتله درحال
 متکیف اولوب شراب ناب روحانی اولدی چونکم اول هوای بارد واسطه سبله
 ظهوره کلان شراب نابی روح شریفلری نوش ایلیمک اندن مست اولوب
 مشتاقانه نعره ل اوردی مستانه لکلر اظهار قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون
 در آثار مستی شد پدید * یک مرید اورا دران دم بر رسید (چونکم انده
 مستک اثرلی بدید و ظاهر اولدی اول دمدن بر مرید اکا ایرشدی یعنی چونکم
 اول حضرتک وجود شریفنده آثار مستی ظاهر اولدی ومستانه ناله ل قیلدی
 بر مرید اول حضرته اولدم ونفس جانبندن بر و ایرشدی یعنی بر آخر طرفدن
 دکل بلکه بنه آنک نفس مبارکی سمندن اکا واصل اولدی سؤالی انک نفس
 شریفی و کلام لطیفی نه قبلدن ایلسه اول طرفدن سؤال قیلدی دیک اولور
 بوده جائزدر که اولمدن دیک اول وقتنده دیک اوله یعنی اول وقتدن ایرشدی
 برغبی وقته تأخیر ایلدی دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس پرسیدش که این
 احوال خوش * که پروست از حجاب بیج وشش (پس اول حضرته سؤال
 ایلدیکه بو خوش ولطیف احوال که بیج وشش حجابندن طشره در یعنی حواس
 خسته وجهات سته دن بیروندر ﴿ مثنوی ﴾ کاه سرخ و کاه زرد و کاه
 سپید * می شود رویت چه حالست ونوید (سنک بوزک کاه سرخ و کاه
 زرد و کاه سپید اولور بونه حالت ونه بشارتدر نوید بشارت معنا سنه در
 ﴿ مثنوی ﴾ می کنی بوی وبظاهر نیست کل * بی شک از غیبت ازوکارار
 کل (بوی لطیف جذب واستشمام ایلرسن حال بوکه ظاهرده کل بوقدر شکسز
 بوحالت عالم غیبندن وکل مرتبه سنک کلزارندندر کلزار کالیدن مراد مرتبه
 الوهیتدر که جمیع اسماء وصفاتی جامعه اولدیغی جهتندن اکا مرتبه کل تعبیر
 ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ ای تو کام جان هر خود کامه * هر دم از غیبت پیام و نامه (

ای محبوب معنوی سن هر بر خود کامه نک جانیک کامسن هر دم عالم غیبندن
 سکا برنامه و خبر وارددر خود کام و خود کامه کندی مرادنه واصل اولان و کندی
 کندوی سون و مراد قیلان کسه به دیرلر یعنی ای محبوب معنوی سن هر بر مرادنه
 واصل اولان کامرانک و کندی ذاتی سون وحقیقتی مراد ایلین اصحاب عرفانک
 مراد و مطلوبیسن هر دمده عالم غیبندن سنک روح شریفکه واردات الهی والهام
 ربانی کلکده در وسنی مستورات و مغیباته خبردار قیلده در ﴿ مثنوی ﴾
 هر دمی یعقوب وراز یوسفی * می رسد اندر مشام توشنی (هر بر دمده
 یوسف جانبندن حضرت یعقوبه کلان رایحه وشفای صدر کی سنک مشام
 شریفکه بر شفا و رایحه ایر بشود یعنی یوسف طرفندن حضرت یعقوب
 علیه السلامه رایحه کلوب و حضرت یعقوب علیه السلام اول رایحه بی دماغ
 جانی استشمام ایلدیکی کی ای سلطان العارفین سکا دخی یوسف حقیقی طرفندن
 نیجه رایحه معنوی و فایحه روحانی کلور و سنک دماغ جانک اول رایحه بی استشمام
 قیور که حضور شریفکده اولادک کی اولان مریدلر سنک اول رایحه دن خبرلری
 یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ قطره بر ریز برمازان سبو * سته زان کلستان بامابکو
 امدی بوسبودن بزم اوزریمزه برقطره دوک اول کلستاندن بزه بر شمه سوبله یعنی
 بو شراب الهیله بر اولان سبوی وجود کدن بزم اوزریمزه برقطره سرالهی شرابی
 بذل ایله واول کلستان معنوبدن بزم محتاجلره بر شمه سوبله ﴿ مثنوی ﴾
 خونداریم ای جلال مهتری * که لب ما خشک توتنها خوری (ای سیادت
 ومهتر لکک جالی بزخوی وعادت طومنز که لبز خشک اوله و سن تنها آتی
 ایچه سن یعنی ای مهترک وبهترک صاحبربنک حسن و جالی اولان صاحب
 کال بزبوانه دک خوی وعادت طومندق اول حالته بزم اغزمز محروم اوله و سن
 اول ذوق وصفاتی تنها نوش قبله سن بلکه بوآنه دک سیرت شریفه وعادت
 کریمه ک بونک اوزریمزه جاریه اولمشدیکه هر نه حالت وذوق که حق طرفندن
 وجود شریفکه واصل اوله اندن مستعد اولان محتاجلره دخی هر بریمه
 استعدادلری قدر حصه ونصیب ویرردک وانلری دخی اول موهوب اولان
 معنادن حظ ولذات الملق مرتبه سنه ایر کورردک بوآنه دک بزبوانه معناد
 اوله کلشزدر ﴿ مثنوی ﴾ ای فلک بیامی چست چست خیز * زایچه
 خوردی جرعه برما بریز (ای چست قالیچی فلکی چست طی ایدیچی بعض
 نسخهده چست وچست خیز خیز مایندده و او عطفه واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره
 معنی ای فلکی چستلکه طی ایدیچی وچست وچاک قالیچی اول شراب نابدن که
 نوش ایتدک بزم اوزریمزه دخی بر جرعه دوک و زه اندن نصیب ویر که ولارض

من کاس الکرام نصیب دینش در کریم اولنلرک شاندندر که محتاج اولنلری محروم
ایلز * مثنوی * میر مجلس نیست در دوران دگر * جز توای شه در
حریفان درنکر) دورانده سندن غیری میر مجلس یوقدر ای شاه ولایت حریفله
نظر ایله بوییت اول حضرتک فردیننه واول عصرده قطبینه اشارت اولور یعنی
دورانده مجلس جهانک قطب وامیری سندن غیری یوقدر که حق جانبدن ذات
شریفه که قطب العارفین دینک لقب اولشدر چونکم بویله بر صاحب دولت واهل
سعادتسن ز که سنک حریفلرک و مصاحبلر یکر بزه نظر ایله واول نوش ایلد بیکک
شراب الهیدن بزه دخی حصه ویریدی و بوجه اول مرید لساندن سارمرید
اولنلره تعلیم و تنبیهدر که کندی مقننا و پیشواسی اولان شیخنه اندن بره یعنی
استفاده ایلك مراد ایلد که بویکونه تعظیم و تکریم قبله و بویوجه سائل اوله
* مثنوی * کی توان نوشید این می زیر دست * می بقین مر مر در رسوا
کرست) بور سمع الالنده مخفی نوش ایلك فچن ممکن اولور زیرا بقین و محقق
اولان بودر که باده آدمی رسوای اید بچیدر یعنی بوباده حتی پوشیده و تنها نوش
ایلك نیجه ممکن اولور باده خود تحقیقا انسانی رسوای اید بچی والبننه اثرنی خلقه
کوستر بچی اولور * مثنوی * بوی راپوشیده و مکنون کند * چشم مست
خویشتن راجون کند) فرض ایده لکه باده نوش اولان کسه باده نک رایحه سنی
بعض ادویه ایله پوشیده و مکنون ایلر یا کندینک مست و مخمور چشمنی اونجه ایلر
یعنی باده نوش اولان کسه کندی اغزینک رایحه سنی بعض علاجه کتم ایلد بکی
تقدیر اوزره مخمور اولان عینانی اعین ناسدن ستره قادر اوله من کذلک سندخی
ای میخانه حقیقتک مستی اگر چه بزم کبی اهل سکودن اول شرابک رایحه و اثرنی
سترایسک قابل امامست اولان ذات شریفکی سترایلك نیجه ممکندر که خر حقله
سر خوش و عشق مطلقه بر جوش اولشدر * مثنوی * خودنه آن بوست
این کاندر جهان * صدهزاران پرده اش دارد نهان) حال بویکه سن نوش
ایند بیکک باده نک رایحه سی خود اول بوی دکلدر که جهانده بوز بیک پرده انی
نهان و مخفی طوته یعنی طوغز * مثنوی * پرشد از تیزی او صحر اودشت *
دشت چه کز نه فلاهم در گذشت) زیرا اول بر باده در که انک تیزی و حدتدن
صحر اودشت پر اولشدر دشت و صحر اندر که نه فلکدن بیله یکدی یعنی انک رواج
و آثار بیک کمال قوتدن بود دشت جهان و صحرای کون و مکان مالا مال اولشدر
صحرای جهان ندر افلاک تسعه دن هم تجاوز ایدوب عالم ارواح عقوله هم سرایت
قیلشدر و ملکوت و جبروت اهلنی مست و مستغرق ایلشدر * مثنوی * این
سرخم رایکه کل در مکبر * کین برهنه نیست خود پوشش پذیر) بویکویک

باشنی با خلق ایله طوغه زیرا بویهریان و برهنه خود پوشش پذیر دکلدر یعنی بوباده
اسرار ایله پر اولان وجودک خیرک سروده اننی طبیعت که کلبه طوغه و بشریت
یا خفیه صیومه زیرا بویهر مرتبه عربان و فاشدر که خود اسرارانی اورنکه قادر
اولم و اول دخی پرده لرو حجابلر قبول قبلن * مثنوی * لطف کن ای رازدان
رازکو * آن چه بازت صید کردش بازکو) آمدی لطف ایله ای راز بیلچی
وراز سویلچی سلطان اول نسنه بیکه سنک باز روحک صید ایلشدر انی آشکارا
سویله * مثنوی * کفت بوی بوالعجب آمدین * همچنان که مرینی رازین
بازید بسطامی قدس الله سره العزیز حضرتلری سائل اولان مریدینه بویله دیو
جواب و بردی بکا بر بوالعجب رایحه و اثر کلدی دیدی انجلیین که حضرت نبی
علیه السلامه بمن جانبدن کلدی * مثنوی * که محمد کفت بردست صبا *
ازین می ایدم بوی خدا) نه کم حضرت محمد علیه السلام صبانک الی اوزره
یمدن بکابوی خدا کلور دیدی نه کم (انی لاجد نفس الرحمن من قبل الین)
بیوردی یعنی تحقیقا بن رحانک روح و رایحه سن بمن جانبدن بولورم دیدی
و مبارک و جهلرینی بمن جانبنه دوندیروب استشمام ایدردی و بوحديث شریفدن
مراده ایدیکنده علما اختلاف ایلشدر در بعضی قوم انصاردر دیمشدر که انلره
حضرت نبی و مؤمنلر کریدن نجات بولدی و انلره انلر جانبدن راحت ایلشدر در
نه کم این اثر نهاده دیر (قیل عنی به الانصار لان الله تعالی نفس بهم الکرب
عن المؤمنین وهم یسألون لانهم من الازد) و اکثری دخی بوندن مراد اویس
قرنیدر دیمشدر نه کم حضرت مولانا قدس الله سره العزیز دخی بومشایی قبول
ایلیوب و نظمه کتوروب اشارت بیوردر * مثنوی * بوی رامین می رسید
ازجان ویس * بوی زد ان می رسد هم از اویس) مثلا ویسک جانندن بوی
رامین ابریشور اویسدن هم بزبانک رایحه سی ابریشور رامین بر معشوقه نک
اسمیدر ویس انک عاشق بر کیمسه نک اسمیدر یعنی رامین نام معشوقه نک رایحه سی
ویس نام عاشقک جانندن ظهوره کلور اویسک وجودی رامینک عشق و محبتیه
بر مرتبه پر اولش و انک عشق بونک وجودنه اول غایتده سرایت قیلش که عاشقک
درونی رنگ معشوقیه منصبع اولوب و انک ذات و صفاتیه متخلی اولد یغندن
هر شول کسه نک که دماغ جانی پاکدر اکا اول عاشقک جانندن معشوقنک
رایحه سی ابریشوردی نه کم هم اویس قرنی رضی الله عنه حضرتلرندن زدنک
رایحه سی حضرت نبی علیه السلام جانبنه ایرشدی و اویس قرنی حضرتلری
اول مرتبه ده عاشق خدا ایدیکه عشق خدا آنک جمیع عروق و اعضا سنه سرایت
ایلیوب تجلیات حقله انک وجود شریفی اول مرتبه طولشدی که اندن دماغ پاک

صاحبزادی حق راجحه سن بولورلدی وکل انا، بتر شمع بما فیه قولنک مفهومی اوزره
برکسه نیک درونی هر نه ایله طواسه برونه چقان اول شیء اولور چونکم و بسک
جانی راجحه طولدی اندن راجحه سی کلدی و اویس القرنیک جانی اوصاف
یزدانی ایله طولدی اندن راجحه سی ظهور قیلدی و حضرت نبی صلی الله
علیه وسلم اندن راجحه سی بولدی و عصر شریفنده اولان اصحابنه بومعاندن
خبر و بردی نته کم بیوررل ﴿ مشوی ﴾ از اویس و از قرن بوی عجب *
مرنی رامست کرد و پرطرب حضرت اویس دن و قرن کوبندن عجب و غریب
بر بوی و اثر حضرت نبی علیه السلامی مست و پرطرب ایلدی یعنی حضرت
اویس دن و انک مقامندن بر عجب و غریب بی کیف راجحه رحمانی و نفحه ربانی
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلمی مست و پرطرب ایلدی ﴿ مشوی ﴾
چون اویس از خویش فانی کشته بود * آن زمینی آسمانی کشته بود (چونکم
حضرت اویس قرنی درد عشقه کند پسندن محو و فانی اولمشدی اول زمینه
منسوب اولان قرنی آسمانه منسوب اولمشدی یعنی چونکم اویس قرنی حضرت تبری
حق تعالینک عشق و محبتی واسطه سبله کندی کدورات طبعی پسندن فانی اولمش
و اوصافی الهیه ایله متصف و اخلاق ربانیه ایله متخلق و متحقق اولدیغی واسطه ایله
زمینه منسوب ایکن مرتبه بی بولمش اولدی و لهذا انک وجود شریفندن راجحه
رحمانی و نفحه ربانی ظهوره کلدی پس سائر ابدال مرتبه سنه و اصل اولان
و تبدیل ذات و صفات قیلان اولیای دخی بوکا کوره قیاس ایله و بونلرک تبدیل ذات
و صفات قیلسنه و اوصافی الهیه ایله متصف اولسنه و حضرت حق انوار ذاتیه
و صفاتی سی بونلرک وجودنده غلبه قیلوب بونلرک وجودنک مغلوب و منعدم
اولسنه بومثالی اراد ابدوب بیوررل ﴿ مشوی ﴾ آن هلیله پروریده در شکر
* چاشنی تلخیش نبودد کر * آن هلیله رسته از ماومنی * نقش دارد از هلیله
طعمنی (مثلا اول شکرده پرورده و تریه اولمش هلیله بر دخی انک اجیافتنک
چاشنیسی اولمز زیرا انک اجیلغی شکرک لذت و حلاوتنده محو اولور و اول هلیله
شکر طعمن بولور و اول حکمده اولور پس اول ماومنیدن قورتمش هلیله دن
نقش طوز لکن هلیله طعمن طومنز کذلک حضرت اویس قرنیک و سائر
اولیانک وجود بشریه لری و صفات طبعیه لری وجود الهیه و صفات ربانیه ده
محو و متلاشی اولوب و الطاف الهیه ده نشو و نما بولوب تبدیل صفات قلقد نصکره
بولردن غیری بشریت راجحه سی کلز و چاشنی طبعیت ظهور قیلز زیرا بونلر
هلیله شکرده محو اولوب انک لذتن طوتدیغی کبی حضرت حق صفاتنده کندی
صفاتلرنی محو اولوب ماومنی قیلندن خلاص اولمشلردر اگرچه بونلر هر بری

انانیت نقشن طوترلر اما طعم انسانیت طوترلر بلکه اوصاف الهی طعمن طوترلر
ذوق روحانیسی اولان بونلردن حق لذتنی درک و شهود ایلر ﴿ مشوی ﴾
این سخن پایان ندارد باز کرد * تاجه گفت از وحی غیب آن شیر مرد (الحاصل
بوسوز نهایت و پایان طومنز کبر و دون نا اول شیر مرد عالم غیبک وحی و الهامندن
نه دیدی ﴿ مشوی ﴾ گفت ازین سو بوی یاری می رسد * کاندزینده
شهر یاری می رسد (پس اول مرید سائله حضرت یازید جواب و یروب دیدی
بوجانیدن بنم مشام دماغه بر یار جانک بوی و اثری ابریشور که بوقریه ده بر شهر
یار ابریشور مراد حسن خرقانی حضرت تریدر که شهر یار معنوبدر و قطب عالمدر

﴿ قول رسول علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من قبل الین ﴾

بوسرخ شریف حضرت نبی علیه السلامک بوقوانک بیاننده در که بیوردی تحقیقا
بنی عن جانبندن نفس رحمانی بولورم نفس لغتده دمدر یعنی صولقی بوراده
تنفیس معناسنده در دیمش کما قال ابن الاثیر فی النهایة (النفس فی هذا الحدیث
اسم وضع موضع المصدر من باب التفعیل من نفس ینفس تنفیساً کانه قال اخذ
تنفیس ربکم من قبل الین) ای تفریح بوراده نفس رحماندن مراد ظهورات
الهیه اولسه مذهب مشایخه مناسب اولوردی نته کم اصطلاح مشایخه نفس
رحمانی ظهورات الهیه به دیرل نته کم سعدالدین فرغانی بیوررل (اعلم ان النفس
الرحمانی هو عین الرحمة السابقة الشاملة علی کل شیء ظاهر او باطنا لمابدا من باطن
الغیب بحکم اقتضاء فانیجست) و لهذا بوموجوداته نفس رحمانی دبیلر اول
ملابس ایله که برکسه دروننده اولان ریج حاره بی اخراج ایلد کده تنفس ایدر
جناب عزت دخی مقتضیات اسماء و صفاتی مرتبه بطوندن عالم ظهوره اخراج
ایلد کده بومعنائک متنفسینک تنفسنه مشایهتی اولدیغندن او تری نفس رحمانی
دبیلر پس انسان کاملک وجودی اکمل ظهور اوصاف الهی اولدیسنه انلر
جانبندن نفس رحمانیه بی بولمق و نفحه ربانیه بی استشمام قلیق صحیح و ثابت
اولور پس حضرت پیغمبر علیه السلام مظهر اوصاف الهی اولان او پس
حضرت تریدرک وجود شریفندن و جانب لطیفندن جمیع موجوداته حاوی
و شامل اولان رجت سابقه نیک و ظهورات الهیه نیک سرنی استشمام قیلوب نفس
رحمانی بی تحقیقا بنی عن جانبندن بولورم دیدی ﴿ مشوی ﴾ بعد چسندن
سال می زاید شهی * می زند بر آسمانها خرکھی (یازید قدس الله سره العزیز
حضرت تری بیوردیکه بوقدر یلد نصکره بر شاه جهان طوغر آسمانلر اوزره بر خیمه
اورر یعنی قید و مرتبه سی فلکگردن برتر و عالیتر اولور ﴿ مشوی ﴾ رویش

از کلزار حق کلکون شود * از من اواندر مقام افزون بود (انک روی شریفی
کلزار حق کلکون اولور اول شاه جهان مقامده بندن زباده اولور یعنی انک
ذات لطیفی حق تعالی انک اوصاف کلزار بندن ملون اولور ورنک بواور مقام و مرتبه ده
اول بندن عالیتر اولور دیدی * مثنوی * چیست نامش گفت نامش بوالحسن
* حلیه اش واگفت از ابرو و ذقن) مرید حضرت بایزیده دیدیکه انک نام شریفی
ندر بایزید حضرت تری اکا دیدیکه ابوالحسن در انک حلیه سنی ابروسندن و ذقنندن
کیروسو بلدی * مثنوی * قد او ورنک او و شگل او * یک یک واگفت
از کیسو ورو) اول حضرت ک قدنی و انک رنک روینی و انک شکل و صورتی دخی
کیسوسندن بر را شکارا سو بلدی * مثنوی * حلیه ای روح او را هم نمود * از صفات
واظریقه جاو بود) انک روحنک حلیه لری و صفاتی دخی کو ستردی صفاتندن
و طریقندن و مقامندن و اولسندن یعنی اول حضرت نک نعوت و کلاتندن و حیدر
اولان صفاتندن و مقامات و کراماتندن و الحاصل جمیع حالاتندن خبر و بردی و مریدی
تحقیق و یقین مرتبه سته ایر کوردی * مثنوی * حلیه تن همچون عاریست
* دل بران که که آن یک ساعت) تنک حلیه سی تن کی عاریتدر قلبی حلیه اوزره
قومه زیراکه او بر ساعتدر یعنی تنک صفاتی تن کی بی بقا و سر یع الفنا در کو کلکی
صورت ظاهرده اولان اوصافه و یرمه زیراکه انک سرعت فنانسه نظر اولتسه
بر ساعت قدردر پس برکسه نک اوصاف روحانیه سندن خبردار اوله کور یوخسه
اوصاف باطنیه سندن خبردار اولدخه اوصاف صوریه سته واقف اولسک اعتبار یوقدر
* مثنوی * حلیه روح طبیعی هم فنانست * حلیه ان جان طلب کان برسماست)
روح طبیعی بدن مراد بوند روح حیوانیدر و انک حلیه سندن مراد اکل و شر به و جاع
و نومه و اغتدای مزاجه و مشتتهاته و بونلر امثالی اولان صفاته مناسب و مشابه
اولان صفاتدر و بوجله سی روح حیوانی کی فایدر و لهذا بیوردر روح
طبیعی نک حلیه سی هم فنادر پس اول جانک حلیه و زینتی طلب ایله که اول
آسمان اوزره در بوجانندن مراد روح الهی و نفخه ربانی اولان جاندر که انک
مرتبه سی برتر و آسمانندن عالیتردر و بوجانک حلیه و زینتندن مراد علم و حکمت
و وجود و حالت و عشق و محبت و بونلر امثالی اولان خصلتدر که جمیع اوصاف
الهی و اخلاق ربانی بوروحه حلیه و زینت اولشدر و بوروح شریف حقله قائم
و باقی اولور و بونک جمیع صفاتی دخی کند بله ابدی و باقیه قالور پس طلب
ایلسک بورفع المنزله اولان جانک صفات طلب ایله که اودائم و باقیدر * مثنوی *
جسم او همچون چراغی بر زمین * نور او بالای سقف هفتین) اول جانک
جسمی بر اوزره بر چراغ کیدر انک نوری سقوف سبعة نک یعنی افلاک سبعة نک
اوزرنده در یعنی اول روح کاملک جسم شریفی بر بوزنده بر سراج منیر کیدر

و انک نور عالیسی افلاک سبعة اوزره پرتو صالمشدر (کشف طبعه اصلها ثابت
و فرعها فی السماء) آیت کریمه سی بو معنیه کوره بر خوب مثال اولمشدر
* مثنوی * آن شمع آفتاب اندر و نایق * فرص اواندر چهارم چارطاق)
مثلا آفتابک اول شعاعی و نایق و خانه لرده در اما اول آفتابک قرصی فلک رابعده در
کذلک آفتاب معنوی اولان روح اعظمک پرتو و انواری روی زمینده انسان
کاملک خانه جسمنده در اما اول روحک اصلی و ذاتی عالم معناده افلاک روحانیک
و مراتب معنوی نک وسطنده و اعندالی اولان مقامنده در بونندن مقدم اولان بیت
جسمی اصل و روحی فرع اعتبار ابلد کوری اوزره در که جسم بحسب الظاهر اصل
و روح اکا نسبت فرع کی اولور بو بیت شریف روحی اصل و جسمی فرع ابلد کوری
اعتبار اوزره در که روح من حیث المعنی فی الحقیقه اصلدر و بدن اکا نسبت فرعدر
نته کم خورشیدک ذاتی فلک رابعده در و انک فرعی و پرتوی روی زمینده در کذلک
بونلرک دخی ذات حقیقی و روحانیه عالم معناده در و ذات مجازی و جسمانی لری
وجه ارضده ساکندر پس جسمک روی زمینده ساکن اولوب روحک عالم
بالایه صعود قیلدیغنه بر مثال آخر دخی بسط ایلیوب بیوردر * مثنوی * نقش
کل در زیرینی بهر لاغ * بوی کل بر سقف و ایوان دماغ) مثال آخر کلک
نقشی بورنک التند در لطیفه دن اوتری لکن کلک بوی و اثری دماغک سقف
و ایوانی اوزره در یعنی فی المثل کلک نقشی و صورتی بورنک التند اولوب رايحه
و روحی دماغک اعلا مرتبه سنده اولدیغی کی کذلک کل مرتبه سنده اولان
انسان کاملک دخی نقش و صورتی آشفه کوررسن لطیفه اولدیغندن اوتری
انک رايحه و روحیه سی ساکن ملکوتک دماغنه ابرمش و جبروت و لاهوت
مرتبه سنده قرار قیلشدر * مثنوی * مرد خفته در عدن دبه فرق *
عکس آن بر جسم افتاده عرق) مثلا او بومش کسه عدن دیارنده فرق کورمشدر
اما اول فرق و خطرک عکسی جسم اوزره عرق واقع اولمش فرق قیحتین ایله
خوف و خطر معناسنه در یعنی فی المثل بر آخر برده باشمش و او بومش کسه
واقع سنده کندوبی بمنده و عدن کوروب انده نیجه خوف و خطر متعلق واقع
کورمش اول واقع دن کالیه مضطرب اولوب اول دیارده کوردیکی واقع نک
عکس و اثری جسمک اوزرینه تأثیر ایدوب درل واقع اولشدر حال خوابدن بیدار
اولدقده کندینک جسمی عرقه مستغرق بولمش اوله بومرک حالی نیجه ایسه
روحله جسمک حالی دخی بوکا کوره قیاس ایله روح نیجه یک یل مرتبه
جسمندن دور و مهجور اولسه انک پرتو و اثری جسمه یه تأثیر و تصرف ایلکده در
اگر مایه لرنده بعد مسافه دخی اولور سده روحه نسبت بعد مکان اگر بوز یک

یلاق قدر اولورسه ده مانع و حجاب اولم نته کم برکسه یامغریده و یامشر قده باتوب
 او یوسه و کندویی عدن دیارنده کورسه اول کوردیکی واقعه نك اثری انك
 جسمنه متصل و ملاصق اولمشدر اگرچه واقعه سیله کندوی جسمنك مایبندده
 هر نه قدر بعد مسافه اولورسه اولسون کذلک روح بدندن خروج ایلد کدنصرکه
 دخی کندوی قبرینه و جسمنه علاقه سی بوقیلدن اوور اگر اول روح
 مرتبه سی افلاک تسعه نك اوزرنده ایسه ده ﴿ مثنوی ﴾ پیرهن در مصر
 رهن یك حریص * پرشده کنعان زبوی آن قبص (پیرهن یوسف مصر
 دیارنده بر حریصک مرهون و محفوظیدر حال بوکه اول قمیصک رایحه سندن
 کنعان پراولمشدر یعنی حضرت یوسف علیه السلام کندینک پیراهنی یهودانام
 برقرنداشنه و یروب پدری حضرت یعقوبه ارسال ایلک مراد ایلد کده و اولدخی
 فئای مصر دن هنوز چقدیغی کبی (فلما فصلت العیر قال ابوهم انی لا جد ریح
 یوسف لولا ان تفندون) آیت کریمه سنک حسبنجه حضرت یعقوب علیه السلام
 حضورنده اولان اولادنه دیدیکه تحقیقا بن یوسفک رایحه سنی بو اورم حال بوکه
 مصر له کنعان دیارینک مایبندده مسافه کثیره و منازل بعیده واریدی پس
 بعد مسافه انک دماغ پاکنه حجاب اولدی کذلک روح آسمانینک جوهر ذاتی
 عالم اعلا ده در ورتو انواری زمینده اولان جسمنه تأثیر ایدوب انده تصرف
 قیاش و ظاهر اولمشدر پس انک وجودی روی زمینده بر سراج منیر کبدر
 انلر که دیده و دل صاحب لیدر انلره ضیا بخش اولور و انلر که کور دالر در انک
 نورندن بی بهره قالور و دماغ جانی پاک اولمشدر دخی انک روح رایحه سندن
 محروم اولور پس ینه قصه پیانته رجوع ایدوب یوررل ﴿ مثنوی ﴾
 برنشتند آن زمان تاریخ را * از کباب آراستند آن سیخ را (چونکم یازید
 قدس الله سره العزیز حضرتلری ابوالحسن خرقانی حضرت تلیزینک ولادتندن
 و ظهورندن خبر و یردی اول دمده تاریخ نویس اولمشدر انک تاریخنی یازدیلر اول
 سیخنی کبابدن آراسته ایلدیلر الله اعلم کبابدن مراد حضرت یازیدک کلمات
 نفیسه سی اوله که غدای دل و جاندر و سیخندن مراد قلم اوله که سیخه مشاهد
 و قلبی انک کلام حقیقت انجایله مزین ایلک تحریر قیلقدن و کباب کبی تزین
 ایلکدن کنایت اولور و سیخ و کباب تعبیری نیچه دور دنصرکه غذا اولمغه لایق
 اولدیغنی ایهام قیلور اما شارح لرحسن تعبیر ایلله مدکلرندن مناسبتدن خالی
 وجهلر یاز مشلر ﴿ مثنوی ﴾ چون رسیدن وقت و آن تاریخ راست *
 زاده شد آن شاه و زرد ملک باخت (چونکم اول وقت و اول تاریخ ایرشدی
 اول شاه طوغش اولدی و ملک و دولت زردنی اویندی یعنی اول شاه عالم

طوغدی و زمان شریفنده پادشاهانه ملک وجود ده تصرف ایلدی
 ﴿ زادن ابوالحسن خرقانی بعد از وفات یازید قدس الله روحهما سالها ﴾
 ﴿ مثنوی ﴾ از پس آن سالها آمد بدید * ابوالحسن بعد از وفات یازید
 اول ییلار دنصرکه ظاهر کلدی حضرت ابوالحسن یازید حضرت تلیزینک وفاتندنصرکه
 ﴿ مثنوی ﴾ جله خواهی اوزامساک وجود * انچنان آمد که آن شه گفته بود
 امساک وجوددن انک جله خو یلری انجیلین کلدیکه اول شاه دیعشدی یعنی قبض
 و بسطدن و منع و عطا دن و سایر اوصاف متضاده دن هر نه بیکه اول شاه ولایت
 دیدی ایسه و انک شان شریفندن نه گونه خبر و یردی ایسه بعینها انک دیدیکی
 کبی کلدی و بلازیاده و لا نقصان همان انک خبر و یردیکی کبی ظهور قیلدی
 ﴿ مثنوی ﴾ لوح محفوظست اورا پیشوا * از چه محفوظست محفوظ از خطا
 زیرا انک دلیل و پیشوای لوح محفوظدر نه دن محفوظدر خطا دن محفوظدر
 یعنی اول یازید حضرت تلیزینک اقتداسی لوح محفوظدر هر نه خبر و یردیه اندن
 خبر و یردی و لوح محفوظ ایسه خطا و خلادن مصون و محفوظ که انده مسطور
 اولان خطا قیلق و متبدل و متغیر اولق احتمالی یوقدر پس ولی کاملک آینه قلبی
 لوح محفوظه مقابل اولمشدر انده مسطور اولان بونک آینه قلبنده ظاهر و نمایان
 اولور پس هر نه خبر و یرسه خطا و خلادن یری اولور ﴿ مثنوی ﴾ این نه
 نجمست و نه رملست و نه خواب * وحی حق والله اعلم بالصواب (بونجم دکلدر
 و رملده دکلدر و خواب دخی دکلدر حق تعالینک و حیدر الله صوابه اعلمر
 یعنی بعض اهل رؤیا یا خود صلحا که رؤیا کوررل و رؤیادن خبر و یررل اکثرینک
 او رؤیایی رؤیای صادقه اولور و مثل فلق الصبح ظهوره کلور حضرت یازید
 قدس الله سره العزیزک عالم غیبدن خبر و یرمه سی بوقیلدن دکلدر و بعض
 کهنه دخی رمل ایدرلر و اول علمده مهارت لری اولدیغنی واسطه ابله بعض
 علایم و آثار غیبدن ظهوره کله جک کار له استدلال قیلورلر و اکا کوره
 خبر و یررل بعض زمانده سوزلی قضایه موافق اولوب قضیه اتفاقیه
 سوزلی ظهوره کلوب اصابت ایدرلر حضرت یازید قدس الله سره
 العزیزک خبر و یرمی بوقیلدن دخی دکلدر و اکثر اوستاد مجملر اوضاع فلکیه
 و خواص کواکبه عالم اولدقلرندن بعض کسه نك ولادتیه و طالعنه و قوتیه و موتیه
 اندن استدلال قیلورلر و خبر و یررل بعض زمانده انلرک سوزلی دخی خطا
 ایتمیوب واقع اولور خبر و یردکاری اوزره ظهوره کلور حضرت یازید قدس الله
 سره العزیزک خبر و یردیکی بوجنس علمدن دخی دکلدر بلکه حق تعالی

حضرتلرینک اکاوحی ایلسیدر یعنی حقیقت کاری انک قلب شریفنه کاهو حقه الهام و قذی قلسیدر وحی بونده الهام معناسنه اولور و مثنوی خوانلر مجلس تمام اولدقدنصکره بویتی اوقوملری حضرت مثنوینک وحی الهی اولدیغنی و اوح محفوظدن الهام حقله اول حضرتک قلب شریفنه نزول قیلدیغنی اشعار قبولر الله تعالی حقیقت کاره اعلمدر و اولیا نك محبی و معتقدی اولان طائفه یه بو کلامی تصدیق ایلك الزمدر ﴿ مثنوی ﴾ از بی روپوش عامه در بیان *
وحی دل کویند از صوفیان * وحی دل کبرش که منظر گاه اوست * چون خطا باشد چودل آگاه اوست (لکن تعبیر و بیان ایلمکده عامه دن سترایچون صوفیلا اکاوحی دل دیرلرسن انی وحی دل طونکه دل انک نظر کاهیدر پس نیجه خطا اولور چونکه دل انک اکاهی اوله یعنی مشایخ صوفیه قلبلرینه الله تعالی جانبندن کلان وحی حق عامه دن سترایلمکدن اوتری انی تعبیر و بیان ایلمسه لردی حین تعبیرده اکاوحی دل یعنی وحی قلبی دیمکله تعبیر ایدر لردی زیرا اکرو وحی الهیدر دیسه لردی عوام انلره طعن و تویخ ایدر لردی بویله دیوکه وحی انبیایه مخصوصدر بونلر انبیان دکلدرد بونلره وحی الهی نیجه ممکن اولور دیو تشبیعدن خالی اولر لردی خبرلری یوقکه اولیایه دخی وحی الهی اولدیغنی فصوصله (و اوحینا الی ام موسی) یوردقلری کبی و اندنصکره (و اوحینا الی الخوارین ان آمنوا بی) یوردقلری کبی باخصوص (و اوحی ربک الی النخل) یوردیغنی کبی و دخی بونلر امثال نیجه آیتلر واقع اولمشدر بونلر انبیان دکل ایکن حق تعالی بونلره وحی قیلدی دیدی و حضرت سلیمان علیه السلام پیغمبر ایکن (ففهمناها سلیمان) یوردی الهما دیمکله تفسیر قیلدیلر پس انبیایه دخی الهام اولور ایمش و اولیایه دخی وحی الهی اولمق ممنوع دکل ایمش لکن تشبیع عوامدن احتراز ایلمدکلر یچون مشایخ صوفیه وحی الهی به وحی قلبی دیدیلر و الهام ربانی دیمکله تعبیر ایلمدیلر و الحاصل سن بونلره اولان وحی الهی بی وحی قلبی فرض ایله که بونلرک قلب شریفی اول خدای تعالی نك نظر کاهیدر چونکم کوکل اول خدادن آگاه اوله و اندن خبردار اوله انده نیجه خطا و خلل اولور چونکم بر دایه خطا و خلل اولیه اکاوارد و نازل اولان معنایه استرک و وحی قلبی دی استرک و وحی الهی دی وحی الهیدن دخی مقصودانده خطا اولمقدر چونکم وحی قلبیده دخی خطا اولیه عندالعارفین اصطلاحه اعتبار بوقدر ﴿ مثنوی ﴾ مؤمنای نظر بنور الله شدی * از خطا و سهوا یمن آمیدی (ای مؤمن سن الله نور یله نظر ایلر اولدک خطا و سهودن یمن کلدک یعنی اتقوا فراسة المؤمن فانه یظهر بنور الله حدیث شریفنک موجدیجه ای مؤمن کامل سن الله تعالی نك نور یله نظر ایلمیجی اولدک

خطا و سهودن مصون و محفوظ اولدک زیرا اللهک نورنده سهو و خطا اولر و الله نور یله ناظر اولان کسه خبط و غلط قیلر مراد مؤمن کامل اولنلرک فراست الهیه و نور ربانیه ایله اولان نظر لرنده خطا و غلط اولدیغنی اشعاردر پس مقدهما ذکر ایلمدکلری نفقه سی پادشاه جانبندن مقطوع اولان غلامک حکایه سنه شروع ایلمزدن مقدم اندن مراد صوفی ایدوکنسه اشارت ایدوب یوبیانی انک حقیقه بسط ایله دکدنصکره یته قصه یه و قصدن یته قصه یه شروع بیورلر اول بیان بودر

﴿ نقصان اجرای جان و دل صوفی از طعام الله ﴾

﴿ مثنوی ﴾ صوفی از فقر چون در غم شود * عین فقرش دایه و مطعم (شود) بر صوفی فقردن چونکم غمه اوله عین فقر اکا دایه و مطعم اولور یعنی بر صوفی یوقلقدن غمه اولسه انک عین فقری و محضایوقلغنی اکا مر بی اولور و طعام اولور یعنی اول فقرک و غمک ایچنده حق تعالی اکاشول طعام روحانی و غذای نورانی بی انک جائنه ییدر که اول طعام اللهدن انک جانی مر بی اولور و نشوونما بولور اول عین فقر اکا طعام و غذا اولوب اطعمه صوریدن استغنا قبولر صوفی یه فقر و فناء مسلط اولمق اول طعام حقه مستعد اولنک علامتیدر که جناب حق انی کندی نور یله پرورش قیلق استر زیرا غذای جسمانییدن و غذای صوریدن فقیر اولمق غنای قلبک و غذای نورانی نك زیاده اولمنه سیدر دیمشدر کاقیل الظاهر و الباطن کاللیل و النهار اذ انقص من احدهما زاد فی الآخر مطعم بونده یعنی طعامدر مصرع اولده چون اشباع و اوله کیف معناسنه اولسه ده معنی جائز اولور لکن اولکی وجه اولی اولور و کیف معناسنه اولدیغنی اوزره تقدیر کلام بویله دیمک اولور که بر صوفی فقردن نه حالله غمه اولور اکا عین فقر دایه و طعام اولور چونکم عین فقر اکا دایه و طعام اوله صوفی فقردن غمه اولمزدیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ زانکه جنت از مکاره رسته است * رحم قسم عاجزی اشکسته است (زیرا که جنت مکاره دن بتمشدر رحم و شفقت عاجزک قسم و نصیبدر یعنی جنت اعلا مظهر نعمت خدا ایکن مکاره و شدایددن بتمشدر نته کم (خفت الجنة بالمکاره) حدیث شریفی بو معنایه شهادت ایتمشدر زیرا مرحت و شفقت شکسته اولان عاجزک نصیبدر مثلا کورمز میسن هیچ برکسه توانا و غنی و قادر اولان کسه یه مرحت ایدوب اکاعطا و بخشش و پرری اما عاجز و اشکسته اولسه محل مرحت اولوب بخشایش و عطایه مظهر اولوردی پس معلوم اولدیکه شکسته لک ایچره درستلک مخفی اولدی و عاجزک مستجلب قدرت اولدی و شداید و مکاره مستلزم نعمت اولدی و فقر و فاقه یه راضی اولان غنای

معنوی بولدی ﴿ مشوی ﴾ انکه سرها بشکند و از علو ﴿ رحم حق و خلق
 ناید سوی او ﴾ اول کسی که علو و کبرندن باشلر صبه انک جانبیه حق تعالی
 حضرتنک و خاق جهانک رحی متوجه اولز زیر اهل کبری و ظالمی حق تعالی
 سومن و خاق عالم دخی سومن معلوم اولدیکه کرم و رحمت الهی و شفقت
 و مرحت خلایق عاجز و فقیر اولنله اولشدر ﴿ مشوی ﴾ این سخن پایان
 ندارد و آن جوان ﴿ از کی اجرای نان شد ناتوان ﴾ بوسوز پایان و نهایت طوعز
 و اول جوان نانی اجرا سنک نقصانندن ناتوان اولدی و حقاقتدن بتلدیکه نقصان
 نان طعام جانک زیاده لکنه سبب اولور حضرت مولانا قدس الله سره العزیزک
 منقبه شریفه لنده بویه مسطور در که بعض زمانده مطبخه کلوب آشپز اولنه
 سوال ایدرل ایشکه امر و زدر بن مطبخ مالزما کولات چیزنی هست اگر آشپز
 نعمت فراوان وارد در دیرسه ملول اولوب از مطبخ مابوی مطبخ فرعون و غمرومی
 آید دیوب رجوع ایدرل ایش و کر آشپز اولان کسی که امر و زدر مطبخ اصلا چیزنی
 نیست دیو جواب و برسد لردی اول حضرت بشاشلر اظهار ایدوب الحمد لله که
 امر و زازین مطبخ مابوی مطبخ محمد و بوی مطبخ آل محمدی می آید دیرل ایش
 و شاد اولورل ایش ﴿ مشوی ﴾ شاد آن صوفی که رزقش کم شود ﴿ آن شبهه ش
 در گردد و اویم شود ﴾ شاد آن صوفی که انک رزقی کم اوله انک اول شبهه سی
 در اوله و اویم اوله یعنی صوفی که صافی دل اولان اهل طریقتدر فخر بونلرک
 جسمانی اولان رزقلری ناقص اولسه شاد اولورل و شکر و سرور اظهار قیلورلر
 زیر بیلورلر که قلت غذای جسمانی سبب کثرت طعام روحانی اولور و طعام
 روحانینک غذای جسمانی به نسبتی فی المثل درله شبهه کی اولور پس صوفینک
 بونجیق مشابه سنده اولان غذای جسمانی کی لطیف غذای روحانی اولسه
 شاد و سرور اولور و اول کنیدیسی دریای نور اولور و معنای فقرده و قلت
 طعامده نه مرتبه ذوق و منفعت و ارایدو کنی بیان کسیه بیلور ﴿ مشوی ﴾
 زان اجرای خاص هر که آگاه شد ﴿ اوسزای قرب و اجرا آگاه شد ﴾ اول خاص
 اولان جری و نفقه دن هر کی که آگاه اولدی اول کسیه قرب و محل اجرای لایق
 اولدی یعنی اول روحانی اولان خاص اجرادن هر شول کسیه که آگاه اولدی
 اول کسیه حق تعالینک قربنه لایق اولوب مقررلر اولدی (ایت عند ربی
 بطعمنی و یسقینی) حدیث شریفنک ماصدقی اولان طعام و شرابدن لذت بولدی
 و دخی جیع اجرای و نفقاتک منبع و معدنه و اصل اولدی و الحاصل جیع لذاتک
 اصلنه و اصل اولوب مقرب الهی اولمغه لایق اولدی دیک اولور ﴿ مشوی ﴾
 زان اجرای روح چون نقصان شود ﴿ جانش از نقصان ان لرزان شود ﴾ اندن

جرای روح چون نقصان اوله انک جان ودلی اول غدای روحانینک نقصانندن
 لرزان اولور یعنی فخر صوفینک اول غدای روحانینک ناقص اوله و قلب
 و روحنه حق جانندن بوی نفایس معنوی آرزکه بونک قلت و نقصانندن انک
 جانی مضطرب اولور و فریاد و ناله قیلور و بیلور که کنیدیسندن برخطا صادر
 اولشدر نته کم بیوررل ﴿ مشوی ﴾ پس بداند که خطایی رفته است ﴿ که
 سمن زار رضا اشفته است ﴾ پس صوفی بیلور که برخطا صادر و واقع اولشدر که
 پادشاهک رضاسنک سمن زاری آشفته اولشدر یعنی صوفی کنیدی روحندن
 غدای روحانی و طعام ربانینک ناقص کلینی کوره اول احق غلام کی کنیدی
 بی جرم کوروب پادشاه جانبیه طعن و تشنیع ایلز بلکه بیلور که کنیدی برخطا
 صادر اولشدر و اول خطادن اوتری خدای تعالینک رضاسنک سمن زاری
 پریشان اولشدر زیرا سنت الهیه بونک اوزرینه جاریه در که مادامکه برقوم
 کنیدی نفسلرنده اولان امر حقه اطاعتی تغیر ایلسه حق تعالی انلرک وجودنده
 اولان نعمتی تغیر ایلز کما قال تعالی (ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم)
 پس اهل سلوک اولان جرمی کنیدی به اسناد ایلوب استغفار و اعتذاره مشغول
 اولور و کنیدی جرم و خطا صادر اولدیغنی بیلور ﴿ مشوی ﴾ همچنان
 کان شخص از نقصان کشت ﴿ رفته سوی صاحب خرمن نبشت ﴾ انجیلین که
 اول شخص کشت و زرعک نقصانندن اوتری خرمن صاحبی جانبیه رفته یازدی
 بویتده همچنان لفظی که کله تشبیه در ایکی وجه جائزدر بوجه اولدر که
 شبهه بویتدن مقدم واقع اولان بیتده پس بداند که خطایی رفته است بونک
 مفهومی اوله یعنی پس اول صوفی بیلور که برخطا واقع اولشدر و سمن زار
 رضای الهی پریشان اولشدر انجیلین که اول نفقه سی مقطوع اولان غلام خطا
 واقع اولدیغنی بیلدی لکن قنغی خطا ایدو کنی تجسس قتلدی و رضای پادشاهی
 پریشان اولسنده آگاه اولدی و صاحب خرمن جانبیه رفته یازدی دیک اولور اما بوجه
 ضعفدن خالی دکلدر اولی اولان اولدر که دینه بزمنه اول شخص مذکورک پادشاه
 جانبیه نفقه سنک نقصانندن اوتری نامه یازمسی بردفعه بیان ایلش ایدک انجیلین که
 ذکر می مرور ایلدی اول شخص مذکور محصولنک نقصانندن اوتری
 صاحب خرمن جانبیه یعنی مجمع حبوبات دراهم و دنانیر اولان خزانینک صاحبی
 جانبیه رفته یازدی دیک اولور ﴿ مشوی ﴾ رفته اش بردند پیش میرداد ﴿ خوانداو
 رفته جوابی و انداد ﴾ اول غلامک رفته سنی عدل و داد امیرنک حضورینه
 ایلدی پادشاه انک رفته سنی او قودی اکا کبر و جواب و یرمدی ﴿ مشوی ﴾
 گفت اورا نیست الا در داوت ﴿ پس جواب احق اولیر سکوت ﴾ و بویه دیدی

انك يوقدر الافرعك مقيد بدر هیچ اصل دیله من یعنی اول نادانك ضمیرنده بزم
وصالیز دردی یوقدر الاهمان لوت دردی واردر پس احقك جوانی سکوت
اولی رکدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ نیستش درد فراق وصل هیچ * بند فرست
اونچوید اصل هیچ) اکا هیچ وصال و فراق دردی یوقدر فرعك مقید بدر
هیچ اصل دیله من یعنی اول نادانك ضمیرنده بزم جنا بزدن دور اولنك دردی
یوقدر و كذلك وصالز جانبده اولان عشق و محبتك دردی دخی یوقدر بلکه
بر نیچه فرع و اثر که بزم جانبزدن ظهوره کلمشدر اکا مقید در اول فرع و اثر
اصل و منشای که بزم جانبزدن اکا بند و مقید دکدر بویتلر اگر چه اول پادشاه
جانبندن غلام احق حقند صادر اولان کلامدر لکن مقصود پادشاه حقیقی
طرفندن مقید فرع اولان و عواید جسمانی طلبنده فلان کسه له و بریلان
حواب و حاصل اولان خطا بدر ﴿ مثنوی ﴾ احقست و مرده ماومنی *
کز غم فرغش فراغ اصلنی) اول غلام احققدر و ما و منینک مرده سیدر که
فرعك غمندن فراغ اصل یوقدر یعنی سبب سکوت اولدر که او غلام بنک و سنک
اولوسی احققدر بنکندن و سنک مرتبه سندن کذر ایلوب محسوسات قیدنده
قالش و حظوظ نفسانیه به مشغول اولمشدر حتی فروع و آثار غمه بر مرتبه
طالمشدر که اصل جانبده فراغتی یوقدر و بوجهلک معدن و منبعه میل و محبت
ایلمکدن خالیدر بوجهلک کائنات و جمیع محسوسات فرع و اثر در و بونک اصلی و مؤثری
جناب عزت و حضرت الوهیدر و بوجهلک محسوسات اول حضرتک ذات و صفاتنه
نسبتله برادنا شیدر نه کم بو معنایی تفهیم ایچون تمثیل ایلوب بیوردر ﴿ مثنوی ﴾
آسمانها وزمین یک سبب دان * کز درخت قدرت حق شد عیان) جمیع
آسمان وزمین بر سبب بیل که حق تعالینک درخت قدرندن عیان و آشکارا اولدی
یعنی آسمان وزمینک حق قتنده قدرنی مثلا بر عظیم برالما شجردن برالما کبی بیل
و بوجهلک دن بودنیسانک قدرنی جناح بعوضه قدر بیل نه کم حضرت نبی
علیه السلام بیوردیلر (لوکات الدنيا ترن عند الله جناح بعوضه ماسق منها کافرا
شریقه ماء) بو حدیثدن منقهم اولان اولدر که بودنیسانک الله تعالی قتنده جناح
بعوضه قدر وزن و قیمتی بیله یوق ایلمش پس سن نظر ایلو بو جناح بعوضه دن
کتر اولان دنیادن نه قدر شیئه محبت ایلرسن و اولقدر آرزو و تمنی ایلوب اصلدن
محروم قالورسن پس اصلدن غافل اولان کسه نك وجودنی و غدا سنی الما ایچنده
اولان کرمه وانك غدا سنی تشبیه ایلوب بیورر ﴿ مثنوی ﴾ نوچو کرمی
در میان سبب در * و زدرخت و باغبانی بی خبر) سن اول سبک ایچنده بر قوردر
کبی سن حال بو که درختدن و اول بر اولو باغبانندن بی خبر سن یعنی حق تعالیدن

وانك کال قدرندن بی خبر سن و اول الما ایچنده اولان بوجهلک کبی آز جق
نسبه به قانع اولوب همان مال و مقصودانی زعم ایلرسن همت ایلوب بوسیب
قدر اولان عالمک قیدندن کچوب بو درخت مثابه سنده اولان قدرت حقك
مشاهده سنه و باغبان مطلقک معاینه سنه میل و محبت ایلرسن و جانکی صاحب
علم اولان کریملر دن اولغنه طلب و رغبت قیلرسن پس بوسیب عالم ایچره
محبوس اولان کرم طبیعتلر جانبندن بر سوال ناشی اولور که دینه اگر بزجهان
الماسنک ایچنده اینسک انبیا علیهم السلام و اولیای عظام دخی بزم کبی بو جهان
ایچره ساکنلر در بزم له انلرک فرقی ندر بویتله بو سوال مقدره جواب بیوردر
﴿ مثنوی ﴾ ان یکی کرمی دکر در سبب هم * لیک جانش از برون صاحب
علم) سیده اول بر قوردر دخی واردر لیکن انک جان و دلی طشره دن صاحب
علمدر یعنی نعم بوسیب جهان ایچره اول بر کرم دخی واردر که مراد اندن انبیا
علیهم السلام و اولیای عظامدر و بونلره کرم تعبیری بر سبیل مشکله در ولیکن
بونلرک جانی طشره دن یعنی بو عالمک و راستندن صاحب نام و نشاندر بونلر اول
سبب ایچره اولان بوجهلک کبی ادنا چیزه قناعت ایلوب جهان قیدنده محبوس
قالمشلر در بلکه جهانک اصلی بولوب وانك باغبانیه آشناقی قلمشلر در
﴿ مثنوی ﴾ جنبش او واشکا فد سبب را * برتابد سبب آن آسیب را)
و اول کرمک حرکت و جنبشی اول سببی یارر اول هجومه و طوفانیه سبب طاقت
کتور من یعنی بو صورت کرمده اولان و جانی و رای جهانده صاحب علم اولان
ارباب همتک جنبش و حرکتی و عزیمت و همتی سبب جهاتی خرق ایلر و اصل
و مبدأ جانبده پرواز ایلر انک اول سطوت و صدمه سنه بوسیب جهان طاقت
کتوروب پرده اوله من وانی معنایه کذر ایلمکدن منع قیله من ﴿ مثنوی ﴾
بردریده جنبش او پردها * صورتش کرمست و معنا اژدها) اول صورت کرمده
اولان صاحب همتک جنبش و حرکتی پرده لری برتمش و حجابات صوری و معنوی بی
خرق ایتمشدر انک صورتی اگر چه کرمدر اما معنای اژدها در بونلره کرم تعبیری
بشریتلری جهتدن ضعیف اولدقلری ملا بسه سیله و ظاهرا ساثر کرم طبیعت
اولان انسانله صورته مشترک اولدقلری واسطه سیله در ﴿ مثنوی ﴾ آتشی
کاؤل ز آهن میجهد * او قدم بس سست بیرون می نههد) مثلا بر آتش که اول
آهنندن صجرا اول آتش قدمنی طشره به زیاده سست و ضعیف قور ﴿ مثنوی ﴾
دایه اش پنبه است اول لیک اخیر * میر ساند شعلهارا نا ائیر) انک دایه سی
اولا پنبه در ولیکن اخیرده پنبه و قاو واسطه سیله قوت بولدقد نصکره شعله لرنی
اوتا فلکه ابر شد برر ﴿ مثنوی ﴾ مرد اول بسته خواب و خورست *

آخر الامر از ملائک برترست) كذلك مرد دخی اول خواب و خوره بسته در
 آخر الامر ملائک دن اعلا و برتر در یعنی انسانکه ابتدا مادرندن تولد ایلد کده
 اکل و شربه و نومه مقید اولور انک روحی فی المثل بوحالته برشراره کبی اولور
 واکل و شرب واسطه سیله قوت بولور بعده معرفت و طاعتله شعله ل صاحبی
 اولد قده ملائک دن برتر و عالیه اولور ❦ مثنوی ❦ در پناه پنبه و کبریتها ❦
 شعله و نورش برآید برسها ❦ عالم تاریک روشن می کند ❦ کنده آهن بسوزن
 میکند) پنبه و کبریتلرک حفظ و پناهنده اول مرد کا ملک شعله و نوری سهایه
 و عرش اعلا یه ابریشور تاریک و مظلم عالمی روشن و منور ایلر آهن اولان
 کنده بی سوزن ایله قوپارر یعنی مردوزن سنک و آهن کیدر و اول مردوزندن
 تولد ایلین جنین سنک و آهنندن هنوز ظهوره کلان شراره کیدر ننه کم سنک و آهنندن
 تولد ایلین شراره بی پنبه و کبریتله اول حفظ ایدرل بعده فتیله و روغنه اکا قوت
 و برلر شعله قوت بولد قد نصکره و نور قوی اولد قد نصکره اطراف و اکنا فضا کستر
 اولور كذلك مردوزندن تولد ایلین جنینی دخی روح حیوانیه سنه قوت و یرن غدالره
 تر بیه ایدوب مرتبه ضعفدن قوت تلوب روح حیوانیسی قوت بولوب خواب
 و خور که اکا پنبه و کبریت کیدر بویکی سنک میاننده اکا بر مرتبه قوت کلور که
 انک عقلنک و ادراکنک شعله سی فلک سابعده اولان سهایه یلدزنه اورر و روح
 و عقلنک چراغی کاله ایروب مرتبه عالی صاحبی اولور و ملک و ملکوتی اناره
 قیور و مظلم اولان عالم طبیعتی نور معرفتله روشن ایلر و قید تنی که پای روحه
 نسبت کنده آهن مثابه سننده در اتی سوزن تدبیرله مع التدریج پای روحدن
 قوپارر و شهباز روحنی آهن کبی اولان کنده تنندن خلاص ایلر ❦ مثنوی ❦
 کرچه آتش نیزهم جسمانیست ❦ نه زروحست و نه از روحانیست) اگرچه
 آتش دخی هم جسمانیدر روحدن دکلد و روحانیدن دخی دکلد که روحدن
 مراد عین حیات اولان نفخه الهیدر و روحانیدن مراد انک قوتلریدر پس
 حرارت غریزه بوقیلدن دکلد بلکه جسمانیدر ❦ مثنوی ❦ جسم را
 نبود ازان عز بهره ❦ جسم پیش بحر جان چون قطره) جسمک اول
 عز و شرفدن بهره سی اولز زیرا جسم جان و دل دریاسنک قنده برقطره کیدر
 یعنی جسم و جسمانی اولان قوتلره اول روحدن و روحانی اولان قوتلرک عزت
 و شرفندن حظ و نصیب اولز زیرا جسم و قوای جسمانی جان بحرینک قنده
 برقطره کیدر ❦ مثنوی ❦ جسم از جان روز افزون میشود ❦ چون رود
 جان جسم بین چون میشود) جسم جاندن روز افزون اولور چونکه جان کیده
 کور که جسم نیجه اولور روز افزون کوندن کونه زیاده اولیجی معناسنه اولور

یعنی جسم کوندن کونه جانندن زیاده اولور و نشو و نما بولور چونکه جسمدن
 طشره کیده کور که جسم نیجه خراب اولور و بی حیات قالور ❦ مثنوی ❦
 حد جسمت یک دو کز خود بیش نیست ❦ جان توتا آسمان جولان کنیست)
 سنک جسمک حدی برایکی ارشوندن خود زیاده دکلد اما سنک جانک
 آسمانه دک برعظیم جولان اید یجیدر یعنی اگرچه سنک جسمک حدی برایکی
 ارشون مقدار بدر زیاده دکلد كذلك سنک روحک اول مرتبه عالی یه پرواز
 و ترکاز صاحبیدر که آسمانه دک بلکه عرش و کرسی و خلا و ملایه دک جولان و پرواز
 ایل یجیدر پس روحک پروازنه و ترکازنه بوییتلری مثل اراد ایدوب بیوررلر
 ❦ مثنوی ❦ تابیغداد و سمرقند ای همایم ❦ روح را اندر تصور نیم کام)
 مثلا بغداده دک و سمرقنده وارنجیه دک ای اولور و روحک تصورنده یارم ایدمدر
 یعنی روحک سیرنه نسبت بوقدر مسافه یارم ایدم مثابه سنده در که در حال بغداد
 و سمرقندی تصورینه کتوروب اطراف و اکافی قدم روحله طی ایلر پس روحک
 سرعت سیرنی بر آخر وجهله دخی تمثیل ایدوب بیوررلر ❦ مثنوی ❦ دودرم
 سنکست پیه چشمتان ❦ نور روحش ناعنان آسمان) مثلا ای انسان سنک
 کوزیکرک یاغی ابکی درهم آغری طاش قدر در لیکن انک روحنک نوری آسمانک
 عناننه دکدر اهل کحالت کوزک بیکنده اولان لطافتنه روح تعبیر ایدرلر نور
 روحش دیمک انک جرمنده اولان لطافتک نوری دیمکدر یعنی سنک کوزلر یکرک
 یاغی صورتا ابکی درهم آغری طاش قدر در اما انده بر روح وار که انک نوری
 تافلک مکوکبه ابریشور بدی قات فلکده اولان نجومی و سیاراتی کورر پس
 صورت دیده اکرچه حقیردر لیکن انک نور روحنه بعد مسافه حائل اولز
 ❦ مثنوی ❦ نور بی این چشم می بیند بخواب ❦ چشم بی این نورچه بود
 جز خراب) نور بوجشم ظاهر سز خوابده صور و اشکال کورر چشم بونور سز
 خراب اولقدن غیری نه شی اوله یعنی نورک و روحک چشمه و جسمه احتیاجی بوقدر
 کورمز میسنکه بی نور چشم باطن عالم خوابد نیجه صور و اشکال کورر و كذلك روح
 دخی بی جسم سیر و حرکت قیلور و عالم ارواحده طار و سائر اولور اما چشمک و جسمک
 نوره و روحده کمال احتیاجلری واردر زیرا چشم نور سز کورمکه قادر اولز و كذلك
 جسم دخی و روح سز سیر و حرکت قیلز ❦ مثنوی ❦ جان ز ریش و سبیل تن فارغست ❦
 لیک تن بی جان بود مردار و پست) جان جسمک ریش و سبیلتندن فارغدر ولیکن تن
 جانسز مردار و پستدر یعنی جان تنک زیب و زینتندن و شکل و صورتندن
 فارغ و آزاده در جانک بدنه تعلقی مجرد بونلر ایچون دکلد اما تنی جانانه هر وجهله
 محتاجدر زیراتن جانسز مردار و دنیدر ❦ مثنوی ❦ بارنامه روح حیوانیست

این * پیشتر روح انسانی بین (بود کراولان ریش و سبیل و جسم و صورت روح حیوانی که اجاز تنامه سیدر بارنامه اجاز تنامه معانسه در ایلر و بوری و روح انسانی کور یعنی بوجسم و صورت و شکل و زینت و بونلر امشالی روح حیوانیه متعلق اولان صفت و حالت روح حیوانی که حق جانبدن اجاز تنامه سیدر که برقاچکون بودنیاده ریش و سبیل و شکل و صورتله مترین اوله و خواب و خوره مشغول اولوب جسمی پرورد قیله بونلره عندالعرفا اعتبار والتفات بوقدر زیرا انسان دیدکلی بونلره انسان اولمز بلکه بونلر حیوانده دخی بونلور پس بوجسم و صورته متعلق اولان هیئتلدن ایلر و بورو و روح انسانیک جلالی و کمالی مشاهده ایله و اوصافتی و خصالتی معاینه قبل تا انسانیت نه ایش بیله سن و روح الهیک عظم شانه عارف و واقف اوله سن * مثنوی * بگذرازا انسان و هم از قال و قیل * تالاب دریای جان جبرئیل (صورت انساندن و هم قال و قیل مرتبه سندن گذر ایله حضرت جبرائیل علیه السلام جانی دریاسنک کارنه دک سیر ایله یعنی انسان مرتبه سیکه عالم ناسوتدر و حضرت جبرائیل جانیکه اندن مراد روح القدس و انک مرتبه سی عالم جبروت و عالم لاهوتدر و عالم جبروت و لاهوتده اولان ارواح مقدسه و عقول مجردة فی المثال بحر حقیقتک امواجی کبیر و انک کاری عالم ملکوت و جبروتدر تقدیر کلام بویه دیمک اولور که عالم ناسوتدن کج و قیل و قال مرتبه سندن ایلر و کیدوب وجد و حال شربانی ایچ و مست اولوب تاروح القدسک جانی دریاسنک کاری اولان عالم جبروته دک سیر ایله حتی تکمیل ساوک ایلیم سن * مثنوی * بعد از انت جان احد لب کرد * جبرئیل از بیم تو واپس خزد * کویداریم بقدریک کان * من بسوی تو بسوزم در زمان) اندن صکره حضرت احمدک جان شریفی سکالب اصرر و حضرت جبرائیل علیه السلام سنک خوفکدن کیر و اردنه سورتور یعنی دریای حقیقتک کاری مثابه سنده اولان عالم جبروته وصول بولدقدن و بحر حقیقی بی و عقول و ارواحی امواجیله مشاهده قیله قد نصکره حضرت احمد علیه السلام روح اعظمیکه حقیقت محمدیه دیمکه بین المشایخ مشهور اولمشدر سکا کشف راز ایلله دیو اشارت ایلر ز راست سنیه سیدینک لی سکا دوداق اصرر کان اکا اشارت ایلر که بواسراری نطقه کتورمه و باباطنکده حفظ ایلدیر پس حضرت احمد علیه السلام روح اعظمی سنک بحر حقیقته واصل اولدیغکی و امواج حقایق مشاهده قیلدیغکی کورد کدنصکره لب معنوی ایلله سکا اشارت ایدوب دیر شاهدت مآشاهدته و عایت مآعاینه فعلیک الستروایک ان نظهر بین غبراهله یا وارقی و خلیفتی وصلت الی النهایة و لیس وراء عیانی قرینه چونکم روح

القدس سنک بومرتبه دریای حقیقته تقرب ایلکی و بحر وحدته مستغرق اولکی کوره سنک شانکده و حضرت حقده اولان قریانکدن اکا خوف کلوب کندی مرتبه سنده کبر و سورتنه زیرا حضرت جبرائیل علیه السلام و سائر ملک مقرب مرتبه احدیه تعیلری جهتدن واصل اوله منزل بلکه هربری کندیلره معین اولان مقاملدن تجاوز قیله منزل اما انبیا علیهم السلام و اولیای عظام و لایترلی حیثیتدن مقام ارواح و عقولدن ایلر و کچوب فانی فی الله اولوب دریای احدیه مستغرق اولورلر و اغبار و سوی ازدحامدن نجات بواورلر اما ملک مقرب برکان قدر و یا خود برخطوه مقداری اول مرتبه احدیه تقرب ایلیم مرتبه کم بویته بومعنایه اشارت ایدوب بیورلر حضرت جبرائیل علیه السلام دیرا کر برکان مقداری بن سنک جانبکه کلام فوری بنام نته کم شب معراجده مقام سدره یه حضرت احمد علیه السلامه معا واصل اولدقده انده قالوب حضرت محمد علیه السلامه یا محمد سن سعادته ربک جانبته ایلر و کیت و مقام عقول و ارواحدن تجاوز ایتکه بکا و بنم امشالم اولان ملائکه یه بوندن ایلر و کتمکه اجازت بوقدر دیدی لودتوت خطوه لآخرقت کلامی بو مضمونی مؤید اولدی اما یک کان تعبیر ایلکر نده نکته اولدر که بعض مشایخ عظام (فکان قاب قوسین اودنی) آیتده دیمشدردر ایکی قوسک برندن مراد وجوب و برندن مراد امکاندر وجوب ذاتی حق تعالیک ذاته مخصوصدر و امکان جمیع ممکن الوجوده مخصوصدر چن بر ممکن الوجود کندی دائره سن تکمیل ایدوب وجوب وجود جانبته متصل اولقده میل قیلسه البته کندی وجودنی افنا قیلیمینجه و وجوب وجودله متصف و قائم اولیمینجه قابل دکل چونکم امکان فی المثال برکان کی اولدیمه بویته معنی بویه دیمک اولور که حضرت جبرائیل علیه السلام دیرا کر بن واجب الوجود جانبته برکان قدر ایلر و کلام یعنی قوس امکانیتی تمام ایدوب وجوب ذاتی قوسنه ادنی اولم بهر حال بنم امکانیم ینار پس چن برسالت دخی بالکلیه غبار امکانیتی کندی وجه یاقبسندن ازاله قیلوب وجوب ذاتی ایلله متصف و قائم اوله و حقیقت مرتبه سن بوله حضرت جبرائیل علیه السلام اسان روحانیتله اکا بویه دیر یعنی اگر قوس امکانیتدن ایلر و سنک جانبکه کلام بنم تعینم و امکانیم ینار و پرتو وحدت ذات بی محو و ناپیدا ایلر دیمک اولور

﴿ آشفقت آن غلام از نار سیدن جواب رفقه از قبل پادشاه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ این بیابان خود ندارد پاوسر * بی جواب نامه خسته است آن پسر (بو بیابان خود پاوسر طومر یعنی بود کر اولسان اسرار و معانیاتک بیانی بر بیابان

کیدر که حد و پایان طومر نامه نك جواب سر اول پسر خسته و مجروح در لازم
کلدیکه اول بی پایان اولان معانی و اسرار نك بیانی قویوب پایانی اولان غلامک
احوالی و پادشاه جانبدن اکا وجه سکوت نه ایدیکنک مقالنی بیان ایلکه شروع
ایدلم اول غلام چونک شاه جانبدن کندی نامه سنک و جوابنک کلدیکنی کوردی
کندی کندی به بویه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ که عجب چونم نداد آن شه جواب ﴿
با خیانت کرد رقصه بر زتاب﴾ که ای عجب اول شاه بکا بیچون جواب و برمدی
یا خود رقصه بر تاب و حرارتدن خیانتی ایلدی یعنی شاه جانبدن رقصه ایاتن کسه
تاب حسد دن خیانتی ایلدی اوله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ رقصه پنهان کرد
و نمودن بشاه ﴿ کومنافق بود وای زبرگاه﴾ اول رقصه بی پنهان ایلدی ای
شاهه کوسترمدی زیرا اول منافق ایدی و صمان التده بر آب ایدی یعنی مؤمن
صورتنده بر منافق ایدی و بنانی شاه جانبدن وسیله و رسول اتخاذ ایلدم بیلدمکه اول
صمان التده صوامش و ورای حجابدن بکا عداوت ایلر ایش پس رقصه بی پنهان
ایدوب شاهه و برمشدر دیو بدکان اولدی وانک حقننده بو گونه سوء ظن قیلدی
﴿ مثنوی ﴾ رقصه دیگر نویسم زازمون ﴿ دیگری جویم رسول ذوفنون ﴾
امدی آزمون و تبحر به دن اوتری برغیری رقصه دخی بازیم برغیری عاقل و ذوفنون
رسول طلب ایلیدیم ﴿ مثنوی ﴾ بر امیر و مطبخی و نامه بر ﴿ عیب بنهاده
زجهل آن بخبر﴾ الحاصل اول بی خبر اولان احق زیاده جهلندن گاه پادشاهی
تعیب ایلردی بنم نفقه می قطع ایلدی دیو و گاه مطبخی اولان کسه به عیب قوردی
اول قصیده بنم نفقه می و برمز دیو گاه رسوله بهانه بولوردی خیانت ایلدی دیو
﴿ مثنوی ﴾ هیچ کرد خود نمیکردی که من ﴿ بجروی کردم چواندر دین
من﴾ هیچ کندینک چوره سنه طولنزدی بویه دیو که بن کررولک ایلدم دینده
نمن کی نمن بت برسته دیرل یعنی اول نادان کندی اطرافنه دالر اولمز و وجودینک
عینی جست و جو قیلزدی و دیمزدیکه بن دین یوانده کرر و اولان و حق قویوب
باطله پرستش قبلان نمن کی کررولک ایلدم پس جرم و عصیان بندر غیبرینک
یونده جرمی بوقدر اکر بویه دیدی پادشاه جانبدن عفو و مغفرت مظهر اولوردی
پس بونده تنبیه اولدر که چن برکسه کندی رزق صور یسنده و یارزق معنو یسنده
نقصان کوره کر کدر که انی زید و عمودن بلیسه بلکه کندی نفسندن بیلوب
استغفار و استغفایه مشغول اوله تاکم جناب حق انی عفو و مغفرت ایلوب کاینغی
رزقنی صور تا و معنا اکا ابصال ایلده

﴿ کروریدن باد بر سلیمان علیه السلام بسبب زلت او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ باد بر تخت سلیمان رفت کر ﴿ پس سلیمان گفت بادا کر مغر﴾ باد بر کون
سلیمان علیه السلام حضرت تارینک تختی اوزره اگری کندی پس سلیمان علیه السلام
حضرت تری اکا خطاب و عتاب ایدوب ابتدی ای بل اگری سورتنه یعنی اگری
حرکت ایلده ﴿ مثنوی ﴾ بادهم گفت ای سلیمان کر مرو ﴿ ورروی کرز
کرز خشمین مشو﴾ باددخی اکا دیدی ای سلیمان علیه السلام اگری کتمه و اگری
کیدرسک بنم اگری کتمدن خشمناک اوله ﴿ مثنوی ﴾ این ترازو بهر آن
بنهاد حق ﴿ نارود انصاف مارادر سبق ﴿ از ترازو کم کنی من کم کنم ﴿
تا تو با من روشنی من روشنم﴾ حضرت حق بو ترازوی اندن اوتری قودی تاسبقده
بنم ایچون انصاف کیده چونکم ترازودن سن کم ایلده سن بن هم کم ایلرم مادامکه
سن بنمله روشنسن بن هم روشنم یعنی بو ترازوی عدلی و بوقسطاس مستقیمی خدای
متعالم بین الانام اندن اوتری وضع ایلشددر که تاکم بنم ایچون سبقت و حرکت
ایلکده انصاف واقع اوله حد و اندازه دن طشره کتمه و بومیر انک حکمندن تجاوز
ایتمه و زای سلیمان علیه السلام سنکه ترازوی عدلدن برنسنه بی ناقص ایلده سن
بندخی اولقدر ناقص ایلرم تاکم سن بنمله روشن اوله سن بندخی سنکله روشن
اولورم و اکر سن بکامکدر اوله سن بندخی سکامکدر اولورم که عدالت بونی
اقتضا ایلدر که ﴿ و جزاء سبئة سبئة مثلها﴾ در و كذلك ﴿ هل جزاء الا حسان
الا لا حسان ﴾ ﴿ مثنوی ﴾ همچنین تاج سلیمان میل کرد ﴿ روز روشن را
برو چون لیل کرد﴾ كذلك حضرت سلیمان علیه السلام تاجی دخی میل ایلدی
و روشن کونی انک اوزرینه لیل کی مظلم ایلدی یعنی بو حال کوروب زیاده ظلمت
غده قالدی پس تاجه خطاب ایدوب دیدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت تاجا کر مشو
بر فرق من ﴿ افتابا کر مشواز فوق من﴾ ای تاج بنم فرق اوزره اگری اوله ای
افتاب سعادت بنم مشرقدن اگری اوله و تجاوز انحراف قبله ﴿ مثنوی ﴾ راست
میکرد او بدست آن تاجرا ﴿ باز کر می شد برو تاج ای فتا﴾ او سلیمان علیه السلام
تاجی باشی اوزره ایلله راست ایلدی کبر و تاج بنه اگری اولدی ای بکت ﴿ مثنوی ﴾
هشت بارش راست کرد و کشت کر ﴿ گفت تاجا چیست آخر کر مغر﴾ سکر کره
اول تاجی راست ایلدی و اگری اولدی حضرت سلیمان علیه السلام ابتدی
ای تاج بونه حالندر آخر اگری سورتنه ﴿ مثنوی ﴾ گفت اکر صدره کنی
توراست من ﴿ کرشوم چون کرروی ای مؤمن﴾ پس تاج دخی دیدی با سلیمان
اگر یوز کره سن بنی راست ایلده سن بن اگری کیدرم چون سن اگری کیدرسن
ای امین قیلنش چونکم سلیمان علیه السلام تختی کو تورن ریچدن بو حالنی
کوردی و تاجدن دخی بو انحراف و اعوجاجی مشاهده قیلدی ﴿ مثنوی ﴾

پس سلیمان اندرونه راست کرد * دل بران شهوت که بودش کرد سرد * پس سلیمان علیه السلام کندی درونی راست ایلدی دل و جانی اول شهوتله که اولمشدی سرد اولدی یعنی قلبی شول مشتهای نفسه که باغلمشدی اندن قلبی صودی و تبری قیلدی * مثنوی * بعد ازان تاجش هماندم راست شد * آنچنانکه تاج را میخواست شد * اندنصکره انک تاجی فرق سریده هماندم راست اولدی و انجلین که تاجنی استدی اویله اولدی * مثنوی * بعد ازان کز همیکرد او بقصد * تاج و امی کشت تارک جو بقصد * اندنصکره اول حضرت تاجنی قصد ایله اگری ایلدی اول تاج تارک جو اولدی و طوغرلدی یعنی اول حضرتک فرق مبارکی اوزره قرار ایلدی طلب ایلدی * مثنوی * هشت کرت کز بکرد آن مهترش * راست میشد تاج برفق سرش * بوکره اول مهتر تاجنی سکر کره اگری ایلدی تاج انک فرق و سری اوزره کیرو مستقیم و راست اولدی * مثنوی * تاج ناطق کشت کای شه نازکن * چون فشاندی برزکل پروازکن * آخر تاج اکا ناطق اولدی بویله دیو که ای شاه نازایله چون پرو بالکی بالحقیدن سلکک پروازایله یعنی تاج نقطه کلوب اول حضرته بویله دیدیکه ای نبوت تختک شاهی شمدنصکره ناز و استغنا ایله چونکم عقل و روحک پرو بالی بدن کلندن و شهوات نفسانی غباردن سلکوب پاک ایلدک معنی عالیه پروازایله که سنک امریکه اصلا مخالفت ایلر یوقدر * مثنوی * نیست دستوری کزین من بکدرم * پردهای غیب این برهم درم * بردهانم نه تودست خود بیند * مردهانم راز کفت ناپسند * هیچ بردستور یوقدر که بن بوندن بکم بوخصوصک غیب پرده لری برنام و هتک استار ایدم ای سلیمان سن کندی دستکی بنم دهانم اوزره قو بنم دهانمی ناپسند و نامعقول سوزدن باغله یعنی تاج حضرت سلیمان علیه السلامه نصفه درون ایلد کد نصکره بوکونه جواب باصواب و یروپ دیدیکه ای سلیمان اصلا حق جانبدن بکا بر اجازت یوقدر که بن بوحد اعتدالدن تجاوز ایلیم بوخصوصه متعلق و مضایف اولان غیبک حجابلری رفع قیل و کشف راز ایلیم ای سلیمان شمدنصکره سن بنم اغزمه دست تصرفی وضع ایله و باغله بنم دهانمی ناپسند اولان کلاندن حتی حضور شریفکده کستاخانه کلمات ایلیم و جناب سعادتکه سن اگری کیدر سک بندخی اگری اولورم و بوسنلکه و بئلکه متعلق سوز سولیم اولقدر کستا خلق دخی ارادت حقیه ظهوره کلدی دیدی و بوکونه عذرلر ایلدی بونده تنیه اولدر که چن سالک کندی یه یار و معین اولان جوارح و اعضایی و یا خود بعض اشیایی طبعه مخالف و مرادنه ضد و مباین کورسه لازم اولان اولدر که درونی امر حقه

مخالفت ایلکدن صافی قبله و رضای حق اولین شهوات نفسانیدن بری اوله و میران عدالتدن تجاوز قبله و نفسنک مرادی جانبته مائل اولیه تا کم اول طبعه مخالفت ایلین اشیایی موافق کوره و مرادن انحراف قیلان جوارح و اعضایی مرادنه مطابق بوله نه کم بوندن هرکسه حصه بیوروب دیرل * مثنوی * پس ترا هرغمکه پاش آید ز درد * بر کسی نهمت منه برخویش کرد * ظن مبر بردیکری ای دوستکام * آن مکن که می سکا لیدان غلام * پس امدی ای وجود اقلینک سلیمانی هر نه غمکه درد و المدن سنک اوککه کلور برکسه یه نهمت قومده کندی چوره که طولان و نهمتی نفسکه قو یعنی سکا حق جانبدن هر نه گونه غم و الم کلورسه درد و اضطرابکدن بر آخر کسه اوزره نهمت قومده کندی اطرافکه دور ایله جرمی کندکده بولوب استغفار و اصلاح نفس مشغول اول تافلاح بوله سن و شاد اوله سن کافال علیه السلام (من لزم الاستغفار جعل الله له من کل هم مخرجاً و من کل ضیق مخلصاً) بر غیرکسه یه سوء ظن و بدکان ایلتمه ای دوستکام دوستکام مرادنی سورجی و آرزوسنه میل ایدجی دیمکدر اول وضعی ایلکه اول غلام احق سوء ظن ایلدی * مثنوی * همچو فرعونی که موسی هشته بود * طفلکان خلق را سر مبر بود * اول برفرعون کبی که موسی علیه السلام حضرتلرن قومش ابدی خلقک اوغلا بنجقرینک باشن قیاردی و انلری بی جرم ایکن قتل ایدردی تا کم کندی به عدو اولان موسی علیه السلام ظهوره کلیه و ملکیتی تباه قبله * مثنوی * ان عدو در خانه آن کوردل * اوشده اطفال را کردن کسل * حال بوکه او کسدیتک عدوسی اول کوردلک خانه سنده ساکن ابدی اول نادان خارجه اولان اطفالک و انلر بن قطع ایدجی اولمشدر * مثنوی * توهم از بیرون بدی بادیگران * و اندرون خوش کنه بانفس کران * سن هم ای اهل نفس طشره دن غیر بولله بد سن حال بوکه ثقیل اولان نفسکه درون عالنده خوش اولمش سن یعنی ای صاحب نفس سن طشره زید و بکرو عروک وجودنی کندیکه دشمن اتخاذ ایلوب انلره بد و قیج سن حال بوکه انلر حقیقتده دشمن دکلردر و درونکده ثقیل اولان نفسکه دوست اولمشن حال بوکه سنک اعدای عدوک اولنفسکدر نه کم بیوررل * مثنوی * خود عدوت اوست قدش میدهی * وز برون نهمت بهر کس می نهی * خود فی الحقیقه سنک نفسکدر اول دشمنک اکا قند و نبات و برسن و طشره دن هرکسه نهمت قورسن یعنی نفسکی درون دلده شکرلره بسلیوب پرورده قیلورسن و خارج عالده بعض کسه زه بوبکا دوشمندر دیو نهمت قیلورسن نفسک عداوتی اهل نفسه معلوم اولدی یعنی اتی زیاده

سودیکندندر (حبك الشئ یعنی و یصم) فواستجبه بر شئنه محبت انك مضر تندن
وعیندن انسانی کور و کرایلر پس نفس فی المثل شول محبوبه بکرر که عاشقنه
دشمن اوله وانك هلاکنه قصد قبله اما عاشقی اول محبوبك کند بسنه بو کونه
عداوتندن غافل اوله ﴿ مثنوی ﴾ همچو فرعون تو کور و کور دل
باعد و خوش یکنسها ترا مدل (ای اهل نفس سن اول بر فرعون کبی کور
و کوردلستن خصم وعدو ایله خوشن حال بو که بی کناهلری خوار و ذلیل
ایدیجیسن کر کدر که جانکنده اولان دشمن پنهان ستیری کوره سن وانی دوست
ایلك مرتبه سنه ایر کور میسه سن و سائر بی کناه اولان خلقی کندیکه دشمن
بلیه سن وائلره اهانت ایدوب خوار و ذلیل قبله سن پس فرعون خطاب ایدوب
و فرعون سیرت وائلره تعریض قلوب دیر ﴿ مثنوی ﴾ چند فرعونی کشی
بی جرم را ﴿ می نوازی مرتن پر غم را ﴾ ای فرعون ظالم بی جرم اولساری
نیچه برقتل ایدرسن پر غم اولان و جرمله طولان تنی بسلسر سن یعنی ای فرعون
سیرت اولان ظالم بی جرم اولان کسه لری نیچون هلاک ایلرسن وائلره بونلر بنم
دشمنلر مدر دیو سولرسن و فی الحقیقه کندی دشمنك اولان غرامتله طولو
و عداوتله ملو اولان تنکی نعمتله بسلسر سن ﴿ مثنوی ﴾ عقل او بر عقل
شاهان میفزود ﴿ حکم حق بی عقل و کورش کرده بود ﴾ اول فرعونك عقلی
سائر شاهلرک عقلی اوزره زیاده اولدی و غالب اولدی لکن حکم حق انی کور
و بی عقل ایلشدی زیرا حضرت موسی علیه السلام کندی خانه سننده ابکن
انی کوره مبوب خارجه اولان بی کناه اطفالی کندی به عدو اتخاذا ایلدی بومعنی
ایسه قضای حق اثر دیر ﴿ مثنوی ﴾ مهر حق بر چشم و بر گوش خرد
کر فلاطونست حیوانت کند ﴿ حق تعالی حضرتلرینک مهر و ختمی عقل و عاقلک
چشم و گوش اوزره در اکر افلاطون ابسه ده انی حیوان ایلر افلاطون
حکماء اشراقیه نک رئیس و پیشوایی برکامل العقل و فاضل الدهر کیاست
و فراست صاحبی کسه ایدیکه کندی عصرنده دکل بلکه نیچه عصر لده انك
عقلنه مانند بر عقل دخی اولزدی جیع عقلا و حکماءک مسلمی برکسه در مع هذا
قضای الهی کلد کد نصرکه برکسه اکر افلاطون ابسه انی حیوان لایعلم ایلر
و حجر لایفهم کبی عقل و ادراکدن بی بهره قیلور ﴿ مثنوی ﴾ حکم حق
بر اوح می اید بید ﴿ انچنانکه حکم غیب بازید ﴾ حق تعالینک حکمی لوح
اوزره بید و ظاهر کلور انجیلین که بازید قدس الله سره العزیز حضرتلرینک
ابوالحسن الخرقانی حقیقه غیبه متعلق اولان حکمی کبی لوحدن مراد بونده
لوح دلدر و هر کک قلبی لوحه سی لوح محفوظه مقابلدر ازل آزلده لوح محفوظ

اوزره برکسه به نه تقدیر اولدیه اوح محفوظه ثابت اولان حکم ساعتی کلد کده
لوح دل اوزره ظاهر کلور و تأثیر قیلور مثلاً انجیلین که بازید قدس الله سره
العزیز حضرتلرینک حسن الخرقانی حقیقه غیبه منسوب اولان حکمی ظاهر
کلدی و وجود بولدی

﴿ شنیدن شیخ ابوالحسن خبر دادن ابا بیدرا ﴾
﴿ رحمة الله علیه از بودن واحوال او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ همچنان آمد که او فرموده بود ﴿ ابوالحسن از مرد ما را شنود ﴾
ابوالحسن الخرقانی حضرتلری انجیلین ظهوره کلدیکه اول بازید قدس الله سره
العزیز بیورمشدی حضرت ابوالحسن مرد ملردن بازید قدس الله سره العزیز
حضرتلرینک اول خبرنی اشدی اول خبر بوایدی ﴿ مثنوی ﴾ که حسن باشد
مرید و اتم ﴿ درس کیردر صبح از تربتم ﴾ که ابوالحسن حضرتلری بنم
مرید و اتم او اور بنم تربتم یعنی مقبرم ترابندن هر صبح او درس طور
﴿ مثنوی ﴾ گفت من هم نیز خواش دیده ام ﴿ وز روان شیخ این بشنیده ام ﴾
ابوالحسن حضرتلری دخی دبدی بن هم انك رؤیاسن کور مشم و شیخ اکبر
حضرتلرینک روان شر یفندن هم بونی ایشتم یعنی بازید قدس الله سره العزیز
حضرتلرینک روح شریفی بکا بومعنی سوبلدی و بنم گوش و هوشم بوسری
اندن استماع ایلدی و خوابده دخی بونك رؤیاسنی کور مشم دبدی ﴿ مثنوی ﴾
هر صباحی رونهادی سوی کور ﴿ ایستادی تضحی اندر حضور ﴾ پس اول
حضرت هر صباح انك قبری جانبنه بوز قوردی ضحی به دك انك حضورنده اباغ
اوزره طورردی یعنی حضور قبله اول حضرتك روح شر بفلرینه متوجه اولوردی
و اندن استمداد و استعانت قباوردی ﴿ مثنوی ﴾ بامثال شیخ پیشش آمدی ﴿
یا که بی گفتن شکاش حل شدی ﴾ یا بودر که حضرت شیخك مثالی انك حضورنه
کلوردی یا بودر که بی قیل و قال انك اشکالی حل اولوردی یعنی حسن خرقانی
حضرتلری بازید قدس الله سره العزیز حضرتلرینک هر قد شر بفلرینه کلوب
حضور قبله اول حضرتك روان پاکنه متوجه اولد فلرنده حاللری ایکیدن خالی
اولزدی یا بودر که شیخ بازید قدس الله سره العزیز حضرتلرینک صورت مثالی سی
انك او کنه کلوب متجسد و تمثل اولوب اکا لازم اولان معنای تعالیم و تلقین ایلردی
و اول حضرت دخی اول معنای شر بفله بی انك جسسد مثالی سندن تلقی و قبول
ایدوب یعنی در لوردی و یا خود تجسد و تمثل ایلردی بلکه بی گفت و دهان و بی
قول زبان انك روح شر بفك یعنی برکتیه بونك اشکال و شبهه سی حل اولوردی

و اول علمي انك روحانيتدن استفاده قیلوردی صورت مثالیه شول جسد خالی به
 دیرل که برکسته ک شکنده کلوب مثل ایله عالم خوابده کورون صور واشکال کی
 لکن عرفا اول صور مثالیه بی سدا راق حالنده دخی کوررل ﴿ مثنوی ﴾
 تابکی روزی پیامد با سعود ﴿ کورهارا برف نو پوشیده بود ﴾ حتی بر کون
 سعادتله اول حضرت یازید قدس الله سره العزیز حضرت تار بنک قبر شریفه
 کلدی مکر مقبری برف جدید اورمندی ﴿ مثنوی ﴾ توی بر تو بر فها همچون
 علم ﴿ قبه قبه دید و شد جانم بغم ﴾ قات اندر قات برفلری علم کی قبه قبه
 کوردی ابو الحسن حضرت تار بنک جانی بواجلدن غلوا اولدی یعنی طاغیر کی قات
 قات قارلری دپه دپه یغن یغن کوردی اول حضرتک جان شریفی به ندن اوتری غنائک
 اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بانک آمداز حظیره شیخ حی ﴿ ها انا ادعوك کی تسعی الی ﴾
 اوزنده دل اولان شیخ اکبر کاملاً حظیره سندن صدا کلدی اکاه اول بابا الحسن
 بن سنی دعوت ایلرم تابم جانبیه سعی ایله سن حظیره حای مهمله وظاء معجه
 ایله حولیه دیرل و روضه معناسنه استعمال اولنور بونده اول حضرتک قبر شریفی
 وانک حوالیسی مراد اولور یعنی حضرت ابو الحسن الخرقانی یازید قدس الله
 سرهما العزیز حضرت تار بنک مرقد شریفنک برفله پوشیده اولدیغن کوروب
 و تحیر و غنائک اولوب طورر کن اول زنده اولان و حیات حقیقی ایله فرخنده اولان
 شبح روضه سی جانبندن بر صدا و ندا کلدی بویله دیو که بابا الحسن منبه اول بن
 سنی کندی جانبیه دعوت ایلرم تاکم بنم جانبیه سعی و همت ایله سن و کلوب معتاد
 اولدیغک وجه اوزره سبقی الله سن بونده تنبیه بودر که انبیا علیهم السلام و اولیای
 عظام مرقد شریفنک ایچنده زنده درل مرده دکلردر بلکه شهداء سیوف
 دخی مرده دکلردر کما قال الله تعالی فی حقهم ﴿ ولا تحزن الذین قتلوا فی سبیل الله
 امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون ﴾ الی اخر الا یه شهداء تبغ محبتک زنده اولملری
 بطریق الاولی اولور و كذلك مؤمنه لردخی اولزلر ﴿ المؤمنون لا یموتون بل ینقلون
 من دار الی دار ﴾ حدیث شریفنک موجبجه مرده اولیوب و دار دنیادن دار آخرته
 نقل ایدرل اما بوجله به حالا بودنیاده ایکن جسد مرتبه سندن منسلخ اولنلر
 اولمزدن اول اولنلر و غوثیت و قطبیت مرتبه سن بولنلر بودنیاده نشئه عنصریه ده
 ایکن نیجه فیض و امداده قادر ایدرل بعد الوفات ینه انجلین افاضه و امداده قادر
 اولورل هر کیم بولنلرک روح شریفندن خلوص نیت و کمال توجه و تضرع استعانت
 و استمداد ایلسه عون و مدد بولورل و مراد و مقصوده واصل اولورل ﴿ اذا تحیرتم فی الامور
 فاستعینوا من اهل القبور ﴾ حدیث شریفی بو مضمونه دلالت ایلر اهل قبور دن مراد اهل
 کالک قبرل بدر که مطلق کاله منصرف در دیمشدر ﴿ مثنوی ﴾ هین یا این

سو باوازم شتاب * عالم از رفته روی از من متاب * حال اوزان روز شد خوب و بدید *
 ان عجایب را که اول می شنید ﴿ یا ابا الحسن آگاه اول بوجانبه کل بنم آوازه سرعت
 و استیصال ایله عالم اگر دو کلی برف ایسه ده بدن اعراض ایله اول ابو الحسنک حالی
 اول کوندن خوب اولدی و کوردی اول عجایبی که اول اشندی یعنی یازید قدس الله
 سره العزیز حضرت تار بنک روضه سندن حسن خرقانی حضرت تار بنک جانبیه
 بو کونه خطاب سعادت کلدیکه بابا الحسن آگاه اول بوجانبه کل بنم آوازم سمتیه
 سرعت ایله عالم اگر قارایله مال مالا ایسه ده بوزک بدن دوندومه و پرودت هوادن
 اوتری بنم مرقد بدن اعراض ایله چونکم حسن الخرقانی حضرت تار بنک یازید
 قدس الله سره العزیز حضرت تار بنک روضه شریفندن بو مقامی اشندی انک حالی
 اول کوندن خوب و لطیف اولدی و استدیکنی بولدی و اول عجایب و غرابی که
 بو حالتدن اول ابشتمش ایدی و کندی حقنده اهل تاریخ اولنلردن کوش ایتش
 ایدی اول حینده جمیع انلری کوردی و خبر مقامندن بکوب مایه مرتبه سنه ایدی
 و کمال مرتبه سن بولدی پس سالکه بونده تنبیه بو اولدیکه غوثیت و قطبیت
 مرتبه سنه ایرن انلرک روضه لرندن بر مشکلی اولدقه خلوص قلبله انلرک
 روحانیتنه متوجه اولوب استمداد قیله بعون الله انلرک بمن برکت روحانیتلریله مدد
 بولور و مقصودنه واصل اولور اگر انلرک روحانیتندن ارشاد اولمغه و تربیه بولمغه
 استعداد و قابلیت واریسه مرشد حیه اقتدا قیلسه و مرید اولسه دخی جاز اولور
 و بو طایفه که انبیا علیهم السلام و اولیای عظامک روحانیتلرندن تربیه اولمغه
 و ارشاد بولمغه مستعدلدر بولنلر او یسیر دینور نته کم جلد اولده تخیل طومار
 بیانده زانکه استار شناساهم توبی بیتک شرحنده بورایه مناسب اولان کلام
 مرور ایلشدر اما شول طالبلرک هنوز دخی لسان ارواح مجرده بی فهم قیلمغه و انلرک
 کلماتی مستمع اولمغه قابلیتلی اولیه انلره لازم اولان اولدر که مرشد زنده به مرید
 اولر و اکا اقتدا قیله و انبیا علیهم السلام و اولیای عظامک مرقد شریفن
 دخی زیارت ایله و انلرک روحانیتلرندن استمداد و استعانت قیله بعون الله تعالی
 اول طالبه مدد رسان اولورل و معاونت قیلورل والله اعلم

﴿ رقعۀ دیگر نوشتن آن غلام پیش شاه چون جواب از رقعۀ اول یافت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ نامه دیگر نوشتن آن بدکان ﴿ برز تشنیع و نفیر و پرفغان ﴾ اول غلام
 بدکان پادشاه جانبند بر آخر نامه یازوب ایچنده بویله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ که یکی
 رقعۀ نو شتم پیش شاه ﴿ ای عجب انجارسید و یافت راه ﴾ که بوندن اول پادشاهک
 حضورنه بر رقعۀ یازدم ای عجب اول نامه اول حضرت ابرشدمی و بول بولدی که
 انک جوابی ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ ان دکر را خوانده ام ان خوب خند ﴿ هم

نداد اورا جواب و نبرد) اول خوب روی اول غیری رفته بی دخی او قودی
اکادخی جواب و یرمدی و ساکت اولدی ﴿ مشوی ﴾ خشک می آورد اورا
شهریار ﴿ او مکرر کرد رفته بیج بار ﴾ اول شهر یارانی دخی خشک کنوردی
یعنی جواب باصوابه سپر ایلدی بلکه جواب آبندن قوری قودی و اول جانبیه
آب کلامی و جوابی اجرا و اساله قیلدی بلکه قطع کلام ایلکله اتی قوری
قودی دنگ اولور و الحاصل اول غلام رفته بی بش کره مکرر ایلدی ﴿ مشوی ﴾
گفت حاجب آخرا و بنده شماسه ﴿ کر جوابش بر ویسی هم رواست ﴾ رفته
براولان حاجب پادشاهه دیدی پادشاهم آخر اول غلام سرک بنده کزدر اگر
اکا یاز سن هم روا و لایق قدر ﴿ مشوی ﴾ از شهی توجسه کم کرد اگر
بر غلام و بنده اندازی نظر ﴿ سنک شاهلغ کن نه ناقص اولور اگر غلام و بنده ک
اوزره نظر آتیه سنک یعنی انک نامه سینه جواب و بر مکه اتی احیا ایده سن
﴿ مشوی ﴾ گفت این سهلست اما احقست ﴿ مرد احق زشت و مردود
حقست ﴾ پادشاه اول در بانه بو کونه جواب و یروب و دیدی بوسهلدر اما اول
غلام نادان و احق قدر اگر اول جانبیه التفات ایلرسم هم علتی و مرض حاقی بکا
دخی سرایت ایدر زیرا مرد احق زشتدر و حق تعالی انک مرد و دیدر بونده تنبیه
اولدر که بر کسه کندی جرمنی بیلر و جرمی بخود منته اسناد ایلر احق اولر
اولور کریم اولان مخدوملر بو کونه مجرمه التفات ایلک و جواب سو یلک سهلدر
التفاتی انلردن قطع ایللری بخل و خستلرندن دکادر بلکه بو کونه نکبتلرک شامتی
امراض ساریه قیلندندر اگر بونلره رفق و مرحمتله التفات قیلر انلرک شامتی
ونکبتی بونلره دخی سرایت ایدر ﴿ مشوی ﴾ کر چه آمرزم کاه و زنش *
هم نند بر من سرایت علنش ﴿ اگر چه اول غلامک کاه و خطاسنی عفو و مغفرت
ایلرسم انک علت و حاقی هم بکا سرایت ایدر ﴿ مشوی ﴾ صد کس
ارار کین همه کر بن شوند * خاصه این کر خبیث ناپسند ﴿ مثلا یوز کسه
بر او یوز دن دو کلی او یوز اولور علی الخصوص بو خبیث و ناپسند اولان
او یوز که بونک سرایتی ظاهر ده اولان او یوز مرضنک سرایتندن زیاده در
بو او یوز دن مراد شول حاق و جهالتدر که جانی او یوز ایلر هر کیمکه بر کر کین
جانک صحبتنه داخل اولر و انکاه مقارنت قیاسه انک دخی جانی کر کین اولورز یا
صحبت مؤثره و طبیعت سارقه در ابودن طبیعت ابوالک کسب ایلر و بد اولان خبیثه
میل قیاسه بد لک کسب ایلر ﴿ مشوی ﴾ کر کم عقلی مبادا کبررا * شوم او بی
آب دارد ابررا ﴿ کم عقلای او یوزی کافره دخی اولسون زیرا اول عقلسزلرک
شومی سحابی بی آب طور یعنی عقل سزاق شول مرتبه شوماق و نکبتلکدر که

حتی کافره یله کم عقلای اولسون زیرا نقصان عقلای شامتی بونلره سرایت ایدر
واندن آب بارانک نزولنی منع ایدر ﴿ مشوی ﴾ نم بار دابر از شومی * او * شهر شد
و پرا نه از بومی * او * احق و ناقص العقل اولان کسه نک شوملغندن اوتری ابرزمینه نم
باغدر مرز شهرانک بیقوشلغندن و یران اولدی یعنی بومک خاصیتی اولدر که هر نه یرده
ساکن اولر طوردیغی مکانی و یران ایلر پس احق و نادانک دخی خاصیتی اولدر که
هر نه یرده اولر بون شهر ضرری طوقنور و اول شهرک و یران و خراب اولر سبب
اولور ﴿ مشوی ﴾ از کران احقان طوفان نوح * کرد و یران عالمی رادر فزوح
کورمز مین احق لک او یوزلرندن اوتری نوح طوفانی عالمی رسوایلغده و یران
ایلدی احقاندن مراد بونده حضرت نوح علیه السلام عصر شریفنده اولان
شول کافر لدر که عقلار نک نقصانندن حق قویوب باطله او یدیلر و نصیحت
قبول ایلدیلر و رسول حقه تابع اولدیلر آخر الامر بونلرک حاقی او یوزی بری
برلینه سرایت ایلر بونلری کاله ایدر کده شامتری عالمه سرایت ایلر بون غضب
الهی بوجه عالم اوزره طوفان شکلنده مستولی او اب عالمی فضا حنده و یران
ایلدی ﴿ مشوی ﴾ گفت پیغمبر که احق هر که هست * او عدو ماست
و غول رهن است ﴿ پیغمبر علیه السلام حضرتلری بیوردی هر کیمکه احق قدر
او بزم عدو مزدر و غول رهنذر نه کم ﴿ الاحق عدوی و العاقل صدیقی ﴾ بیوردی
پس بو حدیث شریفک مفهومی اوزره هر کیمکه احق قدر او پیغمبر علیه السلام
دشمندر و رهن اولان غول بیاباندر و غول بر نوع جندر که بیابانده اولور
و کاربانی کلوب بر حیلله ابله اضلال قیلوب پروا ایده هلاک ایلر غولک تحقیق نیچه
کره مرور ایلشدر بونده مراد شول رهن شریعت مصطفوی اولان مزورلر
و ملحدلر در که صورت صلاحدن کلوب نیچه ساده دل دردمندک بولن اورلر
و اباحت و ضلالت و ادیلرنده انلری هلاک قیلورلر و حد ذاتنده کندیلر دخی احق
و ناداندر که شرع شریفک عظم شامتی بیلرلر و راه نبوی نک شرف و عزته آگاه
اولرلر کم عقلالغندن کندیلر نافع اولی دون عد ایلرلر و کندیلرک زعمی و عقلانی
مقبول و برکزیده قیاس ایدوب هوای نفسلرینک مقتضاسی اوزره اکا او یارلر و نیچه
کسه لری دخی مشربلری و مذهبلری جاننده ترغیب و تحریر ایدرلر ﴿ مشوی ﴾
هر که او عاقل بود او جان ماست * روح او ور یخ اور یحان ماست ﴿ هر کیم اول
عاقل اوله اول بزم دل و جانمز در وانک روحی وانک ریخی یعنی رایحه سی بزم
وردور یحانمز یعنی العاقل صدیقی بیورد قلمری حدیثک مضمر بندر که بیورد
هر شول کسه که عاقل و ناداندر اول بزم جان و دلزدر انک روحی و رایحه سی
بزم وردور یحان و سنبل و ضمیرانمز در ﴿ مشوی ﴾ عقل دشنام دهد

من راضیم * زانکه قبضی دارد از فیاضیم (عقل بکا دشنام ویره بن راضیم
زیرا بنم فیاضیدن بر عظیم فیض طور بو بیت پادشاه لسانندن و یا خود حضرت
مولانا قدس الله سره العزیز لسانند در عاقلک عظیم شاننی بیان ایلمک خصوصنده
واندن هر نه صادر اوورسه معقول و مستحب اولدیغنی تحقیق و تقدیر ایلمک بیاننده
بیوررلر که فرضی عقل بکا دشنام ویره بن اندن راضی و شاکرم زیرا انک
دشنامی عبت و بیهوده دکلدر بلکه نیجه حکمتی و نیجه منفعت و مصلحتی
جامعدر و عاقلک دشنامنه رضا و یرمکه علت اولدر که اول عاقل فیاض
مطلقدن فیض و مدد طور پس حضرت فیاض مطلقدن بی معنی و بیهوده
فعل و قول صادر اولدیغنی کبی عاقلدن دخی بی معنی و بیهوده فعل و قول
صادر و ظاهر اولز (ولهذا عداوة العاقل خیر من صداقة الجاهل) دینامشدر
زیرا عاقلک عداوتی البته حکمة و لمصلحة اولور و لحکمة اولان عداوت منافع
کثیردن خالی اولز اما جاهل صداقتی طبعنک مقتضای اوزره قیلور مقتضای
طبع اوزره اولان صداقت مضرتدن خالی اولز نته کم ایکنجی جلدده خرمن
حکایه سنده بونک تحقیق یکمشد و بوراده دخی عاقلک فضیلتنه و احقنک نکبت
و شامتته متعلق بویتلرله اشارت ایدوب بیوررلر * مثنوی * نبودان دشنام
اوبی فائده * نبودش مهمانیش بی مائده (اول عاقلک دشنامی و عداوتی
بی فائده اولز انک اول مهمانلغی بی مائده اولز یعنی عاقلدن صادر اولان
دشنام و عداوت نیجه فوائدی مستلزم اولور و انک دشنامی و عداوتی محضا
ضیافتدر انک اول ضیافتی نیجه فوائد و منافی جمع قیلور و دشنام و یردیکبی
و عداوت قیلدیغنی کسه یه اول فائده و مائده بی ایصال ایلر * مثنوی * احق
ارحلو انهد اندر ایم * من ازان حلوائی او اندر تبم (اما احق و نادان بنم اب
و دهانم ایچره اگر حلوائیه بن انک اول حلوائسندن تاب و تبدهیم یعنی احق و جاهل
اولان اگر بکامفعت ایچون بعض احلی و لذیذ شیر و یرسه بن انک اول حلوائسندن
و لذیذ اولان غدا سندن محوم اولورم و حرارنده قالورم مثلاً شول بر نادان
طیب کبی که برچی طونن کسه یه محبت قیلسه انی سودیکندن اوتری اکا
حلوائیدر سه ستمه سی دخی زیاده اولور و یا خود برمر بضک مر ضنی زیاده
ایدیجی بر لذیذ دوائی اکایدر سه انک مر ضن زیاده ایدر اگر چه صورتا دوستاق
اظهار ایدر و منفعت مر اد ایلر لیکن انک دوستلغی اول مر بضه معنا عداوت
اولور و انک منفعتی اکا ضرر قیلور پس احق و نادانک دوستلغی و محبتی بو قیلادن
اولور * مثنوی * این یقین دان کر لطیف و روشنی * نیست بوسه
کون خررا چاشنی (اگر لطیف و روشندل ایسک بونی یقین و محقق بیلکه اشک

کونی او پمه نلک چاشنیسی بوقدر یعنی اگر عقاله لطیف ایسک و بوز معرفتله روشندل
ایسک بونی محقق یسل که خرنک دبرنی او پمه نلک اذنی بوقدر کذلک احق و نادان
اشکد بری کبیدر اندن فائده و منفعت طلب ایلمک اشک دبرنی او پمه ده لذت
و چاشنی بوقدر و اندن صدور ایلین کلام دخی اشک دبرندن خروج ایلین یاد کبی
بی نفع و بی فائده در بلکه نیجه مضرت و قباحتی مورت و مستلزم اولور که انی
انسان کندیدن نیجه زمانه دک ازاله ایدم * مثنوی * سبلیت کنده کند
بیفائده * جامه از دیکش سیه بی مائده (سنک سبلیتی فائده سزیره قوقش ایلر
انک چولمکندن مائده سز سنک لباسک سیاه اولور یعنی کون خر مثابه سندن اولان
احقنک دهانندن خروج ایلین صدای خبیث سنک بیغی و صفای قوقش ایلر
فائده سزیره و سنک لباس عرضک و ثیاب قلبک انک چولمکندن یعنی چولمکنده
پیشن طعامی بیکدن مائده سز سیه و بی اعتبار اولور * مثنوی * مائده
عقلست نی نان و شوا * نور عقلست ای پسر جانرا غدا (مائده مائده عقلدر
نان و یریان دکلدر ای پسر جانرا غدا نور عقلدر یعنی اگر سن دبر ایسک که
مائده ندر مائده فی الحقیقه عقلدر که انک نتیجه و خاتمه سی لطافت و نورانیتدر
نان و یریا نه مائده دینک لایق دکلدر که انک خاتمه سی قباحت و نجاست در پس
برکسه نلک که نور عقل جاننه غدا اولیه هر نه کونه غدا ی لطیف جسمانی
یرسه خاتمه سی اعتباریله اکا نجاست خور درلر اما نور عقلی جاننه غدا ایلین
کسته هر نه یرسه نورانیته تبدیل ایلوب اکا مائده خورنر ایدرلر پس ای اوغل
جانک غدا سی یوز عقلدر انی اکل ایلر تامائده خور اوللردن اوله سن و نجاست
خور اوللر مر ته سندن کذر قیله سن * مثنوی * نیست غیر نور آدم را خورش
از جزان جان نیابد پرورش (آدمک خورشی نوردن غیری دکلدر اونوردن
غیریدن جان پرورش بولز یعنی فی الحقیقه آدم اولان کسه نلک غدا سی ایمان
نورندن و عقل و عرفان نورندن و علم و ایقان نورندن و طاعت یزدان نورندن
غیری دکلدر زیرا که آدم دیدکاری جانندن عبارتدر جان ایسه بو ذکر اولسان
صفتلرک نورندن پرورش بولور بوللردن غیریدن جان پرورش بولز و حیات پذیر
اولز پس معلوم اولدیکه آدمک غدا سی نور ایمش جسم غدا سته اعتبار یوق ایمش
* مثنوی * زین خورشها اندک اندک باز بر * کین غدا ی خربودنی آن حر (
پس بو جسمانی خورش و غدا لردن آزاد ندر یجله کسل زیرا بو خورش جسمانی
خر سیرت اوللرک غدا سیدر حر اولان صاحب سعادتلرک غدا سی دکلدر خورش
جسمانینک خر غدا سی اولسی اول جهتسندن اولور که خرل دخی کندی جسمنک
غدا سته طالب و مشتهی اولمقده اکل و شر به مقید اولان انساندن زیاده اولور پس

برآمدنکه عقل و عرفان نورندن خالی اوله انك غدای خراولور اما عقل و عرفان صاحبك غدای جسمانی سنه غدای خرد یمن زرا او غدای جسمانی بی برای شهوت بمن بلکه برای مصلحت پروانك كشافنی لطافتنه و نورانیته در حال تبدیل ایلر پس سندخی ای اسیراكل و شرب اولان كسه حرو آزاد اولان اصحاب سداد کبی بوتن غدالندن تدر یجله غدای نفسانیدن منقطع اول و خلاص و نجات بول ﴿ مثنوی ﴾ تاغدای اصل را قابل شوی * لقمهای نور را آکل شوی (تا کم اصل غدایه قابل اوله سن نور لقمه دل بینی آکل اوله سن یعنی تدر یجله غدای نفسانیدن منقطع اول اصل غدای نور حکمت و نور معرفت و لذت محبت و ذوق طاعت و دخی تجلیات لطیفه و جلاله و اوصاف کالیه نك مشاهده سیدرتابونلردن ذوق المعنه قابل اوله سن و انوار الهیه لقمه لرین اکل ایده سنکه غدای اصل بونلردن که روح بو عالم ناسوته کلزندن اول بونلر ایله زنده ایدی و بوندن کذر قیامت قدن صکره دخی بو کونه غدالره زنده و فرخنده اولور و نشو و نما بولور اما غدای فرع که الان بزم بیوب ایجدیکمن غدای جسمانیدر اول بزم حقیقی و اصلی اولان غدای دکلدر بلکه فرع اولان غدالر بزمدر ﴿ مثنوی ﴾ عکس آن نورست کین نان نان شدست * فیض آن جانست کین جان جان شدست) اول نورك عکس و اثر بدر که بونان نان اولمشد در اول جانك فیضیدر که بوجان جان اولمشد یعنی اول علم و حکمت و عقل و معرفت نور ینك عکس و پرتو بدر که بونان صوری انك واسطه سیله نان اولمش و تگون قیلشدر یعنی بونان صورت ینك ابتدادن الکسی و بچلمسی و حرماندرده دو کلوب وانك کا هدن جدا اولمسی و اسباب ایله دقیق اولوب بعده خبر قیلنوب بعده پشربلوب ظهوره کلمسی و اول چاشنی و لذت بولمسی عقل و حکمت نور ینك عکسیدر اگر عقل و حکمت نوری اولمسیدی بونان نان اولمزدی و وجوده کلزندی و بویله چاشنی و لذت بولمزدی پس اول نانی بلکه سائر خوانی وجوده کتورمک و لذت و حلاوت مرتبه سنه بتورمک باذن الله عقل نور یله اولور پس نور عقل و حکمت اصل اولور و نان و خوان فرع اولور و کذلک اول نفخه الهیه اولان جانك فیضی و امدادیدر که بوروح حیوانی جان اولمشد وانك تدبیر و تربیه سیله تگون قیلش و ظهوره کلمش مثلاً والدك وجودندن والدك رحنه ماده جسمانی اولان نطفه روح الهیک واسطه سیله داخل اولوب انده دخی والدك نفس ناطقه سنك واسطه سیله طورا بعد طور جنین مرتبه سنه کلوب اول جنینك رحم مادرده حیات بولمسی و بعد التولد روح حیوانی صاحبی اولمسی روح الهیک فیض و امداد یله اولور ز برار روح حیوانی بر جرم لطیفدر که اخلاطك لطافتندن حاصل

اولور و کشفندن اعضا اولور قلبك تخویف ایسرندن منبعث اولور و ظهور قبلور و جمیع بدنه متفرق اولور روح حیوانی بوجه بی روح الهیک فیض و امداد یله بولور پس بوجانك جان اولمسی اول جانك فیضندن اولور و بوجان نطافتی و سربانی و حیاتی اول جان ربانیدن بولور ﴿ مثنوی ﴾ چون خوری یکبار از ما کول نور ﴿ خاک ریزی بر سر نان تنور ﴾ چون ما کول نوردن بر سر بیه سن یعنی اول غدای اصلدن بر کره بیک میسر اوله پس نان تنورك اوزرینه طپراق دو کرسن یعنی چونکم جانه ما کول اولان نوردن بیه سن و لذت پذیر اوله سن جانکه بر مرتبه قوت کلور که غدای جسمانینك باشی اوزره طپراق دو کرسن جله نلرک چاشنیلوسی تنور انکی اولدیغی ایچون اتی افراد بالذکر ایلدی لکن مراد غدای جسمانیدر بعض نسخه ده ناله تنور مایندسه و او عاطفه واقع اولمشد بر تقدیر اوزره معنی چونکم ما کول نوردن بر کره اکل ایلیدك نانك وانك طبخنه محل اولان تنورك باشنه طپراق دو کردك دیمك اولور پس عقلك دخی ایکی قسم اولدیغك بیاننه شروع ابدوب بیوردر ﴿ مثنوی ﴾ عقل دو عقلست اول مکسی * که در آموزی چودر مکتب صبی) عقل ایکی عقلدر اولکیسی کسبیدر که انك برنی صبی مکتبه او کندیکی کبی او کورنورسن (کافال علی ابن ابی طاب رضی الله عنه (یت) رأیت العقل عقلمین * قطبوع و مسموع * ولا یففع مسموع * اذالم یك مطبوع * کلا یففع الشمس * وضوء العین ممنوع * حضرت علیك بو کلامی عقلك ایکی نوع اولدیغنه دخی دلالت ایدر مطبوعدن مراد عقل و هبیدر که حق تعالی اتی برینده سنه دخی از لده موهبت قیلشدر و مسموعدن مراد عقل کسبیدر که تجربه روز کارله و تعلم و تکرارله حاصل اولور پس عقل کسبی نه وجهله حاصل اولدیغی بیان ایلوب بیوردر ﴿ مثنوی ﴾ از کتاب و استاد و فکر و ذکر * از علوم و از معانی خوب و بکر) کتابدن و استاددن و ذکردن و فکردن و خوب و بکر معانیدن و علومدن یعنی بو ذکر اولتان شبنلاردن ﴿ مثنوی ﴾ عقل تو افزون شود بر دیگران * لیک تو باشی ز حفظ ان کران) سنك عقلك غیر بیلر اوزره زیاده و غالب اولور و لکن سن انك حفظندن کران اولورسن یعنی کتابدن و معملدن و عقله مناسب اولان قیل و قالك مذاکره سندن و بونلرک تفکر و تصورندن و بونلرک ضبطندن و دخی بکر اولان و لطیف اولان عاومک و معانیك حفظندن ثقیل اولورسن و بونلرک ضبط و تحصیلنه کوشش قیلندن بولورسن و بونلره کثرت اشتغالدن طبعکه فنور کلوب بونلرک بکار کران کبی اولوب بر زمان بونلری اشتغال ایلوب تحصیل و اشتغالدن فارغ اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ لوح حافظ باشی اندر دور کشت * لوح محفوظ اوست کوزین

دو کذشت) تحصیل عقیده دور کشت ایچره لوح حافظ اولورسن اوح محفوظ
او کسه در بوابیکدن کچدی یعنی تحصیل علمه و عقیده اولمده و دور ایلکده
بر مرتبه ابرسنکه حفظ ایدیچی لوح اولورسن و عقلیات و نقلیات و مسموعک
اولان معلوماتی صحیفه قلبک ایچره منقش قیلورسن اما لوح محفوظ اول کاملدر که
بو حفظ علوم ایلک و ضبط فہوم قیلق قیبدندن کچدی واونسیان و خطادن
محفوظ اولدی و حفظ و ضبط ایلکه آنک احتیاجی قالدی بومعنی عقل و ہی
صاحب لرینه کوردر و عقل و هینک دخی تعریفنه شروع ایدوب بیان یوررلر
﴿ مثنوی ﴾ عقل دیگر بخشش یزدان بود * چشمه آن در میان جان بود
اما اول بر عقل آخر حق تعالی نک بخششی او اور بوکا عقل و ہی دیرلر که کسبک
بونده مداخله سی یوقدر حضرت علی کرم الله وجهه نک مطبوع دیدیکی عقل
بودر که بوانسانله بیله مجبول و مخلوق اولشدر اول ذکر اولنان عقلک چشمه سی
جانک میانشده او اور تقدیر علم و فہم واریسه بی استاد و کتاب کندی درونندن
ظہور کاور و ہرنہ ظہور کاور سہ معقول و مقبول او اور غیرینک تعلیمہ
محتاج اولز و بو عقلک صاحبی عقل کسبی صاحب لرینہ ہرنہ قدر کامل العقل
اولسہر تقلید قیلز و بونک علمہ و عقلہ آلات و اسباب عقلک زوالندن نقصان کلز
﴿ مثنوی ﴾ چون زینہ اب دانش جوش کرد * فی شود کندنہ دیرینہ
نہ زرد) مثلاً چون درون سینہ دن آب دانش وینوع حکمت جوش ایلدی
اول عقل و علم نہ قورقش او اور ونہ کھنہ او اور ونہ زرد اولوب متغیر او اور زیرا
بو کونہ عقل و دانش ماء جاری کبیدر ماء جاری ایلہ کندنہ اولز و بر بردہ مکث
ایسکله زرد اولان ماء را کد کبی متغیر اولز بلکه دایم تر و تازہ و لطیف او اور
﴿ مثنوی ﴾ ورہ نبش شود بستہ چہ غم * کوہمی جوشد زینہ دمبدم
واکر آنک نبج و جربائی بولی با غلغش اولہ نہ غم زیرا اول آب دانش دمبدم درون
خانہ دن قینار مثلاً بر خانہ نک ایچندہ بیکار اولسہ وانک ایاغی طشرہ جریان قیلہ
آنک مجراسی بستہ اولسہ اول خانہ بہ غم یوقدر زیرا کہ اول چشمہ دمبدم خانہ نک
درونندہ جوشہ کلور کڈنک شول و ہی اولان علم و دانش دخی خانہ دلدن ظہورہ
کلور آنک جربائی خارجه قیلسہر اول خانہ دلہ غم اولز زیرا کہ اول آب دانش
خانہ دلدن دمبدم جوشہ کلور و ظہور قیلور چونکم اصل درون خانہ دن موجود
اولہ خارجه آثارنی قطع ایلکدن و با غلغدن اکا نقصان کلز اما عقل کسبی
بونک عکسیدر نہ کم اکا دخی مثال قوروب یوررلر ﴿ مثنوی ﴾ عقل تحصیل
مثال جو یہا * کان رود در خانہ از کو یہا) اما عقل تحصیل و علم کسبی شول
جو یلر کبیدر کہ اول جو یلر بر خانہ نک ایچنہ محلہ لردن جاری او اور یعنی تحصیلہ

منسوب و کسبہ مخصوص اولان عقل و دانش فی المثل شول ایرمقلر کبیدر کہ اول
ایرمقلر بعض محلہ لردن کلوب بر خانہ نک ایچنہ کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ راه آبش
بستہ شد شد بی نوا * از درون خویشتن جو چشمہ را) اگر اول خانہ نک
آینک بولی بستہ اولہ اول خانہ بی نوا او اور و صوسر قالور پس چشمہ بی کندی
درونکدن استہ یعنی اگر آب دانشدن بی نصیب اولمق و از قسز قالمق استرسک
چشمہ علم و عقلی کندی درونکدن طلب ایلہ تا کم ینوع علم و حکمت
درونکدن ظہورہ کلہ و لسانک اوزرہ جاری اولہ بومعنی ایلہ علمہ اخلاص ایسکله
میسراو اور حتی بر کسہ فرق کون اخلاص ایلہ عمل ایلسہ ینایع حکم آنک
قلبدن ظہور ایدوب لسانی اوزرہ جاری او اور و بومعناہ بو حدیث شریف
دلات قیلور قال علیہ السلام (من اخلاص لله ار بعین صبا حظہرت ینایع الحکمہ
من قلبہ علی اسانہ) رواہ ابو نعیم فی الخلیۃ عن ابی ایوب

﴿ قصہ آنکہ کسی یاد بکری مشورت میکرد گفتش ﴾
﴿ مشورت یاد بکری کن کہ من عدوی توام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مشورت میکرد شخصی با کسی * کز تردد وارہدوز محبسی) بر شخص
بر عاقل کسہ ایلہ مشورت ایلدی کہ تردد دن و حبس اولمق دن قورتلہ یعنی ایکی شیدن
برنی اختیار ایلک خصوصندہ تردد اولمقدن کندو بی تردد و تحیرہ حبس وقید
فیلمقدن خلاص اولق ایچون بر عاقل کسہ ایلہ مشورت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾
گفت ای خوش یار غیر من یجو * ماجرای مشورت با او بگو) پس اول کسہ
اول شخصہ دیدی ای خوش نام بندن غیری بر کسہ استہ مشورتک ما جراسنی
اکادی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ من عدوم مر ترابا من میج * نبود از رأی عدو
پیر وز هیچ) زیرا بن سکا دشمنم بکا دولشمہ ز برادشمنک رأی و تدبیردن هیچ
کسہ مظفر اولز ﴿ مثنوی ﴾ رو کسی جو کہ ترا و هست دوست * دوست
بہر دوست لاشک خیر جوست) بوری بر کسہ طلب ایلہ کہ اوسکا دوست اولہ
زیرا بی شک دوست دوستدن اوزی خبر طلب اید بکیدر اما دشمندن خیر جو اولق
آز واقع او اور ﴿ مثنوی ﴾ من عدوم چارہ نبود کر منی * کر روم با تو نمایم
دشمنی) بن دشمنم چارہ اولز کہ بیلکدن اکری کیدرم سکا دشمنک کو ستررم یعنی
عدو نک شانی بودر کہ بالضروری مبعوضی اولان کسہ نک طعنہ و مراد نہ
مخالف کیدہ و اکا دشمنک اظهار ایدہ ﴿ مثنوی ﴾ حارسی از کرک
جستن شرط نیست * جستن از غیر محل ناجستنست) کر کدن حارسک
استمک شرط دکلدر برنستہ بی غیر محلہ طلب ایلک فی الحقیقہ طلب ایلک کدر یعنی
مقتضای عقل اولدر کہ کر کدن حارسک استہ بہ و بر شنی اکا محل
اولین بردن طلب قلبہ ﴿ مثنوی ﴾ من ترابی هیچ شکی دشمنم * من

تراکی ره غایم ره زخم) هیچ بر شکست بن سکا دشمن بن سکا بن بول کوسترم بن بول
اور یحیی ام یعنی دشمنک شاندند که کنینک مبعوضی اولان کسه نیک یولنی اورر
پس بن سکا ضد وعدویم سنک یولکی اورمق مقرر در اوبله اولسه بندن حذر
ایله دیدی عاقلک اولاشانی کور که کنیدی مبعوضنه عداوتنی اظهار ایلر که
معنی بودخی بر منفعدر وثایا عاقل کنیدی مبعوضنک یوانی اورمق وانک مرادنه
مانع اولق دخی بر منفعدر زیرا عاقل بر کسه به بغض و عداوت ایاز مکر که
اول کسه نیک نامعقول ونا مشروع اولان کار ینک یولنی اوروب اتی منع ونهی
قیلسندن عبارت اولور بوخود من حیث المعنی مبعوض اولان کسه به عینله
نفع وفائده اولور پس عاقلک بر کسه به دشمن اولسی واتی مرادندن منع قیلسی
بونکنده لری اشعار قیلور وثالثا اول مبعوض کسه نیک حالنه مناسب اولان
دوستاری جانبنه دخی تر غیب ایلکدن خالی اولز نته کم انسانک کنیدی طبعنه
موافق اولان دوستار یله صحبت و مقارنت قیلقدنه نه مرتبه لذت و حلالت و ارایدو کنی
و کنیدی مشربنه و مزاجنه مخالف اولان کسه لره مجالست و معاشرت قیلقدنه
نه مرتبه مرارت و انقباض و ارایدو کنی بیانه شروع ایدوب پوررر ﴿ مثنوی ﴾
هر که باشد هم نشین دوستان * هست در کلخن میان بوستان (پس هر کیمکه
دوستار ینک هم نشینی و مصاحبی اوله اول کسه کلخنده بوستان ایچنده در یعنی
دوستارله هم نشین اوله نیک و صحبت قیله نیک لذت و حلالتی شول مرتبه در که
انسان انلره کلخن ایچره صحبت قیلسه انلرک صحبتلر ینک یمن و برکتله کلخنک
جای وحشت اولسی کیدوب بوستان کبی جای لطیف اولوب انده دوستار یله
معاشرت ایلین کسه معنی گلستان و بوستان اورته سنده اوتورمش کبی اولور
﴿ مثنوی ﴾ هر که بادشمن نشیند در زمن * هست اودر بوستان در کوخن
اما هر شول کسه که دشمنله اوتوره زمانه ده اول کسه ظاهر بوستانده و معنی
کلخنده در (کاقیل اضیق السجون معاشره الاضداد و اوکان فی الریاض والحدائق)
﴿ مثنوی ﴾ دوست را مازار از ماومت * تا نکر دد دوست خصم و دشمن
پس امدی آگاه اول دوستی سن بن و بزدمکدن انجمنه مازار میازار دن مخفعدر
تا کم دوست سکا دشمن و خصم اولسه ﴿ مثنوی ﴾ خیر کن از بهر خلق
ایزدت * یابرای راحت جان خودت (ایزد تعالیدن اوتری خلقه خیر و احسان
ایله یاخود کنیدی جاننک راحتی ایچون خیر ایله ایزد تعالیدن اوتری خلقه خیر
و احسان ایلر سنک انک مقابله سننده نیچه خیر و احسان بولدیفکدن ماعدا اول
خلق کنیدی که محب و دوست قیلور سن و اگر کنیدی جاننک راحتیدن اوتری
انلره خیر و احسان قیلور سنک راحت بولور سن و انلری کنیدی که بنده قیلور سن که

(الانسان عیبد الاحسان) دیشلشدر و دخی امام بستینک بوقولی دخی بو مضمونی
مؤید اولمشدر (احسن الی الناس تستعبد قلوبهم * فطالما استعبد الانسان احسان
﴿ مثنوی ﴾ تاهماره دوست بینی در نظر * در دلت نایدز کین ناخوش صور
تا نظرده خلقی دبدر دوست کوره سن کیندن سنک قلبکه ناخوش صورتلر کلیه
یعنی خلقه یاخدای تعالینک رضا سیمچون و یاخود کنیدی جاننک استراحتیچون
خیر ایله تا کم نظر که ده جله سنی همیشه دوست کوره سن سنک قلبکه بر کسه به
کین و کدورت ایلکدن قیج صور تله کلیه و سنک جاننکی و قلبکی اول صفت
ذمیه ملوث و مکدر قلبیه ﴿ مثنوی ﴾ چونکه کردی دشمنی برهیز کن *
مشورت یابار مهر انکیز کن (چونکم دشمنک ایلدک دشمندن برهیز ایله مشورتی
مهر انکیز اولان یارله ایله یعنی اول مستشار اولان عاقل مستشیر اولان غافله
دیدیکه چونکم سن بکا دشمنک ایلدک و بندن سکا کذلک دشمنک ایلدک پس
بندن حذر و برهیز ایله مشاوره بی وار سکا محبت و شفقت ایلچی یارله ایله دیدی
﴿ مثنوی ﴾ گفت می دانم ترا ای بوالحسن * که تویی دیرینه دشمن دار من *
لیک مرد عاقلی و معنوی * عقل تونکذارت که کژروی (پس اول شخص
دخی اول غافله دیدی ای بوالحسن بن سنی پلورمکه سن دیرینه و قدیمی بینی
دشمن طوئجی سن لیکن مرد عاقل سن و مرد معنوی سن لاجرم سنک عقل
سنی قومز که اگری کیده سن زیرا عقلک شاندند که هر ایشی لحکمه و لمصلحه
قیلور حتی اندن بر کسه حقنه بغض و عداوت صادر اولسه لحکمه و لمصلحه صادر
اولور و لحکمه صادر اولان عداوت ایسه عین منفعت اولور و عاقلک بودخی
شاندند که اگر انک طبیعتی بر کسه به عداوت قیلسه و عداوتنی اظهار ایدوب اکا
ظلم ایتمک استسه پلور که انک جزاسی ینه کنیدی به عاقل اولور پس بو معنیه واقف
و عارف اولدیفکدن اوتری طریق عدالتدن تجاوز قیلز و کسه به ظلم جو اولز
﴿ مثنوی ﴾ طبع خواهد تا کشد از خصم کین * عقل بر نفس است
بند آهنین (طبیعت استر تا کم خصمدن کین چکه و انتقام اله اما عقل نفس
اوزره آهنین بنددر یعنی هر بار که طبیعت کنیدی به ضد و مخالف اولان خصمدن
کین چکمک و اکا انتقام ایتمک استیه عقل نفسک و طبیعتک مقتضاسی اوزره فی المثل
دمور یاغدر قومز که طبیعت کنیدی مرادنی اجرا قیله و نفس استدیکنی اشابه
نفسک و طبیعتک طریق عدالتدن چیقیدیفنه رضا و یرمن واتی ظلم و تعدی مرتبه سنه
ایر کورمز بلکه انلری استقامت و عدالت میختر ینه باغیر و ظلم و تعدیدن نفسنی
و طبیعتنی حفظ و حمایت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ آیدش منعی کند و ادا دس *
عقل چون شهنه ست بر نیک و بدش (عقل کلور و اول نفسی مرادندن منع ایلر

انی کبرو طوتر زیر عقل اول نفسک نیک و بدنه شکنه کبیدر یعنی هر بار که نفس
کندی مراد و مقتضایستی برکسه به عداوت ابلد کده انک اوزر بنه امضا و انفاذ
ایلك استه سه عقل کلور انی ظلمدن منع ایلر و مراد و مقتضایسندن کبرو طوتر زیر
عقل اول نفسک نیک و بدی یعنی جمیع حالی اوزره حاکم و شکنه کبیدر رضا و برمن که
نفس بر قبیح فعلی اشلیه و باخود بر ابو ایشی ترک ایلله * مثنوی * عقل ایمانی
چو شکنه عادات * پاسبان و حاکم شهر دلست) ایمانه منسوب اولان عقل عادل
شکنه کبیدر دل شهرینک حاکم و پاسبایدن یعنی ایمانه منسوب اولان عقل که اندن
مراد عقل معاد دیدکلر بدر فی المثل بر عادل شکنه کبیدر کوکل شهرینک حاکمی
و حارسیدر اصلا ظلم و جور و راضی اولر و نفس و طبیعت اگر حددن تجاوز ایلك
استه سه لر انلری قید و بند ایلر و ظلم و جور ایلكه قومز * مثنوی * همچو
کر به باشد او بند زهوش * دزد در سوراخ ماند همچو موش) اول عقل
ایمانی کر به کبی پیدار هوش اولور دزد آنک خوفندن موش کبی سوراخده قالور
یعنی ایمانه منسوب اولان عقل خانه دلد که به کبی عقلی بیدار اولوب مراقبه ده
اولور نفس و شیطان دزدی آنک خوفندن موش کبی سوراخ کمونده قالور و ظهوره
کلمکه اندن خوف قیلور زیرا اگر ظهوره کلمه لدی انلری ازاله و اهلاک قیلوردی
* مثنوی * در هر انجاه که برآرد موش دست * نیست کر به یا که نقش کر به است)
هر شول یرده که موش دست و قدرت کنوره انده کر به یوقدر یاخود اگر واریسه کر به
نقشیدر بالذات کر به دکلدر زیرا کر به نیک شاندندر که موشلری شکار ایدوب هلاک ایدوب
و موشلرک دخی شاندندر که کر به دن فرار ایدوب سوراخه کیده چونکم موشلر بر محله
ترکاز ایدوب مقرر اولور که انده کر به اولیه اگر کر به اولور سه ده کر به شکسته
برشی اوله که انده کر به نیک خاصیتی اولیه و کذلک هر شول وجودده که نفس
و شیطان موشی غلبه کنوره و ترکاز ایلله انده محقق اولور که عقل یوقدر اگر سن
دیرسک که اول نفس هواسی غالب اولان کسه نیک عقلی وارد جواب اولدر که
اول نقش عقلدر حقیقت عقل دکلدر و انده عقل خاصیتی دخی یوقدر اگر
انده عقل بالذات حاضر اولیدی نفس و شیطان اول کسه نیک وجودی خانه سنه
نیجه بول بولوردی و نه وجهله انده ترکاز قیلوردی دیک اولور * مثنوی *
کر به چه شیر شیر افکن بود * عقل ایمانی که اندرن بود) بر کر به ندر بلکه
شیر افکن شیردر شول ایمانه منسوب اولان عقل که تنده اوله یعنی بز که عقلی
استعاره مکنیه طریق اوزره قاصر فهملره تفهیمدن اوتری بر کر به به تشبیه ایلدک
تو نیک کر به سی اول عقل ایمانیکه تن افسانیده ساکن اوله شیر برانجی و ارسلان کبی
قوی اولان کسه لر زمینه چالوب هلاک ایدجی بر شیردر * مثنوی * غره

او حاکم دزدگان * نعره او مانع چرندگان) انک غره سی درنده لک حاکمیدر
وانک نعره سی چرندلرک مانعیدر یعنی اول شیر افکن اولان عقل ایمانی شیرینک
آکر می و هیئت و صلابتله صدالمسی سباع طبیعت اولان و درنده سیرت اولان
کمه لک بودنیایشه زارنده حاکمیدر انک نعره سی و قهر و غضبه اولان صحیحه سی
بو جهان مرعاسنده اوتلین بهام سیرت لک مانعیدر مثلا بر شیر زبان بر وادیده
اولسه انک آکر می و صداسی اطرافنده اولان درنده جانور لک حاکمی اولور که
انک غره سن اشد کده هر بری مغلوب اولوب لرزه قیلور و کذلک انک صحیحه سی
او مرعایه اوتلق ایچون کلان حیوانلری منع قیلور عقل ایمانی سیری دخی بوکا
بکرز انک آکر مسندن مراد حفظ و ضبطه متعلق اولان صفتیدر هر بار که انی
اظهار ایلله درنده لک کبی اولان قوای نفسانی اوصاف شیطانی اوزره حکم قیلور
و غالب اولور و انلری تحت تصرفه الور و کذلک اول عقل ایمانی شیرینک نعره سی
یعنی امر و نهیه متعلق اولان صحیحه سی بودنی مرعاسنده مشتهیات نفسانی لری
اوزره اکل و شرب ایلین و اوتلیوب تن پرور اولان حیوان طبیعتلری منع و نهی
ایدجیدر * مثنوی * شهر پردزدست و برجامه کنی * خواه شکنه باش
کو و خواهنی) شهر دزدله طلور و جامه کن ابله بر در استرک شکنه اولسون دی
استرک اولسون یعنی بر شهر که سارق لره طلو و ققتان صوبیجی نکب لره ملو اوله
اول شهرده کر کسه شکنه اولسون و کر کسه اولسون شکنه دن مراد دزدلری
و جامه کنلری ضبط ایلوب و انلرک حقندن کلوب شهر خلقنی انلرک شرنندن ایمن
ایلمکدر چونکم بر شهرده دزدلر و جامه کنلر وافر اوله شکنه نیک وجودیه عدمی
بر اولور کذلک شول کمسه نیک که وجودی شهرنده قوای نفسانیه خرسر لری
و همزات شیطانیه جامه کنلری پراوله و قوای روحانیه و افکار صالحه و خواطر
ملکیه اوزره غلبه قیله و بونلرک متاع و محصولی هر بری سارق اوله اول وجودده
یا عقل اولش و یا اولمش اگر عقل اولور سه ده انک وجودیه عدمی برابر اولور
زیرا عقلدن مقصود نفس و شیطانک شری و هو او هوس جامه کنشک مضرتنی
اول وجوددن دفع و منع ایلمکدر چونکم بر عقلده بو گونه تدبیر و تصرف اولیه
انک موجود اولستندن معدوم اولسی اولی اولور

* امیر کردن رسول علیه السلام جوان هذبل را *

* بر سر به که دران پیران و جنگ از مودگان بودند *

بوسرخ شریف حضرت رسول علیه الصلوة والسلام هذبل قیله سندن
بر عاقل جوانی سر به و عسکرک اوزر بنه امیر و سردار ابتدیکتک بیانیدر که اول

سریه و عسکرک ایچنده پیرل و جنک آزموده وار ایدی لکن اول حضرت انلره
التفات ایتیموب امیر و سردار ایتکله اول جوانی اختیار ایلدی سریه عسکر دن
بر بلوک معناسنده در ﴿ مثنوی ﴾ يك سریه میفر ستادی رسول ﴿ بهر جنک
کافر و دفع فضول ﴾ حضرت رسول علیه السلام بر بلوک عسکر کوندر دی کافر
جنکندن و فضولک دفعندن اوتری یعنی کافرلک شرعی و اهل کبری و کستاخلرک
ضررئی مؤمنلردن دفع ایلک خصوصنده بر بلوک عسکر کوندر دی ﴿ مثنوی ﴾
يك جوانی را کزید اواز هذیل ﴿ میر لشکر کردش و سالار خیل ﴾ اول حضرت
هذیل قبیله سندن بر جوان اختیار ایلدی اول جوانی لشکرک امیری و خیل و جماعتک
سالاری ایلدی بو تقریبله سر عسکر و امام اوللرک علو شأنک بیانسه شروع
ایدوب بیوررل ﴿ مثنوی ﴾ اصل لشکر بی کمان سرور بود ﴿
قوم بی سرور تن بی سر بود ﴾ لشکرک اصلی کانسز سرور در زیر سرور سر
قوم فی المثل باشسر تندر یعنی لشکرک اصلی و روحی بی شک
سر عسکر و پیشوا اولان کسه اولور سرور سر اولان قوم سرور اولان تنه
و روح سر اولان بدنه بکرز ﴿ مثنوی ﴾ این همه که مرده پڑ مرده ﴿
زان بود که ترک سرور کرده ﴾ بود و کلیکه مرده و پڑ مرده سن اندن اوتریکه سروری
ترک ایلشسن یعنی بود و کلی احواله که قلبک بی حیات اولمش و روحک بی لطافت
قالمش و وجودک مغلوب وز بون اولمش اندن اوتریکه سرور و پیشوایی ترک
ایلشسن و خود بین و خود رای اولشسن پس اگر حیات بولقی و لطیف و قوی
اولقی استرسک کر کدر که بر مر دکاملی کندی که امام قبله سن واکا هر خصوصده
مقتدی اوله سن بودنیامر عاصنده بی زمام کرمیه سن بلکه زمام ارادت و اختیارک
بر عاقله تسلیم ایدوب آکاپرو اوله سن تاحیات و لطافت بوله سن ﴿ مثنوی ﴾
از کسل و زبخل و زما و منی ﴿ میکشی سرخویش را سر میکشی ﴾ کسلدن و بخلدن
بز لکدن و بخلکدن و سنلکدن مستقل باش چکر سن کندیکی سرور ایلر سن یعنی راه
حقده اولان کسل و فتور کدن و دخی وجودیکی و عرض و ناموسکی و مالکی صیانت
ایلیموب بخل و امساک ایلدیکنکدن و دخی کبر و انانیتکدن باشقه باشکه باش چکر سن
وریاست سمته کیدرسن بیلر سنکه عاقله متابعت ایلکدن کر زان اولقده و کندی
نفسکک هوا سی اوزره حرکت قیلکدن نه مرتبه قباحث و شامت واردر ﴿ مثنوی ﴾
همچو استوری که بکر زد ز بار ﴿ اوسر خود کیرد اندر کوهسار ﴾ مثلاً
بر حیوان کی که یو کدن چر اول حیوان کوهسارده کنیدی باشنی طوتار استور
مرکب و بنک معناسنده در ﴿ مثنوی ﴾ صاحبش در پی دوان کای خیره سر
﴿ هر طرف کر کیست اندر قصد خر ﴾ انک صاحبی اردنجه یلر اکا بویه دیو که

ای خیره سر هر طرفه بر نیجه کرک واردر خرک و حیوانک قصدنده در ﴿ مثنوی ﴾
کرز چشم این زمان غائب شوی ﴿ پشت اید هر طرف کرک قوی ﴾ اگر بوزمان
سن بنم چشم سندن غائب اوله سن بونی بیلکه هر طرفه سنک او کیکه قوی
و عظیم قوردد کاور ﴿ مثنوی ﴾ استخوانت را بخوابد چون شکر ﴿ که نبینی
زند کانی را در کر ﴾ سنک استخوانکی شکر کی چیز که ارتق زند کانیلکی
کورمز سن یعنی ای انانیتدن و حیوانیتدن باش چکوب مرشد کامله و مرده عاقله
متابعت ایلن کسه سنک نفسک فی المثل شول بر مر کیه بکرز که بولک چکمک
ز جنتندن قرار ایلیموب کوهستان ایچره کنیدی باشن طوتوب کیدر و مرده
عاقل سنک صاحبک کیدر سنک ارد که دوشوب بو کونه خطاب با صواب
ایدر که ای سر کردان وای بی عقل حیوان هر طرفه خر سیرت اوللرک قصدنده
وانلری صید و شکار ایلکده وافر شیطان قورددلری حاضر در هماندمکه
بر نادان متفرد اوله و صحبت عاقلدن اعراض قیله آتی صید ایدرل و بنجه
ضلالت و غوایتله هلاک قیورلر نته کم بو حدیث شریف بو مضمون لطیفه
دلالت ایلر که بیور دیلر ﴿ ان الشیطان ذئب الانسان کذئب الغنم بأخذ
الشاة القاصیة والدانیة فایاکم والشعاب وعلیکم بالجمعة ﴾ رواه معاذ بن جبل
پس عاقلک نظرندن هماندمکه غائب اوله سن هر طرفدن سکا قوی شیطانلر
او کیکه کاور ایدنصکره سنی ضلالت و غوایت بنجه سیله هلاک قیلور و سنک
ککریکی شکر چینه سن کسدنک حظ و لذتی کی آتی محو و هلاک ایلکدن حظ
و لذت الود بر مرتبه خائب و خاسر اولور سن و حیات قلبیه دن محروم قالور سنکه
من بعد زند کانیلک اثری کورمز سن ﴿ مثنوی ﴾ آن مکبر آخر بمائی بی علف ﴿
آتش از بی هیزمی گردد تلیف ﴾ آتی طوته یعنی قوردد سنی طوتوب هلاک
ایتکی فرض ایتیه اول طور سون آخر بی علف قالور سن آتش بی هیز ملکدن
تلیف اولور سن یعنی ای خر سیرت و حیوان طبیعت بکا متابعت ایلکدن اعراض
ایلیموب کنیدی استدیکک یرده سن کزرسک سنی شیطان قورددلری اولرلر و سنی
هلاک ایلرلر سن بونی طوته و بونلر بنجه سنده هلاک اولمغی فرض ایتیه طوته لم که
نفس و شیطان سنی هلاک ایلکه قادر اوله میله و سکا ضرر ایشد یروب اضلال
و اغوا قیله میله لر بو محقق و مقرر در که صاحبکدن حاصل اولان غدادن محروم
اولور سن و غدای روحانیتدن بی بهره قالور سن زیرا بو غدای روحانی البته
بر مطعم و مر بینک امداد و اطعام ایلسنه مخصوصدر اگر بر مطعم و مر بی اول
غدای روحانیه بی و طعام معنویه بی بر طالبک روحنه دبدم و بر مسه واکا
بو غدای القا ایلسنه انک کانون قلبنده اولان آتش شوق و محبت تلیف اولور

نته کم آتش هیز مسز تاف اولور و نار منطقی و نغمه اولوب اوجاق بی آتش
قالور كذلك طالبك روحنه مربی طرفدن غدای روحانی و رلمسه بی غذا قالور
و آتش شوق دروننه امداد اولمسه بی مدد قالور و سوینوب بارد اولور علفدن
مراد بونده غدای روحانیدر و غدای روحانی به علف تعبیری صحبت عاقلیدن
فرار ایلین کسه نك خر طبیعت اولسی اعتباریله در علفدن مراد غدای جسمانی
اولق مناسب دکلدر زیرا خر سیرت اولان کسه صحبت مربی کاملدن اعراض
ایلد کده غدای جسمانیسنز قالمق و طعام صور بدن محروم قالمق متصور دکلدر
﴿ مشوی ﴾ همین بکر زاز تصرف کردیم * وز کرانی بار که جانت منم *
توستوری هم که نفست غالبست * حکم غالب را بود ای خود پرست (ای خر سیرت
آگاه اول بنم تصرف ایلد یکدن قاچه و یوکک اغراغندن دخی قاچه ز براسنک جانک
بنم سن بر مر کبسن هم سنک نفسک غالبدر ای خود پرست حکم غالب اولور یعنی مرد
عاقل و مربی کامل غافل و جاهل اولان خر سیرته بو کونه نصیحت ایدوب دیر که
ای حیوان طبیعت متنبه اول سنک وجود کده بنم تصرف ایلد یکدن قاچوب فرار
ایته و خدمت بو کنک ثقلتندن دخی متألم اولوب بیانه کتبه زیرا بن سنک سبب
حیاتکم و عذاب خدادن و ضرر نفس و هوادن باعث نجاتکم سن من حیث المعنی
استور سیرت و هنوز دخی حیوان طبیعت سن زیراسنک نفسک عقل و روحک
اوزره غالبدر پس حکم غالب اولور ای خود پرست و مغلوب و معدوم مرتبه سنده
قالور ای هوايله مست و لهذا چن برکسه نك نفسی عقلی اوزره غالب اولسه
اکا حیوان دیرل و چن برکسه نك عقل و ز حی نفسی اوزره غالب اولسه اکا
انسان تعبیر ایدرل ﴿ مشوی ﴾ حر خواندت اسب خواندت ذوالجلال *
اسب تازی را عرب کوید تعال (خدای تعال سکا خر او قومدی سکا اسب
او قومدی زیرا عرب اسب تازی به تعال دیر یعنی ای حیوان سیرت اولان کسه
حضرت ذوالجلال کلام مجیدنده سکا جار دیدی و بو لفظله سنی طریق مستقیمه
دعوت قلمدی بلکه سنک امثالک حیوانلرک جیعه سنه خطاب ایدوب تعال وادیکاه
طریق حقه دعوت ایلدی تعالو دیمک اصل لغتده یوقارو کلک دیمکدر طائفه
عرب اسپ قاچدقده انی کندیلره تعال دیو دعوت ایلد کلمری و بو لفظله اسبیرینه
خطاب قیلد قلمری چوق اولدیغیچون عربی آته گندی مابینلر نده تعال دیمک
مشهور اولدی و اکا علم اولق مرتبه سن بولدی پس حضرت قرآن لسان عرب
اوزره نازل اولدی و تعالوا امر شریفی مدعی اولان قومی طریق حقه دعوت
ایلدکن ماعدا انلرک اسب تازی کی مقبول اولسنی و جار و حشی مرتبه سنده
اولسردن ممتاز اولوب انسانه قریب کلسی نکته سنی دخی اشعار قبلدی و بو

قل تعالوا کله سنه متعلق اولان آیتلرک تفسیری جلد اولده در بیان تعین کردن
زن طریق طلب روزی سرخنده مرور ایلدی ﴿ مشوی ﴾ میر آخر بود
حق را مصطفی * بهر استوران نفس برجفا (حضرت مصطفی علیه السلام
حق تعالی حضرتلرینک فی المثل میرا خوری اولدی برجفا اولان نفسلر مر کبلرندن
اونری یعنی بودنیا آخر کیدر و بونده ساکن اولان انسان صورت و حیوان
سیرت کسه لک نفس برجفاسی استورل کیدر و حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم حق تعالینک آخوری نك امیر و حاکمیدر پس اول پادشاه اعظم رسول اکرمه
آخر دنیاده ساکن اولان حیوان سیرتیری طریق عدل و اقومه دعوت ایلکله
وانلره تعالوا سویلکله امر ایدوب (وقل تعالوا الی کله سواء یثنا وینکم) آیت
کریمه سنده اولان و بونک امثالی اولان آیتلرده واقع اولان تعالوا امر لایله دعوت
ایلدی نته کم یو بیت شریفله تعالوا کله سنک سویلسی خصوصنده واقع اولان
امر شریفه و آیت کریمه به که (قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا نشرکوا)
کلام شریفدر اشارت ایدوب بیوررل ﴿ مشوی ﴾ قل تعالوا کفت
از جذب کرم * تار یاضت تان دهم من رابضم) الله تبارک و تعالی آخر دنیاده
ساکن حیوان سیرتیرک طریق حقه کلمری و کندی پیغمبرنه متابعت قیللری
خصوصنده اول حضرتنه انلرک دعوتی ایچون امر ایدوب محضا کرمک جذبندن
بونلره سن یا محمد تعالوا دی دیدی تاک سزه ریاضت و یرم بن رابضم دی دیدی
بو مصرع قل امرینک حکمنده داخلدر یعنی حق سبحانه و تعالی کرم و لطفک
جذبندن بنده کرنی کندی جنسانیه دعوت ایلک خصوصنده امر ایلوب دیدی
یا محمد سن بونلره سز کله بزم مابینزده رابر اولان کله توحیدک مفهوم و مضمونه
کاک دی و مشرک اولقدن و حقدن غیری به عبادت قیلقدن اعراض قیلک دی
و امر ایلدی کمی طونک ونهی ایلدی کمدن اجتناب ایدوب طریق مستقیمه کیدک
و بکا متابعت ایدک تاسزه ریاضت و یرم و نفسکزی تند و حرون اولقدن قور تروب
رام اولق و صاحبنه انقیاد قلمق مرتبه سنه ایر کورم بن سزک را یضکزام دی
ریاض ریاضت و بریحی به دیرل و ریاضت لغتده تند و حرون اولان اتی ذلیل ایتمکه
دیرل نته کم اراض الفارس المهر دیرل ذلله معناسن و یرل و سندی رضت المهر
دیسک معناسی بن برتند طایی ذلیل ایلدم دیمک اولور راض بروض و روضا و ریاضه
قال یقول یا بنی ندر نته کم ﴿ مشوی ﴾ نفسها را تامل و رض کرده ام * زین
ستوران پس لکدها خورده ام) نفسلری مروض ایلنجیه دک بو ستورل دن چوق
دعوت بچشم مروض تفعلیل باندن اسم مفعولدر مبالغه ایله ریاضت قیلنمش معناسنه در
یعنی نفوس انسانیه بی ریاضتلمش و رام قیلنمش ایلنجیه دک مر کب سیرت اولان

کسه لردن چوق لکدر عظم و بی شمار جفا و اذال کور مشم بوبیت اگر چه حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه و سلم اساننددر لکن هر عصرده خلقه رایض اولان و تر به قیلان مر شدرك دخی اسانندن اولور و انلر دخی کندی حالرندن بو گونه حکایه قیلور ﴿ مشوی ﴾ هر کجا باشد ریاضت باره * از لکدها اش نباشد چاره ﴿ وفي الحقیقه هر قنده که بر ریاضت و بر یجی اوله لکدردن اکا چاره اولز ریاضت بازه ریاضجی و ریاضت و بر یجی دیکدر یعنی هر نه زمانده و هر نه مکانده بر ریاضت و بر یجی و تعلیم و نصیحت ایدیجی مر شد اولسه حیوان طبیعت اولان کسه لك جفا و اذاسی دمه لردن انک اوزر به بالضروری واقع اولور و ادناسنك طعن و ملامتی جفته لری بیگدن خالی اولز ﴿ مشوی ﴾ لاجرم اغلب بلا بر انبیاست * که ریاضت دادن خامان بلاست ﴿ لاجرم اغلب واکه بلا انبیا اوزره در زیر خاماره ریاضت و بر مک بلادر کافال علیه السلام ﴾ اشد البلاء علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل ﴿ وفي الحقیقه بر نیچه ناپخته بی پخته مرتبه سنه ابر کور نیجه دك بر کامل خیلی زحت چکک کک تا اول ناپخته و خام پخته اوله و کال مرتبه سن بوله ﴿ مشوی ﴾ سکسکانید از دم بورغا روید * تابواش و مرکب سلطان شوید ﴿ ای ستور سیرتلسر سسکلسر سس بنم نقصدن بورغا کیدیکر تا کم سلطانک مر کبی و بواشی اوله سس سکسک شول بلکن بار کیدر که بوله هموار و یکسان کتر بلکه ناهموار روش کیدر که اوسنده اولان کسه اندن حظ ایتمز بواش بونده مطیع و رام معناسنه در تقدیر کلام بودر که ای بودنیا آخورنده بد خوی اولسلر و حیوان مرتبه سنده قیلانلر سس راه حقه هموار کید یجی و دولک و لطیف سیر ایدیجی کسه لردکلسر بلکه ذهاب و حرکتلری ناخوش اولان طائفه سس کر کدر که بنم نفس شریفی قبول ایدوب راه حقه بورغا کید سس و مؤدب و معمل اولوب هموار سیر ایده سس تا کم سلطان حقیقتک مر کبی و مطیع و منقاد ای اوله سس که اول حضرت بارامانی سسك اوزر یکزه قودی کر کدر که انک امانتی بوکنه مرکب اولوب بیوردیجی محله ایلته سس والوب کیده سس ﴿ مشوی ﴾ قل تعالوا قل تعالوا کفت رب ﴿ ای ستوران ریده اژادب ﴾ ای ابدن اورکن و فرار ابدن ستورل رب العالمین بکا سس دعتو ایلک خصوصنده تعالوادی تعالوادی دیو اخر ایلندی پس سس لازم اولان اولدر که حقت دعوت قبول ایده سس و بنم بیوردیجی ره کیده سس دیدی بو بیتلر نبی علیه السلامک لسان شریفندن اول حضرتک خلای حقه دعوت ایلک خصوصنده سوبلدکاری کلامی حکایه در ﴿ وقل تعالوا ﴾ آیت کریمه سی دخی بو مضمونی شامل اولور و بو معناره رمز و اشارت قیلور چونکم حضرت

نبینک خلقه اولان دعوتک اسلوبی ﴿ وقل تعالوا ﴾ آیتک شامل اولدیجی و اشارت قیلدیجی نکته لری بیان ایلد کد نصکره خلقک اول حضرتک دعوتندن نفرت ایلسی خصوصنده حق تعالینک اول حضرتله و بر دیکر تسانینک یساننه شروع ایدوب بیورلر ﴿ مشوی ﴾ کر نیایندای نبی غمکین مشو * زن دوی تمکین تو پر کین مشو ﴿ ای نبی اگر اول مدعی اولان طائفه مهین سنک حضرتکه کلید ل و دعوتکه اجابت قیلید ل غمکین اوله اول ایکی تمکین سرزدن سن پر کین اوله ایکی بی تمکیندن مراد فتندن کنایت اولسه ده اولور اما بهود و نصارا اولق فهمه اقرب و محله انسدر و بوبیت شریف قل تعالوا کله سیه مصدره اولان آیت کریمه ک تمه سنک مضمونیدراول ﴿ فان تعالوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون ﴾ قول شریفنده خلاصه کلام و نتیجه مرام نبی علیه السلام تسایه و هر عصرده انک قائم مقامی اولوب خلای حقه دعوت قیلان ولی به دخی حضرت حق جانبندن بو گونه تسایه اولوب بیورلر که بوا یکی بی تمکین اولان طائفه ک تولى و اعراضندن پر کین اوله اگر بونلر سنک دعوتکدن تولى ایدر لسه سس بونلر سوبلیک ای مطیع و منقاد اولین بی تمکین طائفه سس شاهد اولک اکا که تحقیقا بر مسلملر و حضرت حقه مطیع و منقاد اولان بنده لرز پس هر مر شد و مر بی اولان کسه دخی بو معنادن تسلی اوله و کندی به متابعت ایلکدن تولى و اعراض ایلین بی تمکینلره بو مضمونی ادا قبله ﴿ مشوی ﴾ کوش بعضی زین تعالوها کرسر * هر ستور برا صطبلی دیکرست ﴿ بعض کسه ک قولخی بو تعالولردن صاغردر هر ستورک بر آخر آخوری واردر یعنی هر حیوانک بر مرتبه سی واردر که اول مرتبه دن تجاوز ایلوب بر آخر مرتبه یه کندی ارادیه کله مر و کندی مرتبه سی اوزره مسلط و موکل اولان حاکم سوزنی ترک ایدوب بر آخر مرتبه ده اولان حاکم سوزنی استماع ایده مر و قبول قبله مر مثلا اهل نفس و اهل شیطان دل اهلینک مرتبه سنه وارمرلر و انلرک سوزنی قبول قیلزل و صرف اهل باطن صرف اهل ظاهر اولنک سوزنی استماع قیلزل و مرتبه لینه دخی مائل اولزل و صرف اهل ظاهر اولان دخی اهل باطن اولنلرک کلاملرین فهم قیلزل و مرتبه لینه واصل اولزل بونک کبی هر بر مرتبه نک اهلی بر آخر مرتبه نک اهلک دعوتندن و کلتندن اصغردر و لهذا بعض کسه لک کوش هوشی حق تعالینک دعوتلردن و حضرت نبینک انلره تعالوا دینلردن کر اولشدر انکچونکه هر حیوانک بر آخر مرتبه سی واردر بو دعوت مستعد و بوا مر شریفک قبولته قابل اهل هدایتدن بر کسه کر کدر که حتی انک کوش هوشی بو دعوتلری اشیده وانی بجان و دل قبول ایده و مدعو اولدقلری سسته کیده اما

اول حیوانلر که ضلالت مرتبه سنده قالمش و نفس و شیطانه تابع اولمش در انلرک
سمع جانی بوندایی اشتکدن کراولش و بواصره امتثال ایدوب انکه ایش ایتکدن بی
بهره قالمشدر ﴿ منوی ﴾ منهرم کردند بعضی زین ندا * هست هرایی
طوبله * اوجدا * منقبض کردند بعضی زین قصص * زانکه هر مرغی جدا
دارد قفص) بوندادن بعضی منهرم اولورل زیر هر براسک جدا طوبله سی
وارد بو قصصدن بعضی منقبض اولورل زیر اکه هر بفوش باشقه قفص طور
یعنی (یا اهل الکتاب تعالوا) نداسیکه فی الحقیقه موجب جمعیت و سبب اتحاد ایکن
بعض کسه بوندن منهرم اولورل و تفرقه به دوشوب پراکنده و بریشان قالورل
انکچونکه هر براسک خاص بر طوبله سی وارد اگر براسی کندی معتاد اولدیغی
واقامت قبلدیغی طوبله دن جدا ایایوب بر آخر طوبله به کنوروب مقید ایله سک
و اکا اول مرتبه و مقامک فضیلتنه متعلق نیجه کلام سو بلسک اصلا قواغنه گیرمبوب
بو کلام اول مرتبه نیک اهلین الف و انسیب ایلکه سبب ایکن اکا باعث نفرت
اولوب فرصت بولدیغی کبی هر بعت قبلور و معتاد اولدیغی مقام و منزله کلور
و بو قصص قرآنی و حکایات فرقانینک موجب انکشاف و مورت انبساط
اولق شانندن ایکن بو قصه لردن بعض کسه ل منقبض اولورل و الم واضطراریده
قالورل انکچونکه انلر بونک اهلی دکلردر هر قوش کندی به مناسب بر قفص
طوبدیغی کبی هر کس دخی کندی ذاته لایق بر مرتبه و مقام طور بر آخر مرتبه دن
اکاسوز سو بلسک و قصه ل نقل ایلک اول قصه دن آنک جانی منقبض و بر غصه
اولور و الحاصل (الناس معادن کعادن الذهب والفضة) حدیثک مفهومی
اوزره بوناس متفاوتر کینک مرتبه سی ذهب کبی اعلا و کینک مرتبه سی
فضه کبی اندن ادنادر کیمی رصاص کبی کیمی نحاس کبی و کیمی حدید کبی
بری برینه مغایر واقع اولمشدر بو اختلاف انسانده اولق عجب دکل ملائکه جنسده
دخی واقع اولمشدر نته کم ملائکه ماینده اولان اختلافه اشارت ایدوب بیوررل
﴿ منوی ﴾ خود ملائک نیز ناهمتا بند * زین سبب در آسمان صف
صف شدند) خود ملائکه دخی ناهمتا اولدیله بوسیدن آسمانده صف صف
اولدیله یعنی ملائکه دخی بالکنر نوع اولدیله بلسکه اصناف کثیره و طوایف
متنوعه اولدیله بوسیدن آسمان اوزره صف صف اولدیله هر برینک بر مقام
معلومی وارد و هر بری بر صفده قائمدر که کندی صفندن و آخر صفه کیده من
و کندی مقام معلومندن معلومی اولین مقامه تجاوز ایده من نته کم حق تعالی
سوره صافاتده انلر لسانندن حکایه بیوررل (و ما من الا اله مقام معلوم و انالحن
الصافون) بونلرک سفلیسی وار آنلره ملائکه سفلی دیرلر که بوز مینده ساکن

اوللردر بونلر دخی نوع نوعدر و علویسی دخی وار آنلره ملائکه علوی دیرلر و ملائکه
سماویه دخی دیرلر بونلر دخی انواع اوزره در ملکوت اصغرک ملکری وار و ملکوت
اکبرک ملکری وار و عالم جبروتک دخی بر آخر نوع اوزره ملکری وار و عالم لاهوتک
دخی بر آخر قسم اوزره ملکری وارد بونلرک کینه مهیمون دیرلر کینه دخی
کرو بیان تعبیر ایدرلر و الحاصل بونلر صف صف درلر صف آخرک ملائکه سی صف
اولک ملکری بیک سرنه و علمنه واقف دکلدر ﴿ منوی ﴾ کودکان کرچه
بیک مکتب درند * در سبق هر بیک زیک بالاترند) مثلاً اوغلا نیچله اکرچه
بر مکتب ایچره درلر اما درس و سبقده هر بری بریندن بالاترلر یعنی ملائکه نیک
علی و مرتبه سی بری بریندن متفاوت اولدیغی مکتب ایچره ساکن اولان اوغلا نیچله لک
بری بریندن علمری و مرتبه لری عالی اولدیغی کیدر نته کم اطفال اکرچه بر مکتب
ایچره مجتمع اولمشلردر و تعلم ایلکده اشترک قلمشلردر لکن سبقده هر بری بری
بریندن بالاترلر برینک بیلدیگی بر آخری بیلر و انک مرتبه سنده کندی مرتبه سندن
دون اولان آگاه اولر (و فوق کل ذی علم عالم) بومعایه شهادت ایلر سار
انسانی دخی بو کاکوره قیاس ایله ﴿ منوی ﴾ مشرقی و مغربی را حسهاست *
منصب دیدار حس چشم راست * صد هزاران کوشها کر صف زنند * جله
محتاجان چشم روشنند) مشرقه و مغربه منسوب اولان کسه ل ایچون حسلر واردلر
لکن بوجله حواسدن دیدار منصبی چشمک حسی ایچوندر مثلاً بوز بیک کوشلر
صف اورسلر بریده طورسلر بو خصوصده جله سی روشن چشمه محتاجلردر
یعنی حکیم مطلق خاقی خاقی ایلکده هر کسی بر مصلحت ایچون خلق ایلکده که
غیرینک اول مصلحت قابلیتی یوقدر و هر عضوده بر خاصیت قومشدر که بر آخر
عضوده اول خاصیت یوقدر و هر بر عضو بر آخر عضوک ایلدیگی علی ایلکه قادر
دکلدر نته کم مشرق و مغرب اهلک جله سنک حسلری وارد بوجله حسلرک
ماینده رؤیت و معاینه منصبی چشمک ادرا کیچوندر که رؤیت و مشاهده اکا
مخصوص و اول دخی رؤیت و مشاهده ایچون مخلوق و مخصوص اولمشلردر اکر
فی المثل نیجه بوز بیک قولقلر بریده صف اورسلر و بر کسه نیک جلال باکالی مشاهده
ایلک ایچون منظر اولوب طورسلر اول صاحب جلال ظهوره کلدکده بوجله سی
رؤیت و مشاهده خصوصنده چشم روشنه محتاجلردر که کندیلرده اول خاصیت
یوقدر که انک جلالی مشاهده ایلکه قادر اولر ﴿ منوی ﴾ باز صف کوشهارا
منصبی * در سماع جان و اخبار نبی * صد هزاران چشم را آن راه نیست *
هیچ چشمی از سماع آگاه نیست) کبرو کوشلر صفک دخی بر منصب و خدمتی
وارد جالک کلامی و نبینک کلامی و خبرلری استماع ایلکده نیجه بوز بیک

چشمه اول بول و اول قوت بوقدر هیچ بر چشم سماعدن آگاه و خبردار دگلدن
یعنی کبر و حق سبحانه و تعالی بوقوله لایزال بر منصب و بر خاصیت و بر مشدر که اول
خاصیت جانك كلامی استماع ایلکده و حضرت نبیک خبرلری گوش قیلقده
وسائر انبیا و اولیانك و علما و صلحاك کلامی استماع ایلک خصوصنده در فی المثل
اگر حضرت جانانك کلام شریفی نقل اولسنده و حضرت نبیک احادیث
شریفه سی تکلم قیلنسه و كذلك انبیا و اولیانك کلمات لطیفه سی تلفظ
اولسنده نیجه یوز یک کوزک بوذکر اولتان انواع کلماتی استماع ایلکده طریق
واستعدادی بوقدر زیاده هیچ بر کوز سماعدن آگاه دگلدن زیاده اول ادراک مبصرات
ایچون مخلوق اولمش و بوادراک مسوعات ایچون ظهوره کلسدر پس برینک
کاری بر آخری اشلکه قادر دگلدن * مثنوی * همچنین هر حس یک یک می
شم * هر یکی معزول ازان کارد کر * پنج حس ظاهر و پنج اندرون * در
صفند اندر قیام انصافون (الحاصل بونجین هر حسی بر برعد ایلده هر بریسی
اول آخرک کارندن معزول و بی نصیبدر بشی حس ظاهر و بشی دخی حس
باطن صفنده دررل صافون قیامنده یعنی (وانالکمن الصافون) آیت کریمه سیله
مشار الیهما اولان ملائکه قیامده نیجه صف ایدیلر ایلده بوحواس خسته ظاهره
وحواس خسته باطنه هر بری کندی مرتبه لرنده صفنده دررل ملائکهك بریسی
کندی صفندن و مقامندن بر آخر صفه و مقامه تجاوز قیله مدیغی و اول صفک
و مقامک اهلنک خاصیتلرنه و علملرنه واقف اوله مدقلری کبی حواس خسته
ظاهره و حواس خسته باطنه دخی کندی مرتبه لرنده تجاوز ایدوب بر آخر
حسک کارنی اشلکه قادر اوله منزل لکن بوحواسك کندی مرتبه لرنده تجاوز
ایده میوب بر آخر حسک خالصیتی و حکمتی ادا ایلکده قادر اوله مدقلری مرتبه
کثره مقید اولدقلری اعتبار ایلده در واکر مرتبه جعه ایرشده ل و نور وحدتله
منصب اولسه لردی کوز قولق کبی اشدردی و قولق کوز کبی کوردی و هر بر حس
بر آخر حسک و بر دیک خاصیتی و پردی نته کم بو مقامه مناسب اولان اسرارک
تفصیل و تحقیق بر نیجه حکایاتدن و بیاند نصکره بیان انکه هر حس مددری
رائز از ادبی مدرکات دیگرست سرخ شریفنده کلسه کر کدر ان شاء الله تعالی
* مثنوی * هر کسی کو از صف دین سرکشست * می رود سوی صفی
کان و ایست) هر بر کلسه که اودین صفندن سرکش و معرضدر اول سرکش
بر صف انجانبه ایدر که اول صف کبر و وارده در یعنی بر کلسه که مراتب
دینه نك بر مرتبه سنندن و مقامات تعینیه نك بر مقامندن معرض اولسنده و باش
چکسه لایزال اول کلسه اول مرتبه دن ادنی بر مرتبه به کیدر و بر سفلی منزله به

نزل ایدر * مثنوی * توز گفتار تعالواکم مکن * کیمیای بس شکر فست
این سخن (ای قائم مقام نبوی و وارث حضرت مصطفوی اولان هر شد و مری
سن تعالوا گفتارندن کم و ناقص ایلده زیاده بوسوز زیاده شکر ف کیمیای یعنی تعالوا
کلسه سیکه طریق حقه دعوت قیام و موحد اولغه و سعادت بولغه کلسه دبعک
معناسنی ادا ایلجی بر کلسه در و بودعوته متعلق اولان کلسه هر شدلر جانندن مستعد
اولان کلسه در حقیقه زیاده عظیم کیمیای پس هر شده لازم اولان بو کیمیای
اولان تعالوا سوزنی مستعد و قابل اولان کلسه لرنه در بیخ ایلده بلکه بردفعه ده صلاح
پذیر اولسنده بر آخر دفعه ده اول کیمیای قول ایلوب اصلح نفس ایلده
* مثنوی * کرمی کردد ز گفتار نفیر * کیمیای را هیچ ازوی و امکیر *
این زمان کرست نفس ساحر ش * گفت تو سودش کنددر آخرش) اگر
برمس طبیعت سنک گفتارک کیمیا سندن نفرت ایدیلجی اوله سن کیمیای هیچ اندن
در بیخ طوفیه بوزمان آنک ساحر نفسی اگر چه زیاده صاغر در سنک سوزک اکاسود
ایلر آخرنده یعنی ای تقریر و تعبیری اکسیر تأثیر اولان پیرا کر برمس کبی دون و حقیر
اولان کلسه سنک گفتار شریفکدن صلاح پذیر اولوب نفرت ایلر سه سن بته دعوت
کیمیای سنی اندن کبر و طوفیه زیاده اولور که رشی بر زمانه بر شینک قبولنه مستعد
اولر لکن بر آخر زمانه آتی قبول ایلر پس اگر چه اول مس کبی دون اولان کلسه نك
نفس ساحری بوزمانده سنک کلامی استماع و قبول ایلکدن اصم اولدبسه سنک
کلام شریفک آخرنده اکا منفعت قیلر * مثنوی * قل تعالوا قل تعالوا ای
غلام * هین که ان الله يدعو بالاسلام) ای غلام سن تعالوادی تعالوادی آگاه
اولکده تحقیقا الله تعالی بنده لرنی دار سلامه دعوت ایلر نته کم سوره یونسده الله
تبارک و تعالی بیورر (والله يدعو الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم)
بو آیت کریمه نك تفسیری بوجلدده نحر یض سلیمان رسولان سرخنده یکدی یعنی
ای غلام الهی وای خادم طریق ربانی تکرار بتکرار خاق حضرت حقه کلسه دبعوت
ایله آگاه اولوب انله الله تعالی سزی دار سلامه دعوت ایلر دیو سوبله پس
دعوتله لایق اولان سرورله ارشاد ناس ایلک خصوصنده ترغیب و تخریض
ایلدکار ندنصکره دعوته مستحق اولین و مجرد سرور لکه محبتی اولدبغندن
اونری دعوت ناسه تصدی قیلان و مشتعل اولان کلسه لره دخی تعالیم و نصیحت
ایلدوب بیوررل * مثنوی * خواجه باز آزمی و از سری * سروری جو کم
طلب کن سروری) ای خواجه بملکدن و سرلکدن کبر کل بر سرور استه
سرورلک طلب ایلده یعنی ای سرور لکه محبت و ریاسته میل و رغبت ایلین افتدی
انایتدن و ریاست و نخوتدن کبر و کل بر مرد کامله و هر شد فاضله تابع اول انک

رضائین طلب قبل سرور لک طلبنده اوله زیرا ریاست طالبی اولان کسمه
عظیم خطر ده اولور و چوغی بوطائفه ک اگر رجوع قیام ایسه ایمان سر اولور
زیرا کبر خدای تعالی به لایق اولور باخصوص که برکسه دخی دینده ناقص اوله
مجرد مرید و محب جهمه مشغول اولدیغندن اوتری بر اهل بولمقدن و اندن تحصیل
کمال قیلمدن فراغت قبله بوندن زیاده اکا خسارت اولم

اعتراض کردن معترضی بر رسول علیه السلام بر ابر کردن آن هذیلی

مثنوی چون پیغمبر سروری کرد از هذیل * از برای لشکر منصور
خیل (چونکم پیغمبر علیه السلام هذیل قبله سندن بر سرور ایلدی خیلک
منصور اولان لشکرندن اوتری خیل بونده جماعت معانسه اولور اگر اسب مراد
اولور سه اسب سوار دیک اولور و تقدیر معنی خیل سوار اولان منصور لشکرندن
اوتری پیغمبر حضرت لری بر سرور ایلدی دیک اولور و جماعت معانسه اولدیغی
تقدیر اوزره مراد بوله دیک اولور که چونکه پیغمبر علیه السلام هذیل قبله سندن
بر تازہ جوانی جماعت مسالیک منصور و مظفر اولان لشکرندن اوتری سرور ایلدی
مثنوی بوالفضولی از حسد طاقت نداشت * اعتراض و لایسم بر فراشت
بر بوالفضول حسدندن طاقت طوعمدی اعتراض و لایسم قالدردی معنی اول
حضرتک رأی و تدبیری پسند ایلوب اعتراض ایلکه و لایسم دیو سو یلکه مناسب
کلامک علان قالدردی و بحث وجداله متعلق قیل و قال قیلدی یس بو معانسته
حصه بیسانسه شروع ایلوب بیوررل مثنوی خلق را بنکر که چون
ظلمانی اند * در متاع فانی چون فانی اند * از تکبر جله اندر تفرقه * مرده
از جان زنده اندر محرقه (خلق جهانی کور که نیجه ظلمانیلردر بر متاع فانیده
نیجه فانیلردر تکبردن جله سی تفرقه ده در جانندن مرده لکن محرقه ده زنده لردر
مخرقه محل حرب و قتاله دیرل فسانه و قصه معانسه دخی کلور و بوستان و درختان
ایچنده اولان بوله دخی دیرل بوجله به بونده قابلیت وارد و محله دخی ملاعمر
اگر محل حرب مراد اولور سه دنیادن استعاره اولور که فی الحقیقه محل نزاع وجدالدر
و قصه و فسانه اولور سه قبل و قالدن عبارت اولور و بوستان و درختان ایچنده
بول مراد اولور سه طریق حظوظ نفسانیه دن کنایت اولور و تقدیر کلام
و تعبیر مراد بوله دیک اولور که ای طالب حق اولان کسمه خلقه نظر ایله کور که
نیجه ظلمانیلردر فانی اولان متاع دنیا طریقه بنده نیجه فانیلر و مستهلکدر بر مرتبه
بو متاع دنیانک محبتنه منعمک اولمشلردر دبدۀ دلیری کرر اولوب وعقلاری ظلمت
و غفلت و جهالت ایچره قلوب حق باطلدن فرق قبله مشلر و ماو معنی قیدندن خلاص

اوله مشلردر متکبر اولمشلردن و اهل حق طاعت ایلکدن استکلاف قیلملرندن
جمله سی تفرقه ده قالمشلردر و ذوق الفت و انجساددن بی نصیب اولمشلردر جن
عالمندن مرده لردر و محل جنک وجدال اولان دنیا خصوصیه زنده لردر وجه ثانی
اوزره معنی جاننک کامنی استماع ایلک خصوصیه مرده ل و افسرده لردر اما فسون
و فسانه و قیل و قال نقلنده زنده و فرخنده لردر وجه ثالث اوزره معنی جان بولنده
مرده ل و حفظ نفسانی بولنده زنده لردر دیک اولور مثنوی این عجب که
جان بزدان اندرست * و انکهی مفتاح زندانش بدست (بوجب که جان زندان
ایچره در و اندن نصره زندانک مفتاحی اول جاننک الله در زندان مراد عالم طبیعت
و مرتبه بشریتدر که نفیضه الهی اولان جان انده محبوس اولمش و چار عنصر
دیوار کبی انی احاطه قیلوب ضبطنه المش و جان شریف قیود بشریتله مقید
قالمشدر و مفتاحندن مراد مجاهده در کبرکسه مجاهده ایلده طرق خلاق اکامیسر
اولور و حق جاننندن هدایت بولوب سبل نجاته مهتدی اولور تنکم (والذین
جامعوا فینا لیهدینهم سلما) آیت کریمه سی بو معنیه دلالت قیلور مفتاحندن
مراد حضرت حق ده دعا و تضرع ایلک دخی اولسه جائزدر و محل تعجب مفتاح
محبوس اولان جاننک الله اولوب کندوبی حبسندن خلاص ایلکه سعی قیلدیغی
اولور و خلاصه کلام بوله دیک اولور که عجب بودر که جان طبیعت زنداننک
ایچنده محبوسدر و اندن نصره زندانک مفتاحی اولان مجاهده و یا خود تضرع و دعا
انک دست اختیارنه مفوضدر پس در حال آلت فتح اولان مجاهده بی الله الوب
زندان طبیعتنک اطفالنی فتح ایلکه سعی قیاز و متوجه اولم و طبیعتنک اطفالندن
مراد آنک اوازم و مقتضیاتیدر بوقیود و اطفالک اشهد و اقواسی حب دنیا
و متابعت نفس و هوادر (حب الدنیا رأس کل خطیئة و ترکها رأس کل
عبادة) حدیث شریفی بو مضمونی مؤید اولور و دخی (ایاکم و متابعة الهوا
فان الهوی یعمی و یصم) خبر لطیفی بو معنیه دلالت قیلور که هوا و هوس قیدنده
قلان طبیعتنک اقوی اولان قیدیه مقید اولور و حب دنیا حبسنده قلان ابدی
مغفل و مغفل قالور مکر که خدای تعالی اکا مجاهده مفتاحنی اعطا ایلوب بعده
انلری فتح ایلوب بوقیوددن آزاده قبله مثنوی پای ناسر غرق سرکین
آن جوان * می زند برداشنش جوی روان * دائما پهلوی به پهلوی قرار *
پهلوی آرامگاه و پشت دار (مثلا آباقدن باشه دک سرکینه اول جوان غرقدر
جوی روان آنک اتکی اوزره اورر دائما پهلوی پهلوی به پشت دارک و آرامگاهنک
پهلوسنده پهلوی به پهلوی دیک یان یانه دیکدر مراد زیاده یقین و قریب دیکدن
عبارت اولور و مصرع اولده قرینه کلام آنی اقتضا ایلر که بی قرارش تقدیرنده

اوله و مصرع ثانیده بهلوی آرامگاه ظرفیت معائن متضمندر در بهلوی آرامگاه
تقدیرنده اولور و بوبیت دخی جانك محل آرام اولان مرتبه سی کندی به قریب
ایکن اندن حظ و نصب المبوب بی آرام و بی قرار قالدیغه مثال آخر اولور و توضیح
معنی و تفسیر خوی بویه اولور که عجب بودر که جان زندان ایچره در واندن صکره
آنك مفتاحی آنك النده در آنی اچغه واندن قاجغه محتاج ایکن کندویی اندن
خلاص قیلز مثلاً شول برفتی کبی که باشند آیغه دك نجاسته غرق اولمش ماء
جاری ایسه آنك اتکنه طوقنوب کوزی اوکندن کذر قیلش کندویی نجاستدن
پاك ایلمکه محتاج ایکن و آب روان آنك حضورنده جاری ایکن انکله کندویی پاك
ایلك استز آبدن مراد روحانیت آبدن و سرکیندن مراد طبیعتک و بشریتک
مقتضیات و مشتهیایندر و فی الحقیقه محل تعجبدر که برکسه نك بدنی لباسنه دائماً
روح روان آبی طوقننه و آنك وجودی ابرمقندن مردم جاری اولوب کذر قیله
و نجاست بشر به بی انکله غسل و تطهیر ایلك دخی ممکن اوله و بومعنادن اول
جوان غافل اولوب کندویی پاك و ظاهر قیلغه سعی ایلیه مثال آخر زندان طبیعت
ایچره محبوس اولوب و النده مفتاح اولوب خلاصه سعی ایلمین جان دخی بوکا
بکزر که برکسه یان یانه پشت دارك و آرامگاهك فتنده بی قرار و بی آرام اولمش
محل تعجب اولدر که برکسه قرار گاه و آرامگاه اولان شئتک پهلوسنده یان یانه
قریب اوتوره مع هذاینه بی قرار و بی آرام اوله و معین و پشت دارکسه نك حضورنده
اوله و اکا استناد و انکا قیلیه کرک ایلیکه بی قرار اولان کسه کندی فتنده اولان
آرامگاهی کور بدی و سکون و قرار بولیدی و راحت اولین اول معین و پشت
داری مشاهده قیلوب و انکا ایلبوب سکون و راحت بولیدی پشت دار و آرامگاهدن
مراد اصل حضرت حقدر پشت دار اولسی بنده سنه معین و ظهیر اولدیغی
اعتبارله در و آرامگاه اولسی هر شول کسه که آنك جنبانه التجا ایلیه اضطرابات
جهاندن آسوده اولسی و راحت بولسی ملاسه سبله در پس (و هو معکم
ایماکنتم) نص شریفنك معنای لطیفی حسبجه هر بی سکون و بی قرار اولان
کسه ایله اول پادشاه بیه در واکا حبل وریدنن اقرب و کندینک قلبنده اولان
خاطره سندن کندی به دخی نزدیکتردر اول معین و ظهیرک و آرامگاه بی نظیرک
حضورنده ایکن واکا بومر تبه قریب و یقین ایکن ینه بی قرار اولقی و آرام دل
و جانندن بی خبر قالمق عجب عجب اییدن اولدیغی شبهه و شائبه دن عاری و بریدر
﴿ مثنوی ﴾ نور پنهنه است و جست و جو گواه * کز کرافه دل نمی جوید
پناه (نور الهی پنهنادر و جست و جو شاهددر زیرا جان و دل کرافه دن پناه
استز یعنی آرامگاه دل و جان اولان نور الهی عبون ظاهر دن نهان و مخفیدر

آنك خفا سنه جست و جودلیل و شاهددر زیرا ظاهر اولسیدی جست و جودن
بری اولوردی بوندن اولی معنی اولدر که دینه آرامگاه دل و جان اولان نور الهی
نهان و مخفیدر و عاشق صادق اولنلرک جست و جوسی آنك وجودنه دلیل و شاهددر
زیرا عبث و بیهوده بردن کوکل موجود اولین شیبی ملجاء و منجاء دیله من بلکه قلب
برشیتک ججع آلام واضطر ابدن پناه و معاذ اوله جفن بیلسه واکا کمال بقیلله یقین
قیلسه آنك طالبی اولز و آنی ملجاء و معاذ اتخا ذ قیلمز دی صادق قلرک قلبنک اول
نور نهانی بی جست و جو قیلسی آنك موجود حقیقی اولدیغنه دلالت و شهادت
ایدر اگر چه عبون وادراک ناسدن مخفی و پوشیده ایسه ده ﴿ مثنوی ﴾ کر نبودی
حبس دنیا را مناص * نی بدی وحشت نه دل جستی خلاص (اگر حبس
دنیا نك مناص و مخاصی اولمیدی نه دنیادن وحشت اولوردی نه کوکل
اندن خلاص ایستردی یعنی بودنیا سجن مؤمندر و محبسدن خلاص اولغه جان
موقندر مؤمنلرک و موقنلرک جانی بودنبا ده آرام و سکون ایلبوب اندن مستو حش
و متفر اولشلردر واندن فرار ایدوب خلاص و نجات محلی طلب فیلسلردر اگر
بودنیا حبس خانه سنك محل خلاصی اولمیدی بوندن وحشت اولزدی و کوکل
خلاص و نجات طابن قیلزدی چونکم کوکل بودنیا دن نفرت و وحشت ایلمدی
و بونك آلام و شدایدنن خلاص اولمق دیلمدی معلوم اولدیکه بوعالم دن غیری
برنهان عالم واریمش و دخی بوعالمك شدایدنن قورتلغه نهانی بر محل خلاص
واریمش اگر بویه اولمیدی بوقدر بیک انبیا و اولیا و علما و مؤمنینک قلوبی اول
مناصی طلب ایدرلر میسیدی و اول عالم سمته کیدرلر میدی اویه اولمیدی خود
کوکل آنك طلسمده اولمزدی دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ وحشت همچون
موکل میکشد * که بجوای ضال منهاج رشد * هست منهاج و نهان در مکنست
﴿ یافتش رهن کرافه جستنت) سنك دنیادن وحشتک سنی موکل کبی چکر
لسان حاله سکا بویه دیر که ای طریق صوابدن کمراه اولان رشد بولنی طلب
ایله طریق مستقیم واردر ولیکن محل کمونده نهاندر اتی بولاق کرافه طلب
ایلمکه هر هوندر یعنی سنك بودنیا دن نفرت ایلمک کو یا سنك اوزر یکم موکل اولمش
برکسه کیدر اول سنی چکر سکا لسان حاله بویه دیو که ای مقام انسدن دور
اولمش و مرتبه قدسدن مهجور قالمش مقصود حقیقی جانبنه طوغری بول طلب
ایله تاکم بودنیا زنداندن خلاص اوله سن اگر سن دیرسککه مقصود حقیقی
جانبنه بول وارمیدر نعم بول واردر ولیکن محل کمونده نهاندر هر کس اتی
بویه من و کورمکه دخی قادر اوله من اتی بولمق سرسری طلب قیلغه موقوفدر
یعنی یتوکن طلب ایلمین کسه بر نیجه زمان بیهوده بیر جست و جو ایلمک لازم

اولور که تا مقصود نه مصادفه قیله وواصل اوله کذلک مقصود اصلی جانبیه
اولان صراط مستقیم محل کمونده مستور و پوشیده در هر کس آنی کورمه که واکا
ذاهب اولغه قادر دگدر نیجه مدت (اهدانا الصراط المستقیم) دیو حق
تعالیدن اول جانبیه هدایت بولغی و سلوک قیلغی طالب ایلمک لازمدر تا که برکون
مهندی اوله سن و منهج مستقیم اوزره سبرقیاب و دنیا زندانشدن خلاص اولوب
مقصوده وصول بوله سن **مثنوی** * تفرقه جویان جمع اندر کمین *
نودری طالب رخ مطلوب بین (بریت شریفده اوچ وجه جائز اولور اوله
تفرقه ده مضاف مقدر اولوب جویان جمعه مضاف اوقتمق تقدیری اوزره اولور
و ثابا تفرقه دن مقدم مضاف مقدر اولوب و جویان ینه جمعه مضاف اولوب
اهل تفرقه اندر کمین جویان جمعه تقدیری اوزره اولور و ثالثا جویان جمعه
مضاف اولوب تفرقه جویان وصف ترکیبی اولدیغی اوزره اولور وجه اول اوزره
معنی تفرقه کینده جمعی دلیجیدر سن بوطالبده مطلوبک بوزن کور دیمک اولور
ونفس تفرقه نک جمعی طالب اولسی بواعبارله دیمک اولور که (الاشیاء تنكشف
باضدادها) قولنک مصداقجه البته هر شئک وجودی کنیدنک ضدیله مکشوف
اولور و ظهوره کلور اگر جمعه وجودی اولمایدی تفرقه نه شیدر بیلغی دی
چونک جمعه وجودی تفرقه نک عیان اولسنه و ظهوره کلسنه باعث اولدسه
تفرقه کمونده و معنی عالمده کنیدنک ظهورنه سبب اولان جمعی طالب ابدیجیدر
سن بوطالبیدن مراد که نفس تفرقه در مطلوب اولان جمعه بوزنی کور که نفس
جمع دخی تفرقه نک مرآت وجودنده بوزن کورستر که جمع دخی تفرقه ایله
کورینور و ظهوره کلور و وجه ثانی اوزره اولان معنی اولدر که اهل تفرقه کینده
جمعی دلیجیدر سن بوطالب اولان اهل تفرقه نک وجودنده وجه مقصودی کور
اهل تفرقه دن مراد مرتبه وحدتدن و عالم الوهیتدن بخیبر اولان ارباب متفرقه
صاحبیلدر و جمعه دن مراد مرتبه الوهیتدر که اکا مرتبه جمع دخی دیرل جامع
جمع حقایق مختلفه اولدیغی اعتبارله پس ارباب متفرقه صاحبیلری اولان اهل
تفرقه یه و اصحاب کثره دخی نظر ایلمک آنلرهم عالم معناده مرتبه جمعی
دلیجیدر و اکا راجع اولیجیلر و عاقبت (وان کل لما جمیع لدینا محضرون) آیت
کریمه سنک موجبجه بوجه سی اول حضرتک قتنده حاضر اولیجیلدر لکن
بونلرک هر برینک مرتبه جمعه اولان بولی کینده مخفیدر که هر کس آنی کورمه که
قادر اولز ای بصر بصیرتی اولان کسه سن بوطالب اولان اهل تفرقه نک
وجودنده مطلوب اولان مرتبه جمعه وجهنی مشاهده ایله که بواهل تفرقه
و اصحاب کثرک هر بری مرآت روی وحدت اولمشدر و مرتبه الوهیت اسماء

وصفاتیه بونلرک مرآت وجودنده ظهوره کلش و سرجمیت نمایان اولمشدر
اگرچه بونلر تعینلری و مرتبه لری حکمیه بحسب الظاهر اهل تفرقه درل لکن
من حیث الحقیقه مظاهر اسماء و صفات الهی اولدقلری اعتبارله جمع و وحدت
مرتبه سنک طالبیلری و انک آثار و اسرارینک مظهر لیدر پس سن مطلوب
حقیقی و مقصود اصلی اولان جمعه وجهنی بونلرک مرایای وجودنده مشاهده
ایله دیمک اولور و وجه ثالث اوزره اولان معنی اولدر که تفرقه جویلر کینده
و معنی عالمده جمعه درل یعنی ارباب متفرقه صاحبیلری و مذاهب مختلفه سالکلی
و اغیار و ماسوی مرتبه سنک مقیدلری و نفس و هوانک اسیرلری و جنک و جدالک
اهللری بوجه سی الله تبارک و تعالینک اسماء و صفاتینک مظهرلدر و بوجه سنک
اعیان و افعالی بحسب الظاهر تفرقه جویلدر لکن حقیقه نظر اولسنه عالم
معناده جمعه و بجهتله در زیر بوجه سی الله تبارک و تعالینک اسماء و صفاتینک
مظهرلدر و بوجه سنک اعیان و افعالینک واحوالینک خالق و مریدی الله تبارک
و تعالیدر غیری دگدر پس بونلر بو یوزدن جمع اولورلر اگرچه ظاهر یوزندن
بری برله اختلاف قیالورلر پس ای موحد اولان اهل بصیرت سن بو تفرقه
جویلرک بحالی وجودنده مطلوب اولان جمعه رخنی کور دیمک اولور پس
بوجه اهل تفرقه نک ذواتنی باغ ایچنده اولان نباتات مختلفه و اشجار متنوعه نک
وجودلر ینه تمثیل ایدوب بومعنائی توضیحدن اوتری بو بیتنی مثل موقعنده ابرار
ایدوب بیوررلر **مثنوی** * مرد کان باغ برجسته زین * کان دهند *
زند کی رافهم کن (مثلا باغک مرده لری کو کندن و اصلندن صحیرامش
و ظهوره کلش ناظر اولسنلره هر بری لسان حالله بویله دیر که اول بزه حیات
وزنده لک و یریحی بی فهم و ادراک ایله یعنی باغ عالمده ساکن اولان و ظهوره
کلان اشکال طبعاً و طبعاً مختلف اولان شجرلر و متنوع اولان نباتلر و ثمرلر هر بریسی
کندی کو کلرندن بتوب ظهوره کلش و عاقل اولسنلره و بصر بصیرتله آنلره نظر
قیلنلره هر بری لسان اولوب بومعنائی سوبلش و تعبیر و تفریر ایلمشدر که ای بزم
اشکالنه و ذواتنه ناظر اولنلر اول بزه زنده لک و یرن آب حیاتک سرخی و حقیقتنی
فهم قیل که حق تبارک و تعالی (ومن الماء کل شیء حی) بیوردی و دخی (صنوان
و غیر صنوان یسقی بماء واحد) دیو سوره رعدده بر کو کدن بتن شاخلرک و دخی
هر بری بر آخر کو کدن جدا جدا بتن شاخلرک ماء واحد ایله صولمنسی خصوصنده
بو آیت کریمه بی ناطق اولدی پس اگرچه مادن مراد بحسب الظاهر ماء متعارف
اولور اما ماء متعارفک وجودنده اولان سر حیاتنی بر خوش فهم ایله (و یسقی
بماء واحد) رمزنی درست اکل که بوقدر اشجار شکلا و صورتا مختلف ایکن

و بوقدر نباتات و اثمار طبعاً و طعماً متنوع ایکن بونلر ماء واحد الیه سوار یلوب
اندن حیات پذیر او اورل و نشو و نما بواورل هر بریسی ارضه مرده و پزمرده
ایکن آنار رحمة الله بونلری احیا قیلدی و هر برینی بر خاصیت اوزره ظهوره
کتوردی پس بوجه سی بحسب الظاهر اهل تفرقه در ودخی تفرقه جو بلردر
زیرا هر بریسی طبیعتده و اوننده و شککنده و طعمنده بر آخرنه بکره من اما کین
و عالم معناده بونلرک جله سی اهل جمد که ماء واحدن قبض الورل و اندن
حیات و نشو و نما بواورل و محیلری و فیاض موحدری بر اولدیغنه دخی جله سی
علی الاتفاق دلالت و شهادت قیلورل (و فی کل شیء له آیه) تدل علی انه واحد
پس اهل تفرقه نک صورتاً متفرق اولسنی و معنی جمع اولوب هر بری معنی یوزنده
اتحاد قلمسنی بوکا کوره قیاس الیه و مطلوب اولان مرتبه جماعت و جهتی
بو تفرقه و کثرت اصحابک مرابای وجودنده مشاهده قبل **مشوی** چشم
این زندانیان هر دم بدر * کی بسی ک نیستی کس مرده ور (بوزندانلرک کوزی
هر دم طشریه چن اولوردی اگر آنره مرده و بریجی کسه اولمیدی زندانیلردن
مراد بو عالم خلقیدر و بوجه دن ثقلیدر که اقطار سموات و ارضک مابینده
محبوسلردر (یامعشر الجن والانس) آیت کریمه سی بومعنایه دلالت ایلر
با خصوص که چار عنصر دیوار نک ایچنده و چار میخنده مقیدلر و مضبوطلر در
و بوجه دن (الدنیا سجن المؤمن) حدیث شریفک موجبجه دنیا و منه زندان
اولمش و مؤنلر بوسجن دنیا و محبوس و مسجون قالب داغما بوندن خلاص و نجات
بولغه و سرای سعادت و ارض الله و اسعیه و اصل اولغه منظر اولمشدر و مرده وردن
مراد حقیقتده حقد و صورته انبیا و اولیادر و بدر دیمک لغتده گرچه قیویه
دیمکدر لکن بونده طشریه دیمک معناسنده و تقدیر کلام و تعبیر مراد بودر که
بوزندان جهانه منسوب اولان ثقلینک علی الخصوص بودنیانک سجن اولدیغنی
مشاهده قیلان و بونده محبوس قیلان مؤنلرک چشمی و انتظاری هر دمده بو عالمک
وراسنده و طشریه سنه قچن اولوردی اگر حق تعالی و انبیا و اولیا بونلره مرده ور
اولمیدی و بو عالمک قیودندن خلاص اولق و دار نعیمه وصول بولق خصوصنده
تشبیه قیلمیدی حق تعالی هر مؤمنک قلبه خاصه بو عالمدن خلاص اولق و دار
سعادت و وصول بولق خصوصنده بر مرده و برمش وانی بو بابده بر مرتبه ایمان
و بقینه ایر کور مشدر که هر برینک چشم باطنی عالم معنایه هر دم ناظر و متظر در که
بومحنت آباد اولان دار فانیدن قورتلوب سرای سعادت اولان دار باقی به واصل
اولر و انده راحت بولر و استراحت قیلر بونلرک بو عالمده ایکن عالم معنایه
متظر و متوجه اوللری اولاراه نجات اولدیغنه دلالت ایلر و ثانیاً بونلرک مبشر

غیبینک وجودنه ایمانی اولدیغنه و دخی آنک بونلره تبشیر قیلدیغنه شهادت ایلر
مشوی صد هزار آلودگان آب جو * کی بدنسی کر نبودی آب جو (بوزیک آب
استیجی آلودلر چن اولوردی اگر آب جو اولمیدی مصرع اولده
اولان آب جو و صفت رکیدر صواستیجی معناسنه مصرع ثانیه اولان آب جو به
مضافدر نهرک صوبی دیمک اولور و بوییت مثلدلر یعنی مثلاً بوجهانده نهرک
صوبی اولمیدی نیجه بوزیک صو طالبی آلوده چن اولوردی و نه وجهله
کند بلرینی تطهیر ایلک ایچون آب طلب قیلوردی یعنی آلوده اولنلر بوجهانده
آبک موجود اولسنه یقینلری اولمیدی کند بلرین تطهیر ایچون و اندن نوش
قتل ایچون اکا طالب اولزلردی زیرا اصلاً برکسه معدومی طلب اید یجی دکدر
و بونلرک آبی طاب اولمی آبک موجود و مطهر اولسنه دلالت و شهادت ایلر
کذلک اگر ماء الحیات معنوی و حقیقی عالم معناده موجود اولمیدی نیجه بوزیک
قلبری و روحلری و سرلری عقاید فاسده الیه و اخلاق خبیثه الیه و شرک خفی الیه
آلوده و ملوث اولان و آب حقیقیه بی طلب قیلان کسهلر چن اولوردی یعنی بوقدر
بوزیک کسنلر اول آب حیات حقیقی اگر معدوم اولیدی انک طالبی اولزلردی
زیرا معدوم اولان شیئی کسه طلب قیلمشدر بونلرک طالبی اول آب حیات
حقیقیه نک موجود اولسنه و تطهیر الواث و انجاس قیلسنه دلالت و شهادت
ایلر **مشوی** بر زمین پهلوتر آرام نیست * زانکه در خانه لحاف
و پستریست * بی مفرکاهی نباشدی قرار * بی خجاشکن نباشد این خجاشکن
بر اوزره سنک پهلوک آرام و قراری بوقدر اندن اوتریکه خانه کده بریستر و لحاف
واردر زیرا مفرکا هلفسز قرار سزاق اولز خجاشکن سز تنه کم بوخجاش اولز
یعنی ای طالبلری ظاهر و مظلوم بلری مخفی و باطن اولان کسهلرک حسب حالندن
و مافی البالندن خبردار اولق ایچون مثل طلب ایلین کسه مثلاً سنک کنسیدی
خانه کده بر لطیف یورغانک و دوشکک اولسه و انده نفسک استراحت قیلسه و اکا
معتاد اولسه بعده جایکده مسافرت ایلوب بر آخر مکانه کلسک و انده بر کیجه اقامت
قیلسک جسدکک و پهلوکک اول زمینده آرام و قراری اولز سنک یانکده لحاف
و پسترسز زمین اوزره یاغنه معتاد اولمش برقاج صاحب عقل فقیر اولسه در حال
سنک بی قرار افکدن خانه کده اولان پستری و لحافکده و انده اولان راحت و حضور که
انتقال ایلر و استدلال قیلرلر زیرا یلورلر که بر لطیف مفرکاه اولنیجه
بی قرار لاق اولز و کذلک عاقل اولنلر بونی فهم قیلورلر که کسه مخمور
اولسه انک بوخجاری خجاشکن سز اولز بهر حال انک خجاری بر خجاش
اشکن شرابک وجودنی مستلزم اولور پس بوندن مال و نتیجه بو اولور که سندخی

اگر برکسه بی بوزمیده بی قرار کورسک و بر برده آرامی و سکونی بوق دانماجست
وجوده و طلب و سعیده و اشتیاق و چنین ده مشاهده قیاسک انک بی قرار اولسی
و بی صبر و بی سکون اظهار شوق و چنین قیامسیدر آخرتده و خلوتخانه حقیقته
انکچون محل راحت و مقام استراحت اولدیغندن اوتریدر و انک جانی اتی
بیلدیکندن و اندن کماله حظ و نصیب الدیغندن و اکابغایت معناد اولدیغندن
اوتریدر زیرا بومقرر و محققدر که برلطیف قرار کاه اولسه و برکسه اول
قرارگاهی بیلسه بی قرار اولزدی و کذلک برکسه مقدمه بر شرابله مست اولسه و اول
شرابک نشئه و سکری کچوب نیچد زمان مخمور قالسه سنده بیلورسن و اول کسه ده
بیلور که بوخار رخسار اشکن سزدکلدر بونک مخمور اولسی اول ایچدیکی شرابک
سکرندن و لذتندن جدا اولدیغندن اوتریدر پس انک غنائک اولدیغی و بی حضور
قالدیغی اول خیار اشکن اولان شرابک موجود اولدیغنه و غم و المی اول مخموردن
ازاله قیلدیغنه عفا دلات و شهادت ایلر پس بوقدر معارف و اسرار مناسبتله
بسط ایلد کارند نصکره مقصود اصلی و محبوب حقیقینک معنوی اولان بولنی و آنک
طالبرینک حالی بر مقدار سوبلد کد نصکره بنه حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی
علیه و سلمه اول هذباینک سرعسکر اولسی خصوصنده اعتراض ایلین پیرک
قصه سنی نقله شروع البدوب بیوردر **مثنوی** * گفت فی فی یارسول الله
مکن * سرور لشکر مکر پیرکهن * یارسول الله جوان ارشیرزاد * غیرمردیر
سراشکر مباد * اول حضرت اعتراض ایلین بوالفضول دیدی بوق بوق یارسول الله
لشکرک سروری ایله مکر پیرکهنه بی یارسول الله جوان اگر فی المثل شیرطوغدیه ده
مرد پیردن غیر سرلشکر اولسون یعنی اول معترض اولان کسه هذیل
قبیله سندن اولان تازه بکدی حضرت نبی مکرم صلی الله علیه و سلم عسکره سردار
ایلدیکی کورد کده تحمل ایده میوب بو کونه اعتراض ایتمک طریقه دیدیکه
یارسول الله بوق بوق بویه ایله لشکرک سروری قیله الا که اسکی پیری ای اللهک
رسولی تازه بکت مادرندن فی المثل ارسلان طوغدیه ده و شجاعت و قوتده قیلان کی
اولدیسه ده مع هذابنه سراشکر پیردن غیر اولسون زیرا پیر تجربه و تدبیرده
کاملدر سراشکره لازم اولان خود عقل و تدبیردر عقل و تدبیر خود روزگار دیده
اولدیغی اعتبارله پیرلده زیاده اولور دیدی **مثنوی** * هم تو گفتستی
و گفت تو کوا * پیر باشد پیر باشد پیشوا یارسول الله هم سن دیمشکدر و سنک کلام
شریفک کواهدر سردار و پیشوا اولان پیر کر کدر پیر کر کدر یعنی یارسول الله
لشکرک سرداری اولان کسه البته پیر کر کدر دیوهم سن بیورمشکدر سنک
سوزک خود دلیل و برهاندر پس تازه بکدی بوزمانده سراشکر ایلمک مناسب دکلدر

دیدی بیلدیکه محقق و کامل اولان سلطانلر بر محله بر کلامی بر شبنک حقیقه بیوردر
بر آخر زمانده اکا مناقض بر فعل ایشلسه لرتله قدر لازم کلز مثلا اول حضرتک
سرور پیر کر کدر بیورملری پیر مجرد سالخورده و روزگار دیده اولدیغیچون دکلدر
بلکه عقل و تدبیری زیاده اولدیغی اعتبار ایله در چونکم عقل و تدبیر بر جوانده دخی
بولسه اوتردبیری اولین پیرلردن رئیس اولغه اولی و البقی اولور **مثنوی** *
یارسول الله در بن لشکر نکر * هست چندین پیراوی بیشتر یارسول الله بولاشکرده
نظر ایله بوندن زیاده بوقدر پیرلر واردر یعنی تدبیر و تدار کده و عقل و رأیده
و تبحر بده بولشکر ایچره نیچه پیرلر واردر پس انلرا وزره بونی اختیار ایلمک نه ایجاب
ایلر دیدی و اول بوالفضول سوزنی اثبات ایچون ضرور امثاله شروع ابدوب دیر
مثنوی * زینی در ختان برک زردش را مبین * سیه های پخته اورا بچین *
مثلا بودر ختدن انک اول صار و پیراغنه نظر ایله انک پخته المارنی دوشور
مثنوی * برکهای زرد او خود کی نهیست * این نشان پختگی و کاملست *
اول درختک صاری پیراقلری خود چن نهی و خالیدر بو حالت پخته لک و کاملک
نشانیدر یعنی پیرک وجودی فی المثل الما غاجی کیدر و انک صفت وجهی خزان
زمانده اولان اوراق زرد رو اولسی کیدر پس پیرک بو وجود درختندن اول
برک زرد کی اولان صفت وجهی کورمه بلکه پخته سیلر کی اولان تدبیراتی
و تعلقاتی اخذ ایله که انک اگر چه وجودی درختی فنایه بوز طومش لکن انک
ثمراتی کاله بتشدر انک زرد اولان برکلی خود چن خالیدر بلکه برکک خزان
زمانده زرد اولسی پخته لک و کاملک نشانیدر کذلک پیرک دخی رو بی زرد
اولسی عقلینک و تدبیرینک پخته و کامل اولسنه علامتدر **مثنوی** * برک زرد
ریش و آن موی سپید * بهر عقل پخته می آرد نوید * پیرک برک زرد مشابه سنده
اولان ریشی و اول موی سپیدی پخته و کامل عقلندن اوتری نوید و بشارت کنور
بعض نسخه ده ریش یرنه روش واقع اولش رو بشدن مخفقد و معنی آنک برک
زرد کی اولان بوزی و دخی بیاض قیلی عقل پخته دن اوتری خبر کنور دیمک
اولور مراد صفت وجهی و نحافت جسمی عقلنک کالنه و تدبیرنک پخته اولسنه
دلات ایلر دیمک اولور و بوسوزلر ایکی نسبت طور اگر حضرت رسول علیه
السلامه اعتراض اولورسه و انک هر عصرده اولان وارثلرینه وقایع مقابلرینه
اعتراض مراد اولورسه بومعنایه نسبت بوسوزلر مقبول دکلدر اما اول حضرت و انک
هر عصرده اولان وارثلرینه اعتراض اولدیغی جهندن بوسوزلر قتی مناسب
و معقولدر پس بومحله اعتراض جانبیه نظر اولنمیوب قائلک قولنده اولان منافع
و فوائد نظر اولنوب بونکله عمل قیلور و اکثر بایرلر تدبیر و تدار کده و تجربه

روزگاردی فی الحقیقه جوانلردن زیاده اولور و جوانلرده کامل العقل اولوق و تدبیر و تداری درست قنای اولور لکن از واقع اولور نادر ایسه معدوم حکمنده اولور
 ﴿ مثنوی ﴾ برکهای نورسیده سبز فام • شدنشان آنکه آن میوست خام
 بشل رنگو نورسیده پیراقلر آنک نشاید که اول میوه خامدر یعنی بر درختکه هنوز
 پیراخی بشل رنگو اوله آنک میوه سنک خام اولسنه برکار بنک سبز فام اولسی دلیل
 و نشان اولدی پس برکسه آنک که هنوز دخی حرت وجهی و موی سیاهی
 و قوت جسمی برنده اوله اول کسه روزگار دیده و کار آزموده اولمشدر و پیرلک
 مرتبه سنه ابرمشدر پس عقلی ناپخته اولسه و تدبیر و تداری ناقصانه قیسه عجب
 دکلدن ﴿ مثنوی ﴾ برک بی برکی نشان عاریست • زردی زرسرخ روی
 صیرفست (برکمزک بری عارفک نشاید نه کم التونک صار بلخی صیرفینک
 سبب سرخ رو پیدر برک بونده قدرت معناسنده لکن وجود معناسی مراد اولور
 سرخ رو بدن مراد بونده طراوت و لطافتدر که صیرفینک یوزی اقلقندن
 و کوزلکندن کایت اولور و زردلک هر محمله مذموم و مستکره دکلدن بلکه بعض
 شیشک اصفر اولسی مورث مسرت و موجب بشاشت و طراوت اولور نه کم
 حق تعالی حضرتلر بنک (صفراء فاقع لونهایا سر الشاظرین) بیوردیغی
 آیت کریمه بومعنایه دلالت و شهادت قیلور و حضرت علی رضی الله عنیه
 (من لبس نعلا صفراء قل همه) بیوردیغی دخی بومضمونی مؤید اولور زردی
 زرد دخی صرافک حرت وجهنه و مسرتنه باعث اولدیغی دخی عند العقل محقق
 و مقرر در و کذلک عارفک و عاشقک صفت وجهی دخی زردی زرکییدر زک
 زرد لکی ذاتنک نقد و خالص اولسنه و صیرفینک دخی مسرتنه و یوزی
 اقلقنه نه وجهله دلالت ایلرسه عارفک و عاشقک صفت وجهی کنیدلرک نقد
 و خالص اولسنه و انلره صاحب اولان و انلرک مقداری و قیمتی بیلان صرافان
 بازار معرفتک وجه باطنلرینک لطافتنه و طراوته سبب اولور و تقدیر معنای
 بیت بو بله دیمک اولور که قدرتسرک قدرتی و بی وجودلک وجودی عاقللک
 نشاید نه کم زک زردلکی صیرفینک حرت وجهنه و طراوت و مسرتنه
 سیدر عاشق و عارفک دخی بی برک اولسی و روی زرد اولسی خلوصنه دلالت
 ایلدکدن ماعدا نقد شناس اولان صرافان بازار معرفتک وجه باطنلرینک
 بشاشت و مسرتنه دخی باعث اولور (الصفرة خضاب المؤمن و الحجرة خضاب المسلم)
 حدیث شریفنک سری و نتیجه سی بی وجود اولان عارفلرک رنگی و آنلرک
 حالنه عالم اولان صیرفیلرک اون روی اولدیغی موهم اولور و بومعنایه اشارت قیلور
 ﴿ مثنوی ﴾ آنکه اوکل عارضست ار نوخطست • او بمکتبهای محبر

نوخطست • حرفهای خط او کز مژ بود • مزمن عقلست اگر تن می دود (اول
 کسه که هنوز کل عارضدر اگر نوخطدر اول کل عارض مخبر و هنر مکتبسلرنده
 نوخطدر اول کل عارض جوانک خط و کتابنک حرفلری اگری بگری اولور
 آنک عقلی مزمندر اگر چه تنی پلر مصرع اولده اولان نوخطنازه و یکی صفالودیمکدر
 و مصرع نایسده اولان نوخط کنسایتی یکی و یازوسی هنوز دخی کالنی بولمش
 و برقاعده اولمش دیمک معنا در مخبر مصدر میسر علم و معرفت معناسنه در
 مزمن کوتورمه دیرلر کز زاه میجه ایله اگری معنا سنه در مژ الفاظ مهمله دندر
 تابعا ذکر اولنور ترکیده اگری بوکری دیدلری کبی و بو بینلر صورتی جیل و ملیح
 اولان تازه بیکتارک اکثر یا خوبی و سیرتی ناقص و فیح اولدیغی تعلیمدن اوتری
 مثل موقعنده واقع اولمشدر یعنی فی المثل شول کسه نککه هنوز دخی عارضی کل
 کبی لطیفدر صحفه رخسارنده اولان خطی دخی هنوز نودمیده در اوتازه جوان
 علم و معرفت مکتبسلرنده کنسایتی یکیدر صنعت کاتبند رسوخی و کالی بوقدر آنک
 کتابنک حروفی اگری بوکری اولور برقاعده و استادانه اولمز آنک عقلی کوترم
 و سفتدر اگر چه بدنی حرکت سیرده پلر وقوت ایله سیر و حرکت ایلر
 ﴿ مثنوی ﴾ پای پیراز سرعت ارچه باز ماند • یافت عقل اود و پربر اوج
 راند (پیرک آباغی اگر چه سرعت و حرکتدن کیر و قالدی لکن آنک عقلی
 ایکی قناد بولدی اوج اعلایه سور دی یعنی پیر اولنلرک آباغی سرعت
 و حرکتدن کیر و قالدیه و فرضی کوترم دخی اولدیه آنک عقلی تدبیر و تدارک
 قنادلر بولوب اوج معنایه پرواز قیلدی و کبایت و فراست قوتیه عالم عقلده
 سار و طار اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کر مثل خواهی بجعفر در نکر • داد حق
 برجای دست و پای پر) اگر بو خصوصده مثل ایسترسک حصرت جعفر طیاره
 نظر ایله حق تعالی اکا دست و پای برنه قناد و بردی جعفر طیار حضرت علی نک
 برادر بزرگوار لریدر اول حضرت طیار دینلسنده بر قاج وجه وارد که اول
 و جهلرک بعضی جلد ثانیکنک اواخرنه قریب • جعفر طیار را بر جابه ست •
 بیتنک شرحنده مرور ایلشدن و بر وجه دخی بودر که اول حضرت غزالیکنک
 نیتیه روم دیارنه کلدی و کفارلندن شربت شهادتی نوش ایدوب اول حضرتک
 الن و اباعن قطع ایلدیلر الله تبارک و تعالی اول حضرتنه النک و اباعنک بدلی
 نوردن ایکی قناد و ربوب اول بدن اوج معنایه و عالم اعلایه پرواز ایلدی دیرلر
 بو بیت شریف دخی بومعنایه شهادت و دلالت ایلر پس پیرلرک حالی دخی بوکا
 بکرز چونکم انلرک دست و پای حرکتدن قاله وقوتی کسلوب بی مجال اوله
 الله تبارک و تعالی اکا بدل عقل و روح قنادلرین و ربوب اول پیرک عقلی و روحی

عالم معناده طائر اولور و اوج اعلاده پرواز و جولان قبلور پس صورتك ضمهغه
و نحاقتنه اعتبار يوقدر زيرا چوق ضيف و نحيف كسه ل و اردر كه عقلى
و روحى قويدر و چوق صورتده قوى و جسم كسه ل و اردر كه لك عقلى و روحى
ضيف و نحيفدر پس صورتده ناظر اولوب سیرت بين اولغه مستعد اوله **كور**
﴿ مثنوى ﴾ بكذر از زر كين سخن شد مخجب * همچو سيماب اين دلم شد
مضطرب (زردن كچ زيرا بوسوز مخجب و مستور اولدى بو كوكام زيبق كچي
مضطرب اولدى زر بونده پيرلك صفت و جهندن استعاره در و مضاف مقدر
بكذر از سخن زر تقدیرنده اولور و فرينه كلام بو كا دلالت قبلور سيماب زيبقه
ديرل قلب دخی انقلاب واضطرارنده زيبقه مشاهددر و تقدیر كلام و نتیجه
مرا م بودر كه زر سوزندن كچ زيرا كه بوسوز مخفی و مستور اولدى يعنى پيرلك
و عاشقك النون كچي اولان يوزل ينك سوزنى تقرير و تعبیر ايلكدن فراغت ايله
زيرا كه بوسوز زياده غامض و پوشيده در هر كسك چشم ادراكى اتى كورمكه
و بونك سرنى و حقیقتنى مشاهده ايلكه قادر دكلدر بو كا متعلق اولان سوزى
كشف و ابضاح ايلكده بنم قليم زيبق كچي مضطرب و متردد اولدى زيرا هر كسك
عقل و فهمى بوسوزى كا هو حقه ادراك قيله مز و بونك سرنه و باطنه بول
بوله مز پس بوسوز مخفی و مخجب اولان سوزدن فراغت ايلك اولى اولور
﴿ مثنوى ﴾ زاندر و نم صدخوش خوش نفس * دست بربى زند يعنى كه
بس (زيرا بنم دروئندن يوز خوش نفس خاموش النى لى اوزره اورر يعنى كه
بس در و كافيدر بو بونده استعاره تخيليه قاعدهسى اوزره خوش شلى خوش
نفس و شیرين كلام شخص منزله سینه تنزىل ايتش اولور و كا ملايم و مناسب
اولان دست و لى بوتقريله اسناد قبلورل و بيوررل كه بواجلدن بنم قليم اول
زر كچي اولان رويك مخجب اولان سوزنى سويلكدن فراغت ايلكه ميل قبلور كه
بنم دروئندن يوز دانه خوش نفس و شیرين كلام خاموشك النى اغزى اوزره
اورر و بواشارتى ايلكدن بس ديمكى ديلر و ارتق سويله كفايت ايلر ديمكى مراد
ايلر تنه كم بر محله سن سويلكه قصد ايلسك و برخاموش خوش نفس و شیرين
كلام شخص سنك فتكه اولسه والنى اغزنه قوسه و سكا سويله ديو بواسلوب
اوزره اشارت قيله سوز سويلكدن فراغت ايلرسن بنم باطنده يوز دانه لك كچي
خوش نفس خاموشك بوسوزى سويله كفايت ايلر ديوان اغزنه اورر و بكا
سكوت ايله ديورمز و اشارت قبلور بواجلدن بو كونه سوزك سويلسندن و كشف
و ابضاح ايلسندن فراغت اولدى ديمك اولور **﴿ مثنوى ﴾** خاموشى بحرست
و كفتن همچو جو * بحر مى جويد ترا جورا بجو * از اشارت هاي دريا سرمتاب *

* ختم كن والله اعلم بالصواب (مثلا خاموشك بجر در و نطق و تكلم جوى
كيدر بجر سنى استرسن جوى ديله پس دريك اشارت لرندن باش چورمه
سوزى ختم ايله والله صوابه اعلمدر يعنى عالم معنا كه بوقبل و قالدن پاك و برى
اولش خاموشك عالميدر كه فى المثل بر بجر اعظمدر و اول بجر اعظم كچي اولان
عالم معنادن سوز سويلك و معارف و اسرار نقل ايلك بر نهر اصغر كيدر سنى
عالم معنا بجرى طلب ايلر و كندى كچي صامت و ساكت اولوب واسان حاله تكلم
قيلغى و كندى صفتيله متصف اولغى سندن مراد ايلر پس كر كدر كه نهر
كچي اولان كفت و كوى دليليه سن و قبل و قال جوينه فريخته اولوب قناعت
ايله سن بلكه توحيد الهى و بحر معنوى اولان خاموشك عالمه و اصل اوله سن
وصمت و سكوت ايله الفت و انسيت قيله سن كه تكلم فرعدر و سكوت اصلدر پس
اصلى قوياوب فرعك طالبي اوليه سن حتى بواسان و مقالدن جدا اولوب دريائى
معنايه و اصل اولد فده لك اشارت لرنى فهم قيلمه و مراد و مراعى اكلغه قابل
و مستعد اوله سن كر كدر كه دريائى معنويك رموز و اشاراتندن معرض اوليه سن
واندن يوز چويروب ساحل كچي اولان قيل و قال مرتبه سته ميل قيلمه سن
زيرا كفت و كوى به مائل اولق و لسانه كلنى قائل اولق انسانى صمت و سكوتك
منافع و اسرارندن بى بهره ايلر بورموز و اشاراتى فهم ايله و سوزى ختم ايدوب
آز سويله الله تعالى صوابه اعلمدر و طالب حق اوللره صمت و سكوتله متصف
اولق الزمدر پس مناسبته صمت و سكوتك فضائلى و مناصب و منافعه سنى بيان
ايلد كه نصكره اول اسير كفت و كو اولان و حضرت پيغمبره اعتراض قبلان
معتزك قصه سنى بيان ايلكه شروع ايدوب بيوررل **﴿ مثنوى ﴾** همچنين
پيوسته كرد آن بى ادب * پيش پيغمبر سخن زان سر دلب (الحاصل اول
بى ادب بواسلوب اوزره حضرت پيغمبر عليه السلام او كنده اول سردوبارد
ايندن سوزى پيوسته ايلدى و برى برينه برفاچ كلاتى متصل ايدوب سويلدى
و كندوبى عاقل و دانا و سخن شناس ايلدى **﴿ مثنوى ﴾** دست ميدادش
سخن او بجنبر * كه خبر هرزه بود پيش نظر (اكاسوزال و يردى لكن او بى
خبر ايدى اندن كه خبر نظر او كنده هرزه و اغوا اولور تنه كم (ايس الخبر كالمعاينه)
حديث شريفى دخی بو مضمونى تأييد قبلور پس اول بى خبر رنيجه بحث و جداله
متعلق علم بيلكله و قيل و قال اكالا و يرمكله صاحب نظرك او كنده خبرك هرزه
و لغو اولد يغنى بيلوب سوق كلام ايلكده و بر سبيل اعتراض سوز سويلكه جرأت
و جسارت ايلدى بونده تنبيه و اردر شول اهل قيل و قاله كه انلر اصحاب نظرك
فتنه سوز سويلكه جرأت قبلورل و اصحاب معاينه فتنه اخبارك بى معنى

اولد یغنی بطیوب متکلم اولورل * مثنوی * این خبرها از نظر خود نایست
 * بهر حاضر نیست بهر غایبست * هر که او اندر نظر موصول شد * این
 خبرها پیش او معزول شد (بوخبرل خود نظر دن نایدر حاضر و ناظر دن اوتری
 دکدر غایب دن او تریدر هر شول کسه که نظر مرتبه سنه موصول اولدی بوخبرل
 انک قتده معزول اولدی یعنی بوخبرل بکه مخبر اولان انبیا علیهم السلام و اولیای
 کرام که بر شیئک ذاتندن و صفاتندن و اسرارندن و خاصیتندن سو بیلشردر
 و بوجه سی نظرك و معاینه نك نائی وقائم مقامیدر بوخبرل اول نظر مرتبه سنده
 حاضر اولان صاحب شهود ایچون دکدر که انلرك خبره احتیاجی یوقدر بلکه
 اول مرتبه دن غائب و بعید اولان کسه ل ایچوندر که انلراول خبره اعتقاد قلمغه
 وانکه نظر مرتبه سنده اولان اسرار عارف اولغه محتاجلردر هر شول کسه که
 نظر مرتبه سنه موصول اولدی و اصحاب مشاهده و معاینه کی حقایق اشایی
 مشاهده قبلدی بوجه خبرل انک حضورنده معزول و بی قائده اولدی زیرا آنک
 خبره احتیاجی قالمدی خبرك افاده ایلدیکی معنایی اول نظرله کوردی پس خبر
 انک قتده لغو اولدی نه کم بو معنایی تفهیم دن اوتری بو مثالی ایراد ایدوب بیوررل
 * مثنوی * چونکه بامعشوق کشتی همنشین * دفع کن دلالة کارا بعد ازین)
 مثلا چونکه سن معشوقه ایله همنشین اولدک بوند نصکره دلالة لری دفع ایله دلالة
 قولوزه دیرل چونکم سن کندی معشوقه که واصل اوله سن وانکه مصاحبت
 قیله سن بوند نصکره معشوقه به واسطه اولان شیرلی ترك ایله که اول وسائطك
 سکا نسبت نفی قالمدی زیرا انلردن مقصود حضرت معشوقه نك وصالی
 ایدی چونکم مدلوله وصول مبسر اولدی دلبله حاجت قالمدی کاقیل (طلب
 الدلیل بعد الوصول الی المدلول قبیح * مثنوی * هر که از طفلی گذشت
 و مرشد * نامه و دلالة روی سر دشد) مثال آخر هر شول کسه که طفولیت
 مرتبه سندن یکدی و مر د بالغ اودی نامه و دلالة انک قتده سرد و بارد اولدی
 وانک نامه به و قولوزه احتیاجی قالمدی یعنی مثلا بر طفل و ار ایدی واکا بر محبوبه یی
 نکاح ایلدیلر لکن بالغ اولنجیه دک و رجال مرتبه سن بوانجیه دک آنک معشوقه سنی
 کندیدن غائب طوتدیلر بالغ اولنجیه دک ایکی سنک مابینده نامه و دلالة واروب
 کلکدن خالی اولدی چونکم طفولیت مرتبه سندن گذر قیلدی و رجال مرتبه سنه
 بالغ اولدی و معشوقه سنه وصول بولدی انک نامه و دلالة نه احتیاجی قالمدی نامه
 و دلالة انک او کنده سرد و لغو اولدی پس بورادن بر سؤال لازم کلدیکه دینه
 چوق مر د بالغ اولش و کال مرتبه سن بولش رجال الله واردر که ینه نامه
 او قورل و کتاب او قومغه اشتغال قیلورل و خلقه قیل و قال قیلورل بونلرك

او کنده نامه و دلالة ایچون سرد اولدی و بونلر کتاب او قومغه ندن اوتری
 اشتغال قیلدی بویته له جواب بیوررل * مثنوی * نامه خواند از پی
 تعلیم را * حرف کو بد از پی تفهیم را) اول طفولیت مرتبه سندن یکوب مر د
 بالغ اولان کامل نامدی طالب لره تعلیم ایلکدن اوتری او قور حرف و کلماتی تفهیم
 ایچون سولر کندی به فائده و برسون ایچون سولره مز و کتابه احتیاجی اولد یغندن
 اوتری انی او قوبوب اندن نقل ایلر کابده باز یلان معانی انک بالفعل لوح دروننده
 مثبت اولش و حروف و کلمات مرتبه سندن انک ذات شریفه سی ترقی قیلشدر پس
 نامه خوان اولسی و الفاظ و حروفه اشتغال قیلسی مجرد تر بیه طالبین و تکمیل
 سالکین ایچون اولور * مثنوی * پیش ینبایان خبر گفتن خطاست * کان
 دلیل غفلت و نقصان ماست * پیش ینبایان خوشی نفع نو * بهر این آمد
 خطاب انصتوا) ینال او کنده خبر سو یلمک خطا در زیرا اول بزم نقصانمزه
 و غفلتمزه دلیلدر ینال قتده خوشلک سکا نفعدر جناب عزتدن خطاب (انصتوا)
 بوندن اوتری کلدی یعنی انلر که اصحاب معاینه و ارباب مشاهده در انلرك او کنده
 سوز سو یلمک و اخبار و آثار نقل ایلک نوعا خطادر زیرا اول خبری انلر قتده
 سو یلمک بزم غفلتمزه و نقصانمزه دلیل و شاهددر ینال و دانال او کنده خوش اولق
 و سکوت قیلق سکا نفعدر بو خوش اولمق دن اوتری و ینسا و دانانک کلامنی استماع
 قیلمق دن اوتری حق تعالی حضرت تارندن مؤمن قولرینه انصتوا خطابی کلدی
 و بو آیت کریمه بو خصوصده نازل اولدی قال الله تعالی فی آخر سورة الاعراف
 (فاذا قرى القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترجون) بو آیت کریمه نك تفسیری
 ایکنجی جلدک او اخرنه قریب منازعت چهار کس سر خنده واکا قریب بر آخر
 محله دخی مر و ر ایلدی انده طلب اوانه * مثنوی * کربفر ماید بکو
 برکوی خوش * لیک اندک کرد راز اندر مکش) اگر اول مر د کامل و مر شد
 فاضل سکا سوبله دیو بیوره اول وقت خوش و لطیف سوبله لکن آرزو یله طول
 و دارزه چکمه یعنی ادب بودر که مر د کاملک صحبتنده اول سکا سوبله دیرسه
 خوش سو یلیه سن لکن (خبر الکلام ماقل و دل) حدیثک مو جنبه آرزو یلیه سن
 و اطنا ب ایلیه سن * مثنوی * ور بفر ماید که اندک کش دراز * همچنین
 شرمین بکوبا امر ساز) واکر اول صاحب کال سکا کلامی دراز لغه چک بیوره
 انجیلین شرمناک و ادبیه سوبله و آنک امر نه اطاعت ایله یعنی ادب بودر که اول
 سکا آرزو یله دیرسه آرزو یلیه سن و چوق سوبله و اطنا ب ایله دیرسه چوق سو یلیوب
 اطنا ب ایلیه سن و الحاصل انک امر یله دوز یلایوب رضایی اوزره اوله سن * مثنوی *
 همچنانکه من درین زیبا فسون * با ضیاء الحق حسام الدین کنون * چونکه

کوتاهی کنیم من از رشد * او بصد نوعم بگفتن می کشد (انجمن که بن بوزیا
فسونده یعنی بوکلات حقیقت مشخووند ضیاء الحق حسام الدین ابلیه شمدی چونکم
بن رشد دن کوتاه ابلیم اول حضرت بنی نیجه یوز نوعله سوز سوبلکه چکر یعنی
ای سوز سوبلکه و تعبیر مرام ابلیکه قادر اولان بر صاحب نظرک مصاحبتنه وصول
برلان کسه کر کدر که اول صاحب کلام صحبتنه ادبه رعایت ابلیه سن اکرانک
رضایی سنک سکوت ابلیکه ایسه سکوت ابلیه سن واکر سوز سوبلکه ایسه سنک
سوز کدن حظ ابلیه کی قدر سوز سوبلیه سن نته کم بن بواطیف اولان کلمات
شریفه ده الا ن ضیاء الحق اولان حسام الدین چلی حضرت نر بله بوبلیم چونکم
بن اول رشاد و سداده متعاق اولان کلماتی سوبلکه دن کوتاه ابلیم و آرسو بلیم اول
حضرت نیجه یوز فن و صنعتله بنی سوز سوبلکه جذب ابلیه و بوسکامات
منظومه نک طول و دراز اولسی جانبیه ترغیب و تخریض قبلور * مثنوی *
ای حسام الدین ضیای ذوالجلال * چونکه می بینی چه می جویی مقال) ای
حضرت خدای ذوالجلال ضیایی اولان حسام الدین چونکه کور رس
پس نیچون کفتار و مقال استرس یعنی ای الله تعالی نک نوری اولان
حسام الدین چلی چونکم حقایق اشبایی کور رسن و اسرار خدای
تعالی بی مشاهده قبلور سن پس بوخصوصه نیچون طالب مقال اولور سن
وقت عبانده خبرک فائده سی ندر و مشاهده زماننده مقال سکانه منفعت و بر
* مثنوی * این مکر باشد زحمتها * اسفنی خیر او قللی انها)
بومقتضا مکر که حب مشتهادن اوله و بوقیلدن اوله که شاعر بکا خیر ایچور
و تحقیق ابکا اول خردردی دیدی مشتهاسم مفعول صبغه سی اوزره در اشتها
معنا سنه مصدر یعنی اولسه دخی جائزدر یعنی ای حسام الدین چلی چونکم
محبوب حقیقت نک جمال باکائی کور رسن و اندن معانی و حقایق شرابی نوش
قبلور سن پس بوخصوصه بدن نیچون خبر و مقالک طالبی اولور سن و ارایسه
سنک بواقضاک افراط محبتدن و کمال اشتهاور غبتدن حاصلدر نته کم بر کسه
ساقیدن شرابک سنی اولمنی طلب ابلیه ابلیه شراب اولدیغه دخی بوشربدردی
بکای ساقی دیواقضای ایلدی اول کسه نک شعری بودر که ذکر اولندی (شعر)
الافاسنی خیر او قللی هی الخمر * ولا نسقنی سرا اذا ما کن الجهر * و بح باسم
من اهوی و دعنی عن الکئی * فلاخیر فی اللذات من دونها ستر * معنایی اولدر که
ای ساقی آگاه اول پس بکا خیر ایچور و بکا بوسنک ایچدی بکا خردردی تانک
هم شر بیله وهم لذیله وهم ذکر بله متلذذ اولم و بکا اول خیری سرا و خفیة
ایچورمه چونکم جهر ابلیه ایچورمک ممکن اوله زیرا نک اظهارنده دخی بر آخر لذت

وار اشکارا ابلیه شول کسه نک اسمنی که بنانی سور بن بح باح بیوح بو حادان امر
حاضر در باح الشی درلر فن برشی ظاهر و شایع اولسه و نکات ابلیکدن بنی ترک
ابلیه پس خیر بوقدر شول لذاتنه که اول لذتک فتنه سترو پرده اوله اولیه الله
ایکی قسمدر بر قسمی دانما کوردیکنی و بیلدیکنی سترایدوب (من عرف الله کل لسانه)
قولنک مفهومه مظهر اولشله و کوردکلرنی و بیلدکلرنی سوبلکه دن
حذر قیلشله لدر و بر قسمی دخی (من عرف الله طال لسانه) قول شریفنک
مفهومه مظهر اولشله (و اما بنعمه ربک حدث) آیت کریمه سنک موجب
حضرت ریلرندن انلره مشاعده و معاینه دن نه نعمت و برادیه محرم اولان
طالبلره اتی تحذیر قیلشله پس بومحاده حضرت مولانا حسام الدین افندی
حضرت تلیرنک بوقسمدن اولدیغه اشارت ایدوب و کندی مشاعده لری اولان
اسرار و معانی نک ظهوره کلمی خصوصه طالب مقال اولملری بر آخر لذت باعث
اولدیغه و نیجه کسه لره دخی لذت و بر دیکنه تنبیه ایدوب بیوردر که ای حسام
الدین چلی سنک بوقدر اسرار الهی و علوم ربانی معلومک ابلیه انک بدن
مقالی و ذکر کنی مراد ابلیه کندی کوش بر هوشکی لذت سمعه دن
وسائر کوشلری دخی بومقالک لذتدن محظوظ و بهره و رقبلمقدر * مثنوی *
بردهان تست این دم جام او * کوش می گوید که قسم کوش کو (ای حسام
الدین چلی اول محبوب حقیقتک شراب وصالک جامی بودمه سنک دهانک
اوزره در لکن کوش دخی دیر که کوشک قسمی قنی یعنی هر حشک حق تعالی بدن
کندی به مناسب بر لذتی و نصیبی وارد قوت ذائقه روحانیه نک حظ و نصیبی
حق تعالی نک مشاهده سندن لذت المی و شراب عشق و محبتدن صفا پذیر اولمقدر
و بو کوشک و دخی کوش هوشک حظ و نصیبی اول حضرتک کلام لطیفنی استماع
قیلمق وانک مراد شریفنی بیلک و بولمقدر چونکم ساقی شراب الهی اولان
میرشد کامل بر طالبک روحنه شراب وصالی اذاقه ابلیه وانک روحی دخی اول
شراب معنوی بدن لذت پذیر اوله انک کوشی دخی کندی به مناسب اولان غدائی
اندن استماع ابلیه که کوشک خداسی محبوبک کلامنی استماع ابلیکدر * مثنوی *
قسم تو کر میت نک گرمی و مست * کفت حرص من ازان افزون ترست) ای
کوش سنک قسمک کلام محبوب بدن کرم اولمقدر اشته کر میت و مستلک سنک
نصیبکدر اول کوش دیدی بنم قسمتم اول ذکر اولسان کر میت و مستلکدن
افزونتردر بو بینه حضرت مولانا حسام الدین افندی بی کوش منزله سنه تنزیل
ابلیشله در سرتاپا هر عضو کلام محبوبه کوش مشابه سنده اولدیغدن اوتوری
ننه کم حق تعالی حضرت تلی حضرت پیغمبری اذن منزله سنه تنزیل ایدوب سور

توبه ده (هو اذن قل اذن خير لكم) بیوردی رجل عدل قبله دن اولور کمال
مبالغه دن اوتری کان اول حضرتک سرتاپا هر عضو شریفی کوش اولمشدی
تسه کم بو آیتک تحقیقی جلد ثالثک اوابانه قریب قصه خورندکان پیل بجه کان
سرخنده هر ور ایشدر بو بیت بیت اولده اولان کوش میگوید که قسم کوش
کو مصرعندن حاصل اولان استفهام واستخاره جواب واقع اولمشدر کان
بوررل که سنک ده نکه در بودمه اول محبوبک جامی پس کوش دیرکه
کوشک قسمت ونصیبی قنی ای سرتاپا کوش منزله سنده اولان حسام الدین چلبی
سنک کلام محبوبدن قسمت ونصیبک کر میسدر اشته کر میت ومستک سنگچوندر
اول محضا کوش مشابه سنده اولان حضرت دیدی بنم حرصم اندن زیاده رکدر
بکا بوقدرله قناعت کلز وجانم بوقدر کر میت ومستانه لکه خرسند اولمز استرمکه
اول حضرتک کلامک لذتی و کر مینی دخی زیاده بولم وسمع بولندن دخی مست
ومستغرق اولم دیمک اولور والله اعلم

﴿ جواب گفتن رسول علیه السلام اعتراض کننده را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ در حضور مصطفای قند خو * چون زحد رد آن عرب در
گفت کو * آن شه والنجم و سلطان عبس * لب کزید آن سرددم را گفت
بس (قند و شکر خو یلو مصطفی علیه السلام حضرتک حضور شریفانده
چونکم اول عرب گفت و کوده حددن ایلندی یعنی تجاوز ایلندی اول والنجم
دیمکه مقسم علیه اولان شاه وحقنده عبس نازل اولان سلطان اول سردد ملو
اولان معترضه دوداق اصردی پس دیدی بومعنی والنجم اول حضرتک نجم
سمادتنه قسم اولدیخی اعتبارله در اما قسم اولوب سوره هر اد اولورسه معنی
بوله دیمک اولور که والنجم سوره سنده واقع اولان بعض آیات کریمدک مظهر
وموردی اولان اول شاه ودخی عبس سوره سنده واقع اولان عتاب و خطابک
محلی اولان سلطان پر انتباه اول کلامی بارد اولان عرب به مبارک لبرین اصرمقله
چوق سوبله کفایت ایلدیمکه اشارت قیلدیلر بو حوال اول حضرتک زیاده خلق
عظیم صاحبی اولدیغنه و کمال سکینت و وقارله انصاف قیلدیغنه دلالت ایدرانک
بومر تبه اعتراضنه تحمل بیورد قیلند نصکره اکا کلام سوبلیوب مبارک لبریه انک
سکوت ایلسنه اشارت قیلری حسن ادب لینه شهادت ایلر ﴿ مثنوی ﴾
دست میزد بهر منمش بردهان * چند کوینی پیش دانای نهان (اول حضرت
انی منعندن اوتری زبانی اوزره ال اورردی دانای نهانک اوکنده نیچه برسو یارسن
زبان اوزره ال قومی دخی سکوت ایلدیمکه اشارتدر پس لب کزیده اولد قیلندن

اول عرب ساکت اول متناسنی فهم الیوب اول حضرت لسان مبارکری اوزره
ال قودی شوه منانی اشعار و ابهام ایلکله که ای نادان اسرار نهانی بیلیچینک
اوکنده نیچه برسو یارسن و علوم غیبه عالم اولان کاملک حضورنده نیچون
معقولات نقل ایلرسن پس بوند نصکره واقع اولان آیات شریفه نک معانی
لطیفه سی یابودر که اول حضرتک اول حینده اول معترضه لسان حالله سوبلدیکی
معانی شریفه اوله یاخود حضرت مولانا بومستانله غیر نادانلره تعریف
وتأدیب ایلکدن اوتری بو کونه معانی بیورمش اوله لر ﴿ مثنوی ﴾ پیش
بینا برده سرکین خشک * که بخراین را بجای ناف مشک (ای خود بین وخود
پسند اولان وکنید عقل و ادراک زعن قیلان فی المثل سن بینانک اوکنه قوری
سرکین ایلتمشن و دیرسنکه بونی ناف مشک یرنه صائون آل یعنی بردانا و بینا
کاملک حضورنه قوری سرکین کی اولان عقلیات و نقلیات و کلماتکی ایلتمشن
بوله دیو که بونی کو بک مسکی کی لطیف اولان علم لدنیک و معارف یقینیک
یرنه قبول ایلد وانی قویوب بونک طالبی اول بو حوال بوصف اولان کسه رک
حساق و جهالتله دلالت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ بعر را ای کنده مغز وکنده مخ
* زیر بینی بنهی و کوی که اخ (ای بینیمی و ایلکی قوقش جاهل دوه نک
قنی برونک الله قورسن دخی اخ دیرسن بو علوم لدنیه و معارف یقینیه به نسبت
عقلیات و نقلیات بر کیدر و بوعقلیات و نقلیات عالم اولان کسنه لر عالم ربانی
اولنلره نسبت بینیمی و ایلکی قوقش کسنه لر در پس بو کونه کسنه لر خطایا
و تعریفضا بیوررلر ای لپی و مغزی خبیث و مر دار اولمش کسه بر کی بی معنی
اولان معلومات و معقولاتکی کندی برونک الله قویوب انی قوقورسن و اندن
ینه کندنک حظ ابدوب اخ دیرسن ﴿ مثنوی ﴾ اخ اخی برداشتی ای کبج
و کاج * تاکه کالای بدت یابدرواج (ای احق و احوال براخ اخ قالدردک یعنی
اول دوه نک قنی کی اولان معلوماتکدن حظ منق و لذت بولق حاتن اظهار
ایلدک تاکم سنک بد و فاسد اولان متاعک رواج بوله و سائرلر دخی اندن سن محظوظ
اولدیغک کی محظوظ اوله ﴿ مثنوی ﴾ تافریبی آن مشام پاک را * آن چربده
کلشن افلاک را (تاکم اول پاک اولان مشامی الدایه سن اول افلاک کلشنده
اوتلامشی یعنی عارف و کاملک مشام پای که کلشن افلاکده اوتلامشدر و اندن
حظ المش و رایحه بولشدر نجس و سرکین بابس کی اولان دلائل عقلیه و نقلیه کله
ای ذو پندار اول پاک اولان و رواج حقانیه ایلد نشو و نما بولان دماغ پایکی الدامق
استرسن بومر تبه رایحه طیبیه به معتاد اولان پاک مشام نیچه ممکن اولور که سنک
کلام نجاست انحامکه رغبت قیلد و اندن حظ ایلد و صفا پذیر اوله ﴿ مثنوی ﴾

حکم او خود را اگر چه کول ساخت * خویشتن را اندکی باید شناخت (فرض
ایدهم که او کاملاً حکمی کندبسی اگر چه کول دوزدی و بیلزک اظهار ایلدی
انسان کندبسی دخی برازحق اخلق کرک تجاهل عارف عرفانک مایند بر قاعده در که
بر شبنی بیلور کن بیلزک اظهار ایدرل و ندانم دیک سمت کیدرل زی عرفاده اولان
کسه رک صحبت بر کسه داخل اولسه انلرک اظهار جهل و غفلت قیلد قیلرینه مغرور
اولوب اظهار فضل و هنر ایلکه جرأت و جسارت قیلرینه بلکه کندی حدنی و مقداری
بیلوب طور ندن مجاوز اولیه که (رحم الله امرأ عرف قدره ولم يتعد طوره)
بو خصوصه وارد اولشدر و کندیدن زیاده کالک او کند فضل و هنر
اظهار ایلن کسه کندی جافتن و خود بین و خود پسند اولسنی افشا قیلشدر
﴿ منوی ﴾ دیک را کر باز ماند امشب دهن * کر به راهم شرم باید داشتن
مثلاً چولمک اغزی بو کیجه اگر آچق قالدیسه کر به به دخی شرم طوق
کر کدر همان بی ادبک ادب باشنی اکا صوفیق کر کدر مراد شول عارف
و کاملاً دیک وجودیکه بوشب دنیاده منبسط و منشرح اوله و لطف و حلمه اتصاف
قیلوب کشاده لک عرض ایلیه کر به سیرت اولان کسه لره دخی شرم و حیا ایلک
لازم ولابد اولور و بو بر آچق چولمک کیدر بونک وجودنده بزم ایچون بر منع وردع
یوقدر پس استدیکمز کی تک و بوایده لم و مراد من اوزره کار قیلله لم دیک بی
حیا لک علامتیدر بی حیایق ایسه ایمانسنز اولغه دلالت ایدر نعوذ بالله
﴿ منوی ﴾ خویشتن کر خفته کرد آن خوب فر * سخت بیدارست دستارش
میر) اول خوب فر اولان عارف اگر کندبسی خفته شکل ایلدیه زیاده بیداردر
انک دستارن ایلته اکثر عارف بالله اولان کاملاً ادبی و دانی اولدر که زیاده بی
وجود اولد قلرندن کندیلرک علم و فضلنی اظهار ایتزل و خود فروشاک سمت کتزل
بلکه زیاده بیدار ایکن اکثر محله تغافل ایدرل و بغایت عالم و عارف ایکن تجاهل
سمت کیدرل پس ای کندبسنده علم و هنر زعمن ایلن کسه سکالازم اولان اولدر که
اگر اول خوب فرونیکو سیرت کندبسی خفته شکل قیلوب بواسلوب ایله خفته
ایلدیه سن انی نام و غافل ظن ایلوب دست درازلق قیلرینه سن و بی ادب
اولیه سن زیرا اول زیاده بیدار و دانادر سنک قصدک نه شی اولدیغنی یاور
وسندن انی محفوظ و مستور قیلور پس اندن برشی اخذ ایدیه میوب عاقبت محروم
اولورسن ﴿ منوی ﴾ چند کو بی ای لجوج بی صفا * این فسون دیو پیش
مصطفی (ای لجوج بی صفا نیچه سویلرسن اصطفی و انان کسه نک حضورنده بودیوک
افسوننی یعنی ای زیاده لج و عناد ایلچی صفا سنر کسه شیطانک افسونی کی
اولان عقلیات و نقلیاتکی الفاظ و کلماتکی حق تعالی نک اصطفی و اجتناب ایلدیکی

خالص بنده لریک قشاده نیچه بر تفریر و تعبیر ایلکه جرأت ایلرسن بو افسون
دیو مثابه سنده اولان افشارک خود انلر قشاده اعتباری یوقدر لجاج و عناد خصلت
قیجه دن ایکن انی کندیکه خوی و عادت ایلک سنک منکوب و مخدول اولکه
باعث اولور ﴿ منوی ﴾ صد هزاران حلم دارند این گروه * هر یکی
حلمی ازینها صد چو کوه (بو اصطفا و اجتناب اولان گروه نیچه یوزیک حلم
طوتزل اول حلمردن هر بر حلم طاغ کیدر یعنی الله تبارک و تعالی نک اصطفی
ایلدیکی بنده لری گروهی نیچه یوزیک حلم طوتزل اول حلمدن هر بر حلم طاغ کی
راسخ و ثابتدر بی ادب لک کستاخلق لری و حیا سنر لعلری انلری غضبه کنور من
و سفاقت مرتبه سنه تنور من ﴿ منوی ﴾ حلمشان بیدار را ایله کند * زبری صد
چشم را کره کند) انلرک حلمی بیداری ایله ایلر صد چشم زبری کره ایلر یعنی بونلرک
حلمی و علمی شول مرتبه ده در که نیچه بیدار اولان کسه لک ایله و احق
اولسنه سبب اولور شول اعتبار ایله که اول بیدار اولان کسه بونلری سار ناس
کی غافل و نام زعم ایلر پس ترک ادب ایلوب ناهموار حرکت باشلر و نامعقول
ایشلر ایشلر لاجرم انلرک کمال حلمی اول بیدار شکلنده اولان کسه نک بلاهت
و سفاقت سبب اولور و صد چشم اولان عاقلی که نیچه دقایق و معانی کورمکه
قابل اولشدی کمره قیلور اول جهندنکه او حلیم و علیم وجودنده برشی
کوره میوب و کندینک فطنت و ذکاوتنه مغرور اولوب حقیقت معنایه و اصل
اوله میوب یوان تنور ﴿ منوی ﴾ حلمشان همچو شراب خوب نغز * نغز نغزک
بر رود بالای مغز (انلرک حلمی خوب و لطیف شراب کی کوز لجه کوز لجه
بینی به یوقاری کیدر پس جله بدنه انک شیرینلکی سرایت ایدر یعنی تنه کم
بر خوب و لطیف شراب لطیفجه تدریججه دماغ و مغز اوزره نیچه کیدر سه وانی
شر اولان کسه بی نه گونه مست ایدر سه بونلرک کمال حلمی دخی شراب نغز
کی مجلسلرنده اولان کسه لک عقل و مغز نه تدریججه سرایت ایدر انلرک شراب
حلمندن بر مرتبه مست اولورل که ادبی ترک ایدرل و بی ادبانه و کستاخلق حرکتلر
قیلورل ﴿ منوی ﴾ مست رابین از شراب بر شکفت * همچو فرزین مست
کثر رفتن گرفت * مرد برنازان شراب زود کیر * در میان راه می افتد چوپیر
مثلاً بر شکفت اولان شرابدن مستی کور اول مست فرزین کی اگری یور بک
طوتدی جوان اولان مرد اوتیز طوتیجی شرابدن مست اولوب میان راهده
پیر ضعیف کی دوشر یعنی بر عجب و پر حالت اولان شراب نابدن مست اولان
کسه بی کور بساط شطرنجده اولان فرزین کی اول مست اگری کتمک طوتدی تنه کم
فرزگاه اولور که مستقیم کتیوب خانه لک کوشه سنه طوغری اگری اوینار کذلک

برکسه دخی شرابه مست اولدقدنصره مقتضای عقل اوزره کتمکی واستقامت
ایتمکی قوبوب فرزینی کی کزرواواور و معکوسانه حرکت قیلور اول فوری طوتن
وتیز سرخوش ایدن شرابدن بر قوی دلاور یکت قوتی و قدرتی برنده ایکن یول
اورنه سنده پیرضعیف کی دوشر و حرکت مجالی قالیوب بخود اولوردکدر که
انک مستکی بر کجه لکدر یعنی شراب پر حالتدن مست اولنی کورد کسه و مرد
جوانک میان راهده اول زود کبر اولان شرابدن پیرضعیف کی دوشوب قالی یعنی
مشاهده قیلد کسه ﴿ مثنوی ﴾ خاصه این باده که ازخم بلیست * نی می که
مستی* اویک شیت) خاصه خم بلیدن اولان اول بادهنک مستنی دخی
کور بوخم بلیدن اولان می اول می دکدر که انک مستکی بر کجه اوله مستکی
بر کجه اولان شرابده بوقدر قوت عجیبه و حالت غریبه اولدیغی مشاهده اولیجی
عالم السنده اولان اقرار کو پینک شرابنده نه کونه حالت و قوت اولنی کرک
بوندن قیاس ایله شراب صور بدن مست اولنک سرخوشلغی بر کونده زائل اولور
اما شراب الهیدن مست اولنک سرخوشلغی ابد الابد قالور (بیت) مست می
بیدار کردد نیشب * مست ساقی روز محشر بامداد ﴿ مثنوی ﴾ انکه آن
اصحاب کهف از نقل و نقل * سیصدونه سال کم کردند عقل (اول شراب
بر شرابدر که اول اصحاب کهف نفلدن و نفلدن اوج یوز طقوز بیل عقلی محو
ایلدیلر نقل اولده نون مضمومدر چرز معناسنه و ثانیده مفتوحدر رحلت و حرکت
معناسنه یعنی سکادیدیکم خم بلیدن اولان باده اول بادهدر که اصحاب کهف
اوج یوز طقوز بیل نقلی بیکدن و نقل و حرکت ایلکدن عقللر بن کم ایلدیلر و بر
مغارهده مست ولایعقل اولوب قالدیلر نه کم (وایشوا فی کهفهم ثلثمائة سنین
وازدوا تسعا) آیت کریمه سی انلرک مغاره ایچره اولان مکملرنی بیان ایلر و بونلرک
بومست و بخود اولوب کندیلر دن یکدکاری خم بلی شرابندن ایچدکاری ایچون
واقع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ زان زنان مصر جامی خورده اند * دستهارا
شرحه شرحه کرده اند) اد میدان زنان مصر برجام ایچمشلردر کندیلر دن
کجوب اللرنی شرحه شرحه ایچمشلردر یعنی اول زمانکه مصرک بعض
خاتونلری زلیخایه طعن و تشنیع ایلدیلر زلیخا انلری ایشیدوب خانه سنه دعوت
قیلوب اولکرینه بیخاغه ترج قوبوب انلر انی قطع ایلر کن یوسنی بونلرک اولدیغی
مکانه دعوت ایلیوب (فلما رأیته اکبرنه و قطعن ایدیهن) آیت کریمه سنک
فخواسی اوزره اول وقتده که بونلر حضرت یوسف عایه السلامک جمال
باکالنی کوردیلر انی اکبار واجلال قیلوب مست اولدیلر واللر بن قطع قیلدیلر
و کندیلر دن کجوب بیجه زمان بی خود و بی خبر قالدیلر بوایت کریمه نک تفسیری

اوچنجی جلدده رفتن مادران کود کان بهیادت اوستاد بیاننده مرور ایلدی
﴿ مثنوی ﴾ ساحران هم سکر موسی داشینند * داررا دلدارمی انکاشند
کذلک ساحرلر دخی حضرت موسانک سکرنی طوتدیلر دار اناجنی دلدار ظن
ایتدیلر یعنی حضرت موسانک وجودشریفنده اولان ایمان و اقرار شرابندن مست
اولوب سحر دن و فرعوندن رجوع قیلدقلری وقتده فرعون بونلری (لاقطعن
ایدیکم وارجلکم من خلاف ولا صلبکم فی جذوع النخل) دیوانلری دار اناجنه
صاب ایلمکه تخو یف و تهدید ایلد کده انلر اول داری محبوب و دلدار عدایلیوب
(لاضیرانا الی ربنا منقلبون) دیوجواب و ردیلر بوایت کریمه نک تفسیری و بونلرک
قصه سی بشنجی جلدده تفسیر لاضیرانا الی ربنا سرخننده مذکور اولمشدر
﴿ مثنوی ﴾ جعفر طیار زار می بود مست * زان کرو میگرد بخود پاودست
جعفر طیار رضی الله عنه حضرتلری دخی اول می الستدن مست ایدی اندن اوتری بی
خود و بی اختیار اولوب پاودستنی کرو و فدا ایلدی یعنی اول ذکر اولنان می
الستدن مست اولوب کندیدن کچدیکیچون روم دیارنده فی سبیل الله النی وایاغنی
قطع ایتدیروب حق تعالی اکا بدل نوردن قنادر و یروب عالم معنایه انکله اوچدی
و قصه سی عن قریب اعتراض کردن معترض سرخننده * کر مثل خواهی بیجفر
درنکر * بیتک شرخننده کچدی

﴿ قصه سبحانی ما اعظم شانی کفتن ابازید قدس الله سره و اعتراض مریدان ﴾
﴿ وجواب این مر ایشان رانه بطریق کفتن زبان بلکه ازراء عیان ﴾

بوسرخ شریف حضرت یازید بسطامینک سبحانی ما اعظم شانی دیمسنک
قصه سیدر یعنی هر بار که اول سلطان العارفین حضرتلرینه تجلی وحدت ذاتیه
غلبه ایدوب وجود موهومیسی مضمحل و متلاشی اولسیدی لسان حقیقله ذات
الهی اندن تکلم ایدوب در دیکه سبحانی ای انزهنی عمالایلق بشانی یعنی بن تنزیه
ایدر بن ذاتی سانه لایق اولمین شیلردن ما اعظم شانی نه عجب عظیمدر بنم شام
ولیس فی جبتی سوی الله بنم وجودم جبه سنده اللهدن غیری بوقدر یعنی غیریت
و اثبیت مرتفع اولوب وجودم آینه حق اولدی و حقدن غیری وجودمده نسنه
قالمدی و بوسکلام شریف و شطح لطیفدن اوتری مر بدلرک اکا اعتراضیدر
و حضرتک انلره جوابیدر ولکن کفت و زبان طریقله دکل بلکه حقیقت حالی
کشف و عیان ایلک بولندن جواب و یرمسیدر ننه کم بو بیانده واقع اولان ابیات
شریفه دن معلومک اولور ﴿ مثنوی ﴾ بامریدان آن فقیر محشم * بازید
آمد که نک یزدان منم * کفت مستانه عیان آن ذوفنون * لاله الاناها فاعبدون

هر بدل بنه اول فقير محتشم يعنى حضرت بابزبد كادى كه ايشته حضرت زردان
منم ديدى اول ذوفنون مستانه اولوب عيان و آشكارا ديدى آكا. اولك اله يوقدر
الابنم پس اى مریدل بكا عبادت ايليك ار باب حقیقتك بو كونه كلامى قرب نوافل
و قرب فرايضه واصل اولد قلرنده اسان شریغلرندن ظهوره كلور فى الحقیقه
بو كونه كلامى سويابن (ان الله يقول الحق على اسان عبده) حديث شريفك
خواسى اوزره بنه حق اولور لكن محجوبان بشریت بورازى فهم ايتوب اكا انكار
قبلاورل حال بو كه حضرت قرأند بومعنايه دليل و شاهد واقع اولمشدر ننه كم
(نو دى من شاطي الوادى الايمز فى البقعة المباركة من الشجرة ان ياموسى انى انا الله)
چونكم بر شجره دن (انى انا الله) نداسى كلك جاز و روا اوله بر نيك بخت
انسان كامدن كلك نيچون روا اوليه كلشن راز صاحبك (بيت) روا باشد انا الله
از درختى * چران بود روا از نيك بختى * ديديكى بومضمونى مؤيد اولور مشايخ
عظام بومعنايه اصطلاحلرنده تابيس و تابيس و ابس دخی تعبیر ایدرلر و ابس منكر
اولنلردن دكلدر كك قال ابن الفارض (بيت) وفى الذكر ذكر اللبس ليس بمنكر
* ولم اعد عن حكمى كتاب وسنة * مثنوى * چون گذشت آن حال گفتندش
صباح * نوچنين گفتى و ابن نبود صلاح) چونكم اول ذوق و حال اندن
يكدي مریدلری اكا صباح وقتنده ديديلر سن بو بله ديدك و بو صلاح دكلدر
بلكه فساددر زیرا بنده خدای تعالی اولمق ممكن دكلدر زیرا عبد والد و موالد
اولور اول پادشاه ايسه (لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد) صفتلر بله
موصوفدر * مثنوى * گفت ابن بارار كنم از مشغله * كارد هادر من زيند
ان دم هله) پس انلره ديدى اكر بو كره دخی بومشغله بی ايلرسم و بو كونه سوز
سو بارسم اول دمده البته بكا بچاقلر اورك و بنم قلمه سعى قلاك * مثنوى *
حق منزله ازتن و من باتنم * چون چنين كويم بيايد كشتنم (حق تعالى تندن
منزهدر و بن نسله ام چون بو بله ديم بنى قتل ايلك كر كدر يعنى حق تعالى
جسمدن منزهدر بن جسمله ام چونكم بدن الوهيته متعلق كلام صادر اوله بنم
قلم واجب اولور ديدى * مثنوى * چون وصيت كردن آزاد مرد *
هر مریدى كاردى آماده كرد) چونكم اول بدن قيدندن آزاد اولان مرد
هر بدل بنه وصيت ايلدى پس هر مرید بر بچاق حاضر و مهيا ايلدى
* مثنوى * مست كشت او باززان سغراق زفت * آن وصيتهاش از خاطر
رفت) اول حضرت اول عظيم اولان سغراقدن كير و مست اولدى انك وصيتلری
خاطرندن كندى و شراب الهى انك وجودنى محو ايلدى * مثنوى * نقل
آمد صف اول و آواره شد * صبح آمد شمع او بجاژه شد) نقل كادى انك عقلی

آواره اولدى صبح كادى انك شمعى بجاژه اولدى نقلدن مراد تجليات صفاتيه
صبحدن مراد نور ذات الهیه در يعنى حق تعالى انك صفاتك لذتلى اول حضرتك
دروننه كادى انك عقلی آواره اولدى و صبح حقیقت طلوع قبلدى انك شمع روحى
زبون و مغلوب قالدی * مثنوى * عقل چون شمعنه ست چون سلطان
رسيد * شمعنه بجاژه در كنجى خزید) مثلاً عقل شمعنه كبيدر چونكم سلطان
ايرشدى بجاژه شمعنه بر بوجغه سوزتندى يعنى سلطان حقیقت عاشك وجودى
ملكسته چونكم بر توبه ايلدى و نجلى قبلدى عقل كه فى المثل بر شمعنه كبيدر قدرت
و قوتى قابلوب كنج اختفاه قاچدى و تدبير و تصرف ايلكدن كجدى * مثنوى *
عقل سايه حق بود حق آفتاب * سايه را با آفتاب اوچه تاب) عقل فى المثل
حق تعالى انك سايه سيدر و حق تعالى آفتابدر سايه انك اول پادشاهك آفتاب ذاته
نسبت نه تاب و طاقتى واردر يعنى عقل كه ظل زائل كى بر محدث شيددر انوار ذات
قديمه مقارن اولسه انك اثرى قالمز كك قال الجندب (اذا قرن المحدث بالقديم لم يبق له اثر)
* مثنوى * چون برى غاب شود با آدمى * كم شود از مرد و وصف
مردمى * هر چد كويد آن پرى گفته شود * زين سرى كرزان سرى گفته بود
* چون پرى را اين دم و قانون بود * كردگار آن پرى خود چون بود) بو بيتلر
حق تبارك و تعالى انك بنده كاملاك وجودنده ظهور قبلستك و متجلى اولستك
خصوصنده طالب اوللره تفهيمدن اوترى مثل موقعنده اولمشدر مثلاً چونكم پرى
آدمى به غالب اوله يعنى بر كسه انك وجودنده جن طائفه سى مسلط اولوب انى
مصروع قيله پس مرددن مرد ملك وصفى كم و تابيد اولور و حكم اكا غالب
اولان بر نيك اولور پس اول مصروع و مغلوب اول حيننده هر نه سويلرسه انى
اول پرى ديمش اولور بو بر باشند اكر چه اول بر جاتيدن ديمش اولور سر بونده
طرف و جانب معناسندهدر يعنى هر نه سويلرسه بو مصروع طرفندن اول پرى
سويلش اولور اكر چه اول بر طرفدن سويلش اولدى مراد پرى طرفيددر يعنى
حقيقتده اول پرى طرفندن سويلش اولور هر نه كه بو مصروع طرفندن سويلش
اولور سه چونكم پرى ايجون بودم و قانون اوله پس اول بر نيك كردكارى
و خالق نيچه اولور يعنى محقق اولور كه خدای تعالى انك بنده سنك وجودنده قوت
و تصرفى وجوه كشيده ايله اندن زياده اولور اكثر مشايخ عبديك وجودنده
حق تعالى انك غلبه و ظهورنه پرى ايله مصروعى مثال ابراد ابدوب بونى دليل
و برهان اتخاذايتمشدر ننه كم ابن الفارض قدس سره حضرتلری دخی نايه سنده
بومعنايه مناسب بو بيتلری خوب بيورمشدر (بيت) وأثبت بالبرهان قولى
ضاربا * مثال محق و الحقیقه عمدنى * بمتبوعة بنبيك فى الصرع غيرها *

على فها في مسها طيف چنة * ومن افه تبدو بغير لسانها * عليه براهين الادلة
 صحت * بو يتلرك اجالا معنای شریفی اولدر که ای سر اتحاددن غافل اولان کسه
 بن رفع انیننده وتوحید حقیقیده واتحاد معنوی خصوصنده اولان قولی برهانه
 اثبات ایلرم رجل محفک مثانی حقیقت بنم مقصودم اولدیغنی ضارب اولدیغم حالده
 متبوعه ومصروع اولان خاتونه که سکانیا واخبار ایلر وقت صرعه اول
 متبوعه دن غیر یسی که جندر اول متبوعه نك فی اوزره جنك اکامس ایلدیکی
 وقتده شو حیثینده که اول خاتون مجنونه اوله یعنی مغلوبه جن اوله واتبا واخبار
 ایلر سکا شول اغتدنکه اول لغت ظاهر اولور متبوعه لسانندن ولغتندن غیریه
 ملتبس اولمفلغله یعنی متبوعه نك لسانی رومی ایسه اندن ظاهر اولان عربی و عربی
 ایسه اندن ظاهر اولان رومی لسانی اوله پس بنم اتحاد معنویه ده اولان قولم
 اوزره براهین ادله صحیح و سالم اولدی زیرا چونکم نفوس جنیه نفوس انسیه ده
 تصرف ایدوب لسان مصروع دن غیریه ولغت متبوعه دن آری لغات عجیبه
 و کلمات غریبه تکلمی قابل و جایز اولیجق پس عجب دکلدر که حضرت خالق
 الجن والناس نفوس بشریه ده تصرف ایدوب وانی مغلوب ومبهوت قیلوب
 اندن انا الحق دیه وسبحانی ما اعظم شأنی ولاله الا انا فاعبدونی نداسنی قیله
 بو خود بطریق الاولی وسبیل الاخری اوور متبوعه مصروع اولان خاتونه دیرل
 بو ایات شریفه نك سائر لغاتی و اعرابی و معانی و تحقیقاتنی تأیه به اولان
 شرحزده استین کسه طلب ایلسون * مثنوی * اوی اورفته بری خود اوشده
 * ترك بی الهام تازی کوشده * چون بخود آید نداندك لغت * چون بری
 راهست این ذات وصفه * پس خداوند پری و آدمی * از پری کی باشدش
 آخر کی (اول آدمینك اولیکی کندیلکی کتمش پری خود او اولمش مثلاً ترك
 الهام سز صر بجه سوبلیجی اولمش یعنی مصروع اولان ترك عربجه بیلزایکن عربجه
 سوبلیجی اولور سببی اولدر که انده متصرف اولان پری فصیح عربجه بیلور پس
 انك لسانندن لغات عربیه بی عربانه تکلم قیلور چونکم اول مصروع
 کندیه کله لغات عربیه دن بر لغت بیلز و حالت صرعه سو یلدیکی کلمات
 نه کونه کلمات ایدیکی فهم قیلز چونکم پری ایچون بو ذات وصفات اوله و نفوس
 بشریه ده بومر تبه تصرف قیله پس پری و آدمینك خداوندی آخر پریدن انك
 فحن نقصانی اولور یعنی حق سبحانه و تعالینك قدرتی و تصرفی و بنده سنك
 وجودنه کمالیه تقریبی جن و پریك تصرف و تقریدن هزار هزار اقوی و کاملتر
 اولور چونکم بو مثالی بیلد کسه و معناسنی فهم قیلد کسه جناب حق بنده سنه
 تقریبی و انك لسانندن بلا حلول و لاتحاد تکلم ایلسنه ایمان و اعتقاد ایله بو مثالی

اگر چه بنده نك حضرت حق اولان قربنه واتحادنه کوره من وجه جواب واقع
 اولمشدر لکن من وجه حلول و اتحاد صوری معناری موهم اولمقدن خالی دکلدر
 بوندن مقصود طابق الثعل بالثعل بنده نك حق اولان اتحادنه مثال اولی دکلدر
 بلکه پریك وجود آدمیده تصرفی و انك لسانندن تکلمی محقق اولیجق حق
 تعالینك وجود آدمیده تصرف قیلسی و انك لسانندن متکلم اولسی اولویتله ثابت
 اولور دیکی اشعار ایلر اگر سوال لازم کلور سسه که برکسه نك که وجودندن
 و لسانندن حق تعالی متکلم اوله البته عقلا انك وجود نه حلول ایتک لازم کلور
 و اول بنده نك حضرت حقله متحد اولسنی مستلزم اولور بو ایکیسی خود شرعا
 باطلدر پس بوسواله جواب نه وجهله ممکن اولور بوسواله حضرت این فارضك
 بو یرقاج بیقی جواب واقع اولمشدر و انلر بو وهمی بو ایات شریفه ایله دفع
 قتلشدر نه کم تأیه سنده بیورر (بیت) و هاد حیه وافی الامین نبینا * بصورتیه
 فی وقت وحی النبوة * اجبریل قل لی کان دحیه اذیدا * لمهدی الهدی
 فی صورة بشریه * بو يتلرك اجالا معنای اولدر که آگاه اول ای سماع اولان
 کسه بن تنبیه ایدرم دحیه به که جبریل کلدی بزم نبینه اول دحیه صورتنده
 ملتبس اولدیغنی حالده ابتدای وحی نبوت و ادای رسالته ای منکر تجلی حق اولان
 کسه نه دی بکا که جبرائیل مهدی الهدی اولان پیغمبره صورت بشریه ده
 هیئت دحیه ده ظاهر اولدقه دحیه کلبی اولدیعی معلومدر که دحیه کلبی اول
 حینده یا خانه سنده و بانجارتده بولوردی پس جبرائیل دحیه اولیجق کذلک
 جناب حقک عبد صورتنده ظهورنده عبد اولی و بصورت عبده حلول ایدوب
 انکله متحد اولی لازم کلز * مثنوی * شیر کبرار خون زه شیر خورد *
 تو بکوی او نکرد آن باده کرد * ورسخن پردازد از زر کهن * تو بکوی باده
 گفتست آن سخن * باده رامی بود این شر و شور * نور حق رانست آن فرهنگ
 وزور * که ترا از تو بکل خالی کند * نوشوی پست اوسخن عالی کند ()
 مثلاً بر شیر طوبیجی مرد اگر شیر ترك قانی ایچسه سن دیر سنکه انی اول مرد
 شیر کبر ایلدی باده ایلدی و اگر اول باده خور اولان کسه کهنه التوندن سوز دوزسه
 یعنی اگر برکسه باده ایچون مست اولسه و خالص التوندن سوز دوزسه یعنی
 سوزنی زر کهن کبی مقبول قیلسه سن دیر سن اول سوزی باده سوبلشدر
 بر باده نك بومر تبه شر و شوری اوله پس نور حقک اول کمال وقونی یوقیدر که
 سنی بالکلیه سندن خالی ایده سن پست اوله سن اوسوزی عالی ایلسه خلاصه
 کلام و نتیجه مرام اولدر که فحن بر خائف کسه باده ایچسه و مست اولسه و شیر کبرک
 مرتبه سن بولسه و برارکک ارسلانی قتل ایدوب قان نوش قیلسه سن اول

حینده دیرسنکه اول کاری اول خائف و جبان ایلدی بلکه یاده ایلدی و اگر اول مست سر خوشلغی حالنده زرکهن کی مجمع و مقفی سوزل سویلسد سن دیرسنکه اول سوزی اول سویلدی یاده سویلدی زیرا صحو حالنده اول کسه اول مرتبه سوز سوزلکه قادر اولردی سخن پرداز داز زرکهن دیمک خالص التوندن سوز یایی یعنی سوزنی التون کی قیلیدی دیمکن عبارت اوور کندی کهنه و مخنی اولان التوندن سوز دوزیدی و سویلیدی وائی اول حینده اظهار و افشا ایلیدی دینسه دخی و جهندن خالی اولمز چونکم بر باده نک بو مرتبه شر و شوروی اولدیغی مقرر اوله حق تعالینک نور شریفنک نیچون اول مرتبه هنر و زوری اولیه و عبدک وجودنی تبدیل و تغیر ایلوب انک وجودندن نیچه حالات عجیبه و کلمات فربه بی ابداع و اظهار قلیله اول نور الهیده و یاده ربانیده شول حالت و کیفیت مقرر در که سنی سندن بالکلیمه خالی ایلر سن پست و نیست اولور سن اوسنک وجود کدن سوزی عالی و سامی قیلر حتی انک نشانه حیات بخشیمه بی یسمع و بی بیصر مرتبه سن بولور سن و قدرت حقله پویا و ازادت حقله کویا اولور سن ﴿ مشوی ﴾ کرچه قرآن از اب پیغمبر ست * هر که گوید حق نه گفت او کافرت (اگرچه قرآن عظیم ظاهرا حضرت پیغمبر علیه السلام لب و دهاننددر اما هر کیمکه حق تعالی سویلیدی دیرسه اول کافردر یعنی حضرت قرآنی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ناسه کندی مبارک اغزلر بله سویلدیلر آیات و سور هر نه ایسه اول حضرتک ایلان شریفلرندن صادر اولوب انی خلقت بیان ایلدیلر ظاهره نظر اولنسه قرآن عظیم حق تعالی حضرتلرینک کلام قدیمدر که حضرت جبرائیل واسطه سیله اول افضل رساله وحی ایلدی و تنزیل یوردی پس بر کسه ظاهره ناظر اولوب اول قرآنی حضرتک دهان شریفندن استماع ایلدیکی ملایسه ایله بو کلام خدا دکادر محمد علیه السلام کلامیدر دیرسه کافر اولور چونکم حقیقتده انی متکلم خدا بحسب الظاهر حضرت مصطفی ایلدیکی یاد کسه وانک کلام حق اولدیغنه ایمان قیلد کسه پس ورثه انبیاء علیهم السلام اولان اولیانک دخی بروقلری وارد که خدای تعالی انلری کندیلردن محو ایلر و اول حینده انلرک اسانندن هر نبی مراد ایلرسه سویلر هر کیمکه انلره انکار ایلر معنی حق تعالی یه انکار ایلر چونکم اولیای کرامک حقله باقی اولوب و حضرت حقله بینا و شنوا و پویا و کویا اولملرنی بعض امثله و ادله ایله اثبات یوردیلر ایسه ینه بایزید حضرتلرینک قصه سنک بیاتنه شروع ابدوب انی تقریر یوردلر ﴿ مشوی ﴾ چون همای بخودی پرواز کرد * آن سخن را بایزید آغاز کرد (چونکه بخودلق هماسی پرواز ایلدی اول سوزه بایزید حضرتلری

آغاز ایلدی یعنی بخود و بی وجود لفته فی المثل برهمای بلند پرواز کیدر چونکم اول بی وجود اولق و حضرت حقک تجلیسی غلبه قلیق هماسی پرواز قیلدی و ظهوره کادی اول سبحانی ما اعظم شانی و لا اله الا انا فاعبدونی کلامنی تکرار سویلکه باشادی ﴿ مشوی ﴾ عقل راسبل نمیدر در بود * زان قویتر گفت کادل گفته بود (سبل نمیدر عقلی قایدی اندن قویتر دیدیکه اول دیمشدی یعنی اولکی سویلیدی سوزدن نیچه مرتبه زیاده سویلیدی که اول اولکی سوز دن زیاده رک اولان سوز بودر که اندن حکله یوردلر ﴿ مشوی ﴾ نیست اندر جبه ام الاحدا * چند جوی بر زمین و بر سما (بنم جبه وجودده یوقدر الاخدای تعالی واردر نته کم (ایس فی جیتی سوی الله) یوردیلر زمین و آسمانده نیچه استر سن یعنی بنم قلمکه زمین و آسماندن اوسعدر کما قال الله تعالی (ما وسعنی ارضی و لا سمائی و لکن وسعنی قلب عبیدی) آه و وجودم ذات و صفات حقه مظهر در و بنم وجودم جبه سنده خدای تعالیدن غیری اصلا بر آخر شیء یوقدر بلکه هر نقدر شیم وار ایسه انک ذات و صفاتک بر تو و اثریدر و بنم غیری کورنم فی الحقیقه وجود و همی و امر اعتباریدر چونکم قضیه بو نک کیدر اول خدای تعالی بی نیچون زمین و آسمانده استر سنکه خلیفه حق و مرآت وجود مطابق اولان انسانی قویوب یسانده نه دیلر سن دیدی ﴿ مشوی ﴾ آن مریدان جمله دیوانه شدند * کاردها بر جسم پاکش میزدند (اول مریدلر جمله سی دیوانه اولدیلر اول حضرتک جسم پاکنه بچاقلر اور دیلر وانک هلاکنه قصد قیلدیلر ﴿ مشوی ﴾ هر یکی چون ملحدان کرده کوه * کار دمیزد پیر خود رابی ستوه (اول مریدلر هر بری کرده کوه ملحدلری کی بی ستوه و بی اضطراب کندی پیرنه بچاق اوردی کرده کوه کرد ستانده بر برک اسمیدر که اکثر اهلی زیاده ملحد در درلر ﴿ مشوی ﴾ هر که اندر شیخ تیغی میخلید * باز کونه از تن خود میدرید (هر شول کسه که شیخک وجودنه بر تیغ صابجیدی و بر بچاق صوقیدی اول تیغ عکسنه دونوب کندی تشدن برندی یعنی انک ضرری هر کسک کندی وجودنه منعکس اولوب هر بری شیخک نیره سینه قصد ایلدیه کندی انک اوراسنی مجروح ایتدی ﴿ مشوی ﴾ یک اثرنی بر تن آن ذوفنون * و آن مریدان خسته و غرقاب خون (اول ذوفنونک تنی اوزره بر اثر اولدی حال بو کسه اول مریدلر خسته و مجروح فانه غرق اولدیلر ﴿ مشوی ﴾ هر که اوسوی کاویش زخم برد * خلق خود بیریده دید و زار مرد (انلردن هر شول کسه که اول شیخک بوغازی جانبینه زخم ایلدی اول مرید کندی بوغازی کسلس کوردی و زار یلکله اولدی

﴿ مثنوی ﴾ وانکه اور از خم اندر سینه زد * سینه اش بشکافت شد مرده
 ابد (واول مرید که اول بازید حضرتلینک سینه سینه زخم آوردی انک
 سینه سی بارادی و مرده ابد اولدی ﴿ مثنوی ﴾ وانکه آ که بودزان صاحب
 قران * دل ندادش که زند زخم کران (واما اول مرید که اول صاحب قران
 و قطب زماندن آگاه و خبردار ایدی اکا کوکل و برمدیکه اکازخم کران اوره
 ﴿ مثنوی ﴾ نیم دانش دست اورا بسته کرد * جان ببرد الا که خود را
 خسته کرد (ز برانیم دانش انک الی بسته و مقید ایلدی اول مرید نیم عقل
 اگرچه جانی ایلندی و قورتردی الا که کندوی خسته ایلدی ﴿ مثنوی ﴾
 روز کشت وان مرید ان کاسته * نوحها از خانه شان برخاسته (صباح اولدی
 واول مرید اکلش و بعضی هلاک اولش انلک خانه لردن فغان و نوحه ل
 قالمش ﴿ مثنوی ﴾ پیش او آمد هزاران مردوزن * کای دو عالم درج در یک
 پیرهن (اول شیخ کاملک هزاران مردوزن او کسینه کلدی اکا بویله دیو که
 ای قطب زمان و مرکز دایره کون و مکان ایکی عالم سنک بالکز پیرهن وجود کده
 مندر جدر ﴿ مثنوی ﴾ این تن تو کرتن مردم بدی * چون تن مردم ز خجیر کم
 شدی) بوسنک جسم و تنک اگر خلقک جسم و تنی اولیدی خلقک جسم و تنی کی
 خجیر دن کم اولوردی پس سنک تن مبارکک خلقک جسم و تنی کی دکلدر که اکا
 تیغ و خجیر اصلا ضرر و برمدی ﴿ مثنوی ﴾ باخودی بابی خودی دوچار زد
 * باخود اندر دیده خود خار زد (بر باخود بر بخود ایله مقابله ایلدی باخود
 کندینک دیده سته خار آوردی دوچار زد دیمک مقابله قیلدی و قرشولشدی دیمک
 معناسنه در یعنی بر باخود اولان کسه بری خود اولان فانی فی الله ایله مقابله قیلسه
 و قرشولشسه باخود اولان کسه معنی کندی کوزینه خار آوردی مثلا اول فانی بر آینه
 صافی کبیدر و باخود اولان کسه ناظر اولان کسه کبیدر پس اول آینه ده
 کوردیکی صورته هر نه اهانت ایلر سینه کندی صورته ایلش اولور ﴿ مثنوی ﴾
 ای زده بر بخودی تو ذوالفقار * بر تن خود میرنی آن هوش دار (
 ای بی خود و بی وجود اوللره ذوالفقار اورمش کسه انی معنی کندی تنکه اوررسن
 عقل طوت یعنی بی وجود اولان دله هر نه کار ایلر سنک طردا و عکسا انک آثاری
 نه کندی که عائد اولور بس عقلک باشکده طو توب متادب اول ﴿ مثنوی ﴾
 زانکه بخورد فانیست و ایمنست * نابدر ایمنی اوسا کنست (ز برای خود فانیدر
 و ایمندر نابد ایمنلکه ساکندر انلر اوزره خوف و حزن یوقدر نه کم بو آیت کریمه
 بو خصوصه ناطق قدر قال الله تعالی فی حقهم (الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم

ولا هم یحزنون ﴿ مثنوی ﴾ نفس اوفانی واوشد آینه * غیر نفس روی
 غیر آجای نه (اول بی خودک نفس باطنی فانی واو بخود آینه صافی اولدی
 غیرک بوزنک نقشندن غیری اول آینه ده نسنه یوقدر یعنی اول فانی فی الله اولان بی
 وجودک نفس باطنی واوصاف مختلفه درونی محو وفانی اولدی و انک ذاتی آینه
 صافی اولقی مرتبه سن بولدی پس اندن اصلا نفس و صورتدن برشی قائمدی
 انده هر نه نفس کورسک غیرک روینک نقشندن غیری دکلدر ﴿ مثنوی ﴾
 کرکنی نف سوی روی خود کنی * ورزنی بر آینه برخودزنی (اگر اکاتف ایلرک
 معنی کندی یوزیکه ایلرسن و اگر آینه اوزره اوره سن کندی که اوررسن
 ﴿ مثنوی ﴾ ور بینی روی زشت آن هم تویی * ور بینی عیسی و مریم تویی (
 و اگر آینه ده زشت و قبیح یوز کوره سن اودخی سنسن و اگر آینه ده عیسی و مریم
 کوره سن اودخی سنسن یعنی اول آینه کی اولان بی وجودک مرآت ذائنده اگر
 روح مجرد و نفس طاهره صفتلر بن کوره سن اول هم سنسن و کوردیکک کندی
 و وحکک و نفسکک صفتلر بدر ﴿ مثنوی ﴾ اونه اینست و نه آن اوساده است *
 نقش تودر پیش تو بنهاده است * چون رسید اینجا سخن در لب بیست *
 چون رسید اینجا قلم درهم شکست (زیرا آینه نه بودر و نه اودر اول آینه جمیع
 نسنه دن صافی و ساده در سنک عکس و نقشی سنک او کنده قومشدر یعنی آینه
 صافی کی اولان فانی فی الله حقیقته نظر قیلسک نه اودر و نه بودر بلکه جمله دن
 صافی و ساده در نیک و بد هر نه نفس کورسک کندی نقشکدر که اوانی سنک
 او ککه وضع ایلشدر نه کم جلد اولده حضرت نبی علیه السلام دن حکایت
 پیور دبلر که برکسه اول حضرت کلش واکانه لطیف و نه ملجسن یار رسول الله دیو
 خطاب قیلش اول حضرت اکا صدقت دیو جواب و برمش بعد زمان ابو جهل
 کلش و اول حضرت قرشونه زشت و قبیح سن یا محمد دیو کلام قیلش اول حضرت
 اکادخی صدقت دیو جواب و برمش پس حضرت ابو بکر رضی الله عنه دیمش که
 یار رسول الله بویکی کسه به صدقت دیو جواب پیور دیکر بونک توفیقی نیجه ممکن
 او اور پیور مشلر که نحن مرآة مجلوه قدیری کل احد فینا صورته چونکم سوز
 بومر تبه ایشدی لب قهوی بغلدی چونکم قلم بورایه ایشدی هم صندی بومهم
 وجهدر چونکم سخن بورایه ایشدی قلم هم صندی لکن قیو باغلمسندن و قلم
 صندسندن مراد بومر تبه نک و راسته اولان اسرار و حقایق دهان سو یلکه و قلم
 تحریر ایلکه قابلیت و امکان اولدیغنی اشعار ایلر زیرا فانی فی الله اولان ولی فاضلاک
 و انسان کاملک مرتبه سی و حقیقی بولسانله سو بلنک و بوقاله تحریر اولنک ممکن
 دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ لب بیند ارچه فصاحت دست داد * دم مزن والله

اعلم بالرشاد) پس لب و دهانی باغله اگر چه فصاحت ال و یردی و بورادن دم
اورمه والله تعالی حضرتلری سداد ورشاده اعلمدر و بوسره عالم اولان کسه رک
صمت و سکوت قیلسی نیجه وجهله اوجب والزمدر ﴿ مثنوی ﴾ بر کار بامی
ای مست مدام * پست بنشین یا فردا والسلام) ای مست مدام اولان عاشق
فی المثل طام کارنده سن پست اوتور و یا خود آشفه این والسلام بامدن مراد
مرتبه حقیقتدر پست اوتور مق حقیقت عالمه کتمکدن وانده کندوی محوایتمکدن
عبارت اولور و اندن تنزیل ایتک مرتبه عقله کلک و مقتضای عقل اوزره هر کسک
عقلی یتدبکی یردن حالنه مناسب تکلم ایتکدن کایت اولور پس خلاصه کلام
بویله دیمک اولور که ای شراب احدیت و باده حقیقتله مدام مست و مستغرق اولان
عاشق فی المثل سن بام حقیقتک کارنده سن پس سکا ایکی حالدن برینی اختیار
ایلمک لازم اولور یا حقیقت عالمه اونه اوتور یعنی عالم صورتدن اونه کیت و حقیقت
عالمه کندیکی ناپیدا ایت و یا خود اول کار مرتبه حقیقت اولان سکر مرتبه سندن
عقل و حکوم مرتبه سنه تنزل ایت تا امین اوله سین و سلامت بوله سن ﴿ مثنوی ﴾
هر زمانی که شدی تو کامران * آن دم خوش را کنار بام دان) هر شول زمانکه
ای عاشق سن کامران اوله سن اول خوش اولان دمی سن فی المثل دام کاری بیل
یعنی ای عاشق صادق هر شول زمانه که سن محبوب حقیقتک و صابله کامران
اوله سن و آنک جمال با کانی مشاهده قیله سن و شراب تجلیدن مست اولوب صفا
بوله سن اول خوش وقتی سن طام کاری کبی بیل اول مرتبه ده زیاده حذر ایله
کندیکی صیانت قبل تا اندن آشفه دوشیمه سن تا آنک نار فراقنده یا توب پشیمه سن
﴿ مثنوی ﴾ بر زمان خوش هراسان باش تو * همچو کنجش خفیه کن بی
فاش تو) خوش اولان زمان اوزره سن خائف ولزان اول اول خوش زمانی
کنج کبی مستوره و پنهان ایله فاش و آشکارا ایله زیرا اول زمان خوش وقت
دلکش فی الحقیقه بر کنز الهیدر آنک عدوسی نامتاهیدر کر کدر که آنک زوالندن
خائف اوله سن و کنج کبی انی افشا ایتموب خفیه قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ تا نباید پرولا تا که
بلا * ترس ترسان رودران مکمن هلا) تا کم ولا و دوستاق اوزره بلا کیمه و قرب
وصال بعد فراقه مبدل اولیه زندهارهله اول مکمنده خوف ایده رک بوری یعنی
اول کامرانلق وقتنده مغرور اوله و ترک خوف و خشیت قیله تا کم سنک ولا که وصفاکه
ناکه غیرت الهی برله بلا مسلط اولیه زندهارهله اول اول کون محلنده زیاده
قورقه قورقه بوری تا کورد کد نصکره حوره دوشیمه سن (اعوذ بالله من الحور
بعد الکور) دیو حق تعالی به استعاذه قیله سن زیرا (المخلصون علی خطر عظیم)
موجنبه مخلص اولنر عظیم خطر اوزره در پس خوف و حذر دن خالی اولمق

کرک ﴿ مثنوی ﴾ ترس جان در وقت شادی از زوال * زان کنار بام غیبت
ارحمال) مثلا شادیلک وقتنده شادیلک زوالندن جانک قورقسی اول غیب طامنک
کارندن جانک ارحالیدر یعنی شول وقتنده که سکا شادیلک و کسادیلک حق جانبدن
حاصل اوله اول وقتنده که جان اول شادیلک زائل اولسندن خوف و حذر قیله
اول جانک ترسان اولسی فی المثل بام غیبک کارندن اونه ارحال قیلسی و سقوط
وزوالدن بری اولسی و نجات بولسی اولور زیرا کاردن اونه کشد کد نصکره سقوط
وزوال خوفندن بری اولور ﴿ مثنوی ﴾ کریمی بینی کنار بام راز * روح می
پسند که هستش اهتر از) اگر سن راز بامنک کنارنی کورمز ایسک روح و جان
اول کنار بامی کورد زیرا آنک لرزش واضطرابی واردز یعنی اگر راز طامنک
کنارنی سن دیده ظاهر له کورمز ایسک انی دیده روح کورر و روحک انی
کوردیکنک و بیلدیکنک علامتی اولدر که آنک اول مرتبه دن ساقط اولمق دن و اول
نعمت و مسرت زائل اولمق دن خوفی و لرزه سی واردر اگر روح اول حالتی کورمیدی
نیچون لرزان اولوردی و نه وجهله آنک سقوط وزوالندن خوف و حذر قیلوردی
﴿ مثنوی ﴾ هر نکالی ناکهان کان آمدست * بر کنار کنکره شادی بدست *
جز کنار بام خود نبود سقوط * اعتبار از قوم نوح و قوم لوط) پس هر بر نکال که
اونا کهان کشدن البته اول سرور و شادی کنکره سنک کنارنی اوزره اولمشدر
یعنی هر بر عذاب و عقوبتکه ناکاه بر قومه کشدن و انلری هلاک قیلشدن اول عذاب
و عقوبت و نعمت و شادیلک کنکره سنک و مرتبه سنک کنارنده واقع اولمشدر زیرا
طام کنارندن غیر یدن خود سقوط اولز قوم نوح و قوم لوط بدن اعتبار طوت
مصرع نایده قرینه کلام اکا دلالت ایدر که از لفظی مقدر اولوب از قوم نوح
و از قوم لوط اعتبار کیر دیمک حکمنده اولور و بوتقدیرده تکلف اولمق نیچون
اولی اولان معنی بو اولور اما اعتبار لفظی مصرع اولده اولان نبودک فاعلی اولوب
جز لفظی نبوده صرف اولمق عظیم تکلف اولور و بوتقدیر اوزره معنی کنار
بامدن سقوط خود قوم نوح و قوم لوط بدن غیری اعتبار و محل عبرت اولز دیمک
اولور بومعنی جان عالمک و شمعیکن اختیار ایلدیک معنادر و خلاصه کلام اولدر که
هر نه قدر نکال و عذابکه بر قومه ناکهانی کشدن اول عذاب اول قومه نعمت
و مسرت مرتبه سنک کنارنده واقع اولمشدر انلری اول مرتبه دن اسقاط قیلشدن
زیرا بام کنارندن غیر یدن خود آشفه سقوط ممکن اولز قوم نوح دن و قوم
لوط بدن اعتبار طوتکه انلری شادیلک و نعمت و کساد و مسرت مرتبه سنک
کارنده بی خود و بی خشیت ساکن اولمشدر عذاب و نکال انلره اول مرتبه ده
کلوب انلری نعمت و مسرت مرتبه سندن اسقاط ایلوب هلاک قیلدی اگر اول

مرتبده خائف اوله لردی و پیغمبره تبعیت قبله لردی اول مرتبه دن ساقط اولر لردی
اگر صورتا موثله ساقط اولدرده آخرتده بی نعمت اولر لردی و مخذول و مغبون
قالر لردی

﴿ بیان سبب فضاحت و بسیار کوی آن فضول بخد مت رسول علیه السلام ﴾

﴿ مشوی ﴾ بر نومستی بچند نبی * چون زدهم مست و خوش کشت آن
غبی (حضرت نبی علیه السلام بچند اولان مستلکینک پر نوآوری چونکم اول
غبی به اوردی اول غبی هم مست هم خوش حال اولدی ﴿ مشوی ﴾ لاجرم
بسیار کوشد از نشاط * مست ادب بکذاشت آمد در حباط) لاجرم نشاط
و سرورندن بسیار کواولدی و اکثر کلامه شروع قیلدی مست ادبی ترک ایتدی
خباطه کلدی یعنی دپه سی اوزره دوشمکه باشلدی و عظیم خطا و فساد ایشلدی
خباط دپه سی اوزره دوشمکه دیرلر بونده خطا و فساد ایشلادن عبارت اولور
﴿ مشوی ﴾ فی همه جای بخودی شرمی کند * بی ادب رانی چنان ترمیکند)
جیع محله بر بخود شر و قباحت ایلان بلکه شراب بی ادبی بونک کی رلایدی یعنی
هر محله بی خود اولان کسه شر ایلان و مست اولغله یا وه سوبلن بلکه شراب
بر محکدر حد ذاتنده بی ادب اولتی بونک کی برتر قیلر و دروننده اولان خبسات
ورجاستن مست اولد قده شرم و حیا پرده سی کسیدوب اظهار ایلر
﴿ مشوی ﴾ کر بود عاقل نکو فرمی شود * ور بود بد خوی بدتر میشود)
اگر یاده خور اولان کسه عاقل اولور سه مست اولد قده نیکو فر اولور و حلیم
وسلیم اولوب حسن حال زیاده اولور و کر بد خوی و بد نهاد اولور سه دخی
بدتر اولور و انک قباحتنی اظهار و آشکارا قیلور بوراده سوال لازم کلور که دینه
چونکم عاقل و نیک خوی اولنک یاده حسن حالی و صفت حمیده سنی زیاده قیلر
نیچون انلره یاده حلال اولدی بلکه عاقله و ناداننه هر نه ایه جیع انسانه حرام
اولدی عقل بونی اقتضا ایدر دیکه بد خوی اولنلره حرام و عاقل و نیک خوی
اولنلره حلال اولدی پس بواسطه بویتنلره جواب و یروب یوررلر ﴿ مشوی ﴾
لیک اغلب چون بدند و نا پسند * بر همه می را محرم کرده اند * حکم اغلب
راست چون غالب بدند * تبغ را از دست رهن بستند) نعم بویله در لیکن
اغلب ناس چونکم بدلر در و نا پسندلر در دوکلی خلق اوزره می حرام ایشلر در
حکم اغلب ایچوندر چونکم بدلر غالبدر پس تبغی رهننک الدن الدیلر و جله به
خر ایچمکی حرام قیلدیلر شرابع سالفه ده خر ایچمک جله به حلال ایدی
لکن ایچوب بدخوبلغنی اظهار ایلینه تأدیب و تعزیر ایدر لردی امامست و لایه قل

اولیحق قدر نوش ایتسه ونیم مست اولوب عبادت و طاعت سمتنه و باکار و کسب
طریقته کتسه لر منع ایچوب علماسی جائز کورر لردی حتی بزم دینزده دخی
بدایت اسلامده مسلمانلر نیجه زمان بواسطه اوزره شرب خر قیلدیلر خر
خصوصنده درت آیت کریمه نازل اولمشدر اولامکده مکرمه ده بوآیت کریمه
نازل اولدی (ومن ممرات الخیل والاعتاب تتخذون منه سکر و رزقا حسنا)
پس مسلمانلر خری ایچر لردی حال بوکه اول خر بونلره حلال ایدی زیر احق
تعالینک بنده لر یچون خلق ایلدیکه اعتابک سگری ایدی بونلرک بدخوبلقلرن
و فسادلرن اظهار ایلر لردی بورایه نظر ایلدکلرندن اوتری نوش ایدر لردی نیجه
زمانده نصکره حضرت عمر و حضرت معاذ بن جبل رضی الله عنهما دن واصحاب
کرامدن بر نیجه نفر حضرت رسول علیه السلامه کلدیلر و دیدیلر که یارسول الله
بزه خر خصوصنده فتوی و برز را خر عقلی اذهاب ایلر و مالی تلف قیلر چونکم
بویله ضرری وارد بونک ایچمه سی حلالیدر دیدیلر پس بوآیت کریمه نازل
اولدی (و بسأ لونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس)
پس بوآیت کریمه نازل اولد قد نصکره بر نیجه کروه انک ائمه و ضررنه نظر ایدوب
انک شربنی ترک ایتدیلر و بر نیجه کروه دخی اول خرک منافعه نظر ایدوب انی
نوش ایتدیلر شول زمانه دککه اصحاب کرامدن عبد الرحمن بن عوف رضی الله
عنه حضرتلری مؤمنلردن بعض کسه لری خانه سنه دعوت ایلدی اول مجلسده
دیدیلر و ایچدیلر و سر خوش اولدیلر پس اخشام نمازنک وقتی کلدی بونلرک
جمله سی نمازی قیلغه قائم اولدیلر عبد الرحمن بن عوف حضرتلری بونلره اخشام
نمازنده امامت ایلدی (قل یا ایها الکافرون لا تعبدوا ما تعبدون) سوره سنی قرائت
ولا اتغیبلری ترک بیورلر بله عقببنده بوآیت کریمه نازل اولدی (لا تغربوا
الصلاة واتم سکاری حتی تعلموا ماتقولون) پس بوآیت کریمه کلد کده نصکره
شرب خر ایدنلر اوقات صلوتدن مقدم شرب ایدر لردی و سگری حالنده صلوته
قرب اولر لردی و بواسطه اوزره دخی نیجه زمان مرور ایلدی حتی برکون
عبان بن مالک رضی الله عنه حضرتلری طعام حاضر ایلدی و مسلمانلردن برقاج
کسه بی دعوت ایلدی بونلرک ایچنده سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بیله ایدی
دیدیلر و ایچدیلر و سر خوش اولدیلر اند نصکره مفاخرته و مشاعره به باشلدیلر
پس سعد بن ابی وقاص انصارک هجونه متعلق بر قصیده انشاد ایلدی پس انصاردن
بر کسه قالدی و سعد بن ابی وقاصک باشی یاردی پس سعد بن ابی وقاص
رسول علیه السلام حضرتلرینه کلدی و شکایت قیلدی اول حینده بوآیت کریمه
نازل اولدی (یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس

من عمل الشیطان فاحتبوه لعلکم تفکون (پس جمیع مؤمنان را بگویند که ایله خیر ایچمک قطعاً حرام اولدی اگر چه بوجله نك ایچنده نیچه عاقل ودانا وارد که خیر اکا ضرر ویرمن وانلر نوش ایله لدی انلری بد خوینک ورهننک مرتبه سنه ایر کورمن دی مع هذا بونلره دخی انک شربندن اجتناب ایلمکه امر اولندی وانلراوزره دخی حرام قیلندی زیرا اکثر قائم دکلدر وحکم غالبکدر ونادر اولان نسبه معدوم حکمنده در چونکم باده ظاهری نوش ایلین کسه لر مختلف المشار بدر ونوش ایلدکلرنده کمینک حسن حالی ظهوره کلور و کمینک دخی قبح خصالی ظهوره کلور کذلک انبیا واولیانک وجودلری خندن حاصل اولان باده دخی برحک کبیدر انی نوش ایدنلرک بعضندن اعمال حسنه وخصال حمیده واقوال طیبه ظاهر اولور واول باده معنوی انک جوهرنی وجمال حقیقتنی ظهوره کتورر وبعضنک دخی سوء حالی و قبح خصالی وخبث اقوالی مهیج اولور واطهار قیلور حتی اول باده معنویک محلی اولان صاحب کالاه معارضه وقیل وقال قیلور ویاخود جنک وجدال قیلور نه کم حضرت یازید قدس الله سره حضرت تالینک مریدلری یازید حضرت تالینک جنک وجدال قیلدقلری کبی ودخی اول معترض اولان عرب حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ذوق باطنلرندن وشراب روحانیلرندن مست اولدقده اول حضرت تله جنک وجدال قیلدی واکا معارضه ایلدی پس حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم اول معترضه اول جوان هذیلینک سرلشکر ایلمنک سری و حقیقتی نه ایدیکنی تمام سو یلدی

﴿ بیان رسول علیه السلام سبب تفصیل واختیار کردن او ﴾
﴿ آن هذیلی را بامیر و سر لشکری بر پیران و کار دید کان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت پیغمبر که ای ظاهر نکر * تومبین اورا جوان بی هنر (حضرت پیغمبر علیه السلام اول بوالفضوله دیدیکه ای ظاهره باقیچی وصورته طبعی سن انی جوان و بی هنر کورمه بلکه اومن حیث المعنی پیر و عاقل بر تدبیردر ﴿ مثنوی ﴾ ای بساریش سیاه و مرد پیر * وی بساریش سپید و دل چوقیر (ای غافل چوق کسه ظاهره ریش سیاه و باطناً مرد پیردر وای نادان بونی دخی یل که چوق کسه نك صقالی سپید و قلبی زفت کبی سیاهدر عقل و فهمی کج وهرایشی معوجدر پس انک مسن اولوب سائلخوردده اولسی نه منفعتیه برار ﴿ مثنوی ﴾ عقل اورا آز مودم بارها * کرد پیری آن جوان درکارها (بن نیچه کره اول جوانک عقلنی تجربه ایتدم اول جوان نیچه کارلرده پیرلک ایتدی و درست وصائب تدبیرل قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ پیر پیر عقل باشد ای پسر *

فی سپید موی آن در ریش و سری (ای پسر حقیقتده پیر عقل پیر یدر بوخسه باشد و صقالده قیل آغرمق دکلدر یعنی بر کسه نك صاچی و صقالی آق اولسه ونیچه روزگار کورسه لکن عقلده و تدبیرده ناقص اولسه و اطفال کبی الوان و اشکاله الدانسه و مغرور اولسه اکا رجال مرتبه سن و یرهنرل و بونلره پیر نابالغ دیرل اول جوانکه عقلده و تدبیرده کامل اولسه وحق باطلدن فرق قیلسه اکا مرد بالغ و پیر کامل تعبیر ایلرل ﴿ مثنوی ﴾ از بلبس او پیر تر خود بی بود * چونکه عقلش نیست اولاشی بود (اول کسه ابلیدن خود پیر تر چن اولور چونکم انک عقلی یوقدر اولاشی اولور اگر مجرد پیر اولمغه اعتبار اولیدی ابلیس جله دن پیشتر و فاضلتر اولقی لازم کلوردی بوخود بویه دکلدر بلکه اعتبار علمه و عقله در که بونلرک نتیجه سی حق تعالی بی بیک واکا اطاعت و عبادت قتلقدر ﴿ مثنوی ﴾ طفل کیش چون بود عیسی نفس * پاک باشد از غرور (و از هوس) سن انی طفل فرض ایله چونکه او عیسی نفس اوله بوکونه طفل غرور و هوسدن پاک اولور چونکم بر کسه غرور و هوس لوئندن پاک و طاهر اوله اگر چه صورتاً طفل ایسه ده اول معنی پیردر ﴿ مثنوی ﴾ آن سپیدی مودلیل پنجه کیست * پیش چشم بسته کش کوته تکبست (اول مویک سپیدلکی ظاهراً پنجه لکه دلیلدر شول بسته چشمک فتنده که اول کوته تکدر یعنی عقل و بصیرت میداننده نك و پوسی کوتاه اولان و عاجز و مقعد قلان کوزی باغلونادانک اوکنده اول ظاهره صاچی و صقالی آغرمق پنجه لکک علامت و دلبری اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ آن مقلد چون نداند جز دلیل * در علامت چوید اودام سیل (اول مقلد چونکم ظاهرده اولان دلیلدن غیر یسینی بیلز پس مقصوده یولی دائماً علامته و اثرده استر بر شینک حقیقتیه اگر دلیل اولسه انک ادراکنده عاجز اولور وانی یا ناقص و یا کامل زعم قیاور واکر بر کسه کند یه عار بی دلیل باغلسه اول کسه بی دلیلک مقنضاسی نه ایسه اکا کوره قیاس قیلور مثلاً بر جوانده پیرلکه دلیل اولان که موی سپیددر انی کورمه سنه انی جوان صنور و بر پیرده پیرلک علامتی کورمه انک باطن دخی همان اوبله پیر قیاس قیلور ﴿ مثنوی ﴾ بهر او گفتیم که تدبیرا * چونکه خواهی کرد بکزین پیررا (اول مقلد دن اوتری دیدککه رأی و تدبیری چونکه ایلک استرسن پیر اختیار ایله یعنی اموره و بعض کارده مشاوره و تدبیر ایلک استرایسک پیرله ایله دبیکم اول مقلد دن اوتریدر بوخسه محقق اولان عاقل و نادان اوتری دکلدر زیرا عاقل و نادانک علامات و آثارله پیرا ولنی بیلکه احتیاجی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه اواز پرده تقلید جست * او بنور حق بیند هر چه هست * نور پاکش بی دلیل و بی

بیان * پوست بشکافد در آید در میان) اما اول کسی که پرده تقلید دن
صیجاردی هر نه که وارد در انور حقله کورر و کاهی حقیقت سر نه واقف اولور
انک نور پای دلیل و بیان سر پوستی برار درون و میانه کلور و هر شیک باطنه ناظر
اولور یعنی شول عارف که تقلید پرده سندن خلاص اولدی و نور حقله هر نه
وارا بیه انک حقیقتی کوردی و مشاهده قیلدی انک نور پای دلیل و بیان سر
و مقال و زبان سر صورتی خرق ایلر و علامات و آثار دن گذر قیلر و اول شیرلر
نور فراستله باطنه داخل اولور و حد ذاتنده اول شی هر نه کونه ایسه انی یلور
و ماهیتنه عارف اولور ✽ مثنوی ✽ پیش ظاهر بین چه قلب و چه سره *
اوجه داند چیست اندر قوصره) ظاهر بین اولان کسیه نک اوکنده قلب ندر
و سره ندر یعنی قلب زران دودله نقد خالص براردر اونه یلور قوصره دهنه وارد
سره مقبول و نقد خالص معنانه در قوصره خرما سپیده دیرلر بونده مراد قلب اولور
یعنی صورت بین اولان و ظاهره نظر قیلان کسیه دلک فتنه مزور و مرانی اولان
کسیه دلخا صافی اولان کسیه نک فرقی یوقدر بلکه قلب اولان اهل تزویری
نقد خالص اولان اهل کالدن ابو یلور اول ظاهر بین قلب ایچره نه وارد نه یلور
انسان دیدگانی همان صورت زعم قیلور حال بو که چوق کسیه صورت قیدندن
گذرا یتش لدر و تکمیل سیرت ایتک طریقه کتشلدر ✽ مثنوی ✽ ای بسا
زرسیه کرده بدود * تارهد از دست هر دزد حسود) ای چوق دودله سیاه اولمش
التون وارد تاهر حسود دزدک النیدن قورته یعنی نیجه خالص اتونی
دخاله سیاه ایلدر تا حسود اولان سارقلر انک ظاهره باقوب قدرنی بتلیوب
ترک ایدلر و اول زر خالص انلرک النیدن بو صنعتله خلاص اوله کذلک نیجه
صافی و خالص عاشق واردر که انلرک صورت ظاهره لری دخان عصبانه سیاه
اولمش و اهل معصیت هیئتنی هر بری اختیار قیلشلدر تا که شیطان عنود و دزد
حسود کی اولان اهل وجودک شرلندن و مکرلندن بوفتنه نجات بولشلدر
بونلره ملامیه دیرلر و بونلر اولیاء اللهیدن شول طائفه درک که اخلاص شرابن
ایچمشلدر و رسوم و صورت قیدندن اونه یکمشلدر شرلرین اضممار ایتلر و اهل
ریا کی خبرلرین اظهار ایتک سمتنه کتزلر (کافیل فی تعریفهم) الملامی هو الذی
لا یضم شر و لا یظهر خیرا ✽ مثنوی ✽ ای بسا مس زران دوه بز * تافروشد
آن بعقل مختصر) ای چوق التوله بالدز نش باقر واردر تا که اول زران دوده اولان
مس کند یسنی مختصر اولان عقله صانه یعنی چوق باطنلری دون و فاسد حیل کرلر
واردر که صورت ظاهره لری صلاح و تقوی ابله آراسته و لباس زهد و طاعتله
بدنلرین پیراسته ایتلدر تا کند بلری بو صنعتله عقل مختصره و قاصر فهم اوللره

صانه و انلردن نیجه مشتری و خریدار جمع ایده و بواسطه مشارالینان و مقبول
خلق جهان اوله ✽ مثنوی ✽ ما که باطن بین جله کشوریم * دل بینیم
و بظاهر ننکریم) بز که جله کشورک باطنی کور یچی و جمیع اسرارنی مشاهده
ایدیچی ز قلی کورورز ظاهره باقرز بر کسیه نک درونه مطلع اولمده و اسرار باطنی
مشاهده قیلمده دلایل و آثاره محتاج دکلوز بلکه نور فراستله انک حقیقت حالنی
یلورز و نقد و قلبندن هر نه سی وار ایسه اسکاه اولورز ✽ مثنوی ✽
قاضیان که بظاهر می نند * حکم بر اشکال ظاهر میکنند * چون شهادت
کفت و ایمانی نمود * حکم اومو من کنند این قوم زود * پس منافق کاندین
ظاهر کر یخت * خون صدمو من بینهای ریخت) اما شول قاضیلر که ظاهره
طولانورلر یعنی ظاهره عمل ایلرلر اشکال ظاهره اوزره حکم ایلرلر اگر ظاهره
اولان شگلاری اهل ایمان و اهل اسلام شکسته مشابه و صلحا هیئتیه مناسب ایسه
اهل ایمان و اهل اسلام دندر دیو حکم ایلرلر و بو کسیه صلحا دندر دیو سونلرلر
و اگر بونک عکسی بر کسیه اهل ایمان و اهل اسلام هیئتیه اولمده و صلحا لباسیه
تلبس قیلسه هر نه شکله ایسه انی اکا کوره قیاس ایلدرلر چونکم بر کسیه شهادت
کله سنی دبدی و صورنا ایمان کوستردی بو قوم اول کسیه نک حکمنده علی الفور
مؤمندر دیو سونلرلر (و نحن نحکم بالظاهر) دیرلر و حضرت نبی علیه السلامک
بو حدیث شریفله عمل ایلرلر که یورمشلدر (انی لم اوامر ان تعبد علی قلوب الناس
ولا شق بطونهم) رواه ابو سعید رضی الله عنه چوق منافق بو ظاهر ایمان
و اسلامه قاچدی یعنی ایمان و اسلام لباسیه تلبس اولوب صورت اسلامه التجا
و تحصن ایلدی اما پنهانی و مخفی نیجه مؤمنک قانی دوکدی پس مجرد (آما)
دی که و بزمؤمن و موحد زید بود عوا ایلکه اعتبار اولمز و بر کسیه ده ایمان و اسلامک
شروطی بولمسه اول کسیه مؤمن مرتبه سن بولز کما قال الله تعالی (ومن الناس
من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین) ✽ مثنوی ✽ جهد کن تا پیر
عقل و دین شوی * تا چو عقل کل تو باطن بین شوی) پس جهد ابله حتی
پیر عقل و پیر دین اوله سن تا سندی عقل کل کی باطن بین اوله سن عقل کلدن
مراد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلمک عقل شریفدر که (اول
ما خلق الله العقل) حدیث شریفک موجب نیجه ابتدا وجوده کلان بو عقلدر
انک چون حکما بوکا عقل اول دیرلر و بو عقلک شاندندر که اسرار مخفییه و امور
غیبیه یی یلور و بواطن اشیائی مشاهده قیلور ای سالك سندی اوسلطانک
طریقتیه جهد ابله تا اول حضرت وارث کامل اولق مرتبه سن بوله سن و دینک
و عقلک پیری اوله سن حتی عقل کل کی بلا تقلید بواطن اشیائی مشاهده قیله سن

شبهه و شائبه مرتبه سندن نجات بوله سن و غیره تقلید قنای و محتاج اولمندن خلاص
 اوله سن * منوی * از عدم چون عقل زیبا رو کشاد * خلغش داد
 و هزارش نام داد (عدمدن چونکم عقل زیبا یوزاچدی و مرتبه وجودده جمال
 باکالن کوسنددی الله تبارک و تعالی اکا کنددی علمندن و نورندن خلعت و یردی
 و اکا بیک اسم و یردی و اول اسملردن بعضسنی برمه دار بونده ایراد ایلدک (القلیل
 دل علی الکثیر و الحقیقة تدل علی البیدر الکبیر) قولنک مصداقجه قلیلدن
 کثیره و جرعه دن غدیره استدلال قیله سن و انک سار اسامیسن دخی بوکا
 کوره قیاس ایلیمه سن اولایلکه علماء رسوم بو عزیزه عقل نظری و عقل
 علی و عقل مکتسبی و عقل هیولانی و عقل بالفعل و عقل مستفاده و عقل منفعل
 و عقل فعال و عقل کل دیرل و اکا بونلر مانندی اسملره نام و یررل و حکماء یونان
 بوکا جوهر مفارق دیرل و بعض مشایخ صوفیه قلب دیرل و بعضی نور قلب
 و روح و نفس ناطقه دخی دیرل و مشایخ متقدمین بعضی مثلاً (سهل
 ابن عبداللہ تسنری و ابن سالم و ابوالقاسم قشیری و غیره) بو عزیزه لوح و قلم
 و روح قدسی دخی دیرل و متأخریندن دخی چوق کسه لر مثلاً (نجم الدین
 الکبری و مجد الدین بغدادی و علاءالدوله سمنانی) کبی بو عزیزه لوح و قلم و روح
 قدسی دیمشلردن بوقدر اسامینک چوق اولسنه سبب اولدرکه بوجوهر اوصاف
 متعدده و آثار و نتایج متنوعه صاحبیدر هر بر صفت اعتباریه اکا بر اسم و یرلشدن
 و هرائر و نتیجه حکمه له اکا بر نام قولنشدن اولامدرک کیفیات کلیات اولدینگی
 اعتبارا علما اکا عقل نظری دیرل و مستنبط مقدمات و اغراض اولدینگی
 اعتبارا عقل مکتب دیرل و ماده مجرده دن بر قوت اولدینگی اعتبارا عقل
 هیولانی دیرل بوکا لوح دین کسه نک قولنه بوسوز موافق قدر و نفیسه بر قوت
 مدرکه اولوب تصور ایلدینگی معنایی قوتدن فعله کتوردینگی اعتبارا عقل علی
 دیرل و خارج مالمندن حواس خمسۀ ظاهره و واسطه سیله ادراک علوم شهادی
 و معانی محسوسه ایلدینگی اعتبارا عقل مستفاد دیرل و دلائل قطعینک انتفاشته
 قابل و فضائل علمینک آثارنه و ماحول اولدینگی اعتبارا عقل منفعل دیرل و کلیات
 معنوینک مطالبی و حقایق مخزن علمندن استعداد نظری قوتیه صغری شهوده
 کتوردینگی اعتبارا عقل فعال دیرل و صور کائنات و حقایق کلیاته مظهر و مجلا
 اولدینگی و هر شئیک ماهیتی یلدینگی و حد ذاته عالم اولدینگی اعتبارا عقل کل
 دیرل و ابدان مجعوله یه و اجسام مخلوقه یه اتصال و انفصالدن بوجوهرک منز
 و اشباه فانیه یه تعلق ایلدن مجرد اولدینگی اعتبارا جوهر مفارق دیرل اهل
 کاملک و حکمانک اصطلاحی اول جوهر نورانی خصوصنده بونلر و بونلرک امثالی

اصطلاحلردن اما بوجوهر روح و نور و قلب و نفس تسمیه سی ابو حامد غزالی
 علیه رجه الباری حضرت تلمینک اخیار ایلیدر احیاده عجائب القلب کاتبده
 و خصوصده و افر شرح ایلشدن مخافت تطو بلدن اوری ایراد اولمندی بو عزیزه
 بوجوهر حی بذاته و محی لغیره اولدینگی اعتبارا روح دینلدی زیرا روحک حدی
 اولدرکه بنفسه زنده و غیره بی دخی زنده کسنده در و بوعقلک زنده کسنده
 اولمی علمه روحی زنده ایلسندن عبارت اولور و اطوار غیبده و شهادتده منقلب
 اولدینگی اعتبارا قلب دینور و بوجوهرک حقیقی اسرار روحانینک امدادنه سبب
 و آثار جسمانینک انبساطنه مبدأ و واسطه اولدینگی اعتبارا نفس دینور و منور باطنی
 و مظهر صور معقولات اولدینگی اعتبارا بله نور دینور و الهامات سرینک
 ارقامنه و نقوش خواطر ربانی و افکار و امات ملکینک نقوشه محل اولدینگی اعتبارا
 لوح تسمیه اولور و حقایق تجلیاتک محرر و حروف عالیاتک منقشی و واردات غیبینک
 صحایف قلوب ار باب کاله آلت اولدینگی اعتبارا قلم دیرل و منبع طهارت و منشأ
 نزاهت اولدینگی اعتبارا و شوائب ادناس بهیمی و اوساخ طبعی و شیطانیدن پاک
 و یری اولدینگی ملاسه ایله روح قدسی دیرل حاصل کلام و نتیجه مرام اولدرکه
 بوجوهر نورانی بر ذاتدر اما نیجه یک صفاتی وارد هر بر صفاتنک ظهوری
 اعتبارا اکا بر اسم اطلاق ایلک صحیح اولور نته کم سهل بن عبداللہ تسنری
 حضرت تلمی بو کلامی بومعنایه مناسب پیورمشدر (للعقل الف اسم و لكل اسم الف
 اسم) عقلک یک صفتی اولدینغه دلالت ایلدر و هر اسمک دخی بیک اسمی اولمی
 هر صفتک بیک درلو ظهوری اولدینگی اعتبارا اولور * منوی * کترین
 آن نامهای خوش نفس * اینکه نبود هیچ و محتاج کس (اول خوش نفس
 و شیرین کلام اولان ناملردن کترین بودرکه او عقل هیچ کسده محتاج اولمندی
 یعنی خدای تعالینک عقله و یردینگی اول بیک اسمدن ادناسی بودرکه اول عقل
 برشی * بیلکده و انک حقیقتنه آگاه اولمقده اصلا بر کسده محتاج اولیه زیرا غیره
 احتیاج و تقلید بر شئیک حقیقتنه عالم اولمقندن و انک خاصیتی و صفاتی بیلکدن
 ناشی اولور بوجوهر نورانی ایسه ادراک کلیات ایلکده و حقایق موجوداتی
 مشاهده قیلکده ماهر در و هر شئیک علی بونک وجودنده موجود و ظاهر در بوکا
 عقل کل دیدکری دخی بوملاسه ایلدر پس بونک غیره احتیاجی اولز بلکه
 غیرک بوکا احتیاجی اولور جبع عقول جزویه ادراک معانی و مقاصد ایلکده بوکا
 محتاجلردن وجهله سی بونک اثری و یرتوی مثابه سنده در هر عقل جزوی کنددی
 مقصودنه مهتدی اولمقده بونک هدایتنه محتاجدن * منوی * کر بصورت
 و اتعاید عقل رو * تیره باشد روز پیش نوراو (اگر فرضی عقل بر صورتله کیو

بوعالمه یوز کوسترسه ایدی انک نوری قتنده روز بوقدر روشن و غور ایکن تبره
اولوردی ز براروزک نور بکه شمسدن حاصل اولور انجق ظلمت محسوسه بی ازاله
قیلور وزوال وغروب دن دخی خالی اولور اما عقل نوری خدای تعالی بدن اور
وظلمت معنویه و معنویه بی ازاله قیلور وغروب وزوالدن بری اولور پس نور معنوی
نور صور بدن نیجه وجوهله اشد واقوی اولور کما قال ابو الحسن الشاذلی قدس سره
(فلو کوشف انوار القلوب لانتطوی نور الشمس والقمر من مشرقات انور قلوب اولیاء الله
واین نور الشمس والقمر من انوارهم الشمس بطره علیها الکسوف والغروب وانوار
قلوب اولیاء الله لا کسوف لهما ولا غروب کما قیل (بیت) ان شمس النهار تغرب باللیل *
و شمس القلوب لیست تغیب * و این فارض رضی الله عنه حضرتلر ینک (بیت)
فبدری لم یأفل وشمسی لم تغب * و بی تهنیدی کل الدراری المنیره) بیورد قلمری
دخی بومعنا به اشارت اولور * مثنوی * در مثال احق پیدا شود * ظلمت
شب پیش اوروشن بود * کوزشب مظلم تروتاری ترست * لیک خفاش شقی
ظلمت خرست) و اگر حاققت وجهانک مثالی و صورتی پیدا اواسه شبک ظلمتی
انک قتنده روشن اولوردی زیرا که اول احق خلق کیجه دن مظلم تروتاری تر در ایکن
خفاش شقی ظلمت البجیدر و تار بکلکه طالب اولیجید یعنی حاققت نفس الامر ده
برمرتبه ظلمتیدر که ظلمت شب اکا نیت نورانیدر و اگر احق خلق متمثل اواسه ایدی
و صورته کلسه ایدی ظلمت شبیدن انک ظلمتی زیاده اولیدی زیرا که اول احق
کیجه دن دخی زیاده مظلم تروتاریکتر در انکیچونکه بونک ظلمتی محسوس انک ظلمتی
معنویدر پس معنوی اولان ظلمت محسوس اولان ظلمتدن اشد واقوی اولور
لیکن شقی اولان خفاش سیرت خریدار ظلمتدر استمز که طالب نور اوله و کندوی
اول ظلمتدن خلاص قیله حتی حاققت وجهالت ظلمتیه برمرتبه اعتیاد قیلشدر که
کندینک حالی کندی به خوش کلش و عقل و معرفت نورنه عدوا و املشدر و اول
جانبه میل و توجهدن اعراض واجتناب قیلشدر * مثنوی * اندک اندک
خوی کن تانور روز * ورنه خفاشی بمانی بی فروز) ای خفاش سیرت از جق
از جق خوی ایله نور روز مرتبه سنه دک بوخسه بی نور و بی فروز برخفاش قالور سن
یعنی ای ظلمت پرست و احق و پست اولان کسه تدریججه نور عقله اعتیاد ایله
و نور طاعتیه خوی و عادت قیله کور روز حقیقت نورنه واصل اولنجیه دک و اکا
اهل اولوب انکله الفت قیلنجیه دک اگر تدریججه کندیک نور عقله معتاد
قیلرسک و نور حق بولرسک نا ابد الا باد خفاش سیرت قالور سن و حاققت وجهالت
ظلمتیه محسوس اولور سن * مثنوی * عاشق هر جا شکل و مشکلیست *
دشمن هر جا چراغ مقبلیست * ظلمت اشکال زان جوید داش * تاکه

افزونتر نماید حاصلش * تا ترا مشغول آن مشگل کند * و زنیهاد زشت خود
غافل کند) خفاش سیرت و طالب ظلمت اولان کسه هر شول برک حاشقیدر که
انده برمشکل و مشکل واردر و هر شول برک دشمنیدر که انده مقبالت چراغی واردر
انک قلبی ظلمت اشکالی اندن اوتری استر که تا کم انک حاصلی افزونتر کورینه و خلق
انی مشگلار حل ایلر بر عالم و عاقل ظن ابده ل حتی ای طالب علم و عقل اولان
کسه تاسنی اول مشکله مشغول ایلیه و سنی کندی زشت اولان نهاده ندن غافل
ایلیه یعنی شول کسه ل که ظلمت نفسانیه به مانلر و کدورات طبیعیه
و شهوانیه ده مقید و راسخلردر هر نه یرده برمشکل سوز و شبهه و اشکاله متعلق
بر کلام و ار ایسه اکا حاشق و طالبلردر و هر نه محله که اقبال و دولت چراغی
و دین و طاعت نوری و ار ایسه انک عدوسیدر و اندن اعراض واجتناب ایلجیدر
وانک قلبی مشتیها و مشکلات ظلماتنی اندن اوتری استر که تا کم خلق قتنده انک
محصولی و هنری افزونتر کورینه و خلق اکا تحسین و آفرینلر دیوب بکنه ل و اکا
میل قیله ل ای علم و معرفت طالبی و دین و طاعت راغی اولان کسه اول مشگل
سوزلری سکا دخی عرض ایلر تا کم سنی اول مشکله مشغول ایلیه و کندینک
ظلمت معدنی اولان طبیعتدن سنی غافل ایلیه سندی حتی بر پا کبره سرشت
و نورانی طبیعت ظن ایلوب اکا متوجه اوله سن و مجلر ندن اولوب بیعت قیله سن
کر کدر که انک مشگل سویلسته و حل اشکال ایلسته التفات ایلوب طبیعتیه
و مقتضای ذاتنه نظر ایلیه سن اگر خفاش کبی ظلمات نفسانیه به مانل و کدورات
جسمانیه به طالب و شاغل ایسه انکله صحبت قیلشدن و سوزنه مشغول اولمقدن
حذر ایلیه سن و عقلکی باشکه جمع قیله سن

* علامت عاقل تمام و نیم عاقل و مرد تمام *
* و نیم مرد و علامت شقی مغرور لاشی *

* مثنوی * عاقل آن باشد که او بامشعله است * اودلیل و پیشوای قافله
است * پیرو نور خودست آن پیش رو * تابع خویشست آن بی خویش رو *
مؤمن خویشست و ایمان آورید * هم پیدان نور بکه جانیش زوجرید) عاقل
اول کسه اولور که او مشعله ایله در یعنی نور معرفتیه و شعله هدایت ایله بیله در
او عاقل و مشعله دار قافله نک دلیل و پیشوا سیدر یعنی اهل سلوک قافله سنک دلیل
و پیشوا سیدر که اول مشعله هدایتله انلره ره نما اولور اول پیشرو سلوکده کندی
نور ینک پیرویدر غیر ینک نورنه تابع و محتاج دکدر اول بی خویش و بیخود
کیدینجی کندینک تابعیدر یعنی حق جانبیه بی وجود سیرایدینجی ینک مقتداسی

کندی عقلیدر وجه اعضا و قوای کندی عقلمه تابعدر اول کامل کندی به
 مؤمن و مصدق در وای مؤمنان سر دخی ایمان کتورک هم اول نوره که اول کاملک
 جانی اولادی و حضرت حقندن انک روحی اول نوری غدا ایلدی حاصل
 کلام عاقل و کامل و محقق فاضل اول کیمسه در که مشعل هدایتله منور اوله
 و قوافل اهل سلوک پیشوا اولوب انلری راه حقیقه ارشاد قیلله و اول پیشوا
 کندینک نوره تابع اوله و حضرت حقک راهنمای وجود سفر قبله سیر و سلو کده
 غیرینک تعلیم و ارشاد نه محتاج اولیه و بومر تبه یقینه ایره که کندو بی کالیه
 بوله و کالسه و نور ذاته تصدیق قیلله کر کدر که ای مؤمنان سر دخی تصدیق
 ایلیه سر هم اول نور یقینه که اول کامل و مکملک جانی حضرت حقندن انی اخذ
 ایلدی و جناب حقانی اول کاملک جائه غدا و یردی کامل العقل اولان صاحب
 دولک نشان و علامتی بودر که ذکر اولندی ﴿ مثنوی ﴾ دیگرکی که نیم عاقل
 آمد او عاقلی رادیده خود داند او دست دروی زد چو کور اندر دلیل * نابدو
 بنشاد و چست و جلیل (اول بر غیر بی که نیم عاقل کلدی بر عاقلی او کندینک
 دبدسه سی یلور الی اول عاقله آوردی کوردلیله اوردیخی کبی تا اول عاقل و کامل ایلله
 بنا و چست و جلیل او اور یعنی شول بر کسه نک که عقلی واردر لکن دخی عقلمه
 کامل دکلدر انک شانی اولدر که بر عقل کامل صاحبی کندینک دیده روشنی کبی
 یلور وانی چشم و چراغ انخاز قیلور و اعمی الی بر دلیل و پیشوا به اوروب اکا
 متابعت قیلدیخی کبی اول نیم عاقل دخی عقل کامل صاحبیه یا پشوب بیعت و متابعت
 قیلور حتی اول عقل کامل صاحبیک دلالت و هدایتی واسطه سیله بصیر بصیرتی
 بینا اولور و راه حقه چست و چاک اولوب جلیل القدر اولور و عزت و سعادت
 بواور ﴿ مثنوی ﴾ وان خری کر عقل جوسنکی نداشت * خود نبودش عقل
 و عاقل را کذاشت (اما اول بر خر که عقلدن ارپه اغری حصه و نصیب طومندی
 انک خود عقلی اولدی و عاقلی ترک ایلدی یعنی شول خر سیرت و حیوان
 طبیعت اولان کسه که عقلدن بر حبه نصیب طومندی عقلدن بهره سی
 اولدی بیچون عاقلی ترک قیلدی و نفسنک هوا سنه و مقتضاسنه تابع اولدی
 ﴿ مثنوی ﴾ ره ندانده کثیر و نه قلیل * ننکش آید آمدن خلف دلیل (اول
 بی عقل اولان احق نه آزونه چوقی یول بیلز مع هذا دلیلک آرد نیجه کلک اکا عار
 کلور و مر شده متابعت قیلدن استکاف قیلور ﴿ مثنوی ﴾ نا امید آن در
 بیابان دراز * گاه لنگان آیس و گاهی بتاز (اول دور و دراز بیابانه کیدر
 گاهی نا امید اغسیه رف و گاهی تک و تازله یعنی اول غافل و نادان دور و دراز
 اولان بیابان طریقه کندی باشنه بی دلیل و بی قولوز افتان و خبر ان اغسیه رف

مقصوده وصولدن مایوس اولدیخی حالده کیدر و گاه اولور که کندی نفسنه
 و هوا سنه مناسب اول طریقه خا طرنه بر لایحه کلور و بر خیالی ملاحظه قیلور
 پس اول ملاحظه ایلله چست و چاک اولور و نک و تاز قیلور سن انی راه حقه
 کر میت صاحبی بر عاشق صانور سن لکن انک ملاحظه سی و سلوکی درست دکلدر
 و سیر و حرکتی دخی راستانه دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ شمع نی تابیشوای خود کند *
 نیم شمعنی نی که نوری کد کند (کندینک شمع عقلی و نور بصیرتی یوفکه تانی
 کندی به پیشوا ایلله بر یارم شمعنی دخی یوفکه بر کامل العقلدن بر نور در یوزه ایلله
 و انکله منور اولوب هدایت بوله یعنی ﴿ مثنوی ﴾ نیست عقلش تادم زنده
 زند * نیم عقلی نی که خود مرده کند (انک عقل کاملی یوقدر تادم زنده اوره
 بر یارم عقلی دخی یوقدر که کندو بی عاقل او کنده مرده ایلله یعنی اول احقک
 کندی به کفایت ایده چک قدر عقل کاملی یوقدر که حتی زنده نک دهن اوره
 و بر نفسی حیات بخش بوله کندو بی جی ایلدیکنند نصره نیچه لری دخی احیا
 ایلله و یارم عقلی دخی یوقدر که کندو بی بر کامل العقل مر شدک حضورنده مرده
 قبله و اکا تسلیم تام ایلله تسلیم اوله ﴿ مثنوی ﴾ مرده آن عاقل آید او علم *
 تا بر ایداز نشیب خود بیام (اول نیم عقل سیله اول عاقل و کاملک اول غافل
 و جاهل مرده سی کله و کندو بی اکا بالکلیه تسلیم قبله تا کندینک نشیندن یوقارو
 بامه گاه یعنی کندی پستکی و سفلیکی جائنشدن ترقی قبله و عقل و روح بامنه
 و اصل اوله ﴿ مثنوی ﴾ عقل کامل نیست خود را مرده کن * در پناه عاقلی
 زنده سخن (ای ناقص العقل چونکم عقل کامل یوقدر کندیکی مرده ایلله عیسی دم
 و زنده سخن کلامی حیات بخش اولان بر عاقلک پناهنده تا کم انک دم حیات بخشندن
 زنده اوله سن و پرم مرده اولمقدن نجات بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ زنده نی تا همدم
 عیسی بود * مرده نی تا دمکه عیسی بود * جان کورش کام هر سومی نههد *
 عاقبت نیجه دلی برمی جهد (اول احق و نادان حیات قلبیه ایلله زنده دکل
 تا عیسی نفس اولان عاقل و کامله همدم اوله و مرده دخی دکل که تا عیسانک
 دمکاهی اوله یعنی مرده مشابه سننده اولدی و هوا سنندن کجوب نفسی اولمیکه
 تا بر عیسی نفس مرشد کاملک دم حیات بخشنه محل اوله و انک نفس شریفی انک
 او کنده مرده اولمق سیله اول نادانی احیا قبله لاجرم اول نادانک کور اولان
 جانی هر جانبیه علی العمیا آدیم قور عاقبت صیرامز و لکن یوقاری صیرار عاقبت
 نیجه دیمک عاقبت خلاص نشود دیمک معناسنه در ولی برمی جهد دیمک و لکن
 مضطرب شود و طبطاب کند معناسنه اولور و تقدیر کلام بویه دیمک اولور که
 اول نادانک جان کوری علی العمیا هر جانبیه آباق قور و دام بلا و قضای

کور میوب بورر عاقبت بر بلایه مبتلا اولور که اندن صحرامغه قادر اولر ونجات
دخی بولر لکن اولا بلادن مضطرب اولور وانک زخندن قالغر و طباطب قیلور
دیمک اولور پس بواوچ قسمک مرتبه لری و شانلری طالبه تفهیم ایلکدن اوتری
بوسرخ شریفی و بویان اطینی بسط ایلوب بیوررلر

﴿ قصه آبکیر و صیادان وان سه ماهی یکی عاقل و یکی نیم ﴾

﴿ عاقل وان مغرور و ابله مغفل لاشی و عاقبت حال هر سه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قصه آن آبکیرست ای عنود * که دروسه ماهی اشکرف بود
ای لجوج و عنود بواول آبکیرک قصه سیدر که اول آبکیرده اوچ شکرف و عظیم
ماهی و اربدی ﴿ مثنوی ﴾ در کلیله خوانده باشی لبک آن * قشر قصه
باشد و این مغزجان ﴿ قصه بی کلیله و دمنه نام کتابده او قومش اوله سن عجب دکلدر
ولکن انده او قودیفک قصه نک قشریدر و بوذکر اولنان تحریر اب جاندر یعنی
اول کتابده او قودیفک قصه نک قشری و صورتیدر و بونده ذکر اولنان و تحریر
قیلان جانک سرو مغزیدر اول قصه نک صورتیدر که بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چند
صیادی سوی ان آبکیر * بر گذشتند و بدید ندان ضمیر ﴿ بر قاچ صیاد اول آبکیر
جانبه کچدیلر و اول ضمیری کور دیلر یعنی اول کوله او غرایوب اندن مرور
ابتدیلر و اول کوله مضمر اولان اوچ ماهی بی کور دیلر ﴿ مثنوی ﴾ پس شتا
پیدند تادام آوزند * ماهیان واقف شدند و هو شمند ﴿ پس عجله ابتدیلر دام
کتورلر ماهیان واقف اولدیلر و هو شمند اولدیلر یعنی اول ماهیلرک هر بری
صیادلرک کندیلر بی شکار ایلکدن اوتری دام کتورمکه سرعت ایلدکلر نه هر بری
استعدادلری قدر واقف اولدیلر و تعقل قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه عاقل بود
عزم راه کرد * عزم راه مشکل ناخواه کرد ﴿ اول ماهی که کامل العقل ایدی
در حال بوله عزم ابتدی ناخواه اولان مشکل بوله عزم ایلدی بوده جائزدر مشکل
اولان بوله ناخواه عزم قیلدی یعنی کنندینک وطن مأوفندن جدا اولمق و سفر
و سیاحت قیاق فی الحقیقه بر مشکل بولدر که طبیعت اتی استمر لیکن اول عاقل
و کامل کنندی وطن مأوفندن جدا اولوب ناخواه بالضروری ومع الکراهه مشکل
اولان بوله عزم ابتدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت با اینها ندارم مشورت * که
یقین سستم کنند از مقدرت ﴿ اول عاقل اولان ماهی کنندی کنندی به دیدی
بن بونلره مشورت طومرزم که یقین بودر که بونلر بنی قدرندن سست ایدرلر مقدرت
قدرت معناسنه در یعنی بونلر مشاوره به اهل دکلدر چونکم مشاوره به اهل
اولیلر اگر بونلره مشاوره ایلرسم کندیلرک مرادلر نه کوره رأی و تدبیر ایلوب

بنی مرادم جانبته اولان قدرندن و همت و عزیمتدن سست و ضعیف ایدرلر دیدی
وانلرک مشاوره به اهل اولدیفغه بویستی علت موقعنه اراد ابدوب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ مهر زاد و بودر جانسان تنند * کاهلی و جهلشان برمن زنند ﴿
زیرا زاد و بودک محبتی بونلرک جانی اوزره طوقنورلر و ادریلورلر بونلرک
کاهلاکی و جهالی بکا و ورلر یعنی بن بونلره مشورت طومرزم اگر بونلره مشورت
ایلرسم بی شک بنی قدرت و همتدن سست ایدرلر انکچونکد و طنلر نک مهر و محبتی
انلرک جانلری اوزره طولنورلر وانلرک جاهلاکی و کاهلاکی بکا تأثیر ایدر پس
لازم اولدیکه عاقل و کامل اولان غافل و کاهل ابله مشاوره ایلله و عارف اولان اسیر
صورت اولان کسه لره دانشمخی رأی قیلله ﴿ مثنوی ﴾ مشورت رازنده
بایدنکو * که ترا زنده کند و آن زنده کو ﴿ مشورته برابوزنده کرک که سنی زنده
ایله اما اول زنده قنی یعنی فی الحقیقه مشاوره ایلکه برابوزنده دل کسه کرکدر
تا کم انک کلام حیاتبخشنی سنی احیاقیله و مقصود که موصل اوله و سکا معاونت قبله
اما اول زنده قنی بوله زنده ناس ایچره قنی نادر بولور و بوراده بری مشاوره به و مرافقه به
صالح دکلدر کما قال علیه السلام ﴿ الناس کابل مائه لاتجد فیها راحله واحده
﴿ مثنوی ﴾ ای مسافر بامسافر رای زن * زانکه بابت انک دارد رای زن ﴿
ای مسافر مسافر ابله رأی اور زیراعورتک رأی سنک ایاغکی لنک طور یعنی
ای طریق الهیده مسافر اولان و آبکیر دنیایی ترک قیلان سالک اگر مشاوره
ایلر سک راه الهیده مسافر اولان و وطن دنیایی ترک قیلان کسه ابله مشاوره ابله
زیرا که عورتک رأی سنک بابکی اغسق طور و سنی طریق مقصوددن کیر و آرزندن
مراد نفس ودخی اهل نفسدر نسه کم عقل و اهل عقل رجال حکمنده در
فین عقلله و عقلا ابله مشاوره ایلر سک انلره ﴿ شاوروهن و خالفوهن ﴿ حدیثک
مفهوی اوزره مخالفت انکم و دیدکاری بولک عکسته کنتمک واجب و لازم کاور
﴿ مثنوی ﴾ ازدم حب الوطن بکدر مثبت * که وطن آن سوست جان
این سوی نیست * کروطن خواهی کذر آن سوی شط * این حدیث راست راکم
خوان غلط ﴿ حب الوطن دمندن ایلر و کچ طورمه زیر الوطن اول جانبدر ای جان
بوجانب دکلدر و یا خود معنی وطن اول جانبدر جان بوجانبندن دکلدر
پس جان قننی جانبندن ایسه وطن اصلی اودر اگر وطن حقیقی بی استرک شطک
اول جانبنه کچ بوحديث راستی غلط او قومسه اول حدیث بودر که حضرت
رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حب الوطن من الایمان بیوردی یعنی وطنه محبت
ایماندندر دیدی بوحديث راست و صحیحیدر و حضرت نبی جوامع الکلم در بونک
ظاهری وار و باطنی وار ظاهرندن مراد وطن صوری اولور باطنندن مراد وطن

اصلي اولور پس اكثر ناس بو حديث شريفك معناسني غلط فهم ايتشلر در سن بو حديث غلط اوقومه حضرت پيغمبرك حب الوطن ديديكی دمك صورتندن بکوب صورته تعلق ايلين معناده توقف قبله زيرا وطن حقيقتده جان طرفنده در وجانك موطن ومقامي عالم حقيقتدر جان بو عالم صورتندن دكلدر بو عالم صورتده جان برقاچكون برغريب ومهماندر اكر وطن حقيقي استرسك نهرك اول بر كنارنه كچ يعني دنياي قو بوب عقي جانبنه كيت وصورتي ترك ايدوب معني عالته سيراي (كن في الدنيا كآنك غريب او عابر سيل وعدنفسك من اهل القبور) حديث شريفي دنيانك وطن مجازي اولديغنه وعالم غربت اولديغنه دلالت وشهادت ايدر چونكم بو دنيا عالم غربت ومحل رحلت در بودنياده اولان مقامنه بر كسه مك محبت ايلسي نيجه ايمانندن اولور پس لازم كلديكه بو حديث شريفي بو معناده استعمال ايلك غلط اولدي بلكه بونك محلي وموضعي وطن اصليدر وبر كسه وطن اصليسنه محبت ايلسه اول محبت ايمانندنر دنيلسه رنده ومحلنده استعمال اولنش اولور اما اولكي معناده استعمال ايلين غلط اوقور شول توشي ايلين كسه كبي كه استنشاق دعاسني استنجا محلنده اوقودي ومحلن بليوب غلط قيلدي

﴿ باز كونه خواندن وضو كننده اوراد وضورا ﴾

﴿ مثنوي ﴾ در وضو هر عضو را وردی جدا * آمدست اندر خبر بهر دعا (وضو محلنده هر بر عضو ايچون بشقه برورد شريف دعا و ثنا ايچون حديث شريفده كلشدر يعني هر بر عضو ايچون ابدست وقتنده بر دعا ايلك حديث شريفده واقع اولشدر اول قبل الوضو (نوبت الوضوء لله رفعا للحدث واباحة للصلاة) ديوب وضويه نيت قيلور سن (وبعد الاستعاذه والسملة) ال يومغه باشلدقده (اللهم اني اسئلك اليمين والبركة واعوذ بك من الشؤم والهلكة) ديوب دعا ايلرسن بعده آغزك بودقده (اللهم صل على محمد وعلى آل محمد واعني على تلاوة كتابك وكثرة الذكرك) ديوب دعا ايلرسن ﴿ مثنوي ﴾ چونكه استنشاق بيني ميكني • بوي جنت خواه از بر غني • تا زان بو كشد سوي جنان • بوي كل باشد دليل كلستان (چونكم بورنكه استنشاق ايله سن اول كريم وغني پادشاهدن جنت رايحه سن استه حتى سني اول بوي ليطف جنان طرفته چكه زيرا كلك رايحه سي كلستانه دليل اولور وجنت رايحه سي دخی سني جنته دلالت قيلور يعني اللهم رايحي رايحه الجنة) دي بعضلرده بويله اوقورل (اللهم ارحني رايحه الجنة وارزقني من نعيمها وبعده (اللهم اني اعوذ بك من رواج

النار وسوء الدار) ديرل اندنصكره بوزك بودقده (اللهم بيض وجهي بنورك يوم تبيض وجوه وتسود وجوه) ديرسن اندنصكره صاغ قولكي بودقده (اللهم اعطني كتابي بيمينى وحاسبني حسابا يسيرا) ديرسن وصول قولكي بودقده (اللهم اني اعوذ بك من ان تعطيني كتابي بشمالى وان تحاسبني حسابا عسيرا) ديرسن باشه مسح ايلد كده (اللهم غشني برحمتك وانزل علي من بركاتك واظلني تحت ظل عرشك) ديرسن وقولغه مسح قيلدقده (اللهم اجعلني ممن يسمع القول فيتبع احسنه واسمعني منادى الجنة مع الابرار) ديرسن بويوكه مسح قيلدقده (اللهم فك رقبتى من النار واعوذ بك من السلاسل والاغلال) ديرسن وصاغ قدمك بودقده (اللهم ثبت قدمي على الصراط مع اقدام المؤمنين) ديرسن وصول قدمك بودقده (اللهم اني اعوذ بك من ان تزل قدمي على الصراط يوم تزل اقدام المنافقين) ديرسن پس بر كسه هر عضوني غسل ايلد كده بودعا ري اوقوسه والله تعالى بي ذكر قيلسه حق تعالى ائك جيع جسدن پاك وطاهر ايلر اما اكر بودعا ري اوقوسه و ذكر حق دخی قيلسه انجق غسل ايلديكي عضول پاك اولور جيع جسدي مطهر اولز نته كم حضرت رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم بيور مشلدر (من ذكر الله عند الوضوء طهر جسده كله فان لم يذكر اسم الله لم يطهر منه الا ما اصاب الماء) رواه الحسن الكوفي ﴿ مثنوي ﴾ چونكه استنجا كني ورد سخن * اين بود يارب نوز بنم پاك كن (چونكم استنجا وطهارت ايله سن سوزك وردی بواوله كه يارب سن بني بو خبائث ونجاستدن پاك ايله ورد سخن ديك سخنه متعلق اولان ورد ديمكدر كاه اولور كه وظيفه اولان نمازه دخی ورد اطلاق ايدرل بوراده سوزه متعلق اولان ورد مراد اولور واول طهارت ايلد كد نصكره اولان ورد بودر كه بعد الاستنجا اوقته (اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين واجعلني من الصالحين الراشدين واجعلني من الذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون) پس بودعائك مضموني و بون مأل ومقصود نه ديك ايديكني نظميه كتوروب تعليم بيورلر بعد الاستنجا بويله دعا ايلك شوه عاني بي مضمين اولور ﴿ مثنوي ﴾ دست من اينجا رسیده اين را بشت * دستم اندر شستن جانست سست (اي پاك ومقدس اولان خدا بنم الم بومحله ابرشدي بومحلي بودي لكن بنم الم دل وجانمي بومقدمه سست وعاجزدر ﴿ مثنوي ﴾ اي ز تو كس كشته جان ناكسان * دست فضل تست در جانهارسان (اي پادشاه عالیشان ناكسلرك جاني سندن كس اولش وانسانيت بولشدر سنك فضل وكرمك الي جانلره ابر شجيدر وادناس انجاسدن اول حائلري پاك وطاهر ايديجيدر ﴿ مثنوي ﴾ خدم من اين بود كردم من لثيم • زان سوي حذر انفي كن اي كريم (بنم خدم وفدتم بوايدى بن لثيم

ایلدیم اما اول حسد طرفندن اولان نجاستی سن ای کریم پاک ونقی ایله اول حسد طرفندن مراد جان و دل طرفیدر یعنی اول جان و دل طرفندن اولنی ای کریم سن ظاهر قبل دیمک اولور ﴿ منوی ﴾ از حدیث ششم خدا یا پوست را * از حوادث تو بشواین دوست را (ای خدای معال پوستی حدیثن یو دم و نجس ظاهر دن تنی پاک ایلدیم پس بود دوستی جمیع حوادث او شدن سن یو دوستدن مراد بونده جاندر یعنی الهی بوجسمی نجس صوریدن ممکن اولدیغی مرتبه بن عاجز و فقیر بودم و پاک ایلدیم حوادث او شدن و ماسوی و سخندن بوجانی سن پاک ایله دیمک اولور

﴿ شخصی بوقت استنجا میگفت اللهم ریحنی من رایحة الجنة ﴾
﴿ بجای آنکه اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المنطهرین که ﴾
﴿ ورد استنجاست وورد استنجا بوقت استنشاق میگفت عزیزی ﴾
﴿ بشنید و این را طاقت نداشت ﴾

یعنی بر شخص استنجا وقتندہ اللهم ریحنی برایحة الجنة دیدیکه ابدست وقتندہ استنشاق مخلنده او قنور بود طائفه ریحه که استنجا وقتندہ اللهم اجعلنی من المنطهرین دیو او قنور که بود دعا استنجا و ردیدر و استنجا وردنی استنشاق وقتندہ دیدی الحاصل بویکی وقتک دعا لانی بر عکس او قودی بر عزیز بونی اشتدی و بویکا طاقت طوعدی یعنی صبر ایده میوب اکا بود عاری بر عکس او قودک دیو تو بخ ایلدی ﴿ منوی ﴾ آن یکی در وقت استنجا بگفت * که مرابا بوی جنت دار جفت (اول برکسه استنجا وقتندہ دیدیکه الهی بنی جنت رایحه سیله جفت طوت و مقارن ایت ﴿ منوی ﴾ گفت شخصی و ردحوب آورده * ایسک سوراخ دعا کم کرده (بر شخص اکا دیدی خوب و لطیف و رد کتوره شسن لکن دعا نک دلو کنی باوه قیلشسن ﴿ منوی ﴾ این دعا چون ورد بینی بود چون * ورد بینی را تو اوردی بکون بود دعا چونکم برونک وردی ایدی پس نیچون سن برون وردنی کونه کنوردک و نا محل و نالایق اولان برده انی استعمال ایلدک ﴿ منوی ﴾ رایحة جنت زبانی یافت حر * رایحة جنت کی ابدازدیر (نجاست و رجاست قیلندن پاک و آزاد اولان کسه ر جنت رایحه سنی بینی جانندن بولدی وانی دماغ پاکله استشمام و استنشاق قیلدی جنتک رایحه سی خود دبردن فتن کلور پس حضرت نبی علیه السلام هر بر حدیث شریفک بر محلی واکا لایق بر موضعی وارد در اگر اول موضع ایچون وضع اولسان حدیث شریفی مجرد لفظندن مستفاد اولان معنی

حسیله بر آخر موضعه استعمال ایسک غلط ایش اولور سن وانی محلی اولین برده استعمال قیلاور سن شول شخص کی که استنشاق وردنی استنجا مخلنده او قودی پس حب الوطن حدیث شریفی بو وطن صوری خصوصندہ استعمال قلیق همان استنشاق وردنی استنجا مخلنده استعمال قلیق کبی او اور اگر برکسه نک کندی وطن صور یسنه محبت ایسک ایماندن اولیدی کفار دیارندن برکسه اسلام دیارنه کلوب ایمان و اسلامله مشرف اولدقد نصکره کندی وطنه محبت ایلسی دخی ایماندن اولوردی بو خود ایماندن دکلدر پس معلوم اولدیکه بو حدیث شریفک محلی و موضعی وطن صوری دکل ایش بلکه بونک محلی وطن حقیقی ایش لازم کلدیکه هر شئی مخلسه و موضعه وضع ایلیه سن که اول شی اول محله لایق و اول محل دخی اول شیشه مناسب و موافق اوله پس جمله دن بری تواضعک محلی دین و طریقت شاهل بدر و تکبر لکک محلی آخرت بوانک کراهلدر سن ایسک بونک عکسن قیلاور سن نه کم بیوردر ﴿ منوی ﴾ ای تواضع برده پیش ابلهان * وی تکبر برده در پیش شهان * آن تکبر برخسان خوبست و چست * هین می و معکوس عکسش بندتست (ای ابلهار او کته تواضع ایلتش غافل وای شاهلر قتنه تکبر لک ایلتش جاهل فی الحقیقه اول تکبر خود خسر او زره خوب و لطیفدر آگاه اول معکوس کته زیرا انک عکسی سنک قید و بند کدر یعنی ای دنیا ابلهار بیک او کته تواضع و مسکنتله واران و دین و طریقت شاهلر بیک حضورنده کبر و نخوتله طوران باطل اول ترفع قلیق و متکبر اولق دنیا خسرینه اولسه خوب و لطیف اولور که انلرا وزره تکبر لک لایق اولور و صدقه و یرمک مرتبه سن بواور زنه بار باز کونه کته زیرا بونک عکسی سکافید و بند اولور و سنی شاهان طریقتک لطف و کرمدن محروم قیلاور و بو معکو سانه حرکت ایتدیگک واسطه ایله سنک جانک خسر لک و نا کسر لک قید و حبسنده محبوس و مقید قلاور ﴿ منوی ﴾ از پی سوراخ بینی رست کل * بو وظیفه بینی آمد ای عئل * بوی کل بهر مشامت ای دلیر * جای آن بو نیست این سوراخ زیر کل رون دلکندن اوتری بتدی رایحه بینی نک وظیفه سی کلدی ای غلیظ لکک رایحه سی مشامدن اوتریدر ای دلیر و جری اولان کسه بو سوراخ زیر اول بوی لطیفک جای و محلی دکلدر یعنی هر شی که عالم عدمدن وجوده کلدی البته برشی ایچون مخلوق اولدی مثلاً بوجه دن بری کادر انک رایحه سی سوراخ بینی دن اوتری اولدی واندن مشام حظ الدی ولذت بولدی سائر عضوک اندن حظی بو قدر ای غلیظ و معاند اولان کسه رایحه قسمی برونک وظیفه سی کلدی وای جری و دلیر کل رایحه سی مجرد قوت شامه دن اوتری اولدی اول بوی کل محلی بو تختانی اولان مقعد دلکی

دکدر که حق تعالی بونی انکچون خلق انمیشدر بونک ما خلق لهی پروندر
 * مثنوی * کی از اینجا بوی خلد اید ترا * بوز موضع جوا کر باید ترا * بورادن
 سکا بوی خلد چن کلور بوی لطیف و رایحه خلدی اگر سکا کر کسه موضعندن
 استه یعنی بوسورخ ز یر مثابه سنده اولان دنیا خسلرندن وعالم ناکسلرندن جنت
 رایحه سی سکا چن کلور و دیانت و طاعت فایحه سی بونلرک محمل نجات اولان
 وجودلرندن نیجه ظهور قیلور که بونلر جنت رایحه سنک محلی و دین و بقین
 فایحه سنک موضعی دکالدر اگر سکا جنت رایحه سی و دین و طاعت فایحه سی
 کرک اولورسه انی موضعندن واهلندن طلب ایله تا اول رایحه به واصل اوله سن
 والامحلی اولمین یردن برشی طلب ایملک خیال باطلدر * مثنوی * همچنین
 حب الوطن باشد در ست * تو وطن بشناس ای خواجه نخست * بونک کی
 حب الوطن حدیثی دخی درست اولورسن ای خواجه اول وطنی اولاکله یعنی
 استنشا و ردینک محل استنشاقده استعمال اولنسی واستنجا و ردینک دخی وقت
 استنجا ده استعمال اولنسی و دخی کل رایحه سنک پروندن و دماغندن اوتری
 ظهوره کلسی راست و درست اولدینی صحیح و ثابت اوله سن بوجای سفلی و تحتانی بی
 وطن ایلمشسن وطن خود فی الحقیقه جائک مقام و قرار کاهی اولان عالم علوی بدر
 و روح ابدی الابد بوعالمدن رحلت ایتد کدنصکره انده اقامت ایلمسه کر کدر
 پس رکسه ننگ وطن اصلینسه اولان محبتی کال ایماندن اولمش اولور * مثنوی *
 گفت آن ماهی ز برک ره کنم * دل زرای و مشورت شان بر کنم * الحاصل اول
 ماهی ز برک کندی کندیسنه دیدی یول ایلم قلمی انلرک مشورتندن ورآیندن
 قوپار یرم یعنی اول کامل العقل اولان ماهی کندی ضمیرنده بویه دیدیکه
 بوا بکیر جانندن در یای پیکران طرفه طریق اتخاذ ایلم و بو وطن صور بدن اول
 وطن معنوی جاننده سفر و سیاحت قلم و یواسیر وطن صوری اولان کسه لره
 مشاوره قیلندن قلبی خلاص ایلمکه بونلر مشورتک اهلی دکالدر * مثنوی *
 نیست وقت مشورت هین راه کن * چون علی تو آه اندر چاه کن * کندیسنه
 بو گونه تنبیه ایدوب دیدی ای نفس اکاه اول مشورت وقتی دکالدر که وقت بغایت
 ناز کدر سیف صادم کبی عمری کسر و برق خاطف کبی طور میوب فوری پکر آمدی
 یول ایله حضرت علی رضی الله عنه کبی سن آهی چاه ایچره ایله و سری اکا سوبله
 منقولدر که برکون حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم حضرت
 علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه علم حقیقندن واسرار هویتدن بر نیجه معنی
 کشف ایلدی واکا وصیت ایدوب زنهار بونی کسه به کشف ایله دیو
 سوبلدی حضرت علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه اول رازی بر نیجه ایام

درونده صاقلیوب برکون بر صحرا ده انی بر چاهه سوبلدی بمضار قوی اوزره اول
 چاهه انجق همان هو دیوندا ایلدی ننه کم (بیت) اول علی چاهه واروب
 برهو دیدی * اوز که سرلر دن نه اونه بودیدی * دین قائلک بو قوی بومعنا به
 دلالت ایدر پس بر قول دخی بودر که اول چاه بور ازه تحمل ایلیوب در حال
 درونی قائله طولدی و برکون حضرت رسول علیه السلام عسکرله اول جانبندن
 پکر کن وارک شوقیودن صو کتورک دیو برقاج کسه به خطاب قیلدی انلر واروب
 دلوی آشفه صار قیدوب بعده اخراج ایلد کمرنده صو یرینه قان چیقدی حضرت
 رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم اول دمده بیوردیلر که وار ایسه مرتضی
 حضرت تری بو چاهه کندی درونک سرنی سوبلشدر * ته کم شیخ عطار قدس الله
 سره حضرت تری منطق الطیرده بومعنا بی نظمه کتوروب ایراد ایلشدر (بیت)
 مصطفی جایی فرود آمد براه * گفت آب آر بد لشکر راز چاه * رفت مردی
 باز آمد با شتاب * گفت پر خونسست چاه و نیست آب * گفت بیداری ز در دکار
 خویش * مرتضی در چاه گفت اسرار خویش * چاه چون بشنیدان تابش نبود
 * لاجرم برخون شد و آبش نبود * و بر قول آخر دخی اولدر که اولدمکه
 حضرت علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه راز درونی چاهه سوبلدی چاهدن
 برنی ظهور ایلدی اول سمته بر چوبان و ارایدی انی کوروب کسیدی و برقاج
 دلك داوب و اکادم قویوب اندن بر لطیف صدا ظاهر اولوب نیجه زمان انکله
 کندویی اکلدی برکون حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم اول جانبندن کذر
 ایلمر کن اول صدای استماع ایلدی حضرت علی کرم الله وجهه ننگ راز درونی
 افشا و اظهار ایلدیکنی اول صدادن فهم ایلیوب بوصدا بنم حضرت مرتضی
 دیدیکم اسراری اخبار و اظهار ایلمر دیو حضورند اولنره سوبلدی پس بو بیت
 شریف بوقصده به تلمیح اولور و سالک راه حق اولنره بوقصده دن حصه راز
 درونی نااهل اولنره افشا ایلمک اولور بلکه (قلوب الاحرار قبور الاسرار) قولنک
 مضمونی اوزره کثرات قیدندن حر اولان کسه کندی قلبی اسرار الهینک مدفن
 و مقبره سی قلیق لازم کلور * مثنوی * محرم ان اه کیا بست بس * شب
 رو و پنهان روی کن چون عسس * اول آهک محرمی زیاده کیا بدر عسس کبی
 شبر و لک و پنهانر و لک ایله بومعنی بس باء عربله اولدینی اوزره در پاء فارسبیه
 اولسه دخی جائزدر زبرا معنی اول آهک محرمی کیا بدر چونکم بوبله اولدیسنه
 پس عسس کبی پنهانر و لک ایله و کیجه بوری دیمک اولور یعنی عسس نیجه پنهان
 کیدرسنه و بعض کسه کیجه ایله نه کونه پوشیده و مخفی سیر ایدرسنه ای سالک
 رازدان کر کدر که سندی بونلر کبی پنهان روا اوله سن و سیر و سلوکی مخفی

قبيله سن تانا بحر ملر مكرندن نجات بوله سن * مثنوی * سوی در یاعزم كن زین
آبگیر * بحر جو ورك این كرد آب گیر * بو آبگیردن دریا جانبنه عزم ایله بحر دیله و بو كرد
ابی ترك یعنی بو آبگیر دنیادن دریای حقیقت و بحر وحدت جانبنه عزم ایله معنی بحرنی
طلب ایله بو عالم صورت کردابی تركایت تا كم نفس و شیطان صیادلرینه شكار اولمقدن
خلاص اوله سن وعاقبت آتش سعیده باقمقدن و محترق اولمقدن نجات بوله سن
* مثنوی * سینه راپا کردومی رفت آن حذور * از مقام باخطر تا بحر نور *
همچو آهو کزی اوسك بود * می دود تا در تنش يك ترك بود * اول مبالغه ایله حذر
ایدیچی زیرك ماهی سینه سنی پابلدی و کندی مقام باخطر دن بحر نوره دك سیر
ابتدی فی المثل شول آهو کبی که انك اردنجه سك اوله یلر مادامکه انك جسم و تنده
بر طمر اوله یعنی اول اسیر و گرفتار اولمقدن زیاده حذر ایدیچی ماهی
سینه بی کینه سنی قدم دوزوب کندی و مقام باخطر و پر ظلمات اولان دنیادن بحر نور
و دریای سروره دك سیر و سلوك ابتدی انجیلین سرعت و گرمیتله کندی که کویا
بر آهونك اردنده برسك درنده اتی صید ایتك ایچون یلردی اول آهو تاننده
قوت اولدیفه نه کونه کیدرسه بو دخی سر حقیقتیه دك اوله کندی
* مثنوی * خواب خرگوش و سك اندر پی خطاست * خواب خود
در چشم ترسند کجاست * طوشان اویقوسی و کلب اردده اوله خطا در او یقو
خود ترسند نك کوزنده قنده در خواب خرگوش کوزی آچق اولق و او یومقدن
عبارتدر زیر طوشان کوزی آچق او بور کورن اتی بیدار صنور لیکن اول
اوله او بور کذلک بوانسان ایچنده دخی چوق کسه ل و اردر که ظاهرا کوزی
آچق و معنی خواب غفلتله نام اولمشلر سکدن مراد بونده شیطاندر یعنی
بر کسه ده خواب غفلت اولق باخصوص که کلب شیطان انك اردنجه انك
صید نه سعی قبله بو کونه خواب عظیم خطا در بر مقدار عاقل و بیدار دل اولان
کسه بدنده قدرتی اولدیغی قدر فرار قیلقدن و هارب اولمقدن خالی اولز
خائف اولان کسه لك کوزنده خواب نیلر و حق تعالیک نازندن ترسند دل
اوللرك کوزی نیجه او بور نه کم حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم پیوردیلر
(مارأیت مثل التانام هاربها ولا مثل الجنة نام طالها) رواه الترمذی عن ابی هریره
* مثنوی * رفت آن ماهی ره دریا گرفت * راه دور پهنه پهنه گرفت *
الحاصل اول زیرك و حذور اولان ماهی دریای نورك بولن طوتدی کندی دور
اولان و زیاده پهنه اولان بولی طوتدی یعنی زیاده واسع و عریض و بعید و دراز
اولان طریقتی طوتوب اکا سلوك ابتدی * مثنوی * رنجها بسبار دیدو
عاقبت * رفت اخر سوی امن وعافیت * اول بولده اول ماهی بر فطنت چوق

بلا و محتشر کوردی وعاقبة الامر آخر امن وعافیت جانبنه کندی و کندی
محل امن وسلامت اولان بحر حقیقتیه واصل ابتدی * مثنوی * خوبش تن
افکند در دریای ژرف * که نیابد حدانرا هیچ طرف * کندی تنی اول ژرف
وعظیم اولان دریایه براقدی که هیچ طرف یعنی چشم انسانی انك حد و کناری
بولز و فی الحقیقه دریای وحدت و بحر حقیقت بر معنوی بحر در کسه هیچ بصر
بصیرتی و چشم سریرتی انك حد و کناری احاطه به قادر اولز چونکم بوماهی
اول آبگیردن کندی و کندی و بی بحر نوره واصل ابتدی * مثنوی * پس
چو صیادان بیا وردند دام * نیم عاقل را ازان شد تلخ کام * پس چونکم صیادلر
اول ماهیلری شکار ایچون دام کتوردیلر نیم عاقلک اول صیادلرک کلسندن دماغی
تلخ اولدی پس اول حالی مشاهده قیلدقه فرصتی فوت ایلد بکنه نادم اولدی
* مثنوی * گفت آه من فوت کردم فرصه را * چون نکشتم همراه عاقل چرا *
اودیدی آه و واه بن فرصتی فوت ایلدم اول دلیل و رهنمایه نیچون تابع و همراه
اودلدم و نیچون اول عاقل و کامله متابعت قیلدم مراد اهل غفلتک حقیقت حاله
واصل اولدقلری دمه (یالیتنی اتخذت مع الرسول سیلا) دیور سوله متابعت
وانك وارثلرینه مرافقت ایلکی غنی قیللریدر و فوت اولان حالته مختصر اولملریدر
* مثنوی * ناکهان رفت و ولیکن چون رفت * می بیایستم شدن در پی
بتفت) کندی به بویله دیدیکه ناکهان اول عاقل ماهی کندی ولیکن چونکم
کندی انك اردنجه بکا حرارتله یعنی شدله کتمک کرک ابدی لیکن اول دولت
کذر قیلدی و اول فرصت فوت اولدی * مثنوی * بر گذشته حسرت
آوردن خطاست * باز ناید رفته یاد آن هباست * کچمش نسنه اوزره حسرت
کتورمک خطا در زیرا رفته و گذشته کیر و دونوب کلز پس اتی یاد ایتك عبث
و هبادر زیرا عمر دخی اول فوت اولان فرصتک و گذشته اولان نعمتک پشیا نلغنده
و برایشان لغنده کیدر عمری بیهوده بیره صرف ایلکدن ایسه تدارک مافات ایدوب و طریق
امن وسلامته کیدوب انسان کندی بی خلاص ایتکه سعی ایلک لازمدر و گذشته به
تخسر ایلین و نادم اولان مرد غیر حازمدر

* قصه آن مرغ گرفته که وصیت کرد که بر گذشته پشیمانی *
* بخور تدارک وقت اندیش و روزگار مبردر پشیمانی *

* مثنوی * آن یکی مرغی گرفت از مکر و دام * مرغ اورا گفت ای خواجه
همایم * اول بر کسه بر قوشی مکر و دام جهتنسندن طوتدی یعنی حیل و دام
سیله بر مرغی صید ابتدی مرغ اکا ابتدی ای اولو خواجه * مثنوی *

تو بسی کاروان و میشان خورده * تو بسی اشتر بقریان کرده * سن چوق
 صفر و قیونلر بمشمن جوق دوه قربان ایلشمن * مثنوی * تو نکشتی سیراز
 انها در زن * هم نکردی سیراز از ای من * زمانه ده سن انلردن سیر اولدک
 و بوقدر حیوانلک اتن بکله بو آنه دک طوبعدک بنم اجزامدن دخی سیر و قانع اولمزن
 * مثنوی * هل مرا که تاسه پندت بردهم * تابدانی زیرکم یا ابلههم * امدی
 بنی صالور تا که سکا اوج نصیحت و برهیم تابنی بیله سن عافیم یا خود ابلههم
 * مثنوی * اول آن پند هم بردست تو * نایش بر بام که کل بست تو
 اول پندک اولی هم سنک الکه انک ایکنجی سنک که کل بست اولان یعنی
 صماناو بالحقدن بایان طامک اوزره دیم * مثنوی * آن سوم پندت دهم
 من بردرخت * که ازین سه پند کردی نیکبخت * و اول او چنجی پندی بن
 سکا درخت اوزره دبرمه بو اوج پنددن سن نیکبخت اوله سن ودولت و سعادت
 بوله سن * مثنوی * آنچه بردستست انست آن سخن * که محالی راز کس
 باور مکن * اول پند که سنک الک اوزره در اول سوز بودر که بر محال کیمه دن
 باور و اعتقاد ایله یعنی بر کسه عقلدن خارج بر محال سوز سوبیسه اکا اینانه
 و تصدیق قبله * مثنوی * بر کفش چون گفت اول پند زفت * کشت
 ازاد و بران دیوار رفت * اول خواجه نک النده اولان مرغ چونکم زفت و عظیم
 اولان پندی سوبلدی آزاد اولدی و اول دیوار اوزره کندی * مثنوی *
 گفت دیگر بر گذشته غم مخور * چون ز تو بگذشت زان خصلت مبر * پس اول
 دیوار اوزره دیدیکه بر پندم دخی بودر که گذشته نک اوزرینه غم بیه چونکم سندن
 یکدی اندن اوزری حسرت ایلتمه و ندامت چکمه * مثنوی * بعد از ان
 کفش که در جسمم کتیم * دهرم سنکست نک درینیم * اندن صکره مرغ اول
 خواجه به دیدیکه بنم جسممه کتیم و مخفی اون درهم اغری بردرینیم و اردر
 * مثنوی * دولت تو بخت فرزندان تو * بودان کوهر بحق جان تو * ای
 خواجه سنک جانک حقیچون اول بنم وجود مده اولان کوهر سنک دولتک
 و فرزندلر بیکک بختی ابدی لکن بیله میوب بو خصوص صده غفلت ایلدک
 * مثنوی * فوت کردی در که روزی آن نبود * که نباشد مثل ان در در وجود
 ای خواجه دری فوت ایلدک که اول سنک نصیبک دکل ایدیکه وجود عالمده
 اول درینیک مثل و نظیری اولز * مثنوی * آنچنان که وقت زادن حامله *
 ناله دارد خواجه شدر غلغله * چونکم خواجه اول مرغدن بوسوزی اشندی
 انجیلین که ولادت وقتنده حامله عورت ناله طور خواجه دخی انک کی غلغله ده
 اولدی * مثنوی * مرغ کفش نی نصیحت کردمت * که مبادا بر گذشته

دی غت * چونکم مرغ خواجه نک بو فر باد و غلغله سنی اشندی اکا ایتدی بن سکا
 نصیحت ایلدیمی که دون یکمیش اوزره سنک غمک اولسون یعنی کچن شبنه غم بیه
 و منحسر اوله دیمدیمی * مثنوی * چون گذشت و رفت چون غم میخوری *
 یا نکردی فهم پندم یا کری * چونکم کچدی و کندی نیچون غم بر سن یا بنم پندی
 فهم ایلدک یا خود صاغر سن * مثنوی * وان دوم پندت بکتم کای جال *
 هیچ تو باور مکن پند محال * و اول ایکنجی پندی سکا دیمدی که جهل و ضلالدن
 محال سوزه هیچ سن اینانه و اعتقاد ایله * مثنوی * من نیم خود سه درم سنک
 ای اسد * ده درم سنک اندرونم چون بود * ای اسد بن خود اوج درهم اغری
 دکلم پس بنم دروغده اون درهم اغری در نیجه اولور بوسوز خود امر محالدر
 پس سن محاله نیچون تصدیق ایلدک * مثنوی * خواجه باز آمد بخود گفتا که
 هین * باز کوان پند خوب سیومین * خواجه کندی به کلدی و عقلنی باشنه جمع
 قیلدی و اول مرغ به دیدیکه ای مرغ اکا اول کبرو اول او چنجی خوب
 و اطفیف پندی دخی سوبله * مثنوی * گفت اری خوش عمل کردی بدان *
 تابکونیم پند ثالث رایکان * مرغ اکا دیدی بلی اول پندلره خوش عمل ایلدک تا که
 او چنجی پندی مفت و رایکان دیم وانی عبث یره ضایع ایلیم * مثنوی *
 پند گفتن اجهول خوابناک * تخم افکندن بود در شوره خاک * چاک حق و جهل
 پذیرد رفو * تخم حکمت کم دهش ای پند کو * زیاده جاهله و خوابنا که پند
 دیمکک تخمی شوره خاکه بر افلق اولور یعنی جاهل و غافل اولان کسه به نصیحت
 ایلک و انک ارشادنه متعلق سوز سوبلک فی المثل تخمی شوره پیره القا ایلک اولور
 شوره یرده تخم نه مرتبه ضایع اولور سه جاهل و غافلک زمین وجودنده تخم نصیحت
 او گونه ضایع اولور زیرا حق و جهالت یرتخی به قبول ایلز پس ای پند
 کو حکمت تخمی اکا و برمه

﴿ چاره اندیشیدن آن ماهی نیم عاقل و خود را مرده کردن ﴾

* مثنوی * گفت ماهی در وقت بلا * چونکه ماند از سایه عاقل جدا *
 اول بر غیری ماهی بلا وقتنده چونکم عاقل و کمال اولان ماهیک سایه سعادتندن
 جدا قالدی کندی به دیدی * مثنوی * کوسوی دریا شد و از غم عتیق *
 فوت شد از من چنان نیکو رفیق * که اول عاقل دریا جانیسه کندی غمدن
 عتیق و ازاده اولدیغی حالده انجیلین نیکو و اعلی رفیق بنیدن فوت اولدی و انک
 زمان سعادت و مرور قیلدی * مثنوی * لیک زان نندیشم و برخود زخم *
 خویشتن را این زمان مرده کنم * لیکن اندن فکر ایلزم و کندیمه اورورم بوزمان

کنندیمی مرده ایلیم یعنی اول نیم عاقل اولان ماهی کندیسنه ابتدی اول عاقلک
گذر قیلدیغندن وفرصتم فوت اولدیغندن فکر واندیشه ایلمکه وقت نازکدر
بلکه فکری کندیمه ضم ایلیم و کندیک خلاصی ایچون تدبیر قیلورم لازم کلدیکه
بوزمان کندیمی مرده شکل قیل و اولزدن اول اولم تابو صنعتله صیادل لندن
خلاص اولم * مثنوی * پس برارم اشکم خود برزبر * پشت زیر و بروم
براب بر * پس کندی قارنیمی یوقارو کتورم وارقه می آشفه کتورم وصواوزره
کبدم نته که مرده اولان ماهی بولوبه اولور * مثنوی * می رود بروی
چنانکه خس رود * فی بساجی چنانکه کس رود * مرده کرده خویش بسپارم
باب * مرک پیش ازمرک امنست ازعذاب * آب اوزره کیده رم انجیلین که خار
وخس کیدر شناور لکه دکل انجیلین که شناور اولان کسه کیدر کندیمی مرده ایلیم
آبه تسلیم ایلیم زیرا اولزدن اول اولم غذا بدین امن و هلاکدن خلاص اولم قدر آبدن
مراد اراده الله وقضاء الله آبی اولور و آب اوزره مرده اولم کایله کندی وجودی
قیدندن فراغت قیلقدن و اراده الله تسلیم اولم قدر عبارت اولور و عقل و تدبیر له سیر
و حرکت قیلقدن و نجات بولمقدن کنایت اولور یعنی نیم عاقل اولان سالک آبکیردنیاده
اولان مهالکی مشاهده ایلد که در حال عقلن باشه دوشروب وجود له مقید
اولمک مضرتی یلوب کندی به دیر که شمدنصره بودنیاده اراده الله آبی اوزره
خس کندیکی کی کیدرم و کندمی آنک احکامنه تسلیم ایدرم انجیلین کتیز مکه
سیاحت قیلان و یوز کج اولان کسه لر کندی رأبی و تدبیر لیه وقوت و صنعت لیه
کیدرل زیرا بویه با وجود کتمکده امن و سلامت یوقدر و خطر و مخافت بوکونه
فتی چوقدر پس لازم اولدیکه کندمی مرده ایلیم و اراده الله آبه تسلیم قیل
زیرا اولزدن اول اولم عذاب و هلاکدن امن و سلامت بولمقدر * مثنوی *
مرک پیش ازمرک امنست ای فنا * اینچنین فرمود مارا مصطفی * گفت موتوا
کلکم من قبل ان * بانی الموت و تموتوا بالفتن * اولزدن اول اولم امندرای فتی
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بیزه بویه پیوردی اول پیوردیغی
حدیثک مضمونی بودر که پیوردی اولیکز جبعکز موت سره کلزدن اول موت
کلد کده سر اولور سر فتنه لرله و محنتلره یعنی ای عذاب خدا دن نجات و هلاک
معنوی ایله اولمکدن خلاص استین جبعکز موت ارادی ایله اولیکز و بی نام و بی
نشان اولمغه و بوجهائک رسومندن و شهرتندن گذر قیلغله مکان شیطانی اولان
دنیا دن خلاص اولیکز اگر حسن ارادت کرله اولم سکر و بوجهان فائیدن گذر
قیلز سکر موت کلد کده فتن و محنتله اولور سر و شهرت و صورته اسیر اولدیغکز
واسطه ایله دام شیطان صید اولور سر عاقبت نار سهیره وصول بولو سر

بوحديث شریفه اشارت پیورلر که حضرت نبی علیه السلام پیوردیلر (حاسبوا
انفسکم قبل ان تحاسبوا و وزنوا اعمالکم قبل ان توزنوا و موتوا قبل ان تموتوا)
* مثنوی * همچنان مرد و شکم بالا فکند * آب میردش نشیب و که بلند
الحاصل آنک کی اول ماهی اولدی و بطنی یوقارو براقدی آب آبی کاه آشفه
و کاه یوقارو ایلندی یعنی بوجد بشده امر اولدیغی کی و کندیکدن مقدم
بن کندمی بوزمان مرده ایلیم دیدیکی کی اولدی و شکمی یوقارو کتوردی
و کندوی مرده اولم مرتبه سنه پیوردی آب آبی کاه آشفه و کاه یوقارو ایلندی
اول دخی کندوی آبک حکمنه تسلیم ابتدی * مثنوی * هر یکی زان
قاصدان بس غصه برد * که دریغا ماهی بهتر برسد * پس قاصدلر و صایدر
بونک مرده اولسنی کور دکلرنده هر بریسی اول قاصدلر دن چوق غصه
ایلندی بویه دیو که ای دریغ اولسون بهتر اولان ماهی اولدی و آبی صید
ایلمکدن هر بریز محروم قالدی * مثنوی * شادی شد اوزان گفت دریغ
* که برفت این بازیم دستم ز تیغ * و اول مرده شکل اولان ماهی اول دریغ دیلمندن
و حسرت ییلمندن شاد اولدی بویه دیو که بنم بواو نیم رنده واقع اولدی
بن تیغدن قورتلدم یعنی بنم بوحبله و صنعتم محنتده واقع اولوب صیادلرک تیغندن
خلاص اولدم دیو شاد اولدی * مثنوی * پس گرفتش بک صیاد ارجند
* پس بروتف کرد و برخاکش فکند * پس برار جند صیادانی طوتدی بعده
اکاتف ایلدی و آبی خاک اوزره براقدی یعنی اولو ظن ایلوب آنک وجودی
تحقیقیردن اوتری تف دیوب کتوروب دریا کارنه آندی انکی چونکه صوده اولان
بالق مردار و ناپاک اولور اما خاکده اولسه پاک اولور و مذبح مرتبه سن بولور
ماهینک ذبحی خاکده اولمکدر دیمشدر * مثنوی * غلط غلطان رفت پنهان
اندر آب * ماند آن احق همی کرد اضطراب * چونکم اول ماهی بو صنعتله
صیادلرک لندن قورتلدی پس یوارلته رق یوارلته رق پنهان و مخفی آبه کندی
و کندوی دریاه و اصل ابتدی اما اول احق بو تدبیر و تدار که قادر اوله میوب
مغرور و جاهل اولدیغندن عزم راه قیله میوب اول آبکیرده قالدی و اضطراب
قیلیدی پس بوندن مستفاد اولان حصه بواولور که (کن فی الدنيا کأنک غریب
او طار سبیل وعد نفسک من اهل القبور) حدیث شریفک مقتضای اوزره
انسانه لازم اولان اولدر که دنیا آبکیرنده غریب کی و عابر سبیل کی اوله و کندوی
اهل قبوردن عدا یلیوب اولزدن اول اوله تا کم نفس و شیطان صیادلرک دام
مکرندن خلاص اوله و بو صنعتله کندوی محل امن اولان دریای حقیقتنه و اصل
قیله اگر اولزدن اول اولر سه و بو طریق سه سالک اولر سه اول احق کی آبکیردنیاده

قالور و شيطان و نفس اماره به گرفتار اولدقده مضطرب اولور ﴿ مثنوی ﴾
 از چپ و از راست میجست آن سلیم ﴿ تا بجهند خویش برهاند کلیم ﴾ (الحاصل
 اول سلیم و احق صولدن و صاعدن صیجرا دی تا کنیدنک جهنم و بی وقت
 اولان سعی کوشش ابله کلیمی قورتره و نفسی انلرالنندن خلاص ایلده ﴿ مثنوی ﴾
 دام افکنند نداندر دام ماند ﴿ احق اورا دران آتش نشاند ﴾ پس صیادر آتی
 کوروب دام بر اقدیلر و اول دام ایچنده قالدی احق ق آتی اول آتشد و نصب
 ایلدی یعنی حقاقت و جهالت اول ماهی بی صیادر لک دامنه گرفتار ایلوب
 عاقبت آتشد و باغنه وضع ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بر سر آتش پدشت تابه ﴿
 با حقاقت کشت او هم خوابه ﴾ آتش اورتیه سنده بر تابه نک آرقه سنده حاققه
 او هم خوابه اولدی یعنی جفت اولدی مقصود شول کافر و عاصی اولان کسه ل
 اوور که جهنم تابه سنده کندی حاقق ایلده جفت اولدقاری حالده داخل اولور ل
 وانه پشوب و یانوب افغان قیلور ﴿ مثنوی ﴾ او همی جوشید از تنف سحر
 ﴿ عقل می گفتش الم یا تک نذیر ﴾ آن همی گفت از شکنجه و زبلا ﴿ همجو
 جان کا فران قالوایی ﴾ اول احق ماهی آتش سحر حرارتندن قابندی اول
 وقت عقل اکایدی سکا نذیر کلیدی اول احق دخی شکنجه و بلادن دیردی
 کافر لک جانی کی انلریلی بیره نذیر کلیدی دیدیلر و لکن بر آتی تکذیب ایلدک و حق تعالی
 سز کله بیره برشی کوندردمی سز کا ذبلر سکر دیو سوبلدک نته کم حق تعالی
 سوره ملکه انلرک نار جهنمه اولان حاللرندن خبر و یروب یورر ﴿ ولذین کفروا
 بریهم ﴾ شول کسه لک جن وانسدن کافر اولدیلر و حدایت حق انلرایچون واردر
 ﴿ عذاب جهنم ﴾ عذاب دوزخ واردر ﴿ و بئس المصیر ﴾ نه برامن مر جعدر
 اول جهنم ﴿ اذا القوا فیها ﴾ چن کفار اول جهنم طرح اولسه لک حطب ناره
 القا اولدییگی کی ﴿ سمعوا لها شهيقا ﴾ ایشیده لک اول جهنم اهلک و یا خود
 نارک انلر اصواتی که صوت حاره مشابه اوله ﴿ وهی تفور ﴾ و اول جهنم
 قیناردی ایچنده کیلر له چولک قینار کی ﴿ نکاد ﴾ قریب اوله اول جهنم
 ﴿ غیر ﴾ پاره پاره ایلر ﴿ من الغبط ﴾ کفاره خشم و غضبندن ﴿ کمالاتی فیها فوج ﴾
 هر بار که رجاعت اول ناره القا اولسه ایدی ﴿ سألهم خزنتها ﴾ جهنمک مالکی
 واعوانی بونلره تو بیخا سؤال ایدیلر ﴿ الم یا تکم نذیر ﴾ سزه بوعذابدن انداز
 ایدر پیغمبر کلیدی ﴿ قالوا بلی ﴾ دیرلر که بلی ﴿ قد جاءنا نذیر ﴾ تحقیق بزه
 کلیدی پیغمبر بواحوالی بزه یلدردی ﴿ فکذبنا ﴾ پس بر تکذیب ایلدک اول
 پیغمبر قولنی ﴿ و قلنا ﴾ و زیدیک ﴿ ما نزل الله من شیء ﴾ الله تعالی ازال ایلدی
 هیچ شیلردن بر شئی که سز خبر و بر سز ﴿ ان اتم ﴾ سز دکل سز ای پیغمبر ل

﴿ الا فی ضلال کبیر ﴾ الا ضلال عظیمه سز ای مر سلون و بو کلام بونلره
 خزنه جهنم اسانندن اولمقده جائزدر علی اراده القول یعنی بونلره خازنان جهنم
 دیلر سز دکل سز ای کافر لک ضلال کیده سز ضلالدن مراد هلاک اوله
 پس حضرت مولانا قدس سره نصیحت ناصحانی قبول ایتمین احقان پر عصیان
 احوال کافرانه تشبیه ایدوب دیرلر که اول بی عقل اولان ماهی یعنی مجرم و عاصی
 آتش سحرده قینادقده عاقل اولان آنلره دیه که سزه نذیر کلیدی و نصیحت
 قیلدی اول شکنجه و بلا سندن کافر لک جانی کی اعتراض ایدوب بلی بزه نذیر کلیدی
 و نصیحت قیلدی اما بر غفلت ایدوب طوع و تدقی دیلر ﴿ مثنوی ﴾ باز میگفت
 او که در این بار من ﴿ وارهم ز بن محنت کردن شکن ﴾ کیرو اول عقل سز ماهی
 آتش بلاده بنار کن دیدی اگر بو کره بن بو کردن شکن محنتدن خلاص اولم یعنی
 بویون قیر یچی و قهر ایدییگی عذابدن اگر بود قده قورتلورسم ﴿ مثنوی ﴾
 من نسازم جز بدریایی وطن ﴿ آبکی بران سازم هم سکن ﴾ بن دریادن غیری بی
 وطن دوزیم بر آبگیری بن مسکن دوزیم ﴿ مثنوی ﴾ آب بحد جویم و ایمن
 شوم ﴿ تا بدرد امن و صحت میروم ﴾ بی حد آب اسنیم و ایمن اولم یعنی طالبیم
 اولم وانه وطن قیل دیدی تا ابدی امن و صحت کیدم و بلادن کندی بن خلاص
 ایدم دیدی

﴿ بیان آنکه عهد کردن احق بوقت گرفتاری و ندیم هیچ وفائی ندارد که ﴾
 ﴿ صبح کاذب و فاندارد ﴾ (و اوردوا لعدوا المانها و اعنه و انهم لکاذبون ﴾

بوسرخ شریف انک بیاننده در که گرفتاری و ندامت وقتنده جاهل و احق
 توبه و عهد ایلدی هیچ وفا طوعن که صبح کاذب و فاطوعن نته کم الله تبارک
 و تعالی سوره انعامده بو مضمونی مؤید یوررلر ﴿ ولوری ﴾ اگر سن کور سیدک
 ای کسه و یا خود یا محمد ﴿ اذ وقفوا علی النار ﴾ عذاب ناره و قوفلری حینده
 بو کافر لک جوابی محذوفدر ﴿ تقدیری لرأیت امر اعظیما شعیبا ﴾ فقالوا
 بالیتنا نرد ﴿ پس دیلر بونلر نو لیدی بزد اولنیدق دنیا به کیرو ﴿ ولانکذب بایات
 ربنا ﴾ کلام مستأنفه در یعنی نو لیدی بزد اولنیدق و بر تکذیب ایلر دک آیات
 ربیه و یا خود نرد اوزره مطوف اوله بو تقدیر جه نو لیدی بزد دنیا به ردا و لیدق
 و بر تکذیب الیتنیدک آیاتی و یا خود بزدنک ضمیرندن حال اولوب تحت حکم تمیده
 اوله تقدیری بالیتنا نرد غیر مکذبین و نکون من المؤمنین ای و کاشین من المؤمنین
 ﴿ بل بدالهم ﴾ بلکه بونلره ظاهرا اولدی ﴿ ما کانوا یخفون من قبل ﴾ شول
 نسنه که بونلر اخفا ایلدیلر دی ناسدن قبایح اعمال و فضایح حاللرین بوندن اول

یعنی دنیاده بوتقدیرجه اضراب تمسیدن مفهوم اولان ارادت ایماندن اولور یعنی بونلرک تمنی ایمان ایلمی من قصد دکلدر بلکه دنیاده ناسدن اخفایلدکلری قیامح اعمالک آناری بونلره ظاهر اولدیغندن اوتریدر (ولوردوا) فرضا بونلر دنیایه رد اولنسه لردی (لعدوا) عودت ابدلردی (لما) شول کفر و معاصی به که (نهوا) نهی اولنلرلردی (عنه) اول کفر و معاصیدن (انهم لکاذبون) حال بوکه تحقیق بونلر کاذبلردر (ولانکذب بایاتر بنا) دیدکلری قولده پس ایمانلری همان بلا زماننده اولور * مثنوی * عقل می گفتش حقاقت باتوست * باحقاقت عهد را آید شکست * عقل را باشد وفای عهدها * نونداری عقل روای خربها) عقل اول احق اولان ماهی به دیدیکه حقاقت سنکله بیله در جهل حقاقتله بیله اولدیفه عهده شکست کلور عهده لره وفا ایلمک عقل ایچون اولور سن عقل و بصیرت طوعن سن یوری ای خربها یعنی عاقل اولان کسه فحن احق بلا آتشنه مبتلا اولدقده عهده لره و نذرل ایلم و دخی اگر بو بلادن خلاص اولور سم عاقل اولنلرک سوزن قبول ایدیم و دیدکلری پره کیدهیم دیوسو یلر کورسه اکا دیرکجه جهالت و حقاقت سنکله بیله در مادامکه حقاقت سنکله بیله اوله عهده البته شکسته لک کلک مقرردر عهده لره وفا ایلمک عقلای خاصیتی اولور سن ایلمک ای خربها لو احق عقل طوعن سن یوری سنک بویله وقت مضایقه ده اولان توبه و عهدیکه اعتبار یوقدر * مثنوی * عقل را یاد آید از پیمان خود * پرده نسبیان بدراند خرد) کنینک عهد و پیمانندن عقله یاد کلور یعنی کندی عهدی و نذرنی عاقل اولان کسه ذکر ایلمر نسبیان پرده سنی خرد پرنا خردی اولمین کسه نسبیان پرده سنی هتک و رفع ایتمک قادر اوله من * مثنوی * چونکه عقلت نیست نسبیان میرنست * دشمن و باطل کن تدبیر تست) ای احق چونکه سنک عقلای یوقدر غفلت و نسیان سنک امیرکدر سنک دشمنک و باطل کن تدبیرکدر که سنک تدبیر و نذار ککی ابطال ایدیچی اولور * مثنوی * از کبی عقل پروانه خسبیس * یاد نارد ز آتش و سوز و حسبیس) مثلاً عقلنک کم لکنندن دنی و خسبیس اولان پروانه آتشدن و سوز و حسبیدن یادنه کتورمن (حسبیس) حاء خطی ایله آوازه دیرل یعنی پروانه شعله آتشی کوروب اکا اول مره دن کندوی اوروب انک آوازی استماع ایلدکن وانک سوزنه بر مقدار یاندقدنصره آندن اجتناب ایلمر * مثنوی * چونکه پرش سوخت توبه میکند * آز و نسیانش بر آتش میرتد) چونکم اول پروانه نک قنصادی یاندی یا خود معنی چونکم اول پروانه قنصادی یاقدی توبه ایلمر حرص و نسیان آنی کبر و آتش اوزره

اورر یعنی اول مرتبه عقل طوعن و تفکر ایتمک مقدمه اول شعله بی نورظن ایلموب کندی می اکا اوردم نار اولوب پروبالمی یاقدی پس بودفیه دخی اکا قریب اولور سم و محبت قیلور سم بی احراق ایلمر پس آندن بعید اولق بکا اولدر دیمز * مثنوی * ضبط و درک حافظی و یاد داشت * مهمل را باشد که عقل انرا داشت * چونکه کوه نیست تابش چون بود * چون مذکر نیست ایابش چون بود) ضبط و ادراک و حافظک و یاد داشت عقل ایچون اولور که عقل آنی بوجه ایتدی یعنی بر معنای ضبط ایلمک و دین امرنی ادراک ایلمک و عهد و پیمانی حفظ قیلقاق و خاطره طوعن عقل ایچون اولور و بونلری عقل اعلا قیلمر و بونلر عقلندن نشوونما بو اور چونکم برکسه ده کوه اولیه انک تابی نیجه اولور چونکم اول کسه مذکر اولیه انک نیجه ایابی و رجوعی اولور تاب پرتو و رونق معناسنه در اش ضمیردر که کوه ره عاقد در تابش کسر بایله اسم مصدر دخی اولسه جائزدر ایاب رجوعه دیرل یعنی چونکم برکسه ده جوهر عقل اولیه اول جوهر عقلای پرتو و رونق نیجه اولور که جوهر ذات و پرتو و رونق عرضدر ذات اولسه صفت نه ایله قائم اولور پس ضبط و ادراک و حفظ و یاد داشت و بونلر ایشالی اولان صفات عقل جوهرینک نور و پرتویدر پس برکسه ده عقل اولسه بونلر دخی اولمز و عقل مذکری برکسه ده تذکیر قنلسه اول معاصیدن رجوع قیلر البته توبه و ایاب مذکر دن ظهوره کلور و درونک نور و رونق جوهر عقلندن حاصل اولور * مثنوی * این تمنی هم ز بی عقلی است * که نبیند کان حقاقت را چه خوست * آن ندامت از نتیجه رنج بود * نه ز عقل روشن چون کنج بود) بوی وقت اولان تمنی دخی هم انک عقلسرن لغندندر زیرا کورمن که اول حقاقت نه خوبی واردر اول ندامت رنج اولق نتیجه سندن ایدی یوخسه کنج کبی روشن اولان عقلدن دکل ایدی یعنی بوحین مضایقه ده وزمان بلا ده ظهوره کلان بی وقت تمنی اول احق و نادانک بی عقل لغندندر زیرا کورمن که اول حقاقت خوی قبیحی ندر حقاقتنک خوی قبیحی اولدر که دعا و تمنی وقتنده جاهل و غافل اولور و فرصتی ضایع قیلور اما بلا باشنه کلدکده و محنت و فلاکت مبتلا اولدقده پیهوده بیر دعا و تمنی قیلور اول بی وقت اولان تمنی و ندامت رنج و بلانک نتیجه سندن اولدی یوخسه کنج کبی روشن اولان عقلنک نتیجه سندن اولدی اگر کنج کبی روشن اولان عقلنک نتیجه سندن اولیدی بلا وقتندن مقدم دخی ندامت قیلور و پشیمان اولوردی * مثنوی * چونکه شد رنج آن ندامت شد عدم * می نیرزد خاک آن توبه و ندم) چونکه رنج و بلا کندی اول ندامت عدم محض اولدی اول توبه و ندم خاکه دکمر

زیرا که اول توبه و ندم نتیجه عقلد ن دکلدر بلکه رنج و المدن خلاص اولق
 ایچون برخاطره ایدی چونکم رنج و الم کندی اندن حاصل اولان توبه و ندم دخی کندی
 * مثنوی * آن ندم از ظلمت غم بست بار * پس کلام اللیل بمحوه النهار
 زیرا اول توبه و ندم ظلمت غمدن یوک بغلدی پس ایلك کلامنی نهار آتی محوایلر
 یعنی اول نادم اولق و توبه قیاق غم و المک ظلمتدن حاصل اولدی پس مشهور
 مثلدیر کجه نك سوزنی کوندز محوایلر کذلک ظلمت غمه سویلن کلامی دخی
 صبح سلامت و نهار فرحت و راحت محو و ناپیدا ایلر دیمک اولور و شادیلک کونی
 کسه شب غمه واقع اولان کلامک وجودی قالدیمکی افاده قبلور * مثنوی *
 چون رفت آن ظلمت غم کشت خوش * هم رود از دل نتیجه وزاده اش *
 میکنند او توبه و پیر خرد * بانک لوردوا العادوا میرند * چونکم اول ظلمت
 غم کندی اول احق خوش اولدی هم انک دلندن کیدر او غمک نتیجه سی شول
 ظلمت غم که توبه و ندمک اصلی ایدی چونکم احقک قلبدن کیده و اول
 احق خوش حال و مرفه البال اوله هم اول غمدن تولد قیلان و نتیجه اولان
 توبه و ندم دخی کیدر زیرا توبه و ندم فرعدر اصل کندی کدنصکره فرعک
 وجودنده ثبات قالد اول احق وقت غمه و حین المده توبه و ندم ایلر لکن
 عقل پیری اکا (لوردوا العادوا) صداسنی اورر یعنی بو آیت کریمهک مفهومی
 و مضوننی برسبیل توبیخ اکا ذکر قیور بویله دیو که ای احق و نادان اگر سن
 بوبلادن نعمت و رافت جانبته رد او انسدیدک شول عملدنکه نهی اولندک ایدی
 اکا عودت ایلرک پس بو توبه و ندامتک الان بی معنادر و بوکا اعتبار یوقدر پس
 بورادن بر سوال ناشی اولور که بو معصیت و قباحت ایشلینلرک و عذاب خدایه
 کندیلر بنی مستحق ایلینلرک و حین بلاده بشیمان اولنلرک دخی خود عقلاری وار
 ایدی پس بونلره عقلسنر دیمک نه وجهله صحیح اولور بویانی بو سوال مقبدره
 جواب اولق موردنده ابراد ایدوب بیوررل

* در بیان انکه وهم قلب عقلست و ستره اوست باو ماند و اونیست و قصه *
 * مجاوبات موسی علیه السلام که صاحب عقل بود بافرعون که صاحب وهم بود *

بوسرخ شریف انک بیاننده در که وهم عقلک قلیدر یعنی خالص عقل دکلدر
 بلکه عقل شایسته سیه مشوب بر قوت مدر که در که معانی جزئییه بی ادراک ایلر
 و ادراکنده خطا و غلطدن خالی اولنر عقلک معاند و مخالفدر اگر عقل بر معنای
 جزم ایلسه اکا منازعه ایلر که بو معنی سنک ادراک ابتدیکک کبی دکلدر احتمالدر که
 سنک ادراک ایلدیککک مخالفی اوله دیر کما قال صاحب الهیاس کل (الوهم ینازع

العقل حتی ان المنفرد یثبت باللیل یؤمنه عقله و وهمه حتی بما یغلب تخویفه
 فینفرد الانسان و هو یخالف العقل فی امور غیر محسوسه حتی ان الذین یتبعون
 فضایه ینکرون ما وراء المحسوسات (وهم ادراک بعض معانی ایلکده عقله بکزر
 ولکن عقل دکلدر و بو عقله و همک بر وجودده جمع اولدیغندن ماعدا جدا لگی
 دخی واردر مثلاً حضرت موسی علیه السلام عقلک اهلی و مظهریدر و فرعون
 و همک اهلی و مظهریدر نه کم بویان حضرت موسی علیه السلامک مجاوباتنک
 قصه سیدر که اول حضرت صاحب عقل ایدی فرعونله که ادنی دولت وهم
 ایدی اگرچه صورت قصه حضرت موسی علیه السلام فرعونله اولان جواباتیدر
 لکن مراد جمیع انبیاء علیهم السلام و اولیای کرامک مظهر عقل اولدقلرنی
 و مطلقاً اهل نفسک مظهر وهم اولدقلرنی اشعار ایلکدر و بونلرک مایبشده واقع
 اولان معاملات و مکالماتی طالینه تعلیم قیلددر * مثنوی * عقل ضد شهوتست
 ای پهلوان * انکه شهوت می تند عقلش بخوان (ای پهلوان عقل شهوت
 نفسانیه نك ضدیدر اول کسه که شهوت طوقور اکا عقل اوقومه یعنی برکسه که
 دخی هنوز نفسنک منتهیاتنه و طبعنک مقتضیاتنه طوکلور اکا عقل دیمه اول
 صاحب و همدر عقل اودر که نفسنک مشتها سنک ضدی و مخالفی اوله
 * مثنوی * وهم خوانش انکه شهوت را کداست * وهم قلب نقد زر
 عقلها ست (اول کسه به سن وهم صاحبی اوقو که شهوتک کداسی و مبتلا سیدر
 زیرا وهم عقللر زرنک نقدینک قلیدر نقد خالص اولان عقللردن دکلدر بلکه
 قلب زرا ندود کبی مزور و مغشوش بر قوت مدر که در * مثنوی * بی محک
 پیدا نکرده وهم و عقل * هر دور اسوی محک کن زود نقل (وهمله عقل
 محکسر پیدا اولنر هر ایکینسی محک جانبته علی الفور نقل ایله تا کم وهم ندز و عقل
 ندر فارق اوله سن و اصحاب عقلی اصحاب و همدن اول محک واسطه سبله بیله سن
 و تمیز قیلله سن اگر اول محک ندر دیرسک * مثنوی * این محک قرآن
 و حال انبیا * چون محک هر قلب را کویدیا (بو محک قرآن عظیم و حال انبیا
 علیهم السلامدر زیرا قرآن عظیم و احوال انبیا علیهم السلام محک کبی هر قلبه
 کل دیر و کندیککی نرم وجودمزه مقارن قیلدقدده بیلوب کورددر * مثنوی *
 تابیننی خویش را زاسب من * که نه اهل فراز و شیب کن (تا کم کندیککی
 بکا طوقمقدن کوره سنکه بنم فراز و شیبک اهلی دکلسنن دیر یعنی محک لسان
 مقاله بر قلبی تمیز ایلکدن اوزی کندی به نیجه دعوت ایلر سه حضرت قرآن
 و احوال انبیا علیهم السلام دخی محک کبی اهل و هم و اهل نفس اولنلری
 باخصوصکه کندیلری عقلی و خالص زعن قیلنلری دعوت ایلر و دیر که ناکندیککی

بکا ضرب ایلمکدن و انجمن قتلکدن کوره سن و بیله سن که بنم اعلا اولان مرتبه ملک و دخی ادنی اولان مرتبه ملک اهلی دکلسن فرازدن مراد مرتبه اعلا اولور که انبیا علیهم السلام و اولیای کرامک مراتبی و احوال بدر و شیدن مراد مرتبه ادنی مراد اولور که ایمان طبقه سنده اولان مؤمنلرک مرتبه لری و حاللری مراد اولور * مثنوی * عقل را کراه سازد دونهیم * هیچوزر باشد در آتش او بسیم) اما عقلی اگر براره ایکی پاره دوزسه انون کی آتش ایچره اوخندان اولور و تبسم قیاور یعنی عقلک شانی و خاصیتی اولدر که فرضی اگر اول مظهر عقل اولان کسه بی بر بیتی ایله ایکی پاره ایلسد لردی مضطرب و متالم اولیدی بلکه زر آتشده خنده روی اولدیغی کی و طراوت و لطافت اظهار قیلدیغی کی اول عقل دخی حین بلا ده خنده روی اولوب اظهار شکر و نثار قیلوردی دیمک اولور ننه کم حضرت زکریا علیه السلام بر درخت ایچره قاچدقه منشار ایله اتی ایکی پاره ایلدیلر اصلا جزع و فزع قیلوب صابرلردن و شا کرلردن اولدی * مثنوی * وهم مر فرعون عالم سوز را * عقل مر موشی جان افروز را) وهم تحقیقا عالم یاقیجی فرعون ایچوندر یعنی طافی اولان و طریق عدلدن تجاوز قیلان صاحب نفس ایچوندر اما عقل جان افروز اولان و روح شمله و برن موسی ایچوندر و دخی منور ارواح اولان اولیا و اصفیا ایچوندر * مثنوی * رفت موسی بر طریق نیستی * گفت فرعونش بکوتو کیستی * گفت من عقلم رسول ذوالجلال * حجة اللهم امام ازضلال) حضرت موسی علیه السلام فرعون دعوت ایچون یوقلق طریق اوزره کندی واروب فرعونی طریق فناءیه و صراط خدایه دعوت ایتدی فرعون اکا ایتدی سوبیله سن کیمن حضرت موسی علیه السلام اکا جواب و یروب دیدی بن ذوالجلالک رسول اولان عقلم الله تعالی حضرتلرینک حجت و برهانیم جهل و ضلالتن امام یعنی حضرت موسی علیه السلام بی وجودلک طریقته ذاهب اولوب و فرعون دخی بی وجودلک طریقته دعوت قیلدی فرعون اول حضرته دیدی یا موسی سوبیله سن کیمن سن (وقال موسی یا فرعون انی رسول من رب العالمین) آیت کریمه سنک طبقی اوزره اول حضرت اکا جواب و یروب بن جلالت و عظمت صاحبی اولان اللهک صاحب حجت بر رسولیم دیدی و حق تعالینک برهانیم ضلالتدن ندهلرنی خلاص اید بجم دیو تحقیق ایلدی * مثنوی * گفت نی خامش رها کن های وهو * نسبت و نام قدیمت را بگو) فرعون بهوش اول حضرته دیدیکه یوق خاموش اول های وهو بی قونستکی و قدیمی اولان نامکی سوبیله یعنی بنم مرادم سنک زمان اواده اولان نامکدن و انتسابکدن سوادلر حالا عارضی اولان انتسابکدن

و نامکدن دکلدر پس سنک مقدماتیم مایمیزده ساکن اولور کن نامک نه ایدی اتی سوبیله دیدی * مثنوی * گفت که نسبت مرا از خاکدان نش * نام اصلیم کترین بندکانش * بندهیم من بنده زاده کرد کار * زاده پشت عبیدش و زجوار) حضرت موسی علیه السلام اکا جواب و یروب ایتدیکه بنم نسبتیم خدای تعالینک خاکدانلردن بنم اصل نام خدای تعالینک بندهلرینک احقر و کترینیدر بومعاده جائز اولور که (دان) امر حاضر اولوب (اش) نسبتبه راجع اوله و معنی اول حضرت دیدیکه بنم نسبتی خاکدان ییل و اصل نام اول خدائک بندهلرینک کترینیدر بن بندهیم کرد کار حضرتلرینک بنده سنک اوغلییم اول حضرتک عبادتک ظهردن و صلیبدن و جاریه لرینک رخنیدن طوغمش و ظهوره کلشم الحاصل (ان الناس من ولد آدم و آدم من تراب) حدیثک حسنبجه و دخی حضرت علی کرم الله وجهه و رضی الله عنک (یدت) الناس من جهة التمثال انفاء * ابوهم آدم والام حواء * قولک مفهومیجه فرعونیه اول حضرت جواب و یروب دیدیکه بن اصل تراب اولان آدم و حوائک بلندن ظهوره کلان عباد و جواریدن تولد ایلشم پس بنم انتسابی خاکه ییل و اصل نامی انک بندهلرینک ادناسی ییل که اول پادشاهک بندهلرینک بنده زاده سیم دیدی بعض نسخهده بو بیتک محذوفه (بنده زاده آن خداوند وحید * زاده از پشت جوارى و عبید) بیتی نسخه واقع اولمشدر * مثنوی * نسبت اصلیم زخاک و اب و کل * آب و کل را داد بزنان جان و دل * مرجع ابن جسم خاکم هم بخاک * مرجع تو هم بخاک ای سهمنک) بنم اصل و نسبتیم آب و خاکدن و کلندر آب و کله حق تعالی جان و دل و یردی بنم بو خاکدن اولان جسمک مرجعی خاکه در ای سهمنک اولان فرعون سنک دخی مرجعک خاکه در یعنی ای فرعون بنم اصلک نسبتی آب و کله در که حق تعالی بنم و اولاد آدمک طینتی (خیر طینه آدم بیدی ار بعین صباحا) حدیث قدسیسنک مصداقجه بد قدرت و ارادتبله فرق صباح تخمیر ایلوب جسده مسوی اولدقه و نفخ روحه استعداد بولدقه (فاذا سویته و نفخت فییه من روحی) آیت کریمه سنک طبقجه اول آب و کله حضرت بزنان جان و دل و یردی و اتی احیا ایلوب کمال مرتبه سینه ایر کوردی پس (کل شیء یرجع الی اصله) مقتضاسبجه بنم بو خاکدن اولان جسمک مرجع و مصیری یته خاکدر سنک دخی و سنک امثالک اولان انسانک دخی ای متکبر و هولناک اولان فرعون مرجع و مصیری عاقبت خاکدر کما قال الله تعالی (منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى) * مثنوی * اصل ما واصل جله سر کشان * هست از خاکی و از اصدنشان) بنم اصل و جله

متکبر اولان سرکشلرک اصلی برخاکدر واکا بوز نشان واردر جله دن بری بودر که
 * مثنوی * که مدد از خاک میگیرد نت * از غدای خاک پیچد کردنت
 که سنک جسم وتنک خاکدن مدد طور خاکدن ظاهر اولان غدادن سنک کردنت
 صاریلور وظهوره کلور یعنی دوزیلور بهض نسخده پیچد کردنت بر بنه (فریه
 کردنت) نسخده واقع اولمشدر سنک کردنت غداسی خاکدن سمن اولور دیمک
 اولور پیچد کردنت اولدیغی تقدیر اوزره استفهام اواق دخی جائز اولور شووجه
 اوزره که درس ای فرعون سنک بدنک خاکدن مدد طور هیچ خاکدن اولان
 غدادن سنک کردنت دوزمی واعراض ایلرمی یعنی ایلز چونکه خاکه مضاف
 اولان غدادن سنک کردنت پیچان اولیه واعراض قلیه معلوم اولدیکه سنک تنک
 خاکدن مدد بولور (والله انبتکم من الارض نباتا ثم یعیسکم فیها و یخرجکم
 اخرجاً) آیت کریمه سنک مصداقجه زری وسزی الله تعالی ارضدن بتور مکلکله
 بتوردی وظهوره کتوردی وعقل وکال مرتبه سنه بتوردی اندنصکره ینه اعاده
 ایلر اندنصکره ینه اندن حشر ونشر ایچون اخراج ایلر پس انسان کندبی
 جسدنک مبدأ ومعادن بیلک لازمدر * مثنوی * چون رود جان می شود
 اوباز خاک * اندران کور مخوف سهمناک * هم تو وهم ماوهم اشباه تو *
 خاک کردند و نماد جاء تو (چونکم جان کیده کبر و اول جسم خاک اولور اول
 مخوف و سهمناک اولان قبرک ایچنده بو بنده هم آنک وغیری انسانک اصلی خاک
 اولدیغنه تنبیه و اشارت واردر وهم قبرک جای مخوف ومقام هولناک و سهمناک
 اولدیغنه دخی دلالت واردر وفی الحقیقه اکثر صلحا اول مقام وحشتدن خوف
 ایتشلر و حق تعالی به التجا واستعاذه ایتک طریقه کتملر تنه کم حضرت حبیب
 اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم (اللهم انی اعوذک من عذاب القبر) دیو تعوذ
 ایتکه اشارت بیور مشلردر و حضرت عررضی لله تعالی عنهدن دخی مرویدر که
 قبر ذکر اولنسه لون شریفی منبر اولور ایمش اکا سؤل ایتلر در که حشر ذکر
 اولنسه قبر ذکر اولدیغی قدر متغیر و مضطرب اولز سز سبب ندر جواب و یرمشکه
 حشرده جماعت کثیره واردر جمله یه کلان بلاطیب اولمقدن خالی اولز
 کاقبل اذا عمت البلیة طابت المنیة وحشت قبر بر آخر نوح بلاد که روح انده عذاب
 اولدیغی تقدیر اوزره بیله مضطرب اولور دیمشدر و حضرت نبی علیه السلام
 بیور مشلر که (القبر اول منزل من منازل الاخرة فن نجائنه فابعده ایسرمنه وان
 لم ینج فابعده اشدمنه) پس ای فرعون هم سن وهم بیر وهم سنک اشباه وامثالک
 خاک اولورل و سنک جاء و ریاستک قالمز یعنی سن و سنک امثالک و اهل مناصبک
 منصلری قالمز و بوجهله کز خاک اولور پس جسمک اصلی خاک اولدیغنه دخی

بر علامت بودر * مثنوی * گفت غیر این نسب نامیت هست * مر ترا آن
 نام خود اولیست (پس فرعون بحباب اولوب اول حضرته دیدی باموسی
 بونسبدن غیری سنک برنامک واردر تحقیقا سکا اول نام خود اولی رکدر و آتی
 ذکر ایلک احسن رکدر * مثنوی * بنده فرعون و بنده بند کانش * که
 از و پرورد اول جسم و جانش) سن خود فرعونک بنده سی و بنده لر سنک
 بنده سین که او فرعوندن بسلندی اول اول بنده نک جسم و جانی یعنی سنک پدرک
 عمران بنم قولدر و او بنم سرایمده پرورش بوالدی و مربی اولدی و سن انک صلبندن
 ظهوره کلوب نیچه زمان و ایام بنم نعمتله کندی سرایمده نشو و نما بولدک ایدی
 و بو مضمونی ادا ایلدی * مثنوی * بنده باغی طاعی ظلوم * زین وطن
 بکر یخته از فعل شوم) باموسی سن بکا عاصی اولدک سن زیاده ظلم ایدیبی باغی
 و طاعی بنده سن زرا بنم متعلقلمدن برکسیدی اولدرک و قاچدک بو وطنندن
 انجیلین که حضرت حق سوره قصصده حکایه بیوررل (و دخل المدينة علی
 حین غفلة من اهلها فوجد فیها رجلا ین یقتلن هذا من شیعه و هذا من عدوه)
 الی آخره * مثنوی * خونی و غدار ی و حق ناشناس * هم بری اوصاف
 خود میکن قیاس) باموسی خونی و غدار سن و حق ناشناس سن سکا لازم ایدیکه
 بنم سنک اوزر که اولان حقمی بیلدک و نعمتلمر شکر قیلدک هم سن کندبکی
 بو اوصاف اوزره قیاس ایله یعنی بو ذکر اولنان اوصاف مذمومه اوزره کندی
 فهم ایله که اولا بود یارده قبطیلردن برینی قتل ایلوب فرار ایلدک و بکا عاصی
 و طاعی اولدک حال بوکه بنم قولم اوغلیسن * مثنوی * در غربی حوار
 و در درویش و خلق * که ندانستی مپاس ماو حق) باموسی سن غربیلکدن
 خوار و بی اعتبار سن و فقیر و کهنه پوشن خاق لامک قهقه سیله اسکی نهنه به
 دیرلر یعنی غربیلاک عالنده خوار و درویش و کهنه پوشسن حال بوکه بزم
 شکر مز ی و نعمتک حقیقی بیلدک بو قدر ایام بزم ایچمزده اولدکی و بزنی نعمتله
 تربیه قیلدکی و نیجه یلار عرک اولدجه بزم سرایمده قرار ایلدکی دبدی تنه کم
 الله تبارک و تعالی بو تو بیخ و امتسانه متعلق اولان کلماتی انک لسانندن قرآن عظیمده
 سوره شعراده حکایت ایدوب بیورر (قال الم زربک فینا ولیدا و لبث فینا من عرک
 سنین و فعلت فعلتک الی فعلت وانت من الکافرین) الحاصل اول جاهلک
 حضرت موسی علیه السلامدن مرادی اولیکه سن بنم متعم سن و سیدم سن
 بن سنک بنده زاده کم بو قدر لطفک و احسانک کوردم حالا کلوب ایشادیکم ایشه
 اعتذاردن اوزری آستانکه یوز سوردم دیه و آتی قبطیلرب و منع حقیقی اتخاذ
 ایلدیک کی حضرت موسی دخی آتی رب یله و منع حقیقی اتخاذ قیله پس انک

بوجه دیدکاری و همیانت و کلمات هر برینه اول حضرت جواب و برمه شروع
 بیوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ گفت حاشاکه بود با آن ملک * در خدا وندی کسی
 دیگر شریک (حضرت موسی علیه السلام اول فرعونك رسبیل جدل تقدیم
 ایلدیکی مقدماته و کلماته بو کونه جواب و یروب بیوردیلر حاشاکه اومالک مقتدره
 خداوندلکه بر آخر کسه شریک اوله یعنی انک مالکیتنده و ملکته غیری کسه بی
 اکا شریک اولمقدن بن تنزه ایلرم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ واحد اندر مالک
 اور یازنی * بند کانش راجز اوسالارنی (اول الله واحد بالذاتدر و ملکته
 اکبار و شریک یوقدر آنک بندهل بنده اندن غیری خدا وند و سالار یوقدر یعنی
 جمیع عبادک خدا وندی و حاکمی همان اولدر و منعم و مربی فی الحقیقه اندن
 غیری دکادر ﴿ مثنوی ﴾ نیست خلقش راد بر کس مالکی * شرکنش
 دعوی کند جز هالکی (انک خلقته غیری کسه مالک دکادر و مالک فی الحقیقه
 همان اولدر اول پادشاهی نظیرک هلاک اولان کسه دن غیری شرکنش دعوا
 ایدرمی یعنی انک ملکته و عبادنه نعمت و یرمکده و تربیه قیلته شرکت دعواسنی
 ایلز الامهلاک اولان کسه مالک الملک و منعم و مربی فی الحقیقه همان اولدر اگر بر بنده
 بر آخر بنده بی تربیه قیاسه و اکا وافر نعمت و ثروت و یرسه کر کدر که اول بنده حقیقه
 کندوی منعم و مربی بتایسه و اول منعم و مربی اولان بنده به ادب اولدر که
 کندوی انبجق مایینده بر آلت و سبب یله حتی کندی عبد مملو کنه دخی بو بنم
 عبد مدر دیمسه که شرعانهی وارد اولمشدر اگر بو یله دیمک لازم کلورسه بنم
 فنامدر و یا خود خدمتکار مدر دیمه آندن حذرا که بنم عبد مدر دیمکه مالکیت
 دعواسی بولور پس حق تعالینک مالکیتنه توعا کندوی شریک قیلش او اور
 و یا شرکنه مشابه سوز سولش او اور پس انسان کندوی منعم و مربی صانعقدن
 و تحت بند اولان اخوانی ممالیک عد ایلوب انده مالکیت دعواسن قیلقدن حذر
 ایلیه بو محله فرعون زمانه به و خدم و حشم صاحبی اولان تکبرینه و کندوی منعم
 و غنی بیلان اهل دعوا به و غنایه عظیم تنبیه و تعلیم وارد که فرعونک ذکر ایلدیکی
 صفتلردن اهل اسلام اوللر حذر ایلک لازمدر ﴿ مثنوی ﴾ نقاش او کردست
 نقاش من اوست * غیرا کر دعوی کند او ظلم جوست * توتانی ابروی من
 ساختن * چون توانی جان من بشناختن * بلکه آن غدار وان طاعنی توی *
 که کنی با حق تو دعوی دوی (هو الذی بصور کم فی الارحام کیف يشاء)
 کلام شریفک مفهومی اوزره جمیع نقوش و صورتی اونقش و تصویر ایلشدر بنم
 نقاش و مصور هم اولدر بنم صورتی دوزمکه بر آخر کسه دعوا ایلرسه (ان الشریک
 لظلم عظیم) خواستجه او کسه ظلم دلیجیدر و شرکت دعوی ایلجیدر بواپسه

محالدر سن بنم ابروی بلکه بر قیللی دوزمکه قادر دکلسن بنم دل و جانمی فهم
 و ادراک ایلکه نیچه قادر اولورسن چونکم بر قیل دوزمکه قادر اولیه سن
 نه وجهله مالکیت دعواسن قیلورسن بلکه اول غدار و اول طاعنی سنسن ز برا
 حضرت حقله ایلک و شرکت دعوی ایلرسن بو بیت اول فرعونک خون و غداری
 و حق ناشناس دیدیکی کلامه جواب واقع اولمشدر و فی الحقیقه فرعون مالک الملک
 اولان اللهک کندی به و یردیکی نعمت و سلطنتی کندینک قوت و ارادتیله یلایوب
 غدار اولمشدر و انعام و اعطاسه دخی و قبض و بسطده کندوی استقلال بر کسه
 زعم ایتکله و رب اعلا توهم ایتکله مشرک اولش و حد شرعدن و بنده لک
 مرتبه سندن طغیان قیلشدر پس خونی و قاتل دیدیکنه دخی جواب و یروب بیوردلر
 ﴿ مثنوی ﴾ کر بکشم من عرانی رابسهو * نی برای نفس کشم نی بلهو *
 من زدم مشتی و اونا که فتاد * انکه جانش خود بدجانی بداد (اگر بن خطا
 ایل بر ظالم عوانی قتل ایلدمسه نه نفسمدن اوتری آتی قتل ایلدم و نه لعب و لهو
 سیبیه آتی قتل ایلدم بو معنادخی جائزدر که دینه نه نفسک رأی و فکر یله و نه لعب
 و لهو له آتی دیلدم بلکه قتله مستحق بر کلب ایش بر مشث اوردقده فضالیه
 مقتول اولدی بن بر مشث اورددم و اونا کا، دوشدی اولکه انک خود جانی یوق
 ایدی بر جان و یردی یعنی اول مقتول اولان قبطینک فی الحقیقه نفخه الهی و روح
 ربانیسی بو غدی بلکه روح حیوانیه ایل زنده بر کلب ایدی پس بر یومرق اورمغله
 جان و یردی مراد بر صدمه ایل قتل ایلدیکی قبطیدر که حق تعالی سوره
 قصصده اندن حکایه ایدوب بیوردلر (و دخل المدينه علی حین عفته من اهلها
 فوجد فیها رجلین یقتلان هذا من شعبته و هذا من عدوه فاستغاه الذی من
 شعبته علی الذی من عدوه فوکره موسی ففضی علیه قال هذا من عمل الشیطان انه
 عدو مضل مبین) معنای شریفی اولدر که موسی علیه السلام مدینه به داخل
 اولدی یعنی مصره اول مصر شهرنک اهلندن واقع اولان غفلتک و قتله یعنی
 هر کس کندی مهماتنه مشغول اولدیغی حینده و یا خود قیاوله و قتله مصره
 داخل اولدیکه اول حینده اکثرناس غفلته و نومده ایدی پس اول شهرده ایکی
 کسه بی بری بر یله مقاتله ایلر بولدی او بر کسه کندینک شیعه سندن ادی یعنی
 کندی به تابع اولان بنی اسرائیلدن ایدی و اول بریسی انک عدو سندن ایدی
 یعنی قبطیلردن ایدی و فرعونک خیازی ایدی اول قبطی بنی اسرائیلدن اولان
 کسه به اودون کتورمکه تکلیف ایدوب اول دخی ایا ایدوب الحاصل بری بر یله جنک
 ایدر کن حضرت موسی علیه السلام اوستلرینه واردی پس کندینک شیعه سندن
 اولان سبطی کندی دشمنی اولان قبطی اوزره استغائه و استمداد ایلدی یعنی

قبطینک اوزرنه غالب اولغه حضرت موسانک کندی تابعی اولان سبطی موسی
 حضرت تارندن مدد و معاونت طلب ایلدی پس حضرت موسی علیه السلام
 قبطی به برشت اوردی پس آنی دپلدی و حضرت موسی علیه السلام اول
 قبطینک مقتول اولدیغنی کورد کده دیدی شوکار شیطانک عملنددر بنم امثال
 کسه نك عملي دکادر تحقیقا شیطان انسانی آشکاره اضلال ایدجیسدر دیدی
 ﴿ منوی ﴾ من سکی کستم تو هر سل زادگان • صد هزاران طفل بی جرم
 وزبان ای فرعون بن برکاب قل ایلدم اما سن نیجه پیغمبر زاده ل هلاک ایتدک
 جرم وزبان سر نیجه بیک طفلی یعنی زیانسر و گاه سر نیجه بیک معصوم بانی بنی
 اسراییل اولادندن قل ایلدک ﴿ منوی ﴾ کشته و خونشان در کردند •
 تاجه آید برتوزین خون خور دنت سن بوی جرم اولان اطفالی دپله مشسن
 بونلرک قانی سنک بوینو که عجب سنک اوزر بیکه بوقدر قان ایچمکلکدن نه کاور
 یعنی بوقدر قانک جزاسی سکا نه کلجکدر هیچ بیلور میسن پس اول قدر عذاب
 و عقوبت کلجکدر که انک کنهی تعبیر و بیان نه صغیر و تقریر و لسانه کلز
 ﴿ منوی ﴾ کشته ذریت یعقورا • برامید قتل من مطلوب را حضرت
 یعقوبک ذریتنی قتل ایلشسن بن مطلوبک قتل ایملدی اوزره یعنی بوقدر
 بنی اسراییلک اولادنی قتل ایلککلدن مطلوبک بن ایدیکه بن ظهوره کلیم و سکا
 مزاجه قتیم ﴿ منوی ﴾ کوری توحق مرا خود برکزید • سرنگون
 شد آنچه نفست میپزید سنک کوراییکه حق تعالی حضرتلری بنی کندی
 اختیار ایلدی پس سرنگون اولدی اول حیل و تدبیرک که سنک ظالم و جاهل
 نفسک پشوردی یعنی نفس کافر بیک ایتدیک فکر و تدبیری حق تعالی زیر و زیر
 ایلدی ﴿ منوی ﴾ گفت انها را بهل بی هیچ شک • این بود حق من
 و نان و نمک فرعون ایتدی یا موسی هیچ شکسر بونلری ترک ایلد بنم حقم و نان
 و نمکک حتی بومیدر یعنی فرعون له این چونکم حضرت موسی علیه السلام دن
 بوکونه حق و راست اولان سوزلری اشدی اکا ایتدی یا موسی بونلری قوه هیچ
 شک و شبهه سر بنم سنک اوزر کده اولان حقم بومیدر که بن سنی کندی
 سرایمده بکرمی بیل مقصداری تربیه ایلدم و نیجه طعام و غذایله سنی بسلیوب
 طوبلدم پس نان و نمک حتی واردر انصافمیدر اول نان و نمکک حقنی بیلد سن
 ﴿ منوی ﴾ که مرا پیش حشر خوری کنی • روز روشن بر دلم تاری کنی
 که بنی حشر و جمعیت حضورنده خوراق ایلد سن روز روشنی بنم دل و جانم
 اوزره تاری و ظلمت ایلد سن اول جاهلک قیاسی و دخی اکثر جهالک زعمی اهل
 حقه بودر که نان و نمک و حق تربیه به اهل حق نظر ایلد و عوام ناس نان و نمک

حقن کوروب حتی سوبلکدن استخیا واجتباب ایلدک لری کبی استر که اهل حق
 اولنلردخی نان و نمک حقن کوزدوب کلام حق ادا ایلد ل وانلرک طبیعتنه
 و مزاجنه مخالف حق کلامی سوبلیه ل حال بو که اول کلام حق اگر چه
 طبیعتلرینه نسبت مر در امادینلرینه و آخرت لرینه نسبت کویاز یاده بهالو بر در در
 ﴿ منوی ﴾ گفت خواری قیامت صعبتر • کرداری پاس من در خیر و شر
 حضرت موسی علیه السلام ایتدی ای فرعون قیامتک خوارلکی بوندن صعبتر
 و مشکل رکدر خیر و شرده بکا پاس طوبیه سن و رعایت ایتد سن یعنی اگر خیرده
 و اگر شرده الحاصل امور متضاده نك کلیسندن بکا رعایت ایتد سن و بنم طریقه
 کتیه سن قیامتک خوارلغی سکا دخی محکم ترا و اور ﴿ منوی ﴾ زخم کبکی
 رانمی تانی کشید • زخم مار را تو چون خواهی چشید • شلاسن بر پر نك
 زخمی چکمه که قادر دکلسن پس بر زهر ماری نیجه طانک کر کدر یعنی دنیا نك
 عذاب بر پر نك زخمی کبی و آخرتک عذاب بر مارک صوفی کیدر پس سکا بو غلظت
 و شدت ایلکدن مراد سنی عذاب آخرتدن خلاص ایتک ایچوندر بو خسه مجرد
 غرض نفسله اولان اهانت قیلندن دکدر سکا بونک عین منفعتی اولدیغیچون
 بویله شدید سوبلرم دیدی ﴿ منوی ﴾ ظاهرا کارتو ویران میکنم • لیک
 خار را گلستان میکنم • اگر چه ظاهرا ای فرعون سنک کاری ویران ایلرم لیکن
 معناده برخاری گلستان ایلرم یعنی ای فرعون بحسب الظاهر اگر چه سنک خویک
 و کار و کردارک خارنی ویران ایلرم لیکن من حیث المعنی سنک اول خارنی ویران
 ایلد کد نصکره گلستان ایلرم یعنی هر برخار کبی مودی و فیج اولان خویک و صفتک
 که زائل اوله انک بدلی اوصاف الهیه و اخلاق ربانیه گلستانه سنی و اصل ایلرم
 و ویران اولدیغک مقابله سنده سنی عمارت حقانیه ایلد معمور و بقای ربانیه ایلد
 باقی و مسرور ایلرم دیدی

﴿ بیان آنکه عمارت در ویرانست و جمعیت در پراکنده کیست ﴾
 ﴿ و درستی در شکست کیست و مراد در بی مراد است و وجود ﴾
 ﴿ در عدم است و علی هذا بقیه الاضداد و الازواج ﴾

﴿ منوی ﴾ آن یکی آمد زمین را میشکافت • ابلهی فریاد کرد و برتافت
 مثلا اول بر کسه کلدی زراعت ایچون زمینی باردی بر الله آنی کوردی طاق
 کنور میوب فریاد ایلدی و دیدی ﴿ منوی ﴾ کین زمین را از چه ویران میکنی
 • میشکافی و پریشان میکنی • که بوزمینی ندن اوتری ویران ایلرسن یار سن
 و پریشان ایلرسن بونک اصلی ندر ﴿ منوی ﴾ گفت ای ابله تو این بر من مران •

تو عمارت از خرابی باز دان) اول کسه ابتدای ای ابله یوری بنم اوزریمه سورمه
یعنی بکا اقدام ابله و بوخصوصده اعتراض ابله سن عمارتی خراب بکدن کبرویل
﴿ مثنوی ﴾ کی شود کارزار و کند مز را این * تانه کرد زشت و ویران این
زمین) بوزمین چن کلزار و کند مز را اولور تاکه بوزمین زشت و ویران اولیمه
یعنی مادامکه بوبله بریشان و خراب اولیمه قابل زراعت اولمز ﴿ مثنوی ﴾
کی شود بستان کشت و برک و بر * تانکرد نظم اوزر و زبر (چن بستان
و کشت و برک و بر اولور تاکم اول زمینک نظمی زیر و زبر اولیمه یعنی
زمینک اولکی نظمی و صورتی بوزبلوب و بران اولیمه چن انده بستان اولور
واکین اولور و بپراق اولور و بمش اولور اگر زمینک نظم و صورتی بوزلیمه
بو ذکر اوانسان شلردن بر بسی ظهوره کلز دی ﴿ مثنوی ﴾ تانه بشکافد
بنشتریش چغز * کی شود نیکووی کردید نغز (مثال آخر تاکم بنشتر ابله چغزک
ریشنی بار میهن سن اول چن نیکو اولور و چن لطیف و نغز اولور چغزایی جراحلو
چبانه دیرل ﴿ مثنوی ﴾ تانسوزد خلطهایت ازدوا * کی رود شورش بکا
آبدشفا (مثال آخر تاکه سنک خلطلرک دوا دن یاغیه شورش چن کیدر و شفا
چن کلور یعنی سنک درونکده اولان اخلاط فاسده بعض علاج و دوا واسطه سیله
یاغیه وزائل اولیمه سنک درونکک قینامسی و بولنسی چن کیدر و سکا بنجه شفا
واقع اولور ﴿ مثنوی ﴾ پاره پاره کرده درزی جامه را * کس زند آن درزی
علامه را (مثال آخر درزی جامه بی پاره پاره ایلدی اول استاد و علامه درزی بی
کیمسه اوررمی بوبله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که چرا این اطلس بکزیده را *
بردیدی چه کنم بدریده را (که بو کزیده اطلسی نیچون برتدک بن برتلس
اطلسی نیلیم ﴿ مثنوی ﴾ هر بنای کهنه کابادان کنند * نی که اول کهنه را
ویران کنند (مثال آخر هر اسکی بناییکه آبادان ابلر و تعمیر قیلورل اول
کهنه بی ویران ابلرل می مقرر در که اتی اول ویران ایدرل بعده معمور ایدرل
﴿ مثنوی ﴾ همچنین بنجار و حداد و قصاب * هست شان پیش از عمارت هها
خراب (بنجار و حداد و قصاب هم بونجیلن ائلرک دخی عمارت لرندن اول خراب ائلک
کارلری اولدی بنجارک و حدادک خراب ایلسی واضحدر که بنجار برچوبی اول
کسوب خراب ایلیمجه آتی برشی دوزمز و کذلک حداد بر دمورک صورتی
بوزمبنجه بر آخرشی دوزمز و کذلک قصاب بر حیوانی اولاذیح ایدوب بوزوب
اوزمبنجه ائلک لجمی غذا اولغه لایق و صالح اولمز ﴿ مثنوی ﴾ آن هلیله وان
بلبله کوفتن * زان تلف کردند معموری * تن (اول هلیله بی و اول بلبله بی دوکک
اول تلفدن ایلدیلر تنک معمورلکنی اگر هلیله و بلبله و بونلر امثالی اولان اجزا

و ادویه سحق و محو اولسه و دوکلوب صورتلری بوزلیمه صحت تنه و معموره بدنه
سبب اولور میدی معلومدر که اولزدی ﴿ مثنوی ﴾ نانکوبی کندم اندر آسیا
* کی شود آراسته زان اخوان ما (مثال آخر تاکندمی آسیاده دوکلبه سن اندن
بزم خوانمز قچن آراسته اولور یعنی بغدایی اگر دکر منده دوکوب اون ایتمیه سن
بزم خوانمز انکله مزین و او بزه غدا اولوب لذت و برمز دی بومعمار فی بیان
ایلد کد نصکره بنه قصه نک تقریرنه شروع ایدوب بوزرل ﴿ مثنوی ﴾ این
تقاضا کرد آن نان و نمک * که زشتست و ارهانم ای سمک (بونقضایی اول نان
و نمک ایلدی که ای سمک سنی دام شستدن خلاص ایدم یعنی ای فرعون سکا کلوب
طریق حقنه دعوت ایلدیکم و شدید و غلیظ سوزسو بلدیکم اول مقدما اولان نان
و نمکک مقتضاسیدر بونی اندن اوتری ایلرکه ای ماهی کی اولان عاصی و ساهی
سنی دام بلادن خلاص قیل و قهر خدادن نجات و یرم

﴿ جواب گفتن موسی علیه السلام مر فرعون را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کر پذیری بند موسی وارهی * از چنین شست بدنا منتهی (اگر موسی علیه السلام پندنی قبول ایدرسک فورتلور سن بونجیلن نامنتهی اولان
بد و قبح دامن یعنی عذاب بی نهایتدن خلاص اولور سن ﴿ مثنوی ﴾
بسکه خود را کرده بندهوا * کرمی را کرده توازدها (کشدیک زباده هوای
نفسک زبونی ایلشن بر کوچک قورد جغزی سن ازدها ایلشن مراد اول
کر مکدن نفسدر که ابتدای حالده ضعیفدر لکن هوا سننه تابع اولوب مرادنی
و یردیکه ازدها کی او اور و قوت بولور ﴿ مثنوی ﴾ ازدها را ازدها آورده
ام * تابا صلاح آورم من دمبدم (بندخی ازدها به ازدها کنور مشم تاکم بن آتی دمبدم
اصلاحه کنورم یعنی نفسک ازدها سننه مقابل عصابی ازدها کنوردم تاکم
اول نفسک ازدها سنی دمبدم تدریجیه اصلاحه کنورم ﴿ مثنوی ﴾
تادم آن ازدم این بشکند * مار من آن ازدها را برکند (تانک دمی بونک
دمندن صنه بنم مارم اول ازدهایی قوپره یعنی تاکم اول سنک نفسک ازدها سنک
اغزنندن چیقان قوی و شدید سوزلری بو بنم ازدها سنک اغزنندن ظهور ایلین
صلابت و هیئتو اولان نفسی صیه و آتی منکسر قیل و بنم مظهر قدرت الهی
اولان مارم سنک مفر کفر و جهالت اولان نفسک ازدها سنی قلع وقع ایلوب سنی
و خلقی آنک شروعر نرندن خلاص ایلیمه ﴿ مثنوی ﴾ کر رضادادی رهیدی
زین دومار * ورنه ازجانت برآرد اودمار (ای فرعون اگر رضا و یره سن بوابکی
ماردن فورتلدک بوخسه جانکدن هلاک کنورر یعنی اگر بنم دعوتنه و حق تعالینک

بنده لکنه رضا و یه سن و کندیکی بکاسلیم و تابع اولق مرتبه سنه ایر کوره سن
بوا یکی مارک شرنندن و ضرر رندن قورتلور سن که مراد اول ایکی ماردن بری
سنک نفسک ماریدر و بری دخی بو عصادن ظهوره کلان ماردر الحاصل بوا یکی
از درها نك شرنندن خلاص اولق استرک سوزمه رضا و یوب بکا تابع اولور سن
بو خسه اول نفسک از درها سی طاقبت سنک جانکدن هلاک کتورر و سنی مقهور
و معذب اولق مرتبه سنه بتورر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت الحق سخت است
جادوی * که در افکندی بکر ایجادی (فرعون بو کلام حق قبول ایتمیوب
حضرت موسی علیه السلام دیدی یا موسی الحق زیاده استاد جادو سن که حیل
و مکر ابله بودی ابد خلقک ماینه ایکی لک براقده ﴿ مثنوی ﴾ خلق یکدل را تو
کردی دو کوه * جادوی رخنه کند در سنک و کوه (یکدل و یک جهت خلق
ایکی بولک ابلدک زرا جادولک سنک و کوه رخنه و تأثیر ابلر اول جاهل و نادان
اول معجزه طاهره و قوت و قدرت ظاهره بی سحر زعم ایلوب کنیدی زعم فاسدی
اوزره بو گونه ناشایسته کلمات سوبلدی و حضرت موسی علیه السلامی سحر
قوتله بو خلق ایکی فرقه قیلدی قیاس ایلدی پس حضرت موسی علیه السلام
(و جاداهم بالی هی احسن) کلامنک مصداقجه خلعت حسنه ابله بر سبیل
جدل اکا جواب و یرمه شروع ایلدی

﴿ ننی کردن موسی علیه السلام جادوی را از خود ما ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت هشتم غرق پیغام خدا * جادوی که دید با نام خدا
حضرت موسی ابتدای ای فرعون حضرت خدائک پیغامنه و کلامنه مستغرق
خدای تعالی نك نام شریفله ساحر الکی کم کوردی یعنی ساحر لک حق تعالی نك
اسمیه و نامیه بریده جمع اولمز که حق باطلک ضدیدر نام الهیدن و اسماء را باندین
ظهوره کلن خارق عادیه معجزه و کرامت دینور اما خباثتدن و کفر و غفلتدن
ظهوره کلن تخیلاته سحر تسمیه اولور پس برکسه الله اسمیه برشی غربی ابداع
واظهار ایلسه اکا ساحر دین کافر اولور ﴿ مثنوی ﴾ غفلت و کفرست مایه
جادوی * مشعل دینست جان موسوی جاد و لکک مایه سی غفلتدن و کفر در
برکسه حضرت حقندن غافل اولمجه نك سحری قوت بولمز و ظهوره کلن اما موسایه
منسوب اولان جان دینک نوری و شعله سیدر پس ظلمات سحر اکا نیجه قریب و قرین
اولور ﴿ مثنوی ﴾ من یجادو یان چه مانم ای و قبح * کزدم پر رشک می کردم مسیح
بنای و قبح بی ادب جادوله نیجه بکرزم زرا بنمدم و نفسمدن مسیح پر رشک اولور
مسیح فیل و زننده اگر معنی فاعل اولور سه مساحت ایدی یعنی ارضی اولوب و حی و زمینه

سیاحت قیلچی مناسبه اولور حضرت عیسی علیه السلامه مسیح دیدکری
قدم شریفله زمینی اولوب انده کثرت سیاحتی اولدیغی اعتبارله در اگر
معنی مقبول اولور سه مسح دینک اولور و حضرت عیسیا مسیح دینک نور
الهیله مسح اولدیغندن اوتری اولور و بو پیانده و اولکی پیانده فرعون دن مراد
هر عصرده فرعون سیرت اولان کسه ل اولور و موسادن مراد هر زمانده قلب
موسی اوزره اولان و قدم موسی اوزره سیر قیلان و لیلر اولور و مسیح تعبیری
بومعنا به دلالت و شهادت قیلور زیرا حضرت موسی حضرت عیسی علیه
السلامدن نیجه زمان مقدم ایدی وجودی و نامی و مرتبه سی و شانی ظهوره
کلن کسه بی بکارشک ابلر دینک محله مناسب اولمز اگر چه حضرت موسی علیه
السلامه نك وجودی و ظهوری معلوم و مشهود اولدیسه ده زیرا مخاطب
اولان فرعون نك حالنه و شأنه جاهلدر اهل جدلدن برخصم برکسه نك
نامی و نشانی و مرتبه سی و شانی بیلر سه با خصوصیه اول کسه دخی وجوده کلش
اولسه فلان زمانده کلجک فلان کسه بکارشک ابلر دینک یرنده و محله اولدیغندن
ماعداء الزام خصمه سبب اولمز بلکه ملزم اولغنه سبب اولور پس بوندن معلوم
اولدیکه موسی علیه السلامدن مراد هر وقتک موسی مشرب اولان مرشدی اوله
و فرعون دن مراد فرعون سیرت اولان اهل نفس اوله فچن فرعون سیرت اولان
اهل نفس بونلری خداع و سحر و حیل و مکره منسوب ایدوب سز مکر و حیل ابله
و خدعه و صنعه بو خلقی کندی که تابع ایتدیکن بیره متابعت ایتکی قویوب سمت
آخره کندیکن دیو طعن و انکار ایلدر بونلر هر برینه دیرل ای بی حیا و بی
ادب بزرگوار و ما کرله نوجهله بکرز که بزم نفس حیات بخشندن حضرت
عیسی بن مریم علیهما السلام پر رشک اولور و بزم کلام جان بخشنده آرزو و غبطه
قیلور دینک اولور لکن بوزاده بر سوال لازم کلور که اول سوال بودر که دینه
بو تقدیر اوزره اولوالعزم اولان نبی ولی به غبطه ایلک لازم کلور و مغبوط اولان
کسه غبطه ایلین کسه دن افضل اولق کورینور مغبوط اولان ولی خود غبطه
قیلن نبیدن فاضل اولق نیجه ممکن اولور جواب اولدر که انبیا علیهم السلامک
اولیای کرامه و بعضی صلحایه غبطه ایتسی بر قاج و جهله جائز اولور اولابو حدیث
شریفله ثابت اولمشدر که ابومالک اشعری حضرت تری بو حدیث شریفی حضرت
رسول علیه السلامدن روایت قیلمشدر قال النبی صلی الله علیه وسلم (ان الله
عباد ایسوا بانبیاء و لاشهداء و لیکن یغبطهم النبیون و الشهداء بقر بهم و مقعدهم
من الله) و بو محله مناسب اولان تحقیق و تفصیل جلد اولده شنیدن آن طوطی
حرکت آن طوطیان پیانده * آن دمی کز آدهش کردم نهان * بیتک شرحنده

مرور ایشدر فلیطلب فیه * مثنوی * من یجاد و بان چه مانم ای جنب *
 که ز جانم نور میگرد کتب) ای ناپاک و ناطاهر بن جاد و زله نیجه بکرم که کتابلر
 بنم جانم نور طوتر یعنی ای ناپاک بن ساحر لره و ما کر لره نوجهله مشابه اولور مکه
 جله کتابلر بنم جانم نور اولور و حیات بولور کتابلرک ولی کاملاک جانندن
 و مرشد فاضلاک روح روانندن نور بولسی ادنی عرفانی اولان کسه یه قتی روشن
 و ظاهر در مثلاً اگر کتب الهی و اگر احادیث نبویدن مدون اولان کتب و یا خود
 بولرک معناسندن تصنیف و تألیف اولان کتب هر نه ایسه البته عالمه و معلمه
 محتاجدر اول عالم و معلمک وجودی اولقسز بو کتبک اصلاً بر کسه یه نفع
 و فائده سی اولز پس بو کتب عالم و معلم اولان کسه نک واسطه سیله رونق بولور
 و قلوب ناسه ضیا کستر اولور بوجهندن کتب عالم ربانینک جانندن نور بولور
 و قلوب ناسی اناره قیلور اگر چه من وجه عالم ربانی دخی کتب الهیه و کتب نبویه دن
 نور بولقدن خالی کلز و ذکر شی ماعدایه منافی اولز اما مضاف مقدر اولوب اهل
 کتب بنم جانندن نور بولور دینسه دخی وجه دن خالی اولز * مثنوی *
 چون تو با بر هوا بر می پری * لاجرم بر من کان ان میبری) ای فرعون چونکم
 سن هوا فنادیله اوچر سن نفسک هوا سنه او بوب ما کرلر و ساحرلر قوتیله خلقی
 کندیکه جذب و تسخیر ایلر سن لاجرم بکا اول ظن و کانی ایدر سن یعنی کندک ما کر
 اولوب ساحر لره مائل اولدیغکدن بنی دخی سکا مخالف بر ساحر و ما کر ظن ایلر سن
 * مثنوی * هر کرا افعال دام و دد بود * بر کریماناش کان بد بود) هر شول
 کسه یه که دام و ددک افعالی اوله یعنی هر شول کسه یه که خلقی صیدایتک ایچون دام
 حیله اوله و درندهل افعالی کی مودی اوله کر یلمره انک پرامن ظنی اولور و افعال
 حیله و خدعه دن پاک اولان مصاحب اولنلری کندو به قیاس قیلور * مثنوی *
 چون توجزو طالی هر چون بوی * کل رابر و صف خود بینی غوی) چونکه
 سن عالمک جز و بسن هر نیجه اوله سن کلی دخی کندی وصفک اوزره کمره و غوی
 کورر سن (بوی) فعل مضارع مخاطبدر (بودیدن) مخففدر شوی
 معناسنه یعنی چونکم سن اجزای عالمدن بر جزو سن هر نه صفت اوزره اولسک کلی
 دخی کندی وصفک اوزره کمره کورر سن راست و درست کورمکه قادر اوله من سن
 یا خود حرف ندا محذوف اولوب ای غوی کلی دخی کندی وصفک اوزره
 کورر سن دیمک اوله و هو انصب للمعنی * مثنوی * چون تو بر کردی و بر کرد
 سرت * خانه را کردند بپند منظرت * ورتو در کشتی روی بریم روان * ساحلیم
 راهمی بینی دوان) مثلاً چونکم سن دونه سن سنک باشک دوز لاجرم سنک
 نظرک خانه بی دویچی کورر حال بو که دونه سنسن خانه دکلدر انجق غلط سنک

حسکده و نظر کرده در که اکثر یا حس غلط ایلکدن و ادراکده خطا قیلقدن خالی
 اولز مثلاً اگر سن کشتی ده دریا اوزرنده روان و جاری کیده سن دریانک کتارنی
 دوان کورر سن حال بو که کیدن و دوان اولان کشتی ایله سنسن ساحل و دریا
 رنده ساکن و برقرار در لکن سنک حسک آنی غلط کورر * مثنوی *
 کر تو باشی تنکدل از لحظه * تنک بینی جله دنیا راهمه) مثال آخر اگر سن
 بر عظیم جنک و وقعه دن تنکدل اوله سن دو کلی دنیاک ایچنی تنک کورر سن
 و محبوس الم اولوب مضایقه ده قالدیغکدن جهانک هر نرسنه کتسک آنی تنک
 بولور سن سنک تنکدل اولقدن و جهانی تنک کورمکدن جهانک تنک اولسی
 لازم کلز بلکه اوتنکک سنک حالکدر * مثنوی * ورتو خوش باشی بکام
 دوستان * این جهان بنایدت چون کلستان) و اگر سن خوش حال اوله سن
 دوستلر هر ادنیجه اول وقت بوجهان سکا کلستان کی کورر نور مثلاً جهان
 بر آینه کیدر سن هر نه صفتله متصف اولسک جهانی اول صفت اوزره کورر سن
 و مقتضای طبعک هر نه ایسه بو عالمده آنی طلب قیلور سن و بر شهرده دخی وارسک
 آنی بیلور سن و آنی کورر سن * مثنوی * ای بسا کس رفته در شام و عراق
 * اونیده هیچ جز کفر و نفاق) ای چوق کسه سیاحت طریقهله تاشام و عراق
 کتشدر حال بو که او کفر و نفاقدن غیری نسنه کورمکدر زیرا چونکم کندی
 کفر و نفاقک اهلیدر هر نه یرده وارسه کفر و نفاقدن غیری نسنه بی کورمک اگر چه نیجه
 اشیایی کورر سده ده انلره مائل اولوب کفر و نفاقدن غیری به نظر قیلز
 * مثنوی * وی بسا کس رفته تاهند و هری * اونیده جز مکر بیع و شری)
 ای چوق کسه تاهنده و هری به دک کتشدر اول کسه کورمدی الا که بیع و شری
 کوردی یعنی بیع و شرادن غیری نسنه کورمدی که انک مطلب اعلا و مقصد
 اقصای اولدر * مثنوی * وی بسا کس رفته ترکستان و چین * اونیده
 هیچ جز مکر و کین) ای مستمع اولان کسه چوق کسه ترکستان و چین کتشدر
 اول کسه ترکستانده و چین دیارنده مکر و کیندن غیری هیچ نسنه کورمکدر زیرا
 انک کندی طبعی مکر و کینداردر هر نه یره کتسه و هر نه شیئه نظر ایسنه انی مکر
 کورر و محمل کین و عداوت بولور * مثنوی * چون ندارد مدری جزرنک
 و بو * جله اقلیمهارا کو بچو) سفره کیدن و سیاحت ایدن کسه چونکم رنک
 و بودن غیری بر مدرک و محسوس نسنه طومر اکا جله اقلیملری طلب ایله دی
 مدرک افعال پابندن اسم مفعولدر یعنی سن مسافر اولان کیمسه به دی که افاقیم
 جمیعسنی ای مسافر تابر طلبک ینه رنک و بودن غیری مدرک طومر سن و روحانی
 و معنوی اولان شیلردن اصلاً ذوق ایتمز سن زیرا سنک مقتضای طبیعتک رنک

و بویه مایلدر انکچون اندن غیر بستن غافل وزاهددر * مثنوی * کاودر بغداد آمدنا کهان * بگذرد اوز بن سران تان سران) مثلا برکا ونا کهان بغداد کاور اول کاو بو طرفدن اول بر طرفه بکر یعنی شهرک بر طرفدن اول بر طرف آخره دک مرور ایلر بعض نسخه ده زین سران تا آن سران یرنه * زین کران تا آن کران * واقع اولمشدر اول کاو بو کاردن شهرک اول بر کارنه بکر دیمک اولور * مثنوی * از همه عیش و خوشیها و مزه * اونیند جز که قشر خربزه (دوکلی عیشلردن و خوشلقدن و مزه و لذتلردن اول کاو کورمز الا که قاوون وقار بوز قابوغنی حال بو که اول شهرک ایچنده انواع نعم موجوده در لکن انک مرادی و مقتضای قوادی قشر خربزه اولدیغیچون آندن غیر بسته نظر ایلر * مثنوی * که بود افتاده بره یا حبشیش * لایق سیران کاوی یاخریش) بولده دشمش کاه اوله و یاخود حبشیش اوله اول کاه و حبشیش بر کاوک و یاخود بر خرق لایق و سیرانی اولور خربش ده کی شین ضمیردر که علی سبیل البدل کاهه و یاخود حبشیش عائد اولور خلاصه کلام بویه دیمک اولور که بر کاوک و یا بر خرق سیرنه لایق اولان بولده دوشن یا کاهدر و یاخود یکاه در آنلر اطعمه نفیسه و اغذیه لذیذه دن ذوق ایتمزل بلکه کاه و جو طلبیدن غیري ستمه کتمزل کذلک کاو سیرت و خرطیبت اولان کسه لدخی چن بر شهره کتسه غذای نفسانیه دن غیري و لذات جسمانیه دن ماعدا بر نسته به میل ایتمزل انلرک سیرانته لایق خرقفسارینک غذا سیدر و سیاحتلرندن مراد اولان حیوانیتلرینک مقتضاسیدر * مثنوی * خشک بر میخ طبیعت چون قدید * بسته اسباب جانیش لایزید) طبیعت میخک اوزرینه قوری ات کی اسبابه بغلتمش انک جانی همیشه زیاده اولر و مرتبه سندن پکوب ترقی قیلر قدید قوری اته دیرلر اسباب جائه مضاف اوقتمز بلکه قطع اولوب سکونله اوقنور یعنی طبیعت که فی المثل خرق و کاو لک باغلمدیغی میخ کیدر اول خر سیرت طبیعت میخی اوزره قوری ات کی خشک اولاش و یا لشمش در انک جانی همیشه زیاده اولر اسباب و علاه باغلمشدر قطع اسباب ایلیوب جانی ترقی قیلله مز و طبیعت قیدندن آزاد اوله مز * مثنوی * وان فضای خرق اسباب و علل * هست ارض الله ای صدر اجل) اول اسبابی و عللی خرق ایتمک اول فضاسی ای صدر اعظم ارض الله اولدی یعنی اسباب و عللی ترک و ازاله ایتمک متسع اولان صحراسی ای او او مرتبه صاحبی ارض الله واسعه اولدی فسادن مراد ارض حقیقت اولوب فضانک خرق اسباب و علاه اضافتی مسبک سببه اضافتی قیلندن اولوب معنی بویه اولسه ده هم جائزدر شول فضای عالم حقیقت که اسباب و عللی خرق و ترک

ایتمک سببیه اکا واصل اولور ای اولو کسه ارض الله واسعه اولدر بویه اولوب اسباب و عللی بالکلیه خرق ایتمک مرتبه سی هم برواسع صحرا کیدر پس اسباب و علل ترک ایتمک مرتبه سی ای صدر اجل ارض الله واسعه اولدی دینسه هم جائزدر بویه ارض الله واسعه که انبیا علیهم السلام و اولیاء کرام اکا کتشلردن ترک اسباب و علل قلوب و اول ارض مقدسه واصل اولوب انک عجایب و غرایب مشاهده ایتمشدر (و ارض الله واسعه) آیت کریمه سنک معنای باطنی بودر و بومعنایه اشارتدر بو آیت کریمه نک تفسیری جلد اولده یوسف حکایه سنده مرور ایتدی * مثنوی * هر زمان مبدل شود چون نقش جان * نو بنوبیند جهاتی در عیان * کر بود فردوس و انهار بهشت * چون فسرده یک صفت شد کشت زشت) بیت اولده شارحلم (نقشی جائه) مضاف زعم ایلیوب معنایی و یرمکده خیلی تکلف ایتمشدر و شفقای صدردن خالی اولان معنی ستمشه کتمشدر (نقش) جائه مضاف دکلدن بلکه مقطوع اوقنور و جان مصرع ثانیه بیند کلمه سنک فاعلی اولور و مشبه ارض الله و مشبه به نقش اولور و تقدیر کلام اول ارض الله ده عجایب و غرایب هر زمان نقش کی مبدل اولور الوان کی تنوع و تحول قیلور جان آمده یکی یکی عیان و آشکار برجهان کورر انکچون جائه اول ارض الله دن اصلا اوصتق کلز زیرا هر آمده نیچه عجیب و غریب الشان مشاهده ایلر انکچون آندن هول اولر نقش جائه مضاف اولوب مشبه به نقش جان اولسه لدخی جائزدر لیکن بو تقدیر اوزره بیندک فاعلی قالمز مکر که جائه عاید بر ضمیر تقدیر اولنه بو وجه اوزره معنی دیمک اولور که اول ارض اللهک عجایب و غرایبی جانک نقش کی هر زمان مبدل و منجبد اولور جان آمده عیان و آشکارا نو بنو برجهان کورر و هر دمه بر عالم جدیده مشاهده قیلور انکچون اول عالمده اصلا ملامت و شامت اولر و جائه اول عالمک سیرندن اوصتق کلز زیرا ملامت و شامت و تبره واحده اوزره اولان و بر قاعده اوزره کذر قیلن شیتلردن حاصل اولور دائما برشی برحالت اوزره اولسه و یاخود بر صفت اوزره کذر قیلسه طبیعتیه آندن ملامت و شامت کلور نتم کم بیوررلر فرضی اگر فردوس و انهار بهشت اوله چونکم بر صفتک فسرده سی اولدی زشت اولدی یعنی فردوس که جنتلرک بغایت اعلا سیدر و انهار جنت که جمیع انهارک الذ و احلا سیدر مع هذا بوجه سی اگر بر صفت و حالت اوزره منجمد اولمش و مقید قالمش فرض اولنسه زشت اولور و طبیعت البنیه و تبره واحده و بر قاعده اوزره اولان شیتلر اگر روحانی اولسون و اگر جسمانی اولسون و اگر معنوی اولسون و اگر صوری اولسون و اوصتق و ملول اولور انکچون خدای تعالی حضرتلرینک کلام شریفندن اکثر بکاه

غیبیدن مخاطبه و کاهی مخاطبدن متکلمه و بالعکس انک چوق واقع
اولمشدر و بو التفاتک سری و سبی اولدرکه هر بار که بر کلام براسلو بدن
بر آخر اسلو به نقل اولسه سامعک نشاطنی تازه ایلر ز پرا آدمینک طبیعتی برنوع
اوزره اولان سوزدن ماول اولور اما کلام بر نوعدن بر آخر نوعه منتقل اولسه
موجب تنشیط قلوب سامعین و مورث تطریبه درون طالبین اولور (کافال
صاحب الکشاف فی تفسیر قوله تعالی (ایاک نعبد و ایاک نستعین) ان الکلام
ادانقل من اسلوب الی اسلوب کان ذلك احسن نظریة لنشاط السامع و ایضا
للإصغاء الیه من اجرائه علی اسلوب واحد) پس کلام الهینک بو گونه متنوع
و متجدد اولسی متکلمک دخی هر آنده بر شانه منجلی اولسنه دلالت و شهادت
ایدر انک کلامدن سامعه نیجه ملامت کلرسه انک جال باکالنی مشاهده ایلین
عارفه دخی اصلا ملامت و شامت کلر ز پرا (کل یوم هو فی شأن) مقتضا نیجه
اول حضرت هر آنده نیجه شانه منجلیدر پس عارفه انک هر شاندن بر لذت
آخر حاصل اولور انکیچون عارف بالله اولنلرک قلبی دائما ترونازه اولور و بونلرک
واصل اولدقلری ارض حقیقتک و مرتبه الوهیتک دخی شانی و عجایب و غرابی
انا فانا منجدد اولدیغدن اوتری اول مرتبه ده اصلا جانه ملامت و شامت کلر
اما بو عالم طبیعتدن جان ارض حقیقی و مرتبه الوهیتی مشاهده ایلدکده اکا
اوصنق کلور ز پرا عالم حقیقه نسبتله بو عالم طبیعتک لذاتی بلکه جمیع مشتهیات
و حالاتی من وجه و تیره واحده اوزره در که بو عالم طبیعتک لذاتی و مشتهیات
انواع و اصناف اوزره در و بودخی صورتا متنوع و متجدد اولمقدن خالی دکلدر
لکن هر قنخی نوعه کوکل میل ایلسه بینه اول یلیدیکی و بینه اول کوردیکی
و فی الحقیقه مادامکه جان عالم حقیقتدن و مشاهده مرتبه الوهیتدن خبردار
اولیه بو عالم طبیعتک لذاتی و مشتهیاتنی منجدد و متنوع کورر هر دم بر گونه
لذت جسمانیه نفسنه حظ و نصیبی و بر اما عالم حقیقتدن خبردار اولسه و غذای
روحانیه دن و تجلیات ربانیه دن حظ و نصیب السه بو عالم طبیعت انک چشم
شهودنه نسبت کهنه و فرسوده اولور بو حس ظاهرله کوردیکی و کبدیکی و بیدیکی
بینه اول کوردیکی و بینه اول کیدیکی و بینه اول بیدیکی کی اولور و لهذا اول
عالمدن خبردار اولان انبیا علیهم السلام و اولیای کرام و صلحا و عرفانک جانلرینه
بو عالمدن اوصنق کلش و اول عالم طالب و راغب اولمشلردر ز پرا اول عالمک
لذاتنه و حالاتنه حد و غایت یوقدر بواجلدن جنات اعلادن اصلا برکسه به
ملامت و شامت کلر انکیچون انک انهاری بودنیا انهاری کی دائما براسلوب اوزره
جریان قنر بلکه سنک روحک هر نیجه حظ ایلرسه اوله جریان قیلور کذلک

انک انماری دخی بودنیا انماری کی دکلدر بلکه هر قنخی میوه بی بر کره یسک
بر گونه لذت و بینه اندن یسک بر آخر در اولدت بولورسن نته کم بو مضمونی مؤید
(کما رزقوا منها من ثمره رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل واتوا به متشابهها)
آیت کریمه سنده اهل تفسیر تحقیق قیلشلردر نته کم اول تحقیقاتی جلد ثالثه
حکایت آن زنی فرزندش نمی زیست سرخنده * باغ کفتم نعمت بی گفت را
بیتک شرحنده ایراد ایلشردر لازم کلورسه آند طلب اولانه

بیان آنکه هر حس مدرکی را از آدمی مدرکاتی

دیگرست که از مدرکات حس دیگر بی خبرست

بوسرخ شریف انک بیاننده در که آدمیدن هر بر مدر که اولان حس ایچون آخر
مدرکات واردر اکثر نسخه ده آدمیدنصکره نیز واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره
معنی آدمیدن هر بر مدر که اولان حس ایچون برنوع مدرکات دیگر واردر همان
اول مدرکاتی ادراک ایلک اول حسه مخصوصدر که اول حس دیگرک مدرکاتندن
آخر حس بیخبردر بو معنی حس دیگره مضاف اولدیغنی تقدیر اوزره در حس
دیگره مضاف اولیوب مقطوع اوقسنه معنی دخی لطیف اولور بو تقدیر اوزره که
اول حسک مدرکاتندن دیگر حس بیخبر در دیک اولور مثلا جمیع مبصراتی
ادراک ایلک قوت باصره به مخصوصدر باقی حواسک انده شرکت و مدخلی یوقدر
و کذلک جمیع مسموعاتی ادراک ایلک قوت سامعه به مخصوصدر باقیسنک انده
مشارکتی یوقدر جمیع مذوقاتی ادراک ایلک قوت ذائقه به جمیع مشموماتی ادراک
ایلک قوت شامه به جمیع ملموساتی ادراک ایلک قوت لامسه به مخصوصدر که
هر برینک بر آخرینک حصه سنده مداخله سی یوقدر چنانکه هر استاد پیشه ور
اعجمی کار استاد پیشه ور دیگرست * مثلا انجیلین که هر پیشه ور اولان
استاد اول آخر پیشه ور اولان استادک کار و صنعتک اعجمیسیدر یعنی اکثرا
بر پیشه ور اولان استادک کار و صنعتدن بر آخر استاد پیشه ور اعجمیدر که انک
کاری بواشلمکه قادر اولز * و بی خبری اواز انکه وظیفه اونست * و اول
استادک بیخبر لکی و اعجمیلکی اندن اوتر بردر که اول کار انک وظیفه سی دکلدر
کذلک هر حس دخی بر آخر حسک کارندن اعجمی و بیخبردر و انک بیخبر اولسی
اندن اوتر بردر که آخر حسک کاری انک وظیفه سی دکلدر * دلیل نکند که
آن مدرکات نیست * اول بی خبرک دلیل اولز که اول مدرکات اولیه یعنی
بر حسک بر آخر حسک مدرکاتندن بی خبر اولسی دلالت قیلر که اول مدرکات
اول حس ایچون اولیه بلکه اول حس ایچون آخر حواسک مدرکاتنی ادراک

ایک بالقوه اولدیه بالقوه اتی ادراک ایلمکه قابلیتی وار در نه کم جمیع انسانک
صنعت کتابته بالقوه قابلیتی واردر و جمیع کانیک دخی هر حرفته بالقوه قابلیتی واردر
برکسه نک آخر صنعتدن بی خبر اولسی اول صنعت اول استادک بالقوه کاری
و محصول اولمسنه و لازم کلدکه انک اول کاری قیلمسنه دلالت قیلیمز
اگرچه بحکم حال منکر بود ارا اما از منکری اینجا جز بی خبری نمی خواهیم
اگر هر حس و هر استاد کندیک مدرسی و معلومی اولمین شیلره و کارلره حال
حکمیه منکر در اما بومحله منکر لکدن بی خبر لکدن غیری دیله مرز یعنی
هر حس حال حکمیه بر آخر حسک کارنه و مدرکنه منکر در دیدک سن بزم
بوکلامزدن بومعنای فهم ایلمکه بزم مرادمن بوندن هر بر حس بر آخر حسک
کاری ایشلمکه قادر اولیه دخی بر آخر حس بر آخر حسه لسان حاله بن سنک
کاری ایشلمکه اصلا قادر دکلم دیو انکار ایلمیه منکر لکدن مراد بمن بود کلد
بلکه بومحله بر حس بر آخر حس اوزره حال حکمیه منکر اولور دیمکدن
مرادمن اول حس اول بر آخر حسک وظیفه سندن و کارندن بی خبر در دیمک
اولور یوخسه هر برینک ذاتنده بر آخر حسک جمیع مدرکاتی ادراک ایلمکه بالقوه
قابلیتی واردر مثلاً قوت باصره به استماع ایک قوت سامعه به کورمک و قوت
ذائقه به اشتک و قوت لامسه به بیک و بوجه بر آخرینک کارنی ایک ممکن و قابلدر
بونلرک بر آخرینک کارنی ایشلمکه انکار قیلسی و بن اول کاری بیلیمز دیمسی
حقیقی دکل صوریدر نه کم حضرت یوسفک برادرلی حضرت یوسفه
کلدکارنده و حضرت یوسفک حضورنه داخل اولدقلرنده حضرت یوسف
علیه السلام انلری در حال بیلدی حال بو که بونلر حضرت یوسفک یوسف
اولدیفنه منکرلر ایدی نه کم حق تعالی سوره یوسفده یوردی (و جاء اخوة
یوسف فدخلوا علیه ففرهم وهم له منکرون) بونلرک حضرت یوسفی بیلیمسی
واکا منکر اولسی اصلندن حقیقی دکلمدی بلکه اصلنده یوسفی یلورلردی لکن
مدت مدیده و عهدو بعیده مرور ایتمکه انلر یوسفک شانندن بی خبر اولمشلردی
و بوجهتدن اکا یوسف دکلد دیو انکار قیلشلردی کذلک هر بر حس کندی
اخواننک کارنه اصلنده عالمدر همان انکار ایلمری صوریدر و بری برینک
کارندن بیخبر اولملری بعضی وسائط مسببیه در اگر اول وسائط و موانع مایبسنلرندن
مرتفع اولسه ایدی هر بری بر آخرینک کارنی ایشلمکه قادر اولور چن برکسه نک
روحی مرتبه جمعه ارسه انک هر بر حس بر آخر حسک حکمی ویرر و کارنی قیلور
نه کم عن قریب پس بدانی چونکه رستی از بدن) بیتندن معلومک اولور
مشوی * جنبه دید جهان ادراک تست * پرده پاکان حس ناپاک

تست) ای فرعون سیرت و صورت پرست جهانی کورمکلک دأر سی و مقداری
سنک ادراک قدر در پاکلرک پرده سی سنک ناپاک اولان حسکدر
(جنبه) قاصغه و دأر اولان شینه دخی دیرلر بوراده مقدار و مرتبه معناسنه در
رسپیل استعاره استعمال اولمشدر (دید) بونده دیدن معناسنه در ادراک
تست علی تقدیر المضاف قدر ادراک تست تقدیرنده در و پاکاندن مراد هر شئی
حقیقه کوروب بیلان اهل الله در تقدیر کلام و خلاصه مراد بودر که ای اهل صورت
جهانی کورمکلک و آنک حقیقته نظر ابر کورمکلک مرتبه سی و مقداری سنک
ادراک مقداریدر اگر ادراکک قلیل ایسه بوجهانی دخی قلیل کوررسن
واگر ادراکک جلیل ایسه بوجهانی دخی مظاهر اسماء و صفات الهی مشاهده
قیلغله عظیم و جلیل کوررسن و پاک و طاهر اولان اولیای کرامک
مشاهده قیلدیگی کبی مشاهده قیلورسن و انلری دخی نه کونه کسهلر
ایدیکنی مع البقین کوررسن و یلورسن اول پاکلره پرده اولان و انلرک دوستی مشاهده
قیلغله مانع کلان سنک ناپاک اولان حسکدر حس جهل و غفلت و عدم معرفت
و انکار و اهل حق بهض و عداوت و بونلرک امثالی اولان صفتلره ملوث
و ناپاک اولور * مشوی * مدتی حس رابشوز آب عیان * اینچنین دان جامه
شوی صوفیان) ای اهل طغیان برمدت حسکی آب شهود و عیاندن بوصوفیلرک
جامه شو بلکنی بونک کبی بیل یعنی ای اهل غفلت سنک حسلرک شبهه و شکوک
و جهالت و عدم معرفت ایله ملوث و ناپاک اولمشدر کرکدر که برینجه زمان آنی
تعین و معاینه صوبله یویه سن تا انلرده ناپاکلکدن اثر قالمیوب نور بقین و عیانه
هر بری منور او اوب پاک و طاهر اوللر اهل صفا اولان صوفیلرک جامه بومسنی
بونک کبی بیل (و ناپاک فطهر) آیت کریمه سندن مستفاد اولان معنای دخی
بوکا کوره فهم قیل که اهل تحقیق طهر نفسک دیمکه تفسیر ایشلدر در نفحاته
مذکور در که شیخ ابوالحسن الخرقانی نقل ایدر که حضرت یغمبری خوابده
کوردم بکادیدیکه یا ابا الحسن طهر نسابک عن الدنس تحفظ بید الله فی کل نفس
پس ثابدن مراد کنندی نفسک اوصافی ایدیکنی بیلدم واکا عالم اولدم دیر (بیت)
در تو پوشیده لطف یزدانی * خلعتی از صفات روحانی * دارش از لوث خشم
و شهوت دور * تاپا کیزی شوی مشهور * مشوی * چون تو کشتی پاک پرده
برکنند * جان پاکان خویش برنومی زنند) چونکم سن پاک اوله سن سنک
حسلرکدن پرده بی قوررلر پاکلرک جانی سکا کندیلرین اوررلر کتندده کاف
مضموم اوقتمق دخی جائز اولور برکنند رفع ایدرلر معناسنه اولور خلاصه کلام
و تعبیر مراد اولدر که ای حسلری ناپاک اولان کسه چونکم سن الواث باطنی

وانجاس معنوبدن پاك اوله سن سنك چشم جانكدن پرده لری رفع ایدرل چونكم
چشم جانكدن پرده می تفع اوله پاكلك روحلری كندیسنی سكا مقارن قیلورل و سن
اول ارواح مقدسه بی مشاهده ایلکه قادراولورسن وانلرك ظاهرده اولنلرك و دخی
باطن عالنده قرار قیلنلرك می اتنی واوصاف واسرارنی بیلورسن و بوجه یقین
معاینه قیلورسن و بورؤیت و مشاهده چشم جانك نصیبدرغیری حسلك رؤیت
و مشاهده دن حظ و بهره سی بوقدر نته كم یوررل * مثنوی * جله عالم كر بود نور
و صور * چشم را باشد از ان خوبی خبر (فرضا جله عالم اكر نور و صور اواسه اول
برخو بدن چشمك خبری اولور ز را نور و صور مبصراتنددر و مبصراتی ادراك
ایتم الاكه بصر پس صور محبوبه دن انجق بصر خبر و بر غیری حسلك
اندن خبری اولز * مثنوی * چشم بستی كوش می آری به پیش * نایابی
زلف و رخساره پیش (مثلا چشمکی باغلیسه سن و كوشکی اوكه كنوره سن
تا كم اكا برینك زلف و رخساره سنی كوستره سن یعنی كوزیكی اورتوب قولاغکی
بر محبوبه قرشو مقابله طوته سن تا كم اكا محبوبك زلف و رخساره سنی كوستر مکه
قصدا بلیسه سن * مثنوی * كوش كویدمن بصورت نكروم * صورت
اربانکی زند من بشنوم (كوش دیركه بن صورته میل و توجه ایلزم صورت
اكرچه بر بانك و بر صدا اوره بن آنی ایشیدرم یعنی كوش لسان حالله دیركه
صورته باقی و آنی مشاهده قیلمق بنم كارو وظیفه دكلدر بلکه بنم شانم
و خاصیت اولدركه اكر بصورت صدا ایلله بن انی استماع ایلرم * مثنوی *
عالم من لیک اندر فن خویش * فن من جز حرف و صوتی نیست بلیش (نعم
بن عالم و خبردارم لیکن انجق كندی فتمده بنم فتم برصوتی كندیعه جذب ایدوب
آنی ادراك ایلکدن غیری زیاده دكلدر بلکه همان بنم فن و صنعت برصوتی
كندیعه جذب ایدوب آنی ادراك ایلکدر دیر * مثنوی * هین بیا بینی بین
این خوب را * نیست بینی در خور این مطلوب را (اكر برونه دیسك ای برون
اكا اول كل بوخوبی كور بینی بو مطلوبه لایق دكلدر بلکه انك وظیفه سی
استشمام ایلکدر لاجرم لسان حالله بینی بویله دیر * مثنوی * كر بود مشك
و کلابی بویرم * فن من اینست و علم و مخبرم (اكر برمشك و کلاب اوله بوی
ایلتورم و اندن رایحه الورم بنم فتم بودر و علم و مخبرم بودر یعنی برون لسان حالله
دیركه اكر برمشك و کلاب اولورسه بن اندن رایحه الورم انجق بنم فتم و علم
و مخبرم بودر بوندن غیری به استطاعت بوقدر مخبر خبر معناسنده در * مثنوی *
کی بینم من رخ ان سیم ساق * هین مکن تکلیف مالس یطاق (بن اول سیم ساق
دلبرلك جلالی و رخی بنم کوررم پس امیدی اكا اول بكا تکلیف مالایط ق

ایله ز برا برونه کور دیمك طافتی اولدیغنی شیئی تکلیف ایلکدر اكر سن آنی
مشاهده به تکلیف ایلک اول دخی سكا لسان حالله بكا تکلیف مالایطافی ایله
بنم اكا استعداد بوقدر دیر * مثنوی * باز حس کز نبند غبر کز * خواه
کز غز پیش او باراست غز * چشم احوال از یکی دیدن یقین * دانکه معنولست
ای خواجه معین (کیرواکری حس اكر یدن غیری کورمن استرسك انك اوکنده
اكری کیت استرسك طوغری کیت غز زاء فارسيله سورتن دیمك معناسنه امر در
بوراده کیت دیمکدن عبارت اولور احوال کوزبری کورمکدن بی شک ییل که
معنولدر ای معین دین اولان خواجه معین فتح میله اوقدورسه جاری معناسنه اولور
یعنی ای جاری و مائل اولان خواجه دیمك اولور بعض نسخه ده بومصرعك
یرنه ناظر شرکست بی توحید بین * واقع اولشدر بونسخه اوزره معنی شاشی کوز
بر کورمکدن یقین و تحقیق بودر که شرکه ناظر در یعنی ایکی کور بیجی در توحید
بین دکلدر دیمك اولور خلاصه کلام هر برحسك کندی به مخصوص برخاصیتی
و وظیفه سی اولوب کندی مقتضاسندن و خاصیتندن خارج بر آخر کاره
قادر اوله مدیغنی کبی اكری حس اكری کورمکدن غیری به قابل دکلدر پس
استرسك انك اوکنده اكری کیت سنك طوغری کتمکی دخی اول اكری کورمك
مقرر در ز برا چشم احوال بر کورمکدن بی شک معنولدر ای طوغری به معین
اولان خواجه بونی بویله ییل وای راسته مائل اولان افندی بوکا بویله تیقین
قیل * مثنوی * تو که فرعونى همه مکرى و زرق * مر مرا از خود غنى دانی
توفرى * متکراز خود در من ای کز باز تو * تا یکی نورانی تو دونو (صدق مقدما
حضرت موسی علیه السلام فرعونه جواب و برمی خصوص شده ایدی
(الکلام بحر الکلام) فواستجبه مناسبتله بوقدر معارف و اطایف ظهوره
کلد کدنصرکه بنه حضرت موسی علیه السلام فرعونه جواب و خطاب و برمنه
شروع ایدوب بویتلرله انك لسانندن فرعون سیرت اولنله تعریضا تنبیه و تعلیم
یوررل اصل موسی علیه السلام دن مراد هر عصرده موسی مشرب اولان
و قلب موسی اوزره سیر قیلان مرشد کامل اولور و فرعوندن مراد شول طریق
حقدن تجاوز ایلان فرعون طبیعت کسه ل اولور که انلر کندیلرینك خباثت
جلبه لری اوزره اصحاب دله نظر ایلد کده انلری دخی کندیلری کبی مکار و غدار
قیاس ایدرل و کندیلرینك سوء حالی انلره اسناد قیلرل پس اول موسی مشرب
اولان ولیرك هر بری بو منکر و طاغی اولنلرك هر برینه خطابا دیرلای فرعون
سیرت سنکه هنوز دخی فرعون سن دوکلی مکر و زرق سن لاجرم سن تحقیقا بینی
کند کدن فرق ایتمکی بیلر سن بلکه قیاس النفس علی النفس ایدوب بینی دخی

کندی نفسک کی غداره و مکاره صنور سن و بی بواجلدن جادولکه و مکره نسبت
قبور سن بکا کند کدن نظر ایله ای کرباز سن تاسن حسد ذاته برقت اولان
شیئی ایکی فت کورمه سن یعنی وحدت ذاته شریک قوشیده سن و کند یکی
بر موجود حقیقی بلیه سن بلکه جمیع اشیا مستهلک و فانی کوروب واحد حقیقی
همان خدای تعالی بی کوره سن * مثنوی * بنکر اندر من زمن یک ساعتی *
ناورای کون بینی ساحتی * وارهی از تنگی واز ننگ و نام * عشق اندر عشق
بینی والسلام) ای فرعون سیرت بر ساعت بکا بدن نظر ایله حتی کونک و راسته
بر عظیم میدان کوره سن و بونک و نامک تنگ کندن قورنله سن عشق ایچره
عشق کوره سن والسلام یعنی اگر بنم ذاتی و مرتبه عالی می کورمک استرسک
اگر کدر که بدن حاصل اولان نور بقیله بر ساعت بکا ناظر اوله سن نابو کونک
و راسته بر صحرای واسع و میدان فراخ مشاهده قیله تنگه جمیع عالم اکوان انده
بر خردل دانه سی قدر اوله وجهله عقول و افهام انک کمال وسعت و فسحتدن
هائیم و حیران قاله بونک و نام عوام برجای تنگ کیسدر انک تنگ کندن و قید
و حبسندن خلاص اوله سن و بر مرتبه یه وصول بوله سنکه اول مرتبه ده محضا
محبت ایچره محبت و لذت کوره سن سلام سنک اوزر که اگر سوزم قبول ایدرسک
جاک بودید بکم مرتبه بی بوله و صورته مقید اولمقدن آزاد اوله * مثنوی *
بس بدانی چونکه رستی از بدن * کوش و بینی چشم می داند شدن) پس
بیاور سن چونکم بدن قورنله سن و حجاب تندن نجات بوله سن کوش و بینی
چشم اولمقلاق بیلور ایش یعنی چونکم مقتضای تندن و قیود اتندن خلاص اولوب
عالم کترندن کدر قیاب مرتبه جمعه واصل اوله سن و حقیقت الحقایق مشاهده
قیله سن اول مرتبه ده معاینه قیابور سنکه کوش و بینی کوز کی کورر ایش و بونلر
دخی اشیا بی مشاهده قلندخی بیلور ایش بلکه حواس خمسّه ظاهره دن
هر بر حص بر آخر حسک کارنی قیابور ایش و خاصیتن و بر ایش نته کم ابن فارض
قدس الله سره حضرتلرینک بو کلمات طیبیه و ابیات شریفه سی بو مضمونی مؤید
اولور و بو معنایه دلالت و شهادت قیلور (بیت) فکلی لسان ناظر مسمع بد *
لنطق و ادراک و مسمع و بطشت * فعینی نامت و اللسان مشاهد * وینطق منی
السمع و الید أصغت * و سمعی عین نجلی کلامدا * و عینی سمع از شد القوم
تنصت * و منی عن ید لسانی یدکا * یدی لی لسان فی خطابی و خطبتی *
کذاک یدی عین تری کلماتی * و عینی ید مبسوطة عند بسطتی * و سمعی
لسان فی مخاطبتی کذا * لسانی فی اصغائه سمع منصت * و بو ابیات شریفه ننگ
اجبالا شرحی بودر که بونده ذکر اولمندی فاذا کان کذلک حال بو منوال اوزره

اولدیه پس بنم کلی اعضا و اجزای لساندر بنم نطقه ایچون و بنم کلی وجود
ناظر در ادراک معانی و حقایق ایچون و بنم جمله جسم سمعدر استماع احادیث
و کلمات ایچون و بنم هر بر جارح ید قدر تدر بطش ایچون حاصل کلام هر کیم
مرتبه احدیته واصل اوله انک هر بر اعضا سی آخرینک حکمن اجرایه قادر اولور
و قساکم بنم هر بر عضو آخرینک حکمن اجرا و هر بر جزوم صاحبینک عملن ادا
ایتمکه قادر اولدیه و بو خاصه بنده ظهور بولدیه پس بنم کوزم مناجات
و عرض حاجات ایدر و لسانم مشاهده اسماء و صفات و بدن سمع نطق ایدوب
ادای کلمات ایدر دیدم اصفا و استماع ایدر و بنم سمع بر چشمدر که بجلی اولور انده
هر نه شیئی که ظاهر اوله و بنم کوزم بر قولقدر که اگر بر قوم تغنی و ترنم ایله لر
انصاف ایلر و سکوت قیلور و بنم وجود مدد حاصل اولان قدرت کامله و اید
شامله دن هر شیئی اشلکه بنم لسانم برید قویدر نته کم یدم بنم ایچون لساندر
خطاب خطبه ده و کذلک یعنی عینم سمع و یدم لسانم اولدینگی کی یدم بر عیندر که
کورر هر نه شیئی که عینم کورر و کذلک برید مبسوطة در عند کل البسطة
و البسطة و قس علی هذا سائر الاوصاف که بو مرتبه یه مخصوص اولان
عجایباتدر * مثنوی * راست گفتن آن شه شیرین زبان * چشم کردد
مو بوی عارفان) اول شیرین زبان اولان شاه راست دیش عارفک وجودی
مو بوی چشم اولور شاه شیرین زبان مراد اکثر احتمال حکیم سنائی قدس سره
حضرتلری اولمقدن که اکثر محله حضرت خداوند کار انلرک کلام درر بارلر یله
استشهاد بیوررلر و شیخ عطار قدس الله سره حضرتلری اوله دخی جازدر که
انلرک کلامیله دخی بعض محله استشهاد بیوررلر اما حضرت پیغمبر علیه السلام
اولمق هم نمکندر لکن متداول اولان حدیث کابلرند هیچ بو مفهومده بر حدیثه
بو آنه دک راست کلمک واقع اولمدی عجب دکلر که بعض کلامه موجود اولسون
و شو شیرین زبان مراد حضرت پیغمبر علیه السلام مراد اولسون دینورسه
حضرت مولانا قدس الله سره اکثرا حدیث شریفه اشارت بیوردقلری محله
دأب شریفلری اولدر که یا گفت پیغمبر دیرلر و یا خود البته رسول الله و یا خود
نبی نامبله و یا خود حضرت مصطفی علیه السلام دیکله الحاصل حدیث شریفه
اشارت بیوردقلری برده بر لفظله تعبیر ایشلدر که اول بیت حدیث شریفک معنای
اولدینغه اول لفظ و اول تعبیر البته قرینه اولور بونده ایسه حدیث معنایه
قرینه اولدینگی اجدلر اکا بر کلامی اولمغه احتمال ویرادی عارف حق بیان
و صاحب بصیرت اولان کسه یه دیرلر و بصیرت بر نوردر که جمیع اعضا ده بذاتها
ساریه در و هر عضوده مدرک و عالم اولدر بعض عضوده مخصوص و بعضیسنه

غير مخصوص دكلدر بلکه هر قنخی عضوده اولورسه اولسون اشياي مشاهده
قلمشدر پس چشمدن غیری به رؤیت و مشاهده اسناد ایلک عقله ابعدا و ابرد
کادیکچون بوحلی حق تعالی نیک قدرتته و ارادته تعلیق ایدوب حق تعالی
دیلرسه هر عضو چشم ایدوب بحدقه و بی عین اول عضو اول شینی کورمکه
قادر اولور دیک اثنای ایچون بویات شریفه ایله جت و برهان ابراز ایدرلر
✽ مثنوی ✽ چشم را چشمتی نبود اول یقین ✽ در رحم بود او جنین کوشتین ✽
علت دیدن مدان پیه ای پسر ✽ ورنه خواب اندر ندیدی کس صور (یقین
و محققدر که چشمک اول چشمتی یوغیدی زیرا اول چشم اول رحم مادرده جنین
کوشتین ایدی یعنی کوشته منسوب جنین ایدی حق تبارک و تعالی بر پیه پاره به
نور و یروب آند کورمکی خلق ایلدی و اول حدقه ایچره موضوع اولان پیه
پاره لک رؤیت مستقلا کنیدی خاصیتلری دکلدر بلکه رؤیتی خدای تعالی
انلرک وجودنده خلق ایتکله وانلری رؤیته آلت قیلغله انلر اشیاي کوررلر رؤیته
قادر اولورلر امدی ای پسر پیه پاره به کورمکی علت بیلر یعنی بواکت رؤیت
اولان پیه پاره لری البته رؤیتی مقتضی و مستلزم دریمه و بونلرک وجودنی کورمکه
حقیقت سبب و علت ظن ایلر و بونلرسن کورمک نیجه ممکندر دیو سو بیلر که اگر
بوییه پاره لک وجودی کورمکه البته علت اولیدی کسه خواب ایچره صورتلر
کورمز دی خواب ایچره بوقدر اشکال و صورتی کورن حسک خود پیه پاره لره
احتیاجی بوقدر معلوم اولدیکه بوظاهرده اولان حدقه سنز و عینسنز کورمک
ممکن اولور ایش نته کم حدقه سنز و عینسنز کورن طائفه بی بومعانی اثبات
ایچون مثل موقعنده ازاد ایدوب بیوررلر ✽ مثنوی ✽ آن پری و دیوی بیند
شبه ✽ نیست اندر دیدگاه هر دو پیه (مثلا اول پری و دیو کورر هر ایکسنک
دیدگاهنده پیه شبه بوقدر شبه مصرع ثانی به مصروف اولور یعنی هر ایک
طائفه نیک دیده لری محله پیه پاره لره مانند سنز بوقدر زیرا پیه پاره ل واسطه سبله
کورمک اجسام کشفه اولان حیواناته مخصوص صدر پری و دیو اجسام لطیفه
قبیلنددر انلرک کورمسی حدقه به و پیه پاره لره محتاج دکلدر بلکه حق تعالی
حضر تلی انلرک وجودنده برحس خلق ایلشدر که انکله کوررلر و لازم اولان
شیلری انکله ادراک قیورلر و اول حسک و نورک انلرک وجودنده محل و موضعی
حدقه و پیه پاره دکلدر زیرا انلرک وجودنده و دیدگاهنده اصلا پیه مشابه
برسنه بوقدر بوجه دخی ممکندر که شبیهدن مقدم انسان لفظی مقدر اوله
و بویله دینه که اول پری و دیو انسانه شبه کورر یعنی انسان مانند دی مبصراتی
ادراک قیور حال بوکه هر ایک طائفه نیک دیدگاهنده پیه پاره ل بوقدر

✽ مثنوی ✽ نور را پیه خود نسبت نبود ✽ نسبتش بخشید خلاق و دود (اصلنده نور که پیه پاره لره خود نسبتی یوغیدی لکن خلاق و دود اکا نسبت بخش
ایلدی یعنی اگر نظر اولسنه نورک حدقه ده اولان پیه پاره لره اصلا مناسبتی بوقدر
و اصلنده دخی بری برینه مناسب دکلرایدی زیرا بری کشف و بری لطیفدر
پس پیه پاره مناسب اولر و لکن اول و دود اولان خلاق نورله پیه پاره لره نسبت
بخش ایلدی اولامر دمک دیده ده بر لطافت خلق ایلوب نور بصرله اول لطافتک
مایینده مناسبت حاصل اولدی حتی نور بصر اول مر دمکده اولان لطافت
واسطه سبله عینه تعلیق قیلدی روحک جسمه تعلیق ایلدیک کی ✽ مثنوی ✽
آدم از خاکستی ماند بخاک ✽ جنی از نار ست بی هیچ اشتراک (آدم خاکدندر
خاکه فجن بکرز جنی دخی آتشدندر هیچ اشتراکسنز یعنی آدمک ماده جسمانیه سی
خاکدندر و حق تعالی انسانک جسمی سلاله طیندن خلق ایلشدر حال بوکه
انسان اصلا خاکه بکرز و حق تعالی جنسلی دخی (و خلق الجنان من مارج
من نار) آیت کریمه سنک مصداقجه شعله ناردن خلق ایلشدر که انلرک وجودنده
سائر عنصرک اشتراکی بوقدر مع هذا بودخی بنه ناره مشابه دکلدر نته کم
بیوررلر ✽ مثنوی ✽ نیست مانند ای آتش آن پری ✽ کرچه اصلش اوست
چون می بنکری (اول پری آتسه مانند و مشابه دکلدر اگرچه اول پری نیک اصلی
اول آتشددر چونکم نظر ایلر سن نته کم بواکت کریمه دخی بومضونی مؤید اولور که
(و الجنان خلقناه من نار السموم) بیوردی ✽ مثنوی ✽ مرغ از بادست کی
ماند پیاد ✽ نامناسب را خدا نسبت بداد (مرغ دخی باددندر اما باده فجن بکرز
یعنی طپورک نطفه سی بادر لکن انلرک اجسامی باده بکرز نهایت مافی البال
اولدر که قادر و وهاب اولان خدا نامناسب اولان شبلره نسبت و بردی و بری برینه
ضد اولان شیلرک مایینه الفت و اتحاد روزی قیلدی ✽ مثنوی ✽ نسبت این فرعها
بالصنعا ✽ هست بیچون ارچه دادش وصلها (بوفروعک اصولنه نسبتی
بیچون و بی چکونه در اگرچه خدای تعالی بویکیسنک مایینه وصلار و یروب یعنی
بوفرعلرک هر برینک کنیدی اصلار بنه نسبتی بی کیفدر که عقول انسانی نیک برینه
انتسابی نه کیفیتله ایدیکنی ادار که قادر اوله من اگرچه بوقدر اتصال و اتحاد لری
خدای تعالی انلرک مایینلر بنه و بردی و لکن بواصلک حقیقتی بیلکده عقول
حیراندر ✽ مثنوی ✽ آدمی چون زاده خاکی هبست ✽ این پسر را بایدر
نسبت بکساست (مثلا آدمی چونکم هبا و لاشی اولان خاکک زاده و فرزندیدر
اما بو پسرک پدرنه نسبتی قنده یعنی آدمیک خاکه و کذلک خاکک آدمی به اصلا
مناسبتی بوقدر ✽ مثنوی ✽ نسبتی کر هست مخفی از خرد ✽ هست بیچون

خردکی پی برد) نعم اگر بر نوع نسبت وار ایستاده عقلدن مخفیدر اول نسبت
بی چون و بی چگونه در عقل اکا نیجه یول ایلنور عقلاک ادراک ایلدیککی باکیف
اولان شیلدرناکیف اولان شیلری عقل ادراک ایلکه قادراولمز پس بوذکراولنان
فروعک کندی اصلته نسبتلری نفس الامرده نظر اولنسه بی چون و بی چگونه در
اویله اولیجق عقل انک ادراکنه یول ایلتمز پس برینه مناسب اولین شیلرک
مایینه نسبت ویرن خدا مناسبتر بر شئی سمعی بوغیکن اکا اشتدرمکه وحدقه
وعینی بوغیکن انی رائی وناظر قیلغه قادردر البته سماعه اذن وصماخ ورؤیتده
حدقه اولق لازم دکلدن نته کم بومعنا بی توضیح و تأیید ایچون بو بیتلری دخی
مثل موقعنده ایراد ایدوب یوررلر * مثنوی * بادرابی چشم اگر بینش نداد *
فرق چون می کرداندر قوم عاد * چون همی دانست مؤمن از عدو * چون
همی دانست می را از کدو * مثلاً حق تعالی حضرتلری باده چشمسز اگر دانش
و بینش و برمییدی قوم عاد ایچنده اولان مؤمنلری نیجه فرق ایلردی عدودن مؤمنی
نیجه بیلیدی می قبندن نیجه بیلیدی و مابینلری نوجهله فرق قیلیدی یعنی حق
تبارک و تعالی باد صرصره حدقه و عینسز اگر رؤیت عطا قیلیدی اول بادعاد
قومنک مابیننده نیجه فرق ایلردی هود قومنی عدو اولان عاد قومندن نیجه
بیلوردی و می مثابه سنده اولان مؤمنلری کدومنزله سنده اولان کافرلردن نوجهله
تمیز قیلوردی مؤمنلراوزره اسد کده نسیم صباکی اولدی و اول کافرلر اوزره
اسد کده انلری قهر و هلاک قیلیدی اگرانده فرق و تمیز اولییدی مؤمنی کافر دن
فرق ایلوب جـله سی برابر اولوردی * مثنوی * آتش نمرود را کر چشم
نیست * باخلبلش چون نجشم کرد نیست * کذلک آتش نمرودک اگر بینشی اولسه
اول خدائک خلیله نجشم ایلکه نیجه منسوب اولوردی نجشم تفل یا بنسنددر
تکلف معناسنه در ثلاثی فختینه له چشم برنسنه بی زحله تحصیل ایتکه دیرلر
(نجشم) زحمت اختیار ایتک و مشقت و کلفت اوزره اولقدر تقول جشمت الامر
جشما من الباب الرابع و نجشمت اذ انکلفته علی مشقة یعنی نمرودک حضرت ابراهیم
علیه السلام ایچون بالکلندر دخی آتشک اگر کندی به مناسب چشمی اولییدی اول
خدای تعالیک خلیله رعایت ایلکده تکلف ایلککی و زحمت و مشقتی کندی به اختیار
ایدوب آنی اینجتمه سی واکار رعایت ایتسی نیجه ممکن اولوردی اجسام قابله بی احراق
ایلک انک شاندن ایکن حضرت ابراهیم علیه السلام نه وجهله برد و سلام اولوردی
معلوم اولدیکه انک دانش وهم بینشی و اراشم حضرت حقـک امرنی بیلدی
و قبول قیلدی بینشله انک دوستنی کوروب کندی به زحمتی اختیار ایدوب خاصیت
طبیعه سی اظهار ایتموب اکا برد و سلام اولدی م چشمه نسبتله نجشم قتی محلینده

واقع اولشدر * مثنوی * کرنبودی نیل را آن نور و دید * از چه قبطی
راز سبطی بر کزید * و کذلک اگر نیل صوینک اول چشمی و اول کورمسی اولییدی نه
وجهندن سبطی قبطیدن تمیز ایلردی و اورندیلردی یعنی نیل مبارکک کندی ذاته
مناسب کوزی و کورمسی و بیلسی اولییدی نه جهندن فرعون قومنی موسی
قومندن فرق ایلردی قبطیلره نیجه قان و سبطیلره نوجهله آب روان اولوردی
و یاخود سبطیلره نیجه ره کذر اولوب انلری سلامت و سبله اولوردی و قبطیلره نیجه
محمل هلاک اولوب انلری قهر و هلاک ایلردی * مثنوی * کر نه کوه و سنک
بادیدار شد * پس چرا داورا اویارشد * و کذلک اگر کوه و سنک بادیدار اولسه
ودانش و بینشله اتصاف قیلیدی پس حضرت داوده اول سنک و کوه نیچون
یار اولوردی و نه وجهله معاونت قیلوردی که قصه سی نیجه کره هرور ایلدی
و مشهوردر * مثنوی * این زمین را کرنبودی چشم و جان * از چه
قارون را فر و خورد آنچنان * و کذلک بوزمینک اگر چشم و جانی اولییدی قارونی
انجیلن نه وجهله آشفه بوداردی و حضرت موسی علیه السلام اکا ابلعی یاررض
دیو خطاب ایلد کده آنی نیجه فهم ایلردی و قارونی ثوابیله کوروب بیلسه
نه حالله آنی خسف ایلردی * مثنوی * کرنبودی چشم دل حنانه را *
چون بدیدی هجر آن فرزانه را * و کذلک حنانه نک چشم دلی اولییدی اول
فرزانه و بیکانه نک هجر و فراقنی نیجه کورردی حنانه خرما انا جندن برستون
ایدی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم اول ستوندن ایریلوب منبری کندیله
مقام ایلد کده اول ستون اول حضرتک هجرانندن ناله و حنین ایلدی جله اصحاب
آنی استماع ایلدیلر قصه سی مفصلاً جلد اولده نالیدن استن حنانه بیانده هرور ایلدی
قلیطلب فیه * مثنوی * سنک ریزه کرنبودی دیده ور * چون کواهی دادی
اندر مشت در * سنک ریزه اگر بینا و دیده ور اولییدی اوج ایچنده نیجه شهادت
ویرردی یعنی خصلت حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم اوجی ایچنده
اگر اول حضرتک رسالتنه و حق تعالینک وحدانیتنه عالم اولییدی نیجه شهادت
کنورردی حق تعالینک بر لکنه و انک رسولنک حق رسول اولد یغنه نیجه
اقرار ایلردی بونک دخی قصه سی جلد اولده هرور ایلشدر و الحاصل بوذکر
اوانسان امثله نک جبعسی اکا دلالت و شهادت ایلر که عناصر اربعه نک
هر برینک کندی ذاتلرینه مناسب بیلری و کورملری وارد و کذلک جبع
جساداتک و نباتاتک دخی هر برینک کندیله مناسب بیلری و کورملر وارد
بواجلدن خالقلرینی شانه لایق اولمین اوصافدن تسبیح و تقدیس ایدرلر
و حقن بونلردن برینه امر ایلسه امثال ایدوب اطاعت و انقیاد سمته کیدرلر

نه کم جلد اولده و جلد ثانیده و ثالثده تسبیح جاداته متعلق اولان محالرده
و مطلبلرده بورایه مناسب اولان تحقیقات و تدقیقات مرور ایلشدر تکراره حاجت
یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ ای خرد برکش تو پروبالها * سوره برخوان زلزات
زلزالتا * در قیامت این زمین برنیک و بد * کی زنایدده کواهیها دهد *
کی نحدث حالها و اخبارها * تظهر الارض لنا اسرارها (ای خرد وای صاحب
عقل سن پروبالر چک یعنی عقل و فکر کنادرنی آج) اذالزلات الارض زلزالتا
سوره سنی اوقو بسوره شریفه نک تفسیری و بعض تحقیق جلد اولده (مر تب
شدن کاتب وحی) سرخنده مرور ایلدی انده طلب اولنه اول سوره شریفه ده
الله تبارک و تعالی (یومئذ نحدث اخبارها بان ربک اوحی لها) بیوردی قیامت
کوننده بوزمین نیک و بد اوزره کورمکسر * جن شهادتلا ویرر شهادته البته
کورمک و بیک لازم اولنلردندر پس بوزمین خود کندی اوزرنده انسان ابو
و کتو هر نه عمل ایشلدیسه نحدث ایلوب شهادت قبله کر کدر فعل فلان علی
ظهیری کذا دیومتکلم اولسه کر کدر زیر بوزمین جمیع حالری و خبرری نحدث
و اخبار ایلر ارض جمیع سرلری بزه اول کونده اظهار ایلر حال بو که ارضک
کورمکه چمنی بوق و سوبلکه دخی لسانی یوقدر پس بوندن دخی معلوم
اواور که کورمک همان چشمه مخصوص و سوبلک دخی همان بولسان ظاهره
مخصوص دکل ایش بوقدر معارفی مناسبله بسط ایلدکر ندر نصکره بینه قصه
بیاننه رجوع و شروع ایدوب بیوررل ﴿ مثنوی ﴾ این فرستادن مرا پیش
تومیر * هست برهانی که شد مرسل خبیر (ای فرعون بنی سن امیرک اوکنه
بو کوندن مملکت بر عظیم برهاند که مرسل خبیردر یعنی خدای تعالینک بنی بویه
تک و تنهایی عسکر و بی محابا سنک کی غوی و قوی امیرک اوکنه کوندن رمسی
بر عظیم برهاند که اول مرسل سنک و بنم حالزه و افعالزه عالم و خبیردر اگر اول
بنم کی ضعیفک معین و ظهیری اولسه نیجه قابل ایدیکی بویه فرد و واحد سنک
کی عساکر کثیره صاحبی ظالم پادشاهه مقابل اولیدم بوندن معلوم اولدیکه
اوبنی سکا ارسال ایلین پادشاه ذو الجلال جله مرک احوالنه علیم و خبیردر
و هر شبی دبلدیکی اوزره ایشلمکه قادر در ﴿ مثنوی ﴾ کین چنین دار و چنین
ناسوررا * هست در خود از پی مسوررا) که بونجیلین ناسوره بونک کی دارو
لابقدر مسوردن اوزری ناسور اوکلز یاره به دیرل بوندن مراد فرعونک مرض
روحانیه سیدر کفر و معصیت و کبر و نخوت مرضی انده قرار ایلدیکندن اوکلز
یاره مثابه سنده اولشدر مسور بسردن اسم مفعولدر یعنی ای فرعون بونی بویه
بیل که بنم المده اولان عصا و اژدرها فی المثل برداروی تلخ کیدر و سنک کفر

و عنادک اوکلز یاره کیدر بونک کی برداروی تلخ انک کی خبیث مرضه بسر اولمقدن
اوزری وانک اوکلزنی سهل و آسان قیلقدن اوزری لایق و سزادر ﴿ مثنوی ﴾
واقعائی دیدم بودی پیش ازین * که خدا خواهد مرا کردن کزین (ای
فرعون بوزماندن مقدم واقعهل کورمش ایدک که خدای تعالی بنی کزین و مختار
ایلمک استر یعنی بنم ظهورمدن اول نیجه واقعهل کورمشدک که خدای تعالی
حضرتلری بنی برکزیده ایلمک استر و بنی سکا کوندروب سنی خور و حقیر
ایلیسردر ﴿ مثنوی ﴾ من عصا و نور بکر فتم بدست * شاخ کسناخ
تراخواهم شکست) بن دستده عصا و نور طوتمشم سنک کسناخ اولان
بویوزکی قیرمق استرم نور دن مراد بونده بد بیضادر یعنی ای فرعون بن
عصائی و بد بیضائی المده طوتم و سکا انلرله کلوب مقابله ایتدم تا کم سنک
کستاخلغک بویوزکی کسر ایلیم و سنی طریق حقه دعوت قیللم اگر بکا تابع
اولورسک فلاح بوله سن والا هلاک اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ و افعاتی سهمکین
از بهر این * کونه کونه می نمودت رب دین) بوندن اوزری یعنی بوحالی اشعار ایچون
سهمکین و هولنک واقعهل ردور لودور اورب دین سکا کوستردی ﴿ مثنوی ﴾ درخور
سر بد و طغیان تو * نابدانی کوست درخورد آن تو) سنک بد اولان سرکه
و طغیانکه لایق سهمناک واقعهل کوستردی تایلله سنکه اول سهمناک اولان واقعهل
سنک لایق کدر که حق تعالی هر کسک رؤیاسنی کندی به مناسب کوستر
﴿ مثنوی ﴾ نابدانی کو حکیمست و خبیر * مصلح امراض درمان نابذیر)
تایلله سنکه اول خدا حکیم و خبیردر درمان پذیر اولین امراضک مصلحیدر
هر مرضک شانه مناسب دواسن و ریجیدر و هر کسک ذاتنه موافق رؤیاسن
کوستریجیدر ﴿ مثنوی ﴾ تو بنأ و بلات می کشتی ازان * کور و کر کین هست
از خواب کران) سن تا و بلات سبیلله اندن اوزری اولدک کور و کر که بو واقعات
خواب کراندندر یعنی سن ای فرعون تعبیرات فاسده سبیلله اول واقعاتک رموز
و اشاراتندن اعمی و اصم اولدک کندیکی بویه دیو که بو واقعهلر آخر او بقودن
حاصل اولشدر بونک نیجه سی یوقدر و مقصود بونده شول فرعون سبیرت
اولنله تعریضدر که جن بر سهمناک واقعهل کورسه لر یا اضغاث احلامدر دیرل
یا خود خواب کراندن حاصل اولش خیالات و همیه در دیوتا و بل ایدرلر خدای تعالی
انلره اول واقعهی سهمناک انکچون کوسترمشدر که استغفار و توبه ایدهل و طاعات
و عبادات بولنه کیدهل و صدقه لر ویردل و کندیلری انقیاد و صلح از مرسته
ایر کورهلر اما انلر متنبه اولوب تا و بلات فاسده به ذاهب اولورلر و خواب کراندندر
دیو تاویل و توجیه قیورلر ﴿ مثنوی ﴾ و آن طیب وان مجیم درلمع *

دید تعبیرش بپوشید از طبع (و اول طبیب و اول بنجم آمد در ده اول واقعاتك
تعبیری کوردی لیکن طبع شدن آنی اورندی یعنی اگر سن دیر سنکه بن بو واقعاتی
اطباء و بنجمینه عرض ایلدم انلردخی بنم ییلدیکم کی تعبیر ایلدی (جواب)
اولدر که اول طبیب و اول بنجم لمعات عقایدده اول واقعاتك تعبیری کوردیلر وانك
بنجمینه نظر ابر کوردیلر ولیکن سنك انعام واحسانکه طبعی اولدیغندن
اوتری انك حقیقتنی ستر ایلدیلر و سنك مزاجکه موافق سوزلر سوزلر ایلدیلر
مثوی * گفت دور از دوات و از شاهیست * که در آید غصه در اکاهیت
اول طبیب و اول بنجمك هر برایی المرد اول واقعاتی عرض ایلد که دیدی
پادشاهم سنك دوانکدن و شاهانکدن دور اواسونکه سنك آکا هاغکه و خیزدارانکه
غصه کاه و سنی منوم و محزون قیله * مثوی * از غدا ی مختلف یا از طعام *
طبع شوریده همی پند نام) بو واقعاتك مزاجك فسادندن و طعامك هضم
اولم شدن کورنشدر زیر مختلف غدا دن یا خود طعام فاسد دن شوریده اولان
طبع منام کورر حکماك و اهل تعبیرك بحثی بولک اوزرینه در که واقعاتك
درست اولمندن صحت مزاج شرطدر زیر آگاه اولور که مزاجی مختل اولان کسه
خیال کورر اکا اضغاث احلام و ملاءب شیطان دخی دیرلر که انك اصلا نتیجه سی
اولم و تعبیر کلز و اکار و بای صلیحه و صادق دخی دینز بلکه مزاجك اختلالندن
و طعام فاسدك طبیعتی اولدرم شدن کوراش بر آلا ی خیالات دینوز فرعونك
واقعاتی بوقیادن دکل لیکن اطباء و بنجمینه آنی ییلد که انصکره کتم ایدوب
بوقیادن عدا ایلدیلر وانك مزاجنه ملائم سوزو سوزلر ایلدیلر * مثوی * زانکه
دیداو که نصیحت جون * تند و خو نخواری و مسکین خون * زیر اول طبیب
و بنجمك هر بری کوردیکه سن نصیحت جو دکل سن تند سن و خو نخواری سن و مسکین خو
دکسن یعنی اول اطباء و بنجمینه حقیقت تعبیری کتم ایدوب سکا خوش آینه
سوزو سوزلر کوری انکچوندر که کوردیلر که سن آنلردن نصیحت جو دکل سن تند
و سر کشن وقان ایچجی ظالم سن و فقیر خو بلو دکسن پس هر بری سنك
شرکدن خوف ایدوب عرضلر صیانت ایتک ایچون سکا حقیقت حال سوزلر
مزاجکه موافق اولان و طبیعتکه مطابق کلان سوزلر سوزلر و حفظ ایلدیکک
اوزره تعبیر ایلدیلر بونده تنبیه و تعریض وارد شول امر اوسلاطینه که انلر
فرعون سیرتله و غرود طبعلردر قیچن انلره باید اراقده و یا حالت نومده بر نیجه
واقعات بوز کوسترسه علما و صلحا اگر چه آنی عرض ایلدیلر لیکن کبر و نخوتلری
برنده ایکن و مسکین خو دکل ایکن پس انلر دخی انك حقیقتن دیوبوب مزاج کبر
اولور و اول جبارك طبعنه ملائم تعبیر و تاویل قبولر پس امر اوسلاطینه

واجب و لازم اولان اولدر که علما و مشایخدن یار واقعاتك و یا خود بر کارك
اسرارندن استفسار ایلدیلر تواضع و حسن خلقه استفسار ایلدیلر تا کم انلر
بو تواضع و حسن خلقه کوروب قیلمی مطمن اولوب حقیقت حال انلره
سوزلر اکر بو بله اولمسه صلحا و عرفادن بریسی بونلره کندی حسب حالر
سوزلر ميسر اولمسه پس بونلرک کاری دخی عاقبة الامر تنجه بولر و باشلرینه
دخی خبر کلز * مثوی * پادشاهان خود کند از مصلحت * لیکن رحمتشان
فرز و نیت از عنت * شاه راباید که باشد خوی رب * رحمت اوسبق دارد
بر غضب) اگر سن دیر سنکه پادشاهلره سیاست قیلق و فان دوکک لازم کلور اکر
پادشاهلر فان دوکسه عالم مختل اولور و بنی آدم فساد میل قبولر نعم پادشاهلر
خون ایلدر و برکته بی اولدرلر مصلحتندن اوتری لیکن انلرک مرحمتلری عنت
و شدتلرندن افزوندر پادشاه کر کدر که خوی رب اوزره اوله و حق تعالیك اخلاقه
تخلی قیله انك رحمتی غضبی اوزره سبقت طوته یعنی خلق الهی بودر که (سبقت
رحمتی علی غضبی) حدیث شریف قدسیسنك مقتضاسنجه رحمتی غضبی اوزره
سبقت قبولدر و بر قوائده قهر ایلد انی لحکمة و لمصلحه قهر قبولدر پس شاهلره
دخی لازم اولان بو اولور که حق تعالیك اخلاقه مختلق اولور و عباد الله
مرحمت و شفقت قبولر اکر بونلردن برینی قیل ایتک لازم کلور سده مجرد غرض
نفسانی ایلد اولیه بلکه لحکمة و لمصلحه اوله تا کم اول پادشاه عفت عدالتله متصف
اولمش اوله * مثوی * فی غضب غالب بودمانند دیو * بی ضرورت خون
کند از بهر ربو) دیو کی اول شاهه غضبی غالب اولیه ضرورت سنز ربو و حیلد دن
اوتری خون ایلد یعنی شیطانك غضبی غالب اولدیغی کی پادشاهك غضبی
غالب اولمق کرک و نفسك حیلد و غرضندن اوتری ضرورت سنز ربو خون قیلمق
کرک بلکه حین غضبده کظم غبط ایتک و کندوبی شرع شریفه مطیع
قیلق و حضور حقده کندوبی رفیق و مسکین کی بیلک کر کدر اکر بویله
ایلر سه فرعون سیرت اولور و عاقبت عذاب الیم ایچره قاور * مثوی *
فی حلمی عنت و ارتیر * که شود زن روسی کثیر دخی روسی اولور یعنی اکر چه پادشاه
دخی اولیه زیر اول حلدن زن روسی کثیر دخی روسی اولور یعنی اکر چه پادشاه
بیمعنی بیر غضب قیلق لایق و جاز دکلر اما مختلر کی حلیم اولق هم یرند
دکلر زیرا اکر زیاده حلیم اولسه عورتی و جاربیه لری روسی اولق لازم کلور
و مملکتنده اولان نسا و جوارینک فاحشه لکری ظاهر اولغی مقتضی اولور
و نیجه خش و منکرانك دخی ظهورنه سبب اولور بلکه پادشاهلره سیاست و غضب
لازم اولمندر لیکن لحکمة و لمصلحه اولق اوزره و حلم و مرحمت دخی لازم

اولئک دندر تاغضی زیاده اولغله شیطان سیرت وفرعون طبیعت اولیه
 ﴿ مثنوی ﴾ دیوخانه کرده بودی سینه را * قبله سازیده بودی کینه را (ای فرعون سن صدری شیطان خانه سی اینش ایدک کین وغضبی کندیکه بر قبله دوزمش ایدک وهردم کین وغضب ایدکه میل وتوجه قبلش ایدک
 ﴿ مثنوی ﴾ شاخ تیزت بس جگر هاراکه خست * نک عصام شاخ شوخت راشکست) ای سنک تیز وشدید بویوزک چوق جگر لریکه خسته و مجروح ایلدی اشته بنم عصام دخی سنک کستاخ اولان بویوز کی صدی یعنی ای فرعون سنک ظلم وفسادک شاخلری چوق درونی مجروح وخسته ایلشدر لاجرم اشته بنم عصام دخی سنک کستاخ اولان نفسکی وعرضکی شکست وپایمال ایلدی وکاتدینندان معنای مقرر در وهر کس نه عمل قیلدیسسه انک مکافاتنی کورمک محققدر چونکم فرعون حضرت موسی علیه السلام ایلله نزاع وجدال قیلدی وانک اوزرینه نیچه وجوهله حله ل ایلدیکه فرعون بوجهانک اهلندندر وحضرت موسی علیه السلام اول جهانک اهلندندر پس اول جهانک اهللی بوجهانک اهانته همیشه منازعه قیلقدن وحله ل ایلکدن خالی اولمقلر یچون انلرک اول جهان حقیقت اهلله حالی بیان ایلک خصوصنده بوسرخ شریفی بسط ایلوب بیورر

﴿ حله بردن این جهانیان بران جهانیان ﴾

بوسرخ شریف بوجهانلرک اول جهانلر اوزره حله ایللری بیاننده در یعنی دنیانک واصحاب نفس وهوانک انبیا واولیا اوزره حله ل قیللرینک وهجوملر انلرینک بیاننده در ﴿ وناحق برون ایشان تاسینورذر ونسل که سرحد غیبت ﴾ وبونلرک نسلنک وذرینک سنورنه دک چاپلرینک وهجوم ایتلرینک بیاننده در که عالم غیبک سرحدیدر وذر ذال معجه نک فتحه سی ورائک شده سی ایلله بونده ولد وذریت معناسنه در که نسل اکا عطف تفسیر واقع اولور یعنی بوجهان اهللی اول جهان اهلنک اوزرینه حله ایلدی وچایق طوندی عالم غیبک سرحدی اولان نسل وذرینک سنورنه دک که مراد بوسنوردن اصلا بآباء وارحام امهتدر اکثر نسخه ده تاسنور دز قلعه نسل واقع اولشدر دز قلعه به دیرلر که قلعه اکا عطف تفسیر اولور بونسخه اصح واولیدر وبوتقدیر اوزره معنی وانلرک سکرتمسی وهجوم واقدام ایتسیدر نسل قلعه سنک سنورنه دک که اول نسلک قلعه سنک سنوری عالم غیبک سرحدیدر فی الحقیقه اصلا بآباء وارحام امهات عالم غیبه نسبت سرحد کبی واقع اولشدر وبوجهان اهلنک تصرف

وحکومتی اصلا بآباء وارحام امهاته دک نافذ وجاری اولور نته کم بوجهان اهلنک حله سندن بریکه فرعون لعین ایلدی حضرت موسی علیه السلامک بوعالمه کلمسندن اوتوی اولابنی اسرائیلک ذکورنی ورجالنی نسا سندن نیچه ایام تفریق ایلدی تاکم حضرت موسی علیه السلامک ماده جسمانیه سی اولان نطفه بابا صلبندن انا رجنه واصل وداخل اولیه چونکم قضاء الهی بی منع ایده میوب اول نطفه رجم مادره داخل اولدقدنصرکه ارحام امهاتدن خروج وتولد ایلین اولادک قتلنه سعی ایلوب نیچه بیک اطفالی بی کلاه قتل ایلدی ﴿ وغفلت ایشان ازکین که چون غازی بغزانرود کافر تاخت آورد ﴾ وبوجهان خلقنک کمیندن غافل اوللرینک بیانیدر که چون غازی غزایه کتمیه کافر چاپق کتورر بوجهان خلق عالم غیب اهلنک پوصوسندن واختفا سندن غافلدر نته کم غازی کفار اوزره خروج وظهور ایتسه کافرلر اهل اسلام اوزره چاپق وغارت ایتک کتوررلر اما هر بار که غزاة اسلامیه انلراوزره خروج ایتسه ل انلر کندی سرحدندن تجاوز ایتکه قادر اوله مز ل پس عالم غیبک اهللی غزاة اسلامیه کیدر وبوعالمک اهللی کفره وفجره کیدر بونلر عالم غیبک کمینکاهندن غافلدر هر بار که عالم غیبک اهللی اولان انبیا علیهم السلام واولیای کرام اختفا ایتسه ل کمندن چیقوب بونلر اوزره خروج ایتسه ل بونلرحدلرندن تجاوز ایدرلر وکفر وعصیان ستمه کیدرلر اما عالم غیبک اهللی بونلر اوزره روز بروز ظهور ایتسه ل بونلر مغلوب اولوب عصیان وطغیانندن حذر قیلورلر نته کم زمان جاهلیتده کفره وفجره نک عصیان وطغیاننی زیاده اولشدر وانبیای عظام کلوب بونلره غالب اولدقده بونلرک بغی وطغیاننی ضعیف اولش وآز قالمشدر مناسبتله بونده غازیلرک کفار اوزره غزاة ایتسه تنبیه ونحر بض قیلشدر بلکه برسبیل اشارت معنوی اولان مجاهدلره دخی نفس وهوایله محاربه ومجاهده ایلکه اشارت بیورمشدر که اگر مجاهد فی سبیل الله اولان کمسه نفسیه وهواسیه مجاهده ایلکدن تکاسل وتغافل ایلسه عسا کر نفسانیه حدلرندن ومرتبه لرندن تجاوز ایدوب قوای روحانیه اوزره غلبه قیلورلر وانک محصولنی غارت ایدرلر اما عقل قوای روحانیه ایلله بیله نفسله مجاهده ایلکه قصد وعزیمت قیاسیدی قوای نفسانیه وجنود شیطانیه خروج وظهوره قادر اوله میوب هر بری کندی مرتبه لرندن اختفا ایدرلر دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ حله بردند اسپه جسمانیان * جانب قلعه ودز روحانیان (جسمانی اولان عسکر حله ایلندیلر روحانلرک قلعه وحصاری جانبته اسپه جسمانیان مراد بوعالم اهللی اولمقده قابل وقوای جسمانیه اولق دخی قابلدر وروحانلردن مراد انبیا علیهم السلام واولیای کرام اولق

وقوای روحانیه اوابی هم میکنند * مثنوی * نافرو کیزد در بند ان غیب
 * تا کسی ناید ازان سوپاک جیب * تا که غیب و معنی در بندنی طوته را تا اول
 جانیدن پاک جیب و پاک ذات برکسه کلیه یعنی اول جسمانیلر صگری عالم غیبک
 در بندری که هر شیک بو عالم صورته کلجک و صدور ایده جک محل و مصدر لرزیدن
 عبارتدر بوجه دن آبا و امهاتک وجودری در بند ان غیب کیدر بودر بندری
 سد اینک و طوتمق استر تا کم اول جانیدن کندیلرک طبعنه مخالف و مشربلر بنه
 معارض بر پاک جیب ظهوره کلیه * مثنوی * غازیان حله غزا چون
 کم برند * کافران بر عکس حله آورند * غازیلر کافر ل اوزره چونکم غزایه
 کیدوب ضرب و قتال ایته ل کافرلر بر عکس حله کنورلر یعنی مملکت اسلامه
 کلوب حله ایلر * مثنوی * غازیان غیب چون از حلم خویش * حله
 ناورند بر نوزشت کیش * پس ای فرعون عالم غیبه متعلق اولان غازیلر
 چونکم کندی حلقه نیدن سن زشت کیشک و قبیح مذهبک اوزرینه حله کنورمدیلر
 تمتع بکفرک قلیلا دیوب سکا بر نیچه زمان مهمل و یردیلر * مثنوی * حله
 بردی سوی در بند ان غیب * تانیاید این طرف مردان غیب * سندخی بو عالمده
 کندیکی بی منازع و بی مخالف بالکز یو کرک بولوب کندیکه زعم و روب لا جرم
 عالم غیبک در بندری جاننه حله ایلندک بو طرفه عالم غیبه متعلق اولان مردان
 کلیه و مقبولان الهینک وجودی ظهور قلیله * مثنوی * چک در صلب
 و رجهها در زدی * تا که شارع را بگیری از بدی * حتی صلب و رجهله نیچه
 اوردک وارلری خانولرندن ابردک تا کم شارعی بدلکدن طوته سن یعنی کفر
 و عناد کدن شاهراه تناسل و توالدی سد ایلده سئکه عالم غیبیدن بو طرفه سنک
 مزاجکه مخالف بر بند الهی ظهوره کلیه * مثنوی * چون بکبری
 شهرهی که ذوالجلال * بر کشادست از برای انسال * ای ظالم و غدار شول
 بر شاهراهی نیچه طوز سنکه حضرت ذوالجلال انسال و توالد ایچون فتح ایلشدر که
 بو قدر بنی آدمک وجودی اول بولده ظهوره کلور * مثنوی * سد شدی
 در بندهارا ای لجوج * کوری نو کرد سرهنکی خروج * ای لجوج و معاند
 او در بندره سد اولدک یعنی عالم غیبک در بندلر یکه اصلا بآباه و احام امهاتدر
 سن ای لج و عناد ایدیجی انلری نیچه زمان سد ایلدک اما سنک کوراککه بر قوی
 سرهنک خروج ایلدی * مثنوی * نک منم سرهنک هنکت بشکنم * نک
 بنامش نام و ننکت بشکنم * ای شه اول عالم غیبک سرهنکی اشته بنم قصه صدی
 صرم ای شه اول ذوالجلالک نام پاکله نام و ننکی صرم * مثنوی *
 تو هلا در بندهارا سخت بند * چند کاهی بر سبال خود بخند * سبلت را

بر کندیک یک قدر * تابدانی کالقدر یعنی الحذر * هله سن در بندری محکم بغله
 یعنی ارحام امهاتی بر نیچه زمان سد و بند ایلکه اشتغال ایله براز وقت کندی
 ریش و سبالکه خنده ایله یعنی هله بر قاج زمان کندی صفالکه و بیغکه کول
 و بیغه کولک خوش آینده شیلرله الدامقدن و مغرور اولمقدن کلایتدر یعنی ای
 فرعون مزاجکه خوش کلان نسته لره بر قاج زمان هله سن کندیکی الدایه کور
 سنک سبلتکی قضا و قدر بر بر قو پرر و سبلندن مراد خداع و غروره آلت اولان
 نسته لره او اور یعنی سنک غرور که و مخدوع و ممکور اولمکه آلت اولان مال و دواتی
 بر کون قضا سندن بر بر رقع وقع ایلر تایله سنکه قدر حذری کور ایلر (اذا جاء
 القدر بطل الحذر) موجبیجه تحقیق بیاور سنکه قضا و قدر حذری باطل ایلر
 و بصری کور ایلر * مثنوی * سبلت توتیر تریا قوم عاد * که همی
 ترسیداز دهشان بلاد) ای غوی و طاغی سنک سبلتکمی تیرتر و قویتردر یا قوم
 عاد کی انلرک دملرندن شهرلر خوف ایلردی اکثر نسته ده قوم عاد یرینه آن عاد
 واقع اواش اصح اولانده بودر و سبلندن مراد بونده غرور و سروره اولان زبنت
 دنیا و مال و منصب و خدم و حشمدر یعنی ای فرعون سنک سبلتکمی تیرز کدر
 یا خود اول عاد قومک سبلتیمی تیرزک ابدی مراد سنک دوات و قوتکمی قویتردر
 و یا خود اول عاد قومک دولت و قوتیمی قویتردر که انلرک نفس لرندن شهرلرک
 خلق خوف ایلردی حتی انلرک نفسلری بر مرتبه قوتلو ایشکه او بودقلری زمانده
 برونلرینک داکلرینه ارسلا نلر کلورلر کیرلر ایمش نفسلرنی قوتله اخراج
 ایلدکلری کی اول ارسلا نلری مکسار کی برونلرینک دلکندن طشره آتلر ایمش
 برونلرینک دلکی دهن مغاره کی قد و قواملری قامت مناره کی ایمش بومر تبه
 قوتلو و شدتلو طائفه ایکن حق تعالی انلری باد صرصر ایله پاره پاره ایدوب
 هلاک ایلدی * مثنوی * توستیره روتری یا آن نمود * که نیامد مثل ایشان
 در وجود) ای طاغی و باغی سنی سبتیره روتر سن یا خود اول نمود قوتیمی
 سبتیره رو بتردر سن خود انلردن اونکو یوزلورک دکلسن انلرک سبتیره رو بلخی
 و بد خو بلخی بر مرتبه ده ایدیکه انلرک مثلی عالم وجوده کلدی و انلرکی
 بر قوم عناد و استکبار قیلدی دائما ایشلری عناد قتلک و سرکش اولق
 ابدی صالح پیغمبر علیه السلام حضرتلرینک نصیحتنی و امرنی قبول ایتمبوب
 ناقة اللهی عقر ایلدیلر عاقبت قهر اللهی کلوب صیحه جبرائله هلاک اولدیلر
 * مثنوی * صد ازینها کر بکویم تو کری * بشنوی و ناشنوده آوری
 ای عاصی و طاغی اگر بو گونه سوزلردن یوز بونک کی سوز ایلیم سن اصمن ایشیدر سن
 ایشیدلیمش کتورر سن یعنی بنم سوزلری قولک ایشیدر کن ایشترلور سن و تغافل

قیلورسن * مشوی * توبه کردم از سخن کانایختم * بی سخن من دارویت
آمیختم * که نهم بر ریش خامت ناپزد * یابسوزد ریش و ریش تابد (پس
سوز سوز بکندن توبه ایلد * که اول سوزی دروئیدن قوردم بونده ایکی وجه
وارد بریسی توبه ایلدم سوز دنگه اول سوزی بن دروئیدن قوردمش وظهوره
کتوره شدم و بریسی دخی اولدر که سوز سوز بکندن توبه ایلدیکه آنی دروئیدن
قوردم یعنی اول سوز سوز بکندن از ایلدیم شمدنصکره سخن سز بن سنک
داروی قارشدردم یعنی سوز سوز و کلجی سز بن سکاد وادوزب سنک مر ضکله لایق
اولان علاجی حاضر ایلدم بوکونه کلام اول سعادت انجام طرفندن زیاده بی حضور
اولسنی واکانغایت عتاب و غضب قیلسنی ایهام یار نته کم برکسه اکا بردن برکسه نک
سوزون طوتسه و نصیحتن قبول ایتسه غضبه کلد کده نوله نوله بن سنک علاجک
کورمشم و سکا لایق اولنی تدارک قیلشم دیر پس حضرت موسی علیه السلام
دخی بویه دیمکله قهره متعلق اولان دواردن نکایت ایلدیکه اول ترکیب اولان
داروی سنک خام اولان ریشک اوزره قویم تاکم سنک خام ریشک پشه و صلاح
پذیر اوله یاخود ریش و ریشک تابدی یانه مصرع اولده اولان ریش یاره
معناسنه در و مصرع نایده اولان ریشک بری یاره معناسنه و بری دخی صفال
معناسنه در یعنی شول داروی که بن سنک ایشک ایچون ترکیب ایلدم سنک نایخته
اولان مر ضکله اول داروی تلخی قویم تاکم آنی پخته قیلله و زائل ایلکله قابل اوله
و یاخود مر ضکی و صفالکی و بیغکی تابد اول مر هم تلخ باقه و ازاله قیلله اول
ترکیب و آمیخته اولان دارودن مراد قهر و عذاب متعلق اولان معجزات قاهره در که
بی کلام و بی زبان قهار و جبار اولان متکبر لک امر اض نفسانیه لری ازاله قیلجی
و احوال فاسده لری جبر او کرها مصلح اولجیدر * مشوی * تابدانی که
خیبرست ای عدو * می دهد هر چیز را در خورد او (ای عدو الله تایلله سنکه
اول پادشاه خیبر و اکا مدر هر نسنه به اودر خورد و لایقنی و پر وهر شیئی مقتضای
حکمت اوزره قیلور بر شیئه اصلح اولان هر نه ایهه آنی اکا هدایت قیلور و موصل
اولور نندکم فرعون (فن ربکما یا موسی) دیو حضرت رب العالمیندن سؤال
ایلد کده (ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی) دیو جواب و بردی
* مشوی * کی کزی کردی و بخودی توشر * که ندیدی لایقش در پی اثر *
کی فرستادی دمی بر اسمان * نیکی * کزی ندیدی مثل آن (ای حقندن غافل
و بی خبر سن فچن اگر یلاک ایلدک و شروفا کوستردک که اول اگر یلاکک و شرک
لایق انک عقبنده اثر کورمدک بو بیتلر هر فرعون سیرت اوللره تعریض و تعلیمدر که
بودنیادار مکافاتر باخصوصکه عالم آخرت هم دار مجازاتدر اما اکثر فلاك جزاسی

بودنیاده در در عقب اگر خبر و اگر شره نه ایهه ظهوره کلور پس فرعون سیرت
اوللره بوکونه تعلیم و تنبیه ایدوب بیورلر که ای عاصی و کزورسن فچن اگر یلاک
ایلدک و فچن شر کوستردک که انک لایق عقبنده اثر و جزا کورمدک البته هر نه عمل
ایشلد کسه انک اثرنی خود در عقب مشاهده ایلدک و سن آسمانه دمی فچن کوندردک
انک مثلی برابولکی انک اردندن سن کورمدک یعنی اسمانکه قبله دعا و حاجاتدر کله
طیبه دن فچن برکله بی اول جانبه کوندردک که انک عقبندن انک مثلی برابولک
کورمدن مراد بونده ذکره و تسبیحه و تحمیده و تهلیل و تلاوته و خیر کلامه و خیر
دعایه متعلق اولان کلمات طیبه اولور و انسان هر یار که کلمات طیبه دن برکله بی
اغزندن اخراج ایلده (الیه یصعد الکلم الطیب) خواستجه اول کلام طیب
حضرت حق جانبته صعود ایدر و حضرت حقندن انک مقابله سنده اول مقالک
مکافاتنی نزول ایدر که اکا مکافات عاجله دیرلر بودنیاده تعجیل اولندیفندن اوتری نته کم
بورایه مناسب اولان کلمات جلد اولده اولان طنز و انکار کردن پادشاه و جهود
سر خنده عربی ایباتنک شرحنده مرور ایشدر که اول جمله دن بری بو بیتدر که
بومعنائی مؤید اولور (بیت) ثم تأتینا مکافات المقال * ضعف ذاک رجعت
من ذوالجلال * مشوی * کر مر اقب باشی و بیدار تو * هر دمی بینی جزای
کارتو * کر مر اقب باشی و کبری رسن * حاجت نبود قیامت آیدن (ای غافل
و بی خبر اگر سن مر اقب اوله سن و بیدار اوله سن هر بر دمه کنندی کار و عملکک
جزاسن کوررسن اگر مر اقب اوله سن و ایپی طونه سن قیامت کونی کلهک سکاحاجت
اولمز مر اقب کوزتمکه و منتظر اولغه دیرلر یعنی اگر بر عملی اگر خیر و اگر شر
ایشله سن و انک جزاسنه مترقب و منتظر اوله سن و خواب غفلتی ترک ایدوب متیقف
اوله سن هر بر دمه و هر آنده اول کارک جزاسنی کوررسن و اول کارک نتیجه سندن
البته بر اثر مشاهده قیلور سنکه هر بر کارک البته بر نتیجه سی و ثمره سی مقرر در اکثر
کسنه به اشلدیکی علال اثری و غری بودنیاده ظهوره کلوب قیامتیه مر هون
و موقوف اولمز و بعض کسه لک بعض علالرینک اثری بودنیاده کندیلره ظاهر اولور
و نتیجه سی و حقیقتی قیامتیه وجوده کلور و ظهور بولور چونکم هر علال اثری
بودنیاده ظهوره کلک مقرر اولدیه ای حامل اولان کسه اگر سن بر عملی قیاسک
و سر رشته بی طوتوب اول عملی خاطر کردن کیدر مسک و انک جزاسنه مترقب اولسک
سکا قیامت کلهککه حاجت اولمز و حشر و نشرک ظهورنه احتیاج قالمز زیراسن
متیقف اولوب مر اقبه قیلدیغک تقدیرجه هر نه عمل ایشاسک انک اثرنی خود عاجله
بودنیاده کوررسن پس آخرتده دخی انک نتیجه سی نه اوله جفن اول کوردیکک
اژدن قیلور سن و مشاهده قیلورسن پس قیامت کسنه سنک احتیاجک قالمز

بلکه قیامت حساب اولزدن اول بونده کنديکي محاسبه قیالورسن وانه اعمالک وزن اولزدن مقدم سن بونده میران عقله و میران شرع له آنی موزون قیالورسن پس قیامت غافلار و جاهلار ایچون اولور که هر کارک حقیقتی انده کوررلر اما سنکه بیدار و خبردار اوله سن اعمال و احوالک نتیجه سی نه اوله جقدر ونه ثمره و بره جقدر بودنیاده انی کوررسن **مثنوی** * انکه رمزی رابداند او صحیح * حاجتش نبود که کویندش صریح (اول کسه که بر رمزی او صحیح بیله اکا حاجت اولز که انی صریح دیلر بودنیاده هر عملک مقابله سنده علی الجمل کلان اثر و خبر رمزی و اشارت قیلندندر مثلاً یاخسته کی و یا محزون و معصوم اولق کی و یا خود اعدا مسلط اولوب اندن خوفناک اولق کی و یا خود فقیر و محتاج اولق و یا خود اموال نقصان بولاق و یا خود اولاد و احباب اولک کی و بونلر امثالی حالتلردر و بونک عکسی صحت و شاد و فرحناک اولاق و اعدا دادن نجات بولق و غنی اولاق و اولاد و احباب له صحت و عافیتده اولاق و بونک امثالی نعمتلر هم رمزی و اشارت قیلندندر بونلرک حقیقتی و نتیجه سی آخرتده صراحة ظهوره کلور و نمایان اولور اول کسه که حالا بودنیاده بر رمزی و اشارتی صحیح فهم ایلر و بر علامتک حقیقت و نتیجه سی نه ایدیکی ادراک ایدوب اندن مقصودنه اواسه کر کدر بیلور اکا صراحة سو بلکه حاجت اولز بلکه اول رمزی مولای سی جانیندن فهم ایلدی اگر اول کاری اشلیچک ایسه ایشلر و مقابله سنده حسن جزا بولور و اگر اندن اجتناب ایلچک ایسه هم اجتناب ایلر تا انک مکافاتندن بری اولور پس اول بندنک باشنه قهر و عذاب کلز آخرتده هر بلا و عتابه گرفتار اولز **مثنوی** * این بلا از کودی آید ترا * که نکردی فهم نکته و رمزها (ای غافل بو بلا سنک باشکه کودنلکدن و احققلدن کلور زیرا که نکته بی و رمزی فهم ایلدک به نی اوله واقعه کده شکا بعض هو لئک و سهمنک رؤیا کورندی اول سکابر رمزی و اشارت ایدیکه کفر و عنادی ترک ایدیدک و طاعت و انقیاد سمتنه کیدیدک سن ایسه توبه و استغفار ایتمیوب بلکه اصرار استکباری دخی زیاده قیاب کبر و نخوتله طاغی اولدک و کفر و معصیتله بر بوزنده نیچه زمان فساد قیلدک پس حق تعالی سنک اوزر بکه بنی مسلط قیلدی نه متنبه اولمیوب مصر و مستکبر اولدک پس عصا گاه اژدرها اولوب سنک اوزر بکه حمله ل قیاب عرض و ناموسکی یقوب خلق ایچنده سنی زسوا ی ایلدی اندن دخی متنبه اولمیوب و توبه قیلدقه مملکتکه جراد حواله ایلمیوب جمیع بقولی و اشجار و اناری بیوب نیچه بیلار خط و غلا عذابله سن و سنک توابعک اولان قبطیلر معذب اولدیکر اندن متنبه اولمیوب و توبه قیلدقه حق تعالی سزک اوزر بکه و مملکتکزه قل حواله ایدوب اول دخی سزک لاسلر بکه اوشوب جسدلر بکزی رنجیده ایدوب

قائلر یگری سولک کی صوروب نیچه زمان بو عذاب ایله معذب اولوب اول دخی یکد کد نصکره بنه متنبه اولمیوب توبه قیلدقه حق تعالی ضفادع حواله ایدوب اول دخی یککیزک چولکننه دوشردی و یککیزک دخی اشنه و صوبنه دوشردی و یککیزک دخی اغزنه دوشوب باشنه اوشردی اندن دخی متنبه اولمیوب توبه قیلدقه صکره حق تبارک و تعالی آب نیلی جله کره قان ایدوب نیچه مدت صوایچم مملکه خسته اولدیکر و الحاصل بو آیات نسه که ظهوره کلشدنزه جله سی سنک کودنلکدن و احققلدن ظهوره کلشدنر و اگر اول وهله ده توبه قیلدک و حضرت حق مطیع اولیدک بوللار دن نجات بولوردک و عذاب آخرتدن دخی خلاص اولوردک بونده تنبیه و تعریض وارد هر عصرده اولان فرعون سیرت و طاغی طبیعت اولان کسه لره که حق تبارک و تعالی اوله انلر قحط و غلا کی و مصیبت و بلوی کی حالتلره تنبیه و اشارت ایدراک متنبه اولزلر سه عدولر نی انلر اوزره مسلط ایدرا کر اندن دخی متنبه اولزلر سه و استغفار قیلزلر سه طاعون و وبا کی عذابلری انلره حواله قیلرا کر اندن دخی متنبه اولزلر سه یا بودنیاده نیچه عذابه گرفتار ایدر و یا خود آخرتده اشد و اخزی اولان عذابلره گرفتار ایدر پس انسانک باشنه هر نه بلا کلور سه کنسیدی کودنلکدن کلور اگر وهله اولیده علامت عذابی و امارات بلایی مشاهده قیلدقه توبه قیلسه و مستغفر اولسه حق تعالی اکا عذاب ایلزدی کما قال الله تعالی (وما کان الله لیه ذنبهم و انت فبهم و ما کان الله معذبهم وهم يستغفرون **مثنوی** * از بدی چون دل سیاه و تیره شه * فهم کن اینجا نشاید خیره شه * ورنه خود تیری شود آن تیره کی * درر سدر تو جزای چیره کی) بد لکن چونکم کوکل سیاه اوله و بولانه آنی بونده فهم ایله خیره و ابله اولق دکلدر یعنی (کما اذنب العبد ذنبا حصلت فی قلبه نقطة سوداء ان تاب واستغفر صفحت وان عاد زیت حتی یسود قلبه) حدیث شریفنک مفهومی اوزره چونکم بد لکدن و گاه و خطادن کوکل بولانه و سیاه اوله انی در حال فهم ایله بودنیاده سراسیمه و ابله اولق لایق دکلدر و اگر خیره و ابله اولوب اول قلبه کلان تیره لکه مبالات ایتمز سنک اول تیره لک بر تیر بلا اولور خیره لک جزاسی سکا ایریشور یعنی قلبک عصیان و خطادن مکدر و سیاه اولدیغنی کودنلکدن فهم قیلز سنک اول قلبک ظلمت و کدورتی محسوس اولور و ظهوره کلور اول ابله لک و کودنلکک جزاسی سکا یتشور و سنی کنهاک مقداری محزون و رنجیده قیلور پس اگر عاقل ایسک هماندمکد قلبه بر ظلمت و کدورت کله در حال توبه و استغفار له اکا جلا و بر و ذکر الله له قلبی مصیقل ایدوب صفایه ایر کور هر شیئک بر مصیقله سی وارد

قلبک مصقله سی الهی ذکر الیکدر کافال علیه السلام (ان لکل شیء صقاله
وصقاله القلوب ذکر الله * مثنوی * ورنیاید تیراز بخشایشست * فی پی
نادیدن آلیشت * هین مراقب باش کردل بادت * کز پی هر فعل چیرنی
زایدت * ورازی افزون ترا همت بود * از مراقب کار بالا تر رود) واکر
تیر بلا کلبه و سنی رنجید * قلیله اول خدای تعالیک بخشایشنددر یو خسه
آلیشی و ماوئلی کور ممکن دکدر اکاه اول و متراقب اول اگر سکا دل و جان
کر کسه ز براهر بر فعلن اوتری اگر خیر واکر شر سکا برشی طوغر یعنی
هر فعلی که اشلیه سن اگر خیر ایسه انک حسن جزاسنک اثری بودنیاده بر آخر
ایک شککنده سکا کور بنور واکر شرایسه انده برقاج وجه واردر اول اول
ایشلدیک سینه نک جزاسی در حال ظهور ایلر بلکه امهال الهی اولوب بر آخر
وقته ظهوره کلمه مهمل ویرلش اولور بو کمال اهل دیملر امهال دیرلر
(ان الله لیملی للظالم فاذا اخذه لم یفلته) حدیث شریفنک موجبجه الله تبارک
و تعالی حضرتلری اگر چه ظالمه بر نیجه زمان ویرلر لکن ساعتی کلوب آنی اخذ
ایلد کده آنی کسه خلاص ایلکه قادر اولمز ویر وجه دخی بودر که فخر بر سینه پی
اشلیه سن (و جزاء سیئه سیئه) مقتضای سیئه البتة اول سینه نک جزاسی سکا کلمک
مقرر ایدی لکن سن توبه قبلدک و یا خود مستغفر اولدک اول توبه واستغفار
سبیلله اول گاه عفو اولوب انک جزاسی دنیاده و آخرته کلوب ظهور ایتمز و یا خود
(ان الحسنات یذهبن السیئات) آیت کریمه سنک مصداقجه بر سینه پی
ایشلد کدنصرکه عقبنجه بر حسنه اشلسک اول حسنه اول سینه به کفارت اولوب
آنی محو ایلر بو تقدیر اوزره دخی اول سینه نک جزاسی دنیاده و آخرته ظهوره
کمز اما اگر بر سینه پی ایشله سک و توبه واستغفار دخی قیلمسک و مقابله سنده
بر حسنه و خیر دخی ایلسک اول سینه نک جزاسی بو دنیاده سکا ظاهر اولسه
ایکیدن خالی دکدر یا امهال الهیدر که بر آخر وقته تعلیق ایلشدر و یا خود عفو
و بخشایش ربانیدر که حق تبارک و تعالیک رحمت و مغفرتک ظهوری انک جزاسی
عفو و محو ایلشدر اول دکدر که حق تعالی سنک فعل قبحک کورمیه واکا جزا
ویرمه که قادر اولیه بلکه بنده لربنک جمیع احوالنه و اعمالنه علیم و بصیر در و جزا
ویرمه دخی هر وجهله قوی و قدیر در اگر جزایی ویرمه شود کر اولان و جوهدن
خالی دکدر واکر سکا بو ذکر اولنندن زیاده همت اوله مراقبه دن کار بالا تر کیدر
یعنی اگر هر بر عملک جزا و مکافاتنه مترقب اولمقدن و هر عملک و فعلک جزاسنک
کلمسنی محقق و مقرر یلکدن همت زیاده اولورسه و روحک بو مرتبه دن ترقی
قیلورسه مراقبه مرتبه سندن سنک کار و شاک بالا تر اولور و مشاهده مرتبه سنده

ترقی قیلوب واصل اولور اگر همتک دخی زیاده اولور سه حق الیقین مرتبه سنده
اروب هر عملک حقیقتنی بودنیاده معاینه قیلورسن و آخرته هر نه ظهوره کله جکدر
آنی بودنیاده قیلورسن

بیان انکه تن خاکی آدمی همچو آهن نیکو جوهر قابل *
آینه شد نست نادر وهم در دنیا بهشت و دوزخ *
وقیامت و غیرها معاینه بنماید نه بر طریق خیال *

بوسرخ شریف انک بیاننده در که آدمینک خا که منسوب اولان تنی نیکو جوهر
اولان آهن کبی آینه اولمغه قابلدر یعنی آهن اگر چه بر تیره و کثیف نسنه در
لکن نیکو جوهر اولان آهن صیقل ایله آینه کبی اولمغه قابلتی واردر کذلک
تن خاکی آدمی دخی اگر چه کثیف و تیره بر جسمدر لکن صیقل ریاضتله آینه کبی
درونی مصیقل و مصنی اولوب مرآت صور معنوی اولق اکا قابلدر حتی آدمینک
اوتن خا کیسندده بعد الانجلا هم بودنیاده بهشت و دوزخ و بونلرک عجایب
و غرابی و دخی قیامت و قیامتک احوالی و بونلردن غیری اولان امور غیبیه و احوال
اخرویه معاینه و اشکارا کور بنور خیال طریق اوزره دکل یعنی بوجنت و جهنم
و امور غیبیه و احوال اخرویه انسا نک صافی اولان دروننده یا واقعده کور یلن
صور خیالیسه کبی و یا خود بیدارلق و قتنده قلبه کلان تصورات و تخیلات کبی
کورغمز بلکه کاهو حقه جنتی آخرته کورمک نیجه اولورسه بودنیاده هم آنی
اشکارا و عیان آینه دلده مشاهده قیلور و کذلک دوزخ و جمیع احوال قیامت
و اسرار آخرت آینه قلبده رونما اولوب اهل صفا آنی بوجه یقین مع التحقیق
کورر و حقیقت حاله واقف اولور حضرت علینک (لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا) بیور ملری بو معنایه شهادت قیلور * مثنوی * پس چو آهن
کر چه تیره هیکل * صیقلی کن صیقلی کن صیقلی * نادان آینه کردد پر صور * اندر
و هر سو ملیحی سیمیر) پس ای بنی آدم اگر چه سن آهن کبی تیره هیکلسن و خاکی
تن سن لکن بر صیقل ایله بر صیقل ایله بر صیقل ایله یعنی اول خاکی اولان تنکی
ریاضتله و ذکر الهله و عملله زیاده مصنی و مصیقل ایله حتی کدورت نفسانیه
و ظلمت جسمانیه بالکلیه زائل اولوب نورانیت کله وانکدار ماسوا دن آینه دل
فورتلوب جلا پذیر اوله و صفا بوله حتی سنک قلبک پر صور آینه اوله اول دلده
هر طرفده بر ملیح و سیمیر اوله یعنی قلبک مصنی و مصیقل اولدقده عالم غیبک صور
جمله سی و اشکال ملیحه سی آنده منعکس اولوب پوز کوسره ل اول آینه دلده
هر جانبده بر دلبر سیمیر کوره سنده مراد هر بر صنعت الهی بر ملیح سیمیر کیدر

وهر برنجلی ربانی برسمن سیمای دایر کیدر چونکم دل آینه سی اقیار و ماواغبازندن
 پاك اوله صور اوصاف الهی انده رونما اولور و جانانی آینه دلدۀ مشاهده قیلور
 ولوح محفوظه مکتوبه اولان نفوس دخی دل آینه سنده ظهوره کلور پس
 عالم غیبک صورتنی کوررسن و حقایق اشیای انده مشاهده قیلور سن و جهل
 و عما مرتبه سندن نجات بواورسن * مثنوی * آهن ارجه تیره و بی نور بود *
 صیقلی ان تیری ازوی زدود * صیقلی دید آهن و خوش کردرو * تا که
 صورتهای توان دیدن درو (مثلا اگرچه آهن تیره و بی نور ایدی لیکن صیقلی
 اولان کسه اول تیره لکی اندن کیدردی و اول آهنی پاستندن آچدی صیقلی بونده
 صیقلی اولان استاد آهنی کوردی و انک بوزنی خوش ایلدی تا که انده جمیع
 صورتهای کورنگ ممکن اوله * مثنوی * کرتن خاکی غلیظ و تیره است *
 صیقلش کن زانکه صیقل کیره است (کذلک تن خاکی آدمی هم اگرچه غلیظ
 و تیره در بر صیقل ایله زیرا که اول تن کثیف صیقل کیره در یعنی اگرچه تن خاکی
 کثیف و بی نور در ولیکن بر صیقل طومغه و جلا پذیر اولغه قابلیت و اردر
 ای طالب صفا اکا مصقله ذکر اللهله بر عظیم صیقل ایله و دخی آنی صیقلی اولان
 اوستاده تسلیم قیل تا انک ارشاد و تربیه سیله اول کثیف و تیره اولان بدنک
 مصقل و منور اوله و جلا و صفا بواوب کدورتدن قورتله * مثنوی *
 تادر و اشکال غیبی رود هد * عکس حوری و ملک دروی جهد (تا که انده
 اشکال غیبی و صور معنوی بوز و یره و ملک پرتو و عکسی اکا صیقل به حور بلرک
 و ملائکه نك عکسی اول آینه دلدۀ بوز کوستره و نیچه صور عالم غیب دخی انده
 ظاهر اوله * مثنوی * صیقل عقلت بدان دادست حق * که بدور روشن
 شود در ا ورق (عقل صیقلنی حق تعالی سکا اول سبب ایله و بر مشدر که اول
 عقل صیقلی ایله قلبک و رقی روشن اوله و دله اندن صفا و جلا کله صیقل بونده
 مصیقل معنانه اولور یعنی حق تعالی عقل مصیقلنی سکا اول سیله و رد یکه
 اول عقل مصیقلک قوتیله و تدبیر و صنعتیله قلبک اوحه سی روشن اوله و صفا بوله
 * مثنوی * صیقلی رابسته ای بی نماز * وان هوارا کرده دودست باز (
 سن ایسک ای بی نماز صیقلی اولان عقلی با غلشسن و اول هوانک ایکی النی باز
 و کشاده ایلشسن یعنی هوا که بدن مملکتده بر وزیر ظالم کیدر و مشتهای
 نفسانی و محبت دنیوی اکا نسبت ایکی ال کیدر سن بونلری کشاده طومشسن
 و صیقلی اولان عنلی اسیر و مقید ایتشسن * مثنوی * کر هوارا بند بنهاده
 شود * صیقلی رادست بکشاده شود * آهنی کابینه غیبی بدی * جله
 صورتهای در و مرسل شدی (اگر هوا به بند قومش اولیدی صیقلک دستنی

کشاده اولور یعنی هوا بدن انسانیده بر وزیر ظالم و عقل وزیر عادل کیدر
 هوانک اللربنک مفتوح اولسی عقلک اللربنک مقید اولسنی مستلزم اولور و بالعکس
 عقلک اللربنک مفتوح اولسی دخی هوانک اللربنک بسته و مقید اولسنی اقتضا
 قیلور اگر تن آدمیده هوا نفسانی قیود شرعیله ایله مقید اولسه و حبل الله متبیله
 بر سالت آنی بسته فیلسه عقلک دستنی مفتوح اولور دی یعنی قوت علییه و قوت
 عملیه که عقلک ایکی الی کیدر کشاده لک بولور دی حتی عقل انلر واسطه سیله
 تدبیر و تصرفه قادر اولور دی بر آهن که غیبه منسوب آینه ایدی جله صورتهای
 انده مرسل اولدی یعنی شول بر آهن کی اولان قلبکه عالم غیبه منسوب آینه
 اولدی و کدورت بشریه دن قورتلوب صفا بولدی عالم غیبک صورتهای نك
 جله سی انده مرسل اولدی و ظهوره کلدی * مثنوی * تیره کردی نك
 دادی در نهاد * این بود بسـهـون فی الارض الفساد (ای اسیر نفس و هوا
 قلبی تیره ایلدک و بولندردک نهاده پاس و یردک یعنی طبیعتکی مکدر قیلدک
 (بسـهـون فی الارض فسادا) بو اولور یعنی بو آیت کریمه نك باطنی اولان
 معنایی بوکا اشارت قیلور و بو معنایی متضمن اولور بو آیت سوره مائده نك
 اوائلنه قریبدر اولی بودر (انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله و یسـهـون
 فی الارض فسادا) تفسیر شریفی اولدر که اللهک دوستلریله و اللهک رسولیله
 محاربه ایلین کسه لک جزاسی یرده فساد ایلکدن اوتری سعی ایلینلرک
 جزاسی اندن غیری دکلدر یعنی جزای همان بودر که بو آیت کریمه ده واقع
 اولمشدر (ان یقتلوا و یصلبوا و تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف و ینفوا من الارض
 ذلک اهلهم خزی فی الدنیا و لهم فی الآخرة عذاب عظیم) اللهله و اللهک رسولیله
 محاربه یه سبب قلبک کفر و معصیتله تیره اولسی و نهاده کدورت بشریتله
 پاستمندن حاصل اولور و زمینده فساد ایچون سعی ایلک دخی بوصفتلردن
 ظهوره کلور چونکم بر کسه معصیت و خطایله تیره اوله و طبعی کدورت نفسانیله
 پاستندره قلبی ایمان و اسلام نورندن بری اوله و درونی معصیتلریله و مذمومه اولان
 صفتلرله طوله ارضده فساد ایچون سعی ایلک معنایی بو اولور یا خود مراد بورمن
 اوله که بر کسه نفسنه و هوا سنده اویسه و قلبنی و طبعنی تیره و مکدر فیلسه البته مملکت
 وجودده مظهر الهی اولان روحله و قائم نبوی اولان عقلله محاربه و منازعه ایلش
 اولور و روحه و عقله مخالفت و مخالفت ایلک ایسه فی الحقیقه اللهله و اللهک رسولیله
 محاربه و مخالفت ایلک کی اولور و زمین دلدۀ فساد سی ایلش اولور پس
 اللهله و اللهک رسولیله مخالفت ایلین و ارضده فساد سی قیلان طائفه نك جزاسی
 هر نه ایه بونلرک دخی جزاسی اول اولور پس لازم اولدی که قلبی معصیتله مکدر

قیلقدن ونهادی هوا وهوسله باسلندر مقدر حذر قیلنه که قسوت قلبک وظلمت
 طبعک نتیجه سی شرک و کفر در العیاذ بالله * مثنوی * بر مشوران ناشود این
 آب صاف * و اندرو بین ماه واختدر طوافی * زانکه مردم هست همچون آب
 جو * چون شود تیره نبینی فمراو * شمدن صکره قارشدرمه و بولندرمه تا کم بواب
 صافی اوله و اول آب صافیده ماه و کوبی طوافده کور زیرا که مردم آب جو
 کیدر چونکه اول آب جوتیره اوله انک قعرنی کور مز سن عقل و روح آب کیدر
 مقتضیات جسمانی و مشتبهات نفسانی تراب کیدر هر بار که عقله روحه مقتضیات
 جسمانی و مشتبهات نفسانی غالب اوله آب عقل و آب روح مکدر اولور و ماه
 منکدر حکمن بولور پس برکسه جسمک مقتضاسنی و نفسک هوا سنی تهر یک ایلله
 آب عقل و آب روحی جسد بالطفیله قارشدرمش و بولندرمش اولور اما مقتضای
 نفسنی و هوا و آرزوسنی تسکین ایلسه آب روح صفوت و لطافت بولور پس
 ای طالب صفا بواب روحی بشریت بالطفیله قارشدرمه بلکه آنی تسکین ایلله تا کم
 بواب روح صافی اوله و لطافت بوله و اول آب صافی کبی اولان قلب و روحده شمس
 و قمری و جمیع اخترلی افلاک تسعه ایلله بیله طوافده کوره سن یعنی بونلرک مدار
 و مسیر لینه و حرکت دور لینه و خاصیتلرینه عالم اوله سن زیرا جمیع کواکب
 و سیارات و عجایب و غرایب سموات مجلی اولان آینه دله منعکس اولور و آب صافی ایچره
 اشکال کواکب و نجوم نیجه کور نور سه انلرک خواص و اسرار و شئون انواری
 قلب صافی ایچره اوله کورینور زیرا که روح مردم آب جو کیدر صافی اولدیغنی
 وقتده جمیع علوبات و سفلیاتک عجایب و غرایبی و علوم و اسرار و انده رونما اولور
 چونکم کدورات بشریتله مکدر اوله اول آب روحک قعرن کوره مز سن و صور
 معانی بی انده مشاهده قیلنه مز سن اشکال غیبی کورمه که و صور معانی بی مشاهده
 قیلنه آب روحک کدورات بشریه دن صافی اولسی لازم و واجبدر
 * مثنوی * قعر جو پر کوهرست و پر زدر * هین مکن تیره که هست اوصافی
 و حر) جو یک قعری در و کوهر دن پر در اکاه اول انی تیره ایلله که فی الحقیقه اول
 جوی صاف و حر در بومنی صافله حراک مایبندده و اوطافقه اولدیغنی اوزره در
 اما بعض نسخه ده و اوسنر واقع اولشدر بوتقدیر اوزره معنی انی تیره ایلله که اول
 آب جواصلنده تیره لکدن صافی حر در یعنی محض ازاددر خلاصه کلام اولدر که
 بدن ایرمق کیدر روحله عقل آب جو کیدر که بدن ایرمق قوی کبی واقع
 اولشدر و اصلنده کدورات طبیعیه دن و تراب بدنیه دن پاک و طاهر در اول آب
 روح جواهر معانی ایلله و درر اسرار ربانی ایلله پر در پس متنبه اول اول آب روحی
 بدن بالطفیله و مقتضیات جسمانی ایلله مکدر ایلله زیرا اول آب روح حد ذاتنده

کدوراتدن و خاک طبیعته مشوب اولمقدن صافی و آزاددر سن انی صکره خاک
 طبیعته و مقتضای بشریتله بولندرمه اگر آنی مکدر ایلله جک اولور سک انده
 مخزون اولان در و جواهری کورمه که قادر اوله مز سن و انک حقایق و لطایفه وصول
 بوله مز سن دیمک اولور * مثنوی * جان مردم هست مانند هوا * چون
 بگرد آمیخت شد پرده سما * مانع آید اوزدب آفتاب * چونکه کردش رفت
 شد صافی و ناب) مردمک جانی فی المثل صافی هوا کیدر چونکم اول هوا غبارله
 آمیخته اولدی سمایه پرده اولدی اول غبارله مغیر اولان هوا آفتابی کور مکدن مانع
 کلور چونکم اول هوا ناک کردی کندی صافی و ناب اولدی ناب خالص معناسنه در که
 صافی به عطف تفسیر واقع اولشدر یعنی انسانک جانی مثلاً بر صافی و پاک هوا به
 بکرز که اصلا انده غل و غش اولیه چونکم اول جان صافی غبار افکار بدنیه ایلله و کرد
 شهوات نفسانیه ایلله مغیر و مکدر اوله آسمان حقیقه پرده اولور و آفتاب حقیقتک
 مشاهده سنده اول مغیر و مکدر اولان جان مانع کلور و عظیم پرده اولور اما چونکم
 اول جانندن غبار افکار بدنیه و تعلقات جسمانیه کیده اول جان صافی و خالص اولور
 اندن صکره آسمان حقیقت طرفنه اصلا مانع و حجاب قالمز پس بصر بصیرتله آسمان
 حقیقتک حقایقنی کورر سن و آفتاب الوهیتی مشاهده قیلور سن و عالم غیبک اسرارنه
 دخی مطلع اولور سن * مثنوی * با کمال تیرگی حق واقعات * می عودت
 تاروی راه نجات) ای فرعون کمال تیره لکله بیله حق تبارک و تعالی حضر تلی
 سکانیجه واقعات کوستردی تا کم نجات بولسه کیده سن و متنبه اولوب ترک عصیان
 و طغیان اید سن بونده فرعون سیرت اولنلره تعریض وارددر یعنی ای فرعون سیرت
 اولنلر کمال کثافتله و کدورتله متصف ایکن الله تبارک و تعالی سره تنیه دن اوتری
 نیجه واقعدر کوستردی و عتابه متعلق نیجه رؤیا و حالتلر اظهار ایلدی تاراه نجاته
 کیده سر و کندی بکزی بلا و عذابدن تخلص اید سر الله تبارک و تعالی بر قولسه
 خیر مراد ایلله اکا منامنده قور قولو واقعدر کوسترمکه عتاب ایلر کافال علیه
 السلام (اذا اراد الله بعد خیرا عتابه فی منامنه) رواه انس رضی الله عنه و حق تعالی نیک
 بر بنده سنه منامده قور قولود و شلر کوسترمسی و عتاب ایلسی اکا تنبیهدن و تعلیمدن
 او تریدر تا کم ایشلدیکی معصیتلره توبه قیلله و مستغفر اوله و راه نجاته سالک اولوب
 هدایت و سعادت بوله اگر تنبیه الهیدن متنبه اولرسه و ایشلدیکی معاصیدن رجوع
 قیلرسه حاقبت فرعونک باشنه کلان بلار انک دخی باشنه کلور و قهر حقه مظهر
 اولور دیمک اولور

* باز گفت موسی علیه السلام اسرار فرعون را و واقعات *
 * اورا ظهر الغیب تابخیری حق ایمان آورد با کمال برد *

بوسرخ شریف حضرت موسی علیه السلام فرعونك اسرارنی وواقعاتنی ظهر الغیب یعنی ظاهرا و اشکارا سوبلستك بیانده در که حضرت موسی علیه السلامه اول سبرلی واول واقعه لری کسه دیمه شدی و فرعون دخی آتی انجق کنیدی بحرمزیننه دیمش و بعضنی دخی دروننده کتم ایلشدی تا کم اول فرعون حق تعالی حضرت تیرینك علیم و خیر اولسنه ایمان کتوره و باخود شك و کان ایلنه یعنی تمام بوجه یقین اول اللهم علیم و خیر اولدیغنه ایمان کتورمز سسه باری ظن و کان قبله که اول الله علیم و خیردر که کنیدی کوردیکی واقعه لری حضرت موسی علیه السلامه خبر و یردی بوندن استدلال قبله ﴿ مثنوی ﴾ ز آهن تیره قدرت می نمود واقعاتنی که در آخر خواست بود (حق تعالی حضرت تیری کال قدرته آهن تیره دن کوستردی اول واقعه لری بکه آخر امرده اولسه کر کدر یعنی سنك آهن تیره کی اولان غلیظ و مکدر وجود کدن قدرت کامله ابله الله تبارک و تعالی شو عجایب و غرایب واقعه لری کوستردی که اول واقعه لری عاقبت ظهوره کلدی و موجود اولدی ﴿ مثنوی ﴾ تا کنی کتر توان ظلم و بدی * آن همی دیدی و بدتر می شدی (اول واقعه لری سکا انکچون کوستردی که تا کم سن بدلکدن و ظلمدن کتر ایلنه سن یعنی ظلم و فساد قلیله سن اما سن آتی کوردك دخی بدتر و ظالمتر اولدك ﴿ مثنوی ﴾ نقشهای زشت خوابت می نمود * می رمیدی زان و آن نقش تو بود (زشت نفسلری سکا اول خدا خوابده کوستردی ای فرعون سن اول قبیح اولان نفسلردن اور کدك و نفرت ایتدك و اول خود سنك کنیدی نقشك ابدی یعنی عالم منامکده شول صور قبیحه بی که کوردك و اندن نفرت قبلدك اول خود سنك خبیث اولان نفسك صفتلری ابدی سن آتی طعامك هضم اولمستدن و یا مزاجك فسادندن و یا خود خواب کر اندن ظن ایلوب اندن متفر اولدك حال بو که اول سنك نفس اماره کک صفات قبیحه سی ابدی ﴿ مثنوی ﴾ همچو آن زنی که در آینه دید * روی خود را زشت بر آینه رید (مثلا او بر زشت و قبیح اولان زنی کی که آینه ده کوردی کنیدی یوزنی زشت و قبیح کوردی و آینه اوزره نجاستلدی و تغوط ایلدی و دیدی ﴿ مثنوی ﴾ که چه زشتی لایق اینی و بس * زشتیم آن پوست ای کور خس (که ای آینه نه زشتسن بوکا لایقسن انجق آینه ده لسان حاله اگا دیدی ای خس و دنی کور نم زشتلکم سندنر بوخسه بن حسد زانده لطیف و جلی ﴿ مثنوی ﴾ این جفا بروی زشت می کنی * نیست بر من زانکه هستم روشنی (بو جفا بی سن زشت و قبیح یوز بکه ایلرسن بکاد کدر زیرا بن بروشن و مجلا اولشم یعنی بن بر لطیف و روشن مر آتم هر نه کور رسك کنیدی صورت کدر و هر نه ایلرسك کنیدی صورت که ایدرسن

پس اول فرعونك کوردیکی واقعه لری نه قیلدن ابدیکی بر بر بیان ایتکه شروع ایدوب بیوررل ﴿ مثنوی ﴾ گاه می دیدی لباست سوخته * که دهان و چشم تو بردوخته (ای فرعون گاه لباسکی باشم کوردك لباست یرینه لبانت دخی نسخته در گاه دهان و چشمکی دیکلمش کوردك واقعه ده لباسنی سوخته کورمك لباس ایمان و تقواك سوخته اولسیله و یا خود عرض و ناموس ثیابك یا تمسیه و زائل اولسیله تعبیر اولنور و لبری باشم کورمك و دهانی و چشمی دیکلمش کورمك انك اغزندن کلام حق ظهور قیامق و کوزی آیات و عبری و آثار حق کورمكله تعبیر اولنور ﴿ مثنوی ﴾ گاه حیوان قاصد خونت شده * که سر خود را بدنجان دده (گاهی حیوان سنك فانه که قصد ایدبچی اولمش گاه کنیدی باشکی بر تبحینك دبشده کوردك رؤیاده بر حیوان برکسه نك قان دوککه قصد ایدبچی اولمق اول کسه نك صفت حیوانیه سنك کنیدی به غلبه قیلسندن وانی هلاک و معنی اولدرمکه توجه ایلستدن عبارت اولور و برکسه کنیدی باشنی بر درنده جانورك دبشده کورمك حقد و حسدله و قهر و غضبیه متصف اولان نفس اماره نك صفت قبیحه لینه کنیدی روحنی زبون و مغلوب ایلکه اشارت قبلور ﴿ مثنوی ﴾ که نکون اندر میان آبریز * که غریق سیل خون آمیز تیز (گاه کنیدیکی آبریز و خلانك ایچنده باشی آشفه کوردك گاه کنیدیکی خون آمیز اولان تیز سیلده غرق اولمش کوردك آبریزدن مراد نجاسات دنیویه و شهوات نفسانیه اولور برکسه واقعه سنده کنیدی بی آبریزه باشی اشغی سر نکون کورسه تلوات دنیویه و نجاسات نفسانیه به بالکلیه متهمك و مشغول اولغله تعبیر اولنور اگر باشی یوقری کنیدی نجاست باشم کورسه تلوات نفسانیه به مستغرق ایکن نوعا ایمان و طاعت جانبیه میلی اولدیغنه دلالت قبلور و برکسه کنیدی بر تیز آفر خون آمیز سیله مستغرق کورسه زیاده عصیان و طغیان قبلوب نا حق یره قان دوکسنه علامت اولور ﴿ مثنوی ﴾ که ندات آمد ازین چرخ نقی * که شقی و شقیبی و شقی (گاه بویالك و نقی اولان چرخدن ای فرعون سکا ندا کلدی بویله دیو که زیاده شقیسن شقیسن شقی واقعه ایکی قسمدر بر قسمی تعبیر محتاجدر مقدا ذکر اولنان واقعه لر کی بر قسمی دخی تعبیر محتاج اولز مثلا بویینده ذکر ایلدکاری واقعه کی که بوکا عتاب الهی دیرلر که برکسه نك حسب حالنی کنیدی به اعلام ایلکدر ﴿ مثنوی ﴾ که ندا آمد صریحا از جبال * که برو هستی زا صاحب ضلال (گاه طاغردن سکا صریحا ندا کلدی بویله دیو که بوری اصحاب شمالدن اولدك یعنی عالم منامده طاغیر کوردك اول طاغیر جانبدن سکا آشکارا بویله دیو ندا کلدیکه بوری ای فرعون اصحاب شمالدن اولدك مراد

(واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال في سحوم وحيم وظل من يحوم لابلارد ولا كريم
انهم كانوا قبل ذلك مترفين) آيت كريمه سنك مفهومي اوزره شول طايغه در كه
اهل جهنم اوله ل وسحوم وحميده قاله ل و يحومون اولان سايله قرار قبله ل
﴿ مثنوی ﴾ كه ندای آمدت از هر جاد * كه ابد فرعون در دوزخ فناد
گاه هر جماد دن سكا ندا كلد بكه فرعون تا ابد دوزخه دوشدی یعنی رؤیا كده
جاداتی كوردك اول جانب دن سكا بو كونه صدا كلد بكه فرعون جهنم دوشدی
و بخلد فی النار اولدی بودخی تعبیر محتاج دكلدر لکن بر كسه به جهنم دوشدك
دیوندا كلسه و با خود كندوبی اول كسسه جهنم ایچره كورسه شهوت و نار غضبه
متصف اولان نفس اماره نك پنجه سنه كندوبی كرفتار قتلقدن عبارت اولور
واسیر نفس اولغه تعبیر قیلور ﴿ مثنوی ﴾ زان بترها كه نمی گویم ز شرم *
تا نكردد طبع معكوس نو كرم) بوندن بترل كوردمكه بن آتی سكا حیا و شرم
ایلدیكمدن سولیزم تا كم سنك معكوس اولان طبیعتك كرم اولیه و غضبه كلیه
بونده اشارت وارد مرشد و معلم اولنله كه اهل نفسك مستقیج اولان احوالی
بالمشافهه سوبلیه ل شرم و حیایله اتصاف قتلقدن اوزری اولقدن سوبلیه ل كه
ادبه مخالف اولیه و مخاطب اولان كسه لك دخی طبیعتلری كرم قلیله وقتا كه
حضرت رسول اكرم صلی الله علیه وسلم فتن بر قومه ارشاد و نصیحت اینسه لردی
بالمشافهه قبا یحن یوزلینه اوروب سز نیچون شوبله ایشلر سر دیمز لردی بلکه
(ما بالاقوام یفعلون كذا وكذا) دیوتعریض و كلیت طریقه انله نصیحت
یورر لردی كه بواسطه موده مخاطب اولان كسه لك طبیعتلری كرم اولمز و غضبه
كمز ﴿ مثنوی ﴾ اندی كفتم بتوای ناپذیر * زاندى دانی كه هستم
من خیر) ای نصیحت قبول ایلین بن سكا ادنی دیدم (القلیل یدل علی الكثیر)
فخواستجه ازدن یله سنكه بن چوغه خبیرم و مسنور اولان واقعه لریكه دخی
بن عایم ﴿ مثنوی ﴾ خویشتن را كور میكردی و مات * تانیدیشی ز خواب
و واقعات) كندیكى جهل و غفلتله كور و مات ایلدك حتی خوابدن و واقعاتدن
اندیشه ایلدك و تفكر قتلقدن ﴿ مثنوی ﴾ چند بكر بزی نك آمد پیش تو *
كوری ادراك مكر اندیش تو) نیچه بر خرسن اشته سنك او ككه كلدی سنك
مكر اندیش اولان ادراكك كورلكنه بوهم جائزدر نیچه بر خرسن اشته سنك او ككه
كلدی سنك مكر اندیش اولان ادراكك كورلكی یعنی سنك مكرل فكر ایدیبی
اولان ادراككك كورلكینك جزاسی صورت باغلیوب اشته سنك او ككه كلدی
دیك اولور اما اولكى وجه اوزره اول واقعه لك ظهورندن نیچه بر خرسن سنك

مكر اندیش اولان ادراككك كورلكنه اشته اول واقعه ل او ككه كلدی و ظهور
قیلدى ديك اولور

﴿ یب ن انكه در توبه همیشه باز ست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هین مكن زین پس فرا گیر احتراز * كه ز بخشایش در توبه
ست باز) ای فرعون آگاه اول بوندن نصره كفر و فساد ایله احتراز طوت زیر
بخشایش الهیدن توبه قیوسی آچقدن همان فرصتی فوت ایلمیوب توبه و اناته
مشغول اوله كور ﴿ مثنوی ﴾ توبه را از جانب مغرب دری * باز باشد
تاقیامت پروری * تاز مغرب برزند سرافتاب * باز باشد آن در ازوی رومتاب
توبه نك مغرب جانبندن بر قیوسی وار قیامتدك وری اوزره مفتوح و كشاده در وری
خلق معناسنه در بونده قافیه ایچون رامكسور اوقنور آفتاب مغربدن طلوع
ایدیجیه لك اول قیو آچق اولور اندن یوز دوتدرمه یعنی توبه قتلقدن معرض
اوله زیرا بر كسه قبل طلوع الشمس من مغار بها توبه قیلله الله تبارك و تعالی
رحمت و مغفرت ایله اكما رجوع ایدوب توبه سن قبول ایلر نته كم ابوهریره
رضی الله عنه حضرت نلری بو حدیث شریفی حضرت رسول اكرم صلی الله علیه
وسلمدن روایت ایدرلر قال علیه السلام (من تاب قبل ان تطلع الشمس من مغربها
تاب الله علیه) و دخی روایت اولنور كه حضرت عمر رضی الله عنه رسول اكرم
صلی الله علیه وسلمدن بر كون سؤال ایلدی و دیدیكه باب توبه ندر قال علیه
السلام (باب التوبة خلف المغرب له مصرعان من ذهب مكلان بالدر والياقوت
ما بین المصرعین مسیره اربعین عاما للراكب المصرع وهو مفتوح مذخلفه الله تعالى
الی طلوع الشمس من مغربها ﴾ مثنوی ﴿ هشت جنت راز رحمت هشت در *
يك در توبه ست ازان هشت ای پسر) سكر جنتك رجندن سكر قیوسی وارد
ای اوغل اول سكر قیودن بریسی توبه قیوسی سكر جنتك اولكیسنه عدن دیرلر
ایكنجیسنه وسیله اوچنجیسنه فردوس در دنجیسنه خلد بشنجیسنه نعيم التجیسنه
جنت المأوی یدنجیسنه دار السلام سكرنجیسنه دار القرار دیرلر و بونلرك سكر
قیوسی وارد اولكیسنه باب توبه دیرلر بوندن توبه ایدنلر داخل اولور و بوهردم
مفتوحدر ایكنجیسنه باب زكوة دیرلر بوندن زكات و یرنلر داخل اولور اوچنجیسنه
باب صلوۀ دیرلر بوندن مصلی اولنلر كیرر در دنجیسنه باب ریان دیرلر بوندن صلیم
اولنلر كیرر بشنجیسنه باب حج دیرلر بوندن حج ایدنلر كیرر التجیسنه باب جهاد
دیرلر بوندن مجاهد اولنلر كیرر یدنجیسنه باب ورع دینور بوندن متقی اولنلر كیرر
سكرنجیسنه باب الصلوة دینور بوندن صلهء رحم ایدنلر كیرر یعنی بو ذكر اولنلر

صفترک هر قفسی بر کسه به غالب اولسه و اول بو عماردن برنی زیاده قیلسه اول کسه کندیک اهل اولدیغی عمله مناسب جنتک اول قپوسندن داخل اولور دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن همه که باز باشد که فراز ﴿ وان در توبه نباشد جز که باز ﴾ و اول دو کلی قبولگاه آچق اولور و گاه فرازا اولور یعنی مرتفع اولوب مسدود اولور اما اول توبه قپوسی آچق اولقندن غیری اولز همیشه مفتوح اولور ﴿ مثنوی ﴾ هین غنیمت دارد بازست زود ﴿ رخت انجا کش بکوری حسود ﴾ ای عاصی آگاه اول فرصتی غنیمت طوت توبه قپوسی آچقدر علی الفور رختی انده چک حسودک کور لکنه یعنی شیطانک رنجه تاسعدت ابدیه بوله سن و دولت حقیقه به نائل اوله سن

﴿ گفتن موسی علیه السلام فرعون را که یک پند از من قبول کن و چهار ﴾
﴿ فضیلت عوض بستان و پرسیدن فرعون آن چهار کدامست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ همین زمن بیدر یک چهر و بیار ﴿ پس زمن بستان عوض از اچهار ﴾ حضرت موسی علیه السلام فرعونه تنبیه ایدوب دیدی ای فرعون آگاه اول بندن بر شئی قبول ابله وائی کتور یعنی قولا و فعلانی عمل مرتبه سنه بتور پس بندن اول بر شئی ایچون درت عوض ال ﴿ مثنوی ﴾ گفت ای موسی کدامست آن یکی ﴿ شرح کن باین ازان یک اندکی ﴾ فرعون ابتدای ای موسی اول نسنه قفقیدر اول بردن بکا براز جق شرح و بیان ابله ﴿ مثنوی ﴾ گفت ان یک که بکوی آشکار ﴿ که خدایی نیست غیر کردگار ﴾ حضرت موسی اکا ابتدای او بر چهر اولدر که آشکارا دیه سن که بر خدا یوقدر کرد کاردن غیری یعنی علی ملاه الناس لاله الا الله دیه سن و موسی کلیم الله دیو اقرار ابله سن که هر پیغامبر کندی امتنی اولا حق تعالی بی توحید ایلکه دعوت قیلشدر و الوهیتی و خالقیتی همان واجب الوجوده حصر ایلکه محرض و مرغ اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ خالق افلاک و انجم برعلا ﴿ مردم و دیو و پری و مرغرا ﴾ علا اوزره افلاک و انجمک خالق انسانک و دیو و پری و مرغک خالق همان اولدر اول خدادن غیری بر خالق یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ خالق دریا و دشت و کوه و تیه ﴿ ملک او یحد و او بی شیه ﴾ عالم اسفله دریا و دشت و کوهک و تیه و صحرائک خالقیدر انک ملکیتی بی حد در اول پادشاهی شیه و بی نظیر در یعنی خدای تعالی بر در انک شیه و شر یکی یوقدر و انک علوی و سفلی ملکیتی قتی چوقدر و بوجهلنک خالق همان اولدر اندن غیری دکلدر دیه سن ﴿ مثنوی ﴾ گفت ای موسی کدامست ان چهار ﴿ که عوض بدهی مرا بر کو بیار ﴾ فرعون ابتدای ای موسی

اودرت قفقیدر که بکانلری عوض و بره سن سویله و انلری کتور ﴿ مثنوی ﴾ تا بود کز اطف ان وعده حسن ﴿ سست کردد چار میخ کفر من ﴾ تا اوله که اول خوب و حسن و عده نک اطفندن بنم کفر و جهالت چار میخی سست و ضعیف اوله و فی الحقیقه مر شد طرفندن اولان الطاف حسنه و عده لری اصحاب کفر و ضلالتک ضلالت و معصیتلری چار میخی سست ابدیجیدر اگر چه بو معنار فرعون لسانندندر اما هر بریتک مفهومی عین حکمتدر مر شد طرفندن بو معنار حاصل اولدقه فرعون سیرت اولان کسه لک وجودنده اگر کفر لری و شقاوتلری ازلی دکل ابله البته نمره و اثری ظهوره کلور و انلری ایمان و طاعته مستعد قبولور ﴿ مثنوی ﴾ بو که زان خوش و عده های مقنم ﴿ بر کشاید قفل کفر صدمم ﴾ بولایکی اول غنیمتو و عده لردن بنم بوز بطمان اولان کفر مک قفلی اچله یعنی مواعده حسنه و مقنم دن رجایلر که بنم زیاده ثقیل اولان کفر مک کلیدی مفتوح اوله و جانم ایمان و اسلام لذت لربن بوله ﴿ مثنوی ﴾ بو که از تاثیر جوی انکین ﴿ شهد کردد در تتم این زهر کین ﴾ بولایکه جسته اولان عسل ایرما غنک تأثیرندن بنم نمده کین و غضب زهری شهد اوله یعنی کین و عداوت صفترلری مهر و محبت صفترلرینه بدل اوله که وجود انسانیده اولان مهر و محبت صفترلری جنت اعلا ده اولان عسل ایرما غنک روحه و قلبه تأثیرندن حاصل اولور و کذلک جسته اولان عسل ایرمغنی دخی وجود انسانیده اولان مهر و محبت صفترلرندن لذت بولور و حلاوت الور تحقیقی انهارار بعنه نک شرحند نصره معلومک اولور ﴿ مثنوی ﴾ باز عکسی جوی آن پاکیزه شیر ﴿ پرورش یابدمی عقل اسیر ﴾ کبر و اول پاکیزه اولان شیر ایرمغنک عکس و اثرندن بر دم اسیر نفس اولان عقل پرورش بوله و غدا پذیر اوله جسته اولان لبن نه رینک عکسندن و تأثیرندن وجود انسانیده اسیر نفس اولان عقل نشو و نما بولور و اندن علم و معرفت حاصل قبولور وجود انسانیده اولان علم و معرفت صفترلری جنت اعلا ده اولان لبن ایرمغنک عکسندن و بر توندن حاصل اولور جنت اعلا ده اولان لبن ایرمغنی دخی طراوت و لطافتی علم و معرفت صفترلرندن الور و چاشنی و طعمی بوصفترلردن بولور ﴿ مثنوی ﴾ یا بود کز عکس آن جوهای خمر ﴿ مست کردم بوزم از ذوق امر ﴾ یا اوله که جسته اولان اول خمر ایرمقلرینک عکسندن مست اولم امر الهینک ذوقندن بوی ابله م یعنی جسته اولان خمر ایرمقلرینک عکس و اثرندن که بر کسه حق تعالی نک امر فی طوع و نقصدن ذوق السه و انک راه طاعتنده مست اولسه جسته اولان خمر ایرمقلرینه اندن نشئه کلور و قوت بولور ﴿ مثنوی ﴾ یا بود کز لطف آن جوهای آب ﴿ تازی یابدن شوره و خراب ﴾ یا اوله که اول جسته اولان آب ایرمقلرینک لطافتندن

شوره و خراب اولان تن نازه لك بوله جنده اولان صو ارمقار ينك لطافتند در كه
بودنياده خراب و شوره اولان تنك حيات قلبيه ايله نازه لك بولسي و طاعات و صالحات
نياتلري انبات قلمسي اكر جنده اولان انهار لطيفه نك عكس و اثرى بر كسه نك
شوره كبي اولان تن خاكيسنه حياتبخش اولسه اول تن خاكيدن ايمان و طاعات
سبره لري بجز و اعمال صالحه نياتلري ائدن ظهور ايتزدى ﴿ مثنوى ﴾ شوره
ام راسبره پيدا شود ﴿ خار زارم جنة المأوى شود ﴾ بنم شوره اولان تنك
سبره سي پيدا اوله خار زارم جنة المأوى اوله يعنى اول جتك صو ارمقار ينك
لطافتند بنم شوره بر كبي اولان خاك تنده ايمان و طاعات سبره سي پيدا اوله و محل
خار اولان نفسم كه اوصاف ذميه دكنلر يله بر اولمشدر جنة المأوى كبي اوله و ازهار
روحاني ايله طوله ﴿ مثنوى ﴾ بو كه از عكس بهشت و چار جو ﴿ جان شود
از يارى حق يار جو ﴾ اوله كه بهشت و چار جو يك عكس و اثرندن جان و دل
حق تعالينك معاونت و يار اخندن يار جو اوله چار جودن مراد جنت اعلا ده
اولان انهار اربعه در كه حق تبارك و تعالى سورة محمدده بو آيت كريمه ايله اول
درت ابرمه اشارت بيوررل ﴿ مثل الجنة التي وعد المتقون فيها
انهار من ماء غير آسن وانهار من لبن لم يتغير طعمه وانهار من خمر لذة للشاربين
وانهار من عسل مصفى ﴾ بو آيت كريمه نك تفسيرى جلد ناكسه مرور ابلدى
يعنى باموسى جتك عكسندن و چار جو يك دخی اثرندن بنم جانم حقا عنايتندن
طالب يار اوله كندى به حقيقه دوست اولنى جست و جوقيله بو ايات شر بفسه نك
تحقيقنده خلاصه كلام و نتیجه مرام اولدر كه انسانده اولان هر بر صفت روحاني و خلق
رحماني جنت اعلا ده اولان نعمتلك و لذتلك عكس و اثر يدر كه از لده اهل جنت اولان
كسه لك قلب و روحى اول نعمتلك و لذتلك حفظ المش و اثر يدر اولمشدر و كذلك
انهار اربعه نك دخی عكوس و آثاري وجود انسانده هر برى صفت حبيده و خوى
پسندیده مثالده ظهوره كمشدر مثلا مهر و محبت صفتلري جنده اولان عسل
مصفى ارمقار ينك عكس و اثر يدر ديمشدر و علم و معرفت صفتلري جنده اولان ابن
ارمقار ينك لمعه و پرتويدر ديو تحقيق ابلشدر و بر كسه نك روحى امر الهيدن
ذوق الحق و راه طاعتده مست اولق جنده اولان خرمقار ينك روحه ذوق
و يرمسك و قلبه مستلك اير كورمسك عكسى و اثر يدر بيورر و بر كسه نك حيات
قلبيه ايله حى اولسي و انك زمين وجودنده افعال حسنه و اعمال صالحه سبره لري نك
بنمى و ظهور قلمسي جنده اولان صو ارمقار ينك عكس و اثر يدر ديو سو بلسدر
نك كم اوچنجهي جمله بعض محله دخی حضرت مولانا قدس الله سره الاعلى
بومعنا لري نظمه كنور مشلر و تعبير و بيان ابلشدر و جنده اولان نعمتك و انهارك

هر بر يسي دخی انسانك اعمال صالحه سندن و اوصاف حبيده سندن لذت و حلاوت
بولسي و لطيف و تازه اولسي دخی حديشه و اكابر كلاميله ثابت اولمشدر و تحقيق
نيجه كره مرور قلمشدر انكچون اول جته اعمال ديدلر كه هر كسك كندى اعمال
حسنة سنك جزاسي و صورت حاليدر ديمشدر و بونك عكسى جهنمك دخی سلاسل
و اغلال و زهر و زقوى و عذاب و نكالى صفت قبيحه سيدر ديمشدر و هر صفت قبيحه
جهنمك صفتلردن بر صفتك عكس و اثر يدر ديو تحقيق ابلشدر نك كم فرعون
لسانندن بومعنا لري دخی اشارت ايدوب بيان بيوررل ﴿ مثنوى ﴾ انچنان كز
عكس دوزخ كشته ام ﴿ آتش و در قهر حق اغشته ام ﴾ انجلين كه دوزخك
عكس و اثرندن آتش اولمش و قهر حقه اصلشم و مستغرق اولشم يعنى جهنمك
عكسى بنم نفسه تاثير ايدوب آتش غضبه بر اولشم و حق تعالينك قهر و غضبه
كندى مستحق قلمشم ﴿ مثنوى ﴾ كه زعكس مارد دوزخ همچو مار ﴿ كشته
ام براهل جنت زهر بار ﴾ كاه دوزخك مارنك عكسندن مار كبي اهل جتك
اوزره زهر ياغدير ينجى اولشم و انلري زهر ناك اولان كلاميله رنجيده قلمشم انلر
بنم زهر و قهر يله مسموم اولمشدر و هر برى زهر ناك اولان صفتلردن خسته دل
قالمشدر بنم وجود مسموم بوصفت قبيحه جهنم مارلر نك عكس و اثر يدر كه
مار كبي نامى زهر ايدوب رنجيده قيلمك خالى دكلم ديدى و فى الحقيقه بر كسه بالطبع
مودى و اسه اول كسه حيات و عقارب صفتلر يله منصف اولمش اولور ﴿ مثنوى ﴾
كه زعكس جوشش آب حيم ﴿ آب ظلم كرده خلقا زارم ﴾ كاهى دوزخده
اولان ماء حميك جوششك عكسندن بنم ظلم صوبى خلقى ريم ابلشدر يعنى
بنم نفسده اولان ظلم جهنمك حار اولان آبى كيددر كه اكاه حيم دينور نفس
اماره جهنم كيددر نفس اماره ده صفت ظلمك غلبه سي جهنمده اولان ماء
حميك غايانك عكسيدر نك كم ماء حيم خلق اوزره دو كسه انلرك وجودنى
چور يدر و ايددر كذلك آب ظلم دخی خلق اوزره منصب اولدقه انلري چور بمش
ايلرو بى درمان قيلر ﴿ مثنوى ﴾ من زعكس زمهر برم زمهرير ﴿ يازعكس آن
سهرم چون سهر ﴾ بن زمهر بك عكسندن زمهر برم يا خود اول سهرك عكسندن
سهر كبي ام زمهر بر صوغوق طامويه سهر اسحق طامويه ديرل يعنى صوغوق
جهنمك عكسندن هر صفتهم و فعم زمهر بر كبي اولمش هر سوزم بخندن ايردو هر خويم
اهل جنت خويندن بغايت ابددر و يا خود اول محل نار اولان سهرك عكس
و اثرندن آتش شهوت و نار غضبه مشعل اولوب خلقى بافقه و عرض و ناموسلرين
بقمده جهنم كبي ام ﴿ مثنوى ﴾ دوزخ درویش و مظلوم كنون ﴿ واى
انكه يا عيش نا كه زبون ﴾ الان فقيرك و مظلومك دوزخى يم واى اول كسه نك

حائسه که آنی بن ناکا زبون بولم یعنی شمدی بودنیاده بن فی المثل مظلوم ملک و درویش و دل بملک جهنم بولری آتش قهر و غضب بمله ناحق بیره احراق ایلم وای اول کسه نك حائسه که آنی زبون و مغلوب بولم بونده حصه بودر که اول فرعون سیرت اولنملرک حالی بودر و ثانیاً جهنمک و اهل جهنمک صفتری بود کراوانلردر بیله سنکه اهل جهنم جهنم صفتیه متصف اوللردر و ثالثاً فرعون کنندی اوصاف خبیثه و اخلاق ذمیه سنه معترف اولوب موسی علیه السلامدن لطف و رحمت حقه میل ایلمک طریقله نصیحت جو اولدی و ایمان و اسلام مقابله سنده عطا اولتان نعمتلی جست و جو قیلدی پس مؤمن شکننده اولان طاعیله و فرعون سیرت اولان باغیله دخی اولقدر کر کدر کنندی اوصاف قبیحه سنی و اخلاق ردیه سنی ذم ایله و کندینک جرم و عصیاننه معترف اولوب شویله افعال خبیثیه مبتلا اولشمدر دیو سو بیله و موحد اولنملرک و ایمان و اسلامی قبول قیلنملرک فضیلتی بر موسای وقت اولان هر شددن استفسار و استعلام ایله تاکم انک کلام سعادت انجمنک یمن و برکتیه قبول ایمان و اسلامه میل و محبت قیلله و متشوق اوله والله اعلم بالصواب

شرح کردن موسی علیه السلام آن چهار

فضیلت راجعت بای مزد ایمان فرعون

بوسرخ شریف موسی علیه السلام اول درت فضیلتی شرح ایلمنک بیانلدر فرعونک ایمانک پای مزدی جهتندن اوتری پای مزد اجرت قدمه دیرلر یعنی فرعونک ایمانه کلمنک و راه طاعته سلوک قلمنک اجرتندن اوتری اول درت فضیلتی موسی علیه السلام حضرتلری شرح ایلدی مثنوی گفت موسی کاوین انچههار صحتی باشد نت رابا بدار حضرت موسی علیه السلام دیدیکه اول درت فضیلتک اولکیمی سنک تنکه ابدی بر قوی صحت اوله یعنی جمیع عمر که صحت اوزره اوله سن مثنوی این عللهایی که در طب گفته اند دور باشد از نت ای ارجند بوعنلر بکه کتب طبه دیملدر در سنک تنکدن دور اوله یادولتلو مثنوی ثانیاً باشد ترا عمر دراز که اجل دارد زعمرت احتراز اول درت فضیلتک ایکنجیسی بودر که سکا عمر دراز اوله که اجل سنک عمر کدن احتراز طوته مثنوی و بن نباشد بعد عمر مستوی که بنا کام از جهان بیرون روی و مستوی اولان عمر دصکره بودخی اولیه یعنی علی الاستوا صحت و سلامتله گذر ایلمن عمر دصکره بودخی اولیه جهاندن ناکام و نامر ادطشره کیده سن و عالم آخرته رحلت ایده سن مثنوی بلکه خواهان اجل چون طفل شیر نی زرنجی که

تراداد اسیر بلکه اجلی استیجی اوله سن طفل شیر استیجی کی شول برنجدن دکل که سنی اسیر طوته یعنی بعض کسه ل واردر که بر بلایه مبتلا اولوب انک المندن موتنی و اجلی طالب ایدجی اولورل سنک موت اجل طالبی اولمک بوقیلدن اولیه بلکه بودنیاسکا رحم مادر کی اضیق سجن کورینه و دار آخرت نعمت و سعادتله مشحون مشاهده قیلله پس جانک اکا طفل شیر محبت و رغبت ایلمی کی محبت و رغبت ایلیه و اولکی غایت حظندن و ذوقندن دبله الم واضطر ابندن دکل تنه کم بیورر مثنوی مرک جو باشی ولی نه از عجز رنج بلکه بینی در خراب خانه کنج مرک جو اوله سن ولیکن عجزدن ورنجیدن دکل بلکه خانه نك خرابنده کنج کوررسن یعنی طالب موت اوله سن ولیکن عجز ورنجیدن متالم و مضطرب اولدیغک جهتندن دکل بلکه خانه جسدک خراب اولسنده کنج حقیق کوررسن و وجودک و بران اولسنده کنز و حدتی مشاهده قیلور سن مثنوی پس بدست خویش کبری تیشه میرتی برخانه بی اندیشه

که حجاب کنج بینی خانه را مانع صد خرمن این يك دانه را پس کنندی الکله بر تیشه طوژسن فکر و اندیشه سز و وجودک خانه سی اوزره اوررسن یعنی بی تردد جسم و تنک خراب اولسنه سعی قیلورسن زیر خانه جسدی کنجه حجاب کوررسن بوردانه بی یوز خرمنه مانع کوررسن یعنی بوجسد و متاع دنیا عالم جانه و نعم عقبایه نسبتله بردانه کی شی قیلدر و کنج جان و نعم جنان صد خرمن کیدر چونکم بو صد خرمن مثابه سنده اولان اذواق جانه بوردانه کی اولان حظ بدنی مانع کوره سن و بوجسد خانه سنک نختنده کنج حقیق مشاهده قیلله سن اول خانه بی و بران ایتمکه سعی قیلورسن و اول دانه بی صد خرمن مقلله سنده بذل ایلمکی چانکه منت بیلورسن مثنوی پس در آتش افکنی این دانه را

پیش کبری پیشه مردانه را پس بودانه بی آنشه اتارسن مردانه بر پیشه بی اوککه طوژسن یعنی پس اول دانه کی اولان جسدی آتش ریاضته بر افرورسن هیچ قایرمن سن و شیر مردل کی بر صفت کامله بی اوککه طوژسن که اول صفت انبیا علیهم السلام و اولیای کرامک سنت و طریقنلر بدر پس مناسبتله اسیر صورت اولنملره نصیحت ایلوب بیورلر مثنوی ای بیک برکی زباضی مانده همچو کرمی برکش از زر زانده ای برک سیبیله بر باغدن محروم قالمش بر قورنجنز کی آنی برک رزذن سورمشدر یعنی شول بر بوجک که بر پیراقله قناعت ایدوب اول بپراق اتی باغدن سوردیکی و محروم قیلدیغی کی سندی حظ بدنه مقید اولوب قناعت قیاشسن و اول برک مثابه سنده اولان حظ بدین سنی باغ حقیقتندن سورمش حتی اول برکه مقید اولدیغک واسطه ایله اول باغدن محروم

قالشمن * مشوی * چون کرم ابن کرم را بیدار کرد * ژدهای چهل را
این کرم خورد * کرم کرمی شد پراز میوه درخت * انجبین تبدیل گردد
نیکبخت (چون کرم الهی بوکرم نفسی خواب غفلتیدن بیدار ایلله اژدرهای
جهلی بوکرم نفس بیزاول کرم میوه و درختدن پر بر باغ اولدی نیکبخت اولان
کسه بونک کی تبدیل اولور کرم کافک کسه بویه بوجک مناسنه در کرم کافک
قحبه له اوزم چوغبدر بوراده باغ مناسی مراد اولور و خلاصه کلام بویه
دیمک اولور که چونکم حق تعالیسک کرمی و فضلی بوکرم مثابه سنده اولان نفسی
خواب غفلتدن وسنه جهالتدن بیدار ایلله جهالت و غفلت اژدرهایسنی بوکرم
کی ضعیف اولان نفس محو و ازاله ایلر چونکم غفلت و جهالت اژدرهایسنی ازاله
ایلله اول بوجک کی ضعیف اولان نفس انسانی درخت عمل صالحه دن و اثمار
علوم و معارف نفیسه دن پر اولمش بر باغ معنوی اولور نیکبخت اولان و سعادتدن
حظ و نصیب الان کسه ل بونک کی تبدیل اولور و برشی حقیر قناعت قیلقدن
گذر ایدوب همتن عالی قیلور و حیوانیت مرتبه سندن خلاص اولوب حقیقت
انسانیه باغنه واصل اولور و کنز لایفنائی بولور و کنج حقیقتیه مالک اولور

* تفسیر کنت کنزاً مخفياً فاحیت ان اعرف *

بوسرخ شریف و بوبیان لطیف بوحديث قدسینک تفسیریدر که الله تبارک
و تعالی حضرت داود علیه السلامه خطابا بیوردی یاداد کنت کنزاً مخفياً
فاحیت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بعض روایته داود حضرت ایلرینه خطابا
اولوب همسان (کنت کنزاً) دیمکه روایت اولمشدر بونک تفسیری جلد
ثابده باز حکایه سنده مرور ایلدی انده طلب اوانه * مشوی * خانه برکن
کز عقیق این بمن * صد هزاران خانه شاید ساختن (خانه بی قوپار ز برابونک
عقیقتدن یوز بیک خانه دوزمک لایق و ممکندر یمندن مراد بونده دل و جان اولور
عقیقتدن مراد حکمت و ایمان اولور که حضرت پیغمبر علیه السلام ایمان و حکمتی
یمنه منسوب قیلدیلر و بیوردیلر که (الایمان ایمان و الحکمة بمانیه) معناسی ایمان
یمیدر حکمت دخی یمینه در دیمک اولور ایمان قلب حق بیلکدن و اکا کمالیه
تصدیق قیلقدن عبارت اولور حکمت علمی و عملی اتقان ایلکه و قول صائب
سو یلکه دیرل بوراده مراد علوم لدیه و معارف یقینیه اولمق دخی جائز اولور
و تقدیر کلام بویه دیمک اولور که خانه وجودی تیشه ریاضتله قلع و قمع ایلله تا وجود
موهومیدن اثر قالیله ز برابودل و جان یمنه منسوب اولان عقیق حقایقندن
و جواهر اسرار دقایقندن بیجه بوز بیک وجود نورانی خانه سن دوزمک لایق

اولور که بوجهل و کفرله معمور اولان وجود موهومی خانه سنی تیشه طاعت
و ریاضتله اگر و بران ایلرک ایمان و حکمتله آنی نیجه یوز مرتبه اتمکه قادر
اولور سن دیمک اولور * مشوی * کنج ز برخانه است و چاره نیست *
از خرابی هین یمندیش و منیست * که هزاران خانه از بیک نقد کنج * نان
عسارت کرد بی تکلیف و رنج (کنج خانه التسه در و چاره یوقدر آگاه اول
خرا بلقدن اندیشه ایلله و توقف اتمه زیرا کنجک بر نقدندن هزاران خانه بی
تکلیفسز و رنجسز عمارت اتمک ممکندر کنجندن مراد حقیقت کنجی و جواهر
اسما و صفتله پراولان مرتبه الوهیت کنزیدر و خانه دن وجود موهومی خانه سنی
فانی اولیه و سالک صورت خانه سنی ویران قلیله کنز و وحدته ابره من و کنج حقیقتیه
واصل اوله من پس خانه وجودی ویران اتمکدن غیری آنی بولمغه چاره و درمان
یوقدر فاذا کان كذلك خانه صوری بی ویران اتمک کنج حقیقتک و صوانه
وسيله اولدیسسه بلاتأخیر و لا توقف خانه وجودی ویران ایلله هیچ بوخصوصده
فکر و اندیشه قیلله تا کم غنی القلب اوله سن و کنز لایفی ندر بیلله سنکه هزاران
خانه روحانی و نورانی کنج حقیقتک بر نقدندن یعنی خدای تعالیسک بر تجلیسندن
و عطیه سندن بی زحمت و بی رنج معمور اتمکه قادر اولور سن تان بونده تواندن
مخففدر تان عسارت کرد دیمک عمارت اتمکه قادر اولور سن دیمک اولور

* مشوی * عاقبت این خانه خود ویران شود * کنج از زیرش یقین عریان
شود (بوخانه خود عاقبت ویران اولور یقین و محقق خزینه امک التندن عریان
اولور و ظهوره کلور یعنی عاقبت الامر بو جسد خانه سی خود ویران و خراب
اولور و کنز الهی بی شک انک التندن ظهوره کلور * مشوی * لیک آن
تو نباشد زانکه روح * مزد ویران کردنستش آن فتوح (ولکن اول کنج سنک
لایق و نصیبک اولمز زیرا که روحه اول فتوح اول خانه بی ویران ایلکاکلک مزد
واجرتیدر یعنی حالا بودنیاده ایکن بر خوی حادیث (موتوا قبل ان تموتوا)
اولمزدن اول موت اختیار بیه اولدیسسه وسعی و کوشش ایدوب مشتهیات نفسانیه سنی
و مقتضیات جسمانیه سنی حق بولنده ویران قیلدیسسه اول فتوح الهی و کنج بانی
بو ویران ایلکاکلک وسعی قطفلغک مزدی و اجر تیدر اما اگر راه طاعتده تکامل
ایدوب و تعمیر بدن سمته کیدوب کنسیدی وجودنده اولان کنز الهیسن غافل
اولدیسسه و کار و کسب قیلقدن تکامل قیلدیسسه موت اضطرار بیه اولوب
کنج حقیقت ظهوره کلدکه انک ملکی اولمز و اول خزینه دن اکا نفع و فائده
کلز نشه کم بیورلر * مشوی * چون نکر دان کار من دش هست لا * لیس
الانسان الاماسی (چونکه اول کسه که اول کاری ایلکدن انک اجرت و مزدی

لا اولدی ز برانسان ایچون بو قدر الاسی ایلدیکی عملک نتیجه سی واردر
سوره نجمده اولان بوآیت کریمه اشارتدر که اول بودر (ام لم یزنا بمافی صحف
موسی) یعنی خبر و یلمدی یا محمد صحف موساده اولان شیء یعنی تورانده مستور
اولان کلام (و ابراهیم الذی وفی) صحف ابراهیمده اولان او یله ابراهیم که نار
نموده اتلقده صبر ایتکله و فرزندنی ذبح ایلکده صبر ایتکله و ضیفه اکرام ایتکله
مبالغه ایله و فایلدی (ان لاتزر وازره و زر اخری) ان مثقله دن مخففدر واسمی
ضمیمه شاندیر که مخدوفدر و بوجه سؤال مقدره جواب اولور کان دیندی که
ما فی صحفهما قالوا هو ان لاتزر یعنی بر نفس یو کلتمز نفس آخرک یو کنی و لا یواخذ
بذنب غیره (وان لیس للانسان الا ما سعی) و بر دخی صفینده اولان
بودر که تحقیق انسان ایچون بو قدر الاول نسنه نک ثوابیکه سعی و کوشش ایلدی
نته کم غیر یلرک کناهیله مؤاخذه اولمدیگی کی غیر یلرک عملله شایسته و مقبول
اولم شفاعت انبیاء علیهم السلام و استغفار و دعاء الاحیاء الاموات و بونلره
مشابه اولان اعمالی بوآیت کریمه مانع اولم (وان سعیه سوف یری) تحقیقا
اول انسان سعی عن قریب کورر یری قحله اولسه معنی بودر اما ضمه قراءت
اولنورسه تحقیقا اول انسانک سعی عن قریب یوم قیامتده کور یلور و صحیفه
اعمالنده اولان اکابالکلیه کشف اولنور دیک اولور * مثنوی * دست
خوب بعد از آن تو کای دریغ * اینچنین ماهی نهان بد ز بر میغ * من نکردم آنچه
مفتد از بهی * کنج رفت و خانه و دستم تهی * اندنصر که سن الک چیز سن
و حسرت یرسن بوبله دیو که ای دریغ بونک کی بر ماه منیر سحاب التند نهان
ایدی ایولکدن اول نسنه بی که انبیاء علیهم السلام و اولیای کرام دیدیلر بنانی
ایلدیم کنج کندی و خانه دخی کندی و دستم و الم تهیدر یعنی حقیقت ظهوره
کله کده و کنج نهانی عیان اولدوقده زیاده حسرتنکدن الک چیز سن (و یا حسرتنا
صلی فرطت فی جنب الله) دیو تحسیر ایلرسن و دیرسنکه بونک کی بر ماه دولت
و سرمایه سعادت بنم سحاب بشریم و میغ طبیعتم التند نهان ایمش
بن اندن غافل اولشم وانی بولمق خصوصیتده کسب و عمل ایلکدن تکاسل
قلشم اول عملی که انبیاء علیهم السلام و اولیای کرام ایلک جهتندن بکا دیدیلر بنانی
ایلدکدن و خانه جسدی تعمیر ایدوب انک مقتضای اوزره اولدم حالا شمدی اول
خانه جسد و انده اولان کنج الدن کندی و بن تهی دست قائم و مفلس اولدم
دیرسن * مثنوی * خانه اجرت گرفتی باکری * نیست ملک تو بیعی یا شری
* این کری را مدت اوتا جل * نادرین مدت کنی دروی عمل * منلاسن اجرته
و یا کرایه متعلق اولان خانه بی طوتدک بیلله و یا خود شر ایلله اول خانه سنک ملک دکل
بو کرانک مدتی اجل وقتنه دک حتی بومدنده اول خانه ده عمل ایلدسن یعنی بون

خانه سی اجرت و کر ایلله برکسه به و بریلن براو کبیر فتن برکسه به بر صاحب
دولت براو و یرسه واکا بوبله دیسه که بوخانه بی سکا فلان زمانه دک کرایه و بر دم
وانک کراسی اولدر که اولابونی تدریجله یسقه سن و جملله نقوش و الوانی و یران
ایده سن و بونک التند جواهر و زواهرله مملو بر خزینه واردر آتی بوله سن وانی
بولدقدنصرکه انک نقود و جواهر یله بعد از آن بوخانه بی بنم مرادم اوزره تعمیر
قیله سن چونکم اول خانه کالسه ایره هم اول خانه سنک اولسون و هم اول
بولدیگ خزینه بی نهاییه دخی سنک اولسون بوخانه ده ساکن اولدیگ ایچون
اجرت هر کون بودیدیکم اوزره بو کونه عمل قیله سن تا اول خزینه بی بولوب
کندک بنا ایلدیگ خانه یه مالک اوله سن پس سکا لازم اولان بودر که انک
یوردیگی اوزره عمل قیله سن اگر اول شرط اوزره عمل ایلرک خانه سنک
اولم و خزینه دخی سنک ملک اولم * مثنوی * پاره دوزی میکی اندر دکان *
ز بر این دکان تومد فون دوکان) سن ایسک دکانده پاره دوزلک ایلرسن حال بو که
سنک بودک انک التند ایکی کان مدفوندر دکاندر مراد جسمدر پاره دوز پاره دیکچی
اسکیچی به دیرلر بونده مرادیک ایچمک و بدنی بعض ادویه و اغذیه ایلله ترمیم و تعمیر
ایتمک اولور و دوکاندن مراد برقاج وجه اولسه ده جائز و جسمانی و روحانی و یا خود
صوری و معنوی ایکی معدن سنک جسدک التند مستوردر دیک اولدایکی معدن
مراد معدن علم و معدن عمل اولمق دخی جائزدر و یا خود معدن صفات و معدن
ذات اولمق دخی و جهدر حاصل کلام ای انسان سن بودکان جسمده اسکچیلک
ایدوب خواب وجوده مائل و تعمیر بدنه شاغل سن حال بو که سنک بودکان
وجودیک تحتسده اسرار جسمانی و ادواق روحانی معدنلری و یا خود احکام
صوری و آثار معنوی معدنلری و یا خود علم و عملدن حاصل اولان حکمت و معرفت
معدنلری مستوردر بلکه اوصاف الهیه و ذات ربانیه که فی المثل معنوی معدنلردر
وجود انسانیده موجود لردر لکن صورت انسانی اکا پرده اولدیگی اعتبارله
اول وجود انسانیده مدفون کی اولشدر فتن انسان بودکان جسمده خواب
و خوره مقید اولقدن و تعمیر بدنه اشتغال قیلقدن کذر قیله و کندی وجودنده
باطن و مخفی اولان کانلردن خبردار اولوب لوازم جسمانیه سنی و هوای نفسانیه سنی خراب
ایلمکه سعی قیلوب اول کانلری بولمغه مشغول اولسه و همانمکه مشتهیات جسمانیه
و یران اولوب قلبه محو و فنا اثرلری کورند کده اول معنوی اولان معدنلر ظهوره کاورسه
سالک آتی بصیر بصیرتله مشاهده قیلدوقده کندیک وجود مجاز بسنی افنا ایلکه
جان و دلاسه سعی قیاور * مثنوی * هست این دکان کرایه زود باش *
تیشه بستان و نکش رانی تراش * نا که تیشه ناکهان برکان نهی * از دکان

و پاره دوزی وارهی (بودکان جسم کرایه منسوبدر تیز اول تیشه بی الکه ال
وانک دینی یون وقاز تاکن ناکهسان کان اوزره تیشه قویه سن دکاندن
و پاره دوزلکدن کیو قورته سن یعنی ای انسان بودکان جسد کرایه منسوبدر
حق تعالی بوجسد دکانی سکا انکچون و بر دیکه حقک امری قازمه سنی الکه
له سن و امر ایلدیکه اوزره بو بدن دکانک قبیح اولان صفتلری انکه یقه سن
تاخرینه روحه واصل اولنجیه دک روح حیوانیه بی حفر ایدوب یونه سن امدی
تیز اول ریاضت و طاعت تیشه سن الکه ال واول جسم دکانک دیکه روح
حیوانیدر انک صفتلری یون تاکن قازمه بی ناکهسان معدنه قویه سن یعنی ریاضتی
کاله ایرکوره سن و مقصود بالذات اولان معدنی بوله سن و کوره سن اندنصره
جسم دکاندن و خواب و خوردن و بدنه مقید اولمقدن خلاص الکه سن
و پاره دوزلک زنجندن نجات بوله سن دیک اولور * مثنوی * پاره دوزی
چیست خورد آب و نان * میرنی این پاره برداق کران) پاره دوزلک ندر دیرسک
اتمک بیک و صو ایچمک پاره دیکجیلاک ایلک کیدر زیرا آب و نان بر پاره کیدر
جسد ایسه برداق کران کیدر سن بواب و نانی اکاضم ایلوب یامر سن
* مثنوی * هر زمانی درد این داق ننت * پاره روی میرنی ز تن خوردنت
سنگ بوتک دانی هر زمان بر تلور بکلکدن و ایچمککلکدن اول تن خرقة سنک
اوزر نه پاره اوررسن دلقنک رتلسی اگر اولدن کثابت اولورسه بک و ایچمکدن
مراد آب و نان اولور که بدنک جوعنی سد ایلک انک یرتغنی دیکمک کبی اولور
و اگر داق بدنک یرتلمدن مراد خستهک اولورسه خوردنت دید کلرندن مراد
آنی اصلاح ایلکدن اوتری بعض معجون بیک و مزاجی مصلح بعض شربت
ایچمک مراد اولور پس خلاصه کلام هر بار که سنک تنک خسته اوله معجون
بمکدن و بعض اشربه ایچمکدن اول بدنه پاره اوررسن وانک تعمیرنه و اصلاحنه
سمی قیاورسن دیک اولور * مثنوی * ای ز نسلی پادشاه کامیار * باخود
آزین پاره دوزی تنک دار * پاره بر کن ازین قعر دکان * نابر آرد سر به پیش
تودوکان) ای کامیار اولان پادشاهک نسلندن اولان کسه کندیکه کل بو پاره
دوزلکدن تنک و عارطوت بود کاک قعرندن بر پاره قوپار تاکن اوککده ایکی کان
باش یوقرو کتوره یعنی ای مرادی کندیه یار اولان پادشاهک نسلندن اولان
شه زاده که اول پادشاه کامیاردن مراد جسد حسیله ابو البشر در و روحک
اعتبار یله ابو الارواح اولان سید البشر در که بزجله صورنا اولاد آدم علیه السلام
اولد بغمز مقرر در اما (ائامن نور الله و المؤمنون من نوری) حدیث شریفک
مفهومی اوزره بوجله مؤمنلر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

نورندنز پس من حیث المعنی اول شاه کامیارک بزه نسلی دینسه عجب دکدر
با خصوصک (اول ما خلق الله روحی) حدیث شریفک مقتضاستجه اول حضرتک
روح شریفی اول خلق اولوب بعده هر روح اول روح اعظمک واسطه سیله ظهوره
کلدیکه تقدیر اوزره دخی اکا ابو الارواح دینوب سائر ارواح مؤمنینه پادشاه
کامیارک نسلندن دینسه دخی وجهدر چونکم هر مؤمن من حیث المعنی
انک نسلندن اولدیغی قابل اولیجق دیک اولور که ای اول شاه کامیار اولان نبی
مختار صلی الله علیه و سلم من حیث المعنی نسلندن اولان مؤمن کندیکه کل وحد
ذاتنده سن نه عزیز و شریف کسه سن کندیکه ییل بو پاره دوزلقدن عارطوت
یعنی حیوان کبی بمکدن و ایچمکدن فراغت ایت امدی بودکان جسمک اساسندن
بر پاره قوپار یعنی روح حیوانیکه بدن دکانک قعری و اساسی کبی واقع اولمدر
انک مقتضاستی قلع وقع ایله تاکن سنک حضور بیکه روح و عقل معدنری باش یوقرو
کتوره سن و انده سعادت دارینی بوله سن و ملک و ملکوتک خاصیتلری جامع
اوله سن و صورت و معنائک اسرارنه وصول بوله سن * مثنوی * پیش ازان
کین مهلت خانه کری * آخر آید تونبردی زویری * پس رایرون کند صاحب
دکان * وین دکازا بر کند از روی کان) اندن اول که بو کراخانه سنک مهلتی
آخر کله و نهایت بوله حال بو که سن اندن بر نفع ایلیمه سن یعنی اندن بر حاصل
و منفعت اخذ ایلیمه سن حاصل کلام اندن مقدم پیدار اول و کتر مخفی بی بول که
بو کرایه متعلق اولان جسد خانه سنک مدتی آخر کله و سن اندن بر نفع و فائده
اخذ ایلیمه سن چونکم مهلت کله و مدت آخر اوله پس اول وقت دکان
صاحبی سنی طشره ایلر و بودکانی کانک یوزندن قوپارر یعنی چونکم اجل کله
و مدت عمر نهایت بوله پس دکان جسدک صاحبی اولان مالک الملک سنی بودکان
جسمدن اخراج ایلر و بودکان جسمی کان روحک و کتر فتوحک جهتندن قوپارر
و کان حقیقی و کتر روحانی ظهوره کتورر اگر بیوردیغی اوزره عمل ایلد کسه
اول کانی سکا و یرر و اگر ترک عمل قیلد کسه اول کان معنویدن سنی محروم
قیلورلر دیک اولور * مثنوی * نوز حسرت گاه بر سر میرنی * گاه ریش
خام خود بر میکنی) سن اول زمان ندامت و حسرتدن گاه باشک اوزره اوررسن
گاه کندی خام و نا پخته ریشکی قوپاررسن یعنی صاچک و صقالک بولوب اول
حینه بویه درسن * مثنوی * کای دریغا آن من بود این دکان * کور
بودم بر نخوردم زین مکان) که ای دریغا بودکان بنم لایقم ایدی کور اولدم
بو مکندن بر میوه بیمدم و رفائده و منفعت حاصل ایلدم * مثنوی * ای دریغا
بود ما را بر دباد * تا آید یا حسرتنا شد للعباد) ای دریغا اولسون بزم ایدی هوا

آنی ایلندی وضایع ایلدی یعنی اول دکان بزم ایچون ایدی آنی هوای نفس
قایدی وهبایندی بومعاده جائزدر که بود وجود مناسبه اولوب دالک کسریله
مارا لفظنه مضاف اوقته بوتقدیر اوزره معنی ای دریغایزم بودیمیزی یعنی
وجودیمیزی هوا ایلندی وضایع ایلدی تاابد عباد ایچون یا حسرتنا دیمک صحیح
اولدی یعنی ای حسرت وندامت عباد اوزره کل حاضر اول بوزمان سنک وقتکدر
دیو حسرت وندامت دعوت ایلک لایق وثابت اولدی نته کم یوم حسرتده باطنده
اولان کنج حقیقتدن غافل وجاهل قائلر وانبیای عظامه استهزا قیلنلر کندی
نفسلری اوزره حسرتی دعوت ایلبلر ویاخود ملانکه انلرک حسرتیه مستحق
اولدقلرنی کوزوب انلر حقیقتده بویله سوبیلدر که (یا حسرتی علی العباد مایاتیههم
من رسول الاکانوا به یستهزؤن) بوآیت کریمه نیک بشنجی جلدده تفسیری یا حسرتی
علی العباد شرحنده کلور انشاءالله تعالی جلد اولده دخی مرور ایلدی بورایه
کلنجیه دیک حدیث شریف قدسینک معانی وحقایقنه متعلق اولان معانی شریفه
ایدیکه بیان بیوردیلر پس بومناسبتله کنز محفینک طلبیدن وعلم غیینک تحصیلندن
فارغ اولوب کندی ذکاوت وادراکله رینه مغرور اولان طائفه نیک حسب حاللری
بیان ایلکه شروع ایدوب بیورلر

﴿ غره شدن آدمی بذکاوت وتصویرات طبع ﴾
﴿ خویشن وطلب ناکردن علم غیب که علم انبیاست ﴾

بوسرخ شریف آدمینک کندی طبیعتک تصویریاته وذکاوتنه مغرور اولسنک
وعلم غیبی طلب قیلمسینک بیاننده درکه اول علم غیب انبیا علیهم السلامک علمیدر
مادامکه برکسه انبیا علیهم السلامک علمیه عالم اولیه غیبیدن خبردار اولمز واسرار
باطنی مشاهده قیلر ﴿ مشوی ﴾ دیدم اندر خانه من نقش ونگار بودم اندر عشق
خانه بی قرار * بودم از کنج نهانی بی خبر * ورنه دستنبوی من بودی تبر *
بو بیتلردخی بوایاتک ماقبلنده اولان تحسیر و تحیف ایلین کسه لک لسانندن اولور
یعنی اول خانه جسدک نقش وزینتنه مبتلا اولان واندۀ اولان کنز الهیدن بی
بهره ومحروم قیلان کسه تحسیر بکله بویله دیر که دریغاین خانه ده نقش ونگار
کوردم خانه نیک عشقنده بنی قرار اولدم خانه ده نهان اولان کنجیدن بی خبر
اولدم یوخسه تبر بنم دستنبویم اووردی خانه دن مراد جسد و نقش ونگار دن
مراد تصویرات ذهنیه وذکاوت وادراکات عقلیه در کنج نهانیدن مراد کنز
الهی و خزینۀ اوصافی واسرار ربانیدر دستنبوی بیلنج دیدکلر بدر که قاونه بکرر
رنسنه در که اله آلوب استشمام ایدرلر عرب اکا شمامه دیر و تقدیر معنی وتوضیح

فحوی بویله دیمک اولور که ای دریغاین عالم دنیا ده خانه جسد ایچره نقش ذکاوت
خطنی والوان تصویرات و تخیلاتی کوزوب خانه جسدۀ بواجلدن عاشق اولوب انک
عشقنده بی قرار اولدم وانک تصویریاتی و مقتضیاتی خراب ایلدم انک دروننده مخفی
ونهای اولان خزینۀ ربانیه دن بی خبر اولدم اگر اول خانه ننده اولان کنز الهیدن
بی خبر اولیدیم ریاضت تبری وعبادت و طاعات کیری بنم المده شمامه اولیدی یعنی
ریاضت و طاعات بکا شمامه کبی خوش کلبیدی بن آنی المدن قومیدیم تا خزینۀ
حقیقتی بولینجه راحت اولیدیم ﴿ مشوی ﴾ آه اگر داد تبر را دادی * این زمان
غم را تبر دادی * چشم را بر نقش می انداختم * همچو طفلان عشقهایی باختم *
اه اگر دنیا ده تبرک دادی وحقنی ویریدیم بوزمان غم تبرا ویریدیم حیفا که چشمی
نقش اوزره ایتدم او غلنجقلر کی اول نقش اوزره عشقلر اوینادم یعنی جسد
فانی اولدقده وعالم حقیقت ظهوره کلد کده عمرنی نقوش وصورر محبتده ضایع
ایلین کسه بویله سوبیلره که آه و آهله اولسون اگر بن دنیا ده امر الهی تبرینک
وحکم ربانی کسربنک دادنی وحقنی ویریدیم وانک امرنی و حکمنی رینه
ایر کوریدیم بوزمانده غم و غصه به تبری ویریدیم یعنی غم و غصه دن عاری وبری
اولوب کشیدیمی محل نجاته وارفع درجانه ایر کوردیم حیفا که نظرمی نقوش والوان
اوزره القایتدم و او غلنجقلر کی اول نقوش والوانه عشق و محبتلر اوینادم
ننه کم اطفالی برهن بن ومنقش اولمش خانه به کتورسک اول خانه نیک ایچنده اولان
نقوش والوانه نظرایلر واکامائل وعاشق اولور پس اول خانه دن طشره کتمک
استمز وانک دروننده اولان دینیه بی دخی طلب ایتمکی استمز بلزلر که اول
خانه نیک نقوشنه مائل اولق خزینۀ بی بولغه مانع اولور وانلری غنی اولمقدن
وسعادت بولمقدن محروم قیلور ﴿ مشوی ﴾ پس نکو گفت آن حکیم کامیار
* که تو طفلی خانه بر نقش ونگار * در الهی نامه بس اندرز کرد * که برا
راز دودمان خویش کرد * پس اول کامیار اولان حکیم قتی ابو دبدیکه سن
برطفلسن خانه بر نقش ونگار در اول حکیم الهی الهی نامه نام کابنده چوق
وصیت ایلدی بویله دیو که کندی دود مانکدن توز قویار کردی یوقارو کتور
یعنی حکیم سنایی حضرتلری الهی نامه نام کابنده طالب اولنلره چوق وصیت
ونصیحتلر ایلدی وزیاده ایو ولطفیف سوزلر سوبیلدی جله دن بری بیوردیلر که
سن طفلسن و بو خانه جسد تصورات و تخیلات وخواطر وافکارله بر نقش
ونگار در سن ایسک نقشلرک هر برینه عاشق و محبتن اگر رجال مرتبه سننه بالغ
اولق استرسک کندی قوم وقبیلکدن غباری یوقارو کتور دودمان قوم وقبیله به
دیرلر اندن توز قویار مق وغبار یوقارو کتورمک انلری ترک ایلکدن و کندی

کار که مشغول اولقدن نکایت اولور بونده دودماندن مراد طالبک کندی وجودی
اولسه دخی انبیا اولور زیراحل بونی اقتضا قیلور ووجود انسانینک دودمان
کبی اولسی بوتقریله اولور که وجود انسانیه و قوای نفسانیه و قوای روحانیه
وحواس خسته ظاهره و حواس خسته باطنیه ایل برقیله کیدر که بوجه سی
جماعت حکمنده در ننه کم منفردا برکسه (ایک نعبد وایک نستین) دیر بومعنی
انک معناده جمع اولدیغنه دلالت ایدر چونکم وجود انسانی قوم و قبیله منزله سنده
اولدیسسه معنی کندی وجودک دودماندن توز قوپار دیک اولور یعنی آتی
ویران و خراب ایله دیکه اشارت قیلور پس کبر و قصه بیسانه رجوع ایدوب
فرعونک حضرت موسی علیه السلامه سولدیکنی واندن اوچنجی وعده بی طلب
ایلدیکنی بیان یوررلر **مثنوی** * بس کن ای موسی بکو وعده سوم *
که دل من ز اضطرابش گشت کم (فرعون حضرت موسی علیه السلامه دیدیکه
ای موسی بس ایله و اوچنجی وعده بی سوبله زیر بنم قلم اول وعده نک
اضطرابندن کم اولدی یعنی اول وعده بی دخی استماع ایلکه منتظر اولدیغمدن
مضطرب اولوب انک اضطرابندن بنم قلم بندن کم اولدی واول وعده نک
استماعنه کمال مبلله توجه قیلدی دیدی **مثنوی** * گفت موسی آن سوم
ملک دونو * دوجھانی خالص از خصم وعدو (حضرت موسی علیه السلام
اکا ایتدی اول اوچنجی فضیلت ملک دوتادر ایکی جهانه منسوب اولان ملک
خصمدن وعدودن خالصدر یعنی اول اوچنجی وعده عدوک شرنندن و خصمک
خصوصتندن خالص اولان ملک دارین و سعادت منزله در که انلرده خصم
ودشمن سکا اصلا مزاجه قلیله اگر سن دیرسککه اول وعده ایلدیکک ملک
دنیا دن زیاده لکنی الآن بن طوغمدر پس اول وعده بکا بو محفوظم اولان
ملکتده نه افاده ایلر جواب یوررلر **مثنوی** * بیشتران ملک که اکنون
داشتی * کان بداند رجنک واین در آشتی) نعم اول ملک سلطنتدن زیاده
رکین شمدی طوتدک که اول الان سنک مضبوطک اولان ملک جنک ایچره در
و بو بنم دیدیکم صلحه در یعنی ملک دنویدن اول نسته بی که شمدی طوتدک
خصم ایله حرب و قتال و جنک و جدال ایلکدن خالی دکدر اما اگر خدای تعالی به
آشنالقی قیلک و موحد اولسک سنک خصم ایلر یکی سکا دوست ایلر والان بنکه
سنک خصمک سنک دوستک اولورم پس بی خصم وعدو دنیا ملکتنده جله ایله
صلح اوزره کچنوب آسوده اولور سن و آخرت ملکتنده دخی خصم لردن بری اولوب
نجات بولور سن دیدی **مثنوی** * آنکه در جنک چنین ملکی دهد *
بنکر اندر صلح خوانت چون نهد (اول الله که سکا جنک حالنده بونک کبی ملک

ویرر امان نظر ایله صلح حالنده سکا نیجه خوان قور یعنی اول پادشاه اعظمه که
سن انک انبیاسیله جنکده ایکن وانک امر نه ورضاسنه مخالفتنده ایکن سکا بویله
برملک ویرر سنکه انک انبیاسیله صلح قیله سن وانک امر شریفنه مطیع اوله سن
امعان نظر ایله **مثنوی** * آن کرم کاندر جفا اینها داد * در وفا بنکر چه باشد افتقاد
اول عین کرم اولان خدای تعالی که جفا حالنده انلری سکا ویردی یعنی اول
مالک اولدیغک دولتری و نعمت لری سکا ابر کوردی وفا حالنده و خلوص و صفا
مرتبه سنده نظر ایله افتقادنه اوله یعنی چونکم سکا جفا ایلک مرتبه سنده ایکن
سنی یوقلیوب بو قدر دولتری و نعمت لری سکا ویردی سنکه اول حضرت طاعت
و عبادت ایلکده وفا ایلله سن اول مرتبه دن سنی نیجه زیاده بوقلر بوندن قیاس
ایلله **مثنوی** * گفت ای موسی چهارم چیست زود * باز کو صبرم شد
و حرصم فرود (فرعون ایتدی ای موسی دردنجی فضیلت ندر تیر کبر و سوبله
زیرا صبرم کندی و حرص و طمع زیاده اولدی **مثنوی** * گفت چارم
آنکه مانی نوجوان * موی همچون فیورخ چون ارغوان (موسی علیه السلام
اکا دیدی دردنجی فضیلت اولدر که سن تازه جوان قاله سن و اولنجیه دک ضعف
و فتوردن بری اوله سن صاچک و صقالک قیر کبی سیاه و یوزک ارغوان کبی فرمزی
اوله یعنی مویک متغیر اولیه ورنک و رو یک اولنجیه دک صولیه همیشه تروتازه
اوله سن و بواسطت و طراوتله دنیا ده معیشت قیله سن و عالم آخرته انتقال ایلد کده
هم سعادت ابدیه بولله سن **مثنوی** * رنک و بودر پیش ما بس کاسدست
* لیک تو پستی سخن کردیم پست * افتخار از رنک و بو واز مکان * هست
شادی و فریب کودگان (رنک و بوی بزم قمرده زیاده کاسددر ولیکن ای فرعون
سن پست سن لاجرم بزدخی سوزی پست ایلدک رنک و بو بدن و مکندن افتخار
ایلک اطفالک شادی و سرور و فرییدر یعنی بو عالمک زینتی و بوجسد انسانینک
لطافتی و روح و راحت بوقیلدندر که برانبیای بزم قمرده بو کونه الوان و روایحک
و مطایب و ملایحک اصلا قدر و اعتباری یوقدر ولیکن بزبوسوزلری سکا انکچون
سویلدک و سنی بوجانبه انکچون ترغیب ایلدککه سن الحق سن سوزی دخی الحق
ایلدک و سنک منزله و مشربکه موافق و عقلک ادراکنه مطابق سویلدک
(نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نزل الناس فی منازلهم و نکلم الناس علی قدر عقولهم)
مفهومی ادا یوردیلر الحاصل رنک و بویله افتخار قلیق و مکان و مقامه متباهی
اولق کودکارک شادیلکی والداسیدر اطفال رنک و بویله مائل اولورلر و بعض
منقش و مزین اولان مکانه محبت قیلورلر و بونلله اکلورلر و حقیقت کاردن غافل

وجاهل قالورل پس بونلر عاقبه الامر انلره لازم و نافع اولنى تعليم ايلك استسك عقلارى يتديكى بدن سويلك وفهم ايتدكلى اقواله انلرى ارشاد ايلك مر شده لازم اولور ننه كم بويانده واقع اولان حديث شريف بومعايه دلالت وشهادت قيلور

﴿ بيان اين خبر كه كلوا الناس على قدر عقولهم ﴾
﴿ لاعلى قدر عقولكم حتى لا يكذبوا الله ورسوله ﴾

بوسرخ شريف اول حديث لطيفك بياندر كه حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم پورديلر سز ناسه عقلار ينك يتديكى قدر سويلك كندى عقلكر مقدارى سويلك حتى ناس اللهى واللهك رسولنى تكذيب ايليدر زيرا هر بار كه ناسه عقلى يتديكى بدن سويلد سن و بيلديكى مر تبه دن نقل ايليه سن بلكه الله بدن و رسولدن سوز سويلد كده انك معاوى اولين و عقلنه كلين بدن سويلد سن (المرء عدو لما جهل) قولنك مصداقجه عداوت قيلور واللهى و رسولنى تكذيب ايليكه دخى اول سوز سبب اولور مثلا عقلارى يتديكندن الله بويله سوزى سويلمشدر و رسول دخى بويله خبرى نقل ايلمشدر زيرا بوسوز بزم عقلنه صغمز و بوكلام بزم فهممزه آسان كلز ديرل پس لازم كلبيكه مر شد اولنلر هر كسك عقلى يتديكى بدن سويلد و هر نه كونه سوزى آسان فهم ايلر سه آنى نقل ايليه ننه كم پوررل ﴿ مثنوى ﴾ چونكه باكودك سرو كارم قباد *

هم زبان كودكان بايد كشاد) چونكه كودكاه سرو كارم دوشدى يعنى اطفال سيرت اولان كسه لره ايشم و مصلحتم واقع اولدى هم كودكلر زباني اچق كرك يعنى اطفالك فهم ايلديكى و ادراك قيلديغى لسانى سويلك وانلرك فهم ايلديكى لغاتى و معنائى نقل ايلك لازم اولور ﴿ مثنوى ﴾ كه بروكاتب نامرغت خرم * ياموز و جوز و فستق آورم) مثلا براو غلجغه بويله دير سنكه يورى مكته تا كم سكا قوش الم يا خود جوز و موز و فستق كنورم يعنى چن براو غلجق حقيقت كاردن خبردار اولسه و علم و صنعتك تحصيلنه بالطبع ميل و محبت قلسه رجال مر تبه سنده اولنلر انك مر تبه سنه تنزل ايلوب و اكاء عقلى يتديكى و ميل و محبت ايتديكى شيلردن سويلوب بويله ديرل كه هى او غلجق وار مكته كيت و علم و معرفت تحصيلنه سعى ايت تا كم سكا بر قوشجغز ابو ره يم و يا خود سكا قورو اوزوم و جوز و فستق كنوره يم تا اول جوزدن ذوق اله سن و اول قوشجغزله ملاعبه قبله سن ديرل و بونلرك بويله ديمسى مجرد اول او غلجغك حقيقت كاردن سوز فهم ايلديكندن اولور و بونلر بو كونه سوزى انك عقلنه

خوش كلسون و قلبى حقيقت حاله مائل اولسون ديو تكلم قيلور همچنين اى فرعون سندن دخى هنوز طفل كى سن ﴿ مثنوى ﴾ جز شباب تن نعى داني بكيه * اين جوانى را بكيه اى خر شعير) شباب تندن غيرى بيلز سن طوت بوجوانلغى اى خر شعير طوت يعنى تنك جوانلغندن و تازه لكندن غيرى بيلز سن و بدنك قوت و لطافتندن غيرى به ميل قيلز سن بوجوانلغى طوت اى خر سيرت شعير منزله سنده طوت يعنى تنك شبايتى و لطافتى فى المثل جو منزله سنده در اول تنك شبايتنه و لطافتنه حر ايص اولز و ميل و محبت قيلز الاخر سيرت اولان كسه لر چونكم خر شعيردن غير بسنى بيلز و خر سيرت اولنلر دخى شباب تندن غير بسنى طلب قيلز پس اى خر سيرت بوشبايده تنى سن شعير مثابه سنده طوت چونكم سنك استديكك بودرال بونى كنديكه اختيار ايت مصرع ثابده پس بوجوانلغى طوت اى ارپه اشكى ديو معنى و برمك رنده دكلر زبرا شعيره بو تقدير اوزره مضاف اولق لازم كلور اكر خرك راسى مكسور او قنور سه وزنه خلل كلور ﴿ مثنوى ﴾

هيچ آژنكى نيقتد بر رخت * تازه ماند آن شباب فرخت) بر مر تبه ده جوان اوله سنكه سنك يوزيكه هيچ بر آژنك دوشميه هر كزايوزك بور شميه سنك اول فرخ اولان شبايك تازه قاله آژنك يوزده اولان بور شغلغه ديرل يعنى سنك يوزيكه بور شقى واقع اوليه ننه كم پيرلرك يوزينه بور شغلغى واقع اولور و اول سنك قتكده مبارك و فرخ اولان يكتلكك تازه قاله ﴿ مثنوى ﴾ نه نژد پيرت آيد برو * نى قد چون سرو تو كرد دوتو) نه سنك يوزيكه پيرلرك كندن نژد و پيرمر ده لك كله نه سنك سرو كى طوغرى قدك ايكى قات اوله يعنى سنك يوزيكه پيرلرك نژدى كليد و سنك سرو كى قدك منحنى اوليه ﴿ مثنوى ﴾ نى شود زور جوانى از تو كم * نى بدندانها خلاها يالم) نه جوانلغك زور و قوتى سندن كم و ناقص اوله نه دندانلريكه خلايا المار اوله يعنى ديشلرك صرليه وانلره خلل كليد و بكتلكك قوتى سندن زائل اوليه ﴿ مثنوى ﴾ نه كى در شهوت و طمطبعال *

كه زنا را آيد از ضعف ملال * انچنان بكشايدت فر شباب * كه كشود آن مرده عكاشه باب) نه بعلارك جماع و شهوتنده كلك اوله بعال بعلك جماع بدر بعل اره ديرل طمطبع جماعه ديرل يعنى ارلرك جماعنده و شهوتنده قوت و كمال نيجه ايسه سنك دخى شهوتكه و مجامعتكه نقصان كليد كه زنلره سنك ضعفكدن ملال كله زيرازن طائفه سى كندى ارى ضعيف اولسه رجوليتى و شهوتى زائل اولوب مجامعتدن كير و قالسه ملول اولورلر و بو كونه اولان اردن نفرت قيلورلر پس سنك شهوتكه و مجامعتكه نقصان كليد كه حتى سنك ضعفكدن زنلره ملال كله سكا شبايك فرورونقى انجيلين مفتوح اوله كه عكا شه نك اول مرده سى اكاباب اچدى بو محل دخى من اوله

الی آخره هر وقتك موساسی اولان مرشدل اسانندن اول وقتده اولان فرعون سیرتله ارشاد اولور و بومعنايه كه كشود آن مرده را عكاشه باب قولی دلالت وشهادت قبلور زیرا عكاشه رضی الله عنه حضرت رسول علیه السلام زمان شریفنده اصحاب کزیندن برکسه ایدی حضرت موسی علیه السلام فرعونیه بوبله دیمك قابل دکلدر نته کم بورایه مناسب اولان تحقیق بوجلدده عن قریب نفی کردن موسی علیه السلام جادوی را ازخود سرخنده من یجادویان چه مانم ای وقیح بیتك شرخنده بیان اولمشدر انده طلب اولنه وعكاشه نك مرده سی واول مرده نك اكافتح باب اولسی بوحدیث شریفندن و بو بیان لطیفندن معلومك اولور

قوله عليه السلام من بشرني بخروج صفر بشرته بالجنة

بوسرخ شریف حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمك بوقول شریفك بیاننده در كه بیورمشدر شول كسه كه صفر آینك خروجنی بکاتبشیرایله یعنی بکابشارت و بر بن اول كسه به جنتله بشارت و بر یرم یعنی انك اهل جنت اولدیغنی اکابیلدر یرم بوحدیث شریفك سبب ورودی اولدر كه حضرت جبریل امین علیه السلام رسول علیه السلام حضرت ترینه ربیع الاول آینده دارالاخرته انتقال ایده جککری بنی خبر و بریدی پس اول حضرت عالم بقایه و موعدا لقایه زیاده مشتاق اولدقلندن صفر آینك چقدیغنی بکا هرکیم مرده و بر سه بن اکاجنتی مرده و بر یرم دیدی پس حضرت عكاشه رضی الله عنه ماه صفرك خروجنه منتظر اولوب ربیع الاول آینی افق اسمانده مشاهده ایلد كده اول سلطان جهانیه کلوب یار رسول الله ماه صفر چیقدی دیو خبر و بریدی اول حضرت جنت سکا یا عكاشه دیو بشارت بیوردی نته کم نظم شریفده دخی معلومك اولور

منوی * احمد اخر زمانا انتقال * در ربیع اول امدی جدال) آخر زمان بیغمبری حضرت احمد علیه السلامه انتقال جدالسر و خلافسر ربیع الاولده کلدی یعنی حضرت احمد صلی الله علیه وسلمك دنیادن آخرته انتقالی ربیع الاول آینده اولسنی جبریل علیه السلام حضرت ترمی حضرت حقدن اکا خبر کتوردی و بی جدال اول حضرتك ارتحالی تحقیق مرتبه سنه بیوردی

منوی * چون خبر یابد داش زین وقت نقل * عاشق آن وقت کرد او بعقل) چونکم اول حضرتك دل مبارکی بونقلك وقتندن خبر بولور اول حضرت عقل وجانیله اول وقتك عاشقی اولور یعنی عقل و روحی اکا توجه قبلور

منوی * چون صفر آید شود شاد از صفر * که پس این ماه میسازم صفر) چونکم ماه صفر که اول حضرت ماه صفر دن شاد اولور بوبله

دیو که بو آید نصکره سفر دوزیم یعنی چونکم صفر آبی کلدی ماه صفرك کلسندن اول حضرت شاد اولدی کندیلره بوبله دیو که بوماه صفر دنصکره دار بقایه سفر ایدرم و حضرت محبوب مطلقك قرینه و مشاهدۀ اقا سنه کیدرم

منوی * هر شبی تار و زربن شوق هدی * ای رفیق راه اعلی میردی) هر بر کجه صبا حه دك بوهدانك شوقندن ای اعلا یولك رفیق دیوندا اورردی یعنی ماه ربیع الاول داخل اولوب اول حضرت علام موت کلد كده وفاتلرینه قریب اولان هر بر کجه ده روزه دك بوهدانك شوقندن یعنی بو مطلوبه وسیله و موصله اولان دلالت و عنایتك ذوقندن اللهم الرفیق الاعلی نداسنی اورردی حضرت عایشه رضی الله عنها دن مسلم و بخاری اتفاق اوزره روایت ایدوب ایدرلر كه حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم هر ض موتنده غشید نصکره صوره کلوب مبارك یوزلری سقف خانه به طور غری دیکوب دیمشدر كه (اللهم الرفیق الاعلی) بوحدیث شریفك شارحلمی دیمشدر رفیق اعلادن مراد الله تعالی حضرت تریدر رفیق رفقدندر فعل بمعنی فاعلدر الرفیق مقدر اولان فعلاه منصوبدر تقدیری اختار و یا خود ارید الرفیق الاعلی ایدمك اوله و یا خود الحقنی بالرفیق الاعلی تقدیرنده اوله نته کم بوحدیث شریف دخی بو معنایی مؤید اولور كه حضرت عایشه رضی الله عنها دن اتفاق اوزره بواظطله دخی روایت ایلشدرلدر كه اول حضرت وفاتنه قریب بومعنايه دعا ایلوب دیدی (اللهم اغفر لی وارحنی والحقنی بالرفیق) ای بالرفیق الاعلی قال ابن المالك فی شرح هذا الحديث اراد به الرفیق الاعلی قیل هو الله یقال الله رفیق بعباده فهو فعل من الرفق بمعنی فاعل وقیل هو جماعة الانبیاء والصدیقین والشهداء رفیق شارحلم رفقدن طومشدر اما حضرت مولانا قدس الله سره العزیز رفاقندن طومشدر و اعلی بی موصوفی محذوفه صفت طومشدر در كه اول موصوفی راهدر كه بونده ذکر اولندی و رفیق بونده بولداش معناسنه اولور زیرا راه اعلی دیدکلمی بو معنایی اقتضا قبلور و معنی هر کجه وفاتلری قریب اولدقده صبح وقتنه دك بوهدانك شوق و ذوقندن ای اعلا اولان یولك یولداشی و صاحبی دیوندا اورردی

منوی * گفت هر کس که مرا مرده دهد * چون صفر پای از جهان بیرون نهد) چونکم اول حضرت ربیع الاول آینده دار آخرته انتقال ایده جککری بیلدی اطرافنده اولان اصحابنه بوبله دیدیکه هر شول كسه كه بکا مرده و بره چونکم صفر آبی جهانندن ایاغنی طشره قوبه بوبله دیو

منوی * که صفر بگذشت و شد ماه ربیع * مرده و باشم مرا ورا و شفیع) که صفر آبی یکدی و ربیع الاول آبی اولدی یعنی صفر آینك خروجنی و ربیع الاول آینك

دخولنی هر کیم بکا مرده و بر سره بن اکا جنتی مرده و اولورم و شفیع اولورم
 ﴿ مثنوی ﴾ گفت عکاشه صفر بگذشت و رفت * گفت جنت مرا ای شیر
 زفت (عکاشه حضرتلری بر کون کلوب دیدی صفر آبی بکیدی و کندی اول
 حضرت علیه السلام اکا دیدیکه ای اولور ارسلان جنت سنکچوندر ﴿ مثنوی ﴾
 دیگری آمد که بگذشت آن صفر * گفت عکاشه ببرد از مرده بر (در عقب
 عکاشه دن غیری بر آخر کسه دخی کلدی و دیدیکه یار رسول الله ماه صفر بکیدی
 اول حضرت عکاشه مرده دن بر ابلندی دیدی یعنی بو مرده دن مز دواجری
 نکاشه لدی دیو اکا خبر و یردی ﴿ مثنوی ﴾ پس رجال از ثقل عالم شادمان
 * وز بقیش شادمان این کود کان * چونکه آب خوش ندید آن مرغ کور
 * پیش او کوثر نماید آب شور (پس آمدی بوقصه معلومک اولدیه رجال الله
 عالمن نقل ایلمارندن شادماندر لر بس باه عربله اولسه ده جائزدر معنی چوق
 رجال بو عالمک نقلندن شادماندر لر و بو عالمک بقاسندن و بودنیانک لقاسندن حظ
 المشرو و کایله لذت بولشدر در مثلا اول مرغ کور چونکه آب خوشی کورمدی
 و ماء الحیات دهان ابر کورمدی آنک قنده آب شور و تلخ آب کور کور بنور
 و کذلک اهل دنیا دخی عالم عقبانک و دار بقانک لذتندن بی حیر و نعمتندن بی اثر
 اولدقلمچون بو عالمن اول عالمه انتقال ایلمک خصوصندن غمناک اولورلر و بو عالمده
 قالسه لر بونک بقاسندن و حیاتندن شادمان اولورلر شول مرغ کور کبی که
 بلذیذ صوبی کورمدی آنک قنده طوزلو صواب کور کبی کور بنور حال بو که
 آنک کور اولمنه سبب اول آب شور در و اول آب شوره محبت ابلدیکندن اوتری
 ماء الحیات حقیقه واصل اولقندن دور و مهجور در ﴿ مثنوی ﴾ همچنین
 موسی کرامت می شمرد * که نکرد آب اقبال تو درد (بو ذکر اولسان کبی
 موسی علیه السلام حضرتلری کرامت و فضیلتی صابدی اما بویله دیدیکی حالده که
 سنک صاف اولان اقبالک درد اولمز بومصرع شمرد افظندن قول مضمر اولق
 قاعده سی اوزره حال اولقندن غیری به قابلیت بوقدر و نکردده امر غائب معناسی
 و یرسته دخی ممکن اولور یعنی حضرت موسی علیه السلام اول ذکر اولنان چهار
 فضیلتی و کرامتی بونک کبی عد ابلدی و اکا اول حالده بویله دیو سویلدیکه
 ای فرعون سنک اقبالک و دولنک صافی درد اولسون دعوی و نصیحتی قبول
 ایله که سنک خالص اولان سعادت نک بولنسون دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾
 گفت احسن و نکو کفتی ولیک * تاکنم من مشورت بایار نیک (فرعون موسی
 علیه السلام حضرتلری نه دیدی یا موسی احسان ایلدک و نکو سویلدک ولیکن
 براز مهلت ویر تاکنم بن بار نیک الله مشورت ایلم اکا بورازی و بو خبری سوبایم

﴿ مشورت فرعون با آسیه در ایمان آور دن موسی علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ باز گفت او این سخن با آسیه * گفت جان افشان بر این ای دل
 سیه (اول فرعون حضرت موسی علیه السلام ایله کندی مایندده اولان بوسوزی
 خانونی آسیه به آشکارا دیدی آسیه اکا بو وعده نک اوزر نه ای دل سیاه جان
 نثار ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ بس عنایتهاست متن این مقصود * زود در یاب
 ای شه نیکو خصال (بو کلامک منته چوق عنایتلر واردر متنده ظرفیت معناسی
 واردر و متندن مراد کلامک ظهیری دیمکدر ای نیکو خصال اولان شاه
 تبر بول یعنی تأخیر و توقف ایلیوب بو کلامک سری و معناسنی بول و ایمان
 و اسلام مرتبه سنه واصل اول فرعون نیکو خصال دیدیکی حضرت موسی
 علیه السلام ایمان کتوردیکی تقدیر اوزره اوله و یا خود مدارا اتمک لایق اوله
 ﴿ مثنوی ﴾ وقت کشت آمد زهی پرسود کشت * این بکفت و کربیه کرد
 و کرم کشت (زراعت وقتی کلدی زهی پرسود کشت کشت بونده کاف
 عربینک کسریله اکن معناسنه اولسه ده جائزدر که بو تقدیر اوزره معنی و یرادی
 اما کافی فارسینک قنجه سیله شد معناسنه اولسه دخی جائزدر بو تقدیر اوزره
 معنی زراعت وقتی کلدی زهی پرفائده اولدی اگاه اول وقتی ضایع قنجه و بو گونه
 پرفائده اولان زراعتی اندن چیقرمه بونی دیدی و اغلدی و کرم اولدی وانی ایمان
 و اسلام جانبته ترغیب و تخریض قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ برجهید از جا و کفتابنج
 لك * افتابی تاج کشت ای کلک (یردن بوقرو صیجادی و اکادیدی سعادت
 سکا ای کل جکر بر افتاب اعظم سکا تاج اولدی بخک سعادت سکا دیمکدر کلک
 کلچکر دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾ عیب کل را خود پیوشاند کله * خاصه چون
 باشد کله خورشیدومه (کلک عیبی خود کلاه اورتر خصوصا چونکه کلاه
 خورشید و ماء اوله یعنی باشی کل اولان کسه لرک عیبی تاج اورتر علی الخصوص
 اول تاج خورشید دولت و ماء سعادت اوله بو تقدیر اوزره انده اصلا عیب قومز
 ﴿ مثنوی ﴾ هم دران مجلس که بشنیدی تو این * چون نکفتی آری و صد
 آفرین (هم اول مجلسده که سن بوسوزی اشتدک نیچون آری و صد آفرین دیمکدر
 یعنی اول حضرت کلانی نیچون تصدیق ایلدک و اگاه وجهله نیجه بوزکره
 تحسین و آفرین سویلدک ﴿ مثنوی ﴾ این سخن در کوش خورشید
 ارشدی * سرنگون بر بوی این زیر آمدی (بوسوز فی المثل اگر خورشیدک
 کوشنه کیدیدی آنک ابلدی اوزره سرنگون آشفه کلدی یعنی بو مرتبه عالی قدر
 و صاحب صدرا یکن و عالمه ضیا کستر ایکن بوسوزک عزت و شرفنی یلوب کندی

مرتبه سندن تنزل قلوب اول حضرت بنده و مرید اولیدی ﴿ مشوی ﴾ هیچ میدانی چه وعدست و چه داد ﴿ میکند ابابیس را حق افتقاد ﴾ هیچ بیلورمیسن بونه وعده در نه کونه داد و عطادر حق تعالی حضرت تیری ابلیسی طلب و افتقاد ایله یعنی حق تعالی حضرت تیری ابلیسی یوقلاق واکا احسان ایتک ایچون انی طلب ایتک نیجه ایسه ای فرعون سنی دخی حضرت موسی علیه السلام طلب ایتک همان بویله در و بوندن مرادی فرعون سیرت و هر وقتک موساسی اولان مرشد که سنی ایمان و اسلام جانبته دعوت ایله همان ابلیسی حق تعالی طلب قیاق و فرعون موسی علیه السلام حضرت تیری دین و طاعته داعی اولاق کیدر دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ چون بدی اطفان کریمت باز خواند ﴿ ای عجب چون زهره ات برجای ماند ﴾ چون اوله کریم پادشاه سنی بولاطفه دعوت ایلدی ای عجب سنک زهره ک وجانک نیجه یرنده قالدی ﴿ مشوی ﴾ زهره ات ندر بد تازان زهره ات ﴿ بودی اندر هر دو عالم بهره ات ﴾ سنک زهره ک یرتلدی تا اول زهره کدن سکا هرایکی عالمده بهره اولیدی یعنی سنک زهره ک بود دعوت شریفه دن عجب نیچون یرتلیوب یرنده قالدی اگر بود دعوتک ذوق و سرورندن اودک یرتلدی تا اول یرتلن اودک سکا هرایکی عالمده بهره و نصیب اولیدی و قلک در ستر و راستلر مرتبه سنی بولیدی دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ زهره کان بهره حق کان بر درد ﴿ چون شهیدان از دو عالم بر خورد ﴾ بر زهره که حق تعالینک بهره سندن اوتری یرتله شهیدلر کی ایکی عالمدن نفع و نمر بر یعنی برکسه نک یور کیکه حق جانبندن حاصل اولان حظ و نصیبندن اوتری فی سبیل الله یرتله و پاره پاره اول کسه ایکی عالمدن یمش پرو نفع بولور مراد سعادت دارینه واصل اولور دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ غافل هم حکمتست و این عی ﴿ تا بماند لیک تا این هم چرا ﴾ غافل هم حکمتست و نعمتست ﴿ تا ببرد زود سرمایه زدست ﴾ غافلک هم حکمتدر و بوعمدخی حکمتدر تابو وجود قاله و او غفلت و عی سبیل آسوده اوله ولکن بوحده دک نیچوندر غافلک هم حکمتدر هم نعمتدر تا کم سرمایه وجود فوری الدن اوچیه یعنی حقندن غافل اولاق و حقیقت حالندن نوا عی اولاق نفس الامرده نظر اوانسه عین حکمت و محضاً مصلحتدر انکی چونکه تابو وجود اول غفلت معتدله سبیل نیجه مدت باقی قاله و معیشت قبله ولیکن اول حده دک غافل واعی اولیه که حق قبول ایلماک مرتبه سنی بولیه و انبیا علیهم السلام و اولیای کرامه مخالفت ایتک محله ابریه نعم غافلک عین حکمتدر و محضاً نعمت و مصلحتدر غفلت و عی شول مرتبه ابریه که تا کم سرمایه هدایت علی الفور الدن اوچیه و استعداد و دولت اول غفلت مفرطه سبیل سندن اعراض ابدوب قاچیه غفلتک

حکمت و عین نعمت اولسی جلد اولده برسیدن صدیقه از مصطفی علیه السلام سرخنده ﴿ استن این عالم ای جان غفلتست ﴾ بیتنک شرحنده مع التفصیل تحقیق و انمشدن تکرار حاجت بقدر ﴿ مشوی ﴾ لیک فی چندان که ناسوری شود ﴿ زهر جان و عقل رنجوری شود ﴾ لیک اولقدر دکل که براوکلز یاره اوله جانک و عقلک زهری اوله و رنجور ایا اوله یعنی غفلت نفس الامرده اگر چه عین حکمت و محضاً نعمتدر ولکن اولقدر اولیه که براوکلز درد اوله و علاج پذیر اولمقدن کبرو قاله جانک و عقلک زهری اولوب عقلی و جانی مسموم قبله و عقل و جانک رنجور لکنه سبب اوله مذموم اولان بو غفلت مفرطدر اما غفلت معتدله علاج پذیر اولور و تربیه مرشدان ایله شفا بولور ﴿ مشوی ﴾ خود که باید اینچنین بازارا ﴿ که بیک کل می خرد کارزارا ﴾ بونجلین پرنفع بازاری خود کیم بولور که بردانه کل ایله کلستان و کارزاراله سن کلدن مراد تصدیق ایتک و شهادت کله سنی سو یتکدر که کارزار جنت بوتک نمیدر بیک کلدن مراد مال و تن اولسده جازدر که برکسه فی سبیل الله انی بذل ایله ﴿ ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم با نلهم الجنة ﴾ آیت کریمه سنک موجب نیجه حق تعالی انلری اشترای ایدوب انلره مقابله سنده ملک جنتی ثمن و یرر که مال و تن جنت ملکنه نسبت بر کل و جنت ملکی مال و تنه نسبت بر کارزار کیدر ﴿ مشوی ﴾ دانه را صد درختستان عوض ﴿ حبه را آمدت صد کان عوض ﴾ مثلاً بردانه به یوز درختستان عوض اوله بر حبه به سکا بوز معدن عوض کله یعنی بر حبه به درختستان عوض و براسه و بر اچیه به یوز کان ثمن قیلنسه بونجلین بازاری کیم بولور و بومر تیه سود و منفعت از کسه واصل اولور کر کدر که بو بازاری الدن قاچر میسه سن و بومرغ دواتی باشکه قوغش ایکن غفلت وجهالت سبیلله اوچور میسه سن دیدی ﴿ مشوی ﴾ کان لله دادن آن حبه است ﴿ تا که کان الله له آید بدست ﴾ کان الله اول حبه بی و بر مکدر تا کم کان الله له مفهومی اله کله یعنی حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه و سلم ﴿ من کان لله کان الله له ﴾ پیور مشدر من کان لله دیمکدن مراد برکسه کندینک بر حبه مثابه سنده اولان وجودنی حق بولنده بذل قیاق و بالکلیه الله ایچون اولقدر چونکم برکسه حبه مثابه سنده اولان وجودنی الله بولنده بذل قبله و جلله نه می وار ایسه الله ایچون اوله تا کم کان الله له کلامنک مفهومی انک الله کله یعنی حق جل و علا دخی اول کسه ایچون ثمن اوله توضیح معنی اولدر که ﴿ من احبنی قتلته و من قتلته فانا دینه ﴾ حدیث قدسی سنک موجب نیجه برکسه الهی سوسه و جلله وارنی حق بولنده افنا قبله و تیغ محبت الهیده کشته و مرده اولسه انک دبت و قیمتی خدا اولور و بالکلیه فانی فی الله اولان بقا بالله

مرتبۀ سن بولور (واذا تم الفقر فهو الله) قولى بومعنايه دلالت و اشارت اولور
 ﴿ مثنوى ﴾ زانكه اين هوى ضعيف بى قرار * هست شد زان هوى رب
 پايدار * هوى فاني چونكه خود با او سپرد * كشت باقى دايـم و هرگز نـمرد
 زيرا كه بـو ضعيف و بى قرار اولان هو بـت اول دايـم و پايدار اولان رب العالمينك
 هو بـتندن موجود اولدى هوى فاني چونكم كنديسنى اول هوى باقى به تسليم ابدى
 اول هوى فاني باقى و دايـم اولدى و هرگز اولدى هودن مراد بونده هو بـتندر
 و هو بـت ماهيتـدن عبارت اولور يعنى هر انسان كه كنديسنى ضعيف و بى قرار
 اولان بو وجودى و ذاتى اول پايدار و دايـم اولان رب العالمينك هو بـتندن موجوده
 اولدى و ظهوره كلى هو بـت الهى عند اهل التحقيق هر شـيده ساريه در و هر كسك
 وجودى وجود الهيه ايله قائـمدر و قيوـميت الهى هر شـئى قائـم و موجود طوـتـجـيدـر
 پس هر شـئى وجودى وجود الهيدن حاصلـمدر و هر شـئى الهـدن خالى فرض
 اولدقـده باطلـمدر نه كم (كل شـئ ما خلا الله باطل) قولى بومعنايه شاملـمدر
 چونكم فاني اولان ذات كنديسنى مو هو مى اولان وجودنى اول باقى ولم زل اولان
 ذاته تسليم ابدى وانك حكمنه و قضاسـنه رضا و ردى و كنديسنى نفسـك مراد
 و مقتضاسـتن بالكلية كذـر قياوب و نفسى اولـمـدن اول اولـك مرتبـه سـنه اير كوردى
 بـويله كـسه باقى و دايـم اولدى و هرگز اولوب مـوت و فنا مرتبـه سـندن نجات بـولدى
 زيرا حـقـله باقى اولان و قلبى و روحى عشق الهيه زنده قـيـلان هرگز اولـمـز وانك
 وجود حـقـانى سـنه اصـلا فنا كـمـن پس وجود فانـيك وجود باقىـده فاني اولـمـسنى
 و باقى اولان وجود له قائـم اولوب بقا بولـمـسنى قطـره نـك در يـاده محـو اولـديغـنه و در يـا
 حـكـمـن بـولـديغـنه تـثـيل ابدوب بـيورـر ﴿ مثنوى ﴾ همچو قطـره خـايـف
 از باد و زخاك * كه فنا كـرد دـد بـدين هـرد و هـلاك * چـون باصـل خود كه در يـا
 بود جـست * از تنـف خـور شـيد و باد و خاك رست * ظـاهـر شـكـم كـشت در در يـا
 و ايسـك * داب او معصوم و پا بر جا و نيك) باد و خاك كـدن خائـف اولان قطـره
 هر بـوايـك سـيله فنا و هـلاك اولور زيرا قطـره باد سـيله منقلب اولور و خاك دـخى
 كنـدى يـه جـذب ابدوب هـلاك قـيلور چونكم قطـره كنـديـنك اصلـنه كه در يـا ابدى
 صـحـراى و در يـا به اصل اولدى خـور شـيدك تف و تابـندن و باد و خاك كـدن قـور تـلدى
 و در يـانك وجود يـله قائـم اولوب هـلاك مرتبـه لـزندن نجات بـولدى اول قطـره نـك
 ظـاهـرى اكر چـه در يـاده كم و نابـديد اولدى وليكن انك ذاتى مخـاوف و مـهـالـكـدن
 معصوم و محفوظ اولـديغـى بـرنـده در و دـخى نـيك و لطيفـمدر خلاصـه كلام و نتيـجه
 مـرام اولـمـر كه انسانك وجود مو هو مى و تعين فانيسى بر قطـره كـيدـر كه باد و خاك
 مرتبـه سـنده اولـدقـبه فنا و هـلاك كـدن قـور قـيـجـيدـر زيرا كه قطـره بـوايـك سـيله هـلاك

اولور كـذلك وجود انسانى دـخى مادامـكه هوـاى نفسـانى و خاك جسمـانى
 مرتبـه سـنده اوله خوف و خـطـردن خالى اولـمـز زيرا وجود انسانـيك بـوايـك سـي
 هـلاك و فنا سـنه سبب اولور اما چونكم بر كـسه كنـدى ارادت و اخـتـيار يـله
 اصـلى اولان در يـاى حـقيـقه مرتبـه باد و خاك كـدن خلاص اولوب واصل اولـسـه
 اول مرتبـه ده خـور شـيد حـقيـقتـك تاب قـهر نـدن بـو هوـاى نفسـانى و خاك
 جسمـانىـنـك جـذب و نشـفـندن و ضرر نـدن قـور تـلور حـتى حـقـلـرنـده (لا خوف
 عليهم ولا هم يحزنون) دينـان طائفـه نـك مرتبـه سـن بـولور اكر چـه اول كـسه
 فاني فى الله اولـمـغـله انك ظـاهـرى فقـير و حـقـير اولور و كم و نا پـيـدا اولـمـق
 مرتبـه سـنى بولور وليكن انك ذات شـريفـه سـى جـمـيع مـهـالـك و مخـاوفـدن معصوم
 و محفوظ اولور و ثابت قدم اولوب سـكـينت و تمكـين مرتبـه سـن بولور و نيك و لطيف
 اولور و نيكـولـمـكى و لطافتى زائل اولوب ابد الـا بـاد قـالـور ديمـك اولور
 ﴿ مثنوى ﴾ هـيـن بـده اى قطـره خود را بى نـدم * تا بـيـابى در بهـاى قطـره مـ
 آگاه اول اى قطـره مثابه سـنده اولان كـسه نـدمـسـز كنـديكى و بر تا قطـره بهـا سـندـم
 بـولـمـسـن يعنى اى قطـره كـي حـقـير و نا چـيز اولان انسان كنـديكى حـق بـولـنـده بـذل
 ايله و نفسـيكى انك طاعتـنه و انقيادـنه خـرج و صـرف ايله تا كم اول قطـره كـي اولان
 وجوديكـك بهـا سـنده در يـاى معنوى بولـمـسـن و اكـاعـوض بـحـر حـقيـقه واصل اولـمـسـن
 ﴿ مثنوى ﴾ هـيـن بـده اى قطـره خود را بى شـرف * در كف در يـا شـوايـمـن
 از تنـف) آگاه اول اى قطـره كنـديكى بـوعـزت و شـرفى و بر در يـانك كـفـنه تـلفـدن
 و محـو اولـمـقـدن ايمـن اول يعنى اى قطـره كـي اولان كـسه كنـديكى شـوعـزت و شـرفى
 و بر كه اول در يـاى حـقيـقه كنـديكى بالكلية تسليم قـيـاق وانك حـكـمـنده و مـراد نـده
 فاني اولـمـقـدر چونكم كنـديكى در يـاى حـقيـقه تسليم ايلـمـسـن در يـاى حـقيـقتـك
 دسـتـنده و يـدارادت و قـدر تـنده تـلفـدن ايمـن اولور سـن و هـلاك و فنا دن قـور تـلور سـن
 ﴿ مثنوى ﴾ خود كـرا آيد چـنـبـن دوات بدست * قطـره را بـحـرى تقاضا
 كـر شـد ست) خود كيمك بـو نـجـيلـن دوات الله كالـور قطـره بـي بـحـر عـظـيم تقاضا
 ايد بـجـى اولـمـشـدر بـوسـوز كـر چـه آسـيد اسـانـدن فرعونـه دينـلـشـدر لـكن نفس
 مطمئنـه صاحـبى اولان مـر شـد لـدن نفس اماره صاحـبى اولان فرعون سـير تـره
 تعـريض اولـمـشـدر كه هر نفس مطمئنـه صاحـبى اولان مـر شـد نفس اماره صاحـبى
 اولان فرعون سـير تـرى ابدى عليهم السلامـه متابعت ايلـمـكه بـو كـونه تـرغـيب و تـخـير يـض
 ايد رلـو دبرلـر ﴿ مثنوى ﴾ الله الله زود بـفـروش و بـخـر * قطـره ده بـحـر پر كـوهر
 بـيـر) الله حـقـيقـون الله حـقـيقـون صـات و آل يعنى بر قطـره بـي و بر پر كـوهر اولان
 بـحـرى ال بـو مـصرع مـصرع اولـده اولان زود بـفـروش و بـخـر لـفـظـن مـفسـر اولور

﴿ مثنوی ﴾ الله الله هیچ تأخیری مکن • که ز بحر لطف آمد این سخن (الله حقیقون الله حقیقون هیچ تأخیر و توقف ایله زیرا بوسوز و بود عوت سکا لطف و کرم بکردن کادی یعنی البته بوضوح و صده تأخیر ایتموب الله رسوله تابع اول زیرا بود عوته متعلق اولان کلام حق تعالی لطفی در یاسندن ظهوره کادی کر کرد که بواطفی به سن و در حال عصیان و طغیان نایب اولوب اکا تابع اوله سن و اقتدا قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ لطف اندر لطف این کم می شود • کاسفلی بر چرخ هفتم می شود (لطف مخلوق بواطف ایچره کم اولور که براسفل چرخ هفتم اوزره اوله یعنی براسفل و حیواندن اضل اولان کسه فلک سابع اوزره کتسه و انده قرار ایسه بواطف ایچنده سائر لطف کم و نابید اولور زیرا بو بر نوع لطف در که عقل و فهمه صغیر و تصور و تخیله کلز پس بر کسه الله رسوله تابع اولسه و اکا کمالیه تصدیق قیله انک مرتبه سی چرخ هفتمدن عالیرک اولور پس الله جانندن بنده سنه بو بر عظیم لطف در که غیری لطف بواطف ایچنده محو و نابید اولور هر کیم که الله رسوله کمال متابعت قیلق و اندن کانه مصدق اولق میسر اوله بواطفک شکرنی قیلق و عظم شاننی بیلک اکا لازم اولور ﴿ مثنوی ﴾ هین که یک بازی فتادت بو العجب • هیچ طالب این نیاید در طلب اکا، اول سکا بو العجب بر او یون واقع اولمدر هیچ طالب سعی و طلبده بواغبی بولز اگر مات اولمندن خلاص اولق دیلرسک و بوجه مرتبه سن بولق استرسک بو او یونی الدن چقرمه تافرصت فوت اولسون و بو کارک نتیجه سی سندن کذر قیلسون دیمک اولور بو تقدیر اوزره بازی لعب معناسنه اولور اما بازی طوفان معناسنه دخی اولسه جائزدر بو تقدیر اوزره اکا، اول ای طاغی و باغی سکا بو العجب بر شهباز دوشمشدر که مراد اندن ایمان و هدایت جانبته اولان دعوتدر هیچ بر طالب بود دولت و سعادت مجرد کنیدی طلبیه بوله من و سعی جسمانیه ایله آکا و اصل اوله من کر کرد که اول شهباز بلند پروازی الدن فخور میسه سن وجهل و غفلت ایدوب انی بیانه اوچور میسه سن دیدی بوجه آسیه اسانندن فرعونه نصیحت ایلمک سعی اوزره دینلدر لکن فرعوندن مراد طریق الهیدن تجاوز ایلمن کسه اولور و آسیه دن مراد نفس مطمئنه صاحبی اولور پس نفس مطمئنه صاحبی اولان مرشد نفس اماره صاحبی اولان طغی و باغی مفسدی طاعت حقه و انقیاد جناب مطلقه بو کونه دعوت ایلدکرنی اشعار قیلاور اگر فرعون سیرت اولان کسه لر هوا که فی المثل هاما کبیر اکامیل قیلزرسه و انکه مشاوریه و مصاحبه مائل اولمزلرسه سعادت ابدیه بولور و کفر و معصیتدن کذر قیلورلر والله و رسوله آشنا اولورلر اگر نفس مطمئنه صاحبک سوزنی رد قیلاورسه و هاما کبی

اولان هوانک جانبته مائل اولورسه فرعون کبی سعادت ابدیه دن محروم قالور و عاقبت کفر و معصیت اوزره اولور العیاذ بالله نتدکم فرعون آسیدک سوزنی طوتموب هاما لله مشاوریه میل ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت باهامان بگویم ای سیر * شاهرا لازم بود رأی وزیر (و آسیده بویه دیو سو یلدی ای مستوره بورأبی هاما نه سو یلم زیرا بادشاهه وزیرک رأی و تدبیری لازمدر ﴿ مثنوی ﴾ گفت باهامان مگوی رازرا * کور کیمیری چه داند بازرا (حضرت آسیه رضی الله عنهادیدیکه بورازی هاما نه سو یله زیرا بر کور قاری بازی بیلز یعنی هاما نه فی المثل بر کور کیمیر کیدر و دین و طاعتنه متعلق اولان راز بر شهباز عالی پرواز کیدر پس بورازی اکا سو یلمک بر کور قاری به بر شهبازی عطا ایلمک کیدر اول کور قاری اول باز سپیدک قدرنی نه بیلور حقاقت وجهالتندن اکا خدمت و رعایت ایلمر دیو نیچه جفا و اهانتلر ایلمر نته کم بو بیان شریفدن معلومک اولور

﴿ قصه باز پادشاه و کیمیزن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ باز سپیدی بکمپیری دهی • او ببردنا خنش بهر بهی (مثلا بر بیاض طوفانی بر قاری عورته و بر رسن اول کیمیر اول سپیدک ناخننی ایلمک ایلمکدن اوزری کسر یعنی زعم فاسدی اوزره اول باز سپیدک طر نغنی قطع ایلمکی ابو زعم ایدوب و اکا بو وجهله خدمت و رعایت ایلمک ظن ایلیوب انک مخالفینی قطع ایلمر ﴿ مثنوی ﴾ ناخننی که اصل کارست و شکار * کور کیمیرک ببرد کوروار (بر ناخننی که کارک و شکارک اصلیدر کور قاری بچک آنی بیلوب کور کبی کسر وانی ابو اولور زعم ایلمر کور قاری بدن مراد بونده نفس و هوا و دخی اصحاب نفس و اهل هوا اولور یازدن مراد ایمان و اسلامه مستعد اولان کسه لر اولور ناخنندن مراد ایمان و اقرار اولور که اصل کار و آلت شکاردر چونکم بر صاحب نفس و اهل هوانک دامنه ایمان و اسلامه قابل اولان بر کسه گرفتار اولسه اول اصل کار و آلت شکار اولان ایمان و اقرارنی اندن ازاله ایلمر و اکا بوسکا خیر و نافعدر دیو سو یلمر نته کم اول کیمیر اول بازک ناخننی کسد کدنصکره اکا مرحت و شفقت ایلمک طریقیله بویه در ﴿ مثنوی ﴾ که بکجا بودست مادر که ترا * ناخن زینسان درازست ای کیا (که سنک مادرك قنده امش که سنک طر نفلرک بویه در ازدرای اولو ﴿ مثنوی ﴾ ناخن و متقار و پرش بر برید * وقت مهر این میکند زال پلید (انک طر ناغنی و بورنی و قتادنی کسیدی محبت و شفقت وقتنده پلید و ناپاک اولان عجزه بویه ایلمر که جاهل و غافل اولان اهل نفسک شفقت و مرحتی

بوقیسلدن اولور * مثنوی * چونکه تنماجش دهد اوکم خورد * خشم
کیرد مهر هارا بر درد) چونکم اول کور کپیر اکا تنماج و بر اول بازانی بییه پس
کپیری خشم طوتار مهر و محبت لبرنار کپیردن مراد نفس و اهل نفس اولور
تنماجدن مراد نفسک و اهل نفسک پنجه ایلدیکي رأی و فکری اولور و بازدن مراد
روح و اهل روح اولور چونکم کور کپیر کبی اولان اهل نفس بر فکر و رأی پنجه ایلسه
و آئی بکنوب کندیه خوش کلد کند نصره بر شهباز سیرت اولان اهل روحه
انی قبول ایلکدن اوزی و رسه و عرض ایلسه اول دخی آئی قبول ایلسد در حال
خشمه کلور مهر و محبت لری رنار یعنی محبت و شفقتی متعلق اولان صفتلری
کیدروب ازاله ایدر بویه دیو * مثنوی * که چنین تنماج پنجم بهرتو *
توتکیر مینایی و عتو) کد سندن اوزی بونک کبی لطیف تنماج پشردم سن تکیر
و عتو کوسترسن یعنی اول اهل نفس اولان جاهل دیر که بن سنگچون سکا نافع
بویه بر فکر و رأی پنجه ایلدم و سنی قبول ایلسون دیو بویه لطیف سوزل
سو یلدم سن ایلک بونی بکنیوب تکیرلک و تجاوزلک کوسترسن و بنم پنجه ایلدیکم
رأی و فکره التفات ایتوب اندن اعراض ایلرسن دیر * مثنوی * توسزای
انچنین رنج و بلا * نعمت و اقبال کی سازد ترا) اول کپیر بازک آب تنماجه عدم
التفاتنی کورد کده کنسینک تنماجی اقبال و دولت منزله سنه تنزیل ایدوب بازک
صید و شکارنی رنج و بلاعد ایلوب رسبیل تو بیخ اکا بو کونه تقریع ایلوب دیر که
ای بازسن همان اول رنج و بلا اوزره لایقسن مرادی پاک صید و شکار بدر نعمت
و اقبال سنی چن دوزر یعنی بو آب تنماج که بنم قتمده نعمت و اقبالدر سکا عرض
ایلرم لکن سن بد بختلکدن اندن معرض اولورسن سنکه بد بخت اوله سن سخی
نعمت و اقبال چن اصلاح ایلر دیر پس سن اول رنج و بلا به لایقسن دیر کذلک
اهل نفس و اهل هوا دخی بر باز سیرت و شهباز طبیعت اهل عقلی و صاحب روحی
کندیلره کرفتار اولمش اولد قده انک مشربنی و طبیعتی ایلوب کندیلرک حظ
ایلدیکي فکر و رأی پنجه ایلوب اکا و برلر و عرض ایدرل مراد لری بو که اول
رأی و فکری قبول ایلره و روز و شب کندیلرک خانه سنده مرغ خانه کبی خدمت
ایلیسه چونکم باز مشرب اولان صاحب عقل اندن نفرت قبیل و معرض اوله
در حال خشمه کلور و مهر و شفقتی ازاله قیلور و اکا بو کونه عتاب و خطاب ایلر که
ای بد بخت سن بونک کبی رنج و بلا به لایقسنکه بنم جانیدن سنگچون مهیا ایلدیکم
شیلردن معرض او اوب کندیه مشربک اوزره سیر ایتک و مذهبک اوزره کتمک
استرسن بونک کبی نعمت و اقبال سکا چن لایق اولور دیر و بن استر مکه سن بر آدم
اوله سن و دولت لر و منصب لر بوله سن سن ایلک بنم نصیحتی قبول ایلوب درویش

اولق و طریق حقه سلوک قلیق استرسن اول خود سنی بی عرض و بی ناموس ایلر
دیو تخوبف و تهدیدلر ایدر * مثنوی * آب تنماجش دهد کین را بکیر *
کرغی خواهی که نوشی زان فطیر) پس اول زال پلید اول باز سپیده آب تنماج
و بر بویه دیو که بونی طوت یعنی بونی ای بازیه اگر استر ایلک که اول فطیردن
پسه سن فطرنان بی خیره دیرلر که مراد بونده تنماجک خیر یدر یعنی اگر اول
تنماجک خیرنی استر ایلک تنماجک اول صوبن طوت و بونی کندیکه غذا
ایت دیو اول بازه و بر مراد اهل دنیا بر باز مشرب اولان عاقله اوله کندیه
فکر و رأی بی عرض ایلوب انک اول رأی و فکرندن استغناسنی و اعراضنی
کورد کلرنده رأی و فکرلندن حاصل نصیح و پندی اکا ثابا و برملری اولور که
باری بزم رأی و فکر مزی قبول ایلک ایلسه نصیح و پند مزی باری طوت
و بونی حسن قبولله قبول ایت دیلری اولور * مثنوی * آب تنماجش نکیرد
طبع باز * زال پر رنجه شود خشمش دراز) بازک طبیعتی انک آب تنماجی طوتمز
پس زال پلید اینجنور و انک خشمی اوزون اولور * مثنوی * از غضب
شور بای سوزان بر سرش * زن فرور یزد شود کل مغفرش) غضبندن یا قبیحی اسی
شور بانی اول بازک باشی اوزره زن دوکر انک سر و مغفیری کل اولور مغفر
تو غلبه به دیرلر بونده فرق سر مراد اولور کذلک قچن بر باز مشرب عاشق
اهل دنیا انک آب تنماج کبی اولان نصیح و پندی طوتمه و انلرک سوزن قبول ایتسه
خشمه کلورلر و اینجنوب اکا غضب قیلورلر حتی غضب لرندن جکر سوز اولان
سوزلنی انک اوزرینه دوکرلر بلکه آئی براز دوکرلر حتی انک دبه سی یار یلور
و مجروح و کل اولق مرتبه سن بولور * مثنوی * اشک از ان چشمش فرور یزد
زسوز * یاد آرد اطف شاه دلفروز * زان دو چشم نازنین بادلال * که
زچهره شاه دارد صد کال) الم سوزندن بازک اول لطیف کوزندن یاش آشه
دوکلور پس اول باز دلفروز اولان شاهک لطفنی یادنه کتورر اول ایکی نازنین
بادلال کوزلندن یاش افیدر که شاهک چهره و جالندن یوز کال طوتار بازدن
مراد بونده روح انسانیدر دینلسه و یا خود انبیا علیهم السلام و اولیای کرامدر
دینلسه هم جائز اولور شاهدن مراد خدای تعالی اولور و کپیردن مراد عجزه
دنیا اولسه و اهل دنیا دخی اولسه جائز اولور حضرت مولانا قدس الله سره الاعلی
ها ما نی کپیره و حضرت موسی علیه السلامی و انک رازنی بازه تشبیه ایدوب کور
کپیر بازک قدر و شرفنی نیچه بیلر سه هاما دخی حضرت موسی علیه السلامی
و انک رازنی انک کبی بیلر دیکی بو پیاده افاده ایلد کلرند نصره مناسبتله شهبازان
عالم رازک دخی اهل دنیا لره اولان احوالی بیان ایلوب بو اسلوب اوزره تعبیر و تقریر

بیورر انبیا علیهم السلام واولیای کرامدن هر رباز بلند پرواز که اهل دنیانک
 واصحاب نفس وهوانک ماینلرینه دوشوب قضائله انلرک دامنه گرفتار اولدقلرنده
 واول پلیدلر بونلرک شرف وعزتنی بیلیوب بونلری کندی طبیعتلرینک مقتضالرینه
 اویدرمق خصوصنده نیچه نوعله تکلیفلر قیلدقلرنده بونلر دخی انلرک تکالیفلندن
 وطبیعتلرینک مقتضیاندن مجتنب ومعرض اولدقلرنده اول پلیدلر بورشید وسعید
 اولان سلطانلرک هر برینه اذا وجفالر ایدرلر وانلر ایلله جنک وجدل قیلقی طریقه
 کیدرلر چونکم انلردن هر بری بواهانت وحقارتی که بونلردن مشاهده قیله سوز
 وحرارتدن انک اطیف اولان کوزندن سر شک دیده آشفه دوکاور واغلیوب
 ناله قیلور درحال کوکالره شعله ویرن وقلوبی منور قیلان پادشاهک لطفنی تذکر
 ایلرکه بویله عظیم الشان پادشاه ایکن اکا بی حساب تعظیم وتکریملر قیلوردی
 وخاطر نواز لقلر ایدوب انعام واحسانلر ایلردی پس انلرک هر بری فی حد ذاته
 بویله حقیر ودنی ایکن بونلرک قدرنی وشرفنی بیلیوب اذا وجفا ایلدکلرینه متالم
 اولوب اغلرلر وکوزباشی دوکرلر اول غنچ ودلالله اولان ایکی نازنین کوزلرندن که
 شاه حقیقتک جلالنی مشاهده ایلکدن نیچه یوز کال طوتار ﴿ مثنوی ﴾
 چشم مازاغش شده پر زخم زاغ * چشم نیک از چشم بد بادر دوداغ (اول
 باز بلند پروازک چشم مازاغی زخم زاغدن پر اولمشدر ابو کوز بد کوزدن دردلو
 وداغلو در یعنی اول باز سیرت وشهباز طبیعت اولان صاحب سعادتک باطله
 وماسوايه زیغ ومیلی اولین مبارک کوزلری زاغ مشرب اولان اهل دنیانک اذا
 وجفا سندن پر زخم اولمش ونیچه زمان خسته ومجروح قالمشدر بو حالت مقرر در
 (وان یکاد الذین کفروا لیرلقونک بابصارهم) آیت کریمه سنک مفهومی
 اوزره ابو کوز یراحز کوزدن دردلو وداغلو اولور وجشم بد نیچه نیک چشم اولان
 وجود شریفله اصابت ایدوب انلری خسته ومجروح قیلور ننه کم سلطان الکونین
 علیه افضل التحیه والتسلیم حضرتلرنی بنی اسد قبیلله سنک عیانلرینک بد چشملری
 دوشوروب زمین اوزره بقصه قریب اولدیلر قصه سی بشنجی جلده در بیان
 انکه هیچ چشم بدی آدمی را چنان مهلاک نیست بیاننده بو آیت کریمه نک تفسیرنده
 مذکور اولمشدر وجشم مازاغش تعیربله سوره نجمده اولان (مازاغ البصر
 وماطخی) آیت کریمه سنه تلخیص بیورلشددر ننه کم اول صاحب سعادت شب
 معراجده آسمانه وارد فده عجایب ملکوت وغرایب جبروت وبدایع عالم لاهوت
 اول حضرته کندیلرنی عرض ایلدکه چشم شریفلری بوجه یه مائل اولیوب
 وجناب عزته توجه طریقتدن تجاوز قیلوب وصال جانانه سهم سدید کبی سیر
 قیلدیلر وحضرت خدانک اولقدر لطفنه وکرمنه مظهر اولدیلرکه تعبیر وتقریری

ممکن اولز بعده بوقدر انبیای عظامک واولیای کرامک ارواح مقدسه لرینک
 تجلیل وتتمجیلرینه محل اولدیلر که انک تفصیلی وتحقیقی بو مختصره صغیر
 چونکم بوقدر شرف وعزتلری کوردیلر بعده کلوب مرتبه بشریته نزول بیوردیلر
 وخلقه حق تعالیک احکامنی ورسالتنی ابر کوردیلر ابوجهل وابولهبدن وانلرک
 نوابع ولواحق اولان کفره وفجره دن اولقدر جفا واذال کوردیلر که تعبیری قابل
 اولزنته کم (ماوذی النبی مثل ماوذیت) بیوردقلری بومعنا بی مؤید اوور
 پس هر شول کوز که جمیع ماسوايه میل قلیله وطریق محبت الهیه دن متجاوز
 اولیه اکا چشم مازاغ تعبیری لایق اولور وجشم مازاغک صاحب اول
 حضرتک خلیفه سی ووارثی دینور وبوجه ابیات شریفه ده تعریف اولنان وتوصیف
 قیلنان چشم شریفندن مراد وارث حضرت نبوی اولان اصحاب کالک بلکه
 علی العموم انبیا علیهم السلام واولیای کرامدن هر برکاملک چشم اطیقتک
 شاننی تعریف وتوصیف اوور ﴿ مثنوی ﴾ چشم دریا بسطتی کز بسط او
 ﴿ هر دو عالم می نماید تارمو ﴾ بدریا بسطت کوز که انک بسطندن هر ایکی عالم
 اکا تارمو کورینور دریا بسطت وصف ترکیبدر انده اولان یا وحدت ایچوندر
 یعنی اول باز بلند پرواز وشهباز عالم راز که دریا بسطت وبهر وسعت اولان چشم
 شریفی که انک بسطت وسعتنه نسبت هر ایکی جهان برقیل کبی کورینور هر شول
 بصر که عنایت الهیه ایلله مکمل وانوار ربانیه ایلله منور اولسه بر مرتبه وسعت
 وبسطنه مالک اولور که هر ایکی عالم انک رؤ یکنه نسبت قیل قدر کورینور وبهر
 محیط اول چشم دریا بسطتک مشرعدندن برقطره ونور بسط اولشمس حقیقتک
 مطلعندن برلعه کبی اولور کافال ابن الفارض (بیت) ومن مطلعی نور البسیط
 کلمه * ومن مشرعی بحر المحیط طقطرة ﴿ مثنوی ﴾ کور هزاران چرخ
 در چشمش رود * همچو چشمه پیش قلزم کم شود (اگر هزاران چرخ وفلاک
 انک چشمه کیده چشمه کبی دریای قلزم او کند کم اوور یعنی شول بر کوز که
 عنایت الهیه ایلله مکمل وانوار ربانیه ایلله منور اوله اکا بر مرتبه وسعت کلور که
 اگر هزاران چرخ وفلاک انک کوزینه کنسه واول چشم منیر بوجه یه نظر
 اینسه جمیع اشیا بر چشمه دریای محیطک قننه کم ونابید اولدیغی کبی اول چشم
 منیرک او کنده کم ونابید اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ چشم بگذشته ازین محسوسها
 یافته از غیب بینی بوسها (بومحسوسلردن یکشمش کوز غیب بینلکندن بوسه لر
 بولمشدر یعنی محسوسانه مقید اولقدن وصور مکوناته نظر قیلقدن خلاص اولان
 وبواطن اشیا به نظر قیلان بصر غیب بین اولقدن واسرار غیبی مشاهده
 ومعاینه قیلقدن بوسه لر بولمشدر بوسه لده بر ایکی وجهه جائز اولور اولاحظ

ولدت معنائه استعاره اولنور بو تقدیر اوزره معنی بو محسوساتدن تجاوز ایدوب
بواطن اشیا به ناظر اولان کوز غیب بین اولدیغندن اوزری محبوب ذاتی و معشوق
ازلیدن بوسه لر بولش یعنی حظ لری و لذت لری بولش دیمک اولور و ثانیاً او دیمک
معنائه اولوب معنی بو محسوساتدن خلاص اولان و عالم معنائه نظر قیلان کوز
غیب بینلکدن اوزری ارواح مقدسه و نفوس مطهره دن بوسه لر بولش و ملائکه
مقربین انک چشم حقیقت یئنی نیجه تفخیم و تجلیل ایله تقیل قیلشدن دیمک اوله
نته کم بر نیجه کمسه بر بعید اولان شبهه نظر قیلسه لر جمله دن بریسی آتی کورسه
و ادراک قیلسه بعض کمسه لر آفرین سن آتی کوردک دیو انک کوزن او پرلر پس
غیب بین اولان کمسه نک کوزنی ارواح مقدسه نک و نفوس مطهره نک او پعلری
اکا تحسین ایللرندن و تفخیم قیللرندن عبارت اولور * مشوی * خود نمی
یایم یکی کوشی که من • نکته کویم ازان چشم حسن) خود بنم سوز مک
استماعنه قادر بر کوش پرهوش بولزمکه بنی اول چشم حسندن اکا بر نکته سولیم
یعنی نکته شنو و سرشناس بر کوش پرهوش صاحبی ناس مایئنده بوله مز مکه
اول عین شریف و انسان لطیفک اسرارندن اکا بر سر دیم و بر نکته سولیم
چشم حسندن بونده انسان کاملک وجودی اولور شو ملابسسه ایلکه انسان
کوزک یکنه دیرلر انسانه انسان دیدک لری اشیا مایئنده انسان العین منزله سنده
اولدیغندن اوزریدر و شیخ اکبر قدس الله سره حضرتلرینک قولی اوزره حضرت
حقه انسان العین منزله سنده اولدیغندن اوزریدر پس بونده چشم حسن دیمک
انسان حسن دیمکدن عبارتدر بو نکته بی فهم ابلدکسه بو بیتک معنایی بویه
دیمک اولور که طلبه مایئنده اسرار فهم ایلر بر قولی صاحبی بولزمکه بنی اول
احسن اولان انسانک نکات و اسرارندن اکا بر نکته سولیم و بر سر نقل ایلیم
تا اول انسان العین منزله سنده اولان کاملک علو مرتبه سنی بیله و عظم شانه
بر مقدار عالم اوله پس انک عظم شانی و علو مرتبه سنی طالب اولنلره تعریفدن
اوزری بر مقدار بیان ایلوب یوررلر * مشوی * میچکد آن آب محمود جلیل
* می ربودی قطره اش را جبرئیل * تا بمالد بر پر و منقار خویش * کرده
دستوریش آن خوب کیش) اگر چشم حسندن جلیل القدر اولان آب محمود
طاماسه ایدی حضرت جبرائیل علیه السلام انک قطره سنی قیاردی محمودک
جليله اضافتی موصوفک صفتته مضاف اولسی قیللندندر جلیلدن مراد خدای
تعالی اولوب معنی اگر جلیل اولان خدایک محمود اولان آب رحمتی طاماسه ایدی
انک قطره سن جبرائیل قیاردی دیمک دخی جائز اولور ولیکن اولکیسی اولیدر
و سیاق و سباقه دخی انسبدر تا کم اول قطره بی کنیدینک پرومقارنه سوره

و اندن رونق و لطافت حاصل ایلله اگر اول خوب کیش اکا بر دستور و یریدی
خوب کیشدن مراد چشم حسن لفظیله معبر عنه اولان انسان کاملدر و انسان
کامل اصل حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلمدر و دخی جمیع انبیا
و مرسلیندر و دخی اول حضرت کماله وارث اولان اولیا و کایندر و جلیل
القدر اولان آب محمود دن مراد انسان کاملک وجود شریفندن تقاطر ایلین
علم لدن آیدر که انک هر بر قطره سی ملائکه مقربینک و جبریل امینک
مقبوطی و مرغوب و محبوبی اولشدن که حیاتی بخش ارواح مقدسه و اطفا فته
عقول مجرد و نفوس مطهره اولشدن و قطرات علوم لدنیه نک بودیده منزله سنده
اولان کاملارک وجود شریفندن ظهور و خروج ایلسی دموعک چشم حسندن
خروج و ظهور ایللنده نوعاً مشابه اولدیغیچون حضرت مولانا قدس الله سره
الاعلی حضرتلرینک می چکید آن آب محمود جلیل تعبیر یله انسان کاملک وجودندن
قطرات علوم لدنیه نک تقاطر ایللنده اشارت قیاش و اندن نکایت ایلشدن پس
خلاصه کلام و نتیجه مرام بویه دیمک اولور که اول چشم حسندن یعنی انسان
شیرین دهندن اول جلیل القدر اولان آب محمود اگر طمله یریدی یعنی اول عظیم
القدر اولان علم لدنی و آب حیات معنوی انک عین شریفندن اگر تقاطر ایلیدی
انک قطره سنی روح القدس حضرتلری بویه عظیم الشان ایکن قیایدی و نیجه
ذوق و شوقله آتی اخذ ایدیدی تا کم اول قطره بی کنیدینک پرومقارنه
سوریدی و اول قطره دن کنیدی به نیجه منفعت لرو یریدی و فائده لر کوریدی اگر
اول خوب مذهب لرو و محبوب مشرب لرو اولان انسان کامل اکابر دستور و یریدی
بونده انسان کامل اولنلرک و کمال مرتبه سن بوانلرک سرشک دیدلرینک ملائکه
مقربین قتنده مغبوط و محبوب اولدیغنه دخی دلالت و اشارت واردر نته کم شیخ
عطار قدس سره حضرتلری مقالات ارواح نام کائنده بو حکایتی نظمه کتور مشر
و تحقیق مرتبه سنده بتور مشلردر (الحکایه) بر کون جنید بغدادی قدس الله
سره حضرتلری بر یوله کیدردی کوردیکه ایلروده او کنده آسمانک ملک لری بری
بری آرد نیجه زمینه زول قیلدیلر و برنسنه بی سرعتله بری برندن قاپشوب الدیلر
عجبا بونه اوله دیو متحیر اولدی پس ایلر و واروب انلرک برینه سؤال قیلدی و دیدیکه
بو سرعت و رغبتله بری بریکردن قاپشوب الدیغکن نه شیدر جواب و یردیلر که
سندن مقدم حق تعالی حضرتلرینک بر مقبول بنده سی بورادن کذر قیلدی و شوق
الهی درونه غلبه ایدوب شوق و ذوقله برادچکوب کوزلرندن برقاج قطره یاش
زمینه دوکدی (انین المحبین و بکاء المستغفرین احب الی الله من تسبیح الملائکه
المقربین) مضمونی اوزره قطرات سرشک عند الله نه مرتبه مقبول و محبوب اولدیغنی

بیلوب اول عاشق خدائک کوزندن نزول ایلین قطره لری قاشمغه سرعت و رغبت ایلدک تا کم اول قطرات سبیلله قربت و رحمت حقسه زیاده مظهر اوله وزوانک حرمتنه نیچه لطفلر و کرملر بوله وزدیدیله ﴿ مشوی ﴾ باز کوید خشم کبیر از فروخت ﴿ فرو نور و صبر و علم را نسوخت ﴾ باز جام باز صد صورت تند ﴿ زخم بر ناهه نه بر صالح زند ﴾ باز کندی به تسلیمه و ربوب دیر که کبیرک خشمی کرچه شعله اندی فروز و تقوی و نورمی و صبرمی و علممی یا قدری جائگ بازی کیویوز صورت طوقور زخمی ناقه اوزره اورر صالح اوزره اورر حزن یعنی باز سیرت و شهباز طبیعت اولان صاحب سعادت دیر که اگر چه معدن غفلت و جهالت اولان اهل دنیا بنم کندیلرک مشربنه ضد اولدیغمی کوروب خشمی بالکلندی و بکاستم و جفا ایلدی و لکن کروفرمی و نور و صبرمی و علم و حلمی ازاله ایلکه قادر اولدی اگر صورتنه ضرر و نقصان ویردیده لابشدر زرا بنم جام شهبازی کبرو یوز اولکی کبی رسم و صورت پیدا ایلر زخم هر نه ایسه بدن ناقه سی اوزره واقع اولور صالح اولان روحه اولز نته کم نمود قومی ناقه بی عفر ایدوب اکازخم اوردیله حضرت صالح علیه السلام زخم اورده مدیلر و ضرر ایر کوره مدیلر پس اهل دنیا قن کندی زمانه سنده صالح اولان بر اهل سعادت خشم و اهانت ایلسلر انک ذات کریمه سنده و اوصاف علیه سنده ضرر ایر شد رکه قادر اوله منزل لازم کلورسه انجیق جسمنه و صورتنه ضرر و نقصان ایر شد درلر مادامکه برکده انک روحنه و اوصاف حیده سنده ضرر کلیه مجرد جسم و رسمه کلان ضرره ضرر دیمزل ﴿ مشوی ﴾ صالح از یکدم که آرد باشکوه ﴿ صد چنان ناقه بزاید متن کوه ﴾ صالح بر دمنکه اول دخی شکوهله کنورر بومعنی از زاء معجه ایلله اولدیخی اوزره در بعض نسخه ده راء مهمله ایلله دخی واقع اولشدر بو تقدیر اوزره معنی حضرت صالح علیه السلام هیبت و شکوهله اگر بر دمنکه کنوره کوهک متنی و بطنی انجاین یوز ناقه طوغرر یعنی اول ناقه که بطن کوهدن ظهوره کلشدی حضرت صالح علیه السلام دعا سبیلله اندن تولد قیلشدر چونکم صالح علیه السلام باقی اوله هماندمکه یوز ناقه نک ظهور یچون دخی دعا قیلله باذن الله انک کبی یوز ناقه متن کوهدن ظهوره کلور کذلک قچن اهل دنیا و نمود قومی کبی اولان اصحاب نفس و هوا کندی زمانه سنک صالحی اولان اولیای کرامدن برینک ناقه جسده متعلق اولان بر آلتنی قطع قیلسلر و صورتنی تحقیر ایدوب انک لوازمه نقصان ایر کورسلر مادامکه انک روحی برنده برقرار و اوصاف علیه سی بی نقصان و پایدار در اول اهانتدن و اول عداوت و حقارتدن اکا ضرر کلز زیرا هماندمکه اول صاحب کرم درون دلدن قوت و صداقله بر دم کنوره و حق تعالی حضرت تارندن

دعا و رجاقبله متن کوه عالمدن انکچون ناقه جسمه متعلق نیچه صورتلر و قوتلر اولد ایلر و اول اهانت و حقارتلر همان نته کم اول منکرلرک وجودلر بنه عودت ایلر ﴿ مشوی ﴾ دل همی کوید خوش و هوش دار ﴿ ورنه درانید غیبت بود و تار ﴾ عیرتش راهست صدحلم نهان ﴿ ورنه سوزیدی بیکه صد جهان ﴾ کوکل دیر که خوش اول و عقل طوت بوخسه غیبت الهی بود و تار ی بر تار بود ارغچ دیرلر تارارشه دیرلر بوراده عرض و طولدن استعاره اولور یعنی کوکل بکا دیر که بواسراری کشف ایلکدن سکوت ایت و عقل طوت و اگر سکوت ایلر سنک غیبت الهی طول و عرضا بالکلیه استاری بر تار و روی حقیقتنه برده اولان حجابی هتک ایلر پس هر کسک سری ظهور ایلک لازم کلور بو خود جائز دکلدر بلکه الان بر مقدار استار باقی قاله و یوم قیامت اولدقده غیبت الهی جله سنی هتک ایدوب حقایق و سرارک کلبسی اول کونده ظهوره کله دیمک اولور غیبت الهی سنک وجودی و با خود جسدی بر تار و محو ایدر دیو معنی و بر مکن اولکی تعبیر اولی اولور و بیت ثانی سوال مقدره جواب اولور کآن برکده دیر که غیبت الهی چرنکم بومر تبده در یا استاری نیچون بر غمز و حقایق و اسراری نیچون کشف انمز جواب اولدر که اول خدائک غیر تبده یوز حلم نهان وارد و اگر اول حلم نهانی و کرم مخفی انک غیر تبده موجود اولیدی بر دمنه یوز جهانی یا قدری و نیچه بیک کون و مکانی آن واحده ایچره صدمه غیبتله یقردی غیبت بر موجب حدیث (ان الله غیور) نعمت الهیدر و غیبت غیبت مشاهده سنده حاصل اولور اگر ملا حظة غیر اولسه غیبت اولمزدی پس حق تعالی انک بواشایه غیبتی بواشایانک غیری اولدیخی اعتبارله اولور وحدت ذات الهی هر دم استر که کنیدن غیری بو عالمده و اول عالمده بر مالک الملک اولیه و اغیار و سوی مرتبه سنده بر احد قالیله حقایق و سرار ظهوره کله و استار مرتفع اولوب (لمن الملك) سؤالن و (لله الواحد القهار) جوابن کندی دیه و کندی اشیده لکن رحمت رحمانیه و حلم و کرم الهیه بواشایک وجودنی وحدت ذاتیه نک غیر تبندن حفظ و حمایت ایدرلر اگر رحمت رحمانیه و حلم و کرم الهیه اولمیدی انک وحدت ذاتک غیری بر دمنه یوز جهانی یا قیدی و اگر بو پرده ل کشف اولیدی انک سبحات و جهی جمیع اشیا بی احراق ایدیدی دیمک اولور پس بعد بسط هذه المعارف بنه اول قصه بیانسه شروع ایدوب بیوزرلر ﴿ مشوی ﴾ نخوت شاهی گرفتنش جای بند ﴿ نادل خود را از بند بند کند ﴾ شاهلر نخوتی بند برنی طومش حتی بندک بندندن کندی کوکلی قویاردی یعنی فرعونک بادشاه انک کبر و نخوتی قلبنده اولان جای نصیحتی با کلبه طونوب موعظت و نصیحتنه انک قلبنده اصلاح محل قومدی

تا کم کندی کوکائی نصیحت قیدندن خلاص ایدوب و کنسینک وزیری اولان
 هامان ایله مشاوره ایله که میل قیلوب آسینه بویله دیدی ﴿ مشوی ﴾ که
 کنم بارای هامان مشورت ﴿ کوست پشت ملک و قطب قدرت ﴾ که هامانک
 عقل ورایله مشورت ایلم زیرا که اول ملک ارقه سی و قدرتک قطبدر یعنی
 فرعونک جانی آسینه نک نصیح و پندی قبول ایلیوب اکا بویله دیدیکه وزیرم
 هامانک رایله بکا مشورت ایلم لازمدر که اول معین و ظهیر مملکت واصل و مدار
 قوت و قدرتدر شاهیره کندی وزیری ایله مشاوره ایلم لازم اوور اگر مشاوره
 ایلم سه صوک دمنده نادم اوور دیدی حاصل لام (الخبیثات للخیثین) آیت
 کریمه سنک موجبجه خیانت جبله سنک مقتضایی اوزره کنسیدی کبی خیث
 الوجود اولان هامانک رای و عقلنه مائل اولدی وانکه مشاوره به توجه قیلدی
 و کنسیدی جنسینه میل ایلدی ﴿ مشوی ﴾ مصطفی رارای زن صدیق رب
 رای زن بوجهل راشد بولهب ﴿ عرق جنسیت جنانش جذب کرد ﴾ کان
 نصیحتها به پیشش کشت سرد ﴿ جنس سوی جنس صد پره برد ﴾ برخیالش
 بندها را بردرد) نه کم مصطفی علیه السلام حضرتلرینک رای زنی رب العالمینک
 صدیقی اولان بنده سی ابوبکر رضی الله عنه حضرتلری ایدیکه (الطبیات
 للطیبین و الطیبون للطیبات) بیورمشدر ابوجهلک رای زنی و مستشاری ابولهب
 اولدی (الخبیثات للخیثین و الخبیثون للخیثات) دینشدر جنسیت البننه انضمامه
 علت اولسی مقرردر عرق جنسیت اتی هامان طرفه انجیلین جذب ایلدیکه
 اول پند و نصیحتلر انک قنده سردو بارد اولدی زیرا هر کسه خلاف جنسنک
 نصیح و پندی سردو بارد کاور و کنسیدی جنسنک بارد اولان کلامی معقول و مناسب
 کورینور زیرا کنسینک جنسی جانبینه جنسی یوز قناده اوچار جنسنک خیالی
 اوزره بندلری برتار یعنی (الجنس الی الجنس بمیل) مقتضایانجه هر جنس
 کنسیدی جنسی جانبینه کمال میلی اولدیغندن نیچه یوز میل و محبت قناده اوچار
 و توجه ایلم اول جنسنک خیالی اوزره نیچه قیودی قطع ایلم و انک مقارنت
 و صاحبته محبت و رغبت قیلر (بیت) عاقلی عاقل بواور دانایی دانا دونی
 دون ﴿ جنسینه میل ایلم البته جهاند هر کشی ﴿ قولی بومضمونی مؤید اولور
 و بواباتی دخی بومعنا به دلالت و شهادت قیلور

﴿ قصه آن زن که طفل او بر سرنا و دان غریب و خطر ﴾

﴿ افتادن بودوازه ملی مرتضی رضی الله عنه چاره جست ﴾

﴿ مشوی ﴾ یک زنی آمد پیش مرتضا ﴿ گفت شد برناودان طفل

مرا ﴿ حضرت علی المرتضی کرم الله وجهه و رضی الله عنه قنده برخانوان
 کلدی دیدیکه باعلی اولوق اوزره بنم طفل کنسیدی ﴿ مشوی ﴾ کرش میخوانم
 نمی آید بدست ﴿ ورهلم ترسم که افتداو بدست ﴾ اگر آتی دعوت ایلمسم الله کلز
 واکر ترک ایلمسم قورمکه اول آشفه دوشر ﴿ مشوی ﴾ نیست عاقل تا که
 دریابد چوما ﴿ کر بکویم کر خطر سوی من آ ﴾ اول طفل عاقل دکدر که
 بزم کبی فهم و ادراک ایله اگر خطر و ضرردن قاج بنم طرفه کل دیرسم بوسوزی
 فهم ایلمز و کنسیدی به ضرر اوانی بی عقل اولدیغندن ادراک قیلز دیدی
 ﴿ مشوی ﴾ هم اشارت را نمیداند بدست ﴿ و بداند نشود این هم بدست ﴾
 ال ایله اشارتی هم بیلز و اگر اشارتی بیلور سه ده استمز و آنکه ایش ایتمز بودخی بدتردر
 ﴿ مشوی ﴾ پس نمودم شیر و پستانرا بدو ﴿ اوهمی کرداند از من چشم و رو ﴾
 پس اکا شیر و پستانی کوستردم اول بندن چشم و رو بینی دونددر هر کر میل و توجه
 ایلمز ﴿ مشوی ﴾ از برای حق شماییدای مهان ﴿ دستگیر این جهان
 و آنجهان ﴾ حق رضاسیمچون ای اولور همان سز سکر بوجهلک و او جهلک
 دستگیری خطاب حضرت علی رضی الله عنه به دریا انک باننده اصحابدن بر قاج
 کسه اولدیغی اعتباریله جمعه خطاب اولمش اوله و یا خود اول حضرتی جمع
 منزله سنه تعظیمدن اوزی تنزیل ایلمش واحده جمع خطابی جا زدر تعظیم مراد
 اولند قده نه کم (رب ارجعونی) ده ارجعونی خطابی به حضرتکر راجچونددر دیمشدر
 و بعضلردخی تعظیم ایچونددر دیمشدر نه کم برکته به تعظیم مراد ایلمسک سز
 شویله سز دیرسن بودخی بویله در ﴿ مشوی ﴾ زود درمان کن که میلز دلم ﴿
 که بدر داز میوه دل بکسل ﴾ تیر درمان ایله که بنم دل و جانم دزر که درده کوکل
 میوه سندن منقطع اولورم بنم کوکلم مضطرب اولور و لرزه قیلور شو قورقودن
 اوزی که درد و محنتله نمره فوادمندن جدا اولم واضطر ایله اندن مفارقت قیل
 دیدی ﴿ مشوی ﴾ گفت طفلی را برآورهم پیام ﴿ تا که بیند جنس خود را
 آن غلام ﴾ پس حضرت علی کرم الله وجهه اول زنه دیدیکه وار اول دامه هم
 بر طفلی کنورتا اول غلام کنسینک جنسینی کوره ﴿ مشوی ﴾ سوی جنس
 آید سبک از ناودان جنس ﴿ بر جنسست عاشق جاودان ﴾ اول اولوقدن کنسینک
 جنسی جانبینه خفت و سهواتله کلور زیرا جنس کنسیدی جنسی اوزره
 ابدی عاشققدر (الجنس الی الجنس بمیل) کلامی بو خصوصیه قول صادقدر
 ﴿ مشوی ﴾ زن چنان کرد و چو دید آن طفل او ﴿ جنس خود خوش
 خوش بدو آوردرو ﴾ اول زن انجیلین ابتدی یعنی حضرت علی رضی الله عنه
 دیدیکی اوزره بر طفل کنوروب ناودانه متصل اولان بام اوزره قودی چونکم اول

زك ناودان ایچره اولان طفلی کنسی جنسی کوردی خوش خوش اکا بوز
کتوردی جنس خود ما قبله مصروف اوور ﴿ مثنوی ﴾ سوی بام امدن تن
ناودان * جاذب هر جنس راهم جنس دان (اولوق اوزرندن طام جانبه کلدی
پس هر جنسی جذب ایدییکی جنسی یل ﴿ مثنوی ﴾ غرغرا آمد بوی
طفل طفل * وار هیـدا و از فتادن سوی سفل) اول نادانده اولان طفل بام
اوزره اولان طفلک جانبه سورتنو سورتنو کلدی آشنی جانبه دوشمکن کبرو
قورتادی الحق اول حضرت قتی حکیم نه تدبیر ایدوب بواسلوب الیه اول طفلی
زمینه دوشمکن وهلاک اولمندن خلاص فیلدی پس حضرت مولانا قدس الله
سره العز ربوقصه دن طالبه حصه نه ایدیکسی بیان ایلکه شروع ایدوب پیوردی
﴿ مثنوی ﴾ زان بود جنس بشر پیغامبران * که بختیت رهند از ناودان *
پس بشر فرمود خود را مثلاًکم * تا بجنس آیندکم کردندکم (جیع بیغمـهرل
بشر جنسی اندن اوزری اوور که بشر جنسیت سببیه ناودان دیادن خلاص
اولور یعنی انبیای عظام علیهم السلام بشر جنسندن انکیچون اولدیکه خلقه
انلرک جنسی اولدیغی واسطه الیه خلق انلره میل قیلر تا کم انلر جانبه میل
ومحبت قیلغله ناودان دیادن خلاص اولدیر و آشفه جهنمه دوشیوب مرتبه اعلا
جانبه ترقی قیلر پس جله انبیا علیهم السلامدن اول نبی مکرم صلی الله علیه
وسلم کندی به سزک کبی بشرم دیو پیوردی تا کم کندی جنس لرینه کلدیر کم اولدیر
کردند لفظنده کم کاف عربک فتحه سبله اوقنور و آخرده اولان کم کاف فار سینک
ضمه سبله اوقنور کم کردندکم دیمک ضایع نکردند معنانه اولور و مصرع اول سوره
کهفک آخرنده اولان (قل انما انا بشر مثلاًکم یوحی الی) آیت کریمه سنه اشارت
اولور بو آیت کریمه تک تفسیری جلد اولده زید حکایه سنده مرور ایلشدر
﴿ مثنوی ﴾ زانکه جنسیت عجایب جاذبت * جاذب جنسیت هر جا
طالبست) زرا جنسیت عجایب بر جاذبدر هر نه برده که بر طالب وارد انک جاذبی
کندی جنسیدر یعنی هر برده که بر طالب اولسه انک مطلوبی نوعا کنسیدنک
جنسیدر که انی کندی جانبه جذب ایدر اگر اول مطلوبی من حیث الیه یعنی انک
جنسی اولییدی اول طالب اکامیل ومحبت قیلردی ﴿ مثنوی ﴾ عبسی
وادر بس بر کردون شدند * باملاک چونکه همجنس آمدند (کورمز میسن
حضرت عبسی و حضرت ادریس علیهم السلام فلک اوزره کتدیر چونکم
ملائکه الیه همجنس کلدیر حضرت نبی علیه السلام (رأیت عبسی وادر بس
فی السماء الرابعة) پیوردی بونلرک جسم شریفلری خاکدن ایکن آسمان چارم
اوزره عروج ایللری ملائکه الیه همجنس اولدقلری و بدن شریفلرین بغایت

اطیف قیلدقلری مناسبله در اگر کشفقلری غالب اولیدی زمینده قالورلردی اهل
تاریخ دییشلر و شیخ اکبر قدس سره حضرت تلی دخی فص ادر بسـیه ده بوبله
تحقیق ایلشدر که حضرت ادر بس علیه السلام بدنلرینه برمدت ریاضت
و یردیلر که اون الی سته اکلدن و شر بدن و نومدن عاری و بری اولدیلر وارواح
مقدسه الیه و نفوس مطهره الیه جنسیت حاصل قیلدیلر اول جنسیت واسطه سبله
مکان عالی و اصل اولدی و انده قرار قیلدی و حضرت عبسی علیه السلام دخی
اصل حضرت جبریلک نفخه ستدن و الده لردن تولد ایلد کدنصکره کشف بدنیه
مبتلا اولوب ریاضت و طاعتله آتی تلطیف ایدوب آخر الامر اول حضرت دخی
حضرات ملائکه به جنس اولدقلری حسبیه فلک رابعه عروج ایدوب انده قرار
ایلدیلر بونلری مرتبه اعلایه جذب ایلین جنسیتلریدر ﴿ مثنوی ﴾ باز آن
هاروت و ماروت از بلند * جنس تن بودند زان زیر آمدند (کبرو اول هاروت
و ماروت بلند و عالی مرتبه دن جسم و تنک جنسی ایدیلر اندن اوزری ز برزمینه
کلدیلر هاروت و ماروت قصه سی مشهور در وجلد اولده و برقاج محله دخی
مرور ایلشدر ته کم انسان مرتبه حیوانیتده روحانیت کسب ایتکه و ملائکه الیه
آشنا اولوب ملا اعلی جانبه کتمکه بالقوه قابلدن کذلک ملائکه دخی مرتبه
روحانیتده ایکن انسانیت کلمکه و انلره جنس اولغله بالقوه قابلیتلی وارددر پس
شول کسه که نوع انساندن اخلاق الهیه الیه متخلق و اوصاف روحانیتله متحقق
اولوب لطافت حاصل قیلدیلر انلر ملائکه به ملحق اولدیلر و اول ملکککه اصلنده
و جوهر روحانیه سنده جسمانیت و حیوانیت کلمکه استعداد و قابلیتلی وار ایدی
آخر الامر بو جنسیت و قابلیت انلرک عالم جسمه کلسنه و معجون زندان طبیعت
اولسنه باعث اولوب بونلری مرتبه اعلادن حسیض اسفله جذب ایلدی و عالم
خاکه کتوروب انده چاه بابه گرفتار قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ کافران
هم جنس شیطان آمده * جان شان شا کرد شیطانان شده * صد هزاران
خوی بد آموخته * دیده ها و عقل و دل پر دوخته (کذلک کافرلر هم شیطانک
جنسی کلشدر انلرک جاتی شیطانلرک شا کردی اولمشدر صد هزاران خوی بد
او کرشمشدر دیده های عقل و دل دیکه مشلدر یعنی کفره معنی جهنمندن
شیطانلره همجنس اولدیلر زرا بونلر دخی و انلر دخی ناریلردر (کل شی رجع الی
اصله) خواستجه بونلرک و انلرک هم مرجع و مصیری عاقبه الامر نار اولور چونکم
کفره الیه شیاطینک جانی بری بر لیه معنی جنس اولدی لاجرم بونلر شیاطینک
شا کردی اولدی بوملاعین اول شیاطیندن نیچه یوزیک برامن خویلر و صفتلر
وبی شمار حبلیت و خدیعتلر و شیطنت و معصیتلر او کرشمشدر عقل و قلبک دیده لری

دیکمشلردر یعنی بصرو بصیرت لری حق کورمکدن کورایتشلردر اهل حقک وجودنده اولان آیات و بیناتی مشاهدده ایتمزل وانلرک کلمات شریفه سنی استماع ایتمزل و دیدکاری طریقہ کتمزل سببی اولدرکه انلرک ضدی اولان شیطانلرله جنس اولشلردر وانلره میل ایلوب انلرک کلمات خبیثه سنی کوش ایتمشلردر پس انلره متابعت و محبت لری عقل و دللرینک دیدلرینه برده اولوب حقیقت حالی کورمکدن محروم اولشلردر ﴿ مشوی ﴾ کترین خوشان بزشتی آن حسد * آن حسد که کردن ابلیس زد (زشتلکه و قباحتمده انلرک ادنی خوبی اول حسددر اول حسد که ابلیسک بوینی آوردی حسد برمنعم کسه نک نعمتک زوانی مراد ایلوب اول نعمتی کنیدی به استکه دیرل وفی الحقیقه بوصفت ابتدا شیطانندن ظهوره کلشدرکه حق تعالینک حضرت آدمه و یردبکی نعمتک ازاله سنی مراد ایلوب کنیدی بی اندن خیر ایلوب اندن عار و استکبار قیلدی و اول و اول نعمته آنی لایق کورمیوب آنی کنیدی به لایق کوردی پس بوصفت مذمومه انک بوین آوردی یعنی انک دولت و سعادت بوین آوردی آنی ملعون و مخذول اولتی مرتبه سنه ابر کوردی پس کافرک بو حسد صفتی کتر صفت لری اولدیکه انبیا علیهم السلامک نعمتی ازاله ایلک مراد ایلدیله بوصفت قبیحه دن زیاده اولان صفت لری انبیای عظامه اذا وجفا ابتدکاری وانلره محاربه و مقاتله طریقینه کتدکاری وانلرک نیچه سنی بغیر حق اولدردکلریدر ﴿ مشوی ﴾ زان سکان آموخته حقد و حسد * که نخواهد خلق را ملاک ابد (کافرل حقد و حسدی اول کلبلردن او کرشمدرکه اول سلکرن هر بری خلقه ملاک ابد است یعنی کفره اول کلبلدن کبر و حسد و بغض و عداوت و بونلر امثال اولان رامن صفت لری او کرشمدرکه اول کلبلک هر بری حسد لردن خلقک ملاک ابد بولدیغنی استمزل و دیادن آخرته ایمانله کذر قیلدیغنی و آخرته سعادت ابدیه صاحبی اولدیغنی سومزل بلکه خلقک محروم و مخذول اولدیغنی استمزل ﴿ مشوی ﴾ هر کرا دیدکال چپ و راست * از حسد قولجش آمد دردخاست (هر شول کسه نک که اول شیطانلردن هر بری چپ و راستدن کالنی کوره حسد دن اکا قوائج کلدی و درد قالدی یعنی حسدندن قوائج طومش کبی مضطرب اولور و درونندن نیچه دردل ظهوره کلور ﴿ مشوی ﴾ زانکه هر بد بخت خرمن سوخته * می نخواهد شمع کس افروخته (زیرا که هر خرمنی یا ش بد بخت کسه نک شمعنی شعله لو و منور استمزل و لهذا بد بخت اولان کفره الله نوری اولان انبیا علیهم السلامک وجودنی افشا و شمع کبی اولان کلام خدایی اطفائیلک استدیله (کما قال الله تعالی حاکمیا عنهم) یریدون لیطفوا نور الله بافوا هم والله متم نوره ولو کره الکافرون)

﴿ مشوی ﴾ هین کال دست اورتا توهم * از کال دیگران تفتی بغم (ای حسود اکاه اول برکال اله کتور تا کم سندی غیر یلرک کالشدن غم و غصه به دوشیمه سن یعنی غیر یلرک کالنی کوروب الم واضطرابه دوشیمه سن ﴿ مشوی ﴾ از خدا میخواه دفع این حسد * تا خدایت وارها ند از حسد (خدای تعالی حضرت لردن بو حسدک دفعنی استه تا کم خدای تعالی سنی حسد دن قورتره ﴿ مشوی ﴾ مر ترا مشغول بخشد درون * که نپردازی ازان سوی بیرون (تحقیق سکا درونی مشغولک بفشلیه اول درونی اولان مشغولکدن برون جانبته دوزلیه سن و مقید اولیه سن یعنی بو حسدک دفعنی خدای تعالی دن استه تاسنی حسد قیددن خلاص ایلیه و سنک درونکه شول شغلی و ارزوینی و یره که اول شغله و ارزوی درونه مقید اولدیغکدن خارج عالمده اولان خلایق جانبته مشغول و مقید اولغه قادر اولیه سن وفی الحقیقه انسانک قلبی قیچن برنسنه به زیاده مشغول و مقید اولسه خلقک نیک و بدنی کورمکدن و مدح و ذمیله مقید اولمقدن وانلره بغض و حسد قیلقدن قورتلور و کنیدی قلبک آرزو ایلدیکی نسنه به مشغول و مقید اولور چوق شی وارددر که انسانی کنیدی نفسک و خاطره سنک اندن آزاد ایلوب و خلق عالمک ابوسنی و کتوسنی کورمکدن بری قیلوب کنیدی حالنه مشغول ایلر و اول جله اشپادن برقچنی بو محله ابراد ابدوب یورلر ﴿ مشوی ﴾ جرعه می را خدا زان میدهد * که بدو مست از دو عالم میرهد (مثلا خدای تعالی حضرت لری می جرعه سنه اول خاصیتی و یرر که انک سیبیله مست اولوب ایکی عالمدن قورتلور یعنی شراب ایچن کسه دنیا و آخرت قیددن خلاص اولور و غم و غصه دن و خواطر و افکارک تشویش و دغدغه سندن نجات بولور ﴿ مشوی ﴾ خاصیت بنهاده در کف حبشش * کوزمانی میره اند از خودیش (مثال آخر خدای تعالی حضرت لری براوج حبششده خاصیت قومشکه اول حبشش بر زمان آنی یینی کندیلکندن خلاص ایلر حبشش بنکیلکه دیرل تر کبجه مصلق دیدکلریدر یعنی خدای تعالی براوج بنکیلکه اول خاصیتی قومشدر که انی اکل ایلین کسه بی اول بنکیلک بر زمان کتدبیدن قورتر و بنجود ایلر حتی خلقک ابوسن و کتوسن کورمکدن بری قیلور و حیران و سرگردان اولوب کنیدی حالنه مشغول اولور ﴿ مشوی ﴾ خوابرا بزدان بد انسان میکند * کزدو عالم فکر را بر میکند (مثال آخر خوابی حق تعالی حضرت لری اول اسلوب ایلر که ایکی عالمدن فکری قوبارر یعنی حق تعالی حضرت لری نابی شول خاصیت اوزره غمدن و فقر و نقصان المندن خلاص ایلر و کذلک آخرت غمدن و انک خوف و المندن دخی بری قیلور اگر سن دیرسنکه

اگر شرابده و اگر بنکداده و اگر خوابده بنه انسان برحاله مقید اولمقدن خالی
اولن جواب اولدر که افراطله سرخوش اولسه و یا خود بنکلیکی زیاده ایسه
و نومی دخی محکم و قوی اولسه پرخیالله مقید اولمقدن دخی آزاد اولور نه کم
بورایه مناسب اولان تحقیق جلد اولک اوائله قریب متابعت کردن نصاری
وزیر را بیاننده مرور ایلشدر پس بوامله دن نتیجه بواولور که کندیکی باقی
ولمزل اولان خدای تعالینک طالب وعاشق ایلله کوره سن تا کم کندی وجودک
قیدندن وایکی عالمک دامنندن خلاص اوله سن وازاده لر مرتبه سنی بوله سن
﴿ مثنوی ﴾ کرد مجنون را ز عشق بستی * کونبشنادد عدو از دوستی
کور من مین حق تعالی مجنونی بر پوستک عشقندن انجلین بجنود ایلدیکه اول
مجنون عدوی بردوستدن اکلدی و فرق و تمیز قلمدی کردک مفعول نایسی بونده
مخدوفدر قرینه هر نه کونه لفظی استرسه اول لفظ تقدیر اولور بوده قابلدر که
مجنونی بر پوستک عشقندن انجلین بجنود ایلدی دبنله و یا خود بجنود و آزاد ایلدی
دیو تقدیر قیلنه یعنی خدای تعالی مجنونی لیلانک عشقندن انجلین صد هزاران می
طوتار که آتی سنک عقل وادرا کلک اوزره حواله ایلر یعنی هر نه شیء که انسانی
مست و بجنود ایلک شاندن اوله معنی می کیدر پس حق تعالی نیجه یوز یک
شیء طوتار که انسانی سرخوش و بی خویش ایلک اول شیلرک خاصیتندن
و شاندندر هر بار که ای بنی آدم اول خداسنی حیران و سکران ایلک استیه المردن
بعضسنی سنک عقل وادرا کلک اوزره حواله ایلر تا کم سن اول شینک باده بحقیله
مست و لایعقل اولورسن و کندیکی فراموش قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ هست
میهای شقاوت نفس را * که زره بیرون بردان نحس را * هست میهای
سعادت عقل را * که پیابد منزل بی نقل را (نفس ایچون شقاوت میلری
واردر که اول نحس و شومی بولدن طشره ایلنور و هلاک ایلدر عقل ایچون سعادت
میلری واردر که عقل اول میلر سبیلله نقلسن منزل یوانی بولور یعنی حق تعالینک
بالاستقرار ایکی جنس شرابی واردر که دیرلر که بونک تختنده کفر و ضلالت
و معاصی و شیئات و جمیع خطیای و جهله فسادات مندرجه و موجوده در و بوشقاوت
میلری نفس ایچون و اهل نفس و اصحاب هوا و اهل دنیا ایچون مهیا اولمش
وظهوره کلمشدر که اول منحوس و منکوبی بولدن طشره کیده و آتی صایع ایده
نحس بونده منحوس معناسنده در و منحوسدن مراد نفس و اهل نفس اولور
هر بار که نفس و اهل نفس و شیطان کو پندن ضلالت و شقاوت شرابلرنی نوش
ایدرلر طریق مستقیمدن طشره کیدرلر و شقی و بد بخت اولوب عاقبت خائب
و خاسر اولورلر و ایمانسنز اولورلر و برجنسته دخی سعادت شرابی دیرلر بونک

دخی تختنده نیجه انواع و اصناف مندرجه و موجوده در جمیع حسنات و خیرات
و صالحاته متعلق اولان اعمال و حالات سعادت میلرینک انواعندن اولور و بوجه
سعادت میلری عقل ایچون مهیا اولمش وظهوره کلمشدر که عقل و اصحاب عقل
بوسعادت میلرندن نوش قیلله لر بونک قوت و کرمیتی واسطه سبیلله بی نقل اولان
منزل بوله لر یعنی برمنزله و اصل اوله لر که اصلا اول منزلک نقلی اولیه و اکا
و اصل اولان اندن بر آخر منزلله انتقال و ارتحال قیلله مراد دارالقرار اولور که
اکا و اصل اولان آخر منزلله رحلت ایلز ﴿ مثنوی ﴾ خیمه کردون ز سرمستی
خویش * بر کند زان سو بکیر در راه پیش (سعادت میلرله مست اولان عقل
کنددی سرمستلکندن کردون خیمه سنی اول منزل بی نقل طرفندن قوپارر یولی
اوکنه طوتار مصرع ثابیده بوله دیمک دخی جاژ اولور سعادت میلرله مست
اولان عقل خیمه کردونی کنددی سرمستلکندن قوپارر اول منزل بی نقل
جانبندن اولان راهی اوکنه طوتار یعنی بوخیمه فلک و ائک جوفنده اولان اشیا
منزل بی نقلک یولنده سد و حجاب و دارالقرارک جانبنه پرد و نقاب کی واقع اولمشدر
سعادت و عشق و محبت میلرله مست اولان عقل کندینک سرمستلکندن
بو کردون خیمه سنی و اشیا پرده سنی اورنالمقدن دست عقله و قوت روحانیه ایلله
رفع و خرق ایلر پس اول جانبندن یولی اوکنه طوتوب بی نقل اولان منزل و اصل
اولور و اقطار سموات و ارضدن ائک عقل و روحی سلطان محبتک قوتیه نفوذ
ایدوب مرتبه حقیقتنده قرار قیلور چونکم میلرک انواع اوزره اولدینی مقرر
اولدیه اول میلرک بر مقدار اهلارنی و محاررانی بیان ایلکه شروع ایدوب بیورلر
﴿ مثنوی ﴾ همین بهر مستی دلاغره مشو * هست عیسی مست حق
خرمست جو (ای دل آگاه اول هر مستلکه مغرور اوله مسنیده یا وحدت ایچون
اولورسه هر برمسته مغرور اوله دیمک اولور زیر حضرت عیسی علیه السلام
مست حقدر و خرمست جودر عیسی علیه السلامدن مراد اهل روحدر و خردن
مراد بونده حیوان سیرت اولان اهل نفسدر جو غرای بدنیه دن عبارت اولور
خلاصه کلام بوله دیمک اولور که ای کوکل آگاه و خبر دار اول هر برمسته مغرور
اولوب انی مست الهی صائمه زیر عیسی مشرب اولان اهل روح حق تعالینک
مستیدر و خر سیرت اولان اهل نفس غدای جسمانیه و لذات نفسانیه ک اسیر
و مستیدر مع هذا ینه بوکروهدن چوق کسه کندوی خلقه مست الهی کوستر
لیکن مست الهی دکلدر بلکه اول زویرله خلقی مغرور و فریخته ایلله تا کم اکا
زخارف دنیویه و اغدیه جسمانیه بوسعتله حاصل اوله پس ای کوکل (اگر سن علم
و معرفتله آگاه اولورسک مست حق اولنی مست خلق اولندن فرق و تمیز ایلکه

قادر اولورسن و سعادت منعلق اولان ميسلرک محار ني جست وجو قيلور سـ
❦ مشوي ❦ اينچين مي را بجوزين خجها * مستي اش نبود ز کونه دمها)
بونک کبي مي بو کو پلردن استه که انک مستلکي کوتاه دملردن اوليه خجلردن
مراد محبوب اولان صورتلردر که هر بر محبوب اولان صورت بر کونه مي ملاحتـله
پر اولشدر پس اول صورت من وجه خج مشابهدر و انده اولان ملاحت و خلوت
شرابه مائلدر کونه دم قو ير يغي قصه ديمکدر بوراده مراد نيجـه سي اولين
وعاقبت وخاتم سنده خبر اولين ابتزل اولور که انلرک صوکلري اوليه يعني بونچلين
مي سعادت و باده هدايت و عنايت بومظاهرالهي کو پلردن استه که انک
مستلکي ابتزلدن وخاتم سنده خبر اولين بد ترل دن اوليه بلکه شول کسه رک
وجودي خجلردن بونچلين مي طلب ايله که دولتر ابدی و سعادت لري سرمدی
اوله و ملاحت و اضافت لره زوال کليه و شرف و عزت لري منقطع اوليه ❦ مشوي ❦
زانکه هر معشوق چون خبيست پر * آن يکي دردود کر صافي چودر) زيرا که
هر معشوق بر طواو کوپ کبيدر مثلا اول بري درد و اول بر آخري در کبي صافيدر
يعني اگر چه کو پلر صور تا هب بر جنسدر ولكن بعضـنک دروني درد ايله
و غل و غش ايله پردر و بعضـنک دروني ادخي در کبي صافي و پاک نسته ايله مملودر
کذلک هر معشوق اولان انسانک باطني دخی بويـله متفاوتدر کينک باطني غل و غش
ايله و کمينک باطني فکر مشوش و کمينک درد ايله و کمينک دخی درد ايله طلودر
بعضـنک دخی باطني در کبي صافي معـنـلـرله و لطيف و شريف سرلرله طلودر
پس طالب اولان انسانده بر قوت ذائقه کر کدر که انلرک دروننده اولان اوصافني
واحوالني بيله و فني قبيلدن ابديکني فهم قيلـله نندم بيوررلر ❦ مشوي ❦
مي شناسا هين بچش با احتياط * تامي بابي مزه ز اختلاط * هر دو مستي
مي دهند ليک ابن * مستي ات آرد کشان تارب دين) اي مي شناس آگاه
اول احتياط و اهتمامله هر برني طات تا اختلاطدن مزه برمي بوله سن نعم هر ايکي
کوپ سکا مستلک و برلر لکن بواختلاطدن مزه اولان مي سـني مست چکرک
رب دينه دک کتورر بوهـم وجهـدر بوذکر اولنان هر ايکي طائفه سکا مستلک
و برلر بومستلک سني تا جناب الهي به چکرک کـتورر يعني اي درون
انساننده اولان حالتلري و کيفيتلري فهم ايلـين طالب آگاه اول هر کسک
خم وجودنده موجود اولان حالات و کيفيات زياده اهتمام و احتياطله بوقله
و چاشني کبر اول تا کم نفس و هوا و زرق و رايـله اختلاط ايلکدن مزه
و مطهر بر شراب خالص بوله سنکه اول خلوصک دروننده اولان حالات
نفيسه در و اختلاطدن مزه اولين مي اهل نفسک قلوبنده اغراض نفسانيه ايله

مشويه اولان کيفيات خبيثه و خسيـسه در هرايکينک طالبه مستلک و يرمک شاننددر
ولکن بواختلاطدن مزه و غل و غشدن و غرض نفسانيه دن مصفا اولان مي سـني
مست اولديغک حالده چکرک سني رب دينک و خالق عالمينک حضور نه دک کتورر
❦ مشوي ❦ تارهي از فکر و وسواس و حيل * بي عقال ابن عقل در رقص
الجل) حتي فکر و وسواس و حيلدن خلاص اولورسن عقالسز بوعقل رقص
جلده اوله يعني بواختلاطدن مزه اولان باده نک مستلکندن افکار و وسواس
و حيلدن خلاص اولورسن بوعقل دنيا و نفس و هوا قيدندن بلکه ماسوا بندندن
آزاد اولديغي حالده جله سي رقصده اولور يعني وجده کلور و بي قيد اولوب
ميدان معرفتده جولان قيلور ديمک اولور عقال پايينده دبرلر ❦ مشوي ❦
انبيـا چون جنس رو خند و ملک * مر ملک را جذب کردند از فلک) انبيـاي عظام
عليهم السلام چونکم روحک و ملکک جنسيدرلر لاجرم ملکي فلکدن جذب ايتديلر
يعني انبيـاي عظام چونکم ارواح و ملائکه ايله جنس اولديلر لاجرم جنسـلري
واسطه سيله افلاکدن املاکي کنديلري جابننه جذب ايتديلر نندم حضرت جبريل
امين عليه السلام و بعض ملائکه مقر بين انبيـاي مر سلين طرفته ميل ايدوب گلديلر
وانلرله مقارنت و مصاحبت قيلديلر و بري برلر بنه يار و معـين اولديلر که هر جنس
کندي جنسـنه يار او اور و معاونت قيلور ❦ مشوي ❦ باد جنس آتشت و باراو *
که بود آهنگ هر دو بر علو) مثلا باد و هوا آتشت جنسي وانک يار و قربيندر زيرا
هر ايکيسنک قصد و آهنگي علوه در يعني ايکسي دخی علويدر آتشت علوي اولسي
قتي ظاهر در مثلا هر آتشته يقه سن البته انک علوي روحاني اعلا جانبـنه صعود
ايدر معلوم اولديکه انک مر کزي علويدر کذلک بادک دخی مر کزي علويدر وانک
علوي اولديغي تفهيم ايچون بويتلري ضرب مثل ايدوب بيوررلر ❦ مشوي ❦
چون بيندي توسر کوزي تهـي * درميان حوض يا جوبي نهـي) مثلا چونکم
سن بر تهـي کوزه نک دهانني بغليه سن بر حوضک و يا خود بر جوبک اورته سنه
قوبه سن ❦ مشوي ❦ ناقصامت آن فرو نايـد بپست * که دلش خالبست
و دروي باد هست) قيامته دک اول کوزه تهـي آشفه کلز حال بو که اول کوزه نک
مر کزي سفليدر آشفه کلک انک شانندن ايدی ليکن آشفه تنزل قيلز زيرا اول
کوزه نک دروني خاليدر ايچنده باد و هوا واردر آني اسفله ميل ايلکدن منع ايلر
❦ مشوي ❦ ميل بادش چون سوي باد بود * ظرف خود را هم سوي بالا کشد)
اول کوزه نک بادينک ميلي چونکم بالا جانبـنه در پس کندينک ظرفني دخی جانب
بالايه و طرف اعلايه چکرک ❦ مشوي ❦ بازان جانها که جنس انبياست *
سوي ايشان کشکشان چون سايهـاست) کيرو اول جانلر که انبيـاي عظامک

جنسیدر اول جانلر انلرک طرفنه سایه لری کشکشاندر یعنی شول مؤمنلرک جانلریکه انبیای عظام علیهم السلام ارواح مقدسه سیله عالم معناده جنس اولمشلر واشتقاق قیاسلردر سایه سایه دارلر جانینه نیجه منجذب اولوب چکلورسه و تبعیت قیلورسه اول جانلردخی انبیای عظامه سایه لریکی چکلورلر و هروجهله انلره تابع اولورلر ﴿ مشوی ﴾ زانکه عفاش غالبست و بی زشک ﴿ عقل جنس آمد بخلق با ملک ﴾ زیرا که اول جانلرک هر برینک عقلی نفس اوزره غالبدر وشکسز عقل خلقته ملک ایله جنس کلدی یعنی شول جانکه انبیای عظامهله جنسدر انک عقلی نفسنک اوزر بنه غاب کلشدر و هیچ شکسز عقل ایسه خلقته و طبیعتده ملائکه ایله جنس اولمشدر پس هر شیئی کنذینک جنسنه میل ایلک مقرردر ملائکه نیک هرگز و مقامی علوبدر عقلاک دخی کذلک انلرکی هرگز و مقامی علوبدر ﴿ مشوی ﴾ وان هوای نفس غالب برعدوی ﴿ نفس جنس اسفل آمد شد بدو ﴾ و اول هوای نفس عدوی دینک اوزر بنه غالبدر نفس اسفل جنسی کلدی لاجرم اسفل جانینه کندی که هرشیئی کندی جنسنه و هرگز نه البته میل ایدیمیدر بوتقدیر اوزره شدرفت معناسنه اولور اما اولدی معناسنه اولسه دخی ممکن اولور ولکن مصرع اولده اولان نفس غالبه بوتقدیر اوزره مضاف اوقفور و مصرع نائیده اولان نفسه عین معناسی و بر بلور و بوتقدیر اوزره معنی بویه اولور که اول دشمنی اوزره غالب اولان نفسک هواسی عین جنس اسفل کلدی و اول اسفاله اولدی اما اولیکی معنی بوندن اولیدر ﴿ مشوی ﴾ بود قبطی جنس فرعون ذمیم ﴿ بود سبطی جنس موسی کلیم ﴾ مثلاً قبطی فرعون ذمیم جنسی ایدی انکچون اکامائل اولدی و تبعیت قیلدی اما قوم سبطی حضرت موسی کلیم جنسی ایدی بواجلادن بونلر اول حضرته میل قیلدی و تابع اولدی ﴿ مشوی ﴾ بوده امان چنستر فرعونرا ﴿ برکز بدش بدنا صدر سرا ﴾ هاما فرعونه چنسترک ایدی لاجرم آنی کزیده ایلدی تا سرائینک صدرنه ایلندی و آنی کندی به وزیر و مصاحب ایلدی ﴿ مشوی ﴾ لاجرم از صدر تا قعرش کشید ﴿ که دو جنس دوزخندان دو پلید ﴾ لاجرم هاما اول فرعونی صدردن قعره دک چکدی و دوزخه ایلندی زیرا اول ایکی پلید دوزخ جنسنددر پس جنسیت واسطه سیله آنی اهل اولدایخی منزله جذب و واصل ایلدی و بوابکی پلیدک دوزخله جنسی اولسی شومناسبتله در که ﴿ مشوی ﴾ هر دو سوزنده چو دوزخ ضد بور ﴿ هر دو چون دوزخ ز نور دل نفور ﴾ هرایکسی دوزخ کی خانی یاقیچی نورک ضدیدر بوهم و جهدر هرایکسی خلقی یاقیچیدر دوزخ کی نورک ضدیدر هرایکسی دخی دوزخ کی نور دلدن نفرت ایدیمیدر

﴿ مشوی ﴾ زانکه دوزخ کوید ای مؤمن توزود ﴿ برکذر که نور اتش رار بود ﴾ زیرا که دوزخ دیرای مؤمن سن تیز کج زیرا سنک نورک آتشی قابدی یعنی بنم آتشی سویندردی کما قال علیه السلام ﴿ تقول جهنم يوم القيمة جزیا مؤمن فان نورک اطقاً ناری ﴾ ﴿ مشوی ﴾ بکذرای مؤمن که نورت میکشد ﴿ اتشم را چونکه دامن میکشد ﴾ جهنم دیر که کج ای مؤمن زیرا سنک نورک اولدر و سوینددر بنم آتشی چونکه نورک دامن چکه بوابکی بیت ذکر اولنان حدیث شریفک مضمونی تفسیردر ﴿ مشوی ﴾ میرمدان دوزخی از نور هم ﴿ زانکه طبع دوزخستش ای صنم ﴾ اول دوزخه منسوب اولان کسه لره نوردن و اهل نوردن اورکزیرا که اول دوزخینک طبعی دوزخ طبعدر ای صنم یعنی دوزخه منسوب اوللر نار نوردن و نورانی اولان کسه لردن بفرلر و فرار ایدرلر زیرا ای مخدوم و معظم اولان کسه انلره هم دوزخ طبعندر چونک دوزخ مؤمنلردن و انلرک نورندن فرار ایلر اهل دوزخ دخی کذلک نوردن و نورانی اولان طائفه دن فرار ایدرلر ﴿ مشوی ﴾ دوزخ از مؤمن کر بزد انچنان ﴿ که کر بزد مؤمن از دوزخ بچان ﴾ الحاصل دوزخ مؤمندن انچلین قاچر که مؤمن دوزخدن جانله قاچر یعنی دوزخدن مؤمن دل و جانله نیجه نفرت ایلر سه دوزخ دخی مؤمندن اوله نفرت ایلر ﴿ مشوی ﴾ زانکه جنس نار بود نور او ﴿ ضد نار آمد حقیقت نور جو ﴾ زیرا که مؤمنک نوری نازک جنسی دکلد حقیقتده نور جو اولان کسه نارک ضدی کلدی زیرا هر مطلوبک طالبی نوعاً مطلوبک جنسنددر پس مؤمن نور جنسندن اولور پس نور جو اولان مؤمن نارک ضدی اولور و ضد ضددن البته نفرت و اعراض قیلور ﴿ مشوی ﴾ در حدیث آمد که مؤمن در دعا ﴿ چون امان خواهد زد دوزخ از خدا ﴾ دوزخ ازوی هم امان خواهد بچان ﴿ که خدا با دور دارم از فلان ﴾ حدیث شریفده کلدیکه مؤمن دعاده چونک دوزخدن امان دیلیه الله تعالیدن دوزخ هم جانله مؤمندن امان استر بویه دیو که خدا با بنی فلان مؤمندن دور طوت کما قال علیه السلام ﴿ اذا قال المؤمن اللهم اجرنی من النار تقول النار اللهم اجرنی منه ﴾ حاصل کلام بر شیشه درونک میل و محبتی انکله جنسینه دلالت قیلور و رشیدن قلبک اعراض و تفرقی انکله ضدینه اشارت ایلر ﴿ مشوی ﴾ جاذبه جنسیت اکنون بین ﴿ که تو جنس کسیتی از کفر و دین ﴾ پس ای انسان سن جنسیتک جاذبه سنی شمعی بود نیاده کور کفر و دیندن سن کمک جنسندن سن اگر اهل کفر دن و اگر اهل دیندن ﴿ مشوی ﴾ کر به امان مائلی هامانی ﴿ ورموسی مائلی سبحانی ﴾ و اگر هامانه مائلی ایسک هامانیسن

واكر موسايه مابل ايسك سبحاني وربانيسن يعنى اهل هوايه مائل ايسك اهل
هواسك وانبيا عليهم السلام واولياى كرامه مائل ايسك اهل خداىك هر قنغى
طرفه ميل ومحببتك غلبه سى اولورسه جنسبت ثابت اولور مثلا بر كمسه نك
از بچق صلحايه ميلى اولسه وانلره دخی احيانا صحبت قيلسه وليكن اكثر ميل ومحببتى
والفت وصحبتي كفره وفجره اليه اولسه وانلره مصاحبت ابلد بكندن لذت السه
اول كمسه انلر جنسندن وانلر زمره سندن حد اولنور وكفره وفجره شكائنده
اولان بر كمسه دخی صلحا ومؤمنينه زياده ميل ومحببت قيلسه واكثر انلره
مصاحبت ومجاست قيلسه وانلرك قولندن وفعلندن حظ السه ولذت بولسه اول
كمسه صلحا ومؤمنيندن معدود قيلنور وليكن بوايكيسك مابنده بر كمسه دخی
وار كه انك ايكي جانب به ميلى برابر در وايكى جانبدن به حظى ولذتى واردر
بو كونه كمسه خطا ايدوب يوررل * مثنوى * ور بهر دو مابلى انكيخته *
نفس وعقلى هر دو ان آميخته * هر دو در جنكند هان وهان بكوش * تاشود
بر نفس غاب عقل هوش) واكر هرايكيسنه مائللك قو پمش ايسه نفسنه وعقله منسوب
اولان اول نسنه لك هرايكيسى قرشمش ايسه هرايكيسى بوتقدير اوزره جنكده در
آگاه اول سعى اليه تاكم نفس اوزره عقل وهوش غالب اوله بعضى نسخه ده بوبله در
تاشود غالب معاني بر نقوش تاكم معاني وعقول نقوش وصورك اوزرينه غالب
اوله ديمك اولور يعنى اهل ضلالت واصحاب هدايت اولنلردن هر بر طائفه به
سك قلبكندن ميل قو پمش وطرفينه به به محبت حاصل اولمش ايسه ونفسله عقلك
هر ايكيسك مقتضاري برى برينه مخلوط اولمش ايسه بوتقدير جه عقله نفس
هرايكيسى جنك و قتاله اولورل نفس كندى جنسندن اولان اهل نفسك جانبنه
مائل اولور وانلرك اعماله محبت ورغبه قيلور عقل بو خصوصده نفسه مخالفت
قيلور وانك آرزورينه مانع اولور واصحاب عقلك اعمال وافعاله ميل ومحببت
قيلور الحاصل بو ايكيسى منازعه ومجادله دن خالى اولزلر كر كدر كه آگاه
ومتنبه اوله سن وسعى وكوشش قبله سن تاكم نفسك مقتضاسى اوزره
عقل غالب اوله وسنى ارباب عقول طرفينه جذب قبله تاكم انلر جنسندن
اوله سن وسعادت ابديه بوله سن * مثنوى * در جهان جنك شادى
اين بست * كه بينى بر عدو هر دو شكست) جنك جهاننده شاد بلاك
سكا بو كافيدر كه دشمنك اوزره هر دم شكست وانهرام كوره سن
يعنى بو جنك و خصومت عالنده سكا شاد بلاك بو قدير كافيدر كه اعداى عدو اولان
نفسك اوزره هر دم شكست لك كوره سن واصدق صديقك اولان عقلكى انك
اوزرينه غالب وقوى مشاهده قبله سن فى الحقيقه پر كسه كندى دشمنى منكسر

كورسه شاد اولور جمله دشمنك اشد وافواى خود بر موجب (اعدا عدوك
نفسك التى بين جنبيك) سنك نفسكدر پس منكسر كورمك سكا شاد بلاك
كفايت ايدر چونكم مناسبتله بو قدر معارف يورديلرينه قصه به شروع ايدوب يوررل

* مشورت كردن فرعون باهامان در *
* ايمان آوردن موسى عليه السلام *

* مثنوى * آن سيزه رو بسختى عاقبت * كفت باهامان براى مشورت)
اول سيزه بوزلوفرعون سختلكه عاقبت حضرت كلیم اللهك كلاتنى مشورت
ايچون هامانه ديدى * مثنوى * وعدهاى ان كلیم الله را * كفت ومحرم
ساخت آن كراه را) حضرت موسى كلیم اللهك وعده لرنى هامانه ديدى واول كراهى
كنديسنه محرم دوزدى * مثنوى * كفت باهامان چوتنهاش بديد * جست
هامان و كرىانش دريد) فرعون حضرت موسى عليه السلامك كلات شريفه سنى
هامانه ديدى چونكم آنى تنها كوردى چونكم هامان فرعونك سوزنى اشدى
برندن صحرادى ويقه سنى برتدى * مثنوى * بانكهازد كرىها كردان امين *
كوفت دستار وكله رابر زمين) اول ماهون صدار اوردى كرىه ل قبلدى دستارنى
وكلاهنى به اوردى وبوبله ديدى * مثنوى * كه چه كونه كفت اندر روى
شاه * اينچنين كستاخ آن حرف نياه) كنه كونه شاهك بوزنه سويلدى بونك كى
كستاخ اول باطل حرفى يعنى نياه وباطل اولان كلاتى بونچلين كستاخ سنك كى
پادشاهك بوزنه قرشونه وجهله سويلدى * مثنوى * جمله عالم اسخير
كرده تو * كار را بابخت چون زر كرده تو) اى شاد سن جمله عالمى كنديكه
مطيع ومسخر ايلش سن كارى بخت ودولتله زر كى ايلش سن يعنى جمله كارى بخت
وسعادتك واسطه سيله النون كى عزيز وشريف ايلش سندر * مثنوى *
از مشارق واز مغارب بى لجاج * سوى تو آرند سلطانان خراج) مشارق
ومغار بدن بى لجاج وبى عتاب جميع پادشاهلر سنك طرفكه باج وخراج كتوررل
* مثنوى * پادشاهان لب همى مالد شاد * برستانه خاك تو اى كيقباد)
زمانكده اولان پادشاهلر شاد بلكه سنك آستانك خاكى اوزره اى كيقباد اب سوررل
يعنى خاك آستانكى او پرل خاك آستانه اوزره لب سورمك آنى او پمكدن كلبه اولور
آستانه خاك توديمك خاك آستانه توديمك تقديرنده اوله * مثنوى * اسب باغى
چون بيند اسب ما * روبرو داند كرى دى عصا) باغى وباغى اولان دشمنك
اسبى چونكم بزم اسبرى كره چوب وعصا سز بوز دوندورر وقاچر عصا بونده
آلت منعندن كليات اولور * مثنوى * تاكون معبود ومسجود جهان *

بودی کوردی کینه بندکان) شعله دك جهانك معبود و مسجودی اولش ايدك
بنده لك كينه سی دخی اولورسن یعنی الى الان جهان خلفك معبودی و مسجودی
اولش ايدك هر كس سكا عزت و تعظیم ایلدی شعله دك بنده لك حقیر و كتری
اولورسن دیدی * مثنوی * در هزار آتش شدن زین خوشترست * که
خداوندی شود بنده پرست (هزار آتشده اولق بو متابعتدن خوشتردر که برخداوند
بنده سنه طایبچی اوله یعنی هزار کره آتشه کتمک و آتشده اولق بو خصوصه شدن
بکر کدر که (النار والاعمار) دینلشدن عار دکلیدر برخداوند بنده سنک زیر حکم بنده
اوله واکا هر وجهله خدمت و طاعتلر قیله غیرت و حقی اولان ناری قبول ایدر عار
قبول ایتد دیدی و حقی و جاهلیت غلبه ایدوب دولت و سعادتدن آتی بواسطه اوله
محروم ایلدی * مثنوی * نی بکش اول مرا ای شاه چین * تانیند چشم
من بر شاه این) بوق اول بنی قتل ایله ای شاه چین تا کم بنم کوزم شاهك اوزرنده
بو حالی کورمه یعنی حضرت موسی علیه السلامه تابع اوله ای اوو پادشاه اگر
اکا تابع اولورسك اول بنی اوادر تا کم بنم کوزم بو متابعت اثرنی شاهك اوزرنده
کورمه دیدی شاه چین تعبیری باچین مملکتی دخی ضبط ایلدیکی اعتبارله اوله
و یاخود اول طرفك ملوکی بونك مغلوبی و زبونی اولدیغی اعتبار ایله اوله
* مثنوی * خسرو اول مرا کردن زن * تانیند این مذات چشم من)
ای پادشاه اول بنم بو بنمی اور تا کم بنم چشم بومذاتی کورمه * مثنوی *
خود نبودست و مبادا اینچنین * که زمین کردون شود کردون زمین) بوبله خود
اولمشدر و اولسونکه زمین آسمان و آسمان زمین اوله یعنی برادنی کسه اعلا اوله
وانك اوزرنه حاکم اولوب تصدیر قیله و برطالی قدر و صاحب صدره دخی اول
ادنی اولان بندهك تحت تصرفنده اوله بوبله خود اولمشدر و شعله دك دخی
اولیه دیدی که بوبله اولق آسمان زمین مرتبه سنه و زمین آسمان مرتبه سنه و ارمق
کبدر دیو آتی تخویف و تغیر ایلدی * مثنوی * بندکان مان خواجه تاش
ماشوند * بی دلائمان دل خراش ماشوند) بزم بنده لر بزم خواجه تاشمز اولور
بزم بی دیلار بزم بزم تحت حکم مزده بنده لر بزمدر بزمه خواجه تاش اولور و انلرحالا
بزم بی دیلار بزمدر که بزدن قور قبیله لر و اوتانچیلر در اول زمانده انلر بزم قلمبری
انجید بیچی اولور و بزه خلیجان واضطراب و پرر دیدی * مثنوی *
چشم روشن دشمنان و دوست کور * کشت مارا پس گلستان قمر کور)
دشمنلرک چشمی روشن و دوستلرک کوزی کور اوله پس بزه مقبرهك قمری گلستان
اولدی یعنی چونکه سن موسی علیه السلامه تابع اوله سن سبطیلرک کوزی روشن
اولور و دوستن اولان قبطیلرک کوزی کور اولور بو تقدیرجه پس بزه اولمک اولی

اولور و قمر کور بو حالی کور مکدن بزه بکرک کاور دیدی و بوندن حصه بو اولور که
هر بار که فرعون سیرت اولان بر اهل نفسی زمانه سنک موساسی کی اولان بر مرشد
موضع و نصیحتله من وجه کندی به مائل قیلسه انک هامانی کی اولان هواسی
و یاخود اهل هوادن برسی انک اول مرشد متابعت ایلسنه مانع اولور و سنک
عرضك و ناموسك بوقیدر که واررسن بر فقیر و حقیر بیت و متابعت قیلورسن بونه
کونه عقل و تدبیردر دیو آتی تغیر قیلر الحاصل صلاح و فلاح تحصیلسنه و ایمان
و عرفانك تکمیل مانع اولوب اتی دینسر و ایمانسر قومعه سبب اولور

تزییف سخن هامان

* مثنوی * دوست از دشمن همی نشناخت او * ز در ا کورانه کژمی باخت او)
اول هامان دوستی دشمندن فهم ایتدی زدی کور کی اگری او بنادی یعنی ایشی
کج ایشلیدی دوست حقیقت اللهك رسولی واکا نابع اولان مؤمنلر و متقیلر ایکن
انلری دشمن عدایلدی و اهل هوا و اهل دنیا فی الحقیقه اعدا ایکن ظاهرده اولان
ریش خنده لرینه مغرور اولوب انلری دوست عدایلدی بیلدیکدیوم قیامتده بونلر
بری برینه عدو اوله لاما متقی اولان مؤمنلر بری برلر بله خلت و صداقت اوزره اوله لر
کافال الله تعالی (الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المنقین) بو بیانده هامان
سیرت اولان کسهك قولنی ابطال و تزییف ایلکه اشارت واردر که انلر اهل
دنیا بی و اهل هوایی کنیدلره دوست طورلر و اهل حق و اصحاب هدایی دشمن
عدو ایدرلر الحاصل بو بیانده بو گونه طایفه به نعر بض ادوب بیوررلر
* مثنوی * دشمن توجرتون بودای لعین * بیکنانهارا مکود دشمن بکین)
ای لعین سنک دشمنك سندن غیری دکلدر بی کتا علمه کین و غضبسه دشمن دیمه
یعنی ای هامان سیرت اولان و اهل حق کندی به دشمن بیان ملعون سنک دشمنك
سنک نفسکدن غیری دکلدر بی کتا اولان اصحاب هدایه و ارباب نهاله کین
و غضب سببسه دشمن دیمه بونلر خود عباد اللهه عین دوستلردر و هر کسه خبر
و منفعت مراد ایدمچیلردر * مثنوی * پیش تو این حالت بدد ولست * که
دواد و اول و آخر لست) ای بد بخت سنک قنکده بو حالت بدد ولندر که اولی دواد و
و آخری لندر یعنی ای بی دولت سنک قنکده بر قبیح اولان حالت و خبیث اولان
عادت که دنیاك زیب و زینتی و مال و ثروتی دولندر که اول دولت دیدیکک حالت
قبیحهك اولی یاک و بیهوده بیره سعی ایلک و آخری لست و ضرر بت بیکدر نه کم دولت
لفظك بور موزه دلالتی واردر که انک اولی دودر دود و بدن لفظندن امر در آخری
لندر ضرر بت معناسنه پس بود دولتک مغروری اولان کسهك اولی یاک و آخری لست

بيك اولور ولفظ دولت بومعناي ايهام قيلور ﴿ مثنوی ﴾ كرازين دولت
تسازي خزنزان • اين بهارت راهمي آيد خزان (اكر بودولتدن سورتو
سورتو چاييه سن بوسنك بهاريكه البته زوال و خزان كلور يعني اكر بودولت
صنور بدن آهسته آهسته ندر بچيله آخرت جاننه چاييه سن وكنديكي خلاص
ايتمه سن سنك بودولتك بهارنه عاقبت خزان كلور وملك و دولتك بالكيه خراب
اولور خزنزان خزن بدن لفظندندر سورتو سورتو ديمك معناسنه بوراده آهسته
آهسته ديمك معناسي ويريلور ﴿ مثنوی ﴾ مشرق و مغرب چوتوبس ديده
اند • كه سرايشان زتن ببريده اند (اهل مشرق و اهل مغرب سنك كي بي
چوق كورمشلردر كه انلك باشي تنندن كشمشلردر بوخطابلر جيعا هر عصرده
اولان شول ها مان سبرت و فرعون طبيعت اولان بدبختلره در كه انلر بودولت
دنيايه مغرور اولوب سر كش اولورل و اهل حقنه متابعت قلمقندن نفرت قيلورل
و ملك عالمي كندبلره باقي صنورل خبرلري يوقكه مشرق و مغرب اولنلر انلر كي
نيجه ظالملري كوردبلر كه انلك باشلرني بدنلرندن كسدبلر و نيجه اهانت و حقارتله
انلري اولدرديلر ﴿ مثنوی ﴾ مشرق و مغرب كه نبود برقرار • چون كند
آخر كسي راپادار (مشرق و مغرب برقرار اولن بر آخر كه بي نيجه پادار ايلر
يعني مغرب و مشرق و مابينهها هر نقدر شي و ارايه بو جهله سي بي قرار وفانيدر
آخر رغير كه بي بومغرب و مشرق نيجه پادار و باقي ايلر يعني چونكم ملك
دنيافاني اوله اكا مالك اولان كسه بي اول باقي ايلكه مالك دكلدر بلكه كنديسي
نيجه هالك ايسه اكا مالك اولان دخي اويله هالكدر ﴿ مثنوی ﴾ توبدان
فخر اوري كزوس و بند • جابلوست كشت مردم روز چند (سن انكه فخر
كتورر سن كه رس و بنندن مردم برقاج كون سكا جابلوس اولدي و غلق قيلدي
يعني سن انكه فخر ايلارسنكه بو خلايق سنك شر كدن خوف ايلدكلرندن وفيد
و بند قورقوسندن برقاج كون سكا جابلوس اولديلر و غلق و تبصص قيلديلر
سن بونلرك بحسب الظاهر اولان جابلو سلكلرين كوروب انلري كنديكه دوست
ويا خود كرجك مطيع و منقاد اولمش كسلر صانورسن حال بو كه انلك سكا تواضع
و غلبي سنك ايلدكلرندن اوتربدر ﴿ مثنوی ﴾ هر كراهر دم سجودي
ميكنند • زهر اندر جان اومي آكند • چونكه بر كرد داز وان ساجدش
• داند او كه زهر بود و موبدش (هر كيمه كه خلق بر سجود و تعظيم
ايلر انك جاننه زهر طولدرل چونكه انك اول سا جدي اندن رجوع ايليه
اول كسه انك زهر اولديغي ييلور و انك موبدي دخي ييلور موبد بفتح
الميم محوسلر دانشمندلر بنك اولوسلدر كه هر مشكلي اكا صوردرل فارسيله

وعريده مستعملدر اما فرس شاعر ليريك شعرلندن دكلنور كه هر ملك اولو
دانشمندلر بنه اطلاق اولنه موبد ضم ميمله مهلاك معناسنه و خالي و پراهن ايديجي
معناسنه دخي كلور بوايكي معنايه بومحمله قابليت واردر و خلاصه كلام اولدر كه
هر شول كسه كه بو خلايق بر سجود و تعظيم ايلديلر اول كسه نك جاني ايچنه زهر
قاتل طولدرلر اول واسطه ايله كه مسجود و منقح اولان كسه بونلرك كنديسي
اولان تعظيم و تكرر بنندن غروره كلور و تكبرلك قيلور كبر و غرور ايسه جانه زهر
قاتل و سم هلاهل كيبدر چونكم اول مسجود و منقح اولان كسه نك ساجدي
و عبادي كنديدن رجوع ايليه اول وقت اول كسه ييلور كه اول سجد و تعظيم
اكا زهر ايدى و انك دانشمندی و عالمي دخي انك زهر ايديكني ييلور بومعني موبد
فتح ميمله اولديغي اوزره در اما ضم ميمله او اورسه معني چونكم اول مسجود
اولان كسه نك اول ساجدي و عبادي كنديدن رجوع ايليه اول كيمسه انك زهر
ايديكني و مهلاك ايديكني و مسمي حال ايديكني ييلور ديمك اولور نسه كم بر كسه
خلاقك ريجه زمان اقبالنه معتاد اولسه و تعظيم و تكرر يملر بنه الفت و انسيت قيلسه
و بركون اول تعظيم ناسه سبب اولان منصب و مالدن معزول اولسه خلق اندن
تعظيم و تكرم ايلكي قطع قيلسه زهر ايچمش كسه دن ارتق مضطرب اولور
پس تعظيم ناسي زهر قاتل اولديغي بوندن قياس ايله ﴿ مثنوی ﴾ اي خلك
آنرا كه ذات نفسه • و آي آن كز سر كشي شد چون كه او (اي سعادت اول
كيمسه به كه انك نفسي ذليل اولدي و اي اول كيمسه به كه سر كشلكدن طاغ كي
اولدي انسان بر يوزنده فرح و مرحله بورومك كرك و طاغ كي سر كش و متكبر
اولمق كرك نهی الهي وارد اولمشدر كما قال الله تعالى في سورة بني اسرائيل
خطابا انبييه و ارشادا لامنه (ولا تمس في الارض مراحا انك ان تخرق الارض
وان تبلغ الجبال طولا) بلكه رحمتك عبادي اولان بنده لر كي ذليل نفس هين
و متواضع بوري به كه حق تعالى (و عباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا)
ديوهين و اين اولان قوللرني مدح پور مشدر ﴿ مثنوی ﴾ اين تكبر زهر قاتل
دانكه هست • از مي پر زهر كشت ان كيچ مست (بوتكبر كه واردر زهر قاتل
پل پر زهر اولان ميدن اول كيچ و احق مست اولدي يعني متكبرك وجودنده
شوتكبر كه واردر آني سن زهر قاتل و سم هلاهل پل اكر سن دير سكه اول متكبر
سر خوشدر نعم اول احق و نادان پر زهر اولان شرابدن مست اولديكه مراد
اول مي پر زهر دن كبر ايله اولان دنيا دواتبدر هر كيم دنيا دولته مست اولوب
متكبر اولسه مي پر زهر ايچمش كيبدر ﴿ مثنوی ﴾ چون مي پر زهر نوشد
مدبري • از طرب بكم بجنبند سري (مثلا بر مدبر پر زهر مي نوش ايليه شوق

و طر بدن بردم باشی صالر و تحريك ايلر يعني بر بد بخت زهرله آميخته اولمش
بر شرابي نوش ايلسه بر زمان انك طر بندين باشي دتره در زيرا اول شرابك
ابتدانشده سي ظهور ايلر بعهده زهرى انك جكرنى طوغرر نته كم بيوررل
مثنوى * بعد يكدم زهر بر جانش فتد * زهر در جانش كند دادو
سند) بر دم ناصه كره زهر انك جانته دوشر زهر انك جانته دادوستد ايلر و المقي
و ويرمك ايلر چونكم دوات دنيايله مست اولان كسه نك دخی شوق و طربى موسمی
ايروب انك زهر بنك ظهورى زمانى كلكده انك زهرى وقت اجلده اول
متكبرك جانبندين اور ويرر و آنى نيجه فلا كنه هلاك قيلور * مثنوى *
كرندارى زهر اش را اعتقاد * كوچوزهر امدنكر در قوم عاد) اكر اول كبر
و عجبك زهر لکنه اعتقاد طوغرر ايسك دى نظر ايله قوم عاده نه زهر كلكدى يعنى
اى متكبر اكر كبر و نخوتك زهر قاتل اولديغنه اعتقاد ايلر ايسك نظر ايله قوم عاده
اول كبردن نه زهر كلكدى قوم عاد بر آلاى جبار و متكبر طائفه ايديلر پيغمبرلى
اولان حضرت هود عليه السلامه سرفرو قيلمديلر و مطيع و متواضع اولمديلر پس
حق تعالى انك اوزر ينه باد صصرى ارسال ايلدى و انلرى اول باد صصر پاره
پاره و ور يزه ريزايدوب هلاك ايلدى پس معلوم اولديكه قهر الهى متكبر و سرکش
اوللر ايجون ايمش فقر و درویش اوللر ايجون دكل ايمش نته كم مثال ايدوب
بيوررل * مثنوى * چونكه شاهى دست بايد بر شهى * بكنشدش باباز دارد
در چهى) مثلاً چونكم بر شاه بر آخر بادشاهك اوزر ينه ال بوله يعنى فرصت بولوب
آنى اخذ قيله اول شهاد آنى قتل ايدر يا خود بر چاهده طونار يعنى حبس ايلر
مثنوى * ور بيابد خسته افتاد را * مر همش سازد شه و بدهد عطا)
و اكر دوشمش خسته بي بوله شاه اول خسته به مر هم دوزر و عطا و بخشش
ويرر كه شاهلك عادت كر يمه سيدر اهل كبر و نخوتى قهر ايدرلر و اهل فقر و محنته
مهر ايدرلر نته كم ابن فارض قدس الله سره حضرتلى بو معنايه اشارت ايدوب
بيوررل (بيت) منى عصفت ربح الولا قصفت اخا * غنا و لو بالفقر هبت لرب
مثنوى * كره زهرست ابن تكبر پس چرا * كشت شهرابى كاه و بي عطا)
اكر اول تكبر زهر اولسه پس نيچون اول شاه غالب مغلوبى بي كناه و بي خطا
قتل ايلردى يعنى هر كز جفا ايدوب قتل ايلزدى معاوم اولديكه انك قتلنه سبب
انك كبر و نخوتى در * مثنوى * و بن ديكر رابى زخدمت چون نواخت * زين
دو جنبش زهر را بايد شناخت) و بوغير يسنى كه مراد درویش خسته در خدمت
و عبوديتسز نيچون اوخشار دى پس بوايكى جنبش و خر كندن زهرى اكلق

لايق و نمكندر يعنى بر شاه شاه آخرى بي كناه قتل ايلديكندن و بر درویش خسته به
رعابت ايلديكندن زهر اولديغنى آكلق قابلدن * مثنوى * راهزن هر كز
كدابى رانزد * كرك كرك مرده راهز كز كزد) راهزن هر كز بر كدابى اورمى
و بر مفلسى صوبمى كه (المفاص فى امان الله) در قورداولمش قوردى هر كز ايصرمى
يعنى بر كرك زنده بر مرده كركى اصلا ايصرمى بلكه كندى كپى بر زنده كرك اولسه
اكا خصوصت قيلرو انككه جنك ايلر * مثنوى * خضر كشتى را براى آن شكست
* تا تواند كشتى از بنار رست) حضرت خضر عليه السلام كشتى بي انكيجون
صدى تا كم كى بخاردن قورتلغه ممكن اوله زيرا شكستدك امان و سلامت سبب
اولديغنه اول حضرت عالم اولوب سفينه به حضرت موسى عليه السلام ايله راكب
اولد قلرنده انى خرق ايلدى كذا قال الله تعالى فى سورة الكهف (فانظلقا حتى
اذا ركبنا فى السفينة خرقها) - حضرت موسى عليه السلام حضرت خضر ك
سفينه بي خرق ايلديكنه انكار ايلدى (قال اخرقناها لغرق اهلها لقد جئت شيأ امرا)
پس حضرت خضر عليه السلام سفينه بي خرق و شكسته ايلديكندك سرو حكمتنى
كا اعلام ايلوب جواب و بردى (اما السفينة فكانت لمساكين يعملون فى البحر
فاردت ان اعياها و كان وراءهم ملك يأخذ كل سفينة غصبا) بوآيت كريمه نك
ترجمه سى ايكنجى جلدك آخرنه قريب (عذر كفتن فقير باشيخ) سرخنده مرور
ايلدى * مثنوى * چون شكسته مبرده اشكسته شو * امن در فقرست
اندر فقر و) چونكم شكسته قورتلور شكسته اول زيرا امن فقرده در
فقر و مسكنت جانبنه كبت و تواضع و مذاق اختيار ايت * مثنوى * انكهى
كوداشت در كان نقد چند * كشت پاره پاره از زخم كاند) مثلاً اول بر طاغكه
اول كانه برقاج نقد طوتدى قازمه ركانك زخندن پاره پاره اولدى يعنى اول كوه
باندهده معادنن برقاج نفود اولديغنى ايجون انى ككانك و قازمه ايله پاره پاره ايلديلر
مثنوى * تنغ بهر اوست كورا كردنيست * سايه كافكندست بروى زخم
نيست) پس تنغ اول كهمسه ايجوندر كه انك بر كردنى وارد سايه كه افكنده در
اكا هر كز زخم بوقدر پس مؤمن و عافله لايق اولان بواولور كه كوه كپى كردنكش
اوليه و اظهار انانيت قبليه بلكه سايه وار افكنده اوله تا كم تنغ قهر الهيدن دنيايه
و آخرتده امان بوله * مثنوى * مهترى نفطست آتش اى غوى * اى برادر
چون برادر مبروى) الحاصل اى غوى مهترلك نفط و آتشدر اى فرداش نيچون
آتش اوزره كيدر سن يعنى نفط يا غيله آتش نيجه ايسه و آنى سويندر مك نه مرتبه
مشكل ايسه مهترلك دخی نفط يا غيله آتش كيدر كه انك ازاله سى خيلى مشكلدر
اى فرداش سن نيچون آتش اوزره كيدر سن و او اولغى كنديكه نوجهله

اختیار ایدرسن ﴿ مشوی ﴾ هر چه او هموار باشد بر زمین * تیر هارای
هدف باشد بین (هر شول نسنه که زمینه هموار و برابر اوله تیرله چن هدف
و نشان اولور کور یعنی شول نسنه که زمینه برابر اوله تیرله هدف اولز پس شول
کسه که کبر و نخوتی ترک ایده و زمینه برابر اولوب تواضع اختیار ایده اول کسه تیر
بلايه نشان اولز اما اظهار وجود ایلین کسه البته سهام بلايه نشان اولقدن
خالی اولز ﴿ مشوی ﴾ سر برارد از زمین انگاه او * چون هدفها زخم
باشد بی رفو) اول زمانده که زمیندن باش یوقرو کتوره اول کسه به هدفلر کبی
بی علاج و بی رفو زخملر اولور یعنی تیر بلايه نشان اولور واکا علاج و درمان
بوله من رفو عینه دیلر بونده علاج مناسب و بریلور ﴿ مشوی ﴾ زردبان
خلق این ما و منیت * عاقبت زین زردبان افتاد نیست (خلقك زردبانی بونلاک
و زردبندر عاقبة الامر بوزردبان دوشمکک وارد ما و منی بونلکدن و سئلکدن
و تکبر لکدن کنایتدر بونلاک و سئلک و تکبرلک زردبان کبی اولمشدر که خلق
بونکله عزت فانیه بای اوزره قدمه اقدامه صعود ایدرلر عاقبت بوزردبانک هر قنغی
قدمه سنده چیقارسه اندن زمین فانیه دوشمکک مقررر ﴿ مشوی ﴾ هر که
بالا ترود ابله ترست * کا سخنوان او بتر خواهد شکست (پس هر کیم که
بالا ترکیده احق تردر زیرا انک استخوانی بدر صمق استر یعنی برکسنه فی المثل
بزردبانه صعود ایلسه که اول زردباندن هر قنغی قدمه سنده اولورسه عاقبت انک
دوشمکی مقرر و محقق اولسه و اول کسه دخی بونی یلسه مع هذاینه رقی قیلسه
و اعلا اولان قدمه به چقمغه بذل همت ایلسه اول کسه زیاده ابله و احق قدر زیرا
هر نقدر یوقرو چقمغه اندن آشفه دوشد کده انک کیمکاری زیاده قریلور پس
مراتب صوری و مناصب دنیوی بی بوکا کوره قیاس ابله آشفه پایده بولون
چونکیم دوشمک مقرر اولدقد نصکره یوقرو پایده بولنلاندن ابورک اولورسن
﴿ مشوی ﴾ این فروعتست و اصواش آن بود * که رفع شرکت بزندان
بود * چون نمردی و نکستی زنده زو * باغی باشی بشرکت ملک جو) کبر
و غرورده شول ضررلر بکه یزدر ایلسدک بوفروعدر و انک اصول اول اوور که
رفع بزندانک شرکتی اوور چونکیم کند کدن اولیه سن و اندن زنده اولیه سن
پس شرکتله ملک استیجی باغی اوورسن یعنی تکبرلک و ترفعلک خصوص سنده
ذکر ایلدی کیم بوضرله کبر و رفعت حق تعالی حضرتلرینه مخصوص صفتلرلر
پس برکسه متکبر اولسه و ترفع قیلسه کند و بی حق تعالی به شریک
قیلش اوور انبیا علیهم السلام و اولیای کرام ترفعه مشابه اولان صفتلرلر یله
اجتناب ایشلر و حق تعالی بی تکبر ایدوب تواضع طریقنه کتمشدر رفته قالدیکه

متکبر اولر و ترفع و استعلا به رضا و یرلر نته کم بو حدیث شریفدن معلومک اولور
عن ابی هریره رضی الله عنه قال کان النبی صلی الله علیه وسلم (و جیوشه اذا علوا
الثناء کبروا و اذا هبطوا سجدوا فوضعت الصلوة علی ذلک) بوجمله مناسب اولان
تحقیق و بو حدیث شریفک تفسیری او چنجی جلدده (حکمت آفریدن دوزخ آن
جهان) سرخنده (ساخت موسی قدس در باب صغیر) بیتک سرخنده هرور ایلدی
فلیطلب فیہ الحاصل چونکیم بالکلبه کند کدن اولیه سن و حضرت حقله زنده
و فرخنده اولیه سن شرکتله اللهک ملکن دیلیجی و انکله منازعه ایدیجی بر باغی
و طاغی اولور سن و غضب حقسه کندیکه مستحق قیلورسن قال الله تعالی
فی حدیثه القدسی (الکبرياء ردائی و العظمة ازاری و من نازعت فیهم اذخلته
ناری ﴿ مشوی ﴾ چون بدوزنده شدی ان خود و یست * وحدت محضست
ان شرکت کیست) چونکیم بالکلبه کنیدی اغراض نفسانی و مقتضیات حیوانیه ی
فانی قیله سن حتی اولزدن اول اولک مرتبه سنی بوله سن و اول دائم و باقی اولان پادشاه
لمزل ابله زنده و قائم اوله سن و انک اوصاف علیه سبله متصف و اخلاق جلیله سبله
متخلق اوله سن سنک جسمکده اصلا شایسته وجود قالمیه و انانیت و کبر و نخوت
صفتلری اولیه بومر تبده همان اول اولور و عبدک وجودی اکا برآت مشابه سنده
اوور (العبد و ما یملکه کان لمولاه) موجبجه عبد و عبدک مالک اولدیغی شیلر هر نه
ایسه مولاسنک اولور بومر تبده اثبیت و مغایرت قالمز عبدک وجودی مرده
حکمنده اوور و وحدت محضه ظهوره کاور اول شرکت بومر تبده چن ممکن
اولور بومر تبده اصلا شرکت و اثبیت قابل اولز بلکه عبدک وجودندن هر نه
ایشلر سه فاعل حقیقی ایشلر و عبد قولده و فعلده و کل حالده همان آت ملاحظه
واحر اعتباری اوور پس بواسرارک فهمی قالله اولز اصل حالله اولور مجرد
قیل و قالله بیلکه اعتبار یوقدر بلکه لازم اولان اولدر که بونی آینه اعمالده
کوره سن و کندیکه حال ابله سن نته کم یوردرلر ﴿ مشوی ﴾ شرح این
در آینه اعمال جو * که نیایی فهم آن در گفت و گو) بو حالک شرحنی آینه
اعمالده استه زیر اقبل و قالده انک فهمنی بوله من سن یعنی مجرد قیل و قالله بو حالک
حقیقت معنایی فهم اولمز و ماهیتی بیلنمز و ادراک قیلنمز اگر بو حالک صورت
حقیقه سنی کورملک دیلرسک آینه اعمالده کوررسن و بونک ماهیتن مشاهده قیلقی
استرسک عمل ایلکه شروع قیلورسن اول کند کدن کبر و نخوتی و عجب و ریاضتی
ازاله ایدرسن اندن صکره کال تواضع و مسکنتله طریق مستقیمه کیدرسن پس
عبودیت کاله ایرد کده و سکا یقین کلد کده بو ذکر اولان معانی شریفه نک
حقیقتنی کوررسن و بونک اسرارنه نظر ایر کوررسن دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾

کر بگویم آنچه دارم در درون * بس چکرها کردند در حال خون) اول نسنه بیکه دروغند طوتارم اگر سو بلسم در حال چوق چکرل خون اولور یعنی کبر ونخوتی وفخر وانانیده متعلق اولان علی ومنکبر وفخر اولان کسه لک نتیجه سی نیه منجر اولدیغی مشاهده بی که بن دروغند طوتارم اگر آتی سو بلسم وحقیت حالی خلقه نفل ایلرسم فی الحال چوق چکرل فان اولور واول سوزله تحمل ایلرسم چوق زهر مار چاک اولور * مثنوی * بس کنم خودزیر کار این بسست * بانک دو کردم اگر درده کسست) بس ایلرسم ز برکاره بوقدر بسدر ایکی صدا ایلدم اگر کوبیده کسه وار اید یعنی بوقدر سوزلردن ارتق سوبله مز مکه ز برکاره بوقدر سوز کنایت ایدر ایکی قات صدا ایلدم و بومعنائی تکرار سو بیلدم اگر محله ده و مجامده برعاق کسه وار اید (العاقل بکفیه الاشارة) موجبجه اکا بر اشارت کفایت ایدر بخود بونی تکرار سو بیلدک تا کم عقلده کامل اولنلر دخی منبه اوللر و بویکی کره اولان صیت و صدادن نصیحت الاله اما عاقل کسه یوق اید هزار هزار بوقدر سوزی تکرار ایلدک انک کوش بی هوشی آتی اشتز وارل بسیار و بی شمار اولان سوزلردن بر بله برایش اینز اگر عاقلی بک اشارت بسست دیشلر و اکثر کلامدن فراغت ایلشلر پس بوسوزلردن رجوع ایدوب بنه هامانک قصه سنه شروع ایدوب بیورلر * مثنوی * حاصل ان هامان بدان گفتار بد * اینچین راهی بران فرعون زد) حاصل کلام اول هامان اول بدو قبیح اولان گفتار یله بونجیلین بر بولی اول فرعونک اوزرینه اوردی یعنی ایمانه کلت بولی و فرعونک حضرت موسی علیه السلامه تابع اولمق طریقی بوذکر اولنک اسلوب اوزره قبیح و خبیث سوزلره سدا ایلدی فرعونک قلبی ایمان واسلامه کلکدن اوصاندروب رد ایلدی * مثنوی * لقمه دولت رسیده تادهان * اوکلوی او بریدی ناکه ن) دولت لقمه سی فرعونک اغز بنده دکر ابر شمشیدی اول هامان انک بونغانی ناکه ن کسمش واول لقمه دولتی اول فرعون بونغمه و آتی هضم ایتکه مانع اولدی الحاصل فرعونی ایمان ذوقندن محروم قیلدی * مثنوی * خرمن فرعون زاد او بیاد * هیچ شهر را اینچین صاحب مباد) فرعونک خرمنی او هامان یله ویردی هیچ بر شاهه بونجیلین وزیر و مصاحب اولسون یعنی حق تعالی حضرت تلی هیچ بر شاه و امیره بونک کبی وزیری مصاحب ایلدس که اول شاهی دین و ایمانندن محروم قیله و اهل حقه متابعت ایلکده مانع اوله

* نومید شدن موسی علیه السلام از ایمان *

* فرعون بجای ایتن سخن هامان دروی *

حضرت موسی علیه السلامک نومید اولسیدر فرعونک ایمانندن قلبنده هامانک سوزی ثبات واستحکام بولمق سببیه * مثنوی * گفت موسی لطف بنمودیم وجود * خود خداوندیت راز وزی نبود) حضرت موسی علیه السلام دیدی ای فرعون بز سکا لطف و کرم کوستردک لکن اول لطف وجود خود ستردک خداوندلکده نصیب اولدی تا کم آتی قبول ایتکده ابدی خداوند اولدک وسعادت اخرویه بولدک * مثنوی * آن خداوندیکه نبود راستین * هرورانی دست دان نی آستین) اول خداوندلک که راسته مذسوب اولده انکچون نهال بیل ونه بک بیل یعنی شول خداوندلک که راستله و دستلره منسوب اولان خداوندلک اینچون نه اصل بیل ونه فرع بیل یعنی انک اصلی و فرعی بوقدر وانکچون قدرت و محل قدرت دخی بوقدر * مثنوی * آن خداوندیکه دزدیده بود * بی دل و بی جان و بی دیده بود) اول خداوندلک که دزدیده اوله دلستر و جانستر و دیده ستر اولور یعنی شول خداوندلک که خلقندن استراقه اولنش وقوت وزورله اله کلش اوله اول خداوندلک بی قلب و بی روح و بی دیده و بی کوش اولور که اصلا انک نه صورتنده ونه معناسنده انتظام بولور بلکه صورتا و معنایه و قالب افسرده کبی اولور * مثنوی * آن خداوندی که دادندت عوام * باز بستانند از تو همچو وام) اول خداوندلکی و سلطنتی که سکا عوام و پردیلر آتی سندن کبر و وام کبی الورلر یعنی شول دولت و سلطنتی که سکا عوام ناس کبی سندن خوف ایتکده و کیمینک دخی سندن طمع ایلدله انی سکا و پردیلر حتی سندنخ انلرک امیری و حاکی اولدک انلر سندن آتی دین کبی کبر و الورلر زیرا عوام ناسک و پردیکی خداوندلکک دوام وثباتی بوقدر پس عاقل اولان اکامرور اولز * مثنوی * ده خداوندی عاریت بحق * نا خداوندیت بخند متفق) عاریتی اولان خداوندلکی حضرت حقه و برنام سکا متفق اولان خداوندلکی بخش ایلده یعنی حالا بوسلطنت صوری و دولت دنیوی عاریتی اولان خداوندلکدر که هیچ برکسه نک ملکی دکلدر و مالک فی الحقیقه حق قدر پس عاریتی اولان ملک و سلطنتی صاحبینه تفویض و تسلیم ایلد و انک امر فی جان و دل ایلد قبول ایلد تا کم سکا اصلا نزاع و خلاقی اولمین خداوندلکی عطا ایلده خداوندی متفقندن مراد اصلا ائده برکسه نک نزاع و خلاقی اولیه و انک صاحبینه برکس مخالفت قبیله بلکه محضاً همان اکامسلم اوله نه کم حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلمک خداوندلکی کبی که خداوندلککنده هیچ کسه نک خلاقی و نزاعی اولدی انلر که اول حضرتنه مخالفت و منازعت ایلدیلر مغلوب و مخدول اولوب ابدی سعادت بولمیلر نسه کم بوحکایتندن معلومک اولور

﴿ منازعت امیران عرب بامصطفی علیه السلام که ملک را مقاسمت ﴾
 ﴿ کن بامانائشازی نباشد و جواب فرمودن مصطفی علیه ﴾
 ﴿ السلام که من مأمورم درین امارت و بحث ایشان از طرفین ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن امیران عرب کرد آمدند * نزد پیغامبر منازع می شدند
 اول عرب بکری جمع کلدیلر حضرت پیغمبر علیه السلام قنده منازع
 اولدیلر وجدال قیلوب بویله دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ که نومیری هر یک از ما هم
 امیر * بخش کن این ملک بخش خود بکیر * که سن امیرسن بزدن هر بر بزم حاکم
 و امیردر بوملکی بخش ایله و کندی بخشی طوت و سکا هر نه حصه دوشرسه
 اول حددن تجاوز ایغوب او اقدره کندی یکی راضی ایت ﴿ مثنوی ﴾ هر یکی
 در بخش خود انصاف جو * توز بخش ما دودست خود بشو * بوا میرلردن
 هر بری کندی بخش و حصه سندن انصاف جو در سن بزم بخش و حصه مزدن
 کندی ایکی الکی بو یعنی بزم بخش و حصه مزدن فارغ اولوب بزم ملکه مزه دخل
 و تعرض قله تا بواسلوب اوزره سنکاه صلح ایده لم دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ گفت
 میری هر مر احق داده است * سروری امر مطلق داده است * حضرت
 رسول اکرم صلی الله علیه وسلم انلره بو گونه جواب و یروب دیدی تحقیقا
 بکا امیرلکی حضرت حق و بر مشدر بنی جله جهانک سروری ایشدر و دیدمشدر
 ﴿ مثنوی ﴾ کین قران احد ست و دور او * هین بکیرید امر اورا انقوا *
 که بوزمان حضرت احد علیه السلام فریندر و انک دور یدر آگاه اولک انک
 امرنی طوتک ای قوم اللهدن قورقوک که انک رسولنه مخالفت همان اکا مخالفت
 ایلمکدر و کذلک انک رسولنه اطاعت همان الله اطاعت ایلمکدر ﴿ مثنوی ﴾
 قوم گفتندش که ما هم زان قضا * حاکیم و داد امیری مان خدا * اول قوم بر سبیل
 جدل دیدیلر که بزم اول قضای الهیدن حاکم و بزه دخی امیرلکی خدا و یردی
 یعنی امیران عرب بحث وجدل ایدوب اول حضرتنه بو گونه جواب و یردیله که
 بزم دو کلیمز حق تعالی حضرت تارینک اول قضا سندن حاکم ز بزه دخی
 بوا میرلکی خدا و یردی پس سن بزم مابینزدن کندی یکی مستننا ایدوب بکا بوا میرلکی
 خدا و یردی دیمک نیجه صحیح اولور و نوجهله ثبوت یدلور ﴿ مثنوی ﴾ گفت لکن
 هر مر احق ملک داد * هر شمارا عاریت از بهر زاد * حضرت رسول اکرم
 صلی الله علیه وسلم بونلره جواب و یروب دیدی لکن حق تعالی تحقیقا بکا ملک
 و یردی و سزه عاریت و یردی زادن اوتری یعنی اول حضرت علیه السلام
 بونلره بو گونه جواب با صواب و یروب دیدیلر که نعم سزک سوز بکن صحیحدر که

سزه دخی حاکمکی و امیرلکی خدا و یردی سزک دخی حکومتکن اول قضا دندر
 ولیکن سزکله بنم امیرلکمک فرقی اولدر که حق تعالی بکا بوا میرلکی تا زادن
 ملک و یردی و بنم خلق اوزره امیر اولمی و حکم قلمی لوح قضاده بالاصاله
 ثابت قیلدی اما بوا میرلکی سزه عاریت و یردی زادن اوتری یعنی توالد و تناسل
 خلقدن اوتری و بر قاج کون کندی تحت تصرفکن ده اولان مملکتکن سزک
 واسطه کزله مهور اولوب خلق منتظم الاحوال اولقدن اوتری پس سزک
 امیرلکمک لوح قضاده هم عاریتی اولقی اوزره ثابت اولمشدر اما بنم امیرلکم بالاصاله
 بکا ملک اولقی اوزره و اصلا فانی اولوب همیشه باقی اولقی اوزره ثابت اولمشدر
 یور دیدیلر تنه کم یوردر ﴿ مثنوی ﴾ میری من تاقیامت باقیست * میری
 عاریتی خواهد شکست * بنم امیرلکم قیامت دک باقیسدر عاریتی اولان امیرلک
 شکست اولیسدر یعنی هر شول امیرلک که برکسه نک عین ثابته سنده لدی انک
 ملکی اولیه و لوح قضا ده اول امیرلک انکچون ثبوت بویله بلکه عاریتی امیر
 اولقی انک حقنده مقدر اوله انک امیرلکی بودنباده البته بر کون شکست اولیسدر
 و انک دولته فنا کلیسدر ﴿ مثنوی ﴾ قوم گفتند ای امیر افزون مکو *
 چیست حجت بر فرزون جویی تو * پس قوم عرب دیدیلر ای امیر افزون سونله
 سنک زیاده و افزون ایستجی لککه حجت ندر یعنی اول حضرتنه بویله دیدیلر که
 چوق سونله سنک ملکی بزدن زیاده استمکه و امیرلک سکا ابدی ملک اولدیفنه
 و بزه عاریتی اولدیفنه حجت و برهان ندر تا کم امیرلک ابدی سکا بالاصاله مخصوص
 اولدیفنه ایمان کتوره وز و کندی عزی سکا تابع اولنلر زمره سنه بتوره وز
 ﴿ مثنوی ﴾ در زمان ابری بر آمد زامر مر * سیل آمد کشت آن اطراف پر *
 فی الحال امر هر دن بر بلود کلدی سیل کلدی اول اطراف بر اولدی امر مر اچی
 حکم دیمکدر یعنی حق تعالی حضرت تارینک صورت قهرله اولان امر نندن در حال
 بر بلود کلدی و اولقدر یغموز باغدی که سبل کلدی و اول اطراف سیلا طولدی
 ﴿ مثنوی ﴾ رو بشهر آورد سیل بس مهیب * اهل شهر افغان کتان
 جله رعیب * زیاده عظیم و مهیب سیل شهره یوز کنور دی شهرک اهل و خلقی
 جله مر عوب اولدقلری حالده افغان ایدیچی اولدیلر رعیب بمعنی مر عوب
 اولورسه معنی بودر یعنی راعب اولورسه اهل شهر جله سی خائف اولدقلری
 حالده افغان ایدیچی اولدیلر دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ گفت پیغمبر که وقت
 امتحان * امد اکنون تا کان کرد عیان * پس حضرت پیغمبر علیه السلام
 بونلره دیدیکه ای قوم ایشته شمیدی امتحانک وقتی کلدی ناظن و کان عیان اوله
 تا کم ملک عاریتی اولان خصوصده شبهه کن دفع اولوب حقیقت حال عیان اوله دیدی

پس اگر سرزدخی بالا صاله قضاء الهیدن امیرایسه کز بوسیلى دفع ابلک پیوردی
 ﴿ مثنوی ﴾ هر امیری نیزه خود در فکند • ناشود در امتحان آن سیل بند
 پس هر برامیر کندی نیزه سنی سیل اوزه بر اقدی تاکه امتحانده اول سیل بسته
 و بند اوله آن نیزه به راجع اولوب سیل بند وصف ترکیبی اولق دخی جائزدر
 بوتقدیر اوزره معنی هر برامیر سیل اوزره کندی نیزه سنی بر اقدی تاکم اول نیزه
 امتحان وقتنده سیل بند اوله دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس قضیب انداخت
 دروی مصطفی • آن قضیب معجز فرما روا • پس حضرت مصطفی علیه السلام
 اول سیله قضیب اتدی اول معجز فرما روا قضیب ابدی فرما روا وصف ترکیبدر
 فرمانی کچور یجی پیور و غن طوند ریجی دیکدر معجز خصمی عاجز اید یجی
 دیک اولور قضیب شاخه دیرلر یعنی پس حضرت مصطفی علیه السلام اول سیله
 بر شاخ پاره اتدی خصمی اعجاز اید یجی و امرنی کچور یجی ابدی ﴿ مثنوی ﴾
 نیزه هارا همچو خاشای ربود • آب نیزه سیل بر جوش و عنود • پس اول
 امیرلک نیزه لرنی بر شاخ پاره کبی قاپدی اول بر جوش و عنود سیلک تند و تیز
 آبی یعنی اول معاند اولان بر جوش سیلک آب تیزی امیران عربک نیزه لرن قاپدی
 و کندی ﴿ مثنوی ﴾ نیزه ها کیم کشت جله وان قضیب • بر سراب ایستاده
 چون رقیب • نیزه لرن جله سی کم و تابید اولدی حال بوکم اول قضیب مبارک
 رقیب کبی آبک باشی اوزره طور مش ابدی یعنی رذی روح و عاقل کمسه نیجه
 صو اوزره نیجی و کوزه دبیجی اولوب طور رسه و موکل اولوب آبی نه کونه
 حفظ قیلور سه اول شاخ پاره دخی صو اوزره طور روب رقیب کبی آبی سد و بند
 ابدی ﴿ مثنوی ﴾ زاهتمام آن قضیب آن سیل زفت • رو بگردانید
 آن سیلاب و رفت • اول قضیبک اهتما مندن اول سیل زفت بوزنی دوندردی
 و اوسیلاب کندی یعنی اول حضرتک معجزه شریفه سیله اول قضیبه بر مرتبه
 قدرت حاصل اولدیکه اول سیلک کبرو دوغمنه صو اوزره طور روب اهتما
 ابدی پس اول سیل عظیم اول شاخ پاره نک اهتما مندن بوزنی دوندروب آخر
 بیره کندی ﴿ مثنوی ﴾ چون بدید ندازوی ان امر عظیم • پس مقر
 کشتند ان میران زیم • چونکه اول امیر عرب اول حضرتدن اول امر عظیمی
 کوردیلر پس اول امیرلر خوفلرندن مقر اولدیلر و تصدیق قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾
 جزسه کس که حققد ایشان چیره بود • ساحر ش گفتند و گاهن آن بخود
 اوچ کمسه دن غیر بیکه انلرک حقد و حسدی چیره و قالب ابدی زیاده انکار لرندن
 اول حضرتنه ساحر و گاهن دیدیلر و اقرار ایلوب ایمانه کلدیلر ﴿ مثنوی ﴾
 ملک بر بسته چنان باشد ضعیف • ملک بر رسته چنین باشد شریف • نیزه هارا

کرنیدی با قضیب • نام شان بین نام او بین ای نجیب • بر بسته اولان ملک
 انجلین ضعیف اولور بر رسته اولان ملک بونجلین شریف اولور بر بسته عارضی
 و عاریتی معنایه در بر رسته اصلی و ذاتی معنایه در یعنی عارضی و عاریتی اولان
 ملک وانک مالکی امیران عرب وانلرک ملک کبی ضعیف اولور و ذاتی و اصلی
 اولان ملک وانک مالکی بو ذکر اولنان حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
 ملک کبی همیشه عز یزوشریف اولور اگر قضیبله نیزه لری کورمدک ایسه پس
 ای بر کزیده اول حضرتک نامنی کور وانلرک نامنی کور یعنی اگر اول زمانه ایرمد کسه
 و بونقبه نک حقیقتی کوزکله کورمد کسه حالا بونک مثالی کندی زمانکده
 موجوددر اول حضرتک نامنی کور و اول امیران عربک دخی ناملرنی کور
 ﴿ مثنوی ﴾ نام شانرا تیز سیل مرک برد • نام اوودولت تیزش نبرد •
 اول ملوک عربک ناملرنی موتک تیز اولان سیلی ایلدی و کیدردی اول حضرت
 علیه السلام نام شریفی وانک قوی و تیز دولتی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ هیچ
 نوبت میر نندش بردوام • همچنین هر روز تاروز قیام • دوام اوزره اول
 حضرتک هر کون بش نو بتی اوردرلر بونجلین هر کون روز قیامتده نک یعنی هر کون
 قیامتده نک بش کره قائنده و اذانده مؤذنلر اول حضرتک نوبت شریفه سنی اوردرلر
 و نام شریفی تعظیم و تکریمله ذکر قیلورلر پس اول حضرتک نام شریفی سیل
 مرک ازاله ایدمدیکی بودخی بر معجزه در اما امرای عربک ناملری و دولتری بالکلیه
 کور که زائل اولوب فانی اولدی انلرک امیرلکی عارضی و عاریتی اولدیفته بومعنی
 دلالت ایلر پس بنه قصه به رجوع ایلوب پیوردرلر ﴿ مثنوی ﴾ کتر اعقلت
 کردم لطفها • و رخری آورده ام خرر اعصا • ای فرعون اگر سنک عقلک
 و ارایسه لطفلر ایلدم و اگر خرابسک خره عصا کتوردم یعنی اگر عقل و ادراکک
 و ارایسه سکا وافر لطفلر ایلدمکه هر بریمی دولت ابدیه و سعادت سرمدیه به
 اولشدر یجی اولور اگر عقلک یوق ایسه بر خرسیرت و حیوان طبیعت ایسک اشته
 سن خره عصا کتوردم ﴿ مثنوی ﴾ آنچنان زین آخرت بیرون کنم •
 کز عصا کوش و سرت پر خون کنم • بو آخر دنیا دن سنی انجلین طشره ایلرم که
 عصادن سنک کوش و سرتی پر خون ایلرم ﴿ مثنوی ﴾ اندرین آخر خران
 و مر دمان • می نیاند از جفای تو امان • زیرا بو آخر دنیا ده خزل و مر دملر
 سنک جفا و جور کدن امان بولزلر یعنی سن بر تندو سرکش خرسن که سنک
 اذا وجفا ایتلر کدن خرسیرت اولتله و آدم طبیعت اولتله بو آخر دنیا ده امان بولزلر
 و سالم اولزلر ﴿ مثنوی ﴾ نک عصا آورده ام بهر ادب • هر خرا کونبا
 شد مستجب • ای فرعون اشته ابدن اوژی عصا کتورمشم هر بر خرا یچون که

اول مستحب اولیه یعنی هر بر خرسیت ایچون که اول مقبول و مؤدب اولیه تأدیب
ایلمکدن اوتری اشته عصا کتور مشم دیدی ﴿ مشوی ﴾ اژدهای میشود در
قهر تو • کازدهای کشته در فعل و خو (سنی قهر و هلاک ایتکه بوعصا
بر اژدها اولور ز را فعل و خویده بر عظیم اژدها اولشن لازم کلدیکه سنک کبی
اژدهای بونک کبی بر اژدهایله زبون و مغلوب قلم ﴿ مشوی ﴾ اژدهای
کوهی تو بی امان * لیک بنکر اژدهای آسمان (سن فی المثل بی امان اژدهای
کوهیسن یعنی طاغده بیومش بر قوتلو و مهابتلو جانور سن لیکن آسمانک اژدها سنی
کور یعنی بو آسمان ربانی اولان اژدهای کور که بنم امر مه نیجه مطیع اولور
و نو جهله حله ر قیلور ﴿ مشوی ﴾ این عصا از دوزخ آمد چاشنی • که
هلاکری زاندر روشنی (بوعصا دوزخدن بر غونه و چاشنی کلدی بوبله دیو که
هله نور و روشناکه قاج یعنی بوعصا سکا جهنم بر غونه و چاشنی کلدی لسان
حاله سکا بوبله دیرل که ای فرعون تحقیقا ظلمت و کفر و معصیتدن ایمان و روشناکه
قاج والله و رسولنه النجافیل ﴿ مشوی ﴾ ورنه درمانی نو در دندان من *
مخلصت نبودز در دندان من (یوخسه سن بنم دندانه قالدور سن و بودنیاده
معذب اولور سن بنم در بندلر مدن خلاص اولور سن و برکسه بنم ضرر می سندن
دفع قیلر دیر بو بر عصا ایدی لکن بودم اژدها در تا که دعبه سنکه دوزخ
یزدان قنده در ز را دنیاده اولان عذابلر جهنم عذابلرینک آثاری و غونه سیدر
چونکم بر قولنه حق تعالی عذاب ایلک استسه دنیاده هم عذاب ایلر پس خدانک
دوزخی زده در ونه کونه در دعبه بلکه اول عذابی همان دوزخدن بر چاشنی
و غونه یللوب کندبکی دنیاده دخی عذاب دوزخله معذب اولمش کور بوجهله
اگرچه حضرت موسی علیه السلام لسانندن فرعوننه دینلشدر لکن هر عصرینک
موسی مشربی اولان قائم مقام نبوی فرعون سیرت اوللره بوبله سوبلر و بوبله کونه
تعریض و تو بیخ ایلر و ای ظالم صفین دوزخ یزدانی کند کدن بعید صمد خدای
تعالی اگر دیرلره هم بودنیاده سکا جهنم عذابی کبی عذاب ایلر دیر اگر حق تعالی
قدرتی بیلور سنک و انک دوزخی قنده در دیو سوال ایلر سن دیر

﴿ در بیان انکه شناسای قدرت حق نیرسد که بهشت و دوزخ بکاست ﴾

﴿ مشوی ﴾ هر یکا خواهد خداد دوزخ کند * اوج را بر مرغ دام و فح کند (هر قنده
استرسه خدای تعالی دوزخ ایلر اوج اعلا بی مرغ دام و فح ایلر یعنی ای ظالم و طاغی
سن قیاس ایلر که خدای تعالی بر ظالمی همان آخرته جهنمه قویه و عذاب ایده
و بو دنیاده اکا عذاب ایلکه قادر اولیه بلکه هر قنده که خدای دیرلره برکسه به

آنی دوزخ قیلر مثلاً اوج اعلا بی و هوایی بر قوشه دام و فح ایلر و آتی هواده گرفتار
ایدوب بلالره مبتلا قیلر ﴿ مشوی ﴾ هم زدنانت بر آرد دردها *
تایکوبی دوزخست و اژدها (ای فرعون هم سنک دندانکدن در دلر یوقرو کلور
و ظاهر اولور تا اول دردک حقهده دوزخ و اژدها دیر سن یعنی هر بار که خدای
تعالی سنک دیشلریکه و جملر و در دلر حواله ایلر سن الک و جملرینی ذابق اولد قنده
زیاده الکن بوجهنم عذابلر و بر موزی اژدها دیر سن پس بودنیاده عذاب
جهنمی طامش اولور سن ﴿ مشوی ﴾ یا کند آبی دهانت را عسل *
تا بکوبی که بهشت و حلل (یا خود اول خداسنک آب دهانتی شیرین و عسل
ایلر تا کم زیاده صفا کدن سن انک حقهده بهشت و حلل دیر سن یعنی خدای تعالی
سنک اغزنی بر مرتبه شیرین و لذیذ ایلر و قوت ذابقه که بر مرتبه حلاوت و برر که
زیاده اغزک طنلو اولد یغندن اول انک حقهده بو ذوق و لذت فی المثل جنت
و حلل لذت دیر سن ﴿ مشوی ﴾ از بن دندان برویاند شکر * تابدانی فوت
حکم و قدر (دیشلرک دندن اول خدا شکر بتورر ناقضا و قدرک قوت و قدرتی
یبله سن حاصل کلام اولدر که جهنمندن مراد بر قولنه حق تعالی سنک عذاب
ایلمسیدر و عذاب الهی ایکی قسمه منقسمدر بری دنیوی و بری اخروی دنیوی
اولان عذاب جهنم عذابنک نمونه و اثر دیر و موله منقطع اولور و اخروی اولان
عذاب کافره دائم و ابیدر و مؤمنلره کاهی مقداری اولور نعمت الهیه نک دخی
کرچه انواعی چوقدر لکن بودخی ایکی قسمه منقسمدر دنیوی اولان نعمتلری
موله منقطع اولور و اخروی اولان نعمتلری دائم و باقیدر که مؤمنلره مخصوص
اولور و حق سبحانه و تعالی مرید و مختاردر اگر دیرلره بر قولنه بودنیاده جنت
اعلی نعمتلری بدیر و اتدن لذت و برر اگر دیرلره بر قولنه دخی جهنم عذابله
معذب ایلر و اکا نیجه آلام شداید ایر کورر که تعریفی ممکن اولور و جهنم عذابی
اکا مساوی کلر پس عاقل ایسک بو معنادن حق تعالی حضرتلرینک کمال قدرتی
اکایوب مرید و مختار اولد یعنی فهم ایلوب انک طاعتنه مشغول اولور سن و غیره
ظلم و تعدی قیلقدن بر هر قیلور سن ﴿ مشوی ﴾ پس بدندان بی کاهلر اکر
• فکر کن از ضربت نامحترز (ای ظالم و طاغی بی کاهلری دندانکه ابصرمه
نامحترز اولان ضربتدن فکر ایلر یعنی چونکم حق تعالی حضرتلرینک ارادت
و قدرتی بیلد کسه و مرید و مختار اولد یعنی عالم اولد کسه پس بی کاه اولان
مظلوملری رنجیده ایلر و انلره جور و ستم قیله احتراز سن اولان ضربتدن یعنی
خوف سن و حذر سن اولان ضرب و لشدن فکر ایلر که اول بی کاهلره ایلدیکک
جفا مقابله سنده منتقم اولان خدادن سکا کلور و سنی آزردن قیلور ﴿ مشوی ﴾

نیل را بر قبطیان حق خون کند * سبطیان را از بلا محصون کند (حق سبحانه و تعالی شول قادر و مختار در که نیلی قبطیله فان ایلمر سبطیلمری بلادن مصون ایلمر و فی الحقیقه حضرت موسی علیه السلام قومنی بلالردن مصون قیلدی و فرعون قومنی دنیاده و آخرنده جهنم عذابلرله گرفتار ایلمدی پس هر کیم فرعون نفسه اتباع قیلله و فرعون سیرت اوله حق تعالی اکا قبطیلمره ایلمدیکی عذابی ایلمر و هر کیم موسای روحه اتباع قیلله و تابع انبیا علیهم السلام اوله حق تعالی آتی بلالردن مصون و محصون ایلمر بعض نسخه ده مصرع ثانی بر کلیمی قنده نامنون کند واقع اولمشدر معنی نیلی حق تعالی قبطیلمره خون ایلمر کلیمه منسوب اولان کسه به نامق طوع قند ایلمر یعنی لاینقطع لذید و شیرین ایلمر دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ تابدانی پیش حق تمیز هست * در میان هوشیار راه و مست (تا بیله ستمه حق تعالی ک قنده تمیز وارد راهک هوشیاری و مستی اورته سنده یعنی حق تعالی نیلی قبطیلمره خون و سبطیلمره قند نامنون ایلمر تا بیله ستمه خدای تعالی ک حضور شریفنده ایوبی کنولردن فرق ایلمک و صالحلرک میاننی طالحلردن و طیبیلمری خیثلردن تمیز قیلقی وارد طریق مستقیم صاحب هوشی کیدر یلور و انک مست و بیسهوشی نه کونه کسه در اکا دخی عالم اولور و بویکیسنگ مابیننی بری برندن فرق و تمیز قیلور ﴿ مشوی ﴾ نیل تمیز از خدا آموختست * تا کساد از او این را سخت بست (نیل مبارک فرق و تمیزی حضرت خدادن او کرشمدر که اکا آچدی و بویک محکم بغلدی چونکم آب نیل خدادن تمیز او کرندی کور که اول موسی علیه السلام قومنه یول آچدی و انلر اول نیلدن امن و سلامت ابله یکدی و بوفرعون قومنه یولی محکم بغلدی حتی انده غرق و هلاک اولدیلر ﴿ مشوی ﴾ لطف حق عاقل کند مر نیل را * قهر او ابله کند قایل را (اول خدایک لطفی تحقیقا آب نیلی عاقل ایلمر حتی خدای تعالی ک دوستلرله دشمنلر ک مابیننی تمیز ایلیوب دوستلرینه یول و بر و دشمنلرنی غرق ایدوب هلاک قیلور اول اللهک قهری قایللی ابله قیلور حال بو که عاقل ایدی لکن چونکم اکا قهر الهی کلدی آتی بر مرتبه احق و نادان قیلدی که کندی به ضرر اولنی نافع اولمشدر فرق ایلمکه قادر اولیوب فرنداشی هابیلی قتل ایلمدی و قتل ایلمد کد نصره دخی انک سو آتینی نه ایلمچکین یلیوب نیچه کونلر آتی ارقه سنده کورتوب کردردی شول وقتیه دک که بر غراب زمینی چنکا بیله قازوب بر غراب مرده بی دفن ایلمدی پس غرابدن بوحالی کورتوب برادرینک جسده مرده سنی اول زمینه دفن ایلمدی (یا ویلنی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب) دیوسو بلدی قهر الهی آتی شول مرتبه ابله ایلمد بکه غرابک عقلی انندن زیاده اولوب انک

بر قرغه قدر عقل و تمیزی قالدی ﴿ مشوی ﴾ در جادات از کرم عقل آفرید * عقل از عاقل بقهر خود برید (اول خدا کرم و لطفندن جاداتده عقل یراندی حتی جادات دوستی دشمندن و نیکی بددن فرق و تمیز ایلمدی اما عقل عاقلدن کندنی قهر سبیلله قطع ایلمدی یعنی انسا ک عاقل اولقی و تمیز قتلق شاندن و خاصیت ذاتیه سندن ایکن اول خدا عاقل اولان انسا ندن قهریله عقل و تمیزی محو و ازاله ایلمدی و جا داتک عقلی اولمق و نیک و بدی تمیز قتلق شاندن و خاصیت ذاتیه لرندن ایکن کرم الهی انلره بر مرتبه عقل و تمیز و یرد بکه انلر دوستی دشمندن و نفعی ضررندن و اهل خبری اهل شردن فرق ایلیوب تمیز قیلدی ﴿ مشوی ﴾ در جادات از لطف عقلی شد بدید * وزنکال از عاقلان دانش رمد (لطف الهی بدن جاداتده بر عظیم عقل بدید و ظاهر اولدی و خدایک نکال و عذابندن عاقللردن عقل و دانش اور کدی ﴿ مشوی ﴾ عقل چون باران بامر آنجا بر بخت * عقل این سو خشم حق دید و کر بخت (عقل باران کبی امر الهیله انده دو کلدی عقل بو طرفده خشم حق کوردی و قاجدی بو معنی عقل مقطوع او قند بخی تقدیر اوزره اولور اما مکسور او قنوب این سو به مضاف اولسه هم جائزدر معنی بوجانک عقلی حقیق خشمی کوردی و قاجدی دیمک اولور یعنی امر الهی الیه عقل جاداتده یغمور کبی دو کلدی حتی اول جادات ایوبی کنودن فرق و تمیز ایلمدی اما انسا نه عقل و تمیز اوزره مجبول اولمش ایکن و نیک و بدی تمیز قتلق اکا مخصوص گلش ایکن چونکم خشم حق انسا نه کلدی عقل اول خشمک اثرن کورتوب عاقلدن فرار قیلدی چونکم عقل بر کسه دن زائل اولدی اول کسه نفعی ضررندن و خبری شردن تمیز ایلمکه قادر اوله میوب عذاب و عقابه مستحق اولدی ﴿ مشوی ﴾ ابرو خورشید و مه و نجم بلند * جله بر ترتیب آیند و روند * هر یکی ناید مکر در وقت حوش * که نه پس ماندز هنسکام و نه پیش (بنود و کونش و آی و نجم بلند جله ترتیب اوزره کلورلر و کیدرلر هر بری کلز مکر که کندی وقتیه که هر بری کندی وقتندن نه کیر و قالور و نه ایلمر کلور بویات شریفه و دخی مابعدنده اولان آیات لطیفه جاداتده اولان عقل و ادراکی اثبات ایلمک موقعنده سؤال مقدره جواب اولقی طریق اوزره واقع اولمشدر بو ذکر اولثان سوزلردن سامعه بر خاطره کلور که اول عقل و تمیزله متصف اولان عاقلانه و تمیزانه روشن قیلان جادات عجیبانه مقوله جادات اوله پس جواب یورلر که بویات شریفه ده مذکوره اولان شیلرک هر بریسی جیعا ترتیب اوزره کلورلر و ترتیب اوزره کیدرلر اگر عقللری اولیبدی ترتیب کوزنمکه قادر اولملرلر

وعاقلانه خدمت و حرکت قتل زردی کورمز میسن هر بریسی گلز مکر که کندي
 ایچون معین اولان وقتنده کلور که کندي معین اولان وقتندن نه کیر و قالور ونه
 ایلر کلور بونلرک بو حرکت موزونه و معقوله سندن منقهم اولان بودر که بونلرک
 عقلی اوله اگر بونلرک هر برینک کندي سینه مناسب عقلاری و تمیزلری اولیسیدی
 بویه و قبله حرکت ایلکه قادر اولیه لردی چونکم هر برینک بویه و قبله حرکت
 ایلمسی ظاهر و ثابت اولدیه بونلرک کنديله مناسب بر عقل و مدبری اولوق هم
 ثابت اولور ﴿ مشوی ﴾ چون نکردی فهم این راز انبیا ﴿ دانش آوردند
 در سنک و عصا ﴾ تاجادات دکر رانی لباس ﴿ چون عصا و سنک داری
 از قیاس ﴾ ای مرد غافل بومعنا بی انبیا علیهم السلامدن نیچون فهم و ادراک
 ایلدک اول سلطانلر سنک و عصایه دانش کنوردیلر ناغیری جاداتی دخی
 لباسنر قیاس جهنتندن عصا و سنک کی طوته سن یعنی بوجادات و نباتاتک
 جیعسنده عقل و تمیز اولدیغی و بونلر دوستی دشمندن فرق قیلدیغی رازی انبیای
 عظامدن نیچون فهم ایلدک که بوانبیا صلوات الله علیهم اجمعین حجره و عصایه
 دانش کنوردیلر و بونلری عقل مرتبه سنه کنوردیلر نه کم حجر رسول اکرم صلی الله
 علیه و سلمه سلام و یردیک و حصانک اول حضرت حقنده شهادت کلی کنوردیکی
 اتفاقله ثابت اولمشدر بونلرک قصه لری جلد اولده و جلد ثانیه مرور قلمشدر
 و عصا دخی جاد قیلندن برچوب پاره ایکن آتی دخی حضرت موسی علیه السلام
 عقل و تمیز مرتبه سنه کنور ووب حیات صاحبی بر حیه عظیمه اولدقه فرعونک
 اوزرینه و انک عسکرینک جانبینه شیرانه حله لرایدوب انلری کوشه بکوشه قاچردی
 بوجه جاداتدن بورقاج جادی انبیای عظام انکیچون عقل و تمیز مرتبه سنه
 کنوردیلر که سائر جاداتی بی التباس و بی اشتباه عصایله سنک کی قیاس ایلیه سنکه
 (القلیل بدل علی الکثیر و الجرعة تدل علی الغدیر) قولک مضمونی اوزره از سنه
 چوق سنه یه نمونه اولور و عاقل اولان جزودن کله استدل لال قیلور چونکم
 بورقاج جاداتک عقل و تمیزی محسوس اولوب ثابت اولدیه غیری
 جامد لری دخی بوکا کوره قیاس ایله دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ طاعت سنک
 و عصا ظاهر شود ﴿ و زجادات دکر مخبر شود ﴾ الحاصل سنک و عصانک طاعتی
 ظاهر اولور غیری جاداتدن مخبر اولور یعنی حجره عصانک حق تعالی یه طاعتی
 و آنک پیغمبر لینه خدمتی ظاهر و عیان اولور و سائر جاداتک احوالندن بونلر اخبار
 قیلدی بویه دیو که ﴿ مشوی ﴾ ماز یزدان آکهم و طایم ﴿ ماهمه نی
 اتفاق ضایع ﴾ بز حضرت یزدانن آگاه و خبردار و انک امر نه طایع بز دو کلین
 اتفاق ضایع دکاز بلکه خالقمری جله من مسبح از و انک حکمتنه و کمال قدر سنه

دلالت و شهادت اید بخیلر اصلای بریمز باطل و عبث مخلوق اولمشدر دیرلر کوش
 و هوشتی اولان کسه لره بو گونه معناری تعبیر و تقریر ایدرلر ﴿ مشوی ﴾ همچو
 آب نیل دانی وقت غرق ﴿ کومیان هر دو امت کرد فرق ﴾ آب نیل کی بیل سن
 غرق وقتنده که اول آب نیل هر ایکی امتک مابیننی فرق ایلدی یعنی سائر جادات
 دخی بویه دیرلر و اول سنک و عصا جادات اخراک حقیقت حالتندن بو گونه خبر
 و یرلر که ای عاقل بزم جله مزی آب نیل کی بیل سن که اول آب نیل غرق وقتنده
 هر ایکی امتک میاننی فرق و تمیز ایلدیه که اول امتدن بریسی سبطیلر و بری دخی
 قبطیلر ایلدی سبطیلره یول و یردی و طریق نجات اولدی و قبطیلری (فغشیه
 من الیم ماغشیه) موججیه اوزر لری بورویوب بالکلیه هلاک ایلدی
 ﴿ مشوی ﴾ چون زمین دانیش دانا وقت خسف ﴿ در حق قارون که
 قهرش کردنسف ﴾ اول جادات اخراکی زمین کی دانا بیل سن خسف وقتنده
 قارون حقنده که اول قهرانی نسف ایلدی نسف یردن قورلغیه دیرلر بوزاده
 هلاک معناسنه در یعنی سائر جاداتی دخی زمین کی دانا و اهل تمیز
 بیل سنکه اول زمین خسف وقتنده قارون حقنده که قهر الهی آتی استیصال
 و هلاک ایلدیه غیریلر دن آتی تمیز ایلوب قوابیلله خسف ایلدی
 ﴿ مشوی ﴾ چون قر که امر بشنید و شتافت ﴿ پس دونیمه کشت بر چرخ
 و شکافت ﴾ قر کی که امر خدایی اشتدی و عجله ایلدی پس چرخ فلک اوزره ایکی
 پاره اولدی و یارلدی یعنی سائر جاداتی دخی قر کی بیل که اول قر رسول اکرم
 صلی الله علیه و سلم حضرتلرینک امرنی اشتدی و انک امرنی قبول ایلکه سرعت
 ایتدی پس فلک اوزره یارلدی و ایکی شق اولدی نه کم (اقتربت الساعة
 و انشق القمر) آیت کریمه سی بومعجزه شریفه به شهادت قیلدی و جوآیت
 کریمه نک تحقیق و تفسیری جلد اولده زیافت تاویل رکبک مکس سرخنک
 ماقبلنده مرور ایلدی ﴿ مشوی ﴾ چون درخت و سنک کاندلر هر مقام ﴿
 مصطفی را کرده ظاهر السلام ﴾ درخت و سنک کی که هر مقامده حضرت مصطفی
 علیه السلامه ظاهرا سلام ایلشدر (السلام علیک یا رسول الله) دیوسو بیلشدر
 نه کم روایت صحیحیه ایله روایت اولمشدر که اول حضرت رسالت کلد که نصرکه
 هر حجر و شجره که اوغره یه لردی اول حضرت (السلام علیک) دیوسو سلاملر
 و یرلردی و نبوت و رسالتنه شهادت قیلورلردی بو بیت شریفه مناسب اولان
 حدیث شریفلر و بومحل لطیفه موافق کلان کلاملر جلد ثالثه شول مار کبر حکایه سنده که
 بر مار افسرده بی بنده کنور مشدی انده عالم افسرده است و نام او جاد بیتنک
 شرحنده مرور ایلشدر و جلد اولده و جلد ثانیه دخی مرور ایلشدر که هر بر محله

تسبیح جادائنه متعلق اولان مطالب وضع اولمشدر اول مطالب انده طلب اولنده
اما فلاسفه بومعنايه قائل اولايوب تاويل و بحث وجدل سمته کيدرل بومناسبتله
فلسفی ايله سنينك بحثك بياننه شروع ايدوب بيوررلر

✽ بحث کردن سنی و فلسفی و جواب دهریکه ✽
✽ منکر الوهیتست و عالم را قدیم می گوید ✽

✽ مثنوی ✽ دی یکی میگفت عالم حادثست ✽ فانیت این چرخ حقش وارثست
دون برکسه دیدی عالم حادثر بو چرخ فانیدر واکا حق تعالی وارثدر بویه دین
مؤمن سنیدر که اهل سنت والجماعتك اعتقادى بونك اوزرینه در که بو چرخ و افلاک
و بوعالم خاك جله سی حادثدر و حدوثه جله دن بر دلیل متغیر اولد بغیر و هر متغیر
حادث وفاتی اولقی مقرر در پس عالم سر تاسر حادث وفاتیدر واکا وارث باقی
اولان واجب الوجوددر ✽ مثنوی ✽ فلسفی گفت چون دانی حدوث

حادثی ارجون داند غیوث ✽ زره خود نیستی از انقلاب ✽ توجه می دانی
حدوث آفتاب) بر فلسفی بر سنی به دیدیکه حدوثی نیجه یلورسن ابرك حادثلکنی
غیوث نیجه یلور غیوث غیثك جمیدر غیث زیاده لازم اولدیغی زمانده یغان
یغموره دیرلر افلاکك و آفتابك انقلابشدن خود بر ذره دکلسن پس سن آفتابك
حدوثی نه یلورسن یعنی بر فلسفی عالم حادث وفاتی دین سنی به بحث وجدل طریقه
ذاهب اولوب دیدیکه ای سنی سن بوعالمك حدوثی ندن یلورسن سحابك
حدوثی باران نیجه یلور که اول باران سحابدن ظهوره کلدی و اندنصکره وجود
بولدی پس ای سنی سن بوعالمدن ظهوره کلدك و بوعالمی همان بوهیئت اوزره
مستمر اولمش بولدك و سنك آبا واجدادك حضرت آدم علیه السلامه منتهی
اولنجیه دك بوعالمی همان بویه بولدیلر و آدم دخی بوعالمده ظهوره کلدی پس بوعالمك
حدوثی سکاندن معلوم اولدی و سن خود فی المثل آفتابك انقلابشدن بر ذره بیه
دکلسن فرضی انك انقلاباتشدن بر ذره اولدیغك تقدیرجه سن آفتابك حدوثی
نه یلورسن زیرا بر ذره آفتابك قدمی و حدوثی بیلکه نیجه قابلدر که انك قتنده

اول لاشی در ✽ مثنوی ✽ کر مکی کاندنر حدث باشد دفین ✽ کی بداند
اخرو بدو زمین) مثال آخر بر بوجك که حدثه دفین اوله اول کر مکی زمینك
آخر و بدونی فن یلور یعنی بر بوجك که زمینده اولان نجاست ایچره متکون
اولوب مدفون اولسه اول بوجك زمینك ابتداسنی و انتهایسنی نیجه یلور بومقرر در که
بتلر کذلک سندخی ای سنی بوزمینده اخلاط و نجاسات بدنیه ایچره موجود اولوب
مدفون اولمشسن سن بوزمین و آسمانك اولنی و آخرنی ندن یلورسن و بوعالمك

حدوثنه توجهله اعتقاد قیورسن دیدی ✽ مثنوی ✽ این بتقلید از پدر
بشنیده ✽ از حاققت اندرین پیچیده ✽ چیست برهان بر حدوث این بکو ✽ ورنه
خاموش این فزون کو بی مجو) سن بوسوزی تقلید ایلله پدر کدن استماع ایشسن
حاققتکدن بو حدوث عالمه متعلق اولان معنايه طولشمشسن بوعالمك حدوثنه برهانك
ندر سویه بوخسه خاموش اول بوزیاده سوبیلککلکی دیله تقلید برکسه نك فعلی
وقولنی انك حقیقتنه عالم اولقسز بن واول فعلك وقولك ماهیتی ندرانی بیلدین
اول فعلی وقولی قلاده کبی کندی به لازم قطقدر نته کم بونك تعریفی و بعض تحقیقی
جمله اولده حقیر و بی خصم دیدن دیدهای حس صالح و ناقه صالح راسرخنده
از بی تقلید و از زیات نقل بیتك شرحنده هرور ایلدی انده طلب اولنه و خلاصه
کلام اولدر که اول فلسفی سنی به دیدی ای سنی بو حدوث عالمه متعلق اولان
اقوالی سن انك حقیقتنه واقف اولدین پدر کدن اکا تقلید ایملکه بویه ایشتمشسن
و بونك عقلا حقیقتن دوشنبوب حاققت و بلاهتکدن بوکاد و لاشتمشسن و اعتقاد
قتلشسن پس بوعالمك حدوثنه حجت و برهان ندر سویه واکر عقل قبول ایده جک
برهانك یوغیسه خاموش اول و زیاده سوبیلکدن فراغت قیل که مجرد ابا عن جد
تقلید ایلله اولان سوزه عقلا قتنده اعتبار و التفات اولمز دیدی چونکم فلسفی عقیده
فاسده سنه کوره برسیل جدل مؤمنه بو گونه اعتراض ایلدی مؤمن سنی دخی اکا
جواب و بر مکه شروع ایلدی ✽ مثنوی ✽ گفت دیدم اندرین بحث عمیق
✽ بحث می کردند روزی دو فریق) سنی اول فلسفی به دیدیکه ای منکر الوهیت
اولان زندیق بن بو بحث عمیقده کوردم ایکی فریق بو خصوصده بر کون بحث
ایلدیلر بحث عمیق تعبیرنده اشارت واردر اول معنايه که عالمك حدوث و قدمی و مبدأ
و معادنی بیلک و اثبات واجب الوجود ایلک عظیم بحثدر که اهل سنتله فلاسفه
مایینده بو خصوصده چوق قیل و قال و زاع وجدال واقع اولمشدر و جانبیندن
بو خصوصده نیجه کتب و رسائل تصنیف قیلمشدر ✽ مثنوی ✽ در جدال و در
خصام و در ستوه ✽ کشت هنگامه بران دو کس کروه) بویکی فریقك جدال و خصام
و ستوهی وقتنده یعنی بویکی کروهک بری بر لایله مجادله و محاصره واضطر ابلی
وقتنده اول ایکی بلولکسه نك اوزرینه هنگامه اولدی یعنی انلرک اوزرینه عظیم
خلق جمع اولدی ✽ مثنوی ✽ من بسوی جمع هنگامه شدم ✽ اطلاع حال
ایشان بستم) بن هنگامه نك جمعیتی جائینه کتدم انلرک حالتدن اطلاع الدم یعنی
واروب انلرک حالتنه مطلع اولدم و انلرک بحثنی استماع قیلدم ✽ مثنوی ✽
آن یکی میگفت کردون فانیت ✽ بی کانی ابن بنار با نیست) اول بریسی که
مراد سنیه در کردون فانیدر دیدی کانسز بو بنا ایچون باقی واردر یعنی بوعالم

بر حادث بنادر هیچ شک و شبهه یوقدر که بونک بر بانی و صانعی وارد البتسه
 بو کون اول واجب الوجود اولان صانعسه من کل الوجوه محتاجه در دیدی
 ﴿ مشوی ﴾ وان در کتفت این قدیم و بی کیست • نیستش بانی و یابانی و یست
 و اول بری دیدی بو عالم قدیم و بی کی در انک بانیسی یوقدر و یابانی اولدر یعنی
 فلسفی سنی به جواب و بری دیدی بو عالم قدیم بالذاتدر و چن سزدر یعنی چن
 زماندن بر و موجود اولمدر دیو اکابر ابتدا تقدیر ایلک متصور دکلدر انک بانیسی
 و صانعی یوقدر که انک وجودی قائم بالذاتدر قیامده غیر وجوده انک احتیاجی یوقدر
 و یا خود بانی و صانع همان اولدر که عناصر و موالاتک تأثیر و تصرفیه ظهوره
 کاور ﴿ مشوی ﴾ کتفت منکر کشته خلاق را • روز و شب ارنده و رزاق را سنی
 فلسفی به ابتدای ای سفیه و احق خلاقه منکر اولمشن روز و شب کنور بجی به
 و رزاقه منکر اولمشن یعنی ای فلسفی خلاق عالمه انکار می ایلرسن و لیل و نهار کی دروب
 کنور و یوقدر موجوداته ارزاق و یرن واجب الوجوده کافر می اولورسن بو سوزلر
 خود محض اکر در دیدی ﴿ مشوی ﴾ کتفت بی برهان نخواهم من شنید • آنچه کوی
 آن بتفلیدی کزید • فلسفی ابتدای بن بو سوزی برهانسرا شتمک استمزم اول نسنه بیکه
 سو یلرسن آتی تقلید ایله قبول ایلک استمزم بلکه عقل قبول ایلده جک و بونک
 حقیقتی بیلک بر جتک و ارایسه بونی کزیده ایلرم و اکر بو غیسه مجرد تقلید ایله
 بو مذهبی اختیار ایلزم دیدی ﴿ مشوی ﴾ هین پاور جت و برهان که من •
 نشوم بی حجت این رادرز من • اکاه اول ای سنی حجت و برهان کنور زیر این بونی
 جتسز زمانه ده بن استمزم و بو کونه سوزلره اصلا برایش ایتمزم دیدی چونکم
 سنی کور دیکه فلسفی قیل و قالله ملزم اولمز و عقوبات و نقلیات ایله ایمانه کلز پس
 درونسنده اولان حاله حواله ایدوب اکا بو کونه جواب و بری ﴿ مشوی ﴾
 کتفت حجت در درون جائست • در درون جان نهان برهانست • سنی اول
 منکر الوهیت اولان فلسفی به دیدی حجت بنم درون جائده در درون جائده نهان
 بنم برهانم وارد یعنی ای فلسفی چونکم بنم قولله اولان برهانمی تصدیق ایلدک
 پس حجت بنم جانم ایچنده در بنم برهانم جام ایچنده نهاندر که اول وجدانی
 و ذوقی اولان ایمان و ایقاندردیدی ﴿ مشوی ﴾ تو می بینی هلال از ضعف
 چشم • من همی ینم مکن بر من تو خشم • ای احق سن ضعف چشم کدن
 هلالی کور من سن امان کور یرم سن بنم اوزر یمه خشم ایله یعنی ای کور دل سنک
 بصر بصیرتکده نور یقین اولمدیغدن و قلبک کوزی کل هدایتله قوت بولمدیغدن
 آسمان قلبده هلال کی اولان ایمان و عرفانمی کوره من سن امان بصر بصیرتله
 آتی کور یرم سن بنی کندیکه قیاس ایلوب کور دل اولدیغدن بکا خشم ایله که

سکا پوشیده و مخفی اولان بحمد الله بکایندر دیدی ﴿ مشوی ﴾ کتفت و کو
 بسبار کشت و خاق کیچ • در سرو پابان این چرخ بسیج • الحاصل بو ایکسینک
 مایبشده کتفت و کو بسبار اولدی مستمع اولان خلایق بو چرخ بسیج سرو پا
 یاننده متخیر اولدی بسیج بونده مهیا و مزین معناسنده در یعنی طرفیندن قیل و قال
 و بحث و جدال قتی چوق اولدی انده حاضر اولان خلق بو مهیا و مزین اولان
 چرخ ابتدا و انتهایسنده و حدوث و قدمنده و اله و حیران اولدیله و ایکسینک بیله
 قولندن قنغیسی اصدق و قبوله احق و اوفق ایدیکنی بیله مدبیر چونکم سنی بونلرک
 بولوله و حیرتن کوردی ﴿ مشوی ﴾ کتفت یارادر درویم حجتست • بر حدوث
 آسمانم ایست • بونلره دیدی ای یاران بنم درویمده بر عظیم حجت وارد که اول
 حجت آسمانک حدوثی اوزره بکا بر عظیم آیتدر بو چرخ محدث و مخلوق اولدیغنه
 ﴿ مشوی ﴾ من یقین دارم نشانش آن بود • مر یقین دانرا که دراتش رود
 • در زبان می ناید آن حجت بدان • همچو حال سر عشق عاشقان • بن یقین
 طورم اول یقینک نشانی تحقیق یقیندانه اول اولور که آتش کیده اول حجت
 و برهان زبانه کلز یل عاشق لک عشقنک سرینک حالی کی یعنی سنی دبدیکه بن
 افلاک محدث و مخلوق اولدیغنه و بونلرک بر مرید و مختار واجب الوجود موجد
 و صانعی اولدیغنه قلبده یقین طونارم که بنم اصل برهانم اول قلبده اولان ایمان
 و ایقاندرد و انک نشانی یقیندان اولان کسه ایچون اولدر که صانعک وجودنه یقین
 طوتن کسه آتش کیده و قیل و قالی ترک ایلده و صاحب یقین اولدر که هر شیئی
 خالق و موجد اولان خدا ایدیکنی تحقیق یقینلور و کل اشیاده مؤثر حقیقی همان
 اول اولدیغنه اقرار و اعتقاد قیلور فلسفیلر مذ هبنده و طبیع یلر مسلکندنه عناصر
 اربعه بالطبع بو عالمده مؤثرلردر اما صاحب یقین اولان سنیلر مشربنده
 هر شیده مؤثر حقیقی خدای تعالیدر مثلا نار بالطبع محرق دکلدر بلکه بر شیئی
 احراق ایلسه باراده الله احراق ایلر چونکم سنی اولان هر شیئی الله ارادتیله تأثیر
 ایلدیکنی بیلوب و هر شیده مؤثر حقیقی الله ایدیکنه قلبده کال یقین ایله یقین
 قیاسی مقرر و محقق اولیجی آتش کیرن الم چکمز زبرا ییلور که آتش آتی یاغنه
 بالطبع قادر دکلدر بلکه اراده الله اولورسه آتش آتی یافر پس بویه محل امتحانده
 مؤمن اولان کندی ایمانی و اعتقادنی اثبات ایلک ایچون مرید و مختار اولان
 خدای تعالی به توکل و اعتماد ایدوب آتش کیرسه حق تعالی آنشک خاصیت
 طبیعیه سنی اندن ازاله ایدوب مؤمنه آتی بر دو سلام ایلر پس بو یقین قلب ایچنده
 بر معنوی حجت و برهاندر لسانه کلز و بیانه صغمن ننه که عاشق لک عشقنک سری
 و کیفیت حالی فطقی و بیانه کلز زبرا اکر یقین و معرفت و اکر کیفیت عشق و محبت

امر و جدا نیدر نقطه تعبیری و تقریری ممکن اولز (من لم یذق لم یدر) موجب
 یونلری ذوق ایتین بیلز ﴿ مثنوی ﴾ نیست پسدا سرگفت و کوی من *
 جز که زردی و زاری روی من (بنم گفت و کویک سری پیدا و ظاهر دکلدر
 بنم یوزیمک صار یلغسدن وضعف ولاغر لغسدن غیری یعنی بنم قبل و قالمک سر
 و حقیقتی پیدا و ظاهر دکلدر ز بر اول گفت و کویک سری خدای تعالی به اولان
 یقینم اکا اولان کال محبتدر بوابسه امر و جدانیدر که تعبیر ایله بونک اظهاری
 ممکن اولز ولیکن بواهر و جدانینک بعضی علایم و آثاری صحیفه وجهمده ظاهر
 و هواید اولمشدر که اول صفت وجه و نجافت و نحوادر که باطنده اولان صفت
 و حالتده دلالت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ اشک خون بر رخ روانه میرود * حجت
 حسن و جالش میشود (خون الود اولان اشک رخ اوزره روانه ایلر اول محبوبک
 حسن و جالشه حجت اولور یعنی شول قائلو یاشکه بنم یوزم اوزره روان اولوب
 کیدر و کوزلمدن سرشک خون آلودم دمبدم جاری اولوب افر اول محبوب ازلی
 و معشوق ذاتینک حسن و جالشه بوحالت ظاهره حجت و برهان اولور ز بر برکسه نک
 دروننده هوا و محبت اولیدی اول کسه نیچون اغلر دی و یوزی نیچون زرد
 اولوردی و وجودی نیچون نحیف و زار اولور دی فرضا بر عاشق کندیسنی محب
 اولدیغنه انکار قیسه و عشقنی اغبار دن کنم ایدوب اسرارنی سائر اولسه انک
 کوزلندن جریان ایلین دموع و صفت وجه و مقام وجود انک محبتده شهادت
 ایدر که عنده اصحاب النهی انک انکاری مقبول اولز کا قال الامام البوصیری
 (بیت) لولا الهوی لم ترق دمعاً علی طلل * ولا رقت لذكر البان والعلی *
 مکلف تنکر حیا بعد ما شهدت * به اعلیک عدول الدمع والسقم ﴿ مثنوی ﴾
 گفت من اینها ندانم حتی * که بود در پیش عامه آبتی (فلسفی مؤمن سنی به
 ابتدی یونلری بر حجت بیلزم که عامه ناس فتنده بر آیت اوله یعنی دیدیکه ای سنی
 بوسوزلر بکه سویلرسن و بو وجدانیانه متعلقه اولان کلماتی که سن نقل ایلرسن
 بن یونلری بر حجت بیلزمکه عامه ناس اوکنده انلره بو بر آیت اوله وانلر بو کونه
 اقواله ایمان و اعتقاد قیله پس بر حجت ابراز ایله که عامه ناسک اعتقادنه سبب
 اوله وانلر اول حجت و برهان واسطه سیله سنک اقوالیکی قبول ایلوب ایمانه
 کله و سنک باطنکده اولان یقینکه اعتقاد قیله ﴿ مثنوی ﴾ گفت چون قلبی
 و نقدی دم زند * که تو قلبی من نکویم ارجنند (پس سنی فلسفی به چونکم
 بر نقد و بر قلب دم اوره و دعوا ایلوب دیه که ای نقد سن قلب سن و بن حرمتلو
 نکویم یعنی سنی ابتدی ای فلسفی سنکله بنم حالم شول بر نقد خالصه قاب فاسدک
 حالت بکزر که ابکیسی بری بر یله جدل ایدوب قلب نقده دیر که سن قلب سن و بن

عزمتلو و حرمتلو ابو خالصم قلب بویله دعوا ایلایسه ﴿ مثنوی ﴾ هست آتش
 امتحان آخرین * کاندرا آتش در فتنه این دو قرین (بونلرک مابیننی تمیز ایلکه
 آتش آخر که امتحاندر که بویکی قرین آتشف دوشه ل تا کم نقد قلبدن ممتاز اوله
 و کذب و صدق ه قنخی طرفده ایلسه ظهوره کله ﴿ مثنوی ﴾ عام و خاص
 از حالشان واقف شوند * از کان و شک سوی ایمان روند (اول وقت خاص
 و عوام انلرک حالندن واقف اوله ل و نقد خالصی قلب فاسد دن تمیز قیله ل کان
 و شکدن خلاص اولوب ایمان و ایمان جانبیه کیده ل ﴿ مثنوی ﴾ آب آتش
 آمد ای جان امتحان * نقد و قلبی را که آن باشد نهان (ای جان آب و آتش
 امتحان کلدی بر نقد و قلب ایچونکه اونهان اوله یعنی شول بر نقد و قلب که
 حقیقتلری معلوم اولیده و ناس آتی بیلکده شبهه اوزره اوله ل انک امتحانی آتش
 ایله اولدی اولازر کرلر انک ایکیسن بیله آتش ایچره قرردوب اندنصکره صویه
 براغورلر خالص صافی و ساده اولور اما قلب فاسد و سیاه اولور و قبا حتی ظهوره
 کلور چونکم قضیه بو ذکر اولنان کیدر ﴿ مثنوی ﴾ تامن و توهر دو در آتش
 رویم * حجت باقی حیرانان شویم (تاین و سن هرا یکیز بیله آتش ایچنده
 کیده لم باقی حیرانلره حجت اوله لم یعنی بو خصوصده اوله و حیران اولان باقی
 کسه لره حجت و برهان اوله لم نابوایکیزک حقیقت حالی عیانله کله و عامه ناس شک
 و التباسدن بری اوله ل دیدی ﴿ مثنوی ﴾ تامن و توهر دو در بحر اوقیم *
 که من و تو این کره را ایدیم (تاین و سن هرا یکیز در بابه دوشه لم ز بر بن و سن
 بو گروه بر آیت ایز بعضی نسخه ده تاینه تحتانی اولان نقطتین ایله یا واقع
 اولمشدر که مناسب اولان دخی بودر ز بر امانی ناسن و بن آتشف کیده لم و یا خود
 سن و بن هرا یکیز در بابه دوشه لم که سن و بن بوناظر اولان گروه ایچون آیت
 ایز کر کیدر که بزم صدق و کذب ظاهر اوله و حقیقت حالز عیانله کله دیدی
 ﴿ مثنوی ﴾ همچنان کردند و در آتش شدند * هر دو خود را بر تن
 آتش زدند (پس سنی و فلسفی انجلین ایلدیلر و آتشف کندیلر هرا یکسی کندیسنی
 آتشک تف و تابه اوردیلر و نار مشتله کیروب او نور دیلر آتش فلسفی بی یاقدی
 و کول ایلدی اول متقی بی دوزدی و تازه و تر ایلدی یعنی ماسوادن اتقا و پرهیز
 ایلین سنی بی لطیف دوزدی و تازه رک قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ آن خدا کوینده
 مرد مدعی * رست و سوزید اندر آتش آن دعی (اول خدا دیبچی مرد
 مدعی خلاص اولدی آتش ایچره اول حرام زاده باندی یعنی خدا دیبچی و الوهیتی
 اثبات ایلچی مرد سنی آتشف یا نقددن خلاص اولدی و اول حرام زاده اولان
 فلسفی آتش ایچره بانوب کول اولدی و بویکی طائفه طرفیندن بونلرک حالنه نظر

ایدیجیلردی فلسفی مذهبک بطلانی ظهوره کلدی و بونلره معلوم اولدیکه جیع اشیاک خاصیات و آناری طبیعتلرینک مقتضای دکل ایش بلکه هرشی خالقنک امری و موجودنک ارادتیله تأثیرایلر ایش اگر هرشی باطبع مؤثر اولیدی و آب کندی طبعنک مقتضای اوزره اغراق و نار دخی باطبع احراق قبلیدی دوسه تله دشمنی فرق ایلیوب جله سنی علی السویه غرق و حرق ایلیه لردی حال بوکه دوسه تی غرق ایلیوب دشمنی غرق ایلدی نه کم حضرت موسی علیه السلام قومنه بحر راه نجات اولوب قبطیلری غرق و هلاک ایلدی و کذلک نار دخی حضرت ابراهیم علیه السلامه بردوسلام اولدی اگر باطبع محرق اولیدی حضرت ابراهیم علیه السلامی دخی یاقوب کول ایلدی نه کم بورایه مناسب اولان معنی جلد اولده بازگان و طوطی حکایه سنده بر حکایه ده و بعض اقوالده هر ورا یاشدر

مثنوی * ازم مؤذن بشنوا این اعلام را * کوری افزون روان خام را * که نسوزیده ست این نام از اجل * کش مسمی صدر بودست و اجل * بویتلر فلسفی مذهب و طبیعی مشرب اولنلر جانبندن لازم کلان و ناشی اولان و هم و سوءالی دفع ایچون انلره خطایا دینلشدر انلرک توهمی بودر که قرآنه ایمان ایدنلر بوکا متعاق اولان آیات و اخباری حقیقته حمل ایله منزل بلکه مؤندر دیرلر مثلاً حضرت ابراهیم علیه السلامه آتشک بردوسلام اولسی محرق باطبع اولان آتش بردوسلام اولق دکلدر زیرا احراق ایلمک انک شاننددر پس بونده غمروک غضبی حق تعالی ابراهیم علیه السلامه بردوسلام ایلدی دیمک او اور دیرلر و انلرکاب و سننه ایمان کتور منزل انلرک جله سی معجزات انبیا علیهم السلامی و کرامات اوایی کرامی بالکلیه انکار ایدرلر اگر اهل سنتدن بری بونلره انبیا علیهم السلام مجزه سندن و اولیای کرامک کرامتدن برنی حجت اراز ایدوب دیسه که یاقرآنده یاخود قول پیغمبر علیه السلامه و یاخود کتب اوای کرامدن فلان کتابده یورلشدر که فلان ولی صوغرق ایتدی و حضرت ابراهیم علیه السلامی آتش یاقدی بونلر اگر قنلندن خوف ایتلرله بویه دین اهل سنته دیرلر که سن بونی کوزکله کوردکی و خدادن و پیغمبر علیه السلامدن بونی کنهک اشدکی بونی سنک ابا و اجدادک و معلم و استادک بویه باز مشلدر پس حالاً بحسب الظاهر سنک معجزات انبیا علیهم السلامه تقلیدک ندر دیرلر پس بویه دینلره حالله معجزات انبیا علیهم السلامی اثبات ایلمک قادر اواین مؤمنلر طرفندن جواب و یروب بیوررلر ای طبیعی مذهب و فلسفی مشرب اولان کسه مؤذنن اشیت بوعلامی خام اولنک روانته بر کورلک زیاده ایله بومعنی افزون امر اولدیغی اوزره اولور اما افزون رو وصف ترکیبی اولوب افزون روان جمع اولوب معنی بویه اولسه دخی جاژ اولور

ای فلسفی مشرب بوعلامی مؤذنن اشیت خام اولان افزون رولک کورلکنه یعنی زیاده کیدیی و طریق حقندن نچسوز ایدیی خاملرک کورلکنه و رغنه مؤذنن بوعلملری استماع ایت اعلام کسر همزه ایله اوقنسه دخی معنی صحیح اولور اما فتح همزه ایله اوقنوب علمک جعی اولق محله مناسب اولور و مؤذنن بوعلملری استماع ایله دیکده اگر بر سوال لازم کلورسه که اول سوال بودر مؤذنن استماع اولنه جعی علم حضرت محمد علیه السلامک نام شر بفر که سیاق و سباقا کلا دلالت ایدر اعلام ایسه جمددر پس جمع مفرد مناسبه نوجهله استعمال اولنور جواب اولدر که کاه جعی مفرد موقنسد، ایراد ایدرلر اول مفردک شاننی تفخیمدن اوزری نمکندر که بومحمله اعلام ذکر اولی اول حضرتک علم شریفی علملر منزله سنده اولدیغی ابهام ایچون اعلام ذکر اولنمش اوله و بودخی جاژدر که تکرار اعتبار ایله اعلام ذکر اولنمش اوله که مؤذنن اول حضرتک نام شر بفری هر کون بیش کره اذانه و بش کره اقامنده تکرار بتکرار ذکر ایدر پس جله سی علملر اولور و اعلام ذکر بیورلری بونکته لری اشعار قبلور و معنی بیت ثانی بو او اور که بونام شریف اجل آتشندن یا نمشدر زیرا اول اسمک مسمای صدر اجل اولشدر و خلاصه کلام نتیجه هر ام بویه دیمک اولور که ای طبیعی مذهب وای فلسفی مشرب اولان کسه اگر سن دیرسککه اجسامی باقی محرق باطبع اولان آتشک شاننددر کر کسه ذکر اولنسان سننک جسمی اولسون و کر کسه فلسفینک جسمی اولسون بن آتشک اجسامی احراق ایددیکی خصوصده حالاً بدلیل و برهان استریمکه یا آنی کوزمله کورم و یاخود قولغمله ایشیدوب تا عقلله قبول ایدم بو خصوصده جواب و یروب دیرز که هر روز مره کره بعد کره مؤذن اولنلردن بوعلم شریفی و نام لطیفی اشیت و خام اولان منکرک جائنه کورلک زیاده ایت که اجل آتشندن بونام شریف یا نمشدر و نار موت آنی افنا و ازاله ایلمک قادر اولمشدر انکی چونکه اول اسم شریفک مسمای عالی مرتبه صاحبی سلطان اعظم اولشدی پس اول سلطان اعظمک جسم شریفنک اسمی آتش موت احراق و افنا ایلمک قادر اوله مدیغی محقق و مثبت اوادیسه اگر انک جسم شریفی آتسه کیرسه باذن الله آتش اول حضرتک جسم شریفی احراق ایلمک مقرر و محقق اولور بلکه اکا وارث اولان سنیلرک دخی اگر یقین صاحبی ایسه جسملری باقمق هم مصدق اولور

مثنوی * صد هزاران زین رهان اندر قران * بردریده پرده های منکران (نیچه یوزیک بوره نلردن قرنلره منکرلک برده لری بر تلشدن قران قرانک جمیعدر رهان سنان وزنده رهنک جمیعدر رهاندن مراد بونده بحثلر و غلبه لدر ز بر ا قین بر کسه بر کسه ایله بحث ایلسه بر نسنه عا دندر که رهن قور و دیر که

اگر سنک دیدیک که چیرسه بومر هون اولان شی سنک اولسون دیر عجم بوکا کرو
دیرا کر بحث ایلین کسه غلبه ایلرسه کرو برد دیر تر کیده او کدل دیرل و اوچ دخی
دیرل نته کم فلان کسه ایله فلان اوچ باغلدی دیرل یعنی رهن قودی و بحث
ایلدی دیمک اولور نته کم بو محله دخی سنی ایله فلسفی بحث ایلدیلر و سنی اولاکندی
جسمی آتسه رهن قومنی شرط ایلدی و دیدیکه کل سنکله بن آتسه کیره لم
جسملریز بو بحثده آتسه رهن اولسون اگر بنم دیدیکم چیرسه آتش سنی و بنی
یا قوب محوایدر پس بنم مذهبیم باطل و سنک مذهبیم حق اولور بزدن صکره کلنلر
سنک مذهبیم که ذاهب اولق صحیح اولور دیدی پس ایکیسی یله آتسه کیره لم
آتش باذن الله سنی بی یاقدی و فلسفی بی یاقوب خاکستر ایلدی پس هر قرنده نیجه
بوزیک بو گونه بخنلردن و غلبه لردن منکر الوهیت و کافر نبوت و رسالت اولان
کس لک پرده لری یرتلش و سوزلری و مذهب لری باطل اولمشدر و کندیلر مغلوب
و رسوای اولوب دین حق ظهوره کلشدر ﴿ مثنوی ﴾ چون کرو بستند غالب
شد صواب ﴿ در دوام معجزات و در جواب ﴾ فهم کردم کانکه دم زد از سبق
و ز حدوث چرخ پرور بست حق (چونکم فلسفی ایله سنی کرو باغلدیلر صواب
و حق غالب اولدی معجزاتک دوامنده و جوابده پس فهم ایلدیکه اول کسه که
سبقدن دم اوردی و چرخک حد و نشدن دم اوردی اول کسه مظفر و حق قدر بو بیتلر
سرخ شریفک ابتدا سنده واقع اولان سنی اسانندندر که بر سنی ایله بر فلسفی بحث
ایلمش ایدی سنی دیدیکه عالم حادثدر حق تعالی اکوار ثدر و فلسفیده اکادیمش دیکه
سن بونی پدر کدن تقلید ایله ابشتدک بونک حد و نشنه سنک دلیلک ندر اول سنی دخی
اکابو ذکر اولسان سنی ایله منکر الوهیت اولان بر فلسفینک حکایه سن کتوروب
دیمش دیکه بن بو بحث عمیقده کوردمکه ایکی فریق بحث ایدرلر آخر الامر بونلرک
بحثی بورایه منتهی اولدیکه ایکیسی یله آتسه کیره لر قنفسنک مذهبی حق ایلسه
ظهوره کله چونکم اول سنی ایله منکر الوهیت اولان فلسفی آتسه کیردیلر و کرو
باغلدیلر صواب و طریق رشاد دوام معجزاتده و حق جوابده غالب اولدی یعنی
حق اولان جوابک ظهوری غالب اولدی و انبیا علیهم السلام دخی معجزه لر بنک
دوامی خصوصنده اولان صواب غالب اولدی و ظهوره کلدی دیمک او اور
معجزاتک دوامنده صواب غالب اولدی دیمک شو معنایی اشعار قیلور که فلسفی
ودهری اولنلر الوهیت و انبیا علیهم السلام رسالتنه و معجزاتنه منکر لدر و عالمده
تأثیر و تصریف طبایع کدر دیرلر اما انبیا عظام بونلرک عقاید فاسده لر بنک
خلافی دیوب هر شی مده تأثیر و تصرفی واجب الوجود اولان الله اسناد ایلشدر
و هر بری شریعتلرنی نیجه دلائل و معجزاتله اثبات قیلشدر علی الخصوص

حضرت نبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم طریق توحیدی و صراط مستقیم
نیجه دلائل ظاهره ایله و معجزات باهره ایله اثبات قیلوب فلسفی و دهری اولنلری
اول طریق متینه و شرع مبنیه دعوت قیلشدر انلردن بعضی اول معجزاتی
کوروب ظاهر او باطننا ایمانه کلشدر و بعضی دخی باطننا ایمانه کلیوب رسوم
شرعیه بی کندی به وقایه و پرده ایدینوب اختفا قیلشدر و بوطا غدن قیامتده ک
بر کروه صورت اسلامیه ده و امت محمد هیا تنده اکسک اولزلر هر شول وقتده که
کندی مذهب لریک ظهورنه فرصت بوله لر آنی اظهار ایدرلر پس اگر بونلردن
بری مثلا اول فلسفی سنی به معارضه و مباحثه ایلدیکه کبی ظهوره کلسه و اهل
سنددن بر یله بحث قیلسه حضرت پیغمبر علیه السلام معجزات یله بنه سنی فلسفی به
هر وجهله غالب اولق مقرر در پس الان دخی جمیع انبیا علیهم السلام معجزاتی
با خصوصکه اول حضرتک معجزاتی دائمه اولمش اولور نته کم بعد عصراتی
علیه السلام اول سنی منکر الوهیت اولان فلسفیه کرو باغلدیلر اول حضرتک
معجزاتی بر کاتیله صواب غالب اولدی و معجزاتک الی یوم القیام دائمه اولمش ظهوره
کلدیکه اول سنی بی آتشک باقمسی پیغمبر علیه السلام معجزاتی بر کاتیله در
چونکم جمیع انبیا علیهم السلام هر بر بنک شریعت علیه سی با خصوصکه
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم جامع جمیع شرایع اولان سنت سنیه سی
طریق سداد و راه رشاد اولدیغی نیجه معجزات و آیات و بنسائله ثابت و محقق
اولدیه بن دخی فهم ایلدم اول کسه بی که چرخک ابتدا سندن و حد و نشدن دم
اوردی و افلاکک اولنه و حد و نشنه اعتقاد قیلدی اول کسه مظفر و منصور در
و مذهبی حق قدر بو بیتده سبق ابتدا معناسنده در و حدوث اکا عطف تفسیر کبی
واقع اولمشدر از سبق چرخ یعنی از حدوث اوانکه دم زد مظفر و حقست دیمک
نقدیرنده اولور و بوسوزی اول سنی کندی به معارضه ایلین فلسفی به کوردیکه
وجه اوزره نقل قیلور و حضرت مولانا قدس سره العزیز الک اسانندن بو آیات
شریفه بی حکایه یورلر ﴿ مثنوی ﴾ حجت منکر هماره زرد رو ﴿ بنک
نشان بر صدق آن انکار کو ﴾ بنک مناره در شعی منکران ﴿ کور این عالم که
نا باشد نشان ﴾ منکرک حجتی هماره زرد رو اولمقدر اول انکارک صدق اوزره
بر نشان و آیت قنی منکرک مدح و ثنایی حقند بر مناره بو عالمده قنی که نا انلرک
صدقنه علامت و نشان اوله یعنی الوهیت و انبیا عظام رسالتنه با خصوصکه
حضرت محمد مصطفی علیه السلام رسالتنه و معجزاتنه منکر اولان فلاسفه نک
حجتلری همیشه شرمسارانق و مغلوب اولمقدر اول منکرک انکارک صدق
و صحتی اوزره قنی بر آیت و نشان یعنی اصلا رسالتنه و معجزاتنه منکر اولنلرک دعوا سنک

وانكار بنگ صدقه بوعالمه بر نشان وعلامت يوقدر اما حضرت محمد مصطفى
صلى الله عليه وسلمك معجزات باهره سنه آيات وعلامت قتي چوقدر جله دن بري
هر كون مناره رده اول حضرتك مدح و ثنائيه منعلق نام شريفني على ملائ الناس
مؤذنلر (اشهد ان محمدا رسول الله) ديو (الصلوة والسلام عليك يا رسول الله)
دبوشهادت قيلورلر و تعظيملر و تكريللر ايدرلر اما منكر رسالت محمديه اولان
فلاسفه نك مدح و ثنائيه بر مناره بوعالمه قنده در كه تا اول منكرك صدق و دعواسته
وصحت انكارنه نشان اوله اكر ديلورسه كه فلاسفه و دهر به طائفه سني
الان بوعالمه ظاهر و آشكار ادكلوردر انلك مذهبلى باطل و كنديلرى زائل
اولدبغى اهل سنتدن هر كسك معلومى اولمشدر پس بوسوزلر كييك ايچون
اولور و نه يي افاده قيلور بوسوزلر اسلام مايننده پنهنسان اولان فلسفيلر ايچون
تعريض اولور و اهل اسلام مايننده پنهنسان اولان فلسفيلر نه كونه كسه لر در
ديرسك هر شيدى الهى مؤثر حقيقي بيلين و حضرت رسولك معجزات شريفه سني
تاويل قيلان و جاداتك تسخير قلمسندى و اول حضرت به نطقه سلام و برمسندى
قلمسندى شك و شبهه اولان كسه لر در نه كم جلد اولده مرند شدن كاتب و حى
بيانده بيور مشلوردر * هر كرا در دل شك و پيچانيدست * در جهان او فلسفي پنهنانيدست
* مى نمايد اعتقاد او كاه كاه * آن رك فلسف كند رو بش سياه * مثنوى *
منبرى كو كه در انجا منبرى * ياد ارد روزگار منكرى) قتي بر منبر كه انده بر منبر
بر منكرك روز كارنى ياده كتوره يعنى بلاد اسلاميه ده و اهل قبله مايننده اصلا
بر منبر يوقدر كه اول منبرده بر خطيب بر الوهيه و رسالت و معجزاته منكر كسه نك
روزكارنى و مدح و ثنائى ياد ايله و اول بر كسه ايدى ديو سو بيله * مثنوى *
روى دينار و درم از نا مشان * تا قيامت مى دهد زين حق نشان * سكه
شاهان همى كردد دكر * سكه احمد بين تامستقر (دينار و درمك يوزى
انلك نامندن يعنى انبياي عظامك اسم لرنن قيا مته دك بو حقدن نشان و بر
شاهلرك سكه سني بر درلو دخی اولور اما حضرت احمد عليه السلامك سكه سني
كور مستقره دك شاهدن مراد انبياي عظامدر دينار و درمندن مراد مضروب
و مسكوك اولان سيم و زر اولسه ده جا زدر كه پادشاهان سلف درهم و دينارك
بر يوزنه كندى ناملر بن ضرب ايدوب و بر يوزنه دخی (لا اله الا الله محمد رسول الله)
ضرب ايلشدر در نه كم سلطان علاء الدينك سكه سني بو كونه در و بوقفيه سلطان
علاء الدينك بواسلوب اوزره برقاج التونن واقچه سن كورمك واقع اولدى اما
درم و ديناردن مراد مجرد سيم و زر دن دوزيلن طلسمات والواح اولسه بعض
سؤال و جوابدن بري اولوب درم و دينارك رو ينده شمى انبياي عظامك ناملرى

بوقدر ديمكدن خلاص اولوردى اكثر انبيا عليهم السلامك نامنى سيم و زر دن
ساخته اولان طلسملر اوزره قازد يروب يازد يرلر با خصوصكه (لا اله الا الله محمد رسول الله)
كله سني درم و دينار دن دوزيلن طلسملر اوزره قتي چوق كورلشدر پس حضرت
احمد صلى الله عليه وسلمك نام شريفني چونكم الان روى درم و دينار اوزره باقيدر
جميع انبيا عليهم السلامك دخی ناملرى انك ضمنده باقى اولمشدر نه كم جلد اولده
حر كوش حكايه سنده بو محله مناسب بيور مشلوردر (نام احمد نام جله انبياست *
چونكه صد آيد نود در پيش ماست) جميع انبيا عليهم السلامك ناملرى انك
اسم شريفك ضمنده مذكور و موجود اولمى بو بيتك شرحنده مرور قلمشدر
پس خلاصه كلام و نتيجه مرام اولدر كه انبياي عظامك سيم و زر اوزره
اولان ناملر دن قيا مته دك بو ذكر اولنان حقيقتدن نشان و يرر كه انلك ناملر نك
ثابت اولمى حق و صادق اولدقلى نه شهادت ايلر پادشاهلرك سكه لرى
و خطبه لرى متغير و متبدل اولور اما احمد عليه السلام حضرتلر نك سكه سني
و خطبه سني قيا مته دك دائم كور مستقر دن مراد بونده قيا مته و اول حضرتك
خطبه و سكه سنك دوامى جميع انبيا عليهم السلامك ناملر نك دائم اولمى مستلزم
اولشدر * مثنوى * در رخ نقره و ياروى زرى * و انما برسكه نام منكرى)
بر نقره نك بوزنده و يارزر ك بوزنده سكه اوزره بر منكرك نامنى كوستر يعنى سيم
وزرك بوزنده انبيا عليهم السلامك منكر اولان كسه لر دن بر نك اصلا نامى
يازلمشدر اكر سؤال اولورسه كه كافر پادشاهلر نك نقره و زر اوزره صورتلرى
ضرب او انوب اطرافنه ناملرى نقش اولمشدر و الان بلاد اسلاميه ده انلك
ناميله منقوش نقره وزرك نهايتى بوقدر پس سكه اوزره بر منكرك نامنى كوستر ديمك
نيچد صحيح اولور جواب اولدر كه اول كفره شاهلر نك نقره و دينار اوزره ناملرى
باقى دكلدر متبدل و متغير اولمق دن خالى دكلدر پس هر متغير اولان عدم حكمنده در
و ثانيا جواب اولدر كه انبيا عليهم السلامك منكرى اولمق و يا خود حضرت محمد
مصطفى عليه السلامك منكرى اواق ناميله اصلا برسيم و زر مضروب و منقوش
اولمشدر پس لازم كسه انبيا عليهم السلامك و حضرت محمد مصطفى عليه السلامك
منكر اولان كسه نك منكرك نامى ايله اسمى اصلا درهم و دينار ده بوقدر و لازم
كسه بولمق احتمالى دخی بوقدر پس مدعى ثابت اولور و درهم و دينار اوزره
اولان كفره نك ناملرى بو دعوا يي ناقض اولمز و فسخ دخی قبلز * مثنوى *
خود مكبر اين مجز چون آفتاب * صد زبان بين نام اوام الكتاب) بو بيتده ايكي
وجه اوزره معنى صحيح اولور اولامعنى بويله ديمك اولور كه بو ذكر اولنان حالاتى
خود سن طومنه صد زبان آفتاب كى بو مجزى كور كه انك نامى ام الكتاب

وثابا معنی اولدر که آفتاب کبی اولان بومعجزی خود سن طومنه که مراد اندن حضرت محمد مصطفی علیه السلام نام شریفک اذانلرده وقامتلرده ونقره وزر لرده همیشه مذکور اولسی وآفتاب کبی مشهور اولسیدر سن بونی معجزه فرض ایتمه صد زبان کور که انک نامی ام الکبدر وصد زباندن مراد حضرت قرآندر که انک نام شریفی ام الکتابدر و حضرت قرآنه انکچون ام الکتاب دیدیلر که جمیع کتب شرعیسه نک وصحف مرعیه نک اصلیدر بلکه جمیع کتب منزله به دخی لوح محفوظه اصل واقع اولمشدر وصد زبان اولسی هراهل مذهبک لسانی اوزره بونده آیت کریمه وادیغی اعتباریه در اگرچه لغات حسیله عرب لسانی دینلور ولکن ملل مختلفه و فرق متنوعه نک السنه سنی جامع اولمش برکتاب کریمدر مثلاً جمیع مشایخ صوفیه نک مرادنه واساننه کوره بوکتاب مبینده کلمات وآیات وارد و حکما نک لساننه کوره دخی وعلماء عرفانک لسانلرینه کوره دخی بوکتاب مکنونده آیت کریمه ونصوص شریفه ثابته اولمشدر مثلاً اهل جبر قرآن عظیم الشانی کندی لسانلری اوزره تفسیر ایتشلردر وقدره متعلق اولان آیاتی تاویل قیلشلردر واهل قدر دخی قرآنی کندی لسانلری اوزره تفسیر ایدوب جبره متعلق اولان آیاتی کندی مذهبلرینه موافق تاویل ایتشلردر واهل اعتزال دخی کندی لسانلری اوزره تفسیر ایتشلردر واهل سنت دخی لسانلری اوزره تفسیر ایتشلردر فقهای اسلامی دخی کندی لسانلری اوزره تفسیر ایتشلردر وقس علی هذا سائر الملل والنحل وبونلرک مذهبیه واصطلاحه لسان تعبیر اولنور مثلاً برکسمه لغات عربیه بی کابلله بیلمه اهل تفسیرک اصطلاحی ولسانی بیله مز مکر که نیجه زمان انلردن اتی تعلیم ایلله وکذلک لغات عربیه به عالم اولان فقها نک دخی لسانی بطن واصطلاحلرینه آگاه اولن وکذلک اهل کلامک دخی لسانی بطن واصطلاحلرینه آگاه اولن حال بوکه بوجه طوائف مختلفه لغات عربیه اوزره یازمشدر پس بومقدمه معلومک اولدیه حضرت قرآنه صد زبان تعبیری یرنده اولور اگرچه بحسب اللغات لسان عربی اوزره ایسه ده اگر لسان واحد اوزره اولیدی لغات عربیه بی یلن عربلر بوملل مختلفه نک یازدقلری وسویدلکلری بیلکه قادراولورلردی مع هذا قادردکلردر مکر که آنی اهلندن تعلیم ایلله لرس بویتمده خلاصه کلام ونتیجه مرام بویله دیمک اولور که ای فلسفی مشرب سن بوآفتاب کبی روشن وظاهر اولان معجزاتی خود معجز طومنه اول صد لسان صاحبی کور که انک نامی ام الکبدر اول کتاب کریم برمعجز عظیمدر که اگر انس وجن بریده اولسه لروانک مثلی کنورمکه سعی واجتهاد قیلسه لروانک مثلی کنورمکه قادر اولیه لردی نته کم بوآیت تحدی بومعنایه دلالات

ایدر قال الله تعالی (قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لایأتون بمثله واولکان بعضهم لبعض ظهیرا) بلکه قصر سوره دن برسوره نک انبائیه دخی قادر اوله میه لردی نته کم بوآیت کریمه اله حق تعالی حصرتلری تحدی یوردی (قل ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسوره من مثله وادعوا شهداءکم من دون الله ان کنتم صادفین) اگر حضرت قرآن معجز اولیدیدی اول عصرده اولان عرب عربانک بلغا وفصحاسی که فصاحتده ماهر وفن بلا غتده مانند ساحر ایدیلر حضرت قرآنک برآینده نظیره دیوب کنورمکه قادراولورلردی حال بوکه اقصر سوره دن برینه نظیره دیوب کنورمکه قادر اولدیلر **مثنوی** * زهره نی کس را که یک حرفی ازان * باید زد و یافزاید دریان) کسه نک زهره سی یوقدر که اندن برحرفی سرقت ایلله یاخود بیاندن زیاده ایلله بعض نسخه ده باید زد برینه یاکنند کم واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی برکسه نک زهره سی یوقدر که اول قرآندن یابرحرفی بیان ایلکده اکسک ایلله ویاخود زیاده ایلله یعنی حضرت قرآن عظیم الشانک نیجه وجوهله اعجازی قتی چوقدر جله اعجازندن بری دخی بودر که اصلاً بر احد زیاده ایلوب کندی مرادی اوزره آگاه کوره معنی سویلیه میسه انکچونکه الله تبارک وتعالی بوکتاب کریم و ذکر حکیمک حافظیدر کا قال الله تعالی (انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون) ولونقول صلینا بعض الاقوال لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین **مثنوی** * یار غالب شو که تا غالب شوی * یار مغلوبان مشوهین ای غوی * حجت منکر همین آمد که من * غیر این ظاهر نمی بینم وطن * هیچ ندیدشد که هر جا ظاهر بست * آرز حکمتهای پنهان مخبر بست فائده هر ظاهری خود باطنست * همچو نفع اندر دواها کامنت (پس ای مذهبی باطل اولان کسمه غالبه یار اول که تا غالب اوله سن ای غوی مغلوبلرک یاری اوله که سندخی مغلوب اولورسن یعنی ای مذهب باطل صاحبی غالب اولان اهل سنت والجماعتک یاری اول سندخی غالبلردن اوله سن اهل بدعتک و فرق ضاله نک یاری اوله که ای غوی مغلوب اولورسن وز بون قالورسن زیرا بونلردن برنده اول قوت وطاقت یوقدر که اهل سنت والجماعتک مایتمده مذهبلرین اظهار ایدلر والحاصل انبیا علیهم السلام واولیای کرامک یاری اولان ظاهرا وباطنا غالب اولور وبونلره مخالف اولان وفلاسفه مذهبیه اویان زبون ومغلوب قالور منکر الوهیت اولنک حجتی همان بوکلبیکه دیرین بوظاهر عالیدن غیری وطن کورمزیم اول جاهل هیچ بونی اندیشه ایلز هر یرده که برظاهر وارد اول ظاهر پنهان اولان حکمتلر دن برمخبردر هر برظاهر که فائده سی باطندر مثلاً

نفع کبی دوار ایچره کامندر یعنی منکر الوهیت اولان فلسفینک اقوی اولان
حجتی همان بوکلدی که دیر بن بو عالم ظاهر دن غیری بروطن آخر کورمز
و حقایق اکوانه و خالق کون و مکانه نظر ابر کور مزم مؤثر حقیقی بی طبایع
اربعه دن غیری بتلزم و موطن و مشهد همان بو عالمی کوررم دیر و هیچ فکر
ایلز که هرزه ده که بر صورت ظاهر نهانی اولان حکمتلر دن و سرلر دن خبر
و یریحیدر اول صورت ظاهر اول پنهانی اولان حکمتلرک ظهورندن اوتری
خلق اولمشدر هر بر ظاهرک فائده سی خود باطندر دوار ایچره نفع کامن
اولدیگی کبی نته کم ادویه و عقاقیرک وجودلرنده فوائد و منافع مستوره در
وانلرک صورت ظاهره سی اول منافع و فوائددن اوتری خاق اولمشدر کذلک
هر ظاهر اولان شئیک باطنده البته بر خاصیت و منفعت واردر هیچ برشی باطل
و عبث خلق اولمشدر پس اول شئیک خاصیت و منفعتی اول شئیک نسبت معنی
واقع اولمشدر پس هر صورت ظهورده معنی ایچون خلق اولمشدر و صورت
طالندن ماعدا عالم معنی دخی ثابت اولور لکن منکر و جاهل عالم معنایی کوره میوب
بو صورت عالمی بی معنی و باطل زعم ایلر حال بو که حکیم مطلق هیچ بر شئی عبث
خلق ایلمشدر نته کم سوره احقافک اولنده اولان آیت کریمه ایلر بو معنایی اثبات
ایدوب انک تفسیر و تحقیقنه متعلق بو بیانی بسط ایدوب یوررلر

✽ تفسیر این آیت که وما خلقنا السموات والارض وما بینهما ✽
✽ الابالحق نیافریدمشان بهر همین که شمامی بینید بلکه ✽
✽ بهر معنی و حکمت باقیه که شمامی بینید آن را ✽

بوسرخ شریف بو آیت کریمه نکه تفسیر بدر که حق سبحانه و تعالی سوره احقافک
اولنده یوررلر (وما خلقنا السموات والارض وما بینهما الابالحق) یعنی بزیرلری
و کوکلی برآمدق دخی مابیننده اولان مخلوقی برآمدق الاحقه ملتبس اولمده
خلق ایلدک یعنی مقتضای حکمت و مبتغای معداتی ملتبس اولدیگی حاده خلق
ایلدک که هیچ بر شئی عبث برآمدق نته کم این فارض دخی بو معنایه اشارت ایدوب
یوررلر (بیت) فلاعبت والخلق لم یخلقوا اسدی و ان لم تکن افعالهم بالسبیده ✽
ننه کم سرخ شریفده بو گونه تفسیر ایدوب یوررلر که ترجمه سی بودر بزبونلری
یعنی سموات وارضی و بینهما ده اولان اشیایی همان بو معنادن اوتری خلق
ایلدک که ای انسان سزانی کورر سر بلکه معنادن اوتری و باقیه اولان حکمتلر دن
اوتری خلق ایلدک که سزانی کورمز سر یعنی بوجیع اشیانک صورتلری شول معنایی
و حکمتلر ایچون خلق اولمشدر و ظهوره کلمشدر که ای ظاهر بین اوللر سر

اکا نظر ابر کورمز سر نته کم صور ظاهره و معنایی و حکیم یاطنه ایچون خلق اولند بغه
برنجیه مثال نظمه کتوروب صورنده قائلرله تعلیم یوررلر ✽ مثنوی ✽ هیچ
نقاشی نکار دزین نقش ✽ بی امید نفع بهر عین نقش (مثلا هیچ بر نقاش
نقشک زینتی نفع امید سر نقشک عینندن اوتری بازرمی یعنی هیچ بر نقاش
منفعت و فائده امیدندن قطع نظر نقشک کندی ذاتندن اوتری نقشک زینتی بازرمی
بلکه بر نقشی بر نقاش نقش ایلر بهر حال اندن بر نفع و معنی مراد ایلر دیک اولور
زین زینت معنایه اولور نوک کسر لیه نقشه مضاف اوقنور ✽ مثنوی ✽
بلکه بهر میهمانان و کهان ✽ که بفرجه وارهند از اندهان (بلکه بیجه میهمانان
و کهانندن اوتری نقش و تصور ایلر که فرجه ایلر اندوهلر دن بونلر خلاص اولر
یعنی هر نقاش که نقاشی نحر و تصور ایلر میهمان اوللرک سیرندن و صغیر
اوللرک تماشا سندن اوتری تصور ایلر که انلر فرج ایتمکله غلردن و غصه لردن
قورتلر ✽ مثنوی ✽ شادی بچکان و یاد دوستان ✽ دوستان رفته را از نقش آن
اطفالک شاد بیلکندن اوتری و دوستلرک یادندن کتمش دوستلری انک نقشندن یعنی
اول نقاش و مصور نقاشلری اندن اوتری نقش و تصور ایلر که اطفال و صغارانی
کوروب شاد اولر و دوستلر دوستان رفته بی اول نقشندن یاد قیلر نته کم بر کسه نکه
دوستی اولسه و یا خود اندن بعید اولسه نقاشه انک صورتی یاز دیرر هر بار که اول
دوست کندی دوستنک نقشنه نظر ایلدیکسه آنی یاد ایلر اول نقش انک ذکر نه
سبب اولور پس اول نقش حکمت و لمصلحه یازلش اولور ✽ مثنوی ✽ هیچ
کوزه کر کند کوزه شتاب ✽ بهر عین کوزه بی بروی اب (مثال آخر هیچ کوزه
کر کوزه به شتاب ایلر میوهم و جهدر هیچ کوزه کر شتاب و سرعتله کوزه ایلر می
کوزه نکه عینندن اوتری آب امیدی اوزره بوی بونده امید معنایه در یعنی هیچ
بر کوزه کر آب امیدندن قطع نظر کوزه نکه کندی ذاتندن اوتری کوزه بی دوزمکه
سرعت ایلز بلکه برداقچی برر داغی دوزسه انک ایچنه صوقو بوب اول واسطه
ایلر صو ایچمک آسان اولسون دیو دوزر پس کوزه نکه وجودی لمنفعه و لمصلحه
اولور ✽ مثنوی ✽ هیچ کاسه کر کند کاسه تمام ✽ بهر عین کاسه بی بهر
طعام (مثال آخر هیچ کاسه کر تمام و کامل کاسه ایلر می مجرد عین کاسه دن
اوتری طعام قومقندن اوتری اولیه بلکه کاسه کر بر کاسه بی تمام دوزمز پس اکا
طعام قونلوب غدا لردن برینه ظرف اولقندن اوتری اگر بوفائده مراد اولسه
صورت کاسه بی معنی و عبث اولور دی ✽ مثنوی ✽ هیچ خطاطی نویسد خط
بفن ✽ بهر عین خطنه بهر خواندن (مثال آخر هیچ بر کاتب فتلر خط یازرمی
عین خطندن اوتری او قومقندن اوتری اولیه یعنی هیچ بر خطاط فتلر و صنعت کاتبه

برخطی یازمن الا اول خطك او قمنسندن اوتری واول حسن خط یازن کاتبسار که بعض حروف مقطعه یازرلر اگر چه آنی او قمنسندن اوتری یازمنزلر بلکه صنعت کاتبك قواعدنی وحسنی کو ستر مکدن اوتری ویا طالبه تعلیمدن اوتری یازرلر بودخی عین معنادن اوتری اولور مجرد اول حروف واشکالك کنندنی ذاتندن اوتری اولز الحاصل هر شیء البته حکمة واصلحه ظهوره کلمشدر صورتندن اوتری خلق اولمشدر اگر نظر حقیقت بینله نظر ایلرلک هر شیءك وجودی متسلسلا نیجه معناره و حکمتاره سبب اولمشدر ﴿ منوی ﴾ نقش ظاهر بهر نقش غایبست * وان برای غائب دیگر یست * تاسوم چارم دهم برمی شمر * این فوائد را بمقدار نظر (البته نقش ظاهر نقش غایبندن اوتریدر واول نقش غائب دخی برغیری غایبندن اوتری بغلندی او چنجی دردنجی او تنجی مرتبه به دك عدایله بوفائده لری نظرك مقداری یعنی نقوش ظاهره دن هر بر نقش برغائب نقشندن اوتریدر که اول نقش غائب اول نقش ظاهره نسبت معنی کبی واقع اولمشدر واول نقش غائب بر آخر نقش غایبندن اوتری مفید و موجود اولمشدر و او چنجی به دردنجی به اونه چقجه دك بواسلوب اوزره برشیء متسلسلا اعداد ایله بوفائده لری عقل وفكرک یتدیکی قدر بونوع اوزره صای مثلا بر نیجه دوالر که نقشی ظاهر در مرض نفسه علاج وشفادن اوتری اولور وفسك مرضك شفا بولسی صحت وسلامت بدنی مستلزم اولور و صحت بدنیه بر کار و عمل ایشلمکه قدرتی وطاقتی مستلزم اولور و کار دخی ایکی نوع اوزره در بری دنیوی و بری اخروی اخروی اولان کاری ایشلرلک حسن ثوابی مستلزم اولور و حسن ثواب مأبه وسيله اولور و حسن مأبه وصول و دخول نعم ابدیه ایله مغنم اولمغنی و اقامای حق مشاهده قیلغنی مستلزم اولور همچنین اگر کار دنیادن برینه دخی مشغول اولورلرلک اول کار بر آخر کاری واول آخر کار دخی بر آخر مرادی واول آخر مراد دخی بر آخر حکمی واول آخر حکم دخی بر آخر معنایی و هلم جراتسلسلا بری برنی مستلزم اولور کار عالم بری برینه بر مرتبه مرتبط و متسلسل اولمشدر که اگر بر ذره بری برندن زائل ایلرلک جمیع عالمک تزلزلی و خلل پذیر اولسنی مستلزم اولور نته کم کلشن راز صاحبی بو یتله بومعنايه اشارت قبلور (بیت) اگر یک ذره رابر کبری از جای * خلل یابد همه عالم سراپای * چونکه جمیع موجوداتک بمقتضای علم ازلی و حکمت بالغه الهی بری برینه تأثیر و تأثر و علیت و معلولیت طریق اوزره ترتیبی و ارتباطی واقع اولمشدر و مراتب موجوداتده هر نه شیء که کوره سن کندنی مافوقنه معلولیت طوتر و کندنی نچته اولنه نسبت علیت طوتر حضرت واجب الوجوده منتهی اولنجیه دك بویه در ومن کل الوجوه علیت ور بو بیت حضرت الوهیتدن غیریه مخصوصه

دکلدر پس بو تقدیر اوزره اگر بر ذره بوعالمدن منعدم اولمق تقدیر اولنسه جمیع عالمک منعدم اولسی لازم کلور ز برا معلول واحدك منعدم اولسی جمیع علل و معلولاتك منعدم اولسنی مستلزم اولور مثلا شطرنج او یوننده مقابلنده اولان کسه اول بر آخر شطرنج بازک بر یتدقنی اورر اول دخی براو ستاد او یونجیدر که مفت بره یتدق و بر میوب انک یتدقنی اورر تکرار بودخی آنک اسبابندن برنی اورر یتد بودخی آنک اسبابی اورر حتی اورنه لقندن جمیع آلات واسباب مرتفع اولور پس بوجه جهاند اولان اشیانک بساط شطرنجی اوزره اولان آلات واسباب کبی بری برینه معنی ارتباطی اولدیغنی مناسبله شطرنجک باز یلر نه بومعنایی تشبیه ایدوب بو یتدقنی ادا بیورلر ﴿ منوی ﴾ همچو بازیهای شطرنج ای پسر * فایده هر لعب در تالی نکر * این نهادند بهر آن لعب نهان * وان برای آن و آن بهر فلان (بو ذکر اولان معنی شطرنجک او یونلری کیدر ای اوغل هر لعبك فایده سنی تالیسده کور مثلا شطرنج او یونلرنده بولعب ظاهری اول بر نهائی اولان لعبدن اوتری قودیلر واول لعب نهائی دخی اول بر آخر اولان لعبدن اوتری و آنی دخی فلان لعبدن اوتری وضع ایلدیلر اگر بو بساط کاشانده اولان اشیانک بری برینه مرتبط و متسلسل اولسنی یتلک استرمتک بساط شطرنجده اولان آلات واسبابک بری برینه مرتبط و متسلسل اولسنه قیاس ایله زبرا ای پسر شطرنجك هر بر باز یلر یتلک فائده سن عقبنده اولان لعبندن نظر ایله که براستاد مقابلنده اولان استاده بر آلتی و یردیکی زمانده انک ضمننده و ما بعدنده بر نیجه قات او یون ملاحظه ایلرلر و قاته دك بلکه اون بش و یکریمی قاته دك او یون ملاحظه ایدر مثلا شطرنج باز اوانلر او یونی بر آخر نهان اولان او یون ایچون قوملر در و آنی دخی او بر آخر دن اوتری یکریمی بش قاته چقجه دك بوسوزلری شطرنج لعبنده ماهر اولان کسه لر بیلورلر و السلام ﴿ منوی ﴾ همچنین دیده جهان اندر جهات * در پی هم تارسی در بردومات (بونجیلین دیده کی جهات ایچره صیحات بری بر یتلک اردنجه تاکه بردوماته ایشده سن یعنی بوشطرنج او یوننده نظر کی اولکی او یوندن بر آخر او یونه صیحاتدوب بردوماته دکن ایچرودن ایچرویه نیجه نهان او یونلر ملاحظه ایلدیکک کبی دیده کی و عقل پسندیده کی دخی بوشش جهات ایچره جمیع جوانیه سور و ایلور کچور لایق طمع بری بری اردنجه تابد و ماته یتشده سن که نهایت کار در برد یکمکه و غالب اولمغه و مات یکمکه و مغلوب اولمغه دیرلر بوراده برد مراده ظفر بولمقندن و مات اندن محروم قالمقندن عبارت اولور یعنی شطرنج او یوننده نظری ایلرویه قات قات سور دیکک کبی بوشش جهات ایچره اولان اشیایه نظری دخی قات قات سور تاهر کارک نیجه سنه و خاتمه سنه ایره سن و مراده فائز

اولی و اندن محروم قالمق مرتبه سنی کوره سن تاسکا حقیقت حال و نتیجه
اعمال کشف اوله و جانک مراده ظفر بولغه وسیله اولان کار هر نه ایسه
اکا اشتغال قبله * مثنوی * اول از بهر دوم باشد چنان * که شدن
بر پایهای زردبان * وان دوم بهر سوم می دان تمام * تارسی تو پایه پایه تابام)
اول ایکنجیدن اوتری اولور انجلین که زردبانک پایه لری اوزره کتک و اول ایکنجی بی
تمام اوچنجیدن اوتری بیل تا که سن پایه پایه طامه دک ابریشه سن یعنی
کار اول کار ثانی ایچون خلق اولمشدر انجلین که زردبانک قدمه لری نه کتمکده
اول قدمه ایکنجی قدمه دن اوتری وضع فیلمشدر و اول ایکنجی کار اوچنجی
کاردن اوتری در بونی تمام بواسطه اوزره بیل حتی مرتبه مرتبه تدر بجه
بام مقصوده دک و اصل اوله سن و حقیقت کاره ظفر بوله سن * مثنوی *
شهوت خوردن ز بهر آن منی * آن منی از بهر نسل و روشنی * کند بینش می
نبیند غیر این * عقل او بی سیر چون نبت زمین (طعام بیک لذت و آرزوی اول
منیدن اوتری در اول منی دخی نسلدن و روشنی لکدن اوتری در لکن کند بینش
بوندن غیر بی کورمن ز بر آنک عقلی زمینک نبتی کی سیرسزدر یعنی کار اول
کاردوم ایچون اولد بغه مثال آنک کی اولور که مثلاً طعام بیک شهوتی نطفه دن
اوتری اولور حتی برکسه اشتها بیه یوب ایچمکدن منی حاصل اولوب مجامعت قدرت
وقوت بولور و اول منی دخی نسلدن اوتری و بونلک دل و جانی نسلدن روشن
اولمقدن اوتری اولور یا خود عالم روشن اولمقدن اوتری اولور زیرا عالم آدمه
منور اولور و روشنالق بولور آدم عالمک روشن دیده سی کبیر اگر اولاد آدم
اولمقیدی بوعالم بر کوزسز و روحسز بر بی چشم و بی جان قالب کی اولوردی
چونکه انسان عالمک روشنکنه و انتظامنه سبب اولدیه انسانک وجودنه دخی
منی سبب اولدی و مننک وجودنه دخی اشتها بیه یوب ایچمک سبب اولدی و لکن
کوته نظر و کلیل البصر اولان کسه لری بویمکدن و ایچمکدن و مجامعت ایدوب
حیوانیت صفتیه خوش بچمکدن غیر سنی کورمن و بویمکدن و ایچمکدن
نتیجه سنی در و بوجامعدن مقصودندر بونلک حقیقتنه نظر ابر کورمن بلکه بو کند
بینش اولان کوتاه نظرک عقلی زمینک نبتی کی بر مقامده قرار قیلوب سیرسز
قالمشدر و ایلر و به کتمکدن و ترقی ایتکدن محروم اولمشدر لازم کسه انجق
کندی نفسنک حفظنه متعلق اولان کاری ییلوب وانک ماوراسندن غافل اولور
* مثنوی * نبت راجه خوانده چه ناخوانده * هست پای او بکل درمانده)
نبت زمین ایچون اوفتی نه اوفتی نه آنک ایغی کله قالمشدر یعنی زمینه
بنت نبات ایچون اتی بر آخر مرتبه دعوت ایلک و ایلکم مابیننده فرق بوقدر

انذار ایله عدم انذار اکا نسبت مساویدر زیرا آنک ایغی آب و کله قالمشدر سیر
و حرکت مجالی بوقدر کذلک بعض کسه لک عقلی زمینه اولان کیه کی مرتبه
آب و کله قرار قلمشدر اندن اعلا مرتبه به اگر دعوت اولتسون اگر دعوت
اولتسون و اگر انذار قیلتسون و اگر انذار قیلتسون ایمان کامل مرتبه سنه کلز و کفر
و معصیت مرتبه سنن تجاوز ایدوب ایقان و عرفان مرتبه سنه ترقی قیلز کاقال
الله تعالی (سواء علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون * مثنوی *
کر سرش جنبد بسیر یادر و * تو بسر جنبانیش غره مشو * آن سرش کوید
سمعنا ای صبا * پای او کوید عصیان خلنا) اگر اول نبت زمینک سیر باد ایله
باشی حرکت ایلر سه یوری سن آنک باشی دپرتنه سنه مغرور اوله زیرا آنک اول باشی
ای صبا بزا شدک دیر آنک ایغی بز عصیان ایلدک بزی ترک ایله دیر یعنی اگر زمینک
نباتنک باشی بادک تحر بکیله و سیر بیه جنبش و حرکت ایلر سه یوری سن آنک باد صباه
مائل اولسنه و اسکا باشیه اطاعت قیلسنه مغرور اوله زیرا اگر چه آنک
باشی ای صبا بز سنک سوزک اشدک و قبول ایتدک دیر و لکن آنک ایغی
لسان حاله بز سکا عصیان ایتدک بزی کندی بریزده و حاملزده قو دیر
زیرا مادامکه کندی مرتبه سنن کذر انجیه و باد صبانک مرادی اوزره استدیکی
بره کتیه آنک مجرد باش صالوب صبا جاننه سیر بیه میل قیلسنه اعتبار اولز کذلک
شول زمین بدنده پای عقلی آب و کل قیدنه مقید اولوب اکل و شر به اسیر اولان
کسه دخی مرشد و معلم اسانندن هوای ربانی و نفس رجائی وزان اولسه و بونلک
وجودی اوزره کذر قیلسه بونلر دخی اول نفس و کلامک تحر بکی واسطه سیله
باشلرین صالر وانک جاننه میل و توجه قیلسنه مغرور و فریفته اوله زیرا اگر چه بونلک
باشی بحسب الظاهر سمعنا و اطعنا دیر لکن پایلری لسان حاله بز سکا عصیان و مخالفت
ایلدک بزی کندی حاملز اوزره ترک ایله دیر و بونلک پای عقلنک بوبله دیمسنه
دلیل اولدر که اصلاً کندی قرار ایلدیکی آب و کل مرتبه سنن تجاوز ایتلر پس
باشلر بیه و اسانلر بیه سمعنا و اطعنا دیملرینه اعتبار اولز نته کم حق تبارک و تعالی
بنی اسرائیل (خذوا ما آتیناکم بقوة و اسمعوا) دیوامر یورد قدده (سمعنا و عصینا)
دیدیلر و کفر لری سیبیه شراب محبت کوساله قیللرینه ایچریلوب انکله مست اولوب
اکا عبادت ایلکدن تجاوز قیلدیلر * مثنوی * چون نداند سیر می راند چو
عام * بر توکل می نهد چون کور گام * بر توکل تاجه آید در نبرد * چون توکل
کردن اصحاب نزد) اول کند بینش چونکم سیر بیلز عوام کی سورر کور کی
توکل اوزره ایدم قور نبرد و جنگده توکل اوزره اولمقدن نه کلور اصحاب نزدک

توکل ایتمی کی یعنی اول کوتاه نظر و ضعیف العقل و کلایل البصر اولان کسه چونکم طریق مستقیم اوزره سیرالی الهی بیلز بلکه عامیانه طبعی حظ ایلدیکی وعقل قاصری فهم قیلدیگی شیلر جاننه سورر طریق حقه کورلر کی توکل اوزره لاعلی بصیره ادیم قور اگر راه هموار بولورسه بر قاج ادیم علی العمیا کیدر واکر بولنده چاه و مخاک اولور سه اتی کوره میوب اکا دوشرو نیچه مدت انده محبوس اولوب قالور و یا خود قورتلور چوق کچمیوب بر آخر ورطه به دخی مبتلا اولور پس اعمایه لازم اولان بودر که بر بصیر اولان دلیله تعاق ایلوب یوله انک واسطه سبله کیده کذلک کوتاه نظر اولان قلیل المعرفة و ضعیف العقله دخی واجب اولان اولدر که بر دلیل و صاحب بصیرت مر شده اقتدا قبله و کندی رأی و عقلی اوزره اعتماد و توکل ایتمیوب انک امر نه تابع اوله زیرانفسله مجاهده وقتنده بر کوتاه نظر کندی عقل و فکری اوزره متوکل اولسه و اکا اعتماد ایلوب کار قبلسه اصحاب نزدک کندی دیلکرینه وزارلرینه توکل و اعتماد ایلک کی اولور پس نبرد و مجاهده وقتنده انسان کندی عقل و فکرینه توکل و اعتماد ایلک اوزره نه کلور و نه منفعت حاصل اولور جنک و مجاهده وقتنده کندی عقل و رأینه توکل ایلک اصحاب نزدک کندی عقلاری و شیلری اوزره توکل ایلاری کی اولور نه کم طولی او ینیان کسه لر لرنده اولان قرعه لری اترل اول قرعه نیک حکمنه کوره او یون او ینارلر کاه اولور که اندقلری زارک حکمی کندی دیلکرینه و مقتضالرینه مخالف کلور هر نه مرتبه اول لعبد استاد و ماهر اولسه مفید اولوب عاقبت مغلوب و مات اولور پس نفسله مجاهده ایلک وقتنده بو کوتاه بینشک و اندک دانشک فکری اوزره اعتماد و توکل ایلکی اصلا مفید اولز مکر که امر قضاده انک اول عامیانه واعمایه اولان کاری راست و در ست اولسی اوله و بخشی اکا یار یلک قیلوب انک دانشی و بینشی یرنده اوله و اصابت قبله بو گونه علی العمیا اولان کار آزار است کلدیکچون اهل حق اوللر بوکا اعتبار و التفات ایتمش لردر و کند بینش و کوتاه دانش اولان کور دلره البته بر مر شد و هادی لازمدر که اول اکا تمسک و اقتدا قبله دیوانیه لر و تأکید لر ایلش لردر و کندی عقل و رأینه توکل و اعتماد ایلک خصوصنده چوق سوز لر سولش لردر * مثنوی *

وان نظرهایی که اوافسرده نیست * جز رونده جز درنده پرده نیست * آنچه درده سال خواهد آمدن * این زمان بیند بچشم خو بشتن (و اول بر نوع نظرلر که اول افسرده دکلدرد اول نظرلر کیدیکچین و پرده برنجیدن غیری دکلدرد اول نسنه که اون ییلده کلک استر اول نظر بوزمان آنی کندی کوز یله کورر یعنی اول نظرلر که اول نظرلر نفسنده منجمد دکلدرد انلر عالم معنایه کیدیکچی

و استار و جی خرق ایدیکچیل کدن غیری دکلدرد اول نظرلرک خاصیت و شانی بودر که بصیر بصیرت و نور یقین و معرفتله مشاهده و معاینه به مانع اولان پرده لری دست عقلاه دفع و رفع ایلد کدنصره اول سر و معنی که اون ییلده کلچک بلکه یکرمی اوتوز ییلدن دخی صکره اوله جقدر بوزمانده اول نظر صاحبی کندی نیک چشم حقیقت بینله آنی کورر و هر نیچه اوله جق ایسه نور فرامتنله اتی ییلور الحاصل اکا امور غیبیه و احوال دینه مخفی و پوشیده اولز پس بو کوتاه نظر صاحبی هر نه یره ابق قوسه علی العمیا ابق قومز بلکه هر نه ایلر سه علی بصیره ایلر و هر نه سولر سه تحقیق و یقین اوزره سولر بو گونه کسه کندی علمنه و فهم و عقلنه توکل و اعتماد ایلسه و غیر یله اقتدا قیلوب طریق حقه بنفسه سالک اولسه لایق و هر وجهله مستحقدر که بونلرک علی اللهدن کلش و عقل و فهملری نور هدايته منور و مکمل اولش لردر بونلرک نظری و عقلی خطا ایتمز و حق تعالینک مرادنه و رضاسنه مخالف اولان ستمه کتمز * مثنوی *

* غیب و مستقبل بیند خیر و شر (الحاصل بونجاین هر کس نظر ینک حد و اندازه سبله غیب و مستقبل و خیری و شری کورر یعنی بو ذکر اولنان کی هر کس کندی نظری مقداری غیبی و کلچک کار و حال و خبر و شری کورر الحاصل نظر نده ضعف و ارایسه کوردیکنی شک و کاندن خالی کوردمز و وهم و خیالک دغدغه و تشویشندن قورتلوب حقیقت حالی کاینبخی مشاهده قبله مز اما نظری قوی اولان و انوار الهیه ایلله صفا بولان شک و شبهه دن بری اولوب کوردیکنی حقیقت اوزره کورر * مثنوی *

چونکه سد پیش و سد پس نماید * شد گذاره چشم ولوح غیب خواند (چونکه او کنده اولان سد وارنده اولان سد قالدی انک چشم جانی گذاره اولدی ولوح غیبی او قودی یعنی چونکم بر کسه نیک او کنده اولان سدی یعنی خدای تعالی به واصل اولنجیه دک نقدر پرده و موانع و ارایسه زائل اولسه و دخی اردنده اولان سد دخی قالمسه که مراداندن مبدأ وجوددن کندی نیک وجودنه کلنجیه دک واقع اولان پرده لردر خلاصه کلام ابتدای وجودده انسانیک نشئه عنصر یه ده اولان وجودنه کلنجیه دک ما ضیده نقدر ظلماتی و نورانی حجابلر واقع اولدیه کیدوب قالمسه و کذلک شول حالده که نه صفتله موجود ایسه اول حالدن مستقبله ده اوله جق حضرت حقه واصل اولنجیه دک نقدر حجابات و استار و ارایسه اول محو و زائل اولسه اول کسه نیک چشم جانی نافذ اولور پس غیبیه متعلق اولان لوحی او قور و آنده ثابت اولان قضا و قدرک اسرار نه و قوف و شعور بولور * مثنوی *

چون نظر پس کرد تا بدید وجود * ماجرا و آغاز هستی رو نمود * بحث املاک زمین با کبریا * در خلیفه کردن بابای ما (چونکم نظری اردنه

ایلیه وجودك ابتدا سنه دك ماجرا وابتدای هستی اكا بوز کوستر زمین
ملکارتك حضرت کبر یا یله بحثی بزم بابامزی خلیفه ابتک خصوصنده
یعنی برکسه نك که او کندن واردن حجاب نورانی و ظلمانی برطرف اوله چونکم
نظرنی اول کسه اردنه ایلیه تا ابتدای وجوده وارنجیه دك نه جریان ایلدی ایسه
ونه واقع اولد یسه نقی و قطع بر اكا بوز کوستر و روحانی و جسمانی اولان وجودك
آغازی دخی اكا رونما اولور حتی کنديك اعیان ثابت عالمندن ارواحه کلدیکنی وعالم
ارواحندن عالم السنه وعالم الستدن عالم مثله تنزل قیلد یغنی وعالم مشلندن دخی افلاک
وعناصر و موالید نلشد مرتبه لرنی طور ابعدا طور قطع ایدوب رحم مادری کلدیکنی واندن
دخی تولد ایلایوب مرتبه انسانیه واصل اولد یغنی تا کندن وعارف و بینا اولد یغنی
مقامه کلنجیه دك جمله سنی مشاهده قیلر وابتدای وجود جسمانیه بی هنوز دخی
ابوالبشر علیه السلام حضرت تلیرتك وجودی مخلوق اولدین وجسد شریفلری
ظهور قیلدین نه حوادث ظهور ایلدی ایسه آنی دخی بیلور ومشاهده قیلور
نته کم حضرت آدم علیه السلام کسجد شریفلری مخلوق اولزدن اول الله تبارک
وتعالی زمینك ملک یله مشاوره طریق اوزره روی زمینده خلیفه قیلدنی و آنی
بر کزیده ومسجد ایلدنی بونلره عرض ایلدی و بونلره (انی جاءل فی الارض
خلیفه) دیو سو بلدی بونلر اول بزم بابامزی حق تعالی حضرت تلیرتی خلیفه ایلکک
خصوصنده اول عظمت و کبریا صاحبله بحث ایلایوب دبیلر (انجعل فیها
من یفسد فیها و یفسک الدماء و یخن نسج بحمدك و نقس لك) دبیلر پس برکسه
جبابله محبوب اولان و پیش و پس معنوی سدرله مسدود اولد یغنی حالده ملائکه نك
حضرت حقله اولان ماجراسنی انبیق قرآن عظیمندن اوقیوب و بیلوب اكا اقرار
قیلور اما اولدمکه ابتدای وجوددن کندی مرتبه سنه دك اصلا بر پرده قالمسه
بوقصه نك سرنی و حقیقتنی مشاهده ایلر ﴿ مثنوی ﴾ چون نظر در پیش
افتند او بدید ﴿ آنچه خواهد بود تا محشر بدید ﴾ پس ز پس می بیند او تا
اصل اصل ﴿ پیش می بیند عیان تا وز فصل ﴾ چونکم اونظری او کنه راقدی
اول صاحب نظر کوردی اول نسنه محشره دك ظاهر اولسه کرک پس آردندن
او کسه اصلاک اصلنه وارنجیه کورر او کنی روز فصله وارنجیه دك عیان کورر
یعنی اول صاحب نظر نظرنی معاد طرفنه القا ایلیه نه قدر مرحله و منازل واریسه
وانلرک هر برینک احوالی نه کونه اولور سه حشر و نشر اولنجیه دك نه ظهوره
کلور سه کورر ومشاهده قیلور پس او کنی کوردیکی کبی آردندن دخی اصلنه
وارنجیه دك یعنی حقیقه الحقایق مرتبه سنه ارنجیه دك نه قدر مراتب و منازل
واریسه جمله سنی مشاهده قیلور واول مرتبه لرك احکامنی واسرارنی و خاصیاتنی

هر نه ایسه بیلور وعالم اولور کذلک او کنی دخی يوم فصله دك عیان کورر واول
يوم فصلده انسانک افواج مختلفه اوزره حشر اولسنی مشاهده قیلور الحاصل
حضرت علی کرم الله وجهه (او کشف الغطاء ما زددت یقینا) بیوردقلری کبی
اول عارف دخی بو مضمونی ادا قیلور وفی الحقیقه بر مرتبه واصل اولور که اگر
خطابی اورتالقدن رفع ایلسه ل احوال اخرویه بالکلیه ظهوره کاسه اكا یقین
زیاده اولمز زیرا انک کوردیکندن ومشاهده قیلد یغندن غیری بر آخر کار ظهوره
کلز که حتی اكا یقین زیاده ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ هر کسی اندازه روشن دلی *
غیب رایند بقدر صیقلی * هر که صیقل پیش کرد او پیش دید * بیشتر آمد
برو صورت بدید) هر برکسه قلبک نور ایلکی و روشنائی مقداری عالم غیبی وانک
اسرار و حقایقنی صیقلی مقداری کورر یعنی هر برکسه که قلبه صیقل زیاده ایلدی
غیبی زیاده کوردی اكا صورت غیب زیاده رک کلدی یعنی آینه قلبی کدورات
جسمانیه دن و وسوس شیطانیه دن و کثافت نفسانیه دن والحاصل ژنکار ماسوادن
هر نقدر مصفا و مجلا ایلد یسه عالم غیبی اولقدر مشاهده ایلر هر شول کسه که
قلب آینه سنی ژنکار ماسوادن زیاده پاک ایدوب مصیقل و مجلا ایلیه اول کسه
صور غیبیه بی زیاده کورر عالم غیبک صورتلری اكا زیاده رک ظاهر اولور
وهر شبی کابینگی بالمعاينه مشاهده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کرتو کوئی کان صفا
فضل خداست * نیز این توفیق صیقل زان عطاست) اگر سن دیر ایسک که
اول صفای دل فضل خدادر بونی بیل که صیقلک توفیق دخی اول خدادندر
مصرع اول سؤال مصرع ثانی جواب منزله منده در یعنی اگر سن دیر سکه اول
صفای دل خدای تعالینک فضلندندر بونی دخی محقق بیلکه قلبه صیقل و مجلا
ایلکی توفیق دخی اول عطای ازلی و فضل الهی بندر که حتی حق تعالی بر قولک
قلبی ماسوادن پاک و مجلا ایلک مراد ایله سبب صیقل قلوب اولان طاعاتی
وجهد و دعا و ریاضاتی اکا تسیر و توفیق ایلر حتی اول بنده طاعات و ریاضاته سعی
و همت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ قدر همت باشد آن جهد و دعا * لیس للانسان
الاماسعی) واول سبب صیقل درون اولان جهد و دعا همت مقداری اولور
زیرا انسان ایچون یوقدر الاسعی ایلد یکی شیء وارد بر بوبت کریمه سورته والتجده در
تفسیری عن قریب تفسیر کنت کتر اسر خنده (چون نکردان کار من دش هست لا)
پلنده کدی خلاصه کلام سبب صیقل درون اولان جهد و دعا انسانک سعی
و همتی قدر اولور سعی و همتی نه ایسه بنده سنه خدای تعالی فضل و عطاسندن
توفیق و موهبت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ واهب همت خداوندست و بس * همت
شاهی ندارد هیچ خس) واهب همت خدای تعالی بدر انبیق هیچ خس ودی

پادشاهلق همتنی طومنز بویست سؤال مقدره جواب موقعنده واقع اولشدر کائن
صفای دل فضل خدادار دیو سؤال ایلین سائله توفیق صیقل درون اولان
جهند ودعا و همت دخی اول خدانک عطا سندن در دیو جواب و پردکلرند نصکره
اول سائله و اهب همت همان اول خداوند در دیو همتی اول خداونده تخصیص
ابلدیکی کبی اول سایل مقدره بوسؤال لازم کلور که دیه چونکم و هاب بی علت
و معطی بی ضنت بنده لینه همت ویره و هر کسی بر مرتبه به اول ایر کوره نیچون
برخسه شاهلق همتنی عطا ایلز انک فیض و عطا سنده خود علت و ضنت یوقدر
جواب بیوررل نعم و اهب همت همان اول خداوند در اندن غیری کسه دکدر
وانک موهبت و عطا سنده اصلا علت و ضنت یوقدر لکن هیچ برخس ودنی شاهلق
همته استعداد طومنز پس و هاب مطلق شاهلق همتنی اول خسه انکچون عطا
ایتر اگر انک پادشاهلخی و همت ایلکه استعداد ازلیه سی اولیدی اول فیاض مطلق
اندن شاهلق همتنی دریغ ایتمزدنی اگر سن دیر سکه حضرت خداوند کار بشنجی
جلده * داد حق را قابلیت شرط نیست * بلکه شرط قابلیت داد اوست *
بیورمشدر پس بومکن دکلدر که فیاض مطلق برخسه شاهلق همتنه قابلیت
ویره اندن صکره اول همتی اکا عطا ایلوب آنی شاهلر مرتبه سنه ایر کوره جواب
اولدر که فیض الهی اولیای کرامک محققاری قنده ایکی قسمدر برینه فیض
اقدس و برینه دخی فیض مقدس دیرلر بوابیکی فیضک تفصیلا شرحی نایسه به
اولان شرحک اوائلنده مذکور اولشدر اما اجالا شرحی بودر که فیض اقدس
ذات الهیددن اعیان ثابته به کلان فیضه دیرلر که شوائب کثرتدن اول فیض پاک
و طاهر در فیض مقدس هر کسه علم ازلیده حق تعالینک علمک مقتضاسی اوزره
استعداد ازلی و قابلیت لمزلی و بریجیدر * داد حق را قابلیت شرط نیست *
بیورملری یوفیضه و عطایه کوره در که هر کسه استعداد و قابلیت و یرن یوفیضدر
پس انک یوفیض و دادنه قابلیت شرط دکدر بلکه استعداد و قابلیت هر کسه
یوفیض اقدس و یرر پس هر کس اگر شاهد و اگر خس استعداد ازلیه سنده
هرنه شینه مستعد و قابل ایسه و هاب مطلق اول کسه به اول قدر سعی و همت و یرر
اندن صکره اکا هدایت ایدوب اول شی جانبنه ایر کورر (الذی اعطی کل شی
خلقه ثم هدی) آیت کریمه سی بومعایه شهادت قیلور و بوائیک تفسیری و بومحله
مناسب اولان تحقیق و تفصیلی اوچنجی جلده جواب کفتن انبیا علیهم السلام طعن
ایشانرا (سر خنده) آنچنان کوبید حکیم غزنوی) بیتک شرحنده مرور ایلشدر
انده طلب اولنده الحاصل دنی و خس اولنلرک شاهلق همتنی طومغه استعداد ازلیه لری
اولیدی و هاب مطلق انلره اول همتی عطا قیلیدی چونکم دنی و خس اولنلرک

مرتبه اعلا صاحبی اولغه استعداد ازلیه لری یوقدر فیاض مطلق دخی آنلره اول
همتی و یرمیوب استعداد لری قدر همت و یروب سعی و همت ایلدکاری قدر
مقصودلرینه ایر کورر ﴿ مثنوی ﴾ نیست تخصیص خداکس رابکار *
مانع طوع و مراد و اختیار) خدای تعالینک کسه بی برکاره تخصیصی یوقدر که
اول تخصیص طوعی و مرادی و اختیاری مانع اوله اما بوندن اولی اولان معنی
نیست کله سی مصرع ثانی به مصروف اولقدر بوتقدیر اوزره معنی خدای
تعالینک کسه بی کاره تخصیص ایلسی طوع و مراد و اختیاری مانع دکدر
اولکی وجه اوزره توضیح معنی اولدر که خدای تعالی حضرتلرینک برکسه بی
برکار معینه بحسب الظاهر تخصیص و تقید ایلسی یوقدر که حتی اول تخصیص
اول کسه نک طاعتی و اول کاردن غیری بی مراد ایلسی و اول کاردن ماعدایی
اختیار ایلسی مانع اوله خدای تعالی اصلا بر بنده سنی برکاره تعیین و تخصیص
ایلمشدر پس اول بنده نک هر قنخی کاری دیرسه اختیار قیلسنه و آتی مراد
ایلمنه و اکا طایع اولسنه بحسب الشرع و العقل اصلا بر مانع یوقدر بلکه هر کسه
حق تعالی بر اختیار جزئی و یرمشدر اول کسه استعداد ازلیه سنک مقتضاسی اوزره
اختیار جزئی سنی هر نه شینه صرف ایلرسه اول شینه حق تعالی آنی هدایت ایلر
دینک اولور و ایکنجی وجه اوزره توضیح معنی اولدر که خدای تعالینک برکسه بی
کندی علم ازلی سنده برکار و مصلحت ایچون تخصیص و تعیین ایلسی مانع طوع
و مانع مراد و اختیار دکدر زیرا (قل کل یعمل علی شاکلته) آیت کریمه سنک
فخواستجه هر کس علم الهیده اولان شاکله سی اوزره طایع اولور و مراد و اختیار
قیلور الحاصل هر کسک حقیقی و علم ازلیده اولان عین ثابته سی هر نه کار ایچون
مخصوص اولدیه انک غیری کارلری مراد ایلسنه و اختیار قیلسنه و اکا طایع
اولسنه بحسب الشرع و العقل مانع یوقدر زیرا اول کسه به حق تعالی تمیز
و اختیار و استطاعت و یرمشدر پس کندینک مخصوص اولدیغی کاردن غیری بی
مراد ایلرسه و اختیار قیلرسه بالقوه انک وجودنده قابلیت وار در ولکن اول
کارلری مراد ایلز و اختیار قیلز نته کم بومعنایی تفهیم ایچون بوبیتلری بیت
سابقدن استدراک ایلوب مثل موقعنده ایراد ایلدر بیوررل ﴿ مثنوی ﴾
ایک چون رنجی دهد بدبخت را * اوکر یزاند بکفران رخت را * نیک بختی
را چو حق رنجی دهد * رخت رانزدیکتر و ایمی نهد) لکن حق تعالی بدبخت
اولنه چونکم برنج ویره اول بدبخت رختی کفرانه قاچرر بومعنی بکفرانده باصله
ایچون اولدیغی اوزره در سببیت معناسنه اولوب معنی اول بدبخت کفرانله رختی
قاچرر دینک دخی جاز اولور اما برینک بختنه خدای تعالی چونکم برنج ویره

رخسنى اول نيك بخت دخی زياده قرييرك قور يعنى خداى تعالىنىك بر كسه يى
بركاره تخصيصى ايلسى مانع اطاعت و مانع مراد و اختيار دكلدر وليكن ازله
بدبخت اولان كسه به حق تعالى حضرتلى چونكم برنج ويره و يا خود برتكليف
قيه اول بدبخت طوع و اختيار و ارادنى رختلنى اول رنج و تكليفه صبر ايلكدن
فرار ايدوب كفر الله نفسنك مشتھاسى و حظى جانبته قاچرر و اول رنج و تكليفك
كندى به معنى نعمت و منفعت اولديغنى بيلوب شكر سزلك و صبر سزاق سيبيله
نفسنك مشتھاسنه مائل اولوب نعمت ابديه و سعادت سرمديه دن محروم قالور
پس حق تعالىنىك اول بدبختى رنج و تكليفه تخصيصى ايلسىنى كورك اورختنى
و اسبابى مراد ايلديكى محله قاچرر مقدر منع ايلدى اما برك بختنه حق تعالى
حضرتلى چونكم برنج ويره و برتكليف ايله اول نيك بخت استعداد ازليه سنك
مقتضاسى اوزره كندى طوع و ارادت و اختيارى رختلنى حق تعالىنىك
رضاي شريفنه و قرب لطيفنه زديكتر ايلتور و قرييرر وضع ايلر كورك خداى
تعالىنىك بر كسه يى بركاره تخصيصى ايلسى انك طوع و مراد و اختيارنى منع ايلز
ديش نه كم نيك بخت و سعيد اولنى برنج و بركاره شكه تخصيصى ايلر اول
سعيد طوع و ارادت و اختيارى متاعلنى حضرت حقك رضاسى جانبته ايلتور اما
شقى و بدبخت اولنى برنج و بركاره شكه تخصيصى ايلسه اول طوع و ارادت
و اختيارى متاعلنى شكر سزلكى و صبر سزاقيله نفسنك هواسى و مشتھاسى
جانبته قاچرر پس خداى تعالى بر كسه يى بركاره تخصيصى ايلسى مانع طوع و مراد
و اختيار اولديغنى بوندن معلومك اولور و بويتلردن دخی عقلكه بو معنائى فهم
ايلك آسان كاور نه كم بيوررر ﴿ مثنوى ﴾ بدلان از بيم جان در كارزار *

كرده اسباب هزيمت اختيار ﴿ بدلان در جنگ هم از بيم جان ﴾ حله كرده
سوى صف دشمنان ﴿ رستم از ترس و غم و ايدش رد ﴾ هم ز ترس آن بددل اندر
خويش مرد ﴿ مثلاً بددلر جان خوفندن كارزارده هزيمت اسبابى اختيار
ايلشلردر بهادرلر هم جنگده جان خوفندن دشمنلرك ضنى جانبته حله ايلشلر
رستملى ترس و غم دخی ايلرو ايلندى هم خوفندن اول قورقاق كندوده اولدى
بددل قورقق كسه به ديرلر پر دل ورستم سميع و بهادر اولان كسه به ديرلر خلاصه
كلام و نتيجه مرام بويله ديمك اولور نه كم حق تعالى بدبختلره برنج و یردى انلر
رختلنى كفر الله حقندن بعد اولان مرتبه به چكديلر و نيك بخت اولنلره اول رنج
و بلاى و یردى انلر رختلنى حق تعالىنىك رضاسى جانبته زديكتر چكديلر بددلر
و پر دلر دخی حين معره كده بونلر كبيدر كورهم بيم بددلر جان قورقوسندن
محاربه و مقاتله وقتنده هزيمت اسبابى اختيار قيلمشلردر حق تعالى بونلرى اول

كارزارده مخصوص و مبتلا قيلمى بونلرك اسباب هزيمتى اختيار ايللر ينه مانع
اولدى و بالعكس پر دللر و بهادرلر دخی جنگ وقتنده هم جانلرى قورقوسندن
دشمنلرك ضنى جانبته ايلر ورك حله ايلشلر و اسباب حرب و قتالى اختيار قيلمشلردر
اول جان خوفنى بونلرى ايلر و كلكدن و دشمنلر صفنه حله قيلمقن منع ايلدى
كور كه دشمنلرى خوف دشمندن غم ايلر ورك ايلندى اول قورقاقلر خوف جاتندن
كندى حالنده ايلكن اولدى ﴿ مثنوى ﴾ چون محك آمد بلا و بيم جان *

زان بدید آید شجاع از هر جبان ﴿ چونكم بلا و بيم جان محك كلى اول محكدن
شجاع هر جباندن بدبكاور و ممتاز اولور شجاع بهادره ديرلر جبان زمان و زننده
قورقق كسه به ديرلر يعنى رنج و بلا و حين محاربه ده اولان جان خوفنى فى مثل
محك كلى اول رنج و بلا و بيم جان محكندن هر دلير و دلور اوللر قورقق اولان
مخشلردن ممتاز اولورلر و تعين بولورلر الله تبارك و تعالى حضرتلى رنج و بلايه
و جنگ و و غايه بر قومى ميلا ايلر انلر كه بدبختلردر كفر الله اول بلايه راضى اولوب
و اك صبر و تحمل قلوب و آنى حضرت و هاب مطلقدن بر نعمت اخري بيلوب
طوع و ارادتلى متاعلنى نفسلرنيك مقتضالى جانبته قاچررر معصيت اختيار
ايدرلر و انلر كه نيك بختلردر اول رنج و بلاى حضرت جواد كر يمدن عين نعمت
و ولايلوب متاع ارادتلى انك رضاي شريفى جانبته ايلتوب انك امر شريفى
و قضاي لطيفى جان و دل ايله قبول و اختيار ايدرلر پس كورك رنج و بلا محك
اولوب بوايكى طائفه اول رنج و بلا دن ممتاز اولديلر كذلك جنگ و و غادخى محك
و مير اندر انلر كه بددلر و قورققلردر اول محك و و غاده جانلرى خوفندن اسباب
هزيمتى اختيار ايدوب مدبر اولورلر و فرار قيلورلر و انلر كه پر دلر و بهادرلر در انلر
هم جانلرى قورقوسندن ايلر و دشمن جانبته حله قيلورلر پس جنگ و و غادخى
بوايكى طائفه نك مايننى محك كپي تميز ايلدى پس هر شول كسه كه اكر قضاده
جنگدن قاچرر و اكر بلا و قضايه صبرايموب و رضا و ريموب اندن فرار ايلر بر خوي
(من لم يرض بقضائى فليطلب رياسواى) آثم اولوب حق تعالىنىك مبعوضى
و مفضوبى اولور و هر شول كسه كه اكر غزاده و اكر بلا و يا قضائك نزولى زماننده
حق تعالى جانبته التجا ايدوب تحصى ايلر اول كسه حق تعالى حضرتلرنيك
مقبول و محبوبى اولور كه حق تعالى حضرتلى جميع احوالده كندى جانبته
التجافيلان و توجه ايدوب مستعيز و مستعين اولان بنده لنى محبوب طوثر نه كم
حضرت موسى صلوات الله على نبينا و عليه حضرتلى بى بو خصلت شريفه
و بوصفت عليه دن اوزرى اول حضرته محبوب طوثرم و بوصفندن اوزرى سنى كنديعه
مقبول ايتدم ديو بيوردى

﴿ وحی کردن حق تعالی بموسی علیه السلام که ﴾
﴿ ای موسی من که خالقم ترا دوست می دارم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت موسی را بوحی دل خدا * کای کزیده دوست میدارم ترا
حضرت خدا وحی دل واسطه حضرت موسی علیه السلام دیدیکه ای کزیده
و مقبول بیغمم سنی دوست طورم ﴿ مثنوی ﴾ گفت چه خصلت بودای
ذوالکرم * موجب ان تامن ان افزون کنم (حضرت موسی علیه السلام دیدیکه
ای کرم صاحبی نه خصلت اوله اول دوستگه و محبت و خلعتک موجبی تا کم
بن اول خصلتی افزون ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ گفت چون طفلی پیمیش والده *
وقت قهرش دست هم بروی زده (حق تعالی حضرت تری اول صاحب سعاده
دیدیکه باموسی طفل کبیسن والده سی او ککنده انک قهری وقتنده النی
هم اول والده سنه اورمش بومعنی طفلده یا خطاب ایچون اولدیغی اوزره در اما
و حدت ایچون اولوب معنی بویه اولسه هم جا زدر حق تعالی دیدی والده سی
او ککنده بر طفل کبی انک قهری وقتی النی هم اول مادر نه اورمش یعنی سن هم بویه
بر طفل کبیسن که بنم قهرم وقتنده هم بنم دامن عفوور حمتنه نمک ایدوب همان
بکافرار ایدرسن دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ خود نداند که جزا و دیار هست
* هم ازو مخمور و هم از او ست مست (زیرا اول طفل خود بیلز که اول مادر دن
غیری برکسه واردر هم اندن مخمور و هم اندن مستدر یعنی همان اول مادر دن
نمکین و پریشان و شاد و خنداندر ﴿ مثنوی ﴾ مادرش کرسبلی بروی زند
* هم بمدار آید و بروی تند (اکا مادری اگر بر سهله اوره هم اول مادر نه کلور
و اکا النجاء ایلر زیر اندن غیری برکسه بیلز ﴿ مثنوی ﴾ از کسی یاری نجوید
غیراو * اوست جله خیر او و شراو (اندن غیری برکسه دن یاری و معاونت
استمن اول طفلک جله خیر و شری اودر یعنی خیرنی و شرفنی مادر دن بیلور
﴿ مثنوی ﴾ خاطر تو هم ز مادر خیر و شر * التفاتش نیست جاهای دکر *
غیر من پشت جوسنکت و کلوخ * کر صبی و کر جوان و کر شیوخ (همچنین
باموسی سنک دخی خاطرک خیرده و شرده انک بزدن غیری برله التفاتی بوقدر زیرا
بندن غیر بمی سنک فتکده سنک و کلوخ کبیدر اگر صبی و اگر جوان و اگر
شیوخ بیت اولک مصرع اولنده مایزدیمکدر در ادات ظرفدر لکن ابهام لطیف
واردر التفاتشده ضمیر خاطره راجعدر یعنی باموسی سنک خاطر شریفک دخی
خیرده و شرده و کل حالده بزم جنابزدن غیری برله توجه و التفاتی بوقدر بندن غیری
نقدر اشیا و ارایسه سنک نظرک او ککنده سنک و کلوخ کبیدر اول بندن غیری بی

اگر صبی اولسون و اگر جوان اولسون و اگر شیوخ اولسون بلکه ممکن الوجود
اولان اشیاک جله سی سنک چشم شهود که نسبت سراب نماید کبیدر و بوجه تک
وجودنده اولان قدرت و ارادت بخدر برکسه بیه بن عون و عنایت ایلسم اصلا اکا
معین و ظهیر بولنر و لهذا عبادت و استعانتی سن همان بکا حصر ایلدک
﴿ مثنوی ﴾ همچنانکه ایاک نعبد در حنین * در بلاز غیر تو لانتستین *
هست ابن ایاک نعبد حصرار * در ایت وان از بی نفی ریا * هست ایاک نستعین
هم اهر حصر * حصر کرده استعانت را وقصر * که عبادت هر ترا آریم و بس
طمع باری هم ز نو داریم و بس (انجیلدر که خنیده ایاک نعبد یعنی نماز و نیازده
همان سکا عبادت ایدرز دیمک و بلا وقتنده سندن غیر بدن استعانت ایترز بلکه
دردو بلا وقتنده استعانتی همان سکا حصر ایدرز زیرا بواک نعبد حصر
ایچوندر لغته و اول حصر ریاک نفیندن او تریدر ایاک نستعین دخی حصر دن
او تریدر بو مصرع ایاک وزن ایچون تخفیفله اوقنور استعانتی خدای تعالی
حضرتنه حصر وقصر ایلشدر یعنی بنده خالص عبادت و استعانتی هر حالده
همان خدای تعالی حضرت تری نه حصر وقصر ایلشدر بویه دیو که عبادتی
سکا کتور برز انجیق یارک و معاونت طمعنی هم سندن طور ترز انجیق ننه کم سوره
فاتحه ده (ایاک نعبد و ایاک نستعین) بو معنایی اعلام و افهام ایلر اهل تفسیر
بوابت کریمه نک تحقیقنده بر نیچه کلام لطیفدر دیمشدر تبرکات و تیمنا انک ابتدا سندن
تفسیر اولمغه شروع قیلندی (الحمد لله) الحمد هو الثناء الجلیل باللسان علی الجلیل
الاختیاری قصدا (جد شول ثناء جلیلدر که لسانله اوله اختیاره منسوب اولان
جیل اوزره قصدا جد مدح دن و شکر دن اولیدر زیرا هو الثناء باللسان علی
الوصف الجلیل در والشکر فعل یبئی عن تعظیم المنعم علی النعمه خاصه
ومن القلب والارکان عامه (در پس جدا فاده نماده مدح و شکر دن اعددر
زیرا جدت علی علمه و کرمه دیرسن جدت علی حسنه دیمز سن بلکه مدحت
علی حسنه دیرسن لکن صاحب کشاف جد و مدح الفاظ مترادفه در
دیمش (حیث قال الحمد والمدح هما اخوان) بو محله کلام کثیره واردر الحمد
مبتدا لله خبردر و اصلنده منصوب ابدی پس نصبدن رفعه عدول اولندی تجدد
و حدو ثدن احتراز ایدوب دوام و ثباته دلالتی اولسون ایچون والف و لام
استغراق جنس ایچو ندر پس استغراق ایچون اولجیق معنی جمیع حامد انک
و دو کلی مادحانک مدحی و مجموع شا کر انک شکر خدای ایچوندر و خدایه لایق و اکا
مخصوصدر و تعریف ایچون اولغیده جائز کورمشدر در جله دن صاحب کشاف
بو گونه ذاهب اولشدر لکن بووجه افعال عباد بالکلیه مخلوق اولمسن اشعار ایدر

(رب العالمین) رب مصدر در بمعنی التریه و تربیه بر شئی شتافشیا کالنه تبلیغ ایتکه دیول بونکه فاعل حقیقی توصیف اولندی مبالغه دن اوتری رجل عدل کبی وعمر و صوم کبی وعالم لما یعلم بهک اسمیدر خاتم لما یختم بهک طابع لما یطبع بهک اسمی اولدیغی کبی وعالمه عالم دینلسی صانع انکه بیلندیکندن اوتریدر ای مربی ومالك وسید کل جنس من الانس والجن والافلاك والاملاك والعناصر والنبات والحيوان وغيرها (الرحمن الرحیم) ای العاطف علی خلقه بالرزق ولا یزید فی رزق النقی لاجل تقاه ولا ینقص من رزق الفاجر لاجل فجوره الرحیم ای الرفیق بالمؤمنین خاصه (مالك يوم الدين) ای الحاکم والقاضی فی يوم الحساب والجزاء (ایاک نعبد وایاک نستعین) غیتدن خطابه الثفات واردر وقتاکم حقیق بالحمد اولان پادشاهی عید علی طریق المغایبه بوقدر صفات جلیله وجليله ايله مرة بعد اخرى وصف ایلدیسه داعیه علم ومعرفت آتی رتبه مغایبه دن درجه مخاطبه و مقام مشاهده بتوروب کانه بین یدی الحق قائم اولوب هزار خضوع و اخباتله قرع باب مناجات ایدوب دیرکه یامن هذه شئون ذاته نخصک بالعبادة والاستعانة فان کل ماسواک کاشا ما کان یعزل عن استحقاق الوجود فضلا عن استحقاق ان یعبد ویستعان به ایا ضمیمه منفصل من صوبدرو بو کالاحق اولان کاف وهاو یا خطاب وغیت وتکلمی بیان ایچوندر نته کم دیرسن ایاک وایاه وایای و بونلرک اعرابدن محلی بوقدر وایاک مفعولیدر نعبد ونستعین نک و مفعولک شانی فاعلدن و فاعلدن مؤخر اولمقدردر پس تقدیمنده نکته تخصیص افاده سی یعنی همان سکا عبادت ایدرین و همان سندن طلب معاونت ایدرین لانعبد غیره ولانستعینه دیمک اولور پس بوابیات شریفه بوابت کریمه نک مفهوم ومناسنی تفسیر و تقریر قبولور زرا تقدیر کلام وتعبیر مرام بویله دیمک اولور که حضرت موسی علیه السلام عبادتی واستعانتی هر وجهه له حق تعالی حضرت تلیزیه حصر ایلدیکی کبیدر انین و نیاز وقتنده ایاک نعبد دیمک زرا ایاک نعبد نک مفعولیدر معنی الهی وسیدی عبادتی همان سکا تخصیص ایلرز دیمک اولور وایاک نستعین دیمک بلا و قضایک نزول وقتنده بلکه جمیع حالده سندن غیریدن معاونت طلب ایلرز دیمک اولور بوایاک نعبد دیمک عبادتی حق سبحانه و تعالی حضرت تلیزیه ایلکدر اهل لغت واصحاب عربیت قنده زرا اصحاب عربیت دیمشلدردر فچن بر فاعلک مفعولی کنیدی اوزرینه مقدم اولسه حصر افاده ایلرنته کم بونده بویله در واول حصر عند العلماء مجرد ریائی نفی ایلکدن اوتریدر زرا عبادت واستعانتی حق تعالی حضرت تلیزیه حصر ایلک البتة سمعه وریانک نفی مستلزم اولور زرا برکسه اعمالی حلقه کوسرتمکدر اول عملک اوزرینه انلردن مدح وثنا امیدن ایلکله واول اعمال حسنه واسطه سسیله خلق آتی مقبول ومفهم

فلیق یتبله چونکم برکسه عبادت واستعانتی حق تعالی به حصر ایلله اول کسه ریائی وسمعه بی نفی ایلش اولور واکر حقیقتله وکلیتله عبادت واستعانتی حق سبحانه و تعالی حضرت تلیزیه حصر وتخصیص ایلدیسه اول کسه ایاک نعبد وایاک نستعین دیمکده من حیث المعنی کاذب اولور وایاک نعبد وایاک نستعین دیمسی ریائی نفی ایلش اولرز زرا ایاک نستعین هم حق تعالی به استعانتی حصر ایلکدن اوتریدر بر بنده ایاک نستعین دیسه استعانتی خدای تعالی حضرت تلیزیه حصر ایلش اولور وایاک نعبد وایاک نستعین دیمک ایسه بویله دیمک اولور که الهی بز عبادتی همان سکا کتوررز انجیق سندن غیریه عبادت کتورمز و معاونت طلبنی همان دخی سندن طوتارز انجیق سندن عون وعنايت طلب ایدرز چونکم بر بنده لسانله بویله دیه ولیکن خدادن غیربسنی کندویه مستفلا بنفسه مانع ومعطی وضار ونافع اعتقاد ایلوب خدمت وبنده لک ایلله و آتی کندویه وکارنه معین بیلوب اندن معاونت طلب ایلله ایاک نعبد وایاک نستعین دیمکده معنی کذب ایلش اولور زرا عبادت واستعانتی همان سکا تخصیص ایلک دیمش ایکن اکا تخصیص ایتوب اول عبادت واستعانتی غیریه بی دخی شریک ایلش اولور واهذا خلیل مشرب اولان مقر بلردن چوق کسه لر خدای تعالی انلری بر بلایه مبتلا ایلد کده و بعض صالحلر انک حقه خدای تعالی به مبتلا اولان بنده نک حقه شفاعت ودعا ایلد کلرنده اول مبتلا شفیع وداعی اولان صالحه انجمنشدر بویله دیو که بنده ایلله موالسی مابینسه نیچون کیررسن اگر اول محبوب مطلق بنده سنه قهر ایلدیسه نیچه الطافی خفیه وحکم معنویه دن خالی دکلدر (کل ما فعله المحبوب محبوب) در پس بن انک هر فعله راضی اولمش ایکن سن بنم حقه اکا نیچون شفاعت ودعا ایلک دیو بحضور اولمشدر نته کم بویاندن معلومک اولور و بوسرخ شربف بومعنازی تأیید قبولور

- ﴿ خشم کردن پادشاه بر ندیم و شفاعت کردن شفیع ان مفضوب ﴾
- ﴿ علیه را واز پادشاه در خواستن و پادشاه شفاعت اورا قبول ﴾
- ﴿ کردن ورنجیدن ندیم از بن شفیع که چرا شفاعت کردی ﴾

بوسرخ شریف پادشاهک ندیمی اوزره خشم وغضب ایلسیدر واول مفضوب علیه اولان ندیمه بر شفیعک شفاعت ایلسیدر واول شفیع پادشاهدن اول ندیمک کاهنک عفو اولسنی دیلسیدر و پادشاه انک شفاعتنی قبول ایلسیدر واول ندیمک اول شفیعدن انجمنسیدر که نیچون شفاعت ایلک دیو ﴿ منوی ﴾ پادشاهی بر ندیمی خشم کرد ﴿ خواست تا از وی بر آرد و دود کرد ﴾ بر پادشاه بر مصاحبنه خشم ایلدی دیلدیکه اول ندیم و مصاحبدن دودو کرد بوقاری کتوره استدیکه

اندىن دود و کرد بوقرى کتوره ديك آنى بالکيه و یران وهلاك ايليه ديمکدن کليت
 او اور ننه کم برکسه برخانه بي يقوب ياقى استسه اندىن غبار و دخان ظهوره کتورر
 ﴿ مثنوى ﴾ کرد شه شمشير بيرون از غلاف * تازند بروى جزای آن خلاف (شاه
 شمشيرنى غلافندن طشيره ايلدى تا اول ندیمه اول خلافک جزاسنى اوره ﴿ مثنوى ﴾
 هیچ کس راز هرنى نادم زند * یا شفيعى بر شفاعت برتند (هیچ کسه نك زهره سى
 و قدرتى بوق ايلدى نادم اوره یا خود بر شفيع شفاعت اوزره طوانه و انك عفون طلب
 ايلکه جرأت قيله ﴿ مثنوى ﴾ جز عماد الملک نامى از خواص * در شفاعت مصطفى
 و ارانه خاص (شاهک خواصندن عماد الملک نام برکسه دن غیری شفاعت ايلکه
 مصطفى عليه السلام حضرتلى کي خاص ايلدى يعنى حضرت مصطفى عليه
 السلام حضور الهيه شفاعت ايلکه نيجه مخصوص ايسه اول عماد الملک دخی
 اهل جرمک کاهنى ديلکه شفاعت ايلکه انک کي مخصوص ايلدى ﴿ مثنوى ﴾
 بر جهيد وزود در سجده فتاد * در زمان شه تیغ قهراز کف نهاد (همان اول
 عماد الملک یرندن صحرادى و فوری سجده به دوشدى فى الحال شاه تیغ قهرى الدن
 قودى يعنى خشم و غضبندن فراغت ايدوب اول مجرمک کاهنى عفو ايلدى
 ﴿ مثنوى ﴾ گفت اگر ديوست من بخشيدمش * و ربلىسى کرد من پوشيدمش (پادشاه اول
 پادشاه اول عماد الملک اولان مصاحبه دیدى اگر ديو ايسه ده بن آنى باغشليم
 و اگر ايليسلک ايلديسه ده بن آنى ستر و مغفرت ايلدم مراد پاشاهنک قنده اول
 شفيعک کمال قربى و جلالات و قدرنى بياندر ﴿ مثنوى ﴾ چونکه آمد پای
 تواند میان * راضيم کر کرد مجرم صد زبان (پادشاه اول مقربه ايلدى اى عماد
 الملک چونکم سنک آياغک اورتبه به کلدی اگر مجرم يوز زبان ايلديسه ده راضيم
 ز يراسنک محبتک بنم قنده شول مرتبه در که نيجه يوز بيک بونک کي مجرم خصوصنده
 شفاعت ايلسک رضامه مخالف کار ايلرسن ﴿ مثنوى ﴾ صد هزاران خشم
 رانام شکست * که ترا آن فضل وان مقدار هست (نيجه يوز بيک خشمى شکست
 ايلکه قادرم ز يراکه بنم قنده سنک اول فضل و اول مقدارک وارد يعنى اولقدر
 فضيلتک و ارکه نيجه يوز بيک خشم و غضبى صم و سنک خاطر مى صميم
 ﴿ مثنوى ﴾ لایه ات راهیج تنانم شکست * زانکه لایه تو يقين لایه منست (سنک لایه
 و شفاعتکى هیچ صمغه قادر دکلم ز يراسنک لایه و تضرعک تحقيق بنم
 لایه و تضرع مدرکه سن وجود مده فانيسن پس سنده هرنه صفت او اورسه بندندن
 دیدى ﴿ مثنوى ﴾ کر زمين و آسمان برهم زدى * ز انتقام اين مرديرون
 نامدى (اگر اول مجرم زمين و آسمانى برى برينه اوردى بومر دانتقامدن طشيره
 کلزدى يعنى اگر بومجرم زمين و آسمانى و کذلک جيعا اهل زمينى و اهل آسمانى برى

برينه ضم ايليدى و بوجه بنم اکامواخذ و انتقام ايتمى ديليدل و بوخصوصده
 شفاعت ايليدلدى بومر دانتقامدن طشيره کليه و خلاص بوليدى ﴿ مثنوى ﴾
 ورشدى ذره بذره لایه کر * اونبردى اين زمان از تیغ سر (و اگر اندىن اوزى
 جهان ذره بذره شفيع لایه کر اوليدى اول مجرم يوزمان تيفدن باش ايلتيدى يعنى
 قهرمدن باشنى قوررتوب کتدى بي خلاص ايتيدى ﴿ مثنوى ﴾ برتوى نهم
 منت اى کریم * ليک شرح عزت نست اى ندیم (بوخصوصده اى کریم سکا
 منت قومرز ولکن اى ندیم سنک شرف و عزتکک شرحيدر يعنى بو بوقرودن
 زوعده ايلديکمز فضيلتلى و شرفلى که سنک حقه که ذکر ايلدک اندىن مراد سکا امتنان
 ايلک دکلد ز يرا ذکر اولسان فضيلتلى سنک اوزر يکه منت قومرز ولکن
 بونى ذکر ايلکدن مراد من سنک عزت و فضيلتکى شرح ايلک و بواسلوبه سائر
 ناسه سنک شرفکى تعريف ايلکدر دیدى پادشاهدن مراد بونده پادشاه حقيقى
 اولور و عماد الملکدن مراد محمدى مشرب اولان حق تعالينک بر مقرب بنده سى
 او اور و اول ندیم مجرم مدن مراد خليل مشرب اولان شول عاشق صادق
 اولور که اغيارى سوى قيدندن خلاص اولمش و جيع امورنى حضرت
 حقّه تفويض قياش اوله پس محمدى مشرب اولان مقربلرک حق تعالى
 حضرتلى بنک قنده علومر تبلى و رفعت و شانلى شول غايته در که نيجه
 يوز ييک مجرملى شفاعت ايلسار انلرک دعا و شفاعتنى حق تعالى رد اليز ز يرا
 بونلر حق سبحانه و تعالينک ذاتنده و صفاتنده کندلر بى فاني ايلشدر و بونلردن
 ظهور ايلين بالکيه اوصاف الهيه اولشدر ننه کم بومر تبه ده اولان مقربلرک
 عندالله قرب و منزلتلى نه مرتبه ده ايدى بى بيان ايلکد شروع ايدوب بيوررلر
 ﴿ مثنوى ﴾ اين نکردى تو که من کردم يقين * اى صفات در صفات مادفين *
 تودرين مستعملى نه عاملى * زانکه محمول منى نه حاملى (بو شفاعتنى سن ايلدک که
 يقين و محقق بن ايلدم اى بزم مقرب بزم سنک صفاتک بزم صفاتزده دفيندر سن
 بوخصوصده مستعملسن حامل دکل مستعمل ييک قحيله صيغه مفعول اوقنور
 ز يرا که سن بنم محمولسن حامل دکلسن حامل کنور ييچى محمول کنورلش ديمک
 اولور يعنى اى بزم مقرب بزم سنک صفاتک بزم صفاتزده مدفونه و مستوره اولشدر
 و سنک اوصاف بشرى مقلوبه اولوب بزم اوصاف عليه من انک اوزرينه غلبه
 قيلشدر پس (المقلوب کالمعدوم) موجب سنک وجود کده صفات بشریه
 و اغراض نفسانيه قالمبوب اندىن ظهوره کلان همان بزم صفاتلر بزم اولشدر سن
 اى ولى مقرب بوخصوصده استعمال و استخدام اولمشکدر بنفسه حامل دکلسن
 ز يراسن بنم ارادت و قدرعک محمولسن سن بنم ارادت و قدرعکى و تدبير و تصرفى

فی الحقیقه حامل دکانس اگر چه بحسب الظاهر عامل و حاملسن و لیکن بحسب المعنی بنم معمول و محمولسن چونکم عامل و حامل بیان اولیوب فی الحقیقه بنم معمول و محمولسن پس سندن هر نه ظهور ایدرسه حقیقتده بدن ظهور ایلش اولور پس بدن ظهور ایلسنی بن نیچون قبول ایلزم دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ مارمیت اذرمیت کشته ﴿ خویشتر در موج چون کف هشته ﴾ ای بنم ولی مقرب (مارمیت اذرمیت) اولمشسن زیرا کندی موج در باده نمایان اولان کف مقافنده و مثابه سنده قومشن یعنی مارمیت اذرمیت آیت کریمه سنک مفهوفنده مظهر اولمشسن و کندی بنم دریای اراداتک امواجنه و مقتضیاتنه کف کبی قومشن و تسلیم قلمشنسن پس شول نسنه بی که سن آتدک آتی سن آتیموب بن آتدم وشول شفاعتیکه سن آتدک آتی سن آتیموب حقیقتده بن آتدم بو آیت کریمه نک تفسیری جلد اولده اوابله قریب وزیر حکایه سنده هرور ایلشدر ﴿ مثنوی ﴾ لاشدی پهلوی الاخانه کیر ﴿ این عجب که هم اسیری هم امیر ﴾ آنچه دادی توندادی شاه داد ﴿ اوست بس الله اعلم بالرشاد ﴾ لا اولدک الانک پهلوسنده خانه طوت بوجب که هم اسیرسن و هم امیرسن اول نسنه بی که سن و یردک حقیقتده سن و یرمدک شاه و یردی اول شادر موجود اولان انجق الله رشاده اعلمدر بو کلامر اگر چه بحسب الظاهر شاه طرفندن عماد الملکه خطابا دیشلشدر لیکن بوندن مراد شاه حقیقتک کندی به مقرب اولان و لسنه بو کونه خطاب ایلسی و لسان معنوی و الهام الهی ایل بو کونه سولسی اولور دیر که ای بنم مقرب و مظهرم بنم عشق و محبتده جله صفاتک ظهور و غلبه سنده لا اولدک و کندی فانی قیلدک پس نفی و فنا طرفندن کذر ایدوب اثبات و بقا پهلوسنده مقام طوت بوجب حالتدر که سن اضدادی جامع اولدک بحسب الصورة بنده و اسیرسن و بحسب المعنی امیرسن صورت حسبیل نفی و فنا مرتبه سنده سن اصلا سنک الکده بر قوت و قدرت یوق عاجز و فقیرسن و من حیث الحقیقه اثبات و بقا مرتبه سنده مقام طوتوب بنم ارادت و قدرتمله مرید و قادر بر حاکم و امیرسن پس (من راک رأی ومن اهانتک اهانتی ومن اطاعتک اطاعتی فاذا اعطیت لاحد شیاً فقد اعطیته وانا الدائم القائم و لا موجود سواى وانا اعلم بالرشاد و الی البدأ و المعاد ﴿ مثنوی ﴾ و ان ندیم رسته از زخم و بلا ﴿ زین شفیع از درد و بر کشت ازولا ﴾ دوستی ببرید زان مخلص تمام ﴿ رو بحایط کرد تا نارد سلام ﴾ و اول زخم و بلادن قورنش ندیم بو شفیعندن انجندی و انک ولا سندن و دوستلغندن رجوع ایلدی الحاصل اول مخلصدن دوستلغنی تمام کسدی یوزنی دیواره ایلدی تا کم سلام کنورمه یعنی هر بار که کورسه یوزنی دیواره دوندردی تا کم انک سلامنی المیه

و اول دخی اکاسلام و برمه ندیمدن مراد خلیل مشرب اولان عشاق الهی اولور و شفیعندن مراد محمدی مشرب اولان کامل و مکمل ولی مقرب اولور و سالک راه حق اولنلر نه ایست سلو که واصل اولدقلرنده و قرب حق بولدقلرنده ایکی قسمه منقسم اولورل بر قسمی شول محمدی مشرب اولان کاملار و مکملار اولورل که بو مظاهر کونیه ده حضرت حق اسماء و صفاتیلله ظاهر کورمشلر و کثرات کونیه ده هر نه ظهور ایلدیه آتی حقندن غیر بدن بیلشلردر کثراتله و حدتک ما بیننی جمع ایلشلر و حدت حق مشاهده ایللری کثرت کورمکه مانع اولمش و کثرت خلقی و اعداد کونی کورملری دخی و حدت مطلقه مشاهده سنه حجاب کلمشدر و بر قسمی دخی شول خلیل مشرب اولان کاملاردر که انلر غیر و سوی مرتبه سنده اولان مظاهر کونیه بی کورمکدن و اکا کوکل و یرمکدن خلاص اولمشلر و حدت مطلقه بونلرک مشرب بنه و چشم شهودنه غایب اولوب اغیار و سوی حکمنده اولنی نظر لرندن نفی قیامشلردر فرضا بونلره بر کسه معین اواق استیه انک معاونتنی استمرلر و لطف و احسان ایلسه اکا شکر قیازلر منعم حقیقی خدای تعالی بی یلوب شکری دخی همان اکا تخصیص ایدرلر نه کم حضرت عائشه صدیقہ رضی الله عنهادخی بو مشربده ایدی و حضرت ابو بکر الصدیق رضی الله عنه مشرب مکملینده ایدی شول وقتده که حضرت عائشه رضی الله عنها به برائی حقنده خدای تعالی آیات کریمه تنزیل پوردی حضرت ابو بکر رضی الله عنه اکا دیدیکه (یا عائشه اشکری رسول الله فقالت والله لا اشکر الا الله) نه کم بونک تفصیلی و بوجمله مناسب اولان معانیکنک تحقیقی جلد اولده اون سکریتک آخری بیتده (در نیابد حال پخته هیچ خام) بیتک شرحنده هرور ایلشدر فلیطب فیه و بو قولی مؤید و بومرتبه صاحب برنک حالته شاهد صدر الدین فنوی حضرتلری اسماء حسنی شرحنده هو اسمنی تحقیق و ایضاح بیوردقلری محله جنید بغدادی حضرتلرندن بو کونه نقل ایلشلردر که (عطس رجل فی مجاس الجنید فقال الحمد لله قال الجنید له قل كما قال الله تعالى فی کلامه یعنی قل الحمد لله رب العالمین فقال الرجل من العالم حتی نذکره مع الله قال الان فقل ما انت قائل فان الحدیث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر الاول مقام الفانی فی الله الغایب عن رؤیه حجاب الکثره والثانی مقام المحقق الکلام الباقی بقاء الحق) چونکم مغضوب علیه اولان ندیمدن مراد خلیل مشرب اولان عاشق و مجردان طریق اولان صادق ایدیکه معلومک اولدیه پس اول ندیم شاهک قصه سنی ایست و انک قصه سندن مجردان طریق الهی اولان عاشقک سرنی و حالنی یلوب فهم ایت ﴿ مثنوی ﴾ زین شفیع خویشتر بیکانه شد ﴿ زین نجب خلق در افسانه شد ﴾ الحاصل اول ندیم شاه

کنندینک بوشفیعتدن بیکانه اولدی بو تعجبدن خلق افسانه ده اولدی یعنی ندیمک
 بوباز کونه حالی کوروب انک حقیقتنی بیلوب بو تعجبدن انلربونی حکایت ایلکده
 اولدیلر وری برینه بواصر عجیبی داستان قیلدیلر و بدیلر که ﴿ منوی ﴾ کره
 مجنونست یاری چون برید * از کسی که جان اورا و اخیرد (اگر بوکسه
 مجنون دکل ایسه دوستلخی نیچون کسدی شول برکسه دن که انک جانی بلادن
 صائون الدی یعنی قتل و سیاستدن انک جانی خلاص قیلدی ﴿ منوی ﴾
 و اخیردش آن دم از کردن زدن * خاک نعل پاش بایستی شدن (بوشفیعت خود
 اولدم آنی بوبنی اورلمقدن خلاص ایلدی انک نعل پاشک خاکی اولق کرک ایدی
 یعنی مقتضای عقل و لازمه مروت بوایدیکه اول شفیعت پاشک باشمغک خاکی اولق
 کرک ایدی بوایه انک خاک پانی اولق دکل اکا عداوت قیلدی ﴿ منوی ﴾
 باز کونه رفت و بیراری گرفت * باچنین دلدار کیننداری گرفت (بوندیم
 باز کونه و عکسه کندی و اندن بیرارلق طوتدی انجلین دلدارله کینندارلق طوتدی
 بوصفیلر محل مروت و مخالف عقل و حکمتدر ﴿ منوی ﴾ پس ملامت کرد
 اورا مصلحی * کین جفا چون میکنی باناصحی (پس بوجه خلافتک مایبندده
 بر مصلح اول ندیم شاهی ملامت ایلدی بویه دیو که برناصح و شفیع نیچون جفا
 ایلرسن بو خود جفا به لایق دکل بلکه نیجه خدمت و وفایه مستحق ایدی
 ﴿ منوی ﴾ جان تو بخیریدان دلدار خاص * ان دم از کردن زدن کردت
 خلاص (زیرا اول دلدار خاص سنک جانی صائون الدی اول وقت بو ینک
 اورلمقدن سنی خلاص ایلدی ﴿ منوی ﴾ کریدی کردی نبایستی رعید *
 خاصه نیکی کرد آن یار حید (فرضا اگر اول سکا یرامزلق ایلسه سن اندن
 اورکک کرکز ایدی زیرا اهل مروت اولدر که کندیشه ککک ایلین کسه به ایلک
 ایلیه خصوصاً اول یار محمود سکا ایلک ایلدی پس سنکه احسان ایلین کسه به
 اساءت و عصبیان ایلیه سن بغایت دنی و شیم اولورسن بو خود سنک شانکه لایق
 دکل ایدی دبدی پس اول ندیم دخی ملامتکر اولان کسه به بوکونه جواب شافی
 و یروب کندینک حالی یسان ایلدی ﴿ منوی ﴾ گفت بهر شاه مبدواست
 جان * اوچرا آید شفیع اندر میان * لی مع الله وقت بود آندم مرا * لایسع فیه
 نبی مجتبا (ندیم پادشاهی مصلح اولان لائمه دیدیکه شاهدن اوتری جانم مبدولدر
 اول نیچون اورتایه شفیع کلور که شفاعت اثینیت و مغایرت معنار بن متضمنه اولور
 و مرتبه کزنده انک ظهوری مقبوله کلور اولدم ایسه بکا لی مع الله وقتی ایدی
 اول وقتده ملک مقرب و نبی مجتبی صغمر چونکم ندیم شاهیدن مراد خلیل مشرب
 اولان عشاق الهی اید بکنی یلدرک و شفیعندن مراد محمدی مشرب اولان شیخلر

و میریلر ایدیکسه دخی عالم اولدک فچن خلیل مشرب اولان برعاشق صادق
 بوعالمده نجلیات قهریه و جلایه دن برنجلی ظهوره کسه و اول عاشقک وجودنی
 قهر و هلاک ایلک منوجه اولسه و مرتبه شفاعتده اولان برناصح و میری انک
 حقه شفاعت قیلسه و اول عاشقک جانی اول بلادن نجات بولسه اول ناصح
 و میرینک بوشفاعتدن اول عاشق صادق متالم اولور و اکا اینجنور سببی اولدر که
 اول ناصح و میرینک کندی حقه اولان مرحت و شفقتدن حق تعالی حضرتلرینک
 قهرنی کندی به یک یلور زیرا یلور که حکیم مطلقدن اصلاعت بره بر بنده سنه
 قهر و غضب ایلک ظهوره کلز اگر بر بنده سنه قهر مراد ایلسه اول قهرک
 ضمنده نیجه لطف و مهر مشاهده قیلور و غیر مرتبه سنده اولان شفیعت مهر
 و محبتی حق تعالی ایلک بنده سنه اولان قهرک ضمنده موجوده اولان منافع
 و فواید معادل اولز و مساوی کلز چونکم رعاشق صادق کندی محبوبنه
 بومرتبه یقینی اوله و انک حکمتنی و صفاتی کالیه یله اول عاشق غیر
 مرتبه سنده اولان ناصح و میرینک محبوبله کندی مایبندده داخل اولسندن
 و محبوبک کندی محبتنه مراد ایلدی یکی قهر و غضبی اندن دفع قیلسندن
 اول عاشق اکا اینجنور اول جهنمدنکه عاشق منفعتی ووصلتی کندی معشوقنک
 مرادنده بولور و اول معشوقنک مرادی اکر قهر اولسون (کل شیء
 من الجیب حبیب) دیوب ایکی صفتی بیه کندی به اولی یلور زیرا عاشق
 صادق یلور که صفت قهریه و جلایه کندینک یقینی و وجود موهومینی
 محو و مضمحل ایلر یقین ایسه عاشق ایل معشوق مایبندده عظیم حجابدر چونکم
 اول صفت قهریه و صفت معشوقه حجاب اولان یقینی رفع ایلیه عاشق
 اول صفت قهریه دن نیچون متالم اولور بلکه اول قهر به نک دفعنه شفاعت
 و دعا ایلین کسه به اینجنور و متالم اولور اگرچه ناصحک مرادی انک حقه صورتا
 اکا خیر و نفعدر ولیکن من حیث المعنی عاشقه ضرر و عدم خیردر چونکم عاشق
 صادق کندینک حیات و بقا سنی ممت و فتای نفسانیه ایلکده مشاهده ایلسه
 یارک افتای وجود ایلین صفت قهریه و جلایه سنی دخی جان و دل ایل سور فچن
 برناصح آنی اول عاشقندن دفع ایلک مراد ایلسه اول عاشق اکا بحضور اولور
 و فچن بر مصلح بوکا رباز کونه نک حقیقتنه عالم اولیوب بونک سرندن سوال
 ایلسه اکا بوکونه جواب و یروب دیر که ای مصلح اول دم خود بکا اللهله اولق
 وقتی ایدی اول وقتده ایسه ملک مقرب و نبی مرسل صغمر بلکه جمیع کثرات
 و تعیناتک انده اضمحلالی و تلاشبسی مقرر اولور عاشق دخی کندی وجودنی
 آنده فانی بولور نته کم بو حدیث شریف بومعنا به دلالت قیلور قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم (لی مع الله وقت لایسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل)
 بوحدیث شریفک تحقیقی و بوحملہ مناسب اولان مسائلاک توضیح و تفصیلی جلد
 اولک اواخرنه قریب (بیان انکه فتح طلبیدن پیغمبر علیہ السلام مکہ را) سرخنده
 (لایسع فینا نبی مرسل) یتک شمر خنده مرور ایلمشدر انده طلب اولنه
 * مثنوی * من نخواهم رحمتی جز زخم شاه * من نخواهم غیر آن شه را پناه
 * غیرشه را بھر آن لا کرده ام * که بسوی شه توی کرده ام (بن شاهک
 زخندن غیری بر رحمت استمزم بن اول شاهدن غیری پناه استمزم بن شاهدن غیری
 آندن اوتری لایلمشم که شاهک جانبته توجه وتوی ایلمشم یعنی اول عاشق صادق
 دیدبکه بن شاهک زخندن غیری مرحت استمزمکه بن انک زخنی عین مرهم
 واندن کلان زخنی محض رحمت یلورم بن اول پادشاه حقیقتدن غیر ملجا و ماوی
 بیتزم (فان سعینا الیه نسعی * وان سجدا الیه نسجد) دینلردنم و ملجا و ماوی
 همان انک جنابنی بیللردنم بن شهدن غیری اولان اغیار و سوابی تیغ لایله آندن
 اوتری نفی ایلمشم و محو قیلمشم که اول پادشاه حقیقی جانبته من کل الوجوه توجه
 قیلمشم و جلله اشبابی الا آن هلاک و متلاشی بیللم دیدی * مثنوی * شاه
 اگر برد بقهر خود سرم * شاه بخشد شصت جان دیگرم (شاه اگر کنندی
 قهریله بنم باشمی کسه شاه بکا آندن غیر التمس جان بغشلم یعنی شاه حقیقت
 کنندی تیغ قهریله بنم روح حیوانیمی و سر جسمانی می اگر قطع ایلمسه (من احبنی
 قتلته ومن قتلته فانا دیته) حدیث شریف قدس سبتک موجدی بنم دیتم اول
 پادشاهک و صلاتی و قربتی اولور که نیچه بوز جانلر اول وصلته معادل اولمز پس
 بکا اول حضرت بر سر مقابله سنده نیچه جانلر بخش ایلمش اولور شصت جانندن
 مراد بونده تحسید دکل تکشیر ایچوند * مثنوی * کار من سر بازی
 و بخویش بست * کار شاهنشاه من سر بخش بست (شاهک یولنده بنم کارم
 سر باز قدر و بی خویش قدر اما بنم شاهنشاهمک کار و علی سر بخش قدر یعنی
 بن که عاشقم بنم کار و شاتم اول معشوقک یولنده جانی فدا قیلقد در اول بنم
 شاهنشاهمک شانی سر بخش اواق و عاشق لری نه جود و عطا قیلقد * مثنوی *
 فخر آن سر که کف شاهش برد * تنک آن سر کو بغیری سر بردی فخر و دوات
 اول باشه که انی خدای تعالیک تیغ محبتی قطع ایلمه و شمشیر وحدت آنی افنا قیله
 عیب و عار اوباشه که آندن غیری به سرفرو ایلمه و بنده لک قیله * مثنوی *
 شب که شاه از قهر در قبرش کشید * تنک دارد از هزاران روز عید * خود
 طواف انکه اوشه بین بود * فوق قهر و لطف و کفر و دین بود (ملا شب که
 شاه قهر دن اتی قیره چکدی یعنی زفت کی سیاه ایلمدی اول شب هزاران روز

عید دن عار طوتار خود اول کسه نک طوافیله اول کسه حق بین اوله قهرک
 و اطفک و کفرک و دینک فوقند، اولور یعنی شول شب کی اولان حالات
 مظلمه بی که پادشاه حقیقی قبر کی اولان غم و الم ظلمته چکه و آنی مظلمتر و سیاهتر
 ایلمه اول حالات مظلمه هزاران روز عید دن و ایام شادیدن عار طوتر مراد شول
 بنده عاشقی که محبوب حقیقی ظلمات غموم و همومه چکه و قهرندن آنی نیچه
 بلیاته مبتلا ایده انک اول مظلم اولان حالی نیچه یک ایام شادیدن نک و عار
 طوترزیرا اول پادشاه مطلق کنندی عاشقنه ایلمدی قهر معنی عین لطفدر
 واکا مساط قیلدیغی ظلمت درد و بلا من حبث المعنی محض و لاوصفا در و دنیا نک
 ایام عیدندن و روز سعیدندن عاشقنه اول جفا هزار بار اولدر خود اول عاشقک
 طواف و جولانی که اول عاشق پادشاه حقیقی مشاهده ایلمدی اوله قهر و اطفک
 و کفر و دینک و راستنده اولور و عاشق فانی بوجه دن برتر عقل و ادرا که صغمن
 بر مرتبه ده سیر قیلور * مثنوی * زان نیامدی که عبارت در جهان *
 که نهانست و نهانست و نهان (اول مرد عاشقک مرتبه سنده جهاننده
 بر عبارت کلدی زیرا انک حقیقتی نهان اندر نهان اندر نهاندر یعنی شاه بین
 اولان عاشق صادقک مطافندن و طوافندن برافض و بر عبارت بوجهانه کلدی
 و اول عبارت اول مرتبه دن بر عارف تکلم ایلمکه قادر اولدی زیرا که اول
 مرتبه زیاده نهاندر که غفول و ادراک آنی بیلکه قادر دکلدر عقولک ادراک
 ایلمدیکنی ایسه تعبیر ایلمک ممکن دکلدر * مثنوی * زانکه این اسما و الفاظ
 حید * از کلابه آدمی آمد بدید) زیرا که بواسما و الفاظ حید آمده منسوب اولان
 کلابه دن بدید و ظاهر کلدی کلابه کلوه دید کلر بدر که اکا اپلاک صرر نر بوراده
 مراد آدمینک قالبی اولور یعنی بو ذکر اولان لطف و قهر اسماری و بونلردن
 ماعدا اولان اسماء محموده و الفاظ محبوبه و مودوده بوجهه سی آدمینک قالبندن
 ظاهر اولدی و انک دهانندن وجوده کلدی پس بواسما و الفاظ عاشقک مشاهده
 ایلمدیکی معنایی حاوی اوله من و اول معنایی ادقیله من مثلادر یا کوزه به
 صغمدیغی کی عالم معنی هم بوالفاظ و حروفه صغمن اگر سن دیرسک که اسماء
 الهیه خود قدیمدر و از لیدر و بو کلابره باز بلن و اسانلرده تکلم اولنان اسمائله اول
 اسماء الهیه تعبیر اولنش و الفاظ واسطه سیله اول معانی قدیمه ظهوره کلشدر
 پس عاشقک مشاهده ایلمدیکی اوصاف قدیمه مو صوف اولان ذات احدیتدن
 غیری خود دکلدر پس نوجهله آنده بوجهانه بر عبارت کلدی و عاشقک واصل
 اولدیغی مرتبه تعبیر و بیانیه صغمدی دیمک نیچه ممکن اولور مصرع ثانی و دخی
 بواپیات آتیه بوسؤالی دفع قیلور و بومشکلی فتح ایلیوب موضح اولور کان

پیورر که بواغسات والفاظله اولان اسماء حسنی اولسون و یاخود یوندن غیری
اسملر اولسون اگرچه اول اسماء قدیمه نك و اوصاف الهیه نك مقابله سنده وضع
اوانوب یونلر انلره علملر کی واقع اولمشدر لکن بوالفاظ محدثه اول معانی قدیمه بی
کالیله کشف و ایضاح ایلده من زیرا آدمینک قانبدن و دهانندن ظهوره کلشدر
پس دهان آدمین صدور ایلین الفاظ و حروف دریای معانیدن نغدر کشف
و ایضاح ایلکه قادر اوله البحر مداد اولسه و جیع اشجار قلم اولسه و جیع انام
کاتب اولوب الی یوم القیام عاشقک مشهد و مقامی اولان دریای معانی تحریر
ایلسه کل عبارتله اندن سوز سویلسه بر قطره قدر معنائک شرحنه قادر
اولیددی و انک مشهدی اولان اسرار الهیه دن بر سر ی کاهو حقه تعبیر قلیلردی
(بیت) فالسن من یدعی بالن سن عارف • وان عبرت کل العبارات کات •
بوراده بر سوال لازم کلور که دینه اول سوال بودر شاه بین اولان عاشقک مطاف
و مشهدندن بوجهان نیچون بر عبارت کلمک جاز اولیه اول عاشقک مشهد و مطافی
خود ذات الهیه و اسماء ربانیه دن خالی و غیری دکدر حق تعالی حضرتلری
خود آدم علیه السلام حضرت ترینه کل اسمایی تعلیم ایلدی و حضرت آدم علیه
السلام دخی بو عالمده آتی ملائکه یه انبا ایلدی پس عاشقک مشهدی اولان مرتبه دن
بوجهانه بر عبارت دکل نیجه یوز یک عبارتله کلش و حضرت آدم علیه السلام
دخی آتی الفاظ و عباراتله انبا و اخبار قیلش اولور بویته بو سوال مقدره به
جواب پیورر ﴿ مشوی ﴾ علم الاسماء آدم را امام * لیک فی اندر لباس
عین و لام) حضرت آدم علیه السلام امام علم الاسماء اولدی ولیکن عین و لام
لباسنده دکل یعنی نعم حضرت آدم علیه السلام امام و پیشوا حق تعالی نك اکا
کل اسمایی تعلیم ایلدی و حضرت خدا (و علم آدم الاسماء کلها)
آیت کریمه سنک موجبجه آدم علیه السلام حضرت ترینه اسمائک کلبسی تعلیم
قیلدی ولیکن حروف و الفاظ لباسنده دکل عین و لام حرف و افظ دیمکدن کلبت
اولور یعنی حضرت حق تعالی آدم علیه السلام حضرت ترینه جیع اسمائک اسمائی
و معنائی و کندینک اسماء قدیمه سنی کرچه ییلدردی ولیکن بر معنی بر معنی
الفاظ و حروفله فلان فلانک اسمیدر و فلان شیء فلان اسمک مسماسیدر و انک
ماهیتی و خاصیتی و آثاری شودر دیدیکی کی دکل عین و لام لباسنده اولان تعلیم
بو گونه تعلیمدر بلکه اول آدمک قلبنده جیع اسمائک و معنائک علمنی خلق ایتمکده
و یاخود انک قلبنه بعینه علم اسمایی الهام و افهام ایتمکده ییلدردی علمائک خدای
تعالی آدمه اسمایی تعلیم ایلده سی خصوصنده چوق قیل و قالی واقع اولمشدر اولی
اولان اولدر که بالک جاننده اسمائک کلبسنه علم ضروری خلق ایلدی و یاخود

انک جاننه انک علمنی القابیلدی وینه بو آیتک تفسیری و بعض تحقیقی جلد نایده
آغاز منور شدن عارف سرخنده (آدم انبئهم باسمادرس کو) بیتک شرحنده
ودخی بعض مواضعده مرور اولمشدر ﴿ مشوی ﴾ چون نهاد ازاب و کل
بر سر کلاه • کشت آن اسماء جان روسیاه) چونکه حضرت آدم علیه السلام
آب و کلدن باشی اوزره کلاه قودی اول جاننه منسوب اولان اسملر روسیاه اولدی
یعنی چونکه حضرت آدم علیه السلام آب و کلدن سر جانی اوزره تاج قودی
و جسد لباسی کیدی اول جاننه منسوب اولان اسمایی الهی و اوصاف ربانی
و اسماء اشیای نامتناهی حد ذاتلرنده لطیف و نورانی ایکن الفاظ و حروفله کثیف
و ظلمانی اولدیله و سوادمد ادله صحایف اوزره مر قومه اولدقلری واسطه سیله
روسیاه اولق مر تبه سنی بولدیله حالا بواغسات و الفاظله سویلسن و صحف
و کتبده مر قومه اولان اسماء اول جاننه منسوب اولان اسمایه نسبتله
روسیاهلر کیلدر و اول اسماء جانی بونلره نسبت خو برو و لطیف خو
محبوبلر کیلدر ﴿ مشوی ﴾ که نقاب حرف و دم در خود کشید *
تا بود بر آب و کل معنی بید • کرچه از یک وجه منطق کاشفت * لیک ازده
وجه ترک من افسست) زیرا اول اسماء جانی حرف و دم نقابنی کندینده
چکدی تا کم آب و کل اوزره معنی بید اوله اگرچه بروجهدن نطق کاشف اسراردر
لکن اون وجهدن مر لقی ترکدر بعض نسخنده بومصرع بویله در لیک ازده
وجه پرده و مکنتست مکنت ستر و افاده ایدیچی معنائنده مر لف زانی دندر
زانی قربی به دیرل مر لف افعال یابندن اسم فاعل صیغه سی اوزره در
مقرب معنائنه خلاصه کلام و نتیجه مر ام اولدر که اول خو برو و لطیف خواولان
اسماء جانی حرف و کلام نقابنی کندویه چکدی دم بونده کلام معنائنه استعمال
اولور تا کم آب و کلدن مخلوق اولان آدمیلر اوزره حقیقت معنی و اسرار خدا ظاهر
اوله یعنی اول جاننه منسوب اولان اوصاف الهی و اسماء اشیای نامتناهی عالم معنده
ایکن بی نقاب خو برول و بی حجاب محبوب خور کی لطیف و ملیح ایدیلر پس بو عالم
جسده کلدیلر و حروف و کلمات نقابنی کندی یوزل ینه پرده قیلدیله تا کم آب و کلدن
ظهوره کلان آدمیلر اوزره معنائک خو برولری ظاهر اوله بو آب و کلدن مخلوق
اولان آدمیلر اول معنائک خو بینی حروف و کلمات نقابله کوره لر و انجق اول
حروف و کلمات نقابنک التنده انی تماشا ایدوب تدر یجله اول جالی نقابسنز کورمه که
مستعد اولوب اشتقاق قیلدر بعده اول الفاظ و حروف نقابی بر طرف اولوب عالم
جاننده نیجه خو برو و ابسه آتی مشاهده قیلغه قادر اوله پس بو نطق و بو الفاظ اول
اسماء جانینک و محبوب روحانینک نقاب و حجابی کی واقع اولمشدر اگرچه من وجه

بوظنق اول روحانیتك واسماء جانبك وجهندن پرده بی كشف اید بجبر و دیده
حقه انی بر یوزدن کوستر بجبر و لکن اون وجهندن وجه حقیقتی مشاهده
ایلمکه مزلف و مقر اولان معنای ترك اید بجبر نسخه ثانی اوزره معنی اگر چه
منطق من وجه اول اسمائی کاشفدر و لکن اون وجهندن بوظنق و کلام اول وجه
حقیقته پرده و ستر در ده وجه بونده تحدید ایچون دکل تکثیر ایچوندر یعنی نیجه
وجوهندن نطق انسانی اول اسماء جانی و محبوب روحانیتك وجهلندن مشاهده سنده
پرده و ستر واقع اولشدر دیمک اولور چونکم الفاظ و حروف وجهه معنایه پرده کی
اولش و بوکائات و موجودات دخی وجه حقیقته حجاب کی کلشدر خلیل مشرب
اولان عاشق بوالفاظ و حروف نقابنی رفع البشار و بوکائات و موجودات حجابلری
دیده شهودلری او کندن رفع وازاله قیلش و من کل الوجوه حضرت حقه متوجه
اولش و البشار و البشاردر بو مناسبتله حضرت خلیل الرحمن علیه السلام حضرت جبریل
امین علیه السلامه التجا ایتموب من کل الوجوه حضرت حقه متوجه اولدیغنی
و مشرب خلیلده اولان عاشقك دخی انك قدیمی اوزره سیر قیلدیغنی بو بیانده ایراد
ایدوب اسباب و وسایطه تعلق ایلین کمسره اول حضرتك مرتبه علیه سنی وانك
مشربنده اولان طائفه نك دخی مقامات سنیه سنی بو حکایه نك ضمنده تعبیر و تقریر
بیوروب دیرلر

﴿ گفتن خلیل مر جبریل را چون رسیدش که ﴾

﴿ انك حاجة خلیل جوابش داد که اما الیک فلا ﴾

بوسرخ شریف حضرت خلیل علیه السلامک جبریل علیه السلامه دیمسیدر
چونکم جبریل علیه السلام اول خلیلله صور دیکه یا ابراهیم سنگچون بر حاجت
وارمیدر حضرت خلیل علیه السلام اکا جواب و یردیکه بنم حاجتم واردر اما
سکا دکل یعنی شول دمکه نمود حضرت خلیل علیه السلامی آتسه انقا ایلدی
جبریل علیه السلام حضرت خلیلله اول حینده کلوب سنک بکا احتیاجک وارمیدر که
بن سنی بو آتشدن خلاص ایدم دیدی حضرت خلیل علیه السلام اندن استغنا
ایدوب اکا بو گونه جواب و یردیکه نعم بنم احتیاجم واردر و لکن سکا دکل بلکه
سنی و بنی یوقدن وار ایلین قادر مطلقه در پس جبریل علیه السلام اکا دیدیکه
(سل حاجتک من ربك) حضرت ابراهیم اکا (علمه بحالی حسبی عن سؤالی)
دیو جواب و یردی (ایاک نعبد و ایاک نستعین) آیتك حقیقت معنایه و اصل
اولان و عبادت و استعانتی همان حضرت حقه حصر و تخصیص قیلان عاشق
دخی حضرت جبریل علیه السلام ایسه ده اندن معاونت طلب ایلز قنده قالدیکه

سائر خلقدن مدد و معاونت طالب ایلیم ننه کم اول مغضوب علیه اولان ندیم عماد
الملك نام وزیر کریمك شفاعتن دلدی و اندن مدد و معاونت طلب ایلدی
﴿ مثنوی ﴾ من خلیل وقتم و اوجبرئیل * من نخواهم در بلا اورا دلیل (
پس اول مغضوب علیه اولان ندیم کندی به ناصح اولان مصلحه بو گونه جواب
و یروب دیدیکه ای ناصح بن وقتك خلیلیم و اول عماد الملك فی المثل جبرئیل کبیر
بن درد و بلا ده آتی دلیل استزیمکه اول بلادن بنی نجاته دلیل اوله و شاهله بنم
مابینه دخول قیلله وانك بندن مرادنی تحویل ایلیمه ﴿ مثنوی ﴾ او ادب
نام وخت از جبریل راد * که پرسید از خلیل حق مراد (اول شفیع راد و جوانمرد
اولان جبرئیل علیه السلامدن ادب او کرندی ادب او کرندی دیمک دخی
جائزدر که اول جبرئیل علیه السلام حضرت حقك خلیلندن مرادنی صورتی
انك مرادنی اندن صور مزدن مقدم شفاعتن و تخلیصه جرأت ایلدی بلکه اول
حضرت بویه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ که مرادت هست تباری کنیم * ورنه
بکریم سبکباری کنیم) سنک مرادك وارمیدر ای خلیل فاسکا یاربک ایلیم بو خسه
قاچم سبکبارک ایلیم یعنی اگر بندن بر مرادك وار ایلیم دی بکاسکا معاونت ایدیم
واکر بکا احتیاجک یوق ایلیم ثقلات اولیموب سندن قاچوب کندی منزلت جاننده
کیدیم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت ابراهیم نی رواج میان * واسطه زجت بود
بعد العیان) حضرت ابراهیم علیه السلام ایتدی اکا یوق اور تادن کیت زیر
عیاند نصکره واسطه زجت اولور زجت و برمکی ترك ایت یعنی مرتبه حقیقت
عیان اولد قد نصکره و عاشق و عاشقنه وصول بولد قد نصکره واسطه و دلیلک
وجودی زجت اولور و عاشق واصل دلدن نفرت قیلور و لهذا قیل (طلب
الدلیل بعد الوصول الی المدلول قیبح ﴿ مثنوی ﴾ بهر این دنیا است مرسل
رابطه * مؤمنانرازانکه هست او واسطه * هر دل ار سامع بدی وحی نهان *
حرف و صوتی کی بدی اندر جهان) نبی مرسل بودنیادن و بودنیانک اهلندن
اوتری حضرت حقه رابطه اولشدر مؤمنله زیرا که اول مرسل مؤمنله حق
تعالی مابینده واسطه در هر دل و جان اگر وحی نهانی سامع اولیدی جهانده
بر حرف و صوت قنده اولوردی یعنی نبی مرسل اولنلر جیعا همان بو عالمدن
و بو عالمک اهلی اولان مؤمنلردن اوتری رابطه اولش و انلری حضرت حقه واصل
ایلمکه و آشنای قیلغه واسطه کلشدر زیرا انبیا و مرسلین اولسه زدی و خالق عالمی
حضرت حقه دعوت اقتسار دی بو عالمک خلقندن هیچ برکسه حضرت حقه آشنا
اولیدی خدائک کلامنی استماع قیلیدی هر کوکل وحی حق و کلام وجود
مطلق سامع اولغه قادر دکلدر هر کوکل وحی نهانی اگر سامع اولیدی و حضرت

حقدن بلا واسطه معنایی و مراد حتی اخذ قیلمدی جهاننده چن کلام حقه دلیل
بر حرف و صوت اولوردی و حق تعالیك کلام قدیمی نوجهله بوحروف و الفاظ
محدنه و مخلوقه واسطه سیله ظهوره کلوردی پس معلوم و مقرر در که هر کس
بی حرف و بی صوت صرف معنایی فهم ایلکه قادر اوله مز و بی واسطه هر سل
حضرت حقدن نهانی اولان و حی اخذ قیله مز پس حرف و صوت واسطه سی
بوعالم صورتك اهلنه معنایی فهم ایلکدن اتری لازم اولدی و بی هر سل دخی
مؤمنلری حضرت حقه آشنا ایلکدن اتری واسطه کلدی اما شول ولی کامله
و عاشق واصله که حق تعالی عیان اوله و نهانی اولان و حی حق تعالی
حضرت ترندن بلا واسطه اخذ ایلکه قادر اوله و هر وجهله حق سبحانه و تعالی بی
عین الیقین مشاهده قیله اول واسطه و رابطه به محتاج اولمز و اندن عیریدن مدد
و معاونت طلب قیلز ﴿ منوی ﴾ کرجه او محو حقت و بی سرست *

لیك کار من ازان ناز کترست * کرده او کرده شاهست لیک * پیش ضعیفم بد
نمایدست نیک) اگر چه اول شفیع محو حقد و بی سروساماندر لکن بنم کارم
و شام اندن ناز کر کدر انک کرده و علی شاهک کرده و عملیدر و لکن بنم ضعیفم اوکنده
نیک بد نمایند در یعنی اول ندیم ناصح مصلحه بوکونه جواب و یروب اگر چه
اول عماد الملک محو حقد و انک عشقنده بی وجود و بی سردر و لکن بنم کارم
انک مرتبه سندن ناز کتر در زیرا بن قهر و لطفی برابر کور برم و حضرت محبوب بدن
هر نه کونه کلور سه من کل الوجوه آتی محبوب ییلورم اما او قهری لطفدن فرق
ایلر و قهری فلان دن رفع ایلله و اکا شوبله لطف و احسان ایلله دیو سویلر پس
بنم علم و شام انک عمل و شامندن دقیق تر در نعم اگر چه انک دخی جله عملی و شانی
شاهک عمل و شامیدر و اول شاه حقیقه بر آت کبی واقع اولمشدر و شاه حقیقتك
نیچه فعلی انک وجودی واسطه سیله ظهوره کلشدر و لکن بن برضعیفك قتنده
بر نیک و لطیف اولان حسنات قبیح کور نیجیدر نته کم (حسنات الاراسیئات
المقر بین) دینمشدر بو معنی نیک و بد نمایند است اولدینی اوزره در اما بد نمایند
نیکست تقدیرنده اولوب معنی بنم ضعیفم قتنده خلقه بد نمایند اولان نیک و لطیفدر
دینسه هم جائزدر یعنی اول قهر و غضب که عوام ناسه قبیح کور نیجیدر و انلر
اول قهر و جلالی را من عد ایلجیدر اول بن ضعیفك قتنده بغایت خوب وقتی
محبوب اولمشدر دیمک اولور ﴿ منوی ﴾ آنچه عین لطف باشد بر عوام *

نسنه که عوام ناس اوزره عین لطف و احسان اوله کریم اولان نارینلر اوزره
اول قهر اولدی شو اعتبارله که عوام هر نه که حق جانبدن کندی مز اجلرینه
نافع و طبیعتلرینه ملایم و صلاح کلور سه انی لطف ییلورلر و مز اجلرینه
و طبیعتلرینه الم و رنی و مخالف کلنی قهر ییلورلر اما اولایای کرام بونلرک عکسیدر
هر نه که لطف مطابق جانبدن طبیعتلرینه مخالف الم و قهر شکنده رفعل که
ظهوره کله (کل شیء من الحبیب حبیب) دیوب آتی هم محبوب ییلورلر کما قال
ابن الفارض (بیت) وکل اذی منك فی الحب اذیدا • جملة شکرى مکان
شکبتى • و ما حل بی من محنة فهی منحة • و قد سلمت من حل عقده عزیمتى •
پس عوامه لطف اولان اولایای کرامه قهر اولدی ز را مز اجه ملایم و طبیعتسه
موافق اولان شیلر اگر رضای الهی و مراد ربانی به مخالف ایه عین مکر و معنی
قهر در انکچون عوامه لطف اولان اولایای کرامه قهر اولمشدر چوق بلا ورنج و ریاضت
چکمک کر کدر عامه ناس ایچون تا کم لطفی قهر دن و بغضی مهر دن فرق ایلکه
قادر اوله ز را چوق نعمت وارد در که نعمت شکنده ظهوره کلور عد و الله اولملر
اکا مظهر اولمشدر در عوام انک ظاهر نه یا قوب نعمت صانور و چوق نعمت
وارد در که شدت و نعمت شکنده ظهوره کلوب اولیاء الله اکا محل اولمشدر در عوام انک
ظاهر نی کوروب بلا و محنت ییلور کما قال علی کرم الله وجهه (سبحان من اتسع
رحمته لا ولیاه فی شدة نعمته و اشددت نعمته لاعدائه فی سعة رحمته
﴿ منوی ﴾ کین حروف واسطه ای بار غار • پیش واصل خار باشد خار
خار • بس بلا ورنج بایست و وقوف • تارهد آن روح صافی از حروف)
ز را بو واسطه اولان حروف ای بار غار واصل اولان کاملک قتنده خار اولور
زیاده خار اولور زیاده بلا ورنج و وقوف کر کدر تا کم اول روح صافی حروفدن
فورله خار مغاره معناسنه در بوند عالم طبیعتدن استعاره اولور ای بار غار
ای طبیعت مغاره سنده بئله بار اولان کسه دیمک اولور خار خور و حقیر معناسنه
اولمقدد جائزدر و غم و غصه و ناسه معناسنه اولمق دخی و جهدر یعنی بواسرار
حقه و علم لدنک بیلسنه و احکام الهیهك علمه واسطه اولان الفاظ و حروف
ای بئله غار طبیعتده بار اولان طالب واصل حق اولان کاملک اوکنده ناسه و غم
و غصه منزله سنده در که عارفك اکا التفات و اعتباری یوقدر مکر که عند المصلحه
طالب و سالک اولنه چوق بلا ورنج و چوق و وقوف و شعور کر کدر تا کم اول روح
صافی الفاظ و حروف قیدندن خلاص اوله و معانی مجرد بی بی واسطه حروف
اوح دلدن اوقیه و خدای تعالیدن اخذ ایلله ز را شوائب کترندن صافی اولمچیه
و طهارت حقیقه بولمچیه الفاظ و حروف قیدندن قورتلز دیمکی اشعار ایلر

و روحك صفوتنه سبب بلاورنج و ریاضت چكك ایدبكنه دخی اشارت قبل
 * مثنوی * لك بعضی زین صدا کرت شدند * باز بعضی صافی و برتر شدند
 * همچو آب نیل آمد این بلا * سعد را آبست و خون بر اشقیا) ولیکن خلق
 عالمند بعضی بوجدادن کرت اولدیله کبرو بعضی صاف و برتر اولدیله مثلا
 بورنج و بلا آب نیل کبی کلدی اهل سعادته آیدر و اشقیا اوزره قاندر بوجدادن
 مراد مقصد ما ذکر ایلدکلی اسرار و معانی به واسطه اولان الفاظ و حروف قدر
 پس تقدیر کلام بویله دیمك اولور که نعم بوحروف و الفاظ اسرار و معانیك
 فهمنه و درکنه واسطه اولمشدر ولیکن ناسدن بعضی بوجدادن و کلامدن
 زیاده اصم اولمشدر که اصلا بوتکلم اولنان حروف و الفاظدن اسرار و علومی
 فهم قلمشدر اما کیر و بوناسدن بعض کسه لکه اذن و اعیه صاحبلی ایدیلر
 انلر بوالفاظ و حروفدن نیجه علوم و معانی اخذ ایدوب حروف و کلمات قیددن
 برتر اولمشدر و کدورات جسمانیه دن صفوت بولمشدر چونک بوحروف و صدادن
 بعضی اصم اولدی و بعضی سمع صاحبی اولوب آنی استماع قیاب آندن
 لذت و صفا بولوب برتر اولدی کذلک بورنج و بلا دخی بعض کسه نك سعادته
 و بعض کسه نك دخی شقاوت و مصیته سبب اولور نته کم پیوررر مثلا بو بلا
 آب نیل کبی کلدی اهل سعادته آب و اهل شقاوت و خون اولدی نته کم آب نیل
 قبطیلره قان و سبطیلره آب حیوان اولدی و بونك قصه سی برقاج محله کذر
 قیلدی پس بلا دخی اهل سعادته عین و لاوصفا اولور و اهل شقاوت و رنج و عنا
 کور بنوب آندن ذوق اله من و منفعت بوله من بلکه انك حقندن اوراق اولسنه
 و شکایت قیلسنه و حق تعالیك عبادتی تارك اولسنه سبب اولور * مثنوی *
 هر که بابان بین ترا و مسعود تر * جد ترا و کارد که افزون دید بر * زنکه داند
 کین جهان کاشتن * هست بهر محشر و برداشتن (هر شول کسه که بابانی
 کور یجبر کدر اول زیاده مسعود تر در زیاده جسد ایل اول کسه اگر که محصولی
 زیاده کوردی زیر ایلور اول کسه که بوزراعت جهانی روز محشر دن اوتری
 و محصول قالدردن اوتریدر یعنی هر شول کسه که بر کارک پایانه و نهاییته
 نظر ایلچی و آتی زیاده کور یجبر اول کسه مسعود رکدر و زیاده جد و سعی
 ایل اول کسه اگر که عاقبت کارده محصولی ارتق کوره پس بوجهانده زیاده
 عمل تخمین اکن نهایت کارده انك نتیجه و محصولی کورند و اهل سعادت اولان
 دخی پایان بین اولمشدر زیرا پایان بین اولان مسعود بیلور که بوجهان اکمك
 جهانیدر محشر کونندن اوتری و انده محصول قالدردن اوتریدر کما قال
 علیه السلام (الدنيا من رعة الاخرة) بر کسه بونده هر نه کونه تخم اگر سه انده

انك محصورانی قالدرد و ایلدیکی علاك جزاسنی بولور * مثنوی * هیچ
 عقیدی بهر عین خود نبود * بلکه از بهر مقام رنج و سود (جهانده هیچ
 بر عقد کندی عیندن اوتری اولدی بلکه رنج و سود منندن اوتری اولدی
 عقد بونده بیع و معامله مناسنه در یعنی بوجهان آخرته مزرعه اولق ایچون
 خلق اولمشدر مجرد کندی ذاتندن اوتری دکلدر مثلا بوجهانده عقود
 و معاملاتدن هیچ بر عقد بوقدر که اول کندی نفسندن اوتری اوله بلکه فائده
 و سود منندن اوتریدر که بر کسه بریعی انکچون ایلر که اول بیعدن فائده بوله
 و کار و مصلحت حاصل اوله پس هیچ بر عقد کندی نفسی ایچون اولدیغنه و جهانده
 برشی کندی عینی ایچون ظهور قیلدیغنه بر آخر مثال دخی بسط ادب
 پیوررر * مثنوی * هیچ نبود منکری کر بنکری * منکری اس بهر عین
 منکری) مثلا هیچ بر منکر اولز اگر امعان نظر ایلله نظر ایلر سک انك منکر لکی عین
 منکر لکدن اوتری اوله یعنی اگر نظر حقیقت بیلله نظر ایلر سک بوجهانده هیچ
 بر منکر بوقدر که انك منکر لکی مجرد عین منکر لکندن اوتری اوله * مثنوی *
 بل برای قهر خصم اندر حسد * یافزون جستن و اظهار خود) بلکه اول
 منکر انکاری حسدده خصمی قهر ایلکدن اوتریدر یا خود کندیك فزونلکنی
 و اظهارنی طلب ایلکدن اوتریدر یعنی منکر بر کسه به انکار قیلچی بهر حال
 برقاج معنا دن خالی دکلدر یا بر کسه به انك حسدی وارد اول حسد ایچره
 کندیك خصمی مذموم و مقهور ایلکدن اوتریدر و یا خود کندیك فضیلتی
 طلب ایلکدن اوتریدر کأن بن فلان شیشك و فلان کسه نك مذموم و معیوب
 اولدیغنی بیلدم و اهذا اكا انکار قیلدم دیو تفضل ایلر (و خالف تعرف)
 قولك موجب فتن کندیك اظهارنی مراد ایلر یا کندیك بیوک بر کسه به
 انکار ایلر و یا خود اکثرک محبوب و مرعبی اولان شیشی ذم و قدح ایلر که بو کونه
 انکار انك سبب ظهوری اولور پس انك انکاری عین منکر لکندن اوتری اولز
 * مثنوی * و آن فزون همی طمع دکر * بی معانی چاشنی ندهد صور)
 و اول فزونك طلبی دخی غیری طمع امیدندن اوتریدر ز را مجرد صورت معانیسز
 لذت و چاشنی و بر من یعنی بهر حال بر کسه کندیك سائر ناسدن افضل اولسنی
 طلب ایلک باتعظیم ناس ایچوندر و یا راعلا منصبه وصول ایچوندر و یا خود بونلر
 امثالی بعض مرادی وارد ز را صورتلر معانیسز چاشنی و بر من پس نه شیشه که
 نظر ایلر سن بهر حال اول شی بر معنی ایچون خلق اولمش و ظهوره فلشدر
 اول معنی دخی بر آخر معنی ایچوندر و هم جرا * مثنوی * زن همی برسی
 چرا این میکنی * که صور زیست معنی روشنی * ورنه این گفتن چرا از بهر

چيست * چونكه صورت بهر عين صور نيست (اندن اوتري هرايشك عالمه
 بوني نيچون ايلرسن ديوسوال ايلرسن زيرا صور زيت كيدر ومعني روشناكدر
 يعني بكن بر كنه بي بر عمل ايلر كوررسك واول عملاك مال ومعناسندن بجنبر اواسك
 اول عالمدن اول كارك صورتنك سرنى ومعناسنى سوال ايلرسك اندن اوتري
 سوال ايلرسك كه صورت فى المثل زيت كيدر ومعني روشناك كيدر اكر
 اولقدر اولميدى زيتك وجودى قنديل ايچنده بي معني اولوردى پس بوندن
 معلوم اولديكه هر شيك صورتى بهر حال بر معني ايچون ظهوره كلسدر و اكر بويله
 اولميدى بوچون وچرا ديك ندن اوتريدر چونكم صورت مجرد بر صورتك كندى
 عينندن اوتريدر يعني چونكم هر صورتندن مراد اكر همان كنديك عين صورتى
 اوليدى وضئند، بر سر اومعنى مندرج اولميدى پس بو صورتى نيچون ايلرسن
 ديوسوال ايلك هم لغو و بي معني اولوردى حال بوكه اى سائل سنك بوني نيچون
 شوبله ايلرسن ديك بر معني مراد ايلك ندن اوتريدر ﴿ مثنوى ﴾ اين چرا
 آفتن سوال از فائده ست * جز برای اين چرا كه متن بدست (بوچرا ديك
 فائده دن سوالدر بوندن غير يدن اوتري چرا ديك بد و قبحدر يعني بوفائده دن
 غير يدن اوتري سوال ايتك قبح و عبئدر بو معني بدست بانك قبحه سيله اولديغه
 كوره در بانك ضمه سيله اولوب معني بويله اولاق هم ممكنسدر يعني بوسنك نيچون
 ديك فائده دن سوالدر بوسوال بوچرا ديما كند غيرى ايچون اولمشدر كه بر كسه نك
 سوالى بهر حال كندى نفسى سوال ندن غيرى ايچوندر كه مراد اندن بر معني
 طلبيدر ﴿ مثنوى ﴾ از چه روفائده جويى اى امين * چون بود فائده اين
 خود همين (اى امين نه جهنسدن فائده استرسن چونكم بونك فائده سى خود
 همين بواوله يعني اى امين اولان سائل نه وجهنسدن سن كندى سوال كند فائده
 طلب ايلرسن چونكم بوسورتك فائده سى انجق همين بوسورت اولدى چونكم
 سنك سوال كند سكا فائده اولديغى محقق اوليحق اول صورتك دخی فائده
 ومعناسى اواقى مقرر اولور ﴿ مثنوى ﴾ پس نقوش آسمان و اهل زمين *
 نيست حكمت كان بود بهر همين (پس بو آسمانك و اهل زمينك نقوشى
 حكمت دكلدر كه اول صور و نقوشك جمله سى همين كندى صور نلرندن اوتري
 اوله يعني وقتاكم بومقدمات معلومك اولديسه و هر صورتك بر نيجه معني ايچون
 ظهوره كليى تحقق مرتبه سن بولديسه پس آسمانك و اهل زمينك نقش لارى
 و صور نلرى حكمت دكلدر كه مجرد همان بوسورتلرندن اوتري خلق اولمش اولور
 بلكه بونقوش آسمان و زميندن مراد نيجه حكيم الهيه و مصالح صوريه و معنويه
 و بى شمار اسرار و معانى غيبه ايچون مخلوق اولمش و ظهوره كلسلردر ﴿ مثنوى ﴾

كر حكيمى نيست اين ترتيب چيست * و ر حكيمى هست چون فعلش تهيت *
 كس نسازد نقش كرمايه و خضاب * جز بى قصد صواب و ناصواب (اكر
 بر عليم و حكيم بوق ايسسد بونظم و ترتيب ندر و اكر حكيم و ارايه انك فعلى
 حكمندن نيچون تهيدر نته كم بر كسه كه كرمايه و خضاب نقشنى دوزمى صواب
 قصدندن و ناصواب قصدندن غيرى ايچون دوزمى بلكه صواب قصدندن
 و يا خود ناصواب قصدندن اوتري دوزر يعني اى بوعالى بلا صانع كورن
 كسه اكر بوعالمك بر عليم و حكيم صانعى اولميدى بونظم غريب و ترتيب
 عجيب ندن اولوردى بوزنيسب و انتظام البته بر صانع حكيمك وجودنه
 دلات ايلدر و اكر سنك اعتقاد كده بوعالمك بر حكيم صانعى و ارايه انك
 فعلى حكمتلرندن نيجه خاليدر البته حكيم اولدر كه انك هر فعلنده نيجه حكم
 مندرج اوله مثلاً هيج بر كسه جام نقشنى و بويابى ولونى دوزمى مكر كه يا صواب
 قصدندن اوتري و يا ناصواب قصدندن اوتري چونكم بر كسه نك نقش كرمايه
 و خضاب بدن قصدى بواوله انك فعلى حكمتلرندن تهى اولمز جمله دن پرى انك نقشلرنى
 نيجه كسدر سبر قيلورلر و اول نقشلرندن آنى نقش ايدن استادك صنعتده اولان
 كانه استدلال قيلورلر پس حكيم مطلقك افعالى نيچون نيجه اسرار و حكمتلر خالى
 اولور چوق كسه رشيك وجودنى صواب و هلاك اولوب معدوم اولمىنى حكمتلرندن
 خالى ناصواب ظن ايلشدر حال بو كه وجوده كلسنده نقدر حكم موجوده وار ايسه
 هلاك اولوب معدوم اولمىنده دخی اولقدر حكمتلر واردر نته كم حضرت موسى
 عليه السلام حق تعالى حضرتلرندن بو خصوصده سوال ايلدى حق تبارك و تعالى
 حضرتلرى اكا بو بيانده يازيلن اوزره جواب و يردى تابو معنالردن سندخى موت
 و هلاك سرنى بيله سن و حكمتته عالم اوله سن

﴿ مطالبه كردن موسى عليه السلام حضرت ﴾
 ﴿ خدا را كه خلقت خلقا فاهلكتهم و جواب آمدن ﴾

بوسرخ شريف حضرت موسى عليه السلام حضرت خدايه مطالبه ايلدى
 و سوال قلسيدر بويله ديوكه الهى خلقى خلقى ايلدك پس بونلرى هلاك ايلدك
 (فاسبب ذلك) ديكدر و حضرت حقندن حضرت موسى عليه السلامه جواب
 كلسيدر ﴿ مثنوى ﴾ گفت موسى اى خداوند حساب * نقش كردى
 باز چون كردى خراب (حضرت موسى عليه السلام ديدى اى روز حسابك
 مالكى رشيتى نقش و تصوير ايدوب وجوده كتوردك آنى كبر و نيچون محو و هلاك
 ايلدك سببى ندر ﴿ مثنوى ﴾ زو ماده نقش كردى جانفزا * و انكه اهل ويران

کنی این را چرا) جانفزا ارکات و دیشی نقش ایلدک یعنی ذکور و انانی روحه صفا و یریحی و ذوق ارتزیحی نقش ایلدک و اندنصرکه یونی و یران ایلرسن بو کاردن حکمتک ندر بکایان ایله تاقلیم مطمئن اوله دیدی ﴿ مشوی ﴾ گفت حق دائم که این پرسش را • نیست از انکار و غفلت وزهوا) حق تعالی حضرت تری حضرت موسی علیه السلامه دیدیکه یاموسی یلورمکه بوسنک سوئالک انکاردن و غفلتدن و هوای نفسدن دکلدربلکه بوکارک حقیقتنه عالم اولمقدن قلبکه طمانیت کلکدن اوتریدر ﴿ مشوی ﴾ ورنه تأدیب و عتاب کردی • بهر این پرسش را آزردهی) یوخسه سکا تأدیب و عتاب ایلردم بو پرسشدن اوتری سنی آزرده ایلردم یعنی یلورمکه سنک بوسوئالک بنم فعله انکار ایلک جهتدن وانک فوالمندن غافل اولدیغکدن و هوای نفسکه اویدیفکدن اوتری دکلدراکر بویله اولیدی سکا کوشمال و روب غضب ایلردم و بوسوئالدن اوتری سنی اینجیدردم ﴿ مشوی ﴾ لیک میخواستی کدر افعال ما * باز جویی حکمت و سربقا) لکن استرسن که بزم افعالزده دوام و بقانک حکمت و سرنی اشکار و عیان طلب ایلرسن ای موسی بوسوئالی که سن ایلرسن اگر انکار و غفلت جهتدن اولیدی بن سنی بوندن اوتری آزرده ایلردم و لکن سن استرسککه بزم افعالزده اولان بقانک سرنی و حکمتی کبرو دیلیمه سن پس افعال الهیه ده اولان بقانک سر و حکمتی اول افعالک فنا اولمیدر نته کم حضرت موسی علیه السلامه جواب بیورملری بومعنائی مؤید اولور یعنی افعال الهی اولان خلقت وجود و بقانک سر و حکمتی فنا اولدیغنی حق تعالی حضرت موسی علیه السلامه کشف و اعلام ایلکدن اوتری دیدیکه (نخمی بکار اندر زمین) الی آخره ای موسی بنم افعالده بقانک سر و حکمتی بیلک دیلر سک زمینه برنخم الک تا کم حالا موجود اولان بقانک سرنی بیله سن واکا انصاف قیله سن پس حضرت موسی علیه السلام زمینه نخم اکدی اول نخم بتدی آنی بچدی پس هاتفدن انک قولمغه برندا کلدیکه یاموسی نیچون اکن اکر سن و آنی بسار سن چونکم کال بولدی آنی نیچون قطع ایلرسن دیدی حضرت موسی علیه السلام دخی اول اکدیکی اکنک و اشلدیکی کارک سر و حکمتی بوندن مقصودم بودر دیو حق تعالی به سوبلیدی نته کم عن قریب ایبات شریفده کلسه کرکدر چونکم حضرت موسی علیه السلام کندی اشلدیکی فعلی و اکدیکی اکنی نیچه مدت اول اکن موجود اولوب بقا بولدقدنصرکه کندی ایلله آنی هلاک و فانی ایلدی بقانک سر و حکمتی فنا اولدیغنی بیلدی و حق تعالی حضرت تری حالا کندی افعالنده اولان وجود و بقانک سر و حکمتی نه ابدیکنی بواسلو بله اکا بیلدردی پس بو ییتنده اولان بقادن مراد بقای صوری و وجود

مجازیدر بوبقاء صورینک سر و حکمتی نه ایسه فنا بله ظهوره کلور نته کم مزرعاتک سر و حکمتی آنی بچوب خرمنلرده صورتلرنی محو و فانی ایلد کدنصرکه ظهوره کلور که عن قریب بو کامناسب اولان معانی و اسرار معلومک اولور پس حضرت موسی علیه السلامک بوجود و بقانک سر و حکمتی طاب ایلدی مجرد کندی به علم حاصل اولسون ایچون اولوب بلکه غیر بلره تعلیم ایچون سوئال ایلدکلرینه دخی بو ییتله اشارت ایدوب لسان حقندن حکایت بیورلر ﴿ مشوی ﴾ تا ازان واقف کنی مرعاه را • بختنه کردانی بدن هر خام را) تا که اندن عامه بی واقف ایلیمه سن بونکله هر خامی بختنه ایلیمه سن یعنی یاموسی بوسوئالدن اوتری سنی آزرده ایلردم و لکن استرسک که بزم افعالزده اولان بقانک سر و حکمتی دیلیمه سن تا کم اول سر و حکمتدن عامی دخی واقف ایلیمه سن بوسر حکمت بوسیله و یا خود سوئال سبیلله هر خامی بختنه ایلیمه سن و انلری بوعلم و بواسلو بله خبردار قیله سن ﴿ مشوی ﴾ قاصدا سایل شدی در کاشفی • برعوام ارچه که توزان واقفی • زانکه نیم علم آمد این سوئال * هر برونی را نباشد این مجال) یاموسی سن عن قصد عوام اوزره کاشف اولمقده سائل اولدک بودخی جائزدر سن قصیده عوام اوزره کشف ایدیبیلکده سائل اولدک اگر چه سن اول سردن واقفسن زیرا که بوسوئال نصف علم کلدی هر برونی اولان عامه به بومجال اولمز یعنی یاموسی سن بوعلمدن و بوسردن حد ذاتنده واقفسن و بو حکمته مطلعسن و لکن عامه ناس اوزره بو علمی کاشف اولاق خصوص صنده قصیده سوئال ایلچی اولدک زیرا (السؤال نصف العلم) قولنک موجبجه بوسوئال علمک نصفی کلدی و فی المثل علم برخزینله اولوب سوئال انک مفتاحی اولدی کما قال علیه السلام (العلم خزائن و مفتاحها السؤال) هر برونی اولان و مرتبه علمدن خارج فلان جاهل ایچون بوقوت و طاعت یوقدر که برمشکل مسئله دن برعالمه سوئال ایلیمه زیرا که ﴿ مشوی ﴾ هم سوئال از علم خیردهم جواب * همچنانکه خار و کل از خاک و آب • هم ضلال از علم خیردهم هدی • همچنانکه تلخ و شیرین ازندی) هم سوئال علمدن قالقر هم جواب مثلاً انجیلین که خار و کل ایکیسی ببله خاک و آبدن حاصل اولور پس خار و کل طیندن حاصل اولدیغنی کبی سوئال و جواب دخی علمدن حاصل اولور مثلاً علم اولسه بر مسئله به جواب و یرمک ممکن اولمز و کذلک سائلک وجودنده من وجهه علم اولسه انک خاطرنه اول سوئال کلزدی اگر چه من وجهه اول مسئله بی سائل بیلرسه ده من وجهه بیلک انک شاننددر پس سوئال دخی علمدن حاصل اولور کذلک هم ضلال علمدن حاصل اولور هم هدی انجیلین که تلخ و شیرین ندادن حاصل اولور ندی قحطله و مدله مطره و عه و دخی چهبه دیرلر یعنی شول رطوبت که باز کونلرنده واقع اولور یعنی هم ضلالت و هم

هدایت علمدن حاصل اولور هدایت علمدن حاصل اولسی ادنی عرفانی اولنه معلومدر
وضلا لتك علمدن حاصل اولسی اكثر عالم اولنلر دلائل و براهین عقلیات و نقلیات
زیاده واقف اولدقلندن مشربلرینه مناسب اولان دلیله تمسك ایدوب صراط
مستقیمدن و طریق قویمدن عدول قشلا و ضال اولشلردر مثلا فرق ضالنه تك
علماسی كبی كه هر برینك حجت و براهینی كتاب و مستدر اكر انلك كتاب و سسته
علمی اولمیددی و عقلیات و نظر یاتده هر بری مهارت بولمیددی مذهبانی نیجه
تأید ایلکه قادرا اولورلردی معلوم اولدیکه بوفرقت ضالنه تك دخی ضلالتلری علمدن
ظهوره کلمشدر پس اكر هدایت اولسون و اكر ضلال اولسون علمدن بترنته كم
اجی و طئلو اولان نباتلر بغم و ودن بتر اگردی نم معنا سنه اولورسه نته كم تلخ
و شیرین اولان نباتات رطوبت آبدن حاصل اولور اما ندا کسر نوله صدا معنا سنه
اواسه دخی و جهندن خالی اولنلر زیرا معنی ضلال و هدایت علمدن حاصل اولور
انجیلین كه كلام شیرین و كلام تلخ صدا دن حاصل اولور دیمك اولور واصحاب
نهی اولان بومعنا بی دخی مقبول قبولور ﴿ مشوی ﴾ ز آشنایی خیر دایان
بغض و ولا * وزغرای خوش بود سقم و قوی (بو بغض و ولا آشنالقدن
قالفر و كذلك سقم و قوی خوش غدا دن اولور یعنی ایکی ضدك بر شیددن
حاصل اولسی قتی چوق واقع اولور مثلا عداوت و محبت هم آشنالقدن حاصل
اولور اكر برکسه برکسه بی اصلا بیاسه اكا محبت ایلک ممکن اوله من و كذلك
برکسه برکسه ایله قطعا آشنا اولسه اول کسه اكا عداوت قیلنلر زیرا معلومی اولدیغی
کسه به بغض و عداوت ایلک قابل دکلدر كذلك سقامت و قوت خوش غدا دن
حاصل اولور و بعش کسه واردر كه من اجنده ضعف و معده سنده فساد واردر
اول کسه به اول لطیف اولان طعام و نفیس اولان غدا ی خوش اكا قوت و صحت
و برمن پس ضعف و قوت و سقامت و صحت دخی غدا ی خوش شدن حاصل
اولش اولور پس جواب وسؤالك دخی علمدن حاصل اولسی بوامله دن معلومك
اولور ﴿ مشوی ﴾ مستفید اعجمی شدن آن کلم * تا عجمیا نرا کند زب سر
علیم * ماهم ازوی اعجمی سازیم خویش * پاسخش آریم چون بیکانه پیش)
اول کلم الله اعجمی طلب و مستفید اولدی تا کم عجمی اولنلری بوسردن علیم ایلله
زدخی اندن اوتری کندیمزی اعجمی دوزلم انك جوابی بیکانه کبی او کومزه
کنورلم یعنی اول کلم الله بوسردن خبردار و آگاه ایکن براجمی کسه کی نفع
و فائده طالبی اولدی تا کم عجمی اولنلری و بوسردن بی بهره قلا نلری عالم ایلله
بوکا اسلوب حکیم و نجاهل عارف دیرل قن بر رده بر عارف اواسه وانك
مجلسنده بر نیجه اعجمی قوم اواسه و اول قوم هر بری کندی مشربنه موافق بر حاله

اشتغال قبلسه اوعارف بونلری کندی علمدن خبردار ایلکدن اوتری اظهار جهل
ایدوب کندوی سائل دوزر و بر آخر کسه بی مخاطب ایدینوب عجا شومسئله
خصوص سنده ندرسك بونك بیلسی قتی لازم اولنلر دندر دیو سؤال ایدر اكر اول
جواب و یررسه اعجمی اولان قومی بواصلو بله اول علمدن آگاه ایلر و اكر اول جواب
و یرهمز سه خاطر فآره لایح اولان بومسئله ده بودر دیو سویلر و بومسئله هم اول
اعجمیلری بهره مند ایلر حضرت کلیم الله دخی بو کونه کندیمزی اعجمی مستفید
دزدی نابوسردن اعجمی اولنلری علیم و خبر ایلله لازم کلدیکه زدخی کندیمزی
اول سردن اوتری اعجمی دوزموز اكر اول سر بزم بالفعل معلومز ایسه ده اول
سرك و اندن سؤالك پاسخ و جوابی بیکانه کبی او کومزه کنورلم و فی الحقیقه اكر
مقام بونی اقتضا ایدرسه علیم و حکیم اولان عارفك شانی بویله اولمق لازم اولور
کندوی بر علمك ظهورندن اوتری و غیره تعلیم قتلقدن اوتری کندوی براجمی
سائل دوزه و سؤال و جوابه قابل برکسه دن آنی سؤال ایلله بیکانه کبی اول
سؤالك جوابی حضور نه جذب ایلله تا کم اول غافل و ذاهل اولان درمنلدی
بو علمدن بهره مند ایلله حد ذاتنده علیم و حکیم اولان کسه نك شانه بوندن نقصان
کلن بلکه انك کالنه و حسن خصالنه دلالت قیلور ز برا اولاکبر و غروری ترك ایلک
معناسنی مستلزم اولور ثابا ستر حال ایلکی دخی مستلزم اولور ثالثا اول بی بهره
اولان اعجمیلری اول مسئله دن آگاه و خبردار قیاور پس حکیم الهی اولنلر چونکم
بر محله سؤال ایلک ضمنتده بو قدر فوائد علیه بی مشاهده ایلله در حال کندیلر بی
سائل قیلورلر و غیره تعلیم ایچون مسخر اولورلر ﴿ مشوی ﴾ خر فروشان
خضم همدیگر شدند * تا کلید فقل ان عقد آمدند (مثلا خر فروشلر بری برینك
خضمی اولدیله تا کم اول عقدك فقلك مفتاحی کلدیلر کلید بونده مفتاح معنا سنه در
یعنی آت بازارنده خر فروش اولان دلاللرك صفتی بودر كه بر بیره کلورلر و مشتری
قردر مقصدن اوتری و بر خری بابیع ایتکدن اوتری و یا شرا ایتکدن اوتری الیرینی
بری برینه الوب جنك و جدل ایدرلر بیکانه اولان کسه ل انلك بو جنک کورسه ل
انلری بری برینه خضم صانورلر اما انلر بومسئله اول بیعك قفلی فتح ایدیمچی
اولورلر پس رایکی عارف بر بیره کسه ل بعض اعجمیلری کندیلر مشتری قتلقدن
و علملری انلر بیع ایلکدن اوتری کاه سائل اولورلر و کاه محجب اولورلر بری بریله مباحثه
و معارضه قیلورلر بیکانه اولنلر انلری بری بریله زاع و جدال ایلر صانورلر حال بو که
انلك مرادی اول علمی بومسئله فروخت ایلکدر ﴿ مشوی ﴾ پس
بفرمودش خدا ای ذولباب * چون بپرسیدی بیابشو جواب (پس خدای تعالی
حضرت موسی علیه السلامه دیدی ای ذولباب چونکه سؤال ایلک کل جوابی

ایشته یعنی چونکه حضرت موسی علیه السلام حق تعالی به الهی بو خلقی خلق
ایلدک اندنصرکه بونلری نیچون هلاک ایلدک دیو سؤال ایلدی پس خدای تعالی
اول حضرت به طریق الالهام دیدی ای ایلر و عقلا صاحبی چونکه سؤال ایلدک
بوسوالک جوابی ایشته جواب بویندر که حق تعالی اول حضرتک قلب شریفنه
بویله دیو وحی ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ موسی انخمی بکار اندر زمین * ناتو خود
هم وادهی انصاف این (ای موسی زمینه بر تخم الک تاسن کنسک دخی بوکا
انصاف ویره سن یعنی بو خلقی خلق ایلیوب نیچه مدت باقی اولدقدنصرکه انلری
هلاک ایلدیکمک سر و حکمتی بیله سن و کندی فعلکدن بوکه انصاف ویره سن
دیدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه موسی کشت شد کشتش تمام * خوشهاش
یافت خوبی و نظام) چونکه موسی علیه السلام اکدی ائک کشتی تمام اولدی
اول کشتک خوشه لری خوبلاک و نظام بولدی یعنی چونکه حضرت موسی علیه
السلام تخم اکدی وانک اکنی تمام اولدی و اول اکنک سنبله لری لطافت و نظام
بولدی ﴿ مثنوی ﴾ داس بکرفت و مراورای برید * پس ندا از غیب در
کوشش رسید) موسی علیه السلام حضرت لری اوراق طودی و اول اکنی کسیدی
و بچدی پس ائک کوشنه عالم غیبسن ندا ایرشدی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾
که چرا کشتی کنی و پروری * چون کالی یافت اترای بری) که نیچون بر کشت
وزراعت ایلرسن و سنبله ل چونکه کال بولدی آنی کسر سن یعنی اول اشدیکک
کار چونکه وجوده کلدی و بویله بر کال بولدی آنی نیچون کسر سن و هلاک ایلرسن
﴿ مثنوی ﴾ گفت یارب زان کنم ویران و پست * که در اینجاده هاست وگاه
هست) موسی علیه السلام دیدیکه یارب ائدن اوتری ویران و پست ایلرم زبرا
بونده دانه واردر صمان واردر ﴿ مثنوی ﴾ دانه لایق نیست در انبار گاه *
گاه در انبار کندم هم تباہ) الهی دانه صمان انبارنده لایق دکلدر صمان دخی بغدادی
انبارنده تباہ و نالایقدر ﴿ مثنوی ﴾ نیست حکمت این دورا آبختن * فرق
واجب میکند در بختن) بوابکسنی قارشدر مق حکمت دکلدر حکمت اله مکده
فرقی واجب ایلر حکمت و مصلحت دکلدر بوابکسنی بریره قارشدر مق البته
حکمت اله مک وقتده گاهی دانه دن فرق ایلمکی واجب ایلر میکند می شود
معناسته اولوب معنی اله مک وقتده بوابکسنی بری برندن فرق و تمیز ایلمک واجب
اولور دینلسه هم جائز اولور ﴿ مثنوی ﴾ گفت این دانش توازه بافتی *
که بدانش بیدری پر ساختی * گفت تمیزم تودادی ای خدا * گفت پس تمیز
چون نبود مرا) پس حق تعالی دیدی یا موسی بودانشی سن کیمدن بولدک که
دانش واسطه سبیل بر خرمن دوزدک یعنی ای موسی بو علم و تمیزی سن کیمدن

او کرندک که اول علم واسطه سبیل اکن اکوب بعده آنی بیچوب کنوروب بریره جمع
قیلوب بر عظیم خرمن ایلدک و گاهی دانه دن تمیز ایدوب در انبار قیلدک موسی
علیه السلام دیدیکه ای خدای تعالی بکا علم و تمیزی سن و پردک حق تعالی دیدیکه پس
نیچون بنم ایچون تمیز اولیه یعنی چونکه سکا بو قدر تمیز و یرم بن نیچون ایوبی
کتودن فرق ایلمک ﴿ مثنوی ﴾ در خلایق روحهای پاک هست * روحهای
تیره و کلناک هست) یا موسی بو خلایقده پاک روحلر واردر تیره و کلناک روحلردخی
واردر یعنی یا موسی بو خلایق مابینده غل و غشیدن پاک اولمش و کثافت و کدورتدن
صفا بولمش روحلر واردر بولانق و باخلقلر روحلردخی واردر که بونلر بدن باخلقندن
پاک اولمشلر و کدورت بشریه دن نفسلری تطهیر قلمشملدر ﴿ مثنوی ﴾
این صدفها نیست در یک مرتبه * در یکی درست و در دیگر شبهه) بوصد فلر
بر مرتبه ده دکلدر زبرا برنده واردر و برنده شبهه واردر یعنی بوصد فلر کی اولان
جسدلر بر مرتبه ده دکلر و جله سی بر حکمه اولمق قابل دکلدر زبرا برینک ایچنده در
ایمان و عرفان واردر و بر آخرینک ایچنده شبهه شبهه و کان واردر چونکه بویله در
﴿ مثنوی ﴾ واجبست اظهار این نیک و تباہ * همچنان کاظهار کند مهاز
گاه) پس بونیک و تباہک اظهاری واجبدر انجیلین که صماندن بغدادی اظهاری
واجبدر یعنی بغدادی صماندن فرق و تمیز ایلمک نیچه واجب ایسه ایواولان
کسهری کنورلردن فرق ایلمک و تمیز قیلق او یله واجبدر و لهذا حق تعالی
یوم قیامتده (و امتاز و الیوم ایها المجرمون) دیوب مطیع و محسن اولنلردن
مجرملرک ممتاز اولسیچون امر قیله اندنصرکه (لیمیر الله الخلیف من الطیب و یجعل
الخلیف بعضه علی بعض فیرکه) آیت کریمه سنک مو جبینه خبیثلری طیبلردن
تمیز ایلیوب بعضسنی بعضی اوزره ضم ایلیوب جهنمه ادخال ایلیه و طیبلری دخی
جنت اعلایه ایصال ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ بهر اظهارست این خلق جهان *
تا نماند کنج حکمتها نهان * کنت کز ا کنت مخفیا شو * جوهر خودکم مکن
اظهار شو) بو خلق جهان اظهار ایچوندر تا کم حکمتلر کنجی نهان و مخفی قالیه
اگر بومعنایه دلیل استرسک حق تعالی کنت کز ا دیدی مخفیا قولنی اشد کندی
جوهر کی کم و ضایع ایلمه اظهار ایلر شو بونده کن معناسته در بو خلق جهان حق
تعالی ائک حکمتلرینک و صنعتلرینک اظهارندن اوتریدر بو خلقی انکیچون خلق
ایلدی تا حکمتلر خزینه سی مخفی قالیسه و حقایق اشیا اجساد عالمده و اجسام بنی
آدمده کندیلر بنی کوسترلر اگر بومعنایه دلیل و برهان استرسک) کنت کز ا
مخفیا فاحیت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف) حدیث شریفی استماع ایله تابونک
معناسته و مفهومنه عالم اوله سن و بو حدیث شریفنک معنای لطیفی بر مقدار بوجلدده

تفسیر (کنت کزنا) شرحیده اولدقن زیاده ایکنجی جلمده یافتن پادشاه بازرا
بیاننده (کنت کزنا رجة مخفیة) پندیده کندی استرسک بوله سن کندی جوهر
ذاتی و خاصیتی عالم صورتده کم وضایع ایله بلکه جد وجهده آتی اظهار ایله
ناکم نفعه الهی اولان روح بوروب حیوانیه دن ممتاز اوله و حقیقتک ظهوره کله
نته کم روح الهیدنک روح حیوانیه دن ممتاز اولسی و صفا بولسی خصوصنده بو بیانی
تمهید ایدوب تفهیمه للطالبین ضرب مثل قلوب بیوررل

﴿ بیان آنکه روح حیوانی و عقل جزوی و وهم و خیال بر مثال ﴾

﴿ دوغندور روح وحی که باقیست همچون روغن نهانست ﴾

بوسرخ شریف ائک بیاننده در که روح حیوانی و عقل جزوی و وهم و خیال ایران
مثالنده درل و وحیه منسوب اولان روح که مراد حیات قلبیه که باقیدر بود و غده
نهاندر روغن کبی ﴿ مثنوی ﴾ جوهر صدقت خفی شد در دروغ ﴿
همچنانکه روغن اندر متن دوغ (سنک صدقک جوهری دروغ و کذبده خفی
اولدی انجیلین که متن دوغده روغن نهان اولدی جوهر صدقندن مراد
روح وحی و حیات قلبیه در دوغندن مراد جسم و صورت در نته کم بیت ثانی
بومعنائی تفسیر ایلر و متن بونده باطنندن استعاره در خلاصه کلام سنک ای
سالک صدقک جوهری دروغ اولان بدنکده مخفی اولدی باغ ایرانک ایچنده
مخفی اولدیغی کبی ﴿ مثنوی ﴾ آن دروغت این تن فانی بود ﴿ راست آن جان
ربانی بود (اول سنک دروغک بوفانی اولان تنکدر سنک راستک اول جان ربانیدر
یعنی اول ذکر اولسان دروغندن مراد سنک بوفانی اولان تنکدر که ائک بقاسنه
و حیاته و صحبتنه و لذاته و بونلر امثال اولان حالته هرگز اعتماد جائز دکدر
وسنک راست و صادق اولان جوهرک اول رب العالمینه منسوب اولان جانکدر که
قلبه حیات و یریحی و عقلی کاله ایر کور ییحی اولدر و بوجان ربانی روح
حیوانیه ایله جسد انسانیه دن دوغله روغن ممزوج اولدیغی کبی ممزوج
اولمشر ﴿ مثنوی ﴾ سالها این دوغ تن پیدا وفاش ﴿ روغن جان اندر
وفانی و لاش (نیجه یلدر در که بو تن دوغی پیدا وفاشدر جان ربانی روغن اول
دوغ تنده فانی و لاشی اولمشر یعنی چوق یلدر در که بو ایران کبی اولان تن ظاهر
و پیدادر روغن کبی اولان جان ربانی انده مغلوب و فانیدر حتی بعضسنک وجودنده
روح ربانی زیاده مغلوب اولدیغندن معدوم و لاشی حکممنده اولمشر
﴿ مثنوی ﴾ تافرستد حق رسول بنده ﴿ دوغدر در خیره جیباننده ﴿ نایمجانده
بهجبار و بفن ﴿ نابداتم من که نهان بودمن (تاکم حق تعالی بر بنده بی بر رسول

کوندرر دوغنی خیرهده تحریک اید ییحی خیره کو پچکه دیرل بونده یا بق معناسنه در که
ایچنه ایران قویوب باغ چتر مقندن اوژی چالقرل بدن انسانی ایران و جان روغن
اولور یعنی یلدر در که بو ایران کبی اولان تن ظاهر و غالب و جان روغن انده فانی
و مغلوب اولمشر حتی شول زمانه دک حق سبحانه و تعالی بر بنده سنی آتی
اصلاح ایلکدن اوژی بر رسول کوندرر او یله رسولک بدن یا بیغتنک ایچنده روح
حیوانیه دوغنی تحریک اید ییحی تاکم اول رسول هجبار و فنی ایله خیره بدنی تحریک
ایله تابن یله مکه بن نهان ایدی هجبار بقاچ معنایه کلور بونده اعتدال و صنعتله
دیمک معناسنه در من انانیت معناسنه ترکیجه بن دیرل و انانیت ایکی قسمدر بری
مجازی و بری حقیقیدر مجازی اولان انانیت وجود مجازیدر حقیقی اولان انانیت
انسانک ربانی اولان جانیدر خلاصه کلام و توضیح مرام بویله دیمک اولور که
انسانک وجودی رحم مادر دن ظهوره کلدیکی کبی ائک جسمی و روح حیوانیه سی
غالب و فاش اولور و جان ربانیه سی انده مغلوب و لاشی اولور شول زمانه دک که
حق تعالی بر بنده سنی اصلاح ناس ایچون رسول کوندرر او یله رسول که بدن
دوغنی آشی و یوقاری تحریک اید ییحی تاکم اول رسول اعتدال و صنعتله انسانک
بدنی دوغنی کاه علوی و کاه سفلی و کاه هی روحانیت جانبیه و کاهی جسمانیت
سمته تحریک ایله حتی نهانیت کاردنه بن یله مکه بنم حقیقی اولان بنلکم نهان
ایمش بنم بن دبدیکم وجود مجازی دوغ کبی مقصود بالذات اولمین وجود ایمش
پس بو نهان اولان حقیقی بنلک اول رسولک و یا خود قائم مقام رسولک بدن
دوغنی اشغه و یوقرو نیجه مدت تحریک ایلندن ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾
یا کلام بنده کان جزواوست ﴿ دررود در کوش او کو وحی جوست (یا خود
حق تعالی بر بنده سنک کلامی کوندرر که اول کلام اول رسولک جزو بدر یا حرف
عطقدیر بیت سابقده اولان فرستد اوزره معطوف اولور ان کلامه راجع اولوب
جزواوست جزو کلام اوست تقدیرنده اولق فهمه افر بدر ان بنده راجع اولوب
اوضمیری رسوله راجع اولوب معنی یا خود بر بنده نک کلامی کوندرر که اول بنده
ورائتی حسیله اور رسولک جزو بدر دینسه هم جائزدر اول کسه نک کوشنه کیده که
اول کسه وحی جودر حاصل کلام اولدر که حق تعالی حضرتلری اصلاح ناس
ایچون بنده لردن برنی رسول کوندرر تا اعتدال و صنعتله انلرک وجودنی طاعت
و ریاضت سمته تحریک ایلر شول غایتده دک که حقیقی اولان بنلک ظهوره کله
یا خود بر بنده سنک کلامی کوندرر که اول بنده اول رسولک قائم مقامی اولدیغی
جهتدن جزوی کبیدر اول کلام اول کسه نک کوشنه کبیدر که اول کسه وحی
الهی نک طالبی اوله وحی الهیدن حاصل اولان علمک طالبی اولمین کسه نک قولغه

وارث پیغمبر علیه السلام اولان عالم ربانیک کلامی کتن وانک وجودنه وقلبه
اول کلام هدایت انجام تاثیر ایمن پس بویه کسه بدن دوغندن خلاص اوله من
وروحنی صافی قیله من وحقیق اولان وجودنی بوله من بو کلامی استماع ایلمک اذن
واعیه صاحبیری کر کدر تابنده کاملاک کلامی انلرک قولغنه کیده وانلرک روحنی
بدن کوشندن خالص وظاهر ایده واول اذن واعیه صاحبیری کیلر اید بکنه بو بیتله
اشارت ایدوب بیوررل ﴿ مشوی ﴾ اذن مؤمن وحی مارا واعیست *

آنچنان کوشی قرین داعیست (مؤمنک کوشی بزم وحمیزی حفظ اید بیدر
انجیلین برلطیف کوش داعینک قرینیدر بو بیت حضرت حق لسانندن حکایه
طریقله دیناش اولسه هم جائزدر لکن رسولک جزوی کبی اولان بنده نک لسانندن
اولق اولدر یعنی اول رسولک جزوی مشابه سنده اولان بنده کامل دیر که بزه
مؤمن و مصدق اولان کسه نک اذنی بزه متعلق اولان الهامی واعیدر ووحی
حق واسطه سیله حاصل اولان علمی و کلامی حافظدر انجیلین برکوش الله داعی
اولان رسولک و یاخود هر عصرده اکاوارث وقائم مقام اولان مرشدک قرینیدر
دائم انک کلامنی جان و دل الیه اصغما ایلمکدن خالی اولز ﴿ مشوی ﴾

همچنانکه کوش طفل از گفت مام * پرشود ناطق شود اودر کلام (انجیلین که
طفلاک کوشی مادرینک سوزندن پراولور اول طفل کلامده ناطق اولور یعنی
مؤمنک اذنی بیره متعلق اولان وحیک کلامنی اشید یچی و حفظ اید بیدر
انجیلین که طفلاک قولخی مادرینک سوزندن پراولور اندنصرکه سوز سویلمکده
ناطق اولور ﴿ مشوی ﴾ ورنباشد طفل را کوش رشد * گفت مادر نشود
کنکی شود (واکر طفلاک رشد کوشی اولسه مادرینک کلامنی ایشتمز کنک
ولال اولور کنک کاف فارسینک ضمه سیله دلسز معناسنده یعنی طفلاک اگر طوغری
سوز استماع ایلمه جک کوشی اولسه والده سنک سوزنی ایشتمیوب دلسز اولور
کذلک طریق طفلی اولان کسه لر دخی مر یسنک سوزن ایشتمه وانکله ایش
ایتمه دلسز قالور واسرار معانی تعبیرندن محروم اولور ﴿ مشوی ﴾ دائما
هر کر اصلی کنک بود * ناطق انکس شده که از مادر شود (دائما هر کر اصلی
کنک اولدی ناطق اول کسه اولدیکه مادرندن سوز ایشندی یعنی هر نقدر
دلسز واریسه اصلنده صاغر اولدی سوز ایشتمکچون بی زبان قالدی وناطق
اول کسه اولدیکه پدر و مادرندن سوز ایشندی و آنی حفظ ایدوب قبول ایتدی
کذلک شریعت و طریقنده کنک اولنلر و بی زبان قالنلر معلم و مر یلرندن سوز
استماع ایلمد کلدن اوزیدر وناطق اولنلر اول کسه لر در که معلم و مر یلرندن
علم اوکرنیلر پس نطقه کلوب آنی سو یلدیلر ﴿ مشوی ﴾ دانکه کوش

کروکنک از آفتیست * که پذیرای دم و تعلیم نیست (بونی بیلکه صاغر
قولاق و دیاسزلک آفتدندر زیرا کلامی و تعلیمی قبول اید بچی دکادر یعنی ناصحک
کلامنی و معملک تعلیمی قبول ایلمک اصمقندندر اصمق و ابکملاک ایسه عظیم آفتدر
و ذی روح اولنلرک و بر یوزنده حرکت قیلنلرک زیاده شر لوسی کلام حتی عقل
ایلین و آنی سو یلین کسه لر در نته کم سوره انفالده حق تبارک و تعالی بیورر
(ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون) نته کم بورایه مناسب
اولان تحقیق ابتداده بشواین فی مناسبتله ذکر اولنمشدر انده طلب اولنه
﴿ مشوی ﴾ انکه بی تعلیم بدنناطق خداست * که صفات اوزعلتها
جداست (اول کسه تعلیمسز ناطق اولدی اول خدادر که اول خدانک صفاتی
علنلردن جدادر بو بیت سوال مقدره جواب منزله سنده واقع اولمشدر کان معلم
و تعلیمدن نفرت ایلین بعض طائفه دیرلر که هر بی و معلم زحمتن چکمک نه لازم
حق تعالی بو علما نک یلدیکی علومی بیره بی زحمت تعلیم کشف و الهام ایلر پس
بو بیتله جواب بیوررل اولنکه تعلیمسز ناطق اولدی اول خدادر که اول خدانک
جبع صفاتی علل واسبابدن عاری و بریدر مثلا حق تعالینک علمی بر آخر کسه نک
قدرتیه و ارادتیه ظهوره کلمشدر که انک قدرت و ارادتی حق تعالینک قدرتنه
و ارادتنه سبب اوله پس حق تعالینک جبع اوصافی علل واسبابدن جدادر ولکن
انسانک صفاتی البته علل واسبابه محتاجدر اگر معلم مکملک تعلیم و تکمیلی اولسه
انسان عالم اولز و کمال مرتبه سنی بولزدی ﴿ مشوی ﴾ یاچو آدم کرده
تلقینش خدا * بی حجاب مادر ودایه واذا (یا آدم علیه السلام کبی خدای
تعالی اکاتلقین ایلش مادر ودایه واذا حجابیسز یعنی مادر ودایه نک مشقت
واذیتی حجابیسز حق تعالی آدم علیه السلامه علوم اسمایی تلقین و تعلیم ایلشدر
﴿ مشوی ﴾ یا مسیحی که بتعلیم و دود * در ولادت ناطق آمددر وجود (
یاخود بر مسیح که و دود اولان اللهک تعلیمی ایله حین ولادنده وجوده ناطق کلدی
و مادرینک براءت و زاهتنه شهادت قیلدی و دخی (انی عبدالله آتانی الکتاب
وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا) دیو ناطق اولدی ﴿ مشوی ﴾ از برای دفع
تهمت در ولاد * که زادت از زنا و از فساد (امر ولادنده تهمتی دفعدن
اوزی زنا و فساددن طوغمشدر بو بیت ماقبلنده اولان ینک مصرع نایسنده واقع
اولان ناطق آمد لفظنه متعلق اولور و نقدر معنی بویه دیک اولور که یاخود
حضرت عیسی علیه السلامکه محبوب اولان خدانک تعلیمی واسطه سیله حین
ولادنده عالم وجوده ناطق کلدی مادرندن ولادت خصو صنده اولان تهمتی
دفعدن اوزیکه اول مسیح علیه السلام زادن و فساددن طوغمشدر اول

زمانده که حضرت مریم رضی الله عنها عیسی علیه السلام حضرت لری طوغروب
وقوجاغنه الوب قومنه کلدی انک قومی اکانکار ایدوب (یامریم لقد جئت
شیئا فریا) دیدیلر حضرت مریم رضی الله عنها الله که مسیح حضرت لرینه
حقیقت حال بوسی سزه خبر ویرسون دیو اکا اشارت ایلدی انلر (کیف نکلم
من کان فی المهد صبیا) دیوانک نکلم ایلنه انکار ایتدیلر پس حق تعالی اکا
نطق و یروب یونلره خطابا دیدی (انی عبدالله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی
مبارکا ایما کنت و اوصانی بالصلاة والزکوة مادمت حیا) مثنوی ﴿ جنبشی
بایست اندر اجتهاد * تاکه دوغ آن روغن ازدل باز داد * روغن اندر دوغ
باشد چون عدم * دوغ در هستی بر آورده علم) الحاصل اجتهاد ایلکده طالبه
بر جنبش کر کدر تاکه دوغ اول روغن درون دادن کیر ویره روغن دوغ ایچنده
عدم کیدر دوغ هستیده علم یوقرو کتور مشدر یعنی حاصل کلام رسول اکرمک
وانک جزوی مثابه سنده اولان مرد کا ملک ارشاد و کلامی مقتضاسنجه طالب
اولنه لازم اولان اولدر که سعی واجتهاد ایچره بر عظیم جنبش و حرکت ایلنه
تاکه دوغ تن اول روغن جانی درون دلدن کیر ویره که جد و جهد سز و کسب
و سب سز بو بدندن روح ربانی خلاص اولز و تعب و زحمت سز صفا بولز فی المثل
روح ربانی روغن دوغ ایچره عدم کبی اولوب وجودی نابید اولمشدر و تن
دوغ کبی وارلقده علم قالدیروب ظهوره کلشدر حکم ایسه غالبکدر مغلوب اولان
ایسه معدوم حکمنده اولوب مستور و پوشیده اولمشدر پس چوق جد واجتهاد
کر کدر که ظاهر و غالب اولان بدنک احکام و مقتضیاتنی مغلوب و مقهور ایلنه
و مغلوب و مستور اولان روحی غالب و حا که قیلوب ظهوره کتوره سن مثنوی ﴿
انکه هست می نماید هست پوست * وانکه فانی می نماید اصل اوست) اول
نسنه که سکاوار کورینور پوستدر و اول نسنه که سکا فانی کورینور اصل
اودر یعنی اول ظاهرده اولان جسمله سکا موجود کورینور او قشر و پوستدر انسان
دیدکری همان اول ظاهرده مرئی اولان جسم و صورت دکدر و اوروح
ربانی که سکا فانی و لاشی کورینور اصل خود اودر و انسان دیدکری اولدر که
اکانفس ناطقه دخی دیرلر پس طالب اولنه لازم اولان اولدر که جسمک خدمتکاری
اولقدن اعراض ایلوب نفس ناطقه سی اوزره اقبال قیلوب انک فضائلی
استکمال ایلکه سعی قیله کا قبل (بیت) اقبل علی النفس واستکمل فضائلها
* فانت بالنفس لابلجسم انسان مثنوی ﴿ دوغ روغن نا کر قست
و کهن * تابکزینی بنه خرچش مکن) دوغ روغن طوغمشدر و کهنه در
تاکم روغن اندن اورندولیه سن قو اول دوغی خرج ایلله یعنی هنوز ابرانکه باغ

طوغمشدر واسکی اولمشدر مادامکه دوغدن روغن کزیده ایلنه سن اول دوغی
برنده قوعبث یره خرج و ضایع ایلله و مقصود هنوز سنک بدنک روح ربانی طبعی
طوغمش و آنی اظهار ایتمش و کهنه و فرسوده اولمش اوله کر کدر که بدندن کزیده
ایلنه سن مادامکه تن دوغدن آنی کزیده قیلنه سن بدنی محو و فنا سمتنه خرج ایلله
زیرا مقصود اله کلزدن اول آنی محو و فانی قیلنسک مقصوده و اصل اولین و کمال
مرتبه سن بولین اوللردن و ضایع اوللردن اولورسن مثنوی ﴿ هین
بگردانش بدانش دست دست * تاناید انچه پنهان کرده است * زانکه این
فانی دلیل باقیست * لایه مستان دلیل ساقیست) اکاه اول ای طالب اول بدن
دوغی دانشله ال اله دوندن تاکوستره اول نسنه بی که پنهان ایلشدر زیرا یوفانی
تن باقی اولان روحک دایلیدر مثلا مستلک لایه سی ساقی به دلیلدر یعنی ای خلوص
وصفا طالبی اولان سالک متبذ اول بو بدنکه مثلا باغی چقمصادق ایران کیدر
آنی عقل و دانشله قات قات دوندوروب تبدیل ایلله و راه طاعتده آشفه و یوقرو
علی التوالی تحریک ایلله تاکم بو بدن اول معتزل بکه پنهان قیلش و اول سرلر بکه
ساتر اولمشدر سکا کوستره و باطننده مضر اولان جواهر باقی بی ظهوره کتوره زیرا
یوفانی اولان جسم البسه باقی روحه دلیلدر که اول روح حضرت حقله ابدی قائم
و دائمدر بدن فانی اولغله انک ذاته فنا کلز و یوفانی جسمک اول باقی اولان روحه
دلالت قیلسی مستلک تضرع و لایه سنک وجود ساقی به دلالت قیلسی کیدر
نته کم بریده بر مستی کورسک که مستانه لایه و تضرع ایلر انک لایه سی بر ساقینک
وجودنه دلالت ایلر که اول ساقی اکا شراب ایچورمش و عقل داره سندن کچورمش
اوله پس امور محسوسه نک امور معقوله به دلالت ایلسی خصوصنده بر نیچه امثال
ضرب ایلوب بو بیان شریفی بودرجه اولنان معنائک تحقیقی حقننده ایراد
ایدرلر

﴿ مثال دیگر هم درین معنی ﴾

مثنوی ﴿ هست باز یهای آن شیر علم * مخبری از باد های مکتتم)
مثلا اول شیر علمک باز یهای مکتتم اولان بادلردن بر خبر اولدی یعنی سنجاقلرک بزنده
مصور اولان ارسلانک حرکت ایلسی مخفی و پوشیده اولان ریاحک وجودندن
خبر و بر یچی اولدی مثنوی ﴿ کرنبودی جنبش آن بادها * شیر مرده کی
بجستی در هوا) اگر اول مکتوم اولان بادلرک جنبش و حرکتی اولییدی مرده
و بی روح اولان شیرک نقشی هواده چن صیغاردی مثنوی ﴿ زان شناسی
بادر اکران صباست * یاد بورست این بیان ان خفاست) اندن اکر سن بادی

اگر اول باد صبادر یا خود اول باد دیوردر بوشیرك حرکتی اول خفانك بیانیدر
یعنی اول علمده منقوش اولان شیرك حرکتیدن بادی اکلرسن اگر اول باد صبابلی
ایسه شیر دخی اگا کوره حرکت ایدر یا خود اول اسن باد دیور ایسه بو علمده اولان
شیرهم اول خفی و پوشیده اولان بادك بیانیدر که انك مغرب سمتسندن برواسد بکنی
مبین اولور * مثنوی * این بدن مانند آن شیر علم * فکرمی جنباند اورا
دمبدم * فکر کان از مشرق آید آن صباست * وانکه از مغرب دیور باو باست
بو بدن اول شیر علمك مانند بدر دمبدم اول بدنی فکر تحریك ایلر فکر که اول فکر
مشرقندن کلور اوفی المثل صبادر و اول فکر که مغرب جانبندن کلور دیور بادبادر یعنی
ای محسوسه نظر قیلوب معقولی بلك استین کیمسه بو بدن اول علمده اولان ارسلان
کییدر فی المثل اول بدنی هر دم فکر گاه بمن و یسار و گاهی امام و خلنسه و گاهی
اعلا و اسفله تحریك ایلر و مایل قیلر پس فکر دخی باده بکزن نفس طرفندن کلک
وار جان و دل طرفندن کلک وار نفسانیت طرفی مغرب کبی روحانیت طرفی
مشرق کبی واقع اولمشدر شول فکر که مشرق طرفندن کله یعنی جان و دل
طرفندن بدن جانبندسه و زان اوله اول فکر فی المثل صبابلی کییدر حیات و یریمی
و قلبی روح و راحت ابر کور یجیدر و اول فکر که مغرب جانبندن کلور یعنی درون
عالمه جسمانیت و نفسانیت طرفندن و زان اولوب ظهور قیلور اول فکر باد غربی کبی
متعفن و پرو با اولور قلبی خسته قیلور و قوای روحانیه بی اولدور و ب هلاک ایدر لر
(نصرت بالصبا و اهلاک قوم عاد بالدیور) حدیث شریفک سری محمد یلرک
افکار روحانیه و خواطر روحانیه ایله منصور و مظفر اولدیغنه و اعدای نفس و شیطان
اوزره غلبه قیلدیغنه اشارتدر دیمشدر و قوم عادك واصحاب فسادك افکار نفسانیه
و خواطر شیطانیه واسطه سبله مغلوب اولوب مقهور اولملرینسه دلالت قیلور دیو
تعبیر ایشلر * مثنوی * مشرق این باد فکرت دیگرست * مغرب این باد
فکرت زان سرست) بو فکر بادك مشرقی غیر یدر بو فکر بادك مغربی اول طرفندن
بو معنی تالار نفس کله دن اولدیغی تقدیر اوزره در خطاب ایچون اولوب معنی بوبله
اولسه هم جائزدر بوسنك فکرک بادك مشرقی دیگر در بوسنك فکرک بادك مغربی
اول بر آخر طرفندنر یعنی بوسنك فکرک هواسنك مشرقی بو ظاهرده اولان مشرقندن
غیر یدر و کذلک بوسنك فکرک یلینك مغربی هم اول طرف آخردندر که مشرقك
مقابل و مخالفیدر و بو فکر بادك مشرقندن مراد دل و جان و فکر یلینك مغربندن
روح حیوانی و جسم انسانی اولور هر باد فکر که نفسانی اوله اگا باد غربی تعبیر
اولور و هر باد فکر که روحانی و روحانی اوله اگا باد شرقی دینور * مثنوی *
مه جادست و بود شرفش جاد * جان جان جان بود شرفش فؤاد * شرق

خورشیدی که شد باطن فروز * قشر و عکس آن بود خورشید روز) ماه
و خورشید جاددر انك مشرقی دخی جاددر اما جانك جانك جانیدر که انك
شرقی فؤاددر شول بر خورشیدك شرقی که اول خورشید باطن فروز اولدی خورشید
روز انك قشر و عکسیدر یعنی بو ظاهرده اولان ماه خورشید بی روح جاددر
انك مشرقی دخی بی روح جاددر اما روحك روحك روحی که حق تعالی حضر تلیدر
انك مشرقی و مطلعی قلب انسانیدر ذات روحانی روح ربانینك جان و روح ربانی
روح حیوانینك جان کییدر بو اجلدن حضرت حقه جان جان جان جان تعمیر اولور
بوجهله به حیات بخش اولان اول حی و قیومدن باطنلره ضیا و یرن و قلبلری منور
ایلین اول خورشید حقیقینك مشرقی که اول مشرقك خورشید روز قشر و عکسیدر
اول باطن فروز اولان خورشید حقیقینك مشرقندن مراد جان و دل اولیای
گرامدر و بو خورشید روز لر اولیا کرامت قلبك عکسی و قشری کییدر نته کم این
خارض حضر تلینك بو بتلری بو معنایه شهادت ایلر (بیت) ومن مشرقی
بحر المحیط که قطرة * ومن مطلعی نور البسیط کلمة * ولا فلك الا ومن نور باطنی *
به ملک یهدی الهدی بمشیتی * مثنوی * زانکه چون مرده بودن بی لهب
* پیش اونه روز بخاید نه شب * ورنه باشد آن جوان باشد تمام * بی شب و بی
روز دارد انتظام) زبیران چونکم بی لهب مرده اوله اول تن مرده نك او کنده نه
روز کور نور نه شب و اگر اول اولیه چونکم بو تمام اوله شب و روز سر نظام و انتظام
طوژ لهب آتشك علونه دیرلر کیمه یالک دیدکلر یدر بونده لهبدن مراد روحدر
وجودی منور ایلوب طبیعتسه حرارت و یردیکي ملابسسه ایله لهب تعبیر اولمش
اولور زانکه بیت اولك مصرع ثانی سینه علت اولور و تقدیر کلام بوبله دیمک
اولور که شول بر خورشید که باطن فروز اولدی انك شرقك بو خورشید روز قشر
و عکسی اولدی زیرا که تن چونکم لهب سر مرده اوله یعنی روح کییدر اوله او تنك
او کنده نه کوندز کور نور نه کیمه و اگر اول خورشید روز اولیه و بوله جان
و روح روان تمام اوله بی شب و بی روز و بی خورشید عالم فروز روح انتظام طوژ
پس خورشید روزك مشرق نور الهی اولان جانك قشر و عکس اولسی بوندن
معلوم اولور زیرا مشرق نور الهی اولان جان بو خورشید روزه اصلا محتاج دکدر
و بو خورشید روز قشر و پوست اولان روح حیوانی و بدن انسانی ایچوندر
پس قشره متعلق اولان و پوسته خدمت قیلان خورشید هم قشر و عکس
اولور * مثنوی * همچنانکه چشمی بیند بخواب * بی مه و خورشید ماه
و آفتاب) مثلاً انجلین که چشم و دیده عالم خوابده کورر ماه سر خورشید سر ماه
و آفتاب کورر بو بیت روحك شب و روز و خورشید عالم افروزه محتاج اولمادیغی

تا بیدار شود اینچون دینش در یعنی روح انسانی بوماء و خورشیده محتاج دکلدر
مثلا انجیلین که چشم باطن منامده کورر بوخارج عالمده اولان ماهسز
خور شبسز آی و کونش کورر وزمین و آسمان کورر حال بوکه بونده چشم
ظاهر مدخلی بوقدر و تن مرده حکمنده در **مثنوی** * نوم ماچون
شداخ الموت ای فلان * زین برادر آن برادر ابدان * و بر بگویندت که هست
آن فرع این * مشنوارای مقلد بی یقین) بزم نومزای فلان کسه چونکم موتک
برادری اولدی پس بو برادر دن اول برادری بیل و اگر بعض کسلر سکادر لسه که
اول نوم بو موتک فرعیدر سن اول کلامی ای یقین سر مقلد ایشته بودخی جائزدرای
مقلد سن اول کلامی یقینسز ایشته بویتلر بو حدیث شریفه اشارتدر که بیهقی
جابر رضی الله عنه حضرت تارندن و جابر حضرت تری حضرت رسول اکرم صلی الله
علیه وسلم روایت بیورمشلدر قال علیه السلام (النوم اخو الموت و لا یعوت
اهل الجنة) یعنی خواب موتک برادریدر و اهل جنت اولزلر و هم او بو مزلر
پس بعض علما نوم موتک قرن دانی اولمده بویه دیمشدر که موت نومه نسبت اصلدر
زیرا روح بدنن بالکلیه مفارقت قلمسی و منقطع اولسندن عبارتدر و نوم مونه
نسبت برادر کوچک و فرع کبیردر زیر احوال نومده روح علاقه سنی بدنن قطع
ایلز حضرت مولانا قدس الله سره الاعلی بوقولی قبول ایتموب بیورر که ای
فلان عاقل بزم نومز بر موجب حدیث شریف چونکم موتک برادری اولدی
بونومدن اول موتی بیل که احد توفیقین در که حق تبارک و تعالی نوم حالنده دخی
نفسی قبض ایلر **کافال الله تعالی** (الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت
فی منامها) و اگر سکابعض کسلر دیر لسه که اول نوم بو موتک فرعیدر
و اول نومه نسبتله اصلدر ای حقیقت حاله عالم اولین مقاد بوسوزی یقینسز
و تحقیق و بهانه سر ایشته و قبول ایتمه زیر نوم موتک فرعی دکلدر بلکه
احد توفیقین در بودخی بر نومعیدر زیرا انده دخی ادراک و احساس
منقطع اولور بونده دخی ادراک و احساس منقطع اولور انسان اولدیکی
وقته عالم برزخه داخل اولوب کندی احوالستی و اول عالمک
بعض عجایب و غرایبی کورر کذلک نوم حالنده دخی اول عالمه داخل اولور که
انک عجایب و غرایبی و کندی بک صورت حالنی و اشکال اعمالنی مشاهده
قیلور **ته کم بو معنایه اشارت ایدوب بیورر** **مثنوی** * می بیند خواب
جانت وصف حال * که بیداری نبینی بیست سال * در پی تعبیر آن بو عرها
می دوی سوی شهان بادها) سنک جانک خوابده وصف حال کورر که بقظه
و بیدار لکده آنی بکرمی یلده کورمز سن انک تعبیرندن اوتری سن نیچه عمرل

و نیچه یلار دهالیه موصوف اولان شاهلر جانبته یلرسن و انلردن انک تعبیری سؤال
ایلرسن دهان کایه دیرلر یعنی بزم نومز موتک نیچه فرعی اولور که سنک جانک
عالم خوابده وصف حالکی کورر که بقظه حالنده بکرمی یلده اول بران نوم حالنده
کور دیکی کوره مز مثلاً طی مکان ایدوب در حال مغرب و مشرقک مابیننی کرر
وانده نیچه عجایب و غرایب سیر ایدر که او یانوب بدنله سفر ایلسه رؤیاده کور دیکی
مکانلره بکرمی یلده دک بلکه نیچه یوز یلده دک اکا واصل اولمغه قادر اوله مز عالم
خوابده سن بر رؤیا کورر سککه و بر عالم مشاهده قیلور سککه انک تعبیرندن اوتری
نیچه عمرل و چوق زمانلر ذکا و فطنتله موصوف اولان علم و معرفت شاهرینک
جانبته بلوب کیدرسن و انلردن اول رؤیا انک تعبیری استفسار ایدرسن بویه دیو
مثنوی * که بکوان خواب را تعبیر چیست * فرع گفتن اینچنین سر را
سکبست) که بو خوابک تعبیری ندرای عالم و عاقل اولان سویه چونکم نومده
بو قدر عجایب و غرایب کور یله و بقظه حالنده نیچه سعی و اجتهاده ایلدیکی
شهره ایلره پس بونک کبی سره فرع دیمک شکلکدر بو محله نومک حقیقتنی
بیلین و رؤیایه التفات ایلین کیمسه لره عظیم تشنیع و تویخ وارد بویه کسلر کبی
جاهل و حقیقت حالی مشاهده ایلکدن غافلدر دیمکی افهام ایلر بعض نسخه ده
سکبست بر بنه شین معنایله شکبست واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی بونک کبی
سره فرع دیمکک بر عظیم شکدر دیمک اولور **مثنوی** * خواب عامست
این و خود خواب خواص * باشد اصل اجتناب و اختصاص (بودیدیکمز خواب
عامدر و خواب خواص خود اجتناب و اختصاصک اصلیدر یعنی بو بیدارلق
حالتدن زیاده و اولی اولان خواب عوامک خوابیدر که انده بیدار لکدن زیاده
نیچه احوال غریبه و اسرار عجیبه مشاهده اولور اما خواصک خوابی خود
حق تعالی بنده لرنی اجتناب ایلسنک و کندی جاننه مختص قلمسنک اصلیدر زیرا
بونلر او یوسلر حضرت حقدن غافل اولزلر بلکه قید بشریتدن و عالم طبیعتدن
خلاص اولوب ارض حقیقه واصل اولورلر و عالم ارواحی و مرتبه الوهیتی مشاهده
قیلورلر اما بونلردن غیری اولان عوام بو مرتبه لره ابره مز و بونلرک کور دیکی
کوره مز **ته کم بیورر** **مثنوی** * بیل باید تا جو خسبدر شبان * خواب
بیند خطه هندوستان * خرنیند هیچ هندستان بخواب * جز زهندستان
نکردست اغتراب) فیل کر کدر تاچون کیجهلر او بویه خوابده هندستانک
خطه سنی کوره اما خر رؤیاده هیچ هندستانی کوره مز زیرا خر هندستاندن
اغتراب ایلمشدر یعنی هندستانی رؤیاده کورمکه بیل کر کدر تا کم کیجهلر ده نام
اولد قده هندستانک سرحدنی مشاهده و بیدار اولوب کندی سنی قید و بند ایچنده

کورد کده مضطرب اوله وکال قلق و شوقله کندينيك وطن اصلينسه آرزور
ورغبتلر ايله پيلدن مراد حق تعالينك شول جليل القدر اولان خاص بنده ليدر که
انلر حقيقت هندستاندن مفارقت قیلشلر و بوعالم غربت و محنته کلوب اسير قيود
بشریت اولشلر چونکیم اول عزيزلر بر مقدار خوابه واره لر در حال عالم رؤیاده
کنديلرني اول وطن اصلينده و صحراي حقيقتده بي قيد و آزاده مشاهده ايدرلر
همانده که بيدار اوله لر کنديلرني تکرار قيود بشریتله مقيد کوردرلر پس مضطرب
اولورلر و اول عالمه کایله مشتاق اولدقلرندن بدن قییدن غیری ججع قيودی
قطع قیلورلر تا خلاص اولوب اول عالم حقيقته واصل اوله لر لکن اجل بنديکنندن
قيدتني ازاله ايدمه ميوب حين مونه دك بوعالم طبيعتده مسجون قالورلر اما خر طبيعت
و حيوان سیرت اولان طائفه اصلا حقيقت هندستانني واقعه ده کورمز و عالم
ارواحده نظر اير کورمز زیرا خر هندستاندن غربت ايلک اختيار ايلمشدر پس
بر حیوانکه بریدن جدا اولينه و بر مقامدن مفارقت قلبيه اول مقامه مشتاق اولر
و آرزو قیلر چونکیم مشتاق اولينه واقعه سنده دخی کورمز زیرا واقعه ده اکثر
کوريلن انسانک کندي مألوف و مشغوفی اولان شيلردر انکچون بر کسه ديار
غربته کنسه و نیچه مدت ترك وطن اينسه اکثر کندي سنی وطننده و شهرنده کورر
ورؤیاسی مألوف و مأنوس اولد یغی شيلره کوره اولور * مثنوی * جان
همچون پیل باید نيك زفت * تابخواب اوهند داند رفت تفت * ذکر هندستان
کندي پیل از طلب * پس مصور کرد آن ذکرش بشب (فیل کبی ابو و بیوک
جان کر کدر تا کم اوجان خوابده هنده حرارتله کتمکي بيله فیل طلبدن هندستانی
ذکر ایلر پس انک اول ذکر ی کچمه ده مصور اولور یعنی پیل کبی زیاده عظیم
و جسم بر جان کر کدر که تا کم عالم خوابده اول جان عظیم هند حقيقته و مقام
الوهيته شوق و حرارتله کتمکي بيله وفیلك واقعه ده کندي و هندستانده کورمسنه
سبب اولور که اول پیل طلب جهتندن هر دم هندستانی ذکر ایلر پس انک
مذکور ی کچمه ايله رؤیا سنده مصور اولور ذکر دن مراد بونده مذکور اولور
پس اولاد ارباب محبت طلب و اشتیاقلری جهتندن مرجع و مصیرلری اولان اللهی
هر دم ذکر ایدرلر پس کچمه ايله رؤیا زننده انلر کندي مر تبه لری و مذکورلری
صورت باغله حتی چشم جانلری صور معنای و جمال و کمال خدایي مشاهده ایلر
برکسه که عالم حقيقته مشتاق اوليه و نیچه مدت مدیده جان و دل ايله ذکر اللهه
ملازمت و مواظبت قلبیه اول کسه عالم رؤیاده حتی نیچه کورر و مر تبه حقيقته
نه وجهله نظر اير کورر * مثنوی * اذکرو الله کاره راوباش نيست *
ارجعی بر پای هر فلاش نيست) اذکرو الله راوباشك کار و علی دکلدر ارجعی

خطابی هر فلاشك پای اوزره دکلدر الاوباش بالفتح اوند طائفه سی و عند البعض
بر بولک جماعتکه هر بریسی بریدن کلمش اوله فلاش کيسه برو بیکاره دیرلر
و بوراده هر بطالت اوزره اولان غافل و جاهل کسه دن عبارت اولور اذکرو الله
امر یله مأمور اولق و الله تعالی بی چوق چوق ذکر قلبی هر اوند و بیکارک کاری
دکلدر (ارجعی الی ربك) امری فی المثل بر قید کيیدر که هر فلاشك ایاغی
اوزره دکلدر تا آنی اول (ارجعی) خطابی کندي ريسنه جذب ايليه
مصرع اول سورة احزابده اولان آیت **کریه** به اشارتدر قال الله تعالی
(یا ایها الذین آمنوا اذکرو الله ذکرًا کثیرا) یعنی ای اللهه ایمان کتورن مؤمنلر الله
تعالی بی چوق ذکر ایتکه ذکر ایلک مراد اکثر اوقاتده اللهی ذکر ایلک دیمکدر
دیشلر حقایق سلیمه مذکوردر که ذکر کثیردن مراد ذکر دلدلر زیرا دوام ذکر
لسانله ممکن دکلدر ذکر کثیردن مراد ايسه ذکر دائم ذکر دائم ايسه قلبه مبسر
اولور و امام قشیری حضر تلی لطایفنده بوبله بیور مشلردر که مؤمنلری ذکر
کثیره امر ایلک حق تعالینک محبتنه اشارتدر یعنی اذکرو الله دیمک احبوا الله دیمک
معناسنی متضمن اولور و برکسه بی سودیکند نصکره (من احب شیئا اکثر ذکره)
موجبجه البته آنی چوق ذکر ایلک لازم کلور نته کم (فاذکرو الله کذکر کم
آباء کم او اشد ذکر) آیت کریمه سنده دخی اهل تحقیق بوبله دیشلردر که
ای مؤمنلر سز اللهی ذکر ایلک آبالر یکرزی ذکر ایلدی کز کبی بلکه آندن زیاده اشد
ذکر ایلک بوندن مراد اللهک محبتی سزک قلبکرده ملکه راسخه اولوب انک
ذکر یله منطبع و منصب اولک دیمکدر زیرا اطفال پدرلری و مادرلری ذکر ایلک
مجرد انلرک اسملری ذکر ایلک دکلدر بلکه انلرک محبتی کندي فرزندلرینک
قابلرنده ملکه راسخه اولوب اول فرزندلری پدرلرینه و مادرلرینه کال میل و محبتله
تعلق ایلدکلری ایچوندلر و اول بابالری چوق ذکر ایلدکلری اولادک انلره زیاده میل
و محبتندن حاصل اولور پس ذکر کثیر اولن الا قلبک اللهه زیاده میل و محبتندن
اولور الله تعالی حضر تلیینه میل و محبت ایلک ايسه هر لوند و بیکارک کاری دکلدر
پس ذکر کثیر دخی اکا مبسر اولن مصرع ثانی سورة فجرک آخر نه اشارتدر
بوايتک تفسیری جلد اولده دخی دل نهان عرب سرخننده (کفت ادخل
فی عبادی تتقی) بیتک شرحنده هر ور ایلشدر * مثنوی * لیک تو آیس
مشو هم پیل باش * ورنه پیل در پی تبدیل باش) ولیکن سن مأیوس اولمه
هم پیل دکل ايسه تبدیل ارنده اول یعنی الله تعالی بی سومک و چوق ذکر ایلک
فی الحقیقه بر امر عظیمدر و اوند و بیکارک کاری دکلدر و ارجعی خطابه مظهر
ولایت اولق هر فلاشك پایه سی و مر تبه سی دکلدر بلکه بو خطاب مستطابه

لایق اولنار نفس مطمئنه صاحبزیدر لکن سن هم مایوس و ناامید اوله هم فیل
اول یعنی حقیقت هند ستاننه مشتاق اولان و قصد و عزیمت قیلان خاص
بنده لردن اول واکراول عالم حقیقته مشتاق اولان پیلاردن دکل ایسک کندی
تبدیل طریقه اول پیلادن مراد بونده حق تعالیٰ تک خاص بنده لری اولور
پس معنی اگر حق تعالیٰ تک خاص بنده لردن ایسک البته عالم حقیقی مشاهده
ایسک سکامیسر اولور واکراول خاص بنده لردن دکل ایسک بیه مایوس و مقنوط
اوله بلکه کندیکی حیوانیت صفتدن تدریجه تبدیل ایسک طریقه بنده اول حتی
کندیکی و اوصافکی بر مرتبه تبدیل ایلیه سیککه اصلا وجود کده اوصاف ذمیه دن
و اخلاق بیه دن بروصف و بر خوی قالیوب انسان مرتبه سنه واصل اوله سن
و حق تعالیٰ تک خاص بنده لری تک مقامی بوله سن چونکیم انک خاص قولارندن
اوله سن حقیقت هندستانی مشاهده قیلق هم سنک شانکدن اولور سنک دخی
جانک عالم معنایی و تیه اعلایی انلر کی کورردیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾
کیما سازان کردون را بین ﴿ بشنوازمینا کران هر دم طنین ﴾ نقش بنداند
در جو فلک ﴿ کار سازانند بهر لی و لک ﴾ کردونک کیما سازلری کور هر دم مینا کرلردن
صدای وطنین استماع ایله جو فلکده بونلر نقش بغلیجیلر در بنم ایچون و سنک ایچون
ایش دوز بیلر در و کیما سازلردن مراد کامل و مکمل اولان اولیای کرآمد که
بونلر اکثر قوابلی نظرا کسیر تأثیر لیه مرتبه کماله ایر کوروب کیما دوزلر حتی
اول کیما مرتبه سنده اولان کامل نیجه کسه نک مس وجودنی اصلاح ایلیوب
کماله ایر کورمکه قادر اولور و مینا کرلردن مراد دخی شول کامل اولان اولیای
کرآمد که طالب اولنلرک کشفات بشریه سنی ازاله ایدوب و انلری ارشاد
و تریه لریله لطافت مرتبه سنه ایر کوروب قلبلری جام جهان نما ایدرلر پس
خلاصه کلام بویه دیمک اولور که ای مرتبه حقیقی مشاهده ایلمکدن دورا اولان
و مس کی حقیقودون قالن کسه بو کردونک کیما ساز اولان و لیلر کی کور و کندیکی
انلرک صحیلرینه و خدمتلرینه ایر کور تاکم نظر اکسیر تأثیر لردن بهر مند اوله سن
و خست و دنیات مرتبه سندن قورتلوب شرف و عزت معنوی بوله سن و هر دم اول
مینا کران معنوی تک صدای و کلامنی ایشت و انلرک کلامیه طریق الهیده همیشه
ایش ایت تاکم وجودک کشفاندن قورتلوب لطافت بوله و قلبک جام جهاننما
اوله بونلر شول ماهر استاد لردن که ذلک میاننده معنوی و روحانی نقشار باغلیجیلر در
وارقام علوم و معارفی صحیف قلوب طالبین اوزره تصور ایلیجیلر در الواح
خاطر سالکین اوزره جو فلکده شول نقوش معنویه بی باغلر لری که عقول انک
ادراکنده حیران و فهم انک تماشا سنده و لهان اولور بونلر شول خلفاء الهیدر که

سنک بنم ایچون ایش دوز بیلر و عباد اللهک حوایج و مصالحنی کور بیلر و قضا
اید بیلر در پس سعادت همان بونلردن برینک خدمت و صحبتلرینه واصل اولق
و کندیکی انلره تسلیم قیلق و کلاملرنی ایشیدوب انکله عمل ایدوب تبدیل اخلاق
ایلمکه عازم اولمقدن ﴿ مثنوی ﴾ کرنینی خلق مشکین جیب را ﴿ بنکرای
شب کور این آسیب را ﴾ هر دم آسیبست برادرک تو ﴿ نبت نونورسته بین
از خاک تو ﴾ اگر مشکین جیب اولان خلق کورمن ایسک ای شب کور بو آسیبی
کور هر دم سنک ادراکک اوزره طوقنه واردر خاک وجود کدن نو بنو بتش نبتی
کور مشکین جیبدن مراد شول و لیلر در که انلرک جیب قلوبی رواج الهیه و نفعات
ربانیه ایله تمسک و معطر اولمش اوله شب کور کیجه کورمین کسه بیه دیرلر ترکیده
ناوق قراغوسی دیدکلریدر آسیب برقاج معنایه کور بونده بری برینه طوقنق
معنایی مراد اولور و نبت نونودن مراد آثار جدیدده و احوال متعاقبه اولور
و خلاصه کلام بویه دیمک اولور که ای شب کور کی غافل و جاهل اولان بی نور
اگر اول جیب وجودلری راجحه الهیه ایله مشکین اولان خلقی و اصحاب دانی کورمن
ایسک بوسنک وجود که و قلبکه طوقنان آثار و احوالی کور که قلبه کلان و وجوده
طوقنوب زجت و یرن آثار مختلفه و احوال متنوعه اول مشکین جیب اولان اولیای
کرامک باطنلرینک اثر لیدر اگر حقیقته محمول و مؤثر اللهدر لکن خدای تعالی
بونلردن جدا دکلدر بونلر خلفاء الهیه در وید قدر تده آلات ربانیه در بونلر
واسطه سیله سنلر بنده لری تک وجودنده تصرف ایلر پس بر کوردل اولان کسه نک
وجودنه و قلبنه یقین بونلردن برینه مقارنت ایلیه اولکی حالته و قدیم اولان عادتته
مغایر بعضی حاللر و اثرلر و فکرلر طوقنغه باشلر پس اول اثر و اول حاللر بونلردن بریه
مقارنت ایلدیکنک علامت و نشانی اولور پس ای عامی و جاهل کندی معتاد اولد یغک
مرتبه دن و حالدن زیاده قلبکه بر حال و اثرک صاحبی اولان ولینک شخصنی کورمن سنک
باری بو قدر کورمک و ادراکک ایلمک کر کدر که اول کندی وجود که طوقنان احوالی
و آثاری کوره سن زیرا هر دم سنک ادراکک اوزره بر حالک و بر کونه اثرک طوقنسی
واردر که هر زمانده سنک قلبکه و ادراکک بر کونه حالت کلکدن خالی دکلدر کندی
بنک خاکندن بیکی بتش حاللری و اثرلری کور و بونلر خاک وجودک مثبت
و مؤثری اولان و لیلر در نه کونه کیسه در اکا نظر ایر کور نتیجه کلام بودر که
بر بصر بصیرتی اولین و حقیقی کاهی علیه کورمین عامی کندی تک ابتداء حالنده
اعتیساد ایلدیکی مرتبه بی پیلور چونکیم اول عامی به لطف الهی یاری قیلسه
واو بو ذکر اولنان روحانی و ربانیلردن برینه مقارن اولسه و بتلسه که اول مقارن
اولد یغی کسه مشکین جیب اولان خلقه معیدر و یا خود عامه ناسدنیدر کر کدر که

کندی وجو دنه نظر ایلایه اگر انک وجود نه بعض احوال و آثار روحانی
طوق نورسه و خاک بدننده احوال جدیده و اعمال پسندیده بتوب ظهوره کاورسه
بوآناردن مؤثره استدلال قیاق اکالازم اولور چونک انک مقارنت و مصاحبتی
سببیه بوعامینک وجودنه آثار لطیفه کاه و احوال شریفه انده ظهور ایلایه
کندی مصاحبتک اول خاق مشکین جیبیدن اولدبغنه تصدیق ایلک لازم اولور
﴿ مشوی ﴾ زین بد ابراهیم ادهم دید خواب * بسط هندستان دل رانی
حجاب * لاجرم زنجیرهارا بردرید * مملکت برهم زدوشدنا بید (بوقیلدن
اولدی ابراهیم بن ادهم قدس سره حضرتلری خو ابده کوردی دل هندستانک
بسطی حجابسر لاجرم زنجیرلری یرتدی و قطع ایتدی مملکتی بری برینه اوردی
ونابید اولدی یعنی بوبیان اولسان خواصک رؤیای قیلندن ایدی ابراهیم بن
ادهم قدس سره حضرتلرینک دل و جان هندستانک بسط و فرشتی حجاب
عالم خوابده کوردیکی منقبسه سنده برقاج وجه اوزره تعبیر ایشلردر اکثرک قوی
بودر که بر کچه جامه خوابده بتورکن یقظه حائده بعض کسهل سراینک بامی
اوزره سکر دوب شدله حرکت ایلدیلر ابراهیم بن ادهم قدس سره حضرتلری
آنلره بوسرای بامی اوزره نه استرسر دیوندا ایلد کده انلر دوه بتور دک بوطام
اوستنده آنی جست و جوابلر دیوجواب و یردیلر حضرت ابراهیم بن
ادهم بونلرک بوسوزندن تعجب ایدوب دید یکه سرای طامی اوزره دوه
ارامک نه معناسی و نه مناسبتی وارد بونلر دخی دیدیلر که یاقبا دوشکلر
اوستنده خدا طامی اولانک نه مناسبتی وارد بعضیلر ابراهیم بن ادهم قدس
سره حضرتلری بونی یقظه حائده ایکن کوردی دیشلردر نته کم
مشوی شریفک بعض محله حضرت مولانا قدس سره نظمه کتوروب بومذهبه
ذاهب اولشلردر و بعضلر دخی دیشلردر که ابراهیم بن ادهم حضرتلری بو حالی
رؤ یاسنده کوردی پس بیدار اولوب تاج و تختی ترک ایدوب طریق فقره سلوک
ایلدی نته کم حضرت خداوندکار دخی بومحله بومعنايه ذاهب اولوب اشارت
یوررل لاجرم اول خوابدن بیدار اولوب تقدر قیود صوری واریسه انلری بالکلیه
قطع ایلوب مملکتی بری برینه اوروب اول دیار دن نابید اولدی و سفر و سیاحت
قیلدی و تصفیة درون و تبدیل ذات و صفات ایلکه مشغول اولدی
﴿ مشوی ﴾ ان نشان دید هندستان بود * که جهداز خواب و دیوانه شود *
می فشاند خاک برتد بیرها * می دراند حلقه زنجیرها (اول حالت هندستانی
کورمنک نشاند که خوابدن صحرار و دیوانه اولور جمیع تدبیرل اوزره خاک
صاچر زنجیرلرک حلقه سنی یرتار یعنی اول مملکتی ترک ایتک وجهه قیودی قطع ایتک

جان و دل هندستانی کورمنک علامتی اولور که خوابدن صحرایه و اول عالمک
عشقنده دیوانه اوله وجهله جسمانی اولان تدبیر و تدارک لک باشنه طپراق صاچه
و عالم حقیقه سلوک ایلکه مانع اولان زنجیرلری و باغ لری قطع ایدوب پاره لیه
ننه کم بعض عشاقه دخی جذبۀ الهی کاد کده بونلرک چشم جانی هندستان عالم
حقیقی مشاهده قیلدقه خواب غفلتدن صحرایوب بیدار اولوب دیوانه اولشلردر
و جمیع تدبیر و تدارک لری اوزره طپراق صاچوب کندیلرینی تدبیر و تدارک جسمانییدن
خالی قیلشلردر وجهله قیود و موانع تقدر واریسه آنی قطع قیلشلردر بونلرک بویله
بجرد اولسی و قطع علاقه قطسی دل و جان هندستانی کوردلرینک نشانی اولور
﴿ مشوی ﴾ آنچنانکه گفت پیغمبر ز نور * که نشانش آن بود اندر صدور *
که تجانی آرداز دار غرور * هم انابت آرداز دار سرور (انجیلین که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم حضرتلری نوردن دیدی و خبر و بردی که اول نورک صدور
ایچره نشانی اول اولور که دار غرور دن تجانی کتوره هم دار سروره انابت کتوره
اکثر نسخه لده (از دار السرور) واقع اولشد بومعنی اوزره از زائد اولور اما
اگر زائد فرض اولمز سه معنی دار سرور دن هم انابت کتوره دیمک اولور انابت
رجوعه یرل یعنی دار غرور دنکه مراد دنیادر تبعاعد ایلایه و هم دار سرور دن
انابت و رجوع ایلایه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم (الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة
حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله) بیورمشلردر که حدیث
صحیح در از دار السرور بیورقلری بونکته بی افاده ایلکدن اوزریدر و بوایات لطیفه
بو حدیث شریفه اشارت اولور که عبدالله بن مسعود رضی الله عنهما حضرتلری
روایت ایدرلر که بر کون حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم (افن
شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه) آیت کریمه سنی قرائت ایلدیلر
بعده بیوردیلر که (اذا دخل النور فی القلب انشرح و انفسح قالوا و ما علامه ذلك
یا رسول الله قال علیه السلام التجانی عن دار الغرور و الانابة الی دار السرور و التأهب
للموت قبل نزوله) و بوایات شریفه بو حدیث لطیفی مفسر اولور و توضیح معنی
بویله دیمک اولور که حقیقت هندستانی کورمنک نشانی خواب غفلتدن صحرایوب
دیوانه و مستانه اولقی و اسقاط تدبیرات قیلق و قیود و منافعی زک ایلک اولور
ننه کم حضرت پیغمبر علیه السلام صدور ایچره اولان نورک نشانی اول اولور که
قلبه نور داخل اولان کسه غرور دن تبعاعد ایلایه دار سروره هم انابت ایلایه دیدی
بو تعبیر دخی اولیدر که انجیلین که پیغمبر علیه السلام حضرتلری نوردن دیدی یعنی
خبر و یردیکه اول نورک صدرل ایچنده نشانی اول اولور که صدری منشرح اولان
کسه دار غرور دن زیاده بسید اوله واجتباب قیله دار سرور دن هم الله تعالی

حضرت تریسه (وانبوا الی ربکم واسئالوا) آیت کریمه سنک مقتضای اوزره انابت کنوره و کنسیدیسی اسکا انقیاد الیک مرتبه سنه بتوره دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ بهر شرح این حدیث مصطفی ﴿ داستانی بشنوی یار صفا ﴾ حضرت مصطفی علیه السلام بوحیث شریفی شرح ایلمکدن اوتری ای یار صفا رد استانیشت یعنی ای یار صفا بوبیتین شریفین ایله اشارت و تلخیص اولنان حدیث ملیمک شرحندن اوتری برخوب حکایت کوش آیت که بوحکایه ده واقع اولان شاهزاده بی کور بودار غروردن نیجه تبجانی قتلش دار السورده نوجهله منیب اولشدر که اول استماعی لازم اولان داستان بودر که بیوردر

﴿ حکایت پادشاهزاده که پادشاه حقیقی بوی روغود ﴾

بوسرخ شریف اول پادشاهزاده نک حکایه سیدر که حقیقی پادشاهک اکابوز کوستردی یعنی سلطنت حقیقی اول پادشاهزاده به عیان اولدی

﴿ یوم یفر المرء من اخیه وامه وایسه وصاحبته وبنیه نقد وقت اوشد ﴾ لاجرم بوآیت کریمه نک مفهومی بوم قیامتده ظاهر اولسه کر کدر که شاهزاده نک نقد وقتی اولدی و بودنیاده اول شهرزاده قلبا و روحا باباسندن و اناسندن و صاحبه سندن و سایر اقربا و تعلقاتندن حضرت حق فرار ایلوب بوجهله دن قطع علاقه ایلدی و بوآیت کریمه نک تفسیری او خجی جلدده رسیدن خواجه و قومش بیانده ﴿ گفت این دم باقیامت شد شبیه ﴾ بیتک شرحنده مرور ایشدر انده طلب اولنه ﴿ پادشاهی ان خاک توده کودک طبعان که قلعه کیری نام کشد ﴾ پس بو کودک طبعان لورک خاک توده سنک پادشاهلخی که اکا قلعه کیرلک نامی ایلرل خاک توده طپراقدن یفته دیرل مراد بوزمیندرو کودک طبعاندن مراد اهل دنیا در یعنی دنیا که کودک طبعانلور در انلره محبوب اولان خاک توده نک مالکی اولغه و ضبط قیلغه اول اهل دنیا قلعه کیرلک نامن ایلرل ﴿ ان کودک که چیره آید بر سر خاک توده برآید و لاف میرند که قلعه مر است ﴾ اول کودک که غیر یسنه چیره و غالب کله اول خاک توده نک اوزرینه کلور و آنی ضبط قیاور و لاف اورر که قلعه بنمدر ﴿ کودکان دیگر روی رشک برند که التراب ریع الصبیان ﴾ غیری او غلبه لور اول طپراق دپه سنک اوزرینه کلوب اکا غبطه قیلوب بو بنم ملکمدر که رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرت تری (التراب ریع الصبیان) بیورمشدر روی سهل ابن سعد و ابن عمر کذا فی الجامع الصغیر یعنی تراب صبیانک بهاریدر ننه کم سائر انسانک قلبی بهارک یانده شاد اولدیغی و انک ازهارنه میل قیلدیغی کی صبیان دخی ترابله اوینغه میل قیلورل و قبحن

برطپراق دپه سنی بولسه ل بهاره ابرمش کی شاد اولورل کذلک بواهل دنیا هم بنا اولمش قلاع و بقاعه مالک اولسه ل آنی کندیلره حقیقه ملک ظن ایلوب شاد اولورل (واعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو) آیت کریمه سنک مفهومی اوزره بودنیانک دوکای حالی خود لعب و لهو در و بو کامقید اولوب مبتلا اولنلر بی عقل اولان اطفال کیدر که بونلره طپراق او یونی خوش کلمشدر و ربیع منزله سنده اولشدر ﴿ آن پادشاهزاده چون از قید رنگها برست گفت من این خاکهای رنگین را همان خاک دون می گویم ﴾ اول پادشاهزاده چونکم رنگری قیدندن قورتلدی و صور نقوشه مبتلا اولق مکرندن نجات بولدی کنیدی کنیدی به دیدیکه بن بورنکین خاکلره یعنی بو ترابدن خلق اولمش رنگین و ملون صورتلره همان خاک دون دیرم و بو فروغی دخی همان اصلی کی عد ایلرم ﴿ زر و اطلس و اکسون نمی گویم من ازین اکسون رستم بیکسون جستم ﴾ زر و اطلس و اکسون دیرم اکسون برکونه قاشدر که بعضلر قشده کمخا دید کیریدر یعنی بونلرک صورتنه باقوب ولون و نقشلرین کوروب بونلره کورند کاری کی فریفته اولنم زبرا بوجهله نقوش والوائک اصلی تر ایلر پس بن اطلس و اکسوندن قورتلدم بیکسونه صیچرادم بیکسون یکسان کی بردوزیه دیمکدر که بسبط و بیکرنک دیمکدن کثابت اولور و مراد عالم معنی جهان غیدر یعنی بواطلس و اکسون قیدندن قورتلوب عالم بیچونه و اصل اولدم دیمک اولور ﴿ و آینه الحکم صیا ﴾ ننه کم حق تعالی یحیی پیغمبر علیه السلام حقنده بزاوول بحبایه صبی اولدیغی حالده حکمت و یردک و توراتی بالکلیه حفظ الیک مرتبه سنه ابر کوردک بیوردی اهل تفسیر بوآیت کریمه نک تفسیرنده بو کونه روایت ایشلدر در که یحیی پیغمبر علیه السلام اوج یاشنده ایکن کود کان محله اکا دیدیلر که ای یحیی کل او یون اوینایلر پس اول حضرت صغر سنده انلره مالعب خلقنا دیو جواب و ربوب بوسوزده تنبیه اولور شول سالخوردده پیر صورت و طفل سیرت کسه لره که حق تعالی حضرت تری (واعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو) دیو کاردنیا ایچون خلق اولنمدق بلکه خدای تعالی به عبادت ایچون خلق اولنمشدر دپه منزل اما حق تعالی نک حکمت و یردیکی و هدایت ایلدیکی صیلر مالعب خلقنا دیرل ننه کم بوشهزاده دخی بوبله دیدی ﴿ ارشاد حق رامر و رسالها حاجت نیست و قدرت کن فیکون هیچ کس سخن قابلیت نکوید ﴾ زیرا حق تعالی نک ارشاد و هدایتنه نیجه ییلر مرور ایتکه حاجت بوقدر کن فیکون قدرتنده هیچ برکسه قابلیت سوزنی سو یلر زیرا حق تعالی نک ارادتنه قابلیت لازم دکدر حق تعالی که برشی مراد ایلله کن بیورد قده اول شی بکون اولور و وجود بولور کن

ارادت الهیسه دن فیکون اول ارادتی قبول ایلوب وجوده کلکدن عبارت اولور
❦ مثنوی ❦ پادشاهی داشت یک برنایسر * ظاهر و باطن مزین از هنر *
بر پادشاه برکت اوغل طور دی ظاهر و باطنی هنزدن مزین ایدی ❦ مثنوی ❦
خواب دید اوکان پسرنا که برمد * صافی عالم بران شه کشت درد * اول
پادشاه خواب کوردی که اول اوغلی ناکاه اولدی عالمک صافیسی اول پادشاهک
اوزرینه درد اولدی ❦ مثنوی ❦ خشک شد از تاب آتش مشک او *
که نمائد از تفت آتش اشک او * آتشک حرارتندن انک مشکى خشک اولدی که
اول آتشک تف و تابندن انک اشکی قالدی یعنی آتش غنک تاب و حرارتندن
اول پادشاهک مشک چشمی قوریدی که اول آتشک حرارتندن انک کوزینک
یاشی قالدی اکا بر مرتبه حرارت درون مستولی اولدیکه اغلغنه مجالی اولدی
❦ مثنوی ❦ انچنان برشد زدود و درد شاه * که نمی یابید دروی راه آه *
پادشاهده دود و درد درون انجلین پر اولدیکه اول پادشاهه راه آه بولدی یعنی
پادشاه کندی پسرینک رؤیاده اولدیکنی کوروب انک دردنک دختندن درونی
شول مرتبه طولدیکه آه ایلک انک درونته بول بولدی یعنی کاليله بخود اولدیغندن
آه ایتکه دخی مجالی قالدی نه کم برکسه زیاده مصیبت زده اولسه نه اغلغنه قادر
اولور ونه آه ایتکه مجالی قالور بلکه قورویوب مبهوت و مدهوش اولور
❦ مثنوی ❦ خواست مردن قالبش بی کار شد * عمر مانده بودشه بیدار شد *
اولمک دلیکدن انک قالبی بیکار اولدی مکر عمر قالمش ایدی و پادشاه بیدار اولدی
یعنی اوغلونک موتی خیالتندن بر مرتبه مضطر اولدیکه اولمکه قریب وجسدی
بی کار اولوب قوتسز قالدی لکن اجل بتمش و عمری قالمش ایدی پادشاه
خوابدن بیدار اولدی مضرع اولده بیکاری قوت و بی طاقت شد معناسنه
اولمق اقتضا قبلور و مسبب سبب منزله سنه تنزیل اولمش اولور ❦ مثنوی ❦
شادتی امد ز بیداریش بیش * که ندیده بود اندر عمر خویش * بیدارلکدن
اکا زیاده شادیلک کلدی بومعنی بیش بیه عریله اولدیغنی اوزره در بیه فارسيله
اولوب معنی بویه اولسه هم جائزدر اول پادشاهک بیدارلکدن قته شادیلک
کلدی که کندینک عمرنده بونجلین شادیلک کورمش ایدی ❦ مثنوی ❦
که ز شادی خواست هم فانی شدن * پس مطوق آمد ای جان و بدن * زیرا
شادیلکدن هم فانی اولمق استدی بوجان و بدن موت و فانیله و موت فنانک اسبابی
اولان احوال متضاده ايله طوقلمش اولدی اکثر شادیلک طوق اولسون و اگر
غم طوق اولسون ایکیسی یله سبب موت اولور و جان و بدن بواحوال متضاده
ایله بر مرتبه مطوق و مقید اولمشدر که اصلا اندن خلاص اولغنه مجال یوقدر

❦ مثنوی ❦ ازدم غم می میرد این چراغ * وزدم شادی میرد اینت لاغ *
در میان این دوهرک اوزنده است * این مطوق شکل جایی خنده است *
بو چراغ غم دمندن سوینور و شادیلک دمندن دخی سوینور ایشته سکالاغ
و لطیفه اول جان و بدن ایکی مرکک اوزنه سنده زنده در بومطوق شکل جای
خنده در یعنی بو چراغ روح انسانی غم و غصه بادن اولور کذلک شادی
و سرور بادن دخی اوور ایشته سکا عجب لطیفه که شادیلک حیات بخش
اوله جق ایکن انک دخی افراطی مهلاک اولور انسان بوایکی مرکک اوزنه سنده
زنده در که بوایکی مرکک مراد بری غم و بری شادی و خنده در حد ذاتنده
بوایکی ضد سبب موت اولور بوایکی سبب موت اولان حاللرک مایینده زنده
اولمی بوایکی حالک مقید اولسيله در هر فتنی طرف غالب اولسه البته مهلاک
اولمق مقرر در غمدن اولمک نیجه مشهور ایه شادیلکدن اولمک دخی مشهور
اولمشدر پس بومطوق شکل اولان جسم و جان خنده بخاید و جای تعجدر زیرا
شادیلک غمک ضدیدر غم مهلاک اولدیغنی تقدیر اوزره شادیلک انک عکسنی
ایدوب محبی اولمق کرک ایدی پس شادیلک دخی مهلاک اولمجه جای خنده و محل
تعجب اولور ❦ مثنوی ❦ شاه باخود گفت شادی راسبب * انچنان غم
بود از تسبیب رب * چونکم اویانوب شاد اولدی کند ویه دیدی بوشادیلکه
سبب انجاین غم اولدی حق تعالینک تسبیبندن یعنی چونکم بیدار اولوب بعدالغم
کندی بی شاد و سرور کورد کده کندی یه دیدیکه بوشادیلکه سبب
رب العالمینک انجاین غمی سبب قیلسی اولدیکه اکنه یا سرور و شادیلک سبب
غمدر دیمشله نه کم بوایبائی دینلر بومعنای اثبات ایلشدر در (بیت) شاد برانم که
دل من غمیست * کامدن غم سبب خرمیست * ان مع العسر جو یسرش قفاست
❦ شاد برانم که کلام خداست ❦ مثنوی ❦ ای عجب یک چیز از یک روی
مرکک * و آن ز یک روی دگر احیا و برک * آن یکی نسبت بدان حالت هلاک *
بازهم آن سوی دیگر امتساک * آن یکی نسبت بدان حالت عذاب * سوی
دیگر آب صافی عذاب * ای عجب برشی بر یوزدن مرککدر و اول بر آخر یوزدن
حیات و بر یحیی و بر کدر اول برشی اول حالته نسبتله هلاکدر کبر اول غیری
جانبند نسبت امتسا کدر یعنی حفظ ایدوب و حیات و بر یحیدر اول بر نسنه اول
حالت نسبت عذابدر اول بر جانبند نسبت آب صافی و عذابدر عذاب عینک
کسر یله لذت و شیرین صویه دیرل یعنی ای مرد غافل بوجیب و غریبدر که برشی
بر وجهندن سبب موت و فنا اولور و اول بر آخر وجهندن سبب حیات و قدرت
اولور مثلاً غم کبی که البته غمک وجودی شادیلکه سبب اولور و بر یوزدن

دخی موت و هلا که سبب اولور شادیلک هم بویه در ریوزدن اگر چه انسانه حیات و قدرت و بر امان وجه اگر افراط اوزره اولور سه اول دخی مهلاک اولور اول برشی برحالتنه نسبتله هلاک کینو اول شی بر آخر جانبته حفظ و حیات ایچوندر مثلا نفس موندنه دخی بومعنی بولنور نته کم موت حالت دنیاویه به و روح حیوانیه به نسبت هلاکدر و حیات آخر ویه به و روح الهیه به نسبت امتسا کدر و کذلک مؤمنه نسبت حفظ و حیات ایدیمیدر و کافر و منافقه نسبت قهر و هلاک ایدیمیدر الحاصل بودنیاده هر شیئه نظر ایلدک البته ایکی جانب طور انک برجانبی بعض اشیا به نسبت ضرر و بعض اشیا به نسبت خیر و نفع در احوال باطنی دخی بویه در مثلا غم و غصه و شادی و قبض و بسط و بونلر امثالی اولان آتلا ایکی جانب طومقندن خالی دکلر در پس اول برشی اول حالتنه نسبت عذاب و اول برغیری جانبه نسبت صافی لذیذ آب کبی اولق مقرر در مثلا (الموت تحفة المؤمن وراحة للفقراء) حدیثک موجبجه مؤمنه هدیه و فقرایه راحت اولوب مؤمن اولینلره بلیه و فقیر اولینلره رحمت اولدینی کبی و دخی صبر و صلوة خاشع اولینلره کیره و ثقیله اولوب و خاشع اولور آسان و سبک اولدینی کبی بودنیاده باطنی عذاب و ظاهری لذیذ آب کبی و بالعکس ظاهری عذاب و باطنی لذیذ کبی شیلر قتی چوقدر مثلا نقدر مشتهیات نفسانیه و مقتضیات جسمانیه و ارایسه ظاهری لذیذ آب و باطنی الم و عذابدر نقدر عبادات شاقه و ریاضات و طاعات موله و ارایسه ظاهری عذاب و باطنی آب صافی و عذاب کیدر اکثر اهل دنیا و اصحاب نفاق بو طاعات و عباداتک عذاب اولدینی و مشقت و یردیکی جانبی کوروب رحمت الهیه و نعمت ربانیه اولدینی جانبته یکهمزل و رحمت حق جانبته اولان بابی آچه لرمز نته کم یوم قیامتده مؤمنلره منافقلاک مابینسه بر سور معنوی ضرب اولنه که انک بر بابی اوله ظاهری قبل عذابدن اوله و باطننده رحمت اوله کما قال الله تعالی فی سورة الحديد (ف ضرب بینهم بسورله باب باطنه فیة الرحمة و ظاهره من قبله العذاب) اول دیوارک باطنی طرفنده مؤمنلر نعمت و راحتده اوله ل و ظاهری طرفنده منافقلاک عذاب و نغمتمده قاله منافقلاک اول حاجز اولان سورک بایندن ایچرو بقدر مؤمنلری ذوق و صفاده کوره ل و تعجب قیلله مؤمنلر هم اول بایدن خارج سوره نظر ایدله منافقلاک عذاب و بلاد کوروب تعجب قیلله احوال اخرو به عارف اولنلره نسبت هم بودنیاده مشاهده اولنور که اهل کفر و معصیت طاعت و عبادتک و فقر و ریاضتک ظاهرنه باقوب بونلره عذاب کور نمشدر اما اهل محبت و اصحاب طریقت اولنلر انک باطننده اولان نعمت و راحتنه نظر ایدوب باب طاعتدن باطن سمتنه داخل

اولوب انده ذوق و صفالر بولشالدر پس بر حالتک بر جانبته نسبت کال اولسی و بر جانبته نسبت نقصان و وبال اولنک تعریفنه شروع ایدوب یوررلر مثنوی شادی تن سوی دنیا وی کال * سوی روز عاقبت نقص و زوال (مثلالتک شادیلکی دنیا به منسوب اولان جانبته نسبت کالدر لکن عاقبت کونی جانبته نسبت نقص و زوالدر یعنی جسمک شاد اولسی و راحتله اشتغال قلمسی اگر چه دنیا جانبته نسبت عین کالدر و لکن بوم آخرت جانبته نسبت نقصان و زوالدر زیراتن شاد اولدقجه و راحت بولدقجه آخرتن اونودر و طاعات و عباداتی ترک ایدوب کند ی حفظنه مشغول اولور پس اول شادیلک آخرته نسبت غم و اول کال بوم عاقبتنه نسبت نقصان و زوال اولور مثنوی * خنده رادر خواب هم تعبیر خوان * کر به کوید یادریغ و انده ان (نته کم تعبیر خوان اولان کسه خوابده اولان خنده بی دریغ و انده هلاکله کر به دیر یعنی بر کسه منامنده کولسه معبر اولان کسه اتی عکسنه تعبیر ایدوب دریغ و انده هلاکله اول خنده بیدارلق حالده کر به وزاری اولور دیر مثنوی * کر به رادر خواب شادی و فرح * هست در تعبیرای صاحب مر ح) و کذلک خوابده اولان کر به به دخی شادی و فرح ای صاحب مر ح تعبیرده وارد یعنی خوابده اولان بکایه ای راحت صاحبی وقت تعبیرده شادی و فرح دینک وارد (ع) خوابده اغلین ای دل اوینوب کله کرک) مصرعی بومعنایی تعبیر ایلر بودنی (الدنيا حکم النائم) حدیثک موجبجه نائمک کور دیکی صورخیالیه کیدر معبرلر اکثر رؤیایی عکسنه تعبیر ایدرلر پس بر کسه بودنیاده چوق کولسه آخرتمده اغلرسن دیرلر و بودنیاده چوق اغلیوب غمناک اولسه آخرتمده شاد و فرحناک اولورسن دیو تعبیر ایدرلر پس بنه قصه به شروع ایدوب یوررلر مثنوی * شاه اندیشید کین غم خود گذشت * لیک جان از جنس این بدظن گذشت) پس شاه اندیشه ایلدی کند ی قلبیدن بویه دیو که بو غم خود یکدی لکن جان بوجنس واقعده دن بدکان اولدی یعنی بوجنس واقعده دن جانم خوف کلوب جانم بو خصوصده سوء ظن ایدیمچی اولدی بلکه کور دیکم واقعده چوق یکمبوب ظهوره کله و او غم مرده اوله دیدی مثنوی * و رسد خاری چنین اندر قدم * که رود کل یاد کاری بایدم) و اگر بونجیلین خار قدمه ایریشه یعنی خار کبی اولان مرک فرزند اجیبی اگر بنم جانم آیاغنه ایریشه و بنی مجروح و خسته خاطر ایلله که کل کیده بکا بر یاد کار کر کدر یعنی کل کبی اولان او غم دنیا بی ترک ایده بکا اندن بر یاد کار کر کدر که مراد اول فرزندیدر مثنوی * چشم زخمی زین مبادا که رسد * یاد کاری بایدم کراورود) بو قیلدن اولیمه که بر زنجک کوزی

ايريشه اگر اول كیده بكا بریاد كار كر كدر مصرع اولده چشم زخه مضافدر
استعاره تخلیاییه قاعدسی اوزره زخی بر شخص منزله سنه تنزیل ابدوب بوكا
چشمی اسناد ایشلردر و معنی بر موت ولد قیلندن اولان زخلردن اولیه که بر زخك
كوزی بكا ايريشه واو غلك كتمسيله بنی مجروح وزخناك ایلیه اگر اول كیدرسه
بكاك یرنه بریاد كار كر كدر ناقلم انكله انسبت قیله دیدی و مصرع اوله اولیه که
بوندن بر چشم زخی ايريشه دیو معنی و یرمك پرند دكلدر اگر بومعنی مراد
اولسیدی زخم چشمی زین مسادا که رسد دینلوردی بو خود بویله دكلدر پس
معنی تعبیر اولدیغی اوزره اولقدر که تحریر اولدی * مثنوی * چون فنارا
شد سبب بی منهها * پس کدا مین راه راندیم ما (چونک فنیایه سبب بی
منهها اولدی پس بزقنی بولی بغایلم یعنی چونکه موت و فنانك اسبابی نهاییسردر
پس بز موتك قنخی بولنی سدایله و زناکم بزه موت فنا کلوب اندن خلاص اوله وز
* مثنوی * صدر بچه و درسوی مرک ادیغ * می کند اندر کشادن
ژینگ ژینگ * ژینگ ژینگ تلخ آن دره های مرک * نشود کوش حریص از حرص
برک) بوز در بچه و بوزدر مرک ادیغ جانبته اچماقلى وقتند ژینگ ژینگ ایلدیلر ادیغ
صوقیجی و اصریجی معناسند در ژینگ ژینگ فجر فجر معناسند در که قیوودر بچه
اچلدقده انلردن بر صدا ظاهر اولور که اکا ژینگ ژینگ دینور اول مرک قیولرینك
تلخ اولان قیجریلرنی و صدالرنی حریصك قوانی ایشتر حرص بر کدن اوتری خلاصه
کلام و توضیح مرام بویله دیک اولور که مار و عقرب کبی صوقیجی و اصریجی
اولان موتك جانبته نیچه بوز در بچه و ابواب اچماق وقتند قیجردار و صدایلر
اول موت قیولرینك تلخ اولان قیجریلرنی و صدالرنی حریصك کوشی از بغه
و قدرت و قوته حریص و محب اولدیغندن اوتری ایشتر و کورمز نتهک (حبك
الشیء یعنی و یصم) بیورلشددر پس موت قیولرینك صدالرنی تفسیر ایلکه
شروع ابدوب بیورلر * مثنوی * ازسوی تن دردها بلك درست * وزسوی
حصمان جفا بلك درست) تن جانیندن اولان دردلر قیو صداسیدر و خصم
جانیندن جفا دخی بانکدر یعنی مثلاً تن طرفندن هر نه قدر دردلر و مر ضلر
ظهور ایدرسه موت قیوسنك صداسیدر و خصما طرفندن هر نه قدر اذاو جفا
صدور ایدرسه کذلک باب موتك صداسیدر اگر کوش و هوشك و ارایسه اولم قیوسنك
صداسنی بدنکه بر درد و الم کلد گیده ایشیدر سن واکا کوره تدارك ایدرسن
* مثنوی * جان و سر بر خوان دمی فهرست طب * نار علتهها نظر کن
ملتهب) ای جان و سر بر دم کتب طبك فهرستقن اوقوملتهب و محرق اولان
علتلرک تارنه نظر ایل ملتهب یا الکنجی معناسنددر بونده محرق و مهلاك معناسی

و بریلور یعنی ای بنم جان و سر بر زمان طب کابلرینك اوائلنده اجمال اوزره
یاز یان امراض و علاك بابلرنی اوقو محرق اولان علتلر تارنه نظر ایل که کور که اول
علتك هر بری انسانك وجودنی نیچه یقر و آدمینك بدننی نه کونه یقر بو بیت
بعض نسخهده واقع اولمشدر * مثنوی * هین برور خوان کاب طب را
* تاشماررینك بدنی رنجها) معناسی اکاه اول یوری طب کابلرنی اوقو تاکه قوملر
عددیجه رنجلر کورده سن دیک اولور * مثنوی * زان همه غر ها درین
خانه رهست * هر دو کامی رز کز دمهها جهست) اول دوکلی غرلردن بوجانبه
یول وارد هر رایکی آدیم یرده عقر بلردن طولوقیو وارد غرغین معجدهنك
ضمه سیه دیهیه دیرلر بونده مرض معناسند استعاره اولمشدر و تقدیر کلام بویله
دیک اولور که اول دوکلی مر ضلردن بو خانه وجود انسانه یول وارد هر رایکی
آدیمه عقر کبی رنج و بلاردن طلو قیولر وارد مقصود هیچ بر آدیم یوقدر که
انده نیچه بیک رنج و بلا اولیه بوجهانك هر کوشه سی رنج و بلا وجفا واذایله
طلودر دیک اولور بعض شارحلر غرضی غین معجدهنك وزاء معجدهنك سکونیه بونده
ترك طائفه سندن بر قومدر که غار تکرلردر دیمشدر اگر متد اول اولان لغتدره
بولورسه بودخی معنی اولور غین معجدهنك ترك طائفه سندن بر غارنکر طائفه اولدیغی
لغتدره ثابت اولمشدر لکن مثنویك بو محلهده نسخه لرده غر راه مهمله ایله واقع
اولمشدر پس غربه معناسند اولوب بوراده مرض معناسند استعمال اولنسه
ممکندر * مثنوی * باد تندست و چراغان ایتری * زو بکیرام چراغ دیکری)
مثلاً باد تنددر و بنم اوغلم بر چراغ ایتزدن اندن بر آخر چراغ طوتدیره یم یعنی
اجل و فنا باد تند کبیر و بنم اوغلم ایتز چراغ کبیر باد مر کله اول چراغ روح
سویغزدن اول واولزندن مقدم انك وجودندن بر آخر چراغ شعله لندیره یم یعنی
آنی اولندیره یم واندن بر ولد ظهور ایلسون انکله قلبی اکلندیره یم دیدی * مثنوی *
تا بود کر هر دو یک کافی شود * کر ببادان یک چراغ از جارود) ناو له که هر ایکیدن
بری کافی اوله اگر باد هوا ایل اول بر چراغ یرندن کیده یعنی اوغلندن و اوغلك
اوغلندن شوایکینسندن بری بولایکه کافی اوله اگر باد موتله اول بر چراغ یرندن
کیده بر آخری انك قائم مقامی اولوب بكا کافی اوله دیدی * مثنوی * همچو
عارف کز تن ناقص چراغ * شمع دل افروخت از بهر فراغ * تاکه روزی
این ببرد نا کهسان * پیش چشم خود نههد او شمع جان) عارف کبی ناقص
چراغ اولان تندن فراغ و حضوردن اوتری جان و دل شمعنی شعله لندردی تاکه
بر کون اوله که بوقن چراغی سوینه کندینك چشمی او کسند اول عارفه جان
شمعنی قویه وانکله منور اولوب آسوده اوله یعنی پادشاه کسندی کندی به دیدیکه

اجل باد تند کبیدر واو غلم بر چراغ ابر کبیدر آنک وجودندن بر آخر چراغ
شعله لندیرهیم عارف کی که ناقص چراغ اولان تنندن و آخر وعاقبتی مقطوع اولان
بدنندن کوکل شمعی کمال فراغندن و غایت استراحتندن اوتری کسب علوم و معارف
ایتمکله شعله لندردی تا کم بر کون اوله که بوناقص چراغ اولان تن اوله و آنک حیاتی
منقطع اوله اول عارف جان شمعی کنندی حضورنه قویه وانکله ابدی و سرمدی
منور او اوب راحت بوله (یسعی نورهم بین ابدیهم) آیتنک حسنجیه آنک
نوری هم کنندی او کنده سعی قیله وظلمات قیامت دفع ابلیه * مثنوی *
اونکرداین فهم پس داد از غرر * شمع فانی را بفانی دگر (اول پادشاه بونی
فهم ایلدی پس غرور و غفلتندن فانی اولان شمع تنی دیگر فانی اولان شمعی منور
ایلمکه بذل ابلدی بر ورمرزی فهم ایلدی بکنندن پس غرور و غفلتندن
نسلم منقرض اولسون و سلطنتیه آخر کسه تعرض قیلسون دیو فانی اولان
او غلنک شمع وجودنی اول بر آخر فانی اولان شمع و یردی بومعنی دخی جائزدر که
دینه پس غرور و غفلتندن کنینک فانی اولان حیات شمعی بر آخر فانی
اولان شمع و یردیکه مراد کنندی او غلیدر حاصل کلام عارفله بدنلرنی جان
و دللرنی تعمیر و توبیر ایلک باینده بذل و خرج ایلوب جان و دللرنی ابدی
نورانی قلوب سرمدی سعادت بولدقلری کبی اول پادشاه بومعنایی
فهم ایتوب غرور و غفلتندن کنندی حیات عمرنی فانی اولان اولاد مجتنبه
و منقرض اولان دنیا و لته بذل و صرف ایلوب نسلنک منقطع اولمنک خوفندن
اوتری کنندی فرزندنی تزویج ایتمکه و اکا عروس کنوروب دو کونلر قیلمه مشغول
و مقید اولدی

عروس آوردن پادشاه فرزند خود را از خوف انقطاع نسل

* مثنوی * پس عروسی خواست باید بهراو * تا نماید زین زوج نسل او
پادشاه کندیسنه دیدیکه چونکم او غلم اولمک و نسلم منقرض اولق خوفی در و نه
دوشدی پس اندن اوتری بر عروس استمک کرک تا کم بو تزو جندن نسل یوز کوستره
یعنی فرزندنی تزویج ایلکدن بولایکه بر نسل یوز کوستره اندن بر ولد ظهوره کلوب
نسلم منقرض اولیه دیدی * مثنوی * کرود سوی فنا این باز باز * فرخ
او کرد ز بعد باز باز (اگر بوباز کیر و فنا جانینه کیده آنک باوروسی باز دمنصره
باز اوله مصرع اولده اولان اولکی باز طوغان معناسنه ابکیچی باز کیر و معناسنه در مصرع
ثابده اولان ایکی باز یله طوغان معناسنه در یعنی اگر بو نیم باز کبی اولان او غلم
فنا جانینه کیده کیر و آنک باوروسی اندنصره باز کبی اوله و بوعالمده نیجه صید

و شکار قیله دیدی * مثنوی * صورت این باز کر زینجا رود * معنی اودر
ولد باقی بود * بهراین فرمود آن شاه نبیه * مصطفی که الولد سراییه (
بو بازک صورتی اگر بورادن کیده آنک سر و معناسی ولدده باقی اوله اول آگاه
و خبردار اولان شاه بوندن اوتری بیوردی یعنی مصطفی علیه السلام حضرتنلریکه
الولد سراییه نبیه آگاه معناسنه اولمقده جائزدر و شربف و مشهور اولق هم
جائز اولور یعنی پادشاه دیدیکه اگر بو طوغان کبی اولان او غلنک صورتی بوعالمدن
کیده و دار آخرته انتقال ایده آنک معناسی کنندی ولدنده باقی اولور بومعنایی اثبات
ایلمکدن اوتری اول شریف و مشهور اولان پادشاه یعنی حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم الولد سراییه بیوردی معنی او غل باباسنک سریدر دیمک اولور
یعنی فرزند بر سر و معنادر که پدرینک وجودندن حاصل اولدی و ظهوره کلدی
و بنه اکادلات ایدر ولد پدرینک نه جهتندن سر و معناسی اولد یعنی ابضاح و تفهیم
ایلمکدن اوتری بو بیتلرله اشارت ایدوب بیورلر * مثنوی * بهراین معنی همه
خلق از شغف * می بیاموزند طفلان را حرف * تا نماید آن معانی در جهان *
چون شود آن قالب ایشان نهان (بومعنادن اوتری دوکلی خلق شغف
و محبتلرندن اطفاله حرفلرنی تعلیم ایدرلر تا کم اول معانی جهانده قاله چونکه انلرک
قالبی و جسدری نهان اوله یعنی ولد پدرینک سری اولد یعنی و آنک بعد الانتقال
مقامنه طور دینی معنادن اوتری دوکلی خلق کثرت محبتلرندن اطفاله کنندی
صنعتلرین او کره دیرلر اگر پدرلر کنندی او غلارینه او کرمنسی اولسون و اگر استادلر
بر آخر کسه نک اولادنه او کرمنسی اولسون زیرا ولد ایکی قسمدری صوری و بری
معنوی اب دخی ایکی قسمدری صوری و بری معنوی پدر (خیر الابوین من علمک)
حدیثنک مقتضاسنجیه خیرلواب استاد اولور پس اگر اب صوری و اگر اب معنوی
کنندی صنعتلرنی و معرفتلرنی اطفاله تعلیم ایدرلر تا کم اول کنندی وجودلرنده
مضموم و مکشتم اولان معانی شا کردلر بنک وجودلر بنه سرایت ایدوب انلرک وجودی
واسطه سبیله جهانده قاله چونکم اول آبا و استادلرک قوالی بوعالمدن نهان و انلرک
وجودنده اولان معانی و اسرار اولاد صوری و یا اولاد معنوی بلرینک وجودلرنده
ظهوره کلور اول ولدلر بابا بلرینک سری اوله (الولد سراییه) حدیث شریفنک
معنای لطیفی بودر بو تعریف اوزره چوق ولد اولور که کنندی پدرینک انجیق
جسد اعتبارله سر و معناسی اولور اما صیغت و معرفت اعتبارله اب معنوی
اولان استادینک سر و معناسی اولور * مثنوی * حق بحکمت حرصشان
دادست جد * بهر رشد هر صغیر مستعد (حق تعالی حکمتله انلرک حرصنه
جد و برمشدر بومعنی دخی جائزدر حق حکمتله انلرک جدله حرص و برمشدر

هر مستعد اولان صغيرك رشدندن اوتري بوتقدير اوزره جدسعی و اقدام معناسنه
اولور اما ضدی اولوب حق تعالی حضرتلری بونلره حرصی حکمتله جدویرمشد
دینسه دخی جائز اولور یعنی بونلرک هر مستعد اولان صغيرك رشدندن اوتري حرصی
اولملری عبث دکلدر که حق تعالی بو حرصی بونلره حکمتله جد و نیکو و یرمشد
دیمک اولور و خلاصه کلام بویله دیمک اولور که حق سبحانه و تعالی بو آبا و اساتیدک
حرصلرینه جد و اقدام و یردی هر قابله و مستعد اولان صغيرك رشدندن اوتري حتی
بونلر قابل اولان طفلک تعلیمه حرصی اولور و سعی و اقدام قیلورلر بکند کدنضکره
اولادین یریمزده قالسون و بزم سر و معنائی اولوب بزه خیر دعالر قیلسون و احوال
عالم ائک وجودیه منتظم اولسون پس بونلرک بو حرصی هرل و بیهوده اولمز بلکه
نیجه حکمتی و مصلحتی متضمن اولور * مثنوی * من هم از بهر دوام نسل
خویش * چفت خواهم پور خود را خوب بدم * بن هم کندی نسلک دوامندن
اوتري کندی پورمه خوب مذهب لر جفت استرم کیش مذهبه دیرلر و بعضی محله
طبیعت و عادت معنایینه هم استعمال ایدرلر یعنی پادشاه دیدیکه چونکم هر کس
کندی وجودنده اولان صنعت و معنائک جهاننده قالسندن اوتري اولاد لرینه
تعلیمه حرصی اولور بندخی کندی عرق و نسلک بو جهاننده دائم و باقی اولسندن
اوتري کندی فرزندمه خوب مذهبلو و محبوب مشر بلو جفت استرم تا کم ائلرک
ازواجندن بو ولد ظهوره کله و خیر خلف اولوب امور سلطنتی اجرا قیلله دیدی
* مثنوی * دختری خواهم زنل صالحي * فی زنل پادشاهی طالحي *
بر صالح کسه ک نسلندن بردختر استرم بر طالح پادشاهک نسلندن دکل طالح فاسقه
دیرلر بعضی نسخه ده طالح یرینه کال و واقع اولمشد کال و عبوس الوجه و اکشی
بوزاو کسه یه دیرلر یعنی بن او غله بر صالح کسه ک نسلندن بردختر استرم فاسق
و عبوس الوجه اولان پادشاهک نسلندن استرم دیدی * مثنوی * شاه خود
این صالحست ازاده اوست * نه اسیر حرص فرجست و کلاوست * شاه خود
بو صالحدر که ازاد اودر حرصک و فرجک و کلونک اسیری دکلدر یعنی شاه
فی الحقیقه اول صالحدر که شهوات نفسانیه دن و قیود جسمانیه دن حراولش و نجات
بولمشدر عبد الحرص و عبد الفرج و عبد البطن دکلدر که پیغمبر علیه السلام تعس
عبد فرجه تعس عبد بطنه دیو اویله کسه لر حقنه بدعا ایلمشدر بلکه بونلر
تحت الاطمسار اولان ملوکدر و بی خدم و بی حشم اولان اصحاب سلوکدر
* مثنوی * مرا سیر انرا لقب کردند شاه * عکس چون کافور نام آن سیاه *
لکن بو خلق عالم جهل و غفلتلرندن اسیرلره شاه دیو لقب ایلمدلر باز کونه اول
سیاه عربک نامنی کافور دیدکاری کبی یعنی بو خلق اسیر فرج و کلاو اولان امیرلره

شاه دیو عکسنه لقب ایلمدلر نه کم سیاه عربک نامنی کافور دیدکاری کبی کافور
بیاض عرب سیاهدر پس ضدیه تسمیه ایلمش اولورلر * مثنوی * شد مفازه
بادیه خونخوار نام * نیک بخت آن پسر را کویند عام * خونخوار و خطرناک
بادیه نک نامی مفازه اولدی کذلک عوام اول پسر و خسیسه نیک بخت دیرلر مفازه
محل فوز و نجاته دیرلر پس بآ فارسیله ابرصه دیرلر بوراده دنی و خسیس معناسنه
استعاره اولمشدر پس معنی بویله دیمک اولور که هولناک و خطرناک اولان بادیه نک
نامی مفازه اولدی بادیه خونخوار خود محل هلاک و بواردر پس اکا مفازه دیو
نام اولندیغی ضدیه تسمیه اولمشد و کذلک عوام ایچی آلاجه برخسیسه نیک
بخت و صاحب دوات دیو نام و یرلر بودخی سیاه کافور و بادیه خونخواره یه
مفازه دینلسی قیلندندر * مثنوی * بر اسیر شهوت و خشم و امل * بر نوشته
میر یا صدر اجل * آن اسیران اجل را طام داد * نام امیران اجل اندر بلاد *
شهوتک و خشم و املک اسیری اوزره عوام میر یا صدر اجل لقب یازمشد اول
موت و اجلک اسیرلرینه عوام و یردی بلاد ایچره امیران اجل دیو نام صدر اجل
صدر اعظم دیمکدر امیران اجل دخی امیران اعظم دیمکدر و معنی بویله دیمک
اولور که یعنی شهوتک و حرص و املک اسیری اولان طائفه یه عوام امیر دیمک
و یا خود صدر اعظم و مشیر مخم حضرتلری دیو لقب و یرمک نامنی یازمشد
و آنلره بو کونه الفاظه تعظیم قیلشلر دیر اول موت و اجل کونینک اسیرلرینه
و فقیرلرینه عوام کالهوام بلاد و ممالک ایچره امیران اجل واریاب نعم و دول دیو نام
و یرمشددر عوامک بو طائفه یه بو کونه نام و یرملری عند اهل الحقیقه معکوسدر
حد ذاتنده بونلر بو القاب و اسمینک لایقی دکلدر بو کونه القاب و اسمینک لایقی
اولان و مظهر و معنایی اولان صاحب دولتر خشم و غضب و جیل و دغل
قیدلرندن خلاص اولان کسه لر در کر کسه صورتا اسیر اولسون و کر کسه امیر
اولسون اگر بو صفت حیده ایلله موصوف اولان کسه لر اولورسه خود نور علی نور
اولور و اگر اسیر اولورسه صورتا و معنا امیر اولور * مثنوی * صدر خوانندش
کدر صف نعال * جان او پستست یعنی جاه و مال * عوام اول کسه یه صدر
او قورلر که صف نعالده آنک جانی پستدر یعنی جاه و مال صدر بونده مرتبه اعلا
صاحبی دیمکدر نعال نعلک جعبه یه پاپوجه و پشمغه دیرلر صف نعال پاپوح
و پشمق چقاردقلری بره دیرلر یعنی حرف تفسیر در جاه و مال مصرع اولده اولان
صف نعالی تفسیر اولور و اندن بدل اولور و تقدیر کلام بویله دیمک اولور که عوام
بو اسیران فرج و کلاویه و مقیدان زنجیر خشم و غلویه صاحب صدر او قورلر حال
بو که صف نعالده یعنی جاه و مال مرتبه سنده آنک جانی پست و سفلیدر اصحاب

مقاماته نسبت بودنیانك منصب و مالی صف نعال کیدز و بومنصب و مال محبتند
اولان طائفه صف نعالده اوتورن کسدر کیدر پس صف نعالده اوتورن و جای
سفلی اولان کسندر صاحب صدر دیمك جهل و غفلتدن ناشی اولور و عند اهل
الحقیقه استهزا و تمسخر قیاق قیلنددن اولور معلوم اوله * مثنوی * شاه
چون بازاهد خوشی کزید * این خبر در کوش خاتونان رسید (الحاصل پادشاه
چونکم برزاهد ایلخصلق اختیار ایلدی بوخبر خاتونلرک قوافله ایرشدی یعنی
اول پادشاهك چونکم صالحه و صلاحه میلی و ارایدی و آخرتی دنیادن بک بیلوب
انك اهلنی سونلردن برعابد و زاهدکسه اکا خصم اولخی اختیار ایلدی انك دختر
با کبره سرشتنی کندی اوغله نکاح ایلکه نیت و عزیمت ایلدی بوخبر کندی
حرمینده اولان خاتونلرک کوشته ایرشدی پس عقالرینك نقصانندن پادشاهه
اعتراض ایلوب تو بیخ ایلدیلر نته کم بو بیانده بیورلر

* اختیار کردن پادشاه دختر درویش زاهدی راجهت پسر *
* و اعتراض کردن اهل پرده و نك داشتن ایشان از پیوندی درویش *

* مثنوی * مادر شهرزاده از گفت نقص عقل * شرط کفویت بود در عقل نقل
شاه زاده نك مادری عقلك نقصانندن پادشاهه اعتراض ایلوب دیدی عقلده
و نقلده کفویت شرطدر برکسه کفوی اولینی تزویج ایسه لازم کلدکه شرعا
انك تفریق جائز اولور و عند العقلادخی مناسب اولز شول ایکی قناد لو قپویه
دوئر که انك برقنادی آغا جدن و برقنادی دخی برحقیر آغا جدن اوله * مثنوی *
توزشخ و بخل خواهی وزدها * تاینیدی پورمارا برکدا (سن شخ و بخلکدن
و ذکاوت و ظرافتکدن تا بزم او علمزی کدا اوزره بغلق استرسن شخ زیاده بخله دیرل
بخل یا اکا عطف تفسیر کی اولور و یا خود بوا یکسینه بویه محلا رده الفاظ مترادفه
دینور دها ذکاوته دیرل بونده ظرافت معناسی مراد اولور و تقدیر کلام بویه
دیمك اولور که اول خانولر پادشاهی تعیب و تعییر ایلدیلر و بالمواجهه اکا بویه
دیو سوبلدیلر که سن بخل و خستکدن و ظرافتکدن مال خرج ایلک استیوب بر فقیر
و کدایه بزم شاهزاده مزی تعلیق ایلک استرسن بزم بوکا رضامن بو قدر دیدیلر
* مثنوی * گفت صالح را کدا گفتن خطاست * کوغنی القلب ازداد
خداست * در قناعت می کزید از تنی * نه ازائی و کسل همچون کدا
پادشاه انلره دیدیکه مرد صالحه کدا دیمك خطا در زرا حق تعالینك فیض
و عطایندن غنی القلب در اول مرد صالح تقوا سندن قناعتنه قاچر کدا کی
ائیم لکنندن و کسلندن دکلددر یعنی پادشاه اول ناقصات العقله نصیحت ایتک طریقله

بویله دیدیکه بر صالح کسه به کدا دیمك خطا در سن صالح اولان کسه به نیجه
فقیر و کدا دیرسن که اوحق تعالینك فیض و صطا سندن غنی القلب اولمشدر اصل
غنی خود غنی القلب اولندر کثرت متاع و قاشه مالک اولان حریص غنی دکلددر
کما قال علیه السلام (لیس الغنی عن کثرة العرض انما الغنی غنی النفس) (وقال علی
کرم الله وجهه) (یت فقیر کل ذی حرص * غنی کل من یقنع) اول
غنی القلب اولان صالح برهبر کار لغندن قلت معیشته و قناعتنه التجا ایلر که (القناعة
کنز لا یفنی) دردنی طبیعت اولدیغندن و دنیانك اموالی کسب ایلکده کسلی
اولدیغندن اوتوری دکلددر نته کم صورتا کدا اولان دینجیلرک فقیر اولسی و رزق
و مالدن بی بهره قالمسی کسللرنددر و لئیم کللرنددر پس مال قازمغه قادر
اولوب ضرورتله فقیر و کدا اولور اما صالح اوللر کمال ور علندن جمع امواله
سعی ایتکی ترک قیلورلر پس بونلرله کدالک مایندده نه مناسبت اولور بونلر ظاهر
کدا ایسه لر باطنده اهل غنا درلر * مثنوی * قلت کان از قناعت و زنیفاست
* ان ز فقر و قلت دونان جداست (اول فقر و قلت که اول قناعت و تقوا دندر
اول فقر و قلت دونلرک فقر و قلتندن جدا در یعنی بوا یکسینك مایندده عظیم
فرق وارد در * مثنوی * حبه آن کر بیابد سر نهسد * وین ز کنج
زر بهمت میجهد) زیرا بر حبه بی او لئیم و کدا بویه باش اقور بو کنج و زردن همنه
صیچار یعنی لئیم و کدالک حالی بودر که اگر براچه بی بولسه سر فروایلر و بومر د
صالحک شانی اولدر که التون خزینه سندن همتی واسطه سیله صیچار بوب خلاص
اولور و دنیادن استغنا قیلورلر * مثنوی * شه که اواز حرص قصد هر حرام
* میکند اورا کدا کوید همام) بر شاه که اول شاه حرصندن هر حرامه قصد
ایلر اکا همام اوللر کدا دیرل کما قال علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه (فقیر کل
ذی حرص * غنی کل من یقنع) همام او او کسه به دیرل * مثنوی * گفت
کوشهر و قلاع اورا جهیز * یاشار کوهر و دینار ریز) مادر شهرزاده پادشاهدن
چونکم بوسوزلی اشدیدی انك حقیقتنی فهم ایتوب عقلك نقصانندن دیدی
اول صالح دیدیکه کسه نك جهیزی و شهر و قلعه لری قنی یا خود کوهر نثار
ایلک و دینار دوکک یعنی اول زاهد دیدیکه کسه نك شهر لری و قلعه لری
و جهیز و یرمه افتداری قنی و یا خود کوهر نثار ایدوب دینار دوککه و سستی قنی
آنک خود جهیز و یرمه و کوهر و دینار نثار ایلکه قدرتی بو قدر * مثنوی *
گفت روهر که غم دین بر کزید * باقی غمها خدا ازوی برید) پادشاه اکا جواب
و یروب ایتدی بوری بویه سوبله هر کیمکه دین غمینی اختیار ایلدی غمیلرک
غیر بسنی خدای تعالی اندن قطع ایلدی و جمیع مؤمننی و امورنی کوردی و کفایت

ایلدی کما قال علیه السلام (من جعل الهموم همما واحدا وفاه الله سائرهموه)
 * مثنوی * غالب آمد شاه دادش دختری * از نژاد صالح خوش کوهری)
 الحاصل پادشاه زن غالب کلدی و اول شاهزاده به بردختر و بردی برخوش جوهر
 صالحك اصلان نژاد نونك ققبله بونده اصل معناسنه در یعنی حساب ونسب
 اولان بر صالحك عرق پاك شدن اول شاهزاده به براطیف دختر البوردی
 * مثنوی * در ملاحت خود نظیر خود داشت * چهره اش تابانتر از خورشید
 چاشت) اول دختر بر مرتبه * ایچدی بیدیکه ملاحتده خود کنديك نظیرنی طومدی
 انك چهره سی قوشاق کوانشدن تابانتر ایدی * مثنوی * حسن دختر این
 خصائص آنچنان * کز نکوی می نکجسد در بیان) دخترک حسن بی بوابدیکه
 دیدك وانك خصالى انجاین که ابوالکدن بیانه صغیر یعنی بر مرتبه حسن خصال
 صاحبی ایدیکه اگر تعبیر و بیان اولسه بیانه صغیر و مقوله کلزدی * مثنوی *
 صید دین کن تار سد اندر تبع * حسن و مال و جاه بخت متفع * آخرت
 قطار اشتردان ملک * در تبع دنیا ش همچون پشم و پشك * پشم بکزی
 شتر نبود ترا * و بود اشترچه قیمت پشم را) پس ای مؤمن و عاقل اگر دانشك
 وار اید دنی صید الله تبعده ابریشه حسن و مال و جاه و متفع به اولان بخت
 یعنی قیچن تأهل ایلک مراد ایلک سن دیندار اوانی صید الله تا اکا تبعته حسن
 حال و جاه و انتفاع اولان بخت سکا و اصل اوله زیرا بوجه سی دینك طفیلیدر
 همانکه دین حاصل اوله بوجه سی اکا تبعته کاور و لهذا (ربنا آتانا فی الدنیا
 حسنة و فی الآخرة حسنة و فاعذاب النار) آیت کریمه سنده حضرت علی کرم الله
 وجهه (الحسنة فی الدنیا المرأة الصالحة والحسنة فی الآخرة الزوجة المطهرة)
 پیور مشلردر مثلا ملک آخرتی اشتر قطاری بیل دنیا اکا تبعده پشم و پشك کبیدر
 یعنی قیچن بر قطار دوییه مالک اولك انلرک یوکاری وقفلمری تبعده یله در اما
 بردو دینك پشمنه مالک اولسه اندن دوییه مالک اواق لازم کاز پس آخرتی ملک
 ایلک خصوصنده بومثلی معاوم ایله اگر آخرته و دیندار ایله مالک اولد کسه دنیا
 اکا تابعدر سندن منفك اولمز امانیایه مالک اولد کسه اندن آخرته مالک اواق
 لازم کاز مثلا پشمنی اختیار ایلیم سن شتر سنك اولمز و اگر شتر سنك اوله پشمنه نه
 قیمتی اولور یعنی سنکه دین و آخرتی قبول ایلیم سن دنیا سنك فنکده نه قیمت طورونه
 شیء اولور (قل مناع الدنیا قلیل) موجبجه اقل قلیل بر مناع اولور حتی جناح
 بعوضنه قدر چشم شهود کده انك قیمتی قالمز امانیایه قبول ایلیم سنك آخرت
 سنکچون اولمز پس عاقل ایلک کسب دین ایله تا دنیای دخی اوله سن و اهل غنادن
 اوله سن * مثنوی * چون برآمدن نکاح آن شاهرا * بانژاد صالحان بی

مرآ) چونکم بونکاح اول پادشاه کلدی بی مرآ اولان صالحك اصلیه یعنی
 بی عناد و بی جدال اولان صالحك اصل و عرقله نکاح ایلک اول شاهه حاصل
 اولدی و ظهوره کلدی * مثنوی * از قضا کبیرکی جادو که بود * عاشق
 شهزاده با حسن وجود) قضاء الهی بدن بر کبیرک جادو که و ارایدی حسن
 وجودله موصوف اولان شاهزاده نك عاشقی یعنی قضاء الهی بدن برزشت جادو قاری
 حسن وجودله موصوف اولان شاهزاده نك عاشقی اولمش ایدی * مثنوی *
 جادوی کردش عجزه کابلی * که بردان رشك سحر بابلی) کابله منسوب
 اولان عجزه اول شهزاده به ساحرک ایلدیکه سحر بابلی اندن رشك ایلور کابلی
 و بابلی ده اولان یاز نسبت ایچوند کابل هند دیارنده بر شهرک آیدر اکثر انك
 قار یلری سیاه رو وزشت خواولدیغدن و سحره سی دخی چوق اولدیغدن اول
 سحره بی اکا نسبت ایلش لر در بابل عراق جانبنده بر ناحیه نك اسمیدر انده اولان
 قیویه چاه بابل دیرلر که هاروت و ماروت انده محبوس اولمش لر در سحر او کرنگ
 استینلر واروب اول چاهه قریب اولوب انلردن او کره نورلر بو تقریبه سحری بابه
 نسبت پیور مشلردر خلاصه کلام بویله دینك اولور که اول شاهزاده به بر کابله منسوب
 عجزه سحر ایلدی که چاه بابه منسوب اولان سحر اول عجزه نك سحرنده رشك ایلر
 الحاصل اول عجزه شهزاده به بر مرتبه سحر ایلدیکه * مثنوی * شه بچه
 شد عاشق کبیر زشت * تا عروس و آن عروسی رابهشت) شاه بچه کبیر زشتك
 عاشقی اولدی اکا بر مرتبه عاشق اولدیکه تا عروس و اول عروسکی قودی عروس
 کلنه و کویکویه دیرلر اولکی عروس کلین و ایکنجی عروس کویکویه معناسنه اولق
 فهمه قریبدر اولکی عروسیده یا مصدریه و ثانیده دخی مصدریه ایچون اولوب
 تقدیر کلام بویله دینك اولور که اول شاهزاده زشت اولان کبیرک عاشقی اولدی
 شول مرتبه ده که تا کلینلکی و کویکولکی ترك ایلدی * مثنوی * دینک سینه
 دیوی و کابول زنی * کشت بر شهزاده ناکه رهنی) بر سیاه دیو و کابوله منسوب
 برزن ناکه شهزاده به بر عظیم رهن اولدی کابول طاوق و کوکر جین بر طلیح
 بره دیرلر ترکیه فولقی دیدکلی بردر کابله نسبت کابول خوب واقع اولمشدر و سیاه
 دیو تعبیر ایللرندن اول عجزه نك کابلی و هنددن اولسی منضم اولور و تقدیر معنی
 بویله دینك اولور که بر قاره دیو طاوق کومسنه منسوب بر قری عورت اول شهزاده
 اوزره ناکه رهن اولوب آنی کندی به مائل قیلدی دینك اولور * مثنوی *
 آن نود ساله عجزی کنده کس * نه خدهشت ان ملک راونه نس) اول طقسان
 یاشنده فرجی قوقش عجزه اول ملک نه عقلنی قودی و نه اغرنی نس اغرنه و اغرنک
 چوره سنه دیرلر بوراده ذکر محل اراده حال قیلندن اولوب نس دن مراد کلام

اولور و تقدیر کلام بویه دیمک اولور که اول طقسان یاشنده فرجی قوقش مردار
قری اول پادشاهک نه عقلنی قودی ونه سوز سو بلکه اغز قودی * مثنوی *
تابسالی بود شهرزاده اسیر * بوسه جایش نعل کفش کنده پیر * بریله دك شهرزاده
اول جادونك اسیری اولدی انك بوسه جایی قوقش قریك پاشمغك نعلچه سی اولشدی
یعنی اول شاهزاده اوقوقش پیره زنك پاشمغك نعلچه سنی اکاز یاده میل و محبتدن
اوپردی * مثنوی * صحبت کپیری اورامی درود * تاز کاهش نیم جانی
مانده بود * کپیرك صحبتی آتی بچدی تا اکسلکدن وضعفندن نیم جانی قالمش ایدی
کاهش بونده هانك کسریله اکسلک معناسنه در یعنی اول شهرزاده بی اول کپیر
و عجوزك مصاحبتی بچدی حتی نقصان وضعفندن یارم جانی قالمشدی کاهشده
ها مفتوح اولوب شین نفس کلمه دن اولیوب شاهزاده به راجع ضمیر
اواسه هم معنی لطیف اولور و درود لفظنه دخی مناسب کلوردی و شاهزاده نك
جسمنك زیاده نحافت و تحولندن نکایت اولوردی و بوتقدیر اوزره معنی بویه دیمک
اولور اول کپیرك مصاحبتی اول شهرزاده بی بچدی و برمر تبه ضعیف و نحیف
ایلدیکه حتی انك برک کاه کبی اولان وجودندن بریارم جان قالمش ایدی تنه کم
عاشق دنیا اولنلری سخاره و مکاره اولان دنیاك صحبت و مقارنتی بچر وانلرک
وجود روحانیسه سنی برمر تبه ضعیف و ناقص ایلر که حتی ضعف و نقصانلرندن
انجق نیم جانلری قالور و روح حیوانیه ایله زند کانیلاک ایدوب عجوزه دنیاك
عشقنده هر بری مست و لایعقل اولور * مثنوی * دیگران از ضعف وی بادرد
سر * اوز سکر سحر از خود بیخبر * غیر یلر انك وضعفندن درد سرده ایدی
اوشهرزاده سحرک سکر و تأثیرندن کنديسندن بی خبر ایدی یعنی انك متعلقانی
انك ضعف و نحافتن کوروب الم واضطر ایده ایدیلر و لکن اول شهرزاده سحرک
تأثیرندن برمر تبه مسکور و مسکور اولمشدیکه کندينك وجسمنك ضعیف و نحیف
اولسندن بی خبر ایدی * مثنوی * ابن جهان بر شاه چون زندان شده *
این پسر بر کر به شان خندان شده * بوجهان شه اوزره زندان کبی اولمشدی
و بو پسر انلرک کر به سنه خندان اولمشدی یعنی پادشاه انك بوحالی کوروب
زیاده غمندن جهان انك باشنه زندان اولمشدی و شاهزاده به بونلرک غمناک اولسی
و کر به قیلسی خوش کلوب خندان اولمشدی * مثنوی * شاه بس بیچاره
شد در بردومات * روز و شب میکرد و قربان وزکات * پادشاه بردوماته چوق
بیچاره اولدی روز و شب قربان وزکات ایلردی یعنی اول پادشاه اول سعی و کوششده
کاهی غالب اولق و کاه مغلوب و طاجر قالمشده زیاده بیچاره و مضطرب اولدی
کجه و کوندز پسرینك بومکردن خلاص اولسندن اوتری قربان ایلردی

و فقرايه زکات و صدقه و برردی لکن مفید اولدی * مثنوی * زانکه
هر چاره که میکرد آن پدر * عشق کپیرك همی شد بیشتر * ز بر اهر چاره بی که
اول پدر ایلدی اول عجوزه جکک عشق دخی زیاده زک اولدی * مثنوی *
پس یقین کشتش که مطلق آن سر بست * چاره اورا بعد ازین لایه کر بست
* سجده می کرد او که هم فرمان تراست * غیر حق بر ملک حق فرمان کراست *
پس پادشاهه یقین حاصل اولدیکه مطلقا و اسرار الهیه دن برسر در چاره اکا
بوند نصکره لایه کر لکدر زیرا (اذا انقطع الاسباب فالسبب هو الداء الى الله)
دیمشلردر برنسته که چاره پذیر اولیه انك چاره سی خدای تعالی به تضرع و نیاز
قیلقدرد دیو تحقیق ایلشلردر اول شاه سجده ایلدی بویه دیو که الهی هم فرمان
سنکدر زیرا حقک ملکی اوزره حقندن غیری کیمک فرمانی واردر یعنی حق تعالیك
ملکی اوزره حقندن غیری بر احدك حکم و فرمانی یوقدر جمیع موجودات ایسه
حق تعالیك ملکیدر و حول و قوت همان اکا مخصوصدر پس هر شی که انك
ملکنده ظهوره کلورینه انك اذنبله اولور غیرك انده مدخلی یوقدر * مثنوی *
لکن این مسکین همی سوزد چو عود * دست کیرش ای رحیم وای ودود *
ناز یارب یارب و افغان شاه * ساحر استاد پیش آمد ز راه * ولکن بومسکین عود کبی
ینار یعنی بوقعیر آتش غم و الم ایچره سوزان اولور انك الی طوت ای رحیم وای
ودود اولکی بیتده مخاطبدن غائبه التفات واردر بو بیتده متکلمدن غائبه التفات
واردر این مسکیندن مراد بونده شهرزاده اولق هم ممکندر لکن پادشاه کنديسی
اولق اولی در تاکم پادشاهک یار بی دیمسندن و افغانندن بر استاد ساحر بولدن ایلر
کلدی یعنی پادشاهک دعاسی مستجاب اولدی و بر ساحر ماهر بولدن انك
حضورنه کلدی بونده تنییه بودر که برکسه حضرت حقه دعا ایلسه یار بی یار بی دیو
دعا ایلک اجابته قریبدر دیمشلر ز بر باو اسم اسم اعظمدر و اسم اعظم اولدیغنه
دلیل هم اسم ذات و هم اسم صفات و هم افعال اولور و حق تعالیك سائر اسماسی
بویه دکدر و دخی بونی قلب ایلسک هم معنی برنده اولور زیرا برک قلبی بر اولور
بر دخی حقک اسملرندن بر اسمدر پس سائر اسملرده بو خاصیت اولدیغیچون حین
دعاده بنده یارب یارب دیو دعا ایلک اولیسدر دیمشلر و بوحسب شریفله دخی
استشهاد ایلشلردر قال صلی الله علیه وسلم (اذا قال العبد یارب یارب قال الله تعالی
لیک عبدی سل تعط) رواه ابو الدنیا عن عائشه رضی الله عنها و حق تعالیك داعی
اولان بنده سنه لیک دیمسی عبدی اجبت دعاهک اجابته بعد اجابته معناسنه اولور دیو علما
تحقیق قیلشلردر و بونی دخی دیمشلردر که لیک دیمک اول بنده نك دعاسنی اجابت
ایلمکدن عبارتدر نهایت مافی الباب یا اوقاتنه مرهوندر و یا خود اول بنده نك کندی

مرادنی و برمن که اکا ضرردن بلکه آنک مرادندن خیرلوسی و یر و یا خود
آخرته آنک دمانه حسن خیر و یر الحاصل عبدك هیچ بردمانی ضایع اولیوب
عبادت برینه کچر دیمشردر

✽ مستجاب شدن دعای پادشاه ✽
✽ در خلاص فرزندش از بن جادوی کابلی ✽

✽ مثنوی ✽ اوشنیده بود از دور این خبر ✽ که اسیر پیره زن گشت این پسر
مکر اول استاد ساحر ابراقدن بو خبری ایشتمشدی که اول پسر یعنی شهزاده اول
پیره زنک اسیری اولدی ✽ مثنوی ✽ کان عجزه بود اندر جادوی ✽ بی نظیر
و این از مثل دوی ✽ که اول عجزه جاد و لفته بی نظیر ایدی شریک و مثلدن این
ایدی یعنی سحراره لکده اول عجزه نک بر آخر شریکی و عدیلی بوق ایدی
✽ مثنوی ✽ دست بر بالای دستت ای فتی ✽ در فن و در زور تادست خدا
ای فتی ال ال اوزره در فنده و زورده خدای تعالینک ذات شریفه دک یعنی اگر چه
اول سحراره و مکاره کنندی فنده بی مثل و بی نظیر ایدی لکن ✽ و فوق کل ذی
علم عالم ✽ آیت کریمه سنک موجب ال ال اوزره وارد و هر علم صاحبک فوقنده
بر علم وارد اگر فن و هنره اولسون و اگر زور و قوته اولسون خدای تعالینک
ذات شریفه سنه منتهی اولنجیه دک بر زوری برندن بالا زوقا هر تر در ✽ و هو القاهر
فوق عباده ✽ آیت کریمه سنک مقتضای سنجه اول جله نک اوزر نه غالب و قاهر در
✽ و ان الی ربک المنهی ✽ حسبجه جیع قوت و قدرت و جیع زور و مکت اکا
منتهی اولور ✽ مثنوی ✽ منتهای دستهادست خداست ✽ بحر بی شک
منتهای سیلهاست ✽ جیع دستلرک منتهاسی دست خدا در که ✽ بیدالله فوق ایدیههم
بیوردی تنه کم بحر شکست جو یلرک منتهاسیدر پس جیع کا شاده و جله
موجودانده اولان علم و معرفت و قوت و قدرت لرفی المثل جو یلر و نهرلر کبیدر شک
یوقدر که جو یلرک و نهرلرک منتهاسی بحر در مأخذی دخی بحر در تنه کم بومعنایه
اشارت ایدوب بیورلر ✽ مثنوی ✽ هم از و کبرند مایه ابرها ✽ هم بدو باشد
نهایت سیل را ✽ هم بونلرمایی اول بحر دن طورلر سیلک دخی نهایتی اکادر
حق تبارک و تعالی سحابک وجودنده شول خاصیتی خلق ایلشدر ابحار دن امطاری
کندی جانبته هوا واسطه سیله جذب ایلر و سونکر کبی انی امساک ایلر بعده ارادت
الهیة نه برده او اورسه در یادن جذب ایلدیکی مایی و مایه بی اول پیره بذل ایدوب
یاغدرر پس جد اول و انهار اولوب جریان قیلور عاقبة الامر بنه در یایه و اصل
اولور پس در یادن حاصل اولان و ظهوره کلان صولرک منتهاسی بنه در یا اولور

✽ منه بدأ و الیه یعود ✽ حسبجه هر نه قدر شی و ارایسه و انلرک وجودنده اولان
قوت و قدرت دخی نقدر و ارایسه بحر قدرندن ظهوره کلوب بحر قدرته عودت
ایلسی مقرر در ✽ مثنوی ✽ گفت شاهش کین پسر از دست رفت ✽ گفت
اینک امدم درمان رفت ✽ پس پادشاه اول بولدن کلان ساحر ماهره دیدیکه
بو او غلان الدن کنندی و کندوی سحرک غلبه سیله ضایع ایدی اول ساحر و ماهر
دخی پادشاهه دیدی ایشته بن اکا قوی درمان کادم خا طرک خوش طوت
و شمدن صکره غم و غصه دن فراغت ایت دیدی ✽ مثنوی ✽ نیست همنزال
را زین ساحران ✽ جزمین داهی رسیده زان کران ✽ چون کف موسی باهر
کرد کار ✽ نک بر آرم من ز سحر اودمار ✽ که مرا این علم آمد زان طرف ✽ بی
ز شا کردی ✽ سحر مستخف ✽ اول زال عجزه به بو ساحر لردن مانند و همتا بوقدر بن
داهیدن غیریکه او کراندن ابر شمش داهی بونده عاقل و زبرک معناسنه در کران
کاف عربیک فقه سیله نگار معناسنه در حضرت موسی علیه السلام الی کبی
اول صانع و کرد کارک امر به ایشته بن انک سحرندن دمار کتوررم دمار هلاک
معناسنه در ز را بکا بو علم اول طرفدن کلدی خفیف و بی اعتبار اولان سحرک
شا کردلکندن کلدی مستخف استخفاف و استحقار و انش دیمکدر خوار و بی اعتبار
معنار بن منضمی اولور یعنی اول استاد ماهر پادشاهه بو گونه جواب باصواب
و یروب دیدیکه پادشاهم اول عجزه حد ذاتنده بو مرتبه سحراره و مکاره در که
بود نیاده اولان ساحر لردن اکا نظیر و همتا بوقدر بن عاقل و زبرکدن غیریکه اول
طرف الهییدن ابر شمش و انک قوت و قدرته مؤید و منصور اول صانع
کرد کارک امر شریفه حضرت موسی علیه السلام کف مبارکی کبی ایشته کادم
اول ساحر نک سحرندن هلاک کتورم و انک سحر و مکرنی هلاک و زوال مرتبه سنه
یتورم ز را بکا بو سحر کشاق علمی اول طرف الهییدن کاش و بی ساحرلر اوزره
غالب و قادر قیلشدر خوار و بی اعتبار اولان ساحرک شا کردلکندن کاش دکلدر
ناکم بنم علم حیلله و صنعتله اولان سحره و کفره نک مغاوی اولم بلکه حضرت
موسی علیه السلام سحره نک اوزر نه نیجه غالب اولدیه و انلرک حبال و عصاسنی
و آثار سحرنی انک کف مبارکنده اولان عصا نیجه ازاله قیلدیه سنه بنم دخی علم
بو ساحر نک سحرنی بویه ازاله قیلور و فرزندکی سحر و مکر قیلندن خلاص ایدوب
آنی سلامت ابر کورر دیدی ✽ مثنوی ✽ امدم ناب رکشایم سحر او ✽ تا مانند
شاهزاده زرد رو ✽ کادم تا انک سحرنی فتح ایدوب بطلال ایدم تا کم شهزاده
زرد رو قالیه و سحرور اولیه ✽ مثنوی ✽ سوی کورستان برو وقت سحرور ✽
پهلوی دیوار هست اسپید کور ✽ پس امدی ای شاه سحر وقتنده کورستان

طرفه کیت فلان دیوارک یا بنده بیاض قبر وارد یعنی سحر وقتند کورستان
جانبه کیت آند بر دیوار وارد آنک یا بنده بر کرچله بیاض اولش مقبره وارد
* مثنوی * سوی قبله باز کاوان جای را * تایینی قدرت و صنع خدا
قبله جانبده اول بری کبر و قازتا که خدای تعالی نک قدرت و صنعی کوره سن
* مثنوی * بس درازشت این حکایت تو ملول * زبده را کویم رها کردم
فضول) بو حکایت زیاده در از در سن ایسک طول کلامدن مالوسن زبده کلامی
سو یلرم فضولی ترک ایلدم یعنی تطویل کلام ایلمکدن و طول و در از سوز سو یلمکدن
فراغت ایلیوب زبده کلام و نتیجه مرام هر نه ایسه آنی سو یلمکه شروع
ایلدم که (خبر الکلام مائل و دل) دینشدر سعادده ملامت و سامت کور یچک
متکلم اوانه تطویل کلام ایلمک جاز دکلدر دیو تحقیق قیلنشدر پس کلامده
اختصار مطلوب اولدیغدن حکایه نک بعض قولنی حذف ایلمشدر که قرینه آکا
دلالت ایدر و اول محذوف اولان کلام بودر که اول عجزه مکر که بر ایلمکه سحرله
بر قاج عقده ایدوب واروب آنی اول مذکور اولان دیوارک قننده قبله طرفه
بر کرچله بیاض اولش مقبره نک ایچنه دفن ایلمش پادشاه در حال اول علیم اولان
استادک سوزن قبول ایتدی و کورستان جانبده کندی واروب آند اول بیاض
قبری بو لو ب آنی قازوب ایچنده دلالت سحر اولان معقده ایلمکاری اخراج
ایتدی

* رهیدن پادشاه زاده از سحران کپیر *
* وشادشدن پادشاه و عروسی کردن *

* مثنوی * آن کره های کران را بر کشاد * پس ز محنت پور شه راراه داد
پس اول کران کره لری و اول آلات سحری مقبره دن اخراج ایلمد کد نصکره اول
استاد اول ثقیل اولان دو کملری و محکم اولان عقده لری فتح ایلدی پس
پادشاه زاده به بلا و محنتدن بول و بروب خلاص ایتدی * مثنوی * ان پسر
باخویش آمد شدد وان * سوی تخت شاه با صد امتحان) اول پسر کندی به
کلدی دوان اولدی پادشاهک تختی جانبده یوز امتحانله یعنی اول شهرزاده سحرک
سکرندن خلاص اولوب صحوه کادی و افاقت بولدی و یله رک پادشاهک تختی جانبده
یوز دورلو محنت و بلا یله کندی * مثنوی * سجده کرد و بر زمین میرد
ذقن * در بغل کرده پسر تیغ و کفن * شاه این بست و اهل شهر شاد * وان
عروس نا امید بی مراد) سجده ایلدی زمین اوزره ذقن آوردی اول پسر تیغ
و کفی قولتغده ایلش یعنی صد نیاز یله پادشاهک حضور نه واروب زمین اوزره روی

و ذقنی وضع ایلدی قولتغده تیغ و کفی یله ایلندیکی حالده کان بو یله دیدی که پادشاه
ایشته تیغ و ابشته کردن و کفن بن جرعی حالا یلدم و کندی یک عصیانته اعتراف قیلدم
استرسک بو تیغله کردم اور که بن بو عذابه مستحق اولدم واسترسک صفو و مرحمت
ایدوب ازاد ایلله هر نه ایلمسک کندی سکا نسلیم قیلدم چونکم پادشاه در حال
کندی فرزندک سکر سحرندن خلاص اولدیغنی کوردی شاه صفایله آیین بغلدی
واهل شهر شاد اولدی و اول عروس بی امید و نا مراد دخی شاد اولدی یعنی
پادشاهک غمندن آیین وار کا ندن اوصامش ایکن و اهل شهر دخی غمناک اولش
ایکن پادشاه زیاده صفاسندن آیین باغلدی و اهل شهر دخی شاد اولدی و اول بی
امید و نا مراد اولان عروس که شهرزاده نک کندی به عدم میلندن محزون و غمناک
اولش ایدی اول دخی عظیم شاد و خندان اولدی دیمک اولور * مثنوی *
حالم از سر زنده کشت و با فروز * ای عجب آن روز روز امر و ز روز) عالم باشند
زنده و با فروز اولدی ای عجب اول کون کون بو کون کون اما بو کون الله اول
کونک مایینده هیچ مناسبت یوقدر و یینه حاده فرق و تفاوت قتی چوقدر آن روز
شهرزاده نک تعلقاتک شاد و خندان اولد قلری کونه اشارتدر آن روز روز امر و ز
روز دیمک اول کون ایلله بو کونک مایینده عظیم فرق وارد دیمکی ایهمام ایلم
و بو معنی قرینه کلامدن مستفاد اولور ننه کم لسان ترکیده دخی برکسه پرقاج
کون فلا کترده اواسه و بعد فرحت و راحت بر لاسه و برکسه کندی حالندن
حکایت قیلسه ای اول کون زده بر کون و بو کون زده بر کوندر بو یله دیمکه بو ایچینک
مایینده عظیم تفاوت اولدیغنی مراد ایلمر پس بونده ای عجب کون اول کونمیدر
بو خسه بو کونمی کوندر دیو معنی و یرمک تکلف اولور بو مصرعه شارحار
استفهام معناسن و بر مکله خیلی تکلف ایتشدر و هر بری بر ستمه کتشد اما محله
انطب اولان بلا استفهام ذکر ایلدی کمز معنادر و خلاصه کلام اولدر که چونکم
شهرزاده سکر سحرندن خلاص اولدی و صحوه کلوب افاقت بولدی عالم باشند
زنده اولدی و منور اولدی ای عجب بو خصوصده سنک وقتکدر اول کونکه
شهرزاده مسحور ایدی کوندر اما اول کون ایلله بو کونک مایینده فرق عظیم وارد
زیرا اول کون عالم مرده حکمنده و ظلمات غمده ایدی بو کون ایه زنده اولوب
نورایت بولدی پس موئله حیاتک و ظلمتله نورک مایینده نقدر فرق عظیم و ارایسه
اول کونله بو کونک دخی مایینده اولقدر فرق فاحش وارد دیمک اولور و بونده
شهرزاده دن مراد عقل اولور و سحراره دن مراد دنیا اولور کاسیائی ان شاء الله
تعالی شول دمکه عقل شهرزاده سی دنیاتک سحرندن و کارندن خلاص اوله پادشاه
روح شهر جسدی تزین ایدوب شاد اولور و اهل شهر که قوای جسمانیه و قوای

روحانیه در حیات بولور و عالم انسانیت باشند زنده اولوب منور اولور پس
 دنیایک سحر و مکر نه عفاک گرفتار اولدیغی کون کوندر وایک سحر و مکر ندن
 آزاد اولدیغی کون هم کوندر لکن اول کونله بو کونک مایینده عظیم فرق وارد اول
 کون مردلک و ظلمت کونیدر بو کون حیات بولق و ازاده اولق و منور اولق کونیدر
 پس اول کونله بو کونک مایینده فرق عظیم وار در دیمک اولور * مثنوی *
 یک عروسی کرد شاه اورا چنان * که جلاب قند بد پیش سکان (پس شاه
 اول شاهزاده ایچون انجاین بردو کون ایلدیکه سکرک اوکنده جلاب قند وار
 ایدی یعنی پادشاه کال سرور ندن اول پسر ایچون انجیلین بر عظیم دو کون
 ایلدیکه نعمتک چوقلغندن انسان طو بدقدن صکره کلاب اوکنده دخی جلاب
 قند و کلاب و ارایدی بوندن مراد شهزاده عقل دنیا قیدندن آزاد اولدقدن صکره
 پادشاه روحک نعم روحانیه بی اعضا و جوارحه کالیه بذل قیلسی اولور و انلره
 زیاده سیر اولدقدن صکره کلاب مقوله سی اولان اهل نفسه دخی اندن نیجه جلاب
 و قند دن الذ نعمتکری بذل ایلسی اولور لکن کلابک جلاب و کلابدن بهره سی
 یوقدر چونکم اول سحراره اولان کبیر بو حالت شریفه بی مشاهده ایلدی
 * مثنوی * جادوی کبیر از غصه برد * روی و خوی زشت بامالک
 سیرد (غم و غصه سندن اول جادوی کبیر اولدی زشت اولان روی و خوی
 جهنم مالکنه تسلیم ایلدی یعنی وجود خبیثی خوی قبیحله بیل جهنم مالکنه
 و بردی دیمک اولور مراد بودنیانک عجزه شکنده اولان و سحراره هیئتده اولان
 صورت معنویه سی چونکم عفاک آزاد اولدیغی و کندی سحر ندن قورتلدیغی
 کوره کندی اصلی اولان جهنم خوی و رویی تسلیم ایلر دیمک اولور و بودنیانک
 سحراره اولسی و عجزه شکنده اولسی حقنده حدیث شریف وار در ان شاه الله
 تعالی کلور * مثنوی * شاهزاده در تعجب مانده بود * کز من او عقل
 و نظر چون در ر بود (شاهزاده تعجبده قالش ایدی بو یله دیو که بدن اول
 جادو عقل و نظری نیجه قاپدی یعنی اول شاهزاده چونکم مکر و سحر ندن قورتلوب
 صحوه کلدکده اول عجزه نک زشت اولان رویی کوردکده تعجبده و حیرتده قالدی
 کندی به بو یله دیو که عجبدر که بدن انک کبی زشت صورت و خبیث سیرت عقل و نظری
 نیجه قاپدی و بی کندی به آیانو جهله اسیر ایدی نته کم اهل دنیا آخرتده دنیانک صورت
 باطنیه سنی مشاهده ایلدکلرند اکا سیر اولدقلرینه تعجب ایدر لرواندن حق تعالی به
 استعاذه قیلر نته کم ابن عباس رضی الله عنه حضرتکری بو حدیث شریفی
 حضرت نبی صلی الله علیه و سلم ندن روایت بیوررلر قال علیه السلام (یؤتی
 بال دنیا یوم القیمه علی صورة عجزه شیطاء زرقاء انیایها بادیة لایراها احد الا کرهها
 فتشرف علی الخلاق فیقال لهم اتعرفون هذه فیهواون نعوذ بالله من معرفتها

فیقال لهم هذه الدنيا التي تفاخرتم بها وتقاتلتم عليها كذا في المشكاة
 * مثنوی * نوعروسی دید همچون ماه حسن * که همی زدر ملیحان راه
 حسن * کشت بیهوش و پرواندر فتاد * تاسه روز از جسم وی کم شد فواد
 پس شهزاده حسن ماهی کبی بر نوعروس کوردی که ملیحان اوزره حسن بولنی
 اورر اول شاهزاده اول جال باکالی کورنجه بیهوش اولدی و یوزی اوزره
 دوشدیدی اویج کونه دك انک جسمندن فوادکم و نابید اولدی یعنی شولدیمکه
 شهزاده سحر سکر ندن خلاص اولوب افاقت بولدقده کندی جیهله اولان
 زوجه سنک جال باکالی مشاهده قیلدقده فلک حسنک ماهی بر یکی عروس
 کوردیکه اول نوع عروس ملیحان جهان اوزره حسن بولن اورر یعنی بونک
 حسنی انلرک حسنی ازاله قیلوردی چونکم اول جال باکالی مشاهده ایلدی بیهوش
 اولوب یوزی اوزره دوشدی و سجده به واردی حتی اویج کونه دك آنک جسمندن
 قلبی ضایع اولدی و عقلی باشه کلیوب مدهوش و بیهوش قالدی مراد بودر که
 قیچن آدمی زاده عجزه دنیانک مکر و سحر ندن خلاص و آزاده اوله بعدده جال
 باکال جائی دید حقیقت بینه مشاهده قیلر در حال اکا کال ذوقندن دهشت
 و سکر و غیبت حاصل اولوب فنا شرابن ایچر و نیجه زمان کندیدن کچر بعدده بینه
 صحوه کلوب اول محبوب معنویک جال باکالنه قرشو کوزن اچر نته کم شهزاده
 کندی زوجه سنک جالنی کوروب کندیدن کچدی بعدده صحوه کلوب آنک جالنه
 قرشو کوزن آچدی * مثنوی * شه شبان روز اوز خود بیهوش کشت *
 تا که خلق از غشی او برجوش کشت (اول شاهزاده اویج کون اویج کیجه کندیدن
 بیهوش اولدی تا کم خلق اول شهزاده نک غشی اولدیغندن برجوش اولدی
 یعنی انک مغشی علیه دوشدیکندن خلقه جوش و خروش کلدی * مثنوی *
 از کلاب و از علاج آمد بخود * اندک اندک فهم کشتش نیک و بد (پس آنک
 یوزینه کلاب صاحبیلر و اکا بعض معالجه ایتدیلر کلابدن و علاجدن کندی به
 کلدی از جق از جق نیک و بد آنک مفهوم و معلومی اولدی مراد سالک اولان آدمی
 زاده محبوب معنویک جال باکالی مشاهده قیلدقده محو و مستغرق اولمسیدر
 و بعد المحو صحوه کلمسیدر و بعد المحو صحوه کلدکده نصکره ایوبی و کتوبی فرق
 قیلسیدر مشایخ بوکا فرق ثانی دیرلر که اصل فرق و نیک و بدک ماییننی تمیز
 محود نصکره حاصل اولور * مثنوی * بعد سالی کفت شاهش در سخن *
 کای پسر یاد آرزان یار کهن (بر بیلد نصکره پادشاه اوشهزاده به میان سخنده
 دیدی که ای اوغل اول قدیم و کهن یاردن یاد کنور یعنی پادشاه شهزاده به
 بر بیلد نصکره خلال مکالمه ده مزاح طریقیله ای اوغل اول اسکی یار کدن و اول

غمکسار اولان عجزه زشت کار کدن خاطر که کنور * مثنوی *
 یاد آورزان ضجیع وزان فراش * تابدین حسد یوفا و مر مباح (اول ضجیع
 و اول فراشدن یاد که کنور تابو مرتبه بی وفا و تلخ اوله فراش دوشکه دیرل
 ضجیع فعل و زننده فاعل معنایه دریانی اوزره یا بجی دیمکدر بونده مر اد شهرزاده
 الیه بردوشکده یانی اول عجزه در حاصل کلام بادشاه اول شاهزاده به بر سبیل
 مطایبه دیدیکه ای اوغل اول سنکله بردوشکده یانی همخوابه دن
 و محبوبه دن یاد که کنور تابو مرتبه بی وفا و ترش طبیعت اوله بوندن مقصود آدمی زاده
 مکر دنیادن خلاص اولوب و آنک کایله فضاحت و قباحتنی یلوب اندن رجوع
 قیلوب جمال جانی کورد کده و آنکله الفت و انسیت قیلد قد نصکره اب معنوی اولان
 شیخی و استادی مزاح طریقه اکا اولکی حالی و ابتداده اولان مرتبه سنی فهم
 ابتدرم کردن اوژی ابتدای حالده سنک دوستک و روز و شب آرزو ایلدیکک
 دنیانک صورت حالی ای اوغل ذکر ایله کور که سن نه مرتبه ده ایمشن ونه کونه
 حاله گرفتار ایمشن دیو سولسی اوور * مثنوی * گفت رومن یافتم دار
 السرور * وار هیدم ازجه دار الغرور * همچنان باشد چو مؤمن راه یافت *
 سوی نور حق ز ظلمت روی تافت (چونکم شهرزاده پدردن بو کونه طعن آمیز
 سوزی اشدیدی اکا ابتدای بوری بن دار السروری بولدم دار غرور چاهندن
 خلاص اولدم انجاین اوور چونکم مؤمن حضرت خدائک نوری جانبته بول بولدی
 ظلمدن یوز چوردی یعنی دار سرور اولان محبوبه سنی چونکم بولدی و آنک جمال
 باکالنی مشاهده قیلدی پدینه ابتدای اولکی یاردن بوری بکاسوز سوبله بن شمدی محل
 سرور اولان محبوبه می بولدم غرور خانه سنک قیوسندن خلاص اولدم مؤمنک
 حالی شاهزاده نک کبی اوور شول دمکه حق تعالینک نوری جانبته بول بوله و ظلمات
 دنیا و به و کدورات نقصانیه دن اعراض قیله اول زمانده دنیانک قباحتن بیلور
 کندینک اکا اسیر و گرفتار اولدیغی حالده نه مرتبه سوء حاله مبتلا ایش آگاه
 اوور حد ذاتده دنیانک آدمی زاده به جیله و حسنی کورنمی آنک فریب و مکرندن
 و غرور و سحرنددر بوخسه فی الحقیقه اگر آنک صورت معنویه سی ظهوره کلسه
 و اکا طالب اولنله نمایان اولسه (یالیت بینی و بینک بعد المشرقین) دیوب
 کندیلردن آنک زیاده بعید اولسنی نمی ایلیدلردی و اگر آنله بوئی سز یلور سز
 دیو سوال قیله لردی کال نفر تدرندن (اعوذ بالله من معرفتها) دیو سوبلیله لردی
 وانی بطلکدن بیله الله استعاده ایلیدلردی پس شهرزاده دن مراد و اول عجزه
 سحراره دن مقصود نه ایدیکنی بو بیانده تعریف ایلکه شروع ایدوب بیورلر

* در بیان آنکه شاهزاده آدمی بچه است خایفه *

* زاده خداست پدرش آدم صنی خلیفه حق مسجود *
 * ملائکه وان کبیر کابلی دنیاست که آدمی بچه را از پدر *
 * بپرید بسحر و انبیا و اولیا آن طبیب تدارک کننده اند *

بوسرخ شریف آنک بیانده در که شهرزاده دن مراد آدمی بچه در خدای تعالینک
 خلیفه زاده سیدر اول آدمی بچهنک پدری آدم صفیدر که خدای تعالینک خایفه سیدر
 ملائکه مسجودی یعنی ملائکه نک مسجودی اولان خدای تعالینک خلیفه سی آدم
 صنی حضرتلری اول آدم اوغلنک پدر پدر و اول کبیر کابلیدن مراد دنیادر که
 آدمی بچدی سحر و مکرله باباسنک مرادندن و متابعتدن قطع ایلدی حد ذاتده دنیا
 شول سحراره و مکراره در که بو ذکر اولنسان کبیر کابلیدن مکرده اکثر بلکه هاروت
 و ماروتدن اسحر در کافال علیه السلام (اتقوا الدنيا فوالذی نفسی بیده انها
 لاء سحر من هاروت و ماروت) رواه الحکیم عن عبد الله بن بشر المازنی رضی الله
 عنهم و انبیا علیهم السلام و اولیای کرام اول تدارک ایدیکنی طبیلردر که آدمی زاده بی
 دنیا سحرندن و مکرندن خلاص ایدیکسیدر * مثنوی * ای برادر دانکه
 شهرزاده توی * در جهان کهنه زاده از نوی (ای برادر ییل که شهرزاده سنسن
 کهنه جهانده یکیدن طوغنشن یعنی ای برادر بلکه ذکر اولنسان شهرزاده دن
 مراد سنسن و سنک حالک عینله آنک حالی کیدر بو کهنه جهاننه سن یکیک عالمندن
 طوغدنک و حق تعالینک خایفه سی اولان آدم صفینک نسندن ظهوره کلدک
 * مثنوی * کابلی جادوین دنیاست کو * کرد مر دازا اسیررنک و بو
 کابلی اولان جاد و بودنیای دنیدر که او مردلری رنک و بونک اسیری ابتدای یعنی
 بودنیاشول ذکر اولنسان کابلی جاد و کیدر که نیجه مردلری سحر و مکرله رنک
 و بویه اسیر ایلدی و زیب و زینتله بونلری الدادی تاجال جانی کورمکدن و آنکله
 انسیت قیلقدن محروم ایلدی * مثنوی * چون در افکندت در بن آوده رود *
 دمبدم می خوان و می دم قل اعوذ * تارهی زین جادوی و زین قلق *
 استعانت خواه از رب الفلق (بوابیات لطیفه بوسوره شریفه به اشارت اولور که
 حق تعالی حضرتلری حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلری سحرله زبون
 اولد قده بوسوره فلقی ازال بیور دیلر بوسوره شریفه نک سبب زولی بودر که
 لیسد بن اعصمک قیزلری رسول علیه السلامه سحر ایدوب چاه ذرواته بر اقدیلر
 حضرت جبریل علیه السلام خیر و یروب آتی اخراج ایدوب بوسوره لری آنک
 عقدلرینه او قویوبد او فور دیلر فی الحال دفع اولدی پس جناب عزت امر
 ایدوب بیورر که (قل) دی یا محمد (اعوذ) بن صغورم (رب الفلق)

فلاق صبحه دبرل فرق کبی فعل بمعنی مفعولدر و جمیع ممکناته دخی عام و شاملدر
زیرا حق تعالی ظلمت عدمی فالقدر نور ایجادبله و بر اشیایه نظر اولسه مفلوقدر
من وجه مثلا ارضدن نباتات و انهار و اشجاری و اشجاردن برک و باری و سحابدن
امطاری الی غیرالنهایه حق تعالی اخراج و اظها ایلدی (من شر ما خلق) دخی
شول شردن که آنی خلق ایلدی اول رب الفلق ثقلیدن و غیرهم کائنا ما کان جمیع
شرویه شاملدر (ومن شر غاسق) و دخی لیل مظلمک شردن که ظلامی روی
زمینی طولدره غسقت العین دبرل فتن یاش ابله کوز طولسه (اذا وقب) فتن
داخل اولسه اولیک ظلامی جمیع اشیایه (ومن شر الفجائن فی العقد) دخی
شول انسان سوا حرک شردن که نفخ ایدرل مع ریق الفم عقود خیوطه النفث
النفخ مع الریق پس دنیا سحر سوا حر در اصل استعاذه بوندن کر کدر که نیچه
مرا دنی حبله ورنکله مرتبه دینی و دیانتدن دوشور (ومن شر حاسد اذا حسد)
ودخی شول حاسدک شردن که حسدن ظاهری قیله معنای بدترین شریهین اولدر که
چونکم دنیاسنی سحر ابله بو آوده اولان روده القا ایلدی دمبدم قل اعوذ اوقو
و اوفور رود چایه دبرل آوده اولان روددن مراد بونده شهوات نفسانی و آرزوی
جسمانیه اولور تاکم بوجاد ولکدن و بوقلقدن قورنله سن رب الفلق بوندن استعاذه
ایلیک دیله قلق اضطرابه دبرل یعنی چونکم ساحره دنیاسنی سحر و مکر سبیلله بوملوث
اولان شهوت و حظ نفس نهرنه القا ایلدی کر کدر که هر دم قل اعوذ سوره سن
اوقویه سن و کندی وجود که اوفوره سن تاکم دنیایک بوجاد ولکندن و بوالام
واضطرابندن خلاص اوله سن فلقک مالکندن یعنی جمیع مفلوق و مخلوقک
ریسندن انک جانبته التجا ایلک طریقنی استه تاکم سکا استعاذه قیلنی میسر ایلدی
وانک جمیع مخلوقک شردن و حاسدک حسدندن و سوا حرک شردن اول رب
الفلق صغوب التجا ایده سن بعض مشایخ بوسورتین شریفتینک تلاوت
اولدیغی حینده تلاوتی بویله اولقی مستحضر که (قل اعوذ بر الفلق) دینلد کد نصره
تکرار (اعوذ بر الفلق) دیواندا اولوب اخرینه دک قرائت اولنه دیمشالر
پس برکسه بواسلوب اوزره موذنینی اکثر اوقاتده اوقوبوب کندی به اوفورسه
باذن الله تعالی هر مخلوقک ضررندن و ساحره دنیایک شرو مکرندن امین اولور
دیمشالدر ﴿ مثنوی ﴾ زان نبی دنیات را سحراره خواند * کوبا فسون
خلق را در چه نشاند اول اجلدن حضرت نبی علیه السلام سنک دنیا که
سحراره اوقودی زیرا اودنیا افسونله خلقی چاه طبعیده نصب ایلدی بو حدیث
شریفه دخی اشارت اولسه جائزدر که (اتقوا الدنيا فوالذی نفسی بیده انھا
لا سحر من هاروت و ماروت) بیور دیلر دنیایک خلقه افسون ایلدی مال

و منصبله واکل و شر به و لذایذ جسمانیه و مشتهیات نفسانیه ایله انلری الدایوب
ضلالت قیوسنه و معصیت چقورنه بر افسندن کتابت اولور ﴿ مثنوی ﴾ هین
فسون کرم دارد کنده پیر * کرده شاهان زادم کرمش اسیر * درد رون
سینه نفثات اوست * عقد های سحر را اثبات اوست (آگاه اول قوقش
قری فسون کرم طوترانک کرمیله اولان دمی شاهلری اسیر ایلشدر که اول
کنده پیرک درون سینه ده نفثاتی واردر سحرک عقده لری انک اثبات ایلدی
واردر نفثات جمع نفثه در نفثه اوفور یچی و دو کملیچی عورته دبرل یعنی آگاه
اول قوقش قری کبی اولان دنیا زباده کرم و تیز افسون طوتر که انک حرارتلو
تیز اولان نفسی بیچه شاهلری کندی به اسیر ایلشدر دم و افسون کرمندن مراد
مال و منصب اظهار ایلیدر سینه لری ایچنده اول دنیایک نفثه لری واردر که
درون دلدن نفسک سود بکی و اشتها قیلدیغی اشیاء فانیاتک محبتلری نفثه اولان
نفسلر کیدر که انسانک قلبه مکر و افسون ایدوب دنیا طرفنه میل و محبت ایتدرلر
سحرک و مکرک دو کلمه بی اول دنیایک اثبات ایلیدر یعنی انسانک قلبنده سحرل
و مکر دو کلمه بی اثبات ایلک اول دنیایک کار بیدر که بر مرتبه سحر ایلر که انسانک
قلبی شرعا و عقلا زشت و قبیح اولان شیله عاشق و دیوانه و حد ذاتنده بر مرتبه
لطیف و ملیح اولان شیلری اکافیح کوسرر کندیکن زیب و زینتن کوسرر عیوب
و قبا یجن ستر ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ساحره دنیا قوی دانا زینست * حل سحر
او بیای عامه نیست) دنیا ساحره سی فی المثل بر قوی و دانا زندر اول دنیایک
سحرینک حلی عوامک پایه سیله دکدر پای بونده پاییه معانسته و یا خود قدرت
معانسته استعاره اولمشدر یعنی بودنیا ساحره سی مثلا بر قوی مکر بیلچی
عجوزه در که انک سحرنی ازاله و ابطال ایلک عامه نیک قدرتیله میسر دکدر
﴿ مثنوی ﴾ ورکشادی عقد اورا عقلمها * انبیارا کی فرستادی خدا)
واکر عقلا انک دو کلمی اچیدی حضرت خدا انبیاء علیهم السلامی قچن کوندر ردی
شول عقده لریکه ساحره دنیا انسانک نفوسنه و قلوبنه اورر و انلری بر کونه مکرله
ردامه گرفتار قیلور عقول جزویه آنی حل و فتح ایلکه قادر اوله مزلر اکر عقول
جزویه اول دنیایک قلبله اوردیغی کره لری فتح ایلکه قادر اوله لدی انبیای
عظامی قچن کوندر ردی یعنی عقول جزویه اکر دنیایک سحرنی و مکرنی ازاله
ایلکه قادر اوله لدی حق تعالی ارسال رسل قیلردی و برکسه نیک انبیای علیهم
السلامه احتیاجی قالمزدی دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ هین طلب کن خوش دم
عقده کشا * رازدان بفعل الله مایشاء (آگاه اول عقده کشا اولان خوش
دمی طلب ایله بفعل الله مایشاء آیت کریمه سنک رازنی بیلچی خوش دمدن مراد

بونده نفسی غل و غشیدن پاک اولمش و نفسی جهل و غفلتدن طهارت بولمش وارث
حضرت نبی علیه السلام اولان ولی کاملدر که حق تعالی حضرتنرینک هر شبنده
کبف مایشاه تصرف ایلدیکنک رازنی بیلجی واسرار قضا و قدره عالم اولمچیدر
و باذن الله و بقدرته قلوبک عقدر بنی حل قلیچیدر پس خلاصه کلام بوبله دیمک
اولور که هر عقل و فکر صاحبی دنیانک عقده لرینی فتح ایلکه قادر دکلدر ای
دنیانک سحرندن و مکرندن آزاد اولمق استین آگاه اول عقده کشا اولان بر کلامی
خوش و ذاتی دلکش مرشد کاملی طلب ایله که اول حق تعالی دیلدیک یکی شی
ایشلمسک رازدانی اوله (و یفعل الله ما یشاء و بحکم ما یرید) آیت کریمه سنک
سرنی یله وید قدرتده اول خوش دم اولان کامل بر آت اوله تاسنک عقده لر یکی
کشاده ایلوب قیود دنیویه دن سنی خلاص ایلله دیمک اولور **✽ مثنوی ✽**
همچو ماهی بسته است او بشت * شاهزاده ماند سالی و توشخت * شصت
سال از شست او در محنتی * فی خوشی نی بر طریق سنتی) اول دنیا ماهی کبی سنی
شسته با غلشدر شاهزاده بر ییل قالدی و سن انک شستنده التمش ییل قالدک التمش
ییل انک شستندن بلا و محنتده سن نه خوش سن نه طریق سنت اوزره سن یعنی
ای اهل دنیا اول صیاد دنیاسنی کندی دام سحرنه و شست مکر نه مفید ایلشدر
شهرزاده عبوزه کابلیک سحرنده بر ییل قالدی و سن ساحره دنیانک قیدنده التمش
ییل قالدک اول ساحره دنیانک شست مکرندن و دام سحرندن التمش ییل بلا
و محنتده سن التمش تعبیری اکثر نهایت عمر اولدیغی اعتبار یله در که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم (اعماره امتی مابین السنین الی السبعین) پیور مشدر انک شست
مکرندن بر مرتبه بلا و محنتده سن که نه دنیاده خوش حال سن نه دینده سنته منسوب
اولان طریق اوزره سن بلکه انک مکرندن دین بولنده ضلالتده و دنیاده محنت
و فلا کتنده سن ✽ مثنوی ✽ فاسق بدبخت نه دنیات خوب * نه رهیده از وبال
و از ذنوب) بدبخت فاسقسن نه سنک دنیانک خو بدر ونه وبال و ذنوبدن قور تلمشسن
یعنی دیندن خارج بدبخت سن دنیانک خوب دکلدر که زیاده حرص و آزدکن
آنده راحت و حضورک یوقدر و ذنوب و وبالدن دخی خلاص اولدک که آخرته
ذوق و سرور بوله سن پس (خسر الدنیا و الآخرة) آیتنک مفهوم منه مظهر
اولوب اسیر مکر دنیا اولدیغکدن دنیاده و آخرته کنسدیکه راحت قوم شستندر
✽ مثنوی ✽ نفخ او این عقدها را سخت کرد * پس طلب کن نفخه خلاق فرد *
تانیخت فیله من روحی ترا * وارها ندزین و کوید برزا) اول دنیانک نفخی
و نفسی بود و کلری محکم ایلدی پس اول خلاق فردک نفخه سنی طلب ایلله تانیخت
فیله من روحی سنی بو مکر دنیادن قورتره و یوقر و کل دیه نفخ لغتده او فور مکه دیرل

بوراده اگر دنیانک نفخی اولسون و اگر حضرت خدایک نفخی اولسون فیض
معناسته در و تقدیر کلام بوبله دیمک اولور که اول دنیانک بحسب الظاهر اولان
فیض و عطاسی بوسنک قلبکده اولان عقده لری و قید لری محکم ایلدی حتی سنی
میخ طبیعت قتی با غلادی فاذا کان كذلك اگر قلبکدن بوعقده لری حل ایلک
و جانکی قیود دنیویه دن خلاص قلیق استرسک فرد اولان خلاقک نفخه سنی
و مظهر فیضنی طلب ایلله حق تعالیک نفخه سندن مراد نفخه الهی اولان روح
اعظمک مظهر لریدر که هر عصرده اولان حضرت پیغمبر علیه السلام وارث
کاملی اولان و لیسرو مرشدلدر نته کم بوبیتله بومعنا به اشارت ایدوب پیوردر
تانیخت فیله من روحی قولک مفهومک مظهری اولان ولی سنی دنیانک سحرندن
و مکرندن خلاص ایلله و سکا بوا سفل عالمدن کلی خلاص اول و عالم اعلا یه ترقی
قیل دیو سوبله بوا آیت سوره صدادک آخرنده در (اذ قال ربک للملائکه) ذکر
ایله یا محمد شول زمانیکه ربک ملائکه به دیدی (انی خالق بشر من طین) تحقیقا
بن خلق ایدیمچی ام آدمی بالحقندن (فاذا سوبته) پس شول وقتده که بن انک
خلقتنی تعبدیل و تسویه ایدوب احسن تقویمده تصویر ایلد مسه (و نفخت فیله
من روحی) بن نفخ ایلدم روحدن اول آدمه نفخ روح عبارتدر قبول فیض حقده
حصول و استعداد دن و اضافت تشریف و تقجیمی مشعردر (فقهوا له ساجدین)
بس اگا ساجد اولدیغکز حالد ساقط و افکنده اولک **✽ مثنوی ✽**
جز بنفخ حق نسوزد نفخ سحر * نفخ فهرست ان و آن دم نفخ مهر * رحمت
اوسابقست از فهر او * سابق خواهی برو سابق بجو) نفخ سحر نفخ حقندن
غیر یله یا نمر زبرا بونفخ فهردر و اول دم نفخ مهردر اول خدایک رحمتی فهرندن
سابقدر سابق استرسک یوری سابق طلب ایلله یعنی نفخ لهبدن و فیض
الهیسنک مظهری اولان ولیدن غیری دنیانک سحرینک اثرنی یاقر و انک مکرنی
و ضرر فی فیض الهیبدن غیر بسی خراب ایدوب بقمر زبرا بودنیانک سحری
حق تعالیسنک فهرینک نفخی و اثریدر و اول ولینک نفسی و کلامی حق تعالیسنک
مهر و رحمتک نفخی و فیضیدر پس بر شینک دفعی ضدیله میسر اولور دنیانک
مکرنی و سحری آثار قهریه در ونی و ولینک نفسی و نفسلری آثار مهریه و نفس
رحانیه در پس دنیانک مکر و ضررینک محو و افناسی آثار لطیفه اولان و مظهر
نفخه الهی کلان ولیرک کلام یله و ارشاد سمعادت انجاملر یله ظهوره کلور زبرا
اول اللهک رحمتی انک قهر و غضبندن بیچون و بی چگونه سابقدر (سبقت
رحمتی علی غضبی) حدیث شریفی بومعنا به و لیل و انقدر پس ای طالب حق
اولان عاشق اگر سابق استرسک یوری رحمت الهیه به مظهر و کندی

عصر یکک پیغمبری کبی اولان بر سابق طالب ایله نالانک بمن صحبته و دعا و همتیه
سندخی سابقردن اوله سن و هر قرن ده البته نیجه سابقر وارد که هیچ بر قرن اگر
زمان اولده اولسون و اگر شد یکی عصر ده اولسون حق تعالیستک سابق اولان
قولارندن خالی دکادر کما قال علیه السلام (اکل قرن سابق) رواه انس و قال
علیه السلام اکل قرن من امتی سابقون (رواه عمر کذا قال ابو نعیم فی الحلیه)
یونلر حق تعالیستک شول مقرب اولان بنده لریدر که (السابقون السابقون اولئک
المقربون) آیت کریمه سیه یونلره اشارت اولمشدر هر کیم یونلره مائل اولسه
و صحبت لری بنده داخل اولوب خدمت قیسه اول دخی معنی سابقردن و مقرب بلردن
قیلنشدن نتم حضرت نبی صلی الله علیه وسلم حضرت علی کرم الله وجهه
ورضی الله عنهما خطابا غیری امته ارشادا بیورمشدر (یا علی اذا تقرب الناس
الی خالقهم بأنواع البر فتقرب الی الله بأنواع العقل لتسبق الناس درجه و زانی
عند الله فی الدنیا و الاخره) **مثنوی** تارسی اندر نفوس زوجت * کای شه
مسحور اینک مخرجت) تا کیم نفوس زوجته یعنی تزویج اولنان نفوسه و انلرک
ساکن اولدیغی مرتبه به اریشه سنن زیرا ای مسحور اولان شاه اشته سنک
مخرجک بو بیت سوره کورتده اولان (واذا نفوس زوجت) آیت کریمه سنه اشارت
اولور اولی و آخرینک تفسیری جامع الایاتده و سایر تفاسیرده مذکور اولمشدر
و بونده اهل تفسیر بویه دیشدر که ودخی شول وقته که نفس لر جسد لرله جفت
اولنه لر و یاخود علم لرله و یاخود نفوس مؤمنین حور یلر و نفوس کافرین شیاطینله
و یاخود صالحک نفسی صالح لرله و طالحک نفسی طالح لرله تزویج اولنه لر پس
بوینده توضیح معنی و تقریر فحوی بویه دیمک اولور که ای طالب سبقت اولان
سالک سبقت استرک یوری بر سابق طالب ایله تا کیم ازواج مطهره ایله تزویج اولان
نفوس مقدسه زمره سنه و اصل اوله سن زیرا ای دنیانک سحر یله مسحور اولان
شهزاده ایشنه سنک مخلصک بودر که ذکر اولندی مادامکه بر سابق و مرشد
صادق طالب اولیه سن و اکا خدمت قیسه سن دنیانک سحرندن و مکرندن
خلاص اوله مز سن و ازواج مطهره ایله تزویج اولان نفوس مقدسه مرتبه سنه
ایره مز سنن پس ساحره دنیانک حبسندن خلاص اولق ایچون بر مخرج استرک
ایشته مخرج اودر که ذکر اولندی **مثنوی** باوجود زال ناید آنحال *
در شبیکه و در بر آن پردلال) زال عبوزنک وجود یله سحره انحلال کلر شبیکه ده
و اول پردلال قنده انحلال جوزلمکه دیرلر شبیکه آغه و طوزاغه دیرلر دلال
ناز و شیوه به دیرلر یعنی ای طالب حق مادامکه زال دنیا سنک قنکه موجود
اوله و سن اول شیوه و پرناز اولان سحره نک قنده و انک دام سحرنده مقید اوله سن

سنک وجود کده اولان عقده لره انحلال کلر و سنک عقلک و قلبک انک دام سحرندن
وقید مکرندن خلاص اولن و نفسک زوجیه مطهره نک وصالنی بولز زیرا اول
زوجیه مطهره و حبسه نک وصالنه طریق بوعبوزنه دنیای ترک ایلمکدره اگر یونک
ترکی اولسه انک وصالی اله کلر **مثنوی** نی بکفست آن سراج امتان *
این جهان و آن جهان اضران) اول اعتلرک سراجی دیشمیدر یعنی دیشمیدر
بوجهانه و اوجهانه اضران بویت لطیف بو حدیث شریفه اشارتدر حضرت
نبی علیه السلام بیورمشدر (الدنیا و الاخره اضران فیه در ماضی احداهما
تخط الاخری) ضره قومه به دیرلر یعنی شول ابکی عورته دیرلر که بر کسه نک
تحت نکا حنده اوله بری برینه ضد اولوب ضرر و یردیکچون ضره دیشمیدر
هر بار که برین راضی ایلیسه سن بر آخری غضبنک اولور پس دنیا ایله آخرت
ایکی قومه عورت کییدر هر قنغی جانبته التفات زیاده ایدوب آنکله مقید اولسک
اول بر آخر جانب سبندن متباعد و متجانب اولق مقرر در **مثنوی** پس
وصال این فراق آن بود * صحت این تن سقام جان بود) پس بوجهانک
وصالی اول جهانک فراقی اولور بوجسم و تنک صحتی دل و جانک سقامی اولور
یعنی بوجهانک وصالی و یونک دولت و عزتک محبتی اول جهان آخرتک فراقیه
سبب اولور کذلک بو تنک صحتی و راحتی جانک سقامته سبب اولور زیرا هر بار که
تن صحتده اولسه و نعمته و راحتده اشتغال قیسه جانک خسته لکنه سبب اولور
امان شکسته اولسه جان حق تعالی به متوجه اولغله و تضرع و نیاز قیلغله صحت
بولور و قوی اولور و لهذا قال صلی الله علیه وسلم (اذا احب الله عبدا ابتلاه
ولاخبر فی عبد لا یذهب ماله ولا یسقم جسمه) **مثنوی** سخت می آید فراق
این عمر * پس فراقی آن مفردان سخت ز) بومرک فراقی سکا سخت کلور
پس اول مقرر فراقی سخت تربیل یعنی بوجهان برمر و معبر و فی المثل برره کزدر
چونکیم بوجای کزدرن مفارقت ایلمک سکا مشکل و شدیدکله پس اول دارالقرارک
و مکان پایدارک فراقی نه مرتبه سخت تر و مشکله کلور بوندن قیاس ایله
مثنوی چون فراق نقش سخت آید ترا * تاجه سخت آید ز نقاشش
جدا) چون نقش و صورتک فراقی سکا سخت و مشکل کله تا کیم آنک نقاشسندن
جدا اولق نه مرتبه سخت کلور بوندن فهم ایله **مثنوی** آی که صبرت
نیست از دنیای دون * چونت صبرست از خدای دوست چون) ای غافل که
سنک دون و دنی دنیادن صبرک یوقدر پس سنک خدادن صبرک نیجه وار
ای دوست نیجه یعنی دنیای دوندن سکا صبر ایلمک مشکل اولیچق خدای
بچوندن صبر ایلمک دخی سخت تر و مشکله اولور زیرا انواع صبرک زیاده اشدی

خداوند صبر ایستادار نه کم * مثنوی * چونکه صبرت بدست زین آب سیاه *
 چون صبری داری از چشمه اله (چونکه سنک صبرك بو آب سیاه من یوقدر
 چشمه الهیدن نیجه صبورلك كتوررسن یعنی دنیاك لذائذی و حظوظی فی المثل
 چشمه سیاه کبدر و آخرت نعمته نسبت آب شور کبدر و حق تعالیک افساسنی
 مشاهده ایلک و جنانته کبرك آب حیات و اکبر سعادتدر چونکه سیاه آب کبی اولان
 دنیاك لذائذدن صبر ایلکه قادر دکلسن حق تعالیک لطیف و کندی عاشقارینه
 اولان فیض و عطاسی چشمه سندن نیجه صبر طوئرسن مدام اولدیکه یوم آخرته
 انک فراقی نیجه بوزیک مرتبه بودنیاك فراقدن زیاده تلخ و ولدر * مثنوی *
 چونکه بی این شرب کم داری سکون * چون زاراری جدا و زیشربون (چونکه
 چونکه بو شرب سکن طوئرسن ابراره منسوب اولندن و انک شربندن نیجه
 جداسن یعنی بودنیاده اولان اکسز و شرب سکن طوئرسن و صبر ایترسن
 آخرت اولدقده و حق تعالیک ابرار قوللری مزاجی کافور اولان شربك کاستندن
 نوش قیلدقده سن اکه منسوب اولان شربدن و انک شربندن نیجه جدا اولورسن
 و نوحه صبر قیلورسن حق تعالی سوره انسانده بیورر (ان الارار یشربون
 من کانس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بهها عباد الله یفجرونها تفجیرا) یعنی
 تحقیقا ابرار و نیکوکار اولان بندهل شوشربك کاستندن ایچرلکه انک مزاجی جسته
 منسوب اولان کافور اوله یاخود کافور جنت ایچره بر لطیف و بیاض آبك اسمی
 اوله که ابرارک ایچدکاری شربه آنی خلط ابلیسه ل کافور جنت ایچنده برعیندر که
 اذن اللهک ابرار قوللری ایچرل و اول عباد الله اول عینک صوبینی هر نه جانبیه
 استرلسه تفجیر ایتکله تفجیر ایدرلر * مثنوی * کریننی بک نفس حسن و دود *
 ایدر آتش افکنی جان و وجود * جیفه بینی بعد ازان این شرب را * چون
 بیستی کرو فر قرب را) اگر بر نفس حضرت و دودك حسن و جلالی کوریدك
 جان و وجودی آتسه براغوردك اندنصرکه بوشربنی جیفه ناپاک کورردك چون
 قرب الهینك کروفرنی کوره سن یعنی اگر بر نفس اول و دود حقیقی و محبوب
 ذاتینک حسن باکالی کوریدك و کندیکی انک مشاهده سنه ابر کورردك وجودیکی
 و جانکی آتش عشقه راغیدك و کندیکی ریاضت و عبادتله افتا ایدیدك اندنصرکه
 بویکی و ایچمکی جیفه کوریدك چونکه قرب الهینك کروفرنه نظر ابر کوریدك
 مادامکه حضرت حقك قربنه ارمیه سن و انک جمال باکالی کورمیه سن بودنیابی
 حد ذاتنده نه مرتبه حقیر و دون ایدیکنی بیلرسن و بواکل و شربنی ترك قیلرسن
 دیمک اولور * مثنوی * همچو شهزاده رسی در یار خویش * پس رهن
 آری ز پانو خار خویش * جهد کن در بی خودی خود را بیاب * زود تر و الله

اعلم بالصواب) اول شهزاده کبی کندی یاریکه ابریشور سن پس آباغکدن
 کندی دیککی سن طشره کتوررسن یعنی چونکه کر و فرو قرب حق کوره سن
 اندنصرکه بواکل و شربنی جیفه کوررسن مذکور اولان شهزاده کبی کندی
 یاریکه ابریشور سن پس کندی جانک اباغکدن خار فراقی کتوررسن یعنی سنک
 جان و دلکه اضطراب و یرن و غم و لم ابر کورن صفتلریکی محو و ازاله ایدرسن
 دیمک اولور پس امدی جهد ایله کندیکی بخود لقمه بول علی الفور و الله صوابه
 اعلمد یعنی (بالیهالذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیله وجاهدوا فی سبیله
 لعلکم تفلحون) آیت کریمه سنک فحواسی اوزره الله بولنده جهد ایله و اکا وسیله
 طلب ایله حتی بر مرتبه ابره سن که بخود اوله سن و بخود لاق و فانیلک مرتبه سنده
 کندی حقیقت ذاتکی بولرسن و بو خصوصده تأخیر ایله بلکه عسی و لعل بی دخی
 ترك ایدوب صلی الفور شمیر اذبال ایدوب مجاهدیه شروع ایله تا غفلتله فرصت
 ضایع اولمیه کما قال ابن الفارض (بیت) وعدعن قریب واستجب واجتنب
 غدا * اشمر عن سابق اجتهاد بنهضة * وکن صارما کالوقت فالقت فی عسی *
 وایاک علی فهی اخطر علة * مثنوی * هر زمانی هین مشو با خویش
 جفت * هر زمان چون خرد آب و کل مینت * از قصور چشم باشد این عثار *
 که نبیند شیب و بالارا چهار) آگاه اول هر بر زمان کندکله جفت اوله هر زمان
 خر کبی آب و کل ایچنه دوشمه ز برابو سورچک چشمک قصورندن اولور ز یرا
 انیشی و یوقشی چهار و آشکارا کورمز بو بیت بعض نسخهده اختلاف اوزر واقع
 اولمدر مثلا چهار یرینه کوروار واقع اولمدر و بعض نسخهده عثار یرینه عشار
 و مصرع نائیده که نبیند شیب و بالار ازدور واقع اولمدر بعض نسخهده دخی دور
 واقع اولمدر لکن قتی مناسب دکل و خلاصه کلام اولدر که ای سالک آگاه اول
 هر بر زمان کندی نفسکله جفت اوله ز یرا (ان النفس لامارة بالسوء) در
 و هر زمان خرل کبی اکل و شرب آب و کلنه و معصیت یاخفه دوشمه و طریق
 مستقیم شامعه بو طیره نوب دوشمک و طریق حقندن شامق نظرک قصورندن
 و عفلک نقصانندن اولور که طریق الهیده اولان انیشی و یوقشی ابر اقدن کورمز
 و آنده اولان مز الق اقدامی و ورطیات افهلی آشکارا مشاهده قیلر و لهذا سقوط
 و عثار دن خالی اولر * مثنوی * بوی پیراهان بوسف کن سندن * زآنکه
 بوش چشم روشن می کنند * صورت پنهان و آن نور جبین * کرده چشم
 انبیا را دور بین) بوسف علیه السلام پیراهانک بویینی کندیکه سندن ایله
 ز براکه آنک بوی چشمی روشن ایلر پیراهن و پیراهان ایکیسی یله لغندر صورت
 پنهان و اول نور جبین انبیا علیهم السلام کوزنی دور بین و زیاده کور یچی

ایلمشدر یعنی ای سالک راه الهی اگر سقوط و عثاردن نجات بولق و روشن چشم
و دور بین املق استرسن یوسف حقیقتک پیراهنک رایحه سنی کندیکه سند ایله
یوسفدن مراد حق سبحانه و تعالیدر و انک پیراهندن مراد کلام شریفیدر که
رایحه روحانیه ایله و فایحه ربانیه ایله پرومالا مالدر زیرا کلام منکلمه ک صفتی
وصفت موصوفک لباسی کبی اولدینی ملابس ایله حضرت محبوب حقیقتک نفحات
ذاتیه و رواج صفاتیه سی فی المثل پیراهن کبی اولان کلمات قدسیه سنه تأثیر قلمشدر
و اول کلمات طیبیه رواج الهیه ایله معبر و معطر اولمشدر حضرت یوسف علیه
السلامک پیراهنک رایحه سی یعقوب علیه السلام حضرت تلیک حزن و غلردن
بیاض اولمش کوزنی نیجه روشن ایلدیسسه و بشیر کلوب اول پیراهنی انک بوزنه
انفاقیلوب اول پیراهنک رایحه سندن انک کوزلی نیجه روشن اولوب بصیر اولدیسسه
کلام اللهک دخی رایحه معنویسی یعقوب علیه السلام کبی حزن و غمندن نایینسا
اولان عاشق و مشتاقلرک چشمی روشن ایلر اول صورت پنهانی یعنی صفات
نهانی و نور جبین یعنی جمال رب العالمین انبیای عظامک بصر بصیرتلی دور بین
ایلمشدر صورت پنهاندن مراد صفات الهیه در که (ان الله خلق آدم علی
صورته) حدیثی علما و مشایخ ای علی صفاته دیمکه تفسیر ایلدکلری بومعنایه دلالت
ایدر نور جبیندن دخی مراد رب العالمینک جالی نوری اولور پس صفات نهانی
و نور جمال ربانی انبیای عظامک و اولیای کرامک چشم دللرنی زیاده کور یچی
و حقایق اسراریه مشاهده قیلچی ایلمشدر دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ نور آن
رخسار برهاند زار • هین مشوقانغ نور مستعار • چشم را این نور حالی بین
کند • جسم و عقل و روح را کر کین کند (اول رخسارک نوری سنی ناردن
قورتر مستعار اولان نوره قانع اوله زیرا کوزی بونور مستعاره حالی بین ایلر
جسمی و عقلی و روحی کر کین ایلر اول وجه حقیقتک و جمال رب العالمینک نوری سنی
اولا نار شهوت و غضبندن و ثانیاً آتش دوزخ پراهندن خلاص ایلر آگاه اول
بوعاریتی اولان نوره قانع اوله نور مستعاردن مراد بونده ظاهری کورمکه
و حالی کورمکه سبب اولان علم رسمی و دخی عقل معاش و دخی صورتی
و دنیوی اولان حظوظ و لذاید در ککه بونلرک بقاسی اولمدینی جهندن
و نفسیه روشنائک و بر دیک حقیقتدن نور مستعار کیدر بونور مستعار که مراد
اندن علم رسمی و با عقل جزوی اوله و با خود حظوظ نفسانی و لذات دنیا اوله
انسانک چشمی حالی بین ایلر و انجق صورت ظاهری کورتر یچی قیلر و جسمی
و عقل معادی و روح پرشادی او بوز ایلر یعنی خسته و مر یض قیلر دیمک اولور
﴿ مثنوی ﴾ صورتش نورست و در تحقیق نار • کر ضیا خواهی دودست

ازوی بدار) کر چه اول نور مستعارک صورتی نوردر حقیقتده ناردرا کر ضیا استرسک
ایکی الکی اول نور مستعاردن کیر و طوت اول علم رسمی و عقل جزوی که صورتا
علم و عقل کیدر اما عند التحقیق عین جهل و غفلندر و کذلک حظوظ نفسانی
ولذا ندنیوی اگر چه صورتا نه مندر و لکن معصیتنی و زحمتدر پس بونلر صورتا
نور و عند التحقیق نار کیدر اگر حقیقتده قائم بالذات اولان نوری وفاتی اولمین
ذوق و سروری استرسک ایکی الکی اول عاریتی اولان و سنی حالی بین قیلان
نور مستعاردن کیر و طوت نام آخر بین اولیچی نور الهی و ضیای ربانی سنک
قلبکده ظاهر اوله دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ دمدم بر رو قندهر جارود دیده و جانی
که حالی بین بود) هر قنده که کیدر دمدم بوزی اوزره دوشر اول بریده و حانکه
نقد و حالی بین اوله یعنی شول بریده و شول جانکه همان نقد حالی کور یچی اوله و عاقبتین
اولیه و هر شیک آخرنی اندیشه قیلیه هر نه جانیه کیدرسه و طریق الهیدن هر نه سمته
توجه ایدرسه همیشه بوزی اوزره دوشر و عشار و سقوطدن خالی اوله راه حقه افتان
و خبر آن کیدر ﴿ مثنوی ﴾ دور بیند دور بین بی هنر • همچنان که دور دیدن
خوابدر) بی هنر اولان دور بین اوراق کورر انجیلین که برکسه خوابده اوراق
کورر خوابدر در خواب تقدیرنده اولور بوبیت سؤال مقدره جواب موقعنده واقع
اولمشدر کانه بر سائل دیر که نور مستعار که اندن مراد علم رسمی و عقل جزوی بیدرانسانی
حالی بین ایلر دور بین ایلر دیدیکر علم رسمی و عقل جزوی صاحبینک ایچنده
شول قدر دقت ایدیمی دور بینلر وارددر که انلرک تصویر ایلدیکدی دقیق معناری
کسه کورده من واکا نظر ابر کورده من جواب پوررلر نعم اول حقیقتده هنرمز اولان
دور بین اوراق کورر و دقیق معنایله نظر ابر کورر انجیلین که برکسه خواب
ایچره دور کورر و عقلدن و فکرندن خارج اولان پرله و معنایله نظر ابر کورر و لکن
آنک کوردیکنه اعتبار اولمز را آنک کوردیکنی صور خیالیله در و سراب بقیعه در
نتیجه و حقیقتدن خالیدر پس غائبدن مخاطبه التفات ابدوب اسیر نور مستعار
اولان دور بین و بی هنرله خطاب ابدوب پوررلر ﴿ مثنوی ﴾ حفته باشی
رلب جو خشک لب • می دوی سوی سراب اندر طلب • دور می بینی سراب
و می دوی • عاشق آن بینش خود می شوی • می زنی در خواب بایاران تولا ف •
که منم بینادل و پرده شکاف • نک بدان سو آب دیدم هین شتاب • تارویم
آنجا و آن باشد سراب (ای عقل جزوی و علم رسمی صاحبی سنک دور بین
اولدیفک فی المثل اکا بکرر که ایرماق کنارندن نشنه و خشک لب خفته اوله سن
طلبده سراب حائنه آب دیویله سن سرابی اراقدن کوررسن و یلرسن اول
کندی بینشکه عاشق اولورسن واقعه ده بارانکه سن لاف اوررسن بویله دیو که

بیتادل و پرده شکاف بنم ایستنه اول جانیده آب کوردم آگاه اول سرعت ایله
تا اول محله کیده لم حال بوکه اول سرابدر یعنی ای عقل جزوی و علم رسمی صاحبی
سنگ بیتاک و دور بین اولماک آگاه بکر که برچاک کنارنده خشک لب و صو سز
یاعش اوله سن و نوم حالتده بریده سراب کوروب آتی آب صانوب زیاده طلبده
اول سراب جانیته یله سن واقعه ده سرابی دوردن کوررسن و اول جانبیه بلرسن
کندی بکک اول بینشک و جنبشک عاشقی اولورسن بیلرسنکه اول کورد بکک سرابدر
و بینش و جنبشک و فکر و دانشک خیال و خوابدر مع هذا انک خیال و خواب
ایدیکن بیلوب عالم خوابده کندی بارانکه لاف و کزاف اوررسن بویه دیو که بنم
کوکلم کوزی کور یچی و پرده لری شق و رفع ایدوب و رای حجابده اولان علوم
و فیهومی بیلجیدر و دخی درسن که ایستنه فلان محله ده آب کوردم ای باران
آگاه اولک واتی نوش ایلمکه سرعت قیلک تا کیم اول جانبیه کیده لم و اول آبی
نوش ایده لم حال بوکه اول آب کور دیکک عین سراب در و بودانش و بینشک
خیال و خوابدر کرکدر خواب غفلتدن بیدار اوله سن و خیالات کورمکدن کذر
قیله سن تا کیم کندی قنکه اولان آب حیات ایرماغنی بوله سن و اندن نوش
ایلمه سن * مثنوی * هر قدم زین آب نازی دورتر * دودوان سوی
سراب باغر * عین آن عزمت حجاب این شده * که بنو پیوسته است و آمده
هر قدم بواب حیات معنوبدن دورتر چارسن باغرور اولان اول سراب جانیته
بیلجی اولدیغک خالده دودوان دوان تقدیرنه در کش کشان کشان
تقدیرنده اولدیغی کبی غرر غرور معانسته در سنک اول عین عزمتک بونک حجابی
اولشدر که سکا پیوسته در و سکا کلسدر یعنی هر بار که خواب غفلت ایچره صور
خیالیه کورمکه رغبت قیله سن و قبل و قالده رفیق و دقیق معنار بولغه قاصد
اوله سن هر دم و هر دم بواب حیات معنوبدن بعیدرک چارسن و دورتر اولورسن
الداجی اولان سرابک جانیته کندی بکک حاله که اول سنگ کورد بکک صور
خیالیه و بیلد بکک معانی دقیقه سراب بقیه کیدر سنک اول خیال جانیته و قبل
وقالده بولدیغک معنای بی مال و جاه و مال سمتنه اولان عزیمتک بوسکا پیوسته
اولان و متصل کلان آب حیات معنویه نک حجابی اولشدر * مثنوی *
بس کسا عزمی بجایی میکند * از مقامی کان غرض دروی بود * چوق کسه
بر به عزم ایلمر بر مقامدن که اول غرض انک وجودنده اولور یعنی چوق کسه
بومقامدن بر آخر به بر عظیم عزیمت ایلمر بهض غرض و مقصود ایچون که اول
غرض انک کندی وجودنده حاضر در کافال الله تعالی (و فی انفسکم افلا تبصرون)
یعنی جهاننده هر قدر شیء وار ایله انک نمونه سنی سزک نفسله بکرده واردر پس

سزانی نیچون کورم سز انسان نفس الامر ده بر عالم کبری و نسخه عظمادر هر نه طلب
ایلمسه کندیدن بولمق قابلدنر پس کرکدر که کندیدن غافل اولیه و طریق مستطیله
صاحبیری کبی حتی کندیدن دور و مهجور بیلوب انک تقرینه و وصالنه بر مرتبه تعین
ایدوب اول مرتبه به عزیمت قیله بلکه (و نحن اقرب الیه من جبل الوریب) مقتضاستجه
انی کندی به جبل وریدندن اقرب بوله (وهو معکم انما کنتم) خواستجه هر نه
مکانده و هر نه حالده اولسه آتی کندیله بیه بیه * مثنوی * دید و لاف خفته می
ناید بکار * جز خیالی نیست دست از وی بدار * خوابناکی لیک هم بر راه خسب *
الله الله بره الله خسب * تابود که سالکی بر تو زند * از خیالات نعاست بر کند
خفته نک دید و لاف کاره کلز بر قوری خیالندن غیری دکلدر الکی اندن طوت
خوابنا کسن ولکن همه ره اوزره او یوزینه زینهار راه حق اوزره او بوالله الله اگر
اتق الله اتق الله معناسی مراد اولورسه زینهار و زینهار معناسی و بریلور اما الله
حقیقچون الله حقیقچون دیک دخی جائز اولور تا اوله که بر سالک سکا اوره و کندیوی
مقارن قیله سنی نعاست خیالاتندن قوپره نعاست اویقویه دیرلر یعنی مادامکه سن
خواب غفلتده اوله سن و حقیقت حالی کوردم دیو لاف اوره سن خفته نک
کورمسی و کوردم دیو لاف اورمسی کاره کلز و معتبر اولمزن نائک کورمسی بر خیالندن
غیری دکلدر الکی اندن کیرو طوت و اول کورمکدن رجوع ایت که انک فائده سی
بوقدر اگر چه خوابنا کسن و یائقی استرسک لکن هم بولده یات زینهار و زینهار
غیری یرده یاتمه الله بولی اوزره یات اول اجلسدن که تا اوله که بر سالک راه حق
کندیوی سکا اوره سنی بیدار قیله خیالات خوابندن قوپره و خلاص قیله
وقی الحقیقه بر کسه خوابناک اولوب غفلت اویقوسندن خلاص اولغه قادر
اولمسه باری بنه الله بولنده خوابناک اولمق وانک اولیاسنک طریقهده استراحت
قیلن غیری یرده خوابناک اولمقندن هر وجهله اولیدر زیر غیری یرده یاتسه
(مصرع) خفته را خفته کی کند بیدار * قولنک موجبجه غیری خفته لانی
ایفاظ ایلمکه قادر اوله منزل اما الله بولنده یاتسه یعنی انک اولیاسندن برینک
طریقنی اختیار ایدوب انده استراحت ایتمه اول طریق بیدار اولان سالکری
البته اکسک دکلدر بر کون برینه هر جت کلوب اول راه حقده خفته اولسه
کندیوی اوروب انی او یاندیرر و خواب غفلتده متعلقه اولان خیالاتندن و بی معنی
بره اضغاث احلام کورمکدن خلاص قیلمر چونکیم خواب غفلتدن قورنله
و یقظه و انتباه مرتبه سن بوله اول کورد بکی و بیلدیکی و بولدیغی شیلری ترک
ایدوب انکله راهه بیه سالک اولور و نیجه منازل و مقاماتی کچوب عاقبه الامر
مقصودنی بولور * مثنوی * خفته را کفر فکر کردد همچو موی *

اوازن دقت نیاید راه کوی • فکر خفته کردوتا و کرسه تاست • هم خطا اندر
خطا اندر خطاست • مثلا خفته نک فکری اگر موی کبی دقیق اوله اول خفته
اول دقتن محله نک یوانی بواز خفته نک فکر وانديشه سی اگر ابکی قاتدر واکر
اوج قاتدر هم خطا ایچره خطا ایچره خطادر یعنی مثلا برخواب غفلتیده یا تاش
کسه نک فکری قیل کبی ایچره اولسه و هر فنده و هنزده دقیق معنار دوشونسه
وناژک خیالار قیاسه اول خواب خفته ده خفته اولان کسه اول وقتیه اول
فکرتدن حقیقت محله سنه یول بولامز و مجرد اول فکریله و امان نظر بله طریق
حقه سلوک قیله مز زبرا خفته اولان کسه نک فکری کرک برقات اولسه ون کرک
ایکی قات اولسه ون کرک اوج قات اولسون و عدد هنزده موشکافلو خرده دانلر
مرتبه سن بولسون هم قات قات خطا ایچره در زیرانام اولان کسه نک فکری
وعقلی اصابت ایده مز و حقیقت حالی مشاهده ایلک سمتیه کیده مز بلکه هر نه
کوررسه و کوردیکنده تحقیق اصابت ایلدم دیو تصد بق قیلورسه ینه خطای
محضدر وظن و خیالدر حقیقت حالی کورنلر خواب غفلتدن بیدار اولان ارلردر
﴿ مشوی ﴾ موج بروی می زند بی احتراز • خفته بویان در بیابان دراز • خفته می
بند عطشهای شدید • اب اقرب منه من جبل الورد • موج آنک اوزدینه بی
احتراز اورر خفته ایسه بیابان درازده آب ایچون بویاندر خفته اولان کسه
منامنده شدید عطشلر کورر آب اکا جبل وریندن اقر بدر یعنی اول کسه که
خواب غفلته مبتلا اولمشدر امواج بحر حقیقت احتراز سز اول غافلک وجودنه
هر دم اورر و آب حیاتک تلاطمی انک قابله و روحنه همیشه طوفانور لکن اول
خفته کنیدنک وجودنده اولان اول امواج دریای الهیدن غافل اولوب دنیانک
اوزون بیابانلر نه حتی اورر وانک آب وصالسه آرزو قیلور و خواب غفلت ایچره
آب وصال حقه شدید عطشلر و عظیم تشنه لکلر کورر و مقصودنی کنیدن بعید
ظن ایلوب عظیم اشتیاقلر و آه و زار یلر قیلور عجب مقصودمی نیجه بولورم و ائدن
نوجهله ریان اولورم دیو طول و دراز تفکرلر قیلور حال بو که مقصودی اولان
آب حقیقت اکا بویینی طمعندن قریبتردر کما قال الله تعالی (و اقد خلقتنا الانسان
ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من جبل الورد) الحاصل مقصودی
کورمکه خواب غفلتدن بیدار اولق و بصر بصیرتی کشاده قلیق لازم اوللردندر
برکسه نک که بصر بصیرتی کشاده اوله سائر نامه خط و غلا اولسه اول صافی نعمت
وعطا کورر نه کم بو بیانده اولان زاهد بینادل بویله کوردی

﴿ حکایت آن زاهد که در سال خط شاد و خندان بود با مفلسی ﴾
﴿ و کثرت عیال و خلقی می مردند از کرسکی گفتندیش چه ﴾

﴿ هنکام شادبست که هنکام صد ﴾
﴿ تمزیه است گفت مراباری نیست ﴾

﴿ مشوی ﴾ همچنان کان زاهد اندر سال خط • بود او خندان و کریان
چله رهط • انجیلین که اوزاهد سال خط ایچره او خندان ایدی و چله رهط کریان
ایدی رهط قومه دیرل یعنی آب حیوانی و فیض ربانی انسانه جبل وریندن اقر
ایکن آتی کوره میوب بیابان او هام و خیالاته دوشوب آب مقصوددن غافل اولدقلری
ایچره ناله و کربیه قیلدقلری کبی اول زاهد دخی سال خط ایچره بینادل اولوب
کندی به جبل وریندن اقر اولان تجلیات الهیه بی و فیوضات ربانیه بی مشاهده
قیلدیغندن اوتری خندان ایدی و سائر جماعت خفته و حقیقت حالی مشاهده ایلکدن
غافل و نایبنا اولدقلری ایلدن انلره خط کورینوب کریان اولدیلر ﴿ مشوی ﴾
پس بگفتندش چه جای خنده است • خط ییخ مؤمنان برکنده است • پس
کندی عصرنده اولان جماعت اول زاهد دیدیلر نه خنده نک بر بدر خط
مؤمنلرک اصل و ییخی قورمشدر یعنی بو خط و غلا جوق مؤمنی هلاک
ایلشدر پس بو محله کولمک بری دکلدر ﴿ مشوی ﴾ رحت از ما چشم
خود برد وخته است • ز آفتاب تیز صحرا سوخته است • رحت حق کوزنی
بزدن دکشدر تیز و بر حرارت آفتاب صحرائی یاقشدر رحت بونده مضاف مقدر
اولوب ذور رحت اولان خدا بزدن نظر عنایت اورمشدر دیمک جائزدر لکن
اولی اولان رحتدن مراد باران اولوب معنی حق تعالی نک باران رحتی بزدن کوزنی
بومشدر یعنی عینی اخفا ایلدوب ستر ایشدر طالده رطوبت قالدیغندن آفتاب
تیز صحرائی یاقشدر ﴿ مشوی ﴾ کشت و باغ و رزسیه استاده است • در زمین
نم نیست نه بالانه پست • زرع و باغ و اوزم چبوضی سیاه طورمشدر حرارت
شمسدن زمینده نم بوقدر که نه الحقه و نه بو کسکه یعنی جهان آفتابک حرارتندن
یانوب قورودی و شیب و بالاده رطوبت قسمی قالدی ﴿ مشوی ﴾ خلق میبیزند
زین خط و عذاب • دهده و صد صد چوماهی دورازاب • خلق بو فحط و عذابدن
اولورلر اون اون و یوز یوز آبدن دورا و لمش ماهی کبی ﴿ مشوی ﴾ بر مسلمانان
نمی آری تورحم • مؤمنان خویشند و یک تن لحم و شحم • مسلمانلر اوزراه سن
رحم کتورمز سن حال بو که مؤمنلر بری برینه اقریادر و چله سی شحم و لحم صاحبی
برتندر تنه کم حضرت نبی علیه السلام پیوردی (المؤمنون کر جل واحد
ان اشتکی رأسه اشتکی کله وان اشتکی عینه اشتکی کله) رواه النعمان بن بشیر
﴿ مشوی ﴾ رنج یک جزوی رنج همه است • کردم صلحست با خود

ملحمه است) تندن بر جزو ك رنجی دوكلی تنك رنجیدر اگر صلح وفتیدر ویاخود
جنگ وجدل وفتیدر ملحمه جنگه دیرل یعنی برکسه نك بدنك بر جزوی رنجور
اولسه دوكلی اعضاسی متالم اولور وجیع اعضا بر عضوده موافقت قیلور اگر
صلح دمنده اولسون ویاخود جنگ وجدل دمنده اولسون چونكم نفوس مؤمنلر
واحد حکمنده اولیحق بر بری بر آخرینه ایلک حالنده وکتولک حالند موافقت
ایمك لازمدر دیدیلر ﴿ مشوی ﴾ گفت درچشم شما خطست این ﴿ پیش
چشم چون بهشتست این زمین ﴾ اول زاهد بونلره جواب ویروب دیدیکه
بویلا وغللا که سزه مسلط اولدی سزك کوز یکره خط وغللا در اما بنم کوزم
اوکنده بوزمین جنت کیسدر یعنی بوظاهرده اولان خط وغللا سز حقیقت بین
اولدیغکردن اوتری کوز یکره خط وغللا کورنمشدر اما حق تعالی حضرتلری بنم
بصر بصیرتمی کشاده قیلدی پس بوزمین بکاجنت کی اولدی ونهم روحانیه
وفیوضات ربانیه ایلله طولدی ﴿ مشوی ﴾ من همی بنم بهردشت ومکان ﴿
خوشهها انبه رسیده تامیان﴾ بن هر دشت ومکانده کورورم خوشه لری بیله دك
وافر ایرشمش کورورم یعنی هر یرده وهر صحرا ده بغدادی سنبله لری بیله دك ایرشمش
قتی چوق کوردم ﴿ مشوی ﴾ خوشه سادر موج از باد صبا ﴿ پر بیابان
سبز تراز کندها﴾ خوشه لری باد صبادن موجهه پر بیابان ایسه کندها سبز تر کندها
پراصه دیدکلر بدر یعنی بغدادی سنبله لری باصبادن بحرا خضر کی موج اورمقدن
بیابان طلور پراصه دن سبز تر در یعنی بن بویله کورورم دیدی پس بویله کورن
وبومر تبه به نظر ایر کورن کسه نك فتنده خط وغللا قالورمی ومجرد اوهام
وخیالات دغدغه سندن کندهی به خط وغللا دظن ایلین کسه لری کی محزون اوورمی
دیدی ﴿ مشوی ﴾ زازمون من دست بروی می زنم ﴿ دست وچشم خویش را چون
برکنم ﴾ ازمون دن اوتری بن المی اول خوشه لک اوزرینه اورورم کندهی المی
وکوزمی نیجه یوقرو ایلیم آزمون نجر به معناسنه در مصرع ثانیده اولان برکنم
لفظنده ایکی وجه اوزره قرأت واوچ وجه اوزره معنی صحیح اولور اول برکنم کافک
فتحه سیله اوقنوب معنی بویله اولسه جائز اولور بن المی اول خوشه لک اوزرینه
صنق ونجر به ایلک جهتندن اورورم کندهی المی وکوزمی اول کوردیکم خوشه لردن
نیجه قوپاریم یعنی قوپرمزم مراد اکالمی سورر کن وائی کوزمله کورر کن اندن
قطع ید ایلزم وتعامی دخی قیلزم دیمک اولور واکر برکنم ضم کافله اوقنورسه
اولا معنی بن کندهی المی وکوزمی اندن نیجه دفع ایلزم دیمک اولور وثانی بن
المی وکوزومی نیجه یوقرو قالدریم وآسمان جانبسه طوژم الی وبوزنی یوقرو
قالدرمق دما قیلقدن ورجا ایلکدن کایت اولور یعنی بن اول موج اورن سنبله ل

اوزره نجر به وامتحان جهتندن ال اورورم وانلره الله مس ایلزم پس بن سزك کی
المی وکوزومی آسمان جانبسه قالدیروب نیچون دعا ایلزم دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾
یارفرعون تنیدای قوم دون ﴿ زان نماید مر شمارانیل خون یار موسی خرد کردید
زود ﴿ تاغاند خون وینید آب زود ﴾ ای دون قوم سزتن فرعوننک یار بسز اول
وجهندن نیل سزه قان کور بنور یعنی بوتن انسان اوصاف ذمیمه ایلله متصف
اولدیغی حالده فرعون کیسدر ای دنی قوم سز ایسه کز انک یاری وقرینسز
بواب نیل کی اولان عالم سزه خون کور بنور حقیقتده بوخود عین خوندن پس
ای قوم دون علی الفور خرد موساسنک یاری اولکن تا کم نظریکرده خون قالیسه
وآب رود کوره سز یعنی اگر بو عالم نهر لرندن آب حیات ایچمک استر سکر فرعون
نفسه یار اولغی ترک ایدوب عقل موساسنه بلاتا خیر یار اولکن تا کم بونهر عالمده
جاری اولان احوال کی قان خبیث ومردار کورینه بلکه آب طهور کورینه
وحقیقت حال هر نه ایسه ظهوره کله دیدی پس بومعنای تو ضیح وتفهم ایلکدن
اوتری برقاج مثل ایراد ایدوب بیورر ﴿ مشوی ﴾ باید راز توجفای میرود ﴿ آن
پدر درچشم توسک میشود ﴾ مثلاً پدریکه سندن برجفا کیدر اول پدر سنک
چشمکده سک اولور یعنی سندن پدرک جانبسه برجفا صادر اولسه اول دخی سکا
غضب صورتن کوسترسه اول پدرک اول حینده سنک کوزیکه سک کی درنده
وعفور اولور ﴿ مشوی ﴾ آن پدر سک نیست تأثیر جفاست ﴿ که چنان
رحمت نظر راسک نماست ﴾ اول پدر سک دکلر تأثیر جفا در که آنجلین رحمت
نظر لوی اول تأثیر جفا سک کوستر یجیدر بومعنی اوزره رحمت نظر وصف
ترکیبی اولور بودخی جائزدر که مضاف مقدر اولق اوزره رحمت اهل رحمت
تقدیرنده اوله ونماست متعدی اولیوب لازم اوله معنی اول پدر سک دکل تأثیر
جفا در که آنک کی اهل رحمت وصاحب شفقت نظره سک کور نیجیدر دیمک اوله
ورحمت رحیم معناسنه اولوب مبالغه دن اوتری مصدر ذکر اولغی دخی جائزدر
رجل عدل دیدکلری کی بوتقدیر اوزره معنی اول پدر سک دکلر لکن تأثیر
جفا در که آنجلین عین رحمت اولان کسه سنک نظر یکه سک کور نیجیدر دیمک اولور
﴿ مشوی ﴾ کرک میدیدند یوسف را بچشم ﴿ چونکه اخوان را حسودی بود
وخشم ﴾ مثلاً حضرت یوسف علیه السلامی کوزلریله قورد کوردیلر چونکه
قرداشرینک اکا حسودلکی وخشم وغضب واریدی یعنی حضرت یوسف علیه
السلامک حددن زیاده حسن وجالی واریکن وعالمه انک جلال باکالی رونق ضالمش
ایکن چونکم انک قرداشرینک اکا حسد وعداوتلری واریدی پس عداوت
کوزیله نظر ایلد کلرندن انی قورد کی قیج وزشت کوردیلر پس حضرت یوسف

عليه السلام زشت اولسي و پدرك سك اولسي لازم كلز بلكه عداوت كوزيك خاصيتي اولدر كه بويله كوره * مثنوي * با پدر چون صلح كردی خشم رفت * آن سكي شد كشت بابايار تفت * چونكه پدر كاه صلح ايلدك خشم و عداوت كندی اول سلك صورتی كندی باباسكا عظیم یار اولدی باباك سكا عظیم یار اولسي عین رضایله بافدیغك اتریدر وانك سك صورت كورغسی عین سخطله نظر ایلدیكك نتیجه سیدر كه دیناشدر (بیت) فعین الرضا عن كل عیب كابله * ولكن عین السخط تیدی المساویا * پس مادامكه سك نفسك بغض و عداوت و حقد و حسد و معصیت و بونلر امثالی اولان خبیث صفتلره متصفه اوله صورت عالم سكا زشت و قبیح كورنمكدن خالی اولز نته كم بونك سببی نه ایديكنه بویسانی تفهیمدن اوتری بسط ابدوب بیوررل

- * در بیان آنكه مجموع عالم صورت عقل كست چون با عقل كل *
- * بکز روی جفا کردی صورت عالم تراغم فرایددر اغلب احوال چنانكه *
- * با پدر بد کردی صورت پدر غم فراید ترا و تنوایی رویش *
- * رادیدن اگر چه پیش ازان نور دیده بوده باشد و راحت جان *

بوسرخ شریف و بویسان لطیف انك بیاننده در كه مجموع عالم عقل كلك صورتیدر عقل كل شول حقیقت محمديه در كه اول ما خلق الله عقلی دیمكه اكا اشارت بیورمشلردر بواجلدن اكا عقل اول دخی دیرل كه ابتدا وجوده كلان اولدر و جیع عقول اندن ظهوره كلدیكچون و اول جیع عقولك وجودنده مدبر و مربی اولدیكچون عقول واروا حك پدری كبی اولمشدر چونكم سن عقل كله كز رولك و كرا هتلكله جفا ایلده سن عالمك صورتی اغلب احوالده سكا غم زیاده ایلر عقل كله كز رولكله جفا ایلدك حضرت محمد علیه السلامك سنته مخالف كتمكه وانك مرادنی و امرنی ترك ایتكله اولور زیرا عقل كل اول حضرتك حقیقتیدر چن انك سنته مخالف كتمكه اكا جفا ایلدك صورت عالم سكا اكثر احوالده غم و غصه زیاده ایدر مثلاً انجلین كه پدر یكه بدلك ایلده سن وانك مرادنه مخالف اوله سن پدرك صورتی سكا غم زیاده ایلر و اول پدركك بوزنی كالاول كورمكه قادر اوله من سن اگر چه مخالفتدن اول اول پدر سكا نور چشم و راحت جان اولدیشه ده زیرا كز رواولق و مخالفت قلیق پدرك ترش رواولسنه و غضب قلسنه سبب اولور و اطاعت قلیق كشاده روی اولسنه و اطف و احسان قلسنه باعث اولور چونكم صورت عالده ترش رولق كوره سن و سكا قهر و غضب صورتیه كوریتوب سنی غمناك ایلر مشاهده قیله سن بلكه عقل كلك سكا اینجیمسی واردر پس لازم

اولان اولدر كه استغفار و توبه به مشغول اولوب در حال اول حضرتك بیوردیغی اوزره سلوك قیله سن تا ظاهرده و باطنده غم و غصه دن خلاص اوله سن * مثنوي * كل عالم صورت عقل كست * كوست بابای هرانكه اهل قلمست * چون كسی با عقل كل كفران فرود * صورت كل پیش اوهم سك نمود * صلح كن با این پدر عاقی بهل * تاكه فرش زر نماید آب و كل (عالمك كلیسی عقل صورتیدر كه اول عقل كلددر هر شول كسه نك باباسی كه اهل قل در اهل قلدن مراد اهل نطقدر و اهل نطقه دن دخی مراد قل امر نه اهل اولان و لایق اولان عقلادر كه بونلر امر حق سوبلك اهلاریدر پس معنی جیع عالم عقل كلك شكل و صورتیدر كه هر شول كسه كه حق تعالیك امرنی سو یلك و تبلیغ ایلدك اهلیدر اول عقل كل انك باباسیدر كان اهل قل اولین انسانك باباسی اولمش اولور زیرا انلره حیوانیت غالبدر اگر چه انسان صورتنده ایدر لده حیوان حكمنده اولور پس عقل كل عاقل و اهل نطق اولان انسانك باباسیدر بوخسه هر انسان صورتنده اولان حیوانك باباسی دكادر دیمك اولور چونكم بر كسه عقل كله كفران زیاده ایلدی هم صورت كل آنك قتنده سكا كورندی یعنی چونكم بر كسه عقل كله كندی به اولان تربیه سنی و صیانت و جانبینی بطیوب اكا ناسپا سلاك زیاده ایلده و آنك شكرنی قلیوب مخالفت سمته كیده کلی اشیانك صورتی هم آنك قتنده درنده كلب كبی كورینور هرشی اكا اذا وجفادن خالی اولز و هر كونه جانبیه متوجه اولسه حضور بولز سببی اولدر كه عقل كله كفران زیاده ایلوب مخالفت قلمشدر بو پدر ایله صلح ایله اكا عاق اولمخی فوكه تاكه آب و كل سكا فرش زر كورینه عاق باباسنه طاصی اولان كسه به دیرل یعنی بو عقل كل كه باباك مثابه سنده در انكله صلح ایله و اكا طاصی اولمخی ترك ایله تا كم بو آب و كل منبجی اولان زمین سزه متبدل اولوب سكا التون دوشبك كورینه كه سر تا پاروی زمین سیم وزرله دوشنوب موضع قدمك صافی التون و كوش اوله * مثنوي * پس قیامت نقد حال توبود * پیش تو چرخ وزمین مبدل شود (پس قیامت سنك نقد حالك اولور سنك او ككده چرخ وزمین مبدل اولور یعنی چونكم سن عقل كل پدرنه مخالفتی ترك ابدوب هر وجهله موافقت و متابعت ایده سن بر مرتبه به ایررسنكه قیامت سنك نقد حالك اولور سنك قتكده (بوم تبدل الارض غیر الارض و السموات مطویات بیمینه) آیت کریمه سنك سری ظهوره كایوب بوزمین و آسمان مبدل اولور آسمانی عین خدایله مطوی اولمش كوررسن بوزیمینی دخی صافی التون و كوش كوررسن زیرا جیع دفاین اول كونده بر بوزینه كاه و بوزمین دخی بیاض نقره دن اوله بو خلق عالم

صندوقلر ایچره حفظ و حراست ایلدکری التون و کوشی آباقلری آلتیده پایمال
ایده لر و انلرک نظر نده اول کونده سیم وزرک اصلا قدر و قیمتی قالمیه پس سنکه
عقل کله موافقت ایده سن وانک ریاضی اوزره اوله سن قیامت کونی سنک حالا
نقد وقتک اولور و بوزمین و آسمان سنک قنکده مبدل اولور و سنک سیم وزره اصلا
رغبته قالمز بلکه سیم وزر سنک قنکده خاک ایلر برابر اولور و عالم نعم روحانیله
بر اولور و سنک چشم باطنک آتی مشاهده قیلور * مثنوی * من که صلح
دائما با این پدر * این جهان چون جنتستم در نظر (بن که بو پدرله دائما صلح
اوزریم بوجهان بنم نظر مده جنت کیدر بو بیت و مابعدنده اولان ایات شریفه
مقدما ذکر ایلدکری زاهدک لساندن واقع اولمشدر و لکن هر عصرده اولان
تارک دنیانک و عارف سر خداتک حسب حالی بودر آنک لساندن تعبیر بیوررلر
یعنی اول سال قحط ایچره شاد و مسرور اولان زاهد غمناک و محزون اولان خلقه
دیدیکه بنم که عقل کل پدر یله دائما صلح واردر و لهذا بوجهان بنم نظر مده
جنت کی اولمشدر و نعم روحانیله و الطاف ایلر طولمشدر و نعم حقیقی بنم
چشم حقیقت بینم ظاهر اولمشدر پس بنم قنکده غم و غصه نه ایلر * مثنوی *
هر زمان نو صورتی و نوجال * تاز نو دیدن فرو میرد ملال (هر زمان بر یکی
صورت و بر یکی حسن و جمال مشاهده ایلرم حتی یکی کور مکدن ملال اولور
یعنی بوجهان آینه سنده هر زمان بلکه هر آنده صورت روحانیله دن و جمال
الهییه دن بر یکی صورت و جمال مشاهده ایلرم که حق تعالی حضرت تری هر آنده
بر شانله تجلی ایدمچیدر که آن ثانیه اول شانی اولکی انده اولان شانی کی دکلدر
(ولهذا ان الله لا یجلی لصورة مرتین ولا لصورین مرة واحدة) پس تجلی الهیه
تکرار اولوب بلکه نونو تجلی اولسی مقرر اولمچق بونجلیات الهیه نک مظاهری
اولان جهاند عارف هر دم بر یکی صورت و بر یکی جمال کور مکدن خالی اولم
حتی هر دم بر یکی صورت و بر لطیف و جدید حالت مشاهده ایلدکلرندن ملال
و شائلی زائل اولوب همیشه پرشوق و پر طرب اولورلر ته کم اهل بهشت جنت
ایچره هر آنده بر نو صورت و بر نو جمال کورده لر و هر نه یره که نظار بر کورده لر آتی اولکی
حالندن تازه تر و لطیف تر بوله لر کندی زوجنه برخائون نظر ایلد کده بن سنی اولکیدن
الآن احسن واجل کور یرم دبه اول دخی زوجنه سنه والله بن دخی سنی اولکی
صورتدن احسن و اکمل کور یرم دیو قسم ایلده لر الحاصل عارف عقل کل ایلر
صلح ایلد کد نصرکه آخرت آنک نقد حالی اولور و هر آن بر یکی شان کور مکدن
خالی اولم * مثنوی * من همی بینم جهانز پر نعم * آبهادر چشمها جوشان
مقیم * بانک آبش میرسد در کوش من * مست می گردد ضمیر و هوش من (

ای لیم قوم سر قحط و غلا کورر سز و بن جهانی پر نعم کور یرم آبلر چشمه لردن
دائم و مقیم جوشان کور یرم اول چشمه لک آب نک بانکی بنم کوش جانم ابر بشور
آنک جریاندن بنم ضمیر و هوشم مست اولور یعنی اول زاهد اول عالمی قحط
و غلا کورن طائفیه دیر که ای کور دللر بوجهانی نعم الهیه دن و الطاف ربانیله دن
بر کور یرم و ارادت الهیه و فیوضات ربانیله بی قلوب چشمه لردن دائم جوشان
کور یرم و آب حیات معنویه بی عیون عیاندن ارواح و اشباح اوزره دائما جریان
ایلر مشاهده قیلورم اول معنوی اولان چشمه لک آب حیاتنک صداسی بنم کوش
جانم ابر بشور حتی اول آب حیاتنک صداسنک لذتندن بنم باطنم و عقلم مست اولور
بوحالت شول کسه نک صورت حالیدر که عقل کل ایلر آشنا اوله وانک چشم حقیقت
بینی انوار الهیه ایلر روشنا اوله و بو مرتبه ده اولان کسه اگر جهانه نظر قیلسه
جهانی صورتا قحط و غلا اولدیغی تقدیر اوزره یله اوعین نعمت و محض اعطا
کورر و فیوضات الهیه بی و آب حیات معنویه بی حق جانندن خلق اوزره همیشه
جاری کورر و اول آب حیات معنوی نک روحانی اولان صداسندن و طنطنه سندن
آنک ضمیر و هوشی سرخوش اولور * مثنوی * شاخهار رقصان شده چون
تأبیان * برکها کف زن مثال مطربان (شاخهار بنم کوزمه تأبیلر کی رقصان
اولمش بر کلر مطربلر کی کف زندر تأب تو به ایدمچی به دیرلر و بونده تأبیدن مراد
بین اهل الشریع متعارف اولان تأب دکلدر بلکه ماسوادن رجوع ایدوب
و متوجه الی الله اولان اهل سلو کدر و مشایخک طریق ایچنده مشهور اولان
اصطلاحلرندندر که فلان عزیز فلان شیخدن تو به ایلدی و فلان شیخک تو به سنه
فلان شیء باعث اودای دیرلر و مراد اول کسه نک جبع معاصیدن و ماسوادن
رجوع ایدوب سالت راه حق اولدی دیلری اولور و برکسه بو ذکر اولثان طریق
اوزره تأب اولسه اکا جذب خدادینور پس برکسه به جذب خدایر شمه و معاصیدن
رجوع ایدوب اهل ساو کدن اولسه اکا برتبه وجد و حالت ینشور که بالضروری
رقص و حر کتسه کلور وال اله اور یچی و دف و نی چالچی مطربلر اقتضا قیلور
اوسط سلو که واصل اولوب و عقل کل ایلر آشنا قیلوب دیده جانی کشاده
اولدقده اشجار و ازهاره دخی نظر قیلسه اهل سلو کدن اولان تأبیلر کی باد هوا
و نسیم صبا یله رقصان کورر و اوراق اشجاری مطربلر کی ال اله اور یچی مشاهده
قیلورننه کم اول زاهد بویه کوردی و قحط و غلا کورن طائفیه کندی مشاهده سندن
بو گونه خبر و یرز * مثنوی * برق آینه ست لامع از غم * کر نماید آینه
تا چون بود (مثلا آینه نک برقی نمده دن لامع در اگر آینه کندبسی کورینه تا نیچه
اولور بو بیت اول زاهدک مشاهده ایلدیکی تجلیات الهیه بی و انوار ربانیله بی

طالبه تفهیم ایچون نل موقعنده واقع اولمشدر آینه دن مراد اولان کندی قلبی و ثانیاً جمیع باطن عالمدر برقدن مراد انوار لامعه صفات الهیه درو نمودن صورت انسانی و صور کونیه در عادتدر که آینه به کجهدن غلاف ایدرل تا آینه نک بوزینه برده اولوب انک شعله و شعله سنی ستر ایلر کذلک صورت انسان و صور اکوان دخی انوار الهیه بی ستر ایشدر لکن قلبه برقی اوران و ذوات اشیادن ظهوره کلان انوار لامعه نک شعله سی بر مرتبه در که غمد صورت اکابا لکلیه مانع اولمشدر بلکه بوقدر حجابک و راستدن ینہ برلعه تجاوز ایدوب بوخارج عالمه عند التشدن چقان آینه نک برقی کی بر تو صالمشدر پس چشم عقلی کشاده اولان کسه لر انجق آینه نک برقی غلاف و حجاب واسطه سیله کورمکه قادر اولورلر اگر صورت غلافی آینه دلدن و ذوات اشیادن بر طرف اولوب انوار ذات الهی بی حجاب و صورت ظهوره کلسیدی (ان لله سبعین حجاباً من نور وظلمة او کشفها لا حرقت سبحات وجهه من انتهی الیه بصره) حدیث شریفک مقتضای سنجه عظمت وجه الهی جمیع اشیائی احراق ایلوب محو قیلیدی لکن صور کونیه و صورت انسانی انوار ذات و صفات الهیه به غمد کی واقع اولوب انک کالیه ظهور ینہ برده اولمشدر پس اول زاهد کندیکنک مشهدنن طالب اولنلره بوجه تمثیل خبر و یروب دیر که بنم کوردیکم و نظرایر کوردیکم نور الهی و برقی ربانی فی المثل غمددن لامع اولان آینه نک برقدیر اگر آینه بنفسه کندی کورنسه قیاس الیه تانه حال پیدا اولور یعنی عقل کل و ذوات اشیاء و قلب انسان کامل حق تعالی ک ذاتک و صفاتک آینه سیدر و صورت انسان و صور اکوان بو آینه نک غمدی کیدیر بوخارج عالمده کور ینن آثار غمددن لامع اولان آینه نک برقی کیدیر چونکم و رای حجابدن بوقدر انوار و آثار نمایان اوله و ظهوره کله حجاب مرتفع اولوب نور حقه مرایا اولان حقایق ظهوره کلد کده قیاس الیه که تانه حالت ظهور ایلر * مثنوی * از هزاران من نمی گویم یکی * زانکه آکنده ست هر گوش از شکی * پیش و هم اینی گفت مرده داد نست * عقل کویده مرده چه نقد منست * کوردیکم حقایق و اسرارک بیکدن برنی بن دیمزم زیرا که هر گوش بر کونه شکدن طلودر صاحب وهم قتنده بوسوز مرده و یرمکدر اما عقل دیر مرده ندر بو بنم نقد و قندیر یعنی کوردیکم مر اتیک و نظرایر کوردیکم * عارف و لطایفک بیکده برنی سو یلزم و تعبیر و بیان ایلزم انکچونکه هر قولی شک و شبهه الیه طولمشدر و کلام حقیقت آمیزی استماع ایلکدن اصم اولمشدر اگر حقیقت حالدن برخبر سو یلسک آتی راست فهم ایلز بلکه کندی عقل جزو یسی یتدیکدی قدر فهم ایلر و عقل جزو یسی ادراک ایلدیکنی تاویل و توجیه ایلر نه کم بر صاحب مشاهده اهل حقیقت کندیکنک مشهدنن

و مرتبه سندن خبر و یرسه ادراک جزئییه صاحب لری انی تاویل ایدوب دیرلر که بو احوال اخرویه در و مؤمنلره بو بشارت و مرده در مثلاً دیرلر که رؤیت الهی جتنه کیرد کده میسر اولور و جنت نعمتلرندن تلذذاکا دخواستنصره ممکن اولور دیرلر نه کم بو معنایه بو بیتله اشارت ایدوب بیوررلر اهل و همک اوکنده بو مشاهده و حقایقه متعلق اولان سوز مرده و یرمکدر که انلر بو آخرتده اولسه کر کدر و بو مؤمنلره مرده در دیرلر و هم عقله مشابه بر قوت مدر که در که جزئیاتی ادراک ایلر اکا عقل جزوی دخی دیرلر اهل و همک قتنده کامل العقل اولان اصحاب مشاهده نک کوردکلی حقایق باعتبار مایوئل الیه و قوعی محقق اولان بشارت آمیز خبر و یرمک قیلندندر اما عقل کامل صاحبی دیر مرده و خبر ندر بلکه بکا معاینه اولمش و نقد و قتم کلش دیر بن حقیقت هر نه ایسه علی ماهی علیه بی شبهه کور یرم و ماهو الواقع نفس الامر ده اولنی مشاهده قیالورم پس نیجه مرده و خبرک محلیدر دیر پس و هم صاحب لری اهل خبر اولنلر در که انلر فلان زمانده فلان اولسه کر کدر دینلر در اما عقل کامل صاحب لری اصحاب معاینه در وعده انلره نقد اولمشدر و اهل و هم مرده و خبر اولان انلره عیان اولوب نقد و قتلری کلشدر پس برامی بر طائفه به نسبت مرده و خبر اولقی و بر آخر طائفه به نسبت نقد و قتل اولوب بالمعاینه آتی کورمک خصوصنده بو بیان شریفی طالبلره تفهیم ایچون بسط ایدوب بیوررلر تا بیللر سنکه بر شیتک ذاتی بر قومه نسبتله عیان و نقد و قتل اولور ایمش نه کم بیوررلر

* قصه فرزندان عزیر علیه السلام که از پدر احوال پدری پرسید *
* ندی گفت آری دیدمش می آید بعضی شناختندش بیهوش شدند *
* بعضی که نشناختندش گفتند خود مرده داد این بیهوش چیست *

بوسرخ شریف حضرت عزیر علیه السلام فرزندانک قصه سیدر که پدر احوالی پدردن سوال ایشدیلر عزیر انلره جواب و یروب دیدی نعم کور دم آتی کاور اولادندن بعضیسی اول عزیر علیه السلام اداسندن و صدا سندن اکلدیلر و فهم ایلدیلر و عزیر اید یکن بیلدیلر بیهوش و لایعقل اولدیلر اما فرزندانندن بعضی که انی اکلدیلر و فهم ایلدیلر بونلر دیدیلر خود بو آینه در اولان کسه مرده و یردی بو بیهوش ندر یعنی انلر که بابالرنی بیلدیلر بیلوب بیهوش اولنلر حقننده طعن ایدوب دیدیلر که بو بولدن کلان کسه خود آری دیدمش می آید دیو مرده و یردی بو بیهوش ندر که بونک کی لایعقل اولدی دیدیلر اکثر نسخنده یاسر این بیهوش چیست واقع اولمشدر و بعضیسنده دخی بوجه طعن گفتند این خود مرده داد این

یهوشی چیست واقعدر یعنی طعن طریقله دید بلر بوآینده اولان کسه خود پدر یزدن مرده و بردی بو ییهوش-لاک ندر اگرچه بونسخه فهمسه اقر بدر اما اولکی ییهوش اولنک ذاتی تحقیر ایلک معناسی بولنور زیرا این ییهوش چیست دیمک بوعقله سز ندر که بو گونه بی معنی و ییهوده حرکت ایلدی دیمکی ابهام ایلر اما نسخه ثانیده انجیق ییهوشلاقدن استفهام ایلک معناسی بولنور * مثنوی *

همچو پوران عزیر اندر گذر * آمده پرسیان ز احوال پدر * کشته ایشان پیر و باباشان جوان * پس پدرشان پیش آمدنا کههان (حضرت عزیر علیه السلام اولادی کی کجه جک برده پدرلرینک احوالندن پرسان کلمش بونلر پیر اولمش و بونلرک باباسی جوان ایدی پس بونلرک پدرلری نا کههان اوکنسه کلدی یعنی اهل وهم فتنده بو حقیقته متعلق اولان مشاهده خبر و مرده و یرمکدر اما عاقل اولان دیر نه مرده محلیدر بو بنم نقد و قنمدر کم عزیر علیه السلام اولادی بابالرینک طلبنده بر رهگذرده بابالرینک احوالی کلندن و کیدندن صوریحی کلدیلر و مسافر اولنلردن آنک شانتندن و کارندن سؤال قلدیلر و بونک سببی بوایدیکه حضرت عزیر علیه السلامی حق تعالی اولدر کدنصکره اول زمانک نبیلرندن بعضسنه وحی ایلدیکه عزیری یوز یلدنصکره ینسه احیا ایلرم پس اول پیغمبر علیه السلام آنک یوز یلدنصکره حیات بوله جفنی خبر و یروب تار یخ نو نسلر آنی یازدیلر و آنک اولادی یوزسنه تمام اولنجیه دله مترقب اولوب بعده اول وعده اوزره بر رهگذرده چیقوب آینده و رونده دن پدرلرینک احوالی سؤال ایدیچی کلدیلر پس بونلرک پدرلری نا کههان اوکلرینه کلدی لکن بونلر پیر اولمشدی و بونلرک بابالری اولان حضرت عزیر علیه السلام دخی جوان ایدی و بونک سری و سببی اول ایدیکه حضرت عزیر علیه السلام دخی جوانلغی حالنده و افراولاده مالک اولمشدی و برکون مرکبه بنوب بیت مقدس جانیسه سفر قلمشدی کلوب برخراب قریه یه کدر قیلوب انده اکاثوب آنک مقابره نظر ایلدکنده (انی یحیی هذه الله بعد موتها) دیوانلرک تکرار حیات بولوب حشر اولسی خصوصنده استبعاد ایلدکنده (فاما ته الله مائة عام) آیتنک مصداقجه حق تعالی انی یوز ییل اولدردی بوآیت کریمه نک تفسیری جلد ثالثده اجتماع اجزای خر عزیر علیه السلام سرخنده هرور ایلشدر انده طلب اولنه و بونده خلاصه کلام اولدر که حضرت عزیر علیه السلامی حق تعالی هنوز قره صفالو جوان ایکن اولدردی پس (الناس تبعث علی ماماتوا علیه) حدیث شریفنک موجبجه هر کس نه حالت و نه صورت اوزره اولدیسسه ینه اول حالت و اول صورت اوزره بعث اولنق مقرر و ثابت اولدیسسه حق تعالی حضرت عزیر علیه السلامی ینه اول صورت اوزره بعث ایلدی پس جاری آنک کوزی اوکنده

دیرکور کدنصکره چارنه را کب اولوب کندی اولادی جانیسه متوجه اولدی اولادی ایسه هرور ایام و کرور ازمان ایلهر بریری اق صفالو پیر اولمشلردی پس بابالری تازه بکت کورد کلرندن و یوز ییل اندن دور اولدق کلرندن ینله مدیلر * مثنوی * چون پیر سیدند از وکای رهگذر * از عزیر برماجب داری خبر (چونکم او غوللری آندن سؤال ایلدیلر بویله دیو که ای بولجی و بولدن کچی بزم عزیر یزدن عجب خبر طو تر میسن * مثنوی * که کسی مان گفت امروز آن سند * بعد نومیدی ز بیرون میرسد) زیرا برکسه بزه دیدیکه بو کون اول سند نومید لکدنصکره طشره دن ایریشور یعنی حق تعالی نک اعلام و افهام ایلدیکه کسه لردن بریسی بزه دیدیکه قطع امید ایلدیکه کزنصکره طشره دن کلور و سز و اصل اولور دیدی * مثنوی * گفت آری بعد من خواهد رسید * آن یکی خوش شد چو این مرده شنید (حضرت عزیر علیه السلام اولادینک فراست و کیاستلری امتحان ایلدکن اوتری آنده بن عزیرم دیمدی بلکه دیدیکه بلی اول سره خبر و یرن کسه نک خبری صحیحدر بابا کز عزیر علیه السلام بندنصکره کلیسر و سز و اصل اولیصر در اول بر اوغلی چونکم بو بشارتی اشتدی خوش حال اولدی و سرورلر و صفالر بولدی لکن مبشر عین مبشر اولد یعنی بتلوب * مثنوی * بانک میرد کای مبشر باش شاد * وان دکر بشناخت ییهوش اوفتاد (اکا بانک اوردی بویله دیو که ای مبشر شاد اول بری مسرور ایلدک و اول بر آخر فرزندنی زیاده عاقل وز برک ایدی انی ادا و صداستندن بیلدی و اکلدی ییهوش اولوب دوشدی اولکیسی شول صاحب وهم ایدیکم معاینه بی حقیقت بتلوب مجرد مرده و خبر زعم ایلدی و ایکنجیسی شول کامل العقل و منبع فراست و کیاست ایدیکه مبشر ایدیکن بتلوب کمال ذوقندن ییهوش اولوب اول صاحب وهمه و کثر فهمه بویله دیدی * مثنوی * که چه جای مرده است ای خیر سر * که در افتادیم در کان شکر) که نه مرده یریدر ای سراسیمه زیرا بر شکر کانه دوشدک یعنی اول عارف و ینسادل اولان پسر اول غافل اولان بی خبره دیدیکه ای خیره سر نه مرده نک محلیدر که مرده غایبه اولان برکسه نک موجود اولسندن و بعده اهلنه کلسندن خبر و یرمکدر بزخود شکر معدنه دوشدک و شکر ایلک مرتبه سنه ایرشدک بو مجرد مبشر اولان کسه خود عین مقصودیمدر نهایت مافی الباب بزم فطنت و ذکا و تمیزی نچر به و امتحان ایتنک ایچون کندیسنی غائب منزله سنه تنزیل ایدوب کندی ذاتندن بزه مرده و یردی و خبر ابر کوردی پس عقل بومیدر که او بوقدر تستر ایتنکه بزانندن غافل اوله وز و آنی غائب ینله وز سکا غائب اولان بکا نقد و قنمدر دیدی پس مطلوب حقیقی و مقصود اصلی اولان

خدای تعالی بدن شول مبشر که خبر و بر مشر در و شول عارف که طالبان حقه
اول محبوب ذاتین نشان و اثر ایر کور مشر در انلر کندی حقیقتلرندن خبر و بر مشر در
و کندی ذاتلرینک نشان و اثرلر بن ایر کور مشر در ولکن مثنوی * و هم را
مژ دست و پیش عقل نقد * زانکه چشم و هم شد محجوب فقد * و همه
مژده در و عقل کاملک اوکنده نقد در زیراکه و همک کوزی فقدک محجوبی
اولدی فقد بونده بمعنی مفقود مفقود یش و غائب اولش مطلوبه دیرل یعنی
حقندن خبر و یرنلر و طالبلره حقیقتندن بشارت ایر کورن ارنلر فی الحقیقه کندی
حقیقتلرندن خبر و بر مشر و ماهیتلرندن بشارت ایر کور مشر در ولکن اهل و همک
قتنه اول خبر مژده در و اهل عقلاک قتنده عین نقد در زیر اهل و همک چشم
ادراکی مفقودک محجوبی اولشدر کأن حق تعالی حضرتلری اهل و همه نسبت
غایبدر و بونلر حضرت حق روز و شب طالبدر پس حضرت حق کندیلردن
بعید و غائب ظن ایللری چشم شهود لرینه پرده و حاجب اولوب هر شیده انی
حاضر و ناظر و ظاهر و باهر کور مدکلرندن حقندن خبر و یرن نی علیه السلام
و بشارت ایر کورن ولینک ذاتنی و حقیقتنی اندن غیری ظن ایدوب انلرک خبر
و یرمی بونلره نسبت غایبدر مژده اولور بو طائفه (بیت) فی کل شیء له آیه *
تدل علی انه واحد * دیرلر اما عاقل و کامل و عارف و اصل اولنک قتنده هر مبشر که
حقیقتندن خبر و یرمشدر انلره نسبت غایبدر مژده دکلدن بلکه نقد و قندر زیر
بو طائفه هر نه شیء که نظر ایلسه لر (مارآیت شبثا الا و رأیت الله فيه) دیرلر ودخی
(بیت) فی کل شیء له آیه * تدل علی انه عینه * دیو کندی مشاهده لرندن
خبر و یرلر ننه کم شیخ اکبر قدس الله سره الاعلی حضرتلری بویله سویلش
فتوحانده (سبحان من اظهر الاشياء فهو عینها) دیو تصریح ایلمشدر ننه کم
بورایه مناسب اولان کلمات جلد اولده اعتراض کردن مریدان سرخنده
(نووجودی مطلق فانی نما) یتنک شرحنده نقل قیلنمشدر انده طلب اولنه
پس جمله انسانی بو خصوصده اوج قسمه تقسیم ایدوب یرورلر * مثنوی *
کافر ارا درد و مؤمن را بشیر * لیک نقد حال در چشم بصیر) انبیا علیهم السلام
و اولیای کرامک کندی حقیقتلرندن خبر و یرملری و خلقه بشارت
ایر کورملری کافرله درد و مؤمنلره بشیردر ولکن بصیر اولان کوز قتنده نقد حالدر
یعنی انبیا علیهم السلام و اولیای کرامک کندی حقیقتلرندن بشارت و یروب اخبار
ایللری کفره به مورت درد اولور زیرا انلر امور آخرته و اسرار حقیقتنه انکار
قیلشدر و بودنیابی مقام و مسکن اتخاذا ایلشدر و بودنیانلره جنت و آخرت
دارمخت اولشدر انلر که حق تعالیکن لقا سنی رجا یتزل و حیات دنیو به به راضی

اولورل انلره لقای حقندن خبر و یرمک و ظهور حقیقتندن کلام سوبلک درد و مبحث
ایراث ایلر انکچونکه انلر بودنیانک حیاته زیاده حریص اولوب بونده نوطن قیلوب
آیات خدادن غافل اولشدر و قیللری همان بوعالمه مقید قیلشدر پس مقصودلری
اولین عالمندن و مقبوضلری اولان مرتبه دن بونلره بشارت و یرمک درد و المی زیاده
ایلر وللهذا حق تعالی بونلر حقیقه (فبشرهم بعذاب الیم) بیوردی اما حقیقتندن
خبر و یرمک و نفس الامر دن بشارت ایر کورمک مؤمن اولنلره بشیردر زیرا انلرک
غیبه ایمان و ایقانی وارد و انلره (الدنیا سجن المؤمن) حدیث شریفنک
موجبجه که دنیا سجن و دار غرور اولشدر و آخرت دار سرور و مقام جبر
کیشدر پس بونلرک ایمان ایلدکلری عالمندن و میل و محبت قیلدکلری جهاندن
خبر و یرن بونلره بشیر اولور و کافرله نذیر اولور زیرا عالم حقیقتک ظهوری انلره
نار و مؤمنلره نور اولور ولکن بصیر اولان چشمه نسبت کافرک و مؤمنک نتیجه
کارلری و عاقبت امورلری نقد حال اولشدر مؤمنلره وعده اولنی بونلر الا آن بولمشدر
و کافرله و عید اولنی بونلر حالا کورمشدر اکثر نصوص قاطعه دخی بونلرک
مشاهدلرینه دلالت قیلشدر قال الله تعالی فی حق الکافرین (وان جهنم
لمحیطه بالکافرین) بو آیت کریمه دلالت ایلر که جهنم الا آن کافرلری محیطدر
زیرا سطح دیموب جمله اسمیه ایلر ایراد اولنسی عند المؤمنین و قوعی متحقق
اولدیغی اعتبارلدر اما عند العارفین حالا بودنیاده جهنم انلری محیطدر
ولکن بونلر شراب طبعنه مست و مدهوش و غرور و غفلته سرخوش و بیهوش
اولدکلری ایچون کندیلر بنی جهنمدن اولسنی و جهنم بونلری احاطه قیلسنی
احساس و ادراک ایلکه قادر اوله منزل و صنع الهی بونلره بشریت ذوقنی و دنیا
لذتنی غالب ایدوب آخرتک عذابنی کوسترمشدر تا کم حیات دنیاده غرور و غفلته
پکنوب اولدکدنصکره و نوم غفلتندن خلاص اولوب متنبه اولدقدنصکره
کندیلر بنی جهنم چوقورلرندن برچوقورده کوروب عذاب آخرتی احساس ایدرلر
و کذلک مؤمنلره دخی بشریت غالب اولوب و بوعالم صورتنک احکامی انلره دخی
مستولی اولدیغندن جنت اعلا بنی کوره منزل و انک نعمته ولذا نذنه نظر
ایر کوره منزل ولکن ایمانلری بودر که اولدکدنصکره حجاب بشریت کیدوب
غشاوه غفلت مرتفع اولدقدنصکره کندوبی جنت روضه لرندن برروضه ده
کورر و بعد الحشر و النشر حق تعالی انلری جنت اعلا بنی ایچنه ایر کورر و انده
هریری ریللری کورر پس عارف بینانک حالنه کلام اول کسه لر که اولزدن
اول اولدیلر و قنای من لم یکن و نقای من لم یزل مرتبه سن بولدیلر دیده جانلری
ککل هدایتدن نور بولدی و چشم جانلری حق نوریله بصیر اولدی بو ذکر اولنن

امور غیبیه انلره نسبت نقد حال واقع اولمشدر و بونلرک هر بری حقایق علی ماهی
 علیه کان مشاهده قتلشدر بونلر شول جنت آجله صاحب لیدر که بونلره نسبت
 امور اخرویه نقد و قنند نه کم مؤمنلره نسبت امور آتیه در حضرت قرآن
 عظیمک چوق آتانی بوسحاب سعادتلرک مشهد لینه و مشربلرینه موافق نازل
 اولمشدر جله دن بری (ونادی اصحاب الجنه اصحاب النار ان قد وجدنا ما وعدنا
 ر بناحقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا) نادی فعل ماضی پس اصحاب مشاهده
 قننده اهل جنت اهل ناره بوندایی ایشلر در و بونلره حق تعالی بومعنائی کوستر مشدر
 اما غیبه ایمان ایلینلر قننده امور آتیه دندر وقوعی محقق اولدیغیچون صیغه ماضی
 ایله تعبیر اولمشدر * مثنوی * زانکه عاشق دمبدم نقدست و مست * لاجرم
 از کفر و ایمان برترست * کفر و ایمان هرد و خود در بان اوست * کوست مغز
 و کفر و دین اورا چو پوست (زیرا که عاشق دمبدم نقد و مستدر معنی نقدست
 و مست لفظلرینک مایندده و او عاطفه اولدیغی اوزره در که بعض نسخه ده بویله
 واقع اولمشدر لکن چوق مقبول دکلدر و بعض نسخه ده و اوسر واقع اولمشدر
 بو تقدیر اوزره معنی زیر عاشق دمبدم نقد مستدر نقدست مست نقد مستست
 تقدیرنده اولور یعنی انلرکه مشاهده حقیقت و شراب احدیتله یوم آخرته
 مست اولور انلر مؤمنلر در اما عاشقلر دمبدم اول شرابله نقد مستلر در بونلرک
 مستلکی و یارک افاغنی مشاهده ایلکدن حاصل اولان ذوقلری بونلره نقد
 حاصل ایشلدر وعده به مترقب دکلدر دینک اولور بونسخه اولیکیدن اولیدر
 اما بونلر دن اصح اولان نسخه زانکه عاشق دردم نقدست مست واقع اولمشدر
 بو تقدیر اوزره معنی زیر عاشق نقد اولان دمده مستدر موعود اولان دمک مستی
 دکلدر لاجرم عاشق کفر و ایمان مرتبه سندن برتر در کفر و ایمان هرایکیمی
 خود اول عاشقک در بایندر زیر اول عاشق مغز در و کفر و دین اکا پوست
 کیدر یعنی مبشر حقیقتک خبر و یرمسی بصیر اولان کمسه نک چشمی قننده
 نقد حالدر اول جهندنکه عاشق خدا اولان نقد اولان و قننده مستدر زیر
 عاشق یا بن الوقتدر یا ابوالوقتدر بویکی مرتبه نک صاحبی اولان عاشق ماضی
 و مستقبل قیدندن بری و عاریدر بونلر و قتلرینک جبهه سنده خدای تعالیدن خالی
 اولزل و خدای تعالیدن غیری دخی کورمهزل اول دکلدر که بر زمان خدادن
 غائب اولدل و بر آخر زمانده خدای تعالی بی مشاهده قیلقه منتظر اولدل بونلر
 هر حالده حق تعالی بی مشاهده ایلچیلدر پس بونلر نقد اولان دمک
 مستیدر یوخسه زمان مستقبلده خدای تعالی بی مشاهده ایلک مستی دکلدر در
 بونلرک دیده شهودندن ماضی و مستقبل حجابلری زائل اولمش و نور و ظلمت

حجابلری قالمشدر لاجرم عاشق حق کفر و ایمان مرتبه سندن منزهدر زیر
 ایمان حجاب نورانیدر و کفر ظلمانیدر عاشق واصل بویکی حجابی یکد کد نصیkre
 جمال حقیقتی مشاهده ایلین کاملدر پس عاشق سلطان حقیقله برمر تبه متحد
 اولمش و بقا بولمشدر که کفر و ایمان هرایکیمی خود انک حاجبی اولمشدر که اهل
 ایمانی و اهل کفری انک مرتبه سنه واصل اولغه مانع اولور تته کم پادشاهک در بانی
 ناچرم اولنلری حضور شاهه داخل اولقدن منع قیلور کفر و ایمان هم عاشق اولمین
 اهل ایمانی و اهل کفری حقیقت مرتبه سنه داخل اولقدن و جمال حق مشاهده
 قیلقدن منع قیلور عاشقک وجودی فی المثل مغز در و کفر و دین اکا نسبت قشر
 کیدر پس کفر و دینک مرتبه حقیقته نسبت اولقدن بری بزدن تفاوتی اولدیغنه
 تفهیم ایچون ضرب مثل ایدوب یورلر * مثنوی * کفر قشر خشک
 رو بر تافته * باز ایمان قشر لذت یافته * قشرهای خشک راجا آتشست *
 قشر پیوسته بمغز جان خوشست (کفر فی المثل مغزندن یوز جویرمش قوری
 قشر در کفر و ایمان مغزندن لذت بولمش قشر در قوری قشرلرک یری آتشدر
 اما جان مغزنه پیوسته اولان قشر خوشدر توضیح معنی اولدر که فی المثل جون
 و یابادامک خارجنده اولان قبوقلری که وارد کفر اکا بکرز و بادامه و جوزک
 لبسه متصل اولان رقیق قبوقلر که وارد ایمان اکا بکرز و مرتبه حقیقت جون
 و بادامک لبسه بکرز پس کفر شول قشر خشک کیدر که لبندن رو کردان اولمش
 و حقیقت مرتبه سندن اعراض قتلشدر قوری اولان قبوقلرک یری آتش اولدیغی
 کبی قوری قبوق کبی اولان و دین لذتندن بی بهره قالن کفره و فجره نک دخی
 برلری بر موجب (وان الفجار لنی جحیم) نار جهنم اولمشدر اما ایمان شول لبسه
 متصل اولان قشر رقیق و پرده لطیف کیدر که لبندن همیشه لذت بولقدن
 و چاشنی المقده در پس مغز جانه متصل اولان ایمان و اهل عرفان هر دم خوشدر
 زیر (ان الارارانی نعیم) موجبیه بونلرک یری نعیم دلکشده در اما عاشقه
 بویکیمی حرامدر که (الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل
 الدنیا و هما حرامان علی اهل الله) حدیث شریفی بومعنايه شهادت ایلر تته کم
 انلرک مرتبه سنی بو بیتله بیان بیورلر * مثنوی * مغز خود از مرتبه
 خوش برترست * برترست از خوش که لذت کسسترتست * این سخن پایان
 ندارد باز کرد * تا برآرد موسیم از بحر کرد * درخور عقل عوام این گفته شد *
 از سخن باقی آن بنهفته شد (مغز خود مرتبه خوش شدن برتر در خوش اولان
 قشر مرتبه سندن برتر در که لذت کستردر بوسوز پایان و نهایت طومر کبر و دون
 تا کیم بنم موسای نطقه بچردن کرد و غباری بوقاری کنوره بو ذکر اولنان کلمات

عوامك فهمنه لابق سويلنش اولدى انك باقىسى نهفته ذكر اولىدى مغردن
مراد مرتبه حقيقت واهل حقيقت اوور ونيجه كلام بويله ديمك اولورك
مرتبه حقيقت اهل حقيقت خوش اولان مرتبه دن برتردر شول خوش اولان
ايمان مرتبه سندن برتردر كه اول ايمان مرتبه سى لذت دوشى و حلاوت
و بر بيجدر لذت كستر مغزه صفت اووب اكا قيد اولسد دخی معنی اولی اوور
بو تقدیر اوزره معنی مغز مرتبه سنده اولان اهل حقيقت خوشاق مرتبه سندن
برتردر خوش اولان ايمان مرتبه سندن برتردر زيرا اولدت كستردر و ايمان
مرتبه سنده اولان حلاوتی اوبسط ايد بيجدر و ايمان و اسلام لذت و اطافتي حقيقت
مرتبه سندن ايجيدر منبع جميع لذات روحاني اولان حقيقت مرتبه سندر پس
جميع مراتب نورانيه و روحانيه دن اول مرتبه ارفع و اعلا در ايمان و اسلامه
خوش اولاق و دين ميندن لذت بولاق مرتبه سى اكا نسبت ادنی در زيرا دين
و ايمان اول قشراطيف كيدر و حقيقت مغز شريف كيدر مغزك قشردن برتر
و عاليتر اولسى عاقل اولنره واضعدر بويانده ذكر اولنان حقايق و اسرار و متعلق
اولان سوزلر حد و پايان طومنزای مولانا اندن رجوع ايله تاكم بنم نطقه موسی
حقيقت بچرندن توز بوقرو كتوره نته كم حضرت موسی عليه السلام بحر قلمزه
عصايي ضرب ايلد كده اون ايكي بول اووب كندی به تابع اولان سبطيلك
هر بری بر بولدن كذر قيلدیلر حتی اول بوللر بر مرتبه خشك اولد بكة اندن
توزل بوقرو كادی چونكم حضرت كايم الله بحر قلمزی كندی توابعه بول
ابليوب اندن توزل بوقرو كتوردی بنم دخی كلام موساسی حقيقت بچر نه توابع
واصل و داخل اولقندن اوتری بوللر ابليوب اندن توزل ظاهر ايله مصرع ثاني
بحر حقيقت بول ايلكدن عبا رت اوور و اندن توز بوقرو كتورمك بحر حقيقت
سوزنی قوبوب طريقك لوازمی اولان سوزلری بوقرو كتورمكدن و آتی اظهار
ايلكدن كنایت اوور زيرا غبار طريقك مقتضاسيدر پس بو غباردن مراد
طريقه متعلق اولان كفتار اولور لكن بچرك دبنده اولان طريقك كردنی بوقرو
كتورمك مراد اوور عالم صورت كه عالم بدر انك طريقك غبارين بوقرو
كتورمك مراد اولمز حاصل كلام بو ذكر اولنان معانی و اسرار نه هابت طومنز که
حقيقت بچر نه متعلق اولان كفتار لای سويلكندن و اظهار ايلكدن رجوع ايله
تاكم بنم نطقه موساسی حقيقت بچرك بوللر ينك كفتارنی بوقرو كتوره و ظهور
مرتبه سنده يتوره ديمك اوور بويانده بو قدر اسرار و حقايقه متعلق سوزكه
سويلنش اولدى و بوسوز عوامك عقلنه لابق و فهمنه ملايم و مطابق سويلنش
اولدى باقي اولان سوز كزانش اولدى يعني بحر حقيقتدن بر مقدار اسرار

و معانيكه سويلنش اولدى قياس ايلكه بوسوزل خواصك عقل و فهمك لابق
اوله بلكه بوسوزل كه بر سويلك بزه نسبت عوام اولان كمسه لك عقلنه لابق
و فهمنه مطابق سويلنش اولدى اولكه خواصك عقلنه لابق اولان و فهمنه
كلان اسرار و معانيدر انلر كزانش اولدى انكچونكه عوام خواصك اسرارنی
و اسرار و متعلق اولان كفتارنی فهم ايدمه مرلر بواجلدن اول سوزلر بقیه سى
كتم اولدى و اخفا اولنسى روا كوردی ديمك اولور و بونده كندی جناب
شریفلك عظم شانه و علو مرتبه لینه اشارت واردر زيرا بويورد قلری
معارف جليله و اسرار غامضه بی حلايين المشايخ معارف اولان خواص عوام
اوله بو قدر علوم و اسرارى فهم ايلينه لر كندی قتلزده خواص زمره سندن
عدا اولنیه پس بحر حقيقتك اسرارنی و كفتارنی سو يلكدن رجوع ايدوب بحر
حقيقتك طريقك مقتضاسی اولان كفتارك بيانیه شروع ايدوب بيوردر
﴿ مثنوی ﴾ زر عقلت ريزه است ای متهم * بر قراضه مهر سكه چون
نهم * عقل توفست شده بر صد مهم * بر هزاران آرزو وطم ورم
ای متهم سكه عقلك زری ريزه در قراضه اوزره سكه مهرنی نيجه قويم سنك
عقلك صد مهم اوزره قسمت اولشدر هزاران آرزو وطم ورم اوزره ريزه اوفق
قراضه قريندی به ديرل طم كسر طايله مال كشيده ديرل نته كم (جافني زيد بالطم
ای بالمال الكشيد ديمكدر رم دخی كسر رايله مال كشيده ديرل نته كم جاء فلان بالرم ديرسن
ای مال كشيده ديو معنی و بررسن اگر چه ايکيسي بيله مال كشيده معنارينه در بعضار
تفاوت ايتوب بوايكيسي الفاظ مترادفه دن عدايتشدر اما بعضار طم مطلقا
مال كشيده معنانه در ورم مال كشيده نفيسي وز بده سى معنانه در ديمشدر پس
خلاصه كلام و نيجه مرام اولدر كه بو حقايق و اسرار و متعلق اولان سوزلر
باقيسى كزانش اولدى اول سبيدنكه سنك عقلك التونی ای هوای نفسانيه ايله متهم
اولان كمسه هنوز دخی ريزه و پرا كنده در كلوب جمع مرتبه سن بولمشدر
قريندی اولان پرا كنده عقله لدن سكه سنك نقشنی نيجه ضرب ايليم نته كم التون
قريندی بيله سكه اورمق قابل دكلدن مكر كه كلوب بريره جمع اووب پوته ده
قينادقد نصكره ضرب سكه به مستعد اوله كذاك سنك دخی ريزه و قراضه كبی
اولان عقلك بريره جمع اولق و علم لدن سكه سنك نقشنی قبول قضاة استعداد حاصل
ايلك لازمه در سنك ايسه عقلك نيجه يوز حاجات و مهماته منقسم اولمشدر
نيجه يوز آرزو و اموال كشيده اوزره متفرق و پرا كنده اولمشدر پس سنك
عقلكه علم توحيد سكه سنی ضرب ايلك و مرتبه جهشدر سوزلر بلك نيجه ممكن
اوور اگر خواصك اسرارنی استماع ايلكه ميل و محبتك و ارايه جمع خواطر ايله

وعقلی تفرقه دن خلاص ابدوب محبوب حقیقه باغله تا کم علم لدن سکه سنک
مهر نه مستعد ولایق اوله سن واول سوزری استماع ایلدیک کی فهم قبله سن
﴿ مثنوی ﴾ جمع باید کرد اجزایا بعشق * ناشوی خوش چون سرفند
ودمشق * جوجوی چون جمع کردی زاشتبه * پس توان زد برتوسکه پادشاه
اول عقلک پراکنده اولان اجزاسنی عشقه جمع ایلک کرک تا کم جمعیت ایله سرفند
ودمشق کی خوش اوله سن برار په قدر ار په قدر اشتبه ویکانیدن اجزای عقلی
چون جمع ایله سن پس سنک اوزر بیکه سکه پادشاهی اورمق ممکن اولور یعنی
پراکنده اولان خاطرلریکی ومتفرقه اولان اجزای عقلیه کی عشق الهی ایله
بریره جمع ابدوب جمعیت خاطریه حاصل ایلک لازمدر تا کم سرفند کی وبلده
شام کی مجموع اولوب خوش اوله سن اشتبه ویکان تفرقه سندن چونکم عقلی
ار په قدر ار په قدر جمع قبله سن وجمعیت قبله مالک اولوب شکوک وشبهات
تفرقه لیدن خلاص اوله سن پس سنک زر عقلک اوزره پادشاه حقیقینک سکه
اسرارنی ضرب ایلک ممکن اولور الحاصل جمعیت باطن حاصل اولدقدنصره
اسرار الهیه بی سکا سولیک قابل اولور دیک کی افاده قیلور ﴿ مثنوی ﴾
ورز مثقالی شوی افزون توخام * از تو سازد شه یکی زرینه جام * پس بروهم
نام وهم القاب شاه * باشد وهم صورتش ای وصل خواه (واکر سن خام
بر مثقالدن زیاده اوله سن پس شاه سندن برزرنه جام دوزر پس اول جام زرینک
اوزر ینه هم شاهک نامی وهم القابی وهم انک صورتی اولور ای وصل دلچیی یعنی
پادشاهک سکه سنه مالک اولق بر مثقال قدر اولغله قابل اولور پس اکر سن
اجزای عقلی اشتبه والتباس پراکنده لکنیدن جمع ابدوب سکه پادشاهه لایق
اولق مرتبه سنی بوله سن پس سکا اسرار الهیه سکه سنی ضرب ایلک لایق اولور که
اکر سن خام سکه پادشاهه لایق اولق مقدارندن زیاده اوله سن وترقی قبله سن
ورنجه مثقال التون قدر افزون اوله سن پادشاه حقیقت سنک وجود کدن برالتونی
جام دوزر سنک زرین جام کی اولان وجود کی شراب توحیده و باده تفریده
محل ایلر پس سنک اول جام وجودک اوزره پادشاه حقیقتک هم اسما والقابی وهم
آنک صورتی یعنی صفاتی ثابت اولور وتجلی قیلور ای وصلت طلب ایلچی عاشق
نامدن مراد اسماء الهیه در والقابیدن مراد حضرت قرآنده واقع اولان (احکم
الحاکمین وخیر الناصرین واحسن الخالقین وارحم الراحمین وذوالجلال والاکرام)
وبونک امثالی اولان کلاملردر وصورتندن مراد صفات الهیه در تنه کم (ان الله
خلق آدم علی صورته) حدیثی ای علی صفاته دیمکله تفسیر ایشلردر خلاصه
کلام بویه دیمک اولور که واکر سن خام اسرار حتی کنیدی قلبیکه نقش ایلک

مرتبه سندن ومقدارندن زیاده وافزون اوله سن پادشاه حقیقت سنک قلبی شراب
محبته ومدام وحدته جام ایلر پس اول قلبک جامی اوزره حق تعالیک اسماسنک
والقابنک وصفاتک آثاری وانواری وتجلیاتی ای طالب وصلت اولان عاشق ثابت
وبرقرار اولور ﴿ مثنوی ﴾ تا که معشوقفت بودهم نان وآب * هم چراغ
وشاهد ونقل وشراب (تا که سنک معشوقک سکا هم نان وهم آب اولور هم
چراغ وشاهد ونقل وشراب اولور هم نان وآب وهم چراغ دیمک نان یمکده بیه
وصوایچمکده بیه وچراغ نورندن مستبر اولمده سنک ایله بیه اوله دیمک اولور
وخلاصه کلام بویه دیمک اولور که اکر اسرار حقسه محل اولق مرتبه سندن
ترقی قبله سن و باده وحدته جام اوله سن وسنک جام قلبک اوزره پادشاه حقیقتک
اسمائی والقاب واوصافی ثابت وظاهر اوله وتجلی قبله حتی سنک معشوقک نان
یمکده وصوایچمکده وچراغ نورندن منور اولمده سنکله بیه اوله وشاهد اوله ونقل
اوله وشراب اوله اکر هم لفظی جمعیت معناسنی افاده قیلوب بلکه حرف عطف
تقدیر اولنورسه معنی تا کم سنک معشوقک هم نان اوله وهم آب اوله وهم چراغ اوله
ودخی شاهد ودخی نقل ودخی شراب اوله دیمک اولور اولکی وجه اوزره (وهو
معکم ایناکنتم) آیت کریمه سنک موجب حقیق تبارک وتعالی هر حالده وهر شیده
سنکله بیه اوله یمک یدکده انک قوتله ییوب انک طویر مسیله کنیدیکی طویمش
کوره سن وصوایچمکده انک ارادتله ایچوب وانک قاندر مسیله کنیدیکی ریان
بوله سن وچراغ نور بیه منور اولدقده اول چراغه نور ویره فی وخانه بی منور قیله فی
مشاهده قبله سن شاهدک همان اول اوله ونفک آنک مشاهده سی اوله
وشرابک انک محبتی ومعاینه سی اوله دیمک اولور وایکنجی وجه اوزره معنی تا کم
سنک معشوقک سکا هم غذا اوله وهم تشنه لککی دفع ایدییجی آب حیات اوله
وهم خانه قلبیکی منور ایدییجی چراغ اوله وهم محبوب اوله وهم نقل وشراب اوله
مراد اول حضرتیه بر مرتبه عاشق اوله سن که انک عشق سکا هم غذا اوله وهم
تشنه لککی دفع ایلین آب اوله ونقل وشراب اوله دیمک اولور تنه کم حضرت
زلیخا یوسف علیه السلامک عشقنده بر مرتبه یه وارمش ایدیکه قارنی آجقه سی انی
ذکر ایلردی در حال طویردی وتشنه اولسه انی ذکر قیلردی تشنه لککی دفع
اولوردی وظلمت غمده قالسه انک جمالی یا تصویر ایلردی ویا کوکل خانه سنه
کتورردی در حال ظلمت کیدوب خانه قلبی منور اولوردی شاهدهی همان اول
ایدی ونقل وشراب اسنسه یوسفی سو یلردی ویا خود انک سوزلرنی یاد ایلردی
در حال شراب ایچن کی مست اولوردی ونقل بین کی لذت بولوردی وهویت
الهیه بوجه ده سار به اولوب عاشق بوجه ده آنی تجلیه کوروب مشاهده

ایله دیک معناسنی دخی افاده ایلمکدن خالی اولمز * مشوی * جمع کن خود را
جاعت رجعت * تاوانم بانو گفتن آنچه هست * زانکه گفتن از برای باور یست *
جان شرک از باوری حق بر یست (چونکه حال بویه در پس سندی
کندی جمع ایله ز بر اجاعت رجعت تا که سکا دیکه قادر اولم اول نسته بی
وارد ز برا که سوز سوزیک تصدیق ایلمکدن اوزیدر اما شر که محل اولان جان
حق کلامه اینانقدن بریدر شرک بونده مشرک معناسنه در یعنی اگر مرتبه جمع
کلامی و اسرارنی فهم ایلمک استرسک کندی پراکنده اولان عقلی و فهمی
جمع ایله که (الجماعة رجة) پیورلمشدر حق اسرار الهییدن و علوم الدیندن اول
نسته که بنم فتمده واردر آتی سکا سوزیکه قادر اولم وسکا اول اسرار الهییدن
و گفتارر بایندن سوز سو بلیکمه سبب اولدر که سوز سوزیک مخاطبک تصدیق
و اعتقاد ایلمدن اوزیدر مشرکک جانی ایسه حق کلامه اینانقدن بریدر
و شرک ایکی قسمه منقسمدر بری شرک جلی و بری شرک خفیدر عقلی شبهات
و شکوکه متفرق اولان و اوهام و ظنونله خواطرنی پراکنده قیلان کسهل شرک
خفی مرتبه سنده قالمشدر اول شرک خفی صاحبزینک جانی کلام حقه اینانقدن
بریدر با خصوصکه توحیده متعلق اولان کلماتی قبول ایلمکدن عاریدر احوال
اولنه نفس الامرده برشی بر در اندن ماعدا بوقدر دیک تصدیق ایلمز انکچونکه
اول ایکی کورمکدن خالی دکدر پس اکا وحدت مطلقه دن سوز سوزیک
و حقیقت حالی نقل ایلمک مفید و کار کر اولمز و نفع و برمز چونکم انک کلام حقه
تصدیق و اعتقادی اولیه اکا اول مرتبه دن سوز سوزیک اولیدر * مشوی *
جان قسمت کشته بر حشو فلک * در میان شصت سودا مشرک * پس خوشی
به دهد اورا نبوت * پس جواب احقان آمد سکوت (حشو بونده وسط معناسنه در
حشو بطنده اولان شیلره ده دیرل بوتقدیر اوزره فلکک دروننده اولان شیلرک
جیبسنده شامل اولور معنی فلکک اوزره سنده قسمت اولش جان و ایکنجی وجه
اوزره معنی فلکک دروننده اولان شیلر اوزره قسمت اولش جان التمش سودا
و آرزو اوزره سنده مشرککدر پس خوشلق اول جانیه ابوت و برر پس احقارک
جوابی سکوت کادی یعنی فلک اوزره سنده اشیا اوزره منقسم اولش جان نیچه
سودا و آرزو اوزره سنده بولمش و پراکنده قیلشدر پس اول جانکه تفرقه دن
قور تلمش و اهوویه مختلفه مابیننده قالمش اوله اکا سوز سوزیک ثبات و برر ز برا
سوز سوزیک انک دغدغه و تشویشنی دخی زیاده ایلمر و خفت و سفاهتنی ارثر
پس لازم اولدیکه (جواب الاحق السکوت) قولنک موجهه اکا سکوت ایله جواب
و بریله و کلام سوزیکدن حذر قیلنه * مشوی * این همی دائم ولی مستی تن *

می کشاید بی مراد من دهن * آنچنان کز عطسه و از خاسیاز * این دهان
کرده بنا خواه تو باز (بونی یلورم و لکن تک مسئلکی بنم مراد مسز دهان اچر
انجلین که اقسر مقلدن واستمکدن بود دهان سنک اراد نکسر کشاده اولور
اولکی بیت سوال مقدره جواب اولور و ایکنجی بیت مثل موقعنده واقع اولوب
بیت اول مفسر معناسنی مؤید اولور کآن بر سوال لازم کلور که چونکم اهل تفرقه
حقیقته متعلق اولان کلماتی استزل و جهالت و حاققلرندن انی فهم اینزلر احقه
جواب ایسه سکوت اولدیفنی بیلدیکز و دخی خوشلک احق اولنله ابوت و برر
دیوسو بیلدیکز مع هذاینه سکوت ایلیوب نیچه تقریر معارف و تعبیر اسرار و اطائف ایلمدیکز
بونک نتیجه سی ندر بیلر مسز جواب و برر برر نهم بومعنائی یلورم و لکن بدنک
مسئلکی و حق تعالی سنک ارادتی شرابندن سرخوش اولسی بنم مراد مسز
و اختیار مسز دهانی اچر و اغزمندن کلماتی اخراج ایلمر اگر برکسه نک کندی ارادتی
اولدیفنه انک اغزی آچلور می و اندن صدا ظهور ایدرمی دبرسک نهم مثلاً انجلین که
عطسه دن واستمکدن سنک دهانک سن استز ایکن آچلور و اندن بر صدا ظهور قیلور
پس معلوم اولدیکه برکسه نک کندی اختیاری اولدین انک دهانی آچلق
و اندن نیچه کلام و ادا ظهور ایلمک واقع اولور ایمش خلاصه کلام اولدر که
جواب الا حق سکوت معناسنی یلورم و نااهل و ناخرم اولنله افشایی راز ایلمکدن
هر وجهله احتراز قیلورم و لکن حق تعالی حضرتلرینک ارادتی و قضای بنم
وجود می بر مرتبه ست ایلمر که بنم مرادم دکل ایکن اغزی اچر و بنم اغزمندن
نیچه اسرار و حقایق درلنی اهل و نااهل و دعیوب صاچر مثلاً سکا اقسر مقل
و استمک غلبه ایلمدکده سنک اختیار کسر اغزک اچیلور چونکم کندی وجود کده
بوحالی مشاهده قیله سن اولیای کرامک نااهل اولنله سوز سوزیک معارف نقل
ایلمسنی بوقیلدن عدایله که انلر هر بار که سوز سوزیکدن توبه واستغفار ایلمر حق
تعالی انلری بنه سوز سوزیکه مشغول ایلمر نته کم بویاندن معلومک اولور

در تفسیر این حدیث که انی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة *

بوسرخ لطیف بو حدیث شریفک تفسیرنده در که حضرت رسول اکرم صلی الله
علیه وسلم پیورمشدر در تحقیقا بن اللهیدن مغفرت طلب ایلمر هر کونده یتمش کره
روایت اخری اوزره یوز کره واقع اولمشدر کما قال علیه السلام (انه لیغان علی قلبی
وانی لاستغفر الله فی کل یوم مائة مرة) یغان مضارع مجهولدر غان یغین دن غین
برده رفیقهدیرلر یعنی تحقیقا شان بودر که بنم قلبم اوزره برده نور و تحقیقا بن اللهیدن
مغفرت طلب ایدرم هر کون یوز کره علما اول حضرتک هر کونده یوز کره و یا خود

یتش کره استغفار الیسی خصوصه اختلافاً ایلمشدر و هر بری بر کونه سوز
سو یلمشدر در بعضار دیمشدر که غیندن مراد امتک احواله تقید الیسی و یا خود
انلره هدایت و ارشاد ایلمکدن اوتری سوز سو یلمشدر اگرچه بوحالت من وجه
عبادت لکن قلبک حضرت حق مشاهده قلسنه و جمال الهییدن متلذذ اولسنه
برنوع پرده رفیق کبیر پس بونی من وجه ذنب عد ایلیوب اول خصوصه
اللهدن مغفرت طلب ایدرلردی و بر آخر مرتبه به دخی ارسه لانی دخی مشاهده
حقه پرده کورسه لاندن دخی استغفار ایدرلردی وانی دخی ذنب عد
ایلیوب اول مرتبه نک ستر اولسنی حضرت حقندن مغفرت طلب ایدرلردی دیمشدر
پس معارف سوبلک و نصیحت و تعلیم ایلمک اگرچه ابراره نسبت حسنه و عبادتدر
لکن مقرب اوللره نسبت نوما سینه در پس مقرب اوللره کلام سوبلکدن فراغت
ایلمشدر با خصوصه احق اولان نا محرمه تعلیم و نصیحت ایلمکی ذنب و خطا عد
ایلیوب اول خصوصه نیجه کره استغفار قیاسه ل عجب دکلدر و لهذا حضرت
مولانا قدس الله سره الاعلا دخی اسرار و معارف سوبلکی ذنب عد ایلیوب اندن
فراغت قلمشدر و مستغفر اولمشدر و لکن قضاء الهی انلری کلام سوبلکه جذب
ایلیوب بی اختیار تکلم قلمشدر نشه کم حقیقت مآلندن خبر و یروب بیورلر
مثنوی * همچو پیغمبرز گفتن و زشار * توبه آرم روزمن هفتاد بار *
لیک آن مستی شود توبه شکن * منسیست این مستی تن جامه کن * حضرت
پیغمبر علیه السلام کی سو یلمکدن و درر علوم و معارفی ثار ایلمکدن هر روز یتش
کره توبه کتوررم لکن اول مستلک گیر و توبه شکن اولورز را بوتن مستلکی
منسیدر جامه کند یعنی پیغمبر علیه السلام کی سوز سو یلمکدن و جواهر علوم
و حکمی نا اهل اوللره ثار ایلمکدن هر کون بندخی توبه کتوررم و لکن
قضاء الهی ایله و ارادت ربانی شرابی ایله تنک مست اولسی سوز سو یلمکدن
توبه ایلمکی صرو ازاله قیلورز را بومستلک نسیان و بر یجیدر و جامه توبه و لباس
پرهیز و احترازی عقل و وجودندن صوبیجی و قو پار یجیدر اگرچه عقل و قلب
سوز سو یلمکدن و معانی نقل ایلمکدن رجوع ایلمسه قضاء الهی و ارادت ربانی
بدنی سوز سو یلمکه بر مرتبه حریص ایلمکه قلبک رجوعی اکا استاد ایدوب پرهیز
و اجتنابی اندن ازاله قیلوب سوز سو یلمکه شروع ایدوب بیورلر **مثنوی** *
حکمت اظهار تار یخ دراز * مستی انداخت بردانی راز * راز پنهان با چنین
طبل و علم * آب جوشان کشته از جف القلم * دور و دراز اولان تار یخ اظهار نک
حکمتی دانای راز اوزره مستلک آندی پنهان اولان راز بونک کی طبل و علم ایله
جف القلم منبندن آب جوشان اولمشدر تار یخندن مقدم مضاف مقدر اولور

وتار یخنده ظرفیت معنایی بولور و تار یخ زمان معنای اولور و تقدیر کلام حکمت
اظهار اسرار در زمان درازان در مستی انداخت دیمک اولور و دانای رازدن مراد
حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم حضرت نوری اولور و راز پنهانندن مراد اسرار
قضای الهی و علوم لدنی اولور و طبل و علم آشکار اولفندن و ظهور قلمندن کلیات
اولور جف القلم قلم قوریدی دیمک و قلمک جفونی کاتبندن فراغت اولمخی افاده
قیلور قلمندن مراد بونده قلم اعلی در که نقوش کائنات و ارقام موجودات صحایف
اکوان اوزره یازلسنه سبب اولمشدر و هر شینک وجودی و احوالی ایلمه قلم اعلی
واسطه سیله ازلده لوح محفوظ اوزره مکتوب اولمشدر و حالا بودنیاده ظهور
ایلمن احوال اول قلم اعلانک لوح محفوظ اوزره تحریر ایلمدیکی مقداراتک آثار بدر
پس حضرت مولانا قدس الله سره الاعلا قلم اعلانک کاتب ایلمدیکی حروف
عالیاتی و اعیان موجوداتی استعاره تمثیلیه طریق اوزره عینه تشبیه ایتمشدر
و آنک اسرارنی آب جوشانه تمثیل قلمشدر و حضرت نبی مختار علیه السلامی
بر چشمه کی فرض ایلمشدر که اول راز مخفی آبی اول حضرتک وجود شریف
و دهان لطیفلرندن ظهوره کلوب قلوب طالبینه نشو و نما و ریش و ارواح سالکینی
حیات ابدیه و سعادت سرمدیه مرتبه سینه ابر کورمشدر پس توضیح معنی و تقدیر
نقوی اولدر که دور و دراز اولان تار یخنده اسرار حق اظهار ایلمک حکمتی و کندی
زمان شریفلر ندنصره الی یوم القیامه مخفی و پنهان اولان رازلک ظاهر و آشکارا
اولسنک سراز لیبی اول دانای راز و عالم اسرار حقیقت و مجاز اولان پیغمبر علیه
السلام حضرت نرینه مستلک القا ایلمدی حتی اول حضرت گاه اولوردی که نیجه
علوم و اسرار سوبلر و کشف ایلمردی که سامع اوللرک اکثری آنک حقیقتنی فهم
ایلمکده عاجز و حیران قالورلردی اول راز نهانی و سرازنی اول حضرتک
وجود شریفندن بویله طبل و علم ایله آشکارا قلم اعلانک ازل ازلده لوح محفوظ
اوزره کاتب ایلمدیکی مقدرات ازلیه جانندن بری آب جوشان اولوب اودیه قلوب
عارفینه روان اولمش و انلر واسطه سیله اول اسرار نهانینک آینه تشنه اولان
طالبلره نشو و نما کلمشدر الحاصل الی یوم القیامه اول حضرتک وجود شریفندن
برو ظهور ایلمن ینابیع حکم ارواح اولیای کرامده و قلوب اصفیای فخامده جریان
ایلمر طالب اوللره حیات و بر و ناقصه لری کماله ابر کورر **مثنوی** * رحمت
بی حد روانه هر زمان * خفته آید از درک آن ای مر دمان * جامه خفته خورد
از جوی آب * خفته اندر خواب جو یای سراب * رحمت بی حد هر زمان روانه در
لکن ای مر دملر سز آنک ادراکندن خفته و غافل سز خفته نک جامه سی جویدن
آب ایچر اما خفته خوابده سراب استیجیدر یعنی حق سبحانه و تعالینک بی حد

اولان رحتی هر زمانده روانه و جاریدر فیاض مطلق عطاور رحتی کنندی مخلوقندن
 قطع ایلم بلکه دائما لایق قطع انک فیض ورحتی جمیع خلایقه ابر شمعکه در
 (انزل بکم فی ایام دهر کم تفحات الافعر ضوالها) حدیث شریفی بومعنایه دلالت
 قیاس پس عاقل اولنه لازم اواذر که اول رحتمری و نفعمری طالب اوله وادراک
 قبله لکن ای مردملر سز انک ادراکنندن خفته و غافل سز بر جای نگارنده خفته
 اولان کسه نیک جامه سی چاییدن صو ایچر لکن خفته اولان کسه رؤیاسنده سراب
 است و خیال آیده یلر کذلک ای مردملر سز کجمله کز حق تعالی نیک رحمت واسعه سی
 نهرینک نگارنده یاغش و نوم غفلت به یاغش سز و سز کجمله جامه جسمکز همیشه آب
 رحتمدن نشو و نما بواور و زرو نازه اولور (وسعت رحتی کل شیء) آیت کریمه سنک
 موجنبه هر شبی انک رحمت واسعه سی احاطه قیاس ایکن و اول کریم ورحیم
 اولان الله انسانه جبل وریندن و افکار قلبندن اقرب اولش ایکن خواب غفلتده
 نائم اوللر بواب حیات معنویندن غافل اولوب سراب استرل و خیالات صوریه و ظلال
 دنیویه نیک تحصیلنده یلرل سرابی آب صانورل و خیالی حقیقت قیاس ایدرل
 خیال و ظلال کسه به پایدار اولمز و سراب بقیعه ظمائی ریان قیلر مادامکه خواب
 غفلتدن بیدار اولیلر و آب رحمت الهی بدن نوش قبله لک نشنه لکری دفع اولز
 * مثنوی * می دود کاجای بوی آب هست * زین تفکر راه را بر خویش
 بست * زانکه انجا کفت زینجاد و رشد * بر خیالی از حقی مهجور شد * اول
 خفته واقعه سنده یلر که انده آبک بوی و اتری وارد حال بو که اول بیچاره بو تفکر دن
 بولی کنندی اوزر بنه باغلدی زیرا انده دیدی بو صومحلندن دور اولدی بر خیال
 اوزره اول خفته حقندن مهجور اولدی یعنی خفته اولان کسه واقعه سنده آب
 کوروب انک راجحه سنه و امیدنه یلر که اندن نوش ایلمه بواب خیال و تفکرندن آب
 حقیقینک یوانی کنندی اوزر بنه باغلدی انک بولی بیدار اولقی و آب حقیقی کنندی به
 عیانا متصل کورمک ایدی چونکم بیدار اولدی و سرابی و خیال آبی آب
 حقیقی ظن ایلیوب انی نوش ایلمه بلدی آب حقیقینک یوانی تفکر و تخیلندن
 کنندی اوزر بنه باغلدی زیرا که اول خواب و خیال مرتبه سنده آب وارد
 دیدی و آنی نوش ایلمه بلدی بو بیدارلق مرتبه سنده اولان آب حقیقیدن
 دور اولدی بر خیال اوزره حقیقندن منسوب اولان آبدن مهجور اولدی حق بونده
 حقیقت معنسانه در و یانسبت ایچون اواور و خلاصه کلام بویله دیمک اولور که
 حقیقت آب حیاته نشنه اولان غافل بو خواب و خیال کبی اولان دنیاده آب امیدی
 اوزره یلر قیاس ایلمر که بودنیاده کوردیکی خیالات روح منسللی اوله و تشنه لکنی
 دفع قیلوب مقصودنی بوله بو خیالی حقیقت تفکر ایلمیکی جهتندن آب حیات
 حقیقی جانبنه وسیله اولان طریق کنندی اوزر بنه سد ایلمش اولور زیرا هر بار که

بو عالم خیالده حقیقت آبی وارد دیو زعم ایلمه وانک سودا سنده یله و بیدار
 اولمه و آب رحتی و فیض حقیقی کنندی به جبل وریندن اقرب کورمه البسه
 بواب حقیقندن دور اولقی مقرر در و بر خیاله مقید اولوب حقیقندن منسوب اولان
 فیوضات الهیه و حیات ابدیه دن مهجور اولقی محققدر * مثنوی * دور
 بینانند و پس خفته روان * رحتی ارید شان ای رهروان (بواهل دنیا دور
 بینلر در و حال بو که زیاده خفته روانلر در پس ای رهروانلر بر رحمت و مرحت
 کتورک روان جانده دیلر رهروان بوله کیدیمچیلر دیمکدر و تقدیر کلام
 و تحقیق مرام اولدر که بواهل دنیا و اصحاب ظاهر دنیانک لوازمی بیلکده
 و نفسلر بنه رعایت قیلقد و کنندیلرک نفسنه عزت و یرن هنزلده دور بینلر
 و مدققلر در و لکن امور دینیندن جانلری نائم و لوازم اخرو به دن عقلاری غافل
 و هائدر کما قال الله تعالی (یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون)
 ای حق بولنه کیدیمچی مالک و ارشاد هدایت مالک بو خواب غفلتده قان
 طائفه به بر مرحت کتورک و بونلری خواب غفلتدن ایضاظ ایدوب بیدارلق
 مرتبه سنه بتورک نائم کنندیلر جبل وریندن اقرب اولان آب حیات حقیقندن
 ایچر لوبو خیال و ظلالی طالب اولقی مرتبه سندن کچر لوبو مقام حقیقندن واصل اولوب
 (عندم لیک مقدر) مقدر صدق مرتبه سنده پرواز ایدوب اوچدر دیمک اولور
 * مثنوی * من ندیدم تشنکی خواب آورد * خواب آرد تشنکی بی خرد (بیت)
 بن کوردم تشنه لک خواب کتوره نعم بی خردک تشنه لکی خواب کتورر بوخسه
 قافل اولان کسه به تشنه لک خواب کتورم تشنه لک بونده بر شینه زیاده مشتاق
 اولمندن و آنی طاب قیلقدن عبارت اولور پس بر کسه بر شینه زیاده محب و مشتاق
 اولسه و آنی کر میله طاب قیاسه اکانومک کلیمی حرام اولور کما قبل (بیت)
 عجباً للمحب کیف ینام * کل نوم علی المحب حرام * بر کسه بر شینه فایتله
 تشنه اولسه و آرزو قیاسه انک اول تشنه لکی مورث غفلت اولدیغنی هیچ کسه
 کورمشد (ولهذا نوم العاشقین نوم الفارقین) دیشدر بواجلدن حضرت
 مولانا قدس الله سره الاعلی دخی بیورلر بن کوردممکه بر کسه بر شینه وصالی
 آرزو و اشتیاق و طلب قبله و اول کسه خواب غفلتده یاته وانک تشنه لکی اکا
 نوم کتوره بو خود قابل دکلدر زیرا صومسزلق و حرارت خوابی محو ایدیمچی
 و عطشانی بیدار قیلچیدر اگر سوال لازم کورسه که بعض طائفه وارد که
 تشنه لکاری و آرزولری کالنده ایکن خوابه وارلر و آبدن قطع امید ایلیوب نائم
 اولورل مثلاً بعض کسه لری بر یابانده تشنه اولدقد و آبی بر مقدار طلب قیلدقد
 انی بوله مدقده امیدنی اندن قطع ایلیوب بر سایه دار اغاچک تشنه خوابه واروب

استراحت ایلر و طالب آبدن فراغت قیلر نه کم اهل دنیا طلبنده وانك
جاه و مانی تحصیل ایلک خصوصنده بر مرتبه تشنه و مشتاقدر که حضرت نبی
علیه السلام آنلر حقنده دخی طالب علم اولان حقنده (منهومان لایبشعان طالب
الدنيا و طالب العلم) دیو اهل دنیانك دنیا طلبنده تشنه لکرنی و حر یصلقلرنی
طالب علم اولنلرک تشنه لکنه و حرصنه معادل قیلدی و طالب علم اولنلر نه مرتبه
حر یصل ایسه و جامع ایسه اهل دنیا دخی اول مرتبه حر یصل و جامعدر بیوردی
حال بو که طالب دنیا اولنلر حر صلمی و تشنه لکری غفلت کتور یجیدر پس
(من ندیدم تشنکی خواب آورد) دیمک نیجه صحیح اولور جواب بیورر لر نعم بی
خرد اولنلرک تشنه لکی خواب کتورر اهل دنیا اگر چه منهوملردر و حر یصلر
و تشنه لدر لکن بی خردلدر انکچون انلرک نهجت و محبتی آنلر خواب غفلت
کتورر اما طالب علم الهی اولنلرک نهجتی و تشنه لکی انلردن خواب غفلتی ازاله
ایدر و هر بری بیدار دل اولوب آب حیات حقیقینک وصالنک طریقته کیدر
واندن نوش ابدوب حیات ابدیه ابله جان و دلی احیا ایدر * مثنوی *

خود خرد آنست کواز حق چرید * فی خرد کور عطار د اورید * خود عقل
اودر که حقندن اولتدی عقل اول دکلدرد که انی عطار د کتور دی بویت (خواب
آرد تشنکی بی خرد) لفظندن ناشی اولان توهمی دفع ایچون دینلشدر و اول
توهم بودر که تشنه دن مراد اهل دنیا اولدیغی تقدیر اوزره آنلر بی خرد دیمک
نیجه صحیح اولور که امور دنیوی ده اولقدر عاقل و بعضی حرفت و صنعتی ظهوره
کتور مکده شول مرتبه کاملار و بعضی معقولاتی فهم قیلقدن اولقدر ماهرلدر که
هر کس بونلرک عقل و ادراکنک مرتبه سنه واصل اولقه قادر دکلدرد پس بونلر
بی عقل دیمک نیجه قابل اولور بیورر که خود فی الحقیقه عقل اودر که خدای
تعالیدن مستفیض و مستفید اوله و هر دم حق تبارک و تعالی اکانافع اولان تدبیر
و تداری اکا الهام و افهام قبله عقل اول دکلدرد که آنی عطار د یلدزی وجوده
کتوره و جسمه لازم اولان معاشی ادراک ایتک مرتبه سنه بتوره حکمانک قول بونک
اوزر بنه در که بر طفل مادرندن تولد ایلد کده درت بیلده دک عقل حسی ابله
زند کانیلک ایدر درت بیلد نصیر عطار دک تر به سنه مظهر اولوب اول یلدزک تر به
و اثری اول طفله عقل جزوی کتورر و آنی امور جزوی بی ادراک ایلک مرتبه سنه
بتورر انکچون بر طفلی درت یاشند نصیر مصل و بررر که اول حینده طفل عطار ددن
حاصل اولان عقل جزوی نیک مظهري اولور شول زمانه دک که بلوغ مرتبه سنه
واروب اند نصیر تحصیل علم و معرفت قیلوب مبدأ و معادنی یلور سه و ریسنه
طالم اولور سه و انبیا علیهم السلام و اولیای کرامک بیوردیغی اوزره سلوک قیلور سه
عقل معاد صاحبی اولور وانك عقلی خدای تعالیدن استفادنه و استفاده قیلور

و دنیای خواب و خیال یلور و آخرتی حقیقت یلوب اکا انابت قیلور و اگر بودر
اولان عقله مظهر اولور سه عطار دک و بر دیک عقل جزوی مرتبه سنه قالور اگر
یوز یاشنده و اررسنه و بو عطار دک و بر دیک عقله عقل معاش و عقل جزوی
دخی دینور و انکچون بو عقله عقل معاش دیدیلر که معاش جسمانی دن غیر یسنی
ادراک ایتک که قادر اولور و انکچون عقل جزوی دیدیلر که امور کایه بی و احوال
اخروی بی ادراک قیلر بلکه کندی جسمنه نافع اولان و لازم کلان امور دنیوی بی
ادراک قیلور بو عقل جزوی نیک نهایت ادراکی حالت نزعه دک و مقام قبره دکدر
اندن اونه سنی بیلر نه کم بیورر

* در بیان آنکه عقل جزوی نابکور پیش *

* نه پیش در باقی مقلد انبیا و اولیاست *

بوسرخ شریف انک ییاشنده در که عقل جزوی قبره دک کورر زیاده کورر من باقی
امورده انبیا علیهم السلام و اولیای کرامه تقلید ابدیجیدر زیرا امور غیبیه و احوال
اخروی به انک شعوری یوقدر بلکه هر نه مرتبه کامل اولسه عالم ظاهر دن اونه
کیده من و اسرار غیبیه و احوال اخروی بی ادراک اید من نه کم نظمه کتوروب
تحقیقا بیورر * مثنوی * پیش بینی این خرد تا کور بود * وان صاحب دل
بنفخ صور بود * بو خردک پیش بینلکی کوره دکدر و صاحب دلک آن ولایقی نفخ
صوره ملتبس اولدی مصرع ثابته اندن مراد پیش بینلک اولور بنفخ صورده
بالتباس ایچوندر انتها معناسنه طوتوب صاحب دلک پیش بینلکی نفخ صورده دکدر
دینلر معنایه واقف اولمشلر نفخ صور دن اونه سنی کورر من لر دیمکی بو معنی ایهام
ایلدیکنی بیله ممشلدر صاحب دل اولدر که احوال قبردن دار نعیمه و دار بحیمه
و ارنجیه دک و خلق انلر و ابوابکی مقامده ابد الابد اولنجیه دک نقدر احوال اخروی
وار اینسه کور مشلر و باذن الله اکا عارف اولمشلدر پس معنی بیلده دیمک اولور که
بو عقل جزوی نیک اوکنی کور مسی مقبره ده دکدر مقبره دن اونه سنی کوره من
و صاحب دل اولان انبیا علیهم السلام و اولیای کرامک پیش بینلکی صور
اسرافیلک نفخه ثابته سنه ملتبس و متعلقدر که نفخه ثابته ده جمیع ارواح قیلرندن
قام اولوب حشر و نشر اولسه کر کدر پس بونلرک علی و مشاهد سنی قیامته
متعلقدر دیمک اولور و بو معناده انلرک پیش بینلکنه نهایت اولر زیرا انبیا علیهم
السلام و اولیای کرامک احوالی حشری کوررر و نعم جسته و عذاب دوزخه دخی
نظر ایر کوررر و بونلردن بو عالم خلقنه خبر و بررر نه کم سید من و سلطان من افضل
رسل صلی الله علیه وسلم حضرتلری احوال اخروی نیک جمله سندن خبر و بردی

وَأَنَّكَ تَمَنَّى أَيْلِدِيكَ زَيْدَ حَضْرَتِي دَخَى أحوال اخرويه بي مشاهده ايلوب خبر
ویرمشد نه کم جلد اولك آخره قریب آنک حکایه سی مفصلاً نظمہ کتورلمش
وتحقیق اولمشدر پس اولیای کرامک دخی احوال فبردن و جنت و جهنمه اولان
احوالی بیلری و امور اخرویه کلی سنه عالم اولمیشنه زیدک حکایتی و دخی بعض
اولیای کرامک منقبه لری دلات ایدر * مثنوی * این خرداز کوروخای
نکذرد * وین قدم عرصه عجایب نسپرد (بوعقل جزوی کور و خای کچمن
و بوقدم عرصه عجایب بصیر این خرددن مراد جزو بدر وین قدمدن مراد قدم
جسمانی اولسه دخی جائزدر لکن عقل جزوی بی قدم منزله سنه تنزیل ایدوب
بوعقل جزوی قدمی عرصه عجایب بصیر دینسه دخی اول اولور یعنی بوعقل
جزوی بخاکه منسوب اولان فبردن اوتہ کچمن و بوعقل جزوی قدمی عجایب
و غرابه اولان عرصات میدانه ابرشمن دیک اولور * مثنوی * زین قدم
وین عقل رو بیزار شو * چشم غیبی جو و بر خوردار شو (پس یوری
بوعقلدن و بوقدمدن بیزار اول چشم غیبی طلب ایلہ و بر خوردار اول اگر قدمدن
مراد ینہ قدم عقل جزوی اولور سه بوراده روشن معنای ویریلوب بویله دینور که
بوعقل جزوینک روشنندن و بوعقل جزوین بوری بیزار اول دیک اولور و اگر
قدم جسمانی مراد اولور سه معنی بوقدم جسمانیدن و بوعقل جزوین بوری بیزار
اول که بوقدم جسمانی عالم عیب آفاق قویه من و بوعقل جزوی عالم معنایی
ادراک قبیلہ من غیبه منسوب اولان چشمی استه و بر خوردار اول و چشم غیبدن
مراد بصیرت کوزیدر احوال غیبی کور یچی و امور آخرته نظر ابر کور یچیدر
ور یسنی مشاهده قیلچی و آنک اسماء و صفاتنه ناظر اولیچیدر * مثنوی *
همچو موسی نورکی باید زجیب * سخره استاد و شاگردکاب * زین نظرون
عقل ناید جزدوار * پس نظر بگذار و بکزن انتظار (حضرت موسی علیه
السلام کی جینندن نوری فچن بواور استادک سخره سی و کتابک شاگردی بونظردن
و بوعقلدن دواردن غیری سنه کلز پس نظری ترک ایلہ و انتظاری اختیار ایلہ سخره
زبون و مغلوب اولغه دیرل دوار دال مهمله نک ضمه سیله باش دونمکه دیرل و نقب دیر
معنی بویله دیک اولور که حضرت موسی علیه السلام کی نور و ضیائی کندی جینندن
فچن بواور استادک زبون و مغلوبی و کتابک شاگردی اولان کسه ل یعنی حضرت
موسی علیه السلام (ادخل يدك في جيبك تخرج يضاء من غير سوء آية اخرى) آت
کریمه سنک فخواستجه کندی مبارک اللہنی جیبایرینه داخل ایلوب اندنصکره طشره
چقرسه لردی بر بیاض نورانی ال چقره دیکه عالمه شعشه و ضیا و برردی پس
حضرت موسی علیه السلام اول نوری و ضیائی کندی جیب وجودلندن بولدی

اول نوره کندی درونلری منبع اولدی اما استاد زبون و کتابه شاگرد اولان
کسه نور عقل و عرفانی کندی وجودی جینندن بویله من بلکه استادک
وجودنه و تعلیمه و کتابدن اوقومغه محتاجدر و بونظردن و بوعقل جزویندن
ایسه باش دونمندن غیری سنه حاصل اولماز و بویکونه نظر و عقلدن انسان نور
وضیا بولز و کندیسنی ظلمات جهل و غفلندن و ضلالت و معصیتدن خلاص قیلز
وراه صوابی کورمن و خطا و زللدن خالی اولز پس بونظری و بوعقلی ترک ایلہ
و حق جینندن فرجه و دفع حرجه منظر اولکه (افضل العبادۃ انتظار
الفرج) بواورمشدر که اولمیکه سکا فرج الهی کله دوکلی حرجدن سنی فورتروب
عقل معلوم مرتبه سنه ابر کورر و نور الهی ایلہ قلبکی منور ایلوب حیات حقیقی به
سنی ابر کورر * مثنوی * از سخن کوی مجوید ارتفاع * منظر رابه
ز کفایت استماع * منصب تعلیم نوعی شهوتست * هر خیالی شهوتی درره
بنست (سخن کویلدکدن عزت و ارتفاع استمکن منظر اولنه نطق و تکلمدن
استماع یکدر زیرا منصب تعلیم بر نوع شهوتدر هر شهوت منسوب اولان خیال
یولده بتدر یعنی ای عقل جزوی صاحباری مجرد قیل و قاله مالک و بحث و جداله
قادر اولغله و تحصیل علوم رسمیه قیلغله خلقه سوز سولیکلکدن ارتفاع و استعداد
ایلك فیض حقه و الهام الهی به منظر اولان کسه به سوز سولیکلکدن استماع
اولیدر انکچونکه تعلیم ارشاد منصبی دخی نوع شهوتدر که بوکا مشایخ عظام
شهوت خفیه دیرل که نفس خلقه تعلیم ایلکدن و اظهار علم و معرفت ایتمکله
سوز سولیکلکدن حظ الور و لذت بواور هر شهوت منسوب اولان خیال ایسه طریق
الهیده شرک اولور و بت اولور (و لهذا قال النبی صلی الله علیه وسلم الشهوة
الحقیقة والریاء شرک رواه الطبرانی عن شداد بن اوس کذا فی الجامع الصغیر)
چونکم بر ارشاد و تعلیم خالصا اوجه الله اولیه بلکه حفظ نفسه اوله اول کسه به
امر تعلیم و ارشاد که نوعا عبادتدر کندی مشتهیات نفسنی عبادت حقه
شریک ایلش اولور پس تاصافی دل اولیجیه و خلوص مرتبه سن بولمیشیه
بر کسه تعلیم و ارشاد ایلک و خلقه و عظم و نصیحت سولیک لایق دکلدر بلکه
اکا لایق اولان بر مخلصک کلامنی استماع ایلکدر و اصلاح نفسه کوشش قیلوب
کندی مرضنی او کارمقدر * مثنوی * کر بفضلش ره بیردی هر فضول *
کی فرستادی خدا چندین رسول (اگر هر فضول اول اللهم فضلنه یول ایلیدی
خدای تعالی خلقه بوقدر رسول فچن کوندردی یعنی اگر اول اللهم فضلنه
وفیض و عطا سنه هر فضل صاحبی ایز ایلیدی و کندیکن فضل و عقلی واسطه سیله
اکا یول بولیدی خدای تعالی بوقدر رسول فچن کوندردی یعنی هر عاقل

وفاضل خدای تعالیٰ ک فضل و عطاسنه یول ایلیدی وخلق دخی اکا واصل
ایدی حق تعالیٰ حضرت نوری بوقدر رسو لی خلقه دعوت ایتک ایچون
کوندر مزی زبرا هر عاقل و فاضل خلقی حقه واصل ایلد کدن انبیا علیهم السلامه
احتیاج قالمزدی بوندن معلوم اولدیکه عقل جزوی صا حی مرشد اوله من
ایمش وحقک فضل و عطاسنه کندی تدبیر یله یول بوله من ایمش ﴿ مثنوی ﴾
عقل جزوی همچو برقست ودرخش * در درخش کی توان شد سوی وحش *
نیست نور برق بهر رهبری * بلکه امر ست ابرا که می کری (عقل جزوی
برق ودرخش کیدر بر درخشده وحشی جاننه کتک فچن ممکن اولور وحش
بلخ جاننده بر شهرک اسمیدر برق نوری رهبر لکدن اوزی دکلدر بلکه جناب
حقدن سحابه کر به ایل دیو امر در یعنی عقل جزوی کتک اگر چه لمعه سی واردر
لکن برق ودرخش کی ضعیف و سریع الزوالدر بر درخش و لمعه ده انسان
کندیک حقیقت شهر نه و مقام اصلینه کتکه نیجه قادر اولور وحشدن مراد
بونده وطن حقیقی و شهر معنوی اولور و برق کی اولان عقل جزوی کتک نوری شهر
حقیقه رهبر اولمقدن اوزی دکل بلکه ابر ایچون اغله دیو امر در یعنی عقل
جزوی برق سحاب طبیعت کر به ایل سندن اوزی امر در نته کم برق لمعه ایلمسی سحاب
کر به ایلمسی ایچون و یغمور یا غدر می ایچون امر و اشارت اولدی کذلک عقل
جزوی دخی بر برق لامع کیدر که لمعه سی طبیعت ابر یکن کر به ایل سندن اوزی
نشان و اشارت اولور تا شول زمانه دک که سحاب مقتضای طبیعت زائل اوله
و عقل معاد آفتابی طلوع قیله آنک پرتو انوار یله انسان ظلمت جهلدن و غفلدن
فور تلوب کندیک وطن اصلیمی جاننه یول بوله ﴿ مثنوی ﴾ برق عقل
ما برای کر به است * تابکرید نیستی در شوق هست) کذلک بزم عقلمز برق
کر به دن اوزیدر تا که برق وار شوقنده اغلیه یعنی بزم عقل جزوی بزم که بر برق
زائل مثابه سنده در که کر به قیلمقدن وناله و فریاد ایلکدن اوزیدر تا کم یوفانی
وزائل اولان عقل موجود حقیقی و ذات باقی شوقندن کر بان اوله و کندیک عجز
و قصوری یله وقفا و زوالنسه اعتراف قیله ﴿ مثنوی ﴾ عقل کودک گفت
بر کتاب تن * ایک نتواند بخود آموختن * عقل رنجور آردش سوی طیب *
ایک نبود در دوا عقلش مصیب) کو دکل عقلی کندی به دیدی کتب اوزره
طوان لکن کندیک ایل او کر نکه قادر دکلدر تن تبیدن لفظندن امر حاضر در
تبیدن طوقومغه وارولکه دیرل تن اورل و طوقن دیکدر بویه محلا ده طولان
معنا سته استعمال اولور رنجورک عقلی آنی طیب جاننه کتورر لکن علاج
ودوا ده اول رنجورک عقلی مصیب دکلدر بویتلر عقل جزوی کتک مرتبه سنی

بیان قیله و عقل کلینک دخی خاصیت و شانی عیان ایلر عقل جزوی فی المثل
بر کودک عقلی کیدر اکا دیر که مکتبه طولان و انده بر معلدن تحصیل علم ایل
اگر چه کودک عقلده بوقدر قابلیت واردر لکن کندیک عقلیه بلا معل او کر نکه
قادر دکلدر و کذلک عقل جزوی رنجورک عقلی کیدر که کندی به نافع و لازم
اولی تعقل ایدوب رنجوری طیب جاننه کتورر اگر چه بوقدر ادعائی واردر
ولکن انک عقلی کندی مرضنه دوا ایلکده اصابت ایدیمی اولز خلاصه کلام
اولدر که عقل جزوی کتک ذاتنده کندی به مضر و نافع اولی بیلکه و عقل کلک
علمی تعلیم قیله و تحصیل ایلکه استعداد و قابلیت واردر اما کندی تدبیر یله
اول علمه واصل اوله من و عقلک تدار کیه امر اض قاویه علاج قیله من بلکه
بو خصوص صله عقل کلک تعلیمه و علاجه محتاجدر دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾
نک شیطین سوی کردون می شدند * کوش راسرار بالا می زدند * می بودند
اندکی زان رازها * تاشهب می راندیشان زود از سما * که روید ایجار سولی
آمدست * هر چه میخواستند زواید بدست) کور من مبسن ایشته شیاطین
کردون جاننه کتدیلر عالم بالاک اسرار نه کوش اور دیلر اول رازلردن بر آرزق
قایدیلر تاشهب فی الحال انلری آسمانندن سوردی بویه دیو که دوتک اول بیر
کیدک که بر رسول کلشدر هر نه استرسه کز اندن اله کلور بوا بیات شریفه سوره
صافاتده اولان بو آیت کریمه به اشارت اولور قال الله تعالی (انما ینال السماء
الدنیا برینه الکواکب) الی آخره الایة تفسیر و تحقیق برقاج محله مررر ایلشدر
و توضیح معنی و تفسیر فحوی بویه دیک اولور که اشته کور که شیطانلر علمی
بلا واسطه اخذ ایلکدن اوزی آسمان جاننه کتدیلر قواللرنی عالم بالا اهلک
اسرار نه اور دیلر که نالردن علی الفور علم غیبه مخصوص اولان برقاج سری
استرافه ایللر الحاصل اول مرتبه اعلا اهلک رازلردن بر مقدار قایدیلر اول
سرلردن بر سری خطف ایدیلر پس (الامن خطفه الخطفه فاتبعه شهاب ثاقب)
آیت کریمه سنک موجب شهاب ثاقب انلری علی الفور سعادن سوردی بویه
دیو که بورادن زمین جاننه کیدوب آنده حق تعالیٰ ک بر عظیم الشان رسولی
کلشدر هر نه علم استرسه کز اندن استفاده ایدک که مراد کز اندن اله یکن کلور
بی واسطه عالم ارواحدن سرزه علم اخذ ایلکه استعداد و قابلیت بوقدر بلکه
عالم غیب علم استرسه کز اللهک رسولته متابعت و انقیاد ایدک و علمی اندن
استفاده ایلک بونده عقل جزوی صاحب لری کنایت طریقله شیاطین منزله سته
تنزیل ایلش اولور شیاطینه بی واسطه نیجه علم اخذ ایتکه رخصت اولر سته
عقل جزوی صاحب لری دخی بلا واسطه عالم غیب علم اخذ ایلکه دخی فرصت

ورخصت اولمز ديمك او اور ﴿ مشوى ﴾ كرمى جوييد دري بهاس *
 ادخل الايات من ابوابها (بي نظري و بي بهاس اولان دري اكر استرسه كز اولزه
 قبول نندن كبرك يعنى اى شياطين اكر بي بهاس اولان علم دري استرسه كز) و اتوا
 اليوت من ابوابها (امر شريفه امثال ايدوب اولزه قبول نندن داخل اولك
 يعنى هر مراده واصل اولق استرسه كز اول مراده و سيله اولان سيله تمسك قبلك
 اولزه ظهور نندن كلك نيمه ممنوع اسبه بر مراده بلا وسيله تعرض ايك اوليله ممنوع در
 نه كم بويت شريفه متعلق اولان آيت و تفصيل جلد اولده (تعظيم ساحران
 هر موسى را) سرخنده (و ادخلوا الايات من ابوابها) بيتك سرخنده مرور
 ايلدى ﴿ مشوى ﴾ ميرن آن حلقه در و رباب بيلست * از سوى بام
 فلكتان راه نيست (اى شياطين زهره سى اول قبولك حلقه سنى اور و اول
 قبوله طور فلكتك بامى طرفدن سره بول بوقدر يعنى اى زهره شياطين باب
 علوم الهى اولان رسولك قبول سنده طور و ب انك باب سعادتك حلقه سنى دهرت
 زيرا سره فلكتك بانك جانبدن علم غيبه مطاع اولغه بول بوقدر ﴿ مشوى ﴾
 نيست حاجت نان بدن راه دراز * خاكى راداده ايم اسرار راز (اى شياطين
 بوراه دراز سره حاجت بوقدر زيرا برخاى به بر رازك اسرارى ويره سره يعنى
 اى زهره شياطين بو طول و دراز بوله اخذ علوم همچون سفر ايلكه سره احتياج
 بوقدر اكر رازك اسرارى استرسه كز خاكه منسوب اولان خليفه سره اسرار
 رازى و بر مشر در اكاهراجعت ايلك و اندن تعلم قبلك و استراقة علومدن نائب
 اولك ﴿ مشوى ﴾ پيش او آيد اكر خاين نه آيد * نى شكر كرديدار و كچه
 نى آيد (انك او كنه كايكز اكر خاين دكل اسبه كز اول خاكيدن نيشكر اوليكز
 اكر چه اندن نى خاليسر يعنى اى زهره شياطين و اى عقول جزئيه صاحبلى
 اكر خاين دكل اسبه كز اول خاكى اولان خليفه الهيه نك حضور نه كلك انك
 لطيف و شيرين اولان علوم و معارفدن شكر قاشى كى - لا و نه طوليكز اكر چه شكر
 معنويدين خالى قاه شير كى سبز بوسوزل ياملا نكده لساندن و يا خود شهاب ناقب اسانندن
 شياطينه خطا باديناش و عقل جزوى صاحبلى نه تعرض قيلمشدر ﴿ مشوى ﴾
 سبزه رو باند ز خاك آن دليل * نيست كم از سم اسب جبرئيل * سبزه كردى تازه
 كردى دروى ﴿ كرتو خاك اسب جبرئيل شوى ﴾ اول دليل سنك خاك وجود كدن
 سبزه بتورر زيرا اول دليل جبرئيل عليه السلام اسب سنك سمندن كم دكلدر
 يكيلى كده و طراوتده سبزه و تازه اولورسن اسب سبزه منسوب اولان
 اسبك خاكى اوله سن يعنى اى عقل جزوى صاحبلى اول طريق حقه دليل اولان
 نبي عليه السلام و يا خود انك وارثى اولان هرولى سنك خاك وجود كده ايمان

و اسلام سبزه لر بن بتورر و سنك قلبكى منبت اسرار الهى اولق مر تبه سته بتورر
 زيرا اول كاملاك تربيه و نظرى جبرئيل عليه السلام انك قدمندن ناقص
 دكلدر جبرئيل عليه السلام حضرت لر سنك فرس الحيات نام اسبى نه بيره آياق قوسه
 ايلدى لطيف تر سبزه اولوردى نسه كم حضرت جبرئيل عليه السلام حضرت
 موسى عليه السلام صورت بشرده اول اسبه راكب اولوب كلسه ايلدى و اول
 اسب هر نه بيره قدم مباركن قوسه ايلدى در حال لطيف و تازه يشل اوتلر بتردى
 و انك جبرئيل عليه السلام ايلدىكى بوازدن حضرت موسى عليه السلام باننده
 اولان بعض كلسه دره معلوم اولوردى چونكم حضرت جبرئيل عليه السلام
 اسب سنك قدمنده بوقدر خاصيت اوله حقه دليل اولان نبيك و يا خود وارث نبي
 اولان و اينك وجودنده بو خاصيتلر نيچون اوليه اكر سن روح قدسه منسوب اولان
 اسبك خاكى كى يكيلى كده سبزه و تازه اولورسن جبرئيل عليه السلام روح القدسه
 ديرل بيت ثابنده واقع اولان جبرئيل دن مراد روح القدسى صا جبرئيل اولان
 انبيا عليهم السلام و اولياسى كرام اولور يعنى سن روح قدسى صاحبلى اولان
 هر شدرلك اسب جسده خاك اوله سن و تواضع ايدوب خدمت قيله سن و روحك
 يكيلى كده تازه اولورسن و سبزه كى لطافت بولورسن ديمك او اور ﴿ مشوى ﴾
 سبزه جانبخش كازا سامرى * كرد در كوساله تاشد كوهى * جان گرفت
 و بانك زدن سبزه او * آينچنان بانكى كه شد فتنه عدو (جانبخش بر سبزه نى كه
 آنى سامرى كوساله ايلدى تار عظيم كوه اولدى اول كوساله اول سبزه دن
 جان طوتدى و بانك اوردى انچلين بر غريب بانك و صدا كه فتنه عدو اولدى يعنى
 شول بر جانبخش اولان سبزه نى كه آنى سامرى يعنى سامره قيله سته منسوب اولان
 موسى بن ظفر نام كسه حلى و سيم و زردن دوزلش كوساله جسده القا ايلدى
 تا كم اول سامرى كوه منسوب اولدى يا خود اول كوساله كوه منسوب
 بر كوساله اولدى اول كوساله جسده ايلدى اول سبزه دن جان طوتدى و بوزاغوكى
 صدا ايلدى انك كى بر بانك ايتديكه سامرى به تابع اولان عدولك فتنه سبى اولدى
 كه هر زى آنى معبود انخا ايدى نوب اكاه عبادت قيلدى بونك قصه سيدر كه
 حق تعالى سوره طه ده خبر و يردى (قال فاطمك يا سامرى قال بصرت بمسلم
 يبصر و ايه ققبضت قبضة من اثار رسول فبذتها و كذلك سولتلى نفسى) شول
 دمكه حضرت موسى عليه السلام كندى قومندن قرق كون مهلت الوب طور
 طاغنه حضرت خدايله مناجات ايتكه كندى و حق تعالى دن بونلره كتاب كنور مكه
 وعده ايلدى و قرنداشى هارون عليه السلامى برينه خليفه نصب ايدوب كندى
 برقايچ كون هر و ايتد كد نصكره سامرى كه حضرت موسى عليه السلام خدمت

ایاش واندن نیجه علوم و حکم تحصیل فیلش برکسه ایدی که اکا موسی بن ظفر
دیرلری بنی اسرائیل دن بعض طائفه بی اضلال ایلوب دیدی که شول حلی
وسیم وزری که فرعونک عسکرندن نهیب و غارت ایلدیکز بریره کنوروب جمع
ایلیک که اول سیم وزر موسی علیه السلامک طور طاغنده اکلنسنه سبب اولور بنی
اسرائیلدن اکثرکسه انک باطل اولان قولنه اعتقاد ایدوب سیم وزرلری بریره
کتوردیلر پس آنی کوساله جسیدی یاپدی و حضرت جبرئیل علیه السلامک
اسبنک قدمی باصدیغی یردن اخذ ایلدیکسی سبره او ترابی اکا الف ایلدی (فاخرج
لهم عجله جسداله خوار) آیت کریمه سنک حسبنجه انلرایچون بر عجل جسدن
اخراج ایلدی که انک انجیق صغری صداسی واریدی پس سامری و انک تابعی
بونلره دیدیلر که (هذا الهکم واله موسی) الحاصل حضرت موسی علیه السلام
طور طاغندن کیرورجوع ایدوب قومنک بویله ضلالتنه دوشدیکنی کورد که
غضبه کلوب فرزنداشنک صفالنه یاشوب باشنه اوردقدنصره سامری به خطاب
ایلیوب دیدیکه یا سامری سنک شانک نه اوادی بوکار عظیمی ایشلدک سامری
دیدی که بنی اسرائیلک کورمدیکنی کوردیم یعنی وقتاکم سکا جبرئیل امین
علیه السلام فرس الحیات نام اسبه سوار اولوب کادی و بن سنک فتکه ایدم انک
اسبنک قدمی باصدیغی بر سبره اولوردی پس بن اول رسولک اسبنک قدمک
اثرندن براوج خاکی قبض ایلدم و کندمده آنی نیجه مدت حفظ ایلدم وقتاکم سن
طور طاغنه کتدک زینت قومی بریره جمع ایدوب اندن بر کوساله جسدن دوزوب
اول براوج خاکه اکا الف ایلدم پس اول کوساله جسدی حیات بولوب صدا ایلدی
دیدی قصه سی ایکنجی جلده دخی مرور ایشدر و تفاسیرده دخی مذکور
و مشهور اولمشدر تفصیله حاجت یوقدر **منوی** * کرامین آید سوی
اهل راز * وارهد از سر کله مانند باز * سر کلاه چشم بند و کوش بند * که
ازو بازست مسکین و نژد) اگر اهل راز طرفه امین کله سر کلاهدهن بازکی
قورتلور سبر اول کلاهدهن آزاد اولور سر که چشم بند و کوش بنددر که باز آندن
مسکین و نژددر سر کله طوغانک باشنه کیدر دکاری اسکفه دیرلر بونده حجاب
نلمانی و جسد انسانیدن استعاره اولور نژد بیچاره معنا سنه اولور و تقدیر کلام
بویله دیک اولور که ای عقول جزو به صاحبعلری اگر سر اهل راز جانبه امین
کلجک اولور سه کز و انلره بلاخیانت خدمت قیله جق اولور سه کز باز سر کلاهدهن
قورتلدیغی کبی سرک دخی روحکز حجابتندن و غشاوه بدندن قورتلوب خلاص
اولور شول سر کلاه معنوبدن قورتلور که چشم جانی کورمکدن اورنجی و سمع
باطنی ایشتمکدن سدا ییجیدر که اول سر کلاه معنوبدن باز روح مسکین و بیچاره در

منوی * زان کله مرچشم باز از اسدست * که همه میاش سوی
جنس خودست * چون بریداز جنس باشه کشت یار * برکشاید چشم
اورابازدار) اول کلاهدهن بازک چشمه سد و حجاب واردر بوهم وجهدر اندن
اوتری کلاه بازک چشمه سددر زیر انک دوکلی میلی کندینک جنسی جانبه در
چون یار کندی جنسندن کسلدی شاهله یار اولدی پس باز دار انک کوزنی
آچر و سر کلاهی انک باشند رفعا یلر یعنی اول کلاه معنوبدن شهبازان طریقت
اولنلرک چشم باطنه سدواردر انکچونکه اول بازک دوکلی میلی کندی جنسلی
اولان و حیوانیت مرتبه سنده قالن انسانه در نته کم طوغانک باشنه سر کلاه قورلر
انکچونکه کندی جنسی کورمیه و پرواز ایلدیکسی هوا و فضایه نظر قیله تا اول
حجاب واسطه سیله دست پادشاهه الفت و انسیت قیله و ما لوفاتندن منقطع اوله
چونکم کندی جنسندن منقطع اوله و پادشاهه الفت و انسیت قیله اول بازک
کوزی اوستنده اولان حجابی طوغانجی فتح ایلر بعده شاهله انسیتی اولدیغنک
واسطه سیله کندی جنسی جانبه ملحق اولمز بلکه صید و شکاری ایلوب ینه
شاه جانبه راجع اولور توضیح معنی اولدر که باز طبیعت اولان طالبان الهینک
چشم باطنلری اوزره حق تعالی بعض موانع و حجابی پرده قیلور تا کم کندینک
طبیعتنک مائل اولدیغی جنسی و بعض شیری کورمکدن بری اولور چونکم کندی
جنسندن و هواستندن و فضای دنیاده پرواز ایتکدن منقطع اولوب پادشاه حقیقه
یار اوله و انک محبتیله انسیت قیله انک چشم باطنی اوزره پرده اولان حجابلی مرشد
و معلم که باز دار کبیر کشف ایلر اندن نصره صید و شکاره صالر پس شاهله
انسیتی اولدیغنه بناء کندی جنسنه میل قلیوب و فضای دنیادن شکاری الوب ینه
دست شاهه مراجعت ایلر **منوی** * رانددیوان را حق از مرصاد خویش
• عقل جزوی راز استبداد خویش • که سری کم کنی تو مستبد * بلکه
شاگرد دلی و مستعد) الحاصل شیاطین و دیولری حق تعالی کندینک مرصادندن
سوردی عقل جزوی بی کندی استقلال و استبدادندن سوردی استبداد استقلال
معناسنه در بویله دیو که سرورلک ایله که سن کندی امور دینیله کده مستقل دکلسن
بلکه اهل دلت شاگردی و اندن تعلم ایله که مستعد سن یعنی حق تعالی شیاطینی
کندینک مرصادی اولان آسمانه تقرب ایتکدن سوردی و مستقلا آسمان طرفندن
اخذ علم ایلرینه قصد ایلدکلی ایچون انلری طرد و نهی ایلدی کذلک عقول
جزو به صاحبعلری دخی امور دنیویه و احوال اخرویله مستقل اولمزلندن و منفردا
سیر و سلوک قیلرندن نهی و دفع ایلدی بویله دیو که ریاست و سرورلک ایله که
سن بو خصوصه مستقل دکلسن بلکه بر اهل دلت شاگردی اولغنه قابلسن

واندن تعلم ايلكه مستعد سن لازم كاديكه سياست طالبي اولغى واستقلال سير
وسلوك قىلغى ترك قيله سن وبروارث نبي اولان كامله تابع اوله سن ونفسكى اصلاح
ابدوب تاسندخى اصحاب كال مرتبه سنى بوله سن * مثنوى * زو بر دل رو كه
توجزودلى * هين كه بنده پادشاه عادلى * بندى او به از سلطانيت * كه
اناخيردم شيطانيت (فوري اهل دل قته كيت زيراسن جزودلسن آگاه اولكه
عادل باشاهك بنده سبسن اكا بنده لك مستقل سلطانلقدن يكدر زيرا اناخير
كلامى دم شيطانيدر زو بونده زود لفظندن مخفقدن يعنى تير بلا ناخير بر صاحب
دل ك قته كيت واكا نيچه مدت خدمت ايت زيراسن صاحب دل دكلسن بلكه
قلب جزوئى وعقل جزوئى صاحيسن كه كل مرتبه سنده اولان صاحب دل ك
عضوى كيبسن غافل اواه كه بر عادل پادشاهك بنده سبسن اكر خبر ايشلرسك
خبر بولورسن واكر شرايشلرسك شربولورسن واكر براهل دله خدمت قيلورسك
انك مقابله سنده نيچه اجره واصل اولورسن اول پادشاه عادل كه انك خليفه سى
ومظهري اهل دلدر اكا بنده لك قىلغى سلطانلقدن يكدر زيراسن كه بن اندن
خبر او يكه بنم بويله بر حبيتم واردر ديك شيطانه منسوب اولان كلامدر لازم
كلى كه بو كبر و انانيتى ترك ابدوب و بر روشن دل عارفه بنده اول تاكم جهانك
سلطاني اولقدن اعلا مرتبه لر بوله سن * مثنوى * فرق بين و بر كزين نوای
حبيس * بندى آدم از كبر بليس) حبيس بونده محبوس معناسنددر يعنى اى
محبوس زندان طبيعت اولان كسه فرق كور نميز ايله ابليسك كبرندن آدمك
بنده لكى كه ابليس رياسته واستقلاله ميل ابدوب (اناخير منه) ديككه
نيچه ملعون ومطروود اولدى و آدم عليه السلام حضرتلرى كبر و نخوتى ترك ابدوب
بنده لك يرلنه كتمكه نيچه مقبول ومودود اولدى پس بوايكسنىك مايننى فرق
وتميز ايلد كد نصكره قرب حقه وسيله اولان صفتلره مائل اولوب حضرت آدم
عليه السلام كى بنده لك اختيار ايله ونفسكى حقير و ذليل قيل ديك اولور
* مثنوى * گفت آنكه هست خورشيد راه او * حرف طوبى هر كه ذات نفسه *
سايبه طوبى بين وخوش بختب * سر بنده در سايبه سر كش بختب) اول
كسه كه راه الهينك خورشيدى اولدى ديدى طوبى كلامنى هر شول كسه ايچون
نفسنى ذليل ابلدى حرف بونده كلام معناسنددر اى عقل جزوئى صاحي طوبيتك
سايبه سنى كور و آنك زيرنده خوش بات اول سايبه باش قوبى سر كش او بو
بو ينده اولان طوبى جنت شجره سندن عبارتدر اولكى بنده اولان طوبى طيب
معناسند مصدر در وتقدير كلام بويله ديك اولور كه اول سلطان حقيقت كه طريق
الهينك شمس منبريدر شول كسه لر كه نفسلرى حقير و ذليل ابلدى انلر حقنده

(طوبى لمن ذات) نفسه بيوردى نفسى ذليل ايلين كسه ايچون طوبى اوليچى اول
ذليل النفس اولان كسه بودنياده طوبى آخاچى كى اولان كاملك سايبه جايىنى وظل
هدايت وارشادنى مشاهده ايلوب انك قربنده وانك حايث وهدايتك سايبه سى
آلنده خوش ولطيف استراحت ايله انك سايبه سعادتته باش قوبوب تذلل وتواضع
قبل و بى كبروبى نخوت آسوده اول تاكم متكبرلر مشواسندن خلاص اوله سن وهين
واين اولان عباد رحن مرتبه سنى بوله سن * مثنوى * ظل ذات نفسه خوش
مضجعبست * مستعدان صفارا مهجعبست * كرازين سايبه روى سوى مئى *
زود طاغى كردى وره كم كنى) ذات نفسه حديثك مظهري اولان كاملك ظلى
خوش بر مضجعبدر اول صفايه مستعد اولانه بر مهجعبدر مضجع يتاجق بره ديرلر
مهجع محل هجوعه ديرلر يعنى او بويچى بره ديرلر اكر بوسايبه دن دونوب بلك
جانبته كيده سن فى الحال طاغى اولور و بولى كم وتابد ايلرسن يعنى شول كسه كه
نفسنى ذليل ابلدى انك سايبه سعادتى وظل هدايت وحايثى بر لطيف يتاجق يرلر
اكر طريقته باقى لازم كاورسه اول نفسى ذليل اولان جليل القدر ك سايبه جايىنىك
تحتنده بات زير اول صفاي دله مستعد اولان كسه ايچون انك سايبه حايثى بر لطيف
خوابكاهدر كه آنده هروجه هله سالكه راحت روح بوانور اكر اول عزيزك سايبه
هدايت وحايثندن اعراض ابدوب بلك جانبته كيده سن وكبر ونخوت صفتلر يله
متصف اولوب مقتضاي نفسى اختيار ايله سن على الفور طاغى و باغى اولورسن
و طريق مستقيى كم وضايع قيلورسن لازم اولديكه انك سايبه حايث وهدايتى
ترك ايتمه سن وكندى عقل وفكر كك مقتضاسى جانبته كتمه سن بلكه هروجه هله
اكا تابع اوله سن و اول نه ديرسه اكا كوره عمل قيله سن نته كم بو بيانده نه بيوررلر
انككه عامل اوله سن

* بيان آنكه يا ايها الذين آمنوا لاتقدموا بين يدي الله ورسوله *
* چون نبي نيسى زامت باش * چونكه سلطان نه رعيت باش *
* بسرو عارفان وخاموش باش * از خود زحى و رايى متراش *

بو آيت كريمه نك بيانده در كه سوره هجرانك اوليدر خطابى ندايله تصدير ايلك
مخاطبينه تنبيه ايچوندر حير نداده اولان امرى كه زياده امر عظيمدر (يا ايها الذين
آمنوا) اى اللهه ايمان كنورنلر (لاتقدموا) برامرى تقديم ايلك مفعولى
محذوف اوله تعميدن اوترى و يا خود ترك مفعول نفس فعاك تركنه قصد ايچون
اوله تقديرى لاتفعلوا التقديم ديك اوله فلان يعطى وينع قيلنددن اوله اى يعطى
الاعطاء وينع المنع ديمكدر (بين يدي الله ورسوله) مجازدر و مراد بين يدي

امرهما دیکدر زیرا جلست بین بدی فلان دیرلای بمکان بحدی بدیه قریبا
دیکدر بومعنی ایسه جناب عزنده منصور اولمزا الامجازا مکر اللهم بین بدی الرسول
مراد اولده الله ذکر اولسی رسولک شاننی تعظیم ایچون اوله یعنی لا تقطعوا
امرا قبل ان تحکما به یعنی الله ورسولی سزه حکم ایتمزدن اول برامری قطع
ایتماک (واتقوا الله) الله هدن قورقک تقدیم ایلمکدن و مخالفه حکمندن
(ان الله سمیع علیم) تحقیقا الله سمیع در اقوال کزری علیمدر احوال کزری یلور
چونکم نبی دکلشن امتدن اول چونکه سلطان دکلشن رعیت اول یعنی چونکم
بو یولده ایلمکدن بری اولمق لازم ولا بددر چونکم نبی اولیه سن امتدن اولمق
لازمدر واکر طریقت سلطانی دکلشک انک رطایا وتوابعندن اولمق لازمدر مقتدا
اولان کاملاره پسر اول وخاموش اول کند کدن بررأی وبرزجت یوغه یعنی
کندی قریحه کدن بررأی وفکر احداث ابدوب اکا اویمه وبرزجت ومشتت
چکمه زیرا بو یولده کندی بلیکسی اوزره زجت چکمک تعذیب حیوان بلا فاده
ایلمکدر * مثنوی * پسر و خاموش باش از انقیاد * زیر ظل امر شیخ
واو ستاد * ورنه کرچه مستعد وقابلی * مسخ کردی توز لاف کالمی (آرده
کیت شیخک واو ستادک امرینک ظلی التسه اکا کمال انقیاد کدن خاموش اول
بوخسه اگرچه سن مستعد وقابلشن کاملک لافندن اوزری مسخ اولور سن یعنی
ای طالب حق اولان کسه سکا لازم اولان اولدر که بر شیخ واو ستاده تسلیم اوله سن
و ادب بودر که هر حالده اکا پیرو اوله سن وتبعیت قیله سن و آنک امرینک سایه سی
التسه کمال انقیاد کدن خاموش اوله سن انکله معارضه ومجادله ایلمکدن
حذر قیله سن واکر بویله ایلمر سک اگرچه مستعد وقابل ایسکده سن کاملک لافندن
اوزری مسخ اولور سن واولجه استعدادی وقابلیتکی زائل قیلور سن * مثنوی *
هم ز استعداد وامانی اگر * سرکشی ز استاد راز باخبر * صبر کن در موزه دوزی
توهنوز * و ربوی بی صبر کردی پاره دوز) هم استعداددن کبر و قالور سن اگر
باخبر اولان راز او ستادندن باش چکمه سن سن هنوز موزه دوز لیکده صبر ایله
واکر موزه دوز لیکده بی صبر اوله سن پاره دوز اولور سن موزه دوز ایچ ادک دیگجی
وجز مه دیگجی دیکدر بوی بودیدن مخففدر پاره دوز اسکجی به دیرل یعنی
اگر باخبر اولان راز استادندن سرکش اوله سن واعراض قیله سن هم استعداد
وقابلیتکدن کبر و قالور سن لازم کلدیکه موزه دوز لیکه سن هنوز صبر ایله واکر بی
صبر اوله سن پاره دوز اولور سن مراد استاد کاملدن صنعت کامله نیک تعلیمده
وتحصیلنه صبر ایله واکر صبر ایلمه چک او اورسک صنعت ناقصه صاحبی اولور سن
موزه دوز لیکدن مراد صنعت کامله اولور و پاره دوز لیکدن مراد صنعت ناقصه

اولور پس صنعت کامله نیک تحصیلنده جفایه صبر ایلمن کسه صنعت ناقصه
صاحبی اولور دیکدی افاده قیلور احوال طریقت دخی بو کاکوره قیاس او انور
* مثنوی * کهنه دوزان کربدی شان صبر و حلم * جله نودوزان شدندی
هم بعلی (کهنه دیگجیلره اگر صبر و حلم اولیدی جله سی علمه هم نودوز اولورلردی
یعنی اسکی دیکن ناقصه را اگر صنعت کامله نیک تحصیلنده استاد کاملک جفاسنه
صبر قیله لردی وحلیم اوله لردی جله سی یکی دیگجی کامل اوله لردی علم وصنعتله
بوندن معلوم اولدیکه اول کسه لکه علم ومعرفتده ناقصه و شریعت وطریقتده
کهنه دوزلر کی دنی وحقیقیرلدر انلر استاد کاملک جفاسنه صبر قیلمشالدر
ونفسلرینک مرادی اوزره سیر ایدوب تحصیله مجد وساعی اولمشالدر اگر استاد
کاملک خدمتده اوله لردی وانک جفاسنه صبر قیله لردی بو بدنک لوازمه مقید اولمق
که فی المثل کهنه دوزلک کیدر اندن خلاص اوله لردی وروحک تعصیرنه
وتکمیلنه سعی قیلق نودوزاق کیدر آمده کامل وماهر اوله لردی * مثنوی *
پس بکوشی و باخراز کلال * هم تو کو بی خویش کالعقل عقال) پس عقل
جزوئنک مرادی اوزره چالشور سن آخر الامر ده کلال وملا لدن هم سن کندک
دیر سنکه عقل عقالدر عقال عینک کسریله بو غاغویه دیرلر بس با عریله بسیار
معناسنه اولوب یعنی بویله اولسه هم جائزدر کندی عقل جزوئنک مقتضاسی
اوزره چوقی سعی قیلور سن آخر کار ده کلال وملال جهتندن هم سن کندک
دیر سنکه عقل آفاق باغیدر یعنی اگر چه شمعی عقل جزوئنک مقتضاسی سعی
وکوشش ایلمر سن و آئی نافع ظن ایلیوب عمر نازنینی اول عقل جزوئنک مقتضاسی
خرج ایلمر سن اما آخر کار ده انک بی نفع اولدیفنه واقف اولوب کلال وملال کدن
عقل عقالدر دیو اعتراف ایلمر سن و بو عقل جزوئنک آفاق باغی اولدیفنی بیلوب
حیفاکه بونک مقتضیاتنی تحصیل ایلمکده بیهوده یره کوشش قیلمش دیو سوبلر سن
* مثنوی * همچو آن مرد مفلس روزمرک * عقل زامی دید بس بی بال
وبرک * بی غرض می کردان دم اعتراف * کز ذکاوت راندیم اسب از کراف)
اول مرد مفلس کبی مرک کوننده عقلی زیاده بی بال وبرک کوردی اولدمده
غرض سن اعتراف ایلمدی بویله دیو که ذکاوتدن اسبی کراف جهتندن سوردک
یعنی ای عقل جزوی صاحبی اگر چه حالا انک مقتضیاتنی اوزره سعی وکوشش
ایلمر سن لیکن آخر کار ده انک بی نفع اولدیفنی کوروب (العقل عقال المره) دیر سن
شول فلسفی مذهب اولان کسه کبی موت کوننده حالت نزعه قریب اولدقدده عقل
جزئی بی زیاده قنادسز و قدر تسز کوردی و بیلدیکه انکله مقصود اصلی ومحجوب
حقیقی طرفه کیدلر و مرتبه حقیقه اول عقل جزوی وسیله اولمزا بلا غرض اولدمده

اعتراف ایلوب دیدیکه حیفا و دز یغا ذکاوت جهتندن عقل اسبی لاف و کزافدن
اوتری میدان قیل و قاله سورده و کندیمزی عقلیات و نقلیات کاله ابر کوردک اول
قیل و قالک و بحث و جدالک بو کونه کونده نفی بوق ایمش نته کم قبصری
فصوص شرحنده و حسین میدی دیوان علی شرحنده بو بیتلری امام فخر
رازیدن نقل ایلشاحات نزعه فخر الدین رازی بویه دیدی دیوسویشلردر
اول بیتلر بونلردر (بیت) نهابة ادراك العقول عقل * و اکثر سعی العالمین
ضلال * ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا * سوی ان جمعنا فيه قبل و قال ﴿ مثنوی ﴾
از غروری سر کشیدیم از رجال * آشنا کردیم در بحر خیال * آشنا
هیچست اندر بحر روح * نیست اینجا چاره جز کشتی نوح (بز غرور دن
رجالدن باش چکدک خیال دریاسنده بوز بکلاک ایلدک بحر روحده آشنا
هیچدر بوقدر بوراده چاره کشتی نوحدن غیری بونده حضرت مولانا قدس
سره طرفندن حقیقت حالی تعلیمدر یعنی اول فلسفی مذهب و کلیم مشرب اولان
کسه حالت نزعه واروب اخیرونک عدم نفی مشاهده قبلدقه معترف
اولوب دیدیکه لاف و کزافدن اوتری اسب عقلی میدان قیل و قاله بیهوده
بره سورده و غرور من دن رجال اللهدن باش چکدک و آنله متابعت ایلدکن
اعراض ایدوب خیال بحر فی حقیقت ظن ایلوب انده غواصلق ایتدک و قیل
و قال جمعنه کندک بویه دیوزغم ایتدک که کندیمزی قوت فکریه و علوم
نظر یه ایله غرقاب فنادن خلاص ایلله وز شمدی بیامدک که بوعهک بودر یاده
اصلا نفی بوق ایمش نته کم آنله تعلیم بوررلر آشناق بحر روحده هیچدر یعنی
در بای روحه سالک اولمده و بحر عالم حقیقه سفر قیلقده سباحت و غواصلق
اعتماد قیاق و مقتضای عقل اوزره سالک اولق هیچ اندر هیچدر بومرئیده کشتی
نوحدن غیری چاره بوقدر کشتی نوحدن مراد سنت نبویه و شریعت مصطفویه در
ننه کم تمثیل ایدوب بیورمشلردر (مثل سنتی کشل سفینه نوح فن تمسک بها نجا
ومن تخلف عنها غرق) برکسه عقلمده جالینوس وارسططالیس کی کال بواسه
وابو علی بن سینا کی رئیس حکما و عقلا اولسه و شفا کتاب تألیف قبلسه مع هذا
شرع نبوی و سنت مصطفوی اوزره سلوک قیلسه بو بحرده مغریندن اولور
و دین ارسططالیس اوزره اولور دیمشلردر ننه کم عمر سه وروردی حضرتلری
فلسفی مشرب اولان و کتاب شفایه اعتماد ایلوب انک مقتضای اوزره سلوک قیلان
کسه ر حقه دیر (بیت) و کم قلت للقوم انتم علی * شفا حفرة من کتاب الشفا *
فلما استهانوا بتوبیخنا * فرعنا الى الله حتی کفی * فاتوا علی دین ارسططالیس *
وعشنا علی دینا المصطفی * رکن الدین علاء الدولة سمنانیدن بویه منقولدر که

شیخ محمد الدین بغدادی قدس سره بیورمشلردر که حضرت رسول علیه السلامی
واقعده کوردم سوال ایتدکه یار رسول الله ماتقول فی حق ابن سینا قال علیه السلام
هو رجل اراد ان يصل الى الله تعالى بلا واسطی فحجبه بیدی فسقط فی النار
﴿ مثنوی ﴾ اینجا فرمود آن شاه رسل * که منم کشتی درین دریای کل *
یا کسی کوردر بصیرتهای من * شد خلیفه راستی برجای من (ننه کم اول شاه
رسل بویه بیورچیکه بودریای کلد * کشتی بنم باشول برکسه در که او بنم
بصیرتلمده بنم یرمه بر راست خلیفه اوله راستیده یاوحدت اینجا اولوب
مصدر یه اولورسه معنی بنم یرمه راستک خلیفه سی اولدی دیمک اولور یعنی
اول شاه رسل و هادی اعدل سبل حضرتلری بویه بیوردی که بودریای کلد
سفینه بنم که طالب حق اوللری ضلالنه غرق اولمندن ناجی اولورم و مقصود لرینه
واصل قیلورم یاخود بودریای کلد کشتی شول برکسه در که او بنم باطنک
انوارنده و مشاهداتنده بنم مقامده راست و درست خلیفه اولدی یعنی بکا وارث
و تابع او اوب بنم کی علی بصیرة حضرت معنی الله دعوت قیلدی ننه کم
بوآیت کریمه بومعنائی موضح و مفصح اولدی قال الله تعالى (قل هذه سبيلي ادعوا
الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني وسبحان الله وما انا من المشركين) و بوابیات
لطیفه بوحدیث شریفه اشارت اولور که بیوررلر (مثلی و مثل علماء امتی کسفینه
نوح فن تمسک بها نجا و من تخلف عنها غرق) بوحدیث شریفک شرحی
بوجلدک اواسطنه قریب محله مرور ایلشدر ﴿ مثنوی ﴾ کشتی نوحیم
در دریا که تا * رونکردانی ز کشتی ای فتی * همچو کنعان سوی هر کوهی
مرو * از نبی لاعاصم الیوم شنو) بز نوحک کشتیسی کی ز دریای مغرورین
تا که سن کشتیدن بوز دوندیمیه سن ای فتی حضرت نوح علیه السلامک اوغلی
کنعان کی هر برطاغ طرفنه کته قرآن عظیمدن (لاعاصم الیوم) آبتنی استماع
ایلله بوآیت سورة هودده در که اولی بودر (ونادی نوح ابنه) یعنی حضرت نوح
علیه السلام ندا ایلدی اوغلی کنعانه (وکان فی معزل) حال بو که اول بر مکانه
ایدیکه نفسی پدرندن و اخوان و قومندن عزل ایتشدی پس کال شفقتندن دیدیکه
(یابنی اربک معنا) ای اوغلیچم بزمه سفینه یه بیله راکب اول (ولا تکن
مع الکافرين) کافرله اوله که غرق اولورسن (قال ساوی الی جبل یعصمی
من الماء) کنعان دیدیکه عن قریب بن برکوهه التجا ایدرم کال رفعتندن اول بنی
حفظ ایلر صودن (قال لاعاصم الیوم من امر الله) حضرت نوح علیه السلام
دیدیکه هیچ برحافظ و عاصم بوقدر بو کون اللهک عذابندن (الامن رحم) الا اول
الله که راجدر و یاخود عاصم یعنی معصوم اوله ننه کم ماء دافق و عبثه راضیده

ماه مدفوق و عبثه مرضیه معناسنه در پس بوتقدیرجه هیچ برکسه محفوظ
و معصوم دکلدر بوکون الاشول کسه که اکا الله رحم ایلدی و یاخود استثناء
منقطعه اوله ای و لیکن من رجسه الله دیمک اوله پس بومکاله ده ایکن (و حال
بینهما الموج فکان من المفرقین) حائل اولدی کنعانه نوح مابینه بروج عظیم
پس اول کنعان زمهره مغرقتدن اولدی پس خلاصه کلام و نتیجه مرام اولدر که
حضرت نبی صلی الله علیه وسلم وانک وارثی اولان هرولی وصفی کندی فکر و عقلنه
اعتماد ایلین کنعان سیرتله بویله دیرلر که بزبودر بای معنویتدن حضرت نوح
علیه السلام سفینه سی کبی یز تا کم ای عقل و فکرده فتی اولان کسه بزدن اعراض
ایله سن کنعان کبی هر بر طاع جانینه کتمه و فکر و عقلا کوهلرینه اعتماد والتجس
ایتمه حضرت قرآن عظیمدن بر معصوم و محفوظ بوقدر الا الله تعالی کن رحمت
ایلدیکی و یاخود برعاصم و حافظ بوقدر الاشول کسه که حق تعالی اکا رحمت ایلدی
دیدیکی کلامی اشت واکله تا کنعان کبی مغرقلر زمهره سندن اولیه سن
مشوی * می نماید پست این کشتی ز بند * می نماید کوه فکرت پس
بلند * پست منکرهان و هان این پست را * بنکران فضل حق پیوست را (
بند چشمندن بوکشتی سکا پست و دنی کورینور کوه فکرک سکا زیاده عالی بلند
کورینور الحق باقه اکاه اول اکاه اول بوپست کوردیکک کشتی به پیوست اولان
فضل حقه نظر ایله بعض نسخه ده بیت ثانی بوقدر اما بعض سنده واردر و خلاصه
کلام اولدر که یعنی بودر بای معنوی به کشتی نوح کبی وسیله اولان و لیله
وصفیلرک وجود نه کوزک بغلو اولدیغندن پست و دنی نظر ایله اگر چه فکرک
کوهی سکا بلند کورینور اما آتی بلند کورمه بوپست کوردیکک کسه لره الحق باقه
بلکه حق تعالی کن بونلره علی الدوام و بر دیک فضل و احسانه نظر ایله تا کم بونلره
تمسک ایلین مؤمنلردن اوله سن و غرق و هلاک اولمندن نجات بوله سن
مشوی * در علو کوه فکرت کم نکر * که یکی موجش کند زیر و زبر (
سن کوه فکرک بلندکنه نظر ایله زیر بروج آتی زیر و زبر ایله یعنی ای کنعان
سیرت و طاعی طبیعت اولان کسه فکرک کوهنک بلند اولسنه نظر ایتمه و کشتی
نوح کبی اولان کاملاک صحبتی قویوب اول سمته کتمه زیر دریای قهر الهیندن
بر موج اول فکرک کوهنی زیر و زبر ایدر پس عقل و فکر که نیچون اعتماد والتجس
ایدرسن * مشوی * کرتو کنعانی نداری باورم * کرد و صد چندان
نصیحت آورم) اگر سن کنعان ایسک بکا تصدیق طومر سن اگر ایکی یوز
بوقدر نصیحت ایلم یعنی ای عاصی طبیعت اگر سن کنعان سیرت ایسک بکا
تصدیق ایتمر سن و سوز می طومر سن اگر نیچه یوز کره سکا نصیحت ایلم

مشوی * کوش کنعان کی پذیر داین کلام * که برومهر خسد ایست
و ختام) کنعانی قولخی بو کلامی فچن قبول ایلر بر انک اوزرنده خدای تعالی
حضرتلرینک مهر و ختامی واردر مهرله ختام الفاظ مترادفه دندر ایکیسی دخی
بر معنایه در یعنی کنعان سیرت اولان کسه نک سمعی بو کلامی فچن استماع ایلر
اول سمعک اوزرینه حق تعالی کن مهری واردر کما قال الله تعالی (ختم الله علی
قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه) مشوی * کی گذارد موعظه
بر مهر حق * کی بکر داند حدث حکم سبق * لیک می کویم حدیث خوش
پی * بر امیدانکه تو کنعان نبی) مهر خدا اوزره بند و موعظه فچن اثر و گذر
ایلر حادث حکم سبقی فچن دوندر لکن برخوش بی خبر سو بلم اول امید
اوزره که سن کنعان دکلسن یعنی حق تعالی حضرتلری که برکسه نک سمع باطنی
لوح قضاده مختوم و مهور ایلش اوله و نصیحت و موعظه اول مهور اولان
سمعک اوزرینه نافذ اولمز واکا بند و نصیحت تأثیر قیلر ز یا حادث سابق حکمی
تبدیل ایلمکه قادر اولمز چونکم حال بویله در بکا لازم بوایدیکه ای کنعان سیرت
سکا نصیحت ایلیدم و موعظه سو یلیدم و لکن برخوش ایزاو حدیث سو یلم
اضافت به معنی لام اولوب لکن برخوش ایزاونک حدیثی سو یلم دیمک دخی
جائز در اول امید اوزره که سن کنعان اولیه سن بلکه سمع باطنیک اوزره اولان
مهر ازی اولیوب غفلت مهری اوله و بنم نصیحتله زائل اوله سکا نصیحت
ایلدیکم بو امید اوزره اولور دیمک اولور * مشوی * آخر این اقرار خواهی
کرد هین * هم ز اول روز آخر را بین * می توانی دید آخر را مکن * چشم
آخر بنیت را کور و کهن (آخر بو اقراری ایسک کر کدر آگاه اول هم اول
کوندن آخری کور آخر امری کور مکه قادر سن آخر بین چشمکی سن کور و کهن
ایله مکن مصرع ثانی به مصروف اولور یعنی اخرا الامر بوکا اقرار ایلمک استرسک
آگاه اول هم بو کوندن آخری کونی کور و باشکه بلا طرزدن اول بودنیاده ایکن نصیحتی
قبول ایلیوب روز آخرت ایچون تدارک قیل حالا عقل کوزیله آخر و عاقبتی کور مکه
قادر سن آخر بین اولان کوزیکی کهنه و کور ایله که خواب غفلتله عقل کوزی
کهنه اولور و ادراک حقیقت ایلمدن کبر و قالور * مشوی * هر که آخرین
بود مسعود وار * نبودش هر دم بره رفتن عشار) هر شول کسه که مسعود کبی
آخر بین اوله بوله کتمکده هر دم اکا عشار اولمز عشار سور چوب دوشمکه دیرلر یعنی
شول کسه که اهل سعادت کبی آخر و عاقبت کور یچی اوله بوله کتمکده اکا
هر دم دوشمک و سورچک اولمز * مشوی * کر نخواهی هر دمی این خفت
وخیز * کن زخاک بای مردی چشم تبر) واکر هر برده دوشمکی و قالقمخی

استن ایسک برمر د کاملاک خاک پابندن چشمی تیز ایله چشم تیز وصف ترکیبی
اولوب کن باش مناسبه استعمال اولوب معنی بویه اولسه دخی جائز اولور
برمر د کاملاک خاک پابندن چشم تیز اول یعنی برمر شد کاملاک بولسک طوزنی
کوز بکه سرمه ایله تا کم کوزک تیز بین اوله و طریقتک شیب و فرازی کوره و انده
اولان ورطانه و حزالق اقدامه نظرایر کوره پس آفتان و خیران کتمکدن نجات
بویه و سوب و سالما طریق حقه سالک اولنلردن اوله سن **مثنوی** **کحل**
دیده ساز خاک پاش را * تابندازی سراو باش را * که ازین شاگردی وزین
افتقار * سوزنی باشی شوی نود و الفکار (اول مرد کاملاک خاک پابنی کوز بکه
کحل دوز تا کم او باشک سرنی آته سن ز بر بوشا کر لکدن و بوافقار دن نیم
ایکنه اولورسک ذوالفقار اولورسن او باش رنده دیرل و خاک پای مرد کاملی
توتیا ایلمکدن مراد اکا زیاده تواضع و تعظیم قیلقدن و انک خاک پابنی توتیا کی
عزیز و شریف بیلکدن کتابت اولور و تقدیر معنی بویه دیمک اولور که اول مرد
کاملاک خاک پابنی کحل دیده کی عزیز و شریف بیل تا کم رند اولان نفس و هو انک
و شیطان پردغالک باشنی ازاله ایله سن انک باشندن مراد حب دنیا و دخی
مال و جاهه اولان میل و هوادر بونلری قیلکدن آتفه و ازاله ایتمک قادر اوله سن
دیمک اولور زیرا اول مرد کامله بوشا کر لکدن و بوافقار و مسکندن
برخیف و ضعیف سوزن کی اوله سن ذوالفقار کی ایسکی قات اولور سن
و کسینلک مرتبه سن ذوالفقار اولورسن دیمک شکوک و شبهائی و معاصی و ضلالتی
زیاده قطع ایدیمی اولورسن و ظاهر و باطنی کامل اولنلرک مرتبه سنی بولورسن
دیمکدن عبارت اولور **مثنوی** **سرمه** کن تو خاک هر بکرزیده را * هم
بسوزد هم بسازد دیده را * چشم اشترزان بود بس نور بار * کو خورد از بهر
نور چشم خار (الحاصل هر کزیده و مقبول اولان کسه نك خاک پابنی چشمکه
سرمه ایله اول سرمه دیده بی هم بقار هم دوزر مثلا چشم اشتراندن اوتری زیاده
نور باردر که اول اشتر نور چشمدن اوتری خار بر یعنی هر مقبول و بر کزیده اولان
اصحاب سعادتک خاک پابنی سرمه کی عزیز و شریف بیل که انلرک خاک پابنی کحل
الجواهر کی عزیز و شریف بیلک دیده نك پرده لری بقار و هم آتی اصلاح ایدوب
دوزر اشترک کوزی اول اجلدن زیاده نور باغدر یچی اولمشدر یعنی دوه نك کوزی
اول اجلدن زیاده منور اولوب انک انیشی و یوقشی و مزالقی و مخافتی مشاهده
قیلشد ز بر او اشتر کوزینک نورندن اوتری خار بر بوندن مراد طالبه تعریض
و نگاہ در کان دیمش اولور که دوه نك کوزی جار و استزدن زیاده اولمی انکچوندر که
او کوزینک روشنالغندن اوتری خار بر پس ای طالب سنک دخی چشم دلک روشن

اولوب استرسک میدان محبتده نیجه زمان خار محنتی و خمس فلاکتی کند بکه غدا ایله
تا کم اشترکی چشمک منور اولوب راه الهی سده سقوط و عشاردن خلاص اوله سن
دیمک اولور

قصه شکایت اشتر با اشتری که من بسیار در روی اقم در راه رفتی
و تو کم در روی می آبی حکمت این چیست و جواب گفتی شتر استرا

بوسرخ شریفه مناسب اولان احادیث شریفه و کلمات لطیفه جلد ثانی شکایت
اشتریش اشتر سرخنده مرور ایلمشدر انده طالب اوله **مثنوی** **اشتری را**
دید روزی اشتری * چونکه با و جمع شد در آخری (بر اشتر بر کون بر اشتری کوردی
چونکیم اول اشترله بر آخرد جمع اولدی اشتردن مراد بونده (المؤمنون هینون
لینون کالجمل الانف) حدیثک مو جنبه مؤمن کامل اولور و استزدن مراد
عاصی و غافل اولور **مثنوی** **کفت** من بسیار می اقم برو * در کربوه
وراه و در بازار و کو (اشتر کندی حالندن شکایت ایدوب اشتره دیدی بن یوزم
اوزره چوق دوشم کربوه ده و راهده و بازار و کویده کربوه دپه و بلکه دیرل کو کویدن
مخففدر که محله دیرل **مثنوی** **خاصه** از بالای که تازی کوه * در سرایم
هر زمانی از شکوه (خصوصاً طاغک بالاسندن زیر کوهده ک یعنی اشغه دره به دك
هیت و شکوهدن هر بر زمان باشم اوزره کاورم یعنی کربوه و راه و محله لرده اگر چه
دوشمکدن و سور چکدن خالی دکلم لکن "طاغک دپه سندن اشغه سته ایتمک محلهده
دوشوب سور جدیدکم قتی چوق واقع اولور مراد عاصی و غافل اولان کسه لک
مرتبه روحدن مرتبه بشریته تنزل ایلدکری زمانده هیت و شکوه نفس و شیطاندن
سقوط و عشارل چوق اولمشدر **مثنوی** **کم** همی افقی تو درر و بهر
چبست * یا مکر خود جان پاکت دولیتست (سن یوزک اوزره دوشم سن ندن
اوتری یا خود مکر سنک جان پاکت بردولندر که بنم کی نحوسته منسوب دکلدر اول اجلدن
عشار و سقوطدن خلاص اولمشدر **مثنوی** **در سرایم** هر دم وزانوزم *
پوزوز انوزان خطا بر خون کنم (هر دم باشم اوزره کاورم و دیر اورورم اول
خطا دن اغرم و دیزم بر خون ایدرم **مثنوی** **کژ** شود پالان و رختم بر سرم *
و رختکاری هر زمان زنجی خورم (پالان و رختم باشم اوزره کری اولور و مکار بدن
هر زمان بر عظیم زخم برم هر بار که یوزم اوزره ساقط اولم و اوزر مسده اولان کج
اولوب باشم اوزره کاسب و کراچی اولان کسه لردن بر عظیم زخم و ضربت برم
مراد مبتدی اولان غافلک طریقتده دوشوب سور جدیدکی زمانده اهل طریق
اولنلردن آتی تا دیب ایلمکدن اوتری کونک اورملری اولور **مثنوی**

همچو کم عقلی که از عقل تباہ * بشکند توبه بهر دم در کمال * سخره ابلیس کرد
در زمن * از ضعیفی رأی آن توبه شکن (شول بر کم عقل کی که تباہ اولان
عقلندن هر دم کتاه ابلیسکه توبه سنی صبر فی الحال سخره ابلیس اولور بوهم
وجه در زمانه ابلیسکه سخره سی او اورا یسک ضعیف کندن اول توبه صیجی یعنی
استر کندینک حالی کم عقل اولان توبه شکنک حاله تشبیه ایدوب دیدی که
بنم حال شول بر کم عقلک حاله بکرز که ناقص و خراب اولان عقلندن هر دم کتاه
ایسکه توبه سنی صیوب طریقتدن دوشوب زمانه ابلیسکه زبونی و مسخره سی
اولور عقل و رأینک ضعیفدن اوتری * مثنوی * در سر آیم هر زمان چون
اسب لنگ * که بود بارش کرا و راه سنک (اول عقلی ناقص و رأی ضعیف
توبه شکن هر زمان دپه سی اوزره کلور اسب لنگ کی ز برانک بوی آغر و بول
ط شلودر انک بوی آغر اولسی شول باراماندر که سماوات و ارض و جبال انی
چکمکدن ایاواشفاق ایلدیلر و اول ظالم و جهول اولان انسانه انی تحمیل قیلدیلر
چونکم بارامان توبه نقل اوله و سبیل طاعت طاشا و بول کی مشکل و عسر اوله
* مثنوی * میخورد از غیب بر سر زخم او * از شکست توبه آن ادبار خو
اسب لنگ کی کم عقل اولان کسه دوشوب سور چکدن خالی اولن لاجرم عالم غیبدن
باشی اوزره اول کم عقل زخم بر اول ادبار خو بلو توبه سنک شکستدن اوتری یعنی
استر دوشد کده مکاریدن و اسب لنگ سوز چکده فارسدن زخم بدیکی کی اول
ناقص العقل عالم غیبدن باشی اوزره زخملر بر توبه سنی صدیکندن اوتری اول
مدبر خو بلو * مثنوی * باز توبه میکند بار آئی سست * دیویک تف کردو
توبه ش را شکست (اول بیچاره رأی سست ایلر کبرو توبه ایلر دیو بر تف ایلدی
وانک توبه سنی صدی یعنی اول ناقص العقل چونکم عالم غیبدن باشی اوزره
زخم یه کبرو رأی سست و عقل ضعیف ایلر ایشلدیکی خطا و زللدن رجوع ایلر
بس شیطان اکا بر تف ایلر یعنی نیچون توبه ایلرسن تف سکا و بوتف سنک اوزره که
در وانک توبه سنی صبر تف دیمک ترکیجه تودیمکدر یعنی تو کر مکدر که بر کسه بی
تحقیر ایلک و فعلانی بکنمک محلنده استعمال ایلر بونده دخی شیطانک اکاتف دیمسی
انک توبه سنی و فعلانی بکنمکدن عبارت اولور * مثنوی * ضعیف اندر ضعیف کبرش
آنچنان * که بخواری بنکرد برواصلان (عقل و رأی ضعیف اندر ضعیف و انک
کبری انجیلندر که واصلره خواری ایلر نظر ایلر یعنی اول کم عقل اولان بدبختک
عقلی و فکری ضعیف اندر ضعیف ایکن انک کبری انجیلن قویدر که ارباب و صاله
واصحاب کاله حقارتله نظر ایلر انلره حقارتله نظر ایلدیکی اجلدن عشار
و سقوطدن قورتلره من و طریق حقّه سویا و سالا کیدنلردن اوله من پس

ینه استرک اشتره کندینک سقوط و عشارندن وانک سلامته اولان
رفتارندن سوال قیلدینک بیاننه شروع ایدوب بیوررلر * مثنوی * ای
شتر تو که مثال مؤمنی * کم فتنی در روکم بینی زنی (ای شتر سنکه مؤمنک مثالسن
بوزک اوزره دوشمنسن و برونکی اورمنسن * مثنوی * توبه داری که چنین
بی آفتی * بی عثاری و کم اندر روفتی (ای شتر سن نه طوتار سن که بویله آفتسرسن
و عشارسرسن و بوزک اوزره دوشمنسن یعنی سنک بویله آفتسرسن اولمکه وجه
ندرسن علملردن نه یلورسن که عشاردن و سقوطدن بری اولوب بوزک اوزره دوشمنسن
دیدی * مثنوی * گفت کرچه هر سعادت از خداست * در میان ما و تو
بس فرقه است * سر بلندم من دو چشم من بلند * چشم عالی را امانست
از کزندی (اشتر دخی استره بویله جواب و بروب دیدی ای استرا کرچه هر سعادت
خدای تعالی دندر لکن بزمه سنک اور نامزده چوق فرقلر وارد جلاله فرقدن
بری بودر که بن سر بلندم و بنم ایکی کوزم بلند در چشم عالی ایچون کزندن
امان وارد یعنی ای استر سنکله بنم مابینده چوق فرقلر وارد اول فرقلردن
بررسی بودر که اولان بنی خلقت جهتندن بلند و عالی قدرم و بنم کوزم دخی
بلنددر که سندن اعلا و اقوی کور یجیدر چشم عالی ایچون ایسه جیع ضررلردن
امان وارد زیرا عالی اولان کوز طریق الهیده اولان مضری و زیانی کورر
و کندی به زبان اولان و ضرر و برن برلردن حذر قیلور * مثنوی * از سر که
من بینم پای کوه * هر کو و همواره رامن تو و تو (بن طاغک باشند طاغک
آباغنی یعنی دینی و اشغه سنی کور یرم هر چقوری و دوزبری بن قات قات کور یرم
یعنی حق تعالی بکا بر عالی نظر و یرم شد که اعلا هر تبده دن ادنی اولان مرتبه به دک
نظر ایر کور یرم هر چقوری و هر دوزبری قات قات کور یرم اول احتیاطله کورمک
بسک سبب سلامت اولور دیدی * مثنوی * همچنانکه دید آن صدر
اجل * پیش کار خویش تار و زاجل (انجیلن که اول صدر اجل کوردی کندی
کارنک او کنی اجل کونته دک بونده صدر اجلدن مراد متقی اولان کسه در که
ایکنجی بینده اولان آن متقی لفظی بومعنایی مؤید اولور و ایضاح قیلور یعنی انجیلن
اول اعظم اولان مرتبه عالی صاحبی کندی کارنک او کنی موت و اجل کونته دک
کوردی * مثنوی * آنچه خواهد بود بعد بیست سال * دیدن در حال آن
نیکو خصال * حال خود تنها ندید آن متقی * بلکه حال مغربی و مشرقی (
اول نسنه که بکرمی یلدنصکره اولسه کر کدر اول نیکو خصال انی حالده کوردی
اول متقی و ننی همان تنها کندی حالی کورمدی بلکه جیع مغربی و مشرقینک
حالی کوردی یعنی اول اعظم اولان متقی اول نسنه که بکرمی یلدنصکره اولسه کر کدر

اول ابو خصلتی انی اول حالده کوردی وزمان مستقبله ظهوره کلجک احواله
نظر ایر کوردی اول ماسوادی پرهیز قیلان کامل بالکزهان کنبدنک حالی
کوردی بلکه مغرب و مشرقه منسوب اولان خلابنک احوالی مبدادن معاده
وارنجیده دک مشاهده قبلدی وانلرک نه اولوب ونه اوله جغنی بیلدی متقییدن مراد
بونده جیح ماسوایی کور مکن پرهیز ایلین ولی کامل اولور که بونلر هر شبنک عین
ناتده سنه و اوح محفوظده مسطور اولان حقیقتلرینه ناظر اوورلر پس مغربی
و مشرقینک حالی بونلره کورمک آسان اولور * مثنوی * نور در چشم
وداش سازد سکن * بهرچه سازد پی حب الوطن (نور الهی اول متقیینک
چشم ودانده مسکن دوزر اکر سن دیرسککه ندن اوتری نور الهی انک کوزندن
و کولکندن مسکن دوزر و بدوزر و اصل محبتدن اوتری مسکن دوزر متقیینک کوزنده
و قلبنده نور الهی ساکن اولسی وطن حقیقه به انک محبت قلمسندن اوتر بدر
بومعنی حب متقی به اسناد اولدیغی اوزره در امانوره اسناد اوانسه دخی معنی لطیف
اولور و تقدیر کلام بوبله دینک اولور که نورانک چشم دلنده مسکن دوزر ندن
اوتری مسکن دوزر دیرسک کندی وطنه محبتدن اوتری مسکن دوزر
زیرا نور الهینک وطنی متقی و عارفک کوزی و کولکیدر پس وطنه محبت ایسه
لابد مقرر و محققدر لاجرم نور متقیینک قلبی و کوزنی مسکن دوزمسی وطنه محبت
اولمق قیلندن اوور * مثنوی * همچو یوسف کو بدید اول بخواب *
که سجودش کرد ماه و آفتاب * از پس ده سال بلکه بیشتر * آنچه یوسف دیده
بد بر کرد سر (حضرت یوسف علیه السلام کبی که اول اول خواب ورؤیاده
کوردی که ماه و آفتاب اکا سجده ایلدی اون ییلدنصکره بلکه دخی زیاده اول
نسنه بی که حضرت یوسف علیه السلام واقعه سنده کورمشدی اول باش بوقر و ایلدی
یعنی حضرت یوسف علیه السلام کبی که اول یوسف رؤ یا سنده اول کوردی که
اکا آی و کونش و اون بر ییلدن سجده ایلدی و باباسی حضرت یعقوبه انی حکایه ایلدی
بویله دیو که (یا بابت انی رأیت احد عشر کو کبسا و الشمس والقمر رأیتهم لی
ساجدین) پس بو کوردیکی رؤیانک حقیقتی و نتیجه سی اون ییلدنصکره بلکه
اوندن دخی زیاده رک که اکثرک قولی بودر که قرق ییلدنصکره اول نسنه بی که
یوسف علیه السلام حضرتلری واقعه سنده کورمش ایلدی باش بوقر و کنوردی
و ظهور قبلدی چونکیم اون بر قرنداشی و باباسی و خالسته سی کندی حضوره
کلوب بوجه سی کندی به سجده قیلدن قلزنده (هذا تأویل رؤیای من قبل
قد جعلها ربی حقاً) دیدی الحاصل حضرت یوسف علیه السلام زمان مستقبله
مدت مدیده و عهود بعیده مر ورندنصکره ظهور ایده جک احوالک آثارنی

وعلایمینی اول حالده مشاهده ایلدی * مثنوی * نیست آن بنظر بنورالله
کزاف * نور ربانی بود کردون شکاف (اول بنظر بنورالله کزاف دکلدن نور
ربانی کردون شکاف اولور یعنی اول الله نور بیه نظر ایلک کزاف دکلدن دخی
(اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله) حدیث شریفی دخی کزاف دکلدن بلکه
حدیث صحیحدر مؤمن کامل نور الهیله هر شبنک باطنه داخل اولور و آنک سرنی
و حقیقتنی بیلور نور ربانی کردونی یاربجی و برده لری برنجی اولور و وراى حجابده
اولان اسراری مشاهده قیلور * مثنوی * نیست اندر چشم توان نوررو *
هستی اندر حس حیوانی کرو) اما ای استر سنک کوزکده اول نور الهی یوقدر
یوری ز براسن حس حیوانیده گرفتار و کروسن یعنی ای استر طبیعت اولان غافل
سنک چشم باطنکده اول نور الهی یوقدر یوری که سن حیوانه منسوب اولان
جسده مرهون و مقیدسن بواجلدن من الی اقدامی کوره میوب و پیش و ورايه
نظر ایر کوره میوب عشار و سقوطدن خالی اولرسن * مثنوی * توز ضعیف
چشم بینی پیش پا * توضیف و هم ضعیف پیشوا (سن ضعیف چشمکدن انجیق
پیش پایکی کوررسن سن ضعیفسن هم ضعیف سکا پیشوا در یعنی ای استر سنک
کوزک بر مرتبه ضعیفدر که انجیق ایانک اوکنی کوررسن سن من حیث العقل والرأی
ضعیفسن و هم پیشواک ضعیفدر پیشوا دن مراد بونده چشم اولور که چشم دست
و یابک دلیلدر ننه کم بو بیلته بومعنایی تفسیر ایدوب بیورلر * مثنوی *
پیشوا چشمست دست و پای را * کو بیند جای رانا جای را (دست و پایک
دلیل و پیشواسی چشمدر زیر اول جایی و ناجایی کورر یعنی محل اولان و نا محل
اولان یری مشاهده قیلور * مثنوی * دیگر آنکه چشم من روشترست * دیگر
آنکه خلقت من اطهرست * زانکه هستم من زاولاد حلال * نه زاولاد زنا و اهل
ضلال * توز اولاد زنا بی کان * تیرکز پرند چوبد باشد کان (برفرق دخی
بودر که بنم چشم زیاده روشندر برفرق دخی اولدر که بنم خلقتم سندن اطهردر
زیرا که بن اولاد حلالدم اولاد زنا دن و اهل ضلالدن دکلم اما سن بی کان اولاد
زنا دن سن ننه کم تیرکز واکری اوچر چون کان بد واکری اوله مقدما اشتراسته
سنکله بنم مابینده چوق فرقلر واردر اول جهندن سنکله بن مساوی دکلم دیمش
ایلدی اول جمله فرقلردن بری بجن دخی بیان ایدوب دیر که بر آخر فرق دخی بودر که
بنم کوزم سنک کوزکدن روشندر و دور بین تر در اطراف و جوانبی و مخاف و من الی
بقصودر مشاهده ایدیمیدر و بر آخر فرق دخی بودر که بنم خلقتم و طبیعتم سندن
لطیفتر و پاکتر در زیر بن اولاد حلالدن اولدمکه پدر و مادرم بنم کند و جنسمندر
و بن انلره بکرم اولاد زنا دن و اصحاب ضلالت صلیندن دکلم اما سن اولاد

زندان سن و اهل ضلال صلبیدن سنگد سنك پدرك شول خردر كه حقاقت و ضلالت
انك صفت جبلیه سی و خاصیت طبیعیه سیدر و سن انك صلبیدن ك لشمش
بر حرام زاده سن بی كان محقق و مقرر در كه كان بد اولسه انك تیری كز كیدر و نشانه
و ارموب اكری حرکت ایدر و بونده تنبیه بودر كه اولاد حلالدن اولنك و صلب
طاهر دن وجوده كنك راه هدایتیه ساوك قتلقد و مستقیم اولمده عظیم مدخلی
وارد انك كه اصلی پاك اولمیه و پدر و مادر لری حرامدن اجتناب قلیه بهر حال
استر كبی طریقی الهیده اعوجاج و انحرافدن خالی اولمز و عثار و سقوطدن راه بولمز
و هادی و مهندی اولان و راه حقّه عدالت و استقامت اوزره سیر قیلان مؤمن كامله
دخی دكه حالله اقتدا قیلز و خباثت جبلیه سنه معترف اولمز اما اكر عنایت باری یاری
اولوب خباثت جبلیه سنه بویه اهل ضلالت اولنلردن بری معترف اولوب
هادی راه حق اولنلردن برینه اقتدا قیلور سه بعون الله اول ناپاك كیدن قورتلوب
طهارت بولور و عثار و سقوطدن نجات بولوب طریقه سویا و سالما كیدنلردن
اولور

تصدیق کردن استر جوابهای اشتر او اقرار آوردن بفضل
او برخورد و ازواستعانت خواستن و پروپناه گرفتن بصدق
و نواختن شتر استر او و نمودن و باری دادن بدرانه و شاهانه

منوی گفت استر راست گفتی ای شتر این بكفت و كرد چشم از اشك پر
ببجاره استر اشتد دن بو كلام هدایت انجیمی استماع ایلدی اكا دیدی ای اشتر راست
سویلديك استر بونی دیدی و چشمنی اشكدن پر ایلدی منوی ساعتی
بكریست و در پایش فتاد گفت ای بكزیده رب العباد بر ساعت مقداری
اغلدی و اشتر ك ایاغنه دوشدی اكا دیدی ای رب العبادك بر كزیده و مقبولی
منوی چه زیان دارد كر از فرخندگی در پذیری نومرادر بندگی
نه زیان طو ترا كر دولت و فرخنده لكدن خدمت و بنده لكه بی قبول ایدنه سن یعنی
سنك كمال كرمكه زیان كلز اكر فرخنده لك جهتندن بودر دمندی بنده لكه قبول
ایلیه سن دیدی منوی گفت چون اقرار كردی پیش من رو كه
رستی نوز آفات زمن پس اشتر اكا مرحت ایدوب دیدی چونكم بنم او كده
قصور كه اقرار و اعتراف ایلديك یور بكه زمانك آفتدن قورتلديك منوی
دادی انصاف و رهیدی از بلا نعهدو بودی شدی زاهل ولا انصاف
و یردك و بلادن قورتلديك سن دشمن ایدك ولا اهلندن اولديك یعنی بد خو و خبیث
خلقت اولدیغنسك جهتندن بیرزه دشمن ایدك چونكم خطا و زنكه اعتراف قیلديك

و خلق نیکو یله اتصاف ایلوب انصاف و یردك و كندیکی دردمندك و ببجاره لك
مرتبده سنه ایر كوردك بلادن قورتیلوب اهل و لادن اولديك بونده تنبیه بودر كه
انصاف قتلق و جرمنه معترف اولق انسانق نیچه بار دن قورتروب اهل و لادن
ایلكه سبب اولور دیمکی افاده قیلور منوی خوی پدر ذات تو اصلی
نبود كزید اصلی نباید جز بخود آن بد عاریتی باشد كه او آرد اقرار
و شود او توبه جو معلوم اولدیكه خوی بد سنك ذاتكده اصلی اولدی زیا
اصلی بددن بخود و انكاردن غیرى نسنه كلز اول بد عاریتی اولور كه اقرار كتورر
و توبه جو اولور یعنی خوی بدایکی قسمدر بری ذاتی و بری عرضیدر سنك ذاتكده
خوی بد اصلی و جبلی اولدی زیا اصلی و جبلی اولان خوی بدك علامتی اولدر كه
اندن انكاردن غیرى و اعراض و استكباردن ماعددا خصلت ظهور ایلز بوندن
معلوم اولور كه اول كسكه خوی بدی اصلی و جبلیدر اكانصیحت ناصحان و هدایت
مرشدان كار كر اولمز و انك خوی بدنی بونلرك نصیحت و هدایتی ازاله قیلز لایزول
مابالذات لابلعرض دیشلدر اما اول خوی بد كه عاریتی اوله البته انك صاحبی قباحته
اقرار كتورر و گناهنه توبه جو اولور پس عاریتی اولق و اصلی و ذاتی اولان خوی
بدك مابیننی تمیز ایلمكن اوتری حضرت آدم علیه السلام ایله ایلیسی بومعنائك
وضوحی ایچون مثال ایراد ایدوب پیوررل منوی همچو آدم زلتش
عاریه بود لاجرم اندر زمان توبه نمود آدم علیه السلام كبی انك گناه و ذاتی
عاریه ایدی اصلی و ذاتی دكل ایدی لاجرم اول زمانده توبه كوستردی
پس حضرت آدمك بعد العصیان اول زمانده توبه ایلیسی آنك جرم و زلتك
عاریتی اولسنه دلالت ایدر منوی چونكه اصلی بود جرم آن بلیس
ره نبودش جانب توبه نفیس چونكم اول ایلیسك جرم و فسادی اصلی و ذاتی
ایدی لاجرم لطیف و نفیس توبه جانبته اكا بول اولدی و جرمنه اعتراف قلدی
بلكه كندوبی كوروب انا خبرمنه دیدی و كندوبی بو خود بین اولمقدن و خبرلو
یتلكدن مطرود و مخذول ایلدی انكچون بیت جرمنه اعتراف ایدن مسكین
بكدراندن كه اوله طاعت بین دیشلدر منوی رو كه رستی از خود
واز خوی بد و زبانه نار و از دنداندن بوری ای مرد نائب و آسوده اولكه
كند كدن و قبیح خوبكدن قورتلديك و آتشك یال كندن و برنجینسك دیشندن
قورتلديك یعنی دوزخدن و انده اولان حیات و عفار بدن نجات بولديك منوی
رو كه اكنون دست در دولت زدی در فكنسیدی خود بخت سرمدی پس
ای مرد نائب بوری كه شمیدی دولته ال اوردك كندیکی ایدی و سرمدی بخت
و سعاده برافديك یعنی ای نائب اولان و جرمنه اعتراف قیلان شمیدنكره بوری

آسوده اول ونحوست وضلائندن بی باک اول زیرا الکی دولسته آوردک و کند یکی
ابدی و سرمدی بخت و سعادت بر اقدک شمدنصکره محزون و غمناک اوله دبدی
﴿ مشوی ﴾ فادخلی توفی عبادی یافتی • ادخلی فی جنتی در یافتی • در عبادش
راه کردی خویش را • رفتی اندر خلد از راه خفا • سن ادخلی فی عبادی
مضمونی بولدک ادخلی فی جنتی مفهومی بولدک راه خفادن خلد ایچره کتدک اول
خدائک عبادنه کتدیکه یول ابلدک یعنی ای نفس اماره مرتبه سندن تأب اولان
و کذر قیلان و نفس مطمئنه مرتبه سن بولان کسه سن حق تعالی بنم عبادم
زمره سنه داخل اول دیدیکی خطابه مظهر اولوب انک عبادنه داخل اولق
مرتبه سنی بولدک بنم جنتیه و بنم صالح اولان عبادم زمره سنه داخل
اول دیدیکی مرتبه به دخی واصل اولدک زیرا انک کندی جنابنه مضاف
اولان عبادک زمره سنه داخل اولق وانلره اقتدا قیلق جنت ذات وصفاته داخل
اولغی مستلزم اولور که مشایخ اکا جنت عاجله دیرلر چو نکم بر کسه زمره
صالحینه داخل اوله بودنیاده جنت عاجله به داخل اولغی لایق اولور و آخرتده
اولان جنت آجله به دخی راه خفادن یول بولور چونکم بودنیاده اولان
اللهک عبادی زمره سنه کتدک ایچون یول ابله سن وانلرک صحبتنه و خدمته
داخل اوله سن کبرلویولدن خلد ایچره کیدر سن و دیده جانله جنت اعلا بی سیر
ایدرسن دیمک اولور و بو بیتلرله سوریه فجرک آخرنده اولان آیت کریمه به
اشارت قیلور و بو آیت کریمه نک تفسیری و بومحله مناسب اولان تحقیقی جلد
اولده (دل نهادن عرب بر التماس دلبر خویش) سرخنده (کفت ادخل فی عبادی
تلتقی) بیتک شرحنده مرور ایلشدر انده طلب اولنه ﴿ مشوی ﴾ اهدنا کفتی
صراط المستقیم • دست تو بگرفت و بردت تانعم (صراط مستقیم بکاهدایت
ایله دیدک پس خدای تعالی سنک الکی طوتدی و سنی نعیمه دک ابلتدی یعنی
هر نمازده سن الهی برنی طوغری یوله هدایت ایله دیو دعا و التماس ابلر دک پس
خدای تعالی سنک الکی طوتوب سنی دار نعیمه دک واصل ابلدی که انک وصولنه
سبیل و دلیل اهل دک صحبتنه داخل اولغدر سوریه فاتحه نک تفسیری عن قریب
بورایه کلنجبه دک (وحی کردن حق تعالی موسی علیه السلام را) سرخنده مسطور
اولدی (اهدنا) امر در معنی دعا و صبغه امر و دعا و التماس صورته بر در اما
تفاوت بحسب المعنی مقرر در دعا ادندان اعلی به خطابه دیرلر اهدنا کی و امر
بر عکسدر یعنی اعلادن ادنایه خطابه دیرلر و اقیوا الصلاة کی و التماس
مساویدن مساوی به خطابه دیرلر مثلاً بارانکدن برینه اکتب هذا و اقرأ هذا
دیمک کی اهل تفسیر اهدنایه نیچه وجوهله معنی و یرمشر بعضلر و فقتا یعنی بره

توفیق ایله راه مستقیم کی سنک توفیق و عنایتکمز بویول کسه به میسر اولر
و این عباس رضی الله عنهدن روایت اولمش که انلر الهمنایله تفسیر ایتشدر یعنی
بره الهام ایله طریق مستقیم و بعضلر علما بره ییلدر راه راستی و بعضلر میلنا
یعنی برنی مائل قیل طریق توحیدیه و عنان اقبال و اختیارمزی اول جانبه
منعطف قیل و امام جعفر صادق رضی الله عنه دیمشدر اهدنا ای اربا طریق
التوحید قال القاشانی ای ثبتنا علی الهدایة و کلنا علی الاستقامة فی طریق الوحدة
التي هی طریق المنعم علیهم من التبین و الصديقین و الاولیاء المقربین ﴿ مشوی ﴾
نار بودی نور کشتی ای عزیز • غوره بودی کشتی انکور و مور • ای عزیز اگر چه
اول نار ایدک شمعی نور اولدک غوره ایدک شمعی انکور و مور • اولدک یعنی
ابتدای حالده شهوت و غضب خو یلر بنه مبتلا ایکن نار کی سوزنده ایدک شمعی
حیوانیت و نفسانیتدن کچوب نور اولدک و اول حالده خام و ناپختنه غوره کی
بر تلخ و ترش کسه ایدک شمعی کی حالده انکور و مور • کی اطفیف و شیرین
بر کسه اولدک ﴿ مشوی ﴾ اختری بودی شدی تو آفتاب • شاد باش الله
اعلم بالصواب (ای مرد تو اب فی المثل اول براخترا ایدک شمعی آفتاب عالمان
اولدک شمدنصکره شاد اول الله تعالی حضرتلری صوابه اعلمدر یعنی مرتبه
جسمانیتده ایکن نور باطنک اختر کی ضعیف ایدی شمعی بالکلیه جسمانیت
و حیوانیت صفتلرندن کذر قلوب دین و طاعت فلکک آفتابی اولدک شاد اول
هر خصوصده الله صوابه اعلمدر اما انسان کاه اولور که بر شئی صواب ظن ایلر
مع هذا اول شئی خطا و ندمددر انکچون انسانه بر مرشد کامل اهم و الزمدر
تا کم بو خصوصده خطابی صواب ظن ایلدکده انک خطا سنی اکا اعلام ایلده
و شهد و شکر کی اولان صواب و ارشادی هر نه ایسه اکا سوبلیه انکچون
بو مناسبتله حسام الدین چلبی حضرتلرینه خطاب ایلوب ناسه تعلیم صواب
ایلک خصوصنده بیورلر ﴿ مشوی ﴾ ای ضیاء الحق حسام الدین بکیر •
شهد خویش اندر فکن در حوض شیر • تارهد آن شیر از تغیر طعم •
یابد از بحر مزه تکثیر طعم (ای ضیاء الحق حسام الدین طوت کندی شهد
و شکر یکی سود حوضنه براق تا کم شیر تغیر طعمدن قورتلره من و لذت دریاسندن
تکثیر طعم بوله بونده شهد دن مراد ذوق روحانی و حلاوت عرفاندر شیردن
مراد طبیعت انسانی و قابلیت نفسانیدر که تغیر و تبدلی ادنی شئله حاصل اولور
اما ذوق روحانی و حلاوت عرفانی فچین بر طبیعت و قابلیت معدن حلاوت اولان
مرشد کامل جا نبندن القا اولنسه و خرج قیلنسه اول طبیعت و اول قابلیت شیرله
عساک ممزوج اولدیغی کی لذت و حلاوت بولوب تغیر و تبدلدن بری اولور مقدما

ذکر اوانسان کلمات لطیفه دن وایات شریفه دن بومعنی منفهم اولشدی که
حیوان سیرت واستر طبیعت اولان کسمه ل بدخوبلکلرندن تجاوز قتلزل وتادیب
اولزلز الا براشتر مست کبی اولان مؤمن کامل ومیشد فاضلاک همت وتریه سیه
اول توبه وطاعتده تمکین وثبات محقق اولز الا برحرینک تأدیبیه واول سالکه
ذوق روحانی ویرمسیه وانک قلبه حلاوت عرفانی ایرکورمسیه اووراکر بر معدن
حلاوت و عرفانی اولان کمالک وجودندن برمبندی اولان سالکک قلبه ذوق
روحانی وحلاوت عرفانی القا و لیسسه واعطا قیلنسسه طبیعت انسانی عفونت
هوایله در حال شیر کبی متغیر اولوب انک طعمی وذوقی فاسد اووردی لازم
کلدی که شیر عسل ایله مخلوط اولدقده طعمی متغیر اولقدن مصون اولدیغی کبی
مبتدی اولنلرک طبعنه وقلبیه مربی کمال شهد روحانی واذواق عرفانی القا ایلیه
تالئلرک طبعنی وقلبیه عفونت هوایله تبدل وتغیردن صیانت وحیات قیلش اوله
بواجلدن حضرت مولانا حسام الدین افندی حضرتلرینه کندی درونلرنده اولان
ذوق روحانیلرنی وحلاوت عرفانیلرنی مجلس شریفلرنده اولان مبتدیلرک طبعنه
وقلبیه القا ایلمکه امر ایدوب بیوررلر ای حق تعالیکنک ضیاسی اولان حسام الدین
کندی روحانی اولان شهد یکی و عرفانی اولان ذوقکی طوط واندن بر مقصدار
حوض شیر کبی اولان مبتدیلرک قلبه القا بیت تاکم انلرک قلبی وقابلیتی سودی
تغیر طعمدن خلاص اوله وقلبیه وطبعیهلری عفونت هوایله فاسد اولقدن
نجات بوله و مزه ولذت دریاسی اولان مرتبه روحانیندن ومقام وحدندن کثرت
طعم بوله وطعمی ولذتی متغیر اولقدن قورتلوب خلاص اوله * مثنوی *

متصل کردد بدان بحر الست * چونکه شد در بازهر تغیر رست * منفذی
یابد دران بحر عسل * افقی ران بود اندروی عمل (اول حوض شیر الست
در یاسنه متصل اوله چونکه دریایه اولشوب دریا اولدی هر تغیر وفساددن قوتلدی
اول حوض شیرینک شهد روحانیکنک واسطه سیه اول بحر عسله بر منفذ بولور
اندن صکره اول حوض شیرک وجودنده بر آفتک عملی اولز یعنی ای حسام الدین
چلبی سن شهد روحانیکی حوض شیر کبی اولان طالبک قلبه القا ایله تاکم سنک
شهد روحانیکنک وحلاوت معرفتک واسطه سیه انک حوض قلبی اول الست در یاسنه
متصل اوله چونکه دریایه متصل اوله وکندوبی عین دریایوله اندن صکره هر تغیر
وتلویندن قورتلور واحسن حاله واصل اولور و عفونت هوایله فاسد اولقدن نجات
بولور اول عسل دریاسی کبی اولان روحانیت مرتبه سنک همتک واسطه سیه
بر بول بولور بعده انک وجودنده آفات معنویدن بر آفتک تأثیری اولز و آتی هوا
وهوس تبدل وتغیر قیلز دیمک اولور * مثنوی * غره کن شیر واری شیر

حق * نارود آن غره برهفتم طبق * چه خبر جان ملول سیرا * کی شناسد
موش غره شیرا) پس آمدی ای شیر حق شیر کبی بر مرده غره ایله تاکم اول غره فلک
سابعه کیده سیره اول ملولک جانینک نه خبری واردر موش شیرک غره وصداسنی
چن فهم ایلر غره ارسلانک آوازه دیرلر که اگر نمق دیدکلر بیدر سیر بونده ممثلی
ومنقبض معنایسته در یعنی ای حق ارسلانی شیرل کبی بر صدا ایله حتی اول صیت
وصدا طبقات سمایه واصل اوله ووجه عالم انکله طوله مقصود ارشاد وهدایتک
آوازه سی عالمه غلغله صاله واهل آسمان واهل زمین شهرت بوله دیمک اولور
ولکن صدای لطیفکدن و آواز شریفکدن حکم و معارفدن ملول ومنقبض اولان
جانک نه خبری واردر یعنی اصلا خبری وعلی بوقدر موش کبی اولان اهل دنیا
واصحاب نفس وهوا وارباب زرق وریا حق ارسلانی اولان کمالک صیت وصداسنی
چن فهم ایلر یعنی بونلرک وجودنده اول قابلیت بوقدر که شیر خدا اولنلرک آواز
وصداسنی اکلیدلر وانلره میل ومحببت ایلدلر * مثنوی * برنوبس احوال خود

باب زر * بهر هر در بادی عالی کهر * آب نیلست این حدیث جانفزا * یار بش
در چشم قبطی خون نما) پس ای حسام الدین کندی احوالکی التون صوبیه
یاز هر بر عالی کهر در یادلدن اوتری بوجانفزا اولان حدیث فی المثل آب نیلدر
یار بی قبطینک کوزینه قان کوستر یعنی ای حسام الدین چلبی کندی احوال
شریفه کی واسرار لطیفه کی آب زرایله صکف واوراق اوزره هر بر عالی جوهر
اولان در یادلدن اوتری نحر بر ایله مصرع اولده اول حضرتک احوال شریفه سی
آب زرایله یاز لغه لایق اولدیغنه اشارت واردر ومصرع ثانیده اول حضرتک
مسطور ومکتوب اولان احوالی دریا دل اولان پاک جوهر کماللردن اوتری
اولدیغنه دلالت واردر وانک آب زرایله یاز لغه لایق اولان احوال شریفه سندن
مراد مثنوی شریفه در که بیت ثانیده حدیث جانفزا دیدکلری بومعنایی مفسر
ومؤید اولور زیرا بومثنوی شریف حضرت حسام الدینک وحضرت خداوند کارک
احوال شریفه سی واسرار لطیفه سیدر که حسام الدین افندی حضرتلری بونک
وجودنی مستدعی اولمشلر واول حضرتک لسان شریفندن جریان ایلمین بنایه
حکمی نحر بر قیلشلر در پس بوحدیث جانفزا ورحزدا مثلاً نیل صوبی کبی در
کافال فی دیباجة المثنوی (وهو کنیل مصر شراب للصبارین وحسره علی آل
فرعون والکافرین) چونکه بومثنوی شریف آب نیل کبی لطیف اولدیسه
قبطی مشرب اولنلرک کوزینه قان کوستر یعنی فرعون نفسه او یانلرک
قبطی سیرت اولنلرک کوزینه قان کوستر یعنی فرعون نفسه او یانلرک
وهامان کبی هوا به تابع اولان طائفه نک واهل انکار اولان کروهک کوزلرینه

حقیر کوستوب انله حرام ایله تا کم اهل دله تابع اولمجه و مؤمن اولوب انکاردن
گذر قلمینجه بواب حیاتدن اول نوش ایله نه که قبطی آب نیلدن نوش
ایله مدی ایمانه کلمینجه پس ایمانه کلوب انکاردن گذر قیلد قد نصکره نیلک قان
اولسی کیدوب اکا آب صافی اولدی و نوش قیلدی نه که مناسبله بو حکایه نک بیانته
شروع ایدوب بیورلر

- ✽ لایه کردن قبطی سبطی را کدیک سبوبیت خویش از نیل
- ✽ برکن و براب من نه تابخویم بحق دوستی و برادری سبوه
- ✽ شما سبطیان بهر خود برمی کنید از نیل آب صافست
- ✽ و سبوه که ما قبطیان برمی کنیم خون صافست

بوسرخ شریف قبطینک سبطی به لایه ایلسیدر بویه دیو که کندی نیتکه آب نیلدن
برسبویی پرایله و بنم اغزمه قوتا کم ایچم مابینزده اولان دوستلق و برادرلک حقیچون
زیرا اول سبوه که سز سبطیلر کندیکز دن اوتری نیل مبارکدن پرایلرسز اول آب
صافیدر اول سبوه که بز قبطیلر پرایلرز صافی قاندر بورایه مناسب اولان آیتک تفسیری و اهل
تفسیرک تحقیق و تعبیری جلد اولک دیباجه سنده و هو کنیل مصر قولک شرحنده
مرور المشردر انده طلب اولنه بونده قبطیدن مراد حضرت مولانا به منکر اولان
بلکه جمیع اصحاب دله انکار قیلان کسه اولور و سبیطیدن مراد حضرت
مولانا نک و سائر اولیای کرامک بنده و مریدی اولان کسه ل اولور قبطیلر آب
نیلدن نیجه محروم اولدیلر سه قبطی مشرب اولان منکرلر دخی بو حدیث جانفرایی
نوش ایلمکدن اوله محروم اولملر در نه که اول قبطینک سبطیله اولان ماجراسنی
حکایت ایدوب بیورلر ✽ مثنوی ✽ من شنیدم که درآمد قبطی ✽ از عطش
اندروثاق سبطی ✽ بناشتم که بر قبطی کلدی صوسزلقدن بر سبطینک خانه سته
یعنی اهل توار بخک نحریر ایلدکری کتبلرندن و اهل تفسیرک تعبیر قیلد قانرندن
بو حکایتی استماع ایتدم که بر قبطی تشنه لکنندن بر سبطینک خانه سته کلدیکه
مابینلرنده خلت و قرابت و ارادتی نه که اهل تفسیر بو حکایتی (فارسلنا علیهم
الطوفان و الجراد و القمل و الضفدع و الدم) آیت کریمه سنده یازمشر و تقریر
قشدر در کانتقنا فی الدیاجه ✽ مثنوی ✽ گفت هستم یار و خویشا و ند تو ✽
کشته ام امروز حاجتمند تو ✽ قبطی اول سبطی به دیدیکه یاخی
بن سنک یارک و خصمکم بو کون سنک حاجتمندک اولشم سکا حاجتمی عرض ایلمکدن
اوتری کلمشم استرمکه انی ادا و قضا ایله سن ✽ مثنوی ✽ زانکه موسی جادوی
کرد و فون ✽ تا که آب نیل مارا کرد خون ✽ ز بر موسی علیه السلام جادولک

ودخی افسون ایلدی تا کم آب نیلی بزه خون ایلدی انک زعم فاسدی بو ایدیکه
حضرت موسی علیه السلام ساحر اوله و آب نیلی قان ایلسی اثر سحر اوله
✽ مثنوی ✽ سبطیان زو آب صافی میخورند ✽ پیش قبطی خون شد آب
از چشم بند ✽ سبطیلر نیلدن آب صافی ایچرل قبطینک اوکنده آب چشم بنددن
قان اولدی ✽ مثنوی ✽ قبط اینک می مرند از تشنگی ✽ از پی ادبار خود
یادری ✽ قبطی ایشنه صوسزلقدن اولورلر کان اول جاهل آب نیلک قان
اولسندن حضرت موسی علیه السلام سحرله قبطیلرک کوزلرنی باغلدی زعم
ایلدی بواجلدن بو گونه یاوه سویلدی یعنی قبطیلر ایشنه صوسزلقدن اولورلر
کندیلر نیک بد بختلر نندن اوتری یا خود بد رک کلر نندن اوتری یعنی بو بلا انله
یابد اصل اولد قانرندن اوتریدر و یا خود مدبر و بد بخت اولد قانرندن اوتریدر
✽ مثنوی ✽ بهر خود یک طاس را پر آب کن ✽ ناخورد از آبت این یار کهن ✽
چون برای خود کی آن طاس پر ✽ خون نباشد آب باشد صافی حر ✽ پس ای
اخنی لطف ایدوب بر طاسی کند کدن اوتری پر آب ایله تا کم بواسکی یارک آبدن
ایچه و حرارت درویم اول آب واسطه سیله منافع اولوب کچه چونکم کند کدن
اوتری اول طامی پرایله سن قان اولز پاک و آ زاده اولور یعنی سحر قیلندن آزاد
اولوب آب صافی اوله دیدی زیرا انک اعتقادی اول ایدیکه حضرت موسی
علیه السلام سحر واسطه سیله آب نیلی بونلرک کوزینه خون ایلس و آبی اول
شکلده باغملش اوله حر لفظی اول سحر قیلندن آزاد اولغی دلالت قیلور
✽ مثنوی ✽ من طفیل تو بنوشم آب هم ✽ که طفیلی در تبع بجهد زغم ✽
بن سنک هم تابع و طفیلک اولوب آب ایچم زیرا بر طفیل تبعیده غمدن صحرار یعنی
بر اهل سعادت بر کسه تابع اولسه متبعونک سعادت بر کانیله اول غدن خلاص
اولور ✽ مثنوی ✽ گفت ای جان و جهان خدمت کنم ✽ پاس دارم ای
دو چشم روشم ✽ سبطی اول قبطی به دیدی ای جان و جهان خدمت ایلم ای
بنم ایکی روشن چشمم سکار عایت طوتم و خاطری اله کتورم ✽ مثنوی ✽
بر مراد تو روم شادی کنم ✽ بنده تو باشم آزادی کنم ✽ سنک مرادک اوزره
کیدم شاد یارک ایلم سنک بنده ک اولم آزادانی ایلم یعنی سکا خدمتکار اولم و سنی
غدن آزاد قیل ✽ مثنوی ✽ طاس را از نیل او پر آب کرد ✽ برده ان بنهاد
و نیی را بخورد ✽ پس سبطی طاسی نیلدن پر آب ایلدی کند و دهانی اوزره
قودی و نصفنی ایچدی ✽ مثنوی ✽ طاس را اگر کرد سوی آب خواه ✽ که
بخور تو هم شدان خون سیاه ✽ طامی آب خواه اولان قبطی طرفه کژ و منحرف
ایلدی بویه دیو که ای قبطی سن هم ایچ اول آب در حال قاره قان اولدی

﴿ مثنوی ﴾ باز از بن سو کرد آر خون آب شد ﴿ قبطی اندر خشم و اندر
 ناب شد ﴾ سبطی کبر و بوجانبیدن کندی جانینه اگری ابلدی قان صواولدی
 قبطی بوحالی کوروب خشمده و ناب و حرارتده اولدی یعنی بونبدلی کوروب خشم
 و غضبیدن درونی حرارتله طوادی ﴿ مثنوی ﴾ ساعتی بنشست ناخشمش
 برفت ﴿ بعد ازان گفتش که ای مصصام زفت ﴾ بر ساعت او توردی تا آنک خشمی
 کندی اندنصکره اکادیدیکه ای مصصام زفت مصصام شمیر کبره دیرلر یعنی
 قبطیک غضبی ساکن اولدقدنصکره سبطی به بر سبیل تعظیم ای شمیر کبره یکله
 خطاب ابلدی و بویکونه سو بلدی که ﴿ مثنوی ﴾ ای برادر این کره را چاره
 چیست ﴿ گفت او را او خورد کوه نیست ﴾ ای برادر بوعقدنک چاردهی ندر که
 قح اوله و جانم اول آبدن نوش قبله سبطی اکادیدیکه بونی اول کسه ایچر که
 او مؤمن و متقیدر ﴿ مثنوی ﴾ متقی آنست کو بیرار شد ﴿ از ره فرعون
 موسی وار شد ﴾ قوم موسی شو بخور این آب را ﴿ صلح کن بامه بین مهتاب را ﴾
 متقی اولدر که او بیرار اولدی فرعونک یواندن موسی وارا اولدی یعنی اهل تقوی
 اول کسه در که فرعون صفاترندن بری اوله یعنی کبر و نخوتدن و جاه و مال دنیا به
 محبتدن اعراض قبله و موسی علیه السلام حضرتلری کبی هوا و هووسدن پاک اولوب
 اوصاف الهیه ابله انصافی قیلور بنده خدا اوله ای قبطی اگر بو آبدن ایچمک
 استرسک قوم موسی اوله سن و بو آبی ایچ ما هله صلح ابله مهتابی کورماهدن مراد
 حضرت موسی علیه السلام اولور و مهتابدن مراد آنک جلال شر یفندن ظهور
 ایلین انوار هدایت و اشراق نبوت اولور یعنی اول ماه حقیقتله صلح ایلوب اکا
 ایمان کتور تا آنک وجود شر یفندن ظهوره کلان انوار هدایتی و اسرار نبوتی
 کوره سن دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران ظلمست از خشم تو ﴿
 بر عباد الله اندر خشم تو ﴾ سنک خشمکدن حاصل اولمش صد هزار ظلمت واردر
 عباد الله اوزره سنک خشمکده یعنی الله تعالی آنک بنده لری اوزره سنک خشمک
 اولدیغندن کندی کوزک اوزره نیجه یک ظلمت واردر که حقیقت حالی کورمدیکه
 سبب اول کوزک اوزره اولان ظلمتدر ﴿ مثنوی ﴾ خشم بنشان چشم بهنشا
 شاد شو ﴿ عبرت از یاران بکبر استاد شو ﴾ خشمی تسکین ابله چشم جانکی آج
 شاد و مسرور اول یاراندن عبرت طوت استاد اول یعنی حضرت موسی علیه
 السلام ایمان کتورن یاراندن عبرت طوت سندخی انلر کبی دین و یقین یوانده
 استاد اول ﴿ مثنوی ﴾ کی طفیل من شوی در اغتراف ﴿ چون ترا کفر یست
 همچون کوه قاف ﴾ ای قبطی اغتراف ایلکده سن بکا فچن طفیل اولور سن
 اغتراف اوج ابله صوالغده دیرلر چونکم کوه قاف کبی سنک بر عظیم کفرک واردر

یعنی مادامکه اول کوه قاف قدر اولان عظیم کفری قلبکدن ازاله قلیله سن آب
 حیاتی اخذ ایلکده سن بکا طفیل و تابع اولر سن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کوه در
 سوراخ سوزن کی رود ﴿ جز مکر آن کوه برک که شود ﴾ کوه ایکنه دلکندن فچن
 کیدر مکر اول کوه دکل که برک گاه اوله یعنی کوه ایکنه دلوکنه کتیز مکر شول
 کوه ایکنه دلوکنه کیدر که صمان کبی ضعیف ورشته کبی نحیف اوله مادامکه کوه
 گاه کبی اولیه سوراخ سوزنه داخل اولر کوه بونده وجود بشریتدن کثابت
 اولور سوراخ سوزن دین یواندن عبارت اولور و کوهک برک گاه کبی ضعیف
 اولسی بعده سوراخ سوزنه دخول قلیسی ریاضت و مجاهدت ابله اول وجود
 بشریه نک نحافت و اطافت بولسندن استعارت اولور و تقدیر کلام و نتیجه مرام
 بویله دیمک اولور که کوه کبی کبیر اولان وجود بشریه سم خیاطه نیجه داخل
 اولور مکر که شول زمانده داخل اولور که ریاضت و مجاهده ابله برک گاه کبی لطیف
 و نحیف اوله ﴿ مثنوی ﴾ کوه را که کن باستغفار خوش ﴿ جام مغفوران بکیر
 و خوش بکش ﴾ کوهی گاه کبی استغفار ابله نحیف ابله مغفورلرک جامنی طوت
 و خوش و لطیف چک یعنی کوه وجودی الله یفندن خوش مغفرت طلب ایلکله
 گاه کبی ضعیف و نحیف ابله اندنصکره مغفور اوللرک جامنی طوتوب خوش ایچ
 و جنت اعلایه داخل اولوب اهل جنت ابله خوش کج حق تبارک و تعالی کافرلرک
 جنته دخول قلیسی و انلر ایچون ابواب سمانک مفتوح اولسنی جلاک سم خیاطه
 دخول قلیسنه تعلیق ابلدی کما قال تعالی فی سورة الاعراف ﴿ لا تفتح لهم ابواب
 السماء ولا یدخلون الجنة حتی یبلغ الجبل فی سم الخیاط ﴾ بونک معنای باطنی کافر
 و عاصی اوللرک جل کبی اولان وجودی ریاضت و طاعتله نحافت بولمینه و سم
 الخیاط کبی اولان دین مینه داخل اولمینه آسمان قبولی انلره مفتوح اولر اولور
 اول صفت و هیئته اولدقلری تقدیر اوزره جنت اعلایه کبیرمن دیمک اولور
 ﴿ مثنوی ﴾ توبیدن زور بر چون نوشی ازان ﴿ چه و حرامش کرد حق
 بر کافران ﴾ ای قبطی سن بوزور ابله اول آب نیلدن نیجه ایچرسن چونکه حق
 تعالی کافرله آنی حرام ابلدی پس سن آنی حبله و تزور ابله ایچمکه قادر اولر سن
 بلکه تزور و حبله نی ترک ایلکله و کفر و نفاق قویوب ایمان و وفاق یوانده کتکله
 ایچرسن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ خالق تزور تزور ترا ﴿ کی خرد ای مفتری
 مفتر ﴾ جمیع تزورلرک خالق سنک تزور کی فچن صائون الوری مفتر آنک مفتریسی
 اولکی مفتری اسم فاعلدر ثانیجی مفتری اسم مفعول اولق جائزدر معنی ای افتر
 اولمش خدا آنک مفتری اولان بنده سی سنک تزور کی اول خالق تزور نیجه آلور
 دیمک اولور اما اسم مفعول صیغه سنده مصدر می اولق دخی جائزدر بوقدیر

اوزره معنی ای افترا نك مفتریسی ديك اولور یعنی ای افترا به منسوب اولان مفتری
خالق زور سنك حيله و تزویری نیجه قبول ایدر ديك اولور * مثنوی *

آل موسی شو که حیلست سود نیست * حيله ات بادتهی پیود نیست * زهره دارد
آب کز امر صمد * گردد او با کافران آبی دهد * آل موسی اولکه حيله نك
منفعتی یوقدر * مثلاً سنك حيله و تزویرك بوش بلی او چمکدر آب زهره طوثرمی که
امر صمددن او کافره بر ایچم آب ویره آل اهل معنا سنه در اولکی مصرعه اولان
حیلست لفظنده اولان تانفس کله دن اولمده جائزدر وادات خطاب اولسه دخی
جائزدر و خلاصه کلام اهل موسی علیه السلام اول زبرا حيله و تزویرك سکا فائده سی
یوقدر سنك حيله لكك فی المثل بوش بل او چمك کبیدر بیهوده یره بل
او چمکدن نه فائده حاصل اولور صوزهره طوثرمی یعنی قادر میدر که احد
وصد اولان اللهك امر نندن رجوع ایدوب کافره بر ایچم صوویره ديك اولور
* مثنوی * تا تو پندار بکه توان می خوری * زهر مار و کاهش جان می
خوری * نان بکجا اصلاح آن جانی کند * کودل از فرمان جان ده بر کنند)
ای منکر سن صانور میسنکه نان بر سن بلکه حقیقتده زهر مار و کاهش جلن بر سن
نان اول برجانی چن اصلاح ایلر که اول جان جان و بریچی پادشاهك فرمانندن
کوکل قوپره یعنی ای منکر و بد بخت یا خود سن کند یکی اکک بیچی ظن ایلر سن
جان اکسلدیچی زهر مار بر سن یعنی سنك پید بکک نان و طعام حقیقتده سنك چانکه
نقصان و بریچی و زهر قاتل کی سنی هلاک ابدیچیدر بوخوان و نانکه اتی منکر
و کافر اولان یه وانك پیدوی کفر و عصیان قوت اوله فی الحقیقه اول نان زهر قاتل
و کاهش جان اولور اگر چه ظاهر اجسمه قوت و منفعت و بر سه ده نان اول برجانی
چن اصلاح ایلر که اول جان خبث جان و بریچی خدانك امر شر یقندن قلبی
قوپره و کفر و عصیان مشغول ایلیه * مثنوی * تا تو پنداری که حرف
مثنوی * چون بخوانی را بکانش بشنوی * با کلام حکمت و سر نهان * اندر
آیدز غبه در کوش و دهان * اندر آید لیک چون افسانهها * پوست بنمایدنه
مغن دانها) ای منکر یاسن صانور میسنکه کلام مثنوی شریبی چون اوقیه سن
آنی مفت و رایگان ایشیده سن و انده اولان حیات معنویدن بجانا نوش ایده سن
یعنی بو بر کلام لطیف و لذیذ و شر بفسدر که رایگان یره بونك استماعی میسر اولر
و ایمان و ایقانی اولدین بو آب حیات معنویدن قائم یا خود کلام حکمت و سر نهانی
کوش و دهانکه ای زبون اسانلقه کله یعنی یا خود ای منکر اولان کسه کلام
حکمت الهی و اسرار نهانی سنك کوش و دهانکه آسان و جهله ایچر و کله بوبله می
ظن ایدر سن بو پنداری قو که کلام حکمت الهی و اسرار نهانی هر کسك

کوش و دهاننه آسان و جهله کلز و عروس حضرت قرآنی هر کسه کشف نقاب
قلز بلکه خانه قلبی حيله و دغادن و تشویش و غوغادن خالی اولان کسه لره
یوز کوستر و انلرک کوش و دهاننه کلور و باطنی مطهر اولنر اکامس ایلوب
واصل اولور کما قال الله تعالی (لا یسه الا المطهرون) کما قیل (بیت)
عروس حضرت قرآن نقاب آنکه براندازد * که دارا ملک باطن را مجرد
بیتداز غوغا * نعم اول کلام حکمت الهی و اسرار نهانی سنك کوش و دهانکه
کلور ولکن افسانه لکی پوست کورینور دانه لک مغزی کورنمز بو بیت سؤال
مقدره جواب اولور کان بر قائل دبر که کلام حکمت الهی بزم اغز مزمه و قولغمزه
نیچون کلز بکلام حق اوقورز و آنی استماع ایلر کذلک انبیا علیهم السلام
و اوایای کرام کلامی هم اوقورز هم کوش ایدرز پس سنك کوش و دهانکه
کلز ديك نیجه صحیح اولور جواب بیوررل نعم سن که غل و غشدن مطهر اولیه سن
و کلام حکمتی اوقویه سن و یاد کلبه سن کلام حکمت الهی و انده
اولان اسرار نهانی سنك کوش و دهانکه کلور ولکن سائر الفاظ و حکایات کی
کلور قشر و صورت کورینور انجیق معنی دانه لک لبی کورنمز و سر نهان
ظهوره کلز البته لب و مغزی کورمکه و اسرار حقایقنه نظر ایر کورمکه تطهیر
باطن لازم اولنر دندر مادامکه طهارت دل اولیه انك جمال باکالی ظهوره کلز
ودرونی ملوث اولنرانی مشاهده قیلغه قادر اولز * مثنوی * در سر
ورودر کشیده چادری * رونهان کرده ز چشمت دلبری) مثلاً باشنه و یوزنه
بر چادر چکمش سنك کوز کدن یوزنی نهان انش بر دلبردر بو پندنه بیت مقدمه
اولان پوست بنمایدنه مغز دانهها پوردقلری معنایی ایضاح ایتک ایچون مثل
موقعنده واقع اولمشدر یعنی کلام حکمت الهی و اسرار نهانی سکا پوست
کورینور دانه لک مغز مغزی کی کورنمز مثلاً انك سری و معنای باطنی بر دلبر
رعنا کبیدر که باشنه و یوزنه چادر چکمش و یوزنی سنك کوز کدن نهان قلمش
سن اول دلبری نقاب و حجاب ایلر کورر سن بی نقاب و بی حجاب انك جمال
باکالی کورمکه قادر دکلسن پس حق تعالی سنك کلامی سن انجیق حکایات و امثال
والفاظ و لغات اولدیغی جهتدن کورر سن انك معانی و حقایقنی کورمکه قادر دکلسن
و کذلک بو منبع اسرار الهی اولان مثنوی شریبی دخی انجیق منظوم اولدیغی
جهتدن و امثال و حکایات اولدیغی حیثیتدن یلور سن بونك باطننده اولان اسرار
و حقایق بیلکه و کورمکه قادر دکلسن انکچون بو کتاب شر بف سنك عقلا فتنده سائر
کلمات منظومه کی اولمشدر * مثنوی * شاهنامه با کلبه پیش تو * همچنان باشد که
قرآن از عتو) شاهنامه کتابی با کلبه سنك فتکده نیجه ایسه قرآن عظیم انجیلین در

عتو و عناد کردن شاهنامه فردوسی نام شاعرک نظم ایلدیک کابدر و کلیله و دمنه
دابلیم حکیمک وحوش و طبور اسانندن تألیف ایلدیک کابدر یعنی ای قبطی
سیرت و منکر طبیعت اولان کسه سنک طبعکده اولان عتو و عنادک جهتندن شاهنامه
و کلیله کتابی انک کبدر که قرآندر بونده ایکی معنی منظم اولور اولو بویکی کتاب
سنک فتکده قرآن کبدر که سن انلره زیاده تعظیم و اعتبار قیلور سن دیمک اولور
ثانی شاهنامه و کلیله کتابی سنک فتکده عتو و عناد کردن قرآن نیجه ایسه یعنی نیجه
اساطیر اولین و اقاولیل سالفین ایسه بویکی کتاب دخی سنک جهل و حاقن کردن بی
معنی حکایات و الفاظ و کلمات مشابه سنده در بومعنی شارحلرک ذاهب اولدیغی معنادر
لیکن وجه اول بوندن اولیدر ز بر سیاق و سباقه انک مناسبتی چوق و بومعنی انک
مناسبتی بوقدر اگر چه تکلف اولسه و تأویل قیلنسه بوجه دخی مناسب اولور
و سیاق و سباقه ملایم و موافق کاور اما اصل مراد بویکی کتابه تعظیم و تفخیم دکادر
بلکه من وجه حضرت قرآنه نسبتله وانک اسرارنه مظهر اولان مثنوی شریفه
نسبتله انلری تحقیر ایلدیکر و انلره حضرت قرآندن و مثنوی شریفدن زیاده تأملی
اولنلرک عقلانی و رأینی تقبیح و نهجین ایلدیکر و بومعنی حضرت قرآنی آب صافه
تشبیه ایلدیکری و بر سبیل کایه بو کتا بلری بوکا تمثیل قیلدقلری دلالت ایلرنته کم
عن قریب بومعنی اومک اولور اما اگر شارحلر ذاهب اولدیغی وجه ثانی اختیار
اولسه سیاق و سباقه مناسب اولغه چوق تکلف لازم کاور حال بوکه بومعنیابی
اختیار ایلکه مناسبت بوله ممشلر (فلیأمل هذا المحل فانه محل دقیق وللاأمل والتفکر
حقیق مثنوی * فرق آنکه باشد از حق و مجاز * که کند کل عنایت
چشم باز * ورنه پشک و مشک پیش اخشی * هر دو یکسانست چون نبود
شمی) حق و مجازی فرق ایلک اول وقت اولور که عنایت کلی چشمی کشاده
ایله یوخسه پشک و مشک براخشم فتده هرایکبسی یکساندر چونکم برشم اولیه
اخشم قوت شامه سی مختل اولوب رایحه المین کسه به دیرل حقندن مراد بونده
حضرت قرآن و حضرت قرآنک حقاییق و اسرارنه منبع و مظهر اولان بو کتاب
عالیشاندر و مجازدن مراد شاهنامه و کلیله و دمنه و انلر امثالی اولان کلمات منظومه
و مثنوره در پس تحقیق کلام و تعبیر مرام بویله دیمک اولور که حق مجازدن فرق
و تمیز ایلک برکسه به اول زمانده مبسر اولور که حق تعالیکنک عنایت و هدایتی
سرمه سی انک چشم جانی کشاده ایله شول کسه نکه که چشم جانی ککل عنایتله
مکمل و منور اولیه اول کسه شاهنامه بی و کلیله و دمنه بی و انلر امثالی اولان کلمات
منظومه بی حضرت قرآندن و حضرت قرآنک اسرارنه منبع اولان بو کتاب
عالیشانندن فرق و تمیز ایده من بلکه اول کتابلر بو کتاب عالیشانندن و حضرت

قرآندن انلره الیق و اولی کاور انکچون بونلرک استماعنی و تعلیمی قویوب انلرک
استماعنه و مطالعنه سنه کمال محبتله محبت قیلور زیرافرق و تمیز لری بوقدر که
بونلرک مایتنی بری برندن فرق ایلیله مثلا پشکله مشک بر دماغی فاسد اولان
اخشمک فتده چونکم اکا بر قوت شامه اولیه هرایکبسی یکسان اولور بلکه جعل
سیرت اولنلره پشک مشکدن اولی کاور و لهدا مشکی قویوب پشکه مشغول اولور
مثنوی * خوبشتن مشغول کردن از ملال * باشدش قصه از کلام
ذوالجلال * کانش و سواس راوغصه را * زان سخن بنشاند و سازد دوا *
بویتن شریفینک تحت اللفظ اولان معنایی اولدر که کلام ذوالجلالین برکسه
کندیسنی مشغول و فارغ ایلک ملالین اوتری اول ذکر اولان کتا یینه قصد اولور
اندن اوتریکه و سواس آتشی و غصه آتشی اوسوزدن تسکین ایده و درونه دوا
دوزه بویکی بیت شریف بلسکه بومحل لطیف مثنوی شریفک زیاده مشکل
اولان ایاتندن وادق و اغرض اولان محلاتنددر بیت اولده اولان اش ضمیری
شاهنامه و کلیله و دمنه به راجعه در و بیت ثانیه اولان زان سخنندن مراد اول
کابلرک سوزیدر بیت ثانی بیت اولده اولان قصده علت واقع اولشدر و سواس
بونده شیطان معنایسنه اولسه ده جائزدر اما و سوسه معنایی مراد اولسه دخی
مناسبدر و تقدیر کلام بویله دیمک اولور که (کسی خوبشتن را از کلام ذوالجلال بدان
کتابها مشغول کردن و فارغ شدن از برای ملال طبع قصه باشد ایشارا ازان
سبب که آتش و سوسه را و آتش غصه را ازان سخن که دران کتابها مذکور شده
تسکین کند و در خود را دوا سازد) و توضیح معنی بودر که مثلا برکسه به ملالات
طبع حاصل اولور و آتش و سوسه و حرارت غم و غصه انک قلبی احراق
ایدوب کوبندر لازم کاور اکا که اول ملالاتی و اول و سوسه و غمندن حاصل
اولان حرارتی برکسه نکه آب کلامی ایله تسکین ایلوب درونه دوا دوزه پس اول
کسه کلام ذوالجلال انک دردنه دوا دوزر کن وانک ملالات و حرارتی
تسکین ایلر کن اندن فارغ اولوب ملالاتنی دفعندن اوتری بو ذکر اولنن
کابلرک و بونلرک امثالی اولان حکایات و قصص کابلرینک استماعنه کندوبی
مشغول ایلکه قاصد اولور اندن اوتریکه قلبنده اولان و سوسه و دغدغه
آتشی و غم و غصه نکه حرارتی اول استماع ایلدیکسی سوزلندن تسکین
ایلیه و درونک دردنه علاج و دوا دوزه اول کابلرک سوزلری دیکه
و کندوبی انک استماعنه مشغول ایلکه سبب و علت بو اولور مثنوی *
بهران مقدار آتش شاندن * آب پاک و بول یکسان شد بقی * آتش
و سواس را این بول و آب * هر دو بنشاند همچون وقت خواب * بومقدار

آتشى تسکين ایتدکدن اوترى آب پاک و بول یکسان اولدی فنده زیر
آتش و سواسی بول و آب هرایکسی تسکين ایلر وقت خواب کبی و سواس
بونده و سوسه مناسنه در اصلنده صوت خفی به دیرل و حدیث نفسه و براهن
اولان فکر و اندیشه معنیلرینه دخی استعمال ایدرل و فی الحقیقه انسانه
گاه اولور که بر خاطر و اندیشه کلور که انک درونی آتش کبی احراق ایلر پس لازم
اولور که اول و سوسه و خاطر دز ظهوره کلان حرارتی برکسه نك کلامنی
دکله کله دفع ایلیه و قلب ایچنده اولان بو مقدار آتش و حرارتی تسکين
ایلمکدن اوترى صافی و پاک صوابه بول فن و صنعتده مساوی و برابر اولدی
بولده دخی آتشى سویندر مکمل فنی وار و آب پاکده دخی آتشى سویندر مکمل
فنی واردر ایکسی بيله بوفنده یکساندر زیر و سوسه و غصه آتشى بول کبی
اولان کلام شعرا و آب صافی کبی اولان کلام خدا هرایکسی وقت خواب کبی
تسکين ایدرل نته کم برکسه به نوم کسه انک قلبنده اولان و سوسه و دغدغه نك
حرارتی و آلامنی تسکين ایلر کذلک کلام شعرا و کلام حضرت خدائک دخی
شاندر برکسه بولری استماع ایلمکه مشغول اولسه بولر انک قلبنده اولان
و سوسه و دغدغه نك حرارتی تسکين ایدوب انک قلبی اول دغدغه و سوسه دن
رزمان خلاص اولوب راحت بولور * مثنوی * لیک کرواقف شوی زین
آب پاک * که کلام ایزدست و روحناک * نیست کردد و سوسه کلی زجان *

دل بیابدره بسوی کلاستان * زانکه در باغی و درجوی پرد * هر که از سر
صحف بوی برد) ولکن اگر واقف اوله سن بو آب پاکدن که مراد اندن کلام
ایزد در ودخی روحناک اولان کلامدر و سوسه جاندن بالکلبه بوق اولور کوکل
کلاستان حقیقی جانیله بول بولور زیرا که بر لطیف باغده و بر شریف جویده
پرواز ایلر هر شول کسه که صحف الهینک سرندن بر رایحه ایتسه توضیح معنی
و تعهید فحوی اولدر که اگر چه درونده اولان و سوسه آتشى و غم و غصه نك حرارت
و تشویشی تسکين ایلمکدن اوترى آب پاکه بول بر اولدیغی کبی کلام شعرا و اقوال حکما
و کلام حضرت ایلخدا بو خصوصده بر در ولکن اگر حقیقه واقف و عارف اولور سک که
بو ذکر اولسان آب پاک که آندن مراد کلام خدادر ودخی روحناک اولان اقوال
انبیا علیهم السلام و اولیای کرامدن و سوسه و دغدغه جاندن بالکلبه بوق اولور
و جان و دل و سوسه و دغدغه نك حرارتندن سلامت بولور کوکله بر مرتبه
اندن هدایت کلور که کوکل کلاستان حقیقی جانیله بول بولور زیرا هر شول کسه که
صحف الهینک سرندن و انک سرنه مظهر اولان کتاب مثنوی * معنوی نك نکات
و رموزندن بر رایحه اله و بر ذوق بوله انک جان و دلی بر باغ لطیفده اوچر و برجوی

لطیفدن ایچر که اول باغ و جویک تعبیری ممکن اولور و تقریر و بیان کز دیمک اولور
و بو محله شارح لری برلینه تقلید ایلر و طالبه شفای صدر و یرمین و محله
مناسب اولین سوزسو ایلر در اسالیب کلام حضرت مولانا قدس الله سره العزیزه
عالم اولان کسه بولرک دخی کلامی بو محله بروجده اولسون دیمز و مجرد تقلید ایله
بویله دین کسه بو باغ ایچره جاری اولان جویدن ایچمز و بویاغک میوه لرندن
یمز اگر ذیده جائک کل انصافله مکمل ویدنا اولدیسه بو محله انسب و البق اولان
معناری و بو ذکر اولسان معناری کوررسن و بویات شریفه به اولی و اوفق
اولان تحقیقات و تحریراتی بلورسن (وان ملت عن هذا المعنى الى اقاويلهم فارقت
ملتى فمالك في هذا المحل مذهب سوى مذهبي وسنتي * مثنوی * بانو
پنداریکه روی اولیا * آیتانکه هست می بینم ما) یاسن ظن ایلر میسنکه اولیای
کرامک یوزنی انجیلین که واردر بر کورورز بینده یا کله لریله مصدره اولان آیات
شریفه دن یا کلام حکمت سر نهانه معطوف اولور و مصرع نایده ایکی وجه
جائز اولور بروجده استفهام اولق و بروجده دخی استفهام اولحق اگر استفهام
اولرسه مصرع اولده بر بیتی لفظی مقدر اولور و تقدیر کلام بویله دیمک اولور که
ای قبطنی سیرت و منکر طبیعت یاسن ظن ایلر میسن که اولیای کرامک یوزنی
کوره سن انجیلین که حقیقه واردر بر کورورز یعنی سن اولیای کرامک یوزنی
انجیلین بر کورورز بر کوردیکمز کبی کوره مز سن و انلرک وجه حقیقتلرینه نظر
ایر کوره مز سن دیمک اولور و می بینم لفظی استفهام اولدیغی اوزره معنی بویله
دیمک اولور که یاسن ظن ایلر میسن که اولیای کرامک یوزنی انجیلین که انلر حقیقه
واردر بر کوره مزز یعنی بر انلری حقیقه اولدقلری کبی کوره مزز و روی
باطنلرینه نظر ایر کوره مزز دیمک اولور بو تقدیر اوزره کتدیلمی احماض نصح
ایچون اولیای کرامک یوزنی کاهو حقسه کورمین طائفه ایچنه ادخال ایلش اولورل
و اسلوب حکیم قاعده سنه اشارت قیلورل (و مالی لا عبد الذی فطرنی و الیه
ترجعون) قیلندن اولور نته کم بو قاعده نك ذکرى مرارا مرورا ایلشدر و فی الحقیقه
اولیای کرامی کورمک و انلری بیلک خدای تعالی بی کورمکدن و بیلکدن اصعبدر
دیمش و مشایخ بو محله نیجه تحقیقلا ایلشدر * مثنوی * در تعجب مانده
پیغمبر ازان * چون نمی بینند رویم مؤمنان * چون نمی بینند نور روم خلق *

که سبق بردست بر خورشید شرق) آندن اوتری پیغمبر علیه السلام تعجبه قالمشدر
مؤمنلر نیچون بنم یوزمی کورمز لر دیو خلق جهان بنم یوزم نورنی نیچون
کورمز لر که خورشید شرقه سبق ایلشدر یعنی حضرت پیغمبر علیه السلام
تعجبه قالمشدی آندن اوتریکه مؤمنلر بنم وجه باطنی و احسن تقویمده اولان

شکل روحی نیچون کورمز لر عجا بنم یوزمک نورنی خلق عالم نیچون کورمز لر که
بنم روی باطنک نوری خورشید شرق اوزره سبقت اینش و غلبه قیلسدر اگر بنم
صورت حقیقتی کورس لر دی تحقیق حتی کورر لر دی کافال علیه السلام (من رأی
فقد رأى الحق) و بنم اوصافی اوصاف الهی مشاهده قیور لر دیکه بن مرآت
حق و حق بنم وجود مده ظاهر و عیاندر * مثنوی * وره می بینند این
حیرت چراست * تا که وحی آمد که ان رو در خفاست * سوی تو ماهست
و سوی خلق ابر * تانبند رایگان روی نوکبر * سوی تودانه ست و سوی خلق
دام * تانوشد زین شراب خاص عام) و اگر کورر لر سه انلرک بو حیرتی نیچوندر
تا کم وحی الهی کلدی که اول روی معنوی خفاده درسنگ جانبکه ماهتاب
و خاق جانبته پرده و سحابدر حتی کبر سنک روی مبارکی رایگان کورمیه مثلا
اول روی حقیقی سنک جانبکه دانه و خاق جانبته بند و دامدر تا که بو خاص
شرابدن اجنبی و عوام نوش ایلیه یعنی اول حضرت علیه السلام تعجیده قالمش
ایدی بویه دیو که بنم روی باطنم خورشید شرقدن انور و اظهر در بو خلق آتی
نیچون کورمیه لر و اگر کورر لر سه بو حیرت و توقف ندر نیچون اکا تصدیق و ایمان
قیله لر بو حالتده ایکن تا کم حق تعالی حضرتلرندن اول حضرتیه وحی کلدی
بویه دیو که یا محمد اول روی شریف و اول شکل لطیف عبون ادراک ناسدن
خفاده در انکچون کورمز لر اگرچه سنک جانبکه اول وجه حقیقی ماه کبی انور
و اظهر در لکن خلق جانبته ابر کبی مظلم و تاریکدر زیر انلر انجیق صورت ظاهره که
نظر ایدر لر و صورت باطنه کی کورمکه قادر اوله مز لر انکچونکه اول صورت
باطنه نک مشاهده بی زیاده ذی قیمت و ذی بهادر تا کم کافر اولنر سنک روی
باطنی رایگان و مفت کورمیه لر بلکه ایمان و اسلامه کلوب مال و جانلر نی بذل
ایلد کد نصکره اول روی شریفی کورمکه لایق اوله لر حتی سنک شان شریفک
بره رتبه معزز و مکرمدر که مؤمنلر دخی سکا رازلر بن سویلیه لر و مکمله ایلیه
الاقبل التجوی تقدیم صدقات ایلیه لر تا کم انلرک سنکله تناجیسی مفت و رایگان
اولیه نته * حق تعالی سوره مجادله ده بومعنایه اشارت ایدوب پورر لر
(یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نبجوا کم صدقة) ای حبیبم
اول وجه یکنه سکا نسبتله مغزودانه کیدر که انلر ظاهرینلر در صورت بشریه
کورمکدن تجاوز قیلسلر و حقیقت و معنایه ناظر اوله بمشادر و بزبونلرک قلوبنه
و ابصارنه پرده و غشاوه وضع ایلمشدر تا قبللری سنک اسرار کی فهم ایلیه
و کوزلری سنک جمال باکالکی کورمیه و اغزلرینه مهر اورمشدر تا کم بو شراب
خاصی عام ایچمیه لر بوسنک وجود شریفکده اولان خاص شراب اسرار کی

خاص اولان بنده لر یک دهان جانی نوش ایلیه دیدی * مثنوی * گفت
یزدان که تربهم بنظرون * نقش جامد هم لایبصرون) حضرت حق تعالی
حبیب اکرم صلی الله علیه و سلمه دیدیکه یا محمد سن بونلری کندیکه نظر ایلر
کورر سن بونلر فی الحقیقه جام نقشلر ایدر بونلر سنی کورمز لر سوره اعرافک
آخرینه قریب اولان بوآیت کریمه به اشارت اولور قال الله تعالی (وان تدعوهن
الی الهدی لایسمعن و تربهم بنظرون الیک و هم لایبصرون) اگرچه مفسر لر
تدعوهن ده و تربهم ده اولان ضمیرلری اصنامه کوندر مشلدر و بهضاردخی صنم
پرست اولان کافرله کوندر مشلدر بو محله مناسب اولان بودر اما اصنامه ارجاع
اولدیغی تقدیر اوزره بو محله کافر لر دخی بر سبیل تقلیب صملر منزله سنه بی عقل
و بی ادراک اولدقلری جهندن تنزیل اولمش اولور لر و تقدیر معنی بویه دیو که
اولور که ای مؤمنلر اگر سز بواصنام پرست اولان کافرلری هدایه دعوت ایلسه کز
انلر اول کلام هدایت انجیمی ایستمرلر وانی قبول ایدوب انکله ایش ایتمزلر و یا محمد
سن بونلری کندیکه نظر ایلر کورر سن حال بو که بونلر سنی کورمز لر و روی
حقیقکه نظر ابر کورمز لر بونلر دخی عدم رؤیتده و کلام هدایت انجیمی استماع
ایلمکده معبودلری اولان جادات و احجار کیدر جام دیوارلنده تصویر اولنلر
نقوش انسانیه بر کسدیه نظر ایلر کورونوب لکن او کسدن غافل اولدقلری کی
بونلر دخی سکا نظر ایدر کورونور لر لکن سنک ذات شریفکدن غافلر و حقیقکی
بیلکدن جاهلاردر * مثنوی * می نماید صورت ای صورت پرست * کان
دو چشم مرده او ناظر ست * پیش چشم نقش می آری ادب * کو بی چون
پاسم نمی دارد عجب) ای صورت پرست صورت کورینور شول هیئنده که انک
ایکی مرده اولان کوزی ناظر در نقشک کوزی او کسیده ادب کتورر سن که
او عجب نیچون بکا رعایت و پاس طومز یعنی ای صورته طبعی مجرد صورت
مشابه سنده بی معنی اولان کسسه لر بی روح و بی معنی اولان کوزلری
سکا ناظر کورینور سن دخی اول نقشک کوزی او کسیده ادب کتورر سن
و کندیکه خاضع و خاشع اولنلر مر تبه سنه بتورر سن اول دمکه اول
نقش بی معنی سکا مقتضای عقل اوزره اولان لوازم ادب و رعایتی یرینه
کتورمسه دیر سن او نقشه که او نقش و صورت نیچون بنی حفظ طومز و بکا
رعایت ایتمز * مثنوی * از چیه بس بی پاسخت این نقش نیک * که
نمی گوید سلام راعلیک) بونیک و لطیف نقش ندن زیاده بی پاسخدر که سلامه
علیک دیمز * مثنوی * می نجیباند سر سبیل زجود * پاس آنکه کرد
مش من صد سجود) جود و کر مدن سر و سبیلنی تحریک ایلر انک رعایت

وعوضی که بن اکا یوز سجده ایلدیم یعنی بر صورت بی معنی و نقش بی روح کبی اولان انسانک کوزی اوکنسه کاورسن انی کندیکه نظر ایدر کوررسن واکا نیجه تعظیم و تکریمه خدمت و عبودیت قیلورسن کوررسنکه اندن برماقلانه اثر و خبر ظهور ایلز درسین که بالهی عجباً یونقش نیک نه جهتدن زیاده بی خبردر که بن بوکا تعظیمه السلام علیک دیدم بو صورت نیک بنم سلامه علیک دیدی ورد سلام ایلک اوزرینه واجب ایکن رد سلام ایلدی نته کم صورت بی معنی اولان اهل کبرک واصحاب عجبک شانلری بودر که بونلره برکسه السلام علیک دیسه بونلر اکا رد سلام ایلکه مقید اولزلرسه پس بونلره تعظیم ایلین عاقل تعجبه قالوب دیر که تعجب یونقش انسانی جود و کرمندن بیغنی و باشنی بنم جانبیه تحریک ایلز والتفات ایلک رعایتیه که بن اکا صد سجود ایلدیم بوقدر تعظیم و سجودک مقابله سنده اودخی بکا نیجه التفات ایلک و نیجه رعایت قیاق کرک ایدی لکن جاداندن دوزلمش اصنام عابد صنم اوللره واکا سجده قیللره نیجه التفات ایتزسه و باش اکوب تعظیم قیلزسه بو آدم شکلنده اولان نقش بی معنی دخی بکا التفات ایلز ورعایت قیلز درسین پس ای صورت بی معنی اولان اهل ریا به خادم و عابد اولان و خضوع ایله سجده قیلان غافل و جاهل انلره خاضع و ساجد اولمغی ترک ایلوب حی و علیم اولان خدای تعالی به خاضع و ساجد اول تا کم مقابله سنده نیجه بیک اجر جزیل و جزاء جمیل بولمسن **مثنوی** * حق اگر چه سر نخبانند برون * پاس آن ذوق دهد در اندرون * که دوصد جنیدن سر ارزدان * سر چنین جنبانند آخر عقل و جان * حق تعالی حضرتلری اگر چه سنک اکا اولان عبادتک مقابله سنده طشرد ظاهر باش تحریک ایلز لکن اول عبادتک پاسی و عوضی سنک درونکه بر ذوق و برر که اول ذوق ایکی یوز سر تحریک ایتکه دکر آخر عقل و جان باشنی بویله تحریک ایلر یعنی ای نقش بی معنی کبی اولان اهل دنیاه عبادت قیلان کسه اگر بن انلره اولان خدمت و عبادتی ترک ایلوب حق تعالی به طابد اولسم و خدمت قیلسم بکا ظاهر اصحاب دولت کبی او باش دیرغز والتفات ایتز دیر ایلک اگر چه حق تعالی بحسب الظاهر خارج عالمده محسوس بر بنده سنه باش دیرغز که اول باشند و باش دیرتمکدن منزهدر ولیکن اول عبادتک مقابله سنده وانک عوضنده درون دله بر ذوق و بر صفا و برر که ملوک و سلاطینک بر فقیره ایکی یوز کره باش دیرغزی والتفات ایتسنی دکر اول بر ذوق فرضی برکسه به اکا بر واغنیادن بر قاج کسه ل باش دیرتسه ل و تواضع ایدوب التفات ایتسه ل اول کسه بونلرک کندی به اولان کثرت التفاتندن نه مرتبه محظوظ اولورسه حق تعالینک بر درونه سجده مقابله سنده و یردیک ذوق و صفا یوز انلرک باش دیرغزندن

حاصل اولان ذوقدن یک اولور پس عقل و جانندن برکسه به باش دیرتسه یعنی التفات ایدوب تعظیم ایلسه بونک کبی ایدر یعنی خدای تعالی کندی به عبادت قیلان بنده سنه اکابر واغنیانک باش دیرغزی والتفات ایتسندن بدنه ذوق درون و یردیک کبی عقل و جان دخی برکسه به باش دیرتسه ل یعنی التفات ایتسه ل ذوق روحانی ولذا بذ عقلی و یرر که اهل ظاهرک واغنی واکا برک یوز بیک کره باش دیرغزندن والتفات ایتسندن یک اولور پس اهل جان و اهل عقل اولنه خدمت ایله که خدمتک مقابله سنده جان ذوقی و یره و سنی مناصب عقلیه تک اعلا منصبنه ایرکوره اکا بر دنیانک و یردیک ذوق جسمانی و غدای نفسانی چوق کچمیب فانی اولور اما اصحاب عقل و جانک و یردیک ذوق و ایر کوردیک مناصب ابد الابد سکنله یله قالور و عقل و جانک اندن سعادت ابدیه و دولت سرمدیه بولور **مثنوی** * عقل را خدمت کنی در اجتهاد * پاس عقل آنست کافزاید (رشاد) عقله اگر اجتهاد ایلکه خدمت ایلیه سن عقلک پاس ورعایتی اولدر که رشاد و سدادی زیاده ایلیه یعنی بر عاقل و عالمه اگر دین یولنده اجتهاد ایلک خصوص سنده خدمت ایلیه سن یا خود معنی بر عاقله جهد و طافتنی انک یولنده بذل ایلکه خدمت ایلیه سن عقلک سکا حیات ورعایتی اولدر که طریق الهیده سکا رشاد و هدایتی زیاده ایلیه که اول هدایت سنی مطلوب حقیقی جانبیه موصل اولور که اول مطلوب حقیقینک وصولی و حصولی یوز بیک اکابر دنیانک ایلدیک رعایتدن وانلرک واصل اولدقلری دولت و سعادتدن افضل و اولی اولور **مثنوی** * حق نخبانند بظاهر سر ترا * لیک سازد بر سران سرور ترا * مر ترا چیزی دهد یزدان نهان * که سجود تو کنند اهل جهان * حق تعالی سکا ظاهرده باش دیرغز لکن سرل اوزره سنی سرور دوزر خدای تعالی تحقیقا سکا نهانی برشی و برر که اهل جهان سکا سجود و تعظیم ایدر یعنی اگر سن حق تعالی حضرتلرینه باش قویوب عبادت قیلور سک اگر چه حق تعالی سکا بحسب الظاهر باش دیرغز و سرله التفات ایتز ولیکن سنی ریاست صاحبلی و دولت مالکرینک اوزرینه سرور دوزر تا کم اصحاب دولت اوللر و ریاست و سعادت مرتبه سن بوللر سکا سرفرو ایلر و یزی خیر دعادن اونته و کولکدن اخراج ایتیه دیوسو یلر حضرت یزدان سکا نهانی بر دولت اعطا ایلر که اهل جهان سکا تعظیملر و تواضعلر ایدرل و سنک خاطر لی رعایت و حیات ایلک سمتیه کیدرل **مثنوی** * آنچه آنکه داد سنکی راهن * تا عیز یز خلق شد یعنی که زر (انجیلین که حق تعالی بر سنکه هنر و یردی تا خلقک عزیزی اولدی یعنی که زر اولدی یعنی حق سبحانه و تعالی عبادت ایلک مقابله سنده سکا برهنر و یرر

انجیلین کہ بر سنکھ اول هنری وردی حتی اول سنک خلق جهانک عزیزی و مکرمی
اولدی یعنی زر اولدی و بین الناس بومر تبه مقبول و محبوب اولدی و فی الحقیقه
اول زرک اصلی معدن ایچره متعجب اولمش و ارادات الهیه ایلله خاکدن ظهوره کلمش
حجر کی بر جو هر در انکچون اهل کیمیا اکا حجر مکرم و جوهر اعظم تعجب ایدرلر
پس بین الناس اوله معزز و مکرم اولان زر خالصی حق تعالی اول معدن ایچره
سنک کی اولان جوهر دن ظهوره کتوردی و آئی بویه کان مرتبه سنه بتور و ب عزیزی
و شریف ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ قطره آبی بیابد اطف حق * کوهری گردد
بر داز زرسبق ﴿ بر قطره آب حق تعالی ک اطفی بولور بر لطیف کوهر او اورالتوندن
سبقت ایلنور یعنی شول دردانه لر که اصلنده بر آب قطره لر ایدی باران نیدسانده
سمادن تقاطر ایلدیکنده باذن الله صدق لر دروننه دوشوب اول قطره لر حضرت
حقک اطفی بولوب لطیف استنک بر تو و تجلیسندن بر لطیف کوهر او اور که زردن
انک قیمتی سبقت ایدر که بر دردانه بی نیچد مثقال التونه صائون الورلر و اول شرفی
اول قطره آب و اول درنا یاب حضرت و هابک اطفی سندن بولور و بویه عزت
و شرفه انک فیض و عطاسیله واصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ جسم خاکست و چو
حق تابیش داد * در جهان گیری چومه شد اوستاد ﴿ جسم خاکدر و چونکم
خدای تعالی اکا بر تاب و طاقت و بردی جهان گیر لکده ماه کی اوستاد اولدی
یعنی کذلک جسم انسانی خاکدر و خدای تعالی چونکم اول خاکه بر قوت و قدرت
و بردی پادشاه اولوب جهانگیر لکده ماه کی اوستاد اولدی یعنی ماه طلوع ایلد کده
زمان قلیلده بر تو صالوب شعله سی زمین و آسمانی طوتدیغی کی اول خاکدن خلق
اولان جسمه که خدای تعالی جهان گیر لک قوتی و یره زمان قلیلده جهان حکومت
بر تونی صالوب عالمی تحت تصرفند الور دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾ هین
طلسمت این نقش مرده است * احق انرا چشمش از ره برده است * می نماید
او که چشمی می زند * ابلهان سازیده اند اورا سندن ﴿ آگاه اول بوجهانگیر اولان
ملوک و سلاطینک اکثری طلسمدر و نقش مرده در اول طلسمک و نقش مرده نک
چشمی احق قلیری بولدن ایلتمشدر اول نقش مرده بر چشم اورر کورینور انکچون
ابلهان آئی سندن دوز مشلدر یعنی بو خاکدن مخلوق اولان و قدرت حقله جهانگیر لک
مرتبه سن بولان ملوک و امر انک اکثری طلسم کی نقش مرده در که حیات طیبه دن
و علوم دینی دن بی بهره اولد قلیرندن نقش مرده مشابه سنده درلر با خصوصیکه
عدالت و سخاوت صفتلر یکه انلره حیات مشابه سنده ایکن بی عدل و بی سخا
اولد قلیرندن صورت بی معنی کی اولمشلدر لکن احق ان دنیا بولرک یوزلر یشه
باقوب کوزلر نی کشیدلره بقر کورد کده انلری حیات طیبه صاحبی بر انسان و صورت

باجان زعم ایلوب غایب صنم اولان بت پرستک چردن دوزلش نقش مرده به تعظیم
و خدمت ایلدی کی انلره تعظیملر و خد متلر ایدرلر صانورلر که اول حجر لایفهم و خر
لایفهم کی اولان حیوانلر انلره بر قوت و قدرت و بر مکه و یا خود اللهک منع ایتدیکنی
واعطا قیلدیغی مانع اولغه قادر اولر و بواجده اول طلسم کی و نقش مرده کی
اولان اکا برو امر انک جسملری کوز اورر و نظر قیلور کی کورینور بواجلندن ابلهان
دنیا انلری کشیدلره مسند قیلورلر و حق تعالی به اعتماد ایلکی قوبوب انلره توکل
قیلورلر حال بو که انلر اورته ده الت ملاحظه در و مانع و معطی و ضار و نافع حقیقته
حق تعالی لر لکن عبده دنیا ک حق پرست اولغه ایا قلیری بوقدر

﴿ در خواستن قبطی دعاء خیر و هدایت از سبطی و دعا کردن سبطی ﴾
﴿ قبطی را بخیر و مقبول شدن آن از اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت قبطی تو دعایی کن که من * از سیاهی دل ندارم آن دهن
قبطی سبطی به دیدی که آی یار عز یزن بر دعا ایلد که بن کوکل سیاهلغندن
اول دهنی طونمزم یعنی چونکم قبطی کوردی که حیلده و خدعه ایلد اول آبی ایچمک
ممکن دکلدر و کندی مرتبه سندن کچمک و شراب ایمان و اسلامی ایچمک ایچون
سبطیدن خیر دعائی ایلوب اکایدیکه ای یار عزیز اطف ایل سن بنم حقمده
بر دعا ایلد زرا که بنم قلم کفر و معصیله سیاه اولد یغندن و تری اول دهانی طونمزم که
لسانندن صادر اولان دعا عند الله مقبول اوله ﴿ مثنوی ﴾ که بود که قفل
این دل واشود * زشت رادر بزم خوبان جاشود ﴿ که اوله که بودل و جان قفل
آچله زشت و قبیحه خو بلر بزمندده جای و مقام اوله واشود بونده کشاده شود
معنا سنه او اور یعنی قبطی سبطی به دیدیکه لطف ایلد بنم حقمده بر دعا ایلد که
بولایکه بوقلبک عقده سی و قفل اول دعا بر کاتنده کشاده اوله و بوزشت و قبیحه
خو بلر و محبوب بلر بزمندده محل و مقام اوله ولوث کفردن جانم نجات بوله دیدی
﴿ مثنوی ﴾ از تو مسخنی صاحب خوبی شود * یا بلیسی باز کرو بی شود ﴿
بر مسخ سندن خو بلق صاحبی اوله یا خود برابلیس کبر و کروی اوله مسخ
بونده بمعنی مسوخدر کرو بلر جبروت ملک رینه دیرلر که ملائکه دن بر مقبول
و بر کزیده طائفه در تقدیر کلام قبطی سبطی به دیدیکه لطف ایلد بر خیر دعا ایلد تا کم
قفل قلم کشاده اوله بوزشت اولان وجودم خو بلر مجلسنده بر مقام بوله بر صورتی
مسوخ اولمش و احسن التقویم اولان شکل بوز باوب فیج اولان حیوانیت و شیطانیت
صورتنه تمثیل قیلش بدینست سنک دعا و همنک جهتندن خو بلق صاحبی اوله
ودوات و سعادت بوله یا خود برابلیس باب الهی سندن مظهر و زمهره کرو یساندن

مبعود اولمش ایکن کبر و اول ملائکه مقر بین مرتبه سنه و اصل اوله و حق
 تعالی به تقرب قبله * مثنوی * یا فردست مریم بوی مشک * یاد و تری و میوه
 شاخ خشک) یا خود حضرت مریم فرستی سبیل به شاخ خشک ترک بوله
 و میوه و بوی مشک بوله بوییت یا فردست مریم شاخ خشک تری و میوه و بوی
 مشک تقدیرنده او اور لکن ضرورت شعر دن اوتری ترکیده تقدیم و تأخیر واقع
 اولشدر و قطعی کنندی نفسی حضرت مریم علیها السلام کرامتیه تر و تازه
 اولوب در حال خرما و برن شاخ خشکه تشبیه قیلشدر و سبطی بی حضرت مریم
 علیها السلامه تمثیل ایشلشدر یعنی ای صاحب کرم سن بنم حقه مده برخبر دعا
 ایله تا کم بر مسوخ شدن صورت خوب بوله و یا خود بر ابلیس کبر و کربلردن اوله
 و یا خود حضرت مریم علیها السلام مبارک الیک فر و برکتیه قورومش خرما
 اغاجی ترک و تازه لک بولوب در حال میوه و بریدی و مشک رایحه سی کی رایحه
 بولوب اطراف معطر قیلدیغی کی بنم دخی خشک اولان وجودم سنک دست
 همک ایله وید تربیتک فریله تازه لک و ترک بوله و ایمان و اسلام میوه لری اظهار
 قبله و رایحه روحانیتله معطر اوله دیدی ننه کم حضرت مریم علیها السلام
 بوقصه سی برقاج محله مرور ایشلشدر و سوره مریمه (وهزی الیک بجذع
 النخله تساقط علیک رطباً جنیاً) آیت کریمه سنک تفسیرنده اهل تفسیر بوقصه بی
 تحقیق و تفریر ایشلر اراده حاجت بوق بونده حصه بودر که قبطی سیرت و منکر
 طبیعت اولان کسه را کراسلام و ایمان و عرفان و ایقان شرابی ایچمک و کنندی
 مرتبه لرندن یکم استرلرله انلره لازم اولان اولدر که بر سبطی مشرب صاحب
 دلاک صحنه داخل اوله و اندن قلبک قفلی فتح اولق ایچون خبر دعا تمنی قبله
 تا کم حق تعالی انلرک قلبنک عقده لری ازاله ایلوب انلره ایقان و ایمان روزی قبله
 * مثنوی * سبطی اندم در سجود افتاد و کفت * کای خدای عالم جهر
 و نهفت) پس سبطی اولدم سجوده دوشدی و دیدی بویله دیو که ای جهر
 و نهفتی بیلجی پادشاه یعنی سرو عیانی بیلجی خدا * مثنوی * جز تو پیش که
 برارد بنده دست * هم دعا و هم اجابت از توست) بنده سنک حضور کدن
 غیری کیلک او کنه ال بوقرو کتورر الهی هم دعا ایلک و هم اجابت سنندرز را
 * مثنوی * هم ز اول توده میل دعا * توده می اخر دعاها را جزا)
 هم اولدن دعا به میلی سن و بررسن اخر دعا ره جزا و عوض کبر و سن و بررسن
 پس دعا ایلک و دعایی قبول ایلوب واکا جزا و برمک هم سندن اولور * مثنوی *
 اول و آخر نوی مادر میان * هیچ هیچی که نباید در میان) الهی اول و آخر
 سنسن و بز اورناده بر هیچ هیچ که بیانه کلز یعنی (هو الاول والاخر والظاهر

و الباطن) مفهومی اوزره اول و آخر و ظاهر و باطن همان سنسن و بز او ورته لفته
 هیچ اندر هیچ که اصل و وجود من یوقدر و لکن افتقار و احتیاج جز قتی چوقدر
 اطفکدن بودعایی قبول ایله * مثنوی * اینچنین می کفت تا افتاد طشت *
 از سر بام و دلش بیهوش کشت * باز آمد او بیهوش اندر دعا * ایس للانسان
 الاماسی) الحاصل اوسبیطی بونجیلین دیدی حتی طشتی دوشدی طام باشندن
 و انک دل و جانی بیهوش اولدی طامدن لکنی دوشدی دیمک بی طاقت اولوب
 وجود مرتبه سندن ساقط اولدی دیمکدن کنایت اولور یعنی اول سبیطی
 بو ذکر اوانسان اوزره دعا لر ایلدی حتی بام عقلمدن انک طشت وجودی ساقط
 اولوب انک قلبی بیهوش اولدی اول سبیطی کبر و دعا ده ایکن هوشه کادی
 و سعی ایلدیکنک آثار بی مشاهده قیلدی زیرا انسان ایچون یوقدر الاماسی
 ایلدیکی شیء واردر بو آیت کریمه نک تفسیری بوجلمدک اواسطنده تفسیر
 (کنت کنزاً) حدیثک بیانده مرور ایشلشدر * مثنوی * در دعا بود او که
 ناکه نعره * از دل قبطی بچست و غره) اول سبطی دعا ده ایدیکه ناکه بر نعره
 قبطینک قلبندن صیغادی و بر غره یعنی اول سبطی بو ذکر اولان اوزره نضرع
 و دعا ده ایدی که ناکه قبطینک دروندن بر نعره و بر ناله صیغادی و ظهوره کادی
 غره بونده ناله معنائنه اولور * مثنوی * که هلا بشتاب ایمان عرضه کن *
 تابیرم زود ز نار کهن) بویله دیدیکه ای بار قدیم هله تبر اول و بکا ایمان عرضه
 ایله تا که علی الفور کهنه اولان زناری قطع ایلیم اسکی مقید اولدیغم کفر
 و معصیتدن خلاص اولم * مثنوی * آتشی در جان من انداختند *
 مر بلیسی رایجان بنواختند) زیرا بنم درون جائمه بر عظیم آتش اذیلر تحقیق
 بر ابلیسی کویا جائله او خشا دیلر یعنی بن بر ابلیس کی ایدم بنم شیطنت و قباحته
 با قلیوب جائله بکار عایت ایلدیله دیدی * مثنوی * دوستی تو واز تو ناشکفت *
 حمد لله عاقبت دستم گرفت * کیبایی بود صحبت های تو * کم مباد از خانه
 دل پای تو) سنک دوستلک و سندن شکستسز اولدیغم الحمد لله عاقبت بنم الم
 طوتدی ای بار قدیم سنک صحبتلرک کویا بر کیمیا ایدی دل خانه سندن سنک پای
 مبارک اکسک اولسون ناشکفت بونده ناشکیب معنا سنه در تقدیر کلام اول
 قبطی سبطینک صحبتن و مقارنتن کنندی به نافع اولدیغی بیلوب واکا اقرار
 و اعتراف قلیوب دیدیکه ای بار صادق سنک دوستلک و سندن بنم بی خبر اولوب
 سکا ملازمت قیلدیغم الحمد لله تعالی عاقبت الامر بکاد سنکیر اولدی و بی ورطه
 ضلالتدن رها قیلدی فی المثل سنک صحبتلرک بر عظیم سعادت ایدیکه بی اول خست
 و دنا هت مرتبه سندن تخلص ایدوب زر خالص کی ایمان و اسلامه بر کزیده ایلدی

سنگ قدم ارشادك خانه دلدن اكسك اولسون و پای تربيتك سراي طاليندن
خروج قتلسون دبو دعا ابلدی * مشوی * توبیگی شاخی بدی از نخل خلد *
چون گرفتیم او مرادر خلد برد (ای اخی سن نخل جندن بر شاخ ابدك چونكه
انی طوئدم او بنی جسته ابلندی یعنی ای اخی شول سخا معدنی اولان سخینسن كه
جسته بتن نخلك شاخلرندن بر شاخ كبیسن كه بود نیایه اول شاخ متدی اولمشدر
چونكم بن سنك اول شاخ وجود كه تعلق وتثبت ایلدم بنی جنت اعلا طرفه
ابلندی وواصل ابلدی نته كم پیغمبر صلی الله علیه وسلم سخای جنت اغا جلدن
برافا جدر پیوروب بو مضمونی بر حدیث شریفده تحقیق ایشلردر قال علیه
السلام (السخاء شجرة من اشجار الجنة اغصانها متد لیات فی الدنيا فن اخذ بغصن
منها فاده ذلك الغصن الى الجنة) كاه اولور كه علما سخای سخنی اولان كسه دن
عبارت قیلوب سخادن مراد عین سخنی او اور دیرل رجل عدل دیدكاری كبی پس
اول قبطی سبطیك بو كرم و سخاسنی كوروب اول سخنی بی عین سخا منزله سنه
تزیل قیلش اولور سخا سخا سخا تعلق ایلینی سخا جسته نیجه قائد او اورسه سخینك
وجودنه دخی تعلق ایلین كسه بی سخنی جسته اولیه قائد اولور وعنده اهل التحقیق
اصل علوم و معارف جوهرلری نثار ایلین و طالب اولاره نصیح و پندنی بذل قیلان
كسه لر اولور * مشوی * سیل بودانكه تتم رادر ر بود * برد سیل نال
دربای جود * من بیوی آب رقت سوی سیل * بحر دیدم در كرقم کیل کیل
سیل ابدی اولكه بنم تنی برك كاه كبی قایدی سیل بنی جود و كرم در یاسنك كازنه دك
ابلندی بن آب امیدیه سیل جانبسه كندم بحر كوردم كبله كبله در و جوهر
طوئدم یعنی اول حالتكه مقارنتكدن ظهوره كلدی كویا كه بر سیل ابدی بنم تنی
قایدی اول سیل بنی جود در یاسنك كنارنه دك ابلندی بن ابتدای حالدیه آب
ایچمك امیدیه سیل ونیل طرفه كندم حالا حقیقت بحر بنی كوردم و معانی واسرار
درلری كبله كبله اندن اخذ قیلدم بیت اولده اولان آنكه سبطینك مقارنتكدن
حاصل اولان حالتیه اشارت اولور و انده اولان سیلدن مراد دخی اول حالت
اولور و بیت ثانیه اولان سیلدن مراد دخی اول حالت اولور و بیت ثانیه اولان
سیلدن مراد نیل اولور و بحر دن مراد حقیقت اولور و دردن مراد معانی واسرار
درلری اولور * مشوی * طاس آوردش كه اكنون آب كیر * كفت روشد
ابهاییشم حقیر * شربتی خوردم زالله اشترا * تابخشر تشنکی ناید مرا
پس سبطی اكاه طاسله صو كنوردی و بدیدی شمیدی صوطوت وانی نوش ایت
قبطی اكاه بدیدی كه یوری صول بنم قنده حقیر اولدی زیرا بن الله اشتری قولك
مفهومندن بر شربت ایچدم بر مرتبه سیراب اولدمكه حشره دك بكا نشنه لك كلز

بویت (ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة) آیت
كریمه سنه اشارت اولور و بو آیتك تفسیری جلدیه اولده (هدیه بردن عرب سبوی
آبرا) سر خنده و دخی بعض مواضعده مرور ایشلدر و خلاصه كلام بونده اولدر كه
سبطی قبطیك كایله ایمانه كلدیكنی مشاهده قیلد قندنصره بر طاس آبله طولدر و
اكاه دیدیكه آل شمیدی بو صوبی طوت و اندن استدیكك قدر نوش ایت قبطی
شرف ایمانله بر مرتبه صفایه ابردیكه صول انك قنده حقیر اولوب اكاه دیدی ای
بار عزیزیوری كه بن آب حیات ایچدم و بود نیایه اولان صولره اسیر اولوق مرتبه سندن
ایلر و كچدم حق تعالی مؤمنلك اموالی و انفسنی اشترا ایدوب انلره ماللری و نفسلری
مقابلده سنده جنتی عن و یردیكنی معنادن بر حظ الدم و بر شربت ایچون ملذذ
اولدم معنویدن بر مرتبه ریان اولدمكه حشر كوندك بكا نشنه لك كلز و بنم جانم
بواكل و شربته شمدنصره اولكی كبی اسیر اولمز بدیدی * مشوی * آنكه جوی
و چشمه را آب داد * چشمه در اندرون من كشاد * این جكر كه بود كرم و آب
خوار * كشت پیش همت او آب خوار) اول خداه كه جویه و چشمه ره آب
و یردی بنم درون جانمده بر لطیف چشمه آجدی بو جكر كه كرم و بر حرارت و آب
خوار ابدی شمیدی انك همتی قنده آب خوار و حقیر اولدی مصرع اولده كی آب
خوار صو ایچچی دیمكدر و مصرع ثانیه كی خوار حقیر و بی اعتبار دیمك
معنا سنده در یعنی شول بنم عقل و روح اول چشمه معنویدن طوبیجه ایچدی بو بنم
جكر كه اول امرده زیاده كرم و آب ایچچی بر تشنه ابدی الان انك همتك قنده آب
خوار و حقیر اولدی و جكر كاكارزو قیلقدن و مشتاق اولمقدن قورتلدی * مشوی *
كاف کافی آمد او بهر عباد * صدق وعده كه یعیص) اصحاب تحقیق هر حرف
براسك مفتاحیدر دیمكدر مثلاً كاف کافی اسمنه دلالت ایدر هادی اسمنه دلالت ایدر
و یا اشارتدر خدای تعالیك مبسوط الید اولمسته بنده لرینك رزقی خصوص سنده
ننه كم بو آیت كریمه ده واقع اولمشدر (بل یداه مبسوطان ینفق کیف یشاء)
و صین علم اسمنه اشارتدر خدای تعالی عالم السر و الخفیات اولمسته دلالت ایدر
و صادق رتدر خدای تعالیك جمیع خصوصده صادق الوعد اولمسته ننه كم بو آیت
كریمه بومعنایه دلالت ایدر (ومن اصدق من الله قیلا) اوائل قرآنده اولان
حروف مقطعه حقه اهل تفسیر چوق قیل وقال ایشلدر در آخر كار عجز
و قصورلر بنه اعتراق ایشلدر در و حضرت امام علی كرم الله وجهه و رضی الله
عنهدن مروریدر كه پیور مشلر (از لکل كتاب سرا و سر القرآن الحروف المقطعه
التي فی اوائل السور وهي سر من اسرار الله استأثر الله بعلمها) چونكم هر حرف
براسك مفتاح اولدیغنی بیلد كسه معنای بیته كله لم بو بیت شریفك معنای لطیفی

اولدر که اول الله عبادندن اوتری کافی اسمک مفتاحی کلدی وعده نک صدقته
کاف ها یا عین صاد دلیلدر صدق وعده مبتدا خبری محذوف دلیلدر واضح
اولان اکثر نسخه رده مصرع اولده اوبهر عباد واقع اولشدر غفلت اولنجه
لکن سروری و شعی و جان عالم کندی شرحلندن زیهر عباد اختیار ایشلردر
بو تقدیر اوزره دخی معنی اول خدا عبادندن اوتری کافی اسمک مفتاحی کلدی دیمک
اولور لکن انلرک بر یسی بو بیتک معناسنه واقف اولمشلردر بلکه بو بیتک الفاظنه
مناسب اولان بر کونه تعبیر ایدوب کچی ویرمشلردر و بونسخه اوزره صدق
وعده بی کاف ها یا عین صاد لفظنه مضاف اوقف دخی جائز اولور زیرا معنی
کاف ها یا عین صاد وعده سنک صدق عباد اللهدن اوتری کافینک کافی کلدی
وانده واقع اولان کاف کافی اسمک دلالت قیادی ننه کم صاد صدق وعده به
دلیل اولدی دیمک اولور اما اولکی نسخه اوزره وعده همزه ایله اولوب مابعدنه
مضاف اوقفتی ممکن دکلدر فلیأمل ص حرفک عباد لفظنه قافیه اولسی
تلفظ اولندیغی اعتبارله در کتابته واقع اولدیغی اعتبارله دکلدر ومصرع اولده
اولان کاف کافی اسمک کسر قافیه مضاف اوقنور و بونده کافدن مراد کافی
صفتی فتح ایدیجی معناسنه مراد اولور پس بونده ایکی معنی جائزدر بر معنی اولدر که
اول اسمک قبحنه آلتدر دیمک اولور پس بونده ایکی معنی جائزدر بر معنی اولدر که
هر بر حرف بحسب اللفظ اول اسمک مفتاحیدر دیمک اولور مثلاً کاف دیدیمک کبی
کافی اسمک قبحنه دلالت قیلور و بر معنی دخی بو اولور که کاف من حیث المعنی
کافیاک صفتی فتح ایدیجی کلدی دیمک اولور و کاف بر حرف شریفدر که عالم
جبروتدن که شیخ اکبر قدس سره حضرتلری فتوحاته (اعلم ان الکاف من عالم
الغیب والجبروت) دیدی و مقامه الیه ایه دیمکه انک مرتبه سندن خبر ویردی
زیرا کن امرنده کاف جمیع اشیادن مقدم واقع اولشدر که اول ازلی اولان کن
امرینک کافی حالا بو مکتوب و ملفوظ اولان کافک سری و روحیدر پس اول
بدایتده اولان سر کاف کافی اسمک مفتاحی اولشدر بو مقدمه معلومک اولدیه
تحقیق معنی اول خدا عبادندن اوتری جمیع اموره کافی اولقی صفتک سری
و مفتاحی کلدی انک وعده سنک صدقته دلیل کاف ها یا عین صاد اولدی زیرا
حرف صاد صادق الوعد دیمکه دلالت ایدیجیدر ننه کم حرف کاف کافی دیمکه دلالت
ایدیجی و اشارت قیلیدر پس حق تعالی کافی اولدیغک شرحنه شروع ایدوب
بویات شریفه ایله وصف لطیفه نک اسرار و رموزنی بیان ایدوب بیوررلر
مثنوی * کافیم بدهم ترا من جله خیر * بی سبب بی واسطه یاری غیر *
کافیم بی نان ترا سیری دهم * بی سپاه و لشکرت میری دهم * کافیم بی داروت

درمان کنیم * کورر اوچاه رامیدان کنیم (الله تبارک و تعالی بنده سنده دیر که
ای بنده بی کافیم سکا جله خیری بی ویریم سیسز و غیرک یارلغک واسطه سی
اولقسز کافیم بی نان سکا طوقلق ویریم سپاه و لشکر سز سکا امیرک ویریم
بی کافیم سکا داروسز درمان ایلرم کوری و چاهی میدان ایلرم یعنی حق سبحانه
و تعالی بیورر که ای بنده بی عبادمک امورنده شول کافی اولان پادشاهم که اگر
دیلرم سکا جله خیری ویریم بلا سبب و بلا واسطه معاونت غیرک بیکا غیرک
معاونتی واسطه اولقی لازم دکلدر وسیله ویرمهک دخی محتاج دکلر بلکه فعال
لما یریدم وهرنه دیلرم انی ایشلکه قادرم ای بنده وافی بن شول کافی اولان
خداوندیم که نانسن سکا طوقلق ویریم سپاه و لشکر سز سکا امیرک ویروب استرسیم
سنی جله امرانک ملجأ و مأوی اولقی مرتبه سنده ایر کوریرم بی شول کفایت
ایدیجی پادشاهم که داروسز سنک درد که درمان ایلرم تنک اولان قبری و تاریک
اولان چاهی سکا میدان واسع ایشلکه قادرم که اکثر بنده لیمه اول کورتاریکی
ریاض جتدن بر روضه قیلورم و بعضسنه دخی نیران حفره لندن بر حفره ایلرم
اول قولمکه جمیع امورنه کافی اولدیغمی بیلدی (حسبی الله وحده و کفی) دیدی
(و حسبنا الله و نعم الوکیل) دیوب بی هر امرنده وکیل انخاذ ایلوب جمیع امرنی
بیکا تقویض ایلدی * مثنوی * بی بهارت ترکس و نسیرین دهم * بی
کتاب و اوستا تلقین دهم) ای بنده کزین بهار سز سکا ترکس و نسیرین ویریم
و کتاب و اوستا سز سکا تلقین ویریم یعنی بن شول وافی و کافی اولان قادر
مطلقم که بهار سز سکا ترکس و نسیرین ویریم و سنی شتا ایچنده بهاره ایر کوریرم
و کتاب سز و معلم سز سکا تعلیم ایلرم و دخی سلیمان علیه السلام سان طبری تفهیم
ایلدم تاکم جله طبورک نطقنه عالم اولدی * مثنوی * موسی رادل دهم
باک عصا * تازند بر عالمی شمشیرها * دست موسی رادهم یک نور و تاب * که
طبا نجه می زند بر آفتاب * چوب راماری کنیم من هفت سر * که زاید ماده مار
اوراز نر) بر موسایه بر عصایله دل ویریم و یورکندیریم حتی عالم خلق اوزره
شمشیرلر اورر بر عالم اوزره شمشیرلر اوره دیمک دخی جائزدر یعنی بن شول قادر و قوی
پادشاهم که بالکیر موسایه بر چوب پاره دن اولان عصادن قوت قلب ویریم
تا که عالم خلقندن قوی و ضوی اولان فرعون و انک عساکر نه شمشیرلر اورر و انلره
تنها مقابله قیلور فی الحقیقه بر چوب پاره ایله تنهارکسه بویله بر ظالم شاهه و بوقدر
عساکر نجوم شماره مقابله قیلقی حق تعالی نک کالیله کافی اولدیغنه دلالت
ایلر و انک قدرت عظیمه سنده شهادت قیلور و دخی قدرت کامله سنده دلالت ایلین
عبرتدن بری دخی بودر که لسان الهی بدن آنی حکایه بیوررلر حق سبحانه و تعالی

بیور لر که بن شول وهاب مطلقم که موساک النسه برنو روتاب و بر دم که
آفتابه طبایحه اورر یعنی حضرت موسی علیه السلام دستنه برنور و برضیا
و بربرمه کمال شعله سندن هر بار که اول ید بیضا سنی جینندن اخراج ایلنه
آفتابه انک نوری طبایحه اورر یعنی غلبه قیلور نشه کم (اساک یدک فی جیبک
تخرج بیضاه) آیت کریمه سی بومعنا یه دلیل اولور بن شول قادر خدایم که
چو پی یدی باشلو بر عظیم مار ایلمکه دیشی مارانی ارککدن طوغرمز بلکه بنم
ارادت و قدرتمله انک کی ثعبان مبین ظهوره کلور و پیغمبر اولان موسی علیه
السلام خدمت و معاونت قیلور ﴿ مشوی ﴾ خون نیامیزم در آب نیل من *
خود کنیم خون عین آبش را بشن * شادیت را غم کنیم چون آب نیل * که
نیای سوی شادیها سبیل (آب نیله بن خون قارشد در مزم خود انک عین آبی فن
وصنعتمله خون ایلم یعنی بن شول خالق اکوان و مبدل اعیانمکه آب نیله
قان قارشد در مزم بلکه اول نیلک عین آبی قدرتمله قان ایلم انک قان
اولسی تبدیل اعیان ایلم قیلندن اولور یو خسه بعض حیوانک قانی اکا
خلط ایلم قیلندن اولز اگر بو تبدیله کنیدی وجود کده بر نمونه بولق
استرسک انک شادی و سرورنی غم و غصه ایلم آب نیلی خون ایلمیکم کی که
سرور و شادیلک را جاننه هر کز بول بولمزن مکر که فرعون نفسه تابع اولمندن
اعراض قیلوب و قبطی سیرت اولمندن نجات بولوب موسی روحه تابع اوله سن
﴿ مشوی ﴾ باز چون تجدید ایمان برتنی * باز از فرعون بیراری کنی *
موسی رحمت یبنی آمده * نیل خون بینی ازو آبی شده) کبرو چونکم تجدید ایمان
ایلمکی طقویه سن کبرو فرعونندن بیرارلک ایلنه سن رحمت الهی موساسنی
حضور که کلش کور رسن خون اولان نیلی اول موسی رحمتدن بر آب اولمش
کور رسن یعنی چونکم کبر و قلبکده اولان کفر و معصیتدن تائب اولوب حق
تعالیک قدرت کامله و ارادت شامله سنه ایمانکی تجدید ایلمکی محکم قبله سن کبرو
فرعون نفسکدن بیرار اوله سن و اعراض قبله سن حق تعالیک رحمتی موساسنی
حضور که کلش کور رسن خون اولمش نیلی اول موسی رحمتدن بر آب لطیف
اولمش کور رسن یعنی غم و غصه یه مبدل اولان شادیلکی اول رحمت الهیه دن
براطیف سرور و شادیلک کوره سن دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ چون سر رشته
نکه دارد درون * نیل ذوق تونکردد هیچ خون) چونکم درون سر رشته بی
نکاه طوته سنک ذوقک نیلی هیچ خون اولز اکثر نسخنده (چون سر رشته نکاه
داری درون) واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی چونکم درون دلده سر رشته بی
نکاه طوته سن یعنی چونکم سر رشته درونی نکاه طوته سن سنک ذوق درونک

نیلی اصلا خون غمه مبدل اولز سر رشته دروندن مراد عرویه ایمان و اسلام
اولور مادامکه کوکل عرویه ایمان و اسلامه تعلق قبله و حضرت حقه مطیع و منقاد
اوله انک روحانی اولان ذوقی جسمانی نی به مبدل اولز اگر اکا غم و غصه کلور سه ده
و آلام و محن غلبه قیلور سه ده ینه ذوق درونی و صفای قلبی متکدر اولز و نقصان
بولز بلکه اول بلا و محن انک روحانی اولان ذوقنی زیاده قیلغه سبب اولور چونکم
مناسبتمله بو قدر معارفی بسط ایلمد کد نصکره ینه قبطیک کنیدی حالتی حکایه
ایلمسک بیاننه شروع ایدوب بیور لر ﴿ مشوی ﴾ من کان ردمکه ایمان آورم *
تا از بن طوفان خون آبی خورم * من چه دانستم که تبدیلی کند * در نهاد من
مرانیلی کند (قبطی ابتدی بن ظن ایلمد مکه ایمان کتورم تا که بوقان طوفانندن
بر آب ایچیم بن نه بیلد مکه حق بر عظیم تبدیل ایلنه بنم نهادمده بنم ایچون بر نیل ایلنه
یعنی بن حالت کفرده مقید ایکن ظنم بوا بدیکه ایمان کتورم تا کم بوقان طوفانی اولان
نیلدن بر ایچیم صوابیم انجیق ثمره ایمانی بو قدر ظن ایلمد مکه خدای تعالی
همان بو غم تبیه واصل اولور اکلردم بن اول حینده نه بیلد مکه خدای تعالی
حضرت لری بنم وجودی تبدیل ایلنه و بنم درون دلده بنم ایچون بر آب حیات نیلی
اجرا ایلنه که خار جده اولان نیله بنم احتیاجی قومیه بن بودولت و سعادت واصل
اوله جعفی بیلزدم شمدی بیلد مکه ایمان و اسلام انسانی بومر تبیره واصل ایلمیش
﴿ مشوی ﴾ سوی چشم خود بیک کی نیل روان * بر قرارم پیش چشم
دیگران * همچنانکه این جهان پیش نبی * غرق تسبیحست پیش ماغبی) کنیدی
چشم طرفندن براطیف نیل روان اولمشدر لکن غیر بلرک چشمی قشده اولکی
قرار اوزره یم آنجیلنکه بو جهان حضرت نبی علیه السلام قشده ذکر و تسبیحه
غرقدر حال بو که بزم قمرده غیبدر یعنی کنیدی جانم کوزینک اوکنده بر عظیم
نیل معنوی و آب حیات روحانی جاری اولمشدر و بنم جانم انی مشاهده قشدر
و بحسب الظاهر غیر بلرک کوزی اوکنده اولکی کی بر قرارم و اول شکل و هیئت
اوزره پایدارم مثلاً آنجیلن که بو جهان نبی علیه السلام اوکنده تسبیح حق
مستغرقدر ولیکن بزم قمرده جامد و غیبدر اصحاب مکاشفه اولان انبیا علیهم
السلام و اولیای کرامه نسبتله هر شیء اگر جامد و اگر نامی هر نه ایسه حق تعالی یه
تسبیح اید بچیدر و انک خالقیتنی و ربوبیتنی بیلچیدر ولیکن اصحاب غفلت
بو جهانی و بونک ایچنده اولان جسادات و نباتاتی بر قرار کور لر و بی نطق و بی
معرفت بیلور تسبیح جاداته متعلقه اولان مباحث و کلمات جلد اولده استن حثانه
حکایه سنده و جلد ثالثده مار کبر حکایه سنده و دخی بعض مواضعده مستوفی کرارا
و مرار امرور ایلمشدر تکراره حاجت بو قدر ﴿ مشوی ﴾ پیش چشمش

اینجهان پر عشق و داد * پیش چشم دیگران مرده و جبار (اول حضرتك نظری قنده بوجهان پر عشق و داد در اما غیر یلك چشم و نظری قنده مرده و جبار در یعنی غیر یلك بوجهائی مرده و جبار کورر و مسبح و مهال اوامه لایق همان انسانی پلور اما حضرت نبی علیه السلامك نظر شر یفلك قنده بوجهائی سرتاسر كرك ذی روح اولسون و كركسه جامه و نامی اولسون بوجه - له سی حق تعالیك عشقیله بر اولمش و انك داد و عطاسنی بپاش و اكا مظهر اولمشدر * مثنوی * پست و بالا پیش چشمش تیز رو * از كلوخ و سنك اونكته شنو) پست و بالا اول پیغمبر علیه السلامك نظری قنده تیز رو در كلوخ و خشنیدن او پیغمبر علیه السلام نكته ایشید بچیدر یعنی اسفل و اعلى بوايكیسنك مابینده موجود اولان جمیع اشیا اول حضرتك چشم شهودل یك او كنده تسبیح حق ایلكه تیز كید بچیلر و امر حقه انقیاد اید بچیلر در اول حضرت نبی علیه السلام كر بچیدن و كسكدن نكته و اسرار ایشید بچیلر در * مثنوی * باعوام این جله بسته و مرده * زین عجز من ندیدم پرده) عوامه بوجه جله جهان بسته و پرده در بوندن عجزك بر پرده كور مدم یعنی بوجه جله جهانی حق تعالیك عشقنه مستغرق ایكن و دائما برشی خالقنی تسبیح و تهلیل ایلر كن مع هذا عوامه بوجه اشیا مرده و جبار كور غشدر بن بوندن عجب تر پرده كور مدم كه بوقدر ناسك عیون ادراکی بواشیانك حقایق كوره مزله و بونلرك خاصیتنه و تسبیحانه نظر ابر كوره مزله * مثنوی * كورهایكسان پیش چشم ما * روضه و حفره بچشم اولیا) مثلا كورل بزم چشمه او كنده يكساندر اما اولیای كرامك چشمی قنده روضه جنت و حفره نادر نه كم حضرت نبی مكرم صلی الله علیه و سلم (القبر روضه من ریاض الجنة او حفره من النیران) بیورمشدر و اولیای عظام احوال مقابری مشاهده قیلشدر و لكن عامه كك كوزی او كنده جله سی يكساندر و خاكدر و مصرع اولده چشم ما بیورملری المحاض نصحن اوتری كنیدیلر بنی دخی عامه مابینده ادخال ایلش اولورل (و مالی لا عبد الذی فطرنی و الیه ترجعون) قیلندن اولور كه بوقاعده مرار امرور ایلشدر * مثنوی * عامه كفتندی كه پیغمبر ترش * از چه كشتست و شدست آن ذوق كش * خاصه كفتندی كه سوی چشمتان * می نماید اوترش ای امتان) عامه دیدیلر كه پیغمبر علیه السلام ترشرو ندن اولمشدر و ندن ذوق كش اولمشدر اما خواص دیدیلر كه سرك چشمكز جانبده اول حضرت ترشروی كورینور ای امتلر ذوق كش و صف تركیبیدر ذوق اولدر یچی دیمكدر بونده ذوق ازاله اید یچی معناسنده یعنی اهل صورت و اصحاب ضلالت اولان عوام كالهوم سید الانام علیه السلام حضرتلر یك صحت

و سكوتنی كوروب ترشرویلكه حل قلوب دیرلر ديكه بو پیغمبر علیه السلام نه جهندن عبوس الوجه اولمشدر و اول ذوقلری ازاله اید یچی اولمشدر اما اهل معنی اولان و اول حضرت ایمان قیلان خواص دیدیلر كه ای امتلر اوسلطان اعظم سرك بوز بركز و كوز بركز جانبده عبوس الوجه كورینور یوخسه بزم كوز بزمه اولقدر خنده روی و لطیف خوی و شیرین كویدر كه انك حسن و خصلال و جمال با كالی و لطیف مقالی تعبیر و بیان كك و نطق و زبان صغمن * مثنوی * يك زمان در چشم ما آید تا * خندها بیند اندر هل اتی) بر زمان بزم چشمه كلكر تا هل اتی ده اولان خندهلری كوره سنر یعنی اصحاب كرامك خواصی پیغمبر علیه السلام حضرتلر نبی عبوس الوجه كورن طائفه دیدیلر كه ای كچ بینلر و ضلالت قرینلر بر زمان بزم مرتبه مزه كلك و بزم كوزلر بزمه اول حضرتك نظر قیلك تا كم هل اتی سوره سنده مذكور اولان خندهلری كوره سنر و اهل جنت حقنده وارده اولان آیات كریمه نك صلایم و شواهدنی بو حضرتلرك وجه مبار كنده مشا هده قیله سز بوم قیامتك عبوس و قطریر اولسی كا فرله كوره و نهم و ملك كیبر اولسی مؤمنلره كوره اولدیخی كچی بوقیامت معنوی اولان حضرتك وجه منیری دخی كافره نسبت عبوسی و قطریر كورینور اما مؤمن و مسلم اولنلره جنت و حریر دن اولی و ملك كسیردن احری كورینور اكر نظر حقیقت بینله نظر ایلر سكر انك وجه شریفنده (نضرة و نعیما) كورر سنر و اكر اول حضرتك ایمان و اقرار كتوروب صدقله متابعت قیلور سكر جمیع اطف و نعمك و حسن و كرمك حقیقته و اصل و نائل اولور سنر * مثنوی * از سر امرود بن بنایدان * منعكس صورت بزیر ای جوان * آن درخت هستیست امرود بن * تا بر انجایی نماید نو كهن) پس امرود بن باشندن اول منعكس صورت كورینور ای جوان آشفه كل تا منعكس كورمك كیدوب حقیقت حالی كوره سنر امرود بندن مراد و اراق درختدر تا انك اوزرنده اوله سنر سكا نو كهن كورینور یعنی ای جوان امرود انجایك اوزرنندن اول منعكس صورت كورینور اندن آشفه كل تا حقیقت حالی كوره سنر و نفس الامر نه نظر ابر كوره سنر و امرود بندن مراد وجود درختدر مادامكه سن انك اوزرنده اوله سن سكا یكی اسكی كورینور و ابو كتنو كورینور و نبی حضرتلر یك و اكا وارث اولان و لیلرك وجهی سكا عبوس كلور و بو عالم حی و زنده ایكن سكا مرده و افسرده كورینور بوجهلری منعكس كورمك و باز كونه نظر قیاق وجود درختك خاصیتیدر اكر اندن تنزل قلوب ارض حقیقته و اصل اولسك و چشم حقیقت بینله نظر قیاسك بشیریت درختك اوزرنده ایكن كورد كلرك سكا معلوم اولوردی * مثنوی * تا بر انجایی بینی خارزار * پرز كز ده های خشم و پر زمار * چون

فرودای بی‌ریایکان • يك جهان پرکار خان و دایکان (تاكم انك اوزرنده اوله سن
جهانی خوار و زار کوررسن خشم کزده بلندن و بلا و محن مارلندن پرکوررسن
چونکه آشفته گاه سن رایکان کار خیره و دایه لاله پر برجهان کوررسن یعنی سن
مادامه که کبر و نخوت و آرزو و شهوت و موصوف اولان وجود درختك اوزرنده اوله سن
بوجهان سکا خار زار کورینور خشم و غضب عقر بلندن و آلام و محن حیه لاندن
مالا مال مشاهده قیلور اما چونکه بشریت درختدن آشفته گاه سن روحانیه و دین
و دیناله متصف اوله سن بوجهانی کل رخساردن و دایه لادن پر اوامش برجهان
کوررسن و هر نه جانبیه نظر قبلسك اول جانیده وجه حق مشاهده قیلورسن
درخت بشریتدن تنزل قیاق انك لوازم و مقتضیاتنی ترك ایلکدن کلیت اولور
و بو حکایت غریبه ايله بومعنازه اشارت ایدوب پیوررل

• حکایت آن زن پلید کار که شوهر را گفت که آن خیالات از سر
• امر و دین مینماید ترا که چنینها نماید چشم آدمی را از سر امر و دین

بوسرخ شریف اول پلید کار و زانیه عورتك حکایه سیدر که ارینه دیدیکه اول
خیالات امر و دین آغاجنك اوزرندن کورینور سکا زیر آدهمینك کوزینه امر و دین
آغاجنك اوزرندن بونجیلین خیال و منعکس صورتلر کورینور یعنی اول فاحشه
دیدیکه بوهمان سکا دکلدر بلکه بوا و دین آغاجنك خاصیتدر که البته انك اوزرنده
چقان کسه نك کوزینه بونجیلین منعکس صورتلر و قیچ حاللر نمایان اولور دیدی
• و از سری امر و دین فرود آیی تا آن خیالات برون • و اول امر و دین آغاجنك باشندن
آشفته کل تاكم اول خیال کیده و سنك کوز کدن زائل اوله • و اگر کسی گوید که
آنچه ان مردی دید خیال نبود • و اگر برکسه دبرسه و سؤال ایلرسه اول
نسنه بی که امر و دین آغاجنك اوستندن اول کوردی خیال دکل ابدی بلکه حقیقت
حال ابدی • این جواب مثالست نه مثل • بوجواب اولدر که بومثالدر مثل
دکلدر مثال الشیء مثل ذلک الشیء اواق لازم دکلدر تا که طابق العمل بالنعل
برشك مثالی اول شیه بکزه به • در مثال همین قدر بس بود که اگر برسر
امر و دین رفی هرگز انهمار اندیدی خواه خیال خواه حقیقت • مثاله
همان بوقدر کافی اولور که اگر امر و دین آغاجنك باشی اوزرنده کتمیدی
هرگز او حاللری و خیاللری کورمزدی کرکسه اول کورد یکی خیال فرض ايله
واسترسك حقیقت فرض ايله چونکه اول مرد اول حالت قیچیه بی امر و دین آغاجنك
اوزرنده چیقیدینی واسطه ايله کوردی اگر امر و دین آغاجنك اوزرنده چیقیدینی
اول حالت شیه بی کورمزدی پس اول حالت قیچیه بی کرکسه خیال فرض ايله

و کرکسه حقیقت حال فرض ايله مقصود انك خیال اولسی و حقیقت حال اولسی
دکلدر بلکه اول حالت قیچیه اول مرد امر و دین آغاجنك چیقیدینی واسطه ايله
کورندیکیدر چونکه مثالن مراد بوا و لیجی هر شول کسه که انا نیتله موصوف
اولان وجود درختك اوزرنده چیقیه و اول مرد تبه دن بوجهانه نظر قبله منعکس
صورتلر و بد حاللر اکا نمایان اواق مقرر اولور دینك اولور • مثنوی • آن
زنی می خواست تلبامول خود • برزنددر پیش شوی کول خود (اول برزن زانیه
استدی تاكم کندیك اویناشیله کندیك احق اولان زوجنك اوکنده سینه اوزره
وانکله سینه بر سینه مجامعت قبله برزند سینه اوزره معناسنه اولور لکن اویناشیله
مجامعت قبله دینك معناسنی اشعار قیلور • مثنوی • پس بشوهر گفت
زن کای نیک بخت • من برایم میوه چیدن بردخت (چونکه ارینك حضورنده
کندی اویناشیله اول فعل شیه مباشرت ایلک مراد ایلدی پس زن ارینه
دیدیکه ای نیک بخت بن میوه دوشورمکه درخت اوزره چیقیم اردخی اول عورته
رضا و یردی • مثنوی • چون برآمد بردخت ان زن کرست • چون
زبالا سوی شوهر بنکرست (چونکه اول زن درخت اوزرنده چیقیدی اغلدی
چون بوقرودن آشفته زوجی طرفه نظر ایلدی • مثنوی • گفت شوهر را که
ای مایون رد • کیست ان لوطی که برتومی فتد (درخت اوزرندن
شوهرنه خطاب ایدوب بویله دیدیکه ای مایون رد یعنی ای مردود اولان
حیر مایون حیره و مخنسه دیرل کیدر اول لوطی که سنك اوزرنده دوشور
• مثنوی • تو زیر او چه وزن بغنوده • ای فلان تو خود دخت بودی (
سن اوطینك التند زنی کی یا تمش سن غنوده امر غامش دیکدر بوراده یا تمش
معناسی و یریلور ای فلان کسه سن خود حیر و دخت اولش سن • مثنوی •
گفت شوهرنی سرت کوی بکشت • ورنه اینجا نیست غیر من بدشت (شوهر
اول زنه دیدی که بوق بویله دکل سنك باشك دوندی و سراسیمه اولوب کوزو که
اوله خیال کورندی بوخسه بودشت و صحرا ده بنیدن غیری کسه بوقدر
• مثنوی • زن مکرر کرد کان با برطله • کبست پر پشت فرو خفته هله (
زن درخت اوزرندن سوزنی مکرر ایلدی بویله دیو که سنك اول قالیقلو و بورکلو
اولان کسه ارقهك اوزره آشفته یا تمش کیدر هله طوفری سوبله برطله قالیغه
و بور که دیرل • مثنوی • گفت ای زن هین فرو آزد درخت • که سرت کشتی خرف
کشتی تو سخت (شوهر چونکه اول زندن بویله یاره سوزنی ایشندی اکا ایتدی
ای زن تبر آغاجدن آشفته کل زیرامنك باشك دوندی و سن محکم بوناامش اولدك
خرف عقله نقصان کلکه دیرل • مثنوی • چون فرود آمد برآمد شوهرش •

زن کشید آن مول را اندر برش) پس چون زن آغاچدن آشفه کلدی اناک شوهری
یوقری چندی زن فی الحال اول او بناشنی آشفه سینه سینه چکدی کاژ اول مکنه
قریب بریده اناک او بناسی مخنی ایدی مرد زنه اردین دونوب درخته صمود ایلکه
مقید ایکن اول اری مخنی اولدنی مکندن اخراج ایدوب سینه سنک اوزر بنه
چکدی * مثنوی * گفت شوهر کیست ان ای روسپی * که بالای تو آمد
چون کی) پس شوهر درخت اوزر بنه چیقوب اندن آشفه نظر قیلوب
دیدیکه ای روسپی کیمدر اول بیکنه میون کی سنک اوزر بکه کلدی وسنکله جاع
ایلکه مباشرت قیلدی * مثنوی * گفت زنی نیست اینجا غیر من *
هین سرت برکشته شده رزه متن) زن زانیه اکا دیدی که اول سن کورد بکک کی
دکدر بونده بدن غیری کسه یوقدر ای شوهر اگاه اول سنک باشک دوغش اولدی
هرزه طوقومه یعنی بهوده و بی معنی سوبله * مثنوی * اومکرز کرد برزن آن
سخن * گفت زن این هست از امرود بنی) اول ارزن فاجره به اول سوزی
مکرر ایلدی زن اکا دیدی امدی بو حال امرود بن دندر یعنی بوبله قبیح خیال
وبد حال کورمک امرود اناجناک خاصیتنددر * مثنوی * از سر امرود بن
من همچنان * کز همی دیدم که توای قلبان) ز برا امرود اناجناک اوزرندن
بندخی انجیلن اگری کورد مکه سن کوردک ای قلبان قلبان خاوندنک فجورنی
کوروب اکا راضی اولقدرد دیوث معناسنه در * مثنوی * هین فرود آ
تابینی هیچ نیست * این همه تخیل از امرود بنیست) البته آشفه کل کوره سنکه
بندن غیری هیچ کسه یوقدر بودو کلی تخیل امرود بن دندر یعنی اول زن
شوهر دیدیکه ای شوهر امرود اناجندن آشفه کل تا کم کوره سن که بدن غیری
هیچ کسه یوقدر بودو کلی تخیل باطل و غلط بین اولق امرود اناجندندر
* مثنوی * هرزل تعلیمست از اجد شوی * تومشو بر ظاهر هراش کرو *
هرجدی هراست پیش هازلان * هرلها جسدست پیش عاقلان) هرزل تعلیمدر
اول هرزل عاقل ایسک جدایش سن اناک ظاهر هرلنه مقید و کرو اوله هر برجد
هازلر اوکنده هرلدر اما عاقلار فتنده جیبع هرلر جدددر یعنی ای طالب علم
ومعرفت اولان ونحصول حکمته واسرار حقیقه رغبت قیلان کسه علیم وحکیم
اولان کاملاک لسانندن صدورایلین هرزل مجرد طالب اولنره تعلیمدر سن اول هرزل
نیکو و پر معنی ایشتن سن اول هرلک ظاهرده اولان نامعقول اولسنه هر هون ومقید
اوله بلکه اندن مقصود اولنی اندن فهم ایت ومستفاد اولان حصه و پندی
محکم طوت هر قدر جد و حق کلام وار ایسه هازل اولنلرک فتنده اول کلام حق
افسون و باطلدر نه کم کفره حضرت قرآنی سخره و هرلدر دیدیلر حق تبارک

و تعالی قسم ایدوب و قرآن هرزل دکدر بلکه حق و باطلی فصل ایدیجی بر قول
شریفدر پیوردی کا قال تعالی (انه لقول فصل وما هو بالهزل) ولکن عاقل اولنلر
فتنه هر نقدر هرزل وسخریه سوزل وار ایسه جمله سی حکمت اوزره در و سر
ومعنادن خالی دکدر عاقل اولان همان هرزل وملاهینک صورتنه باقوب اندن
اعراض ایلز بلکه اناک تحتنده اولان معانی وحکمه نظر قیلوب اندن نیچه عبرت
الور ونیچه فائده ومنفعت بو اور ولهدا قال ابن الفارض (بیت) فلانک باللاهی
عن الله و معرضا * ف هرزل الملاهی جد نفس مجده * مثنوی * کاهلان
امرود بن جویند لیک * تابدان امرود بن راهبست نیک) کاهلار امرود
بن استرل لکن اول امرود بنه دک برابو بول واردر بویتنه کاهلاندر مراد ایکی
وجه اوزره مراد اولق قابلدر بوجه اولدر که مراد عقلده و معرفنده کاهل
اولنلر اوله بووجه اوزره معنی عقل ومعرفنده کاهل وقاصر اولنلر بوقصده ذکر
اولنسان امرود بنی دیلر که عقلاری صورتندن معنایه انتقال ایلکه قادر دکدر
ولکن عاقل و کامل اولنلر بوضورت قصده واقع اولان امرود بندن مراد درخت
هستی وشجره وجوددر دیلر پس کاهلارک دیلدیکی امرود بندن عاقلار دیلدیکی
امرود بنه دک بر عظیم بول اولمش او اور ز برا کاهلارک دیلدیکندن مراد صورت
قصده واقع اولان هرزل وسخریه اولور و عاقل اولنلرک دیلدیکندن مراد اول
صورت قصده حصه اولان جد و معنی اولور که بونده درخت هستی مراد
اولنشددر پس بوایکینک مابیننده تفاوت عظیمه و طریق بعیده واردر و بوجه
آخر دخی اولدر که کاهلارندن مراد بونده عاقلاردر شول اعتبارله که عاقل اولنلر
البته دنیا امورنده کاهل اولورلر ابله کاهل اولنر دینلر بومعنایه اشارت قیلورلر و جلد
سادسک آخرنده اولان حکایتله دخی حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بومعنایه
هرید اولورلر بووجه اوزره معنی کاهل اولان عاقلار هم امرود بن دیلر ولکن
هازل اولنلرک امرود اناجی دیلندن عاقل اولنلرک امرود اناجی دیلنده دک
مابیننده بر عظیم بول واردر ز برا هازل اولنلر انجیق صورت قصده واقع اولان
امرود اناجینی دیلر که عین هرلدر و عاقل اولنلر صورت قصده دن مقصود بالذات
اولان معنایه و حصه انتقال ایدوب معنوی اولان امرود اناجینی دیلر پس
بو امرود اناجندن اول امرود اناجنه دک عظیم تفاوت اولور و اکثر ناس عاقلارک
مراد ایلدیکی معنوی اولان امرود اناجناک اوزرنده در الان انکیچون هر درخت
وجود اوزره صمودایلین کسه لره خطاب ایلوب پیوررلر * مثنوی * نقل کن
ز امرود بن کا کنون برو * کشته تو خیره چشم و خیره رو * کین منی وهستی اول
بود * که برودیده کز و احوال بود) امرود بندن نقل ایله ز برا شمعدی اناک

اوزرنده سن خیره چشم و خیره رو اولمشن زیرا بواصرود بن بنلکدر واولکی وجوددر که انک اوزرنده دیده کژ و احول اولور خیره چشم اصلنده کوزی قامشمش دیمکدر بونده کوزی حقیقت حالی کورمن دیمکدن عبارت اولور و خیره روی یوزی بولانق دیمکدر بونده یوزی نورسیر دیمکدن ککایت اولور بوتقدیرجه معنی بویه دیمک اولور که ای کاهل بی اعتبار عاقلارک بوقصه دن مراد ایلدیکی امرود آغاچندن نقل قیل و نازل اول انکچونکه الان انک اوزرنده سن بصیر بصیرتی کور و یوزی بی نور اولمشن زیرا که بومرادی اولان امرود بن اولکی و اراق واولکی بنلکدر یعنی انسانک ابتدای حالده کبر و انانیت و حرص و شهوتله موصوف اولان وجودیدر که اول درخت هستینک اوزرنده البته دیده عقل و جان کج بین و احول اولور لازم کلور که اندن تنزل ایده سن و وجود حقانی تحصیلنه کیده سن تا حقیقت بین اوله سن و غلط کورمکدن نجات بوله سن * مثنوی * چون فرودابی از بن امرود بن * کژ نماد فکرت و چشم و سخن * یک درخت بخت یلنی کشته این * شاخ او بر آسمان هفتین) چون بواصرود بنندن آشفه کله سن اول زمانده سنک فکرت و چشمک و سوزک اگری قالمز بود درختی بر عظیم بخت و دولت درختی اولمش کوررسن انک شاخی آسمان هفتین اوزره یعنی چونکم بومرادی اولنان امرود بن که اندن مقصود درخت وجود مجاز بدر چونکم اندن آشفه کله سن وانی تارک اوله سن من بعد سنک فکرت و کوزک اگری قالمز بلکه فکر صائب صاحبی اولورسن و راست بین اولمق مرتبه سن بولورسن و صادق القول اولورسن اندنصکره بوجود درختی بر بخت و سعادت درختی اولمش کوررسن انک فروع و آثارنی بدیجی قات کوکلر اوزره ابرشمش مشاهده قیلورسن * مثنوی * چون فرودابی ازو کردی جدا * مبدلش کرد انداز رحمت خدا * زین تواضع که فرودابی خدا راست یلنی بخشیدن چشم ترا) چونکم اول درختندن آشفه کله سن اندن دور و جدا اوله سن خدای تعالی حضرتلری انی رحمت و لطافتدن مبدل ایلر بوتواضعه سنکه آشفه کله سن وانی تارک اوله سن خدای تعالی حضرتلری فضل و رحمتندن اول سنک وجودک درختنی تبدیل ایلر غلط کورمکه و منعکس صورتلر مشاهده قیلنه سبب اولمقندن انی پاک ایدوب راست بین اولمغه و حقیقت حالی مشاهده قیلنه آت ایلر شو تواضع و مسکننت جهتندنکه درخت هستیدن تنزل قیلورسن وانی تارک اولورسن خدای تعالی اول تواضعدن اوزری سنک کوزک راست بینک بخش ایلر و سنی حقیقت بین اولمق و نفس الامری مشاهده قیلق مرتبه سنه واصل ایلر * مثنوی * راست یلنی کریدی آسان وزب * مصطفی بی خواستی اورازرب * کفت بنما جز و جز و از فوق و پست * آنچه انکه پیش تو آن جز و هست)

راست بینک اگر آسان و رایکان اولیدی حضرت مصطفی علیه السلام اول راست بینکی رب العالمیندن حق استردی اول حضرت علیه السلام دعا ایدوب بویه دیدیکه ای بنم اللهم بکا کوسر اعلادن واسفلدن جزو جزو هر شیک حقیقتنی انجیلین که اول جزو سنک قنکده اویه در که (کما قال علیه السلام اللهم ارنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه اللهم ارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنبه اللهم ارنا الاشياء کما هی) اشیا بی کاهی علیه مشاهده قیلق آسان و قولای اولیدی اول حضرت بویه دعا قیلردی زیرا بحسب الظاهر چوق باطل وارد که صورت حقده کورنش و چوق حقیقت مظهری شی وارد که صورت باطلده ظهور قشدر اگر انک ظاهرینه باقرسک انک حقیقتندن بی نصیب اولورسن پس حق تعالی حضرتلرندن بر حقیقت بین کوزاستمک لازم کلور و هر دم بوکونه دعا و تضرع ایلک عبده واجب اولور تا کندو ذکار و فطنتنه مغرور اولمغه حالی کورمکدن غافل اولیه * مثنوی * بعد ازان بر دو بران امرود بن * که مبدل کشت و سیر از امر کن * چون درخت موسوی شد این درخت * چون سوی موسی کشایندی تورخت) پس بوندنصکره اول امرود بن اوزره عروج ایله که امر کن دن مبدل و سیر اولدی زیرا بودرخت موسی کبی اولدی چونکم سن رخسکی موسی جانینه چکدک یعنی بو بنلکله و اوصاف بشریله متصف اولان وجودک درختندن زمین حقیقتنه آشنی ایندکد نصکره تکرار اول امرود بن که وجودکدر انک اوزرینه صعود ایله زیرا اول وجود امر کن دن مبدل اولدی و لطافت و طراوت بولدی خلاصه کلام اولدر که انسان بدایت حالنده شول غلط کوسر یجی و بد حالتلری کو سترمکه سبب اولیجی امرود اغاچی کیدر لابد انسان اول صفت قبیحه ایله موصوف اولان وجودندن آشفه ایوب انی ترک ایلک لازم اولور چونکم بر طالب تواضع و مسکننتی جهتندن صفت ذمیمه ایله متصف اولان وجودنی ترک ایلله حق تعالی انک وجودنی و اوصافی کمال فضل و کرمدن تبدیل ایلر که وجود حقانی و اوصاف ربانی ایله موجود و موصوف اولور اندنصکره اول وجودک اوزرینه صعود ایلله و عالمه اندن نظر قیلله کج و غلط کور میوب حقیقت جالی مشاهده ایلر پس شول درخت وجود که ارادت الهیه دن سیر و خرم اوله و مبدل اولوب لطافت بوله اندنصکره اول وجود نورانی و حقانی بی قبول ایتک وانکله موجود اولمق مقبولدر زیرا بوکونه مبدل اولان وجود درختی حضرت موسی علیه السلام منسوب اولان و مظهر تجلی الهی اولان درخت کبی اولدی چونکم ای سالک سن رخت و اسبابکی موسی علیه السلام مشرب اولان و قلب موسوی اوزرنده سیر قیلان برولی کاملاک و مرشد فاضلک جانینه جله واری تسلیم ایتدک یعنی چونکم

سن جله واراضی اکتاسلم ایدوب انک سمتہ کتدک واکاکا لیلہ متابعت ایتدک
 سنک وجودک درختی درخت موسوی کی اولدی واندن (انا الحق وانی انا الله) نداسی
 ظهورہ کادی تکیم یوررل * مثنوی * آتش اور اسبر و خرم می کند *
 شاخ اوانی انا الله می زند * زیر طمش جله حاجات روا * اینجین باشد الهی
 کیمیا (آتش انی سبر و خرم ایلر انک شاخی (انی انا الله) نداسی اورر اول درخت
 نورانیک سایه سی اتندہ سنک جله حاجت لک روا اولور الله منسوب اولان کیمیا
 بونک کی اولور یعنی اندن کره آتش نجلی الهی اول سنک درخت وجود کی لطیف
 و خرم ایلر انک هر برضوی و جزوی انی انا الله نداسی اورر وانا الحق صداسی اندن
 ظهورہ کاور اول ظهور نجلی الهی اولان و نورانیت و حقایق مرتبه سن بولان
 وجود درختک سایه سادک اتندہ جبع حاجتک روا اولور که الهی اولان کیمیا
 بونک کی مبدل اولور که اوصاف ردیه ایلہ ووصوف اولان جسدی اخلاق
 حیدر صاحبی قبلور جله بشریتی از الہ ایدوب انوار حقہ ظهور ایلر * مثنوی *
 ان منی و هستیت باشد خلل * کاذرو بنی صفات ذوالجلال (اول وقت سنک
 اول بنایک ووار انک خلل اولور زیرا اول وجود کده - حضرت ذوالجلال
 صفاتی کورر سن یعنی شمول دمک وجود موهومی و مجازی فانی
 اوله ووجود حقایق و ربانی ظهور کده و سالک بالکلیه اوصافی الہی ایلہ متصف
 اوله اول حینہ بک وواراق خلل اولور زیرا اول وجودده ذوالجلال صفاتی
 کورر سن و صفات بشریہ دن انی پاک و خالی مشاہدہ قبلور سن بو مرتبه ده اولان
 و بک و غیر اوصاف مذمومہ اولر بلکہ جله اوصاف و احوال مدوحہ اولور
 زیرا که حقندن ظهورہ کاور * مثنوی * شد درخت کرم مقوم حق نما *
 اصله ثابت وفرعه فی السماء) اگر درخت راست وحق اولدی اول درختک اصلی
 ثابت و انک فرع و شاخی سمادہ در مقوم صیغہ مفعول اوزرہ در تقویم اولمش دیکدر
 یعنی سنک وجودک ای سالک ابتدای حالده کزومہ ووج درخت کی ایدی بعدہ تعذیل
 الهی و تقویم مربی ایلہ مقوم و مستوی اولوب حق کو ستر بجی اولدی و انوار الهی
 و استمرار ربانی اندن ظهورہ کادی انک اصلی زمینہ ثابت و فروع و آثاری آسمان
 اوزرہ واصل اولمش در سورہ ابراهیم آخرنده اولان (الم ترکیف ضرب الله مثلا
 کلمۃ طیبۃ کشجرۃ طیبۃ اصلها ثابت وفرعها فی السماء) آیت کریمہ سنہ اشارت
 اولور تفسیری اوچنجی جلدده عاشق صدر جهان حکایہ سنہ ملاقات آن عاشق
 سرخنده (رفلک برهاس زاشجار وفا) بیتک شرخنده کیدی * مثنوی *
 کامدش پیغام ازان وحی مهم * که کزی بگذار اکون فاسقیم (زیرا اول مقوم
 اولان واستقامت مرتبه سن بولان وجود درختہ اول وحی مهمدن پیغام کادی

بویله دیو که اگر بلکی ترک ایلہ الآن مستقیم اول کامدشده اولان ضمیر ماقبلندہ اولان
 درخت مقومہ عائد اولور و تقویم کلام بو بله دیک اولور که اول اعرجاج و انحرافدن
 خلاص اولان و تقویم الهی ایلہ مقوم اولوب حق نما اولان وجود درختہ اول مهم
 و لازم اولان اشارت الہیہ والهام ربانیه دن پیغام کادی بویله دیو که ای درخت وجود
 انسانی شمدی اگر بلکی ترک ایلہ و امر اولندیگ اوزرہ مستقیم اول هر سالک مستقیم
 اوله وعدالت واستقامت مرتبه سن بولہ البتہ اکا اشارت الهی والهام ربانی اولینجه
 اولر و هدایت الهی بر بندہ کلمہ اینجه اول بندہ اگر بلکی ترک قیلر پس وارث نبی
 اولان واستقامت مرتبه سن بولان و لیلہ و صغیر الہام الهی کلور و شمد نصکرہ
 اگر بلکی ترک ایدوب امر اولندیگ کی استقامت ایلہ دیو حکم قبلور تکیم حضرت
 حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم - حق تعالی حضرت نلرندن (فاسقیم کا امرت) دیو
 وحی الهی کادی و اول حضرت علیه السلام امر اولندیگی اوزرہ استقامتہ سعی
 قیلدی و امر اولان اوزرہ استقامت ایلکی بر مرتبه صوب و عسیر بولدی که (شیتنی
 سورہ هود) دیو استقامتک صعب و عسیر اولسندن کنایت قیلدی زیرا (فاسقیم
 کا امرت) آیت کریمہ سی سورہ هودده واقع اولمش در مریدر که سورہ هود نازل
 اولوب بو آیت کریمہ بی اول حضرت قرأت ایلوب اول کیمیه یا نوب صباحه داخل
 اولد قلندہ مبارک لیلہ لندہ بر مونی بیاض اولش کوردیلر و هود سورہ سی بی
 قوجه ایدی دیکله بو ذکر اولسان آیت کریمہ ایلہ عمل قیلک عسیر اولسنہ اشارت
 قیلدی و بو آیت کریمہ نک تفسیری اوچنجی جلدده جرب کردن مرد لافی سرخنده
 (کھف اندر کر مخب ای مخلم) بیتک شرخنده مرور ایلدی

* بقیہ قصہ موسی علیه السلام *

* مثنوی * این درخت تن عصای موسیست * کامر ش آمد که
 بیندازش زدست * تاینی خبر او و شر او * به دازان بر کبر اوراز امر هو) مثلاً
 بون درختی سنک بدعت کده عصای موسی کیدر که اول موسی علیه السلام
 امر کلدیکه اول عصای الکن القا ایلہ تا که انک خبرنی و شرنی کورہ سن اندن صکرہ
 امر هودن انی طوت چونکم حضرت موسی علیه السلام انده کی اولان عصای
 القا ایلکہ امر اولندی ایسه و تکرار بنه انی اخذ قیلغہ امر قیلدی ایسه انسانک تنی
 درختی دخی عصای موسی کی اولدی ایسه انی دخی روح موسی علیه السلام دست
 تصرفتدن اولازمین فنا یه القا ایلکہ بوندہ اشارت اولور اندن صکرہ امر هودن
 کبروانی اخذ ایتکہ بوقصده دلالت اولور پس سالک لازم اولان اولدر که بون
 عصای اولازمین فنا یه القا ایلہ تبدیل اولوب حقیقی ظهورہ کلوب حیات طیبہ

بولد قد نصیره هویت الهیه و ارادت ربانیه دنی طوته نام کندی وقتک موساسی
اولدینگی و حضرت موسی علیه السلام قلبی و قدیمی اوزره سیر قیلدینگی اکا ظاهر
اوله * مثنوی * پیش از افکندن نبود او غیر چوب * چون باهرش بر کرفت
کشت خوب) حضرت موسی علیه السلام انی القا یلزدن اول اول عصا چوبدن
غیری دکل ایدی چونکم حضرت موسی علیه السلام اول عصای امرایله طوتدی اول
اژدر اولان عصا خوب اولدی دیک اولور * مثنوی * اول او بدیرک افشان ره را
* کشت معجزان کروه غره را) اول اول عصا قوزی و قو بوندن اوزری بیپراق سلکچی
ایدی اول مغرور اولان کروه صکره عجزو بریحی اولدی حاصل کلام اول اول عصا
دست موسی علیه السلام بر چوب ایدی اکا طیانور ایدی و غمگینه افجا جلدن انکله
اوراق سلکرایدی و دخی بعض حوائجینه انی آلت قیلورلردی اما انک سرنی و حقیقتی
یلزدی انکی چون حق تعالی حضرتلری اکا (و ما تلتک بیینک یا موسی) دیو سوال
ایلد کده (قال هی عصای اتوکاً علیها و اهاش بهاء علی غمی ولی فیها ما رب اخری)
دیو جواب و بردی پس حق تعالی اول عصا نک سرو حقیقتی اول حضرت
یلدر مکن اوزری (القها یا موسی) دیوانی القا ایتمک امر ایلدی پس حضرت موسی
علیه السلام امر حقه زمینه انی القا ایلد کده ناکه بر حیه عظیمه اولوب اول مغرور
اولان کروه طرفه سعی ایلدی و انلری عاجز قیلدی * مثنوی * کشت حاکم
بر سر فرعونیان * آبشان خون کرد و کف بر سر زنان) اول عصا فرعونیلرک باشی
اوزره حاکم اولدی انلرک آبنی خون و اللرنی باشلری اوزره اور یجی ایلدی کف
بونده ال ایله سی معناسنه اولق مناسبتدن قتی بعیددر و خلاصه کلام اولدر که
اول عصا الله امرایله فرعونیلرک باشی اوزره حاکم اولدی انلرک ایچدیکی آب نیلی
خون ایلدی زیرا بعض روایت بونک اوزرینه در که حضرت موسی علیه السلام
عصایله نیله ضرب ایلوب نیل صوبی قبطلره اولدم قان اولدی و بونلر بو بلانی
کوروب اللرنی باشلرینه اور یجی اولدیلر پس عصا بونلره نیلی خون ایش و اللرنی
باشلری اوزره اورمغه سبب اولمش اولور و بومعنی فعلی سیننه اسناد ایلمک قیلندن
اولور * مثنوی * از من ارعشان برآمد خط و مرک * از ملتهایی که می
خوردند برك) انلرک من ارعندن خط و مرک نیاتی ظاهر کلدی شول بر نوع
چکر کدر جهتندن که انلر برك و باری بیدیلر روایت اولور که عصایله نیله اشارت
ایلدیلر قبطلره قان اولدی و انلرک من ارعنه اشارت قیلدیلر در حال وافر چکر کدر
پیدا اولوب انلرک من رعه زنده بتن محصولات و اوراق و اشجاری بیدیلر نام انلرک
میاننده عظیم خط و غلا ظهوره کلدی نه کم حق تعالی حضرتلری بونلره ارسال
ایلدیکی آیات عظیمه دن سوره اعرافه خبر و روبرو یوردی (فارسلنا علیهم

الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع و الدم آیات مفصلات الی اخره) اگر چه
اول قوم ضلالت انجامة بو قدر بایات عظیمه کلدی لکن انلر بنه متنبه و مؤمن
اولوب هر بری کفر و ضلالت مرتبه سنده قالدی * مثنوی * تا برآمد
بخود از موسی دعا * چون نظر افتادش اندر منتهای * کین همه اعجاز
و کوشیدن چراست * چون نخواهد این جماعت کشت راست) حتی حضرت
موسی علیه السلامدن بخود و بی اختیار دعا ایلمک صادر اولدی چونکم
منتهایه و نهایت کاره اول حضرتک نظری واقع اولدی بویله دیو که
بود و کلی اعجاز و سعی قیلق نیچوندر چونکم بو جماعت راست اولق استمر
یهنی موسی علیه السلام اول کروه ضلالت قرینی دین مینه دعوت ایلمکدن
انلری اول مرتبه معجز اولدی و مؤمن اولملری خصوصنده اولقدر سعی و کوشش
قیلدیکه تعریف و تعبیری قابل دکل حضرت موسی علیه السلامدن بی اختیار
بونلر حقه بدعا ایتمک صادر اولدی یا خود بونلرک دعوتندن اعراض و بونلری
کندی حالته قومق خصوصنده حضرت حقه بی اختیار دعا ایلمک حضرت
موسی علیه السلامدن ظهوره کلدی شول زمانده که اول حضرتک نظر شر بی
نهایت کاره و عاقبت امره واقع اولدی کوردیکه بونلر ایمان و اسلامه مستعد
اولان طائفه دکلدر پس حضرت حقه دعا ایلوب دیدیکه الهی بو قدر معجزه
و بو قدر سعی و کوشش نیچوندر چونکم بو جماعت ضلالت قرین راست اولق
استمرل و دین و اسلامه کلکه رغبت قیلزلر پس بونلرک دینه دعوت قیلندن بو قدر
سعیلر قالدی نه اولور * مثنوی * امر آمد کاتباع نوح کن * رک پایان بینی
مشروح کن * زان اغافل کن که داعی ره می * امر بلغ هست نبود آن نهی)
حضرت حقه بدعا ایلمکدی بویله دیو که نوحه اتباع ایله مشروح اولان پایان
بیلکی ترک ایله اندن تغافل ایله زیراسن بویله داعیسن زیرا امر بلغ وارد
نهی و خالی دکلدر یعنی چونکم حضرت موسی علیه السلام منتهای کاره نظر
قیلدی و انلری طریق حقه دعوت قیلندن ملول اولدی و انلرک حقه بدعا ایلمک
قصد ایلدی حق تعالی حضرتلردن موسی علیه السلام امر کلدی بویله دیو که
یا موسی امتکی حقه دعوت ایلمکده نوح پیغمبره اتباع ایله مشروح اولان پایان
بیلکی ترک ایله زیر امر شد و هادی اولنلره حین دعوتده منتهای کاره نظر ایلمک
جائز دکلدر هما ناکه منتهای کاره نظر اولنلره البته داعی اولنلر اندن فتور کلک
مقرر در لازم کلدیکه اول پایان بیلکدن تغافل قیلله سن زیرا که سن داعی طریق
الهیسن و داعی طریق الهی اولنلرک شانی اولدر که نهایت کاره و نفس الامر
نظر ایلمکده داعی ایله زیر هر برسوله (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک) دیو

امر واردر بوبلغ امری نیجه اسرار الهیه و حکم خفیه دن خالی دکدر * مشوی *
 کترین حکمت کزین الحاح تو * جلوه کرد آن لجاج و آن عتو * تا که ره
 بنودن و اضلال حق * فاش کرد بر همه اهل فرق * باموسی کمترین حکمت
 اولدر که سنک الحاح کدن اول لجاج و اول عتو جلوه ایلید * تا که حق تعالی
 حضرت نرینک بول کوسترمی و اضلالی دوکلی فرقه لک اهللی اوزره فاش اوله
 یعنی امر بلغ نیجه حکم حقن خالی دکدر ادنی حکمت اولدر که سنک بوالحاح
 و ابرام ایلکککدن اول لجاج و عناد و اول عتو و فساد جلوه کر اوله و ظهور قبله
 و اصحاب هدایت اصحاب ضلالتدن امتیاز بوله حتی حق تعالی ک هدایت قیلسی
 و اضلال ایلسی دوکلی فرقه لک اهللی اوزره فاش اوله و ظهوره کلد بیلر که
 (من یهد الله فهو المهتد ومن یضل فین یجده ولیا مرشدا) * مشوی *
 چونکه مقصود از وجود اظهار بود * بایش از بند و اغوا آزمود * دیو الحاح
 غوایت می کند * شیخ الحاح هدایت می کند) چونکم وجود و ایجاددن
 مقصود اظهار کالات الهیه اولدی اول اظهاره بند و اغوادن امتحان کر کدر
 پس دیو غوایت الحاح ایلر شیخ هدایت الحاح ایلر بونده خلاصه کلام اولدر که
 چونکم بو خلق وجودندن و ایجاددن مراد * فاجیت ان اعرف فخلق الخلق
 لا عرف * حدیث قدسینک مقتضا نیجه حق تعالی اسماء و صفات مختلفه ایله
 بلنسی و قدرت کامله و حکمت بالغه سنی اظهار ایلیدر و ظهور و اظهار مبسرا و لمز
 الامظاهر و اضدادک ظهور ایلیدر پس حق سبحانه و تعالی اسماء متقابلیه
 و اوصاف متضاده ایله بو مظاهرده تجلی قیاش و ظهور ایلیدر بو مظاهر کونیه نک
 بعضیسی مظهر هدایت و بعضیسی مظهر ضلالتدر جمیع انبیاء علیهم السلام
 و اولیای کرام و بونله تابع اولان صلحا و اتقبا هدایت مظهر لیدر و جمیع شیاطین
 و اشقیاء ضلالت مظهر لیدر پس حق سبحانه و تعالی هر عصرده بر مظهر هدایت
 اولان پیغمبری کوندر و او عصرک قومنی طریق هدایت دعوت قیلدی و شیطانی
 دخی اول قومک اوزرینه انلری امتحان ایلکدن اوزری مسلط ایدوب انلری شیطان
 طریق غوایت و ضلالت دعوت قیلدی پس (الشیخ فی قومه کالنبی فی امته) حدیث
 شریفنک موجب نیجه هر شیخ کامل دخی کندی قومنی الحاح و ابرامله طریق
 هدایت دعوت ایلدی و انک مقابلی اولان شیطان طریق ضلالت اول قومنی دعوت
 ایلدی انلر که از لده هدایت مظهر اولدیلر هادی و مرشد اولان شیخه او یدیلر انلر که
 ضلالت و شقاوته مظهر اولدیلر مرشد و تابع اولمخی قویوب شیطانیه تابع اولدیلر
 اگر حقیقت نظر اولسه نه شیخ الله هدایت و نه شیطانک الله ضلالت و شقاوت
 واردر کما قال علیه السلام (بعثت داعیا مبلغا و لیس الی من الهدی شیء و خلق ابلیس

من بنا للضلال و لیس الیه من الضلالة شیء) رواه ابن عمر رضی الله عنهما کذا فی الجامع
 الصغیر * مشوی * چون پیانی کشت آن امر شیخون * نبل می آمد سراسر
 جله خون) چونکم اول امر شیخون متابع و متوالی اولدی نبل مبارک سراسر
 جله خون کلدی شیخون بونده ضم شبله شیخک جمدیدر که غم و حزن معنایه در
 و شیخون شول شجره در برلر که انلر غصونی بری برینه مختلط اوله و تداخل قبله بونده
 بو معنی دخی جائز اولور شواعتبارله که چونکم اول فروغ و غصون صابی اولان امر
 پیانی اولدی دینه اما اولیکی وجه انساب اراور شو تقدیر اوزره که دینه چونکم اول مورث
 غموم و احزان اولان امر متابع اولدی نبل مبارک سراسر اول قبضه ایلر جمیع خون اولدی
 * مشوی * تابنص خویش فرعون آمدش * لایه می کردش دوتا کرده قدش)
 حتی فرعون بنفسه اول حضرت موسی علیه السلام کلدی اول حضرت نضرع
 ایلدی انک قدی ایکی قات اواض یعنی کمال ضعفندن و خجالتدن مخفی اولوب
 حضرت موسی علیه السلام حضورنه کلدی و بنفسه نضرع ایلر و نیازلر قیلدی
 بوبله دیو * مشوی * کانچه ما کردیم ای سلطان مکن * نیست ماراروی
 اراد سخن) که اول فلی که بزایدک ای سلطان نخت رسات سن آتی ایلله بزم
 سوزا اراد ایلکه یوز بزم بو قدر اطفکدن زنی مؤاخذه قبله * مشوی * پاره
 پاره کردمتم فرمان پذیر * من بهرت خو کرم سختیم مکبر) مصرع اولده کردمتم
 لفظنده بر قاج معنی جائز اولور اولا کرده نموده کاف عجمی اولوب پاره پاره شوم ترا
 تقدیرنده اولق جائزدر فرمان پذیرده دخی حرف ندانمدر اولوب ای فرمان
 پذیر تقدیرنده او اغمه هم مختلدر بو تقدیر اوزره معنی ای فرمان پذیر بن سکا پاره پاره
 اولیم بن عزله خو کرم بنی محکم طوعه و ثنایا کرده سنک کافی عربی اولوب فرض
 تقدیر اولنه و فرمان پذیر فرمان قبول ایلله دیک اوله بو تقدیر اوزره معنی باموسی فرضا
 اگر بن سنی پاره پاره ایلد مسده فرمان قبول ایلله زبانی عزت و سطتله خوی طو بیچی ام
 بنی محکم مؤاخذه ایتد دیک اوله * مشوی * هین بجنیان لب برحت
 ای امین * تابندداین دهانه آتشین) ای کریم آگاه اول لیک رجسته نحریک
 ایلله تا که بو آتشین دهانه بغلنه فرعون حضرت موسی علیه السلام دیدی ای
 کریم تیز اول اغزی رجت لفظیه له نحریک ایلله تا که بو آتشک اولان اغزک بغلنه
 و غضبه متعلق اولان قیومسد اوله دیدی * مشوی * کفت یارب میفرید
 او مرا * میفرید او فریبده ترا) چونکم حضرت موسی علیه السلام فرعونک
 کندی به نضرعنی کوردی حق تعالی به دعا ایلوب دیدی یارب اول بنی الدادر
 اول فرعون سکا الدنشی الدر بو معنی اوزره مصرع ثانیه اولان فریبده الدانچی
 معنایه اولور اما اسم فاعل معنایه اولوب سنک الدانچی بنده کی الدادر دیک

دخی اولیدر زیرا (بخادعون الله وهو خادعهم) آیت کریمه سنک موجب
خدای تعالی یه و آنک انبیا سنه مکر و خدعه بی اسناد ایلمک نصوصله ثابت اولمشر
لکن تاویل ایدنلر حق تعالی انلرک مکر و خدعه سنه کوره جزا و یر یجیدر دیمشردر
پس بوتقدیر اوزره فریبده اسم فاعل اولوب سنک الدایجی قولکی الدادر
دیمک جاز اولور و بوینله دخی بومعانی توضیح و تفسیر قیلور ﴿ مشوی ﴾
بشوم یامن دهم هم خدعه اش ﴿ تاباند اصل را ان فرع کش ﴾ کاصل
هر مکر و حیلت پیش مامت ﴿ هر چه رخا کست اصلش از سماست ﴾ یارب
ایشیده قبول ایده می یا خود بندخی اکا خدعه و برهم می تا کم معدنی بیه اول
قرع چکیجی ز برهر بر مکر و حیله نک اصلی بزم قتمزده در هر نه که خا ک اوزره واردر
انک اصلی سماندر یعنی حضرت کلیم الله حضرت حقه مناجات ایدوب دیدی
الهی بن اول فرعونک خدعه آمیز اولان کلامنی ایشیدم و قبول ایده می و یا خود
بن هم انک خدعه سنه کوره خدعه و برهم می حتی اول مکر و خدعه نک فرعه کنندی
جانبه چکیجی خدعه لک اصلی و منبعی بیه ز برهر بر حیله و مکرک اصلی و معدنی
بزم قتمزده در هر نه که خا ک وجود انسانیده موجود اولمشر انک اصلی سمای حقیقی
وافلاک معنوبنددر که (و مکر و مکر الله والله خیر الماکرین) آیت کریمه سنک
مقتضای سنجه و دخی (بخادعون الله وهو خادعهم) آیتک و بونلر امشالی اولان
آیت کریمه سنک موجب حق تعالی یه و آنک رسولنه استهزا و خدعه و مکر اسنادی
جائزدر لکن حق تعالی نک مکر و خدعه سی خلقک مکر و خدعه سی کی دکلدر
زیرا حق تعالی حضرتلری (خیر الماکرین) در اوبله اولیجق انسانک
مکر فاسدی باطل و حق تعالی نک مکر و حق و راستدر بوحله لازم اولان
مباحث و کلمات اوچنجی جلده ثلث اوله قریب ساحر بجهلر حکایتده
(جادوی که حق حقست و راست) یتیک شرحنده مرور ایشدرانده طلب اولانه
﴿ مشوی ﴾ گفت حق آن سک نیرزد هم بآن ﴿ پیش سنک اندازد دور
استخوان ﴾ هین بچنان آن عصا تا خاکها ﴿ و ادهد هر چه ملخ کردش فنا ﴾
پس حق تعالی بیوردیکه یاموسی اول سک اکادخی دکر همان کلبک اوکنه ابراقدن
استخوان آت پس امدی آگاه اول اول عصای تحریک ایله یعنی انکله اشارت
ایله تا کم خاکلر کبر و بره هر نی کم چکر که آنی افنا ایلدی یعنی حق تعالی نک پیغمبرینه
مکر ایلسنه هم فرعونک ایاقتی بوق ایدی بلکه برسک طبیعت ایدی که همان
مرادی کنندی نفسنک حظی ایدی و لهذا حق تعالی انک ذاتنی کلب کی نجس
عدا ایلوب اکا ابراقدن استخوان آت دیو امر ایلدی و اول سک طبیعتلرک حضرت
موسی علیه السلامدن مرادی بوایدی که چکر که لک یدیکی مزور عا ک بدل

و عوضی خا ک زمیندن ینه محصوللری و نباتلری بتوب ظهوره کله و انلر اول نعم
جمعیله یه مستغرق اوله پس حق تعالی حضرت موسی علیه السلامه یاموسی
اول عصای تحریک ایله تا کم خاکلر هر نی که ملخ فنا ایلدیه آنی کبر و ادا ایلله
دیو امر ایلدی ﴿ مشوی ﴾ و ان ملخها در زمان کردد سیاه ﴿ تابیند خلق
تبدیل الله ﴾ که سببها نیست حاجت مر مرا ﴿ آن سبب بهر حجابست و غطا ﴾ اول
چکر که فی الحال سیاه اوله تا خلق جهان تبدیل الهی بی کوره که سیلره بکا احتیاج
یوقدر اول سبب همان حجاب و پرده دن او تریدر یعنی یاموسی عصای تحریک
ایدوب مزاعه اشارت ایلله در حال اول چکر که لک سیاه اولوب اوله و اول نباتلر
هماندم مزاعدن تر و تازه ظهوره کلهلر اشجار برک و بار ایلله تکرار مزین
اوله تا کم اول خلق حق تعالی نک تبدیل انسانی کوره و انک کمال قدرتی مشاهده
قیسلر زیرا اصلا بنم اسبابه احتیاج یوقدر بلکه اول اسباب و وسائط عامه
ناسه پرده و حجاب اولمقدن او تریدر و الان شول مرید مختار مکه (انما امره
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون) آیت کریمه سنک موجب بر شیک وجودنی که
مراد ایلیم کن دیو امر ایلد که در حال مکنون اولوب وجوده کلور ﴿ مشوی ﴾
طبیعی خویش بردار وزند ﴿ تا بنجم رو با ستاره کند ﴾ تا منافق از جریبی
بامداد ﴿ سوی بازار آید از بیم کساد ﴾ بندی نا کرده و ناشسته روی ﴿
لقمه دوزخ بکشته لقمه جوی ﴾ تا کم طبیعی اولان حکیم کنیدی سنی داروبه
آورده تا بنجم یوزنی ستاره یه ایلله تا منافق حر یصلکندن صباح و قتند کساد
خوفندن بازار طرفنه کله بنده لک ایللمش و یوزی یونمش لقمه جوی اولان
تن پرور لقمه دوزخ اولمشر طبیعه فلاسفه دن بر طائفه در که بو عالمده چار طبیعی
مؤثر حقیقی یلورلر و دخی هر شیئک طبیعتنی و ادویه و اجزای تأثیر ایدجی
و بغیراذن الله شفا و دوا و یر یجی زعم ایدرلر و منجمک دخی بو یوزنده اولان نحوست
و سعادت و صلح و جنکی و رخص و قحطی و بعض آناری اوضاع فلکیه و تأثیرات
نجومیه دن یلورلر و فاعل حقیقیدن غافل اولورلر و بلزلر که هر شیده مؤثر حقیقی
خدای تعالی در و برفعی ایجاد و احداث ایلکده آلات و اسبابه محتاج دکلدر نه کم
بومعنایه اشارت ایدوب بیورلر حق تعالی موسی علیه السلام حضرت تلی نه دخی
امر ایدوب دیدی که یاموسی بر شئی ایجاد ایلکده بتم و وسائط و اسبابه احتیاج
یوقدر بلکه اول اسباب و آلات محجوب اولنلره حجاب اولق ایچون ظهوره
کلمشدر تا کم طبیعی اولنلر کنیدی لری دارو و علاجه اورلر و تأثیر و شفا بی اندن
کوره و دخی منجم اولنلر هم یوزلر بی کواکب و نجومه ایلله ل و بوجهانده
اولان تأثیراتی نجومک خاصیاتندن بیللر و بنم هر شیده مؤثر حقیقی اولدیغمدن

غافل اوله لر و منافق هم کسب معاشه حریص اولدیغندن صباح وقتنده
حق تعالیٰ خالقیتنه و رزقیتنه ایمان کتور میوب اسبابک کسادی قورقوستدن
بازاره کله شول حالتده که حق تعالیٰ به بنده لک ایتمش والی و یوزنی بویوب
آبدست آلمش اوله بوحالت اوزره لقمه جوی اولان کسه جهنم لقمه سی اراشدن
منافق اول کده به دیرلر که قاجی بی ایمان و صورتی مسلمان اوله پس برکده مسلمان
شکلده اولسه و باطنی حق تعالیٰ رزاقیتنه ایمان قیلسه (و مامن دابة فی الارض
الادلی الله رزقها) آیت کریمه سنک مو جنبه بر یوزنده اولان جمیع ذی روحک
رزقنی و یرن اول ابدیکده صدق اولسه بلکه حق تعالیٰ به اعتمادندن کندی
اسبابه اعتمادی زیاده اولسه اول کسه منفقردن اولور یا خصوصکه نماز قیلدین
و آبدست المبدین اول لقمه جوی اولغه و کساد قورقوستدن کسم قیلغه مشغول اوله
انک ترک فراغ و واجبات ایدوب نفسک مقتضاسنه اشتغال قیلسی و خداوندنک
امرنی قوبوب هوا سنه و عیسی هم منافق ارا سنه دلائل البر مشوی
آکل و ما آکل آمد جان طام * همچو آن بره چرنده از طام) لاجرم عوامک جانی
آکل و ما آکل کادی مثلا اول طام و یکادن اونلا بی قوزی کی یعنی عوامک
جانی فی المثل شول قوزی کیدر که قوزی اوندن و کیه و نه تدن اکل ایدوب تن
پرور اولور و جسمنی بیایوب خدالردن استبدکن اکل قیلور و لیکن عاقبت برکون
ما آکل اولور مشوی * بچردان بره و فصاح شاد * کو برای ماچرد
برک مراد) مثلا اول قوزی اونلر حال بو که فصاح شاد اولور بویله دیو که اول
بره برک مرادی بزم ایچون اونلر یعنی هر بار که قوزی اوتلوب تن پرور اولدقجه
فصاح اول قوزی برکی بزم ایچون اونلار دیو شاد و مسرور اولور مشوی
کار دوزخ می کنی در خوردنی * بهر او خود را تو فریه می کنی) اکل و شربده
دوزخ کارنی ایلمسن کندیکی اول دوزخدن اوتری فریه ایلمسن یعنی ای اکل
و شربه حریص اولان کسه سن نکک و قشند دوزخک ایشتی ایلمسن شول اعتبار
ایله که اول دوزخ خدایه نیجه طوبیوب (هل من یذ) اعرسنی اور سه
سندنی انک کی خدایه طوبیوب انک کی کار ایلمسن و خود نککده و ایچم کلکده
انکچون کار ایلمسن اول دوزخدن اوتری کندیکی بهر و سه ایلمسن (یا کاون
کنا کل الانعام والنار مری اهم) آیت کریمه سنک مو جنبه بهایم کی ینلردن
او اورسن پس جهنمی کندیکه مقام قیلورسن شول کسه که نمکده و ایچم کده
اللهی ذکر قیلده و بیکنن و ایچم کدن مراد هم بدنی الله تعالیٰ ک طاعتنه قوت
بولمقدن اوتری اوله بلکه بیعی و ایچمی مجرد حفظ نفسندن اوتری اوله اول
کسه بیکنده و ایچم کده دوزخ ایچون کار ایلم و کندیجه هم ایچون بهر

مشوی * کار خود کن روزی حکمت بچر * ناشود فریه دل باکروفر)
کندی کارکی ابله علم و حکمت رزقنی اوله تاکم کروفرله اولان قلبک فریه اوله
یعنی ای تن کا نه مشغول اولان کسه کندی کارک ابله علم و عملدن حاصل اولان
غسادی روحی اوله تاکم کروفرله اولان کوکل قوی اوله و قدرت و طاعت بوله
مشوی * خوردن تن مانع بن خورده نیت * جان چوبازر کان وتن
چون رهنست) چشم و نیک بیعی بو حکمت رزقنک بیسنه مانعدر مثلا جان
بازرگان کی وتن رهن کیدر یعنی جان حکمت رزقنی کسب ایدوب بازرگان کی
اندن نیجه زاد و متاع جمع ایلورن اکل و شربه میل و محبت قیلغه انک یولن اوروب
جمع ایلدیکی اذواق و ارزاق غارت ایدر مشوی * شمع تاجر انک هست
افروخته * که بود رهن جوهر بزم سوخته) تاجرک شیمی اول زمان بائش و او بائش
اولور که رهن و حرامی اودون کی بائش اوله یعنی مادام که تن رهنک شهوات
و مقتضای نار شوقله یا نه جان بازرگانک مشغله ایمانی و چراغ ابقانی منور اولر
دیک اولور مشوی * که توان هوشی و باقی هوش پوش * خوشتر را
کم مکن باوه مکوش) که سن فی الحقیقه اول هوشن و باقی عضولک و جزولک
هوش پوشدر پس کندیکی ضایع ابله و باوه بیر سعی قیله یعنی سن همان
اعضا و بدن دکلسن بلکه اول هوش و اندیشه سن که بو چشم و تنه مدبر سن پس
کندیکی بتورمه و بیهوده بیر سعی قیله که بدن ایچون مشغول اولوب عقلی ترک
ایک کندو بی بتوروب باوه بیر سعی قیلندر مشوی * دانکه هر شهوت
چو خیرست و چو بنک * پرده هوشست و عاقل زوست دنک) بونی یل که مثلا
هر شهوت و آرزو و خیر و بنک کیدر عقل و هوشک پرده سیدر و عاقل اندن دنک
و حیراندر خیره انکچون خیر دیدیلر که عقلی ستر ایلوب انک تدبیر و تدار کنی اور
پس هر نه کم عفاک تدبیر و تدار کنی اورنوب حقیقتی کورم کدن مانع اولور سه اول
دخی بر نوع خیر اولور پس هر نه قدر شهوت نفسانیه و ارا سه بویله ییل که بنک
و خیر کیدر زرا عقلی محیر و ادراکی ساز اولور واکا برده اولوب تدبیر و تدار کندن
منع قیلور و عاقل اندن واله و حیران اولور پس شهوت بنک و خیره بکزه مش
اولور مشوی * خیر تنها نیست سرمستی هوش * هر چه شهوانیست
بند چشم و کوش) زرا خیر تنها هوشک سرمستی کی دکدر هر نه که شهوانیدر
چشم و کوشی باغر یعنی همان خیر هوشی و کوشی سرمستی ایدوب اورنم بلکه
هر نه کم شهوانیدر چشم و کوشی باغر و حقیقت حالی کورم کدن و ایشتم کدن منع
ایلم مشوی * آن بلیس از خیر خوردن دور بود * مست بود اواز تکبر
وز جود) مثلا اول ابلیس خیر ایچم کدن دور ایدی اول ابلیس تکبر لکدن و انکار کدن

مست ابدی یعنی اول ابلیس باده ایچمکدن بعید ابدی ولکن کبر و انانیتدن
وانکار و نخوتدن سرخوش ابدی اول اجلدن کندوبی آدمدن خیرلوزعم ابدی
و حق تعالی به (فبما اغویته) دیوبالواجهه سویلدی * مثنوی * مست
آن باشد که اویند که نیست * زر نماید آنچه مس و آهنست (فی الحقیقه مست
اول کسه اولور کهانی کورر که یوقدر مثلاً اول نسنه که مس و آهندر اکازر کورر نور
یعنی من حیث المعنی مست اولان اول کسه در که یوق اولان نسنه بی وار کورر
اول نسنه که مس و آهن کبی حقیردر اکازر کبی شهر یف کورر بنور الحاصل هر شبی
حقیقتی اوزره کاهی علیه مشاهد قیلغه قادر اوله من * مثنوی * این سخن
پایان ندارد موسی * لب بجنبان تارون روزد کیا) بوسوز پایان طومر ای موسی
لبکی دبرت تا کم کیه و نبات بته یعنی حق تعالی حضرت موسی علیه السلام دیدی
ای موسی بوسوزه پایان یوقدر همان لبکی دعا ایلکه نحر بک ایله تا کم مز اعدن
نباتلر و اکثر بتوب ظهوره کله * مثنوی * همچنان کردوهم اندردم زمین *
سبز کشت از سنبیل و حب سمین) حضرت موسی علیه السلام هم انجیلین ابدی
اول دمه زمین سنبیلدن و حب سمیندن سبز اولدی یعنی حضرت موسی علیه
السلام حق تعالی بیوردیغی کبی ابدی همان اولدده زمین سنبیل و سنبیل دن
و ابری دانه لردن سبز اولوب طولدی * مثنوی * اندر افتادند در لوت آن
نفر * خط دیده مرده از جوع البقر) پس اول نفر لوت و پوته دوشدیلر زیر
خط کورمش و جوع البقر دن اولمش ابدیلر جوع البقر صغرا چلغی دیمکدر لبکی
بر مرضک اسیدر که اکا مبتلا اولان کندی طوبیدیغی بتلر یعنی اول نفر خط
کوز مشلر و صغرا چلغندن اولمشلر ابدی چونکم اول نعمک کثرتنی کوردیلر لوت
و پوت بیکه مشغول اولدیلر * مثنوی * چند روزی سیر خوردند از عطا *
آن دمی و آدمی و چارپا) اول عطادن نیچه کون طوبیجه ییدیلر اول دمه منسوب
اولان و دخی آدمی و دخی درت ابقلو حیوانات آن دمیدن مراد نفخه حقه منسوب
اولان مؤمنلر در و حضرت موسی علیه السلام ک نفس شریفندن ایمان
قبول ایلین سبطیلر در و آدمیدن مراد مجرد انسان شکلنده اولان کسه لردر
و خلاصه کلام اول جیع خلایق اگر حیوان و اگر انسان و اگر مؤمن و اگر کافر
و اگر منافق هر نه ابدیه برقاج کون طوبیجه ییدیلر * مثنوی * چون شکم
پر کشت و پر نعمت زدند * وان ضرورت رفت و پس طاعی شدند) چونکم
شکم پر اولدی و بونلر کندیلر نی نعمته اوردیلر و اول ضرورت کندی پس
طاعی اولدیلر پس باده عربله زیاده معانسه اولق دخی جائزدر یعنی چونکم
بونلر قارنی طولدی و کندیلر نی نعمته اوردیلر و اول احتیاج و ضرورت کندی

زیاده طاعی اولدیلر زیرا (ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی) آیت کریمه سنک
موجبجه هر بار که انسان کندی نفسی مستغنی کورسه طاعی اولور و دخی (ولو
بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض) آیت کریمه سنک مقتضای اوزره اگر حق
تعالی بعض قولنه رزق بسط ابلسه بر یوزنده باغی اولور * مثنوی * نفس
فرعونست هین سیرش مکن * تانیارد یاد آن کفر کهن * بی تف آتش نکر دد نفس
خوب * نانشدهن چواخکر هین مکوب) پس ای غافل نفس اماره فرعون کیدر
آگاه اول آنی سیر و پرایله تا اول اسکی کفرندن یاد کتورمیه زیر آتشک حرارتیسنر
نفس خوب اولمز مثلاً آهن آتشدن اخکر کبی اولیه زنهاری آنی دوکه یعنی بونفس
انسانی نعمت و راحت بولدقجه عنو و طغیان زیاده اولدیغی جهندن فرعون کیدر
لازم کلدیکه آگاه اولوب انی سیر ایلیم سن تا کم باطنده مضرا اولان اسکی کفرنی یاد قیلیم
و طاعی و عاصی اولیه پس کر کدر که انک باشند عصای زجر و منعی اکسک قیلیم سن
اگر عصای زجری اکا اورمز سنک اثردر اولوب صکره سنی هلاک قیلور کاقیل
(بیت) فرعون نفسک ان لم تلق حین عصی * له عصی الزجر اضحی و هی ثعبان *
الحاصل ریاضت و مجاعت آتشک حرارتی اولمینه نفس خوب و لطیف اولمز
و بی آتش ریاضت انک اصلا حنه سعی قیلان انک اصلا حنه قادر اولمز کم مشهور
مثلد که صوغوق دموردو کم مفید اولمز پس مادامکه دمور آتش ایچره اخکر کبی
محر اولیه انی دوکه * مثنوی * بی مجاعت نیست تن جنبش کنان * آهن
سردیست می کوبی بدان) تن مجاعنسر جنبش ایدیچی دکلدرا کربی مجاعت حرکت
ایلیه سن دیر سن که بر صوغوق دموردر دو کرسن ییل یعنی مادامکه بدن طوق اوله
حق بولنده حرکت ایدیچی اولمز اگر قارنی طوق ایکن حضور قلبه طاعت و عبادته
حرکت ایلیه سن دیر سن که بر صوغوق دمور دو کمک کیدر بونی صحیح ییل
* مثنوی * کر بکریدور بنالذ ارزازر * ونخواهد شد مسلمان هوش دار * اوچو
فرعونست در خطا انچنان * پیش موسی سر نهذ لایه کنان) فرضا اول نفس ظالم
ضرورت زماننده و بلا و محن اواننده زارزارا اگر اغلیه و اگر ناله ایدوب فریاد ایلیه
اول مسلمان اولق استمر عقل طوت اول نفس اماره فی المثل فرعون کیدر قحط زماننده
انجیلین لایه ایدیچی اولدیغی حالده موسی علیه السلام قتاده باش قور و بلا و محنته
مبتلا اولدیغی کبی حق تعالی به واکا خلیفه اولان انبیا علیهم السلام و اولیای کرامه
اطاعت و انقیاد قیلور * مثنوی * چونکه مستغنی شد و طاعی شود * خرچوبار
انداخت اسکیره زند * پس فراموشش شود چون رفت پیش * کار اوزان اوزار بهای
خویش) چونکم اول نفس مستغنی اولدی طاعی او اورتنه کم (ان الانسان لیطغی
ان رآه استغنی) آیت کریمه سنی بومعنایه شهادت قیلور مثلاً خرچونکم بو کن آنسه

دېمه اورر اسكيزه بولكله دېرل بونده دېمه اورمق معناسی مراد اولور پس نفسه
لايق اولان بلاودشوار التمه اولقد در زرا نفس دشوار لادن قور تلسه طاغی اولور
وخر ثقل باردن قور تلسه دېمه اورر پس اول نفسه فراموش اولور چونكم اول
نفسك كاری كندينك اول اه وزار يلكی مرتبه سندن ابلو كندی يعني چونكم اول
نفسك اه وزار يلكاری مرتبه سندن ابشی ابلو كیده ونعت وراحت ذوقنه كندوی
مشغل اید اكا بلا زمانده اولان ناله وانين و كریه و حنين اونو ديلور و اول حالي
ناسی اولور پس بومعناي تفهيمدن اوتري بو رقاج يتي مثل موقعه ده ابراد ايدوب
يوررلر * مثنوی * سالها مری که در شهری بود * يك زمانه چشم
در خوابی رود * شهر دیگر بیند او بر نيك و بد * هیچ در یادش نیاید شهر خود
مثلا نیچه ییلار بر مرده که بر شهرده اوله بر زمانه انك كوزی برخوابه كیده اول مرد
رویا سنده نيك و بدله پر بر اخر شهر کورر هیچ كندينك شهری انك یادنه گلز نفس دخی
بونك کیدر نیچه ییلار بر مرتبه ده بلا و محنتله بیدار اولسه و ریاضت و فلاكتلر ایچره آه
وزار يلكلر قیلسه همان دمکه بر ساعت راحت بولسه و استراحت ایدوب نوم غفلته وارسه
اولکی مرتبه ده اولان کارو کردار و دشوار و بار هرنه ايسه انك خاطرندن کیدر
نتکیم نومه وارن کسه دخی نیچه ییلار ساکن اولدیغی و قرار قیلدیغی شهری برانده
فراموش ایدر * مثنوی * که من اینجا بوده ام این شهر نو * نیست آن من در
ایجا ام کرو که بن اول شهرده نیچه ییلار اولمشم بورو یاده کورد بکم یکی شهر بنم
لابقم دکادر بن بونده کرو و عار بنم کیرو بو بنم کوزمدن زائل اولور و بنم وجودم
کندی و طمعه اشتغال قبولور دیمز وانی اوله ییلز * مثنوی * بل جنسان دانده که
خود پیوسته او * هم درین شهرش بدست ابداع و خو * بلکه انجیلین ییلور که خود
پیوسته و متصل اول مردهم بو شهرده اولمشر انك ابداع و خو بی یعنی اول مرده نام
انجیلین ییلور که همان واقعه ده کورد یکی شهر نوده ایجاد و خو بی و اعتیادی
اولمشر و کویا همان انده نشوونما بولمشر انکچون کندی شهری فراموش
قیلمشر چونكم برکسه مجرد بران خوابه وارمغله نیچه ییلار کندينك ساکن اولدیغی
شهری اونتی مقرر اوله * مثنوی * چه عجب کر روح موطنهای خویش *
که بدستش مسکن و میلادیش * می نیارد یاد کین دنیا و خواب * می فرو پوشد
چواختر را سحاب * عجب دکادر اگر روح کندينك موطنلری که اول موطنلر
کندينك مسکنی و محل ولادت اولمشر یاد کتور مبه بویه دیو که بودیا خواب کبی
اول موطنلری اورر اختری سحاب اورتدیگی کبی یعنی برمر دنیچه ییلار بر شهرده
ط-ورسه و انده طوغوب انده نشوونما بولسه بران خوابه وارمغله انی فراموش
ایلدیکی مقرر اولیجی عجب دکادر که روح کندينك از لدن مسکن و مولدی اولان

موطنلری خاطرنه کتوره بوب و یاد قطیه زیرا بودیا نوم کبی اول موطنلری اورر
سحاب اختلری اورتدیگی کبی چونكم برکسه علم ارواح-دن آریابوب بوطاله
کلد کده و خواب غفلته مبتلا اولد قده اول ازلی اولان مقاملری و مسیره لری خاطرندن
کیدر و انك قای همان بو حالم نام کبی اولان دنیك صور خالیه سنه تعاق و محبت
ایدرهم عجب اولز * مثنوی * خاصه چندین شهر هارا کوفته * کردها
ازدرك او نار و فته * اجتهاد کرم ناکرده کتا * دل شود صاف و بیند ماجرا
خصوصا که روح بونده کانبه نیچه شهرلر دو کشر انك ادر کی بوزندن بولك
توزلی هنوز سو پر امشر بودنیاه کلد کده کرمیله اجتهاد ایلمشر که ناقای
صافی اوله و ماجرای کوره یعنی روح انسانی اول ازله اولان موطنلری ترک ایدوب
اونتدیغدن ماعدا اول عالمدن بوطاله کانبه دک خاصه بوقدر مراتب و منازل
معنوی و صور بی پای روحانیتله دو کوب یکمشم و کلوب بوطالم شهادتده صدر
انسانیه ده ظهور ایتمشر هنوز انك وجه ادر اکندن اول کلدیکی بولك غبارلری
سو پر امشم و انك درك شهودی ژنکار ماسو ادن پاك اولمشر و بونشته انسانیه ده
ایکن سالک راه حق اولوب بر قوی اجتهاد دخی ایلمشر که انك قلبی غبار
تعلقات فانیه دن صاف اوله و ژنکار ماسو ادن جلا بوله و مرتبه حقیقتدن جدا
اولوب انسانیتله کانبه دک نقدر احوال واقع اولدیه بالکاید آتی کوره و ماجرایه
نظر ابر کوره * مثنوی * سر برون آرد داش از بخش راز * اول و آخر
بیند چشم باز * اول روح انسانی راز بخشدن باشی طشره کتوره کوزی آچق
اوله اول و آخری کوره بخش بونده سوراخ معناسه یعنی اول روح بودنیاه
کلد کده قوی اجتهاد ایلدی تا کم قلبی غبار ماسو ادن صاف اوله و من اوله
الی آخره واقع ماجرای مشاهده قلبه و سوراخ رازدن باش طشره کتوره کوزی
آچق اولدیغی حالده افتتاح وجودی و انتهای وجودی کوره اولدن مراد کندی
وجودنك و دخی جمیع وجودك ابتدا سیدر و آخردن مراد انك کندی وجودنك
و دخی جمیع موجوداتك انتهای او اور بر انسانك روحی مبدأ و معادی بیلکه
اولا بصر بصیرتدن غبار ماسو ابالکاید زائل اولوب قاب کوزی حق نور یله کشاده
و منور اولق لازمدر اندنصکره راز و اسرار نیچره سندن انك قای عالم خبیله باش
چقرو ب نظر ایلک واجب اولور تا کم حقیقت حالی کوره که قادر اوله و اولی و آخری
بیه و کلدیکی مرتبه لری و کیددیجکی منزللری مشاهده قیله پس اول اطوار
و منازل که روح انسانی انی سیر قلمشر ابتدا سندن انتهای سندن بیان ایلکه شروع
ایدوب یوررلر

﴿ اطوار و منازل خلقت آدمی از ابتدا ﴾

بوسرخ شریف آدمینک بدینک ابتدادن خلقتک منزلتک و طورلر ینک
بیاننده در ﴿ مثنوی ﴾ آمده اول باقیم جاد ﴿ و زجادی در بنائی اوفتاد ﴾
روح انسانی اول جاد اقلیمه کلشدر و جاد لکدن نباتلکه دوشدی انسانک
روحینک مبدأ از لیدن آیر یلوب طوراً بعد طور منازل روحانیه بی کچوب اقلیم
جاده کلنجیه دک بلکه نبات و حیوان مرتبه لرنی کچوب مادرندن تولد قیلنجیه دک
نقدر مر احل و منازل سیر ایلدیه ابتدای مثنویه ﴿ کرنیستان نامرا
بریده اند ﴾ یتنک شرحنده مرور ایلشدر آنده طلب اولنه چونکم روح مبدأ
حقیقیدن آیر یلوب بوقدر منازل و مراتبی سیر ایلد کد نصرکه بوعالم صورته
کد کده اولاً جاد اقلیمه کلشدر که مراد اندن خاکدر و اول خاکدن اسم ربک
تجلی و تأثیر به نباتات بتوب اول روح جاد مرتبه سندن نبات مرتبه سنه کدی
﴿ مثنوی ﴾ سالها اندر نباتی عمر کرد ﴿ و زجادی یاد ناورد از نبرد ﴾ نیچه
یلار نباتلکه عمر ایلدی و اول حاله جاد لکدن یاد کتورمدی جنک و نبر ددن
یعنی اول روح نیچه زمان نباتانک مرتبه سنه دیرلدی و نشو و نما بولدی
و جاد لک مرتبه سندن یادنه کتورمدی سبز و طبیعیتسندنکه نباتک طبیعی
جادک طبیعتک ضد بدر مابینلرنده طبعاً ضدیت و جنک اولدیغندن اوتری اول
مرتبه بی یادنه کتورمدی و کندنک نشو و نما سنه مقید اولدی ﴿ مثنوی ﴾
وز نباتی چون بحیوانی فتاد ﴿ نامدش حال نباتی هیچ یاد ﴾ و نباتلق مرتبه سنه
روح انسانی چونکه حیوانلغه دوشدی پس نباتلق حالی هیچ انک یادنه کدی
یعنی نباتلق مرتبه سندن چونکم حیوانات آنی اکل ایتمکه حیوانلق مرتبه سنه
کدی و لحم و پوست حاصل قیلوب ذی روح اولدی حتی اشرف حیوانات انساندر
انسانیت مرتبه سنه کلوب حیوان ناطق اوله اول مرتبه سنه نباتلق حالی
هیچ انک خاطر نه کلز ز را هر بر مرتبه که کله اول مرتبه نک حکمیله مقید
اولردی و اول واصل اولدیغی مرتبه نک حکمی مرور ایلدیکی
مرتبه لک احوالی کورمکدن آنی منع قیلور ﴿ مثنوی ﴾ جزمهمان
میلی که دارد سوی آن ﴿ خاصه در وقت بهار و ضمیران ﴾ همچو میل
کودکان بامادران ﴿ سر میل خودند اندر لبان ﴾ همان بر میلدن غیری که
اول نبات جاننه طونار خصوصاً بهار و ضمیران وقتیده یعنی چونکم روح انسانی
نباتلق مرتبه سندن تقدیر الهی و مدد ربانی ایله حیوانلق مرتبه سنه کدی و انسانلق
مرتبه سنی بولدی نباتلق مرتبه سنک حالی انک طبعنده قالدی الاشول بر میل

قالدیکه اول نبات جاننه انک طبیعی و خاطری اول میلی طور علی الخصوص بهار
وقتیده و سنبیل و ضمیرانک ظهوری زماننده طبیعت اول نبات جاننه و حضرات سیرنه
میل کلی ایله میل ایلر مثلاً اطفال و کودکانک مادرلرینه میل و محبتی کبی کندیلر ینک
پستان و لبانه اولان میل و محبتلر ینک سرنی بیلز لبان بونده کسر لامله در خاصه
عورت سودنه دینور و رضاع معناسنه دخی کلور یعنی انسانک روح حیوانیه سنک
نباتات و حضراته میل قیلسی اطفالک مادرلرینه اولان میلی کبیدر و لیکن اطفال
کندیلرک مادرلر ینک سودنه اولان میلنک سرنی و حقیقتی بیلزل انک سرنی اولدر که
رحم مادرده اولان جنین ایچون حق تعالی مادرک دروننده رفائی اکا غذا ایدر
مادامکه جنین بطن مادرده ساکن اولد قیجه اول قانی غذا ایدینور اتادن طوغوب
بودنیاه کله اول رحم مادرده غذا ایدندیک قان الله اذنبه مء جاننه کلوب همان دمکه
مء مء داخل اوله تبدیل اولوب سودا و اور ننه کم بو نک تحقیقی جلد ثانی نک
ابتدای لرنده مرور ایلشدر پس طفل آنسانک سودینه میل ایلر لیکن انک سرنی
و حقیقتی بیلز که اوسود اکا قبل التولد رحم مادرده ایکن قان شکنده غذا اولشدی
انک شیر مادره میل ایلدیک سنک سرنی بودر ﴿ مثنوی ﴾ همچو میل مفرط
هر نومر ید ﴿ سوی آن پیر جوان بخت مجید ﴾ مثلاً هر نومر یدک میل مفرطی کبی
اول جوان بخت مجید اولان پیرک جاننه یعنی کودکلرک مادرلرینه اولان میل
و محبتی هر نومر یدک جوان بخت و شریف و عالی اولان شینک جاننه اولان افراط
میلی کبیدر ننه کم طفل مادر ینک سودندن حظ الور و غذا لوب لذت بولور کذلک
مرید نودخی مرید سنک علم پرسودندن حظ الوب غذای روحانی حاصل قیلور
﴿ مثنوی ﴾ جز و عقل ابن ازان عقل کاست ﴿ جنبش این سایه زان شاخ
کاست ﴿ سایه اش فانی شود آخردرو ﴿ پس بداند سر میل وجست و جو ﴾
زیرا بومر یدک عقل جزو بیسی اول عقل کلدندر بوسایه نک جنبشی اول کل
شاخندندر اول کل شاخنک سایه سی آخر الامر آنده فانی اولور پس اول زمان
سایه کندینک شاخ جاننه اولان میلنک وجست و جو ینک سرنی بیلور عقل
جزو یدن مراد مریدک عقلیدر و عقل کلدن مراد پیر کمالک عقلیدر و مریدک
عقل جزو بیسی تابع اولدیغی جهندن فی المثل سایه کبیدر و شینک کمالک عقلی
متبوع اولدیغی حیثیدن بر کل اغابی کبیدر ننه کم شمس مرتبه اعتداله کلسه
سایه انک وجودنده محو اولور کذلک پیر کمالک عقلی مرتبه اعتداله کلوب
مریدک وجودنده نور بخش اولد قده انک سایه کبی اولان عقلی انک وجودنده محو
وفانی اولور اندنصرکه بیلور که کندی وجودنده اولان میلک وجست و جو یدک
سرو حقیقی نه ایمش خلاصه کلام و توضیح مرام بویله دیمک اولور که هر شول

مریدك پیر مجید جاننده افراط ملبی و محبتی آنکچون اولور که بومر بدك جزو عقلی
اول کادن مستفاد اولمش ونشو و غلبه و شدرد بونومر بدك سایه کی اولان عقلک
جنبش و حرکتی اول کل آغاجی اولان عقل کاملاک جنبش و حرکتی ندر زیر
مادامکه بر شخص حرکت ایلسه انک ظلی دخی حرکت ایلز البته هر حالده سایه
شخصه تابعدر پس عقل جزوی دخی عقل کامل و کلی به حرکات و سکناتده
تابعدر قاطبه الامر اول شاخ کل کی اولان عقل کلک سایه سی انک وجودنده فانی
او اور و بر مرتبه ایر که مریدك عقل جزوی سی شینک عقلی کلبسنک حکمنده
موجود وجود قبلور اندنصرکه حقیقله کنیدنک میلی طلبنک سرنی بلور که البته
هر جزو ک کندی کلنه مائل اولدیغنی واصلنی طلب قبلدیغنی اول حینده مشاهده
قبور * مشوی * سایه شاخ درخت ای یک بخت * کی بجند برنجند
این درخت (زیر شاخ درختک سایه سی ای یک بخت فخر حرکت ایلر اکر
درخت حرکت ایلنه یعنی چرنک درخت و شاخ حرکت قبلد قبحه سایه دخی حرکت
ایلدیکی مقرر و محقق اولیجی معلوم اولور که شاخ کل کی اولان کامل طریق الهیده
حرکت قبلد قبحه اکا تابع اولان مریدك سایه کی اولان عقلی دخی حرکت قبلد
قادر اولز هر خصوصده نومر بدك عقلی شینک کاملاک عقلنه سایه کی تابع و محتاج
کر کدر تاکم کاله ابره و اول دخی کلیت مرتبه سی بوله پس مناسبته بومعارفی
ادا ایلد کدنصرکه بنه انسانک مراتب و منازلنک بنانه شروع ایدوب بیوررل
* مشوی * باز از حیوان سوی انسانیش * میکشید آن خالق که دانیش *
همچنین اقلیم تا اقلیم رفت * ناشدا کنون عاقل و دانا و زفت) کیر و اول روح
انسانی طور حیواندن انسانلق جانبنه چکدی اول خالق بیچونکه انی سن بلور سن
الحاصل بونجلمین اقلیمدن کندی حتی شمعدی کلوب عاقل و عالم و بیوک اولدی
یعنی تکرار حکیم مطابق حیوانیت مرتبه سندن انسانک روحنی انسانیت جانبنه جذب
ایلدی او بر خالق که سن آنی بلور سن چونک انسان مرتبه سنه کلدی بر مرتبه دن بر مرتبه به
انتقال قبلدی مثلا طفولیت مرتبه سندن بلوغه بتدی اندنصرکه شبابت مرتبه سنه
اندنصرکه کهولت مرتبه سنه اندنصرکه شیخوخت مرتبه سنه ایرشدی حتی
عاقل اولدی و عالم اولدی و شیخ کیر اولدی و انسان عاقل و دانا اولجیه دک نیجه اقلیمدن
نقل قبلور و نیجه مرتبه و نیجه منزلردن کچوب حتی عاقل و دانا اولور * مشوی *
عقلهای اولیش یاد نیست * هم ازین عقلش تحول کرد نیست * تاده زین عقل
بر حرص و طلب * صد هزاران عقل بیند بوالعجب) پس اکا اولکی عقل فی یاد
ایلك بوقدر بوعقلدن هم اکا تحول ایلکک وارد رت ابو حرص و طلب ایله پروملا اولان
عقلدن قور تلور اندنصرکه صد هزاران بوالعجب عقل کورر یعنی چونک انسان

طورا بعد طور نیجه اقلیمی کچوب عاقل و دانا اولق مرتبه سنه کله اکا اولکی
عقل فی تذکر ایلك دک حالده واقع اولز بر عقل معاشک اوازم مقتضا سنه
بر مرتبه اشتغال ایلر که اوائل حالده اولان عقل لازمی وادرا کلرنی اونودر چونک
انسان طورا بعد طور سیردن و تحولدن خالی دکلدر هم بوعقل معاشدن عاقبت
اکا نقل و تحول ایلکک مقرر در حتی بو بر حرص اولان و بر طلب اولان عقل
معاشدن قور تلور اندنصرکه نیجه بوزیک عجایب و غرایب صاحبی عقل مشاهده
ایلر که مراتب عقوله نهایت بوقدر عقل معاشدن کچد کدنصرکه اول مظهر
العجایب اولان عقل مشاهده ایلر * مشوی * کرچه خفته کشت و شدنایی
زییش * کی کذارندش دران نسیان خویش * باز ازان خوایش بیداری کشت
* که کند بر آی عالم ریشخند) اگرچه روح آدمی بونده کلک ایله خفته اولدی و مقدم
اولان مرتبه لری و عقل لری اونود بیجی اولدی لکن انی کندی غفلت و نسیانده فخر قورل
البته کیر و آنی او خواب غفلتدن بیدار لقه چکرلر که خالق عالمک ریشی اوند
ریشخند ایلر خلاصه کلام بویله دیمک اولور که اگرچه انسانک روحی مرتبه
انسانیت کلمکه خواب غفلتله خفته اولوب مقدم اولان مراتب احوالی اونندی
ایسه آنی اول کنیدنک نسیانده فخر قورل ننه کم اولکی مرتبه لنده قوموب
نیجه مرتبه لره کتوررلر پس کیر و اول خواب غفلت و نوم بشریتدن هم بقظه معنوی
و انتباه حقیقی جا نیننه چکرلر و نوم بشریتی اندن ازاله ایلر بر مرتبه بیدار
اولور که عالمک صفاته کولیجی اولور صفاته کولیجی اولق وجه عالمده ظهور ایلین
احوالی تمسخر قیقله دن واستهزا ایلکدن عبارت اولور و عالمک ریشنه نه کونه
تمسخر ایلدیکی بویتلردن معلوم اولور * مشوی * که چه غم بود آنچه می
خوردیم بخواب * چون فراموش شد احوال صواب * چون ندانستم که آن
غم و اعتلال * فعل خوابست و فریست و خیال) عالمک ریشنه بو کونه ریشخند
ایلر که نه غم و غصه ایدی اول نسنه که انی خواب و رؤیاده بیدم نیچون احوال
صواب بکا فراموش اولدی نیچون بیدم اول غم و اعتلال فعل خواب و فریب
و خیالدر یعنی (الناس نيام فاذا ما اتوا انتبهوا) حدیث شریفک موجبجه
شول دمکه انسان اوله اکا کمال انتباه حاصل اولور و بودنیاده کوردیکی احوال
اکا خیالات منامیه کی کلور اول دمده بویله دیر که عجابه غم و غصه ایدی اول
نسنه که دنیاده خواب غفلتده ایکن بن آنی بیدم و بکا احوال صواب و روز
حساب نه عجب فراموش اولدی بن بو یوم حقیقتی نه عجب ناسی اولشم و خواب
و خیال کی اولان دنیا کارنه اشتغال قیقله نیچون دنیا ده ایکن بیدمکه اول
چکدیکم غم و کوردیکم مرض و اعتلال نومک فعلیدر و خدعه و خیالدر

مثنوی * همچنان دنیا که حلم نایست * خفته پسندارد که این خود
 دایست (انجمن که دنیا حلم نماند لکن زخم و خفته ظن ایلر که بخود داند حلم
 حاکم صمد سیله نائم کوردیکی خیالاته دیرل یعنی نائم بیدار اولدقده مناسبتده
 کوردیکی خیال نیجه ایسه دنیا هم نائم کوردیکی خیال کبیرد ننه کم جابر بن
 عبد الله رضی الله عنه حضرت نوری و حدیث شریفی روایت ایدرلر (قال كنت
 عند النبي صلى الله عليه وسلم اذ جاءه رجل ابيض الوجه وعليه ثياب بيض فقال
 السلام عليك يا رسول الله قال عليه السلام وعليك السلام ورحمة الله فقال ما الدنيا
 قال عليه السلام الدنيا كالم نام فقال فكيف يكون الرجل فيها قال عليه السلام
 مشتم كطالب القافلة وقال فكم القرار فيها قال عليه السلام كقدر تخاف المتخلف
 عن القافلة فقال فكم ما بين الدنيا والآخرة قال عليه السلام غصة عين فذهب الرجل
 فقال عليه السلام هذا جبرائيل اناكم ابراهيم عن الدنيا ويرغبكم في الآخرة) اگرچه
 دنیا بویله حلم نائم کبیرد لکن بودنیاده خفته و غافل اولان کسه آتی دئم صانور
 مثنوی * تا برآید ناکهسان صبح اجل * وارهد از ظلمت ظن و دغل *
 خنده اش کبرداران غمهای خویش * چون ببیند مستقر و جای خویش (تا برکون
 ناکهسان اجل صبحی ظاهر اولور اول غافل ظن و دغل ظلمتدن قورتلور کندینک
 اول غم و غصه دلندن آتی خنده طوتار یعنی دنیا بهوده بیر غم و غصه
 چکدیکنه کور چونکم کندینک قرار کا هنی و برنی کوره یعنی بو عالمدن
 رحلت ایدوب مقر حقیقی و مقام اصلینده واصل اولدقده و روز آخرت ظهورده کلد کده
 واکایقظه نام حاصل اولدقده کندینک دنیا بهوده بعض کارایچون غم و غصه بیدیکنه
 پشیمان اولور و خنده قبلور مثنوی * هرچه تودر خواب بینی نیک و بد *
 روز محشر بیک پیدا شود (حاصل کلام هر نه شی که نیک و بددن خواب
 دنیا سن کورر سن محشر کونی بر بر پیدا اولور یعنی دنیا کوردیک صور خیالیله
 اگر ابو اولسون و اگر کنو اولسون روز محشر ده انک جزای ظاهرا و اور
 (فن بعمل مثقال ذره خیر ابره و من بعمل مثقال ذره شر ابره) آیت کریمه سی
 بومعایه شهادت قبلور مثنوی * آنچه کردی اندرین خواب جهان *
 کردت هنگام بیداری عیان) اول ننه بیکه بوجهان او بقوسنده ایلدک بیدارلک
 وقتده سکا عیان اولور یعنی عالم دنیا هر نه کار و عمل ایلد کسه بوم آخرتده
 انبیا حقیقی حاصل اولدقده ایشادیک کارک جمله سی سکا عیان اولور انلرک
 حقیقی اول حینده مشاهده قبلور سن مثنوی * تاننداری که این بد کرد
 نیست * اندرین خواب و ترا تعبیر نیست * بلکه ان خنده بود کریمه و زفر
 روز تعبیرای ستمگر براسیر) ناظن ایلد سکا بوبد و قیج اولان فعلی بو خواب دنیا

ایچه ایللکک واردلر و سکا تعبیر یوقدر یعنی هر نه قباحتی که سن بو خواب دنیا
 ایشلر سن روز آخرتده سنکچون اول فعلک نیک و بد هر نه ایسه تعبیری واردلر سن
 ظن ایلد که انک تعبیری اولیه بودنیاده اول خنده کریمه و زفر اولور تعبیر کونی
 ای ایسر و فقیر اوزره ستم ایدیمی کسه یعنی بودنیانک اکثر احوالی روز آخرتده
 عکسده تعبیر اولنور مثلاً بودنیاده برکسه خندان اولسه روز قیامتده کریمه و ناله
 ایللکه تعبیر قبلنور و بودنیاده چوق غم چکن مؤمن آخرتده شاد اولسنه اشارت
 اولور مثنوی * کریمه و درد و غم وزاری خود * شادمانی دان به بیداری
 خود * ای دریده بوستین یوسفان * کرک بر خیزی ازان خواب کران * کشته
 کرکان یک بیک خواهی تو * میدر انداز غضب اعضای تو (بودنیاده اولان
 کریمه و درد و غم و زار یلکی بیدارلک و قنده شادمانلق بیل یعنی اولوب بیدار
 اولدقده نصکره بودنیاده چکدیکک آلام و شداید شادیکه و سرور و صفایه مبدل
 اولور اگر ظلم و ستمدن فراغت ایدم سنک هر قنخی صفت قیحه سکا غالب ایسه
 اول صورت اوزره حشر اولق سکا محقق اولور پس ای یوسفلرک پوستنی برمش
 اول کران و ثقیل خوابدن کرک قالق سن زیر اسنک خوبلرک برر قورتلر اولمشدر
 و خشم و غضبیدن سنک اعضای یرلر یعنی حق تعالیکن مقبول و محبوب اولان
 بشدر لرنک پوستینی برتن و عرض و نام و سلرنی بیقن ظالم اول جانب بشریتدن
 بیدار اولدیک و قنده قورت صورتده قالق سن بودنیاده سنک خوبلرک هر بری
 قورتلر اولمشدر و نیجه کسه لره اذا وجفا قیلشدر آخر الامر روز محشرده اول
 خو بلرک قورتلر صورتده مثل ایلوب سنک عضولریکی برتارلر مثنوی *
 خون بخشد بعد هر کت در قصاص * تومکو که مردم و یام خلاص * این
 قصاص نقد حیل سازست * پیش زخم آن قصاص این بازست (این
 قصاصده اولد کد نصکره خون او بومر سن دیمه که اولورم و عذابدن و قصاص
 اخرویدن خلاص بولورم بودنیاده نقد اولان قصاص حیل سازلقبدر اول
 قصاص اخروینک زحمتی قنده بونقد اولان قصاص بازیدر یعنی ای قاتل
 و خونی اولان ظالم اگر سن بغیر حق برکسه بی قتل ایلد سن سنی دخی انکچون
 قصاص ایلد که اولدر سدر سنک قصاصده مقتول اولدیک کد نصکره اول مظالمک
 قانی او بومر و مجرد دنیا سکا قصاص اولغله انک خونی سنک کردنکدن ساقط
 اولر سن دیمه که بن بودنیاده قصاص اولدقده اولورم و روز جزاده قصاص
 اخرویدن خلاص اولورم بلکه بودنیاده سنی اولدر سدر و قصاص ایلد سدر
 آخرتده هم اول مظلوم سندن قانی دعوا ایلد کده سنک قصاص اخروی اولق
 مقرر در اگر سن دیر سکا که یا بودنیاده نقد اولان قصاص اول مقتولک خونته معادل

اولمچق نیچوندنر بوقصاص نقد انتظام عالمدن اوتری حبله دوز بچیلکدر که
(ولکم فی القصاص حیاة) موجنبه هر قاتله قصاص اولمغله سائر کسه لراندن
عبرت پذیر اولوب قتلدن اجتناب ایدرلر پس خلقک حیاتنه اول قصاص سبب
اولور وعالم انتظام بولور پس بودنیاده اولان قصاص نفی قتلدن اوتری حبله سازاق
اولور وقاتلدن اگر مقتول اولان مظلوم قاننی دعوا ایلرسه آخرتده برقصاص
اولور که بودنیاده اولان قصاص اکانسبت لعب و بازی اولور * **مثنوی** *
زین لعب خوانده ست دنیا را خدا * کین جز العبت پیش آن جزا * کاین
جزا تسکین جنک و فتنه ایست * آن چو اخصاص است و این چون ختنه ایست
سوره جدیدده اولان آیت کریمه به اشارتدر (اعلموا انما الحیوة الدنیا) بلیکرای
طالبان دنیا تحقیق بودنیانک عیش ونوش و حیاتی (لعب) بازیچه در (ولهو)
ورنج بیهوده در که صاحب مقصود بالذاتدن الهایا ایدر (وزینة) ودخی زینتدر
ملابس حسنه ومطاعم نفیسه ومراکب بهیه ومنازل رفیهه کبی (وتفاخر بینکم)
ومفاخرتدر مابینکرده نسله وجاه ومنصبه (وتکاثر فی الاموال والاولاد) ودخی
اموال واولادده نکاتدر وسوره عنکبوتک آخرتده بیوردر که (وما هذه الحیوة الدنیا
الا لعب ولهو وان الدار الاخرة لهی الحیوان او کانوا یعلمون) معنی انکیچون لعب
دیدنی حق تعالی بودنیانک کارنه که بودنیانک هر حالی یعنی اگر نعمتی و اگر نقمتی
واگر ریاستی و اگر سیاستی اول دنیانک بلا و صفاسی قتنده لعب ولهو کییدر
نته کم بو حدیث ابوهریره رضی الله عنهدن مرویدر (ان نارکم هذه جزء من سبعین
جزأ من نار جهنم) معنای بیتین شریفین اولدر که خدای تعالی بواجلدن دنیایه لعب
اوقومشدر ز یرا بوجزا اول جزانک قتنده لعبدر بوجزاجنک و فتنه نیک تسکینیدر
واول جزا اخصاص کییدر و بوجزاسنت ایتک کییدر ختنه برکسه بی سنت ایتمکدر
یعنی آلت جماعتک باشنده اولان لحم زائدی قطع ایلمکدر و اخصاص بر آدمک خایه لری
کسوب بودامقیدر پس بودنیانک عذاب فی المثل برکسه بی سنت ایتک کبی اولور
ودخی خصمانک جنکنی و فتنه سنی دفع وتسکین ایلمکدن اوتری اولور اما آخرنک
جزاسی برکسه بی ایشه مک و خصیتینی اخراج ایلمک کبی اولور پس بوجزایله اول
جزانک مایینده اولان فرق مثلا برکسه بی او بونجقدده او غلبه قیلر قصاص رنکنده
لعبله قصاص ایلملری کییدر که قصاص حقیقی دکل اما آخرنک قصاصی
قصاص حقیقییدر ولهذا حق تعالی (وما هذه الحیوة الدنیا الا لعب ولهو)
بیورمشدر پس بوظالم و خونخوار اولان ستمکارلر جهنم زبانیلرندن اوتری
کندیلمرین بسارلر واکل حرام ایدوب معاصی ایلمکله کندیلمرین خلق دوزخ ایچون
فریه ایلرلر

* در بیان آنکه خلق دوزخ کرسنکند و نالاند باحق تعالی که *
* روز بهای مارا فریه کردان وزود بمبارسان که مارا صبر نماند *

بوسرخ شریف انک بیانده در که دوزخک خلقی یعنی زبانیلر و کلاب دوزخ وائده
اولان حیات وعقارب کرسنه لر در وحق تعالی به ناله اید بچیلدر بویه دیو که الهی
بزم روزی وغدالر بزمی سزایله و تیز بزه ایرشدر ز یرا بزم صبرمن قالمدی
* **مثنوی** * این سخن پایان ندارد موسیا * هین رهاکن آن خرازا درکا)
بو ذکر اولسان سوز نهایت طومرای موسی آگاه اول بوحیوان طبیعتلری
وخرسیرنلری مرعی ویکاهده ترک ایله یعنی فرعون وفرعونیلر که فی المثل خرلر در قو
بودنیا مرعاسنده اولتسونلر و تمتع ایلمسونلر * **مثنوی** * تاهمه زان خوش
علف فریه شوند * هین که کرکانشد مارا خشم مند) تاجله سی اول خوش
علفدن فریه اولدر آگاه اولکه بزم دوزخده خشملو قوردرلر بزمواردر یعنی قوردرلر
شکلنده غلاظ و شداد شول عذاب ملکاری واردر که انلر نه امر اولند بیلرسه ایملرلر
واول خرلر ایچون دیش بیلرلر * **مثنوی** * ناله کرکان خود را موقنیم *
این خرازا طعمه ایشان کنیم) کندی قوردرلر بزم ناله و فریادنه موقنر بوخرلری
بیرانلر طعمه ایلرلر یعنی اگر بزم دوزخده اولان قوردرلر بزم آواز و ناله سنی بو خلق
عالم استماع ایلرلر وموقن اولرلر ایسه زانلرک ناله سنی بی شک استماع ایله رز وایقان
قیلورلر و بوخرلری عاقبة الامر آنلر غذا ایلرلر * **مثنوی** * این خرازا کیمیای
خوش دمی * ازب توخواست کردن آدمی * تو بسی کردی بدعوت لطف
وجود * آن خرازا طالع وروزی نبود) ای موسی سنک لبکدن برخوش نفس
کیمیاسی بوخرلری آدمی ایتک استدی لکن بونلر آدم اولمدیلر سن بونلری حقه
دعوت ایتکله چوق لطف وجود ایلدک لکن اول خرلرک طالعی ونصبی اولمدی
خلاصه کلام سنک لب شریقتدن ودهان لطیفکدن صدورایلین کیمیای
برخوش دم بوچارلری آدم ایتک استدی و سن بونلری انسان مرتبه سنه کنورمه که
وایمان و عرفان دولته یتورمه که دعوت ایتکله بونلر چوق لطف واحسان ایلدک
ولکن بوخرلرک طالعی اولمدی واول دولت بونلر میسر کلمدی * **مثنوی** *
پس فرو پوشان لحاف نعمتی * نابدشان زود خواب غفلتی * تاچو بجهند
ازچنین خواب اینرده * شمع مرده باشد وساقی شده) پس ای موسی انلر
نعمته منسوب اولان لحاف اورت تا کم انلری فوری برخواب غفلت ایله تا کم بوجاعت
بونک کبی خوابدن صحرایله شمع سو بنش وساقی کتمش اوله رده خطک سطر نه
ودخی صفته دیرلر بونده جماعت معناسی ویریلور یعنی بوتن پرور اولان قومک

اوزرینه نعمت لحافنی اورت و جلاوت ولذتی بونلر اوزره بسطایت تاکم بونلری
 علی الفور خواب غلت اخذ ایلیه و بونلر نیچه مدت اول لحاف نعمتک التمه یا توب
 نوم غفلته مستغرق اوله لر و حقیقت حالی کورم کدن غافل اوله لر حتی بونک کبی
 خواب غفلتدن بوجاعت چونکم قالقسه لر و اولوم بونلرک کوزلری اچوب بیدار
 اوله لر اول زمانده استعدادلری شمعنی مرده و ساقی اولان پیغمبری و مرشدی کتمش
 کوره یا خود شمعدن مراد نور و سرور قلب و ساقیدن مراد فیض الهی اوله
 بوتقدیر اوزره معنی شول دمکه اوله لر و خواب غفلت کیدوب بیدار اوله لر کوره لر که
 قلبلرینک شمعنی سوینش و روحلرینه ساقی اولان فیض الهی کتمش و بونلردن
 ذوقنی و نشئه سنی قطع ایتش پس ظلمات قبرده و ظلمات قیامتده قاهر و روحلرینه
 بر قوت ولذت و بریحی اولیوب عذاب الیمه مبتلا اوله لر * مثنوی * داشت
 طغیانسان ترا در حیرتی * پس بنوشند از جزاهم حسرتی * تاکه عدل ما قدم
 بیرون نهده * در جزا هر زشت را در خور دهده (انلرک طغیان و عصیان سنی
 حیرته طوقدی پس بونلر جزادن هم بر عظیم حسرت ایچرلر بومعناده قابلدر که
 دینه پس بونلر جزاهم دن بر عظیم حسرت ایچرلر یعنی جزاهم قولیه اشاره
 اولتان اهل جنتک نعمتلرندن بونلر حسرت بیدلر حق تعالی حضرتلری سوره
 انسانده اهل بیت حقنده (و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا) آیت کریمه سننده
 بیوردی بونده مراد جمله اهل جنة و بریلان جزا اولوب پس بوقوم ضلالت
 قرین جزاهم قولیه اشارت اولتان جنت و حریری کوروب اندن زیاده حسرت نوش
 ایدلر دیمک اولور حتی بزم عدلن قدمی طمشه قویه یعنی سر عدلن ظهوره کله جزاده
 هر زشته لایق اولنی و بره یعنی مقتضای عدل اولدر که هر کسه لایقنی و بره و هر حق
 مستحقنه ابر کوره چونکم مؤمنلره لایق اولان دین و طاعتیه صبر ایلدکلری سببیه
 نعمت و جنتدر انلره آتی و بره و عاصی و طاغی اولنلره عصیان و طغیانلری سببیه
 لایق اولان حسرت و نقمه ندر انلره دخی آتی و بره و هریری یوم حسرتده
 (یا حسرتنا علی ما فرطت فی جنب الله) دیو حسرتی ککدی به دعوت قیلور
 * مثنوی * کان شهی که می ندید ندیش فاش * بودبا ایشان نهان اندر
 معاش) ذری اول برشاهی که انلر آتی فاش کورمدیلر حال بو که حیات معاشده
 اول شاه آنلره نهانده بیه ابدی شاهدن مراد بونده خدای تعالی در (وهو معکم
 ایما کنتم) آیت کریمه سنک موجبجہ الله تبارک و تعالی هر مکانده و هر حالده انسانلره
 بیه در پس انسان یوم قیامت اولدقده و حقیقت ظهوره کلد کده کندیلره (اقرب
 من جبل الوری) اولان شاهی شول کسه لر که دنیاده ظاهر و آشکارا مشاهده
 قیلدیلر که اول منزله اولان پادشاه انلره حیائده و معاشده من حیث الباطن بیه

ابدی که هر نه یسه لر انک ارادت و قدرتیله برلردی و نه ایچسه لر انک ارادت
 و قدرتیله ایچرلر و انک اذنیله ریان اولورلردی و الحاصل هر کارده و هر حالده انسان
 حقندن ابر و دکلدر چونکم آتی بودنیاده مشاهده قیلدیلر و انکله آشنا اولیلر آخرنده
 کندیلرله بیه اولان پادشاه بونلره عیان اولدقده حسرت و ندامتلر بیه لر وای حیف
 و در یغ بزه دیلر * مثنوی * چون خرد با تست مشرف بر نت * کرچه
 زوقاصر بوداین دیدنت * نیست قاصر دیدن اوای فلان * از سکون و جنبشت
 در امتحان) چونکم خرد سنکله بیه در سنک تنک اوزره مرتبه اعلادن نظر
 ایدیلدیلر اگرچه آتی سنک ادراک ایلکدن بو کورمکلکک و ادراک ایلککلکک قاصر در
 اما اول عقلک کورمکلکی ای کسه قاصر دکلدر سنک سکونکدن و حرکتکدن
 امتحان وقتنده بو بیتلر مثلدلر مقدم اولان بیتک معناسنی توضیحدن اوتوی یعنی
 شاه حقیقت هر حالده انسانلره بیه در و انسانک جمیع احوالنه بصیر و علیمدر اما انکه
 انسان اندن غافلدر نسه کم کندی عقلک ککندویه کمال قربی و ارایکن
 اندن غافل اولور مثلاً عقل چونکم سنکله هر حالده بیه در و سنک تنک اوزره
 قریب و مطلعدر اگرچه سنک بو کورمکلکک اول عقلک مشاهده سندن غافل
 و قاصر در لکن اول عقل سنی کورمکلکدن ای فلان کسه اصلاً قاصر دکلدر
 سنک حرکتکدن و سکونکدن سنی امتحان ایلک وقتنده و تخر به قلیق زماننده
 اول غافل دکلدر * مثنوی * چه عجب کر خاق آن عقل نیز * باتوباشد
 چون نه تو مستحیر) پس نه عجب یعنی دکلدر اگر اول عقلک خالق اولان پادشاه
 دخی هر حالده سنکله بیه اوله سن نیچون مستحیر دکلن مستحیر جائز قیلدیلر
 دیمکدر یعنی چونکم عقلک هر حالده سنکله اولدیفنی جائز کوره سن خالق عقلک
 هر حالده سنکله بیه اولدیفنی نیچون جائز کورمه سن با خصوصکه (وهو معکم
 ایما کنتم) آیت کریمه سنده بیوردی (ولقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به
 نفسه و نحن اقرب الیه من جبل الوری) آیت کریمه سنده و کتاب مبینده بزه خبر
 و یردی و دخی (واعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه) دیو عقلدن و فکر دن
 انسان اقرب اولدیفنه بو آیت کریمه الیه اخبار ایلدی * مثنوی * از خرد
 غافل شود بر بد تند * بعد از آن عقلش ملامت می کند * توشدی غافل ز عقلت
 عقلنی * کن حضور سنش ملامت کردنی) مثلاً برکسه خرد دن غافل اولور
 قباح اوزره طولنور اندنصکره عقل آتی ملامت ایلر حال بو که سن عقلدن
 غافل اولدک اما عقل سندن غافل دکلدر که اول عقلک حضور ننددر ملامت
 ایتکلکی یعنی اول کسه که عقلندن غافل اولور و نفسنک مقتضای اوزره بر کار
 قبیح اوزره طولنور اندنصکره انک عقلی انی ملامت ایدر بویه دیو که بو کارنی

نامعقول ایشلدن عقلدن خارج وضع ایلدنک بوسفاहत و دیوانه لکدر پس معلوم اولدیکه بعض زمانده سن کندی عقلکدن غافل اولورسن ولکن عقل سندن غافل اولمز زیرا اول عقلک سنی ملامت ایلمسی هر حالده سنکله حاضر اولدیغندندر اگر سنکله حاضر اولمیدی اول کار بدی بطردی وسکا تأدیب قیلزدی ننه کم بپوررلر

﴿ مثنوی ﴾ کر نبودی حاضر و غافل بدی • در ملامت کی ترا سبلی زدی • ورازو غافل نبودی نفس تو • کی چنان کردی جنون و تنفس تو (اگر عقل دائم سنکله بیله حاضر اولمیدی و غافل اولیدی ملامتده سکا چن برسله اورردی یعنی اگر اول سنکله هر حالده بیسله اولمیدی سکا ملامت ایتمکده تو بیخ سله سنی اورمز دی و اگر سنک نفسک اندن غافل اولمیدی پس سن انجیلین جنون و تنفس چن ایلدنک نفس حرارت مناسنه کلور ودخی صواوغان مر ضنه دیرلر که ضیق صدردن حاصل اولور بونده مقتضای نفسانیه و کرمیت جسمانیه مراد اولمق محله ملائمه و مضاف اولمق جائزدر ننه کم مضاف اولمیدی اوزره معنی و برلدی اما کسر ایله مضاف اوقنسه دخی جائز اولور بوتقدیر اوزره جنون کردی فعلنک فاعلی اولور و نفس تو انک اوزر بنه معطوف اولور تقدیر کلام بوبله دیمک اولور که اگر اول عقلدن سنک نفسک غافل اولمیدی سنک جنونک وسنک کرمیت نفسانیه ک چن بوبله فصل قیج ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ پس تو وعقلت چو اصطربلاب بود • زین بدانی قرب خورشید وجود • قرب بیچونست عقلت را بتو • نیست چپ و راست و پس یابیش رو (پس سن وسنک عقلک اصطربلاب کیدر بوندن خورشید وجودک قربی بیاورسن سنک عقلک سکا قربی بیچوندر آنک قربی وسکا اتصالی صولده و صاغیده و کپوده و یاخود بوز اوکنده دکادر اصطربلاب شول ربع دائره به دیرلر که انکله آفتابک انخفاض و ارتفاع و قرب و بعدی و بعض خواص و آثاری یکنوز و ظهوره کلور پس ای انسان سن منجم معنوی کبی سن وسنک عقلک اصطربلاب کیدر که بوعقل اصطربلابندن خورشید وجودک قرب و بعدی بیلورسن و آنک سکا قرب و بعدی نه جهندن ایدیکنه واقف و عارف اولور سن سنک عقلک سکا قربی بیچون و بی چکونه در ونه سکا داخل ونه سندن خارجدر ونه سکا متصل ونه سندن منفصلدر نه صاغ یاکنده ونه صول یاکنده ونه او ککده ونه آرد کده ونه فوقکده ونه تحتکده در بلکه شش جهاتدن ماعدا انک سکا برنوع قربی واردر که کیفیت و کیتندن مبرا و معرادر ﴿ مثنوی ﴾ قرب بیچون چون نباشد شاهرا • که نیابد بحث عقل آن راهرا (پس خالق عقل اولان شاه حقیقینک انسانه اولان قربی بیچونی نیچون اولیه که عقلک بحثی اول بولی بولیه یعنی حق تعالی حضرتلرینک انسانه

برنوع بیچون قربی واردر که عقلک بحثی و فهمی اول قربه بول بولمز ونه کونه ایدیکنی ادراک قیلز مکر شول عقل بول بولور و اول قربی ادراک قیلوز که نور هدایتله منور اوله و حق تعالی انی کنیدنک قربی بیلکه عالم قیله ﴿ مثنوی ﴾ نیست آن جنبش که در اصبع تراست • یدش اصبع یابیش یاچپ و راست • وقت خواب و مرک ازوی میرود • وقت بیداری فرینش میشود • از چهره می آید اندر اصبع • کاصبع بی اوندارد منفعت (مثلا اول جنبش و حرکت که سنک پرماغکده واردر اول پرماغنک اوکنده یا انک اردنده یا صولنده یا صاغنده دکدر یعنی اصابعده اولان حرکات روحک اثری و خاصیتدر که انلرک برجهتندن حاصل اولور اول حرکات کور مز میسنکه مرک و خواب و قننده اول پرماغدن کیدر بیدارلق و قننده بنه اول پرماغه وسائر اعضایه قرب اولور سنک پرماغه اول حرکت نه بولدن کلور ونه جهتندن قرب و قرین اولور که سنک پرماغنک اول جنبش و حرکتسز منفعت طومنز حرکت غیر معقوله روحک اثریدر و حرکت معقوله عقلک اثریدر پس عقل و روحک اثرلرینک برجهت معینه سی اولمق مؤثر اولان عقل و روحک وجودلری بی جهات بیل و بونلرک وجودنده تدبیر و تداری خلق ایلین پادشاهک قربی و تصرفی دخی بیچون و بی چکونه بیل ﴿ مثنوی ﴾ نور چشم و مر دمک در دیده ات • از چه ره آید بغیرشش جهت (مر دمک و چشمک نوری سنک کوز یکه شش جهتندن غیری نه بولدن کلور کوزک نوری دخی مرک و قننده و خواب و قننده کیدوب بیدار اولدقده بنه کوزه کلور لکن شش جهاتک برندن کلز بلکه راه معنوبدن کلور و سن بیدار اولدقده اول واسطه ایله مبصراتی ادراک قیلورسن اگر خوابده اولسک و کوزلرک کشاده اولسه الوان و اشکال کورمسکه قادر اوله مز سن معلوم اولدیکه اول کوزک نوری روح روانله کیدر بنه روح روانله بدنه کلوب کندی محسسه قرار ایدر لکن اول نورک دخی چشمه تعلق و کلیسی بیچون و بی چکونه در ﴿ مثنوی ﴾ عالم خلقت باسوی جهات • بی جهت دان عالم امری و صفات • بی جهت دان عالم امرای صنم • بی جهت تر باشد آمر لاجرم (عالم خلق سوی جهاتله در اما عالم امری و صفاتی بی جهت بیل عالم امری بی جهت بیل ای محبوب و مخدوم لاجرم آمری بی جهت تر اولور آمر اسم فاعلدر عالم امری عالم ارواحه دیرلر و اکا عالم ملکوت دخی دیرلر عالم خلق عالم صورته دیرلر و بوکا عالم اجسام و عالم شهادت دخی دیرلر حاصل کلام و خلاصه مرام بو عالم صورت جانب و جهاتله در که شش جهاتدن خالی دکدر البته بو عالم شهادتده برشی ظهور ایلسه بر جانبندن ظهور ایلز اما عالم ملکوتی و دخی عالم جبروتی بی جهات بیل که آنده جوانب و جهات منصور اولمز ای محبوب

و مخدوم اولان کسه محصل عالم امری بی جهات بیل چونکم عالم امری جهات
اولدینی مقرر اوله آمر اولان خدا زیاده جهاتسز و کیفیات و کیماتسز اولور
و عالم امر و عالم خالق همان انکچون اولور و اول خدا بویکی عالمده همیشه کیف
عایشه تصرف قیامور (الاله الخالق والامر تبارک الله رب العالمین) بنه بومعنايه
اشارت اولور (فسمان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون) قولی دخی
بومعنايه دلالت قیامور هر شئیک ملکوتی انک قبضه قدرتمنده در و هیچ برشی آنک
ید قدرتمندن خالی دکل لکن انک هر شئی تعالی معنویدر شش جهات اعتباریه
دکدر * مثنوی * بی جهت بد عقل و علام البیان * عقل ترا ز عقل وجان تر
هم زجان * بی تعالی نیست مخلوق بدو * آن تعالی هست بی چون ای عو
عقل بی جهت اولدی و علام البیان عقلدن عقلتردر و جائده جانتردر یعنی چونکم
عقل جهاتسز اولدی پس اول نطق و بیان زیاده عالم اولان خدا عقلدن زیاده
جهتسز و جانندن زیاده لطیفدر عقلترا ز عقل دیمک نیجه و جوهله عقل مرتبه سندن
مرتزه و مقدسدر و جانندن جانتردر دیمک جانندن الطف و اعلی در دیمکی افاده قیلور
اول خدایه هیچ بر مخلوق تعلقسز دکدر هر مخلوقک ملکوتی انک ید قدرتمنده در
لکن اول تعالی ای عی بی چون و بی چکونه در حق تعالینک اشباه و اشیانک حق
تعالی به اولان تعالی شو جهتمندر دیمک ممکن دکدر * مثنوی * زانکه فصل
و وصل نبود در روان * غیر فصل و وصل نندیشد کمان * غیر فصل و وصل بی راز
دلیل * لیک بی بردن نشاند علیل) ز برار واحد فصل و وصل اولمز فصل و وصلدن
غیری کمان و اندیشه ایلز فصلدن و وصلدن غیری دلیلدن ایزابلت لکن دلیلدن
و وصلدن و فصلدن غیری مرتبه به ایزابلتک علیلی تسکین ایلز یعنی هر مخلوقک
خدای تعالی به اولان تعالی بیچوندر با خصوصکه روح روانک اکا تعلق ایلسی
و کذلک جسمه دخی تعلق ایلسی بیچوندر ز بر امر رب اولان روانک حقه تعلق
ایلمسده فصل و وصل یوقدر و کذلک جسمه دخی تعلق ایلمسده وصل و فصل
اولمز لکن و هم وظن همان وصل و فصل اندیشه ایلز اندن غیر بی تصور و اندیشه
ایلز و دیگر که البته روح بدنه یا متصلدر و یا خود منفصلدر یا اکا داخلدر و یا اندن
خارجدر اگر عقل کامل اکا دیسه نه اکا متصلدر و نه اندن منفصلدر بلکه انک
بدننه علاقه سی و کذلک حضرت حقه علاقه سی بیچون و بی چکونه در
بو خصوصده و هم و کمان حیران اولور چونکم فصل و وصل همان کمان و اندیشه
ایلز ایش لازم کلدیکه بر مرشد و دلیلدن فصلدن و وصلدن غیری مرتبه به
ایزابلت که اول بلا فصل و بلا وصل مرشدک علیه روحی و خدایی بیلکدر و لکن
بر دلیلک ارشادی ایلز روی خدایی بیلکه ایزابلتک طالبک تشنه لکن و حرارتی

تسکین ایلز زیر مجرد دایک علیه عالم اولقی تعلیدن خالی دکدر تعلیده اولان
علم ایسه درونه شفا و برهن بلکه درونه شفا و برهن علم کشف و یقینه اولان علمدر
پس اگر روحی و خدایی و عقلی و سایر امور غیبیه بی ایلتک استرایسک و هم وطنی ترک
ایلیوب بر مرشد تابع اول و اندن علم یقین استفاده قیل اند نصکره کشف و عیان
مرتبه سته و اصل اوله کور تا کم بو ذکر اوانان معانی شریفه نک حقیقتلری سنک
معلومک اولور * مثنوی * بی پایی می برادر دوری زاصل * تارک مرتبت
آرد سوی وصل * این تعلق را خرد چون بی برد * بسته فصلست و وصلست
این خرد) اگر اصلدن دور ایسک پایی اکا ایزابلت بعض نسخه ده از دوری زاصل
واقع اولمشدر شارحلر اکا اعتماد ایدوب معنایی اصلدن اولان ایراقلقدن متصل
ایزابلت دیو و بر مشلدر لکن اولکی نسخه و اولکی وجه اصح و اقوادر تاملک
عرفی سنی وصل جائده کتوره بو تعلقه عقل نیجه بول ایلنور زیر بو عقل جزوی
فصل و وصله مقیددر خلاصه کلام اولدر که اگر سن اصلدن و مقام وصلدن دور
ایسک علی التوالی اول مرتبه اصلی جائده ایزابلت تا کم رجولیت طهری سنی
وصل حقیقی جائده کتوره و سنی عرف مرتبت حقیقت مرتبه سته بنوره حق
تعالینک ارواح و اجسامه اولان تعلقنه و کذلک ارواح و عقولک حضرت حقه
و اجسامه اولان تعلقنه عقل معاش قیچن ایزابلتور یعنی عقل معاش بولنری ادراک
ایلکه قادر اوله من آنکچونکه بو عقل جزوی فصل و وصل مقیددر پس فصل
و وصله مقید اولان عقل بی کم اولان معنایی نیجه بیلور و نوجهله ادراک قیلور
* مثنوی * زین وصیت کرد مارا مصطفی * بحث کم جو ییددر ذات خدا)
حضرت مصطفی علیه السلام حضرتلری بواجلدن بیزه وصیت ایلدی حضرت
خدانک ذات شریفنده بحث طلب ایلکیز کافال علیه السلام (تفکروا فی کل شیء
ولا تفکروا فی ذات الله) رواه ابن عباس و قال ایضا تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا
فی الله فتهلکوا (رواه ابوذر) و قال علیه السلام ایضا تفکروا آلاء الله ولا تفکروا
فی ذات الله (رواه ابن عمر رضی الله عنهما و بونک حکمتی بودر که ذات اللهده تفکرا بونک
تحصیل حاصل و خیال باطلدر (بیت) در آلا فکر کردن شرط راهست * ولی
در ذات حق محض کناهست * بودر ذات حق اندیشه باطل * محال محض دان
تحصیل حاصل * مثنوی * آنکه در دانش تفکر کرد نیست * در حقیقت
آن نظر در ذات نیست * هست آن پندار او بر ابراه * صد هزاران پرده آمد
نالاه) اول نسبه که انک ذاننده تفکر ایلکلکدر حقیقتده اول نظر ذانده دکدر
زیر اول متفکرک اول پنداری راهنده در بو خسه اللهک ذات شریفه دک صد هزاران
پرده و حجاب کلدی یعنی اول نسبه که اول خدای بیچونک ذاتی خصوصنده تفکر

ایلمککدر نفس الامرده اول نظر و اول تفکر ذات مرتبه سنده دکلدر بلکه اول
متفکرک اول پنداری هنوز دخی یولدهدر زیرا انک فکرندن حضرت الهک ذاته دکه
نیچه یوزیک ظمانی و نورانی پرده کندی (کافال علیه السلام ان الله تعالى سبعین
الف حجاب من نور وظلمة لو انکشف لاحترق سموات وجه من انتها الیه بصره)
هرنه بی که عقل ذات الهیده تعقل و تفکر ایلر سه انک فکر ینسه کلن مخلوقدر
کافال علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه (کل ما یدر که عقلک فالله خالقک) پس
عقل و فکرک بو خصوصده مدخلی اولمز و هرنه بی ییلور سه ییلدیکی کندی به عین
برده اولور * مثنوی * هر یکی در پرده موصول خوست * وهم او آنست
کان خود عین هوست) اهل نظردن هر بریسی بر پرده ده موصول خوبدر انک
وهمی اولدر که اول عین هودر اکثر نسخده ده جیم معجه ایلر موصول جوست
واقع اولشدر موصول دیلجی معنانه بوتقدیر اوزره تحقیق کلام اهل نظردن
هر بریسی بر پرده ده موصول دیلجیدر اول اهل نظرك و همی اولدر که اول پرده
عین هوبت الهیه و ذات ربانیه در دیمک اولور و بعض نسخده ده موصول خوا
معجه ایلر واقع اولشدر بوتقدیر اوزره ایکی احتمال وارد اولر موصول خوموصول
خوبی دیمک معنانه اولور بوتقدیر اوزره معنی کندیلرنی واصل حق ظن ایلنلردن
هر بری بر پرده ده کندی زنجیه موصول خوبیلدر انک و همی وزعی اولدر که اول
خود هونک عیندر لکن اول و همدر و ثانیاموصول خوموصول خودتقدیرندهدر که
دال نظم ایچون تخفیف اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی اولر کندی و بی واصل حق ظن
ایلن اهل نظردن هر بریسی بر پرده ده کندی موصولیدر یعنی انلردن هر بری
بر پرده ده کندی و جدانی موصول عد ایلوب کندی موصول واصلدر
لکن انک و همی اولدر که اول موصول عد ایلدیکی معنی عین هودر اما انک
و همنندن عین هوبه دکه نیچه یک پرده واردر * مثنوی * پس پیر دفع
کرد این وهم ازو * تا نباشد در غلط سودا پزاو) پس پیغمبر علیه السلام
بووهمی اندن دفع ایلدی تا که اول خطا و غلطده سودا پزاویه یعنی پس
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم و لا تفکروا فی ذات الله دیمکله بووهم
وظنی اول متفکر فی ذات الله اولان کسه دن دفع ایلدی تا کم غلط ایلمککده اول
متفکر سودا پشور یچی اولیه و ذات حق جل و علا تفکر قلیه * مثنوی *
وانکه اندر وهم او ترک ادب بی ادب را سر نکونی دادر * سر نکونی آن بود
کوسوی زیر * می رود پندارد او کوهست چیر) اول کسه که انک فکر و و همنده
ترک ادب واردر بی ادبه حضرت خدا سر نکونلاک و بردی سر نکونلاک اول اولور که
اول بی ادب اسفل جانبیه کیدر و اوزم ایلر که او غالبدر یعنی اول کسه که انک

و همنده و عقلنده ذات حق تفکر ایلمککله بی ادبک واردر بی ادبه حق تعالی
سر نکونلاک و بردی و سر نکونلاک اول اولور که اول کسه اسفل اولان محدثات
و مخلوقات جانبیه و یا خود عالم طبیعت و بشریت جانبیه کیده و رجوع ایلر وزم
ایلیه که نفسنده غالب و غالبدر * مثنوی * زانکه خدمت باشد ایچنین *
کونداند آسمانرا از زمین) زیرا که مستک حدی یونک کیدر که اول آسمانی زمیندن
بیلر یعنی زیرا مستک حدی و مرتبه سی یونک کبی اولور که اول مست اعلا بی
اسفلدن فرق قیلر بلکه اسفلر دوشوب کندی و بی اعلا یلیلنده زعم ایلر پس
کندی باده فکر ینک مستی اولنی و بی ادبک قیلنی حق تعالی اسفلر دوشورد که
کندی و بی اعلا مرتبه ده زعم ایلر * مثنوی * در عجبهاش بفکر ایدر روید *
از عظمی و زمهات کم شوی * چون ز صانعش ریش و سبت کم کند * حد
خود داند ز صانع تن زند) اول اللهک عجائب صنعده و بدایع قدرنده فکره کیدیکر
عظیمکدن و مهابتدن کم و نابیدد اولیکر چونکم اول اللهک صنعندن ناظر اولان
کسه ریش و سبتنی کم ایلر یا خود معنی چونکم اول الله صنعندن انک ریش و سبتنی
کم ایلر کندی انک حدی ییلور صانعدن اسم اولور یعنی (فسبروا فی الارض
فانظروا کیف بدأ الخلق) آیت کریمه سنک * و جنبه انک عجائب مخلوقاتنه نظر
قبلاک و بدایع مصنوعاتنه متفکر اولک انک عظیمکندن و مهابتندن فانی اولک
و کبر و انانیتی ترک ایدوب محو وجود قبلاک چونکه برکسه اول حکیم مطلقک صنعندن
ریش و سبتنی یوق ایلر یعنی انک صنعنه نظر ایلمکدن کبر و انانیتی محو قبله کندی
طورنی و مقداری ییلوب صانعدن سکوت قیلور و ماعرفناک حق معرفتک دیو
کندی انک عدم معرفته معترف اولور و همان انک مغفرته اعتصام ایلوب کندی انک
عجز و قصورنی ییلور نه کم رئیس حکما و اعقل عقلا اولان ابوعلی سبنا کندی انک
عجزنی بیاش و عدم معرفته اقرار ایلوب یوقیتی یوبله دیمشدر (بیت) اعتصام
الوری بمغفرتک * عجز الواصفون عن صفتک * تب علینا فانا بشر * ماعرفناک
حق معرفتک * مثنوی * جز که لا احصی نکوید اوزجان * کز شمار وحد
برونست آن بیان) اول کسه جان و دلدن لا احصی دن غیری دیمز زیرا انی
بیلک بیاتی حد و شماردن بیروندر یعنی چونکم برکسه اول خدانک صنع با کالنه
نظر ایلر و ریش و سبتنی و عقل و معرفتی انک صنعی مشاهده سنده بتوروب یوق
ایلیه کندی انک حدی و مرتبه سنی ییلور و صانعدن دم اور مقصدن سکوت قیلور
و جان و دلدن (لا احصی ثناء علیک انت کما اثبت علی نفسک) دیمکدن غیری
دیمز (و ماعرفناک حق معرفتک) دیو عجزنه اعتراف ایلمکدن غیری سوز سوزیلر
زیرا حق تعالینک ذاتک و ماهیات و صفاتک بیاتی حد و شماردن خارجدر و لهذا

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرت حق تعالی به لایق احصای
ثنا ابلیه مدکر بنه معترف اولوب بیورلردی (اللهم لا احصى ثناء عليك انت
کا اثنیت علی نفسك) پس اول علوم اولین و آخرینک مخزن اولان احصای ثنا
الملکه و آتی حق معرفتله بیلکه قادر دکلیم دیجک سائر ناس ائی بیلکه قادر اولدیغی
اولو بیلکه ثابت اولور پس لازم کلور (فاعنبروا ولی الابصار فاعنبروا ولی
الالباب) آیت کریمه لیک مقتضای سنجه عجائب مخلوقات حق و غرائب مصنوعات
حکیم مطلقه نظر اولنه و انک حکمت بالغه سی و صنعت کامله سی مشاهده قبله که
انک عجائب و غرائب مخلوقات نه نهایت یوقدر و صنع بدیعی قتی چوقدر نسه کم
بو حکایه دن معلومک اولور و انک عظم شائنه عاقل اولان بو پساندن انتقال
قیلور

﴿ رفتن ذوالقرنین بکوه قاف و درخواست کردن که ﴾
﴿ ای کوه قاف از عظمت صنعت حق ما را بکوی ﴾

بوسرخ شریف حضرت ذوالقرنینک کوه قافه کتسیدر و اندن طلب ایلسیدر که
ای کوه قاف حق تعالی حضرت تیرینک صنعتک عظمتدن بزه سوبله ﴿ و گفتن کوه
قاف که صفت عظمت او بگفت نیاید ﴾ و کوه قافک اکادیمی و جواب و یرمسیدر
بویله دیو که اول اللهک عظمتک صفتی و قدرت و جلالک نعتی سوزه کلز
و بیانه صغیر ﴿ که پیش آن ادراکها فنا شوند ﴾ که انک قنده ادراک فنا
اولور ﴿ و لایه کردن ذوالقرنین که از صنایعش که در خاخر داری و بر تو گفتن
آن آسان تر بود بکوی ﴾ و ذوالقرنینک لایه و تضرع ایلسیدر بویله دیو که ای کوه قاف
اول خدا نک صنایعندن که خاطر کده طور سن و سکا انک سوبلی آسانر کدر آتی
سوبله ﴿ مثنوی ﴾ رفت ذوالقرنین سوی کوه قاف • دید آترا کر زمره بود
صاف • کرد عالم حلقه کشته او محیط • ماند حیران اندران خلق بسیط (اسکندر
ذوالقرنین حضرت تیری کوه قاف جانبیه کندی آتی کوردی که صافی زمره دن
ایدی صالک اطرافنی اول کوه قاف احاطه اید یجی حلقه اولمش یعنی صالک اطرافنی
احاطه اید یجی کوردی ذوالقرنین اول بسیطه اولان مخلوقک شاننده حیران
قالدی ذوالقرنیندن مراد بونده اسکندر رومیدر و اول پادشاه اعظم ایدیکه مغرب
و مشرق و ما بیننده اولان ممالکی حق تعالی اکا ممخر ایلشدی و اکا ذوالقرنین
دینلسی شرق و غرب به مالک اولدیغندن او تریدر دیشلر و یاخود انک زماننده ایکی
قرنک خلقی مرور ایدوب اول ایکی قرن صاحبی اولد یغیچون اکا ذوالقرنین دیشلر
یاخود انک تاجنده ایکی شاخ وار ایدی انکیچون ذوالقرنین دیندیلر و یاخود ایکی

جانبیه ایکی کبوسوی اولدیغیچون اکا ذوالقرنین دیشلر و یاخود علم ظاهر و علم باطن
صاحبی اولدیغیچون اکا ذوالقرنین دیشلر و انک نبوتونده علما اختلاف ایلشلردر
بعضلر پیغمبر دیشلر و اکثر پادشاه عادلدر دیشلر حق تبارک و تعالی اکا بر مرتبه
قوت و قدرت و پردی و هر شئی و وصوله اسباب اعطا ایلدی که کونشک طوغدیغی
یردوخنی کونشک باتدیغی بره واردی سرحدار حسنی سیر قیلدی حتی کوه قافه
ایرشدی و اول کوه قافی ریشل صافی زمره دن عالمک اطرافنی احاطه قیلش بر عظیم
جبل کوردی نیکیم اهل تفسیر سوره قافک تفسیرنده قافدن مراد بر قاف وجه
اولدیغنی بیان ایلد کارند نصکره ابن عباس حضرت تیرندن روایت ایدوب دیشلردر
(قال هو اسم الجبل المحیط بالارض من زمره خضراء خضرة السماء منها)
اکر بونده رسوال لازم کلور سه که کوه قاف ارضک اطرافنی محیط اولیجی
ارضک مسطح اولسی لازم کلور حکماخود ارض کری الشکل در دیو تحقیق
ایلشلردر توفیق نیجه میسر اولور پس جواب حق تعالی حضرت تیری قادر که بوارض
کری الشکل ایکن انک میانیه بر زمره جبلی نطق کبی قبله و اول هم مسطحدر مع
هذا حکما بو نک کری انشکل اولسنه ذاهب اولشلردر الحاصل اسکندر
حضرت تیری اول جبل عظیمی و کوه جسمی کورد کده انک عجائب و غرائب بیننده و شکل
وصفاتنده حیران قالدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت تو کوهی دکرها چیسنند • که
پیش عظم تو یاز یسنند (اسکندر حضرت تیری اول جبل دیدی سن کوه سن غیر یلر
نه در لر سنک بیو کلکک قنده انلر یاز یلردر عظم فعل وزنده کبر معنایه در یعنی
اسکندر اول کوه پر شکوهه خطاب ایدوب دیدی ای جبل عظیم کوه همان سنسن
و کوه دیمک سکالایقدر غیری طاغیرنه شیلردر که انلر سنک عظم ذاتک قنده لعب
و باز یلر کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ گفت رکهای منند آن کوهها • مثل من
نبونددر حسن و بها (پس کوه قاف اکا جواب و یروب دیدی که اول طاغیر بنم
طمر لر مدن حسن و بهساده بنم مثل اولر که بنی حق تعالی جمیع جبالدن احسن
و ابهی خلق ایلشدر کوه قافک ذوالقرنینه بویله دیمسی بالسان حاله اوله که (لسان
الحال عند اهل الکمال انطق من لسان المقال) در و یاخود حق تعالی انک ذاتنده
بر نطق خلق ایلش اوله که بومعناری حضرت ذوالقرنینه افهام ایلش اوله و یاخود
بومعناری لسان ملکوتیدایله سوبلش اوله که جمیع جادات بولسان ملکوتیه ایله
حق تعالی بی تسبیح ایدرلر و انبیای عظام علیهم السلام و اولیای کرام انلرک بولساننی
فهم ایدرلر باخصو صکه اکثر کوهک وجودنده الان بو خاصیت واردر که قچن
بر مصوت صوت ایلسه انک صیت و صداسنه کوره بی لسان و بی دهان اول کوهک
جانبندن اکا صوت و صدایله کلام سوبلک کلور کوه قافک کلام سوبلی و نطق

ایلیسی بوقیلدن اولوب حضرت اسکندرک سؤالنه کوره حق تعالی اذنبه جواب ویرمش اوله * مثنوی * من بهر شهری رکی دارم نهان * برعروقم بسته اطراف جهان (و دیدیکه ای اسکندر بن هر بر شهره مخفی بر طمر توتارم جهانک اطراف بنم عروقه باغلمشدر * مثنوی * حق چو خواهد زلزله شهری مرا * کوید اومن برجه نام عرق را) حق تعالی حضرتلری چونکم بر شهره زلزله استسه بکا اودیر بن عرقی صیچر ادرم یعنی حق تعالی حضرتلری بکا امر ایلر بن اول شهره متصل اولان طمری تحریک ایدرم * مثنوی * پس بجنبام من آنرک رابقهر * که بدانرک متصل کشتست شهر (پس بنده شی اول طمری جبر و قهرله تحریک ایدرم که اول شهر اول طمره متصل اولمشدر پس اول شهرده و اول جانبده زلزله واقع اولور * مثنوی * چون بکوید پس شود ساکن رکم * ساکنم وزروی فعل اندرتکم) چونکم حق تعالی پس و کافی دیه پس بنم طمرم کبر و ساکن اولور اگرچه بحسب الظاهر ساکنم و لکن فعل جهتندن تک و پو ایچره بم یعنی دائم کار و تأثیر ایلکدهیم * مثنوی * همچو مرهم ساکن و بس کار کن * چون خرد ساکن و زوجبان سخن) مثلا مرهم کبی ساکنم و زیاده کار کنم خرد کبی ساکن و اندن سوز حرکت ایدنجیدر یعنی خرد کبی ساکنم و بنم وجودمدن روی ارضده نیجه کار و آثار ظهور ایدنجیدر * مثنوی * نزد آنکس که نداند عقلش این * زلزله هست از بخارات زمین) اما اول کسه نک قتنده که آنک عقلی بونی بیلز زلزله زمینک بخاراتنددر یعنی حکماء فلاسفه دن چوق کسه لرک عقلی زمینک زلزلنک اصل و مبدی باذن الله کوه قافده ایدیکن بیلز انلرک قتنده بوزمینده اولان زلزله لر زمینک انخره واهویه سنسنددر زیر انلر دیرلر که بوزمینک اجواف و عروقه هوا داخل اولورو بوزمینک عروقی رطوبات ارضیه دن بخارلر حاصل قیلور پس کثرت اهویه و تراجم انخره دن بر جانب زلزله به کلور نسه کم انسانک وجودندن بر جانبی ریحک محتبس اولمشدن سیر و حرکت قیلور کذلک درون ارضده هوانک محتبس اولمشدن و بخارک مزاجه قیلمشدن اول جانب لرزه به کلور بونلرک سوزلری من وجه باطلدر زیرا بونلر حقیقت کاردن غافلدر عاقل و کامل اولان فاعل حقیقی به نظر قیلور و نفس الامر دن جاهل اولان انجق سبب و آلتی کورر ته کم اول ضعیف العقل اولان مور کاتبده قلی کوروب اصبع و بازودن وانی محرک اولان روحدن و انده نصرف قیلان خدای تعالیدن غافل اولدی

* موری بر کاغدی میرفت نبشتن قلم راستودن گرفت موری دیگر تیر تر بود *

* گفت ستایش آنکشتار کن که این هزار ایشان می بینم موری دیگر *
* از هر دو چشم روشن تر بود گفت من بازور استایم آنکشتان فرع بازوند *

* مثنوی * موری بر کاغدی دید او قلم * گفت بامور دکر این رازهم (برقرنجه بر کاغذک اوزرنده او قلم کوردی اول مور بورازی هم برغبی موره دیدی * مثنوی * که عجایب نقشها آن کلک کرد * همچو ریحان و چوسوسنزار وورد) که اول کلک و قلم عجایب نقشلر ایلدی ریحانزار و سوسن و ورد کبی یعنی اول مور ضعیف قلی کوروب کتابتی مجرد اندن زعم ایلوب بر آخر موره بویله دیدیکه عجایب نقشلری بوقلم ایلدی ریحانک و سوسنک و کلک کبی ریحانزار ریحان تارله سی دیمکدز سوسنزار و کلزار دخی بوکا بکزر * مثنوی * گفت آن مور اصبعست آن پیشه ور * وین قلم در فعل فرعت و اثر) اول مور دیدی اول پیشه ور اصبعدر و بوقلم فعل و تأثیرده فرع و اثردر یعنی بومورک اولکی موزدن عقلی بر مقدار زیاده اولوب سبب صانعی کوردی و ضعیف العقل اولان موره دیدیکه اول کتابت پیشه سنک استادی پارمقدر و قلم آنی ایشلمکده فرعدر و اثردر * مثنوی * گفت آن مور سوم از بازوست * که اصبع لاغر زوروش نقش بست) اول او چنجی مور دیدیکه بازودنددر زیر لاغر اولان اصبع اول بازونک زورندن نقش باغلدی یعنی بومورک عقلی اول ابکی موردن دخی زیاده جه اولوب سبب ثالثه نظر قیلوب دیدی که پارمفک بونده نقش ایلیسی زور بازودنددر کر زور بازو اولسه پارمق نیه قادر اولور دیدی * مثنوی * همچنین میرفت بالا تابی * مهتر موران فطن بوداندکی) بونجیلین بالاییه کندی حتی بری مورلرک مهتری ایدی از اجق فطن و عاقل ایدی یعنی (و فوق کل ذی علم علیم) موجنبه بوذکر اولنان اوزره هر برینک علمی آخرینک علمدن بوقرو کندی تا کم بوجه دن بری مهتر موران ایدیکه بر مقدار عقل و فطنتی و ار ایدی * مثنوی * گفت کز صورت مینبدا این هنر * که بخواب و مرک کردد بی خبر * صورت آمد چون لباس و چون عصا * جز بعقل و جان نمجند نقشها) اول دیدیکه بوهتری صورتدن کور مکرز را صورت و جسم خواب و مرکله بی خبر اولور مثلاً جسم و صورت لباس کبی و عصا کبی کلدی زیر صورت و نقشلر عقل و جانندن غیرله حرکت ایلز یعنی اجساد و صورک حرکاتی عقل و جان واسطه سیله در اگر عقل و جان اولسه صور و اجساد جاد قیلندن اووردی پس هر نه فعل که اجسام و صوردن ظهوره کلورسه آنک فاعلی عقل و روح اولوردی بوندن مراد علمای ظاهر اوور که انلرک معرفتاری انجق بومر ته به نائل اولور و فاعل حقیقیدن بخیبر اولوب افعالی

عقل و روحه اسناد قیلور * مثنوی * بی خبر بودا و که این عقل و فواد *
 بی زتقلب خدا باشد جاد * یک زمان از وی عنایت بر کنند * عقل زیرک
 ابله‌های کند (اول مور فطن دخی بی خبر ابدی که بوعقل و قلب خدای
 تعالی که تقاب و تصرفیست جاده منزله سنده در یعنی اگر چه اول مورلک سروری
 اولان صاحب فطنک عقلی و ذکاوتی اولکیلدن زیاده در بی خبر ابدی او بوسر
 معیندن که بوعقل و قاب خدای تعالی که تقابیسز جاد مقوله سی اولور نسه کم
 جسم عقل و روح اولد بخی تقدیر اوزره نیجه جاد منزله سنده ایسه عقل و روح
 دخی حق تعالی که هدایت و عنایتیسز جاد منزله سنده در چونکم اول عقلدن
 حق تعالی بر زمان کنندی عنایتی قلع ابله و رفع قبله عقل زیرک ابله‌لکر ابلر پس
 عارف و دانا اولان (والله خلقکم و ما تعلمون) آیت کریمه سنک موجبجه هر شیک
 خالقنی و فاعلنی خدا یلور اما عقل مرتبه سنده فلان و حکما و فلاسفه مذهبیه مائل
 اولان کسه له بو افعال و احوالی همان عقل و جانه اسناد قیلور و انلردن عقلمده
 و علمده ادنی اولان اصحاب نجوم بوضیفه زمینده ظهوره کلان نقوشی و احوال
 و آثاری اوضاع فلکیه و کواکب سماویه دن یلور و انلردن دخی ادنی اولان
 طبیعه بوروی زمینده واقع اولان کار و کرداری هر شیک طبیعتدن فهم قیلور
 و مؤثر حقیقی بی چار طبع یلور ارضک زلزله سنی تراحم انخره دندر دیر و بقولک
 بتسنی ربیع و نباتک بتسنی شتایه اسناد ابلر حاصل کلام هر شیی سبب ظاهرندن یلور
 و ماورای کاردن غافل اولور * مثنوی * چونش کویا یافت ذوالقرنین گفت *
 چونکه کوه قاف در نطق سفت (چونکه ذوالقرنین کوه قافی کویا بولدی اکا
 دیدی چونکه کوه قاف نطق و سخن درنی دلدی یعنی حضرت ذوالقرنین چونکم
 کوه قافی متکلم بولدی و معنی درلنی دایچی و سوز سوبلیچی مشاهده قیلدی و اکا
 دیدی * مثنوی * کای سخن کوی خیر و رازدان * از صفات حق بکن
 بامن بیان (که ای سوز سوبلیچی خیر و راز بلیچی صفات حقدن بکا بیان سوبله
 یعنی حقا صفات عجیبه سندن و صفت بدیع سندن بکا بیان ابله و خبر سوبله
 * مثنوی * گفت روکان وصف از ان هائل ترست * که بیان بروی تواند
 بردست (کوه قاف ذوالقرنینده دیدی یوری که اول وصف الهی اندن
 هائلتردر یعنی اول مرتبه دن هولناک و مهیب تردر که شرح و بیان آنک اوزرینه
 دست قدرت ایلتمک ممکن اوله یعنی یوری اندن سوال ابله زیرا اول صفت ربانی
 شول مرتبه دن عالیتر و عظیمتر در که لسان و بیان آنک هولندن و مهیا بنندن اکا
 ال ایلتمکه قادر اولمز و منطقه کنورمکه جرأت قیلز * مثنوی * یا قلم از هره
 باشد که بسر * بر نویسد بر صحائف زان خبر (یا قلم قدرت و زهره سی

اوله که اوجیله بودخی و جهدر یا قلم زهره سی اوورمی که قلم اوجیله صحائف اوزره
 اندن خبر یازه یعنی قلم آنک وصفنی بیان ایلکدن صحائف اوزره خبر یازمغه زهره
 و قدرتی اولمز * مثنوی * گفت کتتر داستان یازکو * از صنایعهای حق ای
 خبر کو (ذوالقرنین دیدی ای کوه قاف باری بر کتتر داستان سوبله اول خدانک
 صنایعندن ای خبر کو خبر عالم معناسنده در باز تحسین لفظ ایچون مقیم اولسده جائزدر
 و آشکارا معناسنده اولمق دخی جائزدر یعنی اول خدانک صفت عجیبه سندن و صفت
 غریبه سندن آشکارا بر ادنی داستان سوبله ای نکو اولان عالم دیدی * مثنوی *
 گفت اینک دشت سیصد ساله راه * کوههای برف پر کردست شاه (کوه قاف
 دیدی ایشته اوچ یوز ییلاق بول مقداری صحرایی اول شاه مطلق قارطاغلرنی پرایشدر
 یعنی کوه قاف اکا ابتدای ایشته بنم آردمده اوچ یوز ییلاق بول قدر بر عظیم صحرا
 و ازدر که حق تعالی آنی طاغلر کی قارایله طولدر مشدر * مثنوی * کوه برکه
 بی شمار و بی عدد * میرسد بر هر زمان برفش مدد (طاغ طاغ اوزره حسابسز
 و عددسز هر زمانده آکا برف مدد ایریشور یعنی هر لحظه اول صحرا ده بوقدر برفلر
 و ارا بکن بنده کره برددن اکا برفلر متصل مدد ایریشور * مثنوی * کوه برفی
 میرند بر دیگری * میرساند برف سردی نثاری (بر کوه برف برغیری اوزره اورر
 برف سردی و برودتنی ترایه دک ایرشدر یعنی بر طاغ برف بر آخر طاغ قدر برف اوزره
 اورر * مثنوی * کوه برفی میرند بر کوه برف * دمدم زانبار یخد و شکرف (
 بنه بر کوه برف بر آخر کوه برف اوزره اورر اول برف سردلکنی تحت الترایه دک ایرشدر
 دمدم بی حد اولان و شکرف اولان انباردن یعنی خزیننه الهیدن * مثنوی *
 کرنودی اینچنین وادی شها * تف دوزخ محو کردی جله را (ای شاه اگر
 بونک کی بروادی اولییدی دوزخک تف و حراری جله بی یاقوب محو ایلردی بعض
 نسخه ده جله را بر بنه مر مرا واقع اولشدر یعنی اگر بنم آردمده بوبله برفله
 پراولش بر عظیم وادی اولییدی دوزخک تاب و حرارتی بنی یاقو و جله بی دخی
 احراق ایلردی * مثنوی * خاقلانرا کوههای برف دان * تانسوزد پردهای
 خاقلان (پس خاقلاری برف طاغلری یل تا کم خاقلارک پردلری یانیه بعض نسخه ده
 مصرع ثانی (تانسوزد پرده هر رازدان) واقع اولش یعنی حالا بودنیاده غافل
 اوللری قار طاغلری یل که هر بری ابرد من التلج در و خاقلاری مانند کوه قاف یل
 حق تعالی بو خاقلاری قار کی انکیچون سرد و بارد خلق ایلشدر که تاهر رازدان
 اولان خاقلک پردلری نارنجایندن یانیه * مثنوی * کرنودی عکس جهل
 برف باف * سوختی از نار شوق آن کوه قاف (اگر برف باف اولان جهلک عکسی
 اولمسیدی نار شوقدن اول کوه قاف بناردی برف باف و صفت ترکیبدر برف طوقیچی
 دیمکدر بونده برودت ایدیچی و سردلک اظهار ایدیچی معناسی مراد اولتور یعنی

اگر بوزمبنده برودت جمع ایدیمی و سردلك اظهار ایدیمی جهالك و جاهالك
عكس و اثری اولییدی نار شوقدن اول رازدان اولان عاقلارك وجودی بناردی
ورازدان و عارف اولنلك نار تجلیدن و آتش شوق الهیدن و جودلری بائمدیفته سبب
اولدر که اهل دنیا و اصحاب نفس و هوا برودنله و نیل غفلتله بر مرتبه طو کشلر و شول
حدده سرد و بارد اولشدر که انلك برودتنك عكس و اثری زمینى طو کدر مشدر
عاقل و عارف اولنله دخی انلك غفلتك و برودتنك اثری طو قتمقدن خالی دکلدر
لکن بونلك غفلتك و برودتنك اثری عاقل و عارف اولنله طو قتمسی حکمت الهیه ایلله
عین نعمت اولور زیرا عاقل و عارف اولنله اگر بونلك جهالت و غفلتی کورمه لردی
و بونلك غفلت و برودتنك اثر پذیر اولسه لردی انلك وجودنی نار شوق الهی
احراق ایلردی لکن بونلك غفلت و برودتی عاقل و عارف اولنلك وجودنه
طو قتمقدن نار شوقك کمال حرارتی بر مقدار دفع ایدوب اعتدال حاصل اولور
وانلك وجود جسمانیسی بو واسطه ایلله بالکله بائمقدن نجات بولور حتی اصحاب
ذوق و ارباب وجد و شوقدن بعضی ذوق و شوقك غلبه سی زماننده خلوتدن
طشره چقبوب چارشولر و بازارلر ایچره کررلر و اهل لعب و بازی اراسنده استیجاب
غفلت ایلکدن اوتری داخل اولورلر ایش نه کم مالک بن دینار حضرتلری بر کون
برکسه چارشو ایچنده کثرت ناس مایبندنه کرر کوردی اکا ماتفل فی هذا المحل
دیوسوال ایلدکده استیجاب الغفلة دیو جواب و یردی پس بوندن معلوم اولدیکه
اصحاب غفلت و منیع جهالت اولان طائفه نك غفلت و برودتلی ارباب شوق و محبتك
وجودل نك بقاسنه سبب اولور و نار شوق انلری احراق ایلسنی منع قیلورلر ایش
﴿ مثنوی ﴾ آتش از قهر خدا خود ذره ایست * بهر تهدید لثیمان دره ایست
آتش خود قهر خدا دن بر ذره در ودنی و لثیملری تهدید و تخویفدن اوتری
بر دره در دره دالك کسری و رانك تشدیدیلله لفظ عریسدر سوطه دخی دیرل
ترکیده قامچی دیدکلریدر یعنی آتش دوزخ خدای تعالینك قهرندن بر ذره در
لثیم ودنی اولان عاصیلری قور قتمقدن اوتری قامچیدر کآن بودنی برخانه در
و بونك ایچنده اولان انسان بر پینك اهلی کبیدر نه کم سنت رسولدر که بر پینك
جاعتندن اوتری بر قامچی انلك کور دیکی بیر صاحب خانه تعلیق ایلله نا اول
خانه ده لثیم الطبع اولنلر آندن خوف ایدوب متأدب اوله لر کما قال النبی صلی الله
علیه وسلم (علقوا السوط حیث یراه اهل البیت فانه ادب لهم) رواه ابن عباس
رضی الله عنهما پس حق تعالی حضرتلری بوخانه دنیاده ساکن اولان لثیملری
تهدید و تخویفدن اوتری نارد وزخی خلق ایلشدر و بعض عذابى بودنیاده
لثیملك کوزی قرشوسنه حاضر و ظاهر قیلشدر تا انی کوروب سوء ادب ایتمیلر

و خوف ایدوب عصیان بولنه کتیدر ﴿ مثنوی ﴾ با چنین قهری که زفت
و فایقست • برد لطفش بین بر آتش سابقست (بو نجلین قهر که زفت و فایقندر
انك برد لطفنی کور آتش غضبی اوزره سابقدر یعنی بونك کی بر عظیم قهرله که
اول قهر عظیمدر جمله قهرلردن فایق و عایدلر اول ارحم الراحمینك برد لطفنی
مشاهده ایلله که آتش غضبی اوزره سابقدر نته کم امام مسلم ابوهریره رضی الله
عنه حضرت تلرندن روایت ایدرلر ابوهریره حضرتلری دخی حضرت نبیدن
روایت ایدرلر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم پیوردیلر قال الله تعالی
(سبقت رحمتی غضبی) یعنی بنم رحمتم غضبم اوزره سبقت ایلدی دیدی زین
العرب مصاییح شرحنده دیر که (والمراد منه بان سعة الرحمة و شمولها الخالق حتی
کأنها السابق والغالب وصفاته لا توصف بالسبق والغلبة لاحدیها علی الاخری
وان ارید بالرحمة والغضب آثارهما فینحقق فیها السابق والغلبة) ﴿ مثنوی ﴾
سبق بی چون و چگونه معنوی • سابق و مسبوق دیدی بی دوی) رحمت حقك
غضبه سبق بی چون و بی چگونه معنویدر اگر نظر حقیقت بینله نظر ایدیدك
ایکیلکسز سابق و مسبوق کورردك مصرع ثانی شرط مقدرك جزاسی اولور
اما دیدی لفظنده استفهام معناسی مراد اولوب معنی بوبله اولسه دخی ممکنشدر
بی دوی سابق و مسبوق کوردکی یعنی کورمدك اما نظر حقیقت بینله نظر ایلک
بو خصوصده سابقسز و مسبوقسز سبقت کوریدك و توضیح معنی و تحقیق فحوی
اولدر که حق تبارك و تعالینك رحمتی غضبه سبقت ایلشدر و لکن عالم صورته
بر شینك بر آخر شی اوزره سبقت ایلدیکی کی دکلدر زیر اکر بر شینك بر آخر شی
اوزره سبقت ایلسی کی اولییدی صفات الهیه ده سابق اولق و مسبوق اولق
اقتضا ایدردی و سابقك وجودی مقدم و مسبوقك وجودی مؤخر اولق
لازم کلوردی بو تقدیرجه سابق قدیم و مسبوق حادث اولوردی بو معنی
ایسه ممکن و جائز دکلدر زیرا بوندن حق تعالینك ذاتی محل حوادث اولق لازم
کلور حق تعالی ایسه صفت حادثه دن و محل حوادث اولمقدن منزّه و مقدسدر
پس رحمت حقك غضبه سبقت ایلککی صوری اولان سابقلق و مسبوقلق کی
سابق و مسبوق اولمقلق دکلدر بلکه نه لکسز و نه کونه در دیمکسز بر سبقتدر اگر
نظر حقیقت بینله نظر ایلر ایلک سابق و مسبوق کوررسن لکن ایکیلکسز سابقدن
مراد رحمت و مسبوقدن مراد غضبدر بو ایسه بحسب العقل والشرع البته
ایکیلک اقتضا ایدر پس بی دوی سابق و مسبوق کوررسن دیمک فهمه نیجه اقرب
اولور دینورسه جواب اولدر که صفات الهیه دن بر صفتك بر آخر صفت اوزره
نفس الامر ده سبقی بو قدر پس سابقلق و مسبوقلق متصور اولمقلق ایکیلک دخی

فالمن با خصوصه که ذاته نظرا رحیم عین غضوب و غضوب عین رحیم در اگر چه آثار
جهت شدن بری برندن تغییر اول نور بوجه شدن سابق و مسبوق خلق دخی بوانور
نته کم زین العربك قولى بومعنايه دلالت قیلور اما حقیقه نظرا ایکی لکسر سابق
و مسبوق منشای بر در نته کم عارف لردن بری بیورر (یت) قهر واطفك
منشای معناده واحد در ولی * بیلدی شیطان بو توحیدی احدث اولدی دور *
﴿ مشوی ﴾ کرندیدی آن نقصان توست * که عقول خلقی زان کان بك
جوست (اگر سن بومعنايه کورمدك وسری مشاهده قیلد کسه اول سنك
نقصا نکنددر زبرا خلقك عقلاری اول معدندن بر جوددر بعض نه منخده مصرع
اول (کرندیدی آن بوداز فهم یت) واقع اولشدر بو تقدیر اوزره معنی اگر اول
سری کورمدك واول معنايه نظرا بر کورمدك ایسه اول الحق اولان فهمکنددر واکر
فهمك عالی اولیدی آنی کورردی توضیح کلام و تحقیق مرام بویه دیک اولور که
اگر سن ایکی لکسر و مغایرت سز سابق و مسبوق کورمد کسه اول سنك عقلك
نقصانندن و فهم و ادغانكك پست اولسنددر زبرا حکما خلقك عقولی و علومی
اول معدن حقیقتدن بر جوقدر در کما قال الله تعالی (وما اوتیتهم من العلم الا قلیلا)
پس بوجه لك عقولی و علومی اول کان حقیقه بر جوقدر اولی حق ماهیات
صفات الهیه بی بیلکدن عاجز و قاصر اولسه عجب دکلددر ﴿ مشوی ﴾
عیب بر خود نه بر آیات دین * کی رسد بر چرخ دین مرغ کلین * مرغ را
چولانکه عالی هواست * زانکه نشو و زهوت و زهواست (عیب و نقصانی
کندیکه قوایات دین اوزره قومه کله منسوب اولان مرغ دین چرخه فچن
ایر شور مرغ عالی اولان جولانکاهی انجیق هوادر زیرا که مرغك نشو و نمایی
شهوت و هوادندر کاین بونده کله منسوب وکل آلوده مغیرلر بنده در یعنی ای عقل
و معرفته ناقص اولان کسه اگر رجك غضبه سبقتی سابق سز و مسبوق سز
مشاهده قیلد مد کسه وحق تعالیك اسما و صفاتی و آیات و بیناتی انبیا و اولیا
بیلدکری کی بیلد مد کسه عیبی کنیدی عقل و ادراک اوزره قودینك آیات
و علاماتی اوزره عیب قومه که حق تعالیك آیات و رسول اکرم صلی الله علیه وسلم
حضرتلر ينك کلماتده اصلا عیب و نقصان بوقدر لکن عقل انسانی آب وکلدن
مخلوق اولش بر مرغ کبیدر آب وکلدن مخلوق اولان مرغ ایسه فک دین اوزره
نیجه واصل اولور و دینك حقایق و اسرارای چرخه نه حالله ایر شور مرغك
عالی جولانکاهی انجیق هوادر انکی چونکه نشو و نمایی شهوت نفسانیه دن و هوادندر
نطفه سی دخی هوادندر پس بر شینك که اصلی هوادن اوله و نشو و نمایی شهوت
و هوای طبیعتدن بوله انك جولانکاهی انجیق هوا اولور و هوادن بوقار و پرواز

انجیکه و چرخ برین جانبیه کتمکه قادر اوله من پس برانسائك که مرغ کلین کی
نشو و نمایی شهوت و هوادن اوله و عقلی دخی هنوز شهوت و هوايه مائل اوله اول
عقل دین چرخه نیجه ایر شور و صفات الهیهك حقایق و اسرارای نه وجهه
مشاهده قیلور بلکه انك پروازی انجیق کندیك هوا سنده اولور ﴿ مشوی ﴾
پس توحیران باشی لا و بلی * نازرحت پشت آید محلی * چون زقهم این
عجایب کودنی * کر بلی کو بی تکلف می کنی (پس سن لا و بلسز حیران
اول که رجعت الهیدن سنك او ککه بر محمل کله چونکم بوجایك فهمندن کودنسن
اگر بلی دیه سن تکلف ایلسن محمل میم ثانیهك کسر بله مر کب معناسنه در هودجه
دخی دیرل و از اولور که شتر بار کشنده معناسنه استعمال آیدرل خلاصه کلام
و نتیجه مرام اول اولور که چونکم آیات دینی و صفات رب العالمینی حقیقه مشاهده
ایلکه قادر اولسه سن پس ادب اولدر که سن انکار سز و لفظا اقرار سز حیران
اوله سن تا کم حق تعالیك رجعتدن سنك او ککه بر مر کب روحانی کله و سن اول
مر کبه را کب اولوب سنی حقیقت معنايه واصل قیلد چونکم بودینده اولان عجایبک
فهمندن و غرایبک در کندن کودن اوله سن اگر ظاهر ابلی دیوب لفظا اقرار قیلد سن
تکلف ایلسن بوايه اتقیاء امتی ابعدهم عن الکف) بوراده تکلف باطنده اولین شبنی زحمله
و سلم یومشدر (اتقیاء امتی ابعدهم عن الکف) بوراده تکلف باطنده اولین شبنی زحمله
اخراج ایلمکدر نوعا کذب شایه سندن و ریادن خالی اولمز پس بومر تبسه همان
ادب لفظا اقرار سز و انکار سز حیران اولمقددر ﴿ مشوی ﴾ و ربکو بی نی
زندنی کردنت * قهر بر بند بدن نی روزنت (و کرنی دیه سن نی سنك بوی نیکی
اورر زیرا قهر الهی اول نفی و انکار سببیه سنك روزن قلبکی باغیر یعنی اگر
آیات دین و صفات رب العالمین خصوصه لادیوننی و انکار قیلد سن اول انکار
سنك بوی نیکی اورر و قتل و هلاک مستحق قیلور و قهر الهی اول نفی و انکار سببیه
سنك روزن قلبکی باغیر و ایمان و اسلام نورندن سنی محروم ایلمر کدر که ظاهرا
و باطنا انکار ایلمکدن حذر ایلیه سن زیرا ظاهرا انکار ایلمر سنك قتله مستحق
اولور سن و باطنا انکار ایلمر سنك قهر الهی قلبك روزنه سنی سد ایلیوب بی نور
اولوب ظلمت کفرده قالور سن ﴿ مشوی ﴾ پس همین حیران وواله باش
و بس * نادر آید نصر حق از پیش و پس * چونکه حیران کشتی و کیچ و فنا *
بازبان حال کفتی اهدنا (پس همین حیران وواله اول انجیق تا کم پیش و پس کدن
نصرت حق سکا کله چونکم حیران و کیچ و فنا اوله سن زبان حالله اهدنا دیر سن
یعنی پس بو خصوصه همین وواله و حیران اول انجیق که ادب بودر که تا کم اول
حیران اولدیغك و بومر تبسه دن ادبه رعایت قیلدیغك واسطه الله هر جانبکدن

نصرت الهی سکا کله وسکا معین وظهر اوله چونکم سن آیات دین و آثار صفات رب العالمینده حیران اوله سن و بی عقل قاله سن وفانی اولقی مرتبه سن بوله سن زبان حاله (اهدنا الصراط المستقیم) دیمش اولور سن پس حق تعالی سنک لسان حاله اولان دماکی قبول ایدوب سنی عجز و حیرت مرتبه سندن خلاص قیلوب آیات دینی بوجه تعیین سکا کشف ایلم نانیبای عظام علیهم السلام و اولبای کرامک ایلدیکی کبی بلور سن و صراط مستقیم اوزره سلوک قیلوب حقیقته واصل اولور سن

﴿ مثنوی ﴾ زفت زفتست و چو لرزان می شوی * می شود آن زفت نرم و مستوی * زانکه شکل زفت بهر منکرست * چونکه عاجز آمدی لطف و برست

زفت زفتدر و چونکه لرزان اوله سن اول زفت و عظیم سکا نرم و مستوی اولور زرا زفت و عریض شکل منکردن اوتر یدر چونکم عاجز کله سن لطف و برذر زفت عرض معناسنه در بونده کبیر و عظیم معناسنی افاده قیلور یعنی آیات دین و صفات رب العالمین اولور و کبیر و عظیم چونکم سن خائف و لرزان اوله سن و عجز و قصور کی بیله سن اول اولواق و عظمت سکا نرم اولور و عقلکه یکسان کاور زرا عظمت و کبریائی شکلی منکردن و مستکبردن اوتر یدر چونکم سن عاجز کله سن و کبر و انکاری ترک ایلله سن لطف و احسان محبدر جلالت و قهر دن مصون اولوب و کرم و رافت حقه لایق اولور سن نه کم حضرت جبرائیل امین علیه السلام حد ذاتنده عظیم الشان ایکن حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلمه کله غایتله احسن صورنده و لطف هیئنده کوردی بر کون اول حضرت رسول علیه السلام انک نفس الامر ده و مرتبه ملکوتده اولان شکل و هیئتی مشاهده ایلکه رغبت ایلد کده حضرت کنیدی هیئت اصلیه سنی اول حضرت کوستر د کده تحمل ایده میوب مبهوت و مدهوش اولدی نه کم یو بیان شریف یو معنایی ایضاح و افصاح ایلدی

- ﴿ نمودن جبرائیل علیه السلام خود را بمصطفی بصورت ﴾
- ﴿ خویش و از هفتصد پر او چون یک ظاهر شد افق را ﴾
- ﴿ بکرفت و آفتاب محجوب شد با همه شعاعش ﴾

بوسرخ شریف حضرت جبرئیل امین علیه السلام کنیدی حضرت مصطفی علیه السلامه کوستر مسیدر کنیدی صورتیله و انک یدی بوز پرندن چونکم بر پر ظاهر اولدی افق طوتدی و آفتاب دوکلی بوقدر شعاع و ضیایله بیله محجوب اودی اکثر روایت اوزره حضرت جبرئیل الی بوز جناحی واردر بیور لمشدر کما قال علیه السلام (رأیت جبرائیل له ستمائة جناح) رواه الطبرانی عن ابن مسعود لکن

بعض روایتده یدی بوز جناحی واردر بیور لمشدر حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بیور وایتی اختیار ایلوب هفتصد پر بیور مشلدر ﴿ مثنوی ﴾ مصطفی می گفت پیش جبرئیل * که چنانکه صورت تست ای خلیل (حضرت مصطفی علیه السلام جبرئیلک فتنده دیدی که انجیلین که ای خلیل سنک صورتکدر یعنی ای دوست سنک صورتک حقیقته هر نیجه ایسه اول وجهله ﴿ مثنوی ﴾ مر مرا بخا تو محسوس آشکار * ناپنیم مر را نظاره وار) بکا محسوس و آشکارا کوستر تا کم بن سنی نظاره کی کورم یعنی نظر اید بچیلر کی حس ظاهر ایلله سنی کورم بوندن منفهم اولان بودر که طلب رؤیت شکل جبرائیل علیه السلام ایلله معراجدن اول اولمش اوله زیرا اول حضرت جبرائیل علیه السلامی الی بوز بر ایلله کوردم دیدی نه کم اهل تفسیر سورة ملائکه اولنده بو حدیثی یاز مشلدر (رأیت لیلۃ المعراج جبرائیل وله ستمائة جناح) ﴿ مثنوی ﴾ گفت نتوانی و طاقت نبودت * حس ضعیفست و تنک سخت آیدت) پس حضرت جبرائیل علیه السلام دیدیکه یابی الله قادر اولر سنین و سکا بنی کورمکه طاقت یوقدر زیرا حس ضعیفدر و بوقفه و اینجه در تنک قبح تا وضم نوله بوقفه و اینجه معناسنه در بنی ملکوتده اولان شکلم اوزره سن کورمکه قادر اولر سن انکچونکه بو ظاهر کوزی ضعیف و رفیقدر و سکا بنی کورمک قتی مشکل کاور ﴿ مثنوی ﴾ گفت بخا ناپنیم این جسد * تاجه حد حس نازکست و بی مدد) پس حضرت رسول علیه السلام دیدی با جبرائیل کوستر تا که بو جسد کوره تا حس بشری نه حدده نازک و نه مرتبه بی مدددر این جسدن مراد حبیب اکرم صلی الله علیه و سلمک جسد شریفلریدر و سایر خلقک جسدی مراد اولقی مناسبتدن بعیددر و تقدیر معنی بودر که باخی جبرائیل اول صورت اصلیه کی کوستر تا کم بو بنم جسدیم ظاهر بصیر ایلله تا کم آنی کوره حس صوری نه حدده نازک و نه مرتبه بی مدد و بی طاقتدر بو جسدانی بیله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ آدمی راهست حس تن سقیم * لیک در باطن یکی خلق عظیم) آدمینک حس تنی سقیمدر لکن باطنده بر عظیم خلقی واردر حس تندن مراد حواس خمسۃ ظاهره در خلق ضم خاء معجمه ایلله سنجیده دیر بونده صفات باطننه مراد اولور و تقدیر کلام بویله دیمک اولور که آدمینک تنی و تننه مضایق اولان حسلری سقیم و ضعیفدر (و خلق الانسان ضعیفا) آیت کریمه سنک مقتضای سنجه آدمینک تننه و تننه متعلق اولان جسدلرینه کوره در ولکن آدمینک باطننه بر عظیم خلقی واردر که اول صفات روحانییه سیدر (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) آیت کریمه سننده اشارت اولنان صورت حسنه و صفات عظیمه بودر آدمی اول خلق عظیم و احسن تقویم اوزره اولدی یعنی

جهتندن کون جامع وعالم کبرادر اگر چه بحسب الظاهر حقیر وصغیر در نته کم
 بوم عناری توضیح ونفهم ایلمکدن اوتزی بوابات شریفه فی مثل ایراد ایدوب
 بیوررل * مثنوی * بر مثال سنک وآهن این نته * لبک هست اودر صفت
 آتش زنه * سنک وآهن مولد ایجاد نار * زاد آتش بر دو والد قهر بار * مثلا
 بوجسم وتنه سنک وآهن کیدر لکن اول صفتده آتش زنه در کورمز مین سنک
 وآهن ایجاد نارک مولد بدر آتش ایکی والده اوزره قهر بار طوغدی تنه تنه معناسنه در
 آتش زنه چقمق معناسنه در دو والدن مراد سنک وآهن در تقدیر کلام ونتیجه
 مراد بویه دیمک اولور که انسانک بوجسمی وروح انیسی فی المثل طاش ودمور
 کیدر ولکن اول تن صفت واورده چقمق کیدر که اندن شراره نار ظهوره کلور
 اوکی مصرعه سنک وآهنندن مراد عموم اوزره اولان سنک وآهنندر که
 آندن استدر اک ایدوب آتش زنه بی صکره مخصوص بالذکر قیللدر کائن دیمک
 اولور که آدمینک بوتنی ظاهری مجرد سنک وآهن کیدر ولکن صفت واورده
 خاصه شول چقمق و طاش کیدر که آنلرک بری برینه اقتراندن شراره نار تولد
 ایلمر سنک وآهن ایجاد نارک مولد بدر آتش طوغدی بوابکی والدک اوزره قهر
 یاغدر یجی بعض نسخه ده (زاد آتش زین دو والد قهر بار) واقع اولشدر
 بوتقدیر اوزره معنی بوابکی والدن آتش قهر بار طوغدی دیمک اولور
 ویت اولاده مفردی مر که تشبیه ابلیس اولورلر وتوضیح معنی بویه دیمک اولور که
 آدمینک بوتنی طاشله چقمقه بکرر صفات وآنارینه نظر اولند فده که آدمینک
 بوتنک اعمال صالحه به مقارنندن بر علم وبرخلق عظیم ظهوره کلور که اول خلق
 عظیم هم مولد علم وخلق اولان جسدک اوزرینه غالب وقاهر اولور وهم سائر اجسادک
 اوزرینه غالب وقاهر اولور نیکیم آتش طاشله چقمقندن تولد ایلمد کدنصکره اول
 طاشک وچقمقک اوزرینه غالب وقاهر اولدی نته کم بیوررل * مثنوی * باز آتش
 دست کار وصف تن * هست قاهر برتن اوشله زن * باز درتن شعله ابراهیم
 وار * که ازومقهور کردد برج نار (کبرو آتش تن وصفنک دست کاریدر لکن اول
 آدمینک تنی اوزره قاهر در شعله زندر کبروتده حضرت ابراهیم کبی بر شعله وار در که
 اندن برج نار مقهور اولور دستکار علید دیمکدر وما بعدنه اضافت بیانیه در یعنی
 بوسنک وآهنندن ظهور ایلین آتش تن وصفنک الی ایشیدر ز برابرکسه نک
 دست تنی آتشی یاقوب کتورر اما اول آدمک تنی اوزره شعله اور یجی آتش قاهر
 وغالبدر کبروتن آدمیده حضرت ابراهیم علیه السلام کبی شعله روحانی وپرتو
 ربانی واردر که اول شعله روحانیدن برج نار مقهور اولور نیکیم ابراهیم علیه السلام
 حضرت تریبک وجودنده برج نار نمود مقهور اولدی واندن ماعدا هر انبیا علیهم

السلام واولیای کرامک تن شریفه اول شعله ربانی وار در که آنلرک آتشی
 کبره نار قاهر اولور ونار آنلرک شعله روحانیدن مغلوب ومقهور اولور نیکیم
 مؤمنلرک نوری نار جهنمی بوم قیامتده اطفایلیه حتی نار جهنم زیاده مقهور
 ومغلوب اولدیغندن آنلرک هر رینه لایه وزاری ایلایوب (جز بامو من فان نورک
 اطفأ ناری) دبه * مثنوی * لاجرم گفت آن رسول ذوفنون * رمز نحن
 الاخرون السابقون (لاجرم اول رسول ذوفنون دیدی نحن الاخرون السابقون
 رمزنی یعنی انسان صورت حسبله افلاک وعناصردن ظهوره کلور مؤخر
 ومن حيث المعنی بوجه دن مقدم وسابق اولدیغی رمزنی اشعار ایلمک ایچون اول
 ذوفنون اولان پیغمبر علیه السلام حضرت تری (نحن الاخرون السابقون) دیدی
 یعنی بزرگه جموع انبیاء علیهم السلام واولیای کرام واصفیا وصلحان عبارتزا اگر چه
 من حيث الظاهر افلاک وعناصردن طوغشز وانلردن مؤخر اولشز لکن
 من حيث المعنی بزجله دن سابقلر زبوحیدیت شریفک بوجمله مناسب اولان معناسی
 بودر اما بعض محله کنیدنک توابعیله مقدم وجوده کلن آدمیلر دن من حيث المعنی
 بز سابقلر دیمک دخی مراد اولور نیکیم بوحیدیت بر قاج محله ذکر اولمشدر
 وهر محلا مقتضاسنه کوره تحقیق قیللشدر جله دن بوجلدک اوائله قریب (در بیان
 آنکه حکما گویند آدمی عالم صغریست) سر خنده (بهر این فرموده است آن ذوفنون)
 بیتک شرحنده اوجمله مناسب شرح وتحقیق اولمشدر * مثنوی * ظاهر
 این دو بستانق زبون * در صفت از کان آهنا زبون (مثلا بوابکیسنک ظاهری
 بر سندانله زبوندر یعنی بوجقمقه طاشک ظاهری بر دمور دن اولان اورسله مغلوب
 وزبوندر که آنلری پاره لک سندان وتیشه ابله ممکن اولور ولکن اول سنک وآهن
 صفت واورده دورل معدنندن افزوندر نته کم طاشله چقمقندن شراره چقمقه
 واول بر آتش اولسه ونیجه شهرلری وطاشلری واحجار واشجاری احراق
 ایلسه قابلدر پس وصف واورجهشندن طاشله چقمق معادن آهندن افزون
 اولور ونار سنک وآهندن اشد واقوی اولدیغنی عاقل اوللر یلور * مثنوی *
 پس بصورت آدمی فرع جهان * وز صفت اصل جهان این را بدان * ظاهرش را
 پشه آرد بچرخ * باطنش باشد محیط هفت چرخ (پس صورت حسبله آدمی
 جهانک فرعیدر وصف جهتندن جهانک اصلیدر بونی ییل آدمینک ظاهرنی
 بر پشه چرخه وحرکت کنورر اما آنک باطنی بدی چرخ محیط اولور یعنی فاذا کان
 كذلك چو نیکم سنک وآهن من حيث الظاهر اصل نار ونار من حيث الصفات اکا
 غالب وقاهر اولوب مقصود بالذات اولدیغنی مثالی بیلدک وفهم قیلد که آدمی

بحسب الظاهر جهاتك فرعى وجهان انك اصليدر ولكن صفت جهتين آدمي
جهاتك اصليدر بونكته بى بيل وبوسرى فهم قبل ذرا مقصود بالذات بوجهاتك
خالق اولمى سندن آدميدر و بوعالدين فرض كللى ومقصود اصلى انساندر چو نك
بوجهاندن مقصود انسان اوليحق انسان اصل اولور وبوجهان بالنسب مقصود اولور پس
معنى انسانك فرعى اولور وانسان صورتا جهاتك فروعى ومعنى اصلى اولور و بومعنايه
(لولاك لولاك لما خلقت الافلاك) حديث شريفى اشارت قيلور انسانك باطنى بويله
معظم ومكرم ايكن انك صورتا اولان ضعفى شومعناندن تعقل اليه كه انك ظاهرنى
برسيورى سلك اضطراب و حر كنه كتورر وبعض اضعف اولان مخلوق مثلا
براغيث و ذباب كى حيوانلر انى غم والم مرتبه سته سورر اما انك باطنى افلاك سبعة بى
درونده اولان اشيايله بيله محيط اولمش وجميع كون ومكانى جمع قشدر وسعت
درون انسانى شومعناندن فهم اليه كه حق تعالى حضرتلى بكارضهم وسعواهم واسع
اولمى وليكن تقى ونقى اولان مؤمن قولك قلبى واسع اولدى بيور مشدر نك
(لايسعنى ارضى ولا سمانى بل يسعنى قلب المؤمن) حديث شريفى بومعنايى افصاح
وايضاح قيلشدر * مثنوى * چونكه كرد الحاح بنمود اندى * هييتى كه
كه شود زومندى * شهبرى بكرفته شرق و غرب را * از مهابت كشت بى هش
مصطفى) چونكم حضرت نبى عليه السلام الحاح ابلدى حضرت جبرائيل عليه
السلام برازجق كوستردى برهييتى كه كوه آندن بر منبك اولور آنك بر شهبرى شرق
وغربى طومش پس حضرت مصطفى عليه السلام حضرتلى مهابتدن بهوش
اولدى منك ميمك ضمه سيله ودالك قحه سيله انفعال يابندن اسم مفعولدر ثلاثيسى دك
يدك كلور منك پاره پاره ومتلاشى اولمش ديمكدر اما بعضلر منك ميمك قحه سيله
قوايى صنف ردف و بوبنى صنف دسنددر ديمشدر وكاف تصغير ايجوندر ديو
تحقيق ايلشدر بومعنايك محله مناسبى قى از اولور نهائى اولكى وجهده مشدد
اولان دال وزن ايجون مخفف اوقنور وتقدير معنى بويله ديمك اولور كه چونكم
حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم حضرت جبرائيل عليه السلام دخى اول
اصليه سنى كورمكه اقدام و ابرام ابلدى حضرت جبرائيل عليه السلام دخى اول
حضرت برازجق هييت كوستردى كه اول هييتدن كوه متلاشى و پاره پاره اولوردى
وجه ثانى او زره معنى كوه اول هييتدن براغزى صبحق دستى كى اولوردى
ديك اولور حضرت جبرائيل جلله اجنه سندن بر شهبر مغرب و مشرقك مابينى
طوتدى حضرت مصطفى عليه السلام بوهييتى كوردى كى مهابت و دهشتدن
مبهوت و مدهوش اولدى * مثنوى * چون زيم و ترس بيهوشش بيد *
جبرائيل آمد در آغوشش كشيد * آن مهابت قسمت بيكانكان * و بن نجش

دوستان دارايكان) چون جبرائيل امين ترس و بيمدن اول حضرتى بهوش كوردى
جبرائيل كدى آنى آغوشنه چكدى يعنى چونكم رسول اكرم عليه السلامى جبرائيل
خوف و بيمدن مدهوش كوردى در حال كلبوب آنى قوجاغنه چكدى ونوازش
ايدوب صحوه كستردى اول مهابت بيكانه لك نصيب و قسميدرو بواطف و نجش
دوستلره رايكاندر نجش دوستلره رايكاندر نجش التفات و دلدارق و ملاطف
معنايى استعمل اولنور يعنى حضرت جبرائيل عليه السلام اول مهابتى بيكانه
اولان اهل تن ايجوندر نته كم لوط و ثمود قوملر بيله اول مهابتى كوستروب اول هييتدن
هلاك اولدى بواطف و التفات و رعایت و نوازش اهل روح اولان حق دوستلى
ايجون رايكان و مبدو لدر كه اكر صفات الهى اولسون و اكر زمره ملائكه اولسون
واكر پادشاه عالم اولسون بوجهله نك هييت وشوكتلى بيكانه و ناخبر ملردن اوترى
وملايمت و ملاطفلى دوستلردن اوتريدن نكيم مثال ايدوب بيوردر * مثنوى *
هست شاهانرا زمان برنشست * هول سرهنكان و صار مهابتدست * مثلا شاهلر
ايجون تختلى اوزره اوتور مق زمانى واردر سرهنكلر هول والرنده صارملر
واردر يعنى پادشاهلر تختلى اوزره اوتور دقلرى زمانده چاوشلر هول و هييتى
واردر والرنده تيغ تيرلر واردر شاهك اطرافى طولنوردر * مثنوى * دور باش
ونيزه و شمشيرها * كه بلر زند از مهابت شيرها * دور باشلر ونيزه و شمشير واردر كه
مهابتدن شيرلر دررلر * مثنوى * بانك چارشان وان چوكانها * كه شود
سست ارنهيش جانها * چاوشلر ك صدا سندن و اول چوكانلردن كه جانلر انك
نهيب و هييتدن سست و منهزم اولور يعنى چاوشلر ك صداسى و دربانلر ك
دور باش و چوكانى كه واردر انك نهيتدن جانلر سست اوور * مثنوى *
اين براى خاص وعام ره كذر * كه كندشان از شهنشاهى خبر * بوهييت
و بوصلابت رهكزده اولان خاص وعامدن اوتريدن كه انلره بر شهنشاهدن خبر
ايليه بودخى معنادر بو مهابت رهكزده اولان عوام و خواص ايجوندر كه انلره
بر شهنشاهدن خبر ايليه زيرا بو مهابت و دارات اولسه رهكزده اولان عوام
و خواص شهنشاهدن خبردار اولردى * مثنوى * از براى عام باشد اين
شكوه * ناكلاه كبر نهندان گروه * بوهييت وشكوه عوامدن اوتريدن تا اول
گروه باشلر بيله كبر و عظمت كلاهنى قوميلر يعنى بوشكوه وشوكت و مهابت
وصلابت عوام ناس ايجوندر تا كم اول گروه كبر و نخوت تاجنى باشلر بيله قويوب
سلاك طاعت و انقياددن خروج ايدوب طاغى و باغى اولميدر * مثنوى *
نامن وماهاى ايشان بشكند * نفس خود بين فته و شر كم كند * ناكم بونلر ك
من و مالى صنه خود بين اولان نفس فته و شرى ايليه كافك ضمه سيله كم كند

دینسه دخی جائزدر * مثنوی * شهر ازان این شود کان شهر یار *
 دارد اندر قهر زخم کبر و دار (شهر اول فتنه و شریدن امین اوله که اول شهر یار قهر
 و غضبند زخم و کبر و دار طوتر یعنی اول شهر یار قهر و غضبند دار و کبر طوتر
 انکچون شهر اول فتنه و شریدن این او اور و اهل فسادک ضررندن سلامت یو اور
 * مثنوی * پس ببرد آن هوسها در نفوس * هیبت شه مانع آید زان نخوس (پس
 نفوسده اولان اول هوا و هوسها را اولور زیر هیبت شاه اول نخوسدن مانع
 کاور یعنی اکثر ناسک طبیعتی شروفته و فساد اوزره مجبول اولمشدر اگر
 پادشاهان جهانندن و امرای زمانندن بونلرک خوف و خشیتی اولسه ابدی طبیعتلرنده
 مستور اولان فتنه و فساد دی اظهار ایدرلر و عصیان و طغیان سمتسه
 کیدرلر دی حکمت بونی اقتضا ایلدیکه اصحاب سلطنت و ارباب حکومت
 بی مهابت و بی سیاست اولیلر تا کم اعتد او اهل فساد فتنه و شرینی اظهار قیلهلر
 پس بومهابتک و شدت و صلابتک محلی و موضعی ناسدن نفوس عاصیه به در
 اما نفوس مطیع و عقول شریفه ایچون بوصفیلر لایق و لازم دکلدر بلکه انلرا ایچون
 ملائمت و ملاطفت وارد رفته کم بومعنا به دخی اشارت ایدوب بیوررلر * مثنوی *
 باز چون آید بسوی بزم خاص * که بود آنجا مهابت یا قصاص (شاه چونکم کبرو
 بزم خاص جاننده کله اول محله شاهدن فن مهابت یا قصاص اولور یعنی اول بزم
 خاص مهابت و قصاص محلی دکلدر بلکه عیش و عشرت و موانست و الفت
 محلیدر * مثنوی * حلم در حلمت و رجتها بجوش * نشوی از غیر چنک
 و بی خروش (اول بزم خاصده حلم ایچره حلم وارد و رجتهلر جوشده در اول بزم
 خاصده چنک و نیدن غیری خروش اشترسن زیر هر سازک بروقتی و محلی وارد بزم
 خاص چنک و عود و نایک محلیدر * مثنوی * طبل و کوس هول باشد وقت چنک *
 وقت عشرت با خواص آواز چنک (طبل و کوس هول چنک وقتی او اور اما خواصله
 عشرت وقتی چنک آوازی اولور هول بونده مهول معناسنده یعنی هول و هیبت
 و بر بچی طبل و کوس و سرنا و بوری چنک و قتال و قنده او اور اما عیش و عشرت
 و قنده ندما ایله چنک و نای آوازی اولور زیر طبل و کوسک مهابتی وارد قتاله
 مناسب اولان اولدر که چنک و نای آوازنده نشاط و مسرت وارد عشرته
 مناسب و موافق اولان بودر الحاصل بوعلمده هر سبب و آلت و هر صفت و خصلت که
 ظهور ایلددر البته مستحقته و اهله کوره خلق اولمش و ظهوره کلمشدر که برشی
 ایچون مخلوق اولان آلت بر آخرشی ایچون مناسب اواز که حکمت بونی بویه اقتضا
 قلمشدر نته کم بومعنا به اشارت ایدوب بیوررلر * مثنوی * هست دیوان محاسب
 عامرا * وان پری رویان حریف جامرا * آن ذره و آن خود مر چالیش راست *

و آن حریر و رود می تعریفش راست (مثلا دیوان محاسب عام ایچوندر و اول پری
 رویلر جام ایچوق حریف اول ذره و اول توغلفه چنک و چالیشدن او تریدر و اول
 حریر و رود تعریفشدن او تریدر محاسب میک قنقه سبله محاسبه نک جمیدر محاسب
 جمعی دخی اولسه جائز اولور بو تقدیر اوزره مصدر میمنک جمعی اولور خود توغلفه به
 درلر چالیش چنکه دیرلر رود سرود معناسنده در تعریفشدن مراد شاهک سایه بانی
 و تختی و عالی اولان خانه لری اولاق احتمالی وارد ز بر اعرش الطیردر فن
 طیر هوا به چیقسه و ایکی قنادیله التده اوله سایه براقسه و خلاصه کلام اولدر که
 حسابلر دیوانی عامه ناس ایچوندر و اول پری روی و شیرین کو بلر جام مصفی ایچون
 مصاحبلر در که انلره مناسب اولان دیوان حساب و بونلره مناسب اولان جام شرابدر
 و اول جوشن و توغلفه تحقیقا چنک ایچوندر و اول حریر و لباس نفیس و سرود لذت
 تحقیق پادشاهک تخت و سایبانندن حاضر اولنلر ایچوندر زیر احر به لایق اولان
 جبه و جوشنددر و بزم و شر به لایق اولان آواز رود و چنک و عود و سرود در
 بعض نسخهده بوبیت دخی واقع اولمشدر (آن ذره و آن خود را چنک و وعا * وین
 شراب و نقل در بزم صفا) معناسی اول ذره و اول توغلفه چنک و وعا محلشنده در
 و بوشرب و نقل بزم صفاده در دیک اولور * مثنوی * این سخن پایان ندارد
 ای جواد * ختم کن والله اعلم بالرشاد (بوسوز نهایت و پایان طوتنزی ای جواد پس
 بوسوزی ختم ایله طریق سداد و راه رشاده الله اعلمدر پس بنه صده رجوع
 ایدوب بیوررلر * مثنوی * اندر احد آن حسی کو غار بست * خفته این دم
 ز بر خاک یثربست) الحاصل اول برحس که حضرت احد علیه السلام
 وجودنده که او غارب و آفلدر بودم یثرب خا کنک التده خفته و مدفوندر یثرب
 مدینه منوره به دیرلر یعنی حضرت احد علیه السلام وجود شریفنده اولان
 حس بشری که رؤیت جبریه طاقت کتورمدی اوزائل و آفل اولیجی ابدی حالا
 بودمد مدینه منوره ده خا کنک التده خفته و آسوده در * مثنوی * وان عظیم
 الخلق او کان صفدرست * بی تغیر مقعد صدق اندرست (و اول رسول علیه
 السلام عظیم الخلق که او صفدر پهلواندر تغیرسنز مقعد صدقه ساکندر
 صفدر صف برتجی دیمکدر بونده پهلوان و بهادر معناسی مراد اولور یعنی اول
 عظیم الخلق اولان سلطانکه یثربه مدفون اولان جسده شریفنک جانیدر که نفس
 الامرده صفدر و پهلواندر تغیر و تبدل سنز حالا ملک مقتدرک قربنده مقام صدقه
 ساکندر که متقلرک دخی مقامی اولدر کافال تعالی فی آخر سورة القمر (ان المتقین
 فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملک مقتدر * مثنوی * جای تغییرات
 اوصافی تنست * روح باقی آفتاب روشنست * بی ز تغیری که لا شرقیه *

بی ز تبدیلی که لاغریه (تبدیلات و تغیرات) جای و محلی اوصاف تندر اما روح باقی
آفتاب روشن در اول روح باقی هیچ بر تغیر سزدر که لاشرقیه در کذاک بر تبدیلسزدر که
لاغریه در بیت ثانی سوره نوره اولان آیت کریمه به اشارت در تفسیری جلد نائیده
لقمان حکایتند مرور ایلدی و توضیح معنی اولدر که تغیرات و تبدلات محلی تنک
وصف ایلدر که زوال و فساد و تغیر و تبدلدن خالی اولمز اما باقی اولان روح اعظم
فی المثل آفتاب روشن در اول آفتاب روشن که تغیر سزدر که شرقه منسوب دکلدر
و کذاک هیچ بر تبدل یوقدر که غرب به منسوب دکلدر شرقه و غیر به منسوب اولان
البته تغیر و تبدلدن خالی اولمز اما روح باقی شرقی و غربی دکلدر پس اکان تغیر
و تبدل کلز * مثنوی * آفتاب از ذره کی مدهوش شد * شمع از پروانه کی بیهوش
شد * آفتاب ذره دن فخن بیهوش و مدهوش اولدی کذاک شمع پروانه دن فخن
بیهوش اولدی یعنی آفتاب ذره دن بیهوش اولمز و شمع پروانه دن مدهوش اولمز
پس حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه و سلم حقیقی آفتاب معنوی در
اکر فلاک واکر ملک اکان نسبت بر ذره در پس اول حضرتک آفتاب حقیقی ذرات
کائناتدن اصلا بیهوش اولمز و اول حضرتک روح اعظمی بر شمع الهیدر و حضرت
جبرائیل علیه السلام اکان نسبت بر پروانه در پس اول شمع الهی کنندی پروانه سندن
نیمه مدهوش اولور یعنی مدهوش اولمی احتمالی یوقدر * مثنوی * جسم
احدرا تعالی بد بدن * این تغیر آن تن باشد بدن * همچو رنجوری و همچون
خواب و درد * جان ازین اوصاف باشد پاک و فرد * حضرت احد علیه السلام
جسم شریفنک اول روح اعظمه تعالی اولدی بو تغیر تنک لایقی اولور بیل مثلا
رنجورلک کی و خواب و مرض کی اما جان بو وصفلردن پاک و فرد در مصرع اولده
اولان بدان کله سی حضرت جبریل علیه السلام اشارت اولسه ده جائز در لکن
روح اعظمه اشارت اولمی محله مناسبدر که عن قریب سببی معلوم اولور و تقدیر
کلام بوبله دیمک اولور که حضرت احد علیه السلام جسم شریفنک اول
لاشرقی و لاغربی اولان آفتاب روشن و روح باقی به تعالی اولدی و بورو بیت
جبریل علیه السلامدن تغیر اولمی تنک لایقیدر روحک دکل بوبله بیل که تن آدمی
ادنی شیلردن تغیر اولور مثلا رنجورلک کی و نوم کی و درد کی شیلردن جسد آدمی
تغیر اولور اکر جسد انبیا علیهم السلام ایسه ده زیرا (انما انابشر مثلکم) آیت
کریمه سنک موجبجه حضرت پیغمبر علیه السلام و سائر انبیا و اولیا بشریتده
مشترک لدر و بشرک جسمی ایسه تبدل و تغیردن خالی دکلدر اما جان بو ذکرا اولان
وصفلردن پاک و فرد در اکان تبدل و تغیر لاحق اولمز دیمک اولور * مثنوی * خود
ننایم و بر بگویم وصف جان * زلزله آفتد ر دین کون و مکان * رو بهش کریک دمی

آشفته بود * شیرجان مانا که آن دم خفته بود * خود جانک وصفی سو بیلکه قادر
دکلم اکر وصف جانی سو بلیم بو کون و مکانه زلزله دوشراول روح باقی تنک رو بهی
اگر بر دم آشفته ایدی بو اول حالته بکزر که جان ارسلانی اول زمانده خفته ایدی
رو بهدن مراد بونده حضرت نبی علیه السلامک جسم شریفلردن اش ضمیری جانه
عائد در آشفته متغیر و پریشان اولمی معاسنه در خلاصه کلام اولدر که بن اول جان اعظمک
وصف شریفی دیمکه قادر دکل واکر روح اعظمک وصفی سو بلیسم بو کون و مکان
زلزله واضطرابه دوشرزیرا کون و مکانک و خلق جهانک اول جان عالیشانک اوصاف
علیه سنی استماع ایلکه استعدا لری یوقدر اول جان عالیشانک رو بهی که فی المثل جسم
مبارک لری در اکر بر دم حضرت جبرائیل علیه السلامک رؤیتدن تغیر و پریشان
اولدیسه بو اول حالته بکزر که جان ارسلانی کویا اول زمانده خفته ایدی و جانک خفته
اولمی مشاهده الهیه ده حیران اولستندن و کنندی حالته و شائنه اشتغال قیاسندن
و عالم جسددن کوزیو ممسندن تکایت اولور پس شول دیمکه بر کمالک جانی کنندی شائنه
مشغول ایکن یا خود جمال الهی مشاهده سنده حیران ایکن انک جسمی بر ادنی شیدن
تغیر و آشفته اولسه عجب دکلدر و بدنک بعض زمانده ادنی شیلله متغیر و آشفته
اولستندن و عجز و فقر اظهار قیاسندن کمالک کالنه نقصان کلز و اول کمالک بدنی
تغیر و تبدل اولان و بیهوش و مدهوش قیلان شی اول کاملدن افضل اولمی لازم
کلز زیرا که اولور که خواب و مرض شدید نبی و ولی اولنلرک جسملرنی تبدل ایلر حال
بو که خواب و درد نبی و ولیدن اولی اولمی لازم اولمز بو معنائک تحقیق و بومحله مناسب
اولان کلمات جلد نائیده دقوی حکایه سنده (کفت اکر اسمی شود قیاب ازولی)
بیتنک شرح سنده مرور ایلدی و دخی و اخرنه قریب اولان ربودن عقاب موزه
رسول صلی الله علیه و سلم شرح سنده هم بورابه مناسب اولان سوزلر تقدم ایلدی
* مثنوی * خفته بود آن شیرکز خوابست پاک * اینت شیرز مسارو سهمناک *
خفته سازد شیر خود را آنچنان * که تمامش مرده دانند این سکان * اول جان شیری
خفته ایدی که فی الحقیقه خوابدن پاک و بریدر ایسته سکار مسارو سهمناک شیر اول
شیر کنندی سنی آنجلین حلیم و خفته دوزر که بو سکلرانی تمام مرده بیلورلر ز مسارده
اولان سارلفظی بر قاج معنایه دلالت ایلر اول سارلفظی اولمی جائز در مثلا چشمه
سارو کو هسار کی که چشمه باشی و طاغ باشی دیمک اولور بو تقدیرجه نرم سار سوزم
تقدیرنده اولوب باشی بو مشق دیمک اولور و ثانی سارلفظی بر اسم متصل اولسه
آنک کز تندن عبارت اولور مثلا سنکسار و کسار کی طاشلق و طیراقلق و آنجلق
محلی دیمک اولور بو تقدیر اوزره نرم سار ز ملک محلی دیمک اولور سارخوی معناسنه
اولوب نرم خویلو دیمک دخی جائز در سهمناک هولناک و مهابلو معناسنه در تحقیق

کلام اولدر که اول جان شیری بحسب الظاهر خفته ابدی و حقیقته اونوم و غفلتدن
اومتره و مقدسدر انکچون (عینای نامان و لاینام قلبی) بیور مشلدر داشته سکاباشی
یومشق و مهیب و هولناک برارسلانکه من حیث المعنی آنک جلالت و عظمتی و شوکت
و مهابتی و صف و بیانه کلز ایکن بر مرتبه هین ولین ایدیلر که حق تعالی حضرتلری
اول حضرتنه کفار و منافقین اوزره لیت و ملائمتی ترک ایلوب (یا ایها النبی جاهد
الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم) دیمکله غلظت و خشونت ایلکه امر ایلدی شول
مرتبه لطف و نرمک و حیا و شرمک محل و معدنی اولشلر ایلدی که اول شیر حقیقت
کمال لطفندن ولینت طبعندن اصحاب معصیت و اهل نفاق و اهل ضلالت مایندلرنده
کنیدلرینی آنجلین خفته دوزوب اکثر حاللرندن هر وجهله تغافل و تعامی ایلرلردی که
تمام اول حضرتی بوسلر مرده مثابه سنده یلورلردی و اول حضرتی کنددی
حاللرندن غافل و جاهل زعم قیلورلردی پس غلیظ القلب اولدیفیچون آنلره خشونت
و درشت قیلدیفیچون اول حضرتک حوالیسنه جمع اولورلردی و اندن مراد
و مقصودلرینی استفسار قیلورلردی کور که حق تعالی حضرتلری اول حضرتک آنلره
ایلدیکی لیت و ملاطف کندینسک رحمتدن ایدیکنی بیان ایدوب و نرم و لطیف
اولدیفی بوآیتده عیان ایدوب (فبأرجحة من الله انت لهم و او کنت فظا غلیظ القلب
لا نفصوا من حولک) بیوردی * مشوی * ورنه در عالم کرازهره بدی * کدر بودی
از ضعیفی تربدی) یوخسه عالمده کیمک زهره سی اولورلردی که ضعیفلکنندن برتر بدی
قاییدی بر بدناو باک ضمه سیله بردانه به وشی * حقیره دیرلر ضعیفیده یا وحدت ایچون
اولوق دخی جائزدر و مصدر به اولوق دخی جائزدر که اکوره معنی ویرلدی یعنی اگر اول شیر
حقیقت کندیلرینی خفته دوزمیلرلردی و ناسک اکثر احوالنده تغافل و تعامی قیلرلردی
عالمده کیمک بورکی و طاقی اولورلردی که بر ضعیفدن بردانه بی قایدی و برشی * حقیری
اندن ایلدی یعنی هیچ کسه نک بر ضعیفدن برشی اخذ ایلکه طاقی و جرأتی اولورلردی
اگر اول حضرت اکثر حالده ناسک احوالندن تغافل و تجاهل قیلیدی دیمک اولور
* مشوی * کف احد زان نظر مخدوش شد * بحر اواز مهر کف بر جوش شد *
مه همه کفست معطی نور پاش * مادرا کر کف نباشد کومباش) حضرت احد
علیه السلام کفی اول نظرندن مخدوش اولدی آنک بحری کف محبتندن بر جوش اولدی ماه
دوکللی معطی و نور پاش کفدر ماهک اگر دست و کفی اولمیه دی اولسون بیت اولده اولان
کفلر کو پوک معنایینه در و مراد حضرت احد علیه السلام کفست شریفلرلر
و بیت ثانیده اولان کفلر ال معنایینه در مخدوش خد و شدندر خدوش قاشتمندن
و طرملقندن حاصل اولان جراحتنه دیرلر بونده مخدوش خراشیده و مجروح معنایینه در
و تقدیر معنی و توضیح فحوی بویله دیمک اولور که حضرت احد علیه السلام

کف کبی اولان جسم شریفی حضرت جبریل علیه السلامه اولان اول نظرندن
مجروح و متغیر اولدی اما اول حضرتک بحر حقیقی آنک کف کبی اولان جسمندن
اوزری بر جوش اولدی و ظهور قیلدی بچردن مراد حقیقت محمدیه اولور و حقیقت
محمدیه نک جوشه کلسی و ظهور قیلدی اول حضرتک احدل و اجل اولان
جسدینک محبتندن اوزریدر پس اول حضرتک جسد شریف یقارینک کالبه شرفی
و عزت و جلالتنی شوندن فهم ایلکه که حق تعالی به جمیع ارواح و اشباحدن وجهله
اشیادن اعز و اکرم اولان عقل کله و روح اعظمه اول جسد شریف مظهر اولدی
و اول بحر حقیقت اول ذات شریف ایچون جوش و خروشه کلوب اول صور کاشنی
اظهار ایدوب اندنصکره ابوالبشری و آنک اولادنی ظهوره کنوروب بعده اشرف
قرنده و اکرم زمانده اول حضرتک جسد شریفی ظهوره کنوروب اول حقیقت
انده بکمالها عیان اولدی و جمیع اوصاف و کالایله اول مرآت مجلاده ظهور قیلدی
پس بومرتبه شرف و فضیلتی اول سلطانک جسد شریفی اول نظرندن متغیر
اولسی اکا نقصان و یرمز زرا اول حضرت بر بدر کمال کیدر آنک ذات حقیقیسی
سرناپا معطی و نور پاش دست کیدر اکرا اول ماه حقیقه بر صوری ال اولزمه دی
اولسون زرا آنک دسته احتیاجی یوقدر کذلک بشریت اول حضرتنه دست کیدر
اول سراج منیرک ذات شریفی عاله ضیا کستر و نور پاشدرا کر بشریت واسطه سی
اولزمه سده یته اکا عیب و نقصان کلز زرا اول صفت آنک ذاتندن متفک اولمز
و آنک عطاسی ایسه آلت خار و جارحه به محتاج اولمز * مشوی * اجدار بکشايد
آن برجلیل * تالبد مدهوش باشد جبریل) حضرت احد علیه السلام اکرا اول
برجلیلی آجیدی حضرت جبرائیل علیه السلام ابدیه دک مدهوش اولیدی برجلیلدن
مراد اول حضرتک قوت روحانیسی اولور یعنی اگر حضرت رسول علیه السلام
روحانی اولان برجلیلی آجیدی و حضرت جبرائیل علیه السلام اتی کوریدی هیئت
و عظمتندن ابدالاآبادیه دک مدهوش و بیهوش قالدی (می) چون گذشت احد
ز سدره مر صدش * و زمقام جبرائیل و از حدش * کفت اورا هین پیراندریم *
کفت رور و من حریف تو نیم) چونکم حضرت احد علیه السلام سدره دن
و جبرائیلک مر صدندن یکدی و حضرت جبرائیلک مقامندن و آنک حدندن یکدی
پس حضرت احد علیه السلام اکا دیدی با جبرائیل البته بنم اردنجه پرواز ایله
جبرائیل امین اول حضرتنه دیدی بوری بوری بوندن اونه بن سنک حریفک دکلم
یعنی حضرت جبرائیل علیه السلام اول حضرتنه سدره المنتهایه نک پیشوا و دلیل
اولدی چونکم حضرت جبرائیل علیه السلام سدره به کلدی که مقام جبرائیل
علیه السلامدر و آنک مر صدیدر پس مقامنده قالدی و حضرت رسول اکرم

صلی الله تعالی علیه وسلم اکا دیدی یاخی جبرائیل سنکه جناب عزته بیه کیده لم
حضرت جبرائیل علیه السلام اکا دیدیکه یانی الله بوندن اونه بن سنک مصاحبک
اوله مزیم بوندن اونه عزته سن بیور دیدی * مثنوی * باز گفت اورا بیا ای
پرده سوز * من باوج خودنرفتم هنوز * کبر و اول حضرت علیه السلام اکا دیدی
کل ای پرده سوز زرا بن هنوز دخی اوچ اعلامه کتدم و بن حقیقه جاننه بوندن
اول سیرایندم پس کر کدر که بندن مرافقی قطع ایلیه سن * مثنوی * گفت بیرون
زین حد ای خوش فرمن * کرزم پری بسوزد پرمن * حضرت جبرائیل علیه السلام
اول سلطان جلایه دیدی ای بنم خوش فر اولان یارم بوحدن خارج و بومر تبه دن
ایلرو اکر بر پرورم بنم آنش نیجلی پرو بالی احراق ایلر (لودنوت ائمه لا حترقت)
دیدیکه قولک مضمونیدر * مثنوی * حیرت اندر حیرت آمد این قصص * بهشی
خلصکان اندر اخص * بهشیهها جلایه اینجا باز بست * چند جان داری که جان
پرواویست (الحاصل بوقصه حیرت اندر حیرت کلدی زیرا خاصلک اخصک
حالنده حیرت و بهشلیکی وارد رجیع بهوشلقلر بومر تبه ده اعب و بازیدر نه قدر
جان طور سککه جان پردازاق مجلیدر خاصدن مراد بونده حضرت جبرائیل
علیه السلام ر و اخصدن مراد حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلمدر
خلاصه کلام اولدر که بوذ کر اولنان قصه حیرت ایچند * حیرت کلدی و سبب
حیرت خاصکان الهیک اخص اولان کاماک حالنده بهوشلکیدر که فی الحقیقه
خاصکان الهی ملائکه مقرب ایکن اخص اولان حضرت نبی علیه السلام
بلکه اکا وارث کامل اولان ولینک خصوصنده حیران اولشلر و مدهوش فالشلردر
حال بوکه اخص اولنلر دخی من وجه انلرک حالنده و شاننده حیران و بهوش
اولشلردر نه کم حضرت نبی علیه السلام رؤیت جبرائیل علیه السلامدن ابتدای
حالرنده مدهوش و بهوش اولدی اما اخصک انلر حقندن اولان بهوشلکی
قبل الوصول الی الکمال در وانلرک اخص اولنک حالنده بهوش اولسی بعد الوصول
الی الکمالدر زیرا اخص اولان انبیا علیهم السلام و اولیای کرام برمر تبه به ایرر که
انده ملک مقرب بلکه نبی مرسل بیه صیغمن چونکم اخص اولنلر بالکیه فانی اولدر
ومر تبه ولاینه ایروب حضرت حقه وصول بولدر مقام عقلمه و مر تبه روحده
اولان ملائکه انلرک سرنده و شاننده مدهوش و بهوش اولورلر ولکن اکر
باهوش اولملری واکر بهوش اولملری اخص اولنلرک مر تبه سنه نسبت جله سی
لعب و بازی کیدر زیرای بهوشلک و باهوشلک جله سی جاندار اولان مخلوقک
حالددر و اخص اولان سلطانلرایسه بتشلردر پس ای مخلوقیت مر تبه سنه کاهی
باهوشلک و کاهی بهوشلکه موصوف اولان کسه نیجه بر جان طور سن بو محله مادامکه

بالکلیه جانکدن یکمیه سن وفنا شرابی ایچمیه سن واصل جانان اولن سن مادامکه
واصل جانان اولیه سن اخص اولنلرک حالنی بیلر سن زیرا اخصک حالنی خواص
بیلر بلکه یته اخص اولنلر بیلور نه کم قطب الاقطاب اولان صاحب دولتک حالنی
وسرنی مر تبه عقلمه و روحده اولان اقطاب وابدال بیلر دیمشلردر خلاصه کلام
اگر خواص بشروا کر خواص ملک اخص اولان کامل واکمک اسرارنی بیلر سکدن
عاجزادر دیو تحقیق ایلمشلردر * مثنوی * جبرائیل کشریفی و عزیز * تونه
پروانه ونی شمع نیز * شمع چون دعوت کند وقت فروز * جان پروانه نپرهیزد زسوز
ای جبرائیل اگر چه شریف واکر چه عزیز سن سن پروانه دکلسن و شمع دخی
دکلسن شمع چونکم اشتعال و قشده پروانه بی دعوت ایلیه پروانه نک جانی سوز
و کدازدن پرهیز ایلر جبرائیل علیه السلامدن مقصود بوند * مر تبه * عقلمه
اولان عقل کامل صاحب لری اولور و پروانه دن مراد وارث حضرت محمد صلی الله
تعالی علیه وسلمی و عاشق جمال احدی اولان اصحاب قفا وار باب صفا اولور که
انلرک مر تبه سنه عقل شریف و ملک مقرب واصل اولنر انکیچون حضرت جبرائیل
علیه السلام خطابه و عقل کامل صاحب لری نه تعریف ایروب یعنی ای مقام
عقلمه اولان و مر تبه ملکیتده و روحانیتده قلات و خاصکان الهی زمره سنه
داخل اولان کسه اگر چه نفس الامرده سن دخی عزیز و شریف سن واکر عباد الله
نسبت عالی و لطیف سن ولکن سن پروانه کبی عاشق دکلسن و شمع کبی معشوق دخی
دکلسن زیرا شمع حقیقی چونکم نیجلی ذاتیه و قشده پروانه کبی اولان عاشق قلاتنی
کندینک وصالنه دعوت ایلیه پروانه نک جانی یا نمقدن وفانی اولمقدن پرهیز ایلر
بلکه اول شمع کندی و ایروب نیجلی نورنده کندی و محوایلرنه کم حضرت حبیب
اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم حق تعالینک نیجلی ذاتیه سنندن پرهیز ایلدی ولکن
حضرت جبرائیل علیه السلام (لودنوت ائمه لا حترقت) دیوب نار تجلیک
کند و بی باقسندن قورقوب و شمع حقه کندی و اورمسندن پرهیز ایلد و ب
کندی مقامنده قالدی و حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم بنارسنده بن
یانهیم دیوب تجلی شمعنه کندی و بی آوردی و بی محابا مقام جبرائیل علیه السلامدن ایلرو
کچوب واصل جانان اولدی چونکم بویانده ذکر اولنان کلام
فهمسنده معرفتنده قصوری اولان کسه لره صوبت اولدی یعنی مقرر
و محقق اولدیغنه بناء بونک مستور و مدفون اولسنی روا کوروب کندی جنانلرینه
خطابه ایدوب بیوررلر * مثنوی * این حدیث منقلب را کور کن * شبر را
بر عکس صید کور کن (بومنقلب اولان حدیثی کور ایله یا خود معنی بومنقلب
حدیث ایچون کور ایله یعنی مدفون ایله ارسلانی عکس اوزره بیان اشکینک

صیدی ایله مصرع اولده اولان کور کاف عجمی ایله مقبره معناسنه در و مصرع
 ثانیده اولان کور کاف عجمی ایله بیان اشکی معناسنه در و بو بیتده و دخی مابعدنده
 اولان بیتده خطاب علی قاعده التجربید کندنی نفس شریفلرینه در منکره خطاب
 اولمق و یا خود بو بیتلر منکرلرساندن در دیمک بو بیتلری سیاق و سباقه توفیق ایلننده
 عدم اقتداردن ناشی اولور و قصور فهمدن لازم کلور بلکه اولی اولان حضرت
 مولانا قدس الله سره الاعلافهم و عقله ملایم اولین بر نیچه اسرار و معارف
 بیوردقدن صکره اول اسرارک و گفتنارک مستور و مد فون اولسنی روا کوروب
 برسیل تجرید کندنی وجود شریفلرینه انک مستور اولسی خصوصنده خطاب ایلک
 اولی در مثنوی شریفده بو کونه قاعده قتی چوق محله واقع اولمدر و حدیث
 منقلبیدن مراد بو بیانده انقلاب اوزره واقع اولان سوزلردر که اول حضرت
 جبرائیل علیه السلامی حضرت نبی علیه السلامه اقوی و اعلی عدایلیوب حضرت
 نبی علیه السلام انک مشاهده سنده بی طاقت و بی هوش اولدی دیمکه ضعیفلرین
 بیان ایلشردی بعده معراجیه توجه بیوردقلرنده سدره دن اوتیه حضرت حقل قرب
 واقاسنه کذر قلوب رب العالمینی کورمک و مشاهده قنای خصوصنده جبریل
 امیندن حضرت پیغمبر علیه السلامی اقوی و اعلی عدایلیوب حضرت جبریل
 علیه السلام اول مرتبه ده اولان ضعیفی بیان ایلشردی پس حدیث منقلب
 دیمکه بو معنایه اشارت بیوردیلر و کور کن دیمکه بو کونه سوزلرک مستور و مخفی
 اولسنه اشارت ایدرلر و مصرع ثانیده اولان شبرقوی و عالی و کور ضعیف و دخی
 معناسنه در و مراد حضرت نبی علیه السلام و هر عصرده اکاوارث کامل اولان
 هرولی اولور و کوردن مراد هر عصرده اولان خلق اولور و توضیح معنی و تحقیق
 فحوی بویه دیمک اولور که ای مولانا بو منقلب اولان سوزی مستور و مخفی ایله
 و بر زمان بویه عالی و قوی اولان شبر حقی ضعیف و دخی اولان خلقه بر عکس صید
 ایله تا کم اول عالی شبری بوضعیف اولان خلق بر زمان کندیلره کر فتار کورلر و آئی
 کندیلرک مغلوبی زعم ایده لرو اول شبر دیر بونلره کمال لطفندن مدارال ایلیه و زیاده
 لیت و رفتله ملایم سوزلر سو بویه و بونلر زیاده حیاقت و جهالتلرندن انک حلمی
 و ملائمتی انک مغلوبیتندن عدایلیوب کندیلری انک اوزرینه غالب و قوی کورلر
 پس حقیقت معنایه نظر اولسنه مصرع ثانی دخی حدیث منقلب اولور و بو حدیث
 منقلبی دخی مدفون ایلش و مستور سوزلش اولور که هر کس بونلرک معناسنه نظر
 ابر کوره من مکر که مستور و مخفی اولان کلامک باطننه مطلع اولان عارفلر ابر کوره
 * مثنوی * بند کن مشک سخن شایسته را * و امکان انبان قلم شایسته را * آنکه
 بر نکذشت اجزاش از زمین * پیش او معکوس قلم شایسته بین * سوزنثار ایلک کلک

مشکنی باغله سنک قلم شایسته انباننی آنچه مشک مشهوردر سخن شاش وصف
 ترکیبدر اگر چه اصلنده سوزایشه یچی دیمکدر زیر شاش شاشیدن لفظندن ایشه مک
 معناسنه در و لیکن صکره سوزنثار ایلک و بیهوده کلام جاری ایلک معناسنه استعمال
 اولمشدرا کاتصل اولان یا مصدریه و یا خطاب ایچوندرو امکان مکشا معناسنه در
 قلماش بیهوده و عبث سوز معناسنه در کذلک یا یا مصدریه و یا خطاب ایچوندرو
 بهضار قلماش قلماش معناسنه در دیمشرو بهضار دخی ضم قافله قل ماشتدن مرخم
 اولوب دیلدیکن سو یلک معناسنه استعمال اولمشدرو دیمشردرو و دیلنه نه کلورسه
 سو یلکدن عبارت اولور دیو تعبیر ایلشرو بودخی بیهوده سوز سو یلک معناسنه
 اولور و لغت نعمه الله ده ضم قافله قلماش بمعنی قلماش و حرا مزاده و ابشسز یعنی
 بیکار و بطل معناسنه در دیمشدر بونده یشده بیهوده معناسنه استعمال اولمق
 و یا قلا شاق معناسی و یلک اولی اولور اولکی بیت اجزای عقل و روحی و فکری
 زمین بشریتدن و مرتبه سفلیدن تجاوز و ترقی ایلین طائفه نک قتلرنده و زعملرنده
 بو کلامک بیهوده اولدیغنی و کندیلره بیهوده و عبث سو یلکلکی اسناد قیلدقلرنی
 اشعار ایلکدن اوتری سخن شاشلکی اول کندیلره اسناد ایدوب برسیل تجرید
 وجود شریفلرینه خطاب ایلد کد نصکره بو کلام عالینک معکوس و قلماش اولسی
 اجزای عقلیه و روحیه سی زمین بشریتدن تجاوز ایلین طائفه سفلیه نک زعملرنده
 و قتلرنده اولدیغنه بیت ثانی ایله تنبیه و اشارت ایدوب بو اسلوب اوزره بو کلام
 شریفی بیهوده زعم ایلین طائفه عظیمه تبیخ و تشبیح بیورمشلردر پس خلاصه
 کلام و تعبیر مرام بویه دیمک اولور که ای مولانا سخن اجرا ایدیچی و کلام نثار
 قیلیدی مشک و دهانکی باغله منکرلرک زعمنده و سفلی اولان طائفه نک قتلده سنک
 بیهوده لک محلی اولان طاغیر جغکی کشاده ایلله زیر اول کسنه نک که اجزای عقل
 و روحی زمین بشریتدن یوقرو یکدی انک او کنده بو کلام شریف و سخن لطیف
 معکوس و قلماشلکدر حق تبارک و تعالی انک عقل و روحیه اول استعداد و قابلیتی
 و برمشدر که مرتبه سفلیدن تجاوز و ترقی ایدوب مرتبه اعلایه و عالم معنایه واصل
 اوله اندن صکره دیدیه حقیقت بیلله اولیای کرامک کلامنه نظر قیلله تا کوره که
 انلرک کلام عالیه نیچه منبع حکمت و نه کونه معدن علم و معرفتدر حد ذاتنده
 اجزای عقل و روحی زمین بشریتدن تجاوز ایلین طائفه هر نقدر عالی و شریف
 و حکمت آمیز بر کلامی کورسدر انلره بیهوده و ناچیزلر کلور پس حکیم الهی
 اولان و بو کونه کسه لره سوز سو یلین و بذل حکمت و معرفت ایلین عز یزله لازم
 اولان اولدر که ظاهر ابر بونلره مخالفت ایلیه بلکه (امریت بمداراة الناس) حدیثک
 موجبجه بونلره مدارا ایلله و حلم و رفقله معامله قیلله بو معنای تفهیم و تعلیم اوتری
 حضرت حسام الدین اقدسده بی خطاب ایدوب بویاسات شریفه ایله تعلیم

بیوزر * مثنوی * لا تخالفهم حبیبی دارهم * یاغر بیانا زلا فی دارهم *
اعط ماشاوا وراموا وارضهم * یاظعننا ساکنا فی ارضهم (ای بنم حبیبم سن بوطائفه به
مخالفت ایله مدارا ایله ای بونلرک خانه سنه نازل اولان واولنده غریب اولان
حبیب انلرک دبلدکلرنی واستدکلرنی اعطا ایله و بونلری راضی قبل یا انلرک ارضنده
ظعن و ساکن اولان حبیبم بیت اولده اولان ضمیر و دخی بیت ثانیده اولان ماشاوا
ورامواده و ارضهمده اولان ضمیر جله سی اجرای عقل و روحی زمین بشریتدن
تجاوز ایلمن اهل دنیا به و اصحاب هوا به راجعدر دارمفاعله یا بندن امر در مدارات ایله
معناسته مدارانک معناسی قبله بعدا ضمیر ایلوب عدو اولان کسه نکه بوزنه کولکه دیرلر
نته کم ایکنجی جلده جله بردن سک سرخنده (کز ضرورت دم خررا آن حکیم)
بیتده هرور ایلشدر مصرع ثانیده اولان دارخانه معناسته در ارض افعال یا بندن
امر در همزه سی قطع ایچوندلر لکن بونده ضرورت شعردن اوتری وصل اوقتیق
لازمدر و مصرع ثانیده اولان ارض زمین معناسته در و تقدیر کلام بویه دیمک
اولور که ای اهل دنیا نکه خانه لینه نازل اولوب انده غریب اولان حبیبم سن بوسفلی
طائفه به (بیت) فدارهم مادمت فی دارهم * وارضهم مادمت فی ارضهم * قوائک
موجبجه بونلره مدارا ایله ظاهر مخالفت قبله که حضرت حبیب اکرم صلی الله
علیه وسلم سنت سنبلری بودری ای حبیبم سن بوطائفه نکه دبلدکلرنی و طلب
ایلدکلرنی اعطا ایله و بونلری بای وجه کان راضی قبل ای بونلرک زمیننده مسافر
اولان و اقامت قبلان حبیبم دیمک اولور بودنیا اهل دنیا نکه خانه سی و بوزمین
اهل دنیا نکلدر اکا مالوف اولدخی اعتبارله ارضی کیدر و اصحاب دل بودنیاده
غریبلر و مسافرلر در غریب مسافره لازم اولان ادب ایسه بودر که مادامکه
برکسه نکه دارنه نازل اولوب انده غریب اوله اکا مدارا قبله و برکسه نکه کلوب
ارضنده مسافر اوله و انده اقامت قبله لازمدر که آنی راضی قبله پس اهل دل
اولان کسه لره اهل دنیا به مدارا ایلمکدن ایوخلصلت اولز * مثنوی *
تاریسدن درشه و درناز خوش * رازیایامروزی می ساز خوش (تاشاهه
ایرشنجه و ناز خوشه ایرشنجه ای رازی میروزی ایله خوش و لطیف دوزل رازدن
مراد ری شهر بدر چن ری شهرنه یا نسبت الحاق ایلسه لر آخرنده اولان بایی
الفه قلب ایدوب آخرنه برزا کتوروب رازی دیرلر میوزدن مراد میروزی شهر بدر که
اکا دخی بایی نسبت الحاق ایلسه لر انک دخی آخرنه زا کتوروب میروزی دیرلر
نته کم جلد اولک اوائلنه قریب دخی بر مقدار ذکر میروزی ایلشدر و بعضا
دیمشدر که بویکی شهرک طائفه سی بری برلیله مقصدما عظیم ضد و خصومت
اوزره ایدلر چن بری برلیله ملاقی اولسه لر کندیلر بنی بیلدر میوب تستر ایدرلر دی

بونده راز یلردن مراد اهل الله و میروزی یلردن مراد اهل دنیا اولور شاهدن
مراد حضرت خداوانک نازندن مراد تجلیات لطیفه و جالبه سی اولور و تقدیر
کلام بویه دیمک اولور که تا حقیقت شاهنه وانک جلال باکالک مشاهده سنه
ایرشنجه نکه ای ری شهرنه منسوب اولان ولی وصفی میروزی شهرنه منسوب اولان
اهل دنیا به بر خوش دوزل و حسن خلقه معامله ایله تا کم کندی ضررلرندن امین
اوله سن * مثنوی * موسی در پیش فرعون زمین * نرم باید گفت قولالینا
ای موسی زمانه نکه فرعون قنده قول لین ایله نرم سویلک کر کدر یعنی ای موسی
مشرک اولان و قلب موسی اوزره سیر قیلان می شد کامل زمانه فرعونلر نکه اوکنده
کلام اطفله کر کدر نته کم حق تعالی سوره طهده بیوردی هارونله موسی علیهما
السلامه که (اذهبا الی فرعون) ای هارون و موسی وارک فرعونه (انه طخی)
تحقیق اوطغیان ایلدی (فقولاله) پس اکا سویلک (قولالینا) نرم سوز قول لین
نرم سوز سویلکدر رعوت و خشونت اوزره عتف ایتمک پس حین ارشاده می شد
اوانه دخی بوادی کوزتمک لازم اولور نته کم حکایت اوانور که واعظلردن بری
حاکمدرن برینه عظیم توبیخ و تعرضلر ایدوب بالواجبه خشونتلر کوسترمش اول
دخی ایلر و کلوب دیمش که هی افسدی سندن نیچه وجوهله اعلا و افضل
اولان کسه لره و بندن نیچه مرتبه ادنی و اسفل اولان کسه ایچون خدای عز
وجل و قولاله قولالینا دیوامر ایلش ولینت و ملائمت ایله ارشاد ایلک دیو
سویلش سندخی * مثنوی * آب اگر در روغن جوشان کنی * دیکدان
ودیک را ویران کنی (مثلا اگر روغن جوشانه آب ایلله سن اوجاغی و چولمکی ویران
ایلر سن یعنی چن براوجاقده چولک ایچنده باغ قینار کن انک اوزرینه صوغوق
صو دو کسک در حال اول روغن طشره دو کلوب هم اوجاغی و هم چولمکی
ویران ایلر کذلک بارد سوزما بارد کیدر و اهل نفسک دیک روغن جوشان
کبی اولان وجودلر بنه صب ابلسک در حال جوش و خروشه کلوب دیکدان
مجلسی خراب ایدرلر و کریمیت قلوب ایچون مشغول اولان آتش نصیح و پندی
سویندرلر لازم کلدیکه بونلره غلظت و حدتدن حذر اولنه و رفق و ملائمتله
حکیمانه ارشاد قیلنه * مثنوی * نرم کو لیکن مگو غیر صواب * وسوسه
مفروش در این الخطاب (نرم سویله لکن صوابک غیری سویله لین خطابه
وسوسه صائمه یعنی مر شده لازم اولان ادب اولدر که حین ارشاده رعوت
و خشونت ایلمکدن حذر ایله وسوزی ملایم و نرم سویله ولیکن صوابدن غیر
سویله ولین خطابه خاطرنه کلان وسوسه و اندیشه بی صائمه و خلقه ریاسمه
ایتمه بلکه مقصودی لله و فی الله اولوب و خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه بی

دروندن طرد ورد قلوب صواب اوزره ملايم و نرم و لطيف سوزلر سويليه تاكم
 مستعين قلبه انك كلامي نأثير ايليه * مثنوی * وقت عصر آمد سخن
 کوتاه کن * ای که عصرت عصر را آگاه کن (وقت عصر کلدی سوزی کوتاه
 ايله ای حبيب سنك عصرك اهل عصری آگاه کن در مصرع اولده اولان
 عصردن مراد ایکندی وقتیدر و بونده وقتك تنك اولمندن کایت اولور زیرا
 بودنیابی من اوله الی آخره بر کون قدر فرض ایشلردر حضرت آدم علیه السلامدن
 حضرت خاتم کنجیه دك صباح وقتدن ایکنده زمانه کنجیه دك کبیر
 و حضرت سید الانام علیه السلامدن يوم قیامتدك عصر وقتدن غروب اربعه
 کبیر پس بعد العصر هر کیم کلمه وقت عصرده گلش کبیر باخصوصکه
 انسانك عمری قتی تنك تراولمشدر پس اول تنك وقتده کلامك کوتاه اولسی
 خبر او گلشدر انکچون وقت عصر آمد سخن کوتاه کن یوردیلر و مصرع ثانیه
 اولان اولکی عصر صغیق معناسنه و ثانجی عصر مضاف مقدر اولق اوزره
 زمان معناسنه اولوب اهل عصر معناسنه اولور و تقدیر کلام بویله دیک اولور که
 ای بنم حبيب وقت عصر کلدی و زمان تنك اولدی خیر الکلام مافل و دل موجبجه
 سوزی قیصه ايله و کلامی موجز و مفید سويليه ای حکیم الهی که سنك نرم و حلله
 خالق عصر ایلک اهل عصری آگاه ایلچیدر و آنلری دین و دیانتدن علیم و خیر
 قیلچیدر * مثنوی * کونور کل خواره را که قندبه * نرمی فاسد مکن
 طینش مده (کل خواره به دی که قندیکدر فاسد نرمک ايله اکاطین و یرمه و بیت
 مقدمه نرم کو لیکن مکو غیری صواب بیورد قلمی کلامدن ناشی اولان سوال
 مقدمه جواب کی واقع اولمشدر کآن دیمک لازم کلدیکه نیجه نرم سويلیم و بوخلقه
 نه کونه صواب نقل ایلیم بیوررلر که کل خواره اولانه ملایمت اوزره دی که باخی
 سکا قندیمک بالحق بیمکدن اولی و غدای نفسانیه بی ترک ایدوب غدای روحانیه
 اولان علوم و حکمی اکل ایلک هر وجه له انفع و اعلا در اکا نرمی فاسد ايله یعنی
 بالحق و یرمه مراد انک مزاجنه معین اولان و طبعنه خوش کلان سوزی شویله که
 اول فاسد اولان نرمکدر وانی طین بیمکه رضا و برمکدر الحاصل نرمک ایکی
 قسمدر ری نرمی فاسد بوند و مدر و بری دخی نرمی مصلحدر که بوند و حدر نرمی
 فاسد اولدر که بر کل بین کسه نك مزاجنه معین اولان و طبعنه خوش کلان سوزی
 سويليه سن و اکاطینی بویله بیمک و شویله اکل ایلک کرک دیواجازت و یرمه سن و نرمی
 مصلح اولدر که کل خواره اولان کسه به طین بیمکه اجازت و یرمه سن و طبعنه معین
 اولان سوزی سويليه سن بلکه علم دینی و شکر معنوی اکل ايله دیو قند روحانی
 بیمکه ترغیب و تخریص ایلیه سن * مثنوی * نطق جانرا روضه جانیسندر *

کر زحرف و صوت مستغنیستی (ای حبيب نطق جان ایچون سن روضه جانیسندر
 اگرچه حرف و صوتدن مستغنی سندر خطاب حضرت حسام الدینه در بو تقدیر
 اوزره مصرع ثانیه کر حرف شرط اولمز و جزایه دخی احتیاج اولمز اما اگر حرف
 شرط او اوزره جزا مقدم اولان مصرع اول اولور و تقدیر کلام بویله دیمک اولور که
 ای حسام الدین چلی اگر حرف و صوتدن سن مستغنی اولدک نطق جان ایچون
 جانه منسوب صافی روضه ایدک لیکن برای تعلیم انا م و تفهیم عوام بو حرف
 و صوتدن مستغنی دکل سن دیر سن بو نطق جان ایچون جانه منسوب صافی دکل سن در
 بلکه حرف و صوتله احاطه اولمش و بناء قلمش بر روضه جان سندر پس
 بو حرف و صوت دخی بو نطق جانه و روضه جانه مزوجه لازم اولمدر ندر ته کم
 برستان و قندزاره کتوروب بر سر خری او یوق نصب ایدرلر که اول سر خرنجه
 بیکنه قوشلری و بیهوش اولان و حوشلری اول بستان و قندزاره کیرمکدن و انک
 ایچنده اولان لطائف ثناری کورمکدن و آنلری دیرمکدن آنلره مانع اولور کذلک
 بو حرف و صوتی دخی نطق جان ایچون و قند زار جنان ایچون لحکمه و لمصلحه
 وضع سر خر کبیر که نیجه وحشی طبیعت اولان کسه ل اراقندن انی کوروب
 درون قند زاره داخل اولمقدن اعراض ایدرلر ته کم من وجه حرف و صوتک
 دخی لازم اولد یغنه و محضاً معنایه نسبت سر خر کی اولد یغنه بو یئلره اشارت
 ایدوب بیورر * مثنوی * این سر خردر میان قند زار * ای بسا کسرا که
 بنهادست خار * ظن ببرد از دور کان آنست و بس * چون قیج مغلوب و امیرفت
 پس (قند زار و شکرستان ایچنده بواشک باشی ای چوق کسه بی که خار قومشدر
 زیرا اول کسه اراقندن ظن ایلدیکه اول انجیق اودر اول کسه مغلوب قوج کی
 کبر و اردنه کندی قند زار قند بتن بیره دیرلر و عادت ناسدر که بستانک و قند زارک
 میانته کتوروب برقاج خر باشلری بر آغاج اوزره نصب ایدرلر تاب چشم اولملرک
 کوزی قندزاره دکیوب اکاد که و بوندن ماعدا بعض جانورلر کلورلر آنی کوروب
 آنی برشی توهیم ایدوب اول قندزاره کیرمکدن اول واسطه ايله اجتناب ایده پس
 حضرت مولانا قدس الله سره الاعلا بو مثنوی شریفنده اولان معانی و اسراری
 قندزاره تمثیل ایلدیلر و بونک حروف و اصوات و اشغال و حکایاتی باخصوصکه
 هرلیات و مطایباتی خر باشلرینه تشبیه قیلدیلر که اولاً بد نظر اولملرک فکر و نظری
 بونک اسرارنه و قندزارنه واقع اولیه و جانور طبیعت اولملر دخی اول وهله دن انی
 کوروب و اول قندزاره منو نك درونشدن غافل اولوب و بوروضه جاتی انجیق
 همان الفاظ و حروف و حکایات و هرلیات زعم ایلوب بوکا رغبت قیلقدن و تعلنه
 طالب اولمقدن کبر و دورلر ته کم بو معناله اشارت ایدوب بیوررلر بو سر خر کی

اولان حروف و کلمات و حکایات و هرلیات بوقندزار معنویك میانده ای غافل چوق
کسه لری خار و بوسه سادتن بی نصیب و بی کار قومشدر اول احق ابراقدن ظن
ایتور که اول روضه جان و قندزار چنان انجق حروف و کلمات و حکایات و هرلیاتدر
وانك درونده نیچه معارف و اسرار و نیچه علوم یادکار یوقدر پس مغلوب قوج کبی
کی و اردنه دونوب بردخی ایلرو کلوب اقدام و اهتمام قیلوب بونك سرنه واقف
اولق و درونته دخول قیلق بکا لازمدر پس یوقدرله بوندن مستغنی اولق و اجتناب
قیلق ارلك دکادر دیوب بذل همت قیلز بلکه ظن فاسدی اوزره بوکاب
شریفی محضا حروف و الفاظ زعم ایدوب بوجانبه متوجه اولز ﴿ مثنوی ﴾
صورت حرف آن سرخردان یقین • دررز معنی و فردوس برین (صورت حرفی
یقین و محقق اول سرخریل معنی باغنده و فردوس عالیده رز معنادن و فردوس
بر بندن مراد بوکاب شریف و بوکلام لطیفدر یعنی بومعنی باغنده و فردوس
عالیده واقع اولان صورت حروف و کلماتی بی شک بسائینه وضع اولانان اشک باشی کبی
بیل احق و نادان اولان جانورلر بونك ضمنده اولان فوائد و حکمه مدن غافل
اولوب و انجق نظرلری بونك صورت حروف و رسوم الفاظله و کلماته طوقوب
باطنی دخی زعم فاسدلی اوزره بوبله صانوب بونك فوائد و منافعه مدن محروم
قالور ﴿ مثنوی ﴾ ای ضیاء الحق حسام الدین درآر * این سرخرادران
بطیخ زار * تاسرخرچون بپرداز مسلخه * نشود دیگر بخششش آن مبطلخه)
پس ای ضیاء الحق اولان حسام الدین سن کتور بوخر باشی اول بطیخ زاره تاکه سرخر
چونکه مسلخه دن اولدی اول مبطلخه معنوی اکا برنشو دیگر بخش ایلر بطیخ قاونه
وقار پوزه دیرلر بطیخ زار قاون و قار پوز بتن محله دیرلر مسلخه محل سلخه دیرلر مثلا
بر حیوان اولوب در یسی صوبابوب یوزلدیکی بیر دیرلر مسلخه مبطلخه اولنده میم بیده
باواند نصکره طائله بطیخ بتن بره دیرلر بعضار خطا ایدوب اولنده میم و صکره
طاو صکره بااله مطبخه زعم ایلشدر که محل طیخ اولان یره دیرلر ادنی عرفانی اولان
کسه بومعنایی اختیار ایلر که اصلا مناسبی یوقدر و نسخه جلایده و نسخه
افلا کیده و جمیع معتمد علیه اولان نسخه لک جله سنده مبطلخه واقع اولمشدر
با خصوصکه مقدم اولان بیتده بطیخ زار لفظی بونك مبطلخه اولسنی مؤید اولور
واقضا قیلور و خلاصه کلام و تحقیق مرام بوبله دیمک اولور که ای حق
ضیاسی و دینک حسامی اولان حبیبیم بوسرخر کبی اولان حروف و کلماتی و حکایات
و هرلیاتی اول معنوی اولان بطیخ زاره و فردوس اسراره کتور و بونده نصب
ایله تاکم سرخر چونکم اوله و محل سلخدن دور اوله و کتوروب آتی برکسه بطیخ
زاره نصب قیلله اول مبطلخه اکا برآ خر نشو و بر و اول سرخر اول بستاندن

برهیت اخری و محله مناسب بر صورت اخر بو اور پس بوکلات و هرلیاتی دخی اگرچه
سرخر کبیدر چونکم مسلخه دهان عوامدن دور اولور بومعنوی اولان قند زار
و روحانی اولان بطیخ زاره کتوروب آتی نصب ایلد کده بومبطلخه معنوی اکا
برهیت دیگر و حالت آخر بخش ایلر که مادندر بستان او یوقسن اولز و بعض
بد نظرلرک نظری اکا واقع اولوب اول واسطه ایله بستان سوء نظر دن محفوظ
اولور حد ذاتده مسلخه دهان عوامدن ایکن خر مرده ک باشی کبی بی روح
و بیهوده اولان کلمات و هرلیاتی اول حضرت چونکم کتوروب بومعنوی
اولان مبطلخه یه وضع ایلدیلر بوبطیخ زار روحانی اکا برنشو دیگر و برحالت
آخر و برمشدر که مرده ایکن روح بولاش و بی معنی ایکن بامعنی اولمشدر
﴿ مثنوی ﴾ هین زما صور تگری و جان زانو • فی غلط این هم زتوهم آن
زتو (آگاه اول ای حسام الدین صور تکرلک بزدن و جان و برمک
سندن یوق بوسوز غلطدر هم بوسندن وهم اوسندندر یعنی ای حسام الدین
بزدن بو حروف و کلماتی نظمه کتورمک و رسم و صورت مرتبه سنده بتورمک بزم
جانزدندر و اکا روح و برمک و تقریر و تعبیرکله اهل نظر اولان عشاقک نظر نه
ابر کورمک سئک جانیکندریوق بوبله دکادر بوسوز غلطدر بلکه حقیقته هم
بوصورتکر اولق وهم اکا حیات و لطافت و برمک سندن زرا حقیقته ایکیک
یوقدر سنکله بن نفس واحد زهرنه کم سندن ظاهر اولور عین بندن ظاهر اولور
وهرنه کم بندن ظهوره کلور سه اول همان حقیقته سندن ظهوره کلور پس اولکی
سوزا اگرچه صورت ظاهر یه کوره برنده در لکن حقیقت و معنایه نسبتله غلطدر
انکچون اول صورتکر لکی کندیلره و جان و برمکی حسام الدین افندی یه اسناد ایلوب
ظاهر رعایت ایلد کد نصکره بوسوز حقیقته غلط اولدیغنی اشعار ایلکدن اوتری
بونی نفی ایدوب و غلط اولدیغنی بیلدیروب صورتکر لکی و جاند لکی اکا اسناد ایلدیلر
﴿ مثنوی ﴾ برفلک محمودی ای خورشید فاش * بر زمین هم تابد محمود باش •
نازمینی باسمائی بلند * یکدل و یک قبله و یک خوشوند (ای فاش و عیان اولان
خورشید فلک اوزره محمود سن زمین اوزره تادخی ابد محمود اول تاکم زمینه منسوب
اولنر بلند اولان سمایه منسوب اولنلرله یکدل و یک قبله و یک خواوله (ان الله اولیاء
اخفاء معروفون بین اهل السماء و مستورون بین اهل الارض) حدیثک فحوا سنجه
الله تبارک و تعالیک شول ولیری واردر که اهل آسمان مایندنه مشهور و اهل زمین
مایندنه مستور لردر و حسام الدین افندی دخی مقدا شول اولیای اخفیان
ایدیلر که اهل آسمان قتلرندنه محمود و مشهور اولمش لرا دی و ایکن اهل زمین
مایندنه مستور و مخفی قالمش لردی حضرت مولانا قدس الله سره العزیز

انلرك اهل زمين مابينند، دخی محمود و مشهور اولسنده دعا ايدوب ديرلای
 فاش و آشکار اولمش خورشيد معنوی فلاك اوزره محمود و بين اهل السماء مشهور
 و ممد و حسن دعاء بودر که زمين اوزره هم ابدی محمود اوله سن حتی اهل زمين
 بلند اولان آسمانك اهليله يكدل و يکجهت اوله وسنی بيلکده و ذاتکه محبت
 قيلمده يك خوی اوله و جله سی حد و ثنا که اشتغال قبله دعالر ينك قبول
 اولديغلك اثر و علامتی قتی واضح و ظاهر در که اول حضرت خلق ايجند، كالشمس
 فی اوقات الهوا جر عیان و باهر اولشدر * مثنوی * تفرقه برخیز دوشرك
 دوی * وحدتست اندر وجود معنوی * پس اورنادن تفرقه قالمده و شرك
 و اثنييت كیده زيرا وجود معنوي، برك وارد ر یعنی چونكم زمينلر بلند اولان
 سمايلرله يكدل و يك خواولر اورتالقدن تفرقه و شرك و اثنييت و مغايرت مرتفع
 اوله زيرامعنوی اولان وجود حقیقی عين وحدت و تفرقه و تضاد و مغايرت و اختلاف
 هر كسك تعینی واسطه سيله ظهوره كلسدر سن اول وحدت مطلقه اولان وجود
 معنويك مرآت و مظهر یسن چونكم اهل زمين دخی اهل آسمان كی سكا حد
 و ثنال قبله و متوجه اوله مابینلرنده تفرقه و اثنييت كيدوب يكدل و يك قبله
 اولورل و توحيد حقیقی مرتبه سنی بولورل * مثنوی * چون شناسد جان
 من جان ترا * يادارند اتحاد ماجرا * موسی و هارون شوند اندر زمين * مختلط
 خوش همچو شیر و انكبين) چونكم بنم جانم سنك جانكی اكليه ماجرانك اتحادنی
 ياده كتورلر زمينده موسی و هارون عليهم السلام اولورل شیر ايله انكبين كی
 خوش اختلاط ایدیچی یعنی ای حسام الدين چلبی چونكم بنم جانم بوعالمده
 سنك جانكی اكليه و اكسا آشنالك كسب ايليه عالم ارواحده اولان
 ماجرانك اتحادنی ياد ایدرل و انده واقع اولان تعارف اوزره بوعالمده اتحاد سمته
 كیدرلر برمرتبه الفت و اتحاد ایدرل که زمانه ده موسی و هارون عليهم السلام كی
 اولورل و شیرله انكبين كی خوش اختلاط قیلورل نته كم نبی علیه السلام حضرت
 علی ايله موسی ايله هارون كی خوش اتحاد ایلدكلرندن اوتری حضرت علی رضی الله
 عنه به خطابا پور مشلدر (یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی) پس ای حسام
 الدين چلبی سنك جانك بنم جانم موسی ايله هارون كی اوله و حضرت نبی علیه
 السلام ايله حضرت علی كی اتحاد و اختلاط قبله دبعك اولور * مثنوی *
 چون شناسد اندك و منكر شود * منكری اش پرده ساتر شود) چونكم بنم جانم
 سنك جانكی ازجق اكليه و منكر اوله انك منكرلکی اكپرده ساتر اولور یعنی
 چونكم بنم روحم سنك روحكی بودنیاده بر مقدار فهم ايليه و انك اول فهمی
 و معرفتی حقیقده نعمت عظمادر لكن انك قدرنی بیلوب منكر اوله انك منكرلکی

کندی به پرده ساتر اولور و اول فهمی و اول معرفتی اندن ازاله قیلور بو معنی
 (ان اشركت لیحبطن عملك) قیلندن اولور یعنی حق تعالی حضرتلری
 حبیب اکرم صلی الله علیه و سلمه خطاب ایدوب بیورر که اگر فرضی سن بکا
 شرك ایلستك البته سنك دخی عملك حبط اولوردی پس حضرت مولانا قدس
 الله سره العزیز دخی بیوررلر که چونكم بنم جانم سنی اكليه و بعده انكار قبله انك
 منكرلکی اول نعمتی ستر ایدیچی پرده اولور فرضی بنم جانم ايله ده انكار و كفران
 نعمت برخیش خصلندر که فرضی نبیده و یا خود ولیده اولسه آنلره بيله ضرر ویر
 حال بو که انلرده اولق احتمالی بو قدر اما اگر اولسیدی ضرری مقرر ایدی پس
 اكليوب بعده منكر اولساره ضرری نه مرتبه اولق لازم كلور بوندن معلوم ايله
 زیرا حضرت مولانا قدس سره العزیزك بومعنی کندی نفسلرینه اسناد قیلری
 بعد المعرفت انكار قبللرك سوء حالی و قبح ماكنی اعلام و اشعار ایلکدن اوتریدر
 * مثنوی * پس شناسایی بگردانیدرو * خشم کرد آن مه زناشكری او)
 چوق اكلفلقلر و فهم ایلکكلر بوز دوندردی پس اول ماه منیرانك ناشكرلکندن
 اوتری خشم و غضب ایلدی بودخی و جهلدر چوق اكليچی كسه اكلفندن بوز
 دوندردی اول ماه حقیقت انك بی شكر اولدیغندن اوتری اك خشم ایلدی یعنی چوق
 كسهلر بر کامل و مكمل اولان خلیفه حق اكلیبار و فهم ایلدیله بعده انلرك اكلي
 و فهم ایلدی بوز دوندردی و اعراض ایلدی اول ماه حقیقی اولان کامل انك
 ناشكر اولسندن اوتری خشم و غضب ایلدی و خلیفه نك خشم و غضبی عینيله
 مستخلف اولان خدانك خشم و غضبدر که (ولئن كفرتم ان عذابی لشديد) آیت
 کریمه سنك و وجبجه نعمت عظمی اولان انبیا عليهم السلام و اولیای کرامك
 وجودلرینه كفران اوزره اولان طائفه به حق تعالی خشم ایلشدر و انلری عذاب
 شدیده مستحق قیلشدر * مثنوی * زین سبب جان نبی راجان بد * ناشناسا
 كشت و پشت پای زد) بوسیدندر حضرت نبی علیه السلامك جانسه جان بد
 ناشناسا اولدی و پشت پای اوردی چوق شناسالك بوز دوندروب ماه حقیقی انلره
 خشم ایلدیکی سیدن بد اولان كافرلك جانی حضرت نبی علیه السلامك جانی
 ناشناسا اولدی و اول حضرتی كمال مرتبه بیلشدر ایكن هر بری اك پشت پای
 اوردی و انكار قیلدی و كفرو شركلرندن منفك اولدی نته كم بومعنايه اشارت ایدوب
 بیوررل * مثنوی * این همه خواندی فروخوان لم یكن * تابدانی لج آن
 كبركهن) بودوكلی بی اوقودك لم یكن سوره سنی اوقوت اول كهنه كبرك لج
 و عنادن بيله سن بویت لم یكن سوره سنه اشارتدر (لم یكن الذين كفروا) شول
 كسهلر که كافر اولدیله (من اهل الكتاب) یعنی یهود و نصارادن (والمشركين)

دخی مشر کاندن دخی عیدہ اصنامدن (منفکین) دینارندن منفک ومنقطع
اولدیلر (حتی تأتیههم البینه) حتی بونلره کلدی حجت واضحده که قرآندر (رسول
من الله) بدلدن بینه دن ومن متعلقدر محذوفه صفیدر رسولک یعنی حتی بونلره رسول
کلدی اویله رسول که الله دندر (یتلو صحف مطهره) یتلو صفیدر رسولک ویا خود حالدر
متعلق محذوفک ضمیرندن یعنی اویله رسول که تلاوت وقرأت ایلر صحف منزیه بی
یعنی ابا طیل ومفاسد دن مطهر اولان قرآنی (فیها کتب قیمه) اول صحفده
واردر مکتوبات مستقیمه ومواعظه واحکام ثابته معنی بیت بودو کلی بزم
الامری سنی اوقودک اگر بومعنایه قرآن عظیمدن شاهد استرسک لم یکن سورہ سنی
اوقوتاکم اول اسکی کافرک لاج وعنادنی بیلہ سن زیر اول اسکی اولان کافر کتابلرنده
رسول اکرم صلی الله علیه وسلمک حلیه واحوالن کوروب کمال تعشق وآرزو ایدرلدی
حتی بونلره الله دندر بینه کلدی واول رسول کریم آنلره صحف مطهره بی تلاوت
قلیدی بونلر کفرلرنندن وعنادله اولان انکارلرنندن منفک اولدیلر واول حضرتنی
کالیله یلورکن انکار ایدوب اکا تبعیت قیلدیلر زیر اهل کتاب اول حضرتنی انجیل
وتوراتده بتلش وآنک شان شر یقنه کالیله عارف اولمشلردی لکن صکره اول
حضرت وجوده کلد کدنصکره بونلر عنادله کافر اولدیلر نته کم بومعنایه اشارت
ایدوب یوردرلر * مثنوی * پیش ازانکه نقش احد فرمود * نعت اوهر
کبریا تعویذ بود * کین چنین کس هست تا آید بدید * از خیال روش دلشان می
طپید) اندن اولکه حضرت احد علیه السلامک نقشی فرورونی کوستردی آنک
نعت شربی هر کافر ایچون چرزو تعویذ ایدی که بویله بر عظیم الشان کسه واردر
تا اول بدید وظاهر کاه آنک بوزی خیالندن آنلرک جانی طلبردی یعنی حضرت محمد
مصطفی علیه السلامک نقش شربی وشکل اطینی بودنیابه کلزندن اول وروغا
اولزندن مقدم آنک تورات وانجیلده اولان نعت شربی هر کافر ایچون جابل اولمش
وهر کافر اول نعتی کندی به حرز و تعویذ قیاشدی بویله دیرلردی که بر بونجیلن
کسه واردر تا اول ایچن ظاهر اولور دیوب اول حضرتک روی شریفک خیالندن
آنلرک کوکلی طلبردی وآنک وجودنه وظهورنه مشتاق اولوردی * مثنوی *
سجده می کردند کای رب بشر * در عیان آریش هر چه زودتر * تابنام احد
از یستفحون * باغیا نشان می شدندی سرنگون) سجده ایدرلدی ای رب
بشر آئی عیان کنور هر نه ایه تیزرک یعنی اول طائفه قبل وجود النبی حق
تعالی حضرتلر بینه سجده ایدرلدی بویله دیو که ای بشرک مالکی ومصلح
احوالی اول حضرتنی عیانه کتور هر نه وجهله تیزرک اولور حتی بونلر حضرت
احد علیه السلامک نامیله یستفحوندن آنلرک دشمن وباغیلری سرنگون ومنهزم

اولورلردی بویست سورہ بقره ده اولان آیتسه اشارتدر (ولما جاءهم) وقتاکم
بونلره کلدیسه (کتاب) اول کتاب عظیم الشان که (من عند الله) اول الله قنندنر
(مصدقاً امامهم) تصدیق ایدیلدیلر بونلره اولان کتاب اثبات توحید ونبوتده
وقضا وقدرده وحشر ونه سرده (وکانوا من قبل) و حال بو که اولدیلردی قبل
نزول هذا الکتاب (یستفحون) طلب فتح ایدرلدی (علی الذین کفروا) کافر
اوللر اوزر بینه یعنی یهودیلر هر بار که کفارله جنک وجدل اینسه لذرلر دیکه (اللهم
انصرنا بالنبی المبعوث فی آخر الزمان الذی نجا نعتسه فی التوریه) (فلما جاءهم)
پس اول وقتده که بونلره کلدی (ما عرفوا) شول کسه که انی یلدیلردی ما یعنی
من در (کفروا به) اکا کافر اولدیلر (فلما جاءهم علی الکافرین) پس اللهک لعنی
کافرلر اوزر بینه در موضع مضمرده وضع مظهر بونلر اوزره لعنت کفرلی سبیلله
اولدیغنی مشعردر یعنی حتی بونلرک حضرت احد علیه السلامک نام شر یقنه استفتاح
ایللرندن بونلرک باغیلری سرنگون اولورلردی وآنلرعدولری اوزره غلبه قیلورلردی
کذلک مشایخ وعرفای ایدخی نیجه کسه کورمز دن اول تمام مرید صادق ومحب
وعاشق اولورلر پس ملاقات مبسر اولدقده خبث باطنلری ظهور ایدوب عقیده لری
فاسد اولور وانکارلری ظهوره کلور * مثنوی * هر یکا حرب مهولی آمدی *

غوثشان کراری احد بدی * هر یکا بیماری مزمن بدی * یاد او شان داروی
شافی شدی) هر قنده که برهوائناک جنک کلدی آنلرک غوثی حضرت احد علیه
السلامک کرارلکی اولوردی یعنی هر نه یرده که برهوائناک قورقونمش قتال ظهوره
کله بدی آنلرک معنی احد علیه السلام حضرتلرینک حله ایدیلرکی وقوت
روحانیه سی اولوردی واول حضرتک نام شریفی ونعت اطینی آنلره مدد قیلورلدی
وکذلک هر قنده که مزمن بیمارلک اولیدی اول پیغمبر علیه السلامی یاد ایللری آنلره
داروی شافی اولوردی مزمن اسم فاعلدر کوثر ورم ایدیلر معنایه یعنی قنده که
کوثر ورم ایدیلر وعلاج قبول ایلز مهلاک برخسته اولسه ایدی اول پیغمبر علیه
السلامی یاد ایللری وآنک نام شریفی اول خسته نک اوزره اوقوملری آنلره شفا
ویریلدی دارو اولوردی ومریضلری اول نام شریف حرمتنه صحت بولوردی
* مثنوی * نقش اومی کشت اندر راهشان * در دل ودر کوش ودر
افواهاشان * نقش اورا کی بیاد هر شغال * بلکه فرع نقش او یعنی خیال)
آنلرک یوللرنده اول حضرتک صورت ونقشی اولدی آنلرک درون دلنده وکوشنده
واغزلرنده یعنی قبل ظهور النبی علیه السلام یهود ونصارا تک اول حضرتک نقشنده
ونامنه برمی تبه رغبتلری ورعایتلری وار ایدیکه اول حضرتک صورت شر یقنه سی
توراتده وانجیلده مسطور اولدیغنی حلیه اوزره کندی یوللرنده قومشلردی واول

حضرتك نقشی انلك بولنده اولمش ایدی تا آئنده ورونده اول نقشی کورد کده اکا
تعظیم و تکریم ایدرلردی واندن مراد لری اوزره استمداد و استشفاع ایدرلردی اول
حضرتك نامی و محبتی انلك قلبنده و نعت و ذکر و قوالقارنده و نام شریفی و ذکر لطیفی
اغزلرنده ایدی اکثرانی سوبلرلر ایدی واکر انلك خبرنی استماع ایدرلردی اگرچه
بویله ایدی لکن هر شغال و اهل ضلال انلك نقشی فتن بولور بلکه انلك نقشتك
فرعی یعنی خیالی بولور یعنی فعلی تفسیردن مراد فرع نقشی خیالیه تفسیر انلك
اولور خلاصه کلام اول خبیثلرک کوردیکی صورت و بولدیغی نقش حبیب اکرم
صلی الله علیه وسلم حضرتلرک من حبت الحقیقه اولان ذات شریفلرک نقشی
دکل ایدی زیرا هرچه مال اول حضرتك عین نقشی فتن بولور بلکه انلك
بولدیغی اول حضرتك نقشتك فرعی و خیالی ایدی انکچون انلری کفر و نفاقدن
خلاص الیدی اگر حقیقه اولان اصل نقشی انلك وجودنه دوشیددی و اول
حضرتك صورت جلیله سی انلك قلبنده نمایان اولیدی انلری کفر و نفاقدن خلاص
قیلیدی * مثنوی * نقشی او بر روی دیوار ارفند * از دل دیوار خون دل
چکد * آنچنان فرخ بود نقشی رو * که رهد دیوار در حال ازدورو اول
حضرتك نقشی شریفی اگر روی دیوار اوزره دوشیددی اول دیوارک درونندن
خون دل طملردی اول حضرتك نقشی اول دیوار اوزره انجلین فرخ اولور که
دیوار فی الحال ابکی بوزدن قور تو اور یعنی اول حضرتك اصل نقشی حقیقی اولان
صورت حسنه سی فرضا اگر بر دیوارک یوزی اوزره دوشسه ایدی دیوارک درونندن
کوکل قانی طملیه ایدی مراد تخیل و تشیلدر یعنی دیوارده عقل و تمیز اواسه
و اول حضرتك حقیقی اولان نقشی انلك اوزرینه واقع اولسه کمال خشیتدن
و حیاسندن اول دیوارک درونندن قان طملیه ایدی اندنصره اول حضرتك
اصل نقشی اول دیوار اوزره انجلین فرخ اولیدی و مبارک کلبیدی که دیوار
در حال ذوالوجهین اولمقدن قورتلیدی * مثنوی * کشته بایک روی
اهل صفا * آن دوروی عیب مر دیوار را (اهل صفاتک یکر و یلکنه نسبتله
اول ابکی یوزلولاک اکاعیب اولمشدر یعنی درونی و برونی پاک اولان اهل صفایه نسبتله
اول ذوالوجهین اولمق عیب اولدی چونکم دیوار جامد ایکن ابکی یوزلولاک اکا
عیب اولمق انسانه ذوالوجهین اولمق نه مرتبه عیب اولور بوندن قیاس ابله
ذوالوجهین اولان کسه جیع ناسک زیاده شراویسی اولدیفته بو حدیث شریف
دلالت ایدر قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم (یجدون شر الناس یوم القیامه
ذوالوجهین الذی بانی هو لاء بوجه و هو لاء بوجه) کذا فی المصابیح * مثنوی *
این همه تعظیم و تفخیم و ووداد * چون بدیدندش بصورت برداد) بو بیت بو ذکر
اولان مقدماتک تیجه سیدر الحاصل بودو کلی تعظیم و تفخیم و ووداد و محبت

چونکم اول حضرتی صورت حسبله کوردیلر انلرک بو خصلتلرنی یاد ایلندی یعنی
یهود و نصاری اول حضرت وجوده کلزدن اول انلك نعت شریفه و نقشی لطیفه
عظیم محبتلر و رعایتلر ایدرلردی چونکم صورنا اول حضرتی تعظیم و تفخیم
و وودادی باد هوا کیدردی بولرک تعظیمی اهائسه و محبتی عداوته تبدیل اولدی
* مثنوی * قلب آتش دید و شد دردم سیاه * قلب رادر قلب کی
بودست راه) مثلا قلب آتش کوردی و فی الحال سیاه اولدی قلبک قلبه فتن بولی
اولمشدر یعنی فی المثل قلب زرا ندود کی اولان کسه آتش امتحانی کورسه فی الحال
روسیاه اولور و انلك فضاحت و قباحث باطنی ظهوره کلور قلب اولان اهل
زورک فتن قلب و جانه بولی اولمشدر یعنی قلب اولان من خرفک جان و دل
جانبته اصلا بولی اولمشدر و قلب اولان اهل تزویر مظهر حق اولان قلبه اصلا
بول بولمشدر و دخول قیلمشدر * مثنوی * قلب می زد لاف اشواق محک *
نامریدار اندازد بشک * افتد اندردام مکرش ناکسی * این کان سر برزنداز
هر خسی) قلب محکک شو قلرینک لافنی اوردی نامریداری شک و کانه آنه انلك
دام مکرنه ناکس دوشر زیرا بوکان هر برخسدن باش بوقر واورر قلبدن مراد
بونده شول اهل نفس و اهل هوا و اصحاب زرق وریا و ارباب مکر و دغا در که
صورتلرنی لباس صلاحه آراسته و اساتلرنی کلمات شرعیه و مقالات مرعیه ابله
پیراسته قیاسلر در حال بو که درونلری هوس و هوا یله طوا و باطنلری فتنه و فسادله
و محبت دنیایله مامور بو کونه مکار و غدارلر انبیا علیهم السلام و اولیای کرامک
مرید و محبی اوللری فتن کندی یه تسخیر ایلک و مائل قیلق استسدر اول قلابلر
محک کی اولان انبیا علیهم السلام و اولیای کرامک شواقنک لافنی اوررلر و انلرک
لقاسنه عرض اشتیاقلر قیلورلر تا کم انبیا علیهم السلام و اولیای کرامک مرید
و محبی اوللری شک و کانه براغدر حتی انلردن برینک دام مکرنه برناکس و بی عقل
اولان خس دوشر زیرا بوشبهه و کان هر عقلسز اولان خسک درونندن بوقرو
باش کتوزر بویله دیو * مثنوی * کین اگر نقد پاکیزه بدی * کی بسنک
امتحان راغب شدی) که بو مرد اگر نقد پاکیزه اولمیددی سنک امتحانه فتن
راغب و طالب اولوردی یعنی هر برخس و بی غیر اولان کسه نک دروننده بو کونه
کان باش بوقرو کتوزر و دیر که بو محک کی اولان انبیا علیهم السلام و اولیای
کرامه عرض اشتیاق ایلین مریدا اگر نقد پاکیزه اولسه ایدی و خلوص مرتبه سن
بولسه ایدی امتحان سنکنه راغب اولان خالص النون کی انبیا علیهم السلام
و اولیای کرامه راغب اولور میدی و عرض اشتیاقلر قیلور میدی خبری بوقر که انلك
عرض اشتیاقلر ایلسی لافی و انبیا علیهم السلام و اولیای کرامه راغب دیمسی عین

دعوی و کز افدر ﴿ مثنوی ﴾ او محک می خواهد اما آنچنان * که نکرد
 قلبی (اوزان عیان) اول مرد مدعی محک استر اما انجلین محک استر که اول
 محک کن انک قلبی عیان اولیه بو بیت اول خس و بی تمیز اولان مرد اگر
 خالص اولیه نیچون محک استردی دین کسه بی من وجه تصدیق ایچون
 دینلشددر یعنی نعم اول مرد دلافی و مدعی محک استر اما انجلین محک استر که
 انک قلبی اول محک کن عیان اولیه بلکه اول محک انک قلب و فاسد اولدغنی
 سترایلیوب زر خالص دردیوانی مدح ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ آن محک که اونهان دارد
 صفت * نه محک باشد نه نور معرفت (اول محک که صفتی کز او طوثر اول نه محک
 و نه نور معرفت اولور یعنی بر کسه شریعت و طریقتده محک مرتبه سنده اولسه
 واحوال ناسی میزنم دیود دعوی قیاسه و بر قلبک صفت قبیحه سنی نهان طوتسه
 وانک قلبیتی تمیز ایتمک قادر اولسه او کسه محک اولمز وانک نور معرفتی دخی اولمز
 زیر محک شانی اولدر که قلبی نقد خالصدن فرق ایلیه و نور معرفتک دخی خاصیتی
 اولدر که نیکی بددن و اصلکی افسددن تمیز ایلیه چونکم بر محک قلبی نقد دن
 و بر معرفت نیکی بددن فرق و تمیز ایلمک قادر اولیه حد ذاتده اول محک اولمز و نور
 معرفت اولمز ﴿ مثنوی ﴾ آینه کوعیب رودارد نهان * از برای خاطر هر قلبیان *
 آینه نبوت منافق باشد او * اینچنین آینه تانوانی مجو (آینه که اوعیب روی
 نهان طوثر هر قلبیانک خاطر ندن اوتری او صحیح آینه اولمز منافق اولور
 مادامکه قادر سک بویله آینه استمه قلبیان خاتونک فجورنی کوروب اکا راضی
 اولان دیوئه دیرلر یعنی شول آینه مثابه سنده اولان شیخ و مرشد که وجه
 باطنک عینی هر دیوئک خاطرنی رعایت ایلمکدن اوتری نهان طوته آینه
 اولمز بلکه منافق و ذوالوجهین اولور زیر آینه ننگ شانی جبع کدورتدن صافی
 اولمز و هر کسک صورتنی علی ماهی علیه کان کوسترمک و اظهار قتلقدرا کر بر آینه
 بر کسه ننگ صورتنی قبیح ایکن جیل کوسترسه و یا خود جیل ایکن قبیح کوسترسه
 بونجلین آینه بی تا قادر اولد قبیحه استمه ﴿ مثنوی ﴾ آینه جوراست کووی
 نفاق * ختم کن والله اعلم بالوفاق (بلکه راست کوی و بی نفاق آینه استه
 یعنی شول شیخی که آینه کی صافی دل اوله و حق و باطلی باطل کوستره و راست
 کوی اوله و نفاق صفتدن پاک و طاهر اوله انی طلب ایله تا کم سکا کندی صورت
 باطنکی کوستره و هر نه حالک اولورسه سکا اظهار ایلیه بوسوزی بو محله ختم ایله
 الله تبارک و تعالی و فاقه اعلمدر بحمد الله الماک العلام بوجلد شریفک بو شرح
 لطیفی دخی ایمن ازمان و اشرف ایامده تمام اولدی هجرت نبویه صلی الله علیه و سلمک
 یک اوتوز بش سنه سنک محرمک عاشورا کونی نهایت بولدی حضرت و هاب

مطلقدن مر جو اولان بودر که بونی کمال کر مندن قبول و بین الانام مقبول ایلیه
 و بوکامطالع ایلین باران و خواندن مأمول اولان اولدر که بونک
 مؤلفنی و کاتبنی خیر دعادن فراموش اینیمدر الحمد
 صلی انعامه و انعامه والصلوة علی نبیه وآله

﴿ تم الجلد الرابع و یلیه الجلد الخامس ﴾
 ﴿ ان شاء الله تعالی ﴾